یغما

فروردین ۱۳۴۷

فهرست مندرجات

بها سه تومان

چاپ بهمن

یغما

[illegible]

زبان آلمانی

به‌منظور راهنمائی داوطلبان [illegible]

[illegible]

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۳۵

شمارهٔ اول | فروردین ماه ۱۳۴۷ | سال بیست‌ویکم

آزادی مجسمه

(گزارشی از سفر امریکا)

- ۲ -

چهار اندیشه . تویین بی ، مورّخ معروف انگلیسی ، مقاله‌ای در بارهٔ امریکا نوشت و طیّ آن امریکای کنونی را به امپراطوری روم تشبیه کرد . این تشبیه که از جانب بعضی نویسندگان خود امریکا نیز عنوان شده ، بدان معناست که همانگونه که امپراطوری روم به اوج قدرت و ثروت رسید ، و سرانجام در پنجهٔ اقتدار خویش از پای در آمد ، چنین سرنوشتی در انتظار امریکا نیز می‌تواند باشد .

چه ، قدرت ذاتاً متجاوز است و در این خصیصهٔ تحرک و تجاوز ، حتّی به خود هم رحم نمی کند ؛ پس از آن که دیگران را زیر لگد له کرد ، به خود می‌پردازد . همهٔ امپراطوریهائی که در گذشته اوج گرفتند و مضمحل شدند (از جمله دو امپراطوری هخامنشی وساسانی) قربانی حشمت خود گردیدند . قدرت ، غرور می‌آورد وثروت ، فساد ، واین هردو نابود کننده‌اند .

اکثر موّرخین غربی شکست خشایارشا را در یونان ، حادثهٔ مبارك ونجات‌بخشی

یغما

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۳۳ [illegible]

بهای اشتراک سالانه [illegible]

[illegible]

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۳۵

شمارهٔ اول | فروردین ماه ۱۳۴۷ | سال بیست‌ویکم

آزادی مجسمه

(گزارشی از سفر امریکا)

-۲-

بهار گذشته، توین بی، مورّخ معروف انگلیسی، مقاله‌ای در بارهٔ امریکا نوشت و طیّ آن امریکای کنونی را به امپراطوری روم تشبیه کرد. این تشبیه که از جانب بعضی از منتقدّان خود امریکا نیز عنوان شده، بدان معناست که همانگونه که امپراطوری روم به اوج قدرت و ثروت رسید، سرانجام در پنجهٔ اقتدار خویش از پای در آمد، چنین سرنوشتی در انتظار امریکا نیز می‌تواند باشد.

چه، قدرت ذاتاً متجاوز است و در این خصیصهٔ تجرّد و تجاوز، حتّی به خود هم رحم نمی‌کند؛ پس از آن که دیگران را زیر لگد له کرد، به خود می‌پردازد. همهٔ امپراطوریهائی که در گذشته اوج گرفتند و مضمحل شدند (از جمله دو امپراطوری هخامنشی وساسانی) قربانی حشمت خود گردیدند. قدرت، غرور می‌آورد وثروت، فساد، واین هردو نابود کننده‌اند.

اکثر مورّخین غربی شکست خشایارشا را در یونان، حادثهٔ مبارك ونجات‌بخشی

برای تمدّن غرب دانسته اند. وی که بر کشوری سلطنت می کرد که در عصر خود از حیث قدرت و ثروت، نظیر امریکای امروز بود، به سرزمین کوچکی حمله برد، و با ناکامی روبرو گردید. شاید روزی مورّخین دنیا، شکست امریکا در ویتنام را نیز واقعهٔ نجات‌بخشی برای تمدّن بشر بخوانند.[1]

کسی نمیخواهد دربارهٔ امریکا فال بد بزند. باید آرزو کرد که مردم امریکا سرانجام بر سرنوشت خود مسلّط شوند، زیرا همانگونه که در پیش اشاره شد، اکثریت مردم این سرزمین از حسن نیّت و بعضی صفات عالی بشری بی‌بهره نیستند، و حیف است که به سرنوشت امپراطوریهای مغرور گذشته دچار گردند.

نه تنها روشن‌بینان امریکا، بلکه بعضی از سیاستمداران صاحب مقام نیز از خطر معنوی‌ای که در کمین کشورشان است، غافل نبوده‌اند. از آن جمله بود کندی فقید. سناتور فولبرایت نیز، که رئیس کمیتهٔ خارجی سنای امریکاست، یکی از آنهاست. وی اخیراً کتابی انتشار داد بنام «غرور قدرت»[2] و طی آن نگرانی خود را از وضع کشور خویش بیان کرد. در مقدمهٔ کتاب خود می‌نویسد: «امریکا امروز به آن نقطهٔ تاریخی رسیده است که چون ملّتی رسید، همان است که در بارهٔ سنجش قدرت خویش دچار اشتباه گردد. ملّتهای بزرگ، هنگامی که به یک چنین تقاطع بحرانی رسیدند، آرزوهایشان را بیش از آنچه می‌بایست، گستردند، و بر اثر این گسترش بیش از حد، به انحطاط و زوال گرائیدند.» و توضیح می‌دهد: «قدرت، خود را با تقوی اشتباه می‌کند و یک ملّت بزرگ، بنحو عجیبی تمایل به این اعتقاد دارد که قدرت خویش را نشانه‌ای از موهبت الهی بداند، و چنین انگارد که مسئولیّت خاصّی بر دوش او نهاده شده تا ملّتهای دیگر را خوشبخت‌تر و داناتر کند؛ و خلاصه آنان را عیناً مثل خود سازد.»

۱ - منظور، نه تأیید نظر مورخین غربی است، و نه یافتن وجه شباهتی بین جنگ یونان و جنگ ویتنام؛ بلکه مقایسه‌ای بین دوقدرت قدیم و جدید است.

۲ - Arrogance of Power - این کتاب چه از نظر مقام و مسئولیتی که نویسنده‌اش درسیاست امریکا دارد، وچه از نظر خود مطالبش، بسیارپرمعناست؛ و بخواهش من، یکی از دوستان، ترجمهٔ آن را بعهده گرفته است.

آنگاه عبارتی از **الدس هکسلی** ، نویسندهٔ انگلیسی نقل می کند : « ممکن است بر سر کاشتن علّه در یک سرزمین سردسیر ، یا رویاندن درخت بر یک کوه برهنه، اختلاف نظر بین کسانی پیش آید ؛ لیکن ، این اختلاف نظر ، منجر به آدمکشی متشکل (جنگ) نمی‌شود . آدمکشی متشکل ، بر سر این مسائل پیش می آید : بهترین ملّت کیست ؟ بهترین مذهب چیست ؟ بهترین نظریهٔ سیاسی کدام است ؟ بهترین شکل حکومت چه می‌تواند باشد ؟ چرا ملّت‌های دیگر آنقدر ابله و رذل هستند ؟ چرا نمی‌بینند که ما چقدر خوب و باهوش هستیم؟ چرا در برابر کوشش های نوعپرستانهٔ ما که می‌خواهیم آنها را تحت سرپرستی بگیریم و آنها را مثل خودمان کنیم ، مقاومت می کنند ؟ »

«وارد این امر معنی متوجه می گردد ملّتی که ارتش قوی‌تر داشت، آن را دلیل بر آن می گیرد که مردم بهتر ، سازمانهای بهتر ، اصول بهتر ، و بطور کلّی ، تمدن بهتری هم دارد ، و این قدرت را نشانهٔ برتری می گیرد .»[1]

اکنون سؤالی که در برابر دنیا قرار دارد این است : آیا امریکا باید خود را با مقتضیات و سیر دنیا موفق دهد ، یا دنیا باید بدلخواه امریکا تغییر شکل و ماهیّت بدهد و به قالبی که مورد پسند او باشد ، درآید ؟ قرائن بسیار نشان میدهند که امریکا، بعنوان یک قدرت جهانی و بلامعارض، معتقد است که باید بقیّهٔ دنیا به دنبال او گردن نهد ، و از اینکه در گوشه و کنار جهان مقاومت‌هائی در برابر این میل می‌شود ، خشمگین و نگران است .

امریکا از جنگ دوّم به این سو ، تقریباً یکه تاز بوده ؛ بخصوص از زمان « حادثهٔ موشک » در کوبا ، که روسیهٔ شوروی میدان خالی کرد ، ایالات متّحده ، غرور و اعتماد خود را که بر اثر پیشرفت‌های فضائی و نظامی شوروی ، متزلزل شده بود ، بازیافت . جنگ ویتنام، گرچه منجر بفتح نشده است ، ولی این استنتاج را برای امریکا ببار آورده ، که هرچه میکند ، هیچ کس جلوی او در نخواهد آمد .

۱- سناتور فولبرایت در کتاب خود، آثار قدرت امریکا را تنها از نظر روابط خارجی او مورد بحث قرار داده ، اما این قدرت و غرور ، وبخصوص ثروت، در داخل، بر جامعهٔ امریکا نیز اثرهای شومی نهاده که ما در جای خود به ذکرش خواهیم پرداخت .

٤

چند ماه پیش آقای برززینسکی ، عضو شورای سیاست‌پردازی وزارت امور خارجهٔ امریکا، طیّ نطقی گفت[1] : « درچندسال اخیر، ایالات متّحده به‌کامیابیهای ذیل نائل شد : خروشچف را در کوبا به‌تسلیم واداشت ؛ منافع خودرا در جمهوری دومینیك و در کنگوحفظ کرد ؛ وا کنون در ویتنام ، درکارحفظ همان منافع است. با این‌حال، اتّحاد جماهیرشوروی جرئت‌نکرد ، حتّی دربرلن ، یعنی منطقه‌ای که تحت‌الحمایه‌اش بود ، دست به عکس‌العمل بزند . امروز ، شوروی در واقع یك قدرت منطقه‌ای است ، ونیروی خودرا به‌اروپا ، و خطری که ازجانب چین متوجّه اوست، معطوف کرده ؛ درحالی که قدرت ما درچندسال اخیر، قدرتی قاطع بوده... ووسائلی در دست داشته که بتواند خودرا دارای قلمرو دنیائی بخواند . »

مقامات رسمی امریکا ، هیچ‌گاه انکار نکرده‌اند که برای خود « مسئولیّت جهانی» قائل‌اند ، و در هر گوشهٔ دنیا اتّفاقی بیفتد ، آنان باید به‌خود حق بدهند که به هر نحو مصلحت دیدند ، مداخله کنند . این ادّعای « مسئولیّت جهانی » یا « مأموریّت جهانی » بسیار پرمعناست . آقای برز زینسکی می‌پرسد : « تحت چه شرایطی ما باید در کار کشورهای دیگر مداخله کنیم . یا از مداخله خودداری نمائیم ؟ » وخودجواب‌میدهد : « تعیین اصل و قاعده‌ای برای این امربسیار مشکل است. امّا ، بطور کلّی می‌توان گفت که هرجا عدم مداخلهٔ‌امریکا موجب تزلزل‌ثبات در منطقه‌ای گردد ، از نظر امریکا ، مداخله، موجّه شناخته می‌شود . مداخلهٔ ما باید از جهت ارزش دنیائی و بین‌المللی آن مورد قضاوت قرار گیرد ، نه از جهت نتایجی که در داخل کشور خاصّی به بار می‌آورد . این‌اصل، مداخلهٔ مارا مشروع می‌کند ، و پافشاری مارا در ایجاد ثبات منطقه‌ای ، در جنوب شرقی آسیا ، مجاز می‌سازد . »

می‌بینیم که امریکا به خود اجازه می‌دهد که در هر نقطهٔ دنیا ، بی‌نظمی احساس شد ، فوراً دست بکار شود . و امّا این «نظم» چیست ؟ بر وفق چه مبادی و

۱- Zbigniew Berzezinscki متن نطق او طی شمارهٔ ۸۲۶۱ ، در ژوئیه ۱۹۶۷ از طرف وزارت امور خارجهٔ امریکا ، در نشریهٔ خاصی انتشار یافت .

اصولی سنجیده می‌شود ؟ چه کسی برضدّ چه کسی نظم برهم میزند ؟ البتّه ، حکم نظم و بی‌نظمی ، و لزوم مداخله و عدم مداخله ، باخود امریکاست ؛ و نمونه‌هائی که از بعد از جنگ دوّم در برابر ما قرار دارد ، نشان میدهد که موضوع ، رابطهٔ مستقیم بامنافع امریکا داشته ، هرجامنافع ومصالح اوبامانعی روبروشده ، نظم بهم خورده است .

مشکل بزرگ این است که امریکا ، مصالح دنیارا بامصالح خود مشتبه کرده است ؛ یعنی هرجا منافع اودرخطر افتاده ، وانمود کرده‌است که منافع دنیادرخطر افتاده ؛ و حال آنکه ، متأسفانه در اکثر موارد ، قضیّه درست عکس بوده است . بنا به آنچه ماتاکنون دیده‌ایم ، بخصوص مصلحت ملّت‌های ضعیف و فقیر ، درست درجهت مخالف منافع امریکا سیر کرده .

حتّی کسانی که نمی‌خواهند دستگاه حاکمهٔ امریکارا به سوءنیّت متّهم کنند، (از جمله سناتور فولبرایت) ناگزیر به اعتراف بوده‌اند که این دستگاه ، سایر ملّت‌ها را کم و بیش « محجور » میشناسد ؛ آنهارا کسانی میداند که عقلشان درست به‌کار خودشان نمیرسد ، وباید برای آنان مصلحت‌اندیشی کرد .

نکتهٔ قابل توجّه دیگر این است که بقول **برززینسکی** ، مداخلهٔ امریکا باید ازنظردنیائی‌سنجیده‌شود، صرفنظر از آثاری که‌درمحل‌موردمداخله، به‌بارمی‌آورد. این، بدانمعناست که اگر مثلاً براثر پشتیبانی امریکا ، درفلان کشور عدّه‌ای کشته شوند ، یـا در فلان کشور ، مردم تحت‌اختناق و ظلم قرار بگیرند ، چون مصلحت کرهٔ خاک وحفظ نظم‌وصلح دردنیا ایجاب میکرده (البتّه تشخیص‌دهنده امریکاست) پس آن کشورها باید تحمّل سرنوشت تحمیل‌شده برخود را بکنند .

دیدیم که آقای **برززینسکی** ، طرّاح سیاسی وزارت امور خـارجهٔ امریکا ، مداخلهٔ کشور خود را در دومینیك و کوبا و کنگو، جزو فتوحات وناشی ازوظیفهٔ « نظم دهندهٔ » او قلمداد کرد . اکنون به‌بینیم که سناتور فولبرایت که اونیز از صاحب مقامان سیاسی امریکاست ، در این باره چه می گوید .

وی راجع به ویتنام در کتاب « غرورقدرت » مینویسد : « ما ویت‌کنگ‌ها را

که گلوی کدخدایان ده را میبرند ، آدمکشان وحشی می‌خوانیم ؛ امّا خلبانان امریکائی که زنان و کودکان بی‌پناه را با « ناپالم » می‌سوزانند ، جنگاوران شجاع راه آزادی می‌شناسیم. اگر کسانی ازسپاه ویت کنگ ، فرار کنند، آن‌را نشانه‌ای بر طرد اندیشهٔ کمونیسم می‌گیریم ، امّا فرار سربازان سایگون را که بــه تعداد خیلی بیشتر صورت می‌گیرد ، به علاقهٔ سادهٔ آنها به بازگشت به مزرعه تعبیر می‌کنیم؛ ماقناعت وانضباط مردم«هانوی» را اسارت‌میخوانیم، امّا هرج ومرج وفساد زندگی«سایگون» راآزادی. ما،هوشی‌مین‌راستمگری‌منفورمیشناسیم، وکائو کی‌را مدافع آزادی . ویت کنگ‌ها را آلت دست هانوی میخوانیم وهانوی را آلت‌دست پکن ، امّا دولت سایگون رامتّحد دلاور امریکا قلمداد میکنیم . ما ، چین را که حتّی یك سرباز هم در ویتنام ندارد ، متجاوز مینامیم ، و خودمان را با چند صد هزار سرباز در آنجا ، کسی می‌شناسیم که میخواهد در برابر مداخلهٔ خارجی مقاومت کند . »

می‌بینیم که به‌تصدیق فولبرایت، چگونه امریکا مفاهیم واموررا به‌نفع‌خود. تعبیر و تفسیر میکنند .

در بارهٔ جمهوری دومینیك مینویسد : « واقعیّت امر آن است که ایالات متّحدهٔ امریکا بامداخله در جمهوری دومینیك ، چشم خود را به روی علل انقلاب در آن کشور بست واین نکته را ازیاد برد که چون اصول دموکراسی در کشوری دستخوش شکست‌شد ، انقلاب ، امری مشروع میشود ... مابطرفداری از یك دستهٔ نظامی مرتجع و فاسد ، در جمهوری دومینیك مداخلهٔ نظامی کردیم و بدینگو نمایاندیم که ایالات متّحده ، درامریکای لاتین، دشمن انقلاب اجتماعی، و بالنتیه دشمن عدالت اجتماعی‌است[1] . »

داستان کنگو نیز که از طرف طرّاح سیاسی وزارت امور خـارجهٔ امریـ

۱ـ اشاره است به‌شورشی‌که در سال ۱۹۶۵ در جمهوری دومینیك پیش‌آمد ، و چ نزدیك بود که منجر به‌پیروزی آزادیخواهان بشود ، امریکا مداخلهٔ نظامی‌کرد و از شک دار و دستهٔ مرتجعین جلوگرفت .

نمونهٔ دیگری از پیروزی سیاسی ایالات متّحده خوانده شده، معروف‌تر از آن است که در اینجا محتاج به‌تکرارش باشد. بی‌شك، اشارهٔ وی به وقایعی است که منجر به قتل فجیع لومومبا، نخست وزیر کنگو، و جنگ ژاندارم‌های کاتانگا با قوای سازمان ملل (که هامرشولد، دبیر کلّ فقید سازمان ملل‌هم جان‌خودرا برسر آن نهاد) وخونریزی داخلی و کشتار و بیخانمانی و گرسنگی و دربدری هزاران هزار کودك و زن و مرد، و سرانجام استقرار حکومتی که بتواند منافع سهامداران معادن‌کاتانگا را محفوظ نگاه دارد، گردید؛ و این «پیروزیها» البتّه با پشتیبانی مستقیم و غیرمستقیم امریکا به دست آمد.

چون سیاست از نظر حفظ منافع خاصّی نگریسته شود، مرز بین خوب و بد و درست و نادرست، به‌هم می‌خورد. آن چیزی خوب و درست است که به نفع باشد، و آن چیزی بد و نادرست است که به ضرر. به‌همین سبب، اصول درسیاست امریکا دستخوش نوسانهای متناقض و گیج کننده‌ای بوده. مثلاً بعد از جنگ، امریکا خودرا دشمن آشتی ناپذیر کمونیسم نشان داد. کمونیسم از نظر او مکتب ونظام سیاسی‌ای بود که همهٔ نطفه‌های شرّ وفساد وگناه وتباهی‌را درخود می‌پرورد. مبارزهٔ امریکا با کمونیسم، یادآور متعصّبانه ترین و خرافه‌آمیزترین، فشارهای مذهبی درقرون وسطی بود. نام کمونیست مرادف بود با خدانشناسی، آدمکشی، بی‌ناموسی و ضدّیت با تمدّن. امّا چندی بعد دنیا کشف کرد که کمونیسم از نظر امریکا، درنفس‌خود آنقدرها هم بدنیست؛ بلکه درآن حد وبه‌آن صورتی بداست که خطری برای منافع امریکا ایجاد کند. پس، مثل همه چیز دیگر، دو نوع کمونیسم ازنظرامریکا بوجودآمد: مطلوب ونامطلوب. هنگامی که‌یوگسلاوی ازحلقهٔ اقمار شوروی خارج شد، دست دوستی‌امریکا بسویش دراز گردید، وحال آنکه وی برسرمرام خود مانده بود. وبعدتر، چون خود شوروی‌ازتهدید منافع امریکا دست برداشت، او نیز درسلك کمونیست‌های قابل تحمّل‌درآمد. اکنون کمونیسم دیوصفت، آن چین وویتنام‌است، وتمام قوای‌مردم‌حق‌پرست وناز کدل دنیا، باید برضدآنها مجهّز بماند. اگرفردا احیاناً چین‌باامریکا کناربیاید، او

نیز تغییر صفت خواهد یافت، ومعلوم نیست که چه کشوری جایش را خواهد گرفت.

درباره سایر کشورها نیز، کم وبیش قضاوت همینگونه بوده. آزادی وپیشرفت و رونق درکشوری بدان معناست که امور بروفق نظر امریکا جریان یابد. بمحض آنکه دولتی مورد کم لطفی امریکا قرار گیرد، اگرچند تن را به زندان بفرستد، دلیل برآن می‌شود که استبداد سیاه در آن سرزمین حکمفرماست؛ در مقابل، کشوری که مورد لطف اوست، می‌تواند دسته دسته مردم را روانهٔ زندان کند، و کانون آزادی خوانده شود.

دکتر بنیامین اسپاک، طبیب عالیقدر، که یکی از رهبران نهضت صلح امریکاست، چندی پیش گفت: «ایالات متحدهٔ امریکا دراین قسمت دنیا (آسیای جنوب شرقی) خیلی بیشتر ازچین، خود را متجاوز نشان داده.[۱]» و میدانیم که چین به دلیل آنکه از نظر امریکا «جنگ طلب» بوده، سالهاست که پشت در سازمان ملل مانده است.

مجموع این امور باعث شده که مردم دنیا، امریکا را دارای «منطق زور» بشناسند. هیچ کس نمی‌تواند موافق دلخواه خود به «حق» و«آزادی» و «عدالت» مفهوم تازه‌ای ببخشد؛ وتبلیغ و ادّعا هرگز نتوانسته‌است جای واقعیت را بگیرد، مگر آنکه به کمک «همزاد» خویش که زور باشد، خود را برمردم تحمیل کند. نتیجه آنکه، امروز در سراسر دنیا، امریکا دارای «متحد» و «همدست» هست، ولی دارای «دوست» نیست. وی، هرروز بیشتر از پیش در انزوای سیاسی فرو میرود، و رابطه‌اش با دنیا، برسردترین و بی‌پایه‌ترین رابطه‌ها؛ یعنی پول و زور، مبتنی می گردد.

اگر مردوار گفته می‌شد که سیاست «پدر و مادر ندارد» یا «سیاست اخلاق نمی‌شناسد»، جای حرفی باقی‌نمی‌ماند؛ ولی بدبختی این‌است که هنوزهم امریکا، هرچه می‌کند بنام «آزادی» و «انسانیت» و رسالتی که برای «اصلاح امور دنیا» دارد، می کند؛ واین ریاکاری وقلب حقیقت ازطرف کشوری بزرگ برای آیندهٔ دنیا فوق‌العاده نگران کننده است.

ناتمام

محمد علی اسلامی ندوشن

تابعه

پاسخ نامهٔ منظوم جناب آقای دکتر علی اصغر حریری دامت‌الطافه‌العالیة که درگرامی **مجلهٔ یغما** شماره ۱۱ سال بیستم درج شده بود. حواب را بارعایت همان قافیت که درمنظومهٔ سؤال است، لیکن در وزن دیگر ساخته‌ام

بتاریخ اسفندماه ۱۳۴۶ شمسی هجری

(جلال‌الدین همایی سنا)

از سرور سروران حریری   زی بندهٔ بندگان همایی

با پست هوایی آمد امروز   خطی چوهوا به جانفزایی

بر نام «سنا» بنامه اندر   نظمی چو حدیقهٔ سنایی

دل تازه و خوش از ان هوا گشت   کآورد نسیم آشنایی

شادی ز هوا بدل درآمد   این است درآمد هوایی

***

ای دکتر فاضل ای که نظمت   بر فضل و ادب دهد گوایی

تاظن نبری که بنده زنهار   در «تابعه» کرد ژاژخایی

خود متن مقاله طالبان را   کافی باشد به رهنمایی

لیك حاصل اعتقاد خود را   گویم بتو بی‌زخود ستایی

من «تابعه» را بتاء منقوط   دانم، نه بخط و لفظ طایی

وان نازیبایی که لاولا گفت   کرده بفکاهه یاوه لایی

یا آنکه غلط بذهن اورفت   چونانکه خطا بچشم رایی

کس «تابعه» را نگفت باطاء   خواهی قرشی وخواه طایی

با این همه حجّت از قوامیس   استیزه بود لمی و لایی

همین متن حدیث وشعروقاموس   دیگر چه کنم عبث **درایی**

سودای دراز لائیم نیست   اندر سخنی به ناروایی

***

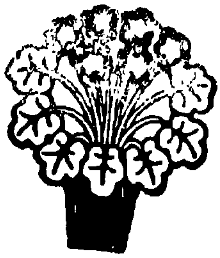
باری ز حدیث «نابغه» باز گویم که هم اوست قصد غایی
خود «نابغه» لفظ عام شد در هر هنری بتیز رایی
نقاشی و خط و نغمه سازی سحر قلم و سخن سرایی
هم طبّ و کهانت و عرافت وانچ آید از او شگفت زایی
بالجمله هر آنچه ما بتحقیق گوییم مواهب خدایی
این نابغه گوید آن دگر «موز» وان دیگر ، طالع سمایی

***

پس «موز» که از فرشتگان است با «نابغة» هنر نمایی
یا آنکه منجّمان بطالع «اختر» و گویند «کدخدا»یی
یا «توم» که توأم» و «قرین» است در مذهب «مانی» کذایی
معنی است همه یکی بتأویل در لفظ اگر بود جدایی

***

در سرّ نبوغ ، هر کسی را نوعی باشد گره گشایی
چونانکه یکی برندی آویخت در حق و یکی بپارسایی
وین بنده «همایی سنا» راست
توحید ، عقیدت نهایی



حرزجان

بسمه تعالی شأنه

در جواب قصیدهٔ شیوای حضرت شاعر سخندان آقای سید مجتبی کیوان اصفهانی دام الطفه‌العالی که درگرامی مجلهٔ یغما شمارهٔ ۱۱ سال۲۰ درج شده‌است.

(جلال‌الدین همایی سنا)

کیوان من ای مهر مجتبی　　داراد حقت درضمان خویش
ای گشته بشعر و سخنوری　　مشهور بعهد و زمان خویش
گیتی گهری چون تو پربها　　پرورده نباشد بکان خویش
بس گنج فشاندی بمفلسان　　از خامهٔ گوهر فشان خویش
بس تشنه که سیراب کرده‌یی　　از چشمهٔ کلك و بنان خویش

***

نك جرعه فشاندی بکام خشك　　از رشحهٔ طبع روان خویش
از لطف ستودی مرا بشعر　　کردی خجلم از بیان خویش
پندی بـه ادب داده‌یی مرا　　کت عرصه کنم امتنان خویش
مدحی که تو گفتی منش بفخر　　سازم همه جا حرزجان خویش

***

مقصود من از آن قصیده بود　　تنها نه همین داستان خویش
بل گفته‌ام از وحدت طریق　　وصف همگان از زبان خویش

سید محمد علی جمالزاده ـ ژنو

از معجزات شعر

شعر معجزه ها کرده و می‌کند . در « چهار مقالهٔ » عروضی سمرقندی مبلغی ازین معجزه ها مذکور افتاده است که دلالت دارد بر آنکه شعر چه‌کارها که نمی‌کند . اشخاصی‌را در اندك مدتی (و گاهی تنها دریك مجلس) بثروت هنگفت میرساند ، محکومین بحبس و قتل را درعرض چند دقیقه خلاصی می‌بخشد ، از جنگها وخونریزی ها جلوگیری می‌کند و صدها و هزارها معجزات دیگری داردکه درخلال کتابهای ما داستان راست ومستندآن آمده است وهمه کم وبیش میدانیم ومحتاج به بیان نیست .

شعر لابد در فرنگستان هم ازین نوع معجزات داشته و دارد و از آن جمله در اینجا بذکر یك فقره میپردازد . اخیراً در روزنامهٔ «تریبون دوژنو»(منبرژنو)[۱] که‌یکی‌ازدوسه روزنامهٔ یومیهٔ معروف شهر ژنواست سرمقاله‌ای‌دیدم که‌اینك بتلخیص وترجمهٔ‌آن‌می‌پردازم

در ژنو یك‌کارمند بین‌المللی[۲] زندگی می‌کندکه چون یکی ازخاطرات دورهٔ طفولیت خودرا چندی پیش بخاطرآورد میتوان گفت که تا اندازه‌ای مدار تاریخ جهانی را تعبیر داد و شاید بتوان بدون اغراق و مبالغه ادعا نمودکه اگر این اقدام اونبود شخصیتی مانند اتان که امروز دبیرکل سازمان ملل متحده است دارای این سمت بسیارمهم ومؤثر نمیبود . شرح این قضیه آنکه چنانکه میدانید دولت بلریك درتاریخ اول ماه ژوئیه ۱۹۶۱ میلادی (شاید با قدری شتابزدگی) بکشور کونگو در افریقای مرکزی‌استقلال داد ودرآنجا وقایع‌خونینی رخ دادکه ممکن بود دامنهٔ وسیعی پیدا نماید و دنیائی را بآتش وخون بکشاند .

درآن تاریخ دبیرکل سازمان مذکور در فوق داگ هامرشولد[۳] از رجال بنام سوئد بود . وی درصدد برآمدکه بامداخلهٔ مستقیم خود (بشرط آنکه دولتهای دیگرمستقیماً مداخله ننمایند) جلو فتنه را بگیرد . باشهامت هرچه تمامتر کمر همت بربست و عازم آن صوب گردید و چنانکه شاید در خاطر خوانندگان گرامی مانده باشد در وسط صحـرا و بیابان هواپیمائی‌که حامل او بودآتش‌گرفت ومسافرمارا طعمهٔ آتش ساخت بدون‌آنکه احدی‌بتواند کمکی باو برساند . از میان رفتن او و لزوم پیدا کردن جانشینی برای او تولید بحرانی نمود که چیزی نمانده بود تیشه‌بریشهٔ اساس سازمان ملل متحده بزند و تفصیل این بحران ازین قرار است :

درماه سپتامبر همان سال روزنامهٔ بسیار معتبر و مشهور امریکائی « نیویورك تایمس »

---

۱ ـ شمارهٔ ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷میلادی . ۲ ـ یعنی‌کارمندی‌که دریکی ازمؤسسات بین المللی از قبیل « سازمان ملل متحد » یا « سازمان بهداشت جهانی » ویا «سازمان بین المللی‌کار» (ازقضا راقم این سطورهم ۳۰ سال درهمین مؤسسهٔ اخیرسمت‌کارمند بین‌المللی میداشت)کارمیکند . ۳ ـ Dag Hammersskjold

نوشت که روسیه شوروی مخالف این است که تنها یکنفر جانشین برای هامرکسیولد معین گردد واصرار داردکه سه نفرجانشین معین نمایندکه درحقیقت یك «تریبیوم وایرات»۱ باشد وازهمان موقع بچنین ریاستی نام وعنوان «ترویکا» ۲ داده شدکه بمعنی ارابهٔ سه اسبی‌است.

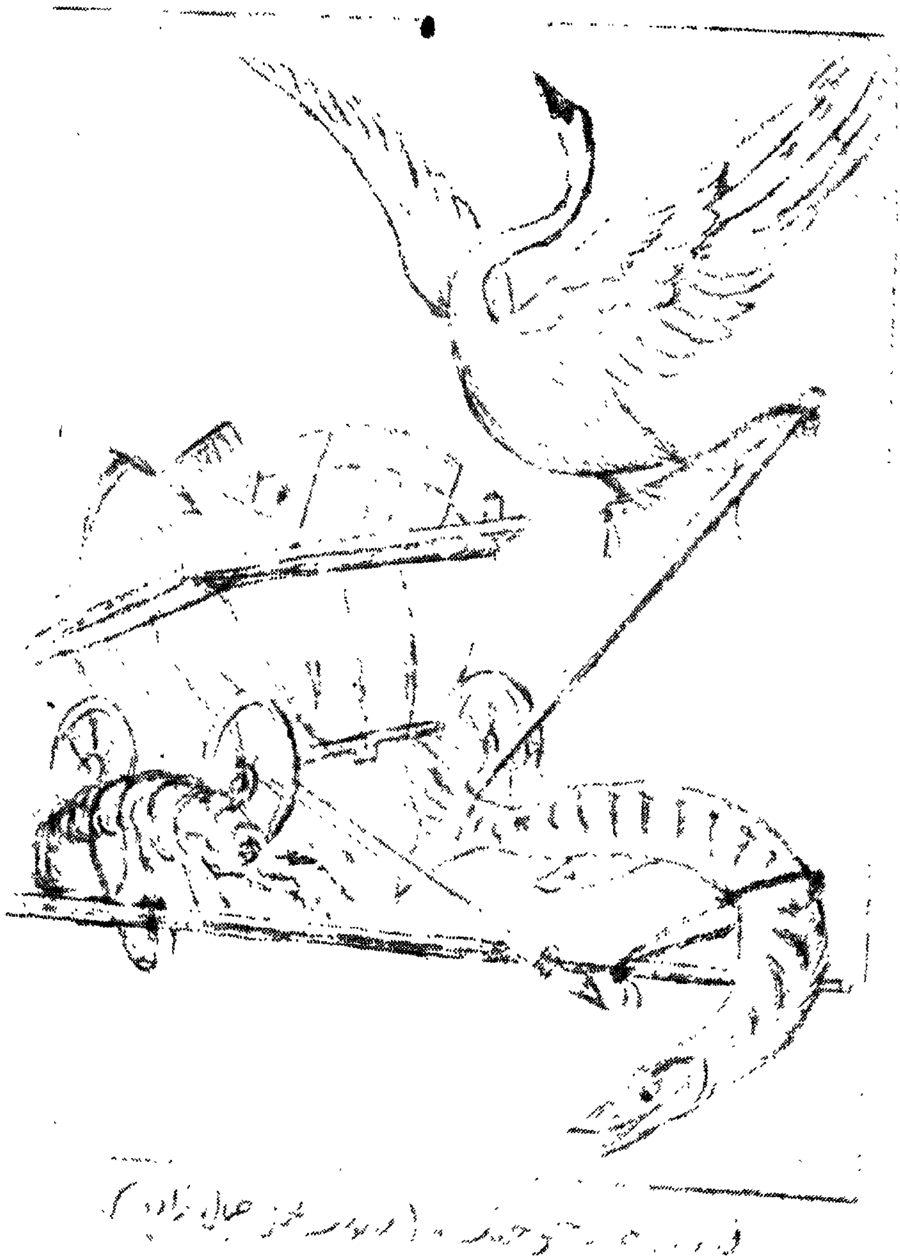
روز ۲۶ همان ماه سپتامبر کندی رئیس فقید جمهوری امریکا درمجمع عمومی سازمان ملل متحده نطقی ایراد نمود مبنی بر اینکه ریاست سازمان مزبور باید با یکنفر باشد همین گفتهٔ او بدین‌صورت بودکه «انتخاب جانشینی برای شادروان هامرکسیولد هرقدرهم مشکل باشد آشکار است‌که وظایف اورا یکنفر بهتر ازسه نفر میتواند انجام بدهد ومسلم است‌که سه اسبی‌که بیك « ترویکا » بسته شده هرگز بیشتر ازیکنفر راننده نداشته‌اند و اگر سه راننده داشته باشد بیم‌آن میرودکه هرراننده ارابه را بسوی دیگری سوق بدهد. هرچنین ارابه‌ای تنها یك راننده داشته و دارد و امروز نیز قوهٔ اجرائیهٔ سازمان ملل متحد باید تنها در دست یکنفر باشد واگر بخواهیم ریاست واداره را سه نفرمحول داریم شکی نیست‌که بجای نظم و انضباط آشوب واغتشاش و «آنارشی» را سبب خواهیم گردید و نتیجه چنان خواهد بود که تمام کارها دچار فلج خواهدگردید وتزلزل جای ثبات واطمینان را خواهدگرفت ..... و اگر ما این سازمان را بدست سه نفر راننده بسپاریم هر دولت بزرگ و مقتدری خواهد خواست‌که کارها را بر طبق میل وارادهٔ خود انجام بدهد و کار منجر خواهدگردید باینکه جنگ سرد بجای‌آرامش درقلعهٔ صلح وآشتی رخنه نماید ....».



W.M. Besterman
COMITÉ INTERGOUVERNEMENTAL POUR LES MIGRATIONS EUROPÉENNES
9, RUE DU VALAIS
GENÈVE SUISSE

چنانکه ملاحظه‌میفرمائید رئیس‌جمهوری امریکا در ضمن گفتار خود اشاره به ارابهٔ سه اسبی « ترویکا » نموده است و همین‌کافی بودکه شخصی‌بنام والتر بسترمان۳ که‌درآن موقع منشی در یکی از کمیسیونهای پارلمان امریکا بود۴ بخاطر بیاوردکه خردسال بود ودرمملکت خودلهستان‌بمدرسه میرفت‌شعری (تمثیل یا بقول فرنگیها فابل باسکون‌حرف سوم)بزبان‌روسی یادگرفت‌که درآن‌ازهمین ترویکا سخن میرفت. فابلی بود ازشاعرفابل ساز معروف روسی موسوم به کریلوف ۵ که

۱ ـ «Triumvirat» یعنی‌قدرت‌سه‌سره.
۲ ـ Troïka ۳ ـ Walter Besterman
۴ ـ این شخص از سال ۱۹۶٤ نایب مدیر کمیتهٔ بین‌المللی مهاجرین اروپائی است (Cime) در ژنو.
۵ ـ Ivan Krylov (۱۷۶۸ ـ ۱۸۴۴میلادی).



اوراًدلافونتن روسی،۶ خوانده‌اند ومیخوانند این فابل از فابلهای معروف شاعر روسی فابل ساز نامبرده میباشد وچنین عنوان دارد :

۶ - La Fontaine (۱۶۹۵-۱۶۲۱ میلادی) شاعرفابل‌ساز بسیارمشهور فرانسوی که درتمام ممالك دنیا اطفال بافابلها وتمثیلهای ممتاز او شروع بآموختن زبان فرانسه مینمایند (مانند «گلستان» سندی برای زبان فارسی) .

« قو وماهی وخرچنگ »

بسترمان بخاطر آورد که درمجموعهٔ فابلهای کریلوف که درلهستان بکودکان میآموختند نقاش برای اینفابل تصویری کشیده بود که قورا نشان میداد که ارابه را بطرف بالامیکشاند و ماهی بسوی قعر آب و خرچنگ که چنانکه میدانید رفتاری به قهقرا دارد ارابه را بجای آنکه بجلو بکشد بهعقب میراند . وی که درابتدا درسفارت کبرای لهستان در واشنگتون سمت رایزن داشت بعدها بتابعیت امریکا درآمده ودرکنگرهٔ آن کشور دارای شغل ومقامی گردیده بود . فوراً خود را بکتابخانهٔ بزرگ کنگره رسانید و در صدد جستجوی مجموعهٔ فابلهای کریلوف برآمد وطولی نکشید که سه جلدگوناگون ازآن مجموعه را در اختیارش گذاشتند که یکی از آنها بزبان روسی و دوتای دیگر بترجمهٔ انگلیسی بود . متن روسی را ادارهٔ انتشارات دولت شوروی ۱ در سال ۱۹۴۷ میلادی درمسکو بچاپ رسانیده بود. ترجمهٔ انگلیسی که درسال ۱۸۸۳ میلادی ازجانب هنری هاریسون ۲ نام انجام یافته بود درنظراو از ترجمه های دیگر بهتر آمد . کتابها را با اجازهٔ کتابخانه زیر بغل گذاشت و بطرف کاخ سفید » که مکان ومقر رئیس جمهوری امریکاست روان گردید وموفق گردید که بوسیلهٔ معاون اداری رئیس جمهوری که تیموتی ریردون ۳ نام داشت کتابها را برای کندی بفرستد . طولی نکشید که چهرهٔ خندان کندی ازپشت در نمودار گردید در حالی که میگفت « بسیار خوب ، بسیار خوب . » آکه ، آکه » گمان میکنم کاررا ازپیش ببریم، سپاسگزارم » .

کندی مدیر چاپخانهٔ بسیارعظیم ومعتبر « مطبعهٔ دولتی ۴ » را احضار نمود و ترجمهٔ انگلیسی فابل را باو نشان داده پرسید آیا برای شما ممکن است که درظرف دو روز این متن را روی بهترین وگرانبهاترین کاغذ پارشمن (پوست آهو) ازهمان نوع کاغذی که قوانین را اولین بار بر روی آن چاپ میکنید ـ تهیه نمائی و بیاوری تا بامضا برسانم . چهل و هشت ساعت پس ازآن شعر چاپ شده را بطرزی که زیباتر ازآن متصور نبود بدست کندی دادند . کندی شارل ۵ بولن را احضارکرد . این شخص زبان روسی را بحدکمال میدانست و همان کسی است که در طی جنگ عمومی دوم درطهران در موقعی که استالین و روزولت وچرچیل برای مذاکرات مهم سیاسی بدانجا آمده بودند سمت مترجمی داشت. کندی متن روسی فابل را بدست اوداد وخندان گفت میگویند شما بهترین مترجم زبان روسی هستید آیا برایتان ممکن است این متن راهمینجا برای من ازروسی بانگلیسی ترجمه نمائید. ترجمهٔ ارتجالی کارآسانی نیست ولی بولن بترجمهٔ متن پرداخت. کندی گفت بیهوده زحمت نکشید من ترجمهٔ ممتازی ازین شعررا دارم شایدچیزی از متن روسی اصلی کم نداشته باشد وآنگاه خیال دارم درهفتهٔ آینده عین متن روسی را برخشان بکشم .

در روز ششم اکتوبر گرومیکو ۶ درکاخ سفید وارد طالار بیضی شکلی گردید که در سوابق ایام درموقعی که شارژدافر روسیه شوروی بودبرای ملاقات روزولت بدانجا میآمد.

۱ ـ این اداره را بوسیلهٔ حروف Ogiz میخوانند .   ۲ ـ Henry Harrison

۳ ـ Tim. Reardon   ۴ ـ Government Printing Office

۵ ـ دوستانش اورا «چیپ» مینامند .   ۶ ـ gromiko

گفت‌وشنود بازدربارهٔ ریاست سازمان ملل متحدبود ونمایندهٔ روسیه شوروی در مقام اثبات مدعای خود دلایل‌وبراهین بسیاری اقامه نمودولی‌ناگهان کندی ازجای خودبرخاست وکتابی‌را ازروی میزی که درحوالی‌اوبود برداشت وآنرا گشوده صفحه‌ای راکه درنظرداشت پیدانمود ودرزیرنظرطرف خودیعنی گرومیکوگذاشت وگفت خواهشمندم بخوانید. در بالای صفحه باخط جلی نوشته شده بودکه این فابلهارا در مدارس روسیه بکودکان درس میدهند. متن مزبوربترجمهٔ فارسی تقریبی‌ازین قراربود:[۱]

ماهی و خرچنگ و قو در یك زمان — خواستند ارابه‌ای گردد روان
دور آن ارابه گردیدند جمع — همچو پروانه که گردد گرد شمع
ابتدا بستند دور آن طناب — کار باید کرد از روی حساب
مختلف چون هرکسی راند هدف — گوهر مقصودکی آید بکف
قو بزد بال و بشد سوی هوا — زد بدریا ماهی از بهر شنا
همچنین خرچنگ با جهد تمام — از قفا پیوسته برمیداشت گام
هیچ ارابه نخورد از جا تکان — وان سه راشد راروخسته جسم وجان
باید اول کرد پیدا راه راست — طی نمود آن راه را بی‌کم وکاست
زاختلاف مسلك و از انشعاب — کی شود اصلاح اوضاع خراب
باید اندر راه حق برداشت گام — تا شود هر کار بر وفق مرام
تا تو پیمائی همواره راه کج — کی شود زین راه کج پیدا فرج
ای برادر زاختلاف و از نفاق — کی شود احباب را شیرین مذاق
باید اول کرد با هم اتحاد — تا برآورده شود ما را مراد
گفتم این اشعار را با ارتجال — گر شود مقبول ارباب کمال[۲]

ترجمهٔ فارسی تحت‌اللفظی‌فابل (بنابترجمهٔ فرانسوی‌آن) چنین میشود:

«هنگامی که بین یاران موافقت نباشد، بهرکاری دست بزنند با ناکامی مواجه میگردند، وناچاربا یأس‌روکار پیدا میکنند. روزی قوئی وخرچنگی ویك ماهی خواستندارابهٔ‌سنگینی‌را ازجائی‌که‌بودبجای دیگری‌حمل ونقل نمایند. رنج بسیار بردند وکوشش فراوان نمودندولی ارابه ازجای خودنجنبید وگوئی که این کار مافوق قوت وقدرت آنها بود ولی‌علت این بودکه ماهی‌ارابه را بطرف آب بپائین میکشید درحالی‌که قو بطرف بالابسوی آسمان رهسپار وخرچنگ بقهقرا رهنمون بود. حالاکدام یك ازین یاران سه‌گانه حق‌داشت وکدام مقصربود حل‌این‌مشکل را ماعهده‌دارنیستیم وآنچه بطوریقین آشکار است این است‌که این ارابه هنوز هم که هنوزاست ازجای خود نجنبیده است».

گرومیکوبخواندن مشغول‌گردید و چون بپایان فابل رسید بنای خندیدن راگذاشت

۱ـ این‌ترجمه اثرطبع شاعر عزیزما آقای یحیی ریحان است‌که بنابخواهش ارادتمند درنهایت سرعت و تقریباً ارتجالاً ساخته و از اسپانیا برایم فرستاده‌اند و در اینجا از لطف بیدریغ ایشان سپاسگزاری مینمایم (م.ج).

۲ ـ این‌فابل‌را آقای دکتررعدی‌آذرخشی نیزبنظم درآورده‌است. (مجله‌یغما)

(چیزی که کمتر دیده شده بود) و گفت «درست است ، ظاهراً حق بجانب حضرت عالی است. چیزی که هست در اینجا باحیوانات سر وکار داریم در صورتی که دربارهٔ سازمان ملل متحد باید بزبان آدمیان سخن برانیم.

در بین گفت وشنود رفته رفته شب فرا رسیده بود وستارگان شبی ازشبهای فصل خزان درصفحهٔ آسمان پدیدار گردیده بود. گرومیکو با رئیس جمهور امریکا خداحافظ گفته سوار اتوموبیل خود گردید وشتابان براه افتاد تا هرچه زودتر پیام کندی را برای خروجف به مسکو تلگراف نماید. کندی دوجلد از چاپ مخصوص شاهانهٔ فابل کریلوف راباو داده و گفته بود که یکی برای شخص خودتان است ودیگری تعلق به آقای خروجف دارد.

چند روز بعدسیاست روسیه شوروی درمورد ریاست سازمان مللمتحد ومسأله «ترومیکا» بصورت دیگری درآمد و نمایندهٔ روس دیگر در راه بکرسی نشاندن پیشنهاد کذائی خود پافشاری نکرد و قیافهٔ مستر اوتان مدیر کل جدید سازمان ملل متحد درافق سیاست جهانی جلوه‌گر گردید و در روز دوازدهم اکتوبر کندی یك جلد از چاپ مخصوص فابل را برای بسترمان فرستاد. درپشت صفحهٔ اول آن بخط خودنوشته بود:

«برای والتر بسترمان. این‌متن موجب بردن بازی گردید باتشکر بسیار وبهترین آرزومندیها جان . ی کندی ۱

پس‌بازجا داردکه بگوئیم معجزدیگری ازشعرصادر گردید. خدا حافظ وحامی قوم و جماعتی است‌که خوب شعربگوید وخوب شعر بفهمد وباهمیت ومقام ومنزلت بلند شعر معتقد باشد واحترام شعررا نگهدارد.

(متن روسی فابل کریلوف شاعر روسی)

باید دانست که کریلوف دارای چند صد فابل است ومقداری ازابیات این شاعر مانند ابیات سعدی وحافظ خودمان درمیان ملت روسیه حکم ضرب‌المثل را پیداکرده و در افواه مردم آن کشورساری وجاری است ومایهٔ ثروتمندی زبان وادبیات آن کشور گردیده است .

راقم این سطور در ژنو یك جلد از ترجمهٔ فرانسوی مقداری از فابل‌های کریلوف با زحمت زیادبدست‌آورده است‌که درسال ۱۸۵۲ (یعنی‌صدوشانزده سال پیش ازاین) درپاریس بچاپ رسیده است ومترجم اشعارالفردبوزو۲ نام دارد و عنوان کتاب چنین است: «کریلوف یا لافونتن روسی، زندگانی و فابلهای او» اگر خدا بخواهد (بشرط بقا) در مقالهٔ دیگری کریلوف وفابلهای اورا باتفصیل بیشتری بهموطنان معرفی خواهم‌کرد.

---

۱ ـ عین‌متن انگلیسی‌ازین قراراست :

For Walter Besterman – This wan the argument! many thanks and best wishes. John F. Kennedy

Alfred Bougeault – ۲

(برسم هدیه بسیار ناقابل نوروزی) ژنو، نوروز ۱۳۴۷ ــ سید محمدعلی جمال‌زاده

دکتر احمد مهدوی دامغانی

مأخذ ابیات عربی مرزبان نامه

از جناب آقای محمد صادق پور وجدی (چرندابی) و دوستان محترمشان که با ارسال مرقومه به مجله گرامی یغما ، [شماره بهمن صفحهٔ ۶۱۵] حقیر را مورد عنایت و تشویق قرار داده‌اند صمیمانه سپاسگزاری مینماید . بنده بهیچ روی خود را قابل آن همه تکریم نمی شمارد ولی از حسن ظنی که به او بذل فرموده اند بخود می‌بالد . از باریتعالی مزید توفیق معزی‌الیه و دیگر فضلای ارجمند شهر تبریز عزیز را که بحق مصداق بیت :

لقد جمعت فیه المحاسن کلها و احسنها الایمان والیمن والامن

است مسئلت مینماید .

مهدوی دامغانی

***

سماع عجیب لمن یستمع حدیث حدیث به ینتفع

رمانی الزّمان بأعجوبة تکاد الجبال لها تنصدع

بعوراء تعثر فی ذیلها و عذرا تأبی علی المفترع

بواقعة حرت من حزنها کما حار فی الحزن **حاف وقع** (ص ۲۰۴)

* ترجمه ـ شنفتنی شگفتی است برای آنکه گوش ورا دهد ، سخن نوی است که از آن سود می‌یابند روزگار مرا با (بلای ـ داستان) بسیار شگفت آوری نشانه گرفت و متبر زد که نزدیکست که کوهها در برابر آن از هم بشکافد (این بلا ـ این واقعه گرفتاری من بود) بکار زشت (یا زنی یکچشم) که در دامن خویش میلغزد (و پیش پای خویش را نمی‌بیند) و دوشیزه‌ای که از نامزد وهمخوابه خود سرپیچی و امتناع میکند ـ بواقعه‌ای که از اندوه آن سرگردان شدم چونان پای برهنه مجروحی که درسنگلاخی سرگردان شود .

گویندهٔ این ابیات شناخته نشد ولی آنچه را که لازمست متذکر شود اینست که ظاهراً دوکلمه آخر بیت چهارم همانطور که فوقاً بطورصحیح نوشته شده است (حاف وقع) است نه بدانصورتیکه درجمیع چاپهای مرزبان‌نامه بضبط (عاف وقع)

آمده است و آنچه را که مرحوم قزوینی قدس سرّه در پاورقی مرقوم فرموده است تکلّفی است برای توجیه همان ضبط نادرست ولاغیر وحاف اسم فاعلست از حفی یحفی (از باب فتح ومنع) و(وقع) یابر وزن(خشن) صفت است که بمعنای مجروح و زخمی است ویا مفرد مذکر غایب استاز (وقع یوقع بمعنای: اذا اشتکی الرّجال احم قدمه من غلظ الارض والحجارة=صحاح ـ وقع) و البتّه مرجّح وبلکه متعیّن همانست که صفت باشدو این اصطلاح یعنی (الحافی الوقع) در لسانین فارسی وعربی آمده‌است ازجمله در بیت (ابی المقدام جسّاس بن قطیب) که :

یالیت لی نعلین من جلدالضّبع کل الحذاء یحتذی الحافی الوقع

و شرکاً من استها لاینقطع (صحاح وعقدالفرید ٣٫٤٢٩ والحیوان ٦٫١٥٢)

و منوچهری بدین تقریب میگوید :

دانی که من مقیمم بر درگه شهنشه تا بازگشت سلطان از لاله زار ساری

این دشتها بریدم وین کوهها پیاده دوپای باجراحت دو دیده گشته تاری

وبنده بر بیان این مطلب جسارت نورزید مگر وقتی که عقیدهٔ خودرا بر استاد بزرگوارش حضرت آقای عبدالحمید بدیع الزّمانی کردستانی دامت افاضاته عرضه داشت و نظر اومورد تصویب معظم له که در حال حاضر ازافاضل اعلامی هستند که نظرشان در این قبیل مسائل و موارد حجیّت قطعیه دارد قرار گرفت . والله اعلم .

***

وحدیثها کالغیث یسمعه راعی سنین تتابعت جدبا

فیصیح مستمعا لدرّته ویقول من طرب «هیاربّا» ص٢٠٦

ترجمه ـ سخن آن زن (درشرینی ودلنشینی) چنان (نوای) بارانی‌است که چوپانی که سالهای خشکی و قحطی پیاپی را گذرانیده باشد آنرا بشنودکه در حالیکه بریزش آن (باران) گوش فرا میدهد ازشادی وسرمستی فریاد برمی‌آورد : «بارخدایا» .

هم چنانکه مرحوم قزوینی (قده) در پاورقی متذکر شده است این ابیات ازشواهدنحاةاست وقائل آن معلوم‌نیست وحقیر میگوید:ظاهراً (بلوی) که در(الف باء ص٤٧٧ ج١) آنرا به (راعی) نسبت داده مرادش از(راعی) شاعر مشهورقرن‌اول یعنی (راعی‌نمیری) نبوده بلکه همین «راعی» مذکوردرمتن بیت است ولی‌علامه

جلیل معاصر (عبدالعزیز میمنی راجکونی) از فرط امانت و احتیاطی که شأن و شیوهٔ این بزرگان کثّرالله تعالی امثالهم میباشد در مقام معرفی قائل این شعر میفرماید (.. ونسبهما البلوی للراعی) . (سمط ص ۲۷۵)

باری درضبط کلمات ومصاریع این‌ابیات اختلافست وبی‌گمان ضبط مرزبان نامه وجه مرجح نیست وشاید این ابیات بصورتیکه ذیلا از بسیاری ازمراجع نقل میشود الطف واصح و ارجح باشد :

وحـدیثها کالقطر یسمعه ... راعی سنین تتابعت جدبا

فاصاخ یرجو أن یکون حیا ... و یقول من فـرح هیا ربا

و بقول (نظامی عروضی) «وفضلا دانند وبلغا شناسند» که میان (فاصاخ یرجوان یکون حیا) با (فیصیح مستمعا لدرته) چه مقدار فاصله است .

بعید بنظر نمیرسد که شیخ اجل دراین بیت لطیف :

دیدار یار غایب دانی‌چه شوق دارد ... ابری که دربیابان‌برتشنه‌ای ببارد

بهمین ابیات مانحن فیه نظری داشته است .

(اما لی قالی ۱/۸٤ ـ مصارع‌العشاق ۱٦۸ ـ عیون ۸۲/٤ ـ خصائص۲۷)

***

حفظت شیئاً وغابت عنك أشیاء (ص۲۰۷)

ترجمه ـ یکچیز را نگهداشتی و ازبر کردی (دانستی) وچیزهایی ازتو پنهان ماند.

مصرع مشهور (ابی‌نواس) که تمام این بیت چنینست .

فقل لمن یدّعی فی‌العلم فلسفة ... حفظت شیئا و غابت عنك اشیاء

واین‌بیت ازقصیده‌ایست که درغالب‌چاپهای‌دیوان اوآنرا درمفتتح‌خمریات قرار داده‌اند .

تصحیح‌لازم : درشماره بهمنماه ۴۶ کلمات‌ذیل : درص ۶۰۰ سطر چهارم‌نبت‌الربی و در سطر ۱۸ تاریخ ولادت ابن‌مقله «۳۲۲» در ص ۶۰۱ نام پدر ابن الزیات «عبدالملك» و در ص ۶۰۲ سطرنهم «یثنی» و «عثور» بصورتهای ناصواب چاپ شده‌که البته خوانندگان فاضل خود متوجه آن شده‌اند .

باستانی پاریزی

جزر و مد سیاست و اقتصاد

درامپراطوری صفویه

-۱۴-

محمود افغان از کرمان متوجه یزد و اصفهـان شد و بدون برخورد بامقاومتی به نزدیکیهای اصفهان رسید . شاه سلطان حسین دستور داد تا «خانها و بیگ‌ها و بیگ‌زادگان و قوللر وقورچیان . . آماده شوند وباین‌ترتیب ۱۸۰۰۰ سپاهی و۲۴ توپ آماده ساختند» ۱ و بزودی تعداد سپاه به ۳۰ هزار رسید و این سپاه به گلون‌آباد پیشواز محمود رفت تعداد لشکر اصفهان را از ۱۵ هزار تا ۴۰ هزارهم نوشته‌اند.۲

***

درین سطور قصدما بیان کیفیت جنگ افاغنه وشاه سلطان حسین‌نیست، زیرا آن بحثی مفصل است . اما از ذکر بعضی وقایع که باعوامل اقتصادی همراه است ناچار هستیم .

افغان و دختران ارمنی

درمحاصرهٔ اصفهان، لقمه باراول محمود، جلفا بود، او به کلانتران ارمنی پیغام داد: چون هنوز به پای بوسی‌ما حضور نیافته‌اید، فرمان خواهد رفت که ارمنیان قتل‌عام شوند. وچون‌روحانیان‌واسطه شدند، ازسر قتل آنان گذشته درخواست صدو بیست هزار تومان جریمه کرد. وبراثر جزع وفزع بسیار بالاخره قرارشد ارمنیان ۷۰هزار تومان بدهند . ارمنیان به محمود سند سپردند ومأموری برای جمع‌آوری ۷۰ هزارتومان از جلفا تعیین گردید. مأمور محمود و کلانتر وبزرگان جلفا به دورخانه‌هاراه افتادند وازهرخانه هرآنچه جواهر، مروارید، طلا، نقره،وپارچه‌های زری بودبگرفتند وهمه را درجایی جمع‌آوردند . پارچه‌های زری راکه باتارهای سیم وزر بافته شده بودبه ربع قیمت واقعی‌به حساب آوردند. جواهرات، مرواریدها وطلا هرچه بود همه رابا ترازوی علافی که باآن‌جو می کشیدند وزن نمودند وهرمثقال رابرابریك‌هزاردینار قیمت حساب کردند، باین معنی که آنچه درواقع بیش‌ازبیست هزارتومان ارزش‌داشت فقط ۹ هزارتومان برای‌آن ارزش قائل شدند... آنان همچنان ۶۲ دختر ازجلفا ببردند و پس از اینکه مدتی‌آنها را نگاه داشتند پنجاه تن را بازآوردند و۱۲ تن دیگر رابه عنوان زنهای خویش نگاهداشتند.۳

---

۱ ـ سقوط‌اصفهان ترجمه‌محمد مهریار ص۳۶ ۲ ـ منتظم ناصری ج ۳ ص۲۶۹

۳ـ سقوط اصفهان ص ۴۹ ، اعتماد السلطنه می نویسد : افاغنه پس از تسلط بر جلفا ۵۰ دختروپسر با لباس از ارامنه گرفته به لشکرخود تقسیم نمودند، هفتاد هزار تومان ازایشان خواستند وچون ندادند، جلفارا غارت‌کردند. (منتظم ناصری ص۲۵۷)

تنی چندازسرداران شاه سلطان حسین گاه و بیگاه کروفری‌میکردند.

قهر قاجار ازآنجمله فتحعلی‌خان قاجاربودکه «بی‌احضار شاه سلطان حسین به حکم غیرت طبع وتقویت دولت ایران بایکهزارسوارجراراز پرناك وقاجاربه اصفهان رفته ، بعد ازشرفیابی ازحضورشاه همه روزه ازشهر بیرون‌آمده با افاغنه محاربه می‌فرموده ... امنای دولت که پای‌در دامن‌تشویش کشیده بودند می گفتندکه‌اگرامر به مصالحه بگذرد اولی است و الا بعد از فتح به قهر وغلبه ، قتل‌عام درپی‌خواهد بود،... لهذا فتحعلی‌خان رنجیده ازاصفهان به‌گرگان‌آمد» ۱

بدین طریق معلوم میشودکه در مورد دفاع ازاصفهان ، بین‌امرا دودستگی واختلاف نظرهم وجود داشته است.

آدم گرسنه ایمان ندارد محاصرهٔ اصفهان طولانی شد ، درشهرانقلابات و آشفتگی‌هائی پدید آمد ، دودستگی در سپاهیان افتاد و قلعه بیگی (رئیس شهربانی)

۱ــ این‌فتحعلی‌خان پدرمحمد حسن‌خان پدرآقا محمد خان سرسلسلهٔ قاجاریه است. گویند «نظر به خدماتی‌که فتحعلی خان قاجار قوانلوکرده بود شاه سلطان حسین یکی از جواری خودراکه گرجیه ومسماة‌به خیرالنساء خانم بودبه اوبخشید. خان قاجارهم‌آن‌جاریه رابه استرآبادفرستاد. پس‌ازآنکه به استرآبادرفت وبا اوعزم زفاف‌کرد آن زن اظهارنمود که ازشاه (شاه سلطان حسین) حمل‌دارد! فتحعلی‌خان اورا به منزل میرابوجعفرمفیدبه امام جمعهٔ استراباد فرستاد . میرابوجعفرصورت حال به شاه سلطان حسین نوشت. شاه درجواب باخط ومهرخود اظهارات خیرالنساء راتصدیق نمود. چندی بعدجاریهٔ‌گرجیه پسری به دنیا آورد، اسمش‌رامحمد حسن میرزا گذاردند...

آقا محمد خان‌که از نسب خود کاملا مستحضر بود به همه سادات‌اجوی ،یگفت ...» (سیاستگران دورهٔ قاجار ، خان‌ملك ساسانی ص ۴ ، وصواعق‌البرهان حاجی زین‌العابدین خان‌کرمانی ص ۲۶۷). مرعشی هم‌گویدکه « محمدحسن‌خان از جملهٔ صوفی‌زادگان سلسلهٔ علیه صفویه است . (مجمع التواریخ ص ۹۸) .

عجیب اینست‌که فتحعلی‌شاه خیال داشت به استناد همین مسأله ـ‌که استلحـاق زیادبن ابیه رابخاطرمیاورد ـ ادعای سیادت‌کند وعمامهٔ صفوی بسربگذارد، وحتی‌جمعی‌ازروحانیان رادرشهرها مترصد گذاشته بود که در روز معین این واقعه را اعلام دارند ـ مثلاً امام جمعهٔ کرمان آقاسید جواد شیرازی مأموربوده است این مسئله را درکرمان اعلام‌کند ـ اما امرا وخوانین قاجار دریك روز سلام ، شمشیرها ازکمرها گشوده به زمین نهادند و به فتحعلیشاه گفتند : مااین‌سلطنت را به زور این شمشیرها بدست‌آورده وبه‌توسپرده‌ایم ، اگر میخواهی آنرا تحویل مشتی سادات بدهی ، سزاوارنیست» بدین‌جهت شاه ازکودتای امـرای قاجار ترسید و قضیه را مسکوت‌گذاشت . جای فتحعلیشاه خالی‌که مقالهٔ مـرحوم‌کسروی راتحت عنوان «صفویه سیدنبوده‌اند» درمجلهٔ آینده بخواند وآنوقت به‌کیفیت نسبت سیادت خودبهتر پی ببرد !

شاه سلطان حسین با اعراب داخل شهر ناچار به جنگ شد واین امر موجب خشم شاه گردید و «بر احمدآقا قلعه بیگی ملامت فرمود ، احمدآقا به خانهٔ خودرفته قدری زهرخورده خود را هلاك نمود ، این واقعه باعث امیدواری افغانان ویأس اهل‌اصفهان گردید» ۱ نه ماه محاصره طول کشید وقحطی به شهرراه یافت ، چندین هزارنفراز گرسنگی تلف شدند ، «قرص نانی به چهارپنج اشرفی رسیده بود» ۲ کم کم «قحط وغلا به نحوی اشتدادیافت که دانهٔ گندمی به یك اشرفی خرید وفروخت می‌شد ، جمع کثیری قسم یاد کردند که خصیهٔ الاغی را به بیست تومان خرید وفروش نموده بودند» ۳ و «اهل‌شهر از گوشت سگ و گربه گذشته چرم وپوست کهنه را جوشانده وسد رمق می‌نمودند ، وچون اینگونه چیزها نایاب شد ، به خوردن گوشت انسان اقدام نمودند وبرسریك جنازه چندین‌نفرحاضر شده برای خوردن گوشت انسان نزاع می‌نمودند، وکار به جائی‌رسید که یکدیگررا می‌کشتند ومی‌خوردند چنانکه پدرومادر، فرزند را بکشتند و خوردند وهرکس خواست ازین مهلکه نجات یابد و ازشهر درآمد به شمشیر افغان کشته گشت ۴ »

درباب قیمتها ، گیلاننتز ، کشیشی که هماوقت در اصفهان بود می‌نویسد : « گندم هر منی ۸ تومان ، برنج هرمنی ۱۰ تومان ، روغن هرمنی ۱۲ تومان ، تخم‌مرغ هردانه ۲۰۰ دینار. دیگردرشهر گوسفند ، گاو ، اسب و شتر باقی نماندکه بمصرف خوراك رسد ، ازین‌رو آنان به خوردن گوشت خر ناگزیر شدندکه هرمنی آن دوتومان قیمت داشت ، ... مردم‌شهر به خوردن گوشت سگان، گربگان ، وپوست وفضولات جانوران و کفش‌های کهنه وهرحیوانی که میتوانستند بگیرند ، ناچارشدند . گرسنگی چندان‌بود که جوانی پستانهای خواهرمردهٔ خویش را برید ، و بسیاری از مردم ، فرزندان خود را جوشانیدند ویا کباب کردند و خوردند . ۵ »

محمود و اسکندر پیش‌ازآن، محمود افغان پیغام فرستاده‌بود که حاضر به بازگشت‌است بشرط اینکه «خطهٔ قندهار و خراسان و کرمان رانسلاً بعدنسل به او واگذارند و دختر شاه سلطان حسین را در عقد ازدواج او درآورند و ۵۰ هزار تومان وجه نقد باو بدهند» ۶ اما شاه جواب داده بود «مطالب شما که نوشتید ، همه امکان داردکه صورت پذیرد ، اما دختر دادن شیعه‌به سنی ممکن نیست ، و شاه به رعیت خود دختر دادن صلاح نمی‌بیند» ۷ اما بعد ازین وقایع «شاه سلطان‌حسین برای میر محمود پیغام فرستاد که آنچه را سابقاً خواستی قبول دارم . محمود در جواب گفت : چیزی دیگر در تصرف شما باقی نمانده است که بمن ببخشید» .۸

۱ ـ فارسنامه ناصری ص ۱۶۰ ۲ ـ احوال‌حزین ص ۵۵ ۳ ـ عالم‌آرای نادری ص ۲۰ ، منتظم ناصری هم‌مینویسد که هرخری را ۵۰ تومان میخریدند ویافت نمی‌شد . (ج۲ ص ۲۶۰) ۴ ـ فارسنامه ناصری ص ۱۶۰ ۵ ـ سقوط اصفهان ص ۵۹

۶ ـ فارسنامه ص ۱۵۹ ۷ ـ منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۵۶

۸ ـ فارسنامه ص ۱۶۰ ، گیلاننتز نیز گوید که محمود گفت : صدهزار تومان وایالاتی که به من پیشکش می‌کنی هم‌اکنون از آن من است» (سقوط اصفهان ۵۹)

در واقع مکاتبهٔ محمود و شاه سلطان‌حسین داستان مکاتبات داریوش سوم و اسکندر را به خاطر می‌آورد. داریوش پس‌ازشکست‌ایسوس به داخلهٔ ایران رفت، اما زن و دختران و مادرش اسیر اسکندر شدند، داریوش نامه‌ای به اسکندر نوشته بودکه «حاضر است اسکندررا پادشاه خوانده ودخترش استاتیرا را به وی بدهد و جهیزاو ممالکی باشدکه بین هلسپونت و رودهالیس(قزل‌ایرماق) واقع‌است.» میگویند‌اسکندر درجواب گفته‌بود: داریوش چیزهایی‌را که من گرفته‌ام به من می‌بخشد»! و این روایت هم هست که وقتی اسکندر در مورد پیشنهاد دارا با پارمن‌یون سردار خود مشورت کرد، پارمن‌یون گفت اگر من به جای تو بودم این شرایط را می‌پذیرفتم، واسکندر درجواب گفت اگرمن هم بجای توبودم می‌پذیرفتم.»[۱]

دلسوزی حزین

جالب اینست‌که هنگام حملهٔ افغان، جمعی به شاه نصیحت کرده‌اند که از اصفهان خارج شود، ولی عده‌ای نگذاشتندکه این تدبیر بکار بسته شود. شاید این‌کار عملی سودمند بود. حزین‌لاهیجی که‌خوداز طرفداران این تز بوده است مینویسد: «در آن‌هنگام صلاح در حرکت پادشاه بود چه‌محال مقاومت نمانده ومقدور بودکه‌خود بامنسوبان‌وامراء وخزائن ـ آنچه‌خواهد ـ بطرفی نهضت‌کند ...من این معنی را به یك دوکس ازمحرمان اوفهمانیدم ... چه بعد ازرفتن پادشاه خصم‌را برسراصفهان زیاده کوششی فرصت نبود و بفکر کار خودمی‌افتاد و عامهٔ شهر او را بهرعنوان از سر خود وا می‌کردند، .. بهر صورت‌تدبیری سودمند بود و آن همه خلق بیشمار بسختی تلف نمی‌شدند، اما موافق تقدیر نیفتاد و چندکس از ناسنجیدگان مانع آمدند تا آنکه شد آنچه شد.»[۲]

در واقع همه مصداق این شعر شده بودند که گفت:

قضا چون زگردون فروهشت‌پر | همهٔ عاقلان کور گردند وکر

سلام وعلیك شاه بامحمود

قحطی و فقر چندان‌کار را سخت کردکه به قدرسی چهل هزار نفر حمله به دولتخانه‌برده شورش‌نان کردند[۳] و حتی دستگاه سلطنتی نیز چیزی برای خوراکی نداشت چنانکه در این روزهای آخر، «برای شاه فقط سه نفر شتر باقی مانده. وی آنها را قربانی‌کرد وگوشت آنها را میان‌مردم تقسیم‌کرد وبا چشم اشکبار نماز و دعای خویش را بجای آورد»[۴] و بمردم گفت: «اکنون اراده آنست که از تاج و تخت استعفا کرده ایران را به افغانان سپارم .. روز دیگر با سیصد نفر سوار وجمعی‌ازامراء از شهر در آمده به جانب اردوی افغان رفتند، وچون نزدیك رسیدند، به بهانهٔ آنکه محمود در خواب است مدتی آن جماعت را نگاهداشتند.[۵] در واقع محمود خواب نبود، از روی عمد به فرستاده چنین پاسخ دادند. آنان، شاه را بر پشت اسب نیم ساعت پای‌کوه صفه در آفتاب نگاهداشتند و سپس نزد محمودش بردند.[۶] «محمود، شاه را زیاده از حیاط دیوانخانه استقبال نکرد و با رحال دولت خود برسر پا ایستاده و باشاه در دیوانخانه بهیکدیگر سلام دادند»[۷] «شاه بدو گفت سلام علیکم، محمود

---

۱ ـ ایران باستان پیرنیا ص ۱۳۴۵ و۱۳۶۱   ۲ ـ احوال حزین ص ۵۳

۳ ـ «سنگ‌وکلوخ بسیار بردرو دیوارعمارات زده ومیگفتند یافکری برحال‌ما بکن‌یامحمود افغان را داخل‌کن» (عالم آرای نادری ص ۲۱)   ۴ ـ سقوط اصفهان ص ۶۰

۵ ـ فارسنامه ناصری ص ۱۶۰   ۶ ـ سقوط اصفهان ص ۶۰   ۷ـ منتظم ناصری ص۲۶۲

که بر چهرهٔ شاه نظر نمی‌کرد و حشم بر کف اطاق دوخته بود ، جواب داد «وعلیکم السلام.» شاه محمود را در بغل گرفت و دوچشم اورا بوسه داد وازبغلش دستمال جیقه خود را درآورده برسر محمود زد و گفت : تقدیر ازل تاج وتخت ایران را از من گرفته به شما لایق دید ، و مبارکباد گفت و سپس به رحال دولت خود و محمود نگاه کرد و گفت : تا این زمان درممالك ایران من شاه بودم ، والحال تاج وملك وتخت همه را به تصرف میرمحمود دادم ، بعدازین شاه من وشما اینست.»[۱] سپس قهوه وقلیان آوردند ونخست محمود نوشید . واین واقعه در روز جمعه ۱۲ ماه محرم ۱۱۳۵ هجری اتفاق افتاد . ۲

محمود دستور داد تا امان‌الله سلطان سپهسالارش با ده‌هزار افغان به‌شهر رود و کاخ سلطنتی را تصاحب کند ، پس روز ۱۴ محرم محمود به‌شهر آمد و باسپاهیانش که فریاد میکردند: الله، الله ، از درچهار حوض داخل کاخ شدو « در داخل عمارت چهل‌ستون جلوس کرد وشاه‌سلطان حسین‌را از طرف عمارت‌چهار باغ به‌عمارت آینه خانه مشهور به اندرون اشرف برده جای دادند » .

چنین بود سرنوشت مردم ایران کـه روزی پشت‌سر پادشاهـی دوازده ساله یعنی شاه اسماعیل اول راه افتادند (۹۰۵) و دولت عظیم صفوی را بنیادکـردند و درین روز بهمراه پادشاه پنجاه شصت‌ساله خود شاه سلطان حسین[۳] ، ناچار شدند پشت‌سر جوان ۱۹ساله‌افغانی راه بیفتند و کاخها و باغها را تسلیم او کنند .

و چه خوش گفته بود جد بزرگ این خاندان ، شیخ صفی‌الدین اردبیلی کـه گفته بود :

«تاج و تخت، آزار بلند پایه‌است»[۴] ، گوئی آنروز ازفراز خانقاه اردبیل منظرهٔ کاخ

۱ ـ منتظم ناصری ص ۲۶۲ ۲ ـ عجب اینست که منتظم ناصری که وقایع‌را طبق سنوات قمری و میلادی ضبط کرده‌سقوط اصفهان رادرذیل سال ۱۱۲۵ نوشته ودرست ده‌سال وقایع را بکلی انداخته‌است، چنانکه‌حملهٔ‌محمود را بر کرمان در ۱۱۲۱ (۱۷۱۱م) وجنگ گلون آباد را در ۱۱۲۴ (۱۷۱۲) وتسلیم‌شاه‌رادرمحرم ۱۱۲۵ وصرع‌محمودرادر ۱۱۲۶ وقتل‌اورادر ۱۱۲۷ وقتل شاه سلطان‌حسین را در ۱۱۳۰ نوشته وحتی خلع اورا باحروف بدینصورت « هزار و صدو بیست‌و پنج» نوشته واضافه کرده‌که « بنابراین نورده‌سال بـه‌پادشاهی برقرار بوده است (منتظم ج ۲ ص ۳۲۷) وبااین حساب، درست ده سال از وقایع را از میان انداخته و شاید فیشهای‌اعتمادالسلطنه‌هم مثل فیشهای حسن‌صباح ، قسمتی از آن ازمیان رفته و یازیرورو شده بوده است و درچاپ‌هم هیچ توجهی نکرده است . ولی درهمان‌کتاب در صفحه ۲۵۴ درباب انقراض صفویه می‌نویسد «درسنه هزارو صدوسی‌وچهار (باحروف) ... چنان هوا تیره وتار شد که ...» واین عامل‌را از علل سقوط صفویه می‌داند . بنابراین درمورد سنوات باید توجه داشت که این قسمت ازمنتظم ناصری بکلی خالی ازصحت است.

۳ ــ درتواریخ ، سال ولادت شاه سلطان‌حسین ضبط نشده است ، اما چون پدرش شاه سلیمان درسن ۴۷ سالگی درگذشته (۱۱۰۵) وشاه سلطان‌حسین نیز ۳۰ سال سلطنت کرده، و پسر ارشد شاه سلیمان‌بوده ، پس اگر تصورکنیم که حتی در ۱۵ سالگی هـم شاه سلیمان صاحب فرزندشده باشد ، سن‌شاه سلطان‌حسین‌هنگام‌سقوط اصفهان بیش ازشصت‌سال نمیتوانسته بوده باشد . ۴ ـ ترجمه سیاحت نامهٔ شاردن ، ج ۹ ص ۱۰۹

چهلستون و ورود محمود افغان را به دیده عبرت بین ، صوفیانه ، می‌دیده است .

***

قتل و غارت

نوشته‌اند : محمود درجنگ پنجاه‌هزار تن را بکشت ، وصدهزار تن نیز ازمردم اصفهان درقحط‌وغلا تلف شده‌اند . علاوه برآن «امرای قزلباش را به بهانهٔ سان حاضر نموده ایشان راکه عدداً (۱۱۴) تن بودند بکشت و اولاد صفویه راکه صغیراً وکبیراً ۳۱ نفر بشماره می‌آمدند نیز مقتول کرد ۱ محمود امر کرد که شاه را ازباغچه‌ای‌که در اوکشتگان قزلباش را ریخته بودند عبور دادند تاآنها راببیند. علاوه برآن محمود درضیافتی‌که ازقزلباشان دعوت کرده بود سه‌هزار نفر را مانند گوسفندکشت ولاشه قزلباش‌را درمیدان پیش‌سرای پادشاه بر روی هم ریختند.۲ همچنین «ازهریك از رجال قزلباش مبلغی نقد خواست و خواهی نخواهی گرفته در خزانه ریخت » ازین راه جمعی جان خود را نجات دادند چنانکه هفتاد هزارتومان دربرابر تأمین جان‌از اعتمادالدوله گرفتند۳ .

افغانها نیز هرکدام برای خود وسیله‌ای پیداکردندکه مردم را غارت‌کنند، چنانکه امان‌الله‌خان (سلطان) اعتمادالدولهٔ(سپهسالار) محمود دریك هفته ازقزلباشیه نودهزارتومان گرفته بود . بعد از قتل محمود ، اشرف افغان ازین جریان خبردار شد ویك روز ویك‌شب او را (امان‌الله) را ازپاآویخت و هرچه داشت گرفت.۴

محمود خزانهٔ شاه را برگشود و مبلغ چهارهزار تومان نقد ، سنگهای گرانبهای بسیار ، مروارید ، پارچه‌های‌نفیس زری‌که تارهای‌آن طلا یانقره بود-وگونه‌گون زینتها بدست آورد . ازینجهت پول نقد کم بودکه درطول مدت ۹ ماه محاصره شهر ، شاه‌به هریك از سربازان خود سه‌سکه طلا اضافه حقوق می‌داد تادرجنگ دلگرم باشند.۵

جو پا گدار

البته باید دانست‌که این بذل وبخشش درزیر محاصرهٔ افغان ، در حکم « جودادن پای گدار» بوده است . در دهات ، چار پا داران درتمام‌سال ازچهارپای خود بارمی‌کشند بدون اینکه ازو مواظبت کنند ، اما وقتی درمسافرت هستند وپای‌گدار بلند میرسند ، طبعاً چارپا می‌ایستد و نمیتواند بالا برود و به اصطلاح «پا می‌زند»، دربن وقت است‌که تلطفی می‌کنند واز خوره و سربار مقداری جو برمیدارند و پیش چارپا می‌ریزند و معنی آن اینست‌که این‌جو را بخور وازین گدار بالابرو . دهاتیان این کار را «جوپاگدار» نام داده‌اند ، در واقع اگر چارپا زبان داشت میگفت‌که حق بود درعرض سال چنین پذیرایی میکردی‌که امروز تاب وتوان داشتم، وگرنه باخوردن جوآنی ، هرگز نیروی ازگدار بالا رفتن پیدا نخواهد شد

شاه را درقصرجای دادند ، و اشرف ، ماهی دویست تومان برای شاه سلطان حسین اخراجات تعیین‌کرد۶ و سه‌تن از زنان وی‌را نیز به او داد۷ .

شهر اصفهان ازسکنه خالی شده بود ، « چون خانه‌ها خالی بود ، از قندهار ، افغان

---

۱ ـ منتظم ناصری ۲ و ۳ ـ منتظم ناصری ص ۲۶۲ و ۲۶۳ ۴ ـ منتظم ناصری ص ۲۷۰ ۵ ـ سقوط اصفهان ص ۶۵ ۶ ـ منتظم ناصری ص ۲۶۹

۷ ـ سقوط اصفهان ص ۶۶

بسیار باسی‌هزار شتر کوجانیده دراصفهان جا دادند ... مادر محمود را نیز باهزار شتر از افغانستان به اصفهان رسانیدند»۱

محمود رسماً عنوان سلطنت به‌خود گرفت و دستورداد طبقات مختلف بدین ترتیب در مراسم شرکت کنند . اول : افاغنه . دوم : جماعت درگزینی که سنی بودند . سیم : ارامنه ونصاری. چهارم . ملتانیان . پنجم : آتش‌پرستان . ششم : یهود . هفتم: جماعت رافضی. ۲

بنازم خداوند پیرور را   پریروز و دیروز و امروزرا

و شاعری بعد ازین قضایا گفت :

سکه زد برسیم و زر مانند قرص آفتاب

شاه محمود جهانگیر سیادت انتساب

قزوینی مهمان‌کش

برای فتح قزوین ، محمود ، امان‌الله سلطان را مأمور کرد و مردم قزوین «درحالیکه در زیر سم اسبان امان‌الله و سپاهیانش قالی‌ها گسترده بودند ، آنان رابشهر درآوردند۳ .

اما افغانان بیست‌هزارتومان‌ازقزوینیان خواستند ، مردم قریب‌شش‌هزارتومان دادند، امان‌الله ازین گذشته « فرستاد و مطالبهٔ ۶۰ دوشیره نمود ، این مطالبـهٔ آخرین سخت بر قزوینیان گران افتاد » ۴ . امان‌الله محصلانی برمردم شهر گماشت تاپول نقدی که بر آنان نهاده بود مطالبت نمایند و همچنان درتحویل دختران تسریع کنند .. رئیس محصلان افغانی گفت: ای سگان‌تاجند مارا می‌فریبید؟ اگرامروزپول وخواربار ودختران‌رانزد مانفرستید، همه راقتل عام خواهیم کرد . یکنفرلوطی پاسخ داد: سگ ماییستیم، سگ شمائید وآنکس‌که شما را فرستاده است ، دست محصل مالیات بسوی شمشیرش رفت ، ولی‌وی چالاك‌تر بود ، شمشیر برآهیخت و محصل مالیات را به دونیم کرد ، پس آنگاه قزوینیان طبلها کوفتن گرفتند تا مردان خویش رافرا خوانندکه باافغانان به جنگ برخیزند ، .. درین جنگ از افغان ۱۲۰۰ تن کشته شدند» . امان‌الله با ۶۰۰ تن از قزوین عقب نشست ، هنگام گریختن ازقزوین ، دارایی افغانان ازنقد وجنس‌به ۳۰هزارتومان میرسیدکه همه راباقی‌گذاشتند.»۵

مصادره مردم

محمود پس‌از فتح اصفهان ، از ارمنیان ، اروپائیـان ، مسلمانان و مولتانیان‌جریمه ها وتاوانها بستد ، . . غرامتی بالغ بر ۷۰ هزار تومان برارمنیان جلفانهادکه ۱۷ هزارتومان آنرانقد دریافت‌کرد وباقی‌راسندگرفت وارمنیان راآرام‌نگذاشتند تاهمگی ۵۳ هزارتومان رابستدند» ۶

محمود غرامت هندیان را به ۲۵ هزارتومان رسانیدکه ازین مبلغ ۲۰ هـزارتومان

۱ــ منتظم ناصری۲۶۴ . در فارسنامه نوشته‌شده‌است وقتی « مادرشاه محمود ازقندهار وارد اصفهان شد بگمان مردم آنکه باید مانند حرمسرایان سلطنتی ومهدعلیا او را پذیرایی نمایندکه دیدند پیرزنی برشتری نشسته ازبازار اصفهان گذشت ، افغانان گفتند این شترسوار مهد علیا مادرشاه محمود است» . (فارسنامه ص ۱۶۲).

۲ ــ منتظم ناصری ص ۲۶۴

۳ ــ سقوط اصفهان ص ۷۴

۴ ـ سقوط اصفهان ص ۸۵

۵ ـ سقوط اصفهان ص ۸۰

۶ ـ سقوط اصفهان ص ۹۱ و۹۲

بپرداختند و۵ هزارتومان را نتوانستند بپردازند ، همهٔ این هندیان پراکنده شدند ، بر اینها کار بطوری سخت افتاد که برخی زهرخوردند وخود را بکشتند .» ۱ محمود جرمانه سنگینی بالغ بر ۲۰ هزارتومان برحکیم‌باشی سابق نهاد ، وی‌این ۲۰ هزارتومان رادرظرف ۱۲روز بامخلوط کردن زروسیم وجواهرات ومروارید وتقویم کردن هرمثقال آن به‌یکهزاردینار فقط وصول نمود» . ۲

«شاه پیشین هنگام محاصره شهر ازهلندیها مبلغ ۵۵ هزارتومان وام دریافت داشته و گوهرهایی به‌ارزش ۲۵۰۰۰ تومان در نزد آنهـا به وثیقه گذاشته بود ، .. محمود همهٔ این گوهرها رابستد . . محمود ۲۰ هزارتومان از هلندیها به بهانهٔ وام طلب نمود . . آنان به دشواری فراوان‌آن مبلغ را به هشت هزارتومان رساندند وپرداخت نمودند ، وی مبلـغ سی هزارتومان دیگرمطالبه نمود ، ولی‌این را تأدیه نکردند ، افغانان رئیس شرکت هلندی را بگرفتند وبردند وبردرشرکت نگهبانان بگماشتند تا۲۰ هزارتومان درآوردند ، پس‌آنهارا به زندان انداختند تا بقیت ۳۰ هزارتومان را ازایشان بگرفتند ، جمع جرمانهٔ آنها به ۶۱ هزارتومان رسید ومبلغی که رویهمرفته پرداخته‌بودند ۱۷۶ هزارتومان بود .» ۳

ازعامل انگلیسی چهارهزارتومان جرمانه نقد خواستند وپنجاه عدل‌پارچه پربها ... جمع خسارت‌آنان به هفت هزارتومان‌بالغ گـردید. از رئیس فرانسویان ۶۰ تومان جریمه گرفتند .. حاج نظرشیرازی ازاصفهان بگریخت ، حجرهٔ اورابگشادند ونقد و جنسی که در آن بود جمعاً به ارزش ۶ هزارتومان مصادره کردند ... آنان برمردم شهر جرمانه نهادند واز ۵۰ تومان تایکهزارتومان از آنها بگرفتند . . این‌پولها رامحمود درسه‌نوبت به قندهار فرستاد : نخست همراه نورمحمد ، باردوم همراه‌آقاموسی ودردفعهٔ سوم بامحمد نشان» . ۴

قتل بچه سادات

« محمود نابکارپس ازدوسال ازسلطنت اتفاقیه به قتل‌پادشاهزادگان صفوی که محبوس بودند فرمان‌داد ، ۳۳نفرصغیروکبیر سید بیگناه رابقتل‌رسانید وازغرایب اینکه درهمان شب حال بروی گشته دیوانه شد ودستهای خود راخائیدن گرفت وکثافات خودرا خوردی و بهرکس دشنام ویاوه گفتی ، ودرین حال بمرد . » ۵

البته پس‌ازمحمودافغان ، حکومت بدست برادرزاده‌اش اشرف افتاد ، ولی معلوم بود که بهرحال اجتماع‌ایران ، حکومت این فرقه رانمی‌تواند پذیرفت

وجود اجتماع مثل وجود یك‌انسان است . هما نطورکه وجودآدمی هیچ عضو خارجی رانمی‌پذیرد وحتی قلب پیوندی را ازخود میراند ، و دربرابر هرشیئی تازه وارد خـارجی عکس‌العمل نشان میدهد ، اجتماع نیزدر برابرهرچیز نوظهوروتازه وارد و خصوصاً بیگانه حساسیت وآلرژی دارد وقلب جدید را ولوآنکه تازه ونو و حتی‌مثلا ازدختریاپسری جوان باشد، بجای قلب کهنه وپوسیده وکم ضربان‌ومزاحم قدیم‌خودقبول نمی کند . (بقیه دارد)

---

۱ ـ سقوط اصفهان ص ۹۲ ۲ ـ سقوط اصفهان ص ۹۳ ۳ـ سقوط اصفهان ص ۹۵
۴ ـ سقوط اصفهان ص ۹۴ تا ۹۸ ۵ ـ احوال حزین ص ۶۲

پژمان بختیاری

عاشق ناکام

میرحیدر معروف به معمائی متخلص به رفیعی از مردم کاشان در ساختن مادهٔ تاریخ و معما دستی بلند وحضورذهنی عجیب‌داشت. مجموعه‌یی ازاودیدم که کلماتی را با معادل عددی آنها ترتیب‌نموده بود مانند **عقرب** که مساوی‌با **کاشان** است **وقلمزن** معادل با **اصفهان**، **خواب** برابر با **راحت ومست** نظیر**شر** ونظائر آنها .

اوکه شاعرخوبی‌هم بود مانند اکثرشاعران روزگار صفوی بهندوستان رفت و مشمول عنایت شاهان ورجال آن سرزمین گردید . پسر چهارساله‌اش محمدهاشم نیزباوی بود که در دهلی تحصیل‌کرده وزبان بشاعری گشود . محمدهاشم که سنجر تخلص میکرد سیمائی دلنشین وبیانی نمکین داشت .

راجهٔ بهوپال بشاعری وزبان‌آوری اوعلاقه پیداکرد ومیرسنجر ازحاشیه‌نشینان محفل اوگردید. طولی نکشیدکه‌نرگس دخترزیبای راجه نیزدلباخته و مجذوب جمال وکمال او شد ودرخفاباب معاشقه راگشود .

دراینوقت عمرمیرحیدربه هفتاد رسیده بود ونگرانی ازرابطهٔ پسرش بادختر راجه‌نیز اورا واداشت که ازجهانگیر اجازه بازگشت به میهن را استدعاکند اما میرسنجر که اعتمادی بعشق بی‌آلایش نرگس داشت وخود نیزقادر بترك اونبود درپاسخ پدرگفت :

رمیده‌ام ز وطن آنچنانکه پنداری   میانهٔ قفس و دام آشیان دارم

میرحیدر باردیگربه اندرز وتضرع پرداخت ودرحین صحبت‌گفت : پسرجان عمرمن آفتاب لب بام‌است سنجرسخن ویرابریده درپاسخ‌گفت : پدرنگران مباش که آن‌آفتاب بر لب‌بام میخکوب شده است .

میرحیدر دیگرچاره‌ای جزمراجعت به میهن نداشت ناگزیرپسررا وداع‌گفت وروی براه نهاد .

شبی سنجرونرگس برساحل دریاچه‌ای که معبدی‌را احاطه میکرد وعدهٔ ملاقات‌داشتند. درآن شب نرگس باوگفت : اکنون بالغ بریك سال ازنخستین دیدارپنهانی مامیگذرد ومن بخطای خودپی می‌برم ؛ ماپیوسته درآسمان خیال پروازکرده وبحقیقت‌توجه نداشته‌ایم. من دختری بودم عزیزدردانه وپدرم هرگونه خواهش بلکه هوسهای‌کودکانه مرا باروی گشاده وعلاقهٔ فوق‌العاده استقبال میکرد ومن می‌پنداشتم‌که نه‌تنها درکارهای عادی و هوسرانی‌های بچگانه آزادی دارم بلکه در عشق‌هم کاملاً آزادم وهنگامی که پدرم ازعلاقهٔ من بمردی مستحضرگردد بدون لاونعم مرابعقد اودرمی‌آورد گرچه اویکنفربیگانه و خارجی باشد. اما پدرم مرابراشتباه خودواقف ساخت وپیش‌ازآنکه من‌لب بسخن گشوده‌باشم مراباپسرعم خود همسرکرد و راهرابررویم بست .

آزاد وزیبا وشاعر که میتوانی بادخترانی بهتر ازمن ازدواج کنی، خوشبخت شوی آنانراهم خوشبخت سازی .

سنجر باصوتی لرزان گفت نرگس من میدانستم که لیاقت همسری با ترا ندارم امامی - پنداشتم که تومیتوانی بامن ازاین کشور خارج شوی وروی بنقطه‌یی دیگر گذاری و اگر در سرزمین پهناورهند مأمنی نیافتیم بچین ، بروم ، بمصر بایران خلاصه بجایی برویم که کسی برعشق ما خرده نگیرد و برسعادت ما حسد نورزد؛ اما آشکارا می‌بینم که دختر یکنفر از معروفترین راجه های این‌قاره نمیتواند بچنین فداکاری عظیمی تن‌دردهد پس ترابخدامی - سپارم وخوشبخت میخواهم زیرا که خود نیزدرشب زفاف توبسفری که بازگشت ندارد خواهم رفت؛ بگذارپیکر دلنوازتو بستر سعادت دیگری را گرم کند وجسم فرسوده مرادربستر سردابدی بخود واگذارد .

بیچاره نرگس سراپای وجود خود را بعشق سوزان میرسنجر سپرد و با وی از دهلی گریخت اما دوروز بعد هردو گرفتار شدند و راجه تمام گناهرا بر گردن سنجر گذاشت و شکایت بهاکبرشاه برد درنتیجه سنجر بزندان افتاد ونرگس بشوهر رفت .

یکسال گذشت وشاعر بی‌کس‌ازخاطرها محوشد. همه دوستان وآشنایان حتی‌فریفتگان سخنش ویرا ازیاد بردند ولی‌نرگس روزی نبود که برناکامی عاشق بینوای خوداشك‌نریزد وبرای‌استخلاص اوبپدرومادر وخویشاوندان حتی شوهرجوان خویش متوسل‌نشود؛ اما آنان ازقبول تمنایش امتناع میورزیدند ودختر نامراد رابه‌اندوه پایان ناپذیرش باقی‌می‌گذاشتند .

نرگس بعد ازنومیدی ازجلب ترحم اینان بدوستان وآشنایان پناه برد بالاخره راجهٔ سورسنگ به تمنای اوجواب مثبت داد وموجبات آزادی سنجررافراهم ساخت اما اواز نجات خویش چه بهره‌یی می‌برد وچگونه میتوانست درشهری بماندکه دلبرش درهمان شهر متعلق بدیگری باشد . پس بادست خالی وچشم گریان ازدهلی خارج شد وبگجرات رفت در آنجا باگروهی ازایرانیان آشنا گردیده بامساعدت آنان وپایمردی شاهنوازخان بدربار ابراهیم عادلشاه راه یافت ودرسلك ندیمان وی قرار گرفت امامصیبتی که برروح اوسایه‌افکنده بوداز حد تحملش خارج بود وشاعر ناکام برای فراموش کردن بدبختی خود بباده پناه‌برد تاآتش دلرا باآن آب آتش رنگ فرونشاند وروی محبوبه رادرآئینه جام مشاهده نماید و باگفتن اینگونه اشعارخود راتسکین بخشد .

ناخوانده ره‌بزم توطی کرده‌ام امشب
این کار بدلگرمی می‌کرده‌ام امشب

***

چو پشت‌پای، زد عشقم جسان چالاك برخیزم
ضعیفم ، دست‌گیرد سایه تا از خاك برخیزم
ز مستی هر طرف بردوش شاخی افکنم دستی
روم هرگاه از طرف چمن چون تاك برخیزم

بالاخره افراط در میخواری سلامت او را مختل کرد و خواستندویرا توبه‌دهند اما او در پاسخ اندرزگویان اشعاری از این قبیل می‌گفت :

شب از لب تو خواب حرام است دیـده را
نتوان بـه تو به بست لـب مـی‌چشیده را
نـوعـاشقم اگـر نشکیبم شگفت نـیست
هجـران مصیبت اسـت ستم نـارسیده را

میرحیدر که بوسیلهٔ آشنایان و دوستان از وضع فرزند مستحضر شده بود دست بدامـان شاه عباس کبیر زد و او نامه‌یی به ابراهیم عادلشاه نوشته تقاضا کرد که سنجر را بایران باز گرداند. سنجر بزودی دریافت که چاره‌یی جز مراجعت به میهن ندارد و این غزل را سرود :

نیم چـو فاخته دربند آب و دانـهٔ خـویش
چـو عندلیب بـود قوتم از تـرانهٔ خویش
روم بخانـهٔ خـود بعد عمری از در دوست
چنانکه خویش رود درعزا بخانـهٔ خویش

و باکمال بی‌میلی از باده خواری دست کشید و در حالتی که از ناامیدی و دودلی بجان آمده بود این بیت را زیر لب زمزمه کرد :

اگر هزار چـو من بی‌گناه کشته شـود
گمان مبر کـه کسی دست آسمان گـیرد

و از فرط تاثر چنان سر را بدیوار کوبید که ازهوش رفت وسخت بیمار شد . پادشاه طبیب مخصوص خود را بعیادت او فرستاد و او ویرا اندرز گفت که نبایـد یکباره از شرابخواری دست کشد بهتر آنکه بتدریج از مقدار اعتیاد بکاهد . آنگاه خود بـر خاسته جام بلورینی را که لبهٔ بنفش یا آبی رنگ داشت از می پر کرده بدست وی داد. سنجر با اشاره به پیاله گفت :

گونهٔ زردم دوا نداشت وگرنه   شد لب ساغر کبود بسکه گرفتم ۱

مداوای طبیب نتیجه‌یی نبخشید و سنجر در ۱۰۲۱ چشم از جهان پوشید و پیش از آنکه بسی سالگی برسد از رنج زندگی خلاص شد .

این ابیات از آنشاعر ناکام است :

متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست
گـروهی این گروهی آن پسندند

***

الـهـی سینه‌ای درد آشناده   غم از هردل که بستانی بماده
درون رشك درون گلخنم باد   تن آسانی نصیب دشمنم بـاد
خـداوندا دلـی ده درد پرورد   کرم کن اشك سرخ و چهرهٔ زرد

---

۱ - یکی از خطوط هفتگانه جام جم خط ازرق بود که فارسی آن خط کبود است . از افاضات استاد علامه جلال‌الدین همائی که خدای بزرگ نظایر ایشانرا برفزون گرداناد.

باحتمال قوی داستان کبودی لب جام ساختگی است و حق همانست کـه استاد بدان اشاره فرموده‌اند چنانکه خاقانی هم آنرا بکار برده گوید :

۱ - قدح لب کبود است وخم‌درخوی تب
چرا زخمه تب لـرزه چندان نماید

خط ازرق یاکبود چهارمین خط از خطوط جام جم بوده است .

میرحیدر بجز سنجر پسر دیگری هم بنام میرمعصوم داشت که این ابیات ازوست :

ایکه گفتی چه طلب میکنی و میخواهی
بعد درویشی اگر هیچ نباشد ، شاهی

***

ماکه ابریم ره گریه چرا می‌بندیم
ماکه نه برق ونه صبحیم چرا می‌خندیم

فراموش کردم که چون سنجر از زندان خلاص وعازم ترك دهلی گردید راجه‌سورسنگ برای اتمام اکرام خویش مبلغی زروسیم نزدشاعر فرستادکه در وجه سفر خرج کندمیرسنجر نپذیرفت و این بیت بلند را در پاسخ وی نوشت :

سفرم توشه بسر نمیدارد — نام من پخته است نان مرا

نقش نام آدم و حوا

(اقتباس از لطائف عبید زاکانی)

گفت بر منبر یکی اندرز گو — گر کسی برپاره چوبی از دو سو
نقش نام آدم و حوّا کند — پس ز سقف خانه اندر واکند[1]
خانه از ابلیس ماند نابسود[2] — اهل خانه تار گردد ایمن بود

***

آخت قدمردی به مجلس اندرون — گفت:هی! برمامدم زینسان فسون
جدّه وجدّ را به جنّت بود جای — با ملك در مأمن قرب خدای
که برایشان اندر آمد دیو کین — راندشان از آسمان سوی زمین
چون بر آورد اوزجانشان رستخیز — کی ز نقش نامشان گیرد گریز

دکتر محمد دبیر سیاقی

---

۱ ـ اندرواکردن ، آویختن ، معلق کردن .
۲ ـ نابسود ، مصون . دست ناخورده .

دکتر نصرت‌الله باستانی

دفاع دوستی از دوستی

نقل ازمجله سپید وسیاه ـ شمارهٔ ۷۵۳ ـ جمعه ۱۱ اسفند ۱۳۴۶

مسعود فرزاد شاعردانشمند درمجلهٔ سپید و سیاه درشرح روابط خودش بامرحوم صادق هدایت مجال و موقعی مناسب یافته که دربارهٔ استاد مجتبی مینوی اظهارعقیده کند. دکتر نصرت‌الله باستانی که همه خوانندگان مجلهٔ یغما به نوشته‌های‌شیرین ولطیفش آشناهستند، بپاس دوستی‌استادمجتبی مینوی بانهایت‌شرافت و صداقت از وی دفاعی فرموده است که دریغ بود در مجلهٔ یغما چاپ نشود. چون دانشمندانی که از آنان نام‌برده شده همه‌به یغما ویغمائی‌لطف وتوجه خاص داشته‌اند ودارند (تقی‌زاده ـ مرحوم دکترشادمان ـ مینوی ـ فرزاد ـ دکترباستانی‌ودیگران) مجلهٔ یغما صدوراین دفاعیه را ـ خاصه دراین موقع که‌استاد مینوی درمسافرت‌است وغایب است ـ بانهایت اخلاص می‌ستاید وبه مقام‌ارجمند دکترباستانی تحسین ها و آفرین‌ها تقدیم می‌دارد که راه ورسم دوستی این است.

تکراروتأکید باید کرد که آنچه دکترباستانی‌نوشته سراسرحق وحقیقت است و هیچگونه شائبه مجامله درآن نیست.

پس‌ازملاحظه مجلهٔ «سپیدوسیاه» استادمجتبی‌مینوی‌نامه‌ای ازامریکامرقوم‌داشته‌اند که‌درشماره‌بعدبچاپ خواهد رسید.

(مجلهٔ یغما)

***

چندین شماره است که مجلهٔ سپید وسیاه برای‌روشن شدن طرزفکروبیوگرافی‌مرحوم صادق هدایت ستونی بازکرده است و دوستداران و آشنایان و برادرآن مرحوم هرقدر توانسته‌اند دراین باب قلمفرسائی کرده‌اند متأسفانه دراین دوسه شماره اخیر مجله که نوبت بدانشمند گرامی آقای مسعود فرزاد رسیده است مثل‌اینکه عنان قلم ازدست ایشان خارج‌شده وبجای بحث دربارهٔ صادق هدایت پای یکی از دوستان قدیمی آن مرحوم یعنی آقای مجتبی مینوی رادرمیان کشیده وموقع رامغتنم شمرده‌اند تاحساب خرده‌های قدیمی‌را باایشان‌تسویه کنند وتاآنجاکه قلمشان یارائی کرده است باصطلاح «ایشان را مالانده» و هرچه بدوبیراه بوده است نثاردانشمندکم‌نظیری چون‌آقای مینوی کرده‌اند وضمناً اشاره‌ای هم‌به‌آقای تقی‌زاده ودکترفخرالدین شادمان کرده‌اند وعدم رضایت خودشان را ازایشان بیان داشته‌اند و چون راجع‌بمرتبهٔ فضل وکمال آنها نمیتوانستند ایرادی بگیرند وصلهٔ ارتجاع را به‌آنها بسته‌اند غافل‌ازاینکه‌کلمات ارتجاع ومرتجع ومانندآن هاخیلی‌کهنه ومبتذل شده‌است.

اگر خوانندگان مقالات آقای مسعود فرزاد بمطالب آن کمی دقت کنند بخوبی ملتفت میشوند که علت کم لطفی آقای فرزاد باین آقایان فقط و فقط برای این بوده است که برای چاپ کتاب حافظ ایشان اقدامی نکرده‌اند واز آقای مینوی بخصوص عقده‌ای در دل دارند زیرا در دستگاه رادیوی لندن برای آقای مینوی حق تقدمی نسبت بآقای فرزاد قائل شده بودند و حالا مکافات این کار را آقای مینوی باید پس بدهد...

اما چرا بنده بخود اجازه میدهم درمقام دفاع از آقای مینوی ومرحوم فخرالدین شادمان برآیم برای این است که سابقهٔ دوستی بنده با این آقایان از نیم قرن تجاوز میکند. مجتبی مینوی را از سال اول متوسطه یعنی دارالفنون میشناسم ومقدمهٔ دوستی ما نیز موضوع جالبی است وآن اینکه چون عده‌ای از دانشجویان برای دوری راه ناهار را درمدرسه میخوردیم و ناچار فاصله بین ناهاروساعت درس را برحسب اقتضای سن وسال بازی وهیاهو می‌پرداختیم آجودان مدرسه یعنی مرحوم «اسدالله خان آلو» ما را تهدید کرد که اگر سروصدا راه بیندازیم شکایت ما را بمرحوم ادیب‌الدوله خواهد کرد وچون ما میدانستیم که طاقت تنبیهات ادیب‌الدوله را نداریم تصمیم گرفتیم مدت یك ساعت سکوت کنیم و هر کسی از این دستور سرپیچی کرد حتی یك کلمه هم حرف زد دستجمعی او را تنبیه کنیم

اتفاقاً نیم ساعت بعد آقای عمیدالملك برادر کوچك مرحوم ادیب‌الدوله که معمولا آدم ملایم وبی‌آزاری بود از جلو پنجرهٔ اطاق ما عبور کرد واز یکی از محصلین پرسید که ساعت اول باکدام معلم درس دارید وچون آن دانشجو از ترس تنبیه سایر دانشجویان جوابی نداد بدیگری اشاره کرد ناچار عمیدالملك رو را بطرف دانشجوی دیگر کرد وسئوال خود را تکرار کرد اوهم بهمین رویه رفتار ولال بازی درآورد که عمیدالملك عصبانی شد وخوب یادم است که این عبارت را بر زبان راند و گفت: «این اطوارهای خارج چیست که ازخودتان درمی‌آورید؟» و ترکه‌ای بدست گرفت و برگشت که از در اطاق وارد شود وبچه‌های بی‌تربیت را تنبیه کند که ما بر روی میزها پریدیم تا از پنجره‌ها خودمان را به ایوان بیندازیم وفرار کنیم.

آقای مینوی که درآن موقع اورا آقامجتبی مینامیدیم وقتی خواست پای خودراازصندلی روی میز بگذارد متوجه شد که دست من روی میز است وسعی کرد دست مرا لگد نکند وپایش به لبهٔ میز گیر کرد ومیز کج شد وآقا مجتبی ازطرف صورت برمیز افتاد وزبانش بین‌دندان‌های ثنایا گیر کرد وبریدگی شدیدی پیدا کرد وخون از دهانش جاری شد.

بدیهی است با این اتفاق اولا زبان همه باز شد وعمیدالملك هم از تنبیه ماصرفنظر کرد وهمگی بفکر چاره افتادیم ومریض را به بیمارستان احمدیه که یك بیمارستان کوچك نظامی بود ودر محل قورخانه فعلی (مقابل بانك سپه فعلی) قرار داشت بردیم. درآنموقع قسمت جراحی آن بیمارستان بتوسط آقای دکتر لقمان‌الملك که درآن زمان جوانی برازنده وخوش‌هیکل بود وته ریش قشنگی هم داشت اداره میشد واتفاقاً باآنکه بعد ازظهر بود وموقع کار بیمارستان نبود خود آقای دکتر آنجا حاضر بود با چند بخیه دولب زخم را بهم دوخت وچندروزی آقای مینوی بستری شد وبجای غذا فقط ازشیر ومایعات استفاده میکرد که آنرا هم باقلم نئی وارد گلو میکرد وهمین ملاحظه کاری ایشان که برای رعایت حال من موجب تصادف ناگوارشد سبب گردید که ما با یکدیگر بیشتر دوست و مأنوس شویم.

آقای مینوی ازهمان زمان که دانشجوی سال‌اول متوسطه بود غیرازسایرشاگردان بود و به‌ادبیات علاقه وافری داشت وعلاوه براینکه انشای فارسی او ازهمه بهتر بودگاهی شعـرهم میگفت وخوب یاددارم که درجواب قطعه‌ای که آقای درخشان شاگرد سال پنجم دارالفنون سروده‌بود او نیزقطعه شعری گفت که درآن انتقاداتی نیزازاشعار درخشان کرده بود . مقصود این‌است که ازهمان موقع به‌اصطلاح کلهٔ ایشان بوی قرمه سبزی میداده است .

دردورانی که ما دورهٔ متوسطه رامیدیدیم یك گرفتاری بزرگی داشتیم و آن‌اینکه چون کتابهای تحصیلی بچاپ‌نرسیده بود معلم سرکلاس درس‌خود را ازروی نوشته‌ای که شب تهیه کرده بود میخواند ومامینوشتیم وچون گاهی حوصلهٔ اوسرمیرفت وتندتر از معمول میخواند بعضی ازماکه تندنویس نبودیم عقب میافتادیم ومجبوربودیم درساعات تفریح‌ازجزوه دیگران استنساخ کنیم واین‌خود درواقع‌زحمت زیادی داشت ومخصوصاً بنده که کندنویس بودم ازاین بابت خیلی رنج میبردم اما آقامجتبی علاوه بر گرفتاری جزوه‌نویسی گرفتاری دیگری هم داشت و آن‌اینکه عاشق کتاب بود وچون پول کافی برای خریدن کتـاب دلخـواه خودنداشت کتابی‌راکه لازم داشت امانت میگرفت وازسرتاته در جزوه‌ای‌که قطرآن باندازه کتاب اصلی بود مینوشت وباین‌ترتیب یك کتاب خطی‌برای خود تهیه میکرد منجمله نسخه‌ای هم ازروی کتاب هاتفی که بنده داشتم وبرسم امانت به‌اوداده بودم برداشت وکتاب مرابمن‌برگرداند.

اینها همه دلیل‌براین است که‌آقای مینوی مطالعات وتحقیقاتی راکه در زمینه ادبیات فارسی‌کرده است برای‌کسب مال ودسترسی بجاه ومقام نبوده‌است بلکـه ازاصل خمیرهٔ اوبا عشق وعلاقه به‌تحصیل دانش وکمال ریخته شده بود وعلت‌اصلی موفقیت او نیزهمین است .

این بود مقدمه آشنائی و دوستی بنده باآقای مینوی ولی درآن سالهائی کـه آقایان مسعود فرزاد وصادق هدایت وعلوی ومینوی دوستان ربعه راتشکیل داده‌بودند . بنده خیلـی کمتر آقای مینوی رامیدیدم ودرموقعی‌که درلندن تشریف داشتند فقط بوسیله برادرشاعرشان آقای‌کاظم مینوی متخلص به (رهرو) ازسلامتی ایشان اطلاع پیدامیکردم تااینکه به تهران مراجعت‌کردند ودرمنزل همان‌برادر بملاقاتشان رفتم و برخلاف‌آقای فرزاد که موی بلندرا نشانهٔ ناراحتی روحی ویاخدانکـرده بیماری روانی میدانند بنده بهیچوجه از مشاهده موی بلند آقای مینوی چنین احساسی‌نکردم زیرابسیاری ازاشخاص رادیده‌ام‌که بمناسبت گرفتاری زیادگاهی دیربه سلمانی میروند مخصوصاً آنهائیکه ازرفتن بمجالس شب‌نشینی یاباشگاهها و کافه‌ها احتراز دارند و بیشتر وقت خود را در منزل صرف مطالعه و تحقیق نقاشی و امثال این کارها میکنند مگرنه‌آنکه اغلب نقاشان موهای بلند دارند و فکر آراستن سرو صورت خود نیستند .

بهرحال بنده که سالهاست طبابت میکنم ودردوره تحصیلی طب ماهها در بیمارستانهای روانی پاریس استاژداده‌ام هیچوقت ندیدم و نشنیدم که بلندی موی نشانه اختلال حواس ویا ناراحتی روانی باشد .

امامرحوم دکترشادمان‌هم‌که تااندازه‌ای سبب‌ناراحتی آقای مسعودفرزاد شده است و ازاینکه آقای تقی‌زاده ایشان رابعنوان یك‌ادیب معرفی‌کرده است تعجب کرده‌اند از همان اوان جوانی و دورهٔ تحصیلی دارای ذوق ادبی و نبوغ ذاتی بوده‌اند و بنده در دارالمعلمین مرکزی افتخارهمدرسی ودوستی باایشان را پیداکردم . عدهٔ محصلین سال‌آخر دارالمعلمین

انگشت شمار بود که بیشتر آنها ذوق ادبی داشتند که سیدفخرالدین شادمان سر آمد آنها بود زیرا هم شعرمیگفت وهم خوب نثرمینوشت . خوب یاددارم کـه در همان دورهٔ دانش آموزی با آن همه گرفتاری تحصیلی کتاب راسپوتین را ازفرانسه بفارسی ترجمه کرده بود و گویا بچـاپ هم رسانیده بود .

سایرشاگردان آن دوره که آثار قلمی آنها امروزمعروف است یکی پرتو علوی شاعر خوش قریحه است که این اواخر کتاب زندگانی حضرت علی علیه السلام اومورد توجه دانشمندان شده است دیگر دکترمحمودنجم آبادی است که تحقیقات زیادی درتاریخ پزشکی دنیامخصوصاً ایران کرده است وکتابهای متعددی ازخود بیادگار دارد .

دیگر آقای عبدالحمید مشایخ است کـه مدتها رئیس چاپخانه محلس شورای ملی بود و بنده ردایشان راگم کرده بودم تادوسال قبل درحاپخانهٔ دانشگاه روزها به مرد بسیارموقری که ریش بالنسبه بلند مرتبی داشت برخورد می کردم وبگمان اینکه یکی ازاستادان دانشسرای عالی است سلام وتعارفی بایشان میکردم در صورتی که ایشان بنده را شناخته بودند و تصور میکردند منهم ایشان رامیشناسم وبعدکه بنده دانستم ایشان همان عبدالحمید خان دوست قدیمم هستند خیلی تعجب کردم زیرادرموقع دانش آموزی ، ایشان ازشیك پوش ترین شاگردان بودند و برخلاف ماها که سرداری وشلوار می پوشیدیم ایشان کت وشلوار بتن و عینك پنس رنگی هم بچشم داشتند. خلاصه ازکلیه دانشجویان دارالمعلمین فرنگی مآب تر بودند و باهمـه این احوال وقتی ایشان رابا ریش و پشم دیدم تعجب کردم ولی برخلاف آقای فرزاد که موی بلند دوست قدیمشان راعلامت ناراحتی روانی میدانند بهیچوجه چنین تصوری درباره دوستم نکردم فقط بازهم ایشان را تحسین کردم زیرا درکسوت جدید هم خیلی مرتب و منظم بودند ودر چاپخانه دانشگاه مشغول جاپ کتابی بودند

پنجمین شاگرد، مرحوم آقای علی عنایت پدرآقایان دکترمحمود عنایت مدیرمجله نگین ودکترحمید عنایت دانشیار دانشکـده حقوق است که اهل ادب هردورا بخوبی میشناسند وبه مرتبه دانش وکمال ایشان واقفند. مقصود از ذکراسامی این آقایان این است که وقتی عرض میکنم مرحوم دکتر شادمان بین سایرشاگردان شاخص بود مقصود شاگردانی است که اغلب خودشان بااستعداد بودند وبعدها اثرات ارزنده ای ازخود انتشارداده اند .

تمام کتابهائی که ازمرحوم دکترشادمان بچاپ رسیده است همه نماینده ذوق سلیـم و درجه معلومات علمی وادبی ایشان است بنابراین اگرجناب تقی زاده ایشانرا بعنوان یك ادیب به آقای فرزاد معرفی کرده اند راه خطا نرفته اند و نان بهم قرض نداده اند اگر بخواهیم منکر فضل وکمال آقای تقی زاده هم بشویم بعقیده بنده خیلی بی انصافی کرده ایم وبنده چند سالی را که افتخارهمکاری ایشان رادرانجمن فلسفه وعلوم انسانی داشتم به عمق دانش واطلاعات وسیع ایشان درغالب رشته های ادبی وفلسفی پی بردم .

حالاچه شده است که آقای فرزاد از اینکه مینوی یا شادمان را به ایشان بعنوان ادیب معرفی کرده اندیکه خورده وناراحت شده اند بربنده معلوم نیست . نکندخدانکرده آنچه راکه ایشان باقای مینوی نسبت داده اند وایشان رامتکبروخودپسند خوانده اند و میگویندکه آقای مینوی هیچکس راقبول ندارد خودشان بهمین درد مبتلاهستند .

دراینکه بنابرآنچه شنیده ام آقای فرزادهم ازدانشمندان باقریحه هستند حرفی نیست

ولی این دلیل نمیشود که دیگران کم‌قریحه و بی‌سواد باشند . اگر انگلیسیها خواسته‌اند که حافظ آقای فرزاد رایکی‌دونفر ازاهل فن‌هم تائیدکنند بنظربنده‌کاربدی نکرده‌اند واگر جناب آقای تقی‌زاده‌هم شادمان ومینوی را معرفی کرده است نیز کاربجائی کرده و شاید هم برای این‌بوده که‌کار آقای فرزاد زودتر راه‌بیفتد زیرایکنفرسفیر کبیر وقت‌اینراندارد که یك کتاب حافظ را بررسی کند ، آقای مینوی هم که پس ازخوردن ناهار منزل آقای فرزاد و مشاهده صفحات یك مثنوی کتاب در جواب سئوال آقای فرزاد که گفته‌اند «حالا که کتاب را خواندی دیگرچه میگوئی» گفته است من کتاب رانخواندم نادرست نگفته‌اند زیرابایك نظر سطحی یکی‌دوصفحه ازکتاب البته نمیتوان ارزش واقعی آنرا معین کرد

حالاکه بحمدالله کتاب حافظ جناب فرزاد زیرچاپ است شایدهم این تأخیر درچاپ توفیق اجباری بوده استهم برای فرزاد وهم‌برای حافظ زیرابطورقطع دراین چندسال‌آقای فرزاد بیکارننشسته‌اند وبمطالعات خود دربارهٔ حافظ ادامه داده‌اند واگردرآن موقع نقائصی هم درکاربوده است رفع‌شده‌است . بهرحال من خیلی‌افسوس خوردم ازاینکه می‌بینم دانشمند باقریحه‌ای مثل‌آقای فرزاد دوستان قدیمی و انگشت شمارخودشان و مارامورد بی‌لطفی‌قرار داده اند .

ازاینکه دربالای مقاله راجع به آقایان با حروف درشت نوشته شده است «سرگذشت گروه ربعه چنین‌بود . هدایت مرد وفرزاد مردارشد . علوی زدبکوچه علی‌چپ وگرفتارشد ومینوی براه راست رفت و پولدارشده یقین‌کردم آقای فرزاد چون شنیده‌اند مجتبی مینوی خانه‌ای درست‌کرده است تصورکرده‌اندکه ایشان جرو پولدارها شده‌اند علت این اشتباه هم این‌است که آقای فرزاد چندین‌سال ازایران دوربوده‌اند وخبرندارندکه در این مدت سطح زندگی بطورکلی خیلی بالا رفته است و یك خانه دویست هزارتومانی حالا برابر یك خانه پنج‌هزارتومانی سابق‌هم نیست . البته بنده تصدیق میکنم‌که بعضی‌ها دراین چند ساله پس از جنگ بطور سرسام‌آوری متمول شده‌اند مثلا کالباس‌فروشهائی هستندکه عمارتهای ده‌پانزده طبقه دارند ویا تاجرهائی راسراغ دارم که ماهی متجاوز ازصد هزارتومان‌کرایه مستغلات میگیرند وضیاع وعقارآنها بی‌حساب‌است .

اماطرزخانه دارشدن مجتبی‌مینوی راکه من ازابتداتاانتهای‌آن خبردارم ازاین قرار است‌که در بیست و چند سال قبل‌که نه‌تنها زمین‌های‌کوچه های فرعی جاده شمیران ارزشی نداشت زمین‌های برخیابان هم قیمتی‌نداشت بطوریکه دوست عزیزمن آقای دکترمحمدنخعی هزار ودویست مترآن راکه برخیابان‌پهلوی مقابل‌خیابان‌تخت طاوس قرارداشت بیست‌هزار تومان فروخت‌که لابد حالامتجاوزازیك میلیون ارزش دارد . در چنان زمانی آقای دکتر مهدوی‌که همه میدانند ازنیکان روزگارهستند مقداری زمین موروثی در یکی از کوچه های فرعی جاده قدیم شمیران داشتند وچون میدانستندکه مینوی همیشه آرزودارد یك جای ثابت برای‌کتابخانه خود داشته‌باشد قطعه زمینی راکه در حدود ۴۷۰ متر است بآقای مینوی بده هزارتومان فروختندکه قیمت‌آنراهم بهاقساط بگیرند و بعد هاهم شنیدم مقداری از آنراهم تخفیف داده‌اند .

آقای مینوی مدت بیست سال وقتی در تهران بود بطور پانسیون در منزل برادرش زندگی میکرد وماهی ۷۰۰ تومان حقوق خود را خرج زندگی میکرد و بقیه را پس‌انداز

میکرد وچندین مأموریت هم بترکیه رفت که حقوق او قدری زیادترشده بود و ضمنا چندین جلد کتاب برای دانشگاه یامؤسسات خصوصی نوشت و حق‌التألیف ناچیزآنها را نیز رویهم گذاشت تاتوانست پایه بنای کتابخانهٔ خود رابریزد وبرای اینکه بتواند ساختمان آن را به اتمام‌برساند مثل همه اشخاص کم‌بضاعت ناچار آنرا دربانك گروگذاشت و ازاین و آن پول دستی یاسندی گرفت تایك خانهٔ کوچك چنداتاقی تهیه کند وهنوزهم که هنوزاست بنده اطلاع دارم که اقساط بدهی ایشان تمام نشده‌است . تازه پس از اینهمه زحمت از قراری که شنیدم کتابخانه خود راوقف کتابخانه ملی‌ایران کرده است .

این‌بود قضیه پولدارشدن آقا مجتبی که پس‌ازیکعمرزحمت وکارتوانسته است چندآجر رویهم بگذارد تا کتابهایش درنتیجه اسباب کشی مدام ازبین‌نرود . چون آقای مینوی مدتی است درمسافرت هستند وگویا یکی‌دوسال‌هم دوره مسافرتشان بطول می‌انجامد امیدوارم از این‌پرده‌دری ها که درزندگی خصوصی ایشان کرده‌ام بنده رامعذوردارند مقصودم روشن‌شدن ذهن خوانندگان مجله سپید وسیاه بودکه باخواندن مقالات آقای فرزاد تصورنکنند مینوی ایران راچاپیده وپولدارشده است .

ابوالقاسم حبیب‌اللهی ـ نوید

استاد دانشکدهٔ ادبیات ـ مشهد

غزل

ای باد که بوی مشك داری   دانم بخدا کز آن دیاری
راحت ده جسم دردمندی   مرهـم نه خاطـر فکاری
دانم که گذشته‌ای بدان کوی   ای بـوی تـو نافهٔ تتاری
بوزلف ویت گذر فتاده است   زین روی چنین‌تو مشکباری
ای باد صبا اگر دگر بار   بر درگه او قدم گذاری
خاك در او ببوس و برگو   کای مایهٔ هر امیدواری
جانم بلب آمد از فراقت   وز حد بگذشت بیقراری
تاچند «نوید» را زهجران   در دست بلا و غم سپاری

بقلم : Lester Velie
ترجمهٔ : احمد احمدی

ژاپن :

وزنه‌ای در برابر چین کمونیست

ازمجلهٔ : سلکسیون شمارهٔ : اکتبر ۱۹۶۷

ژاپن تمام منابع مالی ، و فنی و صنعتی خود را بسیج آماده کرده است تا جهش و ترقی معجز آسای خودرا بکمال رساند وهمسایگان خودرا که درشرق آسیا هستند با کومک همه جانبه از وضع قدیم خارج سازد.

نخستین و بلکه تنها کشور آسیائی که بی‌مانع ورادع - بافدم عزم و نیروی اراده - بجهان معاصر پانهاد ، ژاپن است که باحمله‌ای آرام ومسالمت‌آمیز ازحالت رکود وجمود سابق خود درآمده و به دنبال خویش کشورهای مجاورش را به دنیای قرن بیستم کشانده است . ژاپنی‌ها که قبلا مورد نفرت کشورهائی مانند : فیلیپین ، مالزیای ملی ، اندونزی، کره وبرمز بودند، زیرا این کشورها را درجنگ جهانی دوم بصورتی بسیار خشونت‌آمیز و بیرحمانه اشغال کرده بودند، امروز گونه‌گون کومکها به این کشورها می کنند تاجبران گذشته بشود وخرابیها ترمیم گردد. اکنون ، ژاپنیها ، نه ازجهت سرمایه‌گذاری و صنعت ونه از لحاظ کوششهای مربوط به تعلیم و تربیت و تجارت به قربانیان قدیم خود ، ازبذل کومك ومساعدت دریغ‌نمی‌ورزند. ژاپنی‌ها می‌خواهند که آن کشورهای مغلوب شده دیگر بار بپاخیزند وبه اقتصاد خود سروسامان بخشند وبه سکون‌آرامش سیاسی نایل شوند.

ژاپنی‌ها اقتصاد وتجارت وبازاریابی آزاد را دربرابر اقتصاد دولتی چین‌کمونیست‌قرار می‌دهند ودر برابر جامعهٔ بسته و محدود چین ، اجتماع بازوآزاد خودرا عرضه می‌نمایند . (تا هرچیز دربرابر ضدش بهتر شناخته آید).

بعد ازشکست و ندشت مدتی نزدیك بیست سال، ژاپن نیك دریافته‌است که بهترین‌طریق برای بالا بردن ارزش وشخصیت ازدست رفته‌اش اینست‌که «**باغ خودرا بکارد**»(۱) و به اوضاع داخلی کشورش توجه نماید ؛ بعبارت دیگر: به ترمیم خرابکاریها و ساختن شهرهائی که درزیر بمب‌های دشمن ویران شده است بپردازد و صنعت خود را نیرو بخشد وبیش ازپیش « به درون خود نگاه کند».

یکی از سفرای خارجی می‌گفت : « رفتار ژاپن چون پسر بچه‌ای است‌که می‌خواهد در کلاس درس ، درگوشه‌ای‌آرام بنشیند وبکار خود بپردازد وامید دارد دیگران بدو توجهی‌نکنند وحتی‌الامکان ازانظارمعلم شاگردان بدور ماند ؛ اما این پسربچه بزودی آن‌چنان رشد می‌کند ونیرومند می‌گردد که دیگرممکن نیست از انظاردیگران درامان بماند ؛ سال‌گذشته ، ژاپن در شمار چهار کشور نیرومند جهان درآمد و آن چنان قدرتی بهم زد که بعد از آمریکا و شوروی وآلمان غربی در درجهٔ چهارم قرارگرفت و ازجهت صنعت برسایرین تفوق یافت .

۱- این‌اصطلاح کنایه‌آمیزمتعلق است به‌ولتردرآخر اثر معروفش به‌نام«کاندید». مترجم

ژاپنی‌ها ، هنگامی به‌نیروی عظیم خود پی‌بردند ، برآن شدند که از خود بپرسند از این نیروی عظیم چه می‌خواهند ؟ و با آن چه‌کاری خواهند کرد ؟

دروزارتخانه ها ، در ورای دیوارهای مرمرین بانکهای‌عظیم و نوین، در دفترهای هیئت مدیرهٔ روزنامه‌ها وهنگام صرف شام - ومذاکرات درازمدت- در منازل گیشاها ، رهبران‌سیاست ژاپن وزمامداران امور اقتصادی آن دیار برای‌کشورشان وظیفه وهدفی جستجومی‌کردند و در پی‌یافتن راه ترقی وپیشرفت آن بودند .

اندیشهٔ تازه ، ملت ژاپن از ۱۰۰ ملیون نفرسکنه تشکیل‌یافته که درچند جزیرهٔ بالنسبه کم وسعت و با امکانات محدود متراکم و مستقر شده‌اند . ژاپنی ها از دیرباز می‌دانستند که زندگیشان بستگی به تجارتشان با کشورهای خارجی دارد ونیزآگاه بودندکه موجودیت آنها - بویژه به‌این‌امربازجسته است‌که خودرا برای واردکردن مواد اولیه از کشورهای بیگانه آماده سازند و درازاء آن محصولات ساخته شده را بخارج صادرنمایند . اما چگونه امکان داشت‌که مواد اولیه‌ای مانند ، برنج ، پنبه ، چوب وسنگهای معدنی را ازهمسایگان فقیری‌که فاقداراده واختیارواستعداد صنعتی برای تولیدکردن آنها بودند بگیرند ؟ چگونه ممکن بودکه این‌مواد اولیه‌که به محصولات صنعتی تبدیل شده بود ، به همسایگانی بفروشند که قدرت پـرداخت پول آنها رانداشتند ؟

مسئلهٔ دیگری‌که مطمح‌نظر قرارداشت امنیت وآرامش ملی‌بود . اگرهیولای دهشت‌آور سلاح اتمی آمریکا جزایر ژاپنی را ازحملهٔ مستقیم چین‌کمونیست درامان وپناه خود نگه می‌داشت ، اما این محافظ ظاهری نمی‌توانست از زیان و نفوذکمونیست به‌کشورهای فقیری که از جهت سیاسی دچارعدم ثبات بودند ودرمجاورت ژاپن قرارداشتند ممانعت بعمل‌آورد .

بدین طریق‌ژاپن درمعرض خطرجنگ واقع شده‌بود و بیم‌آن بودکه خواه وناخواه‌به‌سوی عدم امنیت‌کشیده شود

بعلاوه محرکها وعوامل دیگری ازجمله وسوسه های وجدانی واندیشه وتوجه تازه‌نسبت به عقاید جهانی نیز ممداین موضوع شده‌بود .

رئیس بزرگترین بانك ژاپنی دراین‌باره چنین توضیح می‌داد ،کشوری‌که منحصراًمتوجه منافع خاص خویش است و همش صرفاً در پی برقراری امنیت خود میباشد ؛ به شخصی شباهت می‌تواند داشت‌که دچـار خودخواهی شدید و فـوق العاده‌ای شده است . چنین شخصی را بیقین اجتماع از خود طرد خواهدکرد و بامقیـاسی بزرگتر،کشوری هم‌که دارای چنین خصوصیـاتی باشد باسردی روابط بین المللی روبرو خواهد گردید . زیرا از خـود به مصلحت دیگران نخواهد پرداخت .

یکی ازمعاونان وزراء‌کابینهٔ ژاپن دراین‌باره چنین‌افزود ،

ملت ژاپن تازه متوجه این موضوع شده است که تنهاپیشرفت وترقی برای وجود داشتن و زندگی‌کردن کفایت نمی‌کند . وی خاطرنشان می‌کردکه ، مهندسان ، مکانیسین های جوان وپیشه وران ومقاطعه‌کاران ساختمان‌که برای ساختن بناهائی به جنوب شرقی آسیا رفته بودندتا بعنوان تعمیرات وترمیم خرابکاریهای جنگ ، سد ها و جاده ها وساختمانهائی را تعمیرکنند ، درآنجا آنچنان رضایت و خشنودی خاصی احساس‌کرده بودندکه هرگز درکشورشان نظیرآن را ندیده‌بودند وازین بابت احساس غرورومناعت طبیعی‌کم مانندبه‌آنها دست داده بود .

این احساس رضایت موجب آمد که ژاپن کم کم از «برج‌عاج» دیپلماتیك خود بیرون آید و به همسایگان فقیر و نیازمند کومك و مدد برساند.

نیکوکار، نمونه وراهنما : در شش کشور ازکشورهای جنوب شرقی آسیا یعنی کامبوج، لائوس، مالزیا، فیلیپین، تایلند وویتنام عایدی هرفرد ازسکنهٔ آنجا بین ۲۵۰ تا ۱۲۵۰ فرانك فرانسوی درسال بوده‌است. باستثنای ویتنام، که دیرگاهی‌است مورد تهاجم وخرابی جنگ قرار گرفته، بقیهٔ کشورها سهمی بالنسبه ناچیز ازکمك های کشورهای پیشرفته و مترقی که درسراسر دنیا پخش می‌شود دریافت می‌دارند. بعلاوه، دربن مناطق بیش ازآن حدی که یك کشاورزی عقب مانده بتواند ازعهدهٔ تغذیه و سیر کردن مردم بر آید کودك متولد می شود! و بالنتیجه مقدارجمعیت پیوسته درحال افزایش است. این خود مسئله‌ای است مهم که عاقبتی شوم‌وبدبختی عظیم بدنبال دارد.

ژاپن دربرابر چشم بستگان وهمسایگان فقیر آسیائی خود، چهرهٔ یك کشور نیکوکار و فداکار ونمونه و راهنما را دارد؛

نیکوکار ازاین جهت که یك درصد (٪۱.) عایدات ملی خود را برای کمك به سایر کشورها اختصاص داد (گرچه ارزش این کمك در چند سال معادل پنج میلیارد فرانك فرانسوی باشد)، ژاپن، علاوه براین، ابتکارایجاد یك بانك‌آسیائی را برای توسعه وپیشرفت‌بدست گرفت. این بانك نمیبایست به قرض دادن پول تنها خرسند باشد بلکه خود را موظف می‌دانست که به کشورهای آسیائی کمك‌های فکری ونظریات سودبخشی درجهت مشی صحیح برنامه‌های اقتصادی بدهد تا آن کشورها باگرفتن پول و بکار بستن نظریات اصلاحی در راه بهبود روشهای اقتصادی خود گام بردارند.

نمونه ازین جهت که ژاپن می‌خواست به کشورهای دیگرنشان دهد که یك اقتصاد آزاد بمیزان بیشتری می‌تواند ثروتهای تازه‌ای به‌چنگ آورد، آن چنان ثروتهائی که اقتصادتوأم با برنامه‌های چند ساله ومنظم چین‌کمونیست وروسیه شوروی دربرابر آنها ناچیزوشرم آوراست. تعداد بسیارکمی‌ازکشورهای کمونیست یاکشورهای‌آزاد می‌توانستند بابهرهٔ ژاپن که بمیزان ده درصد (٪۱۰.) درسال میباشد رقابت نمایند زیرا بااین مقدار توسعه و پیشرفت خارق‌العاده اقتصادی ژاپن، کشورهای‌دیگررایارای رقابت نبود(زیرامیزان‌صدی‌سه عموماً رضایت بخش‌وقابل قبول پذیرفته شده بود) بعلاوه میزان پیشرفت و افزایشی‌که ژاپن باسه برابرکردن سرمایهٔ ملی خود درعرض سیزده‌سال درکشور بوجودآورده بود امری عجیب ورقابت ناپذیربود.

واما ژاپن ازاین جهت می‌توانست راهنما باشدکه سه مسئله اساسی را که همهٔ‌کشورهای آسیائی درجهت پیشرفت وتوسعهٔ خود باآن روبرو بودند به سهم خود حل وفصل کرده بود. در اثر تشکیل یك هیأت منظم برای برقراری ترتیب خاصی برای موالید تازه وتولید نسل، ژاپن تنها کشوری درتمام آسیا بودکه بمیزان افزایش آمار موالید نظم وثباتی خاص بخشیده بود. کشاورزی ژاپن نیزازجمله کشاورزیهائی در تمام جهان بودکه بهره ومحصول بسیار زیاد از فعالیتهای ثمربخش‌خودبدست می‌آورند. (چنانکه‌بامقایسه باکشور هند ژاپن‌پنج‌برابرسکنه‌ای راکه بامحصول یك هکتار زمین درهندوستان تغذیه می‌کنند باهمین مقدار زمین ازمحصول خود برخوردار می‌نماید. باین ترتیب راندمان محصول ژاپن پنج برابر هند است).

بعلاوه، ژاپن از نوعی تعلیم و تربیت، به حد کافی بهره‌مند می‌شد و از تعلیمات فنی استفاده می‌کرد که همه‌گونه امکاناتی برای مردم بوجود آمده بود تا از استعداد های صنعتی

کشور ومواقع مغتنم برای پیشرفت درصنعت معاصر و ایجاد تحول در کشور استفاده ببرد. بدین جهت آمار افراد تحصیلکرده و فنی ومتخصص و دانشمند در ژاپن بحد بسیار زیادی افزایش یافت. (تنهادردوکشوراتازونی واسرائیل‌ازلحاظ چند درصدی [پورسانتاژ] افرادیکه به‌دانشگاه می‌روند از ژاپن بیشتر است).

مخصوصاً آنچه بیشتر مایهٔ دلگرمی میباشد، اینست که ژاپنی‌ها در کشورهائی بکاراشتغال دارندکه بکمك آنها بیشتر نیازمندند. ما در اینجا تنها به ذکر نام دو کشور : کرهٔ جنوبی ، تائیلند - که بصورتی خطرناك نزدیك چین کمونیست واقع شده‌اند و درمعرض هجوم هستند - نام می‌بریم، ونشان می‌دهیم که ژاپن چگونه به‌آنها مدد میرسانند.

فرمولی برای پیشرفت : دراول ژانویهٔ گذشته در شهر «اولسان» «Ulsan» که در کرهٔ جنوبی قرارگرفته‌است، ۲۵۰۰ کارگربنا، آهنگر، حلبی سازوکارگران لوله کش روی چوب‌بست و ساختمان تا تمام یك کارخانهٔ کود شیمیائی که قراربود برای آینده نزدیك حاضر شود کار می‌کردند. وقتی‌که دستهٔ کارگران کار ده ساعته خودرا در روز تمام‌کرده بودند، دستهٔ کارگران شبانه می‌آمدند تاجانشین کارگران روز بشوند و کار ساختمان را درزیر نور تند چراغهای‌برق دنبال نمایند. باآنکه - ژانویه و ایام تعطیل بود ؛ مع‌هذا ۳۰۰ مهندس وتکنیسین ژاپونی در کنارکارگران کره‌ای بکار مشغول بودند.

مهندسان ژاپونی‌می‌توانستند برای‌گذراندن تعطیلات سال‌نو و برای دیدار خانواده‌های خود به ژاپن بروند و ایام عید را درآغوش خانواده سپری نمایند اما عزیمت آنها به ژاپن به یقین کارهای ساختمانی را هفت هشت روز بتعویق می‌انداخت.

بنابراین همچنانکه تمام شدن‌کار برای اهالی‌کرهٔ جنوبی‌جنبهٔ حیاتی داشت برای‌ژاپنی هم بهمان نسبت پرارزش ومهم بود. زیرا وقتی کارخانه ساخته شود درهرروز یکهزار تن‌کود مصنوعی بدست می‌دهد وقتی این‌مقدارکود شیمیائی ازطریق‌کارخانهٔ کشورتأمین شود ،احتیاجی به واردکردن همین‌مقدارکود درهرروز نخواهد بود. بالنتیجه هرروزکه‌کارخانه‌کارکند مبلغی معادل ۴۵۰ هزار فرانك صرفه جوئی دراقتصادکشور می‌شود. باتوجه باین‌موضوع ، کارگران ژاپنی وکره‌ای متفقاً موفق شدندکه‌کارخانه را درمدت ۱۸ ماه تحویل‌دهندو این مدت کم باعث شدکه کارخانه شش ماه زودتر ازموعد ومهلت معمولی آمادهٔ بهره‌برداری‌گردد.

سهم ژاپنی‌ها درانجام کارها محدود به هوشیاری وزرنگی آنها نبوده است.

شرکت میتسوی (Mitsui) وکمپانی محدود۱ به (کره فرتیلایزرکمپانی)۲ (- Korea FertilizerCo-) باپشتیبانی وکومك دولت مبلغی معادل ۲۳۰ میلیون فرانك قرض داده بود. مبلغی راکه در ازاء کلیهٔ مخارج ساختمان و تجهیزات کارخانه برآورد شد بر روی هم ۲۵۰ میلیون فرانك بود که باقرضهٔ مزبور تاحدی‌تأمین شده بود. پرداخت این قرض می‌بایست پس از انقضاء مدت پنج سال از هنگام تمام شدن کارهـای کارخانه به تدریج آغاز و بمرور زمان مستهلك گردد.

مدارس ژاپنی چندین صدنفرازجوانان شیمیست (شیمی‌دان) اهل‌کره‌را تربیت کرده‌است که درکارخانه‌های شیمیائی ژاپن‌مدت سه‌تا شش‌ماه دوره های استاژ (کارآموزی) را می‌گذرانند

1- Mitsui & Co. Ltd.

۲- کمپانی آبادکنندهٔ کره.

وعملاً به‌کارهای علمی آشنا می‌شوند . دراین قبیل کارها و کارهای دیگری ازین نوع ژاپنی‌ها جای آمریکائی‌ها را گرفته‌اند .

درعرض چند سالی که از تهاجم مسلحانهٔ کمونیست‌ها به کرهٔ شمالی می‌گذرد ، کشورهای متحدهٔ آمریکا مبلغی درحدود سه‌میلیارد دلار (که معادل پانزده میلیارد فرانك فرانسه می‌باشد) برای تغذیه ساکنان کره جنوبی و کمك به ترمیم خرابیهای ناشی از جنگ خرج کرده‌اند . در نتیجهٔ چنین کومکی، اهالی کره به مزایای قابل تحسین یك اقتصاد جدید پی برده وخود کوشیده‌اند که درین طریق گام بردارند . آنگاه که جنگ ویتنام آغاز شد آمریکائیها مجبور شدند که میزان کومکشان را محدود نمایند . چون عایدی سالانهٔ هرفرد ساکن کره مبلغی است که به زحمت از ۵۳۵ فرانك تجاوز می کند باید گفت هنوز ازمقصد وحد کفایت بسیار دور است وباید این راه را باپای همت وکوشش بیشتر طی کند وسرمایه بیشتر فراهم سازد .

بدین جهت است که ژاپن به استمداد اهالی کره پاسخ مثبت داده و سهمی معادل چهار میلیارد فرانك بصورت پول و اعتبار در اختیار نهاده است که یك میلیارد و نیم فرانك آن به عنوان ترمیم خرابیهای جنگ تأمین شده است .

اکنون اهالی کره فرمول توسعه و رشد اقتصادی ژاپنی را بدین طریق مورد عمل قرار می دهند :

* سال گذشته ، میزان افزایش جمعیت (۲و۹ درصد که معدل سالیانه درده سال اخیر بوده است) بمیزان ۲/۵ درصد کاهش یافته وامید می‌رود که آن مقدار ازآغازسال ۱۹۷۱ میلادی به میزان ۲/۰ ٪ درصد جمعیت کاهش یابد .

* حداقل ۲۴ درصد ازمردم کره عملا به تحصیلات خودادامه می‌دهند و این رقم کره را در ردیف کشوربزرگی مانند ایالات متحده قرار داده است

* تولید مواد غذائی از ۳۳ در صد در مدت پنج‌سال افزایش یافته وامیدواری زیادی است که ازابتدای سال ۱۹۷۱ تمام نیازمندیهای غذائی مردم راخود کشور تأمین وتولیدنماید .

* دربین تمام کشورهائی که درطریق رشد وتوسعه گام می‌زنند ، تنها فرمز (Formose) است که ازرشد صنعتی سریع‌تری برخوردارمی‌تواند باشد . از پنج سال پیش عایدی ملی هرفرد ساکن کره ، بطور متوسط در هرسال افزایشی معادل ۸/۴ درصد داشته است سال گذشته ، که ژاپنی‌ها بصورت قرضه و کومک مبلغی معادل ۴۶۸ میلیون در راه توسعه صنعت کره خرج کرده‌اند میزان‌افزایش سالیانه به ۱۱/۹ درصد رسیده است. این‌امر نشان می‌دهد که کره‌خواهد توانست سرمایهٔ ملی‌خود رادرمدت هشت سال دوبرابر کند .

همه باهم در راه سازندگی : در تائیلند ، که تهدید چین سریع‌تروشدیدتراست ، اقدام وهم‌آهنگی‌برای توسعه ورشد واقعی وسریع درحقیقت بصورت حمله‌ای علیه زندگی درآمده‌است زیراکه «پکن» درین کشور ، اولین مرحلهٔ «جنگ تودهٔ آزادی بخش» را موجب شده است . چریکهائی که تحت حمایت جبهه تائی‌آزادیخواه ملی‌درچین کمونیست تعلیم یافته‌اند از(لائوس) عبورمی‌کنند تاروُسای دهکده هارا که درفلاتهای‌پراکندهٔ تائیلند ساکن میباشند به قتل‌برسانند وخانواده های دهقانان رابوحشت افکنند وبرآنها به عنف وزورغلبه پیدانمایند .

این جنگ مخفی بقدری مداوم ومزمن شده است که سال‌گذشته تائیلند مجبور شده‌است قسمت عمده‌ای ازبودجهٔ ملی ونیزسهم مهمی‌ازکومك دولت‌آمریکا را، به فعالیت همه‌جانبه‌برای

خاموش کردن آتش خانمان برانداز جنگهای پنهانی اختصاص بدهد . و هرچه زودتر درصدد ساختن راههائی درمناطق دور افتاده ومحروم برآید تا به جمعیت‌های ملی ـ که درخطر چنین حملاتی بوده‌اند ـ کومکهای لازم برساند .

سرمایه‌هایی که به توسعه ورشد اختصاص یافته بود بدین ترتیب تاحد بسیار زیادی در شمال‌شرقی بکار می‌رفت درصورتیکه دربقیهٔ نقاط کشور احتیاج به سرمایه‌گذاری‌های جدیدبرای بثمر رساندن فعالیت‌های اقتصادی بشدت احساس می‌شد .

دراین کشور نیز بازرگان وصنعت پیشهٔ ژاپنی درمدت این چندسال اخیر، دست بدست هم داده وبرای اصلاح وتغییرشکل کشاورزی (تائی) کومك و همکاری زیادی کرده‌اند ونیز در جهت تسریع رشد صنعتی ملی تائی که درحالت ابتدائی و مراحل بدوی بوده است از پایمردی دریغ نورزیده‌اند . بدین صورت که :

اخیراً ، پنج کمپانی عظیم صنعت ژاپنی یك دسته از پژوهندگان را به تائیلند اعزام داشته‌اند که دربارهٔ محصولات تائیلند تجسس نمایند وگزارش کنند که چه نوع محصولاتی برای فروش به ژاپن ، آن کشور دارد ، تا درازاءآن محصول پول (YEN = پول رایج در کشورژاپن) دریافت نماید . هنگامی تائیلند قدرت خرید پیدا کرد باوجه مزبور خواهد توانست به نوبهٔخود محصول ژاپنی را خریداری نماید .

مأموران پژوهشگر مزبور از اهالی تائیلند سئوال می کردند که آیا مایلند محصول ذرت خودرا افزایش دهند ؛ سپس به‌آنها پیشنهاد می‌کردند که آیا دوست دارند درمرغوبیت محصول ذرت خود بیفزایند ؟ آنگاه به آنها می‌گفتند : ما وسائل این کار را برای شما فراهم خواهیم ساخت . سپس آنچه را که بتوانند به ما بفروشند ازشما خواهیم خرید

نتیجه : این بود که سال‌گذشته برزیگران تائی توانستند بمقدار ۳۰۰ میلیون فرانك ذرت تولید کنند وقسمت عمده را به ژاپن بدهند . زیرا ژاپن ازین محصول برای چاق کردن خوکها و پرندگان استفاده زیادی کرد . نتیجهٔ دیگر آنکه ، ذرت خوب در ردیف چهارم محصولاتی قرارگرفت که به خارج کشور صادر می‌شد . بزودی این محصول بعد از برنج، کائوچو وکنف مقامی چهارمی بدست آورد .

بعلاوه ذرت ازجهت تنوع و امکانات خاصی که برای آن وجود دارد و ابتکاراتی که در امر کشاورزی فراهم می‌سازد . باعث گشوده شدن افق های تازه‌ای در برابر کشاورز تائی شده است.

واما ازجهت تولید صنایع در کشور تائیلند ، کمك مالی و فنی ژاپن همچنین به نصب کارخانه‌های پارچه‌بافی وآهن‌کاری برای ساختن ورقه‌های فلزی وماشین‌های (مونتاژ اتوموبیل) ونیز تأسیس هتلهای مجهز وآزمایشگاهها برای تهیهٔ فرآورده‌های داروئی وطبی وامثال آنها کومك فراوان کرده است .

درپایان سال ۱۹۹۶ میلادی ، سرمایه‌گذاریهای ژاپن بمبلغی در حدود ۱۵۰ میلیون فرانك بالغ شده بود . با نرخ بهره‌ای درحدود ۱۰٪ (ده درصد) و استفاده از آن در موارد لزوم کشور ، تائیلند درشمار کشورهائی قرارگرفته است که با سرعت درجهت توسعه وپیشرفت قدم نهاده‌اند .

تائیلند گرچه اخیراً درمرحلهٔ توسعه وپیشرفت گام نهاده، ولی هنوز راه زیادی تامقصد

دارد و باید روزبروز برفعالیف خود بیفزاید . آنچه بیش ازهمه بدان نیاز دارد فراهم کردن عناصر وعوامل سازندهٔ یك اقتصاد استوار نوین است ؛ از آن جمله : مدارس زبادتر، کشاورزی با بهرهٔ بسیار عالی . انرژی برق ، پلها وجاده‌ها . برای این منظور دولت ژاپن در آغاز سال گذشته ، قرضه‌ای درحدود ۳۰۰ میلیون فرانك ، باشرائط ممتاز وسودمندی در اختیارش قرار داده است تا به کومك ژاپن ، وبا مساعدت کشورهای متحدهٔ امریکا ، بتواند در سازندگی وضع اقتصادی آن کشور سهم داشته باشد وآنرا در برابر تهدیدهای چین کمونیست آن اندازه قدرت ولیاقت دهد که خویشتن را حفظ کند و ثبات واستقامت خود را نگهدارد .

درماه دسامبر گذشته درشهر توکیو پایتخت ژاپن ، درضیافتی که بافتخار چندصدجوان از اهالی کره، بیرمانی، تائیلند، مالزیا ، فرمز (چین‌جنوبی) واندونزی داده شد حاضربودم. این جوانان به هزینهٔ دولت ژاپن به توکیو آمده بودند ، تا دوره‌های کارآموزی عملی خود را در کارخانه‌های ژاپن بگذرانند و با صنعت آن کشور آشنا شوند . جوانان خارجی نمایشهائی دادند ورقص‌هائی در آن شب نشینی اجرا کردند که نمایشگر تمدن ملی وآداب و رسوم محلی آنها بود وازتاریخ کهن نیاکان آنها مایه میگرفت ولی سخنانشان بیشتر دربارهٔ تکنیك وصنعت جدید و اطلاعاتی که دربارهٔ آنها فراگرفته بودند وبعنوان ره‌آورد به‌کشورهاشان خواهند برد وبکار خواهند بست دور می‌زد

یکی ازجوانانی که ازمالزیا آمده بود ، آن شب ، بمن چنین گفت :

من کار کردن باماشین‌های حساب را یادگرفته‌ام وطرز کار باآنرا درکارهای تحقیقاتی به هموطنانم خواهم آموخت .

یکی دیگر از اهالی کره بمن چنین گفت:

من درکار ونصب‌دستگاه تلویزیون همکاری خواهم‌کرد .

یکی دیگر از اهالی بیرمانی که درآن جلسه شرکت کرده بوده چنین گفت:

من درساختمان چند کشتی بزرگ شرکت کرده‌ام واکنون نیز به‌کشورم مراجعت مینمایم تا درساختمان کشتی‌های بزرگ همکاری وشرکت کنم.

درپایان آن جلسه شب‌نشینی ، هنگامی که جوانان متخصص کشورهای‌آسیائی ومیزبانان ژاپنی‌آنها برخاستند تاسرودها وآوازهای محلی کشورشان را بخوانند ، بصراحت هرچه‌تمامتر دریافتم که براثر وظیفه خطیر راهنمائی‌که کشور نیرومند ژاپن بعهده گرفته است، یك‌همکاری وتفاهم تازه‌ای بین کشورهای آزاد آسیا رو به تکامل و تحکیم نهاده است و همه‌کشورهای آزاد آسیا در راه ساختن آسیای جدیدی ، باعزمی راسخ گام برمی‌دارند .

پایان

محمد علی معیری

مرد بزرگ جهان شیعه

سال گذشته اثر محققانهٔ دانشمند گرانمایه آقای هانری کربن زیر عنوان « مرد بزرگ جهان شیعه» بترجمهٔ شیوای آقای ذبیح‌الله منصوری درچند شمارهٔ گرامی نامهٔ «خواندنیها» منتشر شد. این نوشته شرح احوال و بیان فلسفه و نظریه‌های ملاصدرای بلندآوازه است درمیان خوانندگان «خواندنیها» آوازه‌ای بلند یافت ومن بنده نیز از آن خرمن خوشه‌ای واز آن خوان توشه‌ای یافتم

اینروزها که برای بار دوم اثرمزبور را باعلاقه ودقت بیشتری بازمیخواندم درقسمتی از آن که در شمارهٔ ۸۷ مورخ ۲۱ تیرماه ۱۳۴۵ مندرج افتاده ونویسنده تحصیل حکمت را گمراه کننده دانسته وضمن بحثی دراین‌باره‌پای بایزید بسطامی وحافظ شیرازی را بمیان کشیده و آنان را درزمرهٔ گمشدگان این راه شمرده اشتباهاتی بنظر رسید که دریغ بتوضیح آن میپردازد :

آقای هانری کربن بدون توجه بنکات باریک وپیچیدهٔ عرفانی باآوردن این دو گفتهٔ بایزید که «وانی اکبرمنه» و «سبحانی ما اعظم شأنی» اورا گمراه خوانده ونتیجه گرفته که وی داعیهٔ خدائی داشته!

درمورد گمراهی حافظ وادعای خدائی او نیز این بیت را شاهدآورده .

بودم آن روزمن ازطایفهٔ دردکشان   که نه ازتاک نشان بود ونه‌ازتاک نشان

اینک سخن را نخست ازحافظ آغاز کرده سپس به بایزید میپردازم

شعر بالارا که نویسنده ازخواجه دانسته اصل آن ابن‌الفارض مصری شاعر قرن ششم هجری است که میگوید :

شربت علی ذکر الحبیب مدامه   سکرنابها من قبل ان یخلق‌الکرم

بعدها جامی‌سرایندهٔ نامی ایرانی‌این‌مضمون را درقالب شعرفارسی ریخته و چنین‌سروده :

بودم آن روزمن ازطایفهٔ دردکشان   که نه‌ازتاک نشان بود ونه‌ازتاک نشان

مصراع اول مطلع اینگونه نیز ضبط افتاده · بودم آن روز دربن میکده از دردکشان و تمام غزل را میتوان در دیوان جامی بآسانی یافت .

همانگونه که درنوشته‌آقای کربن بآن اشاره رفته مضمون‌مصراع دوم بیت مورد گفت‌وگو تنهایك‌اغراق‌شاعرانه‌است وبس وباتوجه‌باینکه درعلم‌بدیع، صنعت‌اغراق‌یکی‌ازصنایع متداول‌شعر فارسی‌است وهرچه مضمون بدیع‌تر واغراق‌آمیزتر باشد پسندیده‌تر می‌افتد شاعر باسرودن‌مصراع «نه ازتاك نشان بود ونه ازتاك نشان» دوصنعت زیبای جناس‌واغراق‌را بیکجا گردآورده وخواسته بگوید که : من ازنخستین روز زندگی تاواپسین دم درشمار دردکشان (عاشقان) بوده و خواهم بود . ازاین گذشته چگونه ممکن است که سراینده درنیمهٔ اول شعر خویشتن را یك تن‌ازطایفهٔ دردکشان بخواند ودرنیمهٔ دوم شعریکباره ادعای خدائی کند؟!

خواجهٔ شیراز همین مضمون را بصورتی دیگر بیان داشته :

جزدل من کز ازل تا بابد عاشق‌رفت   جاودان کس نشنیدیم که درکاربماند

بطوریکه ملاحظه میشود دراینجا نیز شاعر را هوای خـدائی درسرنیست وخودرا ازلی و ابدی نمیخواند بلکه مراد وی اینست که : روزیکه بجهان آمدم دلم عاشق بوده وتا روزی کـه ازجهـان بروم دلم همچنان عاشق خواهد بود و در این شیوهٔ رندانه تغییری پدید نمیگردد.

میدانیم که هرموجودی‌را ازل وابدی یعنی‌آغاز وانجامی هست واین‌معنی درادبیات‌فارسی فراوان بکار رفته وقتی گفته میشود . «جاودان کس نشنیدیم که درکار بماند» روشن است که از کلمهٔ «جاودان» منظور دوران زندگی است وشکی نیست که نه حافظ ونه دیگر شاعران خویشتن را جاودانه نمی‌پنداشته‌اند . نظیر این معنی درزبان فرانسه نیز بسیار متداول است وآقای کربن موارد آنرا بهتراز هرکس‌می‌شناسند.

از این موضوع که بگذریم و در دیوان آسمانی حافظ بجستجو پردازیم درمی‌یـابیم کـه خواجهٔ صفاپیشه را نیز سخنان پر ولی بی‌پروای بایزید چندان خوش نیامده وآنرا بزبان‌خویش مورد انتقاد قرارداده باتوجه بسه‌شعرزیر که ازغزل شیوای حافظ آورده میشود بی‌گفت‌وگوی روشن میگردد که شاعر گرانمایه بتنها هرگز داعیهٔ الوهیت نداشته بلکه باآنان نیز که بی‌پروا سخن گفته‌اند وبفرجام بی‌پروائی‌نیمدیشیده‌اند درافتاده.

خیز تا خرقهٔ صوفی بخرابـات بریم	شطح و طامات ببازار خرافات بریم
سوی رنـدان قلندر بره آورد سفر	دلق بسطامی و سجادهٔ طامات بریم
شرممان باد زپشمینهٔ آلودهٔ خویش	گربدین فضل وهنرنام کرامات‌بریم

انصاف دهید انسانی کامل وصاحب‌نظر، یکتاپرست و دوراز خود پرستی مانند حافظ که از ادعای دیگران شرم دارد چگونه ممکن است خود لاف خدائی زند ؟

اینک بازگردیم بداستان گمراهی بایزید بسطامی و داعیهٔ خدائی او .

عارفان وخدای بینان انسان‌را آئینه تمام نمای جلوهٔ ذات وصفات حق میدانند ونیروهای خدائی را که در نهاد او بودیعت نهاده شده میجویند . اینان ایمان دارند انسان باشناسائی و پرورش نیروهای مرموزی که دروجودش نهفته است میتواند توانائی بی‌پایان یابد وبادرست بکار بستن‌آن بهره‌های بزرگ یابد تاآنجا که بهرچه خواهد دست یازد وبهرمرتبه که اراده کندنائل آید . مجموع این نیروها را «عشق» خوانند و برآنند که بـا «عشق ورزیدن» دامن «معشوق» را بکف آرند درپایهٔ شگرف وآثار ونتایج شگفت آنست که هرآگاه دلی بآهنگی مستانه بانگ برمیدارد . عیسی مسیح نغمهٔ «من عشقم وخدا عشق است» و «او درمن است ومن دراو» میسراید، منصور اناالحق میزند ودیگران ازجملهٔ بایزید بزبانی دیگر این راز را بیان میدارند .

درمسجد جامع قدیمی‌کاشان بدیوار یکی از راهروها برکاشی معرق این دوبیتی نوشته‌شده که بعضی‌آنرا از میبدی وبرخی ازباباافضل کاشی میدانند اما ازسبك شعر پیداست که پیشتر از زمان آنان سروده شده :

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی	وی آئینهٔ جمـال شاهی که توئی
بیرون زتونیست‌آنچه درعالم‌هست	ازخود بطلب هرآنچه خواهی که‌توئی

میدانیم که «نامهٔ الهی» همان قرآن است و عرفـا انسان را «کتاب‌الله» میخوانند .

درگلشن راز آمده :

تـوئی تـو نسخهٔ نقش الهی	بجوی‌ازخود هرآن‌چیزی که‌خواهی
انانیت ترا نبود سزاوار	که اوغیب است وغائب هست پندار

و بالاخره این شعرمنسوب بقرةالعین علت گمراهی آقای کوبن را دربیان گمراهی بایزید آشکار میسازد :

گر توگوئی که خدایم من از این در غضب آیم
پرده برداشته میسند بخود ننگ خدائی

اینك باتوجه باینکه از یك سو صوفی را ادعاست که **من** مرشدم و **تو** باید باایمان بمن نجات یابی و ازسوی دیگر عارف میگوید **من** خود نیستم و به **تو** ایمان دارم و بهرچه گوئی فرمانبردارم مطلب روشن میگردد :

زبس کردم خیال تو توگشتم پای تاسرمن
تو آمد رفته رفته رفت من آهسته آهسته

این نکته نیز ناگفته نماندکه چون انسان زیر تأثیر تلقینات عظمت **تو** واقع گردد و **تو** را بجای **من** پذیرد دراو نوعی غرور وغلو پدید میآید بویژه درنزد صوفیان که درتشکیلات آنان نجات بسته باطاعت کورانه ازمرشد است وماجرای مراد ومرید دگرگون میشود

خواجه شیراز دربارهٔ اختلاف عقیده میان عارف وصوفی فرماید :

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد
صوفی از پرتو می در طمع خام افتاد

پاك بین از نظر پاك بمقصود رسید
احول ازچشم دوبین در ره اوهام افتاد

ابراهیم صهبا

خانهٔ مأنوس

خواستم رخت از این خانه دیرینه کشم
ناله‌ها از در و دیوار بر آمد که مرو

مرغ دل در قفس لانه به تنگ آمده بود
از هوا نغمهٔ مرغ سحر آمد که مرو

با دلم خشت و گل خانه سخن میگفتند
از زبان همه این حرف درآمدکه مرو

مسکنی تازه دلم را بسوی خود میخواند
که ز همسایه مشفق خبر آمدکه مرو

ناصحی گفت دراین خانه نشاید ماندن
طفل نازك دلم آسیمه سرآمد که مرو

مانده بودم که در این خانه بمانم یا نه
که بگوشم سخن رهگذر آمد که مرو

نروم گر چه بسی خانه به از این باشد
که بدین خانه مرا الفت دیرین باشد

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

غلامرضا ـ طاهر ـ (شهرضا)

دربرهان قاطع مصحح استاد دانشمندآقای دکتر محمد معین[1] آمده است: **درادوزا** : کسی را گویند که صاحب تجربه و دانا و عاقل باشد. که اگر احیاناً کاری ناصواب ازو سر-زند اصلاح آن به‌دانستگی تواند کرد- وکسی را نیز گویند که جنگ وصلح و نیکی وبدی را باهم‌کند و آنرا به‌عربی **مزیل** خوانند.

استاد حاشیه‌ای براین لغت نیفروده‌اند و شاهد هم‌که نداشته تا بر آن بیاورند.

اولین‌بارکه این بنده بااین لغت برخوردکردم متوجه شدم‌که ازنظر لفظ ومعنی با دریدن و دوختـن بی‌ربط نیست، چون درشهرضا (قمشه) متداول است‌که مثلا می گویند فلان‌کس درفلان‌کار یا درفلان جشن یاعروسی **ببرو بدوز** می کرد یعنی رتق وفتق وحل و عقدکارها با او بود. متوجه شدم‌که این‌کلمه مرکب است از **درا**(صفت مشبهه از دریدن) و **دوزا** (صفت مشبهه از دوختن) واین دوکلمه باآن معنی‌که صاحب برهان برای هردویک‌جا آورده است سازگار است. بعد به نظرم رسید که معنی «مزیل» را ازکتب لغت عرب‌بیرون آورم و تناسب آنرا با «درادوزا» بدست آورم، زیرا صاحب برهان معنی آن کلمهٔ عربی و این‌کلمهٔ فارسی را یکی دانسته است. امادر قاموسهای عربی معنی سازگار با**درادوزا**برای **مزیل** یافت نشد.

بعد درقانون ادب تألیف حبیش تفلیسی‌باز به «**مزیل**» برخوردم بدین‌سان: «المزیل مرد **دراودوزا** بااین ترتیب شك نماند که مؤلف برهان هنگام نقل معنی «مزیل» حرف عطف مابین دوکلمه‌ازنظرش دورمانده است ویا درمأخذ او این سهوروی داده بوده است. و دوکلمه بودن **درادوزا** روشن شد. یك مشکل دیگر باقی مانده بود و آن اینکه مزیل در کتب لغت به‌معنی درادوزا یافت نمی‌شد.

ضمن تفحص درالسامـی فی‌الاسامی در فصل اتباع و مزاوجـه مقصود را یافتم در آنجا آمده :

«مخلط مزیل : دراودوزا» بعدبرای اطمینان خاطر بیشتر به‌لسان‌العرب رجوع‌کردم. در مادهٔ (خ‌ل‌ط) آمده است : «رجل مخلط مزیل ، بکسرالمیم‌فیهما ، یخالط‌الامور ویزایلها کمایقال فاتق را تق» و دیگر شکی نماند که مؤلف برهان و قانون ادب «مخلط» را از قلم انداخته وموجب‌گمراهی مراجعان شده‌اند.

مجله یغما : تحقیقی است بجا وصحیح. همه‌اهل ادب ممنون‌اند.

۱- ازخداوند سلامت عاجل وکامل برای ایشان آرزو می‌کنم.

***

سیدمجتبی کیوان ـ اصفهان :

درنامهٔ آقای دکتر حریری سؤال شده بود که این دوبیت از کیست ؟

گرمن ز هجر روی تو اندیشه کردمـی
گشتی ز بیم هجر دل و جان من فکار
اکنون تو دوری ازمن ومن زنده ماندهام
سختا که آدمی است بر احداث روزگار

ابیات مذکور ازقصیدهٔ معروف عمعق بخارائی‌است که بااین مطلع آغاز میشود :

خیز ای بت بهشتی و آن جام می‌بیار
کار دی بهشت کرد جهان را بهشت وار

***

عبدالحسین فرزین ـ بیرجند :

... درشمارهٔ بهمن ماه ۴۶ در صفحهٔ احتجاجات و سؤالات و توضیحات مطالبـی از یك نامهٔ خصوصی ازجناب استاد دکترعلی اصغر حریری درج شده بود که درپایان مقال دو بیت ازقصیدهٔ معروف امیرالشعرا عمعق‌بخارایی از شعرای معروف ماوراءالنهر متوفی بحدود سال ۵۴۳ هجری قمری آورده شده است . بطوریکه خاطرمبارك مستحضر ومسبوق است‌این دوبیت ازقصیده‌ای تحت عنوان بهار بمطلع :

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار
کاردیبهشت کرد جهانرا بهشت وار

می‌باشدکه‌بصورت زیرنیز درکتب ادبی‌درج‌است :

... **گر یك نفس فراق** تو اندیشه‌کردمی
گشتی ز بیم هجر ، دل و جان من فگار
اکنون تو دوری ازمن **ومن بی‌تو زنده‌ام**
سختا که آدمی است بر احداث روزگار

***

حسین درود ـ طهران :

منتسکیو درکتاب روح‌القوانین میگوید: منقدین حقیقی‌که اشتباهات ما را یاد آوری مینمایند بمانند دوستان ماهستندکه آنان نیز مانند مادر جستجوی حقیقت میباشند ازینرو بخود جرأت داده بحکم وظیفه شاگردی موضوعی را که از خاطر فراموش شده یاد آوری نمایدو باکمال ادب عرضه میدارد : پشه‌کی لاف توانائی زند نزد عقاب .

استاد فقید عباس اقبال‌که یکی از دانشمندان گران‌قدر ایران بشمار میرفت و ادبیات فارسی همواره‌گروگان زحمات پربهای آن شادروان میباشد و جاکـر نیز پیوسته شیفته و دلباخته آثار آن بزرگوار است درشمارهٔ تیرماه ۱۳۲۲ صفحه ۱۲۷ آن مجله‌کردم درتحت عنوان « چند لغت لغوی و املائی نوظهور» مقاله ای نگاشته‌کـه درخور بحث وتامل است و قسمتهائی ازآن عیناً نقل میشود :

« چندی‌است که درروزنامه‌های‌طهران‌و نطق بعضی‌از نمایندگان‌مجلس«خواسته»درمعنی

اراده و در خواست ومطالبه وتقاضا استعمال میشود مثلا مینویسند یا میگویند که خواسته‌های ملت‌ایران‌چنین‌وچنان‌است وبقیاس و گمان‌اینکه چون مصدر خواستن بمعنی اراده کردن و تقاضا و مطالبه و در خواست نمودن است پس خواسته هم که بزعم ایشان از همین مصدر مشتق است باید متضمن‌همان معانی باشد. این قیاس و گمان ظاهراً باطل است چه علاوه براینکه معانی لغات قیاسی نیست بلکه سماعی وتوقیفی‌است هیچ‌معلوم نیست که خواسته‌ازمصدر خواستن‌اشتقاق‌یافته‌باشد درصورتیکه چنین هم باشد گاهی بین‌یك مشتق‌و معنی ریشه اصلی‌آن ادنی مناسبتی وجود ندارد و یا اینکه از روی ظاهر کلمه حکم می‌کنیم که آن ازفلان مصدر و ریشه‌مشتق شده درصورتیکه این حکم سطحی‌وقیاس ماقفط قیاسی عامیانه است.»

«خواسته را تاآنجاکه نگارنده اطلاع‌دارم هیچوقت هیچکس در زبان فارسی بعد از اسلام بآن معانی بوطهور که بآن امروز میدهند استعمال نکرده و اصلا چنانکه یادآور شدیم معلوم نیست که واقعاً این کلمه ازمصدر خواستن بمعنی اراده ومطالبه و تقاضا کردن مشتق‌باشد. خواسته درزبان فارسی منحصراً بمعنی مال ومتاع‌است»

خواسته: ازمصدرخواستن‌بمناسبت شدت علاقه‌ای‌که انسان‌بمال ومتاع دارداً نرامجازاً باین معنی استعمال کرده‌اند چون‌داشته بروزن وبمعنی مجازی‌آن. ادیب‌پیشاوری‌فرموده.

چو هر داشته کرد بایدبله　　　من ایدون گرفتم همه داشتم

برهان قاطع میگوید. «خواسته در لغت باثانی معدوله بروزن راسته زرومال‌ومتاع و اسباب و جمعیت و سامان و ملك و املاك و آنچه دلخواه باشد و ترجمه معنی هم هست حنانکه در عربی گویند بالمعنی فلان و در فارسی گویند بخواسته فلان.

بطوریکه آن استادفرموده شعرای گذشته بعداز اسلام‌مانند استاد منوچهری و فردوسی این‌کلمه را بیشتر بمعنای مجازی آن یعنی‌کالا ومتاع بکار برده و سراسرشاهنامه ازآن بسیار یادگردیده است.

۱-ببخشید چندان‌که بد خواسته　　　ز اسبان و از گنج آراسته

۲-درآن‌جایگه‌خواسته‌هرچه‌بود　　　ز دینار و از گوهر نابسود...

ز مشك وزكافور وزین‌وستام　　　همان یاره و اسب وتخت وغلام

جنانکه ملاحظه میشود در این شعر دینار ـ گوهر ـ مشك ـ کافور ـ زین ـ ستام (دهنه) ـ یاره (دست‌بند) اسب ـ تخت ـ غلام را بمعنی خواسته آورده است.

۳ ـ یکی جامه خواسته در برش　　　کلاهی ز مشك ایزدی بر سرش

جامهٔ خواسته بمعنی جامه زرین است.

و نیز استاد منوچهری فرموده:

۱ ـ نیست حرص او بمال و خواسته ازبهرخود
چون غرض‌چونین بود محمود باشدحرص وآز

۲ ـ نه نیز از تو آن خواسته چشم دارم
که باشد مرا با تو از آن زیانی

اما کلمه خواسته را بمعنی اصلی و رایج امروزه آن مانند اراده ـ تقاضا ـ مطالبه و

درخواست ـ دلخواه که برخلاف نظر آن بزرگوار نادرست‌میباشد شعرای بعد از اسلام مانند حافظ و فردوسی نیز بکار برده‌اند .

حافظ درغزلی بمطلع : خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست ـ فرموده :

زاهد شراب‌کوثر و حافظ پیاله خواست   تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست

فردوسی فرموده :

الف : دبیری بیاورد وانده بری   همان ساخته پهلوی دفتری
بدان مرد داننده اندرز کرد   همی خواسته پیش او ارز کرد

در این شعر بمعنی دلخواه بکار رفته است .

کس از خواست‌یزدان نیابد رها   اگر چه بود دردم اژدها

و دریں‌جا بمعنی اراده است و خواست یزدان در اصل خواسته یزدان بوده و بمناسبت ضرورت شعری و قاعده دستوری های آن ساقط وحذف گردیده چون سالخورده ، سالخورد

بسه چیز باشد زنان رابهی   که هستند زیبای تخت مهی
یکی آنکه باشرم و با خواسته   که شویش بدوخانه آراسته
دوم آنکه زیبا پسر زاید اوی   ز شوی خجسته بیفزاید اوی
سه دیگر که بالا و رویش بود   بپوشیدگی نیز خویش بود

در این شعر بمعنی دلخواه ـ میل است .

با توجه بشواهد بالا کلمه خواسته چه بمعنای مجازی آن که شعرای متقدم استعمال نموده و چه بمعنی‌اصلی آن‌که امروزه در روزنامه ها فراوان ودر سخنرانیها ورد زبانهاست بنظر میرسد صحیح و درست است .

پاسخ از دکتر سید جعفرشهیدی استاد دانشگاه طهران :

هر گاه قبول‌کنیم ازمعانی‌مصدر خواستن، طلب‌کردن ، اراده‌کردن ، طلبیدن است ناچار باید بپذیریم که صفت مفعولی این مصدرهم قیاساً باید خواسته بمعنی طلبیده اراده شده باشد وگمان‌ندارم استاد بزرگواری چون مرحوم اقبال درنوشتن مقالهٔ خود بدین دقیقه توجه نداشته‌اند . بنظر بنده‌آنچه ایشان درصدد بیان‌آن بوده‌اند استعمال کلمهٔ خواسته‌بمعنی اسمی‌آن یعنی شیئی مورد درخواست است .

برای توضیح این مطلب باید بگویم که صفت‌گاه باعتبار وصفت محمول برذات بکار میرود وگاه‌بمعنی ذات متصف‌به صفت‌استعمال میشود . استعمال کلمه باعتبارمعنی‌نخست قیاسی است‌وباعتبارمعنی دوم‌توقیفی. مثلاکلمهٔ **گفته** گاه‌بمعنی گفته شده بکارمیرود وگاه بمعنی‌سخن. وقتی می گوئیم این سخن گفتهٔ فلانکس است مقصود اینست که سخن را او گفته است ، اما وقتی می گوئیم گفتهٔ من‌اینست یعنی سخن من اینست و دراینجا بهیچوجه نظری بمعنی اسم مفعول یا صفت مفعولی نداریم . در مورد خواسته نیز بهمین‌گونه است . خواسته صفت‌مفعولی ازمصدرخواستن است ، بمعنی‌طلبیده ، اراده شده .

اما آنچه مورد ایراد مرحوم اقبال قرارگرفته این‌نیست و درعرف هم وقتی میگویند خواستهٔ مردم‌اینست چنین معنی‌را نمی‌خواهند بلکه ازخواسته شیئی مورد طلب منظور ایشان است . اگر دراین عبارت مرحوم اقبال‌که نویسنده محترم ازمقالهٔ ایشان نقل‌کرده‌اند دقت کنیم : «پس خواسته‌هم که بزعم ایشان ازهمین مصدرمشتق‌است باید متضمن همان معانی‌باشد،

این‌قیاس و گمان ظاهراً باطل است چه علاوه‌بر اینکه معانی لغات قیاسی‌نیست بلکه سماعی و توقیفی است، معلوم‌میشود اعتراض مرحوم اقبال متوجه استعمال معنی‌اسمی کلمه است نه - وصفی‌آن وجنین استعمال تابع‌عرف‌اهل زبان‌است. برای روشن‌شدن موضوع میگوئیم **گفته نوشته ، زده ، شنیده** ، صفت مفعولی هستند. درمورد کلمه گفته ونوشته می‌توان گفت‌این سخن گفتهٔ من‌است یااین عبارت نوشتهٔ من‌است امانمیگویند این شخص‌زدهٔ من‌است بلکه‌باید گفت من‌اورازده‌ام. همچنین نمیگویند این‌سخن شنوده یاشنیدهٔ من‌است بلکه می‌گویند این سخن را شنیده‌ام یاشنوده‌ام . اماتردیدنیست‌که استعمال کلمه در معنی صفت مفعولی ازمصدر اراده‌کردن و طلبیدن صحیح وبجاست.حال اندکی درشواهدآقای درودی دقت‌کنیم . کلمهٔ خواسته در بیت حافظ بمعنی صفت مفعولی یعنی مقدر و یابمعنی مصدر معین از برای مفعول یعنی‌تقدیراست . و دراین بیت فردوسی :

بدان مرد داننده اندرز کرد   همی‌خواسته پیش او ارزکرد

خواسته بمعنی مکنت وثروت است . میگوید : شیرین بدبیرگفت تافهرستی از اموال اوبنویسد . ابیات بعداین معنی‌راکاملا روشن میکند جه میگوید شیرین در محضر شیرویا و دانایان آمد و جنین‌گفت :

به سه جیز باشد زنان را بهی   که باشند زیبای تخت مهی
یکی‌آنکه‌باشرم و باخواستست   که جفتش بدو خانه آراستست
دگرآنکه فرخ پسر زاید اوی   ز شوی خجسته بیفزاید اوی
سوم آنکـه با لاو رویش بود   بپوشیدگی نیـز مویش بود

پس ازاین‌گفتار شیرین میگویدکه من برای خسرو فرزندانی جون نستور، شهریار، فرود ومردانشه آوردم .آنگاه پرده ازروی خود میگشاید وسپس می‌گوید :

دوحاجت بخواهم‌که‌فرمان‌دهی   که بر تو بماناد شاهنشهـی
بدو گفت شیروی جانم تراست   دگرآرزوهرجه‌خواهی‌رواست
بدوگفت شیرین‌که هرخواسته   که بودم دربن کشور آراسته
ازاین پس سپاری یکایك بمن   همه پیش این نامدار انجمن

و ازبیت اخیر بخوبی معلوم است‌که خواسته درهمهٔ این‌ابیات بمعنی اسمی آن یعنـی متاع وکالاست‌نه‌بمعنی مقصود ومطلوب، زیرا اولاً سخن ازمال ومکنت است‌که بگفتهٔ شیرین یکی ازامتیازات زنان است دیگر آنکه خواسته بمعنی مقصود ، برآوردنی و انجام دادنی است نه سپردنی . بنابراین ازمجموع شواهد ایشان دوشاهد بی‌جرح باقی می‌ماند یکی بیت حافظ که گفتیم‌آنهم بمعنی‌مقدراست دیگری بیت‌فردوسی : «کس‌ازخواست یزدان نیارد رها» وآنهم بمعنی حاصل مصدریعنی اراده بکار رفته است .

دردوبیت زیر نیرکه ازسوزنی ونظامی شاهدآورده‌ام‌کلمهٔ خواسته ناظر بجنبهٔ وصفی کلمه است نه‌اسمی‌آن

یافت شبی چون سحر آراسته   خواسته های بدعا **خواسته**

نظامی

سوزنی‌راست :

آنروزکه توخواسته **ناخواسته** بخشی   کس مر شعـرا را ندهد راه بدهلیـز

صفحه ۷۸ ــ موبدی که قاصد سلم و تور است جریان می‌کند و بی‌فاصله بدربارگاه فریدون در می‌شود، بی‌هیچ مقدمه و بی‌هیچ تعظیم و احترام پیغام آن دو را می‌گزارد، اشتباهات ناروا و اسقاط‌های بی‌جا این داستان لطیف را چندان مسخ کرده که توضیح آن دشوار است.

اما در شاهنامه شکوه پیری فریدون و تعظیم و پرستش قاصد به شاه و عذرخواهی و شرمندگی او از پیغام درشت پسران، چندان شیرین و ادب‌آمیز است که خواننده لذت می‌برد.

بهتر این است که ابیات فردوسی نقل شود که خود گویاترین توضیح است:

چو بشنید موبد پیام درشت	زمین را ببوسید و بنمود پشت
در آن سان بدرگه اندر آورد پای	که از باد آتش بجنبد ز جای
بدرگاه شاه آفریدون رسید	**بر آورده از دور ایوان بدید**
به ابر اندر آورده بالای او	زمین کوه تا کوه پهنای او
نشسته بدر بر گران مایگان	بپرده درون جای پر مایگان.
فرستاده چون دید سجده نمود	زمین را سراسر ببوسه بسود
چوچشمش به روی فریدون رسید	همه دیده و دل پر از شاه دید
به بالای سرووچو خورشید روی	چو کافور گرد گل سرخ موی
دو لب پر زخنده دو رخ پر زشرم	کیانی زبان پر ز گفتار نرم ....
نشاندش هم آنگه فریدون ز پای	سزاوار کردش بر خویش جای
بپرسیدش از دو گرامی نخست	که هستند شادان دل و تن درست
دگر گفت کز راه دور و دراز	شدی رنجه اندر نشیب و فراز
فرستاده گفت ای گرانمایه شاه	که بی تو مبیناد کس پیشگاه
ز هرکس که پرسی بکام تواند	همه پاك زنده بنام تواند
منم بنده‌ای شاه را ناسزا	چنین بر تن خویش ناپارسا
پیامی درشت آوریده بشاه	فرستنده پرخشم و من بی گناه
بگویم چو فرمایدم شهریار	پیام جوانان ناهوشیار . . .

توجه فرمائید يك پرده زیبا، يك نمایش عالی، از ورود قاصد بدربار پادشاه، پادشاهی

سالخورد و مؤدب و با نام، که قاصد را اجازهٔ نشستن می‌دهد و از فرزندانش احوال می‌پرسد ، وآنگاه قاصد با چه مایه شرم و آزرم و با چه عبارتی مملو از ادب و فروتنی اجازه می‌خواهد که پیام فرزندان ناهوشیار را بگزارد ... لطف و صحنه‌سازی فردوسی دراین موارد آشکارا می‌شود.

صفحه ۸۳- نهادند سرنامه بر مهر شاه   **زایوان برایرج گزین کرد راه**

مصراع دوم بی‌معنی است . فردوسی فرموده :

نهادند برنامه بر مهر شاه   **ازایوانش ایرج گزین کرد راه**

صفحه ۸۴ ازاشعارعبرت‌انگیز و تأثیر بخش شاهنامه زاری و بی‌تابی والتماس ایرج است درهنگامی که برادرانش سلم وتور بوی درمی‌آویزند که بکشندش... می گوید

نه ایران نخواهم نه خاور نه چین   نه شاهی نه گسترده روی زمین
بزرگی که انجام او تیرگیست   بدان برتری بر بباید گریست
سپهر بلند ار کشد زین تو   سرانجام خشت است بالین تو..
مرا با شما نیست جنگ و نبرد   نباید بمن هیچ دل رنجه کرد
زمانه نخواهم بآزارتان   وگر دور مانم ز دیدارتان
جز از کهتری نیست آئین من   نباشد بجز مردمی دین من ...
مکش مرمرا کت سرانجام کار   بپیچاند از خون من کردگار
مکن خویشتن را ز مردم کشان   کزین پس نیابی تو از من نشان
بسنده کنم زین جهان گوشه‌ای   بکوشش فراز آورم توشه‌ای
به خون برادر چه بندی کمر   چه سوزی دل پیر گشته پدر
جهان خواستی ، یافتی، خون مریز   مکن با جهاندار یزدان ستیز . .
پسندی و هم داستانی کنی   که جان داری وجان ستانی کنی
میازار موری که دانه کش است   که جان داردو جان شیرین خوش است

توجه فرمایند در این اشعار شیوا چه مایه حرارت و تأثیر ولطف و دستور مردمی است مخصوصاً بیت اخیر چندان لطیف وانسانی و برسر زبانهاست که همه فارسی‌زبانان جهان از خرد و بزرگ . وزن ومرد، ومدرسه‌ای، وغیرمدرسه‌ای می‌دانندو یکی ازمشهورترین ابیات شاهنامه است . . هرچه‌می‌اندیشم که این بیت چرا دراین کتاب حذف شده خردم ودریافتم نارسائی دارد جزاین نه بگوئیم چون جناب‌آقای پورداود نسبت‌به شیخ سعدی شیرازی **عداوت وکینه‌وعناد و بغض ولجاج و دشمنی وخصومتی** خاص دارد ۱ واین بیت را سعدی پسندیده و در بوستان خود آورده ، علی‌رغم سعدی آن را حذف فرموده .

تضمین سعدی این است وهمه می‌دانند :

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد   که رحمت بر آن تربت پاک باد
«میازار موری که دانه‌کش است   که جان داردو جان‌شیرین‌خوش است»
سیاه اندرون باشد و سنگ دل   که خواهد که موری شود تنگ‌دل...

و باید گفت که در بعضی از نسخه‌های شاهنامه بیت بعدی‌راهم (سیاه اندرون) ازفردوسی دانسته‌اند .مرحوم بهار درتوضیح و تفسیر «موردانه کش » درمقالات خود عقایدی اظهارفرموده که اگر مورد قبول محققین‌هم نباشد بی‌مزه و بی‌لطف، نیست .(۲)

۱- رجوع شود به روزنامهٔ اطلاعات درماه‌آذر ۱۳۴۶ دراظهارعقیدهٔ آقای‌پورداود نسبت به شیخ سعدی.   ۲ - رجوع شود به مقالات بهار- دراهم‌آورده ...

صفحهٔ ۸۶ـ سخن را چو بشنید پاسخ نداد دلش بود پرخشم وسر پر زباد
در نسخه‌های قدیم چنین است و زبان فردوسی است :
سخن چند بشنید و پاسخ نداد دلش بود پر خشم و سر پر ز باد
و درك این دقایق لطیف برای نامستعدان دشواراست .

صفحهٔ ۸۶ - بعداز کشتن ایرج ، سلم وتور به کشورشان بازمی‌گردند «(ازنسخهٔ پورداود)
برفتند بار آن دو **بیدار شوم** یکی سوی چین شد یکی سوی روم
«**بیداد**» و «**شوم**» دوصفت نکوهشی است که موصوف سلم وتور هستند . «**بیدار**» صفت ستایش‌است درست‌برخلاف«بیداد»،فردوسی دوصفت «شوم» و«بیداد» رابه ترادف‌آورده وفرموده .
برفتند بار آن دو **بیداد شوم** یکی‌سوی‌چین شد یکی‌سوی روم
جل‌الخالق ! ازاین گونه تصحیح .
اگر **شوم** هستند بیدار چیست؟ براین رای وداش‌باید گریست!

صفحهٔ ۸۸ - فریدون دختر ایرج را به شوی می‌دهد :
نیا نامزد کرد **سویش** پشنگ بدو داد و چندی برآمد درنگ
بجای « سویش » « شویش » صحیح است. ممکن است‌گناه بگردن‌کاتب افکنده شود که نقطه را نگذارده ، اما این عذرپذیرفته نیست. کتابی که هرکلمه‌اش ده تومان و هرنقطه‌اش یك تومان تمام شده و ده تن از مهندس ها ودکترهای عالی مقام(که نام مبارکشان درصفحهٔ آخر یادشده)آن رامکرر درمکرر تصحیح فرموده‌اند نباید چنین‌اشتباهی رکیك را داشته‌باشدمگر این‌که‌بگوئیم خدای ناکرده این‌آقایان معنی‌این بیت‌بسیار ساده را نفهمیده‌اند . وباری بهتر بود بیت زیبای بعدهم نقل و گفته می‌شد پشنگ برادرزادهٔ فریدون است فردوسی فرماید :
نیا نامزد کرد **شویش** پشنگ بدو داد و چندی برآمد درنگ
پشنگ آنکه پور برادرش بود نژاد از گرانمایه گوهرش بود

صفحهٔ ۹۰ - در نام‌گزاری منوچهر :
می روشن آمد ز پرمایه جام **مران چهر دارد منوچهر** نام
مصراع دوم تحریفی است که معنی نمی‌بخشد . دربعضی‌ازنسخ‌مراورانهادش منوچهر نام که بی‌معنی نیست . درنسخهٔ مهل فرانسوی : مناچهر دادش منوچهر نام . توضیح رابه صفحهٔ ۹۵ جلد اول شاهنامه چاپ بروخیم وصفحهٔ ۱۰۹ جلد اول‌چاپ‌شوروی رجوع شود

صفحهٔ ۹۰ - وبیت‌بعد درآغاز داستان منوچهر (ازنسخهٔ پورداود) :
دل هردو **بیدادگر** پرنهیب که اختر همی‌رفت سوی نشیب
مصراع اول فعل ندارد و ابتر است ، صحیح این است :
دل هر دو **بیداد شد** پرنهیب که اختر همی‌رفت سوی نشیب

بقیه دارد

تصحیح لازم-(در ص ۶۵۷ شماره اسفند ۱۳۴۶ سطر آخر . **برساختند** برخاستند چاپ شده و غلط مطبعی است .)

گشایش خط هوائی طهران ـ مسکو

صبح شنبهٔ هفدهم فروردین ماه ۱۳۴۷ با پرواز جت بوئینگ ۷۲۷ «هما» خط هوائی **تهران ـ مسکو** گشایش یافت . در مراسمی که بهمین مناسبت در تالار مجلل فرودگاه مهرآباد بعمل آمد عده‌ای ازوزیران ونمایندگان مجلس و روزنامه نگاران و رجال حضور داشتند . نخست تیمسار سپهبد خادمی مدیرعامل‌هواپیمائی‌ایران درطی گزارشی دقیق مبتنی برارقام پیشرفت هواپیمائی ملی ایران توضیح فرمود . و پس از خطابه آقای وزیرراه هواپیما به مسکو پروازگرفت .

بیادگار این روز ازطرف هواپیمائی ملی ایران به هریک ازمدعوین تمثال شاهنشاه آریامهر اهداء شد

متن سخنرانی تیمسار سپهبد علیمحمد خادمی مدیر عامل هواپیمائی ملی ایران

درمراسم افتتاح پروازهای «هما» تهران ـ مسکو ـ لندن

مهرآباد ـ ۱۷ فروردین ۱۳۴۷

جنای آقای مهندس شالجیان وزیرمحترم راه

خانمها ـ آقایان محترم

از اینکه آن جناب قدم رنجه فرموده و برای صدور اجازه شروع پروازهای جدید هواپیمائی ملی ایران به‌اروپا دراین مراسم شرکت نموده‌اند و همچنین ازحضارگرامی که دعوت هواپیمائی ملی ایران راقبول‌فرموده‌اند ازطرف کلیهٔ‌کارکنان هواپیمائی ملی‌ایران و شخص خود اظهارنهایت تشکروسپاسگزاری مینماید .

اینجانب با سرفرازی باستحضارمیرساند که در آغاز سال ۱۳٤۷ که شروع برنامه چهارم‌کشورهم میباشد هواپیمائی ملی‌ایران جهش‌دیگرخودرا درتوسعه وپیشرفت حمل‌ونقل هوائی بازرگانی عرصه می‌دارد که این‌مرحله ازتوسعه و پیشرفت یکی ازمهمترین مراحل دراجرای طرح وبرنامه های هواپیمائی ملی ایران است‌که باراهنمائی وهدایت اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر تهیه و تدوین گردیده است .

ترقی وپیشرفت اجتماعی ورشد اقتصادی ایران درظرف سالهای اخیر درخاورنزدیک ومیانه بی‌نظیرودرجهان کم‌نظیر بوده است بخصوص‌که رشد اقتصادی درسه سال‌اخیر به۱۰و ۱۱ درصد رسیده است و باتوجه به وضع منطقه‌ئی و موقعیت جغرافیائی ایران این پیشرفت درجهان نمونه میباشد واکنون‌که فعالیت سازمانهای مختلفهٔ مملکتی‌دراجرای برنامهٔ‌چهارم که متضمن رشد مداوم اقتصادی و پیشرفت های اجتماعی کشورمیباشد شروع گردیده است هواپیمائی ملی ایران قسمت‌اعظم سهم ووظیفه خودرا در اجرای آن‌برنامه ایفاء و آمادگی خود رابرای خدمتگزاری بیشتربه هموطنان عزیز وکمك ومعاضدت زیادتربسایرسازمانها و دستگاهها دراجرای مسئولیت ووظائف محوله‌شان اعلام‌مینماید .



اهدائی هواپیمائی ملی ایران به دعوت شدگان روز شنبه۱۷ فروردین۴۷
بمناسبت گشایش خط هوائی طهران ـ مسکو

شاید لازم به یادآوری نباشد که دنیا مرتباً درحال تحول وتغییرمیباشد. صنعت حمل و نقل هوائی بازرگانی یکی ازعوامل موثراین تغییرات و تحولات است و چون هیچ کشوری درهیچ گوشه‌ئی ازجهان نمیتواند ازاین تحولات و تغییرات برکنارباشد بایستی در حفظ و نگاهداری وحمایت وتوسعهٔ این‌عامل مؤثر تحول بکوشد وازآن بهره‌برداری نماید و بعلت وجود همین عامل تحول وتغییر یعنی‌وسیلهٔ سریع رفت وآمد وامکانات وتسهیلات مسافرت و ازدیاد درآمد های ملی وافزایش درآمد طبقات متوسط است که مسافرت و جهانگردی و سیاحت که یك روزامری تفننی و مخصوص یك طبقه معین از اجتماع تلقی میشد کم‌کم از ضروریات زندگانی محسوب ودرطبقه اکثریت اجتماع نفوذ ودرآتیه نزدیك هم هواپیما یك وسیلهٔ مورد استفاده عامه تلقی خواهد شد واین تحول فکری درجهان بوجودآمده ودرایران هم درحال رشد ونمواست و هموطنان عزیز کم‌کم متوجه میشوند که هواپیما یك وسیلهٔ عادی حمل ونقل است نه‌یك وسیله لوکس وتجملی .

برای روشن‌شدن ذهن حضارگرامی سه گروه آمار مختلف را از سه‌کشور جهان به استحضارمیرساند تااهمیت حمل ونقل هوائی بازرگانی بین‌المللی برآن جناب وسایرحضار گرامی بیشترمبرهن وواضح گردد .

۱ ـ هزینه های تبلیغاتی سازمانهای جلب سیاح بیش از ۵۰ کشور مختلف و تعدادی ازشرکتهای هواپیمائی مهم درسال ۱۹۷۷ .

درکلیه کشورهای اروپائی تقریباً بالغ بر	۸۵۰ ملیون ریال
وفقط درکشور انگلستان	۲۸۰ ملیون ریال

گردیده‌است وهزینه های روابط عمومی این سازمانها و شرکتهای مذکور فوق در سال ۱۹۶۷ درکلیه

کشور های اروپائی تقریباً بالغ بر	۱۲۷۵ میلون ریال
فقط درکشورانگلستان‌تقریبا	۴۲۰ ملیون ریال

گردیده‌است‌وجمع هزینه‌های‌تبلیغاتی‌و روابط عمومی آن‌کشورها وشرکت‌هادرکلیه‌کشورهای اروپائی درسال ۱۹۶۷ مسیحی‌تقریبا بالغ بر ۲۱۲۵ ملیون ریال‌گردیده است و بنابراین بخوبی توجه‌میشود کـه چه‌درآمدی درجلب مسافر و توریست نهفته است‌که چنین هزینه‌ئی برای‌کسب آن‌درآمدانجام میگردد .

۳ ـ تعداد مسافرین و رودی و خروجی توکیو (ژاپن) درسال ۱۹۶۶ ـ ۱۲۰۰۰۰۰ نفربوده است درصورتیکه درسال ۱۹۵۶ این‌رقم فقط ـ ۱۹۰۰۰۰ نفر بوده است (۵۳۰.ر. افزایش) و پیش بینی نموده‌اندکه درظرف ۵ سال آینده این رقم بالغ بر ۲۶۰۰۰۰۰ نفر (۱۲۰.ر. افزایش) و درظرف ده‌سال آتی بالغ بر ۵۴۰۰۰۰۰ نفر٪ ۳۵۰ ر. افزایش) خواهدگردیدکه افزایش درظرف ۲۰ سال ۲۷۴۲ درصد خواهد بود .

۳ ـ درایالات متحده امریکاکه بیشتر ارقام و آمارهای مربوط به مطالعات‌حمل ونقل هوائی موجود است درظرف ده‌سال آتیه درآمد ناخالص ملی ۴۰ درصدو جمعیت ۱۵ درصد و درآمد سرانه ۳۰ درصد افزایش خواهـد یافت و از سال ۱۹۴۰ تا ۱۹۶۶ حمل و نقـل مسافرین بوسیلهٔسازمانهای‌حمل ونقل‌عمومی‌بین شهرهاسه‌برابر شده است (۲۰۰.ر.افزایش) و تمام افزایش نصیب هواپیمائی گردیده است .

با اجرای برنامه تابستانی سال جاری که با استفاده از چهار فروند هواپیمای جت بوئینگ خریداری و سایر هواپیماهای چهارموتوره انجام میگردد از این پس هواپیمائی ملی ایران پروازهای روزانه به اروپا خواهد داشت یعنی همه روزه ساعت ۱۲ و سی دقیقه هواپیمای بوئینگ هواپیمائی ملی ایران بطرف اروپا پرواز میکند علاوه بر آن دو پرواز هفتگی دیگر هم باروپا خواهد داشت که ساعت هشت و نیم صبح روزهای سه شنبه و [illegible] هر هفته [illegible] میماند و بنا براین هواپیمائی ملی ایران با ۹ پرواز هفتگی تهران را با نقاط مختلف اروپا و خاورمیانه مرتبط میسازد و با این ۹ پرواز در هر هفته

۸ بار به لندن

۴ بار به پاریس و استانبول

۳ بار به فرانکفورت [illegible]

و ۲ بار به رم و [illegible] پرواز خواهیم داشت

جناب آقای وزیر محترم [illegible]

انجام [illegible] برنامهٔ سنگین [illegible] راهنمائی شاهنشاه آریامهر [illegible] و فعال [illegible] نمودند

از نظر اجتماعی [illegible] و اقتصادی [illegible] که هواپیمائی ملی ایران [illegible] دستور [illegible] برای کارمندان سازمانهای دولتی [illegible] و مخصوص محصلین و خانواده کلیه این طبقات از هموطنان عزیز [illegible] گرانی [illegible] و بنابراین [illegible] استفاده [illegible] نموده و با استفاده از این مؤسسه جوان که [illegible] تهران [illegible] حد تکرار [illegible] و مخصوص [illegible] که [illegible] راهنمائی [illegible] انجام [illegible] نمایند

از نظر ارتباطات هواپیمائی [illegible] پروازهای اروپائی [illegible] است که چون هواپیمائی ملی ایران تنها شرکتی است که [illegible] پروازی با هواپیمای جت بین تهران و مسکو دائر مینماید از این بعد کلیهٔ مسافرین اروپائی میتوانند [illegible] با هواپیمای جت «هما» تهران از آنجا بسایر نقاط خاورمیانه و یا خاوردور بروند و بالعکس [illegible] کسانی که مایل به توقف طولانی در مسکو نمیباشند با عبور از آن شهر میتوانند پروازهای خود را از اروپا به تهران از طریق مسکو یا بالعکس انجام دهند .

در برنامهٔ جدید پرواز با هواپیماهای جت بوئینگ ۷۲۷ به نقاط جنوبی خلیج فارس مانند دوبی - دوحا - ظهران منظور و برقرار گردیده است .

پروازهای با هواپیمای جت به کویت از سه بار در هفته به ۹ بار در هفته افزایش داده شده وعلاوه بر آن دو پرواز هم با هواپیمای ۴ موتوره انجام میشود که با این وضعیت پرواز از ایران به کویت ۱۱ بار در هفته میباشد .

پرواز چهارموتوره DC-6 به بغداد هم تبدیل به پروازها با هواپیمای جت بوئینگ ۷۲۷ گردیده است .

علاوه بر انجام برنامه های پروازی بین‌المللی بعرض میرسانم که این شرکت همیشه [illegible] و خدمات [illegible] توسعه و ازدیاد پروازهای داخلی نیز مورد توجه خاص بوده و با [illegible] پروازهای روزانه هواپیماهای [illegible] از تهران به نقاطی که مورد توجه [illegible] بین‌المللی [illegible] هواپیماهای جت و هواپیماهای [illegible]

[illegible]

[illegible] ۴ [illegible] ۲۷ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۴۵ [illegible] برای انجام [illegible]

[illegible]

[illegible] داده شده

[illegible] ۷۶ [illegible] و فرودگاه

[illegible] فرودگاه [illegible] پروازهای [illegible]

[illegible]

[illegible] های

[illegible] پروازهای [illegible] هواپیماهای [illegible]

[illegible]

[illegible] هواپیمائی ملی ایران [illegible] در سال [illegible] شروع و ادامه خواهد یافت

[illegible] و کمک و مساعدت دولت [illegible] هواپیمائی ملی ایران [illegible] هوائی [illegible] ایران [illegible] بین‌المللی [illegible] عملیات داخلی [illegible] داری [illegible] از آن [illegible] استدعا [illegible] شروع [illegible] به مسکو و از آن طریق [illegible] و همچنین [illegible] پروازهای [illegible] هواپیمائی ملی ایران طبق برنامه ادامه یابد [illegible]

یک سازمان جوان و فعال

[illegible] ما [illegible]

[illegible] برنامه‌های [illegible]

[illegible] داده شده [illegible]

[illegible] حضور گرامی [illegible] فعالیت‌های شرکت هواپیمائی ملی است که همزمان با سایر ترقیات و پیشرفتهای مملکتی این سازمان جوان و فعال نیز توانسته است خدمات ارزنده‌ای به امر حمل و نقل داخلی و خارجی کشور ما [illegible] نماید

اینجانب که در سالهای اخیر شاهد جدیت و از خود گذشتگی این مؤسسه بوده‌ام باید اذعان نمایم که اجرای دستورات وراهنمائی های رهبر عالیقدر ماآنقدر سریع انجام گرفت که برنامه زودتر از موعد مقرر بمورد اجراء گذارده شد و بحق بایستی از خدمات مؤثر تیمسار سپهبد خاتمی ریاست هیئت مدیره و تیمسار سپهبد خادمی مدیر عامل و همچنین آقایان هیئت مدیره و کلیه کارکنان فعال هما قدردانی نموده ورجاء واثق دارم که در برنامه‌های آینده مانند گذشته نیز بموفقیت‌های شایانی نایل آیند .

اینک افتخار دارد به نامی نامی شاهنشاه آریامهر اولین پرواز هواپیمائی ملی ایران به مسکو و از طریق مسکو به اروپا و سایر پروازهای جت جدید به بغـداد و منطقه خلیج فارس افتتاح میگردد.

هفتمین سالروز جهانی تئاتر

پیام بین‌المللی

از میگل آنجل استوریاس

برنده جایزه نوبل در ادبیات درسال ۱۹۶۷

هرجا که تئاتر باشد، سخن بجای میماند: کلمات گفتگوی انسان با خدایان، انسان با جهانیان، وانسان باانسان. کلمات یك گفتگوی جاودانی. زبان قرون پس‌ازدگرگونیهای مکرر، درتماشاخانه برای توده‌ها، وسیلهٔ ارتباطی انسانی‌تر، ومستقیم‌تر، ومؤثر وعمیق میگردد.

آیین‌پرستش، نمایشهای روحانی، آفرینش موجودات، انواع ادب، همه تئاتر است ودرتئاتر جای میگیرد یعنی‌برای بعضی بیهوده‌گوئی وخیال‌پردازی، و برای برخی ندای تکامل خلقها، خواه افسون، وخواه واقعی، و برای همه رؤیاست

من که از فرهنگی درحال رستاخیز، فرهنگ یك سنت تئاتر هزاران‌ساله، فرهنگ قبیله «مایا» در «گواتمالا» هستم، دراینجا از تصویر تیغه‌های شیشهٔ معدنی که دلها را بخورشید میرساند یاد نمی‌کنم، بلکه از لحظه‌های نمایشهای عظیم تئاتر قهرمانی، ازرقصهای پر، ورنگوله، و دود که از روز اول برصحره‌ها نقش شده، یعنی جشنهای خیال‌انگیز که همهٔ مردم در آن روزها و هفته‌ها پایکوبی و دست افشانی میکردند تا ازپا درآیند ودرخواب خستگی فرورروند سخن میگویم، از این جهان‌است که من، مرد خورشیدهای دیگر، راه خطرمیپویم وباآورندگان و تماشاکنان اعجاز تئاتر سخن میگویم و ایشان را دعوت میکنم که دست بدست یکدیگر دهند، نه برای آنکه خط زنجیری بسازند بلکه برای اینکه پل تفاهم دوجانبه‌ای بر پادارند.

درچهار گوشهٔ این سیاره، مردان تئاتر، مردان همهٔ تئاترها، دراین‌لحظه، خطوط مرزی را محو میکنند، نژادها وملت‌ها وادیان را ازیاد میبرند. و ارادهٔ خودرا در راه صلح که یك ضرورت حیاتی ومنحصر دراین لحظه‌های کشمکش‌های بیسابقه است، توأم میسازند.

دراین هفتمین سالروزجهانی تئاتر، دراین‌سال که سالگرد اعلامیه حقوق‌بشر است، همه بایدبضد کسانی که، درحق همنوعان ما، آشکارا این همه‌ستمگری‌روا میدارند ودرجنگهای برادرکشی و نژادکشی، و یابطرق دیگر قتل‌عام‌بشر، که یك اختناق اقتصادی‌است، موجب نابودی‌انسان بدست انسان میشودوجدان‌خودرا بسیج کنند.

چراغهای جلوصحنه درهیچ‌نقطه‌ای خاموش نمیشود، بعکس، همهٔ چراغهای تئاترهای‌جهان چون‌ستارگان‌چشمك میزنند ودرپرتوآنهامسائل‌انسانی‌نمایش‌داده میشودودرهراقلیم وهرصحنه بزبانهای مختلف مورد بحث‌قرارمیگیرد بدون‌اینکه موضوع مهم نجات فرهنگمان درمقابل زرادخانهٔ دهشت زای اتم فراموش شود.

مادامی که این تهدید باقیست کرهٔ خاکی ما جای مطمئنی نیست و فریاد هشدار من، بدون اینکه بروزجهانی انستیتوی بین‌المللی تئاتر، که امروزبرای آن در سراسر جهان جشن میگیرند لطمه‌ای وارد سازد، بـاید بقسمی در اقدام مشترك ما سهیم باشد که نگذاردکرهٔ زمین‌بگورستانی بدل گردد وروی سنگ‌مزار جهان مااین جملهٔ ساده نقش شود که:

کمدی پایان پذیرفت.

امپراطوری زرد

چنگیزخان و فرزندانش

اثر : یواخیم بارکهاوزن

ترجمهٔ : اردشیر نیکپور

بوسه‌های گمشده

اثر : کریم فکور

ایران - ترکیه - پاکستان

در راه یك همکاری ثمربخش

حاوی اطلاعات ذیقیمتی دربارهٔ سه کشور

از انتشارات کتابفروشی زوار شاه آباد

تاریخ پیامبران و شاهان

حمزة بن حسن اصفهانی

تحریر تاریخ وصاف

به قلم

عبدالمحمد آیتی

به یادگار جشن فرخنده تاجگذاری اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانوی ایران

بنیاد فرهنگ ایران منتشر کرد

المرقاة

بدیع الزمان ادیب نطنزی

به اهتمام

دکتر سید جعفر سجادی

بهجة الروح

تألیف

عبدالمؤمن بن صفی الدین

با مقابله و مقدمه و تعلیقات

ه. ل. رابینو دی برگوماله

از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ... تلفن ۴۲۲۲۶

یغما

سال بیست و یکم

اردیبهشت ۱۳۴۷

محرم ـ صفر ۱۳۸۸

فهرست مندرجات

صفحه :

بها سه تومان

چاپ بهمن

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۳۵

شمارهٔ دوم | اردیبهشت ماه ۱۳۴۷ | سال بیست‌ویکم

یادی از « حقوق بشر »

کنفرانس جهانی حقوق بشر که در این ماه ، در پایتخت کشور ما منعقد گردیده‌است ، جای آن دارد که بار دیگر همهٔ کسانی را که جز « خور و خواب و خشم و شهوت » مفهوم دیگری هم برای زندگی انسان قائل هستند ، به تأمّل وا دارد .

انعقاد چنین مجمعی در ایران که کشور گرم و سرد چشیده‌ای است و یکی از انسانی‌ترین و دنیائی‌ترین فرهنگ‌ها را به جهان عرضه کرده ، حاکی از حسن انتخاب پرمعنائی است ، و از آنجا که بشر هیچ‌گاه از امیدوار بودن خسته نمیشود ، باید امیدوار باشیم که این واقعه بتواند قدم جدّی‌ای در راه خروج « حقوق بشر » از بن‌بست کنونیش بردارد .

دنیای امروز ، دنیائی است گرانبار از تناقض . درحالی که انسان در زمینهٔ علم‌وفن پیشرفت‌های معجزه‌آسا کرده ، ازجهت « آدمیّت آدمی » به‌یکی ازسیاه‌ترین

دورانهایش باز گشته . آنقدر نمونه‌های روشن از قساوت و دوروئی و نابکاری و خودخواهی بشر متجدّد در برابر ما هست ، که در اینجا برای توضیح مطلب محتاج به ذکر دلیل یا نمونه‌ای نیستیم . تنها بارقهٔ امیدی که باقی‌میماند این‌است که بشریّت ، منبع مرموز و عظیمی است ، مانند دریا ، پیوسته در حال نوشدن و جنبش ودگرگونی وموج برموج افکندن، وهرگز ، حتّی درعین ظلمت‌اززائیدن و زایاندن باز نمیماند .

مفهوم حقوق بشر در دنیا ، کهنسال‌تر از آن است که بتوان آن را منتسب به‌تمدّن خاصی یا دورهٔ خاصّی کرد . همهٔ مذاهب ، همهٔ کتب بزرگ حکمت وادب از آن دم زده‌اند . در همین ادبیّات و عرفان خود ما هزاران کلام بدیع در دعوت به برابری و برادری و نوع دوستی و ستایش آزادگی و محبّت و پرهیز از جنگ و تعصّب ، به‌بیان آورده شده است .

قدم تازه‌ای که درمغرب زمین ، در اواخر قرن هجدهم برداشته شد این‌بود که حقوق بشر را تحت اصولی معیّن و مشخّص کرد و سازمانهای سیاسی کشور را طوری بنیان نهاد که بتوانند صیانت آن را تأمین کنند . برای این منظور اوّل از همه آمدند و گفتند که حقّ حاکمیّت با مردم است ، و چون اعمال مستقیم‌آن ممکن نیست ، آنان این حق‌را ازطریق نمایندگانی که‌آزادانه انتخاب میکنند، بکار خواهند برد ، بعد ، حقّ آزادبودن را عنوان کردند و گفتند که هرفرد باید تا جائی که‌آزادیش به آزادی دیگران لطمه نزده است ، آزاد بماند .

این فکر واصول از نظریّهٔ حقوق‌فطری سرچشمه گرفت که بعنوان سنگر و پناهگاهی در برابر خودسری و استبداد حکّام‌قرون وسطی ابداع گردیده بود. حقوق فطری میگفت ، انسان برای آنکه بتواند زندگی انسانی داشته باشد ، ناگزیر باید ازحدّ اقلّ بعضی حقوق برخوردار بماند و اگر این حقوق‌اصلی ازاو سلب گردد ، زندگی او تا سرحدّ زندگی حیوان تنزّل خواهد کرد . قرن‌هجدهم امتیاز دیگری که داشت این بود که حقوق انسان را از مذهب جدا کرد و بشررا من حیث بشر، شایستهٔ داشتن حقوق اولیّه دانست . این حقوق در اعلامیّهٔ استقلال

امریکا که باید آن را نخستین سند در بارهٔ حقوق بشر دانست ، اینطور برشمرده شده : « حقّ حیات ، حقّ آزادزیستن ، و حقّ جستجوی خوشبختی[۱] » . در اعلامیّهٔ حقوق بشر فرانسه که سه سال بعد از اعلامیّهٔ استقلال امریکا تدوین گردید ، این حقوق : « حق آزادی ، حقّ مالکیّت ، حقّ امنیّت و حقّ مقاومت در برابر ستم » اعلام گردید[۲] .

حقوق بشر برمبنای اعلامیّه فرانسه ، درقرن نوزدهم ، در کشورهای صنعتی کم و بیش به‌کار بسته شد ، امّا نه در امریکا توانست از تبعیض‌نژادی مانع گردد ، و نه در اروپا ، کمترین راهی بسوی سرزمین‌های مستعمره بگشاید اروپا برای حفظ استیلای سیاسی و اقتصادی خود ، حقوق بشر را در بارهٔ سایر ساکنان زمین نادیده گرفت ، چنانکه گفتی دو نوع بشر در دنیا خلق شده بود : اروپائی و غیر اروپائی ، و دستهٔ اول به‌خود حقّ می‌داد که دستهٔ دوم را بصورت نیمه‌برده بنگرد. شومی این طرزفکر، سرانجام دامن اروپا را گرفت و باعث شد که این قاره،کانون دو جنگ از هولناک‌ترین جنگهای دنیا گردد و خشك و تر و بی گناه وباگناه در آتش آن بسوزند .

پس از خــاتمهٔ جنگ دوّم ، حقوق بشر از نو عنوان شد . آثار جنگ در اروپا و امریکا و تحوّلاتی که بر اثر آن درسایر سرزمین‌ها ایجاد شده بود ، سران کشورهای فاتح‌را بر آن داشت تا باردیگر به‌یاد حقوق انسان بیفتند ،وبدینگونه

۱ـ اعلامیهٔ استقلال امریکا درسال ۱۷۸۶ میلادی بدست جفرسن نوشته‌شد، ونمایندگان سیزده‌ایالت آمریکابا امضاءآن ،استقلال ورهائی کشورخودراازاستعمارانگلستان‌اعلام کردند.

۲ـ اعلامیهٔ حقوق بشر فرانسه درسال ۱۷۸۹ ، ازطرف مجلس مؤسسان فرانسه تصویب گردید . این اعلامیه که دارای هفده اصل و یك مقدمه است ، مهم‌ترین سند در بارهٔ حقوق بشر است ، و می‌توان گفت که منشاء و الهام‌بخش قوانین اساسی دنیا قرارگرفته است . در این سند معظم از آزادی و برابری بشر و حقوق طبیعی و انتقال‌ناپذیر او ، و حق حاکمیت ملت‌ها و حکومت قانون و منع توقیف غیرقانونی افراد و حرمت آزادی عقیده و اجتماعات و مذهب وبیان ، وحق مردم درآگاهی بردخل و خرج کشور، یاد شده است . اعلامیه جهانی حقوق بشر که در سال ۱۹۴۸ از طرف مجمع عمومی سازمان ملل متحد تصویب گردید ، تاحد زیادی ازاعلامیهٔ حقوق بشرفرانسه الهام گرفته است . قانون اساسی ما نیز درمتمم خود (فصل مربوط به حقوق ملت ایران) اصول کلی‌آن را در خود گنجانده است .

اعلامیهٔ جهانی حقوق بشردرسال ۱۹٤۸درمجمع عمومی سازمان‌ملل متّحدبتصویب رسید و اکثر دولت‌های عضو، پای‌بندی خود را به‌آن اعلام کردند .

در مقدمهٔ این اعلامیّه چنین آمده :

نظر به‌اینکه احترام به‌حیثیت همهٔ افراد خانوادهٔ بنی‌آدم، وشناخت‌حقوق برابر و انکارناپذیر آنها ، مبنای آزادی و عدالت و صلح در جهان است ،

نظر به‌اینکه انکار یا خوارشمردن حقوق بشر ، منتج به اعمال وحشیانه‌ای شده است که وجدان بشریت را معذّب کرده ، ونیز چون استقرار دنیائی که در آن همهٔ افراد بشرآزادی بیان و اندیشه داشته باشند و از قید وحشت و مذلّت آزاد بمانند ، بلندترین آرزوی عامهٔ مردم شناخته شده ،

نظر به اینکه حفظ حقوق بشر ، ازطریق یك نظام قانون ، ضرورت اصلی دارد ، تا مردم ناگزیر نشوند که برای مقابلهٔ با ستم و شقاوت ،آخرین چاره را در عصیان بجویند ،

نظر به‌اینکه ملل عضو سازمان ملل متّحد ، در منشور خود ، از نو اعتقاد خویش را به حقوق اساسی بشر ، و حیثیت و ارزش ذاتی مرد و زن اعلام کرده‌اند ومصمّم‌اند که پیشرفت اجتماعی وبرقراری بهترین‌امکانات زندگی همراه‌باآزادی را ، تسهیل و تشویق کنند ،

نظر بداینکه دولتهای عضو،متعهد شده‌اند که‌با همکاری سازمان ملل‌متّحد، حرمت واقعی و جهانگیر حقوق وآزادیهای اساسی را تضمین کنند ،

نظر به‌اینکه ادراك مشترك این حقوق وآزادیها ، ضامن اجرای کامل این تعهّد است ،

نظر به‌اینکه فراهم کردن زمینه برای بسط روابط دوستانه بین ملّت‌ها ، ضرورت دارد ، ...

و پس ازاین‌مقدّمه ، طی سی اصل، تمام حقوق وآزادیهائی که رعایت‌آنها ، برای حفظ حیثیّت انسانی و آرامش و سلامت دنیا ، لازم تشخیص داده شده ، برشمرده شده است .

اکنون سؤالی که پیش می‌آید این است که چرا اجرای اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر با شکست روبرو شده است؟ جواب روشن است. کسانی که اجرای حقوق بشر را مغایر با منافع و امیال خود می‌دانسته‌اند، به انواع طرق در صدد مسخ یا پایمال کردن آن بر آمده‌اند، وچون این عده همهٔ وسائل مادّی و معنوی را دراختیارداشته‌اند، بآسانی‌توانسته‌اند که درمنظورخود ازناآگاهی‌وپراکندگی مردم استفاده کنند.

حقوق بشر، نه ازطریق حرف و کلام، بلکه ازجانب عمل به‌این‌روز افتاده است، مشکل و تراژدی دنیای امروز از فاصلهٔ بین ظاهر و باطن و حرف و عمل سرچشمه می گیرد. سازمانهای سیاسی که بر اساس دموکراسی و حقوق مردم می‌بایست پی‌ریزی گردند، بظاهر پدید آمده‌اند، ولی از معنا و جوهر و مادّهٔ حیاتی خود خالی نگه داشته شده‌اند.

ازافریقای‌جنوبی و رودزیا که بگذریم (گرچه آنها هم روش‌خود را بنحوی توجیه می کنند) گمان نمی کنم هیچ زمامداری، هیچ فرد مؤثری در دنیای‌امروز باشد که به‌صراحت بگوید باید آزادی را از بین برد، عدالت را نابود کرد، بین سفید و سیاه و دارا و ندار و زن ومرد، تبعیض قائل شد، یا قانون‌را بنفع اقلیتی وضع و اجرا کرد. لیکن همهٔ اینها در مرحلهٔ حرف مانده است. اگر اینان در ادّعاهای خود کمی صداقت می‌داشتند، دنیا دراین مرداب جنگ و نفاق و نکبت غوطه نمی‌زد.

امروزتعداد زیادی کشوردردنیا هست که‌یا گورستان هستند، یاغُلغُلستان. درهر نقطه‌ای ازدنیا که مردم درانتخاب حکومت‌خوددست نداشته باشند، یابنحوی ار انحاء به او اعتقاد نورزند، نوعی مبارزهٔ پنهان یا آشکار بین مردم و دستگاه حکومت هست. دفاعی که حکومت‌ها دربرابراین غرّش وجوشش یا بغض‌یافته‌اند، زور و تبلیغ است؛ به‌یك دست تازیانه دارند و به دست دیگر شهر فرنگ، تا با تازیانه اورا بترسانند و با شهر فرنگ سرش را گرم کنند. بدبختی این است که همهٔ اعمال ضدّ حقوق، در زیر پوشش آراستهٔ سازمانهای سیاسی منطبق با اصول

حقوق بشر، فعل و انفعال می‌یابد .

برای آنکه نخستین قدم درراه احیاء حقوق بشر برداشته شود وموضوع از این صورت ریاآمیز و مسخره بیرون آید ، باید به نکات بدیهی ذیل توجّه کرد :

۱ــ اول از همه ، باید به ریشه‌های درد پی برد و صمیمانه در صدد علاجش برآمد . درد اول ، درد اقتصادی است . بیش از نصف مردم دنیا گرسنه‌اند و ایجاد هماهنگی وتفاهم دردنیائی که بین فقیر وغنی یك‌چنین فاصلهٔ وحشت‌آوری‌است، امکان‌پذیر نمی‌باشد . این امر دو جنبه دارد ، یکی بین‌المللی و دیگری داخلی . ازنظر بین‌المللی ،کشورهای دنیا به دو دستهٔ فقیر وغنی تقسیم شده‌اند . کسی‌این توقّع را ندارد که ملّت‌های غنی بیایند وقسمتی از ثروت خود را به ملّت‌های‌فقیر بدهند . ولی‌کاملا مشروع ومعقول است که از کشورهای ثروتمند صنعتی خواسته شود که اگر ادّعای تمدّن واعتقادی به‌حقوق بشر دارند، لااقل از استثمارمستقیم و غیرمستقیم سرزمین‌های فقیر دست بردارند و در داد و ستد و رابطهٔ اقتصادی با آنها ، روش منصفانه‌تری در پیش گیرند . امّا کشورهای فقیر باید در داخل خود قدم‌های قاطع برای ایجاد نظم اقتصادی عادلانه‌تری بردارند ، تا فاصلهٔ میان دارا و ندار کوتاهتر گردد .

منظور از نظم جدید اقتصادی آن نیست که یك‌طبقهٔ پول‌اندوز تازه‌بدوران رسیده ، جانشین طبقهٔ ثروتمند قدیم بشود ، مثلا مقاطعه‌کار جای ملاك‌را بگیرد و تولیدکنندهٔ حریص ، جای تاجر رباخوار را. منظور این‌است که از تراکم ثروت در دست عدّه‌ای معدود وانحصارها جلوگیری گردد ، وهمهٔ مردم کم وبیش‌برحسب استعداد خود ، در برخورداری از مواهب مملکت ، شریك شوند .

درد دوم ، درد نادانی‌است . البتّه نادانی با بیسوادی ملازمه دارد، اما نباید در این اشتباه ماند که هر کس قادر به خواندن و نوشتن شد ، از جهل بیرون می‌آید . سواد ، وسیله است نه غایت ، زمانی سودمند واقع می‌شود که چشم مردم را به روی جنبه‌های شریف زندگی بگشاید . وگرنه، اگر بیسوادها باسوادشوند، برای‌آنکه‌مطالب سکسی‌وشرح جنایات و اوراق تبلیغاتی راست‌ودروغ‌به‌خوردشان

داده شود ، و وسیلهٔ تازه‌ای برای برافروختن هواهای آنها دردستشان قرار گیرد، بی‌شك زیان سواد بیشتر از نفعش خواهد شد . این قابل انکار نیست که برای آنکه مردم روش زندگی درست را بیاموزند ومصلحت فردی وملّی خودرا تشخیص دهند ، باید سواد کسب کنند ، ولی این را هم نباید فراموش کرد که سواد تیغ دو دم است .

درد سوم را باید در بیماری **عدالت اجتماعی** جست . بشر امروز، فرقش با گذشتگان آن است که حالت تسلیم و رضا و تو کّل را ترك گفته ، و خود را سزاوار داشتن حقوقی می‌داند . در رأس همهٔ آنچه او می‌خواهد ، عدالت قراردارد. عدالت ، بزبان ساده ، یعنی به‌هر کس هرچه مستحق آن‌است دادن ،واین‌استحقاق را از روی معیار و اصولی سنجیدن .

درهمین دنیای امروزما ، حتماً لازم نیست‌که کسی رنگ پوستش سیاه باشد تامورد ظلم وتبعیض قرار گیرد ! تبعیض هم‌نژاد نسبت به هم نژاد بهیچ وجه کمتر ازتبعیض سفیدان نسبت به سیاهان نیست . این قلب حقیقت وفریبکاری‌است اگر بخواهیم‌تبعیض‌را در روزگارخود به‌رابطهٔ بین‌سفید وسیاه محدود کنیم .

اگر در کشوری ، درتعیین سرنوشت مملکت، مشروط به داشتن روش وفکر خاصّی گردید، وباهر کس که خارج‌ازاین روش وفکرخاص بود ، معامله‌مهجور و مطرود شد ، این می‌شود تبعیض . هرجا انحصار پیداشد ، چه دراقتصاد و چه در سیاست تبعیض وبی‌عدالتی هم همراهش‌هست . هردسته‌ای که ادّعاکند فقط ما می‌فهمیم ودیگران نمی‌فهمند ، فقط ما حق فرمانروائی داریم و دیگران محکوم به اطاعت کردن‌اند ، فقط ماحق‌حرف زدن داریم ودیگران باید صمّ بکم بمانند ، و این ادّعای خود را بازور بر کرسی بنشاند مرتکب تبعیض شده است ، نظیر همان تبعیضی که درافریقای جنوبی وردوزیا وانگولا ، در مورد سیاهان به‌کاربرده می‌شود . قول پرمعنائی به بزرگمهر حکیم نسبت داده شده‌است که گفت «همه‌چیزرا همگان‌دانند» .

سوّمین نکته آن است که باید به ملّت ها در برابر دولت ها وسیلهٔ دفاع و

دادخواهی داد . حقوق بشر از جانب چه کسی باید مراعات شود؟ از جانب دستگاهی که قدرت عالی کشور در دست اوست و این حکومت است . بنابراین اگر فقط نمایندگان حکومت ها دورهم بنشینند و بخواهند راه حلّی برای جلوگیری از تجاوز احتمالی خود بیابند ، باید آنها را دارای حسن نیت خارق العاده تصوّر کرد تا بتوان امیدی به نتیجهٔ کار بست .

موضوع تأمین حقوق بشر ، واقعاً خطیرتر وحیاتی‌تر و پیچیده‌تر از آن است که بتوان از دولت ها انتظار داشت ، که ولو با حسن نیّت ، بتنهائی بتوانند آن را بر آورده کنند . این امر محتاج همکاری خود مردم ، همکاری همهٔ افراد بافرهنگ وآزاده درسراسر جهان است . ازاین‌رو ، من تصوّرمی کنم که ایجاد یك «مجمع جهانی هواداری ازحقوق بشر» ، بدون وابستگی دولتی، مرکب ازمتفکران نیك اندیش همهٔ کشورها ، قدم‌مؤثری دراین راه می‌تواند باشد باینمعنی که نخست در هر کشور ، یك «انجمن ملّی» تشکیل بشود وسپس نمایندگان آنها دریك «مجمع جهانی» جمع شوند وبرای اجرای «اعلامیهٔ جهانی‌حقوق‌بشر» وتکمیل وتطابق آن بازمان باسازمان ملل‌متّحد همکاری وچاره‌ای‌اندیشی کنند .

کشور ما باسابقه وسرمایهٔ فرهنگی عمیق وانسانی‌ای که دارد ، می‌تواند در این‌راه پیشقدم‌شود . این‌امر درمرحلهٔ اول ، مستلزم تشکیل هیئتی ازافراد باهمت است که به وظیفهٔ انسانی‌خودآگاه هستند وآماده‌اند تاصمیمانه درراه تحقق‌حقوق بشر قدم بردارند .

ما امیدواریم که همهٔ صاحبنظران با علاقمندی به‌این موضوع عطف توجّه کنند ، وهر پیشنهاد یانظریّه‌ای دراین زمینه داشتند برای نشر بفرستند . این بس نیست که حقوقی برای افراد یك‌کشور شناخته‌گردد ، باید خودمردم‌نیز نشان‌دهند که نسبت به حقوق خودآگاه هستند و قدر آن رامی‌دانند ، و این برعهدهٔ افراد روشن‌بین و دل آگاه ومعتقد به اصول است که در این راه مبیّن و ترجمان فکر و احساس جامعهٔ خود گردند .

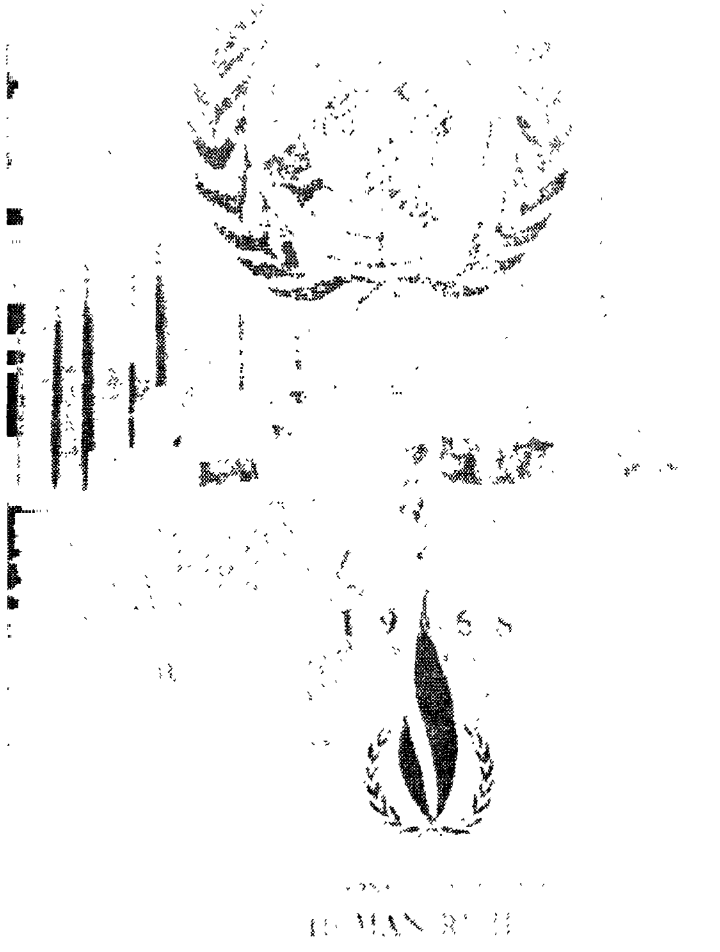
ترقی واقعی دریك کشور، تنها محدود به‌ایجادتحوّل درامورمادی نمی‌تواند

باشد. تأمین رشد معنوی یک قوم، ایجاد هماهنگی و حسن تفاهم و اعتماد بین فرمانروا وفرمانبر، حفظ حیثیت انسانی ازراه احترام‌به قانون و اصول، از پایه های اولیّه است که ترقی وسلامت یك قوم بر آنها بنا نهاده می‌شود، و این میسّر نیست مگر ازطریق احترام واعتقادبه‌حقوق ذاتی‌بشر. احترام واعتقادهم بین‌دولت وملّت متقابل است، اگر از یك سو نباشد، ازسوی دیگرهم نخواهد بود. عدم‌توجه به‌این‌اصل اساسی، موجب‌انهدام‌بنیهٔ معنوی واخلاقی وایجادبی‌تعادلی و گسیختگی درجامعه خواهد شد، بنحوی که جبران و ترمیمش به‌این آسانیها میسر نباشد، حتّی دراین صورت پیشرفت واقعی‌مادی نیز امکان ناپذیرخواهد بود.

چون هنوز کنفرانس تهران کار خود را پایان نداده، ما از نتیجهٔ کارش بی‌خبریم، ولی اگر نتوانسته باشد در راه احیای حقوق صدها میلیون مردمی که در سراسر دنیا رنج می کشند و تحقیر می شوند، قدمی بردارد، دلیل تازه‌ای به دست خواهد داد از بحران عمیقی که دنیای کنونی درآن غوطه‌وراست.

اردیبهشت ۱۳۴۷

محمد علی اسلامی ندوشن



کنفرانس حقوق بشر ـ طهران
به ریاست والاحضرت اشرف پهلوی
اردی‌بهشت ماه ۱۳۴۷

جناب عبدالرحمن پژواك نماینده افغانستان
در هنگام سخن‌رانی (زبان انگلیسی)

شاعر سیاست مدار

عبدالرحمن پژواك نمایندهٔ دائمی افغانستان در ملل متحد که اکنون در کنفرانس حقوق بشر درطهران ریاست هیئت کشورافغانستان رادارد یکی ازدانشمندان و شاعران بنام زبان دری است که درزبان‌های انگلیسی وفرانسه وعربی تبحردارد. وی‌فرزند مرحوم قاضی عبدالله ازعلمای افغانستان است ودرسال ۱۲۹۸ هجری متولد شده .پس‌ازتحصیلات عالیه در خدمت وزارت امور خارجه افغانستان درآمده، مدت ها درانگلستان وامریکاسفیرکبیربوده، ودربیشتر مجامع بین‌المللی نمایندگی افغانستان راداشته وهمواره باایمان تمام ومنطق‌مستدل ازحقوق ملت خود وازحقوق بشری دفاع‌فرموده است .

بی‌شائبه اغراق پژواك ازشخصیت های ارجمند جهان وازافتخارات مشرق‌زمین‌است . درشعراو لطافت تغزلات فرخی واستواری قصاید عنصری وسوزناکی گفتار مسعود وطربناکی سخن منوچهری نهفته است . استاد خلیل‌الله خلیلی رادرستایش اوقصیده‌ای است که این چند بیت ازآن قصیده است :

کاروان فرخی رفت آن جرس ها شد خموش
وان نواها شد نهان در پیچ و تاب روزگار
در فروغ خامهٔ وی می‌کنم اکنون سراغ
آتشی زان کاروان گر مانده باشد یادگار
باستانی شیوه ها آمیخته در سبك نو
با دو شیوه می‌نماید در معانی ابتکار
نثر من در پیش نثرش چون خزف پیش گهر
نظم او پهلوی نظمم همچو گل پهلوی خار

پژواك تاکنون درحدود سی‌کتاب ورساله تألیف و ترجمه فرموده و دیوان مختصری ازاشعارش که متضمن پنجاه وچند قطعه است درافغانستان بچاپ رسیده ،که برای نمونه‌چند بیت یکی ازآن قطعات انتخاب می‌شود .

روزی که هرکه را بخودش واگذاشتند / مـا را در اختیـار دل ما گذاشتند
آتش فکند دهر به هر آشیان که یافت / جز آشیانه‌ای کـه به عنقا گذاشتند
بشکست هرچه بود درین عهد روزگار / جز مهر غم که بر دل دانا گذاشتند
مردان که راز خویش هویدا نمی‌کنند / صد معنی نهفته در ایمـا گذاشتند
دل در خور زبونی یأس و امید نیست / آن را چرا بدست تمنـا گذاشتند
ساقی مشو ملول که خوش اتفاق بود / امشب مرا اگر بتو تنهـا گذاشتند
در چشم اختران نتوان خواند‌بی‌شراب / آن رازها که در دل شبها گذاشتند
بعد از هزار دور چو نوبت بما رسید / ساغر بطاق و وعده بفردا گذاشتند
موی سپید بر سر مستان من نگـر / چون پنبه‌ای که بر سر مینا گذاشتند

رطل گران کشیدن و مستانه زیستن بار امانتی است که بر ما گذاشتنند
پژواك شاد باش که یاران بزم خویش جای تـرا بدیده نه بیجا گذاشتنند

این دانشمند بزرگ در کنفرانس حقوق بشر در طهـران ، روز سوم اردی‌بهشت ماه ۱۳۴۷ خطابه‌ای جامع به زبان انگلیسی ایراد فرمود که اصل وترجمهٔ آن درجراید ایران و جهان منتشر شده است ، پژواك در پایان سخنرانی مطالب ومرام خودرا در این ده جمله خلاصه فرمود :

۱ ــ سوگند و تعهدکامل براینکه اعمالی اختیارکنیم که تأمین حقوق بشری جهانی شود . این وظیفهٔ نخستین‌این‌کنفرانس است و یگانه دلیلی‌است‌که ضرورت انعقادکنفرانس راثابت می‌کند .

۲ ــ درخواست به تطبیق اسناد قوانینی که تاحال به تصویب رسیده بدون تأخیر و در ظرف سال ۱۹۶۸ یعنی سال حقوق بشر .

۳ ــ درخواست تصویب یك میثاق برای‌آزادی اطلاعات ومطبوعات‌که قدرت‌تکلیف وتعهد را ازجانب حکومت هاداشته باشد بسویه بین‌المللی .

۴ ــ درخواست تطبیق محاکم آزاد بسویهٔ ملی برای حفظ حقوق فردی . استقلال این محاکم بایدکه درتحت نفوذ هیچ فشارسیاسی ویاقوت دیگری قرارنگیرد .

۵ ــ تأسیس یك دفترهای کمشنر برای حقوق بشر .

۶ ــ تثبیت نورم‌های قانونی درساحهٔ حقوق‌بشر .

۷ ــ تأسیس یك محکمهٔ دائمی برای قضایای خاص .

۸ ــ مطالعه و تأسیس طرق و دستگاه‌هائی‌که بطورآزاد وبیطرفانه با سویهٔ عالیتر ازسویهٔ ملی‌به جزئیات قضایای خاص توجه‌کند .

۹ ــ تحلیل شکایتهــای عارضین فردی بدون آنکه از حکومتهــای خود خوف داشته باشند .

۱۰ ــ معاونت باحکومتها برای حل مشکلات‌شان بمنظور انکشاف حقوق بشر و همچنین معاونت بمؤسسات غیرحکومتی خاصه درممالك روبانکشاف .

مجلهٔ ادبی یغما در این هنگام‌که حضرت استاد پژواك در طهران است و به شاعران دری‌زبان لطفی بی‌کران دارد به موقع‌دانست این شرح مختصررا فراهم‌آورد وبخوانندگان عزیزاهداکند .

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید

دکتر باستانی پاریزی

جزرومدسیاست و اقتصاد

در امپراطوری صفویه

-۱۵-

جامعهٔ ایران نمی توانست حکومت افغان را بپذیرد ، بهمین سبب ازهمان روزهای اول عکس‌العمل کارشکنی و«افغان کشی»درگوشه و کنارایران پیداشد . استعانت شاه طهماسب دوم (پسرشاه سلطان‌حسین) ازروسیه وعثمانیه بجای آنکه «قاتق نانش» شود «بلای جانش»شد یعنی روسها و عثمانی‌ها شمال و غرب ایران را اشغال کردند بدون اینکه کمکی برای دفع افغان نمایند . امابهرحال همکاری فتحعلی‌خان قاجار وپس‌ازآن ندرقلی افشارباعث نجات مازندران وخراسان شد وشکست‌اشرف‌افغان درمهماندوست دامغان ازسپاه نادروفتح‌مورچه ـ خورت (جمادی‌الاول۱۱۴۲) باعث فراراشرف به فارس شدوازآنجانیزبعد ازشکست زرقان ازطریق لاربه قصد فراربطرف کرمان وبلوچستان به راه‌افتاد و«درآن گرمسیر هرروز فوج فوج ازلشکراوجداشده راه سواحل دریامی گرفتند . . . و جمعی‌که به دریاوکشتی رسیدند بسیاری ازسفاین به تقدیرایزدی غرق شده خلقی‌انبوه به دریا فرورفتند ومعدودی از ایشان به سواحل لحساء و عمان و نواحی سندافتادند . شیخ بنی‌خالدکه صاحب لحساست ایشان را گرفته امربه قتل‌نمود وپس ازعجزولابه از خونشان درگذشتند و لباس و یراقشان بستدند و عریان به بیابان سردادند. پس ازچندی که من [حزین] به سواحل عمـان رسیدم ؛ پسر یك برادر اشرف‌را ـ که قریب۲۰ سال‌عمرداشت ـ وخدادادخان حاکم لاررا ـ که از امرای بزرگ ایشان بود ـ درشهرمسقط بدیدم ، هردو مشکی، بردوش گرفته‌آب به خانه ها می‌بردند . . . اشرف ... به سرعت می‌راند ، پسر عبدالله بروهی بلوچ وی را درآن حدود (بلوچستان) با دوسه‌کس یافته به قتلش مبادرت نمود وسرش راباقطعه‌ای‌الماس گرانبهاکه بربازوی او یافته بود نزد شاه طهماسب فرستاد ، پادشاه عالیجاه آن الماس را بفرستادهٔ او بازدادند و خلعت برای اوعطاشد »[۱]

شاه طهماب دوم نتوانست‌کار دولت‌صفوی رابسامان برساند ، فتوحات ندرقلی‌که کم‌کم «طهماسب قلی» لقب یافته بود ، زمینهٔ مناسبی برایش فراهم ساخت ، خصوصاً که فتحعلی‌خان قاجار رقیب خود را نیز از میان برداشت و ملك محمود سیستانی را چنان بیچاره کرد که‌در لباس درویشی آواره شد و بالاخره هم به قتل رسید و محمد حسن‌خان پسر فتحعلی‌خان راهم

---

۱ ـ احوال حزین ، ص ۹۲ ، بنده باید اضافه کنم که در نزدیکیهـای جیرفت امامزاده‌ایست‌که مردم ازآن معجزه می‌طلبند و«شاه‌اشرف» نام‌دارد . بعضی عقیده دارندکه شاید قبراشرف افغان اینجابوده باشد (؟)

اسیر کرد و بالاخره شبی ـ در اصفهان ـ در هزارجریب ، شاه طهماسب را بهشراب خواند و مست ولایعقل‌او را به‌حضار نشان داد و بلائی به‌سرش آورد که روز بعد «شاه طهماسب تاج‌وجقه را پیش نادر افکند ، نادر بوسید و برداشت» و طهماسب را از سلطنت خلع کرد و پسر خرد-سالش عباس میرزا را به نام شاه‌عباس سوم در گهواره به تخت نشاند و تاج را کنار گهوارهٔ‌او آویختند . (۵ ربیع‌الاول ۱۱۴۴ ﻫ .)

نمونهٔ وضع اقتصادی‌و اجتماعی

برای اینکه به‌وضع‌اقتصادی مردم درین زمان اشاره کنیم ،کافی‌است به یك نمونه‌آن بنگریم: شهرلار که یك شهر تجارتی بین‌راه‌اصفهان و شیراز و بنادر جنوب بود ، در زمان قدرت صفویه چندان آبادان شده بود که مراکز تجارتی بسیار بزرگ درآنجا به وجود آمده‌بود ، خصوصاً تجارتخانـه هلندیها در آن شهر معروف بود . اما پس از سقوط اصفهان ، در مدت کوتاهی که راهزنان افغان وبلوچ بدان شهر تاختند ، تنها ازیکی از انبار های تجارتخانه هلندی‌که بدست‌آنان افتاد قریب ۲۰ هزارلیره‌کالا به غارت رفت . ۱ و چندی بعد (حدود ۱۱۴۵) حزین لاهیجی اوضاع این شهر مهم تجارتی را چنین می‌نگارد :

«درلار ، اوضاع آن شهر خراب نهایت ابتربود ، حاکم سابق بـه مصادره گرفتار ، حاکم جدید چهارصدکس سپاه همراه و جمعی‌دیگرخدمه ووابستگان داشت و از غرایب‌اینکه مقرر چنان شده بودکه اخراجات‌یومیهٔ‌خود را روزبروز از مردم شهر بگیرند و از خارج‌به سبب خرابی وناامنی‌طرق، اجناس به آن شهر نمی‌رسید و تسعیرات بالاگرفته ، مـأکولات کمیاب بود و معدودی از بیچارگان که از آن همه حوادث بازمانده بودند به فلاکت تمام روزگاری بسرمی‌بردند ، حاکم وسپاه در اخذ مایحتاج‌خود عنف واشتلم داشتند و امیردیگر برای تعداد نخیلات آن ولایت آمده اضعاف معمول مطالبه و در آن مبالغهٔ تمام داشت و بر سائر اشجار نیز خراجی‌که هرگز درآن ممالك رسم‌نبوده اختراع‌نموده ، وی نیز سرکاری علیحده فروچیده و برسر مردم افتاده بود و از جمیع نواحی‌که دسترس ایشان بود خراج و متوجهات سال آینده را نیز محصلان شدید‌گماشته تحصیل مینمودند و از هرخانهٔ رعیت یك نفرسپاهی بایراق و سامان می‌خواستندکه در رکاب حاکم‌حاضر بوده بی مرسوم ومددخرجی تا باشد خدمت نماید ، و مقدار یك هزارکس از آن نواحی باین صبغه‌جمع‌آورده بودند ، و سه‌هزارکس دیگر طلب می‌نمودند و یافت نمی‌شد ، اگر رعیت بیچاره بود رخت ویـراق و سامان یساق‌نداشت و در سرزمین خود بایست به فلاکت ومزدوری قوتی برای خـود و عیال خود پیداکند، وی را چگونه سفرمیسر بودی؟ وکنخدایان ایشان درمعرض مؤاخذه وتطاول بودند وبا این حال مطالبهٔ سیورسات وآذوقه موفوره برای ذخیره می‌نمودند .

درین احوال لاریان‌ـکه طبیعت ایشان خالی از بی‌پروائی ومردانگی‌نیست ـ به چارهٔ کارخود درمانده، از سلوك حاکم وعمل‌داران به تنگ‌آمد... از قضا روزی حاکم به‌بهانه‌ای ازکلانترآن شهررنجیده وی را به‌فرمان اوکشیده افکندند وچوب بسیار زده محبوس‌ساخت وچندکس از اعیان راکه به سلام اوحاضر شده بودند تهدید علف‌کرد! ایشان با مردم‌شهرو وابستگان کلانتر... از حیات کلانتر که درخانه حاکم محبوس بود مأیوس شده بی‌تابی‌وفزع

---

۱ ـ سیاست خارجی در ایران ، نصرالله فلسفی ص ۲۸۰

می‌نمودند، و من [حزین] حاکم را مکرر به اطلاق کلانتر دلالت کردم تعلل می نمود . . . حاکم روزی به وثاق من آمد، با وی سخنان صلاح آمیز بسیار گفتم و ... حبس کلانتر را که باعث فتنه وفساد می‌شد باو فهمانیده، وی را از حبس رها کرد مشروط براینکه درآن ولایت نمانده روانهٔ حجاز شود. این معنی هم قبول افتاد وکلانتر مذکور عازم حرکت شد ، چون دو روز بگذشت حاکم پشیمان شده، ارادهٔ گرفتن وی نمود. مردم متوحش شده باهم بنشستند و به دفع حاکم کمر بستند، هنگام طلوع صبح بود که همگی به اتفاق کلانتر به خانهٔ حاکم ریختند، صدای تفنگ و غوغا برخاست و حاکم با چند نفر غلامانش کشته شد ، سپاهیانش هریك به گوشه‌ای نهان شدند...[۱]

دست بدامان شمشیر

با این اوضاع واحوال، معلوم بود، که همه شهرها و ولایات ایران در انتظار یك شمشیر بران ویك برهان قاطع هستند. درچنین مواردی است که ملت ومردم بجان ودل قدم دیکتاتور را می‌پذیرند وبر سرو چشم می‌نهند و میگویند «بیابیا که سر وجان فدای آمدنت» و در چنین موقعیتی بود که قضا وقدر قرعهٔ فال به برق شمشیر نادری زد.

نادر، پس از فتح بغداد وپیروزی برسپاه عثمانی وکشتن توپال عثمان پاشا و دوختن سر بریدهٔ او به تن ودفن آن در قبر ابوحنیفه[۲] ، از طریق خرم آباد وشوشتر به شیراز آمد و بعد به همدان رفت وسپس در دشت مغان مجلس انتخاباتی را تشکیل داد و «بعد ازجمع‌شدن اعیان ولایات گفت: که شمامیدانیدکه شاه طهماسب ازعقل بهره ندارد، وقابل سلطنت نیست، وپسر او نیز خردسال است ولایق نیست، وامورات صعب را یك یك شمردن گرفت تا به اینجا که غیر من دیگری سزاوار این امر نیست . حاضرین از ترس جان و آبرو همه گفتند که درست است. مگر چند کس، که یکی از آنها **امیر محمد حسین ملاباشی** بود، قبول ننمود. بعضی در همانجا مقتول گردیدند وازآنها برحی فراری و در بدر شدند.»[۳]

این واقعه درسال ۱۱۴۸ هجری رخ دادکه جمعی آنرابا «الخیر فی ماوقع» وگروهی با «لاخیر فی ماوقع» برابر دانسته‌اند واین سال، پایان کار صفویان است صفویه از سال ۹۰۶ (جلوس شاه اسماعیل) تا این سال درست ۲۴۲ سال حکومت کردندکه مساوی باکلمهٔ «صفویون» است[۴] .

در باب پایان کار شاه طهماسب دوم و فرزندش شاه اسماعیل گویند که نادر شاه این بیچارگان را بدست پسرش رضا قلی میرزا سپرده بود وآنطورکه نوشته‌اند، پس از حرکت از اصفهان نادر به پسرش «درخفیه فهماندکه بعد از رفتن من ، هردو را از میان بردار.

شاه طهماسب این معنی را تفرس نموده خواست که بلکه بواسطهٔ فرار خود را ازآن مهلکه نجات دهد ، به بهانهٔ شکار برآمده ، رو به بیابان نهاد . محمد حسین خان قاجارکه مستحفظ او بود ازین معنی مخبر شده ، او را دستگیر نموده آورد و به گفتهٔ رضا قلی میرزا به خبه هلاك نمود وپسر او را درچاهی سرنگون آویخته هلاك نمود و نعش شاه طهماسب را

۱ـ احوال حزین ص۱۰۴ و۱۰۷ ۲ـ احوال حزین ص۱۶۳ ۳ـ مجمع التواریخ مرعشی . ۴ـ این ماده تاریخ را حزین لاهیجی استخراج کرده (احوال حزین ـ ۱۶۳)

به مشهد مقدس فرستاد... ونعش شاه عباس را از چاه مذکور برآورده درهمان نزدیکی دفن نمودند.» ۱

عجبا که چند سال بعد، رضا قلی میرزا ـ قاتل این پدر و پسر بیچاره، بدست همان پدر مقتدر کور شد. واین کوری مقدمات قتل خود نادر را هم فراهم کرد ودر فتح آبادقوچان سرداران خود نادر ، او را به قتل رساندند و جسدش را به مشهد بردند ، وهمانطور که جسدآخرین پادشاهان صفوی چند بارگور به گور شد ، گور به گور کنندگان هم چندبار گور به گور شدند. فاعتبروا یا اولی‌الابصار۲ .

***

علل سقوط

در پیش‌آمدهای مهم تاریخی ، اغلب گناه اصلی را به گردن عناصر طبیعی وخشم طبیعت‌وامثال آن انداخته‌اند، چنانکه درزمان‌ساسانیان گمان میرفت طوفان و باد شدید که بنفع عرب وبضرر‌ایرانیان می‌وزید موجب شکست‌قادسیه شده باشد، وحال آنکه این تندباد، سالها پیش، یعنی‌از زمان طغیان بهرام چوبین وجنگهای ایران‌وروم وطغیان‌دجله وفرات وعیاشیهای‌حسرو پرویز ونابکاریهای شیرویه شروع به‌وزیدن کرده بود وجمعی‌تیزبین وجامعه شناس، میتوانستند پیش‌بینی کنندکه چه پیش می‌آید، وحتی رستم فرخزاد سردار سپاه ایران نیز متوجه شده بودکه در نامهٔ خود به برادرش نوشت:

همه بودنیها ببینم همی — وزآن خامشی برگزینم همی
که این خانه ازپادشاهی تهیست — نه هنگام فیروزی و فرهی است
وراز من بد آگاهی آرد کسی — مباش اندرین کار غمگین بسی
که من با سپاهی به سختی درم — به رنج و غم و شور بختی درم
رهایی نیابم سرانجام ازین — خوشا یاد نوشین ایران زمین

۱ـ مجمع‌التواریخ ص۸۴ ۲ـ آنطور که میرزا حسن فسائی نوشته است‌درسال ۱۲۱ قمری ، در مشهد ، « به فرمودهٔ شهریار قاجار [آقا محمد خان] قبر نادر شاه نشار راکه درجوارحرم محترم رضوی علیه‌السلام‌بود شکافتند. واستخوانهای اورادر کرباس لوةکریم خانی طهران قرین استخوانهای منفرت پناه‌کریم خان وکیل نمودند. و بعد از ند سال به فرمان خاقان زمان فتحعلی‌شاه طاب‌ثراه، استخوانهای‌آن دوپادشاه را به نجف رف‌برده دفن نمودند.»

(فارسنامه ناصری گفتار اول ص۲۴۱)

فتحعلیشاه، استخوانهای‌آقا محمد خان را هم به نجف اشرف فرستاد،(۱۲۱۲) بااین اب،آنهایی‌که برسرقبر نادر وخاندان زند به زیارت می‌روند، لامحاله باید فاتحه را با یاط بخوانند!

درین‌گیرودار، برگه برنده در دست احمد ابدالی بود که موقع را پایید و با غنائم ی در افغانستان عنوان شاهی یافت. وخوشه‌ای‌گندم بنام جقه بر پیش‌کلاه زد و به‌کمك ن‌خان‌فوفلزائی وزیرجنگش‌ـ که‌«میر بزن» لقب‌داشت‌ـ وفرماندهٔ توپخانه‌اش‌که «میر آتش» نده می‌شد، عنوان «احمد شاه‌بابا» یافت وپایه استقلال افغانستان را ریخت. (رجوع‌شود اب احمد شاه بابا)

تبه گردد این رنجهای دراز — نشیبی دراز است پیش فراز
چو بر تخمه‌ای بگذرد روزگار — چه سود آید از رنج در کار زار
که این قادسی‌دخمه‌گاه من‌است — کفن‌جوشن وخون کلاه من است

در واقعه حملات غز به خراسان و کرمان و سقوط دولت سلجوقی جمعی واقعه قران ۵۸۵ را دخیل دانستند و گمان کردند واقعه‌آسمانی درکار بوده است و حال‌آنکه در همان روزگار هم، افضل‌کرمانی ضمن اشاره واقعه قران جوی، گفته بود : «ارباب بصیرت دانستند که نبض این ملك ساقط است ونجم این دولت هابط»[۱] .

در واقعه حملهٔ آقا محمد خان به‌کرمان هم مشهور است‌که «منجم‌گری خبر از فتح کرمان و گرفتاری لطفعلی خان در روز معین داده بود ودر چند روز پیش از فتح به لطفعلی خان خبر رسید. حکم نمود تاآن منجم را در خانه‌ای حبس‌کردند وبه شمارهٔ روز موعود ، نان وآب به او دادندکه گر راست‌گفت لشکر قاجار او را نجات دهند و اگر دروغ‌گفت بماند تا بمیرد، از اتفاقات چنانکه‌گفته بود واقع‌گردید»[۲] .

هیچ لازم نیست حرف منجم را از روی ستارگان بپذیریم. او به چشم حقیقت میدید که هفتاد هشتاد هزار آدمی در چهار دیواریی بنام‌کرمان محبوسند ونه‌آب دارند ونه نان و نه زور بازو، ودر ودشت به روی لشکریان آقا محمد خان‌گشوده است ، در چنین موقعیتی پیداست‌کزین میان چه برخواهد خاست؟

منجم‌چه‌میگوید؟ درواقعهٔ اصفهان‌چنین پیش‌گوئی‌هائی شده‌است وآنطور‌که نوشته‌اند درسال۱۱۳۴«نوعی‌هوا تیره‌وتارشد که روشنی آفتاب‌را کس‌نمی‌دید... وافق‌اصفهان‌مانند دریای خون‌شده، هرروزبرمی‌افروخت.. وقتی‌شاه سلطان حسین از طهران به‌اصفهان‌آمد، اطراف شاه ابری سرخ مانندآتش پاره احاطه‌کرده بود، منجمان ازین‌علامت‌حکم‌کردندکه دراصفهان مانندآب سیل خون جاری خواهدشد.»[۳] وصاحب فارسنامه نیز می‌نویسدکه «نزدیك دو ماه تمامت قرص‌آفتاب، مانند قطعهٔ خونی‌بنظر می‌آمد ، منجمین اورا نشانهٔ خونریزی دانستند وارباب عمایم و علماء مردم را به‌توبه وانابه ترغیب می‌نمودند و زنهای فاحشه را از شهر بیرون داشتند و دلهای مردمان از دنیا سرد گردید»[۴] .

وحال‌آنکه‌گناه ازین فاحشه‌های بیچاره نبود ، خورشید دولت صفوی از روزی تیره شده بودکه «اعلیحضرت شاه سلیمان، شیخعلی خان را احضار داشته ، باو فرمود باید تغییر در حالت خود داده با من در شراب موافقت‌کنی. شیخعلیخان در جواب‌گفت : نشأهٔ شراب نشأهٔ جوانی مناسب است وزندگانی ورفتار من باید موافق سن پیری‌باشد. شاه سلیمان فرمود باید جامی شراب با مقداری معجون نشاط صرف‌کنی. پیر بیچاره معجون را قبول نمود و چون برخلاف عادتش بود اطوار ناهنجار ازو بروز نمود. پادشاه بخندید و اهالی دربار را خواسته، وزیر بی‌نظیر را ملاحظه‌کردند. پس فرمود تا ریش اورا تراشیده به خانه‌اش‌بردند چون به هوش‌آمد وواقعه را دانست، از خدمت‌وزارت استعفا نمود. »[۵] ناتمام

۱ـ عقدالعلی‌ص۱۹ ۲ـ فارسنامه ناصری ص۲۳۹ ۳ـ منتظم ناصری ج۲ص۲۵۴
۴ـ فارسنامه ص۱۵۸. ۵ـ فارسنامه‌ناصری ص۱۵۴.

نامهٔ استاد مینوی

در شمارهٔ گذشته مکتوبی که آقای دکتر باستان دوست و همدرس مجتبی مینوی درجواب آقای مسعود فرزاد مرقوم داشته بودند درج شد و وعده شده بود که متن مکتوبی که استادمینوی نوشته‌اند به چاپ برسد. اینك آن نامه را که ایشان به یکی از دوستان‌خودنوشته‌اند واز لحاظ تاریخ وقایع ادبی قرن اخیرایران خواندنی و مستندست درج می‌کنیم. **(مجلهٔ یغما)**

اینکه مجلهٔ سپیدوسیاه از برای روشن ساختن احوال صادق هدایت و محیط زندگانی او از کسانی که اورا می‌شناخته‌اند و با او مراوده داشته‌اند سؤال وخواهش می‌کند که هرچه می‌دانند بنویسند البته امری مستحسن است. این هم که اشخاصی بخواهند از چنین فرصتی استفاده کنند وبدین وسیله خود را بیاد مردم بیاورندبی‌شك بسیار طبیعی است. بوته های ضعیف به شاخه های قوی تر می‌پیچند تا بتوانند بالا بروند. ولی من نمی‌فهمم حساب خرده های آقای فرزاد با دیگران چه ربطی بـا احوال هدایت دارد. و این چه خصلتی است که انسان در بارهٔ این و آن سخنانی منتشر کند وتهمتهائی به ایشان بزند که آنها، یا بواسطهٔ اینکه‌از آن انتشارات‌واراجیف مطلع نشوند، یا بواسطهٔ اینکه در حال و وضعی باشند کـه نتوانند (یـا نخواهند) جواب بدهند، این تهمتها را بلاجواب بگذارند؟ و نتیجه این باشد کـه آیندگان بگویند این سخنان در زمان حیات خود فلانی منتشر شد و خود او آن را دید (!) و چیزی نگفت، پس لابد راست بود. بعضی از مردم این ناجوانمردی را می کنند که به اشخاص بی‌دفاع می‌پرندوبرخی مجلات و جراید از نشرکردن دشنام‌وتهمت گویا لذت می‌برند. اما در همین ایران ما هم هستندکسانی که شاهد اوضاع‌و احوال بوده‌اند و هم نویسندگان آن‌گزارشها و هم اشخاص موضوع‌گزارش را می‌شناسندو آن قدر نجابت و آزاده مردی دارند که در راه دفاع و نشر حقیقت قدم بردارند. هرکسی برطینت خود می‌تند.

واماآقای فرزاد، هرکس که اورا خوب شناخته باشد می‌داندکه براوحرجی نیست. بعضی امور براو مشتبه شده است و خیال او کج رفته وگمان دشمنی برده و با ورش شده است و اگر دروغی می‌گوید از روی عمد نیست. حالت روحی اورا

در روان‌شناسی گمان‌می کنم مگالومانی توأم بااین تصور که همهٔ مردم از راه‌حسادت دست‌بدست‌هم داده‌اند که اورا عذاب بدهند بنامند ، وچنین بیماران مستحق‌ترحم‌اند و اگر وسایل تشخیص و علاج این قبیل مرضها سی‌سال قبل ازین درایران می‌بود و می‌شد او را تحت معالجه قرار دهند شاید برای جامعه وجود مفیدی می‌شد .

من با او در خانهٔ مرحوم سعیدنفیسی که با همشیرهٔ او ازدواج کرده بود آشنا شدم . جوانی بود همسن خودم که انگلیسی مختصری در مدرسهٔ آمریکائی و کمی هم فارسی آموخته بود(معلم فارسی آن مدرسه در زمان محصلی فرزاد آقای‌سلیمان حییم بوده بود) . دوسه‌سال بعنوان محصل دولتی ایران درلندن زندگی کرد و من در آن شهر باز او را دیدم . در آن ایام آقای تقی‌زاده وزیر مختار ایران بودند وکار محصلین دولتی در سفارت ایران بابنده بود و سفارت ازکار این شاگرد راضی نبود، تنبل و بازی گوش و سربهوا ومبذر بود ، پول ماهانه‌اش را صرف یللی می کرد و ماهیانهٔ هتلش را نمی‌داد و سفارت مجبور بود بیش از حق او وبیش از محصلین دیگر خرج او بکند ، و عاقبت هم چون نتوانست هیچ امتحانی را بگذراند سفارت او را به ایران پس فرستاد . در ۱۳۱۱ باز او و من در طهران بودیم و با آقا بزرگ علوی و صادق هدایت آشنا شدیم (هدایت را من قبل از آن هم که به اروپا برود در کتابخانهٔ بروخیم دیده بودم . کتاب فوائدگیا هخواری خود را چاپ می کرد و آنجا هردو آمدو رفت داشتیم .سپس‌در مدت پنج ماهی هم که من در ادارهٔسرپرستی محصلین در سفارت ایران در پاریس‌کار می کردم باز صادق هدایت را دیده بودم) و باهم بنای ربعه راگذاشتیم ــ در قبال ادبای‌سبعه که آن روز همهٔ مقالات مجلات و جراید بقلم ایشان بود ، یعنی نفیسی و فلسفی و یاسمی وسعیدی وامثالهم ــ چند نفر دیگر نیز بعد ها بماپیوستند ، من جمله آقای دکتر خانلری در هنگام کنگرهٔفردوسی (۱۳۱۳) توسط پروفسور ریپکابما معرفی شد ، ولی اسم ربعه را تغییر ندادیم و اگر بیست نفر هم می‌شدیم باز همان ربعه بودیم . پروفسور ریپکا در مقاله‌ای که همان سال نوشت و به‌چکواسلواکی فرستاد و چاپ شد (به زبان آلمانی) مختصری در خصوص ربعه نوشته است که بجهت تاریخ نویسان بی‌فایده نیست .

فرزاد از زمانی که از لندن برگشته بودکینه وروکینه‌جو شده بود ولی شك نیست که در زبان انگلیسی پیشرفتی کرده بود و با ادبیات بیشتر آشنا شده بود . قطعه‌ای‌ازکتاب ترکستان بارتلدرابرای‌من‌آن ایام بفارسی‌ترجمه‌کردکه بخط اوپیش

من هست و ضعف فارسی اوازان روشن می‌شود . باوجود اینها خود را هم شاعری عالی مقام‌و هم‌نویسنده‌ای بی‌نظیر وهم محققی بلند مرتبه می‌دانست ، نه تنها درزبان فارسی بلکه در زبان انگلیسی هم . یادم هست که یك قصهٔ سیب‌قندك نوشته بود که نمی‌دانم چه‌شد . یك کتابچهٔ چگونه شاعر شدم هم چاپ کرد که رسالهٔ دکتری او می‌توان بشمارش آورد چونکه کشف کرده است که وزن اشعار او مطابق با ضرب و حرکات کوبیدن‌گوشت کوفته برنجی در هاون سنگی و طق‌طق طشت حلبی و مسی در موقع رخت‌شوری ننه‌سکینه بوده است . در آن یکی دوسال یك مجموعهٔ مبتنی براستهزاو هجاهم بکمك مرحوم صادق هدایت منتشر کرد بنام وغوغ ساهاب بقلم یأجوج و مأجوج وقومپانی . من از آثار خامهٔ این‌شاعر و نویسندهٔ شهیر درسالهای ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۵ چیزی غیر از اینها سراغ ندارم . اینها هم‌چنان نبود که ذوق‌و هنرو قوت قلم از آنها بتراود . مگالومانی بضمیمهٔ عقده های روحی دیگر مرض او را کم‌کم شدیدتر کرد . حسدآتشی‌گشت و دروی‌فتاد . و دل ما از برای او می‌سوخت اما کاری در باره‌اش نمی‌توانستیم بکنیم چونکه طبیب امراض روانی نبودیم . گمان می‌کرد مادرش و خواهرانش دست بدست هم داده‌اند که او را نابود کنند و سعید نفیسی هم با آنها همدست است . گمان می‌کرد همه از راه حسادت است که نوشته های او را تحقیر می‌کنند و بدین‌جهت دشمنی همه را بدل گرفت . نمی‌خواهم سر آن دوست عزیز را بدرد بیاورم و برای او نقل کنم که از ۱۳۱۵ ببعددر لندن که‌بودم از هدایت وگاهی از علوی و دیگران نامه هائی که بمن می‌رسید حاوی چه اخباری در باب فرزاد بود ، نامه ها در طهران است و بهرحال نقل آنها در این عریضه‌جایز نبود . حاصل و خلاصهٔ مطلب در این چندکلمه مندرج است که آقای مسعود فرزاد در حدود دهسالگی بی‌پدر شده بود و چون فرزندارشد خانواده بود خیال می‌کرد دوبرادر وسه‌خواهر خود را اوبزرگ کرده و از مادر خود او سرپرستی کرده و خانهٔ خودشان اختیاریه را او بروزنامهٔ اطلاعات اجاره داده و خواهرها را او بشوهرداده، و بسیار مرد هنرمندی است که از دهسالگی این همه‌کار کرده است و همهٔ دنیا باید ممنون او باشند و هرکس به بزرگواری او معتقد نباشد یا شب میمیرد یا روز .

در ایام جنگ دستگاه رادیوی انگلستان مترجم برای اخبار می‌خواستند و کسانی برای امتحان دادن می‌آمدند که‌مایه‌ای نداشتند . من شنیده بودم که فرزادچند صباحی در دارالفنون درس انگلیسی می‌داده و با امیرخیزی مدیر مدرسه دعوا کرده

و حالا بیکار است پیشنهاد کردم او را به لندن بیاورند و مصلحت دیدم که بی زن و بچه بیاید . او را از راه قاهره و نیجریه آوردند و گویا دو سه ماهی در راه بود . آمد و بلای جان من شد . هر وقت کلمه یا اصطلاحی را نمی‌فهمید یا معادل فارسی آن را نمی‌دانست عین کلمهٔ انگلیسی را می‌گذاشت . بعضی از آن ترجمه های آن روزی او را هنوز دارم . یادم است وقتی عبارتی نوشته بود تقریباً به این لفظ که «مستر اچیسن در ویکند گذشته در کونتری هاوس خود با مستر موریسن درباب سکندر یدینگ دبیت لایحهٔ انفلاسیون مذاکره بعمل آورد » . این قبیل جمله ها را عیناً در جزء اخبار می‌خواند و عذرش این بود که ویکند و کونتری هاوس و سکندریدینگ دبیت فارسی ندارد . باوضع تنگی معاش و کمی خانه و منزل درلندنی که آن همه خرابی و آتش‌سوزی دیده بود اصرار ورزید که حتماً زن و بچهٔ اورا هم به لندن بیاورند ، و آوردند. وقتی که ازلحاظ غذا و خوراك ولباس به واسطهٔ سهم‌بندی شدید ایام جنگ زحمت وسختی می‌دید فحاشی می‌کرد و لعنت می‌فرستاد ، وگاهی گله می‌کرد که دختر من همبازی ندارد ، چونکه انگلیسی نمی‌داند وبچه‌های محله به اومحل نمی‌گذارند ، چرا شاه انگلیس دختران خود الیزابت ومارگارت را نمی‌فرستد که با بچهٔ من بازی کنند . وما می‌گفتیم بیچاره فرزاد .

معرف حالت روحی او در آن روزها دو تقاضائی است که داشت یکی مربوط بود به ماشین خواندن ودیگری به دیوان حافظ . این دو تا را لازمست بنده برای شما مفصلتر بیان کنم . می‌گفت برادر من می‌تواند ماشینی بسازد که صفحهٔ چاپ‌شدهٔ کتاب را بشرطی که با الفبای لاتینی که من درست کرده‌ام طبع شده باشد برابر آن بگذارند وماشین را به راه بیندازند،ماشین بلند بلند کتاب‌را بخواند وهرجا لازم‌باشد صدای خودرا تغییردهد چنانکه گفته‌های زن و مرد جوان وپیر و بچه و عاقل مرد همه را تقلید کند. ودر آن روزگار وانفساه که انگلستان بالای جان‌می‌زدو همهٔ کارخانه‌ها مشغول ساختن اسلحه وهواپیما بودند توقع داشت برادر اورا که از طهران به استانبول رفته بود به لندن بیاورند و دوتا ازکارخانه هارا در اختیار او و برادرش بگذارند که این ماشین خودرا بسازند ودر دسترس کوران عالم بگذارند تا آنها از الفبای بریل واز تنهائی وبی‌همدمی برهند واین ماشین برای آنان کار همدم و کتاب خوان را انجام دهد . نیز توقع داشت اورا بجای اینکه اخبار جنگ ترجمه کند

[illegible]

حافظ آن طور که او می‌خواهد پیش‌بینی کنند تا دیوان حافظ صحیح ازبرای دنیا تهیه شود .

برای راحت شدن از نق و نق وغر ولند او با یکی دو نفر از انگلیسیهائی که می‌شناختم درباب او صحبت کردم . یکی از ایشان مارا روزی به ناهار دعوت کرد ودرسر ناهار از کم و کیف پیشنهاد فرزاد راجع به ماشین خواندن استفسار کرد و چون نتوانست ازماهیت‌اختراع اطلاع حاصل کند مسأله را به رئیس‌شورای‌فرهنگی بریتانیا که درآن زمان تازه از ایران برگشته بود احاله کرد و اوهم قرار ملاقاتی گذاشت . بنده نرفتم فرزاد رفت و با او مدتی گفتگو کرد و برگشت و گفت اینها چیزی نمی‌فهمند باید به چرچیل بگوئی که او دستور بدهد تا اقدام لازم بعمل آید .

مسألهٔ چاپ دیوان حافظ حتی به‌این مرحله ازاقدام هم نرسید ، چونکه خود بنده ازکم و کیف آن مطلع بودم ومیتوانستم در آن خصوص اظهار نظر کنم ولازم نشد که به چرچیل بگویم درآن باب دستوری صادر کند . تاآنجا که بنده بیاد دارم فرزاد ازحدود۱۳۱۳ که دیوان‌حافظ چاپ خلخالی‌منتشرشدعلاقه مند به جمع‌آوری نسخ چاپی و خطی دیوان حافظ شد و بکتابفروشیها می‌رفت و هرچه از چاپهای مختلف حافظ می‌یافت می‌خرید ویکی دونسخهٔ خطی هم خریده بود . نتیجه‌ای که بنده ازکار او درباب حافظ قبل از سفر دوم خود به‌انگلستان (۱۳۱۴) دیده بودم فهرست الفبائی غزلیات درچاپ خلخالی‌بودکه نسخهٔ آنرا بخط خود باکاغذکربن تکثیرکرد ویکی‌هم به بنده داد . یکی‌دیگر ازآثار ادبی‌این‌دورهٔ اورا فراموش‌کرده بودم ذکرکنم ، وآن نسخه‌ای بود از موش و گربهٔ عبید زاکانی که از روی چاپ برلن وچاپهای سنگی طهران آن را استنساخ کرده بود و بهمان شیوه تکثیر کرده بود وازآن هم یکی به‌بنده داده بود ، ونمی‌دانم چه شد .

وقتی که بفرنگ آمد دونمونهٔ دیگر ازکارخود در خصوص‌حافظ نشان داد ، یکی‌شانزده صفحه‌ای که درطهران‌بخرج کتابفروشی ایران چاپ‌کرده‌بود ـ هیچ بنا برتشکرکردن ازکسی که باو مساعدتی می‌کند ندارد و بنده جز بد گوئی و فحاشی ازاو نشنیده‌ام ، بنابرین نمی‌دانم اورا چه‌کسی به صاحب کتابفروشی ایران معرفی کرده بودکه حافظش را چاپ‌کند ـ دراین شانزده صفحه یکی دو غزل درمتن بود ومابقی‌همگی‌حواشی فرزادیه بود ، وازقرار معلوم ناشرپس‌ازچاپ این‌شانزده‌صفحه حساب‌کرده بودکه بدین منوال دیوان حافظ شاید چهار هزار و هشت هزار صفحه

بشود واو از عهدهٔ مخارج آن نمی‌تواند بر آید دنبالهٔ کار را قطع کرده بود . فرزاد خیال می کرد که مرحوم فروغی رأی صاحب کتابفروشی ایران را زده است . نیز وقتی که مرحوم قزوینی به ایران برگشته بود و بچاپ دیوان حافظ به کمك مرحوم دکتر غنی مشغول شده بود فرزاد که در آن موقع در دارالفنون درس می‌داده‌است از امیرخیزی خواسته بود که قرار ملاقاتی بین قزوینی وفرزاد بگذارد ، وامیرخیزی به به قزوینی تلفن کرده بود ولی قزوینی وقتی تعیین نکرده بوده‌است ، و همین کافی بود که فروغی وقزوینی وامیرخیزی وسعید نفیسی وصاحب کتابفروشی ایران وچندین نفر دیگر ملعون ازل و ابد بشمار آیند .

نمونهٔ دوم از کار او درباب دیوان حافظ که من دیدم کتابچه‌ای بود که درقاهره درسر راه مسافرتش به لندن چاپ کرده بود ودر آن بخیال خود متن صحیح ساقینامه وچند غزل را بدست داده‌بود . ساقینامه را چنان مرتب کرده که قرینه سازی کامل در آن رعایت شده باشد ودسته‌های چهاربیتی وشش بیتی این طرف و آن طرف درست برابرهم قرارگرفته باشند وطبعاً بجهت این منظور ابیات پس وپیش شده‌است ومبلغی از آنها حذف شده‌است ویك قطعه در وسط آنها آمده است که درهیچ نسخهٔ قدیمی نیست وازحافظ هم نیست وفقط درنسخ جدید چاپی دیده می‌شود . دریکی از غزلها يك بيت اضافه کرده‌است بدین نحو که درنسخ مختلف آن بیتی که به «پیران پارسارا» ختم می‌شود به‌دوصورت متفاوت مندرج است ومی‌توان گفت که شاید هردو ازحافظ بوده ولی یکی نسخه بدل دیگری است و خود شاعر بعدها آنرا بصورت دوم تغییر داده است . تعیین اینکه کدام يك صورت قدیمتر وکدام يك صورت جدید تر است ممکنست آسان نباشد وبنده فعلاً درآن باب باحاضرنبودن متون ونسخ نظری نمی‌توانم اظهارنظر کنم . يك مصراع اینست که « در رقص وحالت آرد پیران پارسارا» ودیگری اینست که « ساقی بشارتی ده پیران پارسارا » و آقای فرزاد در یکی از این دو روایت صورت اصلی را بدل کرده است به « صوفی باصفارا » بدون اینکه درهیچ نسخه‌ای خطی یاچاپی چنین لفظی آمده باشد . ازاو پرسیدم این صوفی با صفا را آیا درهیچ نسخه‌ای دیده شده گفت نه ، ولی من نوکرنسخه نیستم . بهرحال بااین تبدیل هردوبیت (یا هردو روایت آن بیت) درمتن غزل آن‌طور که آقای فرزاد تحریر کرده است آمده ، وفرزاد مفتخراست که يك بيت حافظ را احیا کرده است .

ازتصرفاتی که در این متن کرده بودبرمن مسلم شدکه فرزاد نه ازفن تصحیح

متون‌قدیم سررشته‌ای داردو نه آن‌قدر امانت دار است که بتوان به‌او این اندازه‌اعتماد کرد که فقط نسخ قدیم را باهم مقابله‌کند و تمام اختلافات آنها را مثل یك بچه مدرسهٔ کم فکر و کم فهم ولی درست‌کار قید کند و روی کاغذ بیاورد تا دیگران از این‌حاصل کار او استفاده کنند . کار اورا شبیه به‌کارهای کتابفروشهای خوانساری تشخیص دادم که متنی‌را می‌گیرند وبا هرغلطی که درنسخه هست یا ازقلم خود ایشان صادرمی‌شود و بـا همه نوع شدرسناها و ساریکم دارالمؤمنین‌ها و تصرفات من عندی که دلشان می‌خواهد آن متن را چاپ می‌کنند . فرزاد حافظ را شاعر بسیار بزرگی می‌داند که فقط مرد بسیار بزرگی مثل فرزاد می‌تواند سخنان او را بفهمد و صحیح و سقیم آنهارا تشخیص بدهد و آن‌طور که باید حافظ آنهارا گفته باشد (نه‌آن‌طور که حقیقةً سروده است) تحریر کند . یك روز صریح به‌من گفت در نتیجهٔ دوازده سال کار کردن در دیوان حافظ (این عددهم درست نیست) من خودم حافظ شده‌ام و هر تصرفی که در دیوان می‌کنم تصرف در دیوان خودم است و بیرون‌آوردن متن صحیحی است که خودم‌گفته‌ام از میان اغلاطی که دیگران نوشته‌اند . راستش را بخواهید شایـد شعرهای خودش‌راهم شعرحافظ و بلکه بالاتر ازآن بداند. بهرحال بنده ازآن زمان خودرا ازکارهای فرزاد بکلی کنار کشیدم وگفتم نمی‌توانم باحافظی که پانصدوپنجاه سال است مرحوم شده است در لندن محشور باشم . دوستان دیگر ایرانی که درآن ایام در لندن بودند گواه این وقایع‌اند و بعضی از این سخنان او را شنیده‌اند . حتی وقتی که آقای دکتر خانلری متنی حاوی صد و پنجاه غزل مبتنی بر نسخ قدیم نشر کرده بود فرزاد آتش‌گرفته بود و به‌آسمان و زمین فحش می‌داد که با بودن من چه جرأت کرده است فلان کس که چنین‌کاری بکند .

هیچ پیشنهادی از دولت انگلیس یا دولت ایران به‌سفارت ایران وجناب آقای تقی‌زاده سفیر کبیر ما پس از جنگ جهانی دوم نرسید که بخواهند دیوان حافظ را به تصحیح آقای مسعود فرزاد چاپ کنند تا آقای تقی‌زاده آن مسأله را موکول و محول به رأی مرحوم دکتر شادمان و بنده بنمایند و اظهارنظری ازما بخواهند . من نمی‌گویم که فرزاد عمداً دروغ می‌گوید مطالبی چنانکه خصوصیت این‌قبیل بیماران است به ذهن او می‌رسد ، یا دلش می‌خواهد که امری چنین و چنان واقع شود ، آن تصور درخاطراو چنان قوی جلوه‌گرمی‌شود که کم کم حقیقت واقع بنظرش می‌آید.

شاید درآن ایام که آقای تقی‌زاده سفیر کبیر بودند و مرحوم شادمان و بنده در لندن بودیم فرزاد پیش خود خیال کرده است که خوبست این انگلیسها در صدد چاپ کتاب او برآیند ، بعد خیال کرده است که دراین صورت شاید از سفیر کبیر بپرسند، بعد خیال کرده است که اگر از سفیر کبیر بپرسند ممکنست که او مطلب را به رأی فلان و فلان محول کند ، وقس علی‌هذا ، تا بجائی که بر او یقین شده‌است که این‌امر عیناً بهمین ترتیب اتفاق افتاد ، و حالا وقتی که آن را نقل می کند لاعن شعور دروغ می‌گوید . قوت القای نفس است که آن دروغ را بر او حقیقت جلوه می‌دهد . یقین دارد که چنین اتفاقی افتاده است . این حرفهارا مکرر نزد دوستان مشترك گفته است و هروقت ایشان نزد من بازگو کرده‌اند جواب ایشان را داده‌ام . اگر مسؤول اعمال و اقوال خودش می‌بود می‌شد اورا بمحکمه کشید و گفت این دعویها را اثبات کن . حالا که این دروغ‌ها بچاپ میرسد بد نیست که اگر تو خواستی و توانستی این جواب مراهم بچاپ برسانی تا هرکس که آن را خوانده است این را هم بخواند .

آنچه بنده بیاددارم‌اینست که کتابهاو نوشته‌های خطی‌خودرااز‌ایران‌به‌لندن‌منتقل کرده بود و درآن موقع مرا دعوت کرد که بخانهٔ او بروم و باهم شامی بخوریم . سال این واقعه درست بیادم نیست، شاید ۱۹۵۲ بود که من برای‌آوردن کتابها واثاثیهٔ خود به لندن برگشته بودم و دو سه ماهی درآنجا بودم . در ضمن اوراقی از حافظ مصحح خود بمن نشان داد . نه چهار هزار صفحه بود و نه اوراق یك متری . من ازنمونه‌هائی که سابقاً دیده‌بودم نوع کار اورا می‌شناختم نخواستم آن تجدیدملاقات‌را به‌بحث بیفایده و رنجاندن دل آن بیچارهٔ بیمار بگذرانم. او می‌خواست همهٔ هشتصد نهصد غزلی را که درمجموع کتابهای چاپی دیوان‌حافظ به‌اونسبت داده‌اند باشرح‌و تفسیر چاپ کند و درباب آنها بحث کند وهفت‌هشت هزارصفحه را بالاطائلات سیاه کند و سپس بگوید فلان غزلها (که ما ازحالا می‌دانیم ازحافظ نیست) بعقیدهٔ‌من که فرزادم از حافظ هست یانیست ، وابیات فلان غزل بفلان نحو باید مرتب شود ، و ساقینامه فلان‌طور قرینه‌سازی شود . عرض بنده این بود که درتصحیح‌متن غزلهای حافظ کاری به چاپهای مختلف نباید داشت و فقط بغزلهائی که در اقدم نسخ آمده باشد باید پرداخت که چهارصدوهفتاد یاهشتاد غزل بیشتر نیست و می گفتم نسخه‌های تحریر شدهٔ بین‌بیست‌وسی‌سال پس ازمرگ حافظ بعلاوه یکی دوغزل که اینجا و آنجا درزمان حیات حافظ نقل شده است کافیست ، ومی گفتم همه می‌دانند که‌تاقریب

دویست‌سال پس ازمرگ حافظ هرچه غزل به او نسبت داده‌اند همان چهارصدوهفتاد یا هشتادتا بوده است ، ومی‌گفتم درتصحیح متن حافظ باید بهمان شیوه‌ای‌عمل کرد که تمام علمای عالم درهمه‌جای دنیا درمورد این قبیل کارها بکار می‌برند ومتون‌آثار شعرا ونویسندگان خود را برطبق آن تصحیح ونشر می‌کنند ، و می‌گفتم بعقیدهٔ من تاکنون هرچه‌دیوان‌حافظ‌چاپ کرده‌اند هیچ‌یك‌باندازهٔ چاپ‌مرحوم قزوینی‌به‌صحت نزدیك نبوده است ومی‌گفتم (وهنوز هم معتقدم) که آقای فرزاد مرد این‌کار نیست ، نه‌آن شیوه را می‌داند و نه اگر می‌دانست هرگز می‌توانست بآن عمل‌کند.

کینهٔ تازهٔ آقای فرزاد بابنده شاید ندانید از کجاست . پیشنهادی به دانشگاه رسید که‌حافظ اورا چاپ کنند ، محول به رای انجمن‌تألیف و ترجمه شد ، بنده‌عضو آن انجمن بودم ، عرض کردم مثل سایر کتابهای دانشگاه متنی راکه می‌خواهندچاپ کنند باحواشی وملحقات که می‌گویند پنج مجلد خواهد شد به دانشگاه بیاورند ما ببینیم تا درباب آن رأی بدهیم. معلوم شدکه حاضر نیست و نمی‌توانند نشان بدهند حالا که بناشده‌است دانشگاه پهلوی‌شیراز این دیوان حافظ فرزادی باحواشی‌فرزادیه راچاپ کند ، من‌مرده و شما زنده ، اگر هرگز چاپ شد و درآمد (که من بسیار شك دارم) شما هم مثل من خواهید دید.کاندران صندوق جزلعنت نبود . (پایان)

مجلهٔ یغما

مناقشهٔ لفظی دودوست قدیم دانشمند موجب نهایت تاسف دوستان‌آن‌هاست . شکوه‌ها و گله‌های فرزاد را ازمینوی و حمال‌زاده ومرحوم نفیسی و دیگران بارها ازخودش شنیده‌ام وبارها باوعرض کرده‌ام اگر بجای این‌حرف‌ها وبجای این‌که وقت خود را درتصحیح‌حافظ تباه‌کنی فقطوفقط تدریس‌کنی وشعر بگوئی‌ازهمه‌کارهایت‌بهتراست‌زیرا حقیقةً فرزاد شاعری است استاد . باری ، وقتی فرزاد به طهران‌آمد ازمرحوم نفیسی‌که حقاً مردی نجیب ونیك فطرت بود درخواست‌کردم از فرزاد استمالت‌کند و باکمال میل حاضر شد اما این ملاقات حاصل نشد

و باز بیاددارم که درصحن دانشگاه مینوی وقتی فرزاد را دید بسوی او دویدوخواست درآغوش کشدش و ببوسدش و فرزاد بی‌لطفی کرد .

این دوموضوع رامن‌خود واسطه بودم‌ومشاهده کردم. و امادرباب نسخه خیام که‌فرزاد در مجلهٔ سیاه وسپید مطرح فرموده اطلاعاتی که دارم این است ، مرحوم استاد عباس اقبال آشتیانی نسخه‌ای ازخیام داشت که به‌کتابخانهٔ انگلستان برای فروش عرضه داشت.

شناسندگان نسخ قدیم درکتاب‌خانه‌های‌انگلستان بسیارند ولابراتوارهای‌مجهزدارند. پس از آزمایش های شیمیائی درمرکب و کاغذ و تذهیب‌کتاب آن را خریدند ، گویا از

مینوی هم خواسته بودندکه دراین معامله نظر بدهد ، ومینوی هم نظر موافق داده است.
فرزاد بااین‌تصدیق مینوی درصحت کتاب‌مخالف است درصورتی که انگلیس‌ها نه‌بحرف فرزاد گوش داده‌اند و می‌دهند ونه بحرف مینوی ، و گول و فریب هم نمی‌خورند . اگر آقای فرزاد حقیقة معتقد است که انگلیس‌ها دراین‌خریدمغبون شده‌اند آن‌نسخه را به شخص بنده که حبیب یغمائی هستم برگردانند و بهای آن را بازگیرند ، زیرا نه‌تنها اگر نسخه‌ای اصیل باشد بآن قیمت می‌ارزد بلکه اگر هنرمندانی درایران‌پیدا شوندکه‌نسخه‌ای ازخیام با عبارات وخط و تذهیب شش‌هفت قرن پیش بسازند قیمتش بیشتر است ، وهمین اعتراض‌راهم‌به استاد مینوی دارم‌که قابوس‌نامه فرای را ساختگی شناخت و درمجلهٔ یغما چاپ‌کرد وگویا اکنون به اشتباه خودش معترف است.
مقصود این است جعل نسخهٔ قدیم بطوری‌که کتاب شناس‌های دنیا را باشتباه اندازد امکان ندارد و اگرچنین هنرمندانی درایران پیدا شوند من‌که دست مبارکشان را می‌بوسم. این جمله معترضه را هم عرض‌کنم‌که مرحوم‌عباس اقبال عقیده داشت‌که نسخه‌های قدیم‌فارسی را اگر بکتاب‌خانه‌های معروف دنیاانتقال دهنده به‌مصلحت است. ومی گفت اگرعکس‌بهترین نسخه را ازکتابخانه بریتیش‌میوزیم‌بخواهی بامبلغی مختصر فوری برایت می‌فرستند اما اگر مثلاً ازکتابخانه‌های معروف ایران ویاکتاب های شخصی عکسی بچند برابر قیمت بخواهی نمی‌دهند وچنان‌که مکررآزمایش کرده‌ام درست می گفت .
اما شخص بنده باعقیده استاد مرحوم‌اقبال‌سخت مخالفم و بهیچ روی موافقت ندارم‌که نسخه‌های خطی قدیم ازایران بیرون شود وگرچه به‌قیمتی گزاف خریداری‌کنند .
دوستان توقع دارندکه مناقشهٔ لفظی دواستاد دوست به‌همین‌جا پایان پذیرد .

دختر چارقد سبز

دیدم آن ماه دو هشت ساله / کو مهر فلك را بود سلاله
برگرد بنا گوش خویش بسته / معجر چو بر اطراف ماه هاله
گرد رخ گلگونش سبز معجر / چون سبزهٔ در برگرفته لاله
یا بادهٔ یاقوت رنگ گوئی / کس ریخته در زمردین پیاله
بردمش نماز و زشرم افتاد / خوی بررخ‌او چون به‌لاله‌ژاله
زین رسم که بوسند دست بانو / دادم به لبم بوسه‌ای حواله
زین‌جرأت و آن‌رفق،حالتی‌رفت / کش وصف‌نگنجد به ده رساله
دل در طمعی شد، نگاه‌او گفت: / آن بوسه ترا بس علی‌العجاله

(۴)

ن سعادت نوری

رجال دورهٔ قاجاریهٔ

حاج آقا اسمعیل پیشخدمتباشی سلام ــ
آقارضاخان اقبال السلطنه ــ
میرزاعلی نقی حکیم الممالك.

(۳)

حاج محمدعلی محلاتی معروف به حاج سیاح میگوید : وارد سلطان آباد شدیم اخوی
ی معین کرد لکن حکیم الممالك که حکومت عراق با او بود ومردم ویرا والی میگفتند به
باشی خود امر کرده بود بنده را درخانهٔ علیرضاخان پسرمرحوم میرزا اسحق قائم مقامی
، دادند وزیاد احترام ومهربانی کردند. جناب حکیم الممالك به نوعی بامردم به مهربانی
ی سلوك کرده بود که مردم تعجب میکردند زیرا حکام را همیشه جز درنده‌ای ندیده بودند.
م الممالك مدرسه‌ای برای ایتام واطفال بیکس دایر کرده معاش میداد و تعلیم میشدند .
ش به عیادت مریضان ومعالجهٔ ایشان مجاناً می‌پرداخت . (۱)

شرح بالا حاکی ازاین است که حکیم الممالك درنشر و بسط علوم ومعارف جدید وتأسیس
ه برای اطفال یتیم وتأمین مخارج آن ومعالجهٔ بیماران وتهی‌دستان بین رجال آن دوره
دم بوده ونسبت به میرزاعلیخان امین الدوله وحاج مهدی قلی خان مخبرالسلطنه و میرزا
، رشدیه وحاج میرزایحیی دولت آبادی حق تقدم داشته‌است .

حکیم الممالك دریکی ازنشریه های دورهٔ ناصری به‌نام «روزنامهٔ ملتی» شرحی راجع
کی نوشته است (۲) که تاچند سال اخیرهم درایران تازگی داشت ودرآن تاریخ مردم
دیارجز معدودی ازفرنگ رفته ها این‌قبیل مطالب راباور نمیکردند و گوینده را به باد
زا میگرفتند . روزنامهٔ ملتی‌مینویسد :

«میرزاعلی‌نقی حکیم الممالك تفصیل تازه‌ای بطورحکایت درادراك بهار وتأثیرات آن
ه بودکه چون خالی ازمزه وفایده‌نبود دراین روزنامه طبع نمود :

«بدانکه طبایع ناس مختلف است و هریك به وضع و طور و قسمی مخصوص درك بهار
ند .گذشته ازطبایع مختلفه به حسب سن و سال و پیری و جوانی وطفولیت درك کیفیت
به اختلاف دست میدهد وهکذادرملل وطوایف مختلفه نیز بواسطهٔ عادات ورسوم و آب و
وغیره درتأثیرات بهارتغییرات کلیه است چنانکه درملل مختلفه ابتدای سنه و سال‌هم به
اف است . مثلا درقانون فرنگستان ابتدای سنهٔ آنها در زمستان است درهنگامی که ازامنه
خاج‌شویان میگویند . وچندان وقت خوبی‌نیست زیراکه درآن وقت جزباران و برف و
وسرمای شدید لذتی محسوس نمیشود .

«کامل‌ترین عیش ها درآن وقت‌لغزیدن در روی یخ‌است واین عیش ولذت‌بازی را هر

---

۱ ــ خاطرات حاج سیاح صفحات ۱۹۱و۱۹۲   ۲ ــ شماره ۱۸ مورخ ۲۳ذی
۱۲۸۶ ،

بچه‌ای در ایام طفولیت درك کرده است و خوانندگان این اوراق البته یاد جوانی کرده خواهند فهمید اما انصافاً فرنگیان این بازیچه را بطوری کامل کرده‌اند و اسباب عیش قرار داده‌اند که میتوان یکی از صنایع عمدهٔ آن‌ها محسوب کرد. چنانکه کفشی اختراع کرده‌اند که زیرش آهن است و پوشیده ، درروی یخ بطوری با آن کفش راه میروند که بینندگان آنها را مثل مرغی می بینند ...»

میرزاعلی نقی حکیم‌الممالك خطش خوب و سبك انشاء و نگارش او روان و خالی از تکلفات منشیانه بوده است .

محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه میگوید : «شنیدم امروز شاه به خط حکیم الممالك دستخطی به‌امین‌السلطان مرقوم داشتند و بعد تمجید از خط وربط حکیم فرمودند .» (۱)

حکیم‌الممالك بسال ۱۲۷۲ که برای تکمیل علم طبابت به فرانسه رفت سالی چهارصد تومان مواجب داشت (۲) و ازهمان تاریخ پزشکی حاذق و طبیبی مجرب بود کمااینکه فرخ خان امین‌الدوله رادراثنای مأموریت بخوبی معالجه کرد وشرحی که میرزاآقاخان اعتماد ـ الدوله نوشته مؤید این مدعاست . صدراعظم نوری مینویسد : «ازناخوشی شما اوقاتم تلخ شد قدری متوحه احوال خودتان باشید که پس نیفتید . ازعالیجاه میرزا علی نقی و حذاقت او در معالجهٔ شما بسیار راضی شدم . مراتب مهربانی و محبت مرا به او ابلاغ نمائید .» (۳)

حکیم‌الممالك مردی بذله گو وشوخ طبع ودرعین حال رك وصریح اللهجه بوده و حتی گاهی به‌ناصرالدین‌شاه گوشه و کنایه میزده است . میگویند یکی از درباریان ظاهراً به تحریك محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه به اومینویسد :

مرا درد اسهال گردید هالك — علاجم بکن ای حکیم الممالك

وی درجواب میگوید :

چنین اقتضا میکند حکمت من — که باید بمیری حکمت بذلك

غلام‌علی‌خان ملیجك (عزیزالسلطان بعد و سردار محترم بعدتر) به اندازه‌ای نزد ناصرالدین‌شاه مقرب ومورد توجه بود که حتی‌فاطمه خانم انیس‌الدوله سوگلی‌شاه نیزیارای تعرض به اورانداشت . اما حکیم‌الممالك همین عزیزدردانه شاه را اغلب استهزا و ریشخند میکرد . یکی‌ازروزها که ملیجك به‌اسب سواری سرگرم بود وناصرالدین‌شاه ازقد وقواره و شکل وشمایل این بچهٔ زردنبو کیف و لذت میبرد و درباریان متملق برای خوش‌آمد او در تعریف وتمجید ملیجك به‌یکدیگر سبقت میگرفتند ناگاه حکیم‌الممالك ازآن میان به طنز و طیبت گفت ، یك‌دم روان‌شو قدت ببینم (۴)

ناصرالدین‌شاه به صید وشکار تعلق خاطرفراوان داشت و یك روز پلنگ بزرگی‌شکار کرده بود وفوق‌العاده از این رهگذر به‌خود می‌بالید . حکیم‌الممالك میگوید دیشب درعالم رؤیا دیدم که اعلیحضرت در تالاری مزین وعالی جلوس کرده‌اید و ریش بلندی دارید . شاه می‌پرسد بعدچه شد ؟ وی درجواب اظهار میکند میخواستید چه بشود ؟ ازخواب بیدار شدم. سپس از تسلط شاه در تیراندازی شرحی بیان میکند ومیگوید من سیصد خانه سراغ دارم که پس‌ازشکار پلنگ اسفند دودکرده‌اند تا چشم زخمی به اعلیحضرت وارد نیاید .(۵)

۱ـ خاطرات اعتمادالسلطنه ص ۵۸۶ ۲ـ مجموعهٔ اسناد فرخ خان امین‌الدوله ص۳۳۲ ۳ـ ایضاًص۸۴ ۴ـ خاطرات اعتمادالسلطنه ص۵۴۹ ۵ـ همان کتاب‌ص۳۷۷

حکیم‌الممالك در سفر اول ودوم ناصرالدین‌شاه به فرنگستان که به ترتیب در ۱۲۹۰ و ۱۲۹۵ اتفاق افتاد از ملتزمین رکاب بود . در سفر اول چند روز قبل از حرکت شاه از طهران به اوماموریت داده‌شد روانهٔ گیلان شود و از پرنس‌منچیکف وهمراهان او که ازطرف تزار به عنوان مهماندار به انزلی (بندرپهلوی) میآمدند پذیرائی نماید . (۱) میرزارحیم پسرحکیم‌الممالك در همین سفر برای‌تکمیل تحصیلات خود در لندن توقف‌کرد. ناصرالدین شاه در سفر دوم خود به اروپا میرزا رحیم را دیده و راجع به او جنین نوشته است : «روز دوشنبه هشتم جمادی‌الثانی ۱۲۹۵ وارد گار پاریس شدیم . آمدیم پائین نظر آقا (بعدها یمین‌السلطنه) وزیر مختار پاریس و نریمان خان (بعدها قوام‌السلطنه) و میرزا جوادخان سرتیپ(بعدها سعدالدوله) که‌اسباب اکسپوزیسیون آورده‌است ومیرزا رحیم پسرحکیم‌الممالك که سفر سابق با ماآمده بود و الی‌حال درلندن مشغول تحصیل زبان انگلیسی بوده وزبان‌را خوب‌آموخته است ... همه درگار حاضر بودند .» میرزا رحیم در همین اوقات یعنی بعداز پنج سال تحصیل در لندن به ایران مراجعت میکند و برای او سالی چهارصد تومان مواجب معین میشود .

میرزا رحیم «تاریخ ایران وسلطنت قاجاریه» تألیف مارخام نایب وزارت امورخارجه انگلیس‌را به دستورناصرالدین‌شاه به فارسی ترجمه‌کرده است .(۲) اعتمادالسلطنه‌میگوید: «عصر به جهت‌کتاب تاریخ انگلیس کـه راجع به تاریخ قاجار است خانهٔ میرزا رحیم پسر حکیم‌الممالك رفتم .

علم چه خوب است، این ... کم‌تر است جون انگلیسی میداند ومن نمیدانم شرافتی به من‌دارد .» (۳) میرزا رحیم سه‌کتاب دیگر نیز به شرح زیر :

۱ـ سفرنامهٔ دکتر هانری لانسدل انگلیسی به ترکستان روس وخیوه وبخارا .

۲ـ روزنامهٔ گرافیك پیرامون زندگانی پرنس لئوپولد دوك دالبانی پسر کوچك ملکه ویکتوریا .

۳ـ مجموعهٔ مراسلات متبادلـه بین ژنرال‌کافمن روسی فرمانروای ترکستان و امیر شیرعلی‌خان حاکم افغانستان که پس‌ازفتح‌کابل به دست مأمورین امپراطوری بریطانیا افتاده وبه انگلیسی ترجمه شده (۴) از انگلیسی به فارسی ترجمه‌کرده وبه ناصرالدین‌شاه تقدیم نموده است که اولی و سومی از نظر تاریخ ایران نیز حائز اهمیت فراوان میباشد . میرزا رحیم که جوانی‌تحصیل کرده وپرکاربوددرماه صفر۱۳۰۳ به سن‌سی‌سالگی به‌مرض‌سکته‌دیده ازجهان فروبست واین‌ضایعهٔ ناگهانی‌لطمهٔ شدیدی به روحیهٔ حکیم‌الممالك واردآورد .(۵)

۱ـ سفرنامه ناصرالدین شاه چاپ اصفهان صفحات ۹ و ۱۰ ومرآت‌البلدان جلد سوم ص ۱۷۲ . ۲ ـ از این ترجمه یك نسخه خطی به شماره‌رف ۲۰۲ درکتابخانه ملی و یك نسخه به شماره ۳۲۷ ج درکتابخانه دانشکده حقوق دانشگاه طهران موجود است . ۳ ـ خاطرات اعتمادالسلطنه ص ۲۳۴ ۴ ـ نسخهٔ خطی هرسه‌کتاب بالا به ترتیب به شمارهٔ ۱۴۰رف و۱۶۹ رف و ۲۱۰ رف درکتابخانهٔ ملی موجود است ۵ ـ خاطرات اعتمادالسلطنه ص ۴۴۵

***

درقسمت‌دوم‌این‌سلسله مقالات به‌قیداحتیاط نوشته‌شد که‌حاج آقا اسمعیل‌پدر حکیم‌الممالك درحدود ۱۲۸۴ چشم از جهان پوشیده است . ضمن تحقیقات ومطالعات بعدی معلوم شد که او در ۱۲۹۰ که ناصرالدین شاه عازم فرنگستان بود حیات داشته (۱) و بعد برای زیارت اعتاب مقدسه به نجف اشرف و کربلای معلی‌مشرف شده است . حاج آقا اسمعیل بسال ۱۲۹۱ در نجف‌اشرف وصیت‌نامهٔ زیررا نوشته وقریهٔ «قصبه»راکه‌از توابع‌شهریارمیباشد وقف‌میکند :

« .... داعی بر تحریر این حروف شرعیه مألوف و باعث بر تسطیر این کلمات ثابتة الدلالات اینکه بعد از اقرار به توحید وعدل‌خداوند تعالی وبه نبوت حضرت‌سیدالمرسلین و خاتم‌النبیین وولایت‌ائمه اثنی‌عشر ... عالیجاه رفعت جایگاه مجدت و نجدت دستگاه سعادت و اقبال همراه ... حاج آقا اسمعیل پیش خدمت باشی‌سلام شاهنشاه اسلامیان پناه ..درکمال صحت مزاج و کمال عقل و شعور ، از روی رضا و رغبت واختیار ، من دون کره واجبار در نجف‌اشرف این که هرگاه به مقتضای کریمهٔ کل نفس‌ذائقة‌الموت اجل محتوم دررسیدعالیجاه آقا میرزا علی‌نقی‌حکیم باشی‌بندگان شهریاری‌روحیفداه که وکیل عالیجاه معزی‌الیه‌میباشند ازقرار تفصیل عمل نمایند و ایضاً اقرار کرد بروقفیت ومصالحه خانه‌ها و ملکیت بعضی‌اجناس از برای بعضی اولاد و زوجات بر تفصیل ذیل وآنچه مرقوم در اوراق علیحده است .

« وصیت اولی که بزرگترین وصایای من‌است‌این که‌اولاد ومتعلقان من‌بایددرخدمت‌ـ کاری و دعاگوئی ذات مقدس پادشاه اسلام پناه کوتـاهی و اهمال نکنندکه رستگاری دنیا و آخرت را در این یافته وهرکه از این دو امر کناره گیری نماید دردنیا وآخرت رستگاری نخواهد یافت . ازآن جائی که‌براولاد خودم کمال مهربانی‌را دارم این وصیت را مقدم‌برهمهٔ وصایای خود داشتم. هرگاه خلاف ادب و جسارت نبود به خدمت پادشاه دین پناه به عرض میرساندم که وصی این قدیمی غلام باشند اما نخواستم که این خلاف بزرگ درحیات وممات از این ضعیف واقع شود لهذا وصی خود فرزندی میرزا علی‌نقی‌راکه یکی از خانه زادگان درگاه است قرارداد و فرزندی آقا رضا راکه از خانه‌زادان است ناظر نمودم و باید هریك از وصایای مراکه معمول و مقبول می پندارند اول به خاك پای مبارك عرضه دارند و بعد به اجازه وحکم‌محکم مجری‌سازندکه ازاولاد راضی نیستم اگردرخیرخواهی‌وصداقت‌درحضرت پادشاهی اهمال دارند .

«وصیت دیگرآن که مبلغ پنجاه تومان خمس و پنجاه تومان رد مظالم احتیاطاً بر ذمه دارم باید از عین مال اخراج کنند ولی نظر به این که شاید ملك موسوم به «قصبه» زاید بر ثلث باشد از ورثه خواهش دارم که امضا نمایند اگر امضا نمودند وصی باید خمس وردمظالم را از منافع ملك به تدریج بدهد واز عین مال خارج نکند وبعد از تمام شدن مخارج ملك‌را وقف نماید واگرکمتر ازثلث باشد بالتساوی خمس ورد مظالم وصوم وصلوة رااز‌اصل‌اخراج کنند وکم بود ثلث را ازچیزدیگر اخراج کنند. دیون‌مسطورهٔ ذیل‌قریهٔ قصبه را عیناً به‌عوض

۱ـ سفرنامه ناصرالدین شاه‌ص۱

ثلث اخراج کنند وعین آن هرگز به فروش نرسد.»۱

فرمانی هم که ذیلا به نظرخوانندگان میرسد از طرف محمد شاه به افتخار حاج آقا اسمعیل صادر گردیده است:

«...آنکه چون وجهۀ همت والانهمت همایون‌سلطانی داشته‌ایم هریك ازمحرمان آستان آسمان بنیان ومحرمان کعبۀ حضور ارم نشان که درهیئت بندگی صادق‌اند و در ازای خدمت براقران فائق التفاتی درحق او فرمائیم که از امثال ممتاز شود و مرحمتی دربارۀ او مبذول داریم که از اقران مستثنی گردد وعالیجاه مجدت پناه اخلاص و ارادت آگاه مقرب الحضرت العلیه آقا اسمعیل پیشخدمت خاصۀ شریفه درمیان خدام خلوت بهشت نزهت به صفت صداقت و نیکو خدمتی بیشتر متصف میباشد لهذا خدمت بارعام وآوردن غلیان سلام را به علاوه شغل سابق به او مخصوص فرمودیم که این موهبت ومرحمت مایۀ مباهات و سربلندی و افتخار او باشد... دفترخانه مبارکه شرح منشور قضا دستورهمایون را مثبت... واز شایبۀ تغییروتبدیل مصون دانند ودر عهده شناسند تحریراً فی‌شهر رجب‌المرحب ۱۲۵۲»۲

ناتمام

۱ــ اصل این سند درتملك دوست بزرگوار راقم این سطور آقای محسن فرزانه است که سمت مصاهرت مرحوم میرزا حسن مستوفی‌الممالك را دارند وداماد او به دختروفرزند اسمعیل مکرم‌السلطنه فرزند محمد حسین خان احتشام حضور (قبلا امیرمعتمد) فرزند حاج آقا اسمعیل میباشند. ۲ــ اصل این فرمان درتصرف آقای سیروس فرزانه رئیس تشریفات دربارشاهنشاهی است وایشان فرزند جناب آقای حسن فرزانه فرزند حکیم‌الممالك میباشند.

تهنیت نوروز ۱۳٤۷ ه.ش.

ازسروران ودوستان نامه‌ها واشعاری در تبریك سال نو به مجله رسیده که از همگان امتنان داریم از جمله آنها این رباعی زیبا از استاد صادق صفوی مقیم هندوستان چاپ میشود :

جان بهر حبیب است ، هم امروزش ده
دل نیز به سیمای دل افروزش ده
زان پیش که جان و دل به یغما ببرد
این هر دو به ارمغان نوروزش ده

ایرج افشار

گشتی در خاک یزد

-۱-

بامدادپگاه که طهران غم‌خیز درحواب بود بامنوچهـرستوده از ری آهنگ بوانات کردیم . ستوده یاری موافق وهمراهی آسان‌نوردست . آرامی درونش آرام‌بخش روان‌است . تحمل وطاقتش زندگی‌دشوار بیابان راسخت‌آسان می‌کند . هر نان خشک وسیاهی می‌خورد، هر آبی‌می‌نوشد، در هر بیغوله و کلبه‌ای هم به خواب خوش می‌رود . طبیعت محبوب‌اوست و سفرصحرا مطلوبش .

هفتهٔ آخر آبان که هوای بیابان سردی وسوز به همراه می‌آورد وبرگ‌ریزان بی‌درنگ است ، باغها به‌خواب‌بلند زمستانی آغازمی‌کنند وخاربی‌برگ بیابان تن‌به‌بادکویر می‌سپارد مادرمرکب گرمی از **ساوه** و **اصفهان** و **قمشه** و **ایزدخواست** گذشتیم . در راه تفننمان دیدن تابلوهای متنوع دولتی بود و یکی‌که زیباتر از همه بود « توالت عمومی میمه » بود ومعلوم شدکه گفتن مستراح درمیمه بی‌ادبی است وشهرداری از راه تأدب و به منظـور جلب سیاحان تأثیرکلام را درلفظ فرنگی دیده و به ریش بخشنامهٔ اخیرهم حندیده است !

اماچیزی نگذشت‌که به باغهای مدخل‌اصفهان رسیدیم ودیدیم‌که بر پردهٔ سفیدی خبر میمنت اثر تأسیس «تلویزیون ناسیونال اصفهـان» کتابت شده و مقامات اداری خلاف دستور نخست‌وزیر لقب «ناسیونال» رادرقبال «ملی» پذیرفته اند و مؤسسان آن دستگاه مشتاقان‌کم انتظاررا باآب وتاب بشارت‌آورده‌اند !

بگذریم . سخن ازبیابان بایدگفت‌که ازشهـر به است . غروب به **ده بید** رسیدیم . جایی‌که برای آرمیدن یافتیم پاسگاه تازه ساختهٔ ژاندارمـری بود . برتخت هـای دوطبقه خوابیدیم وصبح‌زود به‌راه بوانات‌که ازشاهراه شیرازمنشعب می‌شود درافتادیم . راه بوانات همان مسیر شترداران است‌که براثرکثرت رفت و آمدکوبیدگی و سفیـدی پذیرفته است . ناگزیرپرپیچ‌وخم وپست وبلندست‌وطبعاً زیادترست . جاده درکنار رودی خشك طی‌می‌شود و درسر راه چند چشمهٔ‌کوچك از زمین می‌حوشد .

امروزآسمان ابری است ابرتیره وپشته پشته بالای سرست‌ومارامی‌ترساند . تیرگی هوا مهابت دشت را حند چندان کرده ، بته های خزان دیده‌هم‌کبودی گرفته‌به رنگ‌آسمان درآمده‌اند و اگر تصرف درشعر بهار جائزباشد بایدگفت «صحرا کبود و کوه‌کبود وگیا کبود» !

از **بوانات** تا **ده‌بید** نزدیك ده فرسخ است . بوانات ازاسمش‌پیداست‌که مجموعه‌ای است ازآبادیهای کوچك وبزرگ . گفتندکه‌جمعاً ۱۹۶ پارچه‌آبادی ومزرعه است و درمیان دورشته‌کوه قرارگرفته . مزارعش آبادان وپردرخت وبارآورمی‌نمود . مرکزش **سوریان** نام دارد . قصبه‌ای است پردرحت . جائی است قدیمی و تازه به خیال ایجاد چهـارخیابان متقاطع درآن افتاده‌اند تاحتماً به شکل شهردرآید . محصولش بادام وانگوروسنجد و گردو

و زردآلو و توت است . مسجدی دارد که کتیبه‌اش را اینجا نقل می‌کنم : در و پیکرش هنری ندارد . کتیبهٔ داخل گنبد بخط ثلث جلی است :

« امر بتجدید هذه‌العمارة‌المبارکة المسجدالجامع الصّاحب‌الاعظم‌الاعدل الاحکم (یك‌کلمه خوانده نشد) خواجه عزّالدولةوالدّین المظفّرالملك الاعظم عظمه‌الله جلال قدره فی تاریخ ربیع‌الاول سنة اثنین و سبعین و سبعمائه .کتبه فتح‌اللّه‌بن محمدالنقاش‌الاصفهانی .»

ازسوریان به سوی **شیدون** و **بزم** راندیم **شیدون** آبادی‌کوچکتری است . کنار جاده برامتداد بلندی‌کوه قبرستانهای متعدد متعلق به قرون دهم و یازدهم دیده می‌شود که سنگهای مرمرین وسیاه تراشیدهٔ آن حکایت ازایام عزت واعتبارمحل می‌کند .

بعد به **بزم** رسیدیم . قلعهٔ وسیعی دارد ، از خشت وگل . چون ازبزم گذشتیم و به سوی دیگر رودآمدیم **امامزاده شاه میرحمزه** (که مردم‌آنرا پدرشاه ابوالحمزهٔ شیراز می‌خوانند) دیدارشد. دراین‌امامزاده شش چنار کهن‌سال قدبرافراخته ویادگار قدمت‌آبادی وکهنگی مزاراست . یکی ازچنارها که مقابل در ورودی امامزاده است از حیث کلفتی تنه و



خالی‌شدن بدنه دست‌کمی ازچنارامامزاده صالح‌ندارد . قطعاً بیش ازهزارسال از عمرش می‌گذرد. بنای‌امامزاده چند دیدنی‌دارد که برجسته‌تر ازهمه ضریح‌چوبی‌مشبك‌آن‌است .بزرگ وخوش نقش وظریف ،کارهمشهری من استاد شرف‌الدین علی‌یزدی است وبردوطرف در آن رقم زده است که «لااله‌الاالله محمدرسول‌الله کتبه‌الفقیر بماند علی‌فی‌سنة سبع والف عمل استاد

شرف‌الدین علی یزدی ، الله،علی‌ولی‌الله حقا» درجهت بالای سرضریح بخط نستعلیق مادهٔ تاریخی بدین شرح نقر کرده‌اند :

غلام شاه حسن شاه ابن ابراهیم — که هست خادم آل محمد واحباب
بلند مرتبه شاهی که باب فتح‌وظفر — گشاده‌است به رویش مفتح‌الابواب
بدور سلطنت شاه عادل باذل — ابوالمظفر عباس شاه عرش جناب
ز روی صدق و صفا ساخت این محجررا — در این مقام شریف از برای نیل صواب
چو فیض لم‌یزلی است این ونیز تاریخش — اگر طلب‌کنی از فیض لم یزل دریاب

در دورهٔ ضریح دوازده امام کنده شده‌است و اندازهٔ این صندوق ۱/۹۸ × ۳/۴۸ و بلندی دومترست ، دردورهٔ محراب این امامزاده قسمتی از کتیبه‌ای به گچ وبه خط نسخ باقی مانده است که تاریخ ۹۵۳ رادر بردارد .

به اهتمام همام الانام گشت تمام — بسال نهصد وپنجاه‌سه به‌فتح‌وظفر (کذا)

با عبارت «عمل استاد شمس‌الدین بن عبدالحسین اصفهانی بناء»

در دورقبرهم «هره»ای ازمرمر کار رفته است که بر آن نقرشده :

این سنگ که دور سراین تاجور است — حسن عمل وزیر والا گهر است
جستم ز خرد که سال تاریخش چیست — گفتا قرآن وجدول وآب و زرست

و از همهٔ این تواریخ خوب معلوم می شود که صفویان در تعمیر و بر پاکردن بقعه های امامزادگان در دورافتاده‌ترین آبادیهای ایران همتی و «ایده‌آلی» داشته‌اندکه کارشان و نظرشان رانمی‌توان کوچك وپست گرفت .

آبادی بعد **دشت خورده** نام دارد ونمیدانم خورده اش را چگونه بنویسم - با واو یا بی‌واو . عجب جایی‌بوده است که در قبرستان تخته سنگهای مرمر بزرگ و خوش‌تراش با القاب وعناوین بالابلند ازقرن یازدهم دیده می‌شود وحیف‌این سنگهاکه بی‌صاحب در بیابان خدا افتاده وهریك درخور نگاهداری ونگاهبانی است .

از **دشت** به **منج** آمدیم که نامش را بمناسبت آنکه مؤلف فرخ نامهٔ جمالی یزدی (که چاپ شده) در قرن ششم هجری متوطن آنجا بوده است می‌شناختم و دیدن‌آن‌رافرض میداستم . امروز مخروبه‌ای است و روبه‌خشکی می‌رود وآه و نالهٔ پیر وجوانش به آسمان بلنداست .

درین آبادی دیدنی‌ترین چیز درختان توت کهن است که می‌برند و می‌برند وگمان ندارم‌کهن‌تر وکلفت‌تر از درخت توتی که عکس آن راگرفته‌ام در جای دیگر بتوان یافت. قدمت وعظمت و سطبری آن را با ستوده که باریك و قلمی نیست بخوبی می‌توان سنجید .

درکنار آبادی فعلی مانج برسر تپه‌ای بنای مخروبهٔ سنگی خوش‌طرحی باقی است‌که که آن را **قلعهٔ حیدر بیك** می‌نامند. طاق وهیکل و دورنمای‌آن ساسانی نماست ، ولی از چه عهدی‌است، والله‌اعلم . هر بدنه‌اش‌دوپی‌مدوردوجرز مربع یعنی سه دهنه داشته‌وحوضی‌هم در وسطش بوده و طبقه‌ای‌هم تمام یا نیمه در بالاداشته است . فعلا جز همین‌مقدار که درعکس دیده می‌شود چیزی ازآن باقی نیست . در نزدیك این‌قلعه یا بنای امیرانه، یا بقعهٔ قبرستانی هست که‌در آن‌سنگهای مرمر بزرگ قرن دهم ویازدهم‌بخطوط خوشی ، شکسته وسالم، یادگار

...نهٔ روشن منج خراب است . این نوع سنگ قبرها از اختصاصات این منطقه است و بر روی اکثر آنها نقش سرو و قندیل نقر شده . سروی هم کهن و زیبا در مانج هست که بهدیدن میارزد .



آخر بلوك بوانات اراضی آبادی مانج است . پس ازدو سه فرسخ کوههای سیاه رنگ و تپههای پست به سرمیرسد و دشت پهناوری که یك سوی آن **ابرقو** و سوی دیگرش کوههای **شهر بابك** و سوئی **سلسلهٔ شیر کوه** وکوههای یزد است برمسافر دهان می گشاید . پس از شش فرسنگ به **مروست** که آبادی بزرگ این کفه است رسیدیم .

و از گفتنیها آنکه میان باغات ومزارعش تا حود آبادی قریب دو کیلومترفاصله است از محصولش انگور وگندم نام بردارترست .

مروست کهدر کتب قدیم آن را **مروس** نوشتهاند معلوم نیست تابع ووابسته به کجاست؟

دارائی واصلاحات ارضی وبخشداری و ژاندارمری و فرهنگ آن باکرمان ، پست‌وداد گاه و سجل و آمار و بهداشتش با یزد ست . رابطهٔ حقیقی مردم با یزد است ، یعنی تجارتشان و خرید و فروختنشان بـا آنجاست . کدخدایش را دیدیم . می گفت ماکجا و کرمان کجا ! یك ماه است که برای کاری اداری باید به آنجا بروم و میسرم نمی‌شود . خرج رفتن یزدکم



است و یك روزه می‌رویم، و ازآن کرمان چندین برابر وچند روزه‌هم نمی‌توانیم رفت ، زیرا راه ندارد ...

قلعهٔ قدیم با خاکریز بلند دستی و بقعهٔ ویرانه **شیخ عبدالله** و بقعهٔ **شیخ بهاءالدین** در سه کیلومتری (مبارکه) که مقبرهٔ **نجم الدین محمود شاه** بن **شمس الدین محمد** متوفی در ۷۹۲ عـارف است نه بهاءالدین و بقعه‌ای مربع شکل و عظیم که گنبدش ریخته در وسط شهر از آثارقدیم مرو‌ـت است . آنچه در میان‌این آثار یگانه است و تاکنون درجایی ندیده بودیم نقش مینیاتوری است که در بقعهٔ شیخ عبدالله بصورت کثیفی باقی است . هنرنقاشی و رسام درین‌است که نقش مینیاتوررا بوسیلهٔ ایجاد برش برسطح گچ مالی شده بیرون آورده وازترکیب رنگ گچ ورنگ کاه گل ظریف ونرم(که در یزد به آن سیم گل می گویند) چنین طرحی وتصویری را به وجود آورده است .

بعد از ظهرریگ برخاست و دولاخ جهان کویر را فراگرفت غبارش هم قشنگ وهم بدیع نماست . روز روبه‌تاریکی رفت وماهم شب کردیم ودر خانهٔ دوستی مهربان‌آرام گرفتیم.

ناتمام

مسعود فقیه

مفاخر ملی

نقل از اطلاعات - ۱۳ اسفند ماه ۱۳۴۶

توفیق در نیل بهدف ، برای هر کس که دست دهد ، بی‌گمان او جزء مردم خوشبخت روزگار است. ولی این مردم خوشبخت روزگار اکثرا در زندگی خصوصی خود با بدبختی بی‌شمار روبرو بودند ... نمونهٔ این جمع فردوسی خودمان است ، اینکه باجرأت میگویم فردوسی خودمان بدانجهت است که از بین مفاخر ملی ما ، این یکی دیگر بحمدالله مدعی ندارد ، یعنی با وجود آنهمه اشعار میهنی و ستایش ایران و ایرانی کسی روی آنرا ندارد که برای فردوسی ملیت دیگری بتراشد ولی این دهقان زاده طوس که براستی بگردن ایرانی و زبان فارسی حقی فراموش نشدنی و غیرقابل انکار دارد و به‌پارسی خود «عجم» زنده کرده‌است نه‌تنها در زمان حیات مرد بدشانسی بود ، بلکه بعد از مرگ هم این بدشانسی از او روی‌گردان نبود.

پسرش جوانمرگ شد، آرزوی ازدواج دخترش را بگور برد. مورد غضب سلطان محمود واقع گشت ، دربدری و آوارگـی را تحمل کرد و بعد ازمرگ هم به بوتهٔ فراموشی افتاد ، گورش که بایست زیارتگاه هر ایرانی باشد به ویرانه‌ای جغد نشین مبدل شد ، تا روزگاری که فرزند دلاور وطن رضاشاه کبیر که بملیت و ایرانی بودن خود مفتخر و مباهی بود زمام امور کشور را بدست گرفت و آن‌ایام که مصادف باهزارهٔ آن شاعر ملی بود موجب شد گور او جلوه‌ای تازه یابد و نام او باز برسر زبانها افتد ...

یادش بخیر استاد حبیب یغمائی را که می‌گفت : نه‌تنها فردوسی شانس نداشت آنهاهم که روی فردوسی کار کردند و عمر وجوانی هدر دادند ، شانس نداشتند . استاد یغمائی گله میکرد که روزی که قرار بود مجسمه فردوسی درمیدان نصب گـردد ، برای لوحه زیـر آن شعری می‌خواستند باشرایط ذیل :کوتاه باشد ... بروزن‌اشعار فردوسی گفته شود ، که این مجسمه در زمان سلطنت‌اعلیحضرت محمد رضاشاه پهلوی ساخته شده ... اشاره به سر سلسله دودمان پهلوی نیز در آن بشود ... و این موضوع که مجسمه را پارسی نژادان هند هدیه کرده‌اند در آن گنجانده شود و دارای ماده‌تاریخ نیز باشد وماده تاریخش نیز «یزدگردی» باشد .

البته چنین شرایطی درشعری کوتاه بسیار مشکل بود ولی استاد یغمائی ازعهده آن برآمد واین شعر درپای مجسمه که اینك دردانشگاه گذاشته شده باتخلص «حبیب» به‌چشم می‌خورد. ولی همانطور که استادمی گفت «نبودی جزاحسنتشان بهره‌ام»!(۱) یادم می‌آید ، صبح‌زودی از

---

۱ - مجله یغما متعهداست به هر کس که قطعه‌ای و ماده تاریخی به‌از این بگوید پنج هزار تومان تقدیم دارد :

در ایام شاهنشه دادگر	محمد رضاشاه والاگهر
برازندهٔ افسر خسروی	دوم خسرو از دودهٔ پهلوی
از ایران نژادان یزدان پرست	که در هند دارند جای نشست
بیاگشت این یادگار بلند	که از بادوباران نیابد گزند
بگفتا حبیب اندرین کارکرد	شمارندهٔ سال از یزدگرد :
«زفردوسی این پیکر نامدار	**بماناد پاینده و پایدار**

میدان فردوسی می گذشتم ، پاسبانی را دیدم که نردبانی درکنار مجسمهٔ فردوسی قرار داده و از آن بالا می‌رود. حس کنجکاوی‌ام برانگیخته شد جلورفتم ، معلوم شدکه شب گذشته‌چند نفر بی‌علاقه بمفاخر ملی خود یك بطری خالی مشروب بایك‌کاسه خالی ماست برروی کتابی که در دست مجسمه است گذاشته بـودند ... و فردوسی را بحد یك خدمتگزار میخانه تنزل مقام داده بودند..

نمیدانم قصد این عده چه بود ، شاید بقول خود می‌خواستند خوشمزگی کنند ولی‌این خوشمزگی یاشوخی را من درحد بدشانسی فردوسی می گذارم‌که زندگی خود را وقف‌ملتی کردکه فرزندان همان ملت نسبت به او تااین اندازه هتك حرمت روامی‌دارند.

بهرحال همانطورکه اشاره کردم این مجسمه را مدتی به پارك‌شهر و ازآنجابدانشگاه منتقل‌کردند و بجای آن مجسمه کنونی‌را نصب نمودند.(۱) حال‌آیااین مجسمه میتواند بیان کننده روح فردوسی و عظمت او باشد بماند ولی‌بهرحال هرچه هست بعنوان مجسمه‌فردوسی برای ما قابل احترام است. یکی‌دو روز قبل ازمیدان فردوسی می گذشتم‌که صدای بلندگوی پلیس را شنیدم‌که به ماشین‌ها فرمان میداد : ماشین شش‌شصت وشش شمشك به چراغ راهنما توجه‌کنید !... بدنبال صدای بلندگو چشمم به‌مجسمهٔ فردوسی افتاد دیدم چهار بلندگو به پای مجسمه بسته‌اند و صدا از زیر لباده مفخر ملی ما بیرون می‌آید ! بی اختیار بیاد شیشه مشروب و کاسه ماست چندسال پیش افتادم و ازاین‌که بلندگو به‌پای فردوسی‌بسته شده چندشم شد ... من نمی گویم که سیاحان خارجی‌ازاین مجسمه بعنوان‌مجسمه بزرگترین شاعرایرانی عکس‌می گیرند و در دیار خودناچارند به تماشاگران عکس توضیح دهند که درایران نسبت بمفاخر ملی خود زیاد علاقه نشان نمیدهند فقط سؤال میکنم که درکجای دنیا بلندگو را به‌پای مجسمه‌هاکه حداقل تزئین میدان‌شهر هستند می‌بندند که‌ما بسته‌ایم

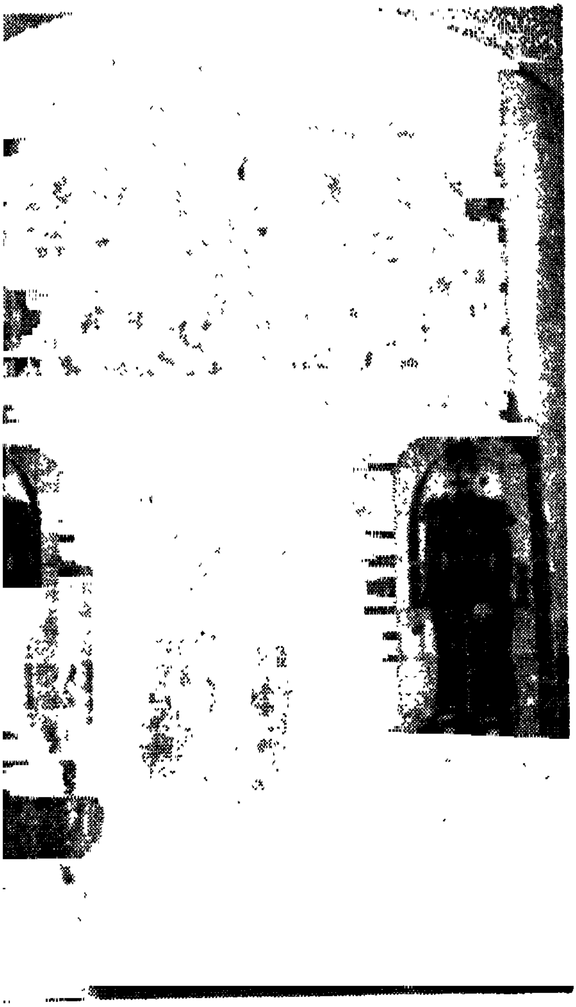
۱ـ ایرانیان‌مقیم‌هندوستان‌پیکرهٔ فردوسی‌را دربیست و چندسال پیش باندیشهٔ خود تهیه کردند و فرستادند که در میدان فردوسی نصب شد . پس از چندی آن پیکره را بدانشگاه بردند و بجای آن پیکرهٔ دیگری برافراختند . مجسمه‌ای که در هند ساخته شده بود اگر درخور فردوسی نبـود مجسمهٔ بعدی به مراتب از آن بدتراست ، گوئی پاسبانی با هیکلی نتراشیده و نخراشیده فرمان‌ایست و حرکت به‌گذریان می‌دهد .

ساختن و پرداختن مجسمهٔ بزرگان ادب کاری ساده و سرسری نیست. باید تمام‌آثار شاعر را و آثار دیگران راکه ازاو نام برده‌اند بدقت تمام خواند، وهرلطیفه وهردقیقـه را بهم پیوست و پیکره‌ای پرداخت که زیبائـی معنوی آن در ذهن کسانی که‌برمجسمه می‌نگرند نقش بندد نه این که بینندهٔ هیکلی خیالی بدین زشتی؛ ازشعر و شاعری‌و فردوسی و شاهنامه و حماسه ملی بیزار شود !

شما را بخدا ، این مجسمه را بردارید چه لااقل‌این فایده‌را داردکه خوانندهٔ‌شاهنامه پیکری مناسب و درخور، از فردوسی درذهن خود مجسم می‌کند. مجله یغما

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

حمام پهنه سمنان



یکی از بناهای تاریخی سمنان که کمتر بدان توجه شده است ساختمان گرمابه‌ای میباشد که پانصدوسی‌ودوسال ازتاریخ‌بنای اولیهٔ آن میگذرد.

این گرمابه درضلع‌غربی‌میدانی که بین‌مسجدجامع‌ومسجدشاه‌سمنان قرار دارد وبنام میدان یاتکیه پهنه معروف میباشد واقع شده است.

از مورخان دورهٔ قاجاریه محمد حسن‌خان‌صنیع‌الدوله‌ازاین‌حمام‌دیدن نموده و متن کتیبه‌ای راکه برسر در حمام نوشته شده بود در کتاب مطلع الشمس آورده است. بموجب نوشته کتیبه مذکورحمام‌موردبحث درشوال سال۸۵۶ هجری‌قمری درعهد سلطنت میرزاابوالقاسم بابرخان پادشاه دوره تیموریان بدستور وزیـر او خواجه غیاث‌الدین‌محمدبن‌خواجه تاج‌الدین بهرام سمنانی‌بنا گردیده است.

متن کتیبهٔ‌مذکور بدین شرح‌است:

(امر ببناء هذا الحمام المبارك فی زمان دولة سلطان الاعظم ملك‌الملوك فی العالم مغیث الحق والدنیا والدین ابوالقاسم‌بابرخان‌خلدالله‌ملکه‌وسلطانه دستورالوزراء الاعظم‌خواجه‌غیاث‌محمدبن‌المرحوم‌خواجه تاج‌الدین‌بهرام‌السمنانی فی شوال سنه ست وخمسین وثمانمائه (۸۵۶هجری).

طبق تحقیقی‌که بعمل‌آمدگرمابه مذکور درحدود چهارصد و پنجاه سال‌یعنی تازمان سلطنت ناصر الدین قاجار دایر بوده ولی از آن تاریخ ببعد در اثر عدم توجه رو به‌خرابی گذارده وکتیبهٔ تاریخی آن نیز بمرور ازبین رفته‌است تااینکه در ۶۷ سال‌قبل زمان سلطنت مظفرالدین‌شاه قاجارطبق دستورحاجی ملاعلی‌حکیم‌الهی سمنانی مجتهد بزرگ سمنان نسبت

به تعمیر و تجدید بنای گرمابه مورد بحث اقدام گردیده و تاکنون بهمان صورت حفظ و نگهداری شده است.

درتاریخ بنای مجدد این حمام که سال ۱۳۲۱ هجری قمری می‌باشد مرحوم اسدالله منتخب‌السادات پدر استاد حبیب‌یغمائی مدیر دانشمند مجله‌یغما[1] که درآنموقع درسمنان ساکن بوده اشعاری سروده و خود به خط نستعلیق خوانا و استادانه برقطعات کاشی آبی نوشته که برسردرحمام بکارگذاشته‌اند که تصویرآنرا ملاحظه میفرمائید آن اشعاربدین شرح است :



عاقلان دیدند کاین دنیا ندارد اعتبار — ساخت باید خانه‌ای شایسته در دارالقرار
از برای یوم لا ینفع ولا مال بنون — حاج اسدالله آمد این بنا را خواستار
حضرت ملاعلی آن طایف بیت الحرام — کز وجودش کعبه را نبود بسمنان افتخار
نخل علم وکان حلم واصل دانش بحرفضل — حافظ شرع پیمبر تابع هشت و چهار
داد دستوری که سازنداستواراین سخت‌پی — آنکه ارکان شریعت از وجودش استوار
کرد این حمام را بنیاد چون باغ بهشت — تا مگرماند ازاواین صحن ومسلخ‌یادگار
این چنین‌پاکیزه‌حمامی که آتش خانه‌اش — از در رفعت سپهر هفتمین بیند بخار
منتخب سادات خوری‌بهر تاریخش نوشت — باد این گرمابه دایر تا بود لیل النهار

(۱۳۲۱ هجری قمری)

---

۱ ـ بد می‌کنم که احوال و آثار پدرم را در مجله نقل نمی‌کنم . حبیب یغمائی

حسین شمسا
مدیر کانون جهانگردی ایران

و اذن فی الناس بالحج

باهم بزیارت خانه خدا برویم

از سالها پیش در اندیشهٔ سفر حج بودم و پیش خود فکر میکردم آیا صرف استطاعت مالی برای زیارت خانه خدا کافی است یا شرایط دیگری هم دارد و آیا جهات اخلاقی و اجتماعی و دستورات مذهبی قبل از عزیمت بخانه خدا رعایت شده یا میشود؟ در این فکرها بودم و مطالعاتی هم میکردم تا اینکه ضمن خواندن کتاب ادبیات تألیف آقای دکتر رضازاده شفق برخوردم برباعی خواجه عبدالله انصاری رحمةالله علیه بدین شرح :

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل | یك کعبه صورت است و یك کعبه دل
تا بتوانی زیـارت دلهـا کن | کافزون ز هزار کعبه آمد یك دل

با توجه باین پند و اندرز و تأکیدی که در آیات کلام‌الله مجید مبنی بر انفاق در راه خدا از ذی‌القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل شده دانستم که مقدم بر زیارت خانهٔ خدا زیارت دلهای پریش است و باین سیره و طرز تفکر سعی میکردم تا آنجا کـه مقدوراست باین وظیفه نوع‌دوستی عمل نمایم و هر کمك مختصری که میکردم یك آسایش خاطر روحی بمن دست میداد و بمصداق آیهٔ کریمه (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها) مشمول عنایت حق تعالی شده و بی‌اجر نماندم ضمناً بی مناسبت نیست این حکایت را ازقول روزنامه اتحادملی نقل کنم : چند سال قبل نوشت (من خانه‌خدارا بدون گذر نامه‌زیارت کردم) با این‌عنوان من‌تصور کردم بطور قاچاق سفر حج رفته‌است ! ولی وقتی‌مقاله‌را خواندم‌داستان بقدری رقت‌انگیز بود که‌یك انقلاب روحی بمن‌دست داد و هروقت بیاد آن میافتم تحت‌تأثیر قرار میگیرم. خلاصه آنکه بادستگیری‌ازیك‌زن فقیری درشب عید و تهیهٔ لباس وشیرینی برای طفل صغیر او همان زیارت دل‌است که خانه‌خدا میباشد. نظایر این گونه کمك را درجراید منعکس کرده‌اند. حتی‌پاره‌ای‌اشخاص حاضر بذکر نام خود نیستند مخصوصاً چند سال قبل‌درزمستان سخنی مورد رقت‌انگیـزی دریك مدرسه در خیابان ژاله پیش‌آمد کرد که اشخاص خر کمك هائی‌نمودند و یك وکیل محترم دادگستری چند هزار تومان جمع‌آوری و بشاگردان فقیر مدارس‌کمك کرد که بحقیقت باید اذعان کرد زیارت دلها کمتر از زیارت خانه خدانیست همچنانکه مولانا جلال‌الدین بلخی گفته است .

طواف کعبه دل‌کن اگر دلی داری | دلست‌کعبه معنی تو گل چه‌پنداری
هزار بار پیاده طواف کعبه کنی | قبول حق نشود گر دلی بیازاری
زعرش‌و کرسی‌و لوح‌و قلم‌فزون‌باشد | دل خراب که اورا بهیچ نشماری
کنوز گنج الهی دل خـراب بود | که درخرابه بود دفن‌گنج‌بسیاری
خموش وصف دلت در بیان‌نمی‌آید | اگر بهرسر موئی دوصد زبان‌داری

خوشبختانه درحال حاضر بنگاه‌های خیریه ملی و دولتی وپرورشگاه و دارالایتام و درمانگاه و بیمارستان درتهران وسایر نقاط‌کشور کم نیست ومردم خیر بطریق خداپسندانه به مستمندان کمك میکنند. اخیراً درکارنامه بیمارستان فیروزآبادی‌که پایه و اساس آنرا سید جلیل‌القدر رحمةالله‌علیه‌گذاشته است خواندم باکمك مالی چه‌اشخاص خیری این بیمارستان مجهزوحاضر بدرمان اشخاص بی‌بضاعت‌میباشد. مخصوصاً سه‌بانوی بزرگوار باپرداخت مبالغ

متنا بهی طبق نظر مرحوم فیروزآبادی اقدام بساختن زایشگاه مجهز در آن بیمارستان نموده‌اند که به‌یقین در پیشگاه حضرت باری‌تعالی اجر و ثواب آن شاید کمتر از زیارت خانه‌خدا نباشد .

فلسفه اعمال و مناسك حج واجتماع مسلمین از اکناف و اقطارعالم در مکه معظمه که زادگاه خاتم‌النبیین است مسئله‌ای نیست که این بنده حقیر با بیان ناقص وقلم ناتوان خودشرح آنرا بدهم. جای خوشوقتی است که اخیراً اشخاص روشن‌فکر دراطراف حج و شرایط آن که در کلام جامع‌حق تأکید شده است بحث مفصل وتجزیه وتحلیل مستدل نموده‌اند که سال قبل درمجله دانشمند وامسال درروزنامه کیهان منعکس گردیده است و برای کسانیکه واجدشرایط هستند فرض حتمی‌است ودرصدراسلام‌ازاین اجتماع متشکل از کشورهای مختلف دریك موقع معین ودرمجاورت خانه خدا بهره‌برداری اجتماعی‌بنفع جامعه مسلمین میشد. وتمام مشکلات دین ودنیارادرمیان میگذاشتند و بمصداق (انماالمؤمنون‌اخوه) هیچ امتیازطبقاتی دربین‌نبوده ونیست وهمه برای یك هدف مقدس بی‌ریا طوف کعبه میکنند ودرواقع این‌اجتماع راکنگره اسلامی بایدنام گذاشت که اگر بدون منظورهای خاص خوب اداره شود نیروی عظیمی‌تشکیل میدهد که تصمیم یك چنین کنگره‌ای در راه پیشرفت امورمالی واجتماعی و مذهبی بااتحاد و اتفاق غیرقابل‌تصوری سایر تشکیلات جهانی‌راتحت‌الشعاع خود قرارخواهدداد. خلاصه اگر بدقت بتاریخ مکه و کعبه وساختمان خانه خدابدست حضرت ابراهیم وفرزنداو، و سختی‌ها و زندگی عبرت‌انگیزاین خانواده نبوت در صحرای سوزان بی‌آب و علف ، وامر بقربانی کردن حضرت اسماعیل وتسلیم پدر وپسر بامرالهی، بنگرند وایمان غیرقابل تصور حضرت ابراهیم وتسلیم فرزند دلبند اورادر نظرمجسم کنند باید اذعان کرد که طواف خانه خدا نه‌تنها تجدید خاطره ایجاد بنای کعبه میباشد بلکه ایمان راسخ و خلل ناپذیر پیغمبر بت شکن و جدپیغمبرخاتم‌النبیین رادرنظرمجسم‌میسازد. هم‌دراین‌خانه‌است که شاه مردان علی‌علیه‌السلام پا بعرصه وجود گذاشت که مظهرحق و حقیقت بوده ودرشان و منزلت آنحضرت همین‌بس که بگفته شاعرشهیر .

نه‌خداتوانمش گفت نه‌بشرتوانمش‌خواند　　　متحیرم چه نامم شه ملك لافتی‌را

و این موهبت عظمی باید نصیب فردفرید شود که خود ولادت بآن کیفیت به معجزه شبیه است وهمچنانکه مرقد مطهر آنحضرت زیارتگاه شیعیان شیفته حق و حریت است زادگاهش نیز همان منزلت را بلکه بیشتر دارد خاصه که همین زادگاه که آنروزکعبه بت‌پرستان بود باید روزدیگر بدست همین‌نوزاد وروی دوش حضرت رسول‌اکرم (ص) بت‌ها یکی بعد ازدیگری ازبام‌کعبه سرنگون وسمبل‌یکتاپرستی بشود .

درباره مناسك حج علما و فضلا تعبیرات وتفسیراتی نموده‌اند که هریك بنوبه خود از تزکیه نفس ودور کردن پلیدی‌ها بالباس متحدالشکل درمقابل معبود ودورازجاه وجلال ومال ومنال‌ونکات حساس دیگرهمه وهمه یك‌نوع‌عبادت‌باحضورقلب میباشدکه‌بدون شبهه روحانیت خاص دارد ویك‌نوع فرح وشادی دردل زائرین ایجاد میکندکه‌اجر وثوابی خواهند داشت. امیدوارم این سفرروحانی وزیارت خانه خدا نصیب‌اهل‌دل واین حقیرفقیرسراپاتقصیر بشود ومورد عفو و بخشایش ذات باریتعالی قراربگیرم و روزی بیایدکه ازاین اجتماع وکنگره اسلامی رؤسا وزعمای قوم آنطورکه شایستهٔ دین حنیف اسلام‌است در راه تکامل علم ودانش ونظام اجتماع ومساوات وبسط فضیلت وتقوی قدم‌های مؤثری بردارند. بانتظارآنروزسعادت همه مسلمین را ازدرگاه ایزد منان مسئلت مینمایم .

مهندس اصفیا

برنامه چهارم

روزهفتم اردی‌بهشت ۱۳۴۷ در بانك ملی ایران آقای مهندس اصفیا مدیر عامل سازمان برنامه درطی سخن‌رانی جامعی ازجریان برنامهٔ اول و دوم و سوم مطالبی گفتندکه مورد استفاده همگان واقع گشت . ازآن‌پس در باره برنامهٔ چهارم که آغازشروع آن است درزمینهٔ اقداماتی که در نظر دارند بشود توضیحاتی دادندکه توجه و تأمل در آن برهمهٔ افراد روشن‌بین کشور واجب می‌نماید . مجلهٔ یغما مناسب شمرد قسمتی از آن توضیحات را به‌نظر خوانندگان علاقمند برساند واگر نظریات انتقادی و راهنمائی و توضیحی دراین موارد ازاهل‌فن بدفترمجله واصل‌شود باامتنان درج خواهد شد .

میرسیم باین مطلب که این سرمایه‌گذاری درچه رشته هائی انجام میگیرد . عرض کردم‌که برنامه دوم فقط چهار رشته داشت . برنامه سوم در حدود هشت الی نه رشته داشت ولی‌حالابرنامه چهارم درحدود هفده رشته دارد. یکرشته های جدیدی وارد برنامه‌کرده‌ایم که درسابق اسمی ازآنها نبود . ازهمه مهمترموضوع عمران روستائی است. در برنامه های گذشته اگرکارهائی در روستاها شده بطورپراکنده بوده است ولی همانطور که گفته شد بعد ازاینکه وضع کشاورزان مشخص شد واصلاحات ارضی بوجودآمد باید حتماً از لحاظ مادی اجتماعی‌هم بوضع این روستاها رسیدگی‌میشد وحداقل زندگی‌مادی ومعنوی رابرایشان‌تأمین میکردیم . باید برایشان جاده ساخت وناحدودی وضع دهات را ازلحاظ بهداشتی وازلحاظ مسکن بهبودبخشید. بهداشت و فرهنگ باندازه‌کافی برایشان ایجادکرد و به فکرتأمین‌آب مشروب واین‌قبیل چیزها برای‌آنها باشیم و این دفعه اولی‌است‌که چنین برنامه‌ای باوسعت نسبتاً زیاد برای‌کار روستاها پیش‌بینی‌کرده‌ایم .

همین‌طور است رفاه اجتماعی برای طبقاتی‌که بدلائلی از رفاه اجتماعی برخوردار نیستند برنامه هائی درنظرگرفته شده. برای جهانگردی‌هم بازفصل‌خاصی درنظرگرفته شده است زیراکشورما باموقعیت مناسب و وضع دلخواه و مطلوبی‌که دارد بخوبی میتواند تعداد زیادی جهانگرد راپذیرد واگروسائل وتسهیلات دراین رهگذرفراهم باشدکارجلب سیاحان هم درآمدی برای کشور ایجاد میکند و هم باعث شناسائی بیشتر کشور ما به خارجیان خواهد شد در برنامه چهارم اقداماتی در نظرگرفته شده بنده خیلی خلاصه و فشرده به آنها اشاره میکنم :

کشاورزی **ازهمه مهمتر بخش‌کشاورزی است اهمیت‌کشاورزی ازدونظراست ، یکی ازجهت تولید وتهیه مواد مصرفی اعم ازمواد مصرفی غذائی یا صنعتی است ، ودیگرازنظر بهبود وضع‌کشاورزان وبالارفتن سطح‌زندگیشان . افزایش‌رشدی که دراین مورد درنظرگرفته شده ۵ درصد درسال‌است . شاید این‌رقم بنظرکم بیاید ولی از**



نظر متخصصان نسبت بتمام ممالك دنیا رقم بزرگ و رشد قابل ملاحظه‌ای است واگر واقعاً بتوانیم به‌افزایش۵ درصد محصولات کشاورزی توفیق یابیم‌باید، خیلی‌راضی‌باشیم وکارعمده‌ای انجام داده‌ایم .

درطول برنامه چهارم امیدوارهستیم که ۴۰۰ هزار هکتار زمین جدید زیرکشت برود وکشت درحدود ۵۰۰ هزار هکتار زمین‌هم بهبود پیدا بکند واین رقم بسیار بزرگی است. با توجه باینکه دراین‌نوع‌کار کشاورزی هنوز متاسفانه تجربه‌کافی نداریم اگر بتوانیم‌ازسرمایه و تکنیك خارجی استفاده کنیم به توفیق‌بزرگی‌نائل‌شده‌ایم وبهرحال باید سعی‌شود که‌زمینهای خودرا با استفاده از همه عوامل موجود تحت‌کشت درآوریم .

معادن

مطلب‌دیگری که بایدعرض کنم موضوع‌معادن است. در گذشته کارزیادی درمورد معادن انجام نگرفته واین‌امرعلل متعددی داشته‌یکی اینکه اکتشاف حجم بعمل‌نیامده دیگر اینکه‌کار اکتشاف کاریست پرخرج وفقط سرمایه‌گذاریهای بزرگ و یا دولتها میتوانند ازعهده چنین‌کارهائی برآیند . سرمایه گذاران ایرانی با وجودی‌که دراین راه زحمات زیادی کشیده‌اند ولی‌استطاعت کافی دراین راه نداشته‌اند و بطورکلی نمیتوانستند چنین ریسکی را قبول‌کنند . باین جهت است که‌مصمم هستیم در برنامـه چهارم اکتشافات وسیعی به شیوه امروزی با سرمایه‌گذاریهای بزرگ در مملکت انجام بدهیم تا ذخائر کشوررا خوب بشناسیم وبخصوص در بعضی رشته‌ها مثل معادن مس‌که مسلم شده است ذخایر احتمالی‌داریم ازهیچ‌کوششی فروگذار نکنیم و امیدواری‌هست که درآخر برنامه چهارم بتوانیم یك مقداری ازصادرات خودمان‌را بصورت مس‌تأمین بکنیم. البته بنده صحبت از معادن آهن و زغال نمیکنم‌که الان دارد با مقیاس بیشتری روی آن‌کار میشود ومربوط به صنعت ذوب‌آهن میشود .

برق

یکی ازکارهای اساسی و زیربنائی برای تحولات صنعتی‌وکشاورزی واجتماعی‌موضوع برق است. تااوائل برنامه سوم برق بصورت‌خیلی منفرد در شهرها وجود داشت بعضی محلهاهم برای‌خودشان‌برقهائی داشتند واین‌عمل‌ازنظراقتصادی‌بکلی غلط بود. ازاواسط‌برنامهٔ‌سوم برنامه‌های برق چه‌ازنظر تولید وچه ازنظر توزیع با شکل‌جدیدی وارد عمل‌شد و میبینیم که‌کم کم نتیجه‌اش مثلادرخود همین تهران بخوبی ظاهرشده است .

این برنامه بخصوص ازلحاظ صنعتی ادامه خواهد داشت و فکرمیکنم در آخربرنامه چهارم با هماهنگ‌کردن برنامه های برق صنعتی ، واحد های صنعتی جدیدی کـه تشکیل میشوند احتیاج به سرمایه‌گذاریهای‌نسبتاً زیادی برای قوه محرکه نداشته‌باشند وازبرقهای صنعتی شبکه‌کشور استفاده بکنند .

ازلحاظ کمی الان میزان تولیدبرق ۵ر۴ میلیارد کیلووات ساعت درسال‌است. این‌رقم درآخر برنامه به‌بیش از ۱۲ میلیارد کیلووات ساعت در سال خواهد رسید. هم‌چنین‌ازلحاظ سرانه الان مصرف هرفردی در ایران ۱۷۵ کیلووات ساعت است‌که به ۴۰۰ کیلووات ساعت سرانه خواهد رسید .

نفت : راجع به نفت چیزی عرض نمیکنم که آنهم تولیدش مطابق معمول با همین آهنگ بالامیرود ومیزان رشد سالیانه تولید نفت خام نیز ۱۵ درصد پیش‌بینی شده است .

راه: درسایر قسمتهای زیربنائی مثل راه - راه‌آهن - بنادر - فرودگاهها برنامهٔ ما ادامهٔ کارهای گذشته‌است. دربرنامه چهارم نزدیك به ۵هزار کیلو متر راه جدید درجه یك شروع بساختمان میشود ودرحدود ۵ هزار کیلومتر ازراههای موجودهم یاتجدید اسفالت میشود یاتعمیرمیشود وبصورت راههای اساسی‌درمی‌آید و۱۲هزار کیلومترهم راه فرعی ساخته خواهد شد . این‌کاربدنبال برنامهٔ سوم است‌که در جهت اتصال مناطق کشاورزی روستاها بجاده‌های اصلی‌یا بشهرها انجام میگیرد .

بنادر : ظرفیت بنادرمان نیز باتوسعه بنادرموجود ایجاد وچند بندر جدید از ۴ میلیون تن امروزی به ۷ میلیون تن در آخر برنامهٔ چهارم خواهد رسید .

فرودگاه : دربرنامه چهارم علاوه برتکمیل ۱۰ الی۱۲ فرودگاه که در دست اقدام است ۶ فرودگاه دیگرهم ساخته خواهد شد که از جمله دو فرودگاه بزرگ بین‌المللی تهران و اصفهــان است . راجع بتهران لازم بتذکر است‌که با آمدن هواپیماهای جدید ببازاردرظرف سه سال آینده بهیچوجه فرودگاه فعلی تهران مجهز نیست واگرواقعاً بفکرساختن چنین فرودگاهی نباشیم ممکن است که تهران چنین موقعیتی راکه الان ازنظرهواپیمائی و مرکزیت دارد ازدست بدهد باتوجه بأین‌جهات‌است‌که طرح بزرگی برای فرودگاه بین‌المللی تهران واصفهان درنظر گرفته شده .

مخابرات : درزمینه مخابرات‌به پیشرفتهای بزرگی‌نائل‌خواهیم شد برای‌اینکه تمام‌کارهای مقدماتی درنامه سوم انجام‌گرفته، ازهمه مهمتر تکمیل شبکه مخابراتی‌کشوراست خواه بصورت ارتباط میکروی یابصورت تلگراف وازدیاد تلفن . میزان تلفن درحدود ۱۲۰ درصد درظرف برنامه جهارم افزایش خواهدیافت باضافه اینکه ارتباط بین شهرهاهم بوسیله میکروی بآسانی برقرارخواهد شد .

خانه سازی : درزمینه خانه سازی درطول برنامه چهارم درحدود نزدیك به ۲۷۰ هزار خانه و مسکن ساخته میشود‌که قسمت عمده این‌کار را بخش خصوصی تقبل خواهدکرد ولی دولتهم از طریق‌کمك بسرمایه بانك رهنی یا ساختن منازل دربعضی نقاط دورافتاده وایجاد منازل سازمانی دراین راه اقدام خواهدکرد . ناتمام

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

عباس دانش‌پژوه - تهران :

در شماره اخیر مجلهٔ گرامی یغما (شماره اسفند ۴۶) شرحی مبنی برانتقـاد ازنحوهٔ تصحیح شاهنامهٔ فردوسی که زیرنظر استادگـرانمایه پورداود انجام یافته دیده شد . چون قسمتی از آن درمورد اصلاح یك بیت فردوسی محتـاج بتوضیح بیشتری میباشد لذا خواهشمند است درصورت امکان نسبت بدرج شرح زیردر آن مجله اقدام نمایند .

اینست آن بیت : چو بگشاد لب هردو بشتافتند به بازار آهنگران تاختند

نویسندهٔ ارجمند یادآورشده‌اند که کلمهٔ تاختن دربیت مذکور باشتافتن قافیه نمیشود و بجای آن کلمهٔ تافتن راپیشنهاد فرموده‌اند باذکرد ومعنی : گرائیدن وپیچیدن و درضمن این وجه را ارجح ازسایر وجوه شمرده‌اند .

دراینجا ازلحاظ فن شعروقافیه بحثی نمیرود زیرا نظرنویسنده فاضل از آن حیث متبع است ولی با در نظر گرفتن معانی چندی که در کتب لغت فارسی در مورد این کلمه (تافتن) آمده است تصور میرود موضوع محتاج به‌بررسی بیشتری باشد . در دوفرهنگ معتبر فارسی یعنی فرهنگ نفیسی و برهان قاطع مصحح استادارجمند دکترمعین آن کلمه به‌ترتیب چنین‌است. (تافتن) : برگردانیدن . چاپ کردن . پیچیـدن . محدب کردن . تاب دادن رشته و امثال آن . روی‌بر گردانیدن . آزرده و مکدرشدن . افروختن . گرم گردیدن . روشنائی و پرتوانداختن . طلوع کردن . آشفته و مضطرب گردیدن . مجعد کردن . و دربرهان قاطع بمعنی : گردانیدن - پیچیدن . تاب دادن رشته وامثال آن . برافروختن . گرم کردن. گرم گردیدن . روشنائی وپرتوانداختن . طلوع کردن .

وامادرمورد معنی کلمهٔ پیچیدن که درشمارمعانی تافتن آمده و خودنویسنده محترم نیز ذکرفرموده‌اند درکتب مذکور معانی آن چنین‌است : تاب دادن. خم کردن . حلقه‌زدن لفافه کردن . بطوریکه ملاحظه میشود این کلمه نیزمناسب مقام نمی‌نماید یعنی مفهوم شتابان رفتن کسی بدنبال کاری از آن برنمی‌آید . ضمناً دیدیم که کلمهٔ گرائیدن که نویسنده در معنی تافتن آورده‌اند درشمارمعانی ولغات مذکوربالانیامده است .

درخاتمه بعنوان جمله معترضه وتتمیم مقال شاید بی‌مناسبت نباشد درموردکلمه پیچیدن و وجه ترکیبی آن بحث بیشتری شود . همه میدانیم که این کلمه اگر با پیشوند سر ترکیب شود معنی نافرمانی وعدم اطاعت از آن برمی‌آید مثلاً : فلانی از فرمان خسرو سرپیچید یا سرپیچی کرد . وبازمیدانیم که اگراین کلمه بصورت ترکیبی معنی سرکشی و عدم موافقت را متضمن است دلیل آن نمیشودکه بوجه بسیط معنی‌ضدآن یعنی فرمانبرداری واطاعت از دستور مافوق از آن برآید بلکه بعکس به استثناء مواردی که فوقاً شمرده شده در بعضی موارد خاص ممکن است همین صورت بسیط معنی عدم سازش وعدم موافقت را برساند منتهی بطور

خفیفتر وکم‌رنگتر از صورت ترکیبی آن مثلاً گویند : فلانی با مـا سرموافقت ندارد ودر مذاکره سخن را می‌پیچاند یعنی موضوعرا از مسیر طبیعی خارج میسازد. باتوجه بتوضیحات مزبور روشن میشود که کلمات تافتن ویکی‌ازمعانی آن (پیچیدن) نه درلغت ونه در محـاوره بمفهوم و معنی شتاب‌کردن وبشتاب رفتن که منظورشاعر دربیت یاد شده در بالا بوده استعمال نگردیده است . مگراینکه نویسنده ارجمند مقاله دلایل وشواهد دیگری داشته‌باشند . دراین صورت انتظارادب دوستان ازنویسندگان فاضل مجله یغما وبخصوص مدیردانشمندآن‌که خود ازاساتید شعر وادب شمارند اینست‌که تجدید مطلعـی بفرمایند تا مورد استفادهٔ علاقه مندان واقع شود .

مجله یغماـ ازاین معانی‌که فرهنگ نویسان یادکرده‌اند دراین‌بیت «پیچیدن»منظور است ، یعنی ببازار آهنگران پیچیدند . وبدان سوی رفتند ، واین اصطلاحی است‌که امروزهم معمول است «بطرف راست بپیچ» یا «بدست چپ‌بپیچ» یعنی‌روی خودرابدان سوی برگردان. مفهومی بدین واضحی‌راچگونه شرح وبسط باید داد ؟

فردوسی خود خداوند زبان و فرهنگ فارسی است دریائی است ژرف و بی‌کران ، و فرهنگ نویسان جوی‌هائی کم‌آب وباریک‌که ازآن دریای عظیم منشعب شده‌است . اصل‌را رها کردن وازفرع استشهاد جستن ازخردمندی نیست .

درشاهنامه این‌کلمه، هم بحال ترکیبی مکرراستعمال‌شده وهم بحال‌بسیطی . درحالت ترکیب چون این بیت .

بکوشید تا پاسخ نامه یافت　　　عنان سوی سالار ایران بتافت

و در حالت بسیط :

چو بگشاد لب هردو بشتافتند　　　به بازار آهنگران تافتند

لغت باین واضحی ، ومعنی بدین واضحی دیگر استشهاد واستعلام و احتجاج ندارد .

***

تهران ـ محمود جم :

دوست عزیزم شمارهٔ پنجم یغما ضمن احوال خوانندگان مصر عبدالوهاب وام کلثوم شعری از مهیار دیلمی‌که افتخار ایران است مرقوم شده بود ، چون من تمام آن اشعاررا می‌دانم ذیلا محض اطلاع تقدیم می‌دارم :

اعجبت بی بین نادی قومها　　　امّ سعد فمضت تسأل بی

سرّها ما علمت من خلقی　　　فارادت علمها ما حسبی ؟

لا تخالی نسبـاً یخفضنی　　　انا من یرضیك عندالنّسب

قومی استولو اعلی الدّهر فتی　　　ومشوا فوق رؤس الحقب

عمموا بالشّمس ما یأتیهم　　　وبنوا ابیـاتهم بالشّهب

و ابی کسری علا ایوانه	این فی‌النّاس اب مثل ابی
قد قبست المجد من خیر اب	وقبست الدّین من خیر نبی
وضممت الفخر من اطرافه	سئودد الفرس و دین العرب

مجلهٔ یغما : ازتوجه خاص بی انقطاع جناب جم سپاس فراوان داریم که هم خود ادیب است وهم روش ادب پروری داند . شرمنده‌ایم که درچاپ این اشعار تأخیر شده . تصور می‌رود که جناب جم درسفرنخستین اعلیحضرت شاهنشاهی بمصرشاغل مقام ریاست وزرائی‌بودند ودر محفلی که این اشعار خوانده شده بود حضور داشته‌اند . ادام‌الله عمره وعزّه

***

محمد رستگار ـ یزد :

درشماره بهمن ماه ۱۳۴۶ صفحهٔ درانتقادات داستان فریدون «اندیشه پرداختن» را که ازاغلاط شمرده‌اید درنسخهٔ چاپی شاهنامه‌ای که دراختیار بنده‌است به همین ترکیب‌است چون فهم معانی شاهنامه برای هرفارسی‌زبان لازم‌است خواهشمند است دیگربار نظرخود را اعلام دارید .

مجلهٔ یغما ـ چنانکه در همان شماره توضیح شده «اندیشه انداختن» یعنی مطرح ساختن و گستردن فکر ، وترکیبی است بسیارلطیف ، وازاین گونه است **چاره انداختن** و **سخن‌انداختن** که درشاهنامه مکرربکار رفته است .

***

از اندیشه من دل بپرداختم	**سخن هرچه می‌بایدانداختم**

***

**کنون چاره‌ای‌بایدانداختن	دل خویش ازرنج پرداختن**

که دراین بیت هم معنی انداختن را متضمن است ، وهم معنی پرداختن را که خالی کردن باشد ،

مطمئن باشید و یقین بدانید در این بیت «اندیشه انداختن» درست است و «اندیشه پرداختن» غلط است .

***

هیونی به پیران فرستاد زود	که اندیشهٔ ما دگر گونه بود
دگرگونه بد زان‌که انداختیم	برایشان همی تاختن ساختیم

*

یکی چاره باید کنون ساختن	ز هرگونه اندیشه انداختن

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

داستان فریدون از شاهنامهٔ فردوسی

باهتمام آقای پورداود

—۴—

صفحهٔ ۹۲ . فریدون پیام سلم و تور را در پوزش می‌شنود :

چو بشنید شاه جهان‌کدخدای پیام دو فرزند ناپاك رای
یکایك به مرد گرانمایه گفت که خورشیدرا چون‌توانی‌نهفت

در این‌جا سخن قطع می‌شود و مطلب ناتمام می‌ماند و اگر بیت بعد نباشد کلام نیست جمله‌ای است ناقص . فردوسی فرموده :

یکایك به مرد گرانمایه گفت که خورشیدرا چون توانی‌نهفت
نهان دل آن دو دیو پلید ز خورشید روشن‌تر آمد پدید

یعنی بدنهادی‌آن دو دیو پلید از خورشید روشن‌تر است وخورشید را نمی‌توان نهفت .

صفحهٔ ۹۲ ـ پیام فریدون به سلم و تور :

بگو آن دو بی شرم ناپاك را **دو بیداد و بدمهر** و بی‌باك را

غلط است ، غلط است ، صفات اضافی است و چنین است :

بگو آن دو بی شرم ناپاك را **دو بیداد بدمهر بی باك** را

صفحهٔ ۹۳ ـ نخست سلم و تور لشکر آراستند و بجنگ منوچهر به ایران روی نهادند در این کتاب افسانهٔ باستانی وارون شده است .

صفحهٔ ۹۲ ـسپیده چو ارتیره شب بردمید میان شب تیره اندر خمید

با این که در نسخهٔ شوروی‌هم ضبط بیت به همین‌صورت است ذوق‌سلیم گواهی نمی‌دهد که فردوسی‌درهردومصراع«تیره شب» را بکاربرده باشد ، در نسخهٔ مهل فرانسوی ودیگرنسخه‌های معتبرچنین است واضح است :

سپیده چو از جای‌خود بردمید میان شب تیره اندر خمید

صفحهٔ ۹۴ـ تور با یکصد هزار سوار برسپاه فریدون شبیخون می‌زند ، او برای جنگ آماده شده وبمیدان رفته ، اما ازجنگ چاره ندارد ،کوسه و ریش پهن !

چوشب تیره شد تور با صد هزار بیامد کمر بستهٔ کارزار
شبیخون سگالیده و ساخته به پیوسته تیر وکمان آخته ...
جز از جنگ، و پیکار چاره ندید خروش از میان سپه برکشید

این گسستگی و مسخ موضوع فقط برای حذف یك بیت است و آن بیت بدین مضمون است که ازآن‌سوی فریدون‌هم‌آماده ومستعد بود که غافل‌گیرنشود باین‌نهج :

چوشب تیره شد تور با صد هزار | بیامد کمر بستهٔ کارزار
شبیخون سگالیده و ساخته | به پیوسته تیر و کمان آخته
چوآمد سپه دیدبرجای خویش | **درفش فروزنده برپای پیش**
جز از جنگ و پیکار چاره ندید | خروش از میان سپه بر کشید

صفحهٔ ۹۶ پس از کشته شدن تور بدست منوچهر داستان سلم آغاز می‌شود:

به سلم آگهی رفت از این رزمگاه | وزان تیرگی کاندر آمد بماه . .
پس اندر سپاه منوچهر شاه | دمان و دنان بر گرفتند راه

هرچند بجوئید وبکاوید ارتباطی میان دو بیت نیست که نیست زیرا رشتهٔ مطلب سخت گسیخته شده . دراینجا ازشاهنامه درحدود یکصد بیت در فرار سلم وپناه جستن وی به حصار حذف شده‌اما با انتخاب دوبیت پیوند داستان رابخوبی می‌توان تأمین کرد باین ترتیب:

بسلم آگهی رفت ازین رزمگاه | وزان تیرگی کاندر آمد بماه
پس پشتش اندر یکی حصن بود | بر آورده سر تا بچرخ کبود
تهی شد ز کینه سر کینه دار | **گریزان همی رفت سوی حصار**
پس اندر سپاه منوچهر شاه | دمان و دنان برگرفتند راه

صفحهٔ ۹۸- پس از کشته شدن سلم سپاهش پراکنده می‌شوند،

برفتند **یکسر** گروها گروه | پراکنده در دشت و دریا و کوه

هرچنددر نسخهٔ شوروی نیزچنین‌ضبط شده‌اما برای سپاهی شکست خورده وپراکنده صفتی لطیف‌تر از «بی ره» که فردوسی فرموده نمیتوان یافت:

برفتند **بی‌ره** گروها گروه | پراکنده در دشت و هامون و کوه

***

با مجال کم، با اختصار تمام نکاتی‌دربارهٔ داستان فریدون یادداشت شد ولی‌ریزه‌کاری‌هائی که دریافتنش دشوار می‌نماید ناگفته ماند.

از اشعار بسیار عالی شاهنامه که ضرب‌المثل است و در زبان خاص و عام است، و از داستان فریدون است این قطعه است:

فریدون فرخ فرشته نبود | **ز مشك و زعنبر سرشته نبود**
بدادو دهش یافت این نیکوی | **توداد و دهش‌کن فریدون‌توی**

خیلی بی‌ذوقی‌می‌بایدکه مجموعه‌ای بدین ارجمندی باهمه‌معایبش‌ازین قطعه خالی‌باشد!

باری،درچاپ این‌نکات هیچگونه غرضی‌ازچشم تنگی‌وحسد وبخل نبود چه ازدرآمدهای کشورکه همگان (جزعده‌ای معدود) را بهره هست چه عیب داردکه به تنظیم‌کنندگان‌کتاب‌نیز سهمی اندك برسد.

منظورکلی و اساسی این است‌که دانشمندان و بزرگان شاهنامه شناس جهان توجه داشته باشندکه انتشار چونین منتخباتی از شاهنامه هرچندکودکان را خوش‌آیدکمترین ارزش ادبی تحقیقی ندارد، و نیز هیچ شایستگی نداردکه به آستان شاهنشاهی که خود در دانش پژوهی ودانش پروری شهره است تقدیم افتد بگفتهٔ خود فردوسی:

من این را نوشتم که تا شهریار | بداند سخن گفتن نابکار

با شرمزدگی تمام بایدگفت‌که درکشور ایران تاکنون شاهنامه‌ای‌که با مقابلهٔ نسخه‌های معتبر وارجمند تنظیم شده‌باشد ولااقل چون شاهنامه‌مهل‌وفولرس‌وماکان ونسخهٔ چاپ شوروی مآخذ ومنابع معتبرشناخته‌آید تألیف وتنظیم نشده، اما امید بسیار است‌که در این‌عصرآراء

انجمن آثارملی باین‌خدمت عظیم و ارجمند ادبی دست یازد وتوفیق‌هم یابد .

بگفتهٔ کمال‌آتاتورك نخستین رئیس جمهور ترکیه (که با یك واسطه نقل می کنم وآن واسطه مرحوم فروغی است) « **شاهنامهٔ فردوسی‌سند مالکیت ایران است** » وما ایرانیان سند مالکیت‌کشور خود را درنهایت استواری ودقت واعتبار تنظیم‌خواهیم کرد ، و از بزرگان دنیا چون‌مهل وماکان‌وفولرس وولف ونولدکه و دیگران ، وازدانشمندان شوروی نیزکه راهنمایانی نجیب و بزرگواربوده‌اند وهستند درودی پاك می فرستیم .

***

مجموعهٔ اسناد و مدارك فرخ‌خان امین‌الدوله

کتاب بالا ازجملهٔ کتب بسیارمفیدی است که اخیراً ازطرف دانشگاه طهران‌وبه‌کوشش آقایان کریم اصفهانیان و قدرت‌الله روشنی وبه ارشاد و راهنمائی دانشمندگرانقدرآقای‌ایرج افشار به حلیه طبع‌آراسته ومنتشر گردیده است ـ چنانکه دانشمند استاد آقای سید محمدعلی جمال‌زاده در شمارهٔ دهم سال بیستم مجلهٔ یغما نوشته‌اند آقای افشاررا حقاً « محیی‌کتاب در ایران » لقب باید داد ـ بی‌مناسبت نیست‌که ازجناب آقای حسن علی غفاری (معاون‌الدوله) نیز صمیمانه اظهار امتنان شودکه اسناد تاریخی خانوادگی خود را برای طبع و انتشار در اختیاردانشگاه طهران قرارداده‌اند . زیرا با مبادرت به‌این اقدام مستحسن‌هم اسناد مزبور از دستبرد تطاول زمان‌مصون میماند وهم‌حقایق تاریخی مهمی ازپشت پردهٔ استتار و یا ابهام خارج خواهد شد . ای‌کاش سایررجال معاصرنیربه معظم‌له‌اقتفا نمایند تا وقایع وروی‌دادهای مهم دورهٔ قاجاریه‌که درکتب تاریخی آن عصر یا به اجمال ومبهم نوشته شده و یا بطورکلی مشکوك مانده‌است‌برای همگان روشن وآشکار شود .

کتاب مورد بحث را در حقیقت به منزلهٔ تکملهٔ مخزن‌الوقایع تلقی باید کردکه جلد اول این سفرنامه‌هم به اهتمام آقایان اصفهانیان و روشنی در ۱۳۴۴ چاپ و منتشر گردیده است . شرح محسنات و فواید این هردوکتاب زاید به نظر میآید و ظاهراً ضیق‌صفحات‌مجلهٔ راهنمای‌کتاب نیز اجازهٔ بسط مقال در این‌خصوص نخواهد داد . اما مسامحات مختصری‌که درطبع مجموعهٔ اسناد مشاهده شد بطورخلاصه دراین‌جا تذکر داده میشود تا درصورت‌تجدید چاپ‌کتاب مزبور ویاکتب مشابه‌آن مورد توجه قرار بگیرد :

درفهرست‌اعلام‌آقاخان‌میرپنج‌که درجنگ هرات‌شرکت داشته (ص۷۷) باآقاجان‌خان سرتیپ فرمانده فوج بهادران‌که درپیکارمحمره (خرمشهر) کشته شده (صفحات۳۰۹و۳۱۶) خلط گردیده‌است .

تاریخ طامسن در زیرنویس صفحه ۵۶ و ضمن فهرست ص ۴۴۴ نادرست و درست آن تاریخ واتسن است‌که یا درحافظهٔ استاد مجتبی مینوی‌تخلیطی شده و یا در استنساخ یادداشت ایشان ذهولی روی داده و اگرهم از اغلاط مطبعی است در غلطنامه اصلاح نشده .

در ص ۳۲۹ شیل نادرست و « شی » درست است (رـك . به صفحات ۲۸۱ و ۳۴۸).

در زیرنویس ص ۲۸۱ این افسر انگلیسی بـا استفاده از مندرجات جلد اول تاریخ روابط

سیاسی ایران وانگلیسی تألیف محمود محمود معرفی و نوشته شده که وی در زمان عباس‌میرزا نایب‌السلطنه در قشون ایران بوده و او را ازقشونکشی به خیوه منع و وادار به تنبیه افغانها کرده است . در زیرنویس صفحه ۲۷۹ گوبینو نیز معرفی گردیده و اگر این عمل در مورد عده‌ای دیگرهم انجام میگرفت به اهمیت کتاب افزوده میشد و سعی و کوشش آقایان ناشرین محترم بیشتر مشکور و مأجور بود چنانکه در پایان حلد اول مخزن‌الوقایع نیز تحت عنوان « توضیحات » شرح حال مختصری از رحال مندرج در متن کتاب نوشته شده است .

نوآموزانی مانند راقم ضعیف این سطور میخواهند بدانند میرعلی نقی‌خان علیه ماعلیه که از زمان محمد شاه با بیگانگان ارتباط داشته (ص ۱۶۰) یا میرزا احمد و میرزا مهدی کـه در اسلامبول و پـاریس برای خارجی‌هـا جاسوسی میکرده ازکدام خانواده‌اند و چرا اعتمادالدوله در یك مورد به فرخ‌خان توصیه میکندکه میرزا احمد منشی سفارت‌اسلامبول‌را که « نویسندهٔ خوب با ادراکی‌است وکمال اعتماد واعتقاد را به ادراك وامانت وکاغذنویسی اودارد » با خود به پاریس ببرد (ص۸۸) و درموارد دیگر او و میرزا مهدی‌رابه‌جاسوسی متهم مینماید ومی‌نویسدازاین‌نمك‌به‌حرام‌ها بایداحتیاط کردتااسرارسفارت فاش وبرملا نشود (صفحات ۱۸٤ و۲۷۳). برای مزید اطلاع تذکر داده میشودکه امیرکبیر در ۱۲۶۷ در صددتبعید میرعلی‌نقی‌خان برآمد ولی او مانند دفعات‌گذشته‌به‌سفارت‌انگلیس ملتجی گردید . (رك به امیرکبیر و ایران تالیف دکتر فریدون آدمیت ص ۳۴۰) استویك در سفر نامـهٔ خود مینویسد : « میر علی نقی خان سالها تحت حمایت سفـارت انگلیس بود و خدمات اوهمواره مورد تمجید و تحسین لاردپالمرستون صدراعظم و وزیر خارجهٔ دولت انگلیس‌قرار میگرفت تاآن‌جاکه علاوه برقدردانی‌های مکرریك حلقه انگشتر الماس نیز برای‌اوفرستاده شد . »این مرد تبه‌کار سرانجام بسال ۱۲۸۰ ﻫ . ق بوساطت استویـك وزیر مختار انگلیس مورد عفو دولت ایران قرارگرفت و به حضور ناصرالدین‌شاه شرفیاب شد . (رك به تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس صفحات ۵۹۶و۵۹۷ جلد دوم چاپ اول)

درصفحات ۲۸۱و۳۲۹و۳۴۸ به طلب همسر « شی » از « معتمدالدولهٔ مرحوم» اشاره شده و حق این بود که موضوع این ادعا در زیرنویس روشن و علاوه معین شودکه مراد از « معتمدالدوله مرحوم » کدام یك از معتمدالدوله‌هاست . فرهاد میرزا درآن تاریخ هنوزدر قید حیات بود و معتمدالدوله لقب نـداشت . وفات عباس‌قلی‌خان جوانشیر وزیر عدلیه‌هم‌که ملقب به معتمدالدولـه بوده در ۱۲۷۸ اتفاق افتاده است . پس باید معلوم شودکه منظور از معتمد الدولهٔ مرحوم کـه در نامه‌هـای صدر اعظم نوری نوشته شده میـرزا عبدالوهاب اصفهانی یا منوچهر خـان گرجی است . بظن قریب به یقین منظور از معتمدالدولـه همان منوچهرخان‌گرجی است‌که اوایل سلطنت محمد شاه مأمور فارس شد و شکرالله‌خان نوری و همین‌کاپیتان شی را برای دستگیری ولی‌خان کـه از اشرار وگردنکشان ممسنی‌بود به قلعهٔ نورآباد فرستاد (تاریخ قاجاریه سپهرجلددوم ص ۳۵ چاپ جهانگیر قائم مقامی).

در فهرست اعلام میرزا علی‌نقی (بعدها حکیم‌الممالك) بامیرعلی‌نقی‌خان‌سابق‌الذکر در ردیف هم نوشته و مراد از میرزا علی‌نقی که معالج فرخ‌خان بوده و اعتمادالدوله خدمات او را ستوده (ص ۸۴) و میرزا علی‌نقی‌که باید برای ادامهٔ تحصیلات در پاریس بماند . « سوای مواجب دیوانی سالی چهارصد تومان اخراجات لازم دارد » همان حکیم‌الممالك میباشد نه میرعلی‌نقی‌خان‌کذائی‌که مزدور وتحت‌الحمایه سفارت انگلیس بوده است .

مراد از میرزا هاشم‌خان‌هم‌که درصفحات ۵۳ و ۳۲۳ و ۳۶۶ و۳۶۸ به نام او اشاره شده واعتمادالدوله ازوی گاهی بعنوان «نورچشمی» و « عالیجاه » نام میبرد میرزا هاشم‌خان برادر فرخ‌خان است . منظورازهاشم خان مندرج درص۱۲۷ هم صاحبجمع فوج کمره‌میباشد ومیرهاشم‌خان‌که درصفحات (۱۶۴ و۳۲۸و۳۴۸) از وی سخن به میان آمده برادر میرعلی نقی‌خان است (میرعلی‌نقی‌خان در سطر هفدهم صفحهٔ اخیرالذکر اشتباها میرعلی‌خان چاپ شده ودرغلطنامه‌هم اصلاح نگردیده) این سه نفرهاشم‌خان با میرزا هاشم‌خان نوری(باجناق ناصرالدین‌شاه)که بموجب فهرست (ص۴۵۷) به نام او در بعضی ازصفحات‌کتاب اشاره‌شده (منجمله ص ۱۸۶ که از قلم افتاده) ارتباطی ندارند و درسیاههٔ اعلام و اسامی ، نام هریك جداگانه باید به ثبت رسیده باشد .

« مستر موره وزیر مختار فرانسه » درص ۱۶۷ نادرست وصحیح‌آن مستر بوده است،

در فهرست اعلام کرنس‌که در متن درست چاپ شده اشتباهاً کرسك طبع گردیده و روزنامه « ملی » در ص ۴۵۵ نادرست وهمان‌ملتی درست است‌که در متن نوشته شده . در ص۳۴۸ از مستر ماکتر ومحاسبهٔ اوگفتگو بعمل آمده ولی در فهرست اعلام « مسترماکتر » نوشته شده که هردو اشتباه و صحیح آن مستر هکتر (Hecter) است‌که در اسناد و نوشتجات فارسی به هاکتر تبدیل گردیده و وی همان بازرگان انگلیسی‌است‌که امیرکبیر درحدودبیست‌وپنج هزار قبضه تفنگ وچند ملیون‌سنگ چخماق از اوخریداری نمود .

قید صفحه ۲۱۷ در مقابل اسم میرزا تقی‌خان امیرنظام (ص ۴۴۲) نادرست استزیرا درصفحهٔ مزبوربموجب برگ ۴۵۴ بنام میرزا محمدخان امیرنظام زنگنه اشاره شده . امیر دولت محمدخان درسطردهم ص۳۷۲ نادرست و امیردوست محمدخان درست است و در زیر نویس ص۱۷۲ « خوانده میشود » اشتباه و « خوانده نمی‌شود » صحیح است .

چنانچه ضمن غلطنامهٔ کتاب‌کلماتی‌مانند سرتیب به سرتیپ وجاسوسی به جاسوس‌تبدیل تصحیح نگردیده بود تذکر پاره‌ای از مسامحات مورد بحث شاید اصولا ضرورتی نداشت .
این‌جانب ضمن شرح حال فرخ‌خان امین‌الدوله مندرج در شماره پنجم سال‌سوم‌مجله وحید نوشته بودم از قراین چنین استنباط میشودکه امیرکبیر با فرخ‌خان غفاری صفائی داشته است و اینك با طبع و انتشار مجموعه اسناد و مدارك امین‌الدوله و درج نامه‌های میرزاآقاخان صدراعظم درصفحات ۳۱۰ و۳۶۸ مجموعهٔ نامبرده این‌نظرتائید ومعلوم‌میشود که فرخ‌خان امین‌الدوله مدتی در خانهٔ شیخ رضا وچندی نیز بالاخانه امیرنظام متحصن و

احتمالا در محل اخیرالذکر محترمانه تحت‌نظر بوده و به وساطت و پایمردی اعتمادالدوله از اورفع تعرض شده است . ظاهراً موضوع اتهام او مبنی بر حیف ومیل اموال‌دولت‌دراواخر سلطنت محمدشاه بوده (صفحـات ۵ و۶ مجموعه اسناد) و رسیدگی به سوابق امر تا زمان صدارت امیر امتداد پیدا کرده و سرانجام تبرئه گردیده وحکم مورخ ۱۲۶۷ ه . ق مندرج در ص ۶ مجموعهٔ اسنادهم که به مهر امیرکبیر رسیده است مربوط به اواخر دورهٔزمامداری اومیباشد . این‌شیخ رضا که اعتمادالدوله ازاویادکرده است اصلااهل کرمانشاه وازروحانیون بزرگ وسرشناس طهران‌بود وبا فرخ‌خان‌امین‌الدوله ویك محل یعنی درکوچهٔ غریبان‌منزل داشت .میرزامحمدتقی‌خان لسان‌الملك سپهر در شرح وقف قنات ناصریه مینویسد : « .... و يك شبانه روز خاص مسجد جامـع و بیوت اغنیا و فقرا که در آن حوالی خانه دارند و خانهٔ فرخ‌خان امین‌الملك و بیوت مسلمین که درآن گذر واقع است و به‌کوچهٔ غریبان‌نامیده‌میشود خواهد بود و متولی جناب شیخ رضا و بعد از او برادرزادهٔ او شیخ محمد میباشد .» (تاریخ قاجاریه سپهر ص ۳۹۳ جلد سوم‌چاپ جهانگیر قائم‌مقامی) برای اطلاع ازاحوالات‌زندگی شیخ رضا و شیخ محمد که برادرزاده و ربیب او بوده رجوع کنید به المآثروالاثارص۱۷۶

این نکته‌راهم به نفع فرخ‌خان امین‌الدوله تذکر باید دادکه او برخلاف سایررجال که در موقع گرفتاری‌به‌سفارتخانه‌های خارجی پناه میبردند تحصن درخانهٔ شیخ‌رضاروحانی وارستهٔ وقت را به نشستن در زیر لوای بیگانگان ترجیح داده و ازجلب حمایت و پشتیبانی اجانب تبری جسته‌است .

در پایان از دوست ارجمند مهربان آقای کریم اصفهانیان که یك جلد ازکتاب مورد گفتگورا برای مطالعه و تحقیق واظهارنظر دراختیار این‌جانب قرارداده‌اند صمیمانه تشکر مینماید .

یغما

مدیر و مؤسس حبیب یغمائی ـ تـأسیس در فـروردین ۱۳۲۷

(سال بیست‌ویکم)

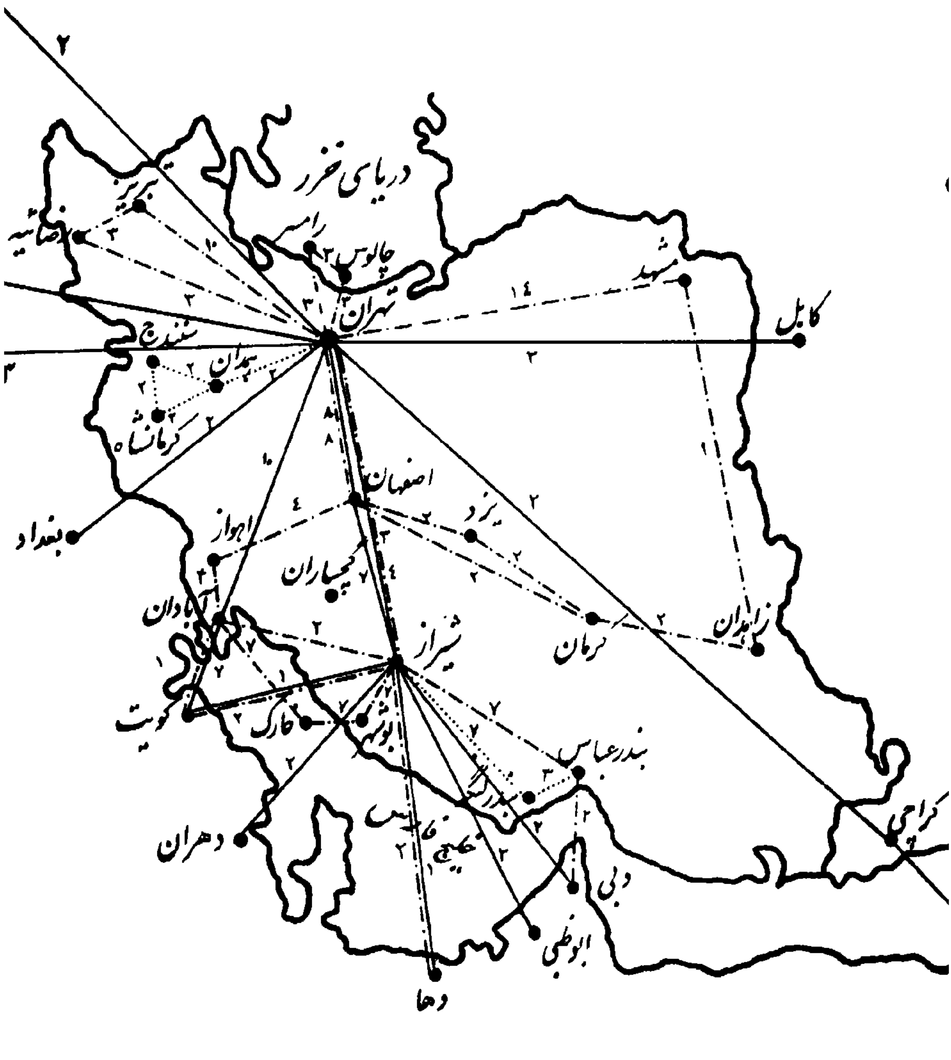
دفتر اداره : شاه‌آباد ـ کوچه ظهیرالاسلام ـ تلفون ۳۰۵۳۴۴

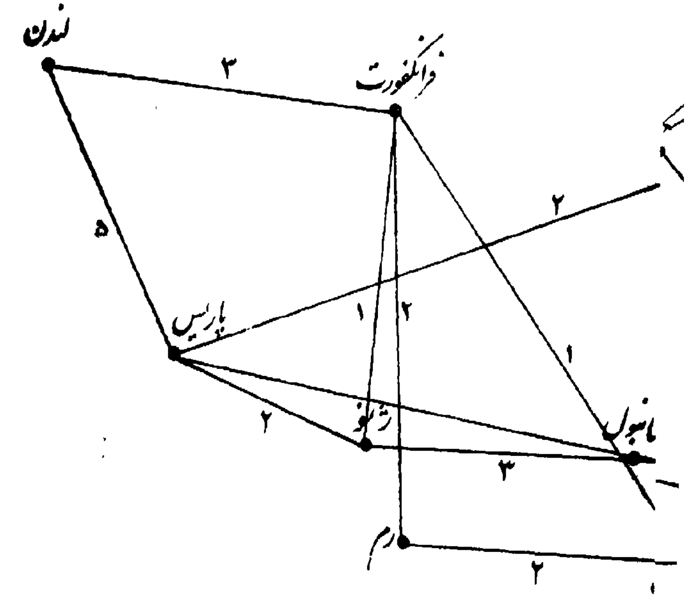
اشتراك : ایران سی‌تومان ـ خارج از ایران سه‌لیره‌انگلیسی .

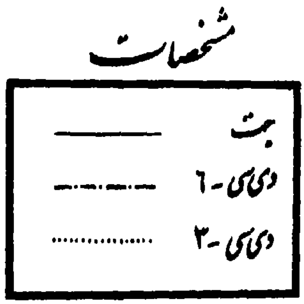
شبکه پروازهای هواپیمائی ملی ایران

برنامه تابستانی

۱۳۴۷




لندن
فرانکفورت
پاریس
ژنو
رم
۳
۵
۲
۱
۲
۱
۲
۳
۲


مشخصات
جت
دی سی - ۶
دی سی - ۳

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تلفن ۳۴۸۷۰

[illegible] تلفن ۴۹۳۱۴-۶۹۰۸۰

[illegible] ساختمان [illegible]

۳۰۴۴۲۶، ۳۱۹۴۲

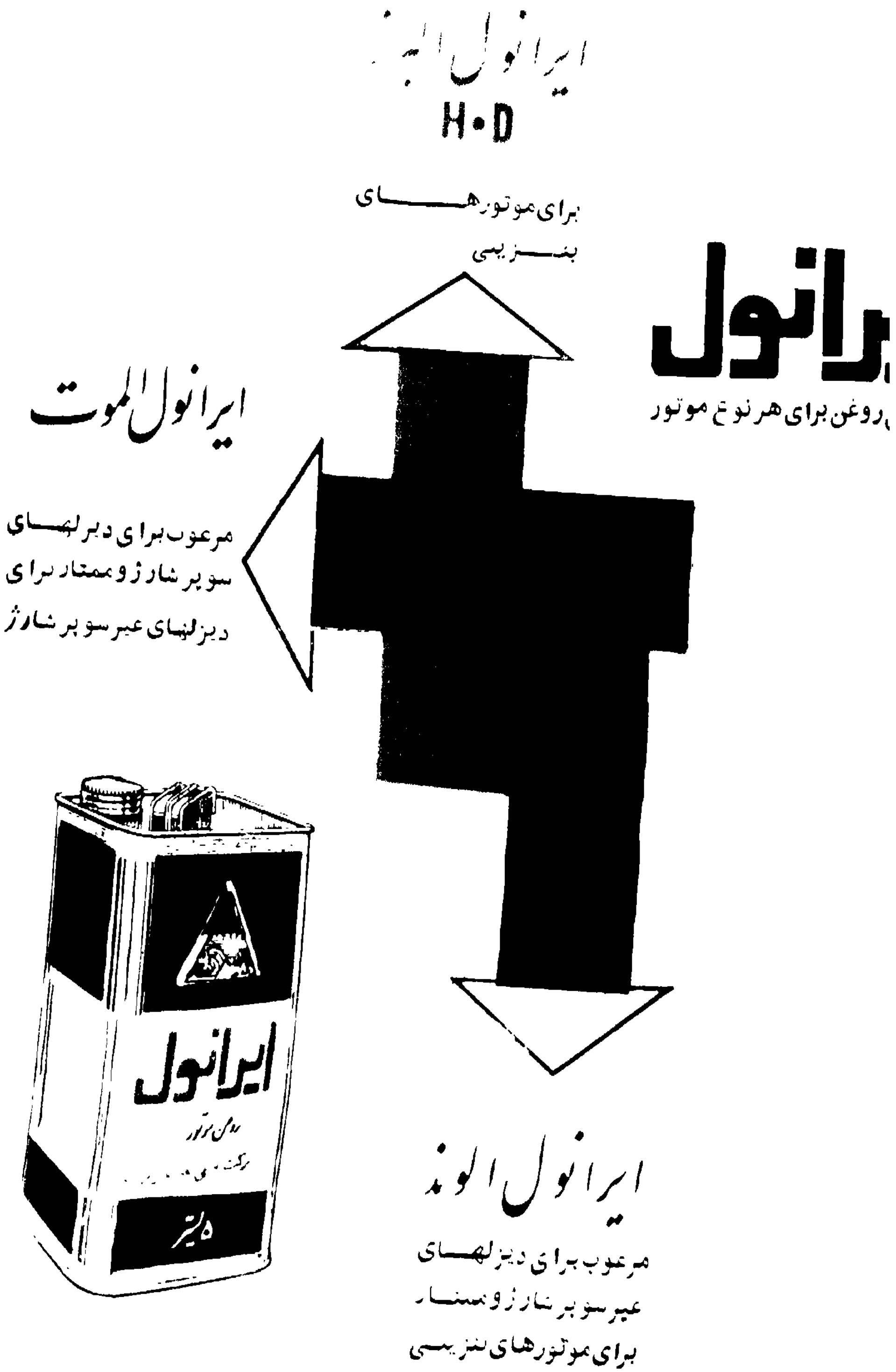
[illegible] شماره ۹۴

[illegible] تلفن ۴۹۰۰۴

۷۲۲۲

۶۰۳۳۳۳

۷۰۲۴۹


ایرانول البرز
H•D
برای موتورهـــای
بنـــزینی
رانول
روغن برای هر نوع موتور
ایرانول الموت
مرغوب برای دیزلهـــای
سوپر شارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیر سوپر شارژ
ایرانول
روغن موتور
۵ لیتر
ایرانول الوند
مرغوب برای دیزلهـــای
غیر سوپر شارژ و ممتـــاز
برای موتورهای بنزینی

یغما

سال بیست و یکم

شماره سوم

خرداد ۱۳۴۷

صفر ـ ربیع‌الاول ۱۳۸۸

مندرجات

بها سه تومان

چاپ بهمن

۲۰۶ نفر ارسال مسموم شناسان

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۳۶

شمارهٔ سوم | خرداد ماه ۱۳۴۷ | سال بیست‌ویکم

متن اصلی شاهنامه از بین رفته است!

کتابی پر از اشتباه!

هر کس این عنوان را باخطی بسیار درشت در روزنامه‌ای که معـروف‌ترین روزنامه‌های ایران است ناگهان ملاحظه کند، چنین می‌پندارد که متن شاهنامه‌ای که امروز در دست‌ماست و بنای‌تاریخ‌افسانه‌ای‌ایران‌بر‌پایهٔ آن نهاده شده، وزبان‌وفرهنگ ما را بنیانی استوار و رکنی‌عظیم است دیگرگون ومجعول است و شاهنامه‌ای‌نیست که فردوسی طوسی ساخته و پرداخته است.

درست است که‌عنوانی جالب وچشم‌گیر، برموضوعی نهادن ومطالبی بی‌ارج وبی‌بها را مهم و با ارزش جلوه دادن از فنون روزنامه نگاری است، اما بکار بردن این هنر اگر در مطالب و اخبار روزانه و مباحث تبلیغاتی روا باشد در دقایق ادبی و نکات‌تحقیقی خطاست، خاصه اگربه افتخارات ملی لطمه زند و ذهن طبقات متوسط بی‌اطلاع را مشوش سازد.

متن اصلی شاهنامه چرا ازمیان رفته باشد؟ مگر فردوسی جز این شاهنامه‌ای

ساخته است که ما را از آن خبر نیست ؟ مگر این شاهنامه‌ای که هست، جز از فردوسی از دیگری است ؟ مگر نظر این است که ما بدست خود تیشه برریشهٔ ملیت خود بزنیم و فردوسی و شاهنامه‌اش را تخطئه کنیم ؟

چند روز پیش یکی از فضلا ، برافروخته ، به‌دفتر مجله در آمد و استعلام کرد که آیا متن شاهنامه فردوسی از بین‌رفته ؟ پرسشی شگفت آور بود و چون تعجب مرا دریافت ، گفت ازخیابان می‌گذشتم چشمم به روزنامه افتاد کـه باخطی بسیار درشت چنین عنوانی داشت . وقتی شك و تردید ، مردی فاضل را به پرسش برانگیزد ، در کسانی که اهل اطلاع و تحقیق نیستند چه تأثیر خواهد بخشید ؟ تأثیری‌سخت ناگوار و خطرناك .

بعد ازاین عنوان که درصدرمقاله است کتابی پر ازاشتباه عنوانی دیگراست که درضمن مقاله آمده، گویا برای این که‌فارسی‌دانان‌را بیشتر بجوشانند و بسوزانند، و آنچه تأسف و تأثررا بحدکمال‌می‌رساند این است که این تیترهای‌جالب‌راخبرنگار روزنامه انتخاب فرموده است نه‌گوینده مطلب .

موضوع بحث این است که خبرنگار روزنامه باآقای پروفسور رستم علی‌اف که به‌کنگرهٔ باستان‌شناسی ایران دعوت شده ، مصاحبه‌ای‌کرده و آقای پروفسور در باره شاهنامهٔ فردوسی عقایدی ابراز فرموده و خبرنگار برای این که مطلبی تازه ، و باصطلاح‌خبری‌داغ، تحویل روزنامه بدهد این عناوین زننده را انتخاب یاجعل‌کرده است وگرنه امکان عقلـی ندارد کـه دانشمندی محقق عبارتی چونین ناروا وناهنجار بزبان آورد .

خلاصهٔ گفتهٔ آقای پروفسور علی‌اوف که در روزنامه درج شده این‌است که :

ـ تعداد ابیات شاهنامه ازپنجاه وپنج هزار متجاوزنیست ولی اکنون درنسخ معمولی که بدسترس ماست به صدهزار رسیده است .

ـ چاپ ترنرماکان خالی ازتحریفات نیست .

ـ متن ژول مول فرانسوی صحیح‌تر و اصیل‌تر ازمتن‌هائی است که‌قبلا بچا[پ] رسیده ولـی در نتیجـهٔ تحقیقات دانشمندان معلوم شده کـه این متن نیز کاملا اص[یل] نیست .

ـ وللرس آلمانی با مقایسهٔ چاپ ماکان و مهل وضبط اختلافات آن‌ها د[ر]

بوده متنی دیگر تهیه کند ولی توفیق اتمام آن را نیافته است.

ـ درایران شاهنامه‌ای با مآخذی اصیل بچاپ نرسیده است.

ـ درسال ۱۹۵۰ دانشمند فقید روسی برتلس وگروهی از ایران شناسان اتحاد جماهیر شوروی ازروی چند نسخهٔ معتبر که قدیم‌تر آنها درسال ۶۷۵ هجری کتابت شده ودرموزهٔ بریتانیانگاهداری می‌شود،و نسخهٔ دیگر که درسال ۷۲۲ هجری استنساخ شده و درکتابخانه عمومی لنین‌گراد محفوظ است به تصحیح شاهنامه همت‌گماشتند و تاکنون به اهتمام دانشمندان شوروی شش جلد متن تصحیح شده شاهنامه انتشار یافته است .

این بود خلاصهٔ عقایـد جناب پروفسور علی‌اف که تقریباً پذیرفتنی است .

ـ دراین که‌دربعضی‌ازشاهنامه‌هاملحقات شعری کم‌وبیش هست، انکاری‌نیست. ازجمله بسیاری ازابیات‌گرشاسپ نامهٔاسدی طوسی در شاهنامه‌درج شده (شمارهٔ این ابیات را یادداشت‌کرده‌ام)، وهمچنین از دیگران ، ولی‌این ملحقات به‌اصالت‌شاهنامه لطمه نمی‌زند چه باتوجهی دقیق و بااستقصائی تمام ، آنان‌که بزبان فردوسی آشنایند می‌توانند آن‌اشعاررا از شاهنامه بیرون برند . ازفوایـد اساسی متونی‌که دانشمندان ایران شناس بچاپ رسانده‌اند و می‌رسانند یکی همین است که با مقابلهٔ آن نسخه‌ها اشعار الحاقی را آسان‌تر می‌توان دورریخت .

ـ اما این‌که اشعار شاهنامه به صد هزاررسیده‌اغراقی‌است عجیب مگر اینکه ملحقات جمشید نامه (که بیشترش ازاسدی طوسی است) وداستان‌های‌کك‌کوهزاد وبرزو و سوسن‌رامشگررا ... بنام فردوسی درآورند ، وشخص باید به زبان و ادب فارسی بسیار ناآشنا وبیگانه باشدکه این منظومه‌ها را از فردوسی بداندکه این بیت نمونه‌ای ازآن است:

مرا سال بگذشته از چارصد ندیدم چنین مرد روز نبرد

جز این منظومه‌ها که قطعاً از فردوسی نیست اشعار الحاقی‌که مورد شك و تردید می‌تواند بود ازسه چهارهزار درنمی‌گذرد ومعلوم هم نیست‌که همه‌اش‌الحاقی باشد زیرا مسلم‌است‌که فردوسی چند بارکتاب خود رامرورکرده وشاید بعداًابیاتی دربعضی از داستان‌ها افزوده باشد. مثلاً اشعار حماسی‌گیو خطاب به پیران ویسه در هنگامی‌که‌کیخسرو را از مرز توران می‌گذراند و نسخهٔ شوروی آن را از ملحقات

انسته به ظن قریب به یقین از خود فردوسی است ، اما ممکن است کاتب نسخه‌ای که اکنون اساس قرار داده شده) برای اختصار حذف کرده باشد.

با تحقیق و تأمل می‌توان گفت مجموع ابیات شاهنامه از پنجاه و چند هزار بیش نیست، شعر نسنجیده و ناپخته هم بسیار کم دارد و خودش منصفانه فرموده است:

اگر باز جوئی از آن بیت بد   همانا که باشد کم از پانصد

پس هیچوقت اشعار شاهنامه به یکصد هزار نرسیده و ملحقات مشکوك هم از دو سه هزار بیش نیست که باید سخن شناسان صحت و سقم آن را تشخیص دهند . **کتابی بدین اساس و بنیان استوار چرا متنش از بین رفته باشد؟** این سخنان گمراه کنندهٔ نسنجیده بی‌معنی را چرا می‌زنند و چرا منتشر می‌کنند؟

ـ دیگر آن که چنان که جناب پروفسور علی اف اشاره فرموده‌اند و قولی است که جملگی بر آنند با تتبعی که در نسخه‌های چاپی شاهنامه شده ، باتفاق شاهنامه‌شناسان متن ژول مهل فرانسوی از همه متونی که تا کنون چاپ و منتشر شده صحیح‌تر و دقیق‌تر و بزبان فردوسی نزدیك‌تر است ، و چنان می‌نماید نسخه‌ای که آن دانشمند بزرگوار اساس قرار داده نسخه‌ای بوده است اصیل و با ارزش ، و آن مرحوم با نهایت امانت ودقت بی‌اندك تغییر و تحریف وتصرف بچاپ رسانده و به‌ادب و زبان فارسی خدمتی عظیم فرموده است. خداوند تعالی او را وبانوی دانشمندش را غریق رحمت وغفران فرماياد.

ـ نسخه‌ای هم که به‌اهتمام دانشمندان شوروی چندجلدش چاپ شده ، البته باارزش است و دقیق است ومورد عنایت‌است و ایرانیان و فارسی زبانان جهان هرچند ازاین اقدام سپاسگزاری کنند ازعهدهٔ شکر برنمی‌آیند . امابی‌اشتباه نیست[1] وآن را

۱ـ بطور نمونه این بیت در شاهنامه چاپ شوروی (صفحهٔ ششم جلد سوم) چنین ضبط شده :

اگر زندگانی بود دیر باز   دراین **وین** حرم بمانم دراز

و درصفحات آخر همین جلد پس ازشرحی تقریبامبسوط می‌گوید ...

«اگرچه «وین» درفرهنگ‌ها بمعنی انکور ثبت شده است ولی «رز» درادبیات بمعنای انکور و تاك وتاکستان و مطلق باغ استعمال شده است . پس معنای مصراع دوم بیت دهم چنین است که اگر دراین تاکستان یا باغ خرم زمانی دراز بمانم یکی میوه داری بماند زمن ..

(رداکتور)

۱، ذوق سلیم نمی‌پذیرد ، زیرا در ادبیات فارسی و در شاهنا—

بهتر وصحیح‌تر ودقیق‌تر از نسخهٔ ژول‌مهل نمیتوان دانست .

ـ واما این که تاکنون نسخه‌ای معتبر و مستند ازشاهنامه در ایران انتشار نیافته حقیقتی است که نمی‌توان بی‌تأسف یاد کـرد . مسئول کیست ؟ مؤسسات فرهنگی و دانشگاهی و دیگران بودجهٔ تألیفاتی را کـه دراختیار دارند به مصارفی می‌رسانند و کتاب‌هائی را چاپ می کنند که غالباً بی‌ارزش و بی‌خواننده و بی‌خواهنده وبی تأثیر است اما درمورد شاهنامه کـه سندمالکیت **ایران** ، وهستهٔزبان فارسی و مایهٔ افتخار جاودانی بشری‌است خاموش می مانند ، و کاش خاموشی مطلق بود و داستان‌هائی از شاهنامه‌مملو ازاغلاط و اشتباهات که موجب رسوائی است انتشار نمی‌یافت .

اندکی شرح نمودم غم دل ترسیدم...

بحث درموضوع شاهنامه وروش تصحیح آن مجالی بیش می خواهد ، دراین جا فقط منظور تصریح این نکته است که نه **متن‌اصلی‌شاهنامه ازبین‌رفته** و نه **کتابی پر ازاشتباه‌است.**

چوبشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سخن شناس نهٔ ، دلبرا ، سخن اینجاست

نیز کلمهٔ وین به معنی باغ و تاکستان نیامده و یااین بنده ندیده‌ام ، و فردوسی باآن لطافت طبع جنین کلمه‌ای نامأنوس و ثقیل را دشواراست که انتخاب کرده باشد. به‌ظن قریب بیقین وشاید بطور حتم بتوان گفت که صورت شعرهمان است که درنسخه‌های معتبر ضبط شده :

اگر زندگانی بود دیر باز   در این دیر خرم بمانم دراز

ومیدانیم که دیر(بفتح اول) به‌معنی صومعه وکلیسا و کنایه از دنیاست و از این کلمه ترکیباتی ساخته‌اند چون . **دیرتنگ ، دیرسپنجی، دیررندسوز ، دیرمکافات** که همه به‌معنی دنیاست .

رعایت جناس لفظی هم شده است ، ومعنی هم واضح است به‌دوصورت ، یعنی‌خواه‌صفت و موصوف تلقی‌کنیم ، وخواه کلمه خرم را حال بگیریم . به (عقیده دکتراسلامی این‌کلمه درهردو مصراع «دیر» است به‌معنی درنگ و آن نیز وجهی‌است)

به‌هرحال هیچ طبعی نمی‌پذیرد که فردوسی دراین‌بیت کلمه **وین** راکه بمعنی انگور سیاه است ولغتی مهجور است بکار برده باشد.

مرحوم دکتر سید فخرالدین شادمان



شناخت ملل

یادداشت‌هائی ارجمند ازسید جلیل دانشمند مرحوم دکتر سیدفخرالدین‌شادمان تغمده‌الله بغفرانه بیادگار مانده‌است که‌دریغ بود‌اهل‌ادب‌وتحقیق‌از آن بهره‌مند نشوند. این یادداشت‌ها عجالةً بتدریج درمجلهٔ یغما انتشار می‌یابد تا بعداً با قطعی کوچکتر به‌صورت کتابی خاص در آید. چون مقالات مسلسل معمولا درصفحات متن چاپ می‌شود ازاین‌که در صدرمجله واقع نشد معذور و متأسف است. از توجه خاص بانوی دانشمند بزرگوار فرنگیس شادمان نهایت امتنـان رادارد. مجلهٔ یغما

***

بنام خداوند جان و خرد   کزین برتر اندیشه بر نگذرد

چون ملائک گوکه لا علم لنا   یا الهی غیر ما علمتنا

سبحانك لاعلم لنا الا ما علمتنا انك انت‌العلیم‌الحکیم.

فصل اول

درشناختن ملل مقصود اصلی جد وجهد نمودنست درپی‌بردن باوضاع واحوال‌ودریافت دقائق حالات وصفات امروزین هر ملت منظور. آشنائی با روح وفکر وزبان وتمدن‌وفرهنگ وکیفیات زندگی مادی ومعنوی‌یك ملت سیصدچهارصدسالهٔ کم‌اهمیت خود وقت بسیاره‌یخواهد تا بشناخت‌کامل تحولات چندصدسالهٔ ملل‌بزرگ دارای‌تمدن‌وفرهنگ عالی‌چه رسد.

بااینهمه درس‌مهم این‌علم شیرین که‌آن را«شناخت ملل» میتوان نامیدتحقیق‌دقیقیست، موافق روش تحقیق علمی، درکیفیت پدید آمدن و درجهٔ اثر بخشی و اثرپذیری‌تمام‌عوامل و یکایك پیوندهای مهمی‌که ازآغاز تا امروزین روز درساخت هرملت مؤثر افتاده است پس کوشیدن در شناخت اوضاع واحوال فعلی‌ملت بی‌تحقیق دروقایع و حوادث بزرگ و عوامل و علائق نافذ و بهم پیوسته عملیست بیهوده. اما بحکم عقل باید عوامل مؤثرتر و پیوندهای محکمتررا مقدم داشت وشرح ووصف آنهارا لازم‌تر شمرد.

عامل مهم شناخت ملل

باعث‌کوشیدن درشناختن‌ملتها کنجکاوی و این طبع بشریست که انسان‌را برآن‌داشته

است که خود را در حالتها و کیفیتهای مختلف ، در گروه وحشی و نیم وحشی و درخانه و در ده وشهر ودرمیان ملت همکشور وهمسود و همزبان وهمسرنوشت و همآرزوی خویش ببیند و بکیفیات گوناگون آمیخته با حیات ملی آشنا شود . « شناخت ملل » را یکی از مظاهر مهم « شناخت انسان » باید شمرد و پیشرفت درآن آدمی‌را بدریافت نکته‌ها و دقیقه‌های شناختن آدمیراد مدد میرساند .

هرملت همعصرما خلاصه و عصاره ومظهرزنده و باقی‌مانده قوای پایدارملی ونمایشگاه دائم درتحول عجیبیست که از عوامل واجزاء گوناگون ، اعم از نژاد وزبان و دین و وقایع تاریخی و حوادث طبیعی بوجودآمده ؛ عواملی و اجزائی‌که در هرعصری از اعصارعمرملی مکان وزمان صورتی‌خاص باو بخشیده وصورتی‌که اکنون جلوه‌گرست صورت امروزین‌اوست.

اقوام و ملل بسیارند و شناخت هریك از ایشان و تحقیق در باب روابط مختلف میان دو یا بیش از دوملت جذبه‌ای دارد لذت بخش.هرملتی راوجودی زنده میتوان انگاشت‌دارای صفات خوب و بد وقوای‌گوناگون و مرضهای جسمی و روحی با این تفاوت‌که خود میمیرد وملت غالباً پایدارست . ملتهائی بوده‌اندکه از میان رفته‌اند ، بعضی دراز عمر وبرخی‌کوتاه زندگی .

مللی موجودندکه از مبداء ظهور ایشان خبری صحیح در دست نیست و ملتهای دیگر هست‌که‌آغازکارشان را بتقریب تعیین‌میتوان‌کرد . ملتی‌هست چهارزبانه دائم‌درصلح‌وآرامش مانند سویس، وملتی دوزبانه پیوسته در بحث وجدال ونزاع مثل بلژیك ، وملتی دارای یك زبان شامل لهجه‌های دورازهم صاحب خطی مرکب ازعلائم‌گوناگون، هرعلامتی‌نشان‌کلمه‌ای مانند ملت چین . خط چینی‌کـه بجای حرف علامت دارد هم باین علت حافظ زبـان چینی شده است .

در وحدت روح و فکر و نهاد بشری شك نمیتوان کرد و اختلافی‌که میان افراد یك ملت و ملتهای مختلف هست دردرجه قدرت فکری و استعداد و ادراکست و این‌همه نیزدائم درتحولست . با اینهمه وجود ملل‌گوناگون‌را باید نتیجهٔ تحولی‌طبیعی‌شمرد و بودن‌هرملت خود بزرگترین دلیلست برلزوم وجود آن .

برطالب شناخت مللواجبست‌که بکوشد تا بداندکه هرملتی‌چه بوده و ازچه مرحله‌ها گذشته و چهاکرده و اکنون چیست وچه میکند وچه میتواندکرد .

اهمیت شناخت ملل

« شناخت ملل » موضوعیست مهم و دقیق و بمعنی وسیع آن شامل هرآن چیزیست که معرف‌کامل ملتی باشد اعم از روح او و فکر و زبان او و دین ومذهب و حالات و صفات او. علمی‌که بمددآن باید ملل را شناخت خود درعالم‌علمیست جدید و بتحقیق درایران ناموجود و موجود نمیتواند بود جز براثر جنبش فکر مستقل و داشتن نیت وارادهٔ ملی برای‌شناختن ملتهای دیگر .

در این‌کار « شناختن ملل » دائم مقایسه در میانست و هر مقایسه‌ای را مقیاسی باید . لازم می‌نمایدکه عقاید ملل را در باب یکدیگر نیز بدانیم . خواندن آنچه فرانسوی در حق انگلیسی وآنچه آلمانی در خصوص فرانسوی نوشته مفیدست‌اماکافی نیست. چراکه ماهم‌باید

باستقلال فکر ، رای ونظری راجع بملت فرانسه وانگلیس وآلمانی وسایر ملل داشته باشیم .

هم بسبب اهمیت موضوع و حدیـد بودنش، وهم بعلت کمی وقت که در یك سال نمیتوان بیش از یك یا دو ملت را اندکی شناخت بی‌فایده نیست که اصول وکلیات « شناخت ملل » درج گردد تا در شناختن هرملتی بکار آید .

برملت ایرانست که باین موضوع توجه خاص نماید تا بتدریج مواد لازم برای تحقیق جمع شود و فکر ونظر جهت دریـافت نکات و دقائق و شناخت صفات و صدور حکم نزدیك بحقیقت در بـاب ملل ، پرورده‌تر گردد . آندره موروا گفته و درست گفته است که هرقومی بمنزله آینه‌ایست که هر مسافری خود را درآن میبیند . سعی‌ما درشناخت ملل و مقایسهٔ دائم مارا بحالات و صفات ما نیز آشناتر خواهدکرد . در آخر این باب فصلی خاص‌هست‌راجع بآنچه ایران باید برای‌آشنائی با منابع اطلاع وجمع‌آوری مواد و پرورش محقق ومتخصص ملت‌شناس وغرب شناس وطریقه و تدوین ونشرمعلومات جهت استفادهٔ ملت ایران انجام‌دهد.

توجه روزافزون بشناخت ملل

از چندی پیش علی‌الخصوص دراین ایام هرملت زندهٔ بیدار بتناسب احتیاج وقدرت و مسائل ومشکلات ووسائل و استقلال فکر خویش درکار کوشیدنست برای کشف حالات‌وصفات و اوضاع واحوال واقعی ملتهای دیگر . برای رسیدن بمقصود از ساده‌ترین روش جاسوسی و خبرچین پروردن و استعلام از افراد طبقات مختلف تا مطالعهٔ حاصل فکر و ذوق ملی و خصایص بزرگان ملت همه بکار میرود .

آلمان که از ابتکار و فکر نو و طریقهٔ نوکمتر هراسی دارد بعدازجنگ اول« شناخت فرهنگ » ملی‌را جزء مواد دروس دبیرستانهای آلمان کرد تاازطریق‌آشنائی با فرهنگ هر ملت‌آن را خوبتر بشناسند ، چراکه بعقیدهٔ آلمانی بمشاهدهٔ مظاهر فرهنگست که قدرت ابتکار اصیل خارجی را بهتر میتوان سنجید . در سال ۱۹۴۱ میلادی « روان‌شناسی ملل» را جزء دروس دانشگاهی پذیرفتند . این موضوع را از ارکان « شناخت ملل » باید شمرد و توجه خاص بآن را دلیل اهمیت این علم باید گرفت .

مثلا دراین کوشش برای‌شناخت فرانسه ملت‌آلمان ، گذشته از سایر مقاصد، میخواهد بخواص این Danerfranzose «این‌فرانسوی‌پاینده ثابت‌قدم پی ببرد، کسی که بتحول‌روزگار در ثباتش تغییری روی نمیکند (۱).

هم در هنگام صلح وهم دروقت‌جنگ آنچه بصورت اعلام نامه و رساله وکتاب ومعرفی نامه در باب خلق وخوی وصفات و حالات دوست و دشمن مینویسند جزئیست قلیل از آنچه مشمول‌موضوع «شناخت ملل» باید شمرده شود . درامریکا وسائل وکتب مختلف برای‌معرفی ملل دیگر بامریکائیان نوشته شده است علی‌الخصوص برای‌کسانی که بتجارت وسیاحت یاجهت انجام دادن مأموریتی بخارج ازامریکا میروند وعنوان دانستن یکی‌ازآنها The Art of (۲) Overseamanship است.

1- P 97 Psychologie des Peuples par Abel Miroglio

2- Harland Cleaveland and Gerhard J. Mangone

این همه را فروع موضوع وسیع « شناخت ملل » باید گرفت و بدیهیست که بتناسب هر وقتی و مقامی و احتیاجی باید از قسمتی که مفید ولازم افتد بقدری که باید استفاده شود.

گذشته از انواع فایده که از شناختن ملل عالم میتوان برد فایده ولذت معنوی آشنائی با جمعی از همنوعان کـه بصورت ملتی نمایندهٔ فعـالیت چند قرن و چند نسل هزاران هزار همکشور هموطن همسود همزیانند خود بتخمین نمی‌آید از آنکه این آشنائی واین خواهندگی درطریق شناخت حقیقی ملتی یا ملتهائی منظور بر کیفیت زندگی می‌افزاید و آدمی را بنهاد انسان و جمیع خواص آن واقفتر میکند .

درمعامله سیاسی واقتصادی ودراقتباس از تمدن وفرهنگ خارجی «شناخت ملل» تأثیر عظیم دارد و گاه براثر آشناشدن باروح وفکر وخصائص یك ملت در رای و نظر پیش ازوقوف تحولی بزرگ نمایان میشود. اکنون که بدلیری وروح حادثه جوی ژاپونی و بصفات او بیشتر آشنائی هست ننگ شکست روس تزاری از ژاپون نه چندان عظیم می‌نماید که بود . چراکه اعمال بعد ملت ژاپون نیز ثابت کرد که غلبهٔ ملت ژاپون درجنگ مذکور امری اتفاقی نبوده وبا خصائص ملی ژاپونی رابطه هاداشته است . باری غرض از ذکر این مطالب بیان این نکته است که توجهٔ خاص بموضوع جذاب شناخت ملل بحکم عقل و تدبیر و برای افزایش کیفیت زندگی ودور بودن ازاشتباه وجلب منفعت ودفع مضرت لازم می‌نماید .

قدمت توجه بشناخت ملل

جد وجهد درشناختن ملل که اکنون بصورت شعبه‌ای مهم از علم درمی‌آید و اصول و قواعد وقوانینش مدون میشود هم ازقدیمترین ایام ، بحکم طبع کنجکاو بشری ، درمیان بوده است آنچه درزبان فارسی وعربی ویونانی و لاتینی و ایطالیائی وفرانسه وانگلیسی وآلمانی وسایرالسنهٔ مهم درباب اخلاق و آداب و خصائص ملل دوست ودشمن و دور و نزدیك نوشته شده است همه رابایدمقدمات واجزای این علم شمرد .

درشاهنامه و در«مقدمهٔ» ابن خلدون ودر کتب گوناگون راجع بحالات وصفات ملتهای مختلف نکته هاهست .

درمؤلفات هرودوت راجع باقوام شرق وغرب مطالبی در جست ازنوع آنچه در این ایام در کتب وصاف روح ملل یافت میشود . بقراط اختلاف مزاج وخلق وخوی اقوام رامعلول عوامل طبیعت ، ارتفاع زمین ، درجه حرارت ، مسیر و موسم باد شمرده وساکنان نواحی مختلف رابرحسب آنها دسته دسته کرده است . موضوعی چنین مهم وجذاب ازنظر بزرگانی صاحب فکر ازقبیل افلاطون وارسطو وتوسیدید و دموس‌تن دورنمانده ودرنـوشته های ایشان آثار کوشش در شناحت ووصف ملل نمایانست . تاسیت هم دراکثر مؤلفات خویش علی‌الخصوص در «آلمان» اخلاق وصفات وخصائص قوم ژرمنی را چنان خوب و دقیق بیان کرده است که این کتاب راباید ازآثارمعتبرقدیم درشناحت ملل شمرد راسین که گفته‌اش درفرانسه بفصاحت مثلست تاسیت رابعلت قدرتش درشناحت حالات وصفات اشخاص وملل بزرگترین نقاش اوصاف «روزگاران باستانی» Antiquité خوانده است .

ولتر ومون‌تس‌کی‌یوی فرانسوی و ویکو مورخ و فیلسوف ایطالیا(۱۶۶۸-۱۷۴۴) و

ِدر و هگل آلمانی را ازبزرگانی باید شمرد که از آثارشان برای شناخت ملل نکته های
ید بسیارمیتوان بدست آورد .

مشکلات

وسعت وعظمت موضوع وکثرت وتنوع اجزاء وعوامل ورابطهٔ موضوع باذات وحالات
صفات وخصائص بشری کار تحقیق ومقایسه واستدلال واستنباط مطلب وشناخت واقعی ملل را
ختمیکند . همشناختن وهمموضوع درجهها دارد ، از آشنائی با کلیات آنچهمربوطست بملتی
اسعی بلیغ درشناختن هرآنچه دانستنیاست وشناختنی وازشناخت کوچکترین ملت تاشناخت
گروههای مختلف مهم از قبیل اقوام زرد و آنگلوساکسونی و عرب و اقوام عربی زبان .
شك نیست که مقصود شناختن ملتیست اما همچنانکه پیبردن بمختصات محیط درمعرفت بحال
هرملت مؤثرست تأمل وتحقیق در اوضاع واحوال هرملت درجمع گروه ملل هم اصل همنژاد
نیزلازم مینماید .

شناختن ملتهای دیگر برای ملل بزرگ دانشمند وسیلهدار دشواراست تابملتهای کم -
وسیله کم سرمایه کمدانش چه رسد . کار«شناختن» ملل لااقل دوطرف دارد یکی ملت خواهندهٔ
شناختن ودیگری ملت برگزیده ازمیان ملل که مطلوب شناختناوست ودراین عمل پنجحالت
صورت پذیرست :

۱ ـ کوشش ملت مهم وسیله دارصاحب تمدن وفرهنگ عالیدرشناختن ملتیچون خود.
اینکوشش بی حاصل نخواهد ماند و بپایداری در تحقیق دقیق شناخت آسانتر و کاملتر
خواهد بود .

۲ ـ کوشیدن ملتی بزرگ ومهم دارای تمدن وفرهنگ عالی درشناخت ملت کوچك :
این مجاهدت بتناسب اهمیت ودرجه تمدن وفرهنگ ملت کوچك شناخت راسهلترمیکند . اهمیت
ودرجهٔ تمدن وفرهنگ هرچه کمتر کارشناخت آسانتر میشود و احاطه برخصائص ملی زودتر
انجام میپذیرد .

۳ ـ سعی ملت کوچك دانشمند واصل بدرجات عالی تمدن و فرهنگ در شناخت ملت
بزرگ کم اهمیت کم فرهنگ . دراینکار ملت کوچك بامشکلات بسیار مقابل نخواهد شد .
چراکه محیط شدن چنین ملتی کوچك برملتیکه عددافرادش بیشترو تمدنش سادهتروفرهنگش
کمترباشدکاری چندان مشکل نیست ،

۴ ـ جد وجهد ملت کوچك که شمهای ازصفاتش نوشته شد درشناختن ملت بزرگ مهم
صاحبتمدن وفرهنگ عالی. توفیق برای ملت کوچك میسرست اما بسختی چراکه دراینکار
همفکرواراده وتمدن وفرهنگ لازمست وهم وسیلههای متنوع .

۵ ـ کوشش ملت کموسیله کم دانش برای شناختن ملتهای دیگر . چنین ملتینه خودرا
نه هیچ ملت کوچك یابزرگ ، کمتمدن یاصاحب تمدن وفرهنگ رامیتواند شناخت و نبـاید
وقت وپول وفعالیت خود را درشناختن دیگران ضایع کند . چراکه شرط اول قدم پیشرفت
دراینکارخود شناختنست .

باری درجه شناخت تناسب مستقیم دارد با درجه پروردگی فکروزبان وکنجکاوی و
احتیاج و ضرورت و با ذوق و قدرت ارادهٔ ملتی وقوهٔ مردم شناسی ملت خواهندهٔ شناختن
دیگران . مشکل همه درمشاهده ومطالعه وشرح ووصف خصائص ملینیست . سختی بیشتردر

کشف عللست که همیشه پی بردن بآنها بسهولت میسر نمیگردد . دراین شك نیست که ملت ژاپون پیش ازهرملت شرقی بدقائق رکن مهم تمدن جدید فرهنگی یعنی تکنولوژی آشناشد و بیان کامل این کیفیت خود مهمست وسزاوارتحسین. اما دریافت علت مهمترست وبشناخت خصائص ملی محتاجتر .

آشنائی با خصائص ملی وروح ملی نه جندان دشوارست که بوصف آید. ریمون شارل Raymond Charles دراوائل کتابش موسوم به «روح مسلمانان» l'Ame Musulmane امینویسد چگونه میتوان موضوع باسحرشدنی راشرح داد . بعقیدهٔ او وصف حالات روحی هرچنداز تملق گوئی واستهزاء دورباشد بارغیرازجزئی ازحقیقت را آشکارانخواهدکرد . آنچه بنام «روح ملی» خوانده میشود درنظر این مؤلف خیالیست واهی .

فایف همیلتن Fyfe Hamilton نیز درکتابی موسوم به «تصوروهمی خصائص ملی» Illusion of National Character مشکلات پی بردن به «روح» ملی رابیان کرده است .

بااینهمه مأیوس نباید بود وبحکم آنکه شناختن ملل کاریست سخت و شناخت کامل کاری نزدیك بمحال باید کوشید وبقدرممکن باارکان وعوامل و مظاهر آشنا شد وباسرار ورموزو دقائق ومختصات روح وفکر و زبان وهرآنچه معرف هرملتست باید جندانکه لازم و ممکن باشد هرجه خوبتر پی برد که مالایدرك کله لایترك کله .

مشکلات رابهانه نباید آورد وازسختی نباید هراسید وسعت دامنهٔ عرصهٔ تحقیق وکثرت وتنوع اجزاء وعوامل وصعوبت مطالعه درمواد لازم برای تحقیق وسختی استدلال واستخراج مطلب همه راباید دلیل اهمیت موضوع وعلو مقام علم شناخت ملل شمرد . بجد وجهدهم جمیع مشکلات رانمیتوان ازمیان برداشت . دراین طریق پیشرفت کاریست بسیاردشوار باید منزل بمنزل بجانب مقصد رفت و دراین راه سالك طالب معرفت در هر مرحلهٔ چیزهای دیدنی و شناختنی ومطلبهای دانستنی چندان خواهد دید و خواهدیافت که در هرمرحله بسیردرمرحله دیگرمشتاقتر خواهد شد .

آنکه از آلمان غیرازاسم حیزی نشنیده ار این سرزمین چیزی نمیداند اما هوشمند فرزانهای خواهندهٔ آشنائی باآلمان وداوطلب شناختن خلق وخوی و روح و فکر آلمانی و آنچه ساخته فکروذوق وفعالیت اوست بخواندن هرمقالهای ورسالهای وکتابی وبمشاهده هر اثری ، مظهراعمال گوناگون آلمانی ، ازبازیچه وکتاب بچگانه تاراه و کارخانه وکلیسا وآثار گوته وکانت بمقصد که معرفت یافتن بملت آلمانیست نزدیکترمیشود .

عقیدهٔ فایف همیلتن و ریمون شارل ـ و نظایر آنان راباید بیاد داشت ولیکن این همه رساله وکتاب همه درباب معرفت روح وخوی وخلق ونفس وصفات وحالات وخصائص ملی را هم نباید ازیادبرد . هم نوشتهٔ آنان راباید خواند وهم بمؤلفات امثال جفری گورر Geoffrey Gorer بایدمراجعه کرد که سه کتاب تألیف کرده است باسم «امریکائیان، تحقیق درخصائص ملی» The Americans, A Study in National Character و «مردم روسیه بزرگ تحقیقی درمعرفت روح» The People of Great Russia, a Psychological Study وسومین کتاب بنام «استکشاف خصائص انگلیسی» Exploring English Character

ملل زنده بسیارند ، کوچك وبزرگ ، کم تمدن ومتمدن وبعضی درمراحل عالی تمدن وفرهنگ وهمه درحال تغیروتحول دائم ویکایك مشمول اصول و قواعدکلی شامل اوضاع و

احوال مادی ومعنوی وروحی وعلمی وادبی وهنری واقتصادی وسیاسی مرحله‌ای که هرملتی اکنون در آن سیرمیکند ، کیفیتی که معلول درجهٔ قدرت وفرصت فعالیت وچگونگی‌اثر بخشی واثرپذیری تمام عوامل وارکان واجزاء پرورش دهنده قوای ملیست بوسیعترین معنی آنها ، پیوند میان عوامل ومظاهر وتأثیر آنها یکی‌دردیگری واکثریا همه دریکی ویکی درهمه نیز هست و باید چگونگی تحول یکایك را در زبان ومکان مربوط بموضوع ، بقدری‌که برای شناختن ملتی لازم وکافیست ، هرچه خوبتردانست که چه‌بوده است .

برای رسیدن باین مقصودست که باید از اکثر شعب علم مدد خواست و بعلت اهمیت موضوعست که هم فعالیت در طریق شناخت ملل وهم مولفات ومصنفات‌گوناگون در این‌باب روزافزون گشته است . (ناتمام)

تقدیم به دوست و استادم دکتر مهدی حمیدی.

برهنهٔ سرمست

پنجره بگشا که زیر نم نم باران — دشت و دمن خفته با شکوه بهاران
لطف هوا در مشام جان سحرخیز — مستی افیون بود بکام خماران
پرده بیکسو زن ای برهنهٔ سرمست — تاکه بهوش‌آردت خروش هزاران
رشك‌ونوسی بدوش وگردن دلخواه — گوشهٔ چشم ارکنی به آینه داران
برچمن‌آسای و بوسه بازی من بین — ای تن نغزت بهشت بوسه‌گساران
چون بتو پیچم به حلقه حلقهٔ بازو — گنج مرادی ، ولی به چنبر ماران !
دشمنت از من به دشمنی نرباید — در تو نگیرد اگر ستایش یاران !
تا چه نگارند ازو به دفتر هستی — آنکه نگاری نباشدش ز نگاران
عشق‌فریدون، زبوسه‌های‌تو بشکفت — چون گل افسرده از نوازش باران

فریدون توللی - دهویه : ۴۶/۷/۷

دکتر نصرةالله کاسمی

گل مژه

محمد کودك هشت سالهٔ من طبق معمول سالانه سال گذشته تابستان‌را یکماه درکنار دریای مازندران بود. درروزی که فرصت حاصل شد بنزد او رفتم اتفاقاً بواسطهٔ گل مژه‌ای که بر پلك چشم داشت نخست در تب و تاب بود و عیش مرا منغص ساخت. در بازگشت از راه هر از این شعر را ساختم و برای او فرستادم.

گشت يك گل مژه، برچشم تو، ناگاه پدید — در کنار گل بشکفتهٔ تو، غنچه دمید
بروی نرگس شهلای تو، درفصل تموز، — غنچهٔ نسترنی رست و سر از خاك کشید
گل بیخار نباشد بجهان، پس نه‌عجب، — گر از آن گل‌مژه در دیدهٔ تو خار خلید
دانه‌ای مرجان بر پلك تو آویخت وز آن — ازسر هرمژه‌ات ریخت دوصد مروارید
نرگس خرم و بشکفتهٔ چشم تو چه شد — که چنان پخته و بفشرده اناری بکفید؟
بجز این غنچه که‌خونش چکداز گوشهٔ لب — نشنیدیم که خون از دهن غنچه چکید!
همچو نیلوفر آبی که فراچیند گل، — شامگاهان، که‌خوراز چرخ پس کوه‌چمید
رفت نیلوفر بشکفتهٔ چشم تو بخواب، — لیك درروز، که خور برهمه‌جا می‌تابید
چون خط سرخ شفق در افق نیلی فام، — رشتهٔ خونی در آبی چشم تو دوید
آزمون لوحهٔ نقاش شدت چشم و بر آن — رنگها ریخته، آبی و سیه سرخ وسپید
گه بگه بازکنی چشم و بمادر نگری — چون غزالی نگران کز خم صیاد رمید
روزوشب خوانم تعویذ ودمم برتومگر — حرز جان وتن توگردد این سد سدید
ازکجا آمد این عقرب جرار، که رفت — بدرازاین خط افسون وتوراچشم گزید؟
این بود چشم تو یا کاسهٔ لبریز زخون؟ — این بود چشم تو یا جام لبالب ز نبید؟
زین‌مرا، جان‌بطرب آمد ودرتن بشکفت — زآن مرا دل به‌تعب درشد ودرسینه‌تپید
جان من بود بلاگردان ازجان تو، چون — آمد ازچشم‌بد این درد وبچشم تورسید
آن‌هم‌آن چشمی کز دلبری و زیبائی، — بهتر از آن، نه کسی‌دید و نه‌ازکس‌بشنید
چشم نی، آفت پیمان‌گسل هرچه مراد — چشم نی، فتنهٔ توبه‌شکن هرچه مرید

چشمی ازخلقت زیبای خدائی تفسیر ، چشمی از قدرت بیچون الهی تأیید
چشمی اندر نگهش مضمر ، یك عالم راز چشمی اندر نظرش ، خفته جهانی امید
چشم نی، درفلك عمرمن و مادر تو ، بشب وروز، فروزنده چوماه وخورشید
بی‌فروغش، همه‌گرروز، بود تیره و تار بی‌وجودش، همه‌گرپاك بود زشت و پلید
تب،تن نازك تو خست و به بستر افکند رخ چون‌گل‌بفسرد و تن چون‌سرو خمید
درد تا دست بر آن نرگس بیدار نهاد خواب از چشم فروبستهٔ تو پای برید
جامهٔ صبر وشکیبائی ، مقراض مرض ، تا بدامن ، زگریبان تو، یکباره، درید
مرغ پربستهٔ اندوه ، ببام تو، نشست ، طائر تیز پر خنده ، ز دام تو ، پرید
گاه پیچی‌بخود ازدرد، چوموبر آتش، گاه لرزی بتن ازرنج، چو ازبادی بید
دست‌بردامن‌هر کس‌بزنی،صیحه‌کشان، که رسانند مگرزود ، براین قفل، کلید
کار بستم پی آسودن تو هر درمان ، که مرا بود بخاطر ز قدیم و ز جدید
غافل از آنکه دمل تا نشکافد بالطبع هرچه‌اش بیش بکاوند شود درد مزید
مرهم و دارو فی‌الفور ندارد تأثیر ، گرچه‌درمان‌رااین‌هردوضروراست‌ومفید
کودك من نکند گفتهٔ کس را باور بی‌اثرهست‌دراین‌حال، دراو وعدووعید
دردل آردکه بیك لحظه برآرد بهبود ، سربرونش زگریبان ، چوشکوفه درعید
کاش بودیم من و مادر توکور و نبود دیده‌ای تا بتوانیم ترا گریان دید
جامهٔ عافیتت فردا در تن بینم میدهم برتو، بجانت قسم ، امروز نوید
بشکفد باردگر نرگس‌چشمت، چوبهار، بسوی‌گل مژه‌ات باد خزانی چو وزید
عاقبت برمن و بر مادر تو بخشاید آنکه برما، چوتو یکتاپسری‌را، بخشید
دال‌وذال‌اربهم آمیخت‌دراین‌شعر ،چه‌غم چون‌حدیث‌تورود، هرچه‌بودهست‌لذیذ

سید محمد علی جمالزاده ـ ژنو

فردوسی و شعر او

باتفاق اهل ادب و انصاف استاد مجتبی مینوی از محققان طراز اول ایران است و کتاب **فردوسی و شعر او** استوارترین و دقیق‌ترین تحقیقی است که در احوال و اشعار فردوسی شده است ، و بحق از انجمن آثار ملی مخصوصاً از حضرت تیمسار سپهبد آق‌اولی باید ممنون بود که با انتشار چونین آثاری به ادب و فرهنگ ایران خدمتی بدین پایه ارجمند تعهد می‌فرمایند .

مجلهٔ یغما در انتقاد تحسینی این تألیف بی‌مانند مجالی می‌جست و سپاس بسیار است که راهنما و پیشرو نویسندگان استاد بزرگوار سید محمدعلی جمالزاده ـ بسی برتر ودقیق‌تر ـ حق موضوع را اداکرده ، و نیز از انجمن آثار ملی سپاسی دیگر است که انتشار آن‌را در مجلهٔ یغما اجازت فرمود .

باهتمام انجمن آثار ملی تألیفاتی دیگر در بارهٔ شاهنامه امسال انتشار خواهد یافت و امید است که در بارهٔ هریك از آنها نیز جمالزاده و دیگر محققان اظهار نظر فرمایند ، مگر این تألیفات وتحقیقات مواد ومقدمه‌ای باشد درچاپ شاهنامه‌ای بسیار دقیق وصحیح ومعتبر و مستند . ان‌شاءالله . **مجلهٔ یغما**

مقام محترم ریاست هیئت مدیره انجمن آثارملی ، حضرت آقای تیمسارسپهبدآق‌اولی مد ظله العالی ـ طهران

مقدمه

با نهایت توقیر و احترام و امتنان وصول کتاب مستطاب « فردوسی‌وشعراو» را بقلم فاضل ومحقق محترم آقای استاد مجتبی مینوی بعرض‌عالی میرساند .

شاید انتظار داشته باشید که حسب‌المعمول چیزی در بارهٔ این‌کتاب بعرض برساند . این نوع اظهار نظر انتقاد نام دارد وبدبختانه بطوری که دوست گرانمایهٔ من آقای استاد احسان یارشاطر که بفکر سلیم و طبع مستقیم و استوار شناخته شده در مقالهٔ خودکه « شجاعت مایهٔ کار منتقد است » عنوان دارد تشریح نموده است « درهر انتقاد پس از دانائی و انصاف آنچه مایهٔ کار منتقد است شجاعتی است که ویرا بسخن گفتن دلیرمیکند اما در کشوری که مردم از دیرباز حق گفتن را اگر برحسب آزردن خاطری شود دور از خردمندی شمرده‌اند کوشش در رایج ساختن انتقاد صریح خودرا بدشواری افکندن است [1] » .

---

۱ ـ «خواندنیها » (شمارهٔ ۲۷ فروردین ۱۳۴۷) بنقل از « راهنمای کتاب » (این شمارهٔ « راهنمای کتاب » هنوز برای نگارنده بژنو نرسیده است).

راقم این سطور ادعای دانائی ندارد و در طی زندگانی‌خود زهرخامی‌راهم که چه بسا بصورت شجاعت جلوه مینماید مکرر چشیده است و بحکم مار گزیده از ریسمان سیاه‌هراسان است، زیاد رغبتی‌بانتقاد برایش باقی نمانده است چیزی که هست همواره تا جائی که برایش مقدور بوده سعی داشته است که زیاد از انصاف بدور نیفتد وخوشبختانه امروز بادوست‌دانشمند قدیمی‌خود آقای استاد مجتبی مینوی سروکاردارد که خود در این نوع کارها مورا سفیدساخته است و از پیشقدمان زمرهٔ اول فن انتقاد ادبی وتاریخی بشمارمیرود .

چنانکه البته برخاطر شریف معلوم و آشکار است و احتیاجی بتذکر من وامثال من نداردکه نگارشات ۱ این استادگرامی همواره دارای شش صفت وخاصیت مهم بوده وهست که هریك از آن مزایـای ششگانه بجای خود حایز اهمیت بسیار و بحق سزاوار تمجید و تکریم است .

اولا ـ آنچه از قلم ایشان تراوش‌میکند و برما معلوم است فصیح و سلیس است‌واز لحاظ قواعد لسانی و قوانین صرف و نحوی درست و استواراست و بخوبی میتواند برای جوانـان امروزی ماکه بدبختانه چه بسا درنوشتن فارسی‌چنانکه شاید وباید از عهده برنمیآیند نمونه و سرمشق باشد .

دوم ـ درتحریرات معزی‌الیه بطورعموم مطالب ومعانی مستند ومنطقی‌است بطوریکه اگر خواننده بی‌غرض وبا انصاف باشد سرانجام آنهارا می‌پذیرد و زیاد برای اوجای‌بحث و ایراد باقی نمیماند .

سوم ـ چون فکرورأی‌ونظر آقای‌استاد مینوی بطورعموم نتیجهٔ یك‌سلسله استدلالهای ذهنی است و از زمین تفکر و دقت و مطالعهٔ دامنه‌دار و عمیق روئیده و سر برآورده است و بآسانی برخواننده مشهود میگرددکه سرسری وسطحی و باصطلاح « دیمی » نیست و میوهٔ رسیدهٔ صغری وکبراهای ممتد دقیق است و ازین‌لحاظ باصطلاح ما اصفهانیها میتوان گفت‌که سق‌استاد را با منطق برداشته‌اند عموماً مؤثر واقع میگردد وبی‌نتیجه وبی‌حاصل نمیماند .

چهارم ـ مقدارمعتنابهی از نظریات و عقاید وآرائی که درمقالات و رساله‌هاوتألیفات دیگرایشان مذکور گردیده است جنبهٔ شخصی وصبغهٔ اختصاصی و اجتهاد دارد و تقلیدی‌نیست که « چون بصریها چنین گفته‌اند ما نیز چنین گوئیم » باشد و بقول فرنگیها میتوان‌مینوی‌را رویهمرفته « نن کنفرمیست ۲ » توصیف نمائیم یعنی راه خودش را میرود و حرف خودش‌را میزند و بی‌ادبی میشود خر خودش را میراند وچندان اعتنائی باقوال وآراء رایج‌وبی‌اساس ندارد و ازینرو ناچار مخالفینی‌برای خود میتراشد چیزی‌که هست البته هرکس‌بخواهد بت شکن وکاسرالاصنام باشد و درصدد برآیدکه پردهٔ زیان‌بخش وهم و پندار را از جلودیدگان مابرطرف سازد وحقایق ومعانی علمی وتاریخی و ادبی تازه و بی‌سابقه‌ای (یاکم‌سابقه‌ای)را برما معلوم و مکشوف سازد ناچارمخالفینی پیدا خواهدکرد ولی دراین‌نوع موارد باید گفته

---

۱ ـ جمع بستن کلمهٔ فارسی بعربی‌کار خوبی نیست ولی این‌کلمه باندازه‌ای از مدتها بدینطرف معمول ومرسوم گردیده استکـه بصورت یك‌کلمهٔ فارسی درآمده است ونباید زیاد دراستعمال آن تردیدی بخود راه داد .

2- Non - Conformiste

آن حکیم فرنگی را بخاطر آورد که فرموده « **بیچاره کسی که در این دنیا هیچ دشمن و مخالفی نداشته و همه دوست او باشند** ».

پنجم - آثار قلمی استاد مینوی عموماً آموزنده وکاشف عوالم تازه‌ایست که بر بسیاری از خوانندگان مجهول و مستور بوده است و لهذا حکم خوان فیضی را دارد که ولو پاره‌ای از غذاهای آن تلخ وگاهی ناگوارهم باشد همواره مقوی و آموزنده وجان‌پروراست

ششم - صفت شجاعت و شهامت قلمی مینوی نیز مستوجب تحسین است و اگرما معتقد باشیم (چنانکه راقم این سطور بطورجزم ویقین اطمینان و اعتقاد و ایمان دارد) که برای اصلاح جامعه گفتار وپند و اندرز بمراتب کمتر ازکردار و رفتار مؤثر است وبدون هیچ شك وتردیدی «دوصد گفته چون نیم کردار نیست» و در زمینهٔ اخلاق جوانان ما (والبته پیران‌هم) احتیاج مبرم به سرمشق ونمونه دارند وجود اشخاصی چون استاد مینوی را باید مؤثرومغتنم شمرد وحتی چنانکه گاهی بگوش میرسد اگر احیاناً پاره‌ای خشونتها در بیان وبنان ایشان مشاهده گردد باید آنرا زائیدهٔ تندی احساسات و غلیان وحدت عواطف ایشان بحساب‌آورد و ریاد ایرادی برایشان‌وارد نساخت‌که‌کاسنی‌ولوتلخ‌باشد از بوستان است .

پس از این مقدمه شاید دیگر لزومی نداشته باشدکه بگویم از دریافت داشتن چنین کتابی بسیار ممنونم و آرزو میکنم که « انجمن آثار ملی » «۱» هرروز در کارهای سودمند و پرارزش خود توفیق بیشتری داشته باشد

قسمت اول

« درکتاب « فردوسی و شعر او » درفصل اول (صفحهٔ ۱۲) این‌عبارت :

« بعضی از متأخرین در صدد برآمده‌اندکه برخی از حوادث مذکور در «شاهنامه» و مربوط به پیشدادیان و کیان را بر وقایع تاریخی یا افسانه‌ها و داستانهای مربوط بدورهٔ هخامنشیان منطبق کنند وبدین‌طریق‌چند تنی ازشاهان هخامنشی را نیز با شاهان داستانی‌که موضوع آن پیشامدهای شبیه هستند یکی بشمارند ولیکن جمشید و فریدون وکاووس و امثال ایشان‌ازاشخاص‌اساطیری‌آریائی ومشترك بین‌ایران‌وهند هستند و بنابرین متعلق‌اند بدوره‌ای قبل‌ازآنکه قبایل‌آریائی‌متفرق گردیده وبجانب هند وایران مهاجرت‌کنند » مرا بیادیک‌رشته از مقالات مفصل‌ودامنه‌داری‌انداخت‌که در یکی از روزنامه‌های معتبر وگرانمایهٔ فارسی‌مدت مدیدی است انتشارمییابد وصاحب مقالات که مرد مطلع وصاحب قلمی است سعی‌داردکه شرح زندگی ووقایع سلطنت یکایك این پادشاهان را چنانکه پنداری حوادث تاریخی مسلم هستند شرح بدهد درصورتیکه خاورشناسان نامی و از آن جمله دانشمند نامدار آلمانی نولدکه‌که کتاب « حماسهٔ ایرانی » او حتی بزبان فارسی‌هم سالیان دراز است بترجمه وطبع رسیده

---

(۱) آیا من اشتباه میکنم و یا فی‌الواقع دوست قدیمی محترم وگرانمایهٔ من حضرت آقای دکتر عیسی صدیق‌اعلم معاون « انجمن آثار ملی » هستند . درهرصورت این‌مردعزیز نیزکه عمرخود را در راه معارف و مدارس وعلم و فرهنگ مصروف داشته است از نمونه‌های بارز خدمتگزاری ودرستی وپایداری و پاکدامنی است . خدا امثال و نظایر اورا زیادکند.

است ۱ تا حد مقدوراین مطالب را حلاجی کرده‌اند . خلاصهٔ کلام آنکه آنچه در «شاهنامه» در بارهٔ پیشدادیان و کیان آمده است جنبهٔ تاریخی ثابت و مسلمی ندارد (شاید پاره‌ای از آنها در آینده با تحقیقات دامنه‌دار علمی دقیق و عمیقی تا اندازه‌ای جنبهٔ تاریخی بیشتری هم‌پیداکند) و نباید آنهارا بصورت وقایع تاریخی‌معرفی نمود و نباید فراموش کرد که باحتمال قوی‌خودفردوسی‌هم بدین‌نکته واقف بوده است چنانکه درموقع‌اشاره باییات دقیقی که آنهارا در « شاهنامه »آورده است از « فسانه » سخن رانـده و فرموده است (هرچند این را دلیل قطعی‌هم نتوان شمرد)که :

« فسانه‌کهن بود ومنثور بود ».

راقم این سطور که بهیچ‌وجه ادعای تاریخ‌دانی ندارد و اکراه دارد که از خود درین مقام نامی بمیان بیاورد درست درچهل‌سال پیش‌ازاین درمجلهٔ «علم وهنر »که دربرلن‌انتشار مییافت (در شمـارهٔ فروردین ۱۳۰۷ هجری شمسی) در تحت عنوان « نوروز جمشیدی » مقاله‌ای انتشار دادکه با اندکی تغییر و بصورت تلخیص چند سال پیش در یکی ازمجله‌های ادبی منطبعهٔ طهران‌هم بچاپ رسیده است .

در طی آن مقاله چنین‌آمده بود :

« ... این سلاطین پیشدادی وکیانی‌که بعدها پاره‌ای مورخین‌کم مایه حتی‌تصویر آنهاراهم با جزئیات از تاج و البسه زینت تألیفات خود ساخته‌اند باقوی احتمال یا هیچوقت وجود خارجی‌تاریخی‌نداشته‌اند ویا اگر داشته‌اند زمان ووقایع‌حیات و اعمال وکردار آنهاکلا یا بعضاً بنحو دیگری غیر ازآنچه درکتب تاریخ عربی و فارسی مسطور است بوده و بطورقریب بیقین اصلا نه فقط با هم قرابت وخویشی نداشته‌اند بلکه معاصرهم نیز نبوده و از لحاظ زمان ومکان و مسکن وقوم و طایفه نیز ممکن است باهم بکلی‌متفاوت و دور بوده‌اند »۲

سپس ازشخصی بنام « ییما »که درکتاب « وندیداد » (قسمتی‌ازپنج قسمت‌کتاب اوستا» از او اسم برده شده سخن بمیان‌آمده است و پس ازنقل مطالبی از اوستا بدین‌نتیجه‌رسیده‌ایم که ییما همان جم ازپادشاهان اساطیری خودمان است‌که با الحاق « شید » (بمعنی روشنی،

---

۱ - « حماسهٔ ملی ایران » (در بیـان خصوصیات « شاهنامهٔ فردوسی » بقلم تئودور نولدکه ترجمهٔ (دقیق و رسای) بزرگ علوی ، نشریهٔ شمارهٔ ۴۵ دانشگاه طهران،۱۳۲۷ در ۱۶۸ صفحه

کتاب محققانه وگرانبهای « حمـاسه سرائی درایران » از قدیمترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری) بقلم استاد دکترصفا (ذبیح‌الله بن علی‌اصغر سمنانی مازندرانی)رئیس محترم‌کنونی دانشکدهٔ ادبیات (طهران) ، نشریهٔ نمره ۸ دانشگاه طهران ، ۱۳۲۵ ش . (چاپ دوم ، ۶۷۷ صفحه) جامع ترین‌کتاب‌است بزبان فارسی درهمین مبحث و موضوع. جناب آقای تقی‌زاده‌هم درمقالات بسیارمحققانهٔ خود در بارهٔ فردوسی درمجلهٔ «کاوه» منطبعهٔ برلن دربن‌باب مطالب جامع وگرانبهائی نقل نموده‌اند .

۲ - در بـارهٔ کیومرث بایدکتاب محققانهٔ استاد ایرانشناس دانمارکی کریس‌تن‌سن ـ (Christensen) را مطالعه نمود .

بصورت جمشید درآمده است وسرانجام بدینجا رسیده‌ایم که در کتاب ودای هندیهاهم بتفصیل از ییما (بصورت « یما » (با اول زبردار) سخن رفته است وآنگاه باخبار وعقایدی که‌در میان اروپائیان راجع باین شخص که در اروپا باسم « راما » معروف است پرداخته و چنین میخوانیم :

« در شش الی هفت هزار سال قبل از این جنگلهای انبوهی سرزمینی را که ما امروزاروپا میخوانیم پوشانیده بود . مردمانی که دراین جنگلها زندگی‌میکردند سفید پوست بودندوتازه قدم بمرحلهٔ تمدن نهاده بودند . باسنگ طبروچاقوساخته وعلاوه برآن با تیروکمان و فلاخن وکمند نیزآشنا شده و دویار ویاور پربهائی نیز برای خود پیدا کرده بودند که عبارت بود ازاسب وسگ. این مردم که بیشتر درقطعات اروپای شمالی وشمال شرقی در بین اقیانوس اطلس امروز و دریاهای شمالی مسکن داشتند موسوم شده‌اند بقوم « اسکیت » [۱] و « سلت » . سلتها تا دوهزارسال قبل‌هم در اغلب همان سرزمینها مسکن و مأوی داشتند . این مردم از همان زمانهای قدیم دارای مذهبی بودند و رؤسای مذهبی آنها..« دروئید»نامیده میشدند . . . .

میگویند درمیان این دروئیدها جوانی بوده بنام « راما » که بتقوی‌وخردمندی معروف بوده که او را « بینا » و « دوستدار صالح » میخوانده‌اند (کارهای بزرگ بسیاری‌باو نسبت داده‌اند که تفصیل آن درضمن مقالهٔ نامبرده مذکوراست‌ودراینجا نقل آن لزومی ندارد).

عاقبت روزی رسید که هیکلی آسمانی که ما میتوانیم آنرا جبرئیل بخوانیم با مشعلی در یك دست وجامی در دست دیگر بر وی ظاهر شده گفت « ای راما، من از تو خشنودم ، این مشعل را که آتش مقدس خدائی است بگیر و آنرا بمردمان بده و این جام را بگیر که ساغرزندگانی و عشق است وآنرا بزنان بده ». راما پرسید ای‌وجودخجسته، توکیستی وازکجا میآئی‌وجواب‌شنید که « مرا«دوانهوشا» (روح‌القدس) میخوانند » آنگاه‌آن سروش‌آسمانی مشرق‌را نشان‌داد و گفت«برو ونور مرا درروی زمین بیفشان ».

داستان راما مفصل‌است و دراین باختصارکوشیده شد و شاید اگر فرصتی بدست‌آید روزی آنرا باتفصیل بیشتری تقدیم‌خدمت بدارم . در این‌جا مقصود همینقدربیان قدیمی‌بودن این نوع اساطیر و داستانهائی است که در «شاهنامه» آثاری از آن بروایت باقی مانده بوده است .

***

درضمن این معروضه که‌کم‌کم دارد بدرازامیکشد شاید بی‌مناسبت‌نباشد که چندنکته را نیز بعرض عالی برسانم :

اولا در «شاهنامه» پس ازآنکه فردوسی از نقل ابیات دقیقی فراغت مییابد و به بیان

۱ ـ «سگ» و«سکز» و«سیستان» را مربوط بهمین‌کلمه دانسته‌اند .

کارخود میپردازد و بابزرگواری هرچه تمامتردقیقی رادلیل خود دراینکار میشمارد[۱] آنجا که میفرماید «هم اوبود گوینده را راهبر» و میفرماید «همی رنج بردم به بسیارسال» و اضافه مینماید که چون «ندیدم سرافراز بخشنده‌ای» کتاب را بکسی عرضه و تقدیم نداشتم و تصریح میفرماید که «سخن رانگه داشتم بیست سال» (یابیست سالی ومثلاهمچنانکه استادمینوی اشاره فرموده‌اند هفده هیجده‌سالی) تاآنکه محمود غزنوی «بیامد نشست از بر تخت داد» آنگاه کتابم رابنام اوموشح ساختم و «سرنامه رانام او گشت تاج» و «سرنامه کردم ثنای ورا» . وبازدرجای دیگر (درطی ذکرسلطنت انوشیروان) اشاره بهمین مطلب فرموده :

«همی گفتم این نامه را جندگاه — نهان بد زکیوان وخورشید وماه»
«چو تاج سخن نام محمود گشت — ستایش بآفاق موجود گشت»

درهمین مورد فرموده :

«گذشتم ز توقیع نوشیروان — جهان پیر و اندیشهٔ ما جوان»
«مراطبع نشکفت اگر تیر گشت — نه پیری چنین آتش‌آمیز گشت»

آیا بااین مقدمات نمیتوان احتمال دادکه «شاهنامه» درآن موقع هنوز بصورت کامل ساخته وپرداخته نشده بوده‌است و همانا بسلطنت رسیدن محمود ویاصیت‌کارهای او محرك و مشوق خاطرحکیم بزرگ طوس گردیدکه بکارخود ادامه‌بدهد و «شاهنامه» راباپایان رساند.

استاد مینوی (درصفحهٔ ۴۷ «کتاب» فردوسی وشعراو»تااندازه‌ای جواب‌این سئوال‌را داده‌اند آنجاکه میخوانیم « هیچ معلوم نیست‌کدامین ابیات را درسال ۳۸۴ وکدامین را در ۴۰۰ وکدامین رابعد ازآن سال‌سروده‌بود» وبازافزوده‌اندکه «هیچ نسخهٔ شاهنامه‌ای نداریم که فقط ازیك‌تحریرباشد و مندرجات تحریرهای بعدی درآن داخل‌نشده باشد» ولی سؤالی که دربالا مطرح شده موضوع رابصورت دیگری درآورده استکه بجز انگشت مشکل‌گشای استاد مینوی فعلاسرانکشت دیگری شاید نتواند آن‌گره رابرای مابگشاید . ناتمام

---

۱ - در بارهٔ سست بودن ابیات دقیقی (در « شاهنامه» چاپ مؤسسهٔ خاور ، طهران ، ۱۳۱۱ ش . تعداداین‌ابیات ۱۱۴۲ میباشد (یك هزاروصد وچهل‌ودو) سخن‌بسیار گفته‌اند و لابد بی‌اساس نمیتواند باشد ولی اولاً آیانباید انصاف دادکه پاره‌ای ازآن‌ابیات‌کاملاً دارای انسجام واستواری‌است بطوری‌که اگرکسی (ولواهل سواد وادب‌هم‌باشد) نداندکه از دقیقی است وباوبگویند ازفردوسی است بآسانی‌باور وقبول‌خواهدکرد ، وثانیاً آیا درخود«شاهنامه» که درحدود پنجاه وپنج‌هزاربیت‌است نمیتوان پاره‌ای ابیات سست‌بدست‌آورد (هرچندمیتوان احتمال دادکه بدست‌نساخ مسامحه‌کار وگستاخ بدین صورت درآمده‌است) ومگرخودفردوسی دربارهٔ «شش‌باربیورهزار» بیت شاهنامه نفرموده‌است «که گربازجویند ازاوبیت بد همانا که باشدکم ازپنجصد» . ۲ - یعنی درسال ۳۸۹ که محمود باستقلال بسلطنت رسید .

باستانی پاریزی

جزر و مد سیاست و اقتصاد

در امپراطوری صفویه

-۱۶-

سنگر شرق خالی است

دلائل بسیاری داریم که دولت صفوی از پشتیبانی بی‌دریغ وخالصانهٔ مردم برخوردار نبوده است وشهرهای شرقی ایران که سنگرمدافعه می‌بایست باشند، وظیفهٔ خود را به خوبی انجام نداده‌اند.

خشونتی که سالها پیش نسبت به زرتشتیان کرمان و یزد شده بود این روزها متأسفانه عکس‌العمل خودرا نشان داد زیرا زرتشتیان با محمود همراهی‌کردند و نصرالله سلطان گور ۱ (گبر) با محمود همراهی‌کرد. چنانکه این نصرالله سلطان به مقابله کسانی‌که از همدان و لرستان برای کمك شاه می‌آمدند تاخت و آنها را تار و مار کرد۲ و در فتح شیراز «محمود فوجی از افغان وفوجی از گبرهای کرمان را به سرداری نصرالله خان گبر کرمانی۳ و امارت زبردست خان قندهاری به تسخیر فارس وشیراز فرستاد، نصرالله خان درحمله به شیراز زخم برداشت ومرد ولی شیراز تسخیر شد»۴

رفتار مسلمانان تنها نسبت به زرتشتیان چنین نبود بلکه دراین اواخر نسبت به مسیحیان نیز سخت‌گیری بیش ازحد داشتند که نمونه‌هایی از آنرا باز گفته‌ایم.

با دردکشان هم؟

رفتار قشریون نسبت به اقلیت‌ها که هیچ، بل نسبت به خود مسلمانان هم بسیار بد بود، هرکس اظهار حیاتی میکرد و یا عقیده‌ای بیان می‌داشت به اتهام‌های ناروا نابود میشد ویا جزء گروه ناراضی‌ها می‌رفت. ازین طبقه باید دانست، صوفیه راکه با اینکه صفویه خود اصلا صوفی بودند و نان تصوف را می‌خوردند، درین اواخر چنان مغلوب قشریون ومتعصبان شدندکه نسبت به‌صوفیه هم ابقا نکردند، چنانکه درین روزگار، روحانیان، «ارباب ریاضت را خشك مغز خواندند و حکماء را مبتدع نام

۱ـ درکتاب سقوط اصفهان «کورسلطان» نوشته شده‌است. ۲ـ سقوط اصفهان ص ۵۳

۳ـ و شاید هم این کلمهٔ نصرالله نام دوم این مرد بوده که شاید در ایام تعصب و تسلط مسلمانان برزرتشتیان از ترس برخود نهاده بوده است!

٤ـ فارسنامه ناصری ذیل ۱۱۳۵ وتاریخ‌کرمان تصحیح نگارنده ص ۲۹۹، در منتظم ناصری‌آمده است که اصل نصرالله خان از طایفهٔ کبب هندوستان بود و در میان عجم بزرگ شده به دلاوری وبهادری شهرت‌یافته اورا ایلدرم‌خان می‌گفتند درحمله به شیراز گلولهٔ تفنگ به او رسیده هلاك گردید (ج ۲ ص ۲۶۵) در سایر تواریخ او را زردشتی و گبر (گور) خوانده‌اند، اگر تردیدی در زرتشتی بودن اوداشته باشیم، باید احتمال دهیم‌که همان‌کور بود وگورخوانده شده وبعداً گبر وزردشتی گفته‌اند بهرحال ادوارد برون نیزنوشته‌است که «نصرالله گبرازپرسیندگان آتش‌بود، زیرادونفرهیربد استخدام کرده‌بودتادرجوار مرقدش‌شعلهٔ مقدس را افروخته دارند. (تاریخ ادبیات ایران ص ۱۰۲ به نقل ازهانوی).

کردند وعرفاء را مخترع لقب نهادند و اهل فکر را از ذکر منع کردند»[۱]

به عنوان نمونه از شیخ بهاءالدین استیری می‌توان نام بردکه بعد از ۱۱۲۹ دچار نکال شد. شیخ بهاءالدین پیری‌ازسلسلهٔ علماء ومشایخ‌خراسان‌بود، که‌برای‌توجه‌مقامات‌دولتی «به اصفهان رفته شکایت‌تظلم بسیار پیش امراء نموده بود واز نهایت دل سوختگی‌چون مردی حراف وزبان‌آور و واعظ پیشه بود، بعضی از سخنان وحشت انگیز عبرت افزا به پادشاه و امراء وجمیع‌شیعیان برزبان آورده بود... که‌پادشاهی‌عبارت‌ازترحم واشفاق‌وغیرت‌وحمیت‌دین است، وپادشاه وامراء همه درین زمان به‌سبب تن‌پروری وراحت طلبی دست ازفضیلت این‌امر برداشته‌اند، وهمیشه مشغول به فسق وفجور وشنایع وقبایح‌اند، وبی‌خبری از احوال رعایا و زیردستان راشیوه وشعار خود نموده‌اند علماء نیز مهرسکوت برلب گذاشته، مطلق‌درمجلس پادشاه وامرا سخنانی‌که موجب تنبیه وآگاهی ایشان باشد هرگز بر زبان نیاوردند...

ازین سخنان حق، اکثری از علماء مکدر شده ،آن عزیز را متهم به تصوف و الحاد نموده حکم به اخراج اوکردند چنانکه اورا از اصفهان به اهانت تمام بیرون‌کردند[۲] ...»

این مرد پس ازآنکه به خراسان رفت شروع به تبلیغات شدید علیه روحانیون‌نمودو اصفهان را به فسق وفجور نسبت داد وچنان سروصدائی راه انداخت‌که شاه ناچارشد یکی‌از سرداران خود را به دفع او بفرستد. این سردار صفی قلی‌خان نام داشت‌که به صفی‌قلی‌خان دیوانه[۳] معروف بود. صفی قلی‌خان به اصفهان رفت واین پیرمرد روحانی را دستگیرکردو بدون اینکه اورا محاکمه‌کند یا سؤال وجوابی‌بنماید «آن سفاك بی‌باك، از فرط طیش‌وغضب به محض دیدن، حکم به فراشان نمودکه او راگرفته انداختند وبه ضرب میخ‌کوب ، سرآن عزیز را خرد نمودند.»[۴]

بازنمونهٔ دیگرازین قربانیان‌فضولی‌کردن‌زمان شاه‌سلطان‌حسین‌است‌«مولانامحمدصادق اردستانی‌که به میرابوالقاسم فندرسکی‌خلوصی‌داشت ومردی حکیم ومجرد بود، درعین‌سرمای زمستان با عیال از اصفهان بی‌جرمی اخراج بلد کردند و اطفال او از سردی هوا و فقدان لباس وغذا در صحرا بمردند.»[۵]

ومن درتاریخ ایران چند نمونه‌ازین درافتادگی‌با دردکشان وورافتادگی‌درافتادگان را پیداکرده‌ام‌که داستان بهاءالدین ولد وسلطان محمد خوارزمشاه قبل ازحمله مغول‌وتبعید شیخ محمدکرمانی وسلجوقیان‌کرمان قبل ازحملهٔ غز وقتل مشتاق علی شاه توسط شیخ عبدالله کرمانی متعصب چند صباح قبل از حملهٔ‌آقا محمد خان ازین نمونه است و آنها را مجموعاً

۱ـ روضةالصفا ج۸ ص ۴۹۳ ۲ ـ مجمع‌التواریخ مرعشی ص ۲۶ ۳ـ او مردی سفاك بود و بهمین سبب ظاهراً این لقب را یافته است . لقب دیگر او « ترکستان اوغلی » بود، برای‌اینکه یك نمونه ازکارهای جنون‌آمیز او را ببینید ،گویند در یك جنگ ازبکان دستور داد « مجموع اسیران راگردن زده وسرهای آنها رابا مقتولان‌دیگر کله منار ساخت و سرداران راکه زنده گرفته بودند بربالای منارزنده به‌گچ گرفت . (مجمع التواریخ ص۲۴) . ۴ـ مجمع‌التواریخ ص۲۶ وجالب آنکه در جنگ افاغنه نیز این صفی‌قلی‌با پسرش‌شرکت داشت وپس از جنگ « چون دیدکه فوج شکست خورده و پسر کشته شده ، از کمال طیش خود رابرعرادهٔ باروط انداخته،آتش زد ودرآتش باروط سوخته گردید. (مجمع‌التواریخ‌ص۲۸). ۵ـ روضةالصفا ج۸ص۴۹۳

طی مقاله‌ای تحت عنوان «با دردکشان هرکه درافتاد ورافتاد» به چاپ رسانده‌ام [۱].

درینجا باید بگویم، البته لازم نیست که سقف دهان صوفیه سیاه باشد و نفرین کنند و بساط حکومتی را واژگون سازند، بلکه مسأله اینست که یك اقلیت قابل توجهی ناراضی میشود، واین ناراضی‌ها البته در دوره آرامش اهمیتی ندارند، ولی وقتی که ورق برمیگردد و اوضاع واژگون می‌شود، آنوقت است که هرکدام به اندازه یك سپاه برای دشمن مفید خواهند بود. نباید فراموش کرد که به قول مرعشی «بعضی از امراء وسرداران شاه نیز با محمود در جزو راه سازش وپیغام داشتند وبعد از اندك زد وخوردی قزلباشیه مغلوب گشتند»[۲] و بدینطریق پای خیانت هم به میان آمده است.

از کوه تا باتلاق

کیفیت روی کار آمدن سلسله‌های بزرگ تاریخ ایران را میتوان به جریان رودخانه‌های بزرگ تشبیه کرد ، دوران پایه گذاری سر- سلسله‌ها که با خشونت و بی‌امانی توأم است، دوران سیلابی است: رود غران می‌خروشد و از کوهستان سرازیر می‌شود وابقاء به هیچ چیز نمی‌کند، سنگ وخاك وخاشاك وحتی درختهای تنومند، همه شسته می‌شوند ومی‌شکنند ونابود می‌شوند وراه را برای عبور سیل آماده‌میکنند، اردشیر بابکان‌ها و شاه اسماعیل‌ها و نادر شاه‌ها وآقا محمد خان‌ها این سیلابهای تند خیز و بی‌امان خونین رنگ بوده‌اند.

این سیلاب تند وظیفه‌ای هم‌دارد، تپه‌ها ودامنه‌هایی‌راکه بلندی یافته وشکم پر کرده‌اند میشوید ومی‌شوراند ولاغر میکند وخاك آن‌ها را دردشتها ونقاط کم قوه وضعیف ته‌نشین‌می‌کند این خاك باعث‌قوت وحاصلخیزی‌آن دشت ناتوان و مفلوك می‌شود . گوئی وظیفهٔ این سیلاب یك رفورم است که ثروت و قدرت را ازگروهی که بالاتر و برتر هستند بی‌امان بگیرد و به گروهی که سالها زیردست وناتوان بوده‌اند بسپارد.

زمانی میرسد که‌آب وارد دشت می‌شود. گل ولای فرو می‌نشیند، آب صاف وگوارا با ملایمت در دشت‌ها می‌چرخد و میگردد ،کشتزارها را سیراب میکند، خاك تیره را بارور می‌سازد، چمن وباغ ودشت می‌خندد، واز هر تخم هفتاد تخم حاصل برمیخیزد ، وادی‌ها پر آب میشود ونهرها ریشه‌های‌درخت را دردل خودجان میدهد. این دوران باروری‌وشکفتگی اقتصادی دولت‌هاست. داریوش‌ها وانوشیروان‌ها وملکشاه‌ها وشاه عباس‌ها ، این شاخه‌های پر برکت‌آن رود خروشان بوده‌اند.

پس ازآنکه دشتهای حاصلخیز سیرآب شد، بقایای آن رود خروشان ، در ریگزارها واردمی‌شود. درحالی که‌آلوده‌وشوروبد بووسنگین‌وتیره‌وبی‌حرکت‌است، نه‌دشت‌آن‌سرازیری وحاصلخیزی را داردکه بتواندازآن‌آب بهره برد، ونه‌آب راآن صفا وپاکی و نیرو وتوان است که بردشت سوارشود وآن‌را سیرآب سازد، زمین‌شوره می‌زند، باتلاق پدید می‌آید، آب درگاو خونی‌وزره ومورپان فرومیرود بدون‌آنکه دانه‌ای‌گیاه درحول وحوش‌آن سبزشود یا رهگذری‌بتواندلبی‌ازآن‌ترکند یاازآنحدود بگذرد ، زمین‌باتلاق وشوره‌زاروآب‌بد بووگندو کثیف، هیچ راهی برای رفع این تباهی و پلیدی نیست . دوران داریوش سوم‌ها و یزدگرد سوم‌ها ومحمد خوارزمشاه‌ها وشاه سلطان حسین‌ها نمونهٔ این تطور واستحالهٔ‌آن‌سرچشمه‌های

۱ــ رجوع شود به مجلهٔ یغما سال‌هفدهم(صفحهٔ۴۹۸-۳۶۴)وآسیای ۷سنگ ص ۲۱۳

۲ــ مجمع‌التواریخ مرعشی ص۵۶

زاینده وآن رودهای خروشان‌است، دورانی که هر کسی در باتلاق فساد و بخل وتمیش ودزدی ورشوه خواری وآسایش طلبی ودروغ ونابکاری فرو رفته است.

چنار آتش گرفت

در افسانه‌های محلی ما، مثلی هست که گویند «درخت چنار که عمرش به‌هزارسال‌رسید، خود بخودازداخل آتش‌میگیرد». در تاریخ‌هم‌دوران حکومت‌ها به مرحلهٔ خاصی که رسید عوارض وعوامل‌سقوط‌وانحطاطش فراهم میرسد. اززمان شاه صفی‌ببعد، وقت‌آن رسیده بود که کم‌کم‌چنار عظیم‌تنومند صفوی ازداخل خودآتش بگیرد.

ازهمان صدرتاریخ، سربازانی که دیوکس باخون دل گردآورد تاهمدان راحفظ کنند وروزی هم‌زیر پرچم هوخشتر دیوارهای نینوا را باخاك یکسان کردند، آری همین‌سربازان تبدیل به افرادی شدند که «مردانشان شلوارهای‌قلاب دوزی شده می‌پوشیدند وزنان‌خود رابا غازه وجواهرمی‌آراستند وحتی زین وبرگ اسبان رانیز باطلا زینت می‌دادند. قوم ساده‌ای که پیش ازآن به چوپانی زندگی‌میکردند وازسوارشدن برارابه های خشنی -که چرخهاشان جز گرده های ناهموار بریده شده ازتنه درختان نبود- لذت می‌بردند، اکنون کارشان آن بودکه برارابه های گرانبها سوارمی‌شدند وازمحلس جشنی‌به مجلس دیگرمی‌رفتند» ۱

شلوار گلدوزی

«دربار زمان ماد در زمان اژیدهاك دارای قصور عالیه، باغهـا و شکارگاههای عریض و طویل که مخصوصاً برای شکارمهیا شده بود ۲ هزاران درباری، پیشخدمت وخادم بالباسهای فاخر سرخ وارغوانی طوق ها و یاره های زرین و نیزانواع بازیها، تفریحات، همه‌قسم اسباب عیش و عشرت و لهو و لعب فراهم بود.» ۳

این مردم در سال ۵۵۰ قبل از میلاد حدود (۲۵۰۰ سال پیش) در برابر سرباران کوروش کبیرقرارگرفتند، سربازانی‌که وقتی‌بعدها به جنگ کرزوس پادشاه لیدی میرفتند، مشاورلیدی دربارهٔ آنان‌گفته بود: «توبامردمی ستیزه می‌کنی‌که لباسشان ازپوست حیوانات و غذایشان از چیزهایی است که زمین‌های‌کم حاصل به‌آنها می‌دهد، و هیچگاه به قدری‌که خواهند نخورند، این مردم در عمرشان هرگز مشروبی جز آب نیاشامیده‌اند و انجیر و سایر مأکولات‌شیرین رانداننند چیست؟» ۴ و بالاخره‌هم ثابت‌شد: قومی که افرادآن‌شلوارهای

۱ - تمدن ویل‌دورانت ج ۱ ترجمه‌احمدآرام ص ۵۱۷ ۲ - پارادائیز،همان کلمه‌ای که‌بعداً‌تبدیل به فردوس وپارادیس‌شد:

اگر فردوس بر روی زمین است همین است وهمین‌است وهمین است

۳ - ایران‌باستان پیرنیا ص ۲۰۵ ۴ - ایران باستان ص ۲۷۲، ضمناً بدنیست بدانید که این‌سربازان به جنگ‌کشور لیدی میرفتندکه درآنجا ثروت، منتهای فسادخود راظاهر می‌ساخت تاآنکه قبرآلیات پدر پادشاه لیدی را «پیشه وران وفواحش لیدیه ساخته بودند، روی مقبره‌پنج ستون بود. هرستون کتیبه‌ای داشت که معین میکرد چقدر ازمخارج راکدام صنف داده، و ازحساب معلوم میشدکه صنف فواحش بیش‌ازهمه داده‌است! کلیهً فحشا در لیدیه خیلی متداول بود. دختران لیدی عموماً به فحشامی پرداختند، و . . پدران لیدی باتن دختران خودتجارت می کردند.» (ایران‌باستان ص ۲۸۴)- ظاهراً ازهمین‌پولها بود که‌کرزوس توانسته بود یك شیررا از طلابه وزن ده تالان (۹۰ من) بسازد و به معبد دلف هدیه دهد. (ایران باستان ص ۲۷۴). البته پایان کارلیدی را درتواریخ خوانده‌ایم.

گلدوزی ظریف در بر کنند ، در میدان جنگ قادر به دفاع از افتخارات خود نخواهند بود » ۱

البته با پایه‌ای که سپاهیان کوروش ریختند ، داریوش اول توانست بـرای مدتی زره جنگ را از تن بیرون کرده وشال تجارت را به دوش افکند و به سازمان دادن کشور بپردازد ، اما بازهم بر اثر فتوحات بسیار وغنائمی بیشمار کـه بدست آمد ، همان مـردم اوایل دوران هخامنشی، تبدیل به کسانی شدند که به زیبائی ظاهر خود پرداختند وجهت آراستن صورت، غازه و روغن بکار می‌بردند و برای آنکه درشتی چشم و درخشندگی آنرا نشان دهند سرمه های گوناگون استعمال میکردند باین ترتیب در میان آنان طبقه خاصی بنام آرایشگران پیداشد (کوسمیت یونانی) که کارشناس هنر آرایش بودند . کارشان ترین ثروتمندان بود . درساختن مواد معطر مهارت داشتند وشاه همیشه باجعبه‌ای ازمواد معطر به جنگ میرفت وپس از کارزار با روغنهای خوشبو خودرا معطر میساخت» ۲

نیزه های سرطلائی

این نفس‌ها در نتیجه ثروت عظیمی بود که بدست آمده بود ، زیـرا هندوستان ۴۶۸۰ تالان و آشورو بابل ۱۰۰۰ تالان و مصر ۷۰۰ تالان وسایر ولایات به تناسب خود مالیاتهائی میفرستادند که از آنجمله مصر گندم غذای ۱۲۰ هزار نفر را تأمین میکرد واهالی ماد دویست هزار گوسفند می‌فرستادند و ارمنیان سی هزار کره اسب تقدیم میکردند و بابلیان پانصد غلام اخته کرده پیش کش می‌نمودند . ۳

بدین ترتیب کم کم دربار خاندان هخامنشی در انحطاط کامل افتاد و باسرعت رو به انقراض میرفت ... از خصائص آن یکی دخالت زنها وخواجه سرایان به امور دولتی است ... ودیگری عدم توجه به امور لشکری، وخراب شدن سپاه ایران ، درباری که خواجه‌سرایان وزنان در آن میدان یافته بودند .. درخشندگی واستحکام و ابهت سابق را ازدست داد .» ۴

تجمل سپاه هخامنشی ، روح سلحشوری را از آنان زدوده بود ، ازین جهت وقتی در سال ۳۳۳ قبل ازمیلاد سپاه اسکندر مقدونی وفالانژهای آن با نیزه هایی که بلندی آن به ۱۶ پا میرسید ۵ برابر سپاه ایران رسید . باسربازانی روبروشد که همه طلاکوب و مکلل و مذهب بودند به طوریکه بقول کنت کورت :

«از پس گردونه داریوش [سوم] سپاهی به عدهٔ ده هزار نفر حرکت میکرد ، نیزه های آنها به نقره مزین بود و نوکی از زر داشت . علاوه بر گردونهٔ مادر وهمسر داریوش ، ۱۵ گردونه اطفال شاه ومربیان وخواجه‌سرایان آنها راحمل میکرد ، بعد ۳۶۰ زن او و سپس گنج شاه که آنرا ششصد قاطر وسیصد شتر میبردند » ۶

معنی شاه‌بودن

در شکست ایسوس ، « خیمه و بارگاه داریوش مصون ماند . رسم این‌چنین بود که فاتح در خیمهٔ مغلوب منزل کند . خدمه .. خیمه‌شاه راضبط وحمامی برای اسکندر گرم کردند ، میزها راچیدندومشعل‌ها را

---

۱ ـ کوروش کبیر ، آلبرت شاندور ، ترجمه دکتر هادی هدایتی ص۱۵ ۲ ـ تمدن ویل دورانت ، ج ۱ ص ۵۲۵ ۳ ـ ویل دورانت ج ۱ ص ۵۳۵ ۴ ـ ایران باستان ص ۹۸۹ ۵ ـ ایران باستان ص ۱۱۹۵ ۶ ـ ایران باستان ص ۱۲۹۸

افروختند ، زیرا اسکندرمی‌خواست همان اسباب و تجملاتی که برای داریوش تدارك می‌شد برای اوهم‌تهیه شود .

... اسکندر وارد خیمه شد،اسلحه راکند و گفت برویم درحمام داریوش عرق‌جنگ‌را شست وشوکنیم ، ... وقتی‌که اسکندر وارد حمام‌شد واسباب حمام وتجملات آنراکـه تماماً گرانبها و کاراستادان صنعت‌بود دید و بوی‌عطریات گوناگون‌که استعمال‌کرده بودند به مشامش رسید ونیزوقتی‌که ازحمام بیرون‌آمد و وارد خیمه‌گردید، بلندی آن وتخت‌خواب‌ها ومیزهای قیمتی واشیاء نفیسهٔ خیمه رادید و .. لباس فاخرمستخدمین درباری داریوش راکه در سرمیز باو خدمت می‌کردند با دقت نگریست، رو به دوستان خود کرد و گفت : معنی‌شاه بودن‌اینست !» ۱

درباب غنائم این جنگ گفته‌اندکه «طلاونقرهٔ زیاد ولباسهای گوناگون فاخرازخزانهٔ شاه بیرون‌کشیدند وازخیمه های‌اقرباوسرداران داریوش نیزغنائم بسیار ربودند، چون زنان حرم وزنان اقربای شاه اسباب تحملی زیاد باخود بدین‌جا آورده بودند ، غنائم بقدری زیاد وسنگین بودکه مقدونی‌ها نمی‌توانستند آنراحمل‌کنند : اشیاء را خوب و بدکرده ، اسباب گرانبها را برداشته باقی را دورمی‌انداختند ... زنها از خیمه‌ها بیرون دویدند و مقدونیها لباسهای آنان را کنده و زینت های‌شان را ربودند ، چنانکه برای این زنان جز پیراهن یا ارخالقی نماند ، دیودورگوید زنان بادست‌لرزان زینت های خود راکنده با موهای ژولیده می‌دویدند ...» ۲ بنابراین ، وقتی اسکندرازدور برق نیزه های نقره‌ای وزین‌های طلاکوب سربازان و چادرزنان وحرمسرای دشمن را می‌دید آیاحق‌نداشت به سپاهیان خود روکند و بگوید : ای مردان دلیر، بروید وطلاهای این زنان را ازدست‌آنان بربائید» ۳

از سرباز فداکار تاسردارخیانتکار

مسلم است ، فرماندهی‌که نیزهٔ زرکوب داشت ، دیگـرآن سربازی نبودکه در میدان جنگ لیدی ، اسب خود را به سردارخود ،یعنی کوروش می‌داد تااز زیردست وپای سربازان مصری ولیدی جان‌بدر برد وخود سربازکشته شود .۴ بلکه آن سربازان رزم تبدیل به افسران بزمی‌شده بودند از قبیل‌بسوس ونبرزن ،که مخدوم خود داریوش سوم را « در زنجیرهای طلا مقید داشتند» ۵ و

۱ ـ ایران‌باستان ص ۱۳۱۶ نقل‌ازپلوتارك . عجب‌است‌که نمونه های این خیمه‌ها را دردورهٔ صفوی نیزمی‌بینیم. سانسون‌گوید : خیمه‌های شاه سلیمان «بقدری وسیع‌بودکه داخل آنها حمام‌ها وحوض‌های‌آب وجود داشت ، علاوه‌براین درخیمه‌ها باغچه هـای بسیارزیبا و پر گل‌یافت می‌شد، این‌باغچه هارا باگلهائی‌که‌باخود همراه می‌بردند می‌آراستند» (سفرنامه سانسون ص ۱۱۱)، شاردن نیز درتوصیف یك خرگاه پادشاه‌گوید : چادرشاه درگرگان‌به طول۶۰پا وعرض ۳۵پا وارتفاع ۳۰پا بود وبر۵ ستون مدورکه‌اسبابهای طلائی وشمش‌توپر طلاونقره مزین بود تکیه داشت . برنوك هرستون‌گویهای شمش‌طلای توپرقرارداشت ودرون آن یکسره زربفت‌بود (ج۸ ص ۳۴۹) . ۲ ـ ایران‌باستان ص ۱۳۱۳ ۳ ـ ایران باستان ص ۱۳۰۹ ۴ـ رجوع‌شودبه ایران باستان ص ۳۶۰ وآسیای هفت سنگ ص ۲۷ و مقالهٔ نگارنده در قهرمانان تاریخ ایران ص۱۴ ، و ذوالقرنین یاکوروش کبیر ص ۱۱ ، ۵ ـ ایران باستان ص۱۴۴۰

بالاخره هم اورا زخم زدند و گرودنه‌اش را در بیابان رها کردند ، تا اینکه یك نفر مقدونی برای دفع عطش به سرچشمه آمد ، دید اسبهایی زخم برداشته تلاش می کنند ، ... در حیرت شد ، بعد نالهٔ شخصی راشنید ، ... به‌ارابه نزدیك شد ... دید شخصی درلباس فاخرو درزنجیر-های طلاحند زخم برداشته ودرحال نزع است » ۱ و این زخمی ، داریوش سوم بود .

آنطورکه نوشته‌اند اسکندر ۱۸۰ هزارتالان ازخزانه های ایران بدست‌آورد درحالی که داریوش هنگام فرارخود نیز ۸۵ هزارتالان همراه برده بود . ۲

چکمه‌بامیخ طلا

لابد حواهید گفت اسکندر و جانشینانش جه کردند ؟ باید عرض کنم که همین طلاها و نقره‌ها کم کم کار خود را کرد و آن سپاهیان سبك اسلحهٔ مقدونی تبدیل به سربازان تن پرور شدند وپادشاهان سلوکی، عیش و تجمل را پیش گرفتند وآن قدر در فساد اخلاق غوطه‌ور شدند که همین فساد اخلاق‌کار آنان را ساخت . بدین معنی که «ارشك وتیرداد پسران فری‌یاپت بودند... این دو برادر از باختر به پارت (خراسان) نزد «فرکلس» والی سلوکی آمدند، و جون تیرداد صباحت منظر داشت و والی موافق عادت زشت یونانیهای آن زمان خواست تمتعی ازجمال اوبرگیرد؛ این رفتاربرارشك بسیار گران آمد، فرکلس راکه میزبانش بود شبانه به معاونت تیرداد وپنج نفر نوکرش کشت وپس از آن به قیام برضد سلوکی‌ها عزم خود را حزم کرد»۳ (۲۵۰ ق.م)

این نخستین پایهٔ تشکیل دولت مقتدر پارتی اشکانی بودکه سواران آن در جنگ و گریز وحشت‌آور بودند؛ بزرگی ونیرو ونرمی‌کمان پارتی باعث می‌شدکه زه را بیشتر بکشندو وقتی که زه را رها می کردند تیر حنان با قوت پرتاب می‌شدکه به عمقی بسیار به‌گوشت می‌نشست... وضربت‌تیره‌های پارتی‌چنان سخت وقوی‌بودکه غالباً تن دو سوار رامی‌شکافت»۴ جنین سپاهیانی به جنگ‌آنطیوخوس ششم، پادشاه سلوکی (۱۴۵ تا۱۴۲ق.م) رفتند . اکنون وضع سپاه باقیماندهٔ سلوکیها را ببینید، به روایت ژوستن :

«تجمل این سپاه با تدارکات جنگی‌اش برابری میکرد چنانکه هشتاد هزار نفرسپاهی سیصد هزارحدمتکار داشت واغلب آنها آشپز بودند طلاونقره بقدری زیاد بودکه چکمه‌های ساده‌ترین سرباز میخهای طلا داشت. این سپاهیان، فلزی را لگد مال‌میکردندکه برای آن آنهمه مردمان بجنگ یکدیگرمیرفتند. ظرف آشپزخانه از نقره بود وچنان بنظر می‌آمدکه این لشکر به جنگ نمیرود بل به سوی مهمانی روانه است... دربن‌جنگ سپاه سلوکی‌شکست خورد آن تیوخوس کشته شد . فرهاد ، دفن شاهانه‌ای برای او ترتیب داد...»۵

به روایت دیودور :

وقتی خبر قتل آنطیوخوس به انطاکیه رسید تمام شهر عزادار گردید مخصوصاً صدای ندبه وزاری زنان بسیار بود. سیصد هزار سپاهی در دشت نبرد جان سپرد، خانواده‌ای نبود که برای‌کسی عزادار نباشد . در میان زنان بعضی برای برادر، برخی برای شوهر یا پسر

---

۱ - ایران باستان ص۱۴۴۳ ۲ - تمدن ویل دورانت ج ۱ ص ۵۳۵، در ایران باستان آمده است که اسکندر ۴۰ هزار تالان شمش زر و ۹ هزار تالان دریك از خزانه‌های داریوش ضبط کرد . ۳- ایران باستان ص ۲۱۹۸ ۴- ایران باستان ص۲۳۰۹ و۲۳۱٤ ۵- ایران باستان ص۲۲۳۶

گواری میکرد ، جمع کثیری از دختران و پسر بچه‌ها که یتیم شده بود از بی‌کسی‌شان نالید ، این وضع دوام داشت تا آنکه گذشت زمان ـ که بهترین طبیب است ـ حدی برای اداری آنها نهاد ...

جسد آنتیوخوس را فرهاد دوم درصندوق نقره به سوریه فرستاد ».[1]

تخت‌خواب زرین

بنده نمیتوانم عامل اقتصاد وزر را دقیقاً در سقوط اشکانیان پیدا کنم، چه مدارك بسیار کم است ، اما بهرحال به‌گفتهٔ فلاویوس ، کم‌کم کار جائی رسیده بود که پادشاهان اشکانی‌هم بر تخت خواب زرین می‌خوابیدند[2] وشك نیست وقتی دوان پنجم از خواب این تختخواب بیدار شده است‌که سپاهیان اردشیر بابکان به پشت دروازه‌های تیسفون رسیده بودند.

در طبقات ناصری به فساد دربار اردوان اشاره‌ای شده و گوید[3] «اردوان‌الاصغر مردی نول ومکثار ومعاشر بود ، پیوسته به عشرت ولهومشغول بودی و نشاط کردی ، در ایام او ری نرفت که‌ذکر آن توان کرد و او آخر ملوك‌طوایف بود. ومدت ملك‌اوسیزده‌سال‌بود.»[4]

شبدیز وشیرین

البته قدرت وشدت سیلاب ساسانی نیز کم‌کم به باتلاق فساد وتباهی گرائیدتا بالاخره‌رستم فرخزاد وقتی برابر سپاه عرب قرار گرفت ، عجب‌میکرد که چرا نیزه‌اش دربرابرمشتی برهنه کند شده است وبه برادرش درددل میکرد .

اگر نیزه برکوه رویین زنم ... گـذاره کنم زانکه رویین تنم
کنون تیر و پیکان آهن گذار ... همی بر برهنه نیایـد بـکار
همان تیغ‌کان کز دل پیل و شیر ... فکندی به زخم اندر آورد زیر
نبرد همی پوست بـر تازیان ... ز دانش زیان آیدم بر زیان

اما باید گفت تیغ آن سربازانی که همراه اردشیر بابکان به مرو رفتند و هفتاد هزار ر را به میدان معبد اصطخر فرستادند ازآن روزکند شدکه‌گنج بادآورد به خزانهٔ ساسانی اه یافت، وخسرو پرویز ، آن دربار پرشکوه را به وجودآورد وسه هزار زن را درآن‌جای اد که یکی ازآنها شیرین بود و هزاران اسب در سرطویله بست‌که یکی ازآن نمونه شبدیز ود، شیرین وشبدیزی‌که نظامی درباب آن گفته :

نه شیرین‌تر ز شیرین خلق دیدم ... نه چون شبدیز شبرنگی شنیدم

وتنها یکی از اشیاء بی‌نظیر دستگاه او تاجی بودکه منهاج سراج درباره‌اش گفته‌است «آنچه اورا جمع شد از ملوك عجم هیچکس نداشت ، اول تاجی از چهارصد من زر سرخ زده بود ویك پاره یاقوت که طول‌اویك بدست بود، چون‌آفتاب درخشان، درآن‌نشانده یك هزار دانهٔ مروارید هریك چند بیضهٔ گنجشك چون‌ستاره رخشان‌آن جمله درتاج‌وتخت و وضع‌کرده وآن تاج به زنجیرها از طاق بارگاه او چنان‌آویخته‌که چون برتخت نشستی اج برسر او چست‌آمدی تا بیننده راگمان افتادی‌که این تاج بر سر او نهاده است»[5]

ناتمام

۱ـ ایران باستان ص ۲۲۳۹ ۲ـ ایران باستان ص ۲۶۵۹ ۳ ـ تصحیح عبدالحی حبیبی ص ۱۵۳ ۴ ـ و این نخستین‌بار است در تاریخ‌که عدد ۱۳ صاحب آنرا زده است ! ۵ـ طبقات ناصری، تصحیح حبیبی افغانی، ص۲۰۲

دکتر سید جعفر شهیدی

استاد دانشگاه - سرپرست لغت نامهٔ دهخدا

چند هفته در کشور اردن

نخستین مخترع هواپیما - از طهران به دمشق - مهمان خانه‌های دمشق - وضع شهر عمان - تربیت مردم اردن - خیابان ها و خانه‌های عمان - آثار تاریخی شهر عمان - ادب رانندگان - زنان و دختران - یادی از فتح اردن بوسیلهٔ عمرو عاص - حملات اسرائیل به اردن - بدبختی آوارگان - اهتمام شیر و خورشید سرخ ایران - احترام عمومی اردنی ها به شاهنشاه آریامهر - محبوبیت سفیر شاهنشاهی و....

دکتر سیدجعفر شهیدی که بی هیچ اغراق از دانشمندان و از استادان طراز اول دانشگاه طهران است برای ایراد چند جلسه سخن رانی به کشور اردن هاشمی دعوت شد.

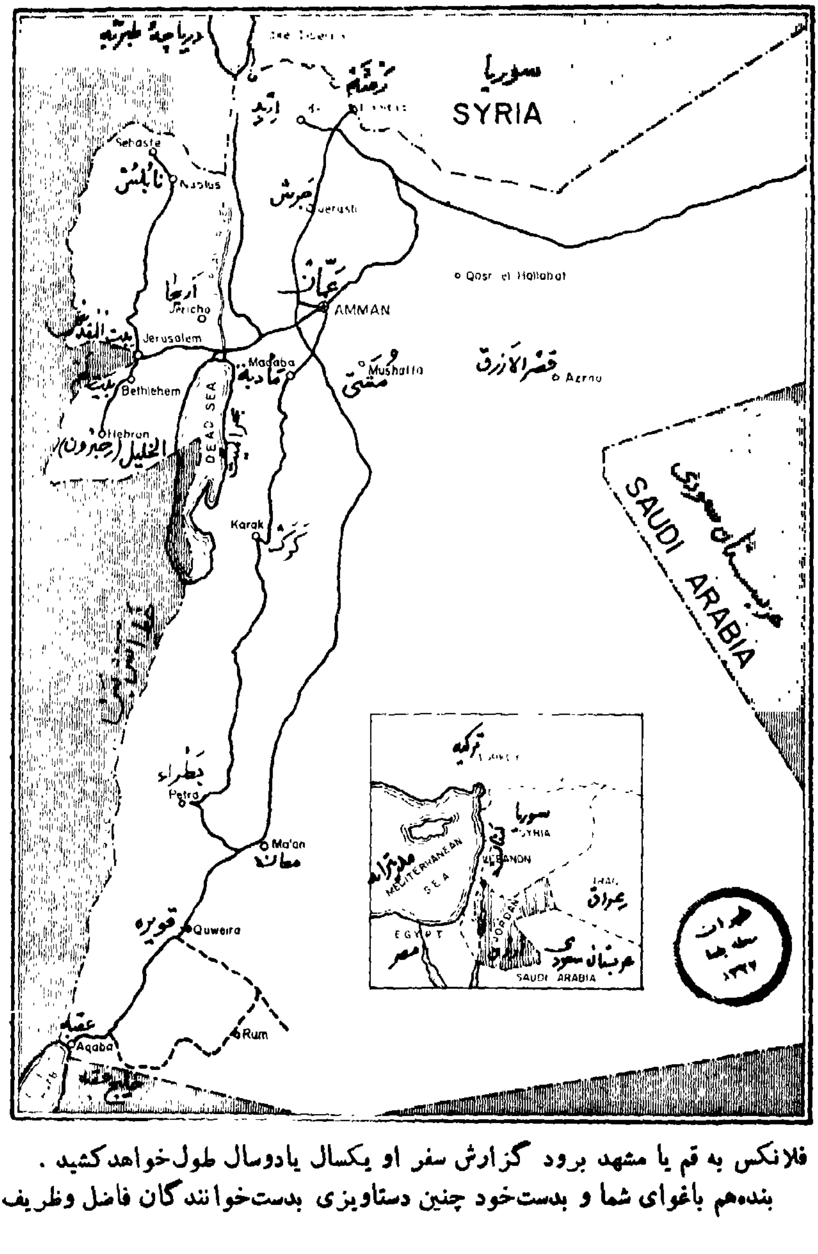
پس از بازگشت درخواست شد اجمالی از شرح این مسافرت ادبی را مرقوم دارند؛ چه التماس‌ها کردم و چه واسطه‌ها برانگیختم تا این استدعا پذیرفته شد. حق هم تاحدی بااوست برای این که در دانشگاه علاوه بر دروس خود مواد درسی و در لغت نامه نیز، خدماتی را که برعهدهٔ دکتر معین بوده (که خداوند تعالی شفایش دهاد) تعهد کرده وحتی مجال پاکنویسی ومطالعهٔ مجدد نوشتهٔ خود را ندارد. بادرج مقدمه‌ای که خطاب به یغمائی است موافقت نبود اما از اجرای فرمان استاد گزیر نداشت.

متن خطابه‌های استاد به زبان عربی است اگر مجالی یابد که خود ترجمه فرماید چه بهتر، وگرنه به‌عبارت اصلی عربی به طبع خواهد رسید. ان‌شاءالله. **مجلهٔ یغما**

جناب آقای یغمائی، دوست بسیار عزیز و دانشمندم.

سرانجام اصرار فراوان شما ورفقای روزچهارشنبه کارخودرا کرد و پای مخلص را بتله انداخت. من این یادداشت ها را فقط برای سرگرمی نوشته بودم ولی شما از

آن«سخریه‌نامه»ای فراهم میکنید . تقریباً سی سال پیش بود، پسردائی من پانزده‌شانزده ساله بود و دربازار بروجرد کار میکرد . روزی کارفرمای او ویرا به دهی که نزدیك به شهر بودفرستاد. شامگاه‌که بازگشت گزارش سفر خود راآغازکرد . یاددارم مدت یکهفته و شاید هم بیشتر داستان این سفر درمیان بود . همسالان او میگفتند اگر



فلانکس به قم یا مشهد برود گزارش سفر او یکسال یادوسال طول‌خواهدکشید .

بنده‌هم باغوای شما و بدستخود چنین دستاویزی بدست‌خوانندگان فاضل وظریف

طبع مجلهٔ محترم یغما میدهم تا بگویند هر گاه سفرنامهٔ اردن او چنین باشد برای سفر مغـرب زمین کتاب چند جلـدی مینویسد . ولی بجان شما قسم انگیزهٔ نوشتن این یادداشت‌ها تأثر عمیق من از بی‌خبری ملل‌مسلمان از یکدیگر است چنانکه نمونه‌های آنرا بکرات ملاحظه خواهید فرمود. شاید نکات قابل استفاده دیگری هم درآن‌دیده شود. ولی بهرحال برای چاپ مناسب نیست یا لااقل موقع‌آن نیست . شمـا میدانید یادداشت‌های مرحوم اعتمادالسلطنه با آنکه ازکتابهای بسیار سودمند و ازنظر تاریخی دارای‌اهمیت‌فراوان‌است وچاپ آن‌یکی‌دیگراز‌اقدامهای پرارزش دوست عزیزما‌جناب آقای افشار است ، هرگاه هشتاد سال پیش چاپ می‌شد چه طوفانی ازریشخند وطعنه و دشنام برمی‌انگیخت والحق جای‌آن بود ، نه ازآنجهت‌که درآن‌کتاب بـه کسانی اهانت شده‌است، آن سخنی دیگراست، بلکه از آنروکه تذکار مطالب روز برای‌مردم روز، کاری عبث است . این‌یادداشت‌هاهم شاید پس‌ازگذشت نیم قرن برای‌خوانندگان خالی ازلذت نباشد اما برای معاصران هیچ لطفی ندارد ، کمترین اثرآن اینست‌که مرا درمحافل‌انس تحطئه‌کنند و ناسزا بگویند (وحق دارند) چنانکه دیدم ودیدیدکه چاپ بعضی یادداشت‌ها و دیوانها حه‌غوغائی برپاکرد و برای‌جه‌مدت نشخوارمجله‌ها را فراهم ساخت.

خلاصه دوست عزیز بدان‌که باهمه کورباطنی جای پای خود را ازپیش دیده‌ام و دانسته (ولی از روی ناچاری) بریسمان تو درچاه می‌افتم وایـن رطب و یابس‌ها را بدستت می‌سپارم . ولا رأی لمن یضطر .

روز پنجشنبهٔ ۸فروردین ماه ساعت ۱۲ هواپیمای چهار موتوره عراقی‌که نام (ابن فرناس) با خط درشت برپیشانی پهن‌آن‌نوشته شده بود با حدود چهل‌تن‌مسافر (شاید هم‌چندتن‌بیشتر) ازفرودگاه‌بغداد عازم‌عمان شد. مسافربغداد به‌عمان درمواقع عادی هم فراوان نیست، بدینجهت هواپیماهای جت در این خط رفت وآمدنمیکنند. نمی‌دانم چرا بمحض دیدن هواپیما از خواندن‌کلمهٔ «ابن فرناس» دچار نگرانی‌شدم پندارهایی‌که صرفأزائیده واهمه وقیاسات ناشی ازآن وارتباط غلط بین مفاهیم است، گاهی سبب تشویش ودلهره میگردد وتا مدتی انسان را آزار می‌دهد.

***

عباس ابن فرناس ازمتفکران بزرگ اسلام واز مردم قرطبه است. درقرن‌سوم هجری وهفتم میلادی می‌زیسته وبسال ۲۷۴ هجری قمری مرده است .

میگویند نخستین‌کسی‌است‌که صنعت شیشه سازی ازسنگ رادراندلس‌بوجود آورد، ابزاری برای شناسائی وقت اختراع‌کرد. درخانهٔ خود آسمان را با ستارگان وابرها وبرقها ورعدهای‌آن مجسم ساخته بود.

ابن فرناس اندیشهٔ پرواز بآسمان وتسخیر فضا را داشت بدین منظور پرها و
بالهائی برای خودساخت وبهوا پرید ومسافتی را هم پیمود ولی بزمین افتاد وپشتش
مجروح شد. نوشته‌اند علت سقوط او آن بود که برای پرواز ببال اکتفا کرد و دمی
برای خویش نساخت . شاعری از شاعران عصر وی ابیاتی در وصف آسمان او و
پروازش سروده است .

شرکت هواپیمائی عراقی بخاطر بزرگداشت این مرد یکی از هواپیماهای خود
را بنام او نامیده است با این توضیح معلوم شد که ابن‌فرناس ازشهدای طبقهٔ اول‌سفر
فضائی است.

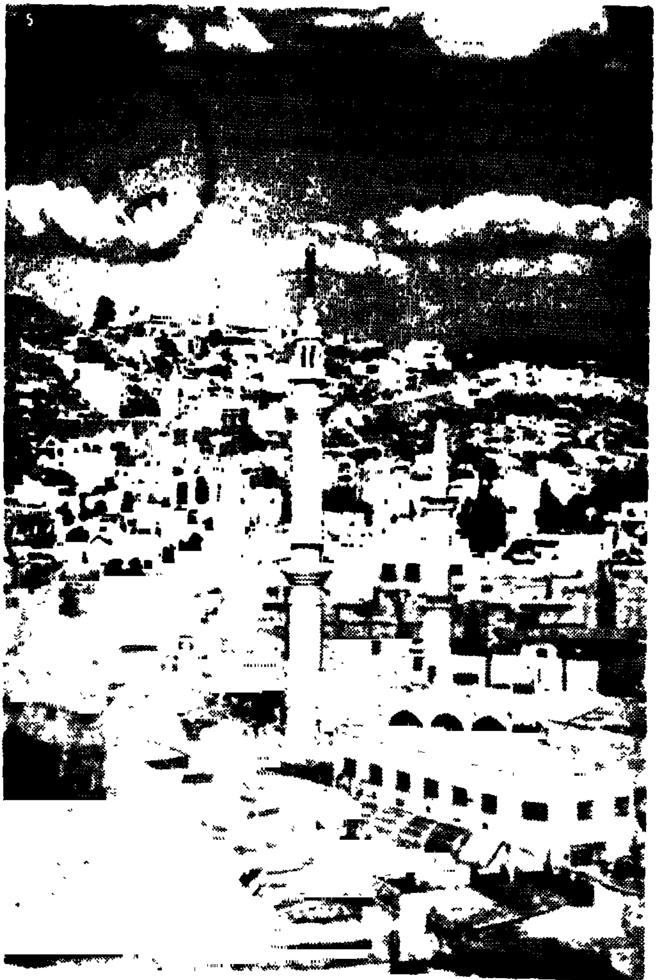
جوهری لغوی معروف مؤلف کتاب « صحاح‌اللغة» نیز در همین راه شهیدشد!
نوشته‌اند دو لنگهٔ در را بزیر بغل‌خود بست واز بالای‌بام بزمین پرید اما بیچاره‌ناکام
مرد وبدتر از آن لقب دیوانگی را هم پس از مرگش باو اعطا کردند.

امـروز در همه کشورهای اسلامی عدهٔ کمی از آشنایان بتاریـخ هستند کـه
ابن فرناس را می‌شناسند و از واپسین اقدام جوهری آگاهند ، عامهٔ مردم کوچکترین
اطلاعی ازکار شگرف آنها ندارند، شاید این‌گمنامی بخاطر اینست که این متفکران
بزرگ در شرق یا در دنیای اسلام می‌زیسته‌اند واگر غربی بودند شهرت آنان بیش‌از
«لئونارد داوینچی» و«بسینه» و«هنسون» بود وشایداگر جهان اسلام ازمسیرعلمی‌خود
منحرف نمی‌شد اقدام این متفکران جسور قرنها پیش‌از دنیای‌غرب به ثمر می‌رسید.

***

باری با توجه باینکه جمله معروف **«الاسماء تنزل من‌السماء»** (مانند صدها
جملهٔ عربی دیگر که اصالت آنها بدرستی معلوم نیست) درگوش ما حکم وحی‌منزل
را دارد باین فکر افتادم که اگر در هواپیمای ابن فـرناس بسرنوشت ابـن فرناس
دچار شویم چه خواهد شد. قضا را هوا ابرناك بود و زمین بهیچ وجه دیده
نمیشد . یکساعت و نیم‌طول کشید تا بفرودگاه دمشق رسیدیم. دراین‌فرودگاه‌هواپیم
بمدت نیمساعت توقف کرد . وقتی سوار شدیم از آنهمه مسافرتنها شش تن سوا
شدند یکی بنده و پنج تن دیگرعراقی. اما آن پنج‌تن دو افسر داروساز بودندکه ا
سردوشی‌های ایشان آنانرا شناختم ، سه تن دیگر هم خود را معرفی کردند دو ت
پزشك ودیگری، مهندس بود مخصوصاً نام مهندس هواپیما را بیاد دارم مهندس ع
بود، جوانی‌بلند بالا. با دیدن قیافهٔ خندان وچهرهٔزیبای مهندس عمرخوش بختانه

کاخ محکم «الاسماء تنزل من‌السماء» مختصر رخنه‌ای پدید شد، اما بازچنان نبود که فکر ابن‌فرناس وسقوط را از خاطر بزداید. این پنج تن عازم جبهه، وکمك‌به‌ارتش اردن وعراق بودند. من‌که اخبار تصادم هفتهٔ قبل را در مرز اردن واسرائیل خوانده



شهر عمان پای تخت کشور اردن

بودم، واز جنگ «کرامه» اطلاع داشتم، با دیدن این همسفران نگرانیم بیشترشد. با خود می‌گفتم وقتی‌به زمین بنشینیم‌پزشك وداروساز بدرمان‌آسیب دیدگان‌می‌پردازند، مهندس عمر هم با هواپیماهای اسقاط سرگرم می‌شود، دو افسر هم به جبهه‌می‌روند، اما تکلیف مخلص چیست وبقول معروف مرا کجا می‌برند؟ در این عرصات وانفسا

چه‌کسی بفکر امرؤالقیس و طرفة بن العبد است تا چه رسد باین‌که بپرسدمنوچهری دامغانی‌وحسن متکلم از ایشان چگونه‌تقلید کرده‌اند. بالاخره‌کاری بود شده،وپشیمانی سود نداشت، در وسط آسمان هم پیاده شدن ممکن نبود .

تصورهای غلط چنان‌در ذهنم‌جاگرفته بود که می‌پنداشتم صدای توپ‌وخمپاره وتفنگ درخیابان‌های‌عمان‌قطع‌نمی‌شود و کشته‌ها برروی هم‌می‌افتند ومردم باین‌سوی وآن سو می‌دوند. ابن فرناس، هواپیمای بی‌مسافر دکتر ودارو ساز و مهندس عمر و اخبار روزنامه‌های تهران همگی باهم می‌آمیخت ومرا پریشان می‌کرد... ازهمه‌بدتر طوفان وباران سخت هواپیما را مانندگهواره به چپ وراست می‌برد.

پس از یکساعت وقتی بفرودگاه عمان پیاده شدم جز باران سیل‌آسا ومحوطهٔ خالی وساکت فرودگاه چیزی دیده نمیشد. طبق معمول استقبال‌کننده‌ای نداشتم‌زیرا اولاکسی خبر نداشت ثانیاً ضرورتی ایجاب نمی‌کرد ! خدا پدر رانندهٔ تاکسی را بیامرزدکه وقتی‌گفتم مرا بمهمانخانهٔ مناسبی ببر حساب‌گاو بندی ودلالی‌گرفتن‌خود را نکرد وبعداً شناختم‌که تاکسی‌ران‌های عمان‌برخلاف راننده‌های تاکسی بعضی‌از کشورهاچه مردم خوبی هستند زیرابارهاکرایه بیش‌ازمبلغ معین بآنها دادم وباعرض تشکر وگاه‌عرض‌معذرت، مبلغ اضافی را پس دادند (درست مثل تاکسی‌رانهای‌شهر خودمان !)

از فرودگاه تا شهر با یك دید سطحی متوجه اشتباه خود شدم و خوشبختانه تطیر و نام ابن فرناس و تصور میدان جنگ عمان همه بی‌اساس از آب درآمد زیرا نه‌تنها صدای‌گلوله وخمپاره شنیده نمی‌شدبلکه‌اوضاع‌کاملا آرام بود؛ دکانها بازومردم بکار مشغول بودند .

***

مهمانخانه‌ای‌که تاکسی‌ران مرا بآنجا برد (فندق‌الکازار) نام داشت. ونمیدانم این اسم ازکدام زبان‌گرفته شده .

مهمانخانه‌چی‌کلید اطاقی را بمن داد نمره آنرا خواندم ۳۰۷ بود. یادم آمد چند سال پیش یکی از استادان بزرگ دانشگاه تهران در مقام مقایسهٔ مهمانخانه‌های سوریه بـا تهران بحکم‌آنکه «همیشه مـرغ همسایه غاز می‌خواند» می‌فـرمودند : مهمانخانه‌های دمشق‌با تهران قابل‌مقایسه نیست وبرای اثبات‌گفتهٔ خود میگفتندشمارهٔ اطاقی‌که من درآن بودم (چهارصد وپنجاه ودو) بود (آن سال هنوز هتل هیلتون در

تهران ساخته‌نشده بود) ومن‌تعجب میکردم که برای شهر دمشق چنین مهمانخانه‌هائی چه‌ضرورت دارد. وقتی شمارهٔ اطاق خود را خوانـدم و نگاه دقیقی بـه مهمانخانـهٔ





تعمید گاه محلی که یحیی بن‌زکریا (معمدان) مسیح‌را تعمیدداد

افکندم، دیدم‌سه طبقه‌بیشتر ندارد ومساحت آنهم زیادنیست‌متوجه‌شدم مهمانخانه‌چی‌ها شماره اطاق‌های هرطبقه را ازصد شروع‌میکنند چنانکه دربعضی بیمارستانهای‌تهران

هم رسم است (کاری است که سالها بعد شرکت واحد اتوبوسرانی خودمان در نامگذاری خطهای تهران از آن‌استفاده کرده) خلاصه عقدهٔ حقارتی را که نسبت بمهمانخانه‌های شهر خودمان داشتم وبر سینه‌ام سنگینی میکرد برطرف شد.

***

روزنامه‌های عصر خبر برخوردهای مختصر مرزی را منتشر کردند و دانستم که منطقهٔ جنگ بمسافتی تا حدود پنجاه کیلومتر دوراست. فردای آنروز جمعه بودو مثل اینکه از همان لحظات اول‌بامداد مردم برای شنیدن خبر تصادم آمادگی داشتند ، زیرا میدیدم برادیو و روزنامه فروشها توجه بیشتر می‌شود اتفاقاً از ظهر تیراندازی شروع شد وبطوریکه سخنران نظامی خبر داد تیراندازی تاساعت ۷بعد ازظهرادامه داشت ودر هفت نقطه بین‌سربازان اردن واسرائیل‌زد وخورد درگرفت. از بعدازظهر بلندگوی پلیس مرتب اخطار میکرد که چراغها را از پشت پردهٔ اطاق روشن کنید مهمانخانه‌دارمافوراً مقداری کاغذ سیاه به پنجره‌ها کوبید ودرچند نقطهٔ شهر عده‌ای با سطل‌های پرازمرکب آبی‌رنگ ایستادند وچراغها وشیشه‌های ماشین‌ها را چه‌شخصی وچه دولتی‌رنگ می کردند. شاید دوساعت‌طول‌نکشید که همهٔ اتومبیل‌ها رنگ شد . چند تن را دیدم که داوطلبانه سوارماشین‌های ارتش شدند تا بجبهه بروند. عجب‌این بود که آثار نگرانی در قیافهٔ هیچکس دیده نمیشد مثل اینکه همه آنها جزءکارهای عادی وبرنامهٔ مرتب روزانه است. جلوی دکان‌نانوائی وقصابی ازدحامی‌دیده‌نمی‌شد گویا کسی بفکرش نمی‌رسید که شاید فردا جنگ نزدیك‌ترشود و آذوقه یافت‌نگردد. اگر مختصر نگرانی وجود داشت در خاطر چندتن مسافری بود که در آن مهمانخانه ساکن بودند مخصوصاً تاجر جوانی را دیدم که با زنش از افریقای جنوبی بمکه مشرف شده ودر بازگشت‌گذارشان به عمان افتاده بود و در همان مهمانخانه بسر میبردند. می‌خواست ازراه قاهره بکشورش برود و بحکم غربت باهم آشنا شدیم با چندکلمه انگلیسی دست وپا شکسته و استفاده بسیار از زبان بین‌المللی باهم درد دل میکردیم، بسیار میترسید وهرچه باو میگفتم بنده خدا خطری متوجه تو نیست‌باورش نمیشد،آخر هم از هواپیما و رفتن‌بقاهره چشم پوشید وبا اتومبیل از راه سوریه به بغداد رفت .

روز شنبهٔ دهم فروردین‌اوضاع آرام بود. بعد از ظهر مهمانخانه‌دار کاغذها را ازپشت پنجره‌برداشت، شیشه‌های چراغ اتومبیل‌ها هم کم کم شسته شد، شب یکشنبه

شهر قیافهٔ معمولی خود را پیدا کرد و چراغهای شهر روشن گشت.

***

شهر عمان پایتخت کشور هاشمی اردن اکنون سیصد هزار تن یا بیشتر جمعیت دارد و برفراز تپه‌های متعددی ساخته شده است. این تپه‌ها را جبل میگویند .

«جبل عمان» و «جبل اللو بیده» از نقاط تازه ساز پایتخت است . مخصوصاً جبل عمان دارای ساختمانهای زیبائی است_ سفارت خانه‌ها بجز سفارت امریکا که در جبل اللوبیده است عموماً در این جبل است. از جمله سفارت شاهنشاهی ایران و منزل سفیر کبیر ایران که باغ بسیار زیبا و با صفائی است در همین منطقه است . از جبل‌های دیگر یکی «جمل الحسین» و دیگر جبل القلعه است. موزهٔ شهر در جبل القلعه قرار دارد و دربارهٔ آن بعدا توضیح خواهم داد.

این پستی‌ها و بلندی‌ها بهمان اندازه که در روز میدان دید را محدود میکنند و باصطلاح عرصه را بانسان تنگ میسازد شب هنگام که چراغ‌های شهر روشن میشود از بلندی بسیار زیبا بنظر میرسد . خانه‌های محله‌های نوساز دیواری کوتاه دارد که بلندترین آن یك متر و نیم و غالباً یکمتر یا کمتر است بهمین جهت باغچه خانه‌ها و چمن کاری و گلکاری خانه‌ها پیداست و بر زیبائی شهر می‌افزاید .

فرض کنیم یوسف آباد و عباس آباد بهم چسبیده است و فرض کنیم مردم این دو نقطه باید احتیاجات خود را در محل خود تأمین کنند پیداست که چگونه مغازه‌ها و ساختمانها و سینماها و بناهای دیگر در آنجا ساخته میشود، عمان چنین منطقه‌ای است.

در داخل پایتخت از آثار باقی ماندهٔ حکومت رم قدیم معبدی است که پلکان نیم دائره و قسمتی از دالانهای آن باقی‌مانده‌است و آنرا مدرج فیلادلفیا مینامند. قسمت عمده این بنا بمرور زمان نابود شده است. اکنون دولت مشغول ترمیم و نگاهداشت باقی ماندهٔ این معبداست. گفتیم شهر عمان بر فراز و نشیب تپه‌ها یا بقول خودشان جبل‌ها ساخته شده است. روکاری بناها عموماً ازسنگ تراشیدهٔ سفید یا سبز کم‌رنگ است. هریك ازصاحبان خانه‌ها موظف است نمای خانه خود را به شکلی جداگانه بسازد و این تنوع در زیبائی شهر بسیار مؤثر است. درخت‌ها و چمن‌های شهر از آب لوله کشی یا آب باران سیراب میشود. اصولا قسمت شرقی اردن کوهستانی است و آب ندارد. نهر اردن هم پائین‌تر از قسمت شرقی است و برعکس قسمت غربی از آن

شروب میگردد. کشتزارها و درخت‌ها و جنگل‌های قسمت شرقی از باران آب می‌خورد. آب شهر از نهر کوچك زرقاء تأمین میگردد. فقط مناطقی که ارتفاع کمتری دارد یامسطح است از نهرهای کوچك آب میگیرد. اغوار ۱ نیز از آب نهر استفاده می‌کند.

سخن از ساختمانهای شهر عمان وخانه‌های بی‌دیوار آن بود. آزادی ساکنان این خانه‌ها چیزی است که در همان روز اول توجه مرا جلب کرد. فراوان میدیدم که خانم خانه ویا دختران او در ایوان وباغچه خانه یعنی تقریباً در راهگذر مردم بکتاب خواندن یا دوخت و دوز مشغولند و آیندگان و روندگان کوچکترین مزاحمتی برای آنان ندارند گویا اصلاً کسی آنجا ننشسته‌است. در اینمدت هرچند که کوتاه بود خشونت یاتندی، مشاجره، متلك گوئی وبعض تعارفات دیگر که رائج بین‌المللی است در عمان ندیدم وعلت حقیقی آنرا هم نتوانستم بفهمم زیرا نظیر این متانت و آرامش در دیگر کشورهای عربی کمتر دیده میشود. مردم عمان وبلکه مردم چند شهری که از این کشور دیدم عموماً مؤدب، خونگرم‌بودند، درگفت و شنود نهایت ادب را رعایت میکردند؛ غالباً می‌پنداشتند عراقیم وقتی میگفتم ایرانی هستم بیشتر محبت میکردند بخصوص هنگامیکه میدانستند مهمان دانشگاه هستم. من‌از تمام مردمی که درشهرهای مختلف اردن با آنها آشنا شدم نام ایران را جز با احترام و محبت نشنیدم. گاهگاهی بعضی‌ها گله دوستانه میکردند وتوقع بیشتری از ما داشتند که آنهم ناشی از تبلیغات نابجای رادیوهای بعضی کشورهای عرب زبان بود.

در عراق رسم است وقتی کرایه تاکسی را میپردازند براننده تاکسی کلمه میگویند که معنی آن درفارسی «بگیر» است. من هیچوقت در عمان چنین کلمه‌ای را تاکسی یا اتوبوس نشنیدم ودر سوریه بندرت بگوش‌میخورد. بجای این کلمه و می‌خواهند کرایه اتوبوس یا تاکسی را بدهند میگویند «سرافراز کنید» یا «بفرمائید لطفاً. واین نشانهٔ‌ادب اجتماعی‌مردم‌است. استعمال این کلمات مخصوص طبقهٔ‌تحصیل کرده نبود زیرا من مخصوصاً با اتوبوس وتاکسی سرویس می‌رفتم که بیشتربه‌اخلاق مردم‌آشنا شوم وبالنتیجه با همه طبقات برخورد داشتم و همه همینطور رفتارمیکردند تاتما...

---

۱ ـ اغوار جمع غور بمعنی زمین پست واصطلاحاً مناطقی است که از سطح دریا پایین‌تر است. بهمین جهت محصول آن خوب ومرغوب‌است. در همین محل بود که عمرو بن‌العاص لشکر خود را فراهم‌کرد ودرهمین موضع مسلمانان بررومیان پیروز شدند.

ثنای «سنا»

ای پیک صبا گو درود ما   بر سرور دانشوران سنا
سر حلقهٔ ارباب معرفت   سر خیل ادیبان پارسا
دانشمند بزرگ شرق   دریای نبوغ و یم دها
آنکس که ز فرط کمال و علم   زد خیمه و خرگاه بر سما
آنکس که بباغ ادب فراشت   چون سرو سهی، قامت رسا
آنکس که بتابانده ز اوج فضل   بر پهنهٔ ایران زمین ضیا
دریافتم آن نغز چامه‌ات   موزون و دل انگیز و خوش نوا
نالیده‌ای از کید حاسدان   وز دشمنی دشمن دغا
بوجهل شنیدی چه کرده است   اندر بر آئین مصطفا
بوجهل خصالند این گروه   بی شائبهٔ شبهت و ریا
گر گفت تورا یاوه‌ای حسود   مستوه و مکن هرگز اعتنا
بگذار که سوزد در آتشی   کافروخته در جان او خدا
هرگز نشود حاسد و جهول   جز مرتکب کار ناروا
آری ز حسودان و جاهلان   بر ناید جز فعل ناسزا
هان! در گرانسنگ با خزف   همسنگ تواند شدن کجا؟
دانی تو که ارباب فضل را   نبود ز جهان بهره جز عنا
دانی نبود پیشه، خلق را   ایندوره بجز کذب و افترا
تا بر فضلای زمانه را   آرند بسر گونه گون بلا
باشند، نفس پلید خویش   سازند از آن ملعنت رضا
حساد تو مشتی عقاربند   با زهرآگین نیش جان گزا
تو بدر منیر مکارمی   خصمان تو از جمع اشقیا
تو روشن و پاکی چو روز و خصم   تاریک و سیاه است چون مسا
مردم همه دونند و دون نواز   گیتی همه رنج است و ماجرا
ای همت تو ماجرا شکن   در رنجی ازین ماجرا چرا؟
آنکس که ملایک بدو زنند   از کنگرهٔ آسمان ندا
در حیرتم، او چون برآورد   فریاد ازین قوم ژاژ خا
صعوه بچه نیرو دهد مصاف   در اوج فلک با فر هما
ای داده جلال و کمال تو   مرآت ادب صیقل و جلا
اینها بود افعالشان هدر   اینها بود اقوالشان هبا
استاد عزیزا! متاب رخ   زین فضل فروشان خود نما
البرز گرانسایه را چسان   منقار کلاغی کند ز جا
یاران تو استاده صف بصف   چون شیر نر آمادهٔ وغا
بگذار که گیرند دوستان   داد دل آزردهٔ تو را

جمشید امیر بختیاری

ایرج افشار

گشتی درخاك یزد

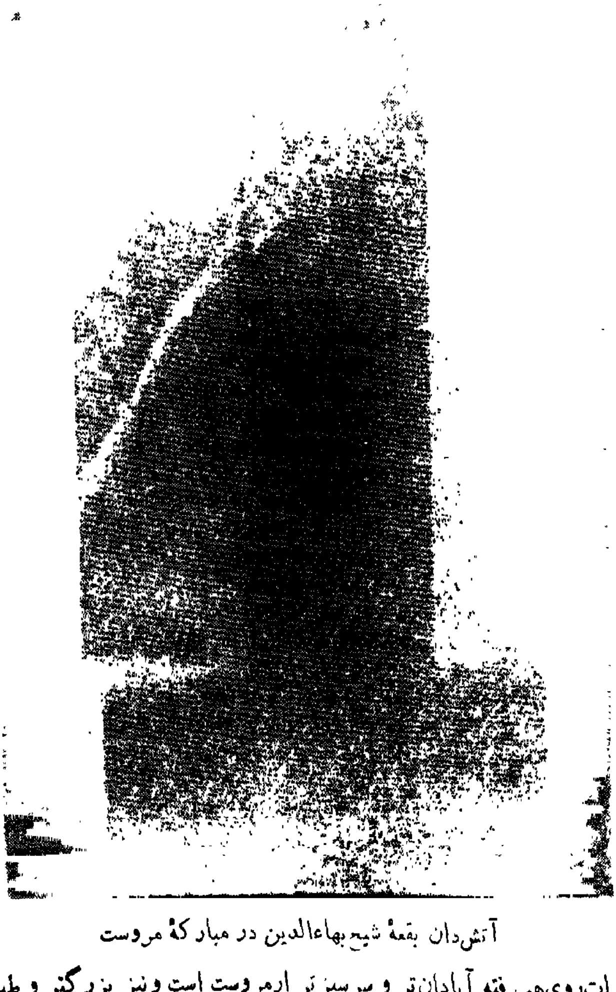
- ۲ -

صبح از **مروس** به سوی **هرات** که نه فرسنگ راه‌است حرکت کردیم . برسرراههمان **ترکان و هراورجان** قرار داشت آثار قدیم نداشت . امامزاده‌ای تازه تازه دارد که گفتند چند سال قبل از پس خواب نما شدن سیدی بنا نهاده‌اند . مع هذا سری‌تو کردیم که هنر امروز مردم ان سامان راهم دیده باشیم . معلوم‌است که بسیار کریه و بی‌مایه بود .



۱۳. در شیخ عبدالله‌مروست

پس از هراورجان چهرهٔ بیابان تغییر کرد ، زیباترشد . بیابانی پیش‌آمد که بته‌های گز زرد وقرمز وسبز آن پهنه‌رارنگ‌آمیزی کرده بود. وگویی به مثل پیرهن‌رنگ‌رزان‌است». درختچه‌های سرخ شدهٔ گز براثر سوز سرد خزان چون شعلهٔ آتش شده بود .



آتشدان بقعهٔ شیخ بهاءالدین در مبارکهٔ مروست

هرات‌روی‌هم رفته آبادان‌تر و سرسبزتر ازمروست است ونیز بزرگتر و طبعاً به‌همین جهت است که می‌گویند « هرات و مروست »! اما درین شهرکی که همنام‌هرات نامدار است ازآثار قدیمی که ما طالب بودیم بکلی خالی‌است . درین ایام سرد، انگورتازه‌ای خریدیم وخوردیم که ازتردی و لطافت و نازکی و چندین صفت دیگر ازین‌قبیل‌نصیب داشت .

از هرات به **شهر بابك** حرکت کردیم . راهی بسیار بدبود . ازمیان کویر یعنی لجن لای میگذرد وطبعاً و عقلا نمی‌توان ادنی انحرافی از راه کوبیده جست . کویر بازو بی‌علف خود حیاتی دارد که‌آب زایندهٔ آن است ونمك و گل (به کسر) را در آن می‌رویاندوهمین گشادگی وزندگی‌خاص صلابت ومهابتی بدان می‌دهدکه‌آدمی را می‌ترساند وزیبائی‌وقشنگی آن را نیکوتر مجسم می کند . ازکویر که درآمدیم بیشه‌های گز زرد شده‌لطفی دیگروذوقی دیگر داشت دشت چون غروب رنگ ملایم خفتن آفتاب یافته بود . راه همان راهی است که پدران کاروانی ما ازاصفهان به بندر عباس سفر می کرده‌اند . یك وحبش‌هم‌تازه نیست . میان راه به چشمهٔ شوری‌رسیدیم که درختان قطور « پده » وچند شتر حکایت ازباراندازمیان راه داشت و پس ازآن نیزخرابهٔ رباط کوچکی دیده شد .

شهر بابك شهر نیست . قصبه‌ای آبادان است . نامش را در کتب جغرافیائی قرون‌پنجم وقبل وبعد **شهر فابك** نوشته‌اند . هنوز درنیافته‌ام که کتابها غلط است یا آنکه چنین‌تغییری در نام روی داده است که « ت » به « ف » بدل شده (!) شهرت شهر بابك درین قرن‌اخیر بمناسبت نزول آقا خان محلاتی بدانجاست مسجد مشهور به **مسجد شهر** که آقاخان در جوار آن منزل کرده و به **خلوت آقاخان** شهرت یافته بوده است امروز برکنار شهرست و منفرد مانده و اطرافش‌را باغهافراگرفته‌است، مسجدی‌است درشرف انهدام . هنر وظرافتی‌هم‌ندارد. ترکیبش‌قدیمتر از عصرصفوی می‌نماید، و مختصر گچ کاری آن‌صفوی‌است، دیگر درین شهر قدیم چیزی که دیدنی باشد ندیدیم، جز آنکه باسفری به‌کوهستان **میمند** یکی از عجیب‌ترین زندگیهای بشری را که غارنشینی است به چشم دیدیم .

میمند واقع‌درشش‌فرسنگی‌شهربابك‌در دل کوهساری واقع‌شده‌است . راهش ازکفه‌ای میگذرد و یك فرسنگش میان‌درختان بنهٔ قدیم و کهن است ومعلوم می‌شودکه روزگاری‌جنگل مانند بوده است . میمند دردوسوی دره‌ای‌بناشده‌است. رودش خشك وسنگلاخی‌است . باغهائی مختصردارد که درختانش گردو وبادام است . درین‌آبادی خانهٔ ساخته ازخشت وگل‌وسنگ دیده نمی‌شود همهٔ مردم که حدود چهارصد خانوارند درغارهای چهارگوشهٔ کندهٔ‌دست‌آدمی زندگی می‌کنند . غارها در سه چهارطبقه دربدنهٔ کوهکی سنگی ودردوسوی دره ایجاد شده. جنس‌کوه از سنگ رسوبی است کـه خوب بهم جوش خورده و سخت و سفت شده است و به اطمینان می‌توان آن را سوراخ کرد و ترس فروریختن نداشت و بمانند بنای « بتون‌آرمه » درآن‌زندگی‌کرد . مناکها پستودارد، رف دارد، سه‌درگاه وسکو دارد وآنهاکه‌بزرگترست مثل‌حمام ومسجد ستون دارد . بطورکلی بامعماری خاصی‌ساخته می‌شود. معمولا هرسه اطاق دریك‌کوچه (به‌اصطلاح خودشان‌کیچه) کنده شده . این‌کوچه مانندهارا به عرض یك و به تا دومتر وطول‌سه‌چهارمتر دربدنهٔ کوه ایجادکرده‌اند ودرمنتهای‌کوچه یك‌اطاق ودردوپها دو اطاق وحود دارد دبستان آبادی دریکی از همین‌کوچه‌هاست اطاق دست راست دفت مدیر ودواطاق دیگر کلاسهای اول تا چهارم است . اطاقها معمولا نورگیری جز درورود ندارد. در قبرستان ده‌سنگ‌گورهای مرمربلندبدتراش وبدخط بسیار دیده می‌شودکه‌اکث مربوط به قرون یازدهم و دوازدهم است . سنگهای قرن چهاردهم از سنگ طبیعی رودخ

و بخطهای غیرقابل قرائت است. کسب عمدهٔ مردم قالی بافی‌است.

غروب شد و آرام‌آرام «قرص خورشید درسیاهی‌شد.» نشستن آفتاب درکویر با آسمان باز وصافی و گشاده بسیار دیـدنی است و چون در شفق ابری نبود که حجاب خورشید باشد پنهان شدنش راکه تا آخرین لبهٔ محیط به پشت زمین‌رفت بطور کامل دیدیم. پس به‌شهر بابك بار گشتیم وچون تاریکی راه برما بست به‌منزل‌مردی مهمان‌نواز وخوش مشرب که مارا بی‌هیچ آشنایی بـه خانهٔ خود خواند درآمدیم و آسایش یافتیم. گفتیم و شنودیم و خوش گذشت.



میمند

صبحگاهان بـار سفر بستیم و به سوی شمال راهی شدیم. مقصدمان **جوزم** (به فتح اول و دوم) است. برسر راه دهکی درشش‌فرسخی‌بنام **کهتوکرا** قراردارد که گنبدمخروطهٔ سنگی مرتفع آن چشم‌گیرست. این گنبد راملاحیدر (= ملاحیدر) می‌گویند چهارطاقی ست که ازسنگ و گل‌ساخته وظاهراً از دوران اوائل مغول است. این محل نزدیك گردنه‌ای اقع‌است. وراه ازینجا داخل‌کوههائی‌می‌شود که **جوزم ودهج** در دل‌آنهاست.جوزم‌آبادی درختی است، بنای خانه‌ها ازسنگ‌است قلعه‌ای سنگی داشته است که بکلی ویرانه است. جوزم تا دهج شش فرسنگ است. راه کوهستانی است. آبادی کم مایه‌ای است. قالی‌بافی ست و متوسط کسب زمستانی مردم آنجاست.

ازینجا راه دوتا می‌شود. یکی به سوی شمش می‌رود وبه شاهراه یزد وکرمان متصل می‌شود و دیگر کوره راهی است که به میان کویر و به دهی‌موسوم به **خور** Xowr [خبردد

ناب) منتهی‌می گردد . ما به سوی خبر حرکت کردیم . بازهم قسمتی ازراه کوهستانی‌است. امنهٔ کوهها از گون وبیشه‌های زرشك (که درمحل زارچ گفته می‌شود) وکروك(Korruk) . ارژن پوشیده است . کروك درختهای نسبةً قطوری است . چون کوهها به سرآمد راه به پهنه‌ای بیابانی رسید . کفه همان‌کفه‌ای است که برسوی دیگرش مروس و هرات را دیـدیم و پس از دور زدن کوهها و کویر و باطلاق باز از سوی دیگر بدان اندرآمده‌ایم .

خبر از **دهج** پنج فرسنگ فاصله دارد و از دورآبادی سرسبزی می‌نماید . مدخلش قبرستان قدیمی است که سنگهای قرون هشتم به بعد درآن زیادست . بسیاری از قبرها ازآن شهداست ، شهدای جنگی محلی‌وشایدهم جنگهای مهم تاریخی عصر تیموریان که‌درین‌صفحات قشون وقشون کشی کم نمی‌شده است . روی سنگ قبور جمل دعائی فارسی با ذال معجم چندتا دیده شد که معلوم می‌شود تا قرن نهم درآن نواحی ازآن دست نکشیده بودند واین‌یك‌مثال :

«خدایش بیامرزاذ که یك‌الحمد وسه‌بار قل‌هوالله‌احد ازبرای این‌تازه گذشته و جمله گذشتگان اهل ایمان برخواناذ . »



کهنو کرا

ازخبر به جاده‌ای درافتادیم که مارا به نزدیك مهریز (از توابع یزد) می‌رساند قصد آنکه ازمیان راه به سوی ابرقو برویم . خبر بر میان چهار راه است . یکی راه ا ـکه آمده بودیم ، راه دیگرش به مروس است ویکی راه‌هم به هرات دارد . راهی

پیش‌داریم بیست فرسنگ بیابان است . راهی‌است بی‌آب وپر گیا ؛ گیاهش بته های گز وطاق و اشنان است . قسمت اعظم راه کفه‌ای است پهناور که دورادورش را کوههایی در دور دست محدود کرده‌اند. راه همان راه شتری قدیم وساختهٔ قدماست که بقول‌مردی‌شوخ‌ازاهل بوانات که سردوگرم روزگار چشیده بود راهی «تایری» شده است . آنچه مسلم‌است دولت دیناری مخارج برای آن ندارد . راستی نیامدن باران خود حافظ راه است

در راه به **چاه ترش** رسیدیم که بار اندازشتران و استراحتگاه مسافران کاروانی است . تنگ غروب بود واتفاقاً چند شتر باراند اخته بودند . بارشان هیزم قیچ وطاق بود . دو بچه ساربان دیدیم که از ایستادن ما ناراحت شدند چه ما را مفتش جنگلبانی تصور کردند . رنگ ورویشان سخت باخته شده بود . باوجود این خود را ازتك و تا نینداختند . ما را به مهربانی به جای بیرهٔ خود دعوت کردند . پس‌ازخوش وبش وپرسش از چه و چون راه پرسیدم هیزمها را به شهر می‌برید ؟ برر گتری به‌لهجه یزدی گفت نملند ! (= نمی‌هلند، نمی‌گذارند) . گفتم پس‌کجا می‌فروشید ؟ گفت توی ده وددوه‌ها !

راه‌افتادیم . اما حیرت وعجبی دست داد که به‌نیشخند سبکی وآرامی یافت . باستوده حرفمان به‌اینجا کشید که‌مأمور جنگلبانی یا جنگل داری‌دم‌دروازهٔ‌شهر نشسته‌است که هیزم وارد نکنند مرد آن نیستند که به‌پهنهٔ‌بیابان وکویر درافتند که مانع بریدن درخت‌و کندن بوته بشوند وبه فلسفهٔ قانون عمل کنند شاید ازباب تجاهل‌العارف است ؛ همین گیاهان و بوته های خشك نمای بی برگ و کم جثه که به‌بادی بندند از نعم‌الهی است که شهرهای کویری را از ریگ روان درامان می‌دارند واگرشاخ وبالشان را نشکنند بیشه‌زارها خواهد شد که درپاکی هوا و شادی طبیعت مؤثر خواهد بود. امامردم دهات چه کنند؟ هم دسته‌ای کسبشان کندن هیزم است وهم آنکه ده‌نشینان هنوز باهیزم پخت‌می‌کنند وچای می‌نوشندو گرم‌می‌شوند. باری‌مأمورشهری است و مرد شهر . وساربان خداوند بیابان . قطعاً مأموران محترم همه ماه گزارش تفصیلی توقیف‌هیزمهایی که به تخلف وقاچاق بریده شده‌است به مرکز می‌فرستند و ...

آرام‌آرام تاریکی دشت رادرخود فروکشید ازسوی دیگر ماه شب چهارده ازآسمان بلندکویر نوربیدارنگاه دارنده ونقره‌ای خود را برخاك و خاکیان پاشیدن گرفت ونیروی زیبائی سازوسحرانگیزش را به روشن‌ترین وجه دربیابان جلوه‌گرساخت .

پس‌از درنوردیدن راهی دراز وخلوت از **گالمند** و پس‌از آن **چاه مور تین** گذشتیم و درکنار همین‌آبادی کوچك به جاده‌ای که یزد را از راه مهریز به **شیراز** متصل می‌سازد درافتادیم . دوفرسنگ دیگر رفتیم وبه **تنگ چنار** رسیدیم و شب را دراطاق سپاهی‌دانش که به مهرما را پذیرفت آرمیدیم .

صبح‌زود راهی شدیم و به سوی محال گاریزات یعنی اردون **وارنون وگاریز و بخ و رشکو** (رشکویه) راندیم . درگاریز که چند سال قبل آن سیل کذائی ده را بـرده است «ده‌نمونه» ساخته‌اند . عمارتها یك‌نواخت و یك شکل است . هنوزلوله‌کشی و آب ندارد و مردمش توقع دارند که زودترك بدادشان برسند .

دربخ امامزاده‌ای هست که بنایش تازه‌است ولی سه سنگ قبر از قرن پنجم دارد که حکایت ازنسبت سیادت برخوابیدگان‌زیرسنگ ندارد. بخ و گاریز بیش‌ازسه کیلومترازهم‌دور

نیست و آبادیهای بزرگی‌هم نیست . پس از آن **بزنگاباد** و **بین آباد** و **نجم آباد** برسر راه است. از نجم آباد جادهٔ اصلی را واگذاشتیم و به سوی کویل (شاید کویر که سیل آن را بکلی قاعا صفصفا کرده است) ورشکویه رفتیم . در قبرستان کویل سنگهای قرن یازدهم ودوازدهم باقی است وقدیمترین سنگش مورخ ۱۰۶۷ بود .

دراین منطقه ازارنون تارشکو معدن گل سفید زیادست وکار زنها وبچه ها «گل‌شوئی» است. کاری‌است سخت‌وناسالم خاکش‌دستها وچشمهارامی‌ساید ومی‌فرساید، ولی‌مزدچنین‌کاری روزی بیست ریال‌است .

برای رفتن ورسیدن به‌ابرقو بازبجای راه اصلی جادهٔ میان‌بر وشتری راکه ازبیابان دورناکی می‌گذرد- امانزدیکترست- اختیار کردیم بیابانش‌قفرنبود . بوته های گز واشنان وگنگ (Gang)زیاد دارد. هفت فرسخ بیابان سپردیم وبه محلی بنام **چاه بیگی** رسیدیم . دراین بیابان یزدیها باکندن‌چاههای موتوری به‌تازگی مزارعی وکشتهایی‌آبادان کرده‌اند. گفتم که سبزی بیابان بیشتر اشنان بود . اشنـان روزگاران دراز صابون دست شوی وکف لباس‌شوئی‌ملت ما بود وبجای تمام‌این گردهای ماشینی لباس‌شوئی‌کارمی‌کرد. ازاشنان«کریا» می‌سازند . چند دسته «کریاساز» آتش افروختـه بودند و کریا می‌ساختند . کریاهم قیمتی ندارد وبازارش کسادی پذیرفته. ناتمام

توضیح مهم

در شمارهٔ گذشته مجله راجع به اجزاء نسخهٔ هنرورانهٔ قابوسنامهٔ جنجالی که‌به‌امری رفت و استاد مینوی با مقالهٔ مشهور «کابوسنامهٔ فرای» ماهیت آن و مخدوش بـودن متن مطرح فرمود مرقوم داشته‌اید که‌اکنون‌استادمینوی نظرخودرا تغییرداده‌اند .

چون آقای مینوی از ایران بدورند و فوراً نمی‌توانند خود بـه توضیح بپردازند چون قطعاً ایشان چنیین بیانی نفرموده‌اند و برای حنابعالی اشتباهی در استماع رخ د بطورتوضیح عرض میکنم که موضوع مخدوش بودن‌قابوس‌نامه درمجموعهٔ مذاکرات چهار کنگرهٔ هنر و باستانشناسی ایران است مطرح شده است و متن خطابه هایی که در باب خوانده شده درج گردیده واین قسمت از آن بصورت مستقل انتشار یافته است . درین دکتر یارشاطر و پرفسور فرای موارد عیب و اشکال فنی متن راکه آقای مینوی هم در خودنوشته بودند تصدیق کرده‌اند . وجزاین درمقالهٔ دیگری که مربوط به آزمایش شی نسخه است بکاررفتن رنگ وجوهری تأئید شده است که تازه وحدیث است . چون‌مقالهٔ مینوی در یغما چاپ شده بود مناسب‌است‌که ترجمهٔ‌بحثهای مورد ذکر راهم تهیه کرده اطلاع علاقه‌مندان در مجله درج فرمائید .

مجلهٔ یغما - اشتباه از حبیب یغمایی است . (ایرج افشار)

زبیده صدیقی*

باز ...

باز آهسته نسیم یاد او ، می‌وزد در گلستان جان من .
باز گلهای سپید یاسمین یادم آرد خندهٔ جانان من .

✩✩✩

باز کم کم لاله می‌درد قبا باز گل آتش زند در باغها .
باز می‌بندم طراز از بهر او شهردل را با چراغ داغها .

✩✩✩

باز بلبل ناله‌ای سر می‌دهد. باز از دل خیزدم فریادها .
باز دیوانه شوم کز تاب موج می کنم ازگیسوی او یادها .

✩✩✩

کم کمك شوری بپابینم دگر در سراپای وجود مرده‌ام
نرم‌نرمك نی نواز رستخیز شعله بارد بر تن افسرده‌ام

✩✩✩

آذرخش بی‌غریو شوق باز دزدکی درخرمن صبرم فتاد
ای‌خردهان! پایداری کن‌یکی باز فصل گل رسید وپیك باد !

---

* زبیده صدیقی ازمردم پاکستان است ودردانشگاه تهران دورهٔ دکتری ادبیات را می‌خواند.
ازاین دخترخانم دانشمند سپاس داریم که بەزبان فارسی علاقه‌دارد وباین شیوائی شعر می گوید .

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

احمد احمدی ـ استاد ادبیات مشهد :

امروز شمارهٔ اول ازسال بیست ویکم یغمای عزیر بدست آمد با خوشحالی زایدالوصفی آنراخواندم بسیارلذت بردم خداوند برتوفیقات جنابعالی و همکارانتان ـ به استثنای بندهٔ حقیر که مطالبم درخور ذکر نیست ـ بیفزاید ـ درصفحهٔ ۱۸ مجلهٔیغما به دنبالهٔ مقالاتی‌رسیدم که استاد ارجمند جناب‌آقای دکترمهدی دامغانی بارنج بسیارفراهم می کنند و بااستقصاء کامل ومدارك روشن مأخذ ابیات عربی مرزبان نامه رامی‌نگارند وبرای مزیدفایدت ترجمهٔاشعار عربی‌راهم بدان می‌افزایندکه درهرحال و بهرصورت موجب کمال تشکـروسپاس است . بنده نیزبسهم خود از معظم‌له تشکرمیکنم و به ایشان ارادت و سلام خود را تقدیم می‌نمایم و اما نکته‌ای که موجب این تذکارشد این‌است‌که : ایشان دربارهٔ این بیت عربی (درصفحه ۲۰۴ مرزبان‌نامه) :

بواقعة حرت من حزنهـا کما حارفی الحزن **حاف** وقع

که درمرزبان‌نامهٔ مصححِ‌علامهٔ قزوینی به‌این صورت‌آمده است :

بواقعه حرت من حزنهـا کما حارفی الحزن **عاف** وقع

چنین می‌نویسند : «... دو کلمهٔ آخربیت چهارم همانطورکـه فوقاً بطور صحیح‌نوشته شده است (حاف وقع) است نه بدان صورتیکه درجمیع‌چاپهای مرزبان‌نامه بضبط (عاف‌وقع) آمده است ...» وسپس‌برای اثبات نظرخود به بیان وشرح مطلب می‌پردازندکه البته مفید و بجاست . بخصوص‌که باآوردن بیت دیگری ازشاعری بنام (ابی‌المقـدام) حق باایشانست و اصطلاح **(الحافی الوقع)** مؤید آنست دراین‌بیت . وسپس درذیل بیت فارسی از منوچهری چنین می‌نگارند : و بنده بربیان این مطلب جسارت نورزید مگر وقتی‌که عقیدهٔ خود رابر استاد بزرگوارش حضرت آقای عبدالحمید بدیع‌الزمانی‌کردستانی دامت‌افاضاته عرضه‌داشت ونظراو مورد تصویب معظم‌له که درحال‌حاضر ازافاضل اعلامی هستندکه نظرشان دراین قبیل مسائل وموارد حجیت قطعیه دارد قرارگرفت والله‌اعلم»

تصادف رامخلص‌این چندروزمشغول مرورکردن نظریات استاد علامه حضرت‌آقای‌سید محمد فرزان سلمه‌الله‌تعالی ـ که ایشان رابرین‌جانب منت وحق‌بسیاراست ـ بود ـ وموارد‌مورد اعتراض حضرت استادی راباِمرزبان‌نامه مطابقه می‌کرد ـ

مقالات استاد محترم‌آقای فرزان در شماره های سال پنجم مجلـه یغما (سال ۱۳۳۱) تحت عنوان **(نظری درحواشی مرزبان‌نامه)** درج شده است . وفی‌الحقیقه ممتع و قابل استفاده است .

ازجمله دربارهٔ همین شعر در صفحه ۱۰۸ و ۱۰۹ مجلهٔ یغما (سال ۱۳۳۱) در بارهٔ

حاشیه مرحوم علامهٔ قزوینی برین بیت استاد فرزان چنین می‌نگارند : «... و بنظرمن تمام اینفصل ازتحقیق درغیرمحل واقع‌شده وموجب آن‌هم خطائی بوده‌است که برقلم ناسخ‌یازبان راوی شعرجاری گردیده ولفظ «حاف» راکه دراصل‌باحاء حطی‌بوده به «عاف» باعین‌مهمله تحریف کرده است وبعبارت دیگرمصرع مربور دراصل چنین‌بوده است : «کماحارفی‌الحزن حاف وقع» ومعنی‌عبارت برین وجه بخودی خود واضح وباارتباط‌باسایرابیات ومصاریع قطعه اوضح‌از آن است که محتاج بتأمل وتأویل یاترجمه وتفسیر باشد» وسپس‌استاد فرزان درحاشیه چنین می‌نویسند :

معنی‌اخیر قطعهٔ فوق این‌است . «روزگارمرا بچنان واقعه‌ای دچارکردکه از حزن و اندوه‌آن حیران وبیچاره شدم مانند پیادهٔ پابرهنه وفرسوده‌ای که درزمین سنگلاخ وامانده وحیران شده‌باشد» وجناس سوری واشتقاق معنوی بین «حزن» و«حزن» وتناسب و مراعات النظیر بین دو وصف «حاف» و «وقع» وبالاخره حسن‌تشبیه ملحوظ در بیت ، عبارت را بحد اعلای بلاغت بالابرده است وبالعکس برطریقی که محشی علامه درتفسیربیت پیش‌گرفته است نه فقط جمال فنی وبلاغتی دربیت مشهود نیست بلکه معنای صحیح وفصیحی‌هم از آن استفاده نمی‌شود وگناه این همه چنانکه درفوق ذکرشد گردن‌گیر ناسخین کم‌سواد است که باتحریف یك کلمه افاضل محققین رادچاراین قبیل‌لغزشها می‌سازند . »

بااین‌ترتیب ملاحظه می‌فرمائید که حضرت استاد فرزان در شانزده سال پیش بدون مراجعه به مآخذی وصرفاً بسائقه ذوق‌سلیم وطبع مستقیم و درایت و فراستی‌که خاص معظم‌له است و بیقین ، اگر بی‌نظیر نباشد کم نظیراست اغلاط و مواردی را ازکتب مهمه‌ای مانند مرزبان‌نامه ـ چهارمقاله ـ کلیله ودمنه ـ دریافته‌اند که درخورتحسین وتجلیل فراوان است ـ ضمن تشکر ازجناب‌آقای دکترمهدوی فاضل محترم‌که رنج تحقیق رابرخود هموارکرده و می‌کند استدعا دارم قبل‌ازنقل بقیهٔ ابیات عربی مرزبان‌نامه و حتی ابیاتی‌که قبلاً ترجمه و شرح فرموده‌اند بیادداشتهای پرارزش جناب‌استاد فرزان‌هم مراجعه فرمایندکه فضل تقدم با ایشان است نه بادیگران ـ البته ایشان‌هم پس ازمراجعه بابندهٔ ارادتمند هم‌عقیده خواهندشد. ازین جسارت معذرت می‌خواهم .

مجلهٔ یغما ــ استادفرزان درمطالعه وتصحیح‌متون عربی وفارسی‌امروزه دردنیا نظیر ندارد . تکرارمی‌کنم‌که دردنیا بی‌مانند است . بدبختی این‌است که دراین مملکت کسی قدر اورا نمی‌داند، توکل وتسلیم وزهداین بزرگوارچندان است که بیانش‌دشواراست. ازاین‌انسان مسلمان‌پرهیزکارباتقوی‌که تالی امامان وبرگزیدگان است التماس‌دعادارم .

سیدمحمدعلی جمالزاده ـ ژنو:

«درموقع تهیهٔ مقالهٔ» ازمعجزات شعر «خبرنداشتم‌که داستان «ماهی وخرچنگ وقو» را دوست‌گرامی من آقای دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی هم بنظم فارسی درآورده بوده‌ازو درمجلهٔ «پیام نو» شماره ۳ (صفحه ۱۸۲ ازسال اول وگویا درماه مهر ۱۳۲۳شمسی) بچاپ رسیده بوده است و همچنین اطلاع نداشتم‌که آقای عقیلی ازروی ترجمهٔ ح . دری) نیزهمین داستان را باز باعنوان «قو ، ماهی و خرچنگ» بنظم درآورده بوده‌اند و در یك جزوه ۴۲ صفحه‌ای‌که درسال ۱۳۲۳ شمسی بنام «افسانه‌ها» ازکارهای شاعر فابل‌ساز روسی کریلوف‌در مشهد بچاپ‌رسیده است. دراین رساله ۱۳ فابل ازشاعر روسی‌ما (گاهی تنها باترجمهٔ‌نثری

و گاهی بانظم بعضی ازآنها ازگویندگان مختلف) درج شده است. ازآقای مهدی آذر یزدی که این اطلاعات را لطفاً برای ارادتمند ازطهران مرقوم داشته‌اند امتنان دارم .

مجله یغما : به نقل‌قول دانشمندان واهل ادب مقالهٔ ازمعجزات شعر ازآثار ارجمند جمالزاده است‌شیرین است و مستدل است و مؤثر . باخواندن این مقاله خواننده این بیت مرحوم بهار رابخاطرمی‌آورد :

شنیده‌ای که زیك بیت فتنه‌ای بنشست ؟ شنیده‌ای که ز یك بیت کینه‌ای برخاست ؟

ده‌دوازده‌سال پیش جناب دکتررعدی‌این‌فابل کریلف‌رابنظم‌در آورد ، واین‌بنده حبیب یغمائی بت سخن‌گوی را ، که هردو بچاپ رسیده . اشعار ریحان هم روان وساده ولطیف و بجا بود که چاپ شود .

متن فابل کریلف به زبان روسی گراور شد ولی درهنگام چاپ غفلت شد که بجایش گذارده‌شود واینك‌مشاهده می‌فرمایند . چند غلط مطبعی درمقالهٔ جمالزاده پیدا شده کـه خوانندگان فاضل متوجه شده‌اند.

Когда в товарищах согласья нет,
На лад их дело не пойдет,
И выйдет из него не дело, только мука.

Однажды Лебедь, Рак да Щука
Везти о поклажей воз взялись,
И вместе трое все в него впряглись;
Из кожи лезут вон, а возу всё нет ходу!
Поклажа бы для них казалась и легка:

Да Лебедь рвется в облака,
Рак пятится назад, а Щука тянет в воду.
Кто виноват из них, кто прав,—судить не нам;
Да только воз и ныне там.

مهدی آذریزدی هم که جمالزاده ازوی سپاسگزاری‌فرموده‌شخصی است بسیار باذوق و دانشمند، داستان‌هائی که برای کودکان نوشته همه‌خواندنی وخوش‌عبارت‌وآموزنده است و ازهمه کتاب‌هائی که برای اطفال نوشته‌اند بهتر است .

دوکتاب ازوی‌اخیراً بدفتر مجله رسیده که انصافاً خوب تنظیم وترتیب یافته. شرمساری دراین‌است که‌تاکنون ازمعرفی این کتاب‌هادرمجله غفلت شده‌است. آذریزدی شعرهم‌استادانه ولطیف می گوید و درتصحیح متون نیز چیره دست‌است وباری مردی است مغتنم .

o

ابوالقاسم طغرایغمائی دبیردبیرستان هنر (خور)

موتور بی‌سیم قصبهٔ خور مرکز بیابانك جندق خراب شده و ماه‌هاست که مردم‌آنجااز بی ارتباطی دررنج‌اند . این قطعه شیوا را طغرایغمائی دراین مورد به آقای حیدری رئیس پست‌وتلگراف نائین فرستاده ، اگر به‌صلت این قطعه هم باشد آقای حیدری باید درتعمیر و نصب موتور دستور و اهتمام جدی فرماید .

حیدری ای خدایگان اجل — عرض اخلاص من پذیر نخست
دستگاه مخابراتی خور — گشته معیوب وکس‌نکرد درست
در زمان ریاست سر کار — هیچکاری نمانده ناقص و سست
امر تو نافذ است در نائین — خاصه در تلگرافخانه و پست
باشد از حضرت تو استدعا — رفع عیبش‌کنند چابك و چست
تا ترا بیشتر دعا گویند — پیر وبرنای خور ، منعم ومست

نظم طغرا اگر نباشد نغز — بهتر از آن از او نباید جست
زانکه در شوره زار گفته وی — بوستان ادب نخواهد رست
چون بنام تو گفته زینت یافت — الغرض نامه را نباید شست

* * *

محمود پوررضا- پاریس:

... خوب است مقالات آقای دکتر باستانی راجع به دورهٔ پادشاهی صفویه بهرسم کتاب هم چاپشود ....

مجله یغما : نظر و امید این است ، و دیگر ادب دوستان و مورخین نیز همین درخواست‌را دارند . خداوند تعالی توفیق دهاد .

***

غلامرضا پیروزفر :

.... تقاضای مخلص آن‌است که درهر شماره مطالبی پیرامون زندگی وآثار و افکارامام محمد غزالی درج فرمایند . بدیهی است دراین مورد کیفیت مورد توجه است نه کمیت ...

مجله یغما :دراحوال امام غزالی کتاب‌ها نوشته‌اندبااین همه‌اگرتوفیقی بود بچشم.

***

احمدعلی احتشامی ـ دبیر سفارت شاهنشاهی‌عمان :

ضمن مطالعهٔ شماره اسفندماه ۴۶ گرامی مجلهٔ وزین یغمادرقسمت نهم مقالهٔ«قمر نشأت تحت عنوان دوازده‌سال درقاهره اشاره‌به ازدواج حضرت سکینه‌بانوی بزرگ وفاضله وادیب صدراسلام و پرورش یافته بزرگترین آزاد مرد جهان و شاه‌شهیدان با مصعب‌بن‌زبیرفرموده و یادی نیز از نبرد مصعب با مختار ثقفی و غلبهٔ اووشکست از عبدالملك مروان‌نموده‌بودند.

جون قیام مختار و نبرد بامصعب و شکست اوموضوع قطعهٔ بسیار زیبائی درادب‌فارسی است و این اثر منظوم دارای آن جنان معانی خاصی است کـه جنبه آموزندگی آن زیبائی شعر را تحت‌الشعاع‌قرارداده سزاوار دانستم‌بحضور خوانندگان گرامی‌تقدیم دارم که‌تذکاری است صاحب‌نظران وخرد پژوهان را.

بازی روزگار

نادره پیری زعرب هوشمند — گفت به عبدالملك از روی پند
زیر همین قبه و این بارگاه — روی همین مسند واین جایگاه
بودم و دیدم بر ابن زیاد — رفت چه‌هارفت که چشمم مباد؟
بر سپری چون سپر آسمان — بود چو خورشیدسری خون‌فشان
بعد دو روزی سر آن خیره سر — در بر مختار بروی سپر
بعد که‌مصعب سرو سردار شد — دست کش او سر مختار شد
این سر مصعب بتقاضای کار — تا چه کند با تو دگر روزگار
نه فلك از گردش خود سیر شد — نه خم این طاق سرازیر شد
قید همانم که در این بند و بست — این‌چه‌طلسمی‌است‌که نتوان‌شکست

مجلهٔ یغما : از توجه جناب احتشامی به مجله یغما و عنایت وی به‌خوانندگان نان دارد . این قطعه ازکیست ؟ ازهجری‌است ؟ ازجامی است ؟

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

عقاید و رسوم عامه
مردم خراسان

این کتاب نفیس به قطع وزیری در ۵۷۰ صفحه از سلسلهٔ انتشارات **بنیاد فرهنگ ایران** است به شمارهٔ ۳۳ که با کاغذ و چاپ بسیار عالی از کار در آمده است.

فولکور Folklor یا فرهنگ و دانش تودهٔ خلق رشتهٔ استواری است از آداب و عقاید و رسوم ملی که از آغاز زندگانی بشری هم‌چنان امتداد می‌یابد ، و اگر اهمیتش از لوح‌ها و نوشته ها و تألیفات بیش نباشد قطعاً کم از آن‌ها نیست . از انواع رسم‌ها و ترانه ها و افسانه‌ها و ضرب‌المثل‌ها و معالجه ها و جشن‌ها و سوکواری ها و دعاها و نظایر آن تطور فرهنگی ملتی را می‌توان دریافت و این راهی‌است مستقیم در شناختن معارف اقوام و ملل . در موضوع فرهنگ عامهٔ ملت‌ایران کتاب ها و رساله‌هائی انتشار یافته ، اما تاکنون کتابی جامع تر و شیرین‌تر و لطیف‌تر از این کتاب که خاص مردم خراسان است تألیف نشده هرچند بسیاری از رسوم و آدابی که در این کتاب بیان شده در دیگر نقاط مملکت نیز با تغییرهائی اندك معمول بوده و هست ، اما شخصیتی ادب دوست چون آقای ابراهیم شکورزاده می‌باید که سال‌ها رنج تحقیق و تأمل را تحمل کند و از این نقطه بدان‌نقطه مسافرت فرماید ، و یادداشت‌هائی اصیل و ارجمند فراهم آورد ، و کتابی بدین مایه پرمغز و بامعنی به‌پیشگاه محققان جهان گذارد و این خود اهل ادب و ذوق دیگر نواحی مملکت را نوعی راهنمائی است .

به خوانندگان مجلهٔ یغما که همه از فضل و ادب برخورداری دارند توصیه می کنیم این کتاب نفیس را تهیه فرمایند، چون از تألیفاتی است که خواندن مکرر آن لذت می‌بخشد و از هر بار مطالعه نکته‌ای نو درك می‌شود ، و ترکیبات و لغاتی که در پایان کتاب درج شده فوایدی می‌بخشد .

امید است درشمارهٔ آینده «افسانهٔ شاه طهماسب» درمجله نقل‌شود که بر آن چه گفته شد شاهدی عدل تلقی گردد .

از بنیاد فرهنگ ایران که درچاپ چنین آثاری اهتمام می‌فرماید بایدامتنان داشت، و هم‌چنین از دیگر دانشمندان که نام آنان درمقدمهٔ کتاب یاد شده . چاپخانهٔ محمدعلی علمی هم ازسپاسگزاری بی‌بهره نیست ، خداوند تعالی به همگان توفیق خدمت دهاد .

انتشارات دانشگاه تبریز

چند تألیف نفیس از استاد دکتر خیام پور

غالب انتشارات دانشگاه تبریز باارزش‌است مخصوصاً کتاب‌هائی که استاد ادیب دکتر

خیام پور در انتشار آنها اهتمام فرموده و از آن جمله است:

حدیقهٔ امان اللهی (شمارهٔ ۶) تألیف رونق کردستانی در آثار و احوال شاعران سنندج .

تذکرهٔ روضة السلاطین (شمارهٔ ۲) از فخری هروی درقرن دهم.

سفینة المحمود (شمارهٔ ۷) تألیف محمود میرزا قاجار فرزند فتحعلی‌شاه در احوال و آثارشاعران آن دوره .

این تذکره‌ها همه مستند است و مفید است و مطالعه و نگاهداری آن بر اهل ادب واجب است.

در تذکرهٔ **سفینة المحمود** احوال یغما را مطالعه کردم و چنان دریافتم که خلق و خوی ناسازگار ومناعت طبع بی‌جای این شاعرارثی‌است که به فرزند زادگان نادانش (چون بنده) رسیده است. یغما را بدستگاه محمود میرزا می‌برند که ندیم و نوکر شاهزاده باشد . هم خودش حرجری کند وهم فرزندانش راه ورسم چاکری را فراگیرند ودر دستگاه شاهان ودولتیان به نوائی وبه مقامی برسند (چنان که فرزندان شاعران معاصر یغما هنوز هم پس از یکی دو قرن از این مرده ریگ بهره‌ها می‌اندوزند) ، اما این‌شاعر آزادهٔ منیع طبع‌درویش منش نادان... لگد بربخت خود می‌زند ودرویشی و بی‌نوائی را بر نوکری و بله بله قربان گفتن ترجیح می‌دهدواین میراث شوم را برای‌مامی گذارد: این است متن کتاب سفینة المحمود جلد اول ص ۲۶۴:

یغما -اسمش میرزا ابوالحسن، ازجندق است. جوانی ستوده‌کردار وآدمی درست‌کار است. **از کلفت بندگی گریزان است وازمشقت نوکری هراسان.** وقتی جاووش باشی فاضل خان گروسی اصراری در نوکری او داشت که عمر گران بها را از پی این وآن ضایع نگرداند رضای آن فی‌الجمله **در بندگی من قرار یافت** [یعنی نوکری محمود میرزا] بهمراه خود بحضورم آورد پوستین ریم قرینی در برداشت بدون گذراندن دست از آستین آن. خان جاووش باشی‌مراعات آدمیت نموده گفت اگرلباس تو سراسر ترك ادب است ولیك آستین را پوشیده‌یی تا گل بروی آفتاب گردد . بحضورم آمد حرز و مدیحی درکف داشت خواند و بهمراه چاووش باشی بیرون شد. **بزودی از نوکری استغفار تازه کرده و ببانگ بلند می‌گفت که بنده فرمان خود هستم که پوستین ایمان برکنم نه مطیع دیگران می‌شوم که آستین پوستین در پوشم**

گذشته از این حالات تابخواهی سنجیده وصاحب کمال است نظماً ونثراً درخط‌شکسته نیز با بهره ...

توفیق جناب دکتر خیام‌پور را در انتشار آثاری بدین پایه اصیل وارجمند و مفید از خداوند تعالی مسئلت دارد.

فرهنگ لغات ادبی

دیگر از انتشارات دانشکدهٔ ادبیات تبریز فرهنگ لغات ادبی‌است در دوجلد (شمارهٔ ۶) تألیف استاد دکتر ادیب طوسی که از آثار مفیدوارجمنداست ومطالعهٔ آن بر اهل ادب وفرهنگ لازم.

افسانه و افسون

نگارش : م . دیده‌ور ـ از انتشارات جوانه
در ۵۲۰ صفحه ـ بها ۱۵ تومان

« افسانه و افسون » داستانی است جذاب و گیرنده چنان که تصور می‌رود بهترین و شیرین‌ترین « رمان »هائی باشدکه دراین عصر نوشته شده است .

خواننده وقتی بخواندن کتاب آغاز کند تا بپایان نرساند آن را از دست نخواهد نهاد زیراهم خاطررا جلب می‌کند ، وهم انشائی روان ودرست وادیبانه دارد، وهم‌جای جای نکاتی عبرت‌انگیز وپندآموز را متضمن است، وهم موضوع آن حوادث عصری است که درآن‌هستیم. خواندن این کتاب برهمگان مخصوصاً بربانوان بسیار لازم است و گرحه آنان را برخلاف نویسندهٔ استاد برانگیزاند .

انتی‌گون

از انتشارات مؤسسه جوانه (طهران ـ بها پنج تومان)

بانو دکتر اقدس یغمائی در فرانسه تحصیل کرده تحصیلاتی عمیق و ممتد . این خانم دانشمند استاد دانشکدهٔ ادبیات مشهد است و گل سرسبد دودمان یغما .

از دکتر اقدس یغمائی تاکنون مقالات و کتاب هائی ترجمه شده و بچاپ رسیده که گواهی‌واضح برذوق واستعداد نویسندگی‌اواست . انتی‌گوی Antigon از Jean Anouilh شاعر معاصر فرانسوی تآتری است بسیار جالب وآموزنده که اخیراً چاپ و منتشرشده‌است.

توفیق این بانوی ادیب و دانشمند را از خداوند تعالی خواستاریم .

سالنامهٔ کشور ایران

بیست‌وسه‌سال است که سالنامهٔ کشور ایران بکوشش و اهتمام مداوم جناب محمدرضا میرزا زمانی باقطعی مناسب و مندرجاتی مفید منتشر می‌شود .

دورهٔ این سالنامه ها تاریخی از اوضاع کشور است و نیز متضمن مطالب مفید دیگر . ظاهراً مبحث ادبی این مجموعه بانظر آقای طاهری شهاب رئیس انجمن ادبی ساری تهیه و تنظیم می‌شود . بروزیران و نمایندگان و گردانندگان دستگاه های اداری ایران تهیهٔ این سالنامه فرض‌است که تصویر وسمت آنان(بی‌اینکه به‌حقوق ودرآمدشان‌اشاره شود) به‌بهترین وجه نموده شده است. همت آقای زمانی درخور تحسین‌است .

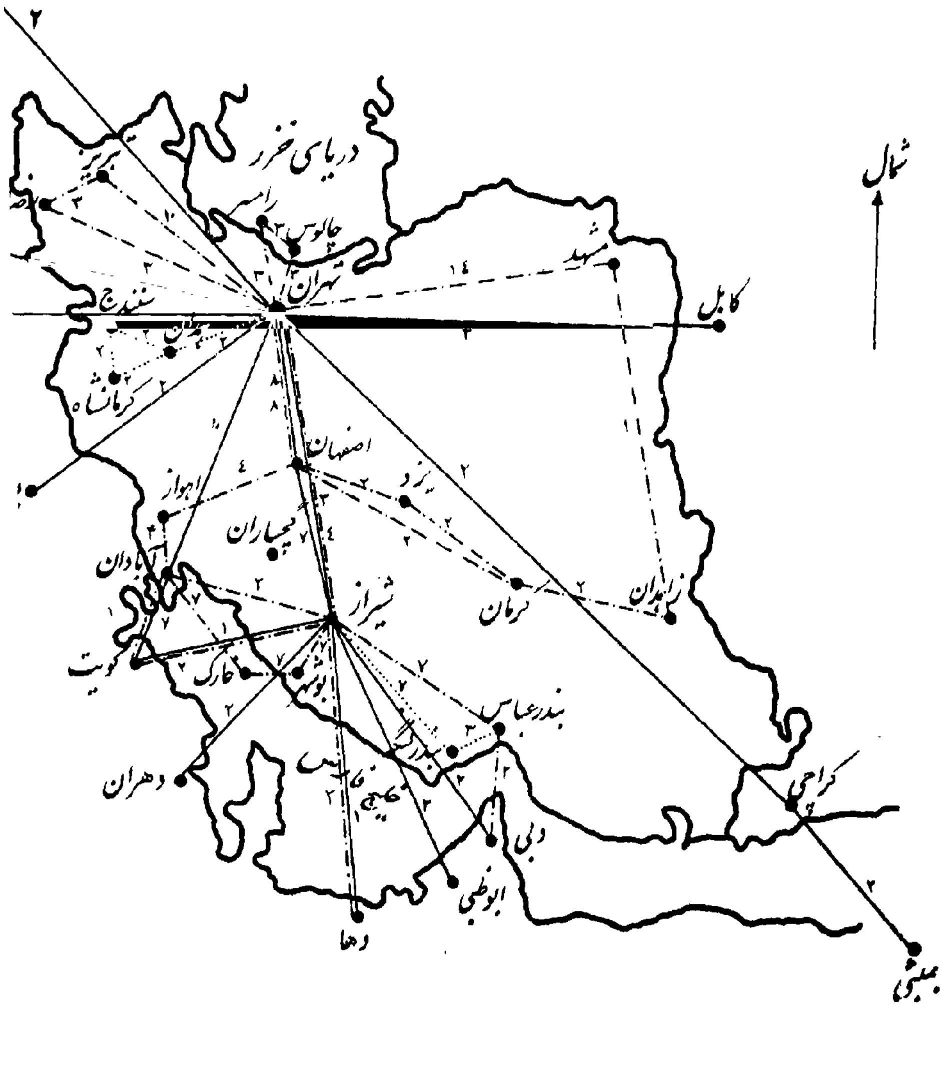
توضیح

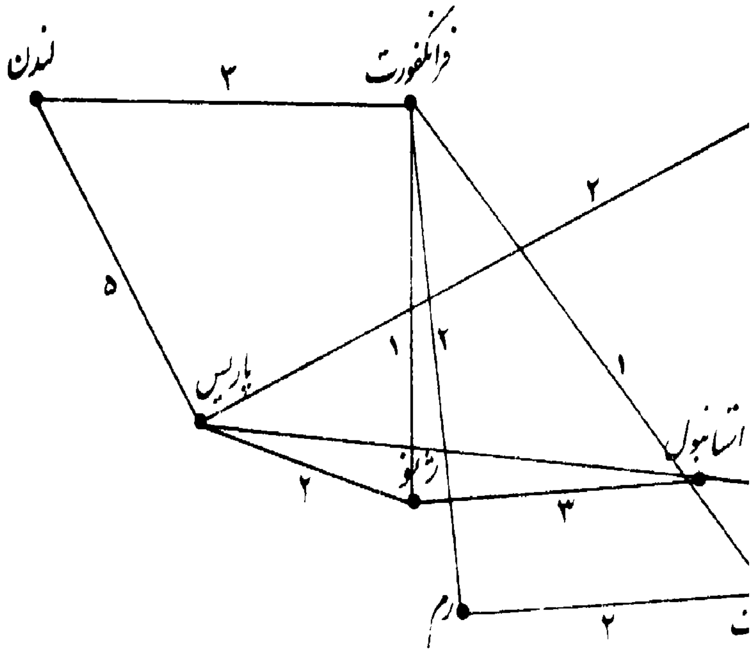
مقالهٔ مربوط به مجموعهٔ اسنادفرخ‌خان امین‌الدوله که در شمارهٔ گذشته درج‌شد بقلم نویسندهٔ نامدار حسین سعادت‌نوری است که نامشان در ذیل مقاله گذاشته نشده و این غفلت موجب شرمندگی شده است .

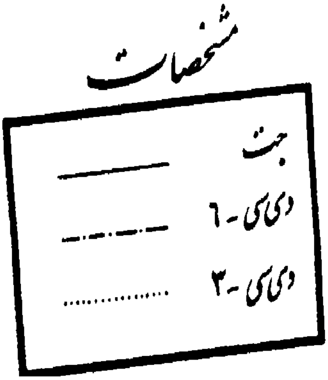
شبکه پروازهای هواپیمائی ملی ایران

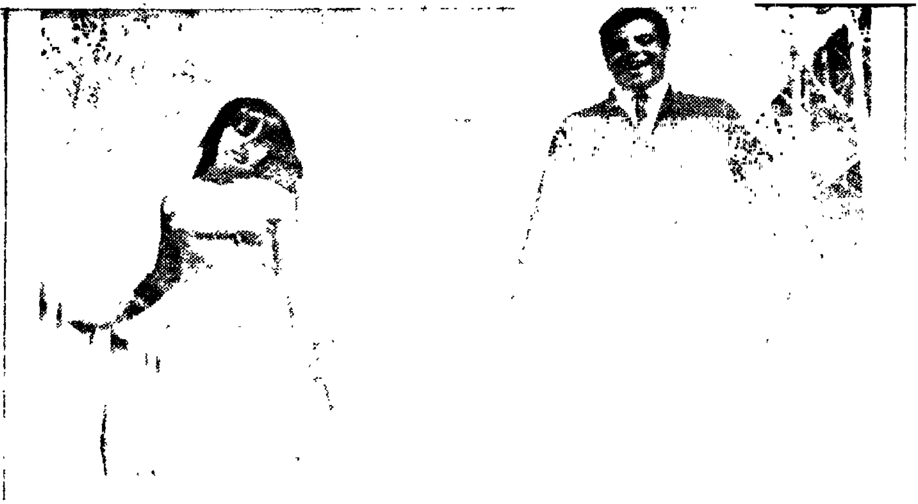
برنامه تابستانی

۱۳۴۷




لندن
فرانکفورت
پاریس
ژنو
استانبول
رم
۲
۵
۲
۱
۲
۱
۲
۳
۲


مشخصات
جت
دی‌سی ـ ٦
دی‌سی ـ ۳



قابل توجه هموطنان عزیز

فقط تا پایان تیرماه فرصت دارید

روز شنبه اول مرداد مرحلهٔ اول قرعه‌کشی [illegible]
پیکان [illegible] ایران [illegible]
کسانی که عدد سمت راست [illegible]

۸

و عدد سمت راست تاریخ تولد آنها

۳

ختم میشود . برای شرکت در قرعه‌کشی نهائی انتخاب شده‌اند . هموطنان عزیزی که شمارهٔ شناسنامهٔ آنها به ۸ و شمارهٔ تاریخ تولد آنها به ۳ ختم میشود تا پایان تیرماه جاری فرصت دارند با دو برگ رونوشت شناسنامهٔ خود را به آدرس اداره روابط عمومی کارخانجات ایران ناسیونال خیابان شاه ساختمان آلومینیوم ـ طبقهٔ دهم ارسال دارند تا ترتیب شرکت آنها درقرعه‌کشی نهائی داده شود .

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۳۸

شمارهٔ چهارم | تیر ماه ۱۳۴۷ | سال بیست و یکم

استاد محیط طباطبائی

زبان زنده

زبانی که وسیلهٔ تفاهم آدم زنده است مانند خود زندگان از موهبت زندگی برخوردار است و نظیر هر موجود زنده‌ای مراحل مختلف رشد و نمو و ترقی و انحطاط رامی‌پیماید و به‌فرض برخورد باعوامل ویران‌کننده ونابودسازنده، محکوم به نابودی و مرگ میگردد.

پس زبان زنده آن زبانی است که هنوز در مرحلهٔ استعمال بخوبی از عهدهٔ انجام وظیفه خود که تفهیم و تفاهم کامل‌باشد برمی‌آید، درصورتیکه زبان مرده همچون مردگان تنهادرمقبرهٔ بازمانده‌ای از آثار نوشته، قابل‌درك و ضبط است، مانند زبانهای مصری وفینقی وسومری‌وعیلامی وسانسکریت وحمیری‌واوستائی که آنهارا تنها از روی‌آثار نوشته و بازماندهٔ آنها میتوان شناخت. ولی زبان فارسی دری و زبان عربی و زبان فرانسه و انگلیسی از زبانهای زنده هستند و در سرزمینی میان مردمی درگفتگو بکار میروند و وجود لفظی آنها با وجود خطی باهم در راه تکامل سیر میکند.

زبان زنده مانند هرموجود زنده‌ای ازخواص زندگی زندگان برخورداراست وبا موجودات بیروح ازاین حیث تفاوت‌کامل دارد. زبان زنده برحسب نیازمندیهائی بوجودآمده ومتدرجاً رشد و نمو پیدا میکندو هرقسم تحولی درکیفیت این تحول پیش‌آید بنا به نیازمندیهای طبیعی صورت میگیرد .

هرگز کسی زبانی را به زور شمشیر و نیروی فتح و نصرت نظامی نمیتواند بر زبان دیگری تا مرحلهٔ نابودی و مرگ آن تحمیل‌کند و یا الفاظ آن را محکوم به‌آمیزش‌بازبان‌دیگری سازد. این‌گونه‌اتفاقات درتحت شرایط واوضاعی‌ممکن‌است صورت پذیرد که در اثر مغلوبیت وشکست پیش می‌آید ، ولی با ایجاد نیازمندیها و وسایل دیگری این کار آمیزش یا نابودی صورت میگیرد . این زبان فارسی دری که امروز وسیلهٔ تفاهم‌گروه انبوهی ازآدمیان در قلمرو وسیعی از سطح زمین است در طی هزار و سیصد سالی‌که از عمر ادبی آن میگذرد در تحت شرایط و اوضاع خاصی ناگزیر از تحولاتی شده و الفاظی را پذیرفته و الفاظی را از دست داده است . این تحول بنا به مقتضیاتی رو داده‌که با طبیعت و سرشت خود زبان تناسبی داشته است .

فارسی دری الفاظ عربی وترکی و فرنگی را پذیرفته ولی این قبول کلمه ، مربوط به تحمیل خارجی و پرداخت غرامتی نبوده بلکه براساس پیش‌آمد اوضاعی تازه بوده‌که چنین تغییری را میپذیرفته است .

وجودکلمات‌عربی در این زبان نتیجهٔ تحول وضع عظیمی بودکه در قلمرو استعمال زبان بوجودآمد واقتضا میکرد ایرانیان تازه مسلمان از زبان ملت همکیش خود استفاده برند .

هرگز در دمشق و بغداد دستگاهی به‌کار نیفتاده بود که مانند مطالبهٔ باج و خراج به تحمیل‌کلمات والفاظ باضرب شمشیر بردیگران مبادرت ورزد و اگرچنین وضعی هم بوجود می‌آمد بمحض سقوط و اضمحلال سیاسی متعدیان ، آثار مترتب برآن هم نابود میشد . چنانکه بعد از انقراض دولت مغول الفاظی که برای رفع احتیاجات آنی ازترکی به فارسی درآمده بود وبرای رواج و بقای آنها هیچ‌گونه ضرورت‌وشرایط‌مساعدی وجودنداشت بتدریج‌ازمرحلهٔ رواج‌خارج‌شد واکنون‌تنها درکتابهای‌تاریخ و ادب آن عصر است‌که پژوهنده بوجودچنین‌کلماتی برمیخورد ،

در صورتیکه مفردات زبان عربی که با فارسی دری در آمیخته از ابتدای ترویج این زبان درقلمرو زبان پهلوی و لهجه‌های آن، همراه صورت‌گرفته است وقدیمترین مثالهائی که ازفارسی‌دری‌صدهٔ سوم وچهارم دردست داریم با این وضع همراهست .

بدیهی‌است به‌هرنسبت میزان استعمال زبان دری درقلمرو علم وادب‌وصنعت پیش میرفته ضرورت اخذ لغات جدیدکه حاکی از مفاهیم جدید باشد راه را برای ورود لغات تازه‌ای اززبان عربی میگشوده است وکوشش افرادی جهت ساختن و پرداختن و بکارانداختن الفاظی نامأنوس از ریشهٔ فارسی که رفع احتیاج بکندبنتیجهٔ مطلوب نرسید چنانکه مصطلحات فلسفی و علمی ابن‌سینا وناصرخسرو وابوریحان عمومیت نیافت .

شاید موجب اصلی این قبول بی‌حد ومرز زبان فارسی دری نسبت به الفاظ عربی همان سابقهٔ طولانی وجود الفاظ بسیاری از آرامی و سریانی درزبان پهلوی ادبی وکتابی بودکه مسأله‌ای خاص به‌صورت هوزوارش بوجود آورده بود .

کسانی‌که با زبان پهلوی کتابی وادبی ومذهبی آشنائی دارند بخوبی میدانند که درك کامل معانی کلمات این‌زبان‌که درکتابها و رساله‌ها ودفترها وکتیبه‌ها محفوظ است بدون آشنائی‌کامل با خط وزبان‌آرامی امکان ندارد وتألیف‌کتابی درلغت‌پهلوی مثلاکه شامل‌آن الفاظ سامی نباشد نمیتواند رفع نیازمندی پژوهندگان را بکند.

عجب است که این اختلاط لفظی درکتابت پهلوی شامل حروف اضافه و ضمایر و روابطی‌می‌شده که درساختمان‌دستوری زبان اثرزننده‌ای‌میبخشید وبجای‌من و شما و او و نظائر آنها ناگزیر ازبکار بردن و شناختن ضمائر سامی میگردید . در صورتیکه‌آمیزش فارسی دری باالفاظ عربی درحدود استفاده ازنامها وصفتهاصورت گرفته ولی ارکان اساسی جمله‌بندی صورت اصلی خود را حفظ‌کرده‌است .

بدین مناسبت هرگز یك پارسی‌زبان ازوجود این الفاظ غیربومی بیم خرابی زبان ویا دغدغهٔ سیر انحطاطی و نابودی فارسی دری را نداشته است ، همانطورکه آمیزش زبان انگلیسی با کلمات فرانسه و لاتینی هرگز تشویش مغلوبیت انگلیسی را در برابر زبان فرانسوی و لاتینی در خاطرگویندگان تولید نمیکرده است .

طبیعت وموسیقی زبان فارسی دری برای قبول الفاظ عربی و احیاناً ترکی ترتیب خاصی را رعایت میکرده و بفرض اینکه لفظی برحسب نیاز یا به سبب فضل

فروشی ویا جهت دیگری‌ازراهی به زبان درمی‌آمده و با سرشت زبان سازش‌نداشته است درمسیر ادبی ومرورزمان‌آن‌کلمه را طرد میکرده و از ادامهٔ استعمال‌آن دریغ میورزیده‌است .درنتیجه، زمینهٔ استعمال این‌الفاظ محدود مانده تا جائیکه به‌سلامت وسلاست‌و فصاحت اخلالی وارد نیاورد .

این مبادلهٔ لفظی از روزی که تمدن جدید مسیرخود را درممالك غربی‌اختیار کرد و زبانهای مغرب‌زمین مخزن افکار و مفهوم‌های دنیای تازه شد تغییر جهت پیدا کرد و راه قبول بنا به اصل احتیاج، به روی الفاظ فرنگی‌گشوده شد .

دراین‌موقع ضرورت‌اقتضا میکرد برای‌جلوگیری‌ازبروزیك حادثهٔ نامطلوبی درآمیزش بیحد و حساب مفردات جدید خارجی با زبان پخته و بجا افتادهٔ فارسی ادبی ، دستگاه نظارتی نظیرآکادمیهای غربی وجود داشته باشدکه این نیازمندی را عاقلانه به نحوی مرتفع سازد که زبان بااستفاده‌ازساختمان طبیعی خود در رفع این احتیاج ازروی ترکیب و اشتقاق الفاظ جدید اقدام مؤثر کند .

متأسفانه مسامحه و دفع‌الوقت، این‌کار را تا جائی عقب افکندکه دیگرمسأله نیازمندی به یك و ده و صد مفهوم ولغت تازه محصورنماند بلکه درهرمؤسسه عملی و علمی‌تازه‌ای‌فهرست‌های متعددی برای الفاظ جدید باید تهیه کرد ودر صدد ساخت وپرداخت آنها برآمد .

درصورتیکه قالب‌مفهوم تازه‌ای در برابرکسی قرار گیردکه به طبیعت زبان فارسی و گردش الفاظ وموسیقی‌آن مأنوس باشد ، از ابداع لفظ تازه فشاری بر بنیهٔ زبان‌واردنمی‌آید اما اگر این انس‌کافی نباشد، الفاظ نوساخته و تازه پرداخته مانند تازیانه‌ای‌میماندکه بر شانهٔ زبان فارسی بلکه برمغز سر هرپارسیگوئی فرود میآید .

***

اخیراً یك رشته الفـاظ و لغات تازه در برخی از مؤسسات مملکتی بـوسیلهٔ افرادی یـا هیأتهائی اختیار شده است‌کـه تحمل و قبول‌آنها با طبیعت زبان فارسی تناسب و سازش ندارد و این خود مینمایدکه در اختیار یا ابداع آنها ذوق و اطلاع‌و شم صحیح بکار نیفتاده واین عمل‌کاملا ادبی را از مقوله موضوعات وکارهای مادی بی‌اهمیت به‌حساب‌آورده‌اندکه حسن تأثیرآن درعرض سوء تأثیرآن باشد .

درعلم‌شیمی برای ترکیب مواد شیمیائی اصول‌وقواعدی وجود داردکه بدون مراعات‌آنها عمل ترکیب مواد صورت نمیگیرد وآمیزش اجسام ازحد اختلاط‌ساده

نمیگذرد. همین اصل در ترکیب و اشتقاق الفاظ زبان فارسی هم مجری وملحوظ است و به‌فرض اینکه بتوان از ترکیب دو لفظ یا دو ریشهٔ فارسی یك کلمه‌ای تازه بوجود آورد معلوم نیست خاصیت ترکیبی میان آن دو جزء موجود است یا نه ؟

مثلا از «هم» که معنی مستقلی ندارد و «وند» که درحکم ادات یا حرف نسبت است نمیتوان یك لفظ مفید معنی کامل ساخت واگر «هموند» بگوئیم معنی منظور را که نسبت مشترك باشد در بادی نظر شنونده درك نمیکند و«وند» را «آوند» بمعنی ظرف میپندارد نه «وند» نسبت که با «هم» نمیتواند ترکیبی نظیر همکار و همخون و همدرد و همدست بسازد .

یا آنکه از ترکیب شنا با وه ، لفظی بوجود میآید که باسطح شنا ور نزدیکی ندارد بلکه با شن و آب و یا وسیلهٔ شنای تنها بیش از سطح شناور سازش پیدا میکند.

غرض اینست که برای تشکیل و ترکیب الفاظ فارسی جدید باید مراقب طبیعت دستوری زبان بود وعملی درجهت مخالف تقاضاهای طبیعی زبان صورت نداد تا نتیجهٔ آن مانند ذره‌بین و دوربین درخور قبول ذوق عمومی اتفاق افتد.

ازطرف دیگر باید گفت عقب‌افتادگی و نیازمندیهای ما به الفاظ جدیدی که از عهدهٔ تفسیر مفاهیم نو پدید روز برآید اقتضا میکند که درهرهفته و ماهی لااقل دهها مفهوم جدید علمی و صنعتی و فنی را به پارسی برگردانیم ودر برابر هر مفهومی لفظی جدید بکار بریم و دیگر فرصتی نمیماند که در تاریخ زبان فارسی برگردیم و عبارات و الفاظ قدیمی‌راکه درگلستان و شاهنامه ومثنوی از زبان دیگری وارد شده به‌کلمات نامفهوم تازه‌ای برگردانیم و آن اصل مفهوم‌را محکوم به‌حذف وفراموشی سازیم .

با اختراع هر ماشین و وسیلهٔ تازهٔ زندگانی ضرورت پیدا میشود که تعدادی نام تازه بر زبان افزوده شود و تأمین این نیازمندی دیگرمجال نمیدهد که یك مرادف تازه‌ای را دربرابر الفاظ متداول قدیمی از هر ریشه‌ای که فرض شود بگذاریم .

پس دراینجا دو نکته را باید قبل از هر اقدامی درنظر قرار داد :

یکی آنکه مفهوم جدید پیش از مفهوم قدیمی به‌لفظ جدید تعبیر گردد وقالب قدیم مفهوم دیرین به‌صورت متداول باقی بماند.

دیگری آنکه این لفظ تازه با ساختمان و موسیقی زبان فارسی دری تنها همآهنگ و دمسازباشد .

در جدول الفاظ تازه‌ای که اعضای ارجمند انجمن فرهنگ نظامی اخیراً در معرض مراجعهٔ افکار عمومی برای سنجش قرار داده‌اند کلماتی به‌نظر میرسد که اگر به‌صورت دیگری درآمده بود تناسب‌آن با زبان فارسی دری بیشتر میشد .

اینك برای اینکه خوانندهٔ محترم ، خود بتواند ازروی ذوق وتشخیص‌فطری خود در این باب حکمی کند فهرست دیگری راکه انجمن فرهنگ فردوسی در این باب تهیه کرده‌است . چاپ میکنیم تادرمیانهٔکار نظـامی و فردوسی تفاوت محسوس مشهودگردد .

لغت معمول	انجمن فرهنگ نظامی	انجمن فرهنگ فردوسی
عضویت	هموندی	بستگی ـ کاروندی
عضو	هموند	بسته ـ کاروند
تعرض	آفند	پیشروی ـ آورد ـ پرخاش
دفاع	پدافند	حلوگیری ـ ناورد ـ نبرد
دفاعی	پدافندی	پیشگیری ـ نبردی
سلاح	سلیح	کار اوزار ـ جنگ افزار
اطاعت	فرمان‌برداری	پیروی ـ فرمانبری
فلات قاره	ژرفا شیب	تکاب ـ زردشت
حمل و نقل	ترابری	بار بری ـ بارکشی
مأمور حمل و نقل	ترابر	بارمند ـ بارسالار
سنت	ترادار	شیوه ـ بازمانده ـ بنبو
حوض بندرگاه	آبوند	تالاب ـ آبخان
پلاتو	شناوه	آبسکو ـ سکوی آبی
احتراق	سوختاری	سورش ـ سوختگی ـ سوخت
محترقه ـ محترق	سوختار	سوخته ـ سوزان
ارسال	فرستادن	فرستادن
ایفاد	فرستادن	روانه‌کردن ـ گسیل‌داشتن
تقدیم	فرستادن	پیش(کشیدن ـ آوردن ـ بردن ـ نهادن)

پایان

مجلهٔ یغما ـ چنانکه اهل ادب و فن تأمل می‌فرمایند ، همان لغات اصیل ادبی معمولی از این لغات اختراعی به مراتب بهتر و زیباتر است . چند نارواست که مثلاً بجای:

بنی‌آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یك گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضو ها را نماند قرار

بگوئیم :

بنی‌آدم **هموند** یکدیگرند — که در آفرینش زیك گوهرند
چو **هموندی** بدرد آورد روزگار — دگر **هموندها** را نماند قرار

شما را بخدا تا فرهنگستانی تأسیس نکرده‌اید دست به ترکیب زبان فارسی نزنید .

معلم*

هست معلم پیمبری که برتبت — برتر از او نیست جز خدای معلم
قیمت هر کس ز کار اوست معین — کیست که تعیین کند بهای معلم
بیشتر افتد ز همرهان بفضیلت — هر که برد بیشتر جفای معلم
خاك تنی را بآفتاب رساند — اینت گران سنگ کیمیای معلم
راه زمین گر بر آسمان شده هموار — این همه باشد ز فکر و رای معلم
گنج هنر را بگان ببخشد و باشد — دولت جاوید از سخای معلم
قافلهٔ معرفت بجانب مقصد — راه سپر گردد از درای معلم

حبیب یغمائی

---

* برای کی و برای چی گفته شده؟ (ناقص است)

سیدمحمد علی جمالزاده

فردوسی و شعر او

-۲-

نکتهٔ دیگر آنکه استاد مینوی درصفحهٔ ۳۸ کتاب خوداظهارنظر فرموده‌اندکه «شهرت وآوازهٔ محمود دراین‌هنگام ۱ بلکه هم دو سال قبل‌ازآن‌که فردوسی ۵۸ ساله بود بگوش او رسید» . میتوان احتمال داد که مقصود ایشان سنهٔ ۳۵۸ هجری قمری است کـه در آن وقت فردوسی مردی جوان (۲۹ یا۳۳ ساله) بوده ۲ وشاید مأخذشان این بیت از «شاهنامه» باشد که فردوسی پس‌ازآنکه از۶۶ سالگی خود سخن رانده وگله از پیری وسستی میفرماید :

بدانگه که بـد سال پنجاه‌وهشت — جوان‌بودم وچون جوانی گذشت

آیا نمیتوان ادعا نمود که اگر فردوسی در آن زمان ۵۸ ساله بود از «جوانی»سخن نمیراند و از اینرو شایدبتوان احتمال داد که مقصود او در این بیست سال۳۵۸ هجری‌قمری است که در آن وقت فردوسی جوان بوده است (۲۹ یا ۳۳ ساله)

نگارندهٔ این‌سطورداستان‌سرا است و داستان‌سرایان با خواب وخیال سروکاردارند. آیا نمیتوان احتمال دادکه چون‌در موقع مقتول شدن‌دقیقی در سال ۳۶۸ که در آن وقت‌فردوسی مردی ۳۹ ساله و یا ۴۳ ساله بود با دقیقی (ولو تنها بوسیلهٔ مکاتبه باشد) آشنائی بهمرسانده بوده ، و اشعاردقیقی را که بعدها در «شاهنامهٔ» خود آورد بدست آورده بـوده است .۳ و هنگامی‌که دقیقی بخواب فردوسی میآید (چنانکه شرح آن در «شاهنامه آمده است) ومزده آمدن محمود غزنوی را باو میدهد و از سال «هشتادوپنج» (یعنی ۳۸۵ هجری قمری) بـا او سخن میراند .

« از امروز تا سال هشتادوپنج — نگاهـدش گنج و نبالدش‌رنج »

اشاره بسالهائی‌است‌که آوازهٔ فتوحات‌محمودغزنوی در خراسان پیچیده بود و منجر گردید به سلطنت وی در سال ۳۸۹ . (استاد مینوی درصفحهٔ ۳۸ «فردوسی و شعراو» میفرمایند«این شهرت و آوازهٔ محمود در این هنگام و بلکه هم دوسال قبل از آن‌که فردوسی ۵۸ ساله‌بود بگوش او رسید» .

حالاکاری نداریم باینکه آیا واقعاً دقیقی بخواب فردوسی آمده یا نیامده است وآیا اساساً انسان‌کسی راکه در زندگی ندیده است در خواب‌ممکن است ببیند یا نه . راقم این سطورکه بسیار خواب می‌بیند عموماً یا اشخاصی را در خواب می‌بیند که در بیداری دیـده است و یا اشخاصی بکلی مجهول‌که وجود خارجی ندارند و بخاطر ندارم‌کسی را درخواب دیده باشم‌که وجود خارجی داشته و یا دارد ولی من تنها اسم‌او را شنیده ولی شخصاً او را

---

۱ ـ یعنی در سال ۳۸۹ که محمود باستقلال به سلطنت رسید . ۲ ـ بتقدیر آنکه واقعاً در سال ۳۲۵ یا۳۲۹ تولد یافته باشد . ۳ ـ شاید از خود دقیقی باو رسیده بوده است .

ندیده بوده‌ام . شاید این کیفیت تنها اختصاص بمن داشته باشد و در این مورد باید بعلمای علم خواب «اونی‌ریك» مراجعه نمود ولی همانقدر است که در «شاهنامه» میخوانیم ۱ که دقیقی شبی بخواب فردوسی آمده است و باو آواز داده است :

«که‌شاهی گزیدی بگیتی که بخت	بدو نازدو تاج و دیهیم وتخت»
«شهنشاه محمود گیرنده شهر	ز گنجش بهرکس رسانیده بهر»
«از امروز تا سال هشتادوپنج	بکاهدش رنج و ببالدش گنج»
«وز آن‌پس به‌چین اندر آرد سپاه	همه مهتران برگشایند راه»

و در ضمن همین خواب دقیقی باز به فردوسی میگوید :

«بدین نامه ارچند بشتافتی	کنون هرچه جستی همه یافتی»

که معلوم میدارد که در آن موقع مدتی میگذشته‌است که فردوسی بپرداختن «شاهنامه» مشغول بوده است .

در هر صورت وقتی محمودغزنوی در سال ۳۸۹ بسلطنت رسید چنانکه خود فردوسی اشاره‌فرموده‌است بیست‌سالی بوده‌است (یاچنانکه‌استادمینوی تصریح‌فرموده‌اندشانزده‌هفده‌سالی (ص۳۹) که بانظم «شاهنامه» سروکار داشته‌است و مردی بوده ۶۰ ساله یا ۶۴ ساله و در آن تاریخ بیست سالی سرگرم نظم شاهنامه بوده است و از اینرو معلوم میشود که «شاهنامه» را همچنانکه استاد مینوی اشاره فرموده‌اند درسن‌چهل یا چهل‌وچهار سالگی شروع نموده‌است که مصادف و مقارن میشود با وفات دقیقی (۳۶۸) و از این قرار شاید بتوان احتمال داد که فردوسی چون از وفات دقیقی آگاه گردید . (بصرافت طبع ویا به تشویق و دعوت دیگران) مصمم به نظم «شاهنامه» گردید و بیست سالی سرگرم این‌کار بود تا صیت جهانگیری محمود غزنوی در آن صفحات پیچیده ودوباره اسباب دلگرمی او گردید ولی چنانکه مکرر درطی «شاهنامه» اشاره‌فرموده است‌کارخود را به‌کسی نشان نداده بود و یا به بزرگی تقدیم‌ننموده بود و باز شاید بتوان احتمال دادکه در آن تاریخ «شاهنامه» بصورتی‌که امروز معروف‌است هنوز بپایان نرسیده بود و فردوسی بار سالیان درازی در اتمام و اکمال اوکوشید تا آنرا بتواند تمام وکمال (تا پایان سلطنت‌ساسانیان) به بزرگی و یا پادشاه و سلطانی‌عرضه‌بدارد.

استاد مینوی‌معتقدند (صفحهٔ ۳۷) که درسال ۳۸٤ اولین نسخهٔ بالنسبه‌کامل «شاهنامه» بآخر رسیده بوده است و اظهارنظر فرموده‌اندکه فردوسی» شاید میخواسته و امیدوار بوده است که‌فرمانروائی‌مقتدر **ومعرفت‌پسندوشعرشناس‌وجوانمرد** بیاید تا این‌کتاب‌خویش را باو تقدیم‌کند . ولی در این موقع چنان شاه یا امیری در خراسان نبود و اوضاع آن سرزمین آشفته بود . معظم‌له در بارهٔ این آشفتگی چنین نوشته :

«وزرا ودیوانیان مصلحت‌مملکت‌را فدای سود وجاه‌طلبی خودمیکردند و سرکردگان رابزیان مقام پادشاه بجان یکدیگر میانداختند» (صفحهٔ ۳۷) .

نکتهٔ دیگرکه شاید ذکرش خالی از فایده نباشد این است‌که استاد مینوی (در صفحهٔ ۴۰) نوشته‌اندکه فردوسی نسخه‌ای ازشاهنامه در سال ۴۰۱ یا ۴۰۲ در چند مجلد به‌غزنین به نزد محمود سبکتکین فرستاد و افزوده‌اندکه «خود او به غزنین نرفت وکتاب را نبرد» .

---

۱ ــ «شاهنامه» چاپ مؤسسهٔ خاور ، طهران ، سال ۱۳۱۱ ، جلدسوم ، صفحهٔ ۱۸۷ بدبختانه به نسخه های دیگری از شاهنامه دسترس ندارم .

حقیقت این است که این نظر یعنی نرفتن خود فردوسی با کتابش به غزنین قدری بنظر بعید میآید و استاد مینوی هم مأخذی در تأیید این نظر ارائه نفرموده‌اند (یا برمن مجهول مانده است) ولی در هرصورت با آنکه خود ایشان نوشته‌اند که پدر فردوسی مرد محترم و آبرومند و نسبةً متشخصی و«آشنا باوضاع اداری و آئین مملکت داری » و خود فردوسی هم» با اهل دیوان سروکاری داشته و مرد سرشناسی بوده است» (صفحهٔ ۳۶) آیا بعید بنظر نمیرسد که فردوسی کتابی با آن‌همه اهمیت را (باز بگفتهٔ خود استاد مینوی‌درهفت دفتریا دوازده دفتر و یا حتی بیست دفتر و هر دفتری حاوی ۲۵۰۰ بیت تا ۳۰۰۰ بیت) به پیشگاه سلطان مقتدر و عظیم الشان و متکبر و مغروری چون محمود که شعرای درباری مقامش را بمقام خدائی وسانده بودند و سرمست غرور (ونسبةً جوانی) بود ۱ بفرستد وخود (ولو برای دریافت‌صله وجایزه باشد) همراه شاهکار خود نرفته باشد . چیزی که هست استاد مینوی مرد تحقیق و دقت است و حرفی نمیزند که اساس استواری نداشته باشد و بهتر است گفتهٔ ایشان قاطع و حجت بدانیم .

باز نکتهٔ دیگر : استاد مینوی (صفحهٔ ۳۲) در بارهٔ تعداد نسخه های «شاهنامه»چنین اظهار نظر فرموده‌اند :

«شاید در زمان فوت او [فردوسی] بیست‌سی نسخه‌ای از «شاهنامه» او در دست مردم بوده است» .

باید دانست که درآن زمان کارنسخه‌برداری از چنان‌کتاب عظیمی با گران‌و شایدنادر بودن‌کاغذ و راه‌دورطوس نسبت‌بمراکز مهم دیگر خاك ایران‌کار آسانی نبوده است . بخصوص که خود فردوسی هم ظاهراً رغبتی نشان نمیداده است‌که اشخاص متفرقه پیش از آنکه‌کتابش را تقدیم پادشاه و یا امیر بزرگی کرده باشند از آن نسخه بردارند و درین باب اشارات صریح در «شاهنامه» موجود است‌که از آن جمله است :

«همی‌گفتم این نامه را چندگاه نهان بدزکیوان و خورشیدوماه»

(هرچند این گفته مربوط است بزمان قبل از سلطنت سلطان محمود) و در هر صورت میتوان قبول نمود که بقول استاد مینوی «کسانی از اهل شهر طوس که نام و شهرتی و با او [فردوسی] رفت وآمدی‌داشته‌اند واهل شعر وکتاب و معرفت بوده‌اند شعر های او رامی‌شنیده و حتی از آنها برای خود نسخه برمیداشتند» (صفحهٔ ۳۷) .

آیا از تمام اشعارنسخه برمیداشته‌اند و یا تنها از قطعاتی که بیشتر مقبول طبع آنها واقع میگردیده است این نیز مبحثی است‌که جواب دادن بآن‌کار آسانی نیست و رویهمرفته بایدبپذیریم‌که وقتی‌«شاهنامه» درغزنین وارد خزانه‌وکتابخانهٔ سلطنتی سلطان غزنوی گردید («شاهنامه» ای کهلابد با خط ممتاز و درشت و شاید با تذهیب وکاغذ و جلداعلا در مجلات متعدد فراهم آمده بود) هرکس نمیتوانست بآسانی برآن دست بیاید و البته محتاج اجازهٔ مخصوص و مقدمات دوردراز و تشریفاتی بود و چنین رخصتی تنهابنام شاهزادگان وامرای بزرگ و خلیفهٔ بغداد و شاهان ممالك دیگر صادر میگردید وبس با این مقدمات میتوان

---

۱ ــ در تواریخ میخوانیم‌که محمود در پانزده سالگی در جنگ بین پدرش سبکتکین و چیپال کــه در سال ۳۷۶ اتفاق افتاد شجاعت نشان داده است پس در موقعی‌کــه فردوسی «شاهنامه» را باو تقدیم داشت بایستی در حدود چهل سال داشته باشد

احتمال داد که تا وقتی که فردوسی در حیات بود و حتی مدتها و قرنها پس از وفات او نسخه‌های کامل «شاهنامه» حتی از بیست و سی نسخه‌ای هم که استاد مینوی ذکر فرموده‌اند کمتر بوده است

قسمت دوم

در کتاب بسیار گرانقدر «فرخی سیستانی»[۱] بقلم دانشمند مکرم آقای استاد دکتر غلامحسین یوسفی [۲] میخوانیم که اخیراً در اروپا «اپرای» فردوسی را ساخته‌اند که موضوع آن شرح زندگانی فردوسی است و یک نفر شاعر آلمانی بنام هلموت پرسر[۳] آنرا برشته نظم کشیده و آهنگساز آلمانی والترساخرت [۴] آهنگ آنرا تنظیم کرده و اخیراً یعنی ۲۹ نوامبر ۱۹۶۰ در شهر ماینس [۵] بمعرض نمایش گذاشته شده است».

آقای استاد یوسفی در توصیف صحنهٔ اول پردهٔ دوم این «اپرا» در قصر سلطان محمود صحبت رانده‌اند. من بانگیزهٔ فن داستانسرائی دلم میخواهد ترسیم آن مجلس را بقلم یك نفر نویسنده و شاعری که نقاش و محلس سراهم باشد با آب و تاب هرچه تمامتر تماشا کنم. اگر واقعاً فردوسی در سال ۴۰۰ هجری «شاهنامه» را به سلطان محمود عرضه داشته باشد در آن تاریخ محمود که در سال ۳۵۷ هجری قمری تولد یافته بود مردی بود چهل وسه ساله در اوج قدرت و شهرت. قلمرو سلطنتش از عراق و بحرخزر تا رود گنگ و از دریای آرال و ماوراءالنهر تا اقیانوس هند و سند و صحرای را جپوتانه امتداد داشت و حداکثر طول آن از شرق بغرب در حدود دوهزار میل و حداکثر عرض آن از شمال بجنوب قریب هزار و چهارصد میل بود و بعضی او را از لحاظ وسعت قلمرو حکومت و اهمیت نظامی در تاریخ اسلام بی‌نظیر شمرده‌اند[۶] «شکوه و تجمل دربارمحمود غزنوی بواسطه ثروتها و غنایمی که بچنگ آورده بود خود داستانی مفصل است. نه تنها دربار و دستگاه پرجلال او بلکه ثروت و نعمت درباریان و اطرافیانش و چیزهائی که بآنان از جمله شاعران می‌بخشیده است گواه روشنی برین موضوع است. آنچه از غنایم هند بسال ۴۰۰ هجری[۷] در معرض نمایش عموم گذاشت گوشه ای ازین ثروت بیشمار را نشان میدهد [۸].

آنچه مورخین در باب ثروت محمود نوشته‌اند «واقعاً حیرت‌انگیز است[۹]. نوشته‌اند که پس از مراجعت از یکی از لشکرکشیهای خود بهند تخت زرین و سیمین بر درکوشك [در غزنین] بنهاد و آن مال (غنایم جنگی) بصحرا بفرمود تا بریختند چنان که همهٔ حشم

---

۱ ـ از انتشارات کتابفروشی باستان، مشهد، ۱۳۴۱، صفحهٔ ۱۸۶/۷.

۲ ـ در همین اواخر جایزهٔ بهترین کتاب سال ۱۳۳۶ (در ادبیات) باستحقاق هرچه تمامتر بکتاب «قابوس‌نامه» داده شد که باهتمام و تصیحح همین دانشمند محقق انتشار یافته است (طهران، ۱۳۴۵، نمرهٔ ۲۶۴ از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب).

۳ ـ Celmut Psesser

۴ ـ Walter zachlzf.

۵ ـ Moinz (Mayence) شهر معروفی است در مغرب آلمان در سال چپ رودخانهٔ رن و گوتنبرك مخترع معروف فن چاپ در آنجا میزیسته است.

۶ـ فرخی سیستانی، صفحات ۲۱۶ و ۲۱۷.

۷ـ باحتمال قوی همان سالی که فردوسی شاهنامه را بسلطان محمود عرضه داشت.

۸ـ فرخی سیستانی، صفحهٔ ۲۱۷.

۹ ـ «فرخی سیستانی»، صفحهٔ ۲۵. تمام مطالب دیگر مقاله در باب ثروت محمود وغنایم او و شکوه دربارش بنقل از همین کتاب است.

و رعیت بدیدند و این اندر سنهٔ اربعمانه بود و باز نوشته‌اندکه «وفود اطراف وسفیران اقطار حاضر شدند و انگشت تعجب در دندان گرفتند و رسولان طغانخان ترك که حاضر بودند همگان اقرار کردند که این جنس در حوصلهٔ ظنون نگنجد و خزانهٔ قارون به عشر آن نرسد» . تنها «غنایم سفر قنوج که امیر یمین‌الدوله آورده بود بیست واند بار هزار هزار درم وپنجاه وسه هزار برده و سیصد وپنجاه واند فیل بود و باز نوشته‌اند که‌او «معابد هندرا غارت کرد و جواهرات افسانه‌ای بدست آورد» و شاعر درباری عنصری در حق غنایم‌تنها یکی از لشکر کشیهای محمود بهندوستان گفته است :

« از آن غنیمت کاورد شهریار عجم — کسی درست نداند حرایرد داور »
«زرنگ‌وبوی‌همه‌خیره گشت‌دیده‌ومغز — زبس‌طویلهٔ[1] یاقوت و طبلهٔ عنبر»

و باز در بارهٔ جلال و شکوه دربار محمود نوشته‌اند که وقتی رسولان طغاخان و ایلك‌خان[2] را بار داد « ترکان بیچاره را چون نظر برهیبت مجلس سلطانی افتاد نزدیك بود که مرغ جان ایشان از قفس بدن پرواز کند». دربارهٔ خصوصیات دربار محمود در خلال کتابهای تاریخ میتوان اطلاعات نفیسی بدست آورد[3] . از آن جمله نوشته‌اندکه در موقع مراجعت سلطان از سومنات‌یکی‌از شکوه‌داران[4] اژدهائی‌بزرگ‌را بکشت ، پوست آن‌بیرون کشیدند طول‌آن سی‌گز بود وعرض‌آن چهارگز . بیهقی نوشته است که « اگر کسی رااین سخن‌قبول نیفتدبقلعهٔ غزنین رود وآن‌پوست راکه از برمثال شادروانی[5] آویخته‌است ببیند».

محمود مردی است جنگی و دلاور و هرچند مرد دانشمند و نکته‌سنج و عمیق دقیقی چون ابن‌خلدون « در بیان سیرت او جز مالدوستی و طلب آن از هرطریق که باشد عیبی

---

۱ ــ طویله گویا در اینجا بمعنی رشته‌های درازباشد ۲ ــ از خوانین بزرگ ترکستان . ۳ ــ وهمچنین در بارهٔ دربارپسرش سلطان مسعود که نوشته‌اند « تختی برای خود سفارش داده بودکه سه سال بدان مشغول بودند و در صفهٔ بزرگ‌سرای نونهادند و هرکس که آنرا بدید پس از آن هرچه بدید وی را بچشم هیچ مینمود » . خدا پدر استاد یوسفی را بیامرزد که در بارهٔ این‌ثروتها و تجملات نوشته :«نیز بدیهی‌است که این ثروتهای سرشار همه از راه مشروع بدست نمیآمده و چه بسا ستمهاکه برای‌گرد آوردن آنها صورت میگرفته است». ۴ ـ شکوه پرنده‌ایست شکاری از نوع باز .

۵ـ ایرانشناس جلیل‌القدر فرانسوی استادبن ونیست در یادنامه‌ای که بافتخاراستاد ایرانشناس‌عالی‌مقام‌ماسه‌بچاپ رسانده است دربارهٔ کلمهٔ « شادروان » مقالهٔ بسیارآموزنده‌ای دارد و مینویسدکه معنی درست این کلمه را چنانکه شاید و باید بدست نیاورده است و راقم این سطور گذشته ازاشاره‌ای که‌در بالا در تاریخ‌بیهقی بدین‌کلمه رفته است درجاهای‌دیگری هم این کلمه را دیده است و خیال کرده بودکه این کلمه‌باکلمات « چادر» و « چتر » شاید ارتباطی داشته باشد ولی معلوم‌شدکه این تصور برطبق قواعد علم زبانشناسی بی‌اساس‌است و عجب آنکه این کلمه «زبان ترکی‌ترکیه وحتی در زبان بلغاری هنوزهم بامعانی‌مختلفی در استعمال باقی مانده است در صورتی‌که در خود ایران دیگر استعمال نمیشود (مگر در نقل از شعر و نوشته‌های قدیم) و روبهمرفته هنوز معنی صحیح آن برنگارنده نیز روشن‌نگردیده استکه آیا پرده‌ای بوده و یا تجیر وتکیه‌گاهی و یا فرشی‌که « پلکان در زیرپای‌پادشاهان

←

دیگر ندیده » رویهمرفته اهل علم ودانش و ادب و دوك نیست و همان کسی است که دربارهٔ اش نوشته اند که « هفتاد و دو جراحت و زخم درطول جنگهای متعدد برداشته بود » و خدامیداند که آیا زبان فارسی را بچه اندازه میدانست و زبان فارسی ادبی و مخصوصاً شعر فارسی را (آن هم اشعار فردوسی راکه بگویند حتی المقدور سعی داشته کلمات عربی راکمتر استعمال نماید و تمایلی باستعمال کلمات فارسی و شاید گاهی تا اندازه ای غیرقانونی برای مردم فارس زبان معمول داشته است) درست میفهمیده است یا نه . شعرا و متملقین درباری هم اورا معتقد ساخته اندکه چشم گیتی مانند اورا ندیده است و مادر پیر فلك چون او فرزندی نزائیده است و اسکندر وکاوس و قیصر روم بقوزك پای او نمیرسند و صد چون رستم زه کمان او را نمیتوانند بکشند ودر سرتاسر دنیا تاچه در گذشته وچه درآینده ثانی و نظیری نخواهدداشت .

فرض کنیم که فردوسی پیر سالخورده هفتاد ساله که زحمت و مصائب زندگی و عسرت معاش طولانی او را ناتوان ومنحنی ساخته وگوشش هم درست نمیشود و حتی سالیان درازاست که بقول خودش «بجز یاد تابوت» فکری در مخیله نمی پخته است .

چو برداشتم جام پنجاه و هشت — نگیرم مگر یـاد تابوت و تشت

و چون به شصت سالگی رسید مینالیده است که :

« مرا عمر برشصت شد سالیان — برنج و بسختی ببستم میان »

و حسرت کسی را میخورده است که لقمهٔ نانی میداشته و با آن همه سرافرازی و همت بلند باز میگفته که :« خنك آنكه دل شاد دارد بنوش... «درم دارد ونقل ونان ونبید سر گوسفندی تواند برید» و مینالدکه :

« الا ای برآورده چرخ بلند — چه داری به پیری مرا مستمند

« وفا و خرد نیست نزدیك تو — پر از رنجم از برای تاریك تو»

« مرا کاش هرگز نپروردیا — چو پرورده بودی نیازردیا »

« نه امید عقبی نه دنیا بدست — ز هر دورسیده بجانم شکست »

از سن شصت و سه سالگی گوشش نیز دیگر نمیشنود چنانکه خود فرموده است :

«چوشصت وسه سالم شدو گوش کر — ز گیتی چرا جویم آئین و فر

دوسال پس از آن پسرجوانش رااز دست داد واین مصیبت نیزکمرش راشکسته است .

دو گوش ودو پایش بقول خودش «آهوگرفته» است و چون به شصت وشش سالگی رسید در وصف الحال خود فرمود :

«من از شصت وشش سست کشتم چومست — بجای عنانم عصا شد بـدست »

ولابد از نیروی بنیائی او نیز مبلغی کاسته است و اطراف خود را درست نمی بیند و بجانمیآورد . باقی دارد

میگسترده اند و یاچیزی شبیه باین . در «لغت نامهٔ » دهخدابطورتفصیل درمعنی این کلمه سخن رفته است(شمارهٔ مسلسل۷۲) و اشعاربسیاری ازشعرای بزرگ برسم مثال دیده میشود . راقم این سطوراین بیت راهم در « منطق الطیر» عطار دیده که میتوان برآن ابیات افزود :

« بود چل فرسنگ شادروان او» — بـاد هم میبود در فرمـان او »

این بیت عطاردر وصف بارگاه حضرت سلیمان است وشایداگر به تورات ویابتفاسیر تورات وکتب مذهبی دیگر یهودیان مراجعه شود معنی روشن تر گردد .

و رعیت بدیدند و این اندر سنهٔ اربعمانه بود و باز نوشته‌اند که «وفود اطراف وسفیران اقطار حاضر شدند و انگشت تعجب در دندان گرفتند و رسولان طغانخان ترك که حاضر بودند همگان اقرار کردند که این جنس در حوصلهٔ ظنون نگنجد و خزانهٔ قارون به عشر آن نرسد» . تنها «غنایم سفر قنوج که امیر یمین‌الدوله آورده بود بیست واند بار هزار هزار درم وپنجاه وسه هزار برده و سیصد وپنجاه واند فیل بود و بار نوشته‌اند که‌او «معابد هندرا غارت کرد و جواهرات افسانه‌ای بدست آورد» و شاعر درباری عنصری در حق غنایم‌تنها یکی از لشکرکشیهای محمود بهندوستان گفته است :

«از آن غنیمت کاورد شهریار عجم — کسی درست نداند جرایرد داور»
«زرنگ‌وبوی‌همه‌خیره گشت‌دیده‌ومغز — زبس‌طویلهٔ[۱] یاقوت و طبلهٔ عنبر»

و باز در بارهٔ جلال و شکوه دربار محمود نوشته‌اند که وقتی رسولان طغاخان و ایلك‌خان[۲] را بار داد «ترکان بیچاره را چون نظر برهیبت مجلس سلطانی افتاد نزدیك بودکه مرغ جان ایشان از قفس بدن پروار کند» دربارهٔ خصوصیات دربار محمود در خلال کتابهای تاریخ میتوان اطلاعات نفیسی بدست آورد[۳] . از آن جمله نوشته‌اندکه در موقع مراجعت سلطان از سومنات‌یکی‌از شکوه‌داران[۴] اژدهائی‌بزرگ‌را بکشت ، پوست آن‌بیرون کشیدند طول آن سی گز بود وعرض‌آن جهار گز . بیهقی نوشته است که «اگر کسی رااین سخن‌قبول نیفتد بقلعهٔ غزنین رود وآن‌پوست راکه از برمثال شادروانی[۵] آویخته‌است ببیند» .

محمود مردی است جنگی و دلاور و هرچند مرد دانشمند و نکته‌سنج و عمیق دقیقی چون ابن‌خلدون «در بیان سیرت او جز مالدوستی و طلب آن از هرطریق که باشد عیبی

---

۱ ـ طویله گویا در اینجا بمعنی رشته‌های درازباشد ۲ ـ از خوانین بزرگ ترکستان . ۳ ـ وهمچنین در بارهٔ دربارپسرش سلطان مسعودکه نوشته‌اند «تختی برای خود سفارش داده بودکه سه سال بدان مشغول بودند و در صفهٔ بزرگ‌سرای نونهادند و هرکس که آنرا بدید پس از آن هرچه بدید وی را بچشم هیچ مینمود» . خدا پدر استاد یوسفی را بیامرزدکه در بارهٔ این‌ثروتها و تجملات نوشته :«نیز بدیهی‌است‌که این ثروتهای سرشار همه از راه مشروع بدست نمیآمده و چه بسا ستمهاکه برای‌گرد آوردن آنها صورت میگرفته است». ۴ ـ شکوه پرنده‌ایست شکاری از نوع باز .

۵ـ ایرانشناس جلیل‌القدر فرانسوی استادبن ونیست در یادنامه‌ای‌که بافتخاراستاد ایرانشناس‌عالی‌مقام‌ماسه‌بچاپ رسانده است دربارهٔ کلمهٔ «شادروان» مقالهٔ بسیارآموزنده‌ای دارد و مینویسدکه معنی درست این کلمه را چنانکه شاید و باید بدست نیاورده است و راقم این سطور گذشته ازاشاره‌ای که‌در بالا در تاریخ‌بیهقی بدین‌کلمه رفته است درجاهای‌دیگری هم این کلمه را دیده است و خیال کرده بودکه این کلمه‌باکلمات «جادر» و «چتر» شاید ارتباطی داشته باشد ولی معلوم‌شدکه این تصور برطبق قواعد علم زبانشناسی بی‌اساس‌است و عجب آنکه این کلمه «زبان ترکی‌ترکیه وحتی در زبان بلغاری هنوزهم بامعانی‌مختلفی در استعمال باقی مانده است در صورتی‌که در خود ایران دیگر استعمال نمیشود (مگر در نقل از شعر و نوشته‌های قدیم) و رویهمرفته هنوز معنی صحیح آن برنگارنده نیز روشن‌نگردیده است‌که آیا پرده‌ای بوده و یا تجبر وتکیه‌گاهی و یا فرشی که «پلکان در زیرپای‌پادشاهان
←

دیگر ندیده ، رویهمرفته‌اهل علم ودانش‌و ادب و دوك نیست و همان کسی است‌که درباره‌اش نوشته‌اند که « هفتاد و دو جراحت و زخم درطول‌جنگهای‌متعدد برداشته بود »و خدامیداند که آیا زبان فارسی را بچه اندازه میدانست و زبان فارسی ادبی و مخصوصاً شعر فارسی را (آن هم اشعار فردوسی راکه بگویند حتی‌المقدور سعی داشته کلمات عربی‌راکمتر استعمال نماید و تمایلی باستعمال کلمات فارسی و شاید گاهی تا اندازه‌ای غیرقانونی برای‌و مردم فارس‌زبان معمول داشته است) درست میفهمیده است یا نه . شعرا و متملقین درباری هم اوار معتقد ساخته‌اندکه چشم‌گیتی‌مانند اورانديده است و مادر پیر فلك چون او فرزندی نزائیده است و اسکندر وکاوس و قیصر روم بقوزك پای او نمیرسند و صد چون رستم زه‌کمان او را نمیتوانندبکشند ودر سرتاسردنیا تاچه درگذشته وچه درآینده ثانی و نظیری‌نخواهدداشت .

فرض‌کنیم که فردوسی پیر سالخورده هفتاد ساله‌که زحمت و مصائب زندگی و عسرت معاش طولانی او را ناتوان ومنحنی ساخته وگوشش هم‌درست نمیشود و حتی سالیان‌درازاست که بقول خودش «بجزیاد تابوت» فکری در مخیله نمی‌پخته است .

چو برداشتم جام پنجاه و هشت　　نگیرم مگر یـاد تابوت و تشت

و چون به شصت سالگی رسید مینالیده است‌که :

« مرا عمر برشصت شد سالیان　　برنج و بسختی ببستم میان »

و حسرت‌کسی را میخورده است‌که لقمهٔ‌نانی میداشته و با آن همه سرافرازی و همت بلند باز میگفته‌که :« خنك آنکه دل شاد دارد بنوش... »ودرم دارد ونقل ونان ونبید سرگوسفندی تواند برید» و مینالدکه :

« الا ای برآورده چرخ بلند　　چه داری به پیری مرا مستمند

« وفا و خرد نیست نزدیك تو　　پر از رنجم از برای تاریك‌تو»

« مرا کاش هرگز نپروردیا　　چو پرورده بودی نیازردیا »

« نه امید عقبی نه دنیا بدست　　ز هر دورسیده بجانم شکست »

از سن شصت و سه سالگی گوشش نیز دیگر نمیشنود چنانکه خود فرموده است :

«چوشصت وسه‌سالم شدوگوش‌گر　　ز گیتی چرا جویم آئین و فر

دوسال پس‌از آن پسرجوانش راإز دست داد واین مصیبت نیزکمرش راشکسته است .

دوگوش ودو پایش بقول خودش «آهوگرفته» است و چون به شصت‌وشش سالگی‌رسید در وصف‌الحال خود فرمود :

«من از شصت‌وشش‌سست‌گشتم جومست　　بجای عنانم عصا شد بـدست »

ولابد از نیروی بنیائی او نیز مبلغی کاسته است و اطراف خود را درست نمی‌بیند و بجانمیاآورد .　　باقی دارد

→ میگسترده‌اند و یاچیزی شبیه باین .در «لغت‌نامهٔ » دهخدابطورتفصیل‌درمعنی این‌کلمه سخن رفته‌است(شمارهٔ‌مسلسل۷۲) و اشعاربسیاری ازشعرای بزرگ برسم مثال دیده میشود . راقم این‌سطوراین بیت راهم در « منطق الطیر » عطار دیده‌که میتوان برآن ابیات افزود :

« بود چل فرسنگ شادروان‌او»　　بـاد هم میبود در فرمـان او »

این بیت عطاردر وصف بارگاه حضرت سلیمان است وشایداگر به تورات ویابتفاسیر تورات وکتب مذهبی دیگر یهودیان مراجعه شود معنی روشن‌تر گردد .

کوته‌آستینان

ز دلم خبر ندارد ، دل کوته‌آستینان
که ز بازوان عریان ، چه‌کشم ز دست اینان
گل صد هوس شکوفد ، ز لبان بوسه بارم
چو در آب چشمه بینم ، تن بوسه‌آفرینان
نتوانمت در این خانه بکام دل ببوسم
که‌کشد ز پرده گردن ، سر پشت در نشینان
دمد از فروغ چشمت ، همه نور شادمانی
فکنی اگر نگاهی ، بکرشمه بر غمینان
تو که خوشه‌خوشه صد خرمن‌زر به‌شانه‌داری
نه سزا بود که سوزی ، دل زار خوشه چینان
تو میان تاجداران ، چو نگین حلقه بنشین
چه غمت ز بی‌کلاهان ؟ چه‌غمت ز بی‌نگینان ؟
چو رکاب جامه‌خوابت ، سرشیب شانه لغزد
چه شکنجه‌ها که افتد ، به نهاد خرده بینان !
بخدا که گر بجانم ، غم صد بلا فرستی
دل مبتلا نپوید ، ره عافیت گزینان
تو که ماه جانفروزی بدرون خانه داری
ز چه میروی «فریدون» به سراغ مه‌جبینان

فریدون توللی ـ دهویه

باستانی پاریزی

جزرومدسیاست و اقتصاد

در امپراطوری صفویه

-۱۷-

نباید فراموش کرد که یکی از عوامل تهییج سپاه عرب برای تسخیر مدائن، همین گنجها و طلاها بوده‌است و وقتی سپاه عرب به مدائن رسید ، سعد وقاص بر آن غنایم دست یافت و چیزها دید بسیار عجیب ، از آنجمله : «اسبی یافت به خزینه اندر زرین، وبروی لگام وپاردم همه‌ازسیم بافته بگوهرهای الوان ویاقوت ومروارید، وسواری، بر وی نشسته تن‌آن سوار از سیم ازسر تا پای بگوهرها اندر نشانده ویك اشتریافتند از سیم واو را یك بچه برپشت از زر، گوهرها اندرو نشانده از یاقوت ومروارید وزبرجد. دیگرعطرها یافتند اندر خزینه از مشك‌وکافور وعنبر وعبهر، کافور را پنداشتندکی نمك است، تا ایشان را بگفتندکی این‌کافور است...باقی غنیمت قسمت کردند ... شست‌هزارمرد بود، هرمردی را دوازده هزار رسید»[۱] واین‌همه‌غنائم نصیب سربازانی شدکه بقول همان‌رستم فرخزاد :

ز بیشی و پیشی نـدارند هوش خورش نان‌کشکین وپشمینه‌پوش

مرگ در زیر بار طلا

لابد رستم لباس اینها رامقایسه بالباس خودش میکرد که «پیراهن و زیرجامه زربفت پوشیده داشت ، وهمیانی برمیانش بودکه هزارزر سرخ درآن بود ، وکمری زرین داشت بگوهرها مرصع ، قیمت‌آن هفتاد هزار درم بود .»[۲] ودر میدان جنگ قادسیه هزارشتر زیربار بودندکه درم ودینار بار داشتند وشاید تعجب کنید ، که رستم درآفتاب سوزان جنگ به زیر سایهٔ یکی ازهمین شترها پناه برده بود «عربی بنام هلال بن علقمه‌که دانست‌بارآن شتر درم و دیناراست شمشیربزد و تنگ آن باررابرید، باربرپشت رستم فرودآمد وپشت اوبشکست ، رستم ازدردخود رادرآب رود افکند ، هلال دانست که او رستم است ، اورابگرفت وسرش را برید و برسرنیزه کرد و بانگ برآورد : رستم راکشتم .»[۳] وهم میدانیم‌که یزدگرد ، شاهزادهٔ ساسانی نیز که اورا همین رستم برتخت‌نشانده بود ، هنگام‌فرار از مدائن ، قبل ازهرچیز به قول حمزه اصفهانی «هزار طباخ و هزار سگبان و هزار یوزبان و هزاربازیار همراه برداشت»[۴] و درمرو «به آسیایی گریخت ... وآسیابان اورابکشت و درآب افکند وکشته یافتند ... و ایدون گویند کی‌آسیابان اورا نشناخت ، یزدجرد وی راگفت مرامکش تامن ترا توانگرکنم ، آسیابان گفت چی‌چیزدهی ؟ وی انگشتری داشت نگین ازیاقوت سرخ‌کاندرجهان چنان نبود ، اورا

---

۱ - ترجمه طبری بلعمی ، نسخه عکسی بنیاد فرهنگ . ص ۱۷ ۲ - ترجمهٔ طبری بلعمی، ۳ - اناهیتا ، پور داود ص ۳۷۷ ۴ - رجوع شود به مقالهٔ نگارنده تحت عنوان فتح‌کرمان بدست عرب، نشریه فرهنگ کرمان ۱۳۳۳ ص۳۴

داد : آسیابان گفت این چه چیزاست ؟ مراچهاردرم سیم باید کی مزد این آسیا هرروزچهار درم سیم است ، اگرمزد امروزینهٔ مرادهی ترانکشم ، یزدجرد گفت ای بدبخت ، این نگین به ازخراج پارس و کرمان است ! آسیـابان گفت : من خراج پارس و کرمان ندانم . مرا چهاردرم سیم باید ، وباوی چهاردرم نبود ، مرو رابکشت ! وازآن گاه بارهیچ مغی بی‌چهار درم جایی نرود !» ۱

مردم ایران که گرد یزدجرد و رستم جمع شده بودند تا شاید در برابر عرب مقاومتی فراهم آید سخت دراشتباه بودند که این باانگشتری هم قیمت خراج پارس و کرمان وآن دیگر باکمربند هفتادهزاردرمی نمی‌توانستند دربرابر شکم گرسنگان باایمان پایداری کنند ، چه به کرات ثابت شده است که آنان که در قنداق حریر شا اند کمتر قدمی بنفع طبقـات عامه توانند برداشت !

ماهیگیر سیستان

آنروز که یعقوب لیث بر رتبیل ـ که اورا بر تختی از طلا می‌نشاندند وبردوش می‌بردند ـ پیروزی یافت ، اطرافش مشتی سربازان پرشور وپابرهنه وماهیگیران سیستانی بودند که شمشیر در دشمن نهادند و شش‌هزارمرد بکشتند وسی‌هزار اسیر بگرفتند . و «سرهای کشته شدگان رادر کشتی نهاده از راه هیرمند به زرنج فرستادند ودویست و چندکشتی بار بود که همهٔ بارآن سر کشتگان دشمن بود» ۲ وساعتی که یعقوب لیث درکاخ شادیاخ محمدبن طاهر رابه بندافکند ، دیگرطاهریان اخلاف آن طاهرذوالیمینین ـ موشه‌دیان‌عصرمأمون که بادودست شمشیرمی‌زد۳ـ نبودند ، بلکه مردمی عشرت دوست‌وتجمل‌طلب شده بودندکه دربرابر تمنیات وتمایلات خود هرچیزرا از دست میدادند ۴ بدین‌سبب تاآنگاه که یعقوب به فرهادان یك منزلی نیشابور رسید ، محمدبن طاهرازجا تکان نخورد .

---

۱ ـ ترجمه طبری بلعمی ص۹۴ ۲ ـ یعقوب‌لیث ، تألیف نگارنده ، نقل‌ازتاریخ سیستان. ۳ ـ طاهرذوالیمینین ازیك چشم کوربود ، شاعری درهجواوگفته بوده‌است :

یا ذالیمینین و عین واحدة نقصان عیـن و یمین زائدة

۴ ـ فی‌المثل ، یك نمونه ازکارهای عبدالله‌بن طاهر جد محمدبن طاهررابشنوید :

«چنین گویندکه عبدالله طاهر یکی‌را ازبزرگان سپاه خویش بازداشته بود هرچند در باب اوسخن گفتندی ازوی خشنود نگشت . پس‌چون حال بدانجا رسید ، وهرکس ازکاراو ناامید گشتند، این بزرگ راکنیزکی بود فصیحه ، قصه‌ای نوشت وآن روزکه عبدالله طاهر به مظالم نشست آن‌کنیزك روی بربست وبخدمت وی رفت و قصه بدادوگفت یاامیر خذالعفو فان من‌استولی‌اولی ومن‌قدرغفر (گفت ای‌امیرهرکه بیابد بدهد وهرکه بتواند بیامرزد). عبدالله گفت یاجاریه ان ذنب صاحبك اعظم‌ممایرجی عفوه (ای‌کنیزك گناه مهترتوبزرگتراز آنست که‌آنرا آمرزش‌توان‌کرد). کنیزك گفت شفیع‌من بتوبزرگتراز آنست که بازتوان زد . گفت : کدامست‌این شفیع توکه بازنتوان زد ؟ کنیزك دست از روی برداشت وروی بدونمود وگفت : اینك شفیع‌من؛ عبدالله طاهرچون روی کنیزك بدید تبسم کرد وگفت : بزرگا شفیعا که‌تو آوردی وعزیز خواهشی که تراست . این بگفت وبفرمود تاآن راخلاص دادند وخلعت داد و بنواخت وبجای اوکرامتها کرد. واین بدان یادکرده شد تابدانی که مرتبت روی نیکو تاکجاست و حرمت اوچندست ، (نوروزنامه)

رکاب چوبی

سربازان یعقوب‌هم، دراثرفتوحات‌بیشمار وارث خزانه‌های نیشابور طاهری و کابل رتبیل و بتخانهٔ بلخ و قلعه خرمهٔ فارس شده بودند چنانکه تنها از همان قلعه خرمه « سی روز ، هرروز پانصد استر و پانصد اشتراز بامداد تا شامگاه ازآنجا همی درهم و دینار وفرش ودیبا و سلاح قیمتی واوانی سیمین وزرین بر گرفتند» . ۱

با این حساب روزی‌که یعقوب در گذشت به روایت اغراق‌آمیز مسعودی، درخزینهٔ او «هشتصد هزار هزار دینار بود» ۲ . عمرولیث‌این سپاهیان پول‌چشیده رابه جنگ امیراسماعیل سامانی برد و « هفتاد هزار سوار عرضه کرد ، همه بر گستوان دار باسلاح و عدتی‌تمام ... و مطبخ او را چهار صد اشتر همی‌کشید » ۳ اکنون ببینید سپاهیان دشمن یعنی‌امیراسماعیل کیان‌بودند، امیراسماعیل لشکریان خود را « به سرتازیانه بشمرد ، دو هزار سوار بر آمد، چنانکه‌بیشتراز لشکراو رکابهای چوبین داشتند، واز هرده‌تن یکی سپرداشت ! و ازهربیست مرد یکی جوشن داشت ! و ازهر پنجاه مرد یکی نیزه داشت ! ومرد بود که از بی‌ستوری، جوشن برفتراك بسته بود » ۴ البته سرنوشت آن سپاه هفتادهزارنفری وسر گذشت عمرولیث واسارت اوراخوانده‌ایم وشنیده‌ایم .

آن روز که مسعود غزنوی‌لشکری به جنگ ترکمانان فرستاد ، هیچکس گمان‌نمیکرد که سپاه عظیم غزنوی که تا ماوراء سومنات تاخته بود ، کارش به آنجا برسدکه ازمشتی ترکمان چادرنشین شکست بخورد ، اما بهرحال :

« روز پنجشنبه نهم شعبان این لشکرسوی‌نسا رفت با اهبتی وعدتی وآلتی سخت‌تمام و خواجه حسین‌علی‌میکائیل با ایشان ، باوی جامه و زر بسیار تاکسانی‌که روز جنگ نیکوکار کنند ووی ببیند باندازه وحد خدمتش صلت دهد ... درجنگ اول هفتصد هشتصد سربریدند وامیر بفرمود تا بوق و دهل بردند و همه‌شب تا روز بخورد ، وقت سحرگاه خبر رسیدکه لشکر سلطان را هزیمتی هول رسید و هرچه داشتند از تجمل و آلت بدست‌مخالفان افتاد، خواجه بو نصر از حال امیرپرسید ، گفتندوقت سحر خفته است و هیچگونه ممکن نشود تا خاستگاه فراخ بیدارشود . ازآن منهیان‌که‌بودند پوشیده به نسا ، پیغامهارسید ، نبشته بودند که چندان آلت و نعمت و ستور و زر و سیم و جامه و سلاح و تجمل بدست ترکمانان افتاد که درآن‌متحیرشدند»۵.

بهرحال « درجنگ ترکمانان ،مسعود با صد هزار پیاده وهشتاد هزار سواروپانصد زنجیر فیل‌باچغربیك برادرطغرل وعمش بیغو ارسلان‌که زیاده ازهشت هزارترکمان بی‌سر - و پا در اطراف خود نداشتند ، چنان‌بجنگ دست‌از حریف بردندکه مسعود با آنهمه‌عساکر شکست عظیمی‌خورد و ملك و مال و سلطنت را سه طلاقه‌داده بطرف غزنین‌فرارکرد .»۶

---

۱ - تاریخ سیستان ص ۲۲۰ ۲ - مروج‌الذهب ج۲ ص۳۱۴ ۳ - سیاستنامه‌ص۱۵
[۴] - سیاستنامه ص ۱۷ ۵ - تاریخ بیهقی ص ۴۸۳ و ۴۸۹ ۶ - سر گذشت [مسع]ودی ص ۶۸

حاج ابوتراب

روزی که سلطان محمد خوارزمشاه و ترکان خاتون از برابر مغولان میگریختند ، قبل از هرچیز «مجموع ذخایر از جواهر و نفایس را متوجه یکی از قلاع مازندران گردانیدند».. و روزی که این قلعه بدست مغول فتح شد «... بدست مغولان مالی بی‌قیاس افتاد ، از آن حمله ده هزار زر سرخ بود و هزار خروار اقمشهٔ ابریشمین و جز آن جواهر در آن قلعه بود »[1] .

اینان ، آن پول و ثروت را بجای اینکه به سرباز و لشکر بدهند که برای مقابله با دشمن آماده باشد ، آنرا به «حاج ابوتراب» می‌سپردند[2] و از خرج کردن پول برای سپاه اکراه و غفلت داشتند و آن وقت ناگهان هرچه داشتند از کف میدادند ، در واقع «خرده گر لکچه باز بودند » و مصداق قول آن فرماندهٔ امریکائی که گفت: « به خاطر یك میخ، نعلی را از دست دادم ، و بخاطر نعل، اسبی را از پا انداختم و بخاطر اسبی ، سواری از دست رفت و بخاطر سواری سپاهی شکست خورد ».

درچنین مواردی، جواب این کوتاه‌فکران ، همانست که هولاکو به المستعصم‌بالله داد:

زر نتوان خورد

روزی که هولاکو وارد بغداد شد (جمعه نهم صفر ۶۵۶) « مستعصم خلیفه را ... طلبیده گفت که تو میزبانی و ما میهمان ، آنچه دست مکنت تو بدان رسد و در خور ما باشد بیاور . مستعصم این سخن را حمل برحقیقت کرده ؛ دوهزار جامهٔ نفیس وده هزار دینار زرسرخ وبعضی از ظروف واوانی طلا و نقره که به جواهر زواهر مرصع بود از خزانه بیرون آورد و برطبق عرض نهاد . ایلخان به چشم التفات به آن اشیاء نظر نینداخت و مجموع را به حاضران انعام فرمود و باز خلیفه را گفت که اموال ظاهر تو و بغدادیان در تصرف بندگان ماست ، احتیاج به تسلیم نیست ، وظیفه آنکه از مخفیات و دفاین چیزی بگویی . مستعصم اشارت به صحن دارالخلافه کرد و چون آن زمین را حفر نمودند حوضی مملو از تنکحات طلا یافتند که هریك صد مثقال وزن داشت . در بعضی از روایات آمده است که در آن ایام که خلیفهٔ امام در دست مغولان بی‌اسلام اسیر بود ، روزی چند به فرمان ایلخان او را طعام ندادند و مستعصم از گرسنگی بی‌تحمل شده از موکلان خوردنی طلبید ، ایشان التماس خلیفه را به هلاکوخان عرض کردند. حکم شد که طبقی مملو از زر احمر و جواهر زواهر پیش خلیفه برند و او را به تناول آن اشیاء تکلیف نمایند و چون آن طبق به نظر مستعصم رسید ، گفت : زر و جوهر چگونه توان خورد ؟ ترجمان از زبان ایلخان جواب داد که چیزی را که نتوان خورد چرا فدای جان خود و چندین هزار مسلمان نکردی و به سپاه ندادی تا ملك موروث تـرا از تعرض لشکر

---

۱ ـ روضة‌الصفا ج۲ ص ۴۱۱.

۲ـ دراصفهان مردی بنام حاجی سید هاشم بوده که اصفهانیها او را «حسی‌هاشم» بلهجهٔ خود میخواندند ، او تادم مرگ پول خود را نه به کسی [illegible] میگفت : من پولها مهدا [illegible]

بیگانه محفوظ دارند.» ۱

قلیان چاق کن

روزی هم که عباس میرزا قاجار به جنگ سپاهیان روس میرفت تا قفقاز و گرجستان را حفظ کند، سربازانی همراه داشت که «کوتزبو» وقتی برای تغییر وضع آنان استخدام شد، ناچار «قدغن کرد تا عده‌ای را معطل نکنند که برای صاحب منصبان قلیان چاق کنند! نه تنها این عمل برای حیات و سرمایهٔ اشخاص مضر بود، بلکه اغلب بواسطهٔ آتش دائمی که باید حاضر داشته باشند موجب حریق اردو می شد» ۲ بنا براین پاسکویچ حق داشت که در نامه‌ای به عباس میرزا می نوشت «.. در ماه اکتبر، وقتی که کوهها در زیر برف است، من به طرف تبریز حمله خواهم برد ... آذربایجان را خواهم گرفت بدون اینکه هرگز آنرا به شما پس بدهم، دیگر امید رسیدن به تخت و تاج سلطنت از برای شما نخواهد ماند، سالی بیش نخواهد گذشت که سلسلهٔ قاجاریه از سلطنت محروم گردد ۳.»

البته پیش بینی پاسکویچ کمی زود بود و قائم مقام و امیر کبیر با ترتیباتی که در نظام سپاهی دادند، موجب شدند که سقوط قاجار چند سالی عقب افتد، اما بازهم آن تجمل و نعیش و رشوه و ارتشاء و فساد و تباهی دست از دامن قاجاریه نکشید تا آنکه کار بجائی رسید که حتی روحانی ترین مقامات یعنی منصب امامت جمعهٔ اصفهان را هم ناصرالدین شاه به ۱۵ هزار تومان فروخت۴ و همان قلعهٔ طبرك را که روزی مدافع شهر و مرکز خزائن اصفهان بود، پسرش ظل السلطان به «جناب شیخ حسن عرب نوه شیخ جعفر حجة الاسلام مشهور به شیخ العراقی ـ که اتفاقاً آدم خوبی است ـ واگذار کرد... و امروز (یعنی ۱۳۲۳ ق) ملك مطلق اوست شرعاً و عرفاً»۵ و طولی نکشید که همان ظل السلطان [در] خاطرات خود ناچار شد بنویسد: «چنان رشتهٔ نظم و کار دولت و اندرون و حرمخانه و [...]ن شهر و بلد از هم گسیخته و برهم ریخته که والله اگر شیرهٔ هزار افلاطون وارسطاطالیس [...]کشیدند و با عدل انوشیروان و قهر نادرشاه و جنگیز خان مخلوط می‌کردند، اصلاح [...]نبود ... مالیات نمیرسید، لاعلاج از راههای بد بنای پول پیدا کردن را گذاشتند: [...]ی ومنصب فروشی، دیگر شخصی از اهل ایران باقی نماند ازین سی کرور مخلوق [...]وله و بهمان السلطنه و فلان الملك نشد، از دولت و سلطنت که دیگر چیزی باقی [...] دعای مجیرونه درکلام مجید، آنوقت مکررات کردند، بیست هژبر الملك داشتیم، [...]لنه و شصت ظهیر الملك. بعد آن هم که زیاد شد به نظام پرداختند، امین نظام، [...]لشکر ... منصب فروش نظام هزار درجه بدتر از القاب شد، شاید [...] امیر نویان و سردار مکرم وسردار مفخم و سردار معظم و سرداراسعد و [...]، دیگر عدد میرپنج و سرتیپ اول و دویم به درجه‌ای کثیف و زیاد شد [...] هم اگر سرتیپ با میرپنج صدایشان بکنند بدترین خجلت است

[...] ص ۹۶ ۲ ـ ازیادداشت های کوتزبو (موریس) ۳ ـ دکتر [...] دوم ص ۶۲۳ ۴ ـ سرگذشت مسعودی ص ۲۵۰ [...]ی ص ۱۸۰ ۶ ـ سرگذشت مسعودی ص ۳۲۵ و ۳۲۲

با این ترتیب تقریباً روشن می‌شود که چگونه یك سید با یك میر پنج با پنج تن همراهان و دو هزار و پانصد قزاق[۱] و چهار اراده توپ در سحرگاه سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی توانست بساط آن همه امیر نویان و امیر تومان بی‌تومان و امیر لشکر بی‌لشکر را درهم نوردد و بساط قاجاریه را طی کند.

علمی بدست مستی ، دوهزار مست باوی   به میان شهر گردان که خمار شهریارم

قورق شکار

متأسفانه ظل‌السلطان با همه انتقاداتی که از اوضاع کرده ، علت آنرا درست بیان نداشته و نگفته است که چگونه خود او بیش از سی سال برمازندران و گیلان و فارس و اصفهان حکومت داشته ، با اینکه تلویحاً در همان خاطرات ذکر میکند که در این «مدت سی وسه سال توقف اصفهان به مرور این بلوك کرون را که ۵۷ پارچه ده می‌شود من خریدم ، امروز ملك من است و از طرف دولت تیول من است در عوض مواجب ، قصبهٔ بزرگی دارد مشهور به تیران ، ۱۵ هزار جمعیت دارد...»[۲] وجای دیگر میگوید «شاید دویست الی سیصد فرسنگ زمین مربع در زیر قورق‌های من است واین قورق‌ها در کمال نظم حفظ می‌شود و مبلغی از علفچر او و اجارهٔ او صرف نظر می‌شود که حرکه کنند و بخوابانند ، اقلا پانصدنفر زحمت بکشند ، یکنفر ظل‌السلطان شکار برند!»[۳] ... واقعاً انصاف داشته که چنین بی‌پیرایه حرف برند و بهمه بگوید « این قمشلو تمام قورق‌شکار من است و ملك طلق من ... بیست فرسنگ در بیست فرسنگ از هرطرف کوه و تپه روی‌هم خوابیده است ... هزار گله قوچ و میش وهر گله هزار هزار به آرامی زندگی می‌کنند»[۴] . این جناب شاهزاده « در باك مسعودیه تنها ۵ هزار کوزه گل و ۶۰۰ حلك نارنج و غیره داشت »[۵] و تعجب خواهید کرد از اصول اشرافی شاهزادگان قاجار ، از آنجمله همین ظل‌السلطان که به قول اعتمادالسلطنه ، حتی (جسارت است) ادرارکردن او هم تماشائی بود: اعتمادالسلطنه گوید : « شاهزاده (ظل‌السلطان) جـور غریبی ادرار فرمودند ! پیشخدمتی گلدان در دست داشت ، دکمه شلوار را در حضور من باز کردند ، پیشخدمت باشی که به ابراهیم خلیل‌خان موسوم است ، احلیل شاهزاده را گرفته در گلدان نهادند ، شاهزاده ادرار کردند ، همان پیشخدمت باشی آب ریخت ، طهارت گرفت . خیلی من تعجب کردم »[۶]. و این خاص ایران نیست ، تجمل در همه جا بلای قدرت بوده است .

برلن و پاریس

انکار نباید کرد که این اصل تاریخی تا همین اواخر هم بر شؤون تاریخ و جامعه حاکم بود چنانکه جمعی از جامعه شناسان عامل شکست فرانسه را از آلمان ــ در جنگ بین‌المللی ــ فساد مردم عروس دنیا دانسته یا لااقل یکی از علل مهم آن شمرده‌اند و بی‌جهت نبود که وحید دستگردی هم در باب همان جنگ گفته بود :

نه ز هر جنگل و هر بیشه غضنفر خیزد   نه ز هر آتش سوزنده سمندر خیزد
از پروس است که جنرال هنرور خیزد   مرد از لندن و پاریس کجا بر خیزد
خیزد ، اما همه مادام مدوشیك وقشنگ

---

۱ ــ تلاش آزادی تألیف نگارنده ص ۳۰۷   ۲ ــ سرگذشت مسعودی ص ۲۴۵
۳ ــ سرگذشت مسعودی ص ۲۵۳   ۴ــ سرگذشت مسعودی ص ۲۵۲   ۵ ــ سرگذشت مسعودی ص ۲۸۹   ۶ ــ روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه تصحیح ایرج افشار

در مورد شکست چان‌کای حك از قوای دشمن نیز شنیده بودیم کـه سربازان او وقتی به میدان جنگ می‌رفتند ، حتی برسر میگرفتندکه از تابش آفتاب یـا ریزش باران محفوظ باشند . و بهرحال عامل بزرگ تجمل و ثروت که آسایش طلبی بـارمی‌آورد ، از عوامل مهم سقوط امپراطوریهای بزرگ عالم بوده است . ۱

جوشن زردوزی و لحاف زربفت

در باب علل سقوط صفوی نیز ، علاوه برهمهٔ علتها ، علت اقتصادی ومادی و شایع، تجمل وثروت نامتعادل را باید بحساب‌آورد . مثل اینکه صفویه نیز به سرنوشت اسلاف خود دچار شده بودندوقتی که « جوشنها و زره‌ها وکلاه‌خودهای جلد گاومیش زردوزی شده وآراسته به میخهای زرین یا پوشیده ازطلا شده بود وشمشیرها درغلاف مرصع رفته‌بود» ۲ و شاردن حق‌داشت که بگوید

۱ ـ هرچند وقتی سخنرانی درمورد اقتصاد صفویه در اصفهان انجام شد ، هنوزصحبت ازجنگ مصر واسرائیل نبود ، اما بعدها که‌جنگ درگرفت وسپاه‌اسرائیل(بهرحساب و باکمك هرکس که بود) تا پشت کانال‌سوئز رسید ، درجزء عوامل‌شکست‌مخبررادیو بلگراد گفته بود:

«درمصر علیرغم همه تصفیه ها ، بار هم‌همه‌پستهای فرماندهی نظامی در دست فرزندان پاشایان ، بیگها و بازرگانان سابق پنبه بود » . وی می‌نویسد : بهمین جهت است که روز دوم جنگ، دو ژنرال معروف مصر درزمین تنیسهای ساحل‌نیل تنیس بازی میکردند .

زیرا این افراد عادات و طرزتفکر نیمه‌فئودال و بورژوائی دارند و بطوریکه من از منابع مطلع شنیده‌ام آنها بیشتر درفکر این بودندکه بستنی باهلیکوپتر از قاهره به‌صحرای سینا برای خودشان رسانده شود تا نان و آب به سربازانشان برسانند .

از قول زاخارف وزیر دفاع شوروی هنگام باز دید از سپاه مصرهم گفته‌اندکه در یك کنفرانس گفته بود :

ـ افسران‌تان‌بدرد نمی‌خورند . آنها چاق وگنده شده‌اند و این دهسال زندگی‌آرام و بی‌حاصل آنها را ترسو ، بورژوآ وبی خاصیت‌کرده است .

وزیر دفاع شوروی ، در مجلسی خصوصی‌ترکه از افسران مصر خبری نبود ،همه‌شان را اینطور نامید : « گنده‌های پرچربی» (از روزنامه اطلاعات)

و این صحبت امروز و دیروز و اینجا و آنجا نیست ، هفتصد سال پیش که تغلق اول در هند برخلجیون مسلط شد می دانست کـه در خزانهٔ دهلی سلطان علاءالدین خلجی (فوت ۷۱۵ ه) « هفده خروار الماس پیاده تراشیده » موجود است . (روایت تاریخ فرشته) و هزاروسیصد وپنجاه سال پیش‌هم که سپاه عرب تازه برخزائن فارس مسلط شده‌بود، عثمان خلیفه متوجه پیه‌گرفتن شکم سربازانش شده بود و به عبدالرحمن بن ربیعه کـه به جنگ ترکان و خزران می‌رفت ـ و سلمان فارسی هم درین جنگ شرکت داشت ـ این طور نوشت :« انالرعیةقد ابطر کثیراً منهم‌البطنة ، فقصرو لاتقتحم‌بالمسلمین ، فانی‌خاش‌أن‌یبتلوا ـ لشکریان مسلمان‌دچار شکم‌بارگی و غرور سیری شده‌اند ، دیگر پیشروی مکن ، چه‌میترسم مسلمانان از میان بروند » (طبری ج ۲ ص ۲۵۱ و ابن‌اثیر ج ۳ (ص۶۵)، و این حرف را عثمان ۲۲۰ سال پیش‌ازآن روزی زده بودکه خلیفه مسلمانان یعنی‌المعتز بالله برای‌نخستین بار برزین مذهب نشست .

۲ـ شاردن ج۷ ص ۲۸۰

«تجملی که برسپاه ایران حکومت میکند، آنرا تباه خواهد ساخت».[1] چه بزودی معلوم شد که نه سپاه متجمل قزلباش و نه پولداران اصفهان، هیچکدام با پول وثروت خود نتوانستند راه برمشتی افغان برهنه سد کنند و روزی که شهر به دست افغان افتاد « افغانان به‌هرعمارتی که وارد می‌شدند، جمعی ازصاحب ناموسان، لحاف‌های زربفت را برسر کشیده‌جان به‌جان آفرین سپرده بودند»[2]. و روزاولی که جنگ تمام شد، «سه روزوسه شب افاغنه به‌جمع‌اسباب و اثاثیهٔ سپاهیان‌گریخته مشغول بودند و معادل یکصد هزارتومان عاید محمود شد و محمود در حیرت بود که این‌اسباب را چرا بهمراه آورده‌اند، بالش نرم و دواج گرم وسامان‌بزم را به میدان رزم چه مناسبت»[3]. بازهمین افغانان درمیدان شاه در خانهٔ تاجری نقشینه‌فروش (سمساری، آنکه اشیاء گرانبهاخردوفروشد) چهارده کیسه یافتند که هریك صدمن تبریز یا بیشتر وزن داشت و معلوم گردید که محتوی کیسه‌ها زرعباسی‌تازه سکه است»[4]. این عبارت لیکورگوس قانون‌گذار اسپارت همیشه صحیح است که میگفت: «از من بشنوید، مردمی راکه جزبه خوشگذرانی نیندیشند، هرگزسرانجام خوبی نخواهد بود» و هرمان گورینگ فرماندهٔ آلمانی قرن بیستم هم درست می‌گفت که می‌گفت: «تفنگ پیروزمان می‌کند. اما کره، فقط فربه‌مان می‌سازد».

با مقدماتی که قبلا گفتیم وکیفیت وضع سپاه و قزلباشان و لشکرکشی آنها به قندهار چنان بنظرمی‌آمدکه این‌سربازان گوئی به مجلس‌بزم وعروسی میرفته‌اند، نه‌جنگ افغانان. اولین دسته سپاه ایرانی‌که به سرداری عبدالله‌خان والی عربستان (خورستان) پیشوازمحمود رفت « تمامت سپاه با لباسهای فاخر و اسبان فربه و زین ولگام زرین در برابراردوی‌افغان سراپرده‌ها و چادرهای پوش رنگین برپاکردند»[5] و در اولین‌برخورد، شکست نصیب این سپاه زراندود شد و « افاغنه ۲۵ هزار تومان زر مسکوك از لشکر قزلباش گرفته به اردوی خود نقل‌کردند»[6] و این سپاهیان با سربازانی‌می‌جنگیدند، که « اکثر باگندم برشته‌غذای خود را تکافو میکردند ... کرباسهـای رنگین به تن داشتند، و درگل و باران‌کفششان را در می‌آوردندکه ضایع نشود!»[7] و در دلیری و اطاعت نیز چنان بودند که وقتی « مردی افغانی‌که یك دستش درجنگ افتاده‌بود، وادارش کردندکه با دست دیگر بجنگد»[8]

میتوان مقایسه‌کرد این سپاه را با سپاه شاه سلطان حسین که به قول مرعشی « امراء درین زمان به سبب تن‌پروری‌وراحت‌طلبی دست از فضیلت برداشته بودند»[9].

بوی باروت یا عطر؟

با این کیفیت، باید قبول کرد که شکفتگی اقتصادی وثروت بی‌پایانی که ازاواسط‌عهد صفوی‌به‌بعددراختیارسپاهیان وقزلباشان‌قرارگرفت و اختصاصی شدن مقامات و مناصب و مستمری‌ها و به‌طورکلی درآمد

۱- شاردن، ج ۸ ص ۲۲۵ ۲- عالم‌آرای نادری ج ۱ ص ۵۲ ۳- روضة الصفا ج ۸ص۵۰۲ ۴- مینورسکی، سازمان اداری صفویه بنقل از زبدةالتواریخ، ص۲۳۰ ۵- فارسنامه ناصری ص ۱۵۹ گفتار اول ۶- منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۵۵

۷و۸- منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۴۳، در فارسنامه ناصری هم آمده است که « جماعت افغان با لباس‌های چرك پاره پاره و اسبهای لاغر و زینهای شکسته و لگام‌های گسسته، بی سایبان، باچهره‌های‌آفتاب دیده مستعدجنگ‌بودند»(ص۱۵۹) ۹- مجمع‌التواریخ ص ۳۷

مملکت ،کاررا به آنجا کشاندکه‌می‌بایست منتظر واقعهٔ سقوط‌صفویه بود ، واقعه‌ای که‌دردوران تاریخ ایران وغیرایران به‌کرات نمونه‌های‌آنرا میتوان دید و آن نتیجهٔ بلای تجمل وتعیش و ثروت و غنای بیکران و آسودگی وتن‌پروری‌است ۱ . مردم اصفهان و سپاهیان زمان شاه سلطان‌حسین‌دیگر آن‌جنگجویان عهدشاه‌اسمعیل وشاه عباس اول‌نبودند ، درواقع ازتیپ‌مردم سی‌باریس شده بودند ۲ که عدم توازن ثروت و تعادل‌سرمایه ، آنان را تن‌پرورکرد واغلب بجای جوشن‌جنگ، پالتو پوست سمور پوشیدند وخانه‌هارا باگچ‌بریهای زیبا آراستندوبجای باروت وپهن ۳نافچه‌های مشك وعنبر درقفسه خانه‌ها جای‌گرفت ویکی از ارقام‌مهم وارداتی آن زمان مشك وعنبر بود وبه قول‌شاردن نافچه‌های مشك وعنبرزنان ومردان ازآن استفاده

۱ـ یکی ازسیاحان نوشته‌است درعروسی‌پسرشاه‌عباس‌دوم ، آنقدرخوانچه طلا وظروف طلا وتنگ طلا وکاسه های طلا وآفتابه‌لگن‌های طلا دیدم که تاندیده‌بودم گمان نمیکردم که دردنیا اینقدرطلاباشد ... شاردن گوید درقلعهٔ طبرك ۶۰۰ جیقه الماس دیدم ، در میانهٔ من و خزانه داراینقدر فیروزه پیاده ریخته‌بودکه ما یکدیگررا نمی‌دیدیم . (نقل از سرگذشت مسعودی ص ۱۸۰)

۲ـ مردم سی‌باریس ، مردمی افسانه‌ای در اساطیر اروپائی و یونانی‌بوده‌اند، و چنان به تن‌پروری خوکرده بودندکه‌گویند یکی‌ازاهالی سی‌باریس ، یك روزمتوجه شدکه غلامی مشغول هیزم شکستن است ، مرد سی باریسی از دیدن منظرهٔ هیزم شکستن عرق‌کرد ! یکی دیگر از مردم سی‌باریس به دوستش حکایت میکردکه دیشب را به خواب نرفته بود ، ووقتی علت را از او پرسیدند ، اوگفت :

دیشب مقداری برگ‌گل سرخ در بسترم پراکنده بودم که معطرشود ، اما چون‌یکی از برگ‌های‌گل تا خورده بود ، از برآمدگی‌آن‌خواب بچشم من‌نیامد !

۳ ـ این عبارت « باروت و پهن » را از خود نساخته‌ام ، شنیده‌ام وقتی‌رضا شاه فقید ـکه خود نیز با چند تن قزاق توانست بر سپهدارهای سپه ندیده و سالار لشکرهای بی لشکر در سحرگاه سوم اسفند ۱۲۹۹ پیروزی یابد ـ خود هنگام پادشاهی ، وقتی‌به اصفهان رفت تااز سربازخانه بازدید کند .

فرماندهٔ لشکرآن روز ، قبل از ورود شاه،کارهارا کاملا روبراه و سربازخانه را مثل دسته‌گل‌کرده بود و برای اینکه نشان دهدکه تا چه حد در نظم لشکر ونظافت افرادجدیت ومراقبت دارد ، دستور داده بودکه مقداری عطر وگلاب در آسایشگاه‌ها بپاشند ! رضا شاه هنگام بازدید از آسایشگاهها از استشمام بوی تند عطر و گلاب متعجب شده و می پرسد این بو ازکجاست ؟ فرماندهٔ لشکر میگوید : قربان سربازان ما بقدری نظیف وپاکیزه‌اند که همه روزه خودرا با عطرمعطرمیسازند .

رضاشاه سخت برآشفته شده وبا عصبانیت میگوید...عطرچیه ؟ سرباز باید بوی«پهن» و دود باروت بدهد . سربازی‌که بخود عطر بمالد بدرد رقاصی میخورد نه سربازی .

(ازمجله‌خواندنیها)

تیکرده‌اند (مشك وعنبری که یك‌باردیگرهم‌درتاریخ‌ایران سلطنت خاندانی را بباددادەبود) ۱ این مشك از تبت جبن می‌آمده و شاردن در مورد استعمال آن گوید :

«ترکیبات دارویی آن برای تحریك تمایلات جنسی وعاشقانه و تقویت بنیه و غیره بکار میرود وزنان شرق(جسارت‌است که‌این نکته را بازگومی‌کنم)ازین‌مشك برای‌زایل‌کردن بوی بد اسافل اعضاء (زهدان) استفاده میکنند ، برای این منظور همیشه یك نافه‌آهو پیش خود دارند . وقتیکه بوی بدی پیدا شود ، مشك‌را ازکیسه خارج‌می‌سازند ودریك‌قطعه‌پارچه سفیدوساده‌ای که به مثل‌کیسهٔ عادی دوخته شده می‌گذارند و آنرا به جائی می‌نهند که‌ذکرش خارج از نزاکت است »۲.

همهٔ این تفنن‌ها و تجمل طلبی نتیجهٔ ثروت‌های بیکرانی بودکه طی سالها حکومت برای طبقه‌ای خاص فراهم شده بود ، بدون اینکه قانون « ازکجا آورده‌ای؟ » و«من این» پرسشی از آنان‌کرده باشد . علمای اقتصادی گویند «وقتی ثروت‌به‌طور نامتعادل در دست طبقه‌ای ماند ، طبع تجمل‌پرستی درآن طبقه تقویت می‌یابد ، ودرچنین موردی مالیات‌بستن به اشیاء تجملی وجلوگیری ازمصرف‌آن نیز بی‌نتیجه است ، زیرا آنکه روحیهٔ تجمل‌پرستی یافت ، هرچه جنس موردنظرش گرانتر باشد ، غریزهٔ اورا بیشتر تشفی خواهدکرد وکالایی راکه دهها تن نمی‌توانند بـا سرمایهٔ خود بدست‌آورد ، یك نفر به بهای قابل پرداخت آن چندتن،کالای مورد نظر را تصرف خواهد کرد ... آنانکه پول بی حسابی بدست می‌آورند برای خریدکالاهای مورد نیاز خود تقریباً به هرقیمتی که پیشنهاد شود حاضرخواهند بود و قیمت محصولات تا حدی تحت تأثیر این قدرت بی‌حساب قرار می‌گیرد وقیمت‌ها بالامیرود و لاجرم تا دینار آخرکسانی‌که درآمدکمتری‌دارند به مصرف خریدکالاهای موردنیازمیرسد وآنانکه درآمد ناچیزی دارند با سختی معیشت روبرو می‌شوند ... درحالی‌که اگر ثروت دریك جامعه درحد متعارف عادلانه تقسیم شود ، وحداقل زندگی افراد تأمین گردد ، افراد کمتر به‌کالاهای تجملی وخریدهای زائد روی می‌آورند »۳

از سولون تا نهرو

بنابراین شاید نهرونیز ، پس ازاستقلال هند ، حق داشت‌که اظهار وحشت‌کند از اینکه دست هندی در خریدها بیشتر بازشود و همیشه می‌گفت : « من آرزو نمی‌کنم کـه هر فرد هندی دارای یخچال و

---

۱ ـ در روایات آمده است‌که وقتی یزدگرد سوم به‌آسیا پناه‌برد ، ماهوی سوری‌کس فرستاد تادرآسیا اورابه چنگ‌آورند ، یزدگرد ازترس مأمورین درزیراب آسیا پناه برد ، مأمورین هرچه جستند اورانیافتند ، وقتی میخواستند از در خارج شوند متوجه بوی خوش عطرشدند ، به‌آسیابان گفتند : اینجا بوی عطرمی‌آید و البته تو نباید چنین عطری استعمال کرده باشی، ازکیست ؟ بالاخره همان بوی عطرسخن‌چین شد وآنان رابه پناهگاه یزدگرد راهنمائی‌کرد ، بوکشیدند وتاکنار زیراب رفتند ، درآنجاگوشهٔ قبای یزدگرد که به عطر آلوده بود از زیرآب بیرون مانده‌بود وحال‌آنکه خودیزدگرد ازترس خود رادرآب‌نهفته بود ، پر جامه‌اش راگرفتند وبیرون‌کشیدند واوراکشتند . (اخبار ایران ازابن‌اثیرترجمهٔ نگارنده ص ۲۰۳). واقعاً عجیب است‌که آدمی‌که صدهافرسنگ ازپیش عرب می‌گریخته تا آخرین لحظه چگونه بودکه ازاستعمال عطرنمیتوانسته خودداری‌کند ؟

۲ـ شاردن ، ج ۳ ص۶۸

۳ ـ از مقالات دکترحبیب چینی در روزنامه اطلاعات

تلویزیون و اتومبیل و غیره و غیره شود »[۱].

با این مقدمات ، روزی که شاه سلطان حسین پیر پنجاه شصت ساله پشت سر محمود ۲۱ ساله راه‌افتاد و اورا به‌کاخهای‌صفوی وارد کرد و کلیدکاخهارا به اوسپرد ، برای‌دهمین و شاید صدمین و هزارمین بار ، قول‌سولون ـ متفکر بزرگ یونانی ـ درباب ارزش اجتماعی وسیاسی طلا و قدرت پول ثابت شد . گفته‌اند :

روزی سولون باکرزوس پادشاه ثروتمند لیدی در انبارها وخزائن سلطنتی به‌جستجو وگشت مشغول بود. کرزوس ، شمش‌های زر وکیسه‌های سکه طلارا باونشان‌می‌داد وسولون‌از وجود اینهمه طلا در تعجب بود ، کرزوس که تعجب سولون‌را دید به اوگفت :

ـ با وجود اینهمه طلای ناب ، آیاکسی را بالاتر از من خواهی یافت وآیاکسی‌ممکن است برمن تسلط پیداکند ؟

سولون باکمال‌سادگی جواب داد :ـ آری .

کرزوس با تحیر پرسید : حطور ، کیست‌که بتواند برصاحب این همه طلا پیروزشود؟

سولون جوابداد : آنکس‌که بیش ازین طلاها ، آهن داشته باشد ...

پایان

۱ـ ازسخنرانی‌محمد علی‌اسلامی ندوشن، مؤسسهٔ تحقیقات اجتماعی ، بهمن۱۳۴۲

از : عبدالحسین سنپتا
اصفهان

بیاد رابرت کندی

بـر آستانـهٔ امیـد بـد **«رابرت کندی»**
کـه تیر خـائن مـزدور نـاامیدش کرد
براه« **جان‌کندی** » خواست چون قدم بنهد
همان‌که« **جان‌کندی** » را بزد، شهیدش‌کرد
چو خـون سرخ برخسارهٔ سپیدش ریخت
جهان به‌پیش **«لوترکینگ»** روسپیدش‌کرد
پـدیـد تـا نـکند راز جنگجویـان را

دکتر سید جعفر شهیدی

استاد دانشگاه - سرپرست لغت‌نامهٔ دهخدا

چند هفته در کشور اردن

-۲-

روز دوم ورود بعمان روز جمعه بود جناب آقای قدر اتومبیل خودشان را فرستا
وبرای ملاقات ایشان بمحل سفارت رفتم. پس از دیدار گرم ومحبت فراوان ساعتی
عازم «زیزیا» یا «جیره» شدیم.

«زیزیا» در مسافت ۲۵ کیلومتری جنوب غربی عمان قرار دارد . در این م
وبامر مؤکد شاهنشاه آریامهر بهزینهٔ سازمان شیر وخورشید ایران شهرکی ساخته ا
که با خانه‌های یك طبقه مسجد ، دبستان ، با خیابان بندی و میدان زیبا بنا شده اس
خیمهٔ عده‌ای بالـغ بر پنجهزار تن از آوارگان درهمانجا برپاست که پس از پایان ساخت
باید در آن خانه‌ها ساکن شوند. این آوارگان که مردم اردن بآنها «نازحین» میگو
در نقاط مختلف این کشور با عده‌های پنجهزار تن وبیشتر و کمتر ساکنند وزیر خیم
بسر می‌برند. این آوارگان از روزیکه تصادم بین اردن واسرائیل آغاز شده است بتدر
از منازل خود رانده شده‌اند وبه‌قسمت‌شرقی اردن آمده‌اند . ودر «زیریا »، « جرش
«عجلون »، ونقاط دیگر بسر میبرند. آوارگان زندگانی رقت‌باری دارند. بهرخانو
جیرهٔ معینی از آرد و آذوقه‌های دیگر داده میشود . زندگانی چادرنشینی برای این
مشکلاتی تولید کرده است .

اطفال این آوارگان نمیتوانند از تحصیل منظم برخوردار شوند. تأمین بهداش
آنان بخوبی میسر نیست. دولت شاهنشاهی ایران درعمان دوهیأت پزشکی دارد ی
هیئت در زیزیا بسر میبرند هیأت دیگری هم در (صلت) که شهری در دوازده کیلومتر



سردر مسجد ـ از ساختمان‌های شیروخورشید سرخ ایران



خیابان اصلی مقابل عمارات عمومی
(از ساختمان های دولت شاهنشاهی ایران)



شمال عمان است و در آنجا بیمارستانـی از طرف شیر وخورشید سرخ ساخته شده است . مراقبت دائمی سفارت ایران و حسن سلوك شخص سفیر موجب سرعـت پیشرفت‌کارساختمان‌شده است . ساختمان (زیزبا) موجب سربلندی و غرور هربینندهٔ ایرانی است و دیدن آن اثری عمیق در من‌گذاشت. متأسفانه فرصت نشدبیمارستان (صلت) را ببینم . سرانجام رئیس دانشگاه عمان بوسیلهٔ وابستهٔ مطبوعاتی سفارت ازورود بنده اطلاع یافت وقرارملاقات مابرای روزدوشنبه دوازدهم‌فروردین‌گذاشته شد. (روز یکشنبه اول محرم و تعطیل رسمی کشورهای عربی‌است) .

***

روز دوشنبهٔ دوازدهم فروردین ساعت ۹ بامداد باتفاق آقـای صبری وابستهٔ مطبوعاتی سفارت شاهنشاهی بدیدار آقای رئیس دانشگاه عمان رفتم . آقـای دکتر ناصرالدین اسد استاد دانشکده ادبیات و رئیس دانشگاه مردی ادیب ، خوش‌بیان ، متواضع است، بعربی فصیح‌بخوبی وبا رعایت قواعد نحوی سخن میگوید. دانشگاه عمان نوبنیاد است. بیش از پنج‌سال ازتأسیس آن نمیگذرد. تنها سه دانشکده دارد: ادبیات، علوم، اقتصاد وتجارت. دانشگاه بمساحتی بیش ازیکمیلیون و دویست‌هزار متر است ودرمسافت هفت‌کیلومتری شمال غربی عمان قراردارد .

چون این زمین سالها پیش مدرسهٔ کشاورزی بوده است ، درختهای بسیار در



خیابان غربی بامساکن ـ از ساختمان های شیروخورشید سرخ ایران



دفتر اداری اردوگاه (ساختمان شیروخورشیدسرخ)

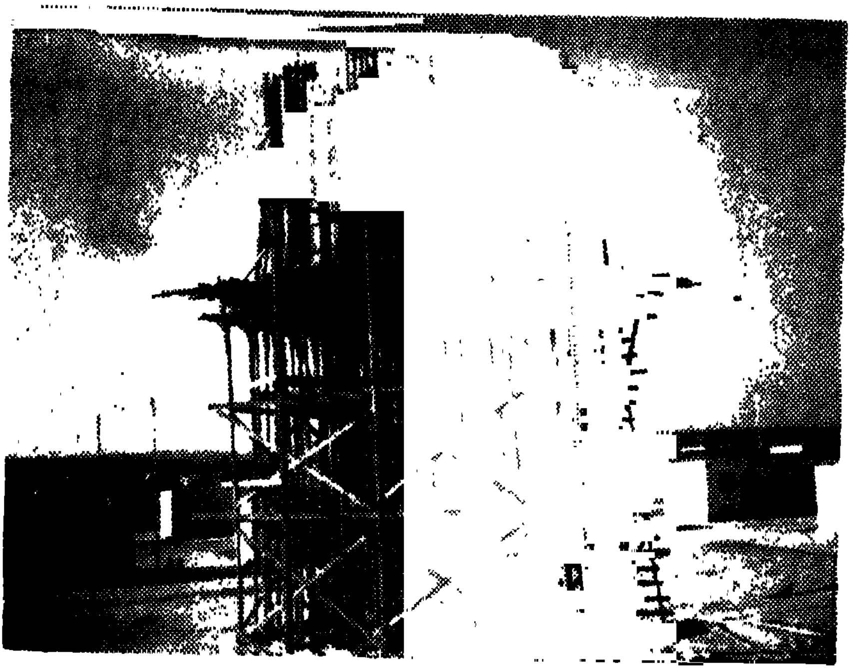


آن کاشته‌اند وامروز سرسبز شده است. درسال تحصیلی جاری ۱۶۶۴ تن پسر و۵۴۳ تن‌دختردراین‌دانشگاه تحصیل‌میکنند. کتابخانه‌دانشگاه متجاوز ازسی‌وپنج‌هزار کتاب دارد اما دراین کتابخانه فقط یك جلد کتاب فارسی دیدم و آن هم دیوان‌خاقانی بود!

***

ازامروز رسماً مهمان‌دانشگاه عمان‌هستم. رئیس‌دانشگاه پرسیدمیخواهید کجا برای‌شما اطاق آماده کنیم. گفتم من‌دانشجوئی بیش‌نیستم وجای طالبان علم درمدرسه ونزد طلاب‌است میخواهم بابرادران خود باشم تابیشتر یکدیگر را بشناسیم. گفت این درخواست را نمیتوانیم بپذیریم زیرا اطاقهای باشگاه چنانکه باید مجهز نیست. هرچه گفتم مقید به‌تشریفات نیستم نپذیرفتند. سرانجام درمهمانخانه سیلکت درجبل اللوبیده منزل کردم. این‌مهمانخانه نزدیك کلیة‌الاسلامیه یادانشکده دینی‌است ومسجد نوساز بزرگی‌هم دیوار بدیوار دانشکده ساخته‌اند. عصر همان روز به مسجد رفتم چند جوان، کتاب دردست درصحن مسجد راه میرفتند ودرس حاضرمیکردند یابقول آن دانشمند ظریف حکمت مشاء میآموختند!

چون تازه وارد بودم نگاههـای کنجکاوانهٔ خودرا بمن دوختند. یکی‌پیش آمد باهم سلام واحوالپرسی کردیم دیگران هم‌نزدیك شدند. پرسیدند کجائی هستی وچه دینی داری؟ گفتم ایرانی ومسلمانم. گفتند پس‌باید شیعه باشی، چون شنیده‌ایم‌ایرانیان



ساختمان برج آب نیمه‌تمام



چادرهای پناهندگان پیش از ساختمان اردوگاه



شیعه مذهب‌هستند. گفتم آری. پرسیدند همه مردم ایران شیعه‌مذهبند؟ گفتم نه‌عده‌ای هم سنی هستند واندکی یهودی و نصرانی و زردتشتی‌اند اما مذهب رسمی کشور ما شیعه است .

باید عرض کنم تاآنجا که تحقیق کردم درسراسر عمان شیعه منحصر بکارمندان سفارت شاهنشاهی‌ایران‌است. بعید نیست یك دوخانواردیگرهم در عمان‌شیعه‌مذهب باشند، اما آنچه مسلم است مانند سوریا ولبنان همبستگی وتجمع برای اقامهٔ مراسم مذهبی ندارند. بسیاری ازمردم عمان شیعه ایرانی را جز آنچه هستند وبطریق دیگر میشناسند .

درتوضیح آن باید بگویم که درحدود شصت سال پیش یعنی در۱۳۲۲هجری قمری براثر فتنه یزد و آشوبی که جلال‌الدوله براه انداخت گروهی ازمردم یزد از پیروان عبدالبهاء عباس معروف به عباس افندی به‌عکا رفتند. درآن روزگار عکا جزء متصرفات دولت عثمانی‌بود. عباس افندی محلی را بنام (عدسیه) ازحکومت‌عثمانی خرید واین مهاجران را درآنجا جای داد وآنان بکشاورزی وکارهای دیگرپرداختند و اندك اندك درآنجا برای‌خود زندگی وسروسامانی ترتیب دادند. میدانیم که عباس افندی درکشورعثمانی خود وپیروان‌خویش را دسته‌ای ازشیعیان اعتدالی میشناساند

که بخاطردوستی باخلفای راشدین ازایران رانده شده‌اند. بـاسابقه‌ای که عثمانیان از دورۀ شاه اسماعیل داشتند پیداست که این سخن خوب بجا میافتد بخصوص که خود او مرتب درجمعه و جماعت مسلمانان حاضر می‌شد. و بدین ترتیب فلسطینیان او و پیروانش را شیعه دانستند وگمان کردند که مذهب شیعه ایرانی همین مذهب است.

***

باری دوستان تازه کم کم بمن انس گرفتند. بـاهم روی زمین نشستیم. گفتند خوب شد مدتها بود پرسش‌هائی دربارۀ ایران و شیعه داشتیم حالا فرصت بدست آمد. ازپرسش‌های مذهبی بیمی‌نداشتم زیرا سالها پیش دربغداد وبصره ودیگرشهر های سنی نشین بااین سئوال‌هامأنوس‌شده بودم. میترسیدم باز داستان گله‌گذاری کـه همه جا مسأله روزبود پیش آید. خوشبختانه سخن‌بامسائل مذهبی آغازشد واین را بفال نیك گرفتم.

یکی گفت راست است که شما شیعه‌ها میگوئید جبرئیل هنگام ادای رسالت پروردگار اشتباه کرد وبجای اینکه بخانۀ علی بن ابیطالب برود بخانۀ پیغمبر رفت وبخاطر همین است که شما بعد ازهرنماز سه‌باردستهارا بلند میکنید ومیگوئید«خان‌ـ الامین» (جبرئیل خیانت کرد)! من گمان میکردم همچنانکه قرنهاست از حکومت صفویه وعثمانی‌میگذرد وبه نسبتی که ما ازدورۀ شاه‌اسماعیل وشیبك‌خان دورشده‌ایم این پندارهای نادرست نیز ریشه‌کن شده ویااثرآن ازبین رفته وعلم جای تعصب را گرفته است. ولی‌خیر، عقایدی‌که برپایۀ مذهب باشد با شیر اندرون رود وبا جـان بدرآید، یادم آمد یکی ازدوستان میگفت پانزده سال پیش درقاهره در محفلی بودم از من پرسیدند کجائی هستی. گفتم‌ایرانی وشیعه. جوانی فـارغ‌التحصیل دانشکده حقوق‌آنجا بود درتمام‌مدت به سرمن نگاه میکرد. وقتی بیرون‌آمدیم دوست‌مصری من‌گفت میدانی‌چرا این‌جوان‌به سرتو نگاه میکرد. گفتم‌نه. گفت‌به‌اینها ازکوچکی‌یاد داده‌اند که شیعه‌ها شاخ دارندتو که‌گفتی‌شیعه‌هستی‌میخواست‌به‌بیند شاخت کجاست!

خدایا حالا جواب این‌لیسانسیه علوم دینی را چه بگویم وچگونه اورابخطای وی متوجه سازم. گفتم این سئوال شما بهمان اندازه درست‌است که یك شیعۀ عامی ازشما بپرسد راست است شماهاهم‌دم دارید! تعجب کرد. گفتم برادر، غرابت‌سئوال تو برای من کمترازسئوال من ازتو نیست. من ازشما دانشجویان روشنفکر انتظـار داشتم مثل پیرزنهای چهارصد سال پیش فکر کنید کمتر زحمتی که باید بخودبدهید

اینست که اعتقادات صدوق یا کتاب اصل‌الشیعه کاشف‌الغطاء یا المراجعات شرف‌الدین را مطالعه فرمائید. گفت اصل الشیعه کاشف‌الغطاء را خوانده‌ام. گفتم پس تصدیق کن که سئوالت بیجا بود.

جوان دیگری موضوع بحث را برگرداند و سخن اسرائیل رابمیان کشید و گفت شما دربارهٔ ما چه نظری دارید. گفتم آنچنانکه مسلمانی معتقد بخداورسول میاندیشد. هرمسلمانی بالطبع ازاینکه برای نخستین بار در تاریخ اسلام بانگ اذان درمسجد الاقصی متوقف میگردد آزرده است. شهرهای مقدس فلسطین ازآن عرب نیست بهمه مسلمانان تعلق دارد. بنابراین ماهم مثل شما از این پیش آمد نگرانیم و پیروزی شمارا آرزو داریم.

سئوال دیگراین بودکه آیا ایرانیان نماز را بفارسی میخوانند؟ گفتم تاروزی که من درتهران بودم هنوز دامنهٔ نهضت فارسی‌گوئی به نماز و قرآن نرسیده بود و خوشبختانه قرآن‌کوچکی همراه داشتم نشان دادم ودیدند بعربی است.

کم‌کم نگاهها وچهره‌ها دوستانه‌گردید. آثار محبت توأم‌باشرم‌زدگی درقیافه آنان خواندم. پرسشها فراوان بود ولی وقت میگذشت. قرارگذاشتم شبهای دیگردر همین مسجد بیائیم وباهم گفتگو کنیم.

***

پانزدهم فروردین ماه شورای دانشکدهٔ ادبیات برنامهٔ سخنرانی مراتصویب کرد. قراراست هرهفته‌دوسخنرانی درتالار دانشکده ادبیات ایراد شود.

روز شنبهٔ هفدهم فروردین ماه ساعت ۱۰ صبح باتفاق رئیس دانشکده وچند تن از استادان به تالار سخنرانی رفتم. ازقدرت پروردگار حتی برای نمونه یك دانشجوهم حاضرنبود. رئیس دانشکده پکرشد ومخلص هم ازاو بدتر، نگاهی بهم کردیم که درآن هزار معنی نهفته بود! من بیشتر ازاین تعجب‌میکردم که چرا حتی یك مستمع هم نداریم. باز اگریك دوتن بودند میگفتم دیگران علاقه نداشته‌اند... خوشبختانه نگرانی زیـاد طول نکشید معاون دانشکده رسید و کاشف بعمل آمد که آگهیها راآخر روزپنجشنبه‌الصاق کرده‌اند روز بعدهم‌جمعه‌بوده ودانشجویان مطلع نشده‌اند ودرنتیجه کسی ازمنبر امروز ما خبرنداشته است. دومین سخنرانی‌میبایست روز نوزدهم که مصادف با عاشوراست ایراد شود منبرامروز را برای‌آن روزذخیره کردیم تا به‌بینیم بعد چه پیش میآید. باقی‌دارد

ایرج افشار

گشتی در خاک یزد

-۳-

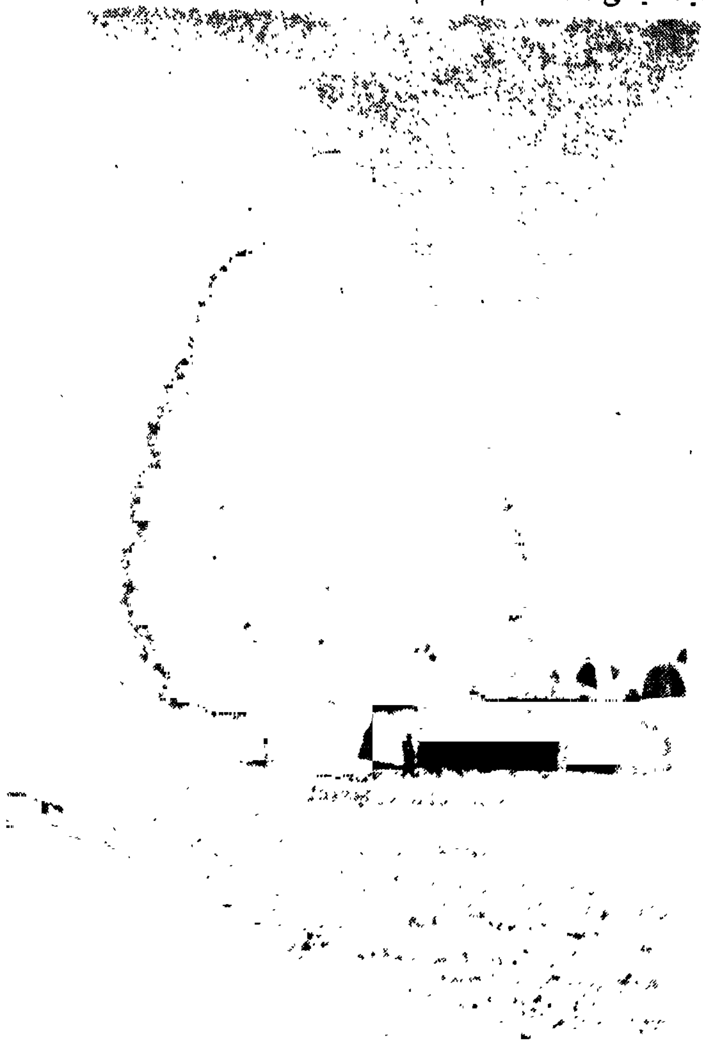
باری، پس‌از راندن چهارده فرسخ دربیابان و کویر (بجای بیست‌فرسنگ شاهراه) به **ابرقو** رسیدیم. ابرقوشهری است که مخصوصاً درقرن‌هشتم اهمیت بسیارداشت. جزین چون این شهر دردوران درازی برسرراه ابریشم‌بود وکاروانهای حله ازآن عبورمی‌کرد تجارتش



منار نظام‌الملك

رونق داشت . امروزشهر کی‌است و کم مایگی‌یافته . چندان که درمثال‌های ازنامناسب ودور افتاده‌ابرقورایاد می کنند اما جائی آرام ودلپذیر وپرازسنت است .

بقایای آثارقدیمه ودیدنی‌درشهر واطراف آن‌نسبت بدان مقدارکه درکتب ذکرشده وبا توجه‌به‌اهمیت سیاسی وتجاری‌قدیم‌شهر کم‌است ، یعنی‌اکثرآرا ازبین‌برده‌اندیاحوادث وگزند



سرو بزرگ و مجلل ابرقو

باد وباران آنهارا به‌فنا کشانیده . حتی‌حدود پانزده‌سال قبل‌حاکم‌ناپخته‌وقت بنای پرآرایش ومنقش مشهوربه طاووس راکه مقبرهٔ یکی ازملوك وازقرن هشتم باقی‌بودبه‌آب بست وویران ساخت وهمان کاری‌کردکه مغولها می‌کردند . و ماآن قوم‌را خونریز و بی‌تمدن می‌خوانیم ولعن می‌کنیم !

نیمروز اول مسجد عظیم‌جامع ،گنبد سیدون ، بقعهٔ طاووس‌الحرمین ، مسجد حاجی

کمال ، امامزاده احمد ، قطبیه را (که بقعه‌ای بوده) دیدیم . شب در سرای مردی مهمان نواز ومطلع خسبیدیم وصبح گردش و گشتمان را درشهرادامه دادیم وبه‌سیدون یاسید گل سرخ (که حتماً مزار یکی ازملوك محلی بوده) ودومنارمدرسهٔ نظام‌الملك ومساجدشهر وسروعظیم و باوقار و پیرسبز پوش‌سر کشیدیم وعکس بر داشتیم. پیرسبز پوش که آنجا را پیر حمزه هم‌می گویندتازه از زیرپنجه‌های بی‌هنر تعمیر کار در آمده بود . چون‌ادارهٔ باستانشناسی‌خواسته‌است که تعمیر کی بکند مقداری کاه گل زمخت بد رنگ را به طرز کثیفی دراطراف ظریف‌ترین گچ‌بریهای قرن ششم مالیده‌اند و براستی برچنین بی‌ذوقی و بی‌هنری و بی‌علاقگی آفرین وصدآفرین باید خواند. در کنارسرو هم‌خاکستر آتشی‌تازه دیدیم‌وحکایت‌از آن می کرد که‌مأمورو‌حافظی ندارد. حتماً «اداره‌جات‌دولتی» می گویند که‌این‌سرو بنا بر تخمین‌علمی‌چهارهزارسال‌ازعمرش گذشته و صدمه‌ای ندیده، پس حالاهم عیبی‌نمی کند ! امابرسازمان حفاظت آثارملی‌فرض‌است که دورتا دوراین سرو زیبا وکهن را با نردهٔ آهن محدود ومحصور کنند واگرچه درجای پرتی قرار دارد راهی‌برای‌آن بسازند. چون‌دکترمحمود مهران خود دوستدارودلسوز آثارقدیم‌است‌امید بسیارداریم که چنین لطفی رادرحق درختی باحشمت وجلال که ازعظیم‌ترین درختان شاداب وسرزندهٔ این مملکت است فوراً اعمال فرماید .

بجزشهر ابرقوه به‌آبادیهای دوسوی شمال وجنوب‌آن رفتیم. یعنی‌ازیکسو به‌آبادیهایی که برسرراه قدیم بوانات واقع‌می‌شود ودریکی ازدهات آن‌بنام **هك** بقعهٔ سنگی بلندی به نام گنبد سنگی‌دیدیم که درعهد مغول ساخته شده. درهك ومهرآباد که ده مجاور آن است از دومسجد جامع ویرانهٔ قدیمی دیدن کردیم . در مسجد مهرآباد یك قطعه گچ‌کاری کهنه با نقش‌کهنهٔ از اواخر سلجوقی هنوز باقی است . هر دو مسجد تقریباً به‌تل خاکی بدل شده ، چون خمیر مایهٔ بنای هردو گل وخشت بوده است .

شب دیگری درابرقو ماندیم تابتوانیم که ازسوی دیگر شهر قسمتی از راه قدیم ابرقو به اصفهان ودورباط قدیمش راببینیم . ابتدا به گنبد عالی و کوه صفه و **بی‌بی ساراخاتون** که ازبناهای کهنهٔ شهرست سر کشیدیم . گنبد عالی ازنفائس هنر وعظمت ساختمانی قرن‌پنجم است وتعجب است که هنوزپابرجاست . مقبره‌ای است هشت‌ضلعی ، بلند وخوش طرح وکاملاً تحت تأثیرمعماری شمال ایران . چیزی است نظیر برج رادکان و مقبرهٔ قابوس وجزاینها . بحقیقت جواهری است که برسرکوهی درخشان است وتارك شهررا زینت داده . اینجا هنر و ظرافت‌باصلابت وتیرگی درهم شده واین‌بنای عالی‌را وسیلهٔ «جلب سیاح» کرده‌است .

نیز به «مسجدبیرون» رفتیم . مسجدی است که بیرون شهرافتاده و روبه ویرانی است . آنچه درآن تاریخی وقابل ذکروثبت است یك کتیبهٔ نسخ‌خوش‌به‌کاشی معرق منصوب برپیشانی درگاه آن‌است که‌قسمتی‌ازآن‌راموقوفه‌خواران‌شکسته ونابود کرده‌اند،زیراتمام‌متن کتیبه ذکر موقوفات ونام‌واقف وموضوع مصرف عوائدبوده‌است. به ستوده گفتم‌بازبه سنت عمل کرده‌اند! هرجاکه وقفی بوده است خورده‌اند وبرده‌اند ! متن باقی‌ماندهٔ این‌کتیبه و دیگر کتیبه هایی که دیده‌ایم ضبط کرده‌ام که در کتاب مستقلی طبع ونشرخواهد شد .

ازآنجا به آبادیهای مغرب‌شهر راندیم .قصدمان «شهرسفید» بودکه‌مردم‌آن‌را ازعهد نوح‌می‌دانند! آنجامقداری آبکند وتپه‌های‌طبیعی‌است که‌درمسیرسیلابهای‌قرون‌واقع‌شده ونمای ویرانه‌ها و خرابه‌های‌قدیمی یافته است . نظیر این منظره در راه بم به زاهدان به میزان وسیع‌تری دیده می‌شود که باد وسیل چنین‌وضع عجیبی را به وجود آورده است .

درراه چند آبادی کنارهم رادیدیم و به دو رباطی رفتیم که یکی به‌شهر هفت ودیگری هشت فرسنگ فاصله‌دارد . رباط اولی کهنه‌تر و کوچك‌تر وتمام‌ازسنگ‌ساخته شده و رو به فناست و یازده اطاق باسقف گنبدی درچهارطرف داشته است . رباط دوم که‌آن‌را **شاه‌نشین** می گویند با این رباط یك‌فرسخ فاصله دارد وهزارمترمربع مساحت‌تقریبی آن وتمام‌سنگی‌است . اطاق و بنای زیادی ندارد و ازمختصرابنیهٔ آن چیزی بجز دیوار و برجها بجای نیست . درکنار این رباط سه‌اطاق سنگی قدیمترهست . این رباط واطاقها باید ازدوران سلجوقی و مغـول ومربوط به دوران‌آبادانی راه قدیم اصفهان برابرقووشیراز باشد .

غروب ازابرقو به سوی **ده شیر** حرکت‌کردیم . گذارمان از راهی است که میان‌کفه وکویر می گذرد. هیبت‌کویر گیرنده وسکوت‌خیزست. ترسی‌هم دردل آدمی‌زاد برمی‌انگیزد، خاصه به هنگام غروب . امروز که بااتوموبیل می گذریم چنین است . وای بر آن دوران‌که کاروان در یك روز بیش ازشش‌فرسخ پیش‌نمی‌رفت .

ازابرقوتا ده شیر ده فرسخ‌است وهیچ‌نشان‌ازآب وآبادانی نیست . درمیان راه‌رباطی کوچك وگلی بنام **خان سرخ** بوده‌است که‌بکلی‌منهدم گردیده . ده‌سال‌قبل که‌ازهمین راه با ستوده وحافظ فرمانفرمائیان گذشته بودیم بسیارخراب وکم‌آمد ورفت بود . حالا راهی‌منظم وخوب است. واین‌هم تمجیدی ازادارهٔ مبارکهٔ‌راه !

تاریك شده‌بود که از ده‌شیر راهی **عبدالله** شدیم . دردل شبی‌تاریك پس ازسه‌بار راه گم‌کردن وپیش‌رفتن وباز گشتن، عبدالله راکه دربن دره‌ای مخفی‌بود یافتیم‌وبه خانهٔ دهقانی ارجمند فرودآمدیم .

بامداد باران رحمت برسر کویرخشك وکوهستان‌تافته بارید وطراوتی دیگر وزیبائی خاص والوان مختلف به بیابان بخشید . عبدالله قدمتی‌ندارد قلعه وقبرستانش قریب دویست ساله بود .سنگ قبرها سند این گفته است . از عجائب این‌محل درختان سنجد قطوریست که جای دیگر سنجد بدین کهنگی وقدمت ندیده‌بودیم .

آبادی بعد**شواز** (بروزن غماز) نام دارد وسه فرسخ تاعبدالله راه‌است . این قریه هم در دل دره‌ای افتاده . اما آنچه ازدور هویداست و سربرآسمان‌کشیده قلعهٔ بزرگ وقدیم وخرابهٔ آن است که برتارك‌صخره‌ای‌بناشده‌است وازدیدنیهای‌خاك‌یرد بشماراست . درورودی قدیم‌قلعه ازسنگ یك‌پارچهٔ بزرگی است . قبرستان قدیمی‌آن با تخته سنگهائی که عمودی درخاك ، دربالاوپائین هرقبر، فروبرده‌شده است نمائی وحالتی‌خاص دارد .

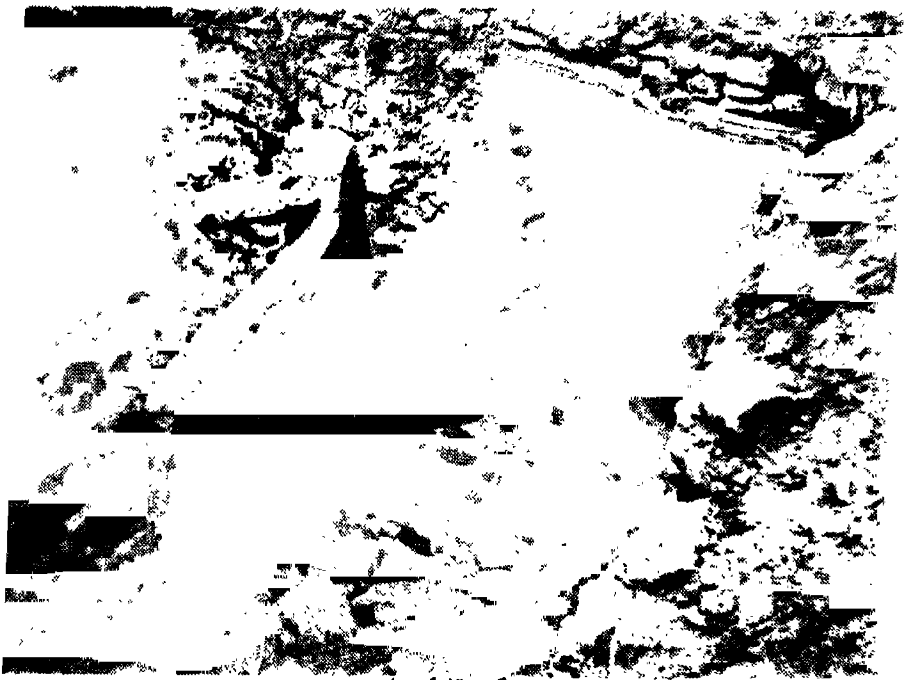
از شواز به شواز کهنه آمدیم که متروك‌است وجای زندگی مردم آنجا درقدیم درمغاره بوده است و هنوز آثارش برجاست . در قبرستانش سنگ قبرهای قرن هشتم دیده می‌شود .

آبادی بعدی گیلیك Giliok نام دارد و درتنگنا یعنی گلوی کوه است. شاید نامش‌هم مأخوذازه گلو»است . آنچه نظرمان را بخود کشید حسینیهٔ کنونی آن است که مدور ومسقف به گنبدی است .

از گردنه‌ای کوتاه گذشتیم و به **نصرآباد** قهستان (پیشکوه) رسیدیم . همانجاکه‌سال گذشته‌آن را به تفصیل دیده‌بودیم وآنجامزار عزالدین‌داود وامامزاده ومسجد دهکده دیدنی است. ازهمه مهمتر همانا مزار عزالدین داودست که نامش و کراماتش در کتب تاریخ یزد



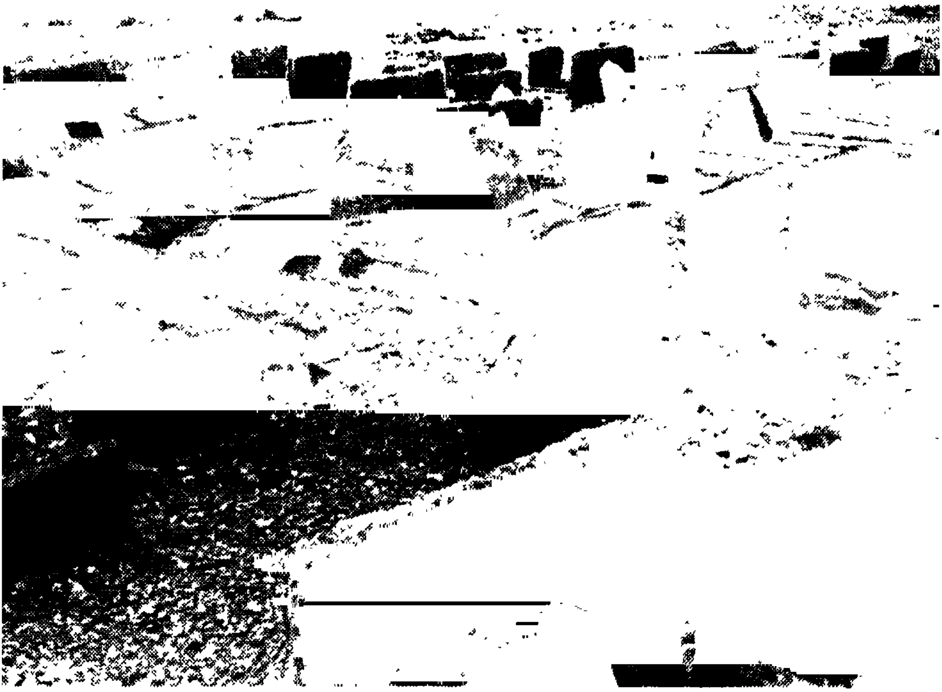
قلعهٔ شواز



درسنگی قلعهٔ شواز

مندرج است . سنگ مزارش ظریف و به‌خطی خوش است .

از نصر آباد آهنگ **ندوشن** کردیم که‌شیر وماستش معروف‌شهریزد ودکتر اسلامی‌ندوشن همقلممان میان‌ادبا و نویسندگان طهران مشهوراست . ندوشن بیست فرسنگ ازیزد دورست و سالی چندست که خشکی آنجارا از رونق انداخته و شیروماست درآنجا حکم کبریت‌احمر یافته است . ازآثار قدیم آن دو درچوبی کنده‌کاری قرن نهم هجری ویك منبر چوبی مشبك و مخطوط به سوره‌ای‌ازقرآن بخط کوفی ازقرن ششم هجری‌قابل توجه است و فرض است که باستانشناسی‌آن را از حوادث مختلف بر کنارآورد وبه موزهٔ یزد نقل دهد .



قبرستان عجیب شواز

یزدموزه نداردولی هرجاکه این نوع‌آثار را جمع‌کنند آرام‌آرام موزه خواهد شد . لفظ‌موزه‌راهم اگربتوان باید به «گنجینهٔ‌آثار» تغییرداد . لفظ فرنگی‌اگرمعادل‌دارد مناسبت ندارد‌که استعمال‌شود . بهر حال باید این‌نوع نفائس، که عتیقه‌بران و کهنه خران می‌برند و می‌خرند ، توسط دولت جمع‌آوری و ثبت وضبط شود .

راستی‌اینجا بی‌مناسبت‌نیست‌چندکلمه‌در بارهٔ‌جمع کردن مجلدات یااوراق‌مصاحف و کتبی گفتگوبشود که درمسجدها و بقعه‌ها ومقبره‌های شهرها پراکنده است و خروارها خواهد بود بنظر من باید اقدامی عاجل و عاقلانه کرد و این اوراق راکه احیاناً در میان آنها از متون قدیم به‌دست خواهدآمد از نیش موریانه ربود و بررسی و بازبینی‌کرد تاآنچه به‌دردمی‌خورد به درستی تمام نگاهبانی شود .... در هرمسجدی ازچنین اوراق و کتب بسیاردیدیم ...

کرامت رعنا حسینی

کتابی در فن ترسل

دوست هنرمند و خطاطم آقای محمد زرنگار کتابی خطی در فن ترسل دارند که چون دارای سواد فرمانهائی از ناصرالدین‌شاه و اعیان و اکابر آن روزگار است در خور مطالعه وتحقیق است . بدینجهت مدتی برای بررسی و کتابشناسی آنرا به امانت از ایشان گرفتم و بدقت آنرا مطالعه کردم . ذکری از نام مؤلف درآن نیافتم ولی ازیادداشتهای صفحهٔ اول و صفحهٔ آخر وسواد نامهٔ پادشاهان واکابر واعیان معلوم می گردد که این کتاب درشیراز نوشته شده است ، و مؤلف در سالهای ۱۲۸۵ تا ۱۲۸۹ آنرا دردست تألیف داشته . همچنین ازده برگ سفیدی که درآخر کتاب هست معلوم می گردد که کاتب آنرا باتمام نرسانده . متن کتاب ۲۲۱ صفحهٔ ۱۲ تا ۲۲ سطری‌است که بخط شکسته وبقلم دوکاتب نوشته شده. اندازهٔ هرصفحه ۱۶×۲۱ است . آغاز کتاب چنین است :

« بسم‌الله الرحمن الرحیم ـ حبذا این بیاض دل‌آرا که تذرو رنگین پروبالی است که ازجلد نگارین‌شهپر پرنقش ونگار گشوده وطاوس‌پرخطوخالیست که دروقت گشودن‌ازصفحات رنگین چتر ملون نموده مجموعهٔ الفت پردازیست که شیرازه بند دلها گردیده ... »

بر دو صفحهٔ آخر سواد نامهٔ ناصرالدین‌شاه به مسعود میرزا فرمانفرمای فارس که در موقع عزیمت بفرنگ نوشته مسطور است که من آنرا با سواد نامهٔ دیگر ناصرالدین شاه که بمؤیدالدوله نوشته بعنوان نمونه در زیرمی‌آورم :

۱

فرمان مبارک که درازاء خدمت بندرعباس شمیشر مرصع بنواب اشرف والامؤیدالدوله مرحمت‌شده‌است

منت خدایرا عزاسمه و جل شأنه که باهتزازنسایم مکارم سبحانی آغازنضرت وخضرت حدائق داد، و دین وبهاردولت حضرت سلطانی را اول فروردین است . نسیم ظفر پیوسته از مهب وماالنصرالامن عندالله وزان، وگلزارشوکت‌خاقانی را بهاریست بیخزان ، شمشیرشاهر آسای شاهنشاهی را در فتح بلاد خاصیت ماه نو، وعساکر نصرت مآثر را همه‌جا فیروزی و ظفر پیشرواست. غنچه آرزوی هواخواهان دولت بشبنم نسیم الطاف کردگار گل گل شکفته ؛ و دیـده امید فدویـان حضرت بظهور فتوحات پی‌درپی جلا و روشنی پذیرفته . نهال آمال چاکران دربار همیون از رشحات سحاب عنایت گوناگون با الوان ازهار و اثمار کامکاری برومند ، و نخل امیدشان از هبوب نسایم مراحم بتشریفات گرانبها سربلند است .

ازجمله عم اکرم‌فرخنده شیم‌نامدارکامکارمؤیدالدوله طهماسب میرزا حکمران‌مملکت فارس که فارس همتش در مضامیر فدویت برهمگان بسبقت [ص۱۷۳] گزین است . و گوهر

بعبارت اوراق لطافت سرشتش مروارید افتخار سفیدی عنوانش سفیدی صبح بهار

از رنگینی شمامه شیر خلعه داری عبرت الفاظ رنگینش نغمه در عرق لعل رنگینش آمیزه

مرادفش از سرمه نور العینی مردمک نقطه حرفش نقطه موهوم دهان خوبان از ضعف لب

مهر العشقش سر ذره ایست که در آتش جان در ارکشیده ما محبوب رعنا که از رقمش آب

برشرارت جانی نهی هر حرف با شوق سر برکه دوجهانه رنگ باریک معنی ما شرح دلبرانه ای صفحه

عالم منیر در سفیدی یا شرح مثلیست که کلک سحر طراز بر اوم کعل نقطه و لطف پرور شود نقش

طلسمی که نامه معجز کفا زلالی سحر قدرت نقاش بواخیه حروف جا نفزای معنی دل است جبر انامل

حیات بخش ونشه مجلسی است آنکه صحبت از جانش جان بخش طوطیان شکر خای شیرین کلام دو زبان ادیب

سحر و سحر بیانان تمام هر آن کرار حسرت دل و تشنیش دلبران ابر و اردا ع از الفاظ بسته در شمار پای پیچ زال

بهر نامش فرارت کانیات گویه ریرکه دسر آتش ارای دل از شهر راح روح وردن این سادی از گوهر دوای

عمر الر سمی الفربای ازرنیان حسرت ادا دیده اسینش در درمه سرنکر یکدانه پس زرین بیانش شور

رشتن درهوای شکر کریبار بر بردار ز صفی صادق حرف تسمع الله خبر در دچه وارضا لفظ از سبب حسین

استعدادش بمحاسن خدمت قرین ، دقایق خدمتگزاری را با حقایق جان نثاری توأم دارد و مراسم فدویت را با محاسن ارادت فراهم . در مقام چاکری و عبودیت ودرطریقهٔ بندگی و خدمت هرگز دست اقامت بسآستین استقامت نکرده . و پای بدامن تغافل نیاورده . در ضبط مصالح جمهور و ربط مناهج امور وحفظ سرحدات و ثغور وتنظیم مهام مملکتی وتنفیذ احکام دولتی و تحصیل موجبات امنیت بلاد و ترفیه وآسایش کافه عباد وتقدیم خدمات دیوانی وتنسیق رسوم مملکتداری ومرزبانی مراقبات کافیه واهتمامات وافیه ومجاهدات موفوره ومساعی مشکوره از او بظهور پیوسته . خاصه ، درحفظ وحراست بندرعباس وقرار ومدار امور آنجا با جناب امام مسقط حسن کفایت و فرط کفالت خود را ظاهرساخته خاطرخطیر مرحمت تخمیروضمیر منیر ومهرنظیر سلطانی از طرز کاردانی وجان فشانی ووفور مراقبت خود در مهمات دیوانی راضی وخشنود داشته است .

در ازاءآن همه خدمت و زحمت وخداء آنهمه کفایت و مراقبت مستوجب شمول مرحمت مخصوص از جانب سنی الجوانب همایون ما آمد . لهذا در اوایل هذهالسنه لوی ئیل فرخنده دلیل یك قبضه شمشیرمرصع که ازموهبتهای خاص همایون است بافتخار عم معزیالیه مرحمت وعنایت فرمودیم؛ که زیب پیکر با اعتبارخود ساخته ، که درمراحل وبندگی بیش تراز بیش تر ساعی وجاهد باشد ومراتب فرط کفایت ودرایت ومراسم وفور ارادت وصداقت خودرادرمهمات مرجوعه زیاده برسابق ظاهر و آشکارا کند .

مقرر آنکه خدام دربارسپهراحتشام شاهزادگان وامراء و مستوفیان عظام عم معزیالیه را ببذل این مکرمت خدیوانه سرافرازدانسته توقیر و تبجیل و احترام او را درخوراین مرتبه و مقام مرعی و منظور دارند کتاب سعادت اکتساب شرح فرمان مبارك را در دفاتر خلود و دوام ثبت و ضبط نموده و درعهده شناسند .

۲

سواد فرمانی که ناصرالدین شاه هنگام رفتن بفرنگستان بمسعود میرزا نوشته

فروزنده اختر برج سلطنت و شهریاری، ارزنده گوهر درج خلافت وجهانداری فرزند اسعد ارجمند کامکاری ظل السلطان فرمانفرمای مملکت فارس که بتوجهات خاطرخطیرملوکانه معرز و مخصوص بوده بداند که چون از مبادی جلوس ابد مأنوس تاکنون نهمت مآل (؟!) و همت بلند ما بتمهید وسائل ترقیات این ملت وآبادی ملك و رعیت متوجه و مصروف است غالباً جهد وکوشش شخص همایون بحفظ اساس امنیت بلاد و آسایش خلق ایران حصر بود که بمزید امنیت وکمال فراغت خیالات بلند ما در ادای تکالیف ملکداری و رعیت پروری نتایج مفیده ظاهر کند ، و دراین مقصود بزرگ که همه قسم افکار نافع و تدابیر نافذ بکار بردیم ، جنانکه بعموم خلق معلوم است ، درتأمین اطراف وحفظ حقوق ملت بعضی ازمنظورات ملوکانه حاصل بود و از این طرح و اسلوب میخواستیم زودترمنافع وفواید عمومی که درنظر داشتیم شایع گردد . چند ساله خشکی غالب ممالك ایران و یکساله قحط و غلای عام وفتوری که در زراعت و تجارت و معونه و ثروت این ملك بهم رسید موعد منظورات مارا خیلی ممتد کرد ، و در علاج این حال بتدابیر سریع و قوی محتاج شدیم . ازجمله مصالح خیراقتضا کرده است

چند ماهی بدول اروپ سفر کنیم ، و با سلاطین فرنگ که موافق عهدنامها دوست قدیم این دولت قویمند بیواسطه تجدید عهد مودت نمائیم . ومقصود عمده ازاین مسافرت که بنفس نفیس همایون خود متصدی هستیم این است که علاوه برفواید ومصلحتهای حالی ومالی دولتی برای اصلاح امور و تشید اساس آبادی و افتتاح ابواب منافـع و ترقیات [۲۲۰] مملکت وسایل خوب تحصیل کرده ، همان اسباب راکه سایر دول در نگاهداری وآسودگی رعیت وانواع ترقیات و امتیازات بدست آورده برأی العین مشاهده وانتخاب فرمائیم .

و محض حسن احتشام سفر و تعظیم شعار دین مبین پیشنهاد خاطر فرموده‌ایم که هنگام معاودت از این سفر اگر انشاءالله ممکن شود بطواف بیت‌الله الحرام و زیارت مضجع مطهر حضرت خاتم‌النبیین وائمه بقیع صلوات‌اله علیهم اجمعین نیز تشرف جسته در آن اماکن فیض مواطن باحرای خیرات ومثوبات واحداث عمارات اقدام فرمائیم .

در اوایل سنه آتیه تخاقوی‌ئیل مرکب همایون از مقر سلطنت نهضت خواهند فرمود . و دراینکه بواسطه سهولت اسباب مسافرت و امتداد سیم تلگراف بهمه‌حا هیچساعت خاطر ما از جزو وکل امور بی‌خبر نخواهد ماند ، و اگر از اقصی بلاد فرنگ عزم معاودت کنیم بواسطه راه‌آهن منتها در مدت پانزده روز وارد دارالخلافه باهره می‌شویم ، ایام این سفر رامی‌توان کان‌لم یکن فرض نمود و همچنان خواهد بود که برای موکب منصور ما غیبتی اتفاق نیفتاده است .

اعضای اموردولت وارکان مهام سلطنت همه بجای خود برقرار است وترکیب‌وترتیب دربار اعظم همایون بحال خود ثابت است . الاجناب مستطاب اجل اکرم صدراعظم که بحکم لزوم ملتزم رکاب همایون است و عم اکرم فرخنده شیم کامکار معتمدالدوله فرهاد میرزا در دارالخلافه باهره برای رتق و فتق کلیات امور بـه نیابت ایشان تعیین فرموده‌ایم در نزد فرزند سعادتمند نامدار نایب‌السلطنه مقیم خواهد بود

برای اطلاع این فرزند کامکاری این فرمان قضا نشان مبارك را صادر و امر و مقرر میداریم که درغیاب موکب منصور همایون مطالب ومسائل‌دائره و اتفاقیه بعم معزی‌الیه اظهار داشته، اشارات و تصمیمات عم معزی‌الیه راکه مطابق دستورالعمل وترتیبات دربار اعظم است لازم‌الاجرا دانند ، و در هیچ نقطه و دقیقه ترتیب مقرررا با حالت حالیه فرق نگذارند . و عامه رعایا و برایای آن ولایت را از قصاید ملوکانه اطلاع داده شرح این فرمان‌قضاجریان همایون راگوش‌زد خاص وعام و انتظام حدود خدمت‌مرجوعه‌را بیشتر از بیشتر ملزوم به‌خود دانسته ، حسب‌المقرر مرتب و درعهده شناسد .

فی شهر ذی‌الحجة‌الحرام سنه ۱۲۸۹

گردش نوروز

با مقالهٔ مفصل و مصور و ممتع ایرج افشار به عنوان «گشتی در خاك یزد»» این یادداشتها زاید است ، ولی چون در نگارش آن ساعاتی تباه شده‌است، چه‌شود اگر خوانندگان‌هم دقایقی‌ازاوقات خودرادرمطالعهٔ آن تباه کنندالبته به‌میل خودشان. حبیب یغمائی

در ایام نوروز معمولا کسانی که وسایل کافی دارند ازمحل اقامت خود به نقاطی دیگر از ایران و خارج ازایران مسافرت می کنند که‌ازخرمی و گرمی مطبوع هوا و از شادابی و سبزی زمین و ازسر گرمی‌ها و تفرح‌ها بهره‌وری یابند و خستگی‌های سال کهنه را بیفکنند و نفسی‌تازه بر آرند.

به تقلید منعمان ؛ بنده نویسنده هم بی وسایلی که می باید عزم سفر کرد . بکجا ؟ به ریگستان‌ها و نمك‌زارهای یزد و کرمان ...

جام می و خون دل هر یك بکسی دادند
در دایرهٔ اوضاع تقسیم چنین باشد

شرح‌مسافرت‌اگر مشتمل برمطالبی آموزنده نباشد به خواندش نمی‌ارزد واین‌یادداشت‌ها از آن‌گونه است مگر برای کسانی که به‌اوضاع و احوال و اشخاص این نقاط آشنائی وعلاقه داشته باشند . لطفی که هست دراختصار و کوتاهی آن است.

***

● چند فرسنگ از نائین گذشته به‌سمت‌یزد، درساعت۱۶ و۵۲ دقیقه ازرادیوی‌اتوبوس تشریفات تجدید سال مسموع افتاد . مسافران که چند تن بیش نبودند به‌یك دیگر تبریك گفتند و جعبه‌های شیرینی را به پیش داشتند .

● چند سال پیش دربین راه‌یزد به‌اصفهان درنزدیکی‌اردکان بااصطکاك شدیددواتوبوس بیش ازهشتادتن مسافر تلف شدند . این پیش‌آمد موجب شد که این راه بطور ناقص قیراندود شود . با این که راهی باریك و ناتمام است بـاز مفیداست کـه از تصادفات شدیـد کاسته شده است .

باید دانست درراه‌هائی که آسفالت نیست۔ مخصوصاً درریگ زارهای یزد و کرمان، همواره طبقه‌ای‌از گردوخاك‌غلیظ فضای‌فوقانی‌مسیررامی‌پوشاند بطوری که رانندگان‌اتوبوس یك دیگر را ازچندمتری‌نمی‌بینند . بااین اسفالت‌گونه ، درراه اصفهان به‌یزدخطر برخورد کم شده است ولی‌ازیزد به کرمان که جادهٔ خاکی از گرد و غبار پوشیده است ، خطراصطکاك همچنان هست .

● بمناسبت ایجاد کارخانهٔذوب آهن دراصفهان، واحتیاج‌مبرم به‌معادن بافق، خط آهنی مستقیم‌ازکارخانهٔذوب‌آهن به بافق کشیده شده ولی مورد استفادهٔ مسافران نمی‌تواند باشد .

● بافق دارای معادن آهنی است که صدی هشتاد آهن خالص دارد . مهم‌ترین معادن آهن بافق درناحیهٔ **چغارت** و **نارکان** است درحند فرسخی شمالی بافق. می‌گویند درسال ۱۳۱۰ مهندسین آلمانی به اهمیت معادن آهن بافق آگاهی یافتند ، و درزمان مرحوم رضاشاه قرار بود دربافق کارخانه ذوب آهن بنا شود . بافق درحدود پنج هزار جمعیت دارد. بیست قنات کوچك و بزرگ آن را مشروب می‌کند که مهم‌تر از همه **هنیه** و **بمامه** است و آب هنیه گواراتر .

● چاه عمیقی درراه **قطرم** درناحیهٔ **دوتلی** (دوتیه نزدیك هم است) حفر کرده‌اند . بافقی‌ها بیم دارند که چون آب از چاه برآید آب قنات‌ها کاستن گیرد . اکنون مهندس ها به استخراج سنگ آهن مشغول‌اند و برای چهارهزارخانه نوسازلوله‌کشی می‌کنند که بافق را بصورت شهرکی صنعتی درآورند . غیرازمعادن آهن این ناحیه راه‌معادن زغال سنگ نیز هست ، وشاید کان‌های دیگر نیز باشد .

● دریزد دومیهمانخانه مجهز و آبرومند است. اول‌میهمانخانهٔ صفائیه‌درچند کیلومتری جنوبی‌یزد درمنطقهٔ حدیدالاحداث صفائیه که بامیهمانخانه‌های خوب اروپا (مخصوصا ازحیث قیمت) برابر است ، و دیگر میهمان سرای یزد در خیابان کرمان . اما مسافرین بی‌اتومبیل وکم‌پول باید درمیهمان خانه‌های درجه دوم فرود آیند و ماچنین کردیم یعنی در میهمانخانه آریاکه از آرامی و نظافت کم‌مانند است بارافکندیم .

● آقای ایرج افشار روزپیش به‌یزد آمده‌بود . وی درنظر دارد تاریخی جامع و کامل ازآثار و ابنیه تاریخی یزد و حوزهٔ یزد تألیف فرماید . صبح نوروز بااتومبیل مجهز او به دهکده‌ها و مزرعه‌های اطراف که در ریگزارها وکاره‌ها پراکنده اند رفتیم . آب‌انبارها و مسجد خرابه‌ها وقلعه کهنه‌ها و ویرانه‌هائی بسیار خراب ومملواز ریگ دیدیم . چون غالب کتیبه‌ها درقسمت فوقانی دیوارها و محراب‌مسجدها نصب شده ، ایرج برمیرشکسته‌ای نردبان شکسته‌ای لرزنده می‌گذاشت و با پارچه کهنه‌ای مرطوب گرد وخاك کتیبه‌ها را می‌سترد و می‌خواند و نسخه برمی‌داشت و عکس‌برداری می کرد . اگر احیاناً نردبان سقوط می‌کرد مضمون شعرسعدی مصداق می‌یافت ! ولی کارعشق است وعشقی جنون آمیز .

● درآن روز ، یعنی روزعیدبیش ازشصت‌فرسنگ راه‌پیمودیم و بیش‌از بیست‌قریه‌ودهکده را بازدیدکردیم ... اسامی این دهکده‌ها و بناها وکتیبه‌ها را ایرج افشار در تألیف خود به تفصیل یادخواهد کرد .

● دهات اطراف‌یزد غالبا درریگزارها وبیابان‌های خشك واقع است . کاریزها بیشتر بایرافتاده‌ودرعمارت‌های گلی‌وخشتی که‌ظاهری‌فریبنده‌دارد کسی‌ساکن‌نیست.علت‌اصلی‌خرابی دهات ، دلسردی ده‌داران و ناتوانی کشت ورزان است که درلاروبی قنات هیچگونه اهتمام ندارند . دربعضی ازنقاط چاه‌هائی نیمه عمیق زده‌اند و اندکی کشت و زرع می‌شود ولی این چاه‌های مصنوعی‌دربرابرقنات‌های عمیق ممتد اصیل ارزشی‌چندان ندارد .

● درشناسائی راه‌ها و اسامی دهکده‌ها نقشهٔ بزرگ وباارزش‌ایران مورداستفاده بود. این نقشه‌ها را سازمان‌نقشه‌برداری ایران‌تهیه‌می‌کند. بهای هرقطعه باندازه یك‌صفحه‌روزنامه اطلاعات پنج‌تومان است ، وانصافا ارزش دارد.

● سازمان نقشه‌برداری ایران در خیابان پرواز گاه‌مهرآباد طهران واقع‌است . این

ؤسسه مفید را مهندس مرعشی‌اداره می‌کند. کلاس‌های عالی نقشه‌برداری درهمین‌جاست و دانشجویان مستعد پس ازپایان دورهٔ تحصیلی به خدمت دولت درمی‌شوند یا به استقلال کار می‌کنند.

انواع نقشه‌های کوچك وبزرگ ساده و برجسته‌که مورد استفاده واستناد عالمان و جغرافی‌دانان و مرزداران است دراین مؤسسه تهیه می‌شود.

● درباغ وسیع سازمان، جنب کلاس‌های درس، نقشهٔ برجستهٔایران درمساحتی نزدیك به‌یك‌صدمتر مربع گسترده است.

ارتفاع کوه‌ها، گودی دشت‌ها و کویرها، وسعت وعمق دریاچه‌ها، جریان رودها، راه‌آهن و دیگر راه‌های اصلی و فرعی همه و همه را می‌توان دید وسنجید، و از آب‌دریای خزر و خلیج‌فارس و بحرعمان جشید!... و گرداگرد مملکت را بقدم سیاحت وتفرج در باغی مملو از سبزه و گل درنوردید... باری ارزش دارد که دانش پژوهان و علاقمندان به سازمان (خیابان‌فرودگاه‌مهرآبادطهران) بروند و این نقشه را بدقت مشاهده فرمایند.

● روز دوم فروردین‌برای مشاهدهٔ آثاری دیگر به‌سمتی دیگر رفتیم‌یعنی بطرف تفت و دهکده‌های آن حدود... دکتر عباس زریاب‌خوئی استاد دانشگاه هم‌که ازطهران‌آمده‌بود همراهی‌فرمود. دردهکدهٔفراشاه‌ساعتی چندتوقف کردیم. دراین‌جامسجدی‌است که‌درقرون‌سابقه خانقاه بوده. بدنهٔ اصلی این عمارت را چندبارگچ اندودکرده‌اند. وقتی اندودهای‌طبقات گچی را به ملایمت بکنند وبدنهٔ اصلی برسند، خطوطی آشکارا می‌شودکه بزرگان اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم بیادگار نوشته‌اند... این نوشته‌ها نظم است و نثر است‌وحدیث است و اخبار، بخط نسخ و نستعلیق‌آن عصر... شگفتی‌دراین است که خطوط بدنهٔ این‌بنای گلی چندان محفوظ مانده که بعضی را بآسانی می‌توان خواند. برای نگاهبانی این اثر تاریخی باید اندوده‌های گچی‌را به تأنی وتأمل بردارند و باقطعاتی ازشیشه‌های ضخیم‌دیوار را بپوشانند بطوری که‌خطوط از زیر شیشه‌نمودار باشد، و این توقع را تنها ازانجمن‌آثار ملی باید داشت.

نمونه‌ای ازاین یادگاری‌ها خط **«محب‌شیخ‌ابو بکر علی‌احمدمحمد بارجینی بتاریخ ۶۰۹»** است درذیل یك‌رباعی که مصراع اولش این است: کی ماند دولت و کامی که مراست.» عکس این خطوط و شرح بنا را درتألیف ایرج افشار باید دید.

● دکتر زریاب ازنوادرامثال وداستان‌های طیبت‌آمیز واشعار شیرین فارسی و عربی که نقل می‌فرمود برلذت وشیرینی این مسافرت تاریخی می‌افزود بدین نمونه:

می‌گفت: کولتور و فرهنگ و هنر قدیم و اصیل ایران‌که نمونه‌های آن را مشاهده می‌کنیم و گرچه درمرتبتی اعلی بوده اکنون مرده است ونمی‌توان‌آن‌را زنده‌کرد. فردوسی درعصرخود شاعری بزرگ بوده اما دورهٔ اوگذشته واکنون عصر نوپردازان وتصنیف‌گویان است، که باید فرهنگ و کولتوری ازنو بوجود آورند...

درطی داستان‌های طیبت‌آمیز حکایت کردکه:

فاضل دربندی درعصر عاشورا به منبر رفت و درضمن ذکر مصیبت استشمامی کرد و گفت «بوی کهنهٔ آتش گرفته می‌آید!» بعضی ازحاضران بتصور این‌که آتشی ازقلیان افتاده ازجای جستند. فاضل فریادکرد و گفت: **«گویا این بوی سوختگی خرگاه و خیمه**

حسین است» که‌شبون‌وغوغا از مجلس برخاست . امام جمعه خوئی هم به پیروی او همین زمینه را چید وچون ترکها «ژنده» را « جنده » تلفظ می‌کنند گفت : « بوی جنده می‌آید! » ناگهان چندتن اززنان‌ازمجلس برخاستند و تصور کردند . امام جمعه بکرامت‌بوی آنان را استشمام می‌کند ومی‌شناسدشان.

● ونیز نقل می‌کرد : تاج‌نیشابوری روضه‌خوان معروف‌معاصر ناصرالدین‌شاه نتوانست در دهۀ عاشورا خود را به‌طهران برساند مگرظهر روز تاسوعا . مستخدمان تکیۀ دولت را بانواع وسایل راضی کرد که آخر ازهمه روضه‌خوان‌ها به منبر رود و یك دقیقه‌بیش‌نخواند وقتی به منبررفت شاه وبزرگان ازاین‌که آخوندی ناشناخت و ناخوانده به منبر رفت متغیر و متعجب شدند تاج بی‌هیچ مقدمه گفت من فقط یك‌بیت می‌خوانم . آنگاه در دستگاه شور باآهنگی بسیار خوش وگیرنده این بیت را خواند :

فردا بباغ وعدۀ آن سرو قامت است
یاران حذر کنید که فردا قیامت است

ازآهنگ خوش خودغوغائی عجیب برانگیخت و شاه‌را فریفته خود ساخت ودرطهران معروف و بنام شد .

● گاهی نیز لغات واصطلاحاتی‌مورد بحث واقع‌می‌شد . ازجمله در کتیبۀ جامع یزد **ماهی بریزان** یاد شده که مقصود صنفی‌است که ماهی رابرشته می‌کنند. چون‌جگر بریزان، نخود بریزان، چنان‌که‌یغما جندقی درقطعۀ معروف خود گفته‌است :

آهی زجگر کشید و گفت آخ ملا حسن نخود بریز است

● درمیدان میرچخماق یزد گلدسته‌ها وایوان‌هائی‌است که درنهایت‌ظرافت‌کاشی‌کاری شده وگویا از عصر قاجاری است.

شهرداری یزد شاید از نظر وسعت میدان در صدد برآمده که ایوان‌ها و مناره‌ها را خراب کند . همین‌که دست بکار خرابی می‌شوند و چند رج آجرهای سردیوار را می‌افکنند مردم با ذوق یزد ازخرابی‌آن جلوگیری می‌کنند . اکنون اگر بخواهندآن خرابی ترمیم شود و بصورت نخستین درآید مبلغی خطیر هزینه برمی‌دارد .

● در یزد چند خانۀ مسکونی بنام هست که‌یکصد تا یکصد وپنجاه سال‌پیش ساخته‌شده . یکی‌ازاین ساختمان‌هارا فرقه‌ای ازمتصوفه خریداری کرده‌اند وخانقاه می‌نامند . با استجازه از آقای مودت که خانقاه را خریده و نگاه‌بان آن است آن را بازدید و تماشاکردیم و از مشاهدۀ نقاشی‌ها وترکیب شیشه‌های رنگین وظریف پنجره‌های شگفت‌انگیزآن لذت بردیم . یکی دوخانۀ دیگرکه با همین طرز معماری و نقاشی نیز دیده شد . دریزد بناهای تاریخی و مذهبی بسیار است که مشاهده و بازدید آن‌ها مخصوصاً اگر بانی و معمار و تاریخ آبادی و خرابی‌آن شناخته شود کیفیتی خاص می‌بخشد و ما در چند روز توقف از درك این‌کیفیت بی‌بهره نماندیم . ناتمام

مجلۀ یغما ـ قسمت های بعدی این یادداشت شایدچاپ نشود واگر این چهارصفحه هم چیده نشده بود از چاپش صرف‌نظر می‌شد .

بیست و پنجمین سال مجلهٔ سخن

عصر چهارشنبهٔ پنجم تیرماه ۱۳۴۷ به مناسبت بیست و پنجمین سال انتشار مجلهٔسخن محفلی ادبی در باشگاه دانشگاه تشکیل یافت.

در لوحه‌ای اسامی نویسندگان و همکاران مجلهٔ سخن را به ترتیب با خطی خوش نوشته بودند که جلب توجه می‌کرد. برمیزی بزرگ تیر دوره‌های مجله چیده شده بود، ودر گوشه‌ای دیگر تألیفات جناب دکتر خانلری جلوه‌گری داشت.

دعوت‌شدگان همه از استادان و بزرگان ادب بودند چندان که نظیر چنین اجتماعی کم دیده شده است.

***

نخستین آقای دکتر صفا رئیس دانشکدهٔ ادبیات که تشکیل‌دهنده مجلس بود. درطی بیانات خود از دکتر خانلری ستایش کرد که باگوناگون مشاغل ادبی و کشوری بی‌احساس خستگی انتشار مجله را ادامه داده و در اعتلاء ادب و فرهنگ ایران و راهنمائی دانشجویان جوان اهتمامی بی‌انقطاع فرموده است، و در پایان از حضار سپاسگزاری کرد

بعداز آن آقای منوچهر بزرگ مهر با بیانی شیرین استعداد ومراتب ادب دکتر خانلری را ستودن گرفت و گفت در چهل ودوسال پیش من‌وپرویز خانلری هم محله بودیم. من روزنامه‌ای خطی می‌نوشتم و آن ورقه در محلهٔ مادست بدست می‌گشت. وقتی روزنامهٔ دیگر بدان‌روش بدستم افتاد که دیدم بخط پرویز خانلری است و دانستم نویسنده‌ای دیگر پیدا شده است. از آن روزگاران تاکنون با این شخص شریف دوستی دارم و افتخار می‌کنم که از نویسندگان مجلهٔ سخن‌شمرده می‌شوم. انتشارمجلهٔ سخن کاری‌ساده وسرسری نیست، مجلهٔ سخن نخستین مجله‌ای است که در راه اصلاح ادب وفرهنگ ایران گام برداشته وواسطه‌ای است‌در پیوستن ادب قدیم به ادب جدید، هرچند بعضی از تندروان دکتر خانلری را از محافظه کاران می‌شمارند. . امروز در شعر و ادب شخصیتی چون دکتر خانلری نداریم، نثرش عالی و شعرش استادانه و باری ازارکان مظاهر فرهنگ ایران است. امیدواریم مجلهٔ سخن بپاید و رسالتی راکه برعهده دارد انجام دهد.

***

سپس آقای دکتر محمود صناعی رشتهٔ سخن را بدست گرفت و تشریح فرمود که در مجلهٔ سخن افکار علمای دنیا منعکس است و این مجله واسطهٔ تمدن جدید مغرب‌زمین است با ایران چه‌تمدن‌صرفاً فعالیت‌های‌اقتصادی‌نیست... دکتر خانلری‌در ردیف اول نویسندگان و شاعران ایران است. فکر منطقی و ذوق لطیف را بهم آمیخته. در زمان وز ارتش‌هم راهی درست رفت .. این نکته را نیز نباید از یاد برد که در تجلیل از خدمات دکتر خانلری‌باید

***

از این پس آقای رسول پرویزی خطابه‌ای در تطور نثر فارسی و مقایسهٔ نوشتهٔ نویسندگان با مقالات سخن ایراد کرد که امید است درمجلهٔسخن یادرمجلهٔیغماچاپ شود .

***

در ضمن سخن‌رانی‌ها آقای ابراهیم صهبا شاعر لطیف‌طبع رباعیی راکه ارتجالا ساخته بود خواند :

در بزم صفا سخنوری‌خوش باشد   در کاخ‌ادب جلوه گری‌خوش‌باشد
درمجلس‌امروز که‌وصف‌سخن‌است   وصف سخن خانلری خوش باشد

***

آنگاه دکتر خانلری به منبر خطابه برشد و باادای سپاسگزاری در طی سخنان خود گفت : مجلهٔ سخن ازیك نفر نیست. جریان فکری که ۲۵ سال پیش‌بوجودآمده بود انتشار مجله‌ای چون‌سخن را ایجاب می‌کرد... اگرافتخاری هست این است که گروهی که‌یك‌نوع هم‌فکری داشتند، وبفواید معنوی معتقد بودندگردهم آمدند و درانتشار مجله سخن همکاری کردند . . در اینجا هرچند از خدمات سخن سخن رود مقصود نویسندگان سخن است و من چون خودم‌منسوب به‌سخن هستم‌شاید هرچند ازسخن سخن‌کنم دلیل خودستائی‌باشد....

ازآن پس دکتر خانلری ازهمکاران ودوستان درگذشته . چون : دکترشهیدنورائی، دکتررضا جرجانی، صادق هدایت ، خانم فاطمه سیاح . سعید نفیسی ، دکتر شادمان ، دکتر بیانی، پزشك‌زاد یادکرد و گفت امیدوارم‌این یاد تکرار نشود.

***

پس از پایان سخن‌رانی‌ها دوحلقه فیلم نمایش داده شد، و بعد ازان مدعوین باوطاق پذیرائی رفتند . در هنگام پذیرائی‌آقای پژمان بختیاری شاعراستاد اشعاری‌را که درستایش سخن ساخته بود به حبیب یغمائی سپرد که بطورخصوصی مطالعه‌کند و آقای حبیب یغمائی به موقع دانست که همگان بشنوند و لذت برند . نخست‌خود آن اشعار را خواند و دیگربار آقای سعیدی سیرجانی در اطاق دیگر . اشعار پژمان که در نهایت لطف‌و روانی‌است مورد توجه و تحسین بسیار واقع شدکه عیناً چاپ می‌شود .

***

مسلم است که شرح این‌احتفال با عکس‌ها ، و متن خطابه‌های سخنرانان که ضبط‌شده دقیقاً وبه تفصیل‌درمجلهٔ سخن درج خواهد شد، ومجلهٔ یغما مخصوصاً ازاین‌که خطابه‌هارا به عبارت نتوانسته است صحیحاً یادداشت‌کند متأسف است .

***

مجلهٔ یغما به سهم خود به جناب‌دکترپرویز خانلری استاد بزرگوار صمیمانه‌تبریك می‌گوید و دوام‌انتشار این مجلهٔ باارزش‌مفیدبی‌همتارا ازدرگاه خداوندتعالی مسئلت دارد .

ستایش سخن

زان دم که برفراشت لوای سخن سخن / نامی بلند یافت بـه هـرانجمن سخن
بس عـزتـا که داد بنـام سخن وطن / بس خدمتا که کرد بجای وطن سخن
زانفاس اومشام جهان خوش‌بوداز آنك / بویاست همچو ناف غزال ختن سخن
دانی کراست مخـزن انواع معرفت ؟ / گر آگهی نداری بشنو ز من ، سخن
نه سر نهاد بر خط پیشنیان بعجز / نه خط کشید برسر رسم سمن سخن
هم قول بخردان سلف را بجان خرید / هم شد به فکر ومکتب نو مفتتن سخن
باشد همارہ در بر صاحب دلان عزیز / چون روشنی به دیده و چون جان به تن سخن
زانجاکه نیست رتبت ذی‌فن چوذی‌فنون / آراسته ست و شهره به بسیار فن سخن
در شعر و کارنامه و تحقیق و انتقـاد / حجت بود هرابنه بی‌لا و لن سخن
نام ار نمی‌برم ز سخن آفرین مرنج / با او بود نهفته به یك پیرهن سخن
دانـای شعر کهنه و استاد فکر نو / کز او شدست طوطی شکرشکن سخن
اورا چه‌حاجت است به مدح وثنای من / کو را ثناگراست به هر انجمن سخن
ور گویمش مـدیح و نزیبد بنام او / مشتم زند هر آینه خود بردهن سخن
یکربع قرن کوشش او کار قرن بود / کار این چنین شود چو بود رایزن سخن
ای داده امتحان سر افرازی و دهـا / هرگز مباد منکسر و ممتحن سخن
زان آب زندگی که بکام سخن دراست / گردد کهن جهان ونگردد کهن سخن

گوئی که خضر راه و ره اندیش فضل کیست
بگذار بی مجـامله گویم سخن سخن

پژمان بختیاری

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

رسوم دارالخلافه

تألیف ابوالحسن هلال بن محسن صابی
تصحیح و حواشی میخائیل عواد
ترجمهٔ محمدرضا شفیعی کدکنی

این کتاب شمارهٔ ۲۳ ازانتشارات بنیاد فرهنگ ایران‌است ، با قطعی مناسب ، وچاپ وکاغذی اعلی در ۲۲۰ صفحه .

چنان‌که از نام کتاب مستفاد می‌شود ، این تألیف در بیان رسم‌ها و آئین‌هائی است که در دستگاه فرمان‌روائی خلفای عباسی در بغداد معمول بوده از قبیل آئین پرده‌داری ، آئین هم رکابی با خلفا ، شیوهٔ نگارش صدر نامه‌ها و عناوین ، جامهٔ خلفادر هنگام جلوس و مواقع دیگر ، خطبه برمنابر ، طبل نماز ، خطبه‌های ازدواج ... و از این گونه رسوم ...

مطالب این کتاب تا حدودی پیوستگی بتاریخ ایران دارد زیرا بسیاری از رسم‌ها و آئین‌های ایرانی دردورهٔ اسلام به مرکز خلافت بغداد راه یافته و به جامه‌ای دیگرجلوه گر شده ومحفوظ مانده است ، ونیز مقداری لغت‌ها و اصطلاح‌های اصیل فارسی را در این کتاب می‌توان‌یافت . گذشته از این پیوستگی‌های ادبی و آئینی ایرانی ، نوع مطالب شیرین و خواندنی است و داستان‌هائی با حقیقت دارد که در تهذیب نفس و ایثار و گذشت و دیگر مراتب کمال انسانی تأثیر می‌بخشد .

صائبه ، فرقه‌ای هستند از پیروان یوحنای معمدان که در مآخذ عربی به یحی بن زکریا مشهور است ، این طایفه غالباً برکرانهٔ رودخانه‌ها سکونت داشته‌اندتا در آب جاری تعمید برایشان آسان گردد . (در شمارهٔ خرداد ماه مجلهٔ یغما صفحهٔ ۱۴۷ تصویر محلی را که در آنجا یحی‌بن‌زکریا مسیح را غسل تعمیدداده است می‌توان دید) و مصنف کتاب ازاین طایفه است که ازسال ۳۵۹ تا ۴۴۸ هجری در جهان زیسته و در حدود چهل وچهار سالگی اسلام‌آورده‌است :

مترجم این‌کتاب محمدرضا شفیعی کدکنی است و بدیهی است وقتی دانشمندی شاعر و باذوق از خراسان در ترجمه‌ای از عربی بفارسی خدمتی را تعهدکند تا چه پایه پسندیده و شایسته ازکار درمی‌آید . وفقه‌الله .

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران با تخفیف صدی بیست باختیار کتابفروشان گذارده می‌شود و حداقل درخواست از هر کتاب پنج جلد است .

خاتون هفت قلعه، آسیای هفت سنگ

بسمه تعالی

حضور محترم مقام شیخ جناب آقای دکتر باستانی پاریزی دام عزه العالی بعرض
ارادت صمیمانه و ادعیه خالصانه تصدیع ضمناً از سعی جمیله آنجناب در ارسال
کتاب خاتون هفت قلعه که مبتنی بر مبانی صحیحه و ناشی از افکار عمیقه آنجناب است
بکتابخانه جعفری کاشان متشکر حقاً از جهت اشتمال بر اشارات لطیفه
و عقاید مرموزه در سطور آن ارزنده می‌آموزد و مشمول خیر الکلام ما قل و دل
می‌باشد خداوند متعال در اثر این مساعی و همم عالیه که مبنی بر تشیید اصول
اسلامی و ترویج شعائر مذهبی است اجر جزیل عنایت فرماید با تقدیم احترامات فائقه
والسلام علیکم و علی الرجل الاریب الادیب الخبیر الدال علی الخیر (اللهیار صالح)
دام بقائه و ایاکم — الاحقر

مجله یغما : این نامه به عنوان استاد محترم دکتر باستانی پاریزی استاد دانشگاه طهران بوسیلهٔ مجلهٔ یغما رسیده که بی‌هیچ توجه گشوده شد ومعلوم شد مخاطب دکتراست نه مجلهٔ یغما . ای بهتر ازهزار یقین اشتباه ما.این یك بی امانتی ، و بی‌امانتی دیگر، این که نامهٔ دکتررا به‌خودش ندادیم واکنون پس از چاپ می‌توانند بخوانند .

از مفاد نامه برمی‌آیدکه جناب‌اللهیار صالح کـه بی‌هیچ تردید از بزرگان ومردان پاك‌نهاد و شریف و امین کشورماست و به‌کاشان وکاشانی‌ها علاقه و محبتی بی اندازه و باورـ نکردنی دارد (واین مهربانی هردوسر است) به‌دکتر‌باستانی فرموده **کتاب‌خاتون هفت قلعه** خود را به‌کتابخانهٔ جعفـری کاشان بفرستد ، و اطاعت اوامرصالح بـرهمه مریدان و فدویانش واجب عینی است . پس از وصول کتاب متصدی کتابخانه نامه‌ای در سپاسگزاری نوشته که مخصوصاً گراور شد تا دکتر باستانی بخط اصلی به‌بیند .

و اما دکتر باستانی به‌مجلهٔ یغما حق‌ها داردکه اکنون مجال بیان‌آن‌نیست ، ازجمله این‌که تألیفات ارجمند خود را درنخستین وهله بدفتر مجله اهدا می‌کند ، ومجلهٔ‌یغما چون

او را ازمؤسسین و همکاران خودمانی می‌داند دربارهٔ آثار او نه‌اظهارنظر می‌کند و نه اعلان و این گناهی است که اگر خودش هم ببخشد کتاب دوستان وکتاب خواهان نمی بخشند.

نامهٔ کاشان موجب شد که دربارهٔ کتاب **خاتون هفت قلعه** باجمال تمام اشاره شود :

«خاتون هفت قلعه» متضمن ۱۲ مقاله و ۱۲ قطعه شعر از دکتر باستانی است ،مقالات همه تاریخی و مستند و دقیق است اما نه با انشاء سنگین و ناهموار بسیاری از مورخین ، عبارات و مطالب چندان طیبت‌آمیز وسحرانگیز و دلچسب است که گوئی خواننده باافسانه‌ای شیرین و لطیف سرگرم است همان مقالهٔ اول راکه می‌خوانید کتاب را از دست نخواهید نهاد تا بپایان رسد .

بجامی‌داند ازتألیف دیگر دکتر باستانی هم که **آسیای هفت سنگ** نام دارد باختصار سخن رود.

این کتاب متضمن ده‌داستان بسیار شیرین و گیرنده است که میان هرداستان قطعاتی‌از اشعار دکترگنجانده شده . تاکسی این مجموعه رانخواند لطف وشیرینی آن را درنمی‌یابد برای این که خوانندگان این دعوی را اغراق نپندارند نمونه‌ای از آن نقل می‌شود :

.... شنیده‌ام سال‌ها قبل ، وقتی آقای علی اصغر حکمت وزیر نامدار معروف عصر پهلوی‌که نامش ز « رود ارس تا به دریای گنگ » رسیده بود به‌خراسان رفته بود و درآنجا به همراه شوکت‌الملک[۱] امیر بیرجند وقائنات پدرآقای‌علم (که مطلقا بنام‌امیرخوانده می‌شد) برای بازرسی به یکی از مدارس خراسان رفتند و این مدرسه به نام « ابن یمین » شاعر معروف عصر سربداران نامیده شده بود

درکلاس درس ، بچه‌ها به سؤال **وزیر** و **امیر** پاسخ می‌دادند .

امیر شوکت‌الملک به شوخی به یکی ازبچه‌ها می گوید : « آیا می‌توانی بگوئی چه **حکمتی** بوده است که این مدرسه را بنام «ابن‌یمین» نام گذارده‌اند و فی‌المثل بنام من یا آقای حکمت وزیر معارف نام‌گزاری نکرده‌اند؟» شاگرد حواب داد : بلی ، برای‌این که ابن‌یمین شاعر معروفی بوده است.»

آقای حکمت ضمن اشاره‌ای به شرح احوال ابن‌یمین رو به‌شاگرد کرده و با ملایمت به او می گوید :

« محصل عزیز ، آیا هیچ شعری ازابن‌یمین‌ازحفظ‌داری که برای مابخوانی» ؟

شاگرد خراسانی بلاتأمل این قطعه را باصدای رسا و بلند شروع می‌کند بخواندن .

اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه‌ای

یکی **امیر** و یکی را **وزیر** نام کنی

۱ـامیر شوکت‌الملک مردمقتدری‌بود. سرکلارمونت‌اسکرین درباب‌او گوید: «تازمانی که یك یا دومرد نظیر شوکت‌الملك در ایران وجود دارند نباید به این کشور ناامید بود . مردی زنده دل و شوخ‌طبع بشمار می‌رود.» (جنگ جهانی درایران ص ۱۸۶)

امیر شوکت‌الملك درزمستان سال ۱۳۲۳ شمسی درگذشت و مرحوم بهار در مجلس ترحیم او درطهران بنیکی ازاو یادکرد و به تفصیل سخن گفت . (روایت آقای دکتررضائی استاد بیرجندی دانشکده ادبیات).

وگر کفاف معاشت نمی شود حاصل
روی و شام شبی از جهود وام کنی
هزار بار از آن به که بامدادپگاه
کمر ببندی و بر چون خودی سلام کنی

سکوت حاضران را فرا گرفت ، امیر شوکت‌الملك درحالی‌که لبخند می‌زد رو به آقای حکمت کرد وگفت: برای امیر که‌حکمت این‌نام‌گزاری روشن شد حناب وزیر خوددانند وسپس حاضران لبخندزنان از کلاس خارج شدند .

دیوان طالب آملی

به اهتمام و تصحیح و تحشیهٔ سید محمدطاهری‌شهاب
قطع وزیری ۱۲۱۰ صفحه (سی‌هزار بیت)
از انتشارات کتابخانهٔ سنائی طهران ـ سال ۱۳۴۶ شمسی
بها پنجاه تومان .

طالب آملی از شاعران معروف اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم است‌که در سال ۱۰۲۸ در دربارجهانگیرپادشاه دانش‌پرور هندعنوان ملك‌الشعرائی داشته و در سال ۱۰۳۵ در چهل ونه سالگی وفات یافته است .

دیوان کامل و تمام این شاعر استادتاکنون چاپ نشده بود آقای طاهری‌شهاب‌که خود از شاعران نامدار مازندران است اهتمامی بلیغ فرموده وکلیات طالب را از روی نسخه‌های معتبر و قدیم که چندسال بعد از مرگ شاعرکتابت شده است تصحیح فرموده ، و بپایمردی مؤسسهٔ انتشارات سنائی بچاپ رسانده است . مقدمه‌ای که طاهری‌شهاب براین کتاب نوشته بسیارممتع و مستند است وگمان نمیرود پژوهنده‌ای دیگر توفیقی از این بیشتر یابد .

به اهل ادب توصیه می‌شود که‌این‌کتاب نفیس را تهیه فرمایند و درکتابخانهٔ خودنگاه دارند و از آن بهره اندوزند ، مگر ارزش رنج مصحح پژوهنده را دریابند .

سفینهٔ فرخ

چند سال پیش سفینهٔ فرخ انتشار یافت و اکنون چاپ دوم آن‌که از هر روی تمام‌تر و زیباتر از چاپ اول است ازکار درآمد .

سفینهٔ فرخ‌منتخبات اشعارشاعران‌استاد فارسی‌زبان از قرون اولیه اسلام تا عصرحاضر است یعنی متضمن اشعار معاصران نیز هست . وقتی شاعری استاد و شعرشناس چون محمود فرخ در مدتی مدیدمنتخباتی‌فراهم‌آورد ، معلوم است‌که در تألیف‌او حکمت و اندرز ولطائف ادبی و زیبائی معنوی چه مایه‌هاست . توفیق و سلامت استاد فرخ را همواره ازخداوندمتعال خواستار است .

شهر آشوب

قطع سه ورقی در ۱۶۸ صفحه ـ از انتشارات امیر کبیر

تألیف احمد گلچین معانی ـ سال ۱۳۴۶

«شهر آشوب» نوعی از شعر فارسی است در توصیف ارباب حرفت و بکار بردن اصطلاحاتی خاص از آن حرفه درضمن تعبیری لطیف چون این رباعی مهستی گنجوی دروصف پسری نعلبند:

آن کودک نعلبند داس اندر دست — حون نعل براسب بست ازپا بنشست
زین نادره‌تر که دید درعالم‌پست — بدری به سم اسب هلالی بربست

گلچین معانی این گونه اشعار را فراهم آورده وکتابی قابل توحه تألیف فرموده، که در نوع خود بی‌نظیر و بی‌سابقه است.

تاریخ ایران

این کتاب نفیس دردوقسمت است‌قسمت اول تاریخ ایران قدیم تا آخر ساسانیان تألیف مرحوم حسن پیرنیا(مشیرالدوله)با مقدمهٔ دکتر باستانی پاریزی ، قسمت‌دوم ازظهور اسلام تا انقراض قاحاریه تألیف مرحوم استاد عباس اقبال آشتیانی با مقدمهٔ دکتر دبیر سیاقی . ناشرکتاب‌فروشی خیام باهتمام دکتر دبیر سیاقی ببهای پانصد ریال . در ۱۲۰۶ صفحه بقطع وزیری .

درتاریخ‌ایران کتابی‌بدین‌استواری و دقیقی وصحت دریك مجلد که همگان‌را بهرهٔ‌تمام بخشد ، تاکنون چاپ نشده است و درهرخانه و درهر کتاب‌خانه می‌باید باشد .

ارمغان انجمن ادبی تبریز

کتابی است دریکصد صفحه مشتمل برآثار ۲۸ تن از شاعران معاصر تبریز . آفرین برسرزمین آذربایجان که‌چنین شاعرانی می‌پرورد، وآفرین برانجمن ادبی تبریز که‌مشعل شعر وادب را روشن نگاه می‌دارد. اگر دیگر انجمن‌های ادبی هم درشهرستان‌ها این‌روش را پیروی‌کنند به فرهنگ‌کشور خدمتی عظیم ارحمندست . از حملهٔ این شاعران استاد : شهریار، دکتر ادیب طوسی ، احمد ترجانی‌زاده ، مرتضوی برازجانی را شخصاً زیارت کرده‌ام ، اما زیارت همه این بزرگواران بربنده فرض است وامید است این توفیق نصیب افتد . همه اشعار به سبك قدیم است بامضامین نو وبدیع .

دانشگاه پهلوی ـ شیراز

در شمارهٔ مهرماه ۱۳۴۶ صفحهٔ ۳۸۴ طی گزارشی کوتاه در بارهٔ جشن هنرشیراز به‌دانشگاه پهلوی اشارتی رفت . اینك که گزارش مبسوط این مؤسسهٔ عظیم‌فرهنگی بدفتر مجله رسیده مناسب دانست بی‌هیچ تغییر و بی‌هیچ حذف و اسقاط بچاپ‌رسد که تطورفرهنگی کشور ایران را سندی معتبر است ، و پژوهندگان قرون آینده‌را بکارخواهدآمد . **مجلهٔ یغما**

همکاران محترم دانشگاهیان عزیز دانشگاه پهلوی .

در این هنگام‌که روزهـای آخر سال ۱۳۴۶ سپری میشود خدای بزرگ را سپاس میگوئیم‌که بما توفیق خدمتگزاری داد و بشاهنشاه آریامهر رهبر خردمند ودوراندیش خود که هرچه داریم از نیت پاك ، افکار و ایده‌های مترقی وقدرت معنوی اوست درود میفرستیم و از یزدان پاك مسئلت مینمائیم‌که وجود مبارك شاهنشاه مارا برای ایران و ایرانی و برای تجدید مجد و عظمت ایران بزرگ پایداربدارد . همکاران عزیز در اینموقع ازسال ۱۳۴۶ که بودجهٔ سال ۱۳۴۷ دانشگاه پهلوی را ابلاغ میکنم لازم میدانم چند سالی بعقب بر گردم ومختصری از پیشرفتها وموفقیتهای درخشان این‌دانشگاه راکه در سایهٔ راهنمائیهای‌حکیمانه شاهنشاه آریامهرریاست فائقه‌دانشگاه پهلوی و کمك ومساعدت بی‌دریغ‌دولت ، سازمان‌برنامه، شرکت ملی‌نفت وسایر مؤسسات مملکتی وبا تلاش و فداکاری همه شما بدست‌آمده بازگو کنم، شما خوب میدانید در سال ۱۳۴۳ که بنابفرمان مبارك همایونی افتخار تصدی‌دانشگاه‌پهلوی باین‌جانب‌داده‌شددانشگاه‌پهلوی‌چه وضعی‌داشت و امروز بچه‌پایه رسیده‌است. برای یادآوری ارقام بودجه مستمردانشگاه را از سال ۱۳۴۲ تا سال۱۳۴۷ باطلاع شما میرسانم .

بودجه مستمر سال ۱۳۴۲	۱۱۳/۰۰۰/۰۰۰
« « « ۱۳۴۳	۱۹۴/۶۷۵/۰۰۰
« « « ۱۳۴۴	۲۳۹/۸۷۴/۰۰۰
« « « ۱۳۴۵	۳۸۰/۰۰۰/۰۰۰
« « « ۱۳۴۶	۴۴۰/۰۰۰/۰۰۰
« « « ۱۳۴۷	۵۳۰/۰۰۰/۰۰۰

ضمناً درظرف‌چهارسال گذشته مبلغ۶۲۲ میلیون ریال ازمحل‌اعتبارات سازمان‌برنامه علاوه برارقام بودجه مصوب بمصرف امور عمرانی دانشگاه رسیده وشرکت ملی‌نفت ایران‌و شرکتهای عامل نفت نیز برای ساختمان آزمایشگاههای دانشکده ادبیات و علوم و دانشکده مهندسی کمکهای بسیار مؤثری‌نموده‌اند. برای‌سال ۱۳۴۷ نیز بطوریکه اطلاع‌دارنداعتباری در حدود ۵۰۰ میلیون ریال برای‌کارهای عمرانی دانشگاه پهلوی اختصاص داده شده است و نتیجه مصرف این‌اعتبارات از سال ۴۳ تاکنون درجهت بودجه هزینه‌های‌مستمر بطوراختصار

تکمیل‌وتقویت‌کادرآموزشی دانشکده‌ها درسطحی که ازنظر تعلیماتی و تحقیقاتی‌با دانشگاههای بزرگ جهان هم‌آهنگی دارد ، تأمین‌نیازمندیهای آزمایشگاهی وآموزش علمی‌دانشجویان، توسعه و پیشرفت سریع وبالابردن کیفیت درمانی بیمارستانها ، تأمین رفاه دانشجویان‌وسایر نیازمندیهای مستمر واحدهـای آموزشی‌دانشگاه، و در جهت امور عمرانی احداث و تجهیز آزمایشگاههای بزرگ دانشکده ادبیات و علوم ، ساختمان و تجهیزات دانشکده مهندسی ، تجدید بنا و تجهیز آزمایشگاههای پزشکی ، تجدید بنا و تجهیز بیمارستان سعدی ، تأسیس بیمارستان خلیلی،ساختمان‌خوابگاههای دانشجویان‌وسایر کارهائیکه‌از نزدیك ملاحظه‌منمائید بوده است .

در سال ۱۳۴۷ بنای‌کوی دانشجویان از هرجهت تکمیل وآماده بهره‌برداری خواهد شد.کوی دانشجویـان دانشگاه پهلوی‌که در ایران وخاورمیانه بی‌نظیر است دارای یکهزار اطاق یکنفره مجهز ، سلف سرویس اتومـاتیك ۷۰۰ نفری، ژیمناستیك سرپوشیده ورزشی ، زمینهای متعدد ورزشی درهوای آزاد ، زمین فوتبال ودومیدانی ، استخرسرپوشیده، استخر در هوای آزاد و یکدستگاه سالن اجتمـاعات ۸۰۰ نفری مجهز بسیستم ترجمه همزمـان ، دستگاههای مخصوص سینمائی و فیلمبرداری ، دستگاه پخش‌صدا ، سن وسایرتجهیزات مدرن خواهد بود .

ساختمان‌عظیم دانشکده‌کشاورزی درباجگاه شامل‌کلاسها و دفاتر ، دودستگاه‌ساختمان مجهز برای آزمایشگاههـا ، آمفی تأتر ؛ سلف سرویس ، خوابگاه دانشجویان ، خانه‌های استـادان ،کارگاه ماشین‌آلات ، استخر ، زمینهـای ورزش وکلیه احتیاجـات در اول سال تحصیلی آینده آماده بهره‌برداری خواهد گردیـد . از همه مهمتر بهمکاران عزیزم بشارت میدهم‌که ساختمان دانشگاه بزرگ پهلوی از اول سال‌آینده با آغاز عملیات جاده سازی و محوطه سازی و بنای‌کتابخانه مرکزی آغازخواهد شد و امیدوارم درظرف چند سال آینده این‌بنای‌عظیم واین‌تخت جمشید بزرگ‌علم ودانش درنزدیکی تخت جمشیدکهن سربرافرازد وهمانطورکه شاهنشاه آریامهرفرمودند وانتظاردارند این‌کاخ علم روزی قبله‌گاه‌دانش‌پژوهان شود و دانشمندان و طلاب علم از اقصی نقاط جهان بدان روی آورند . کارهای عمرانی دیگری در سال ۱۳۴۷ انجام خواهد شد کـه از ذکر جزئیات آن خودداری میکنم . فقط متذکرمیشوم‌که نتیجه‌سرمایه‌گذاریهای دانشگاه پهلوی درچند سال‌اخیردرجهت‌خریداراضی واحداث ساختمانها وانتقال مستغلاتی نظیرباغ ارم بدانشگاه پهلوی‌وخرید وسائل‌وتجهیزات آزمـایشگاهی و فنی و بیمارستانی ، سرمـایه این دانشگاه را کـه در سال ۱۳۴۳ مبلـغ ۱۴۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال برآورد شده در این تاریخ ازنظر ترازنامهٔ مالی به میلیاردها ریال رسانیده است .

با این مقدمه یادآوری‌کردم که ما در چند سال پیش درچه مرحله بوده‌ایم و اکنون بکجا رسیده‌ایم . اینك قبل ازآنکه وارد بحث در مورد بودجه سال ۱۳۴۷ بشویم‌لازم‌میدانم باطلاع شما برسانم‌که درسال آینده دو طرح مترقی‌که تنها در بعضی ازکشورهای مترقی‌دنیا بمرحلـه اجرا گـذاشته شد در دانشگاه پهلوی بموقع اجرا گذارده خواهد شد

موضوع استقلال کامل بخشها است . بطوریکه اطلاع دارند از دوسال پیش ادارهٔامور مالی‌پرسنلی واداری هریك ازواحدهای دانشگاهی که درقسمت مدیریت‌وامور اداری‌دانشگاه پهلوی دارای استقلال‌کامل گردیدند تجربــه این دوساله نشان داد که این روش چه از نظر احساس بیشتر مسئولیت درداخل‌واحدها وچه ازلحاظ سرعت در تأمین‌احتیاجات‌وجلوگیری ازکاغذ باری بیهوده و اتلاف وقت نتایــج درخشانی دارد . از این نظر بموجب طرح جدید تصمیم گرفته شده بدین استقــلال جنبهٔ وسیعتر و قویتر داده شود و واحد استقــلال از بخش آغاز گردد .

طرح دوم ایجــاد سازمان امور غیرآموزشی هردانشکده است‌که از سال آینده بموقع اجرا گذارده خواهد شد و کلیهٔ امور مربوط بدانشجویان براساس طرحی‌که معاون اینجانب تهیه کرده‌اند بدانشکده‌ها محول خواهد گردید .

دستورالعمل دقیق اجرای این دوطرح را پس از اعلام ارقام بودجه سال۱۳۴۷ بطور مشروح ذکر خواهم نمود

اینك بودجه سال ۱۳۴۷ را بشرح زیر تصویب وابلاغ مینمایم :

۱ـ حوزه مدیریت شامل :

کادر مدیریت ، اداره‌کل دفتر ، انستیتو آسیائی وگروه مشاورین پنسیلوانیا		۳۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال

۲ـ امور اداری و مالی شامل :

الف : اداره امور مالی ، کارگزینی ، پذیرش ، مستغلات . نظارت برساختمان‌ها و باشگاه دانشگاه		۳۳/۳۰۰/۰۰۰ ریال
ب ـ هزینه اجرای قرارداد دانشگاه . پنسیلوانیا	۱۳/۰۰۰/۰۰۰	۴۳/۳۰۰/۰۰۰ ریال

۳ـ دانشکده پزشکی شامل :

الف ـ هزینه‌های دانشکده پزشکی	۸۷/۰۰۰/۰۰۰	
ب ـ هزینه‌های بخش بهداشت	۵/۴۰۰/۰۰۰	
ج ـ سازمان امور غیرآموزشی دانشجویان	۸/۷۰۷/۰۰۰	۱۰۱/۱۰۷/۰۰۰ ریال

۴ـ دانشکده ادبیات وعلوم شامل :

الف ـ هزینه‌های دانشکده‌ادبیات‌وعلوم	۸۴/۰۰۰/۰۰۰	
ب ـ سازمان امور غیرآموزشی دانشجویان	۲۰/۷۷۵/۰۰۰	۱۰۴/۷۷۵/۰۰۰ ریال

۵ـ دانشکده کشاورزی شامل :

الف ـ هزینه‌های دانشکده کشاورزی	۴۲/۰۰۰/۰۰۰	
ب ـ سازمان امور غیر آموزشی دانشجویان	۳/۴۶۰/۰۰۰	
ج ـ هزینه آموزش و تحقیقات تعاون روستائی	۱/۰۰۰/۰۰۰	۴۷/۴۲۰/۰۰۰ ریال

۶ـ دانشکده مهندسی شامل :

الف ـ هزینه‌های دانشکده مهندسی	۳۳/۰۰۰/۰۰۰	
ب ـ هزینه سازمان آی بی.ام	۲/۵۰۰/۰۰۰	
ج ـ هزینه مرکز تحقیقات الکترونیکی	۸۰۰/۰۰۰	
د ـ سازمان امور غیر آموزشی دانشجویان	۷/۰۵۸/۰۰۰	۴۳/۳۵۸/۰۰۰ ریال

۷ـ اعتبار هزینه‌های جاری بیمارستان سعدی ۶۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال

۸ـ بیمارستان نمازی شامل :

الف ـ هزینه‌های بیمارستان نمازی	۷۶/۳۰۰/۰۰۰	
ب ـ آموزشگاه عالی پرستاری	۱۲/۰۰۰/۰۰۰	۸۸/۳۰۰/۰۰۰ ریال

۹ـ اعتبار هزینه‌های بیمارستان خلیلی ۷/۷۰۰/۰۰۰ ریال

جمع ۵۳۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال

دستورالعمل اجرای بودجه سال ۱۳۴۷

الف : اجرای طرح استقلال بخشها

۱ ـ منظور از بخش، دپارتمانهای دانشکده ها و بخشهای بیمارستانهاست .

۲ مسئولین دانشکده‌ها موظفند پس از تنظیم بودجه تفصیلی براساس رقم اعتبار تخصیصی جلسه‌ای باحضور کلیه رؤسای بخشها تشکیل دهند واعتبارات هزینه های مستمر وجاری را بر حسب طبقه بندی بودجه بین بخشهای مختلف تقسیم ورسماً برئیس بخش قبل از شروع سال ۱۳۴۷ ابلاغ نمایند .

۳ ـ اعتبار استخدامهای جدید هر بخش (درصورتیکه در بودجه پرسنلی پیش بینی شده باشد) دراختیار رئیس بخش قرار خواهد گرفت .

۴ ـ هر بخش دارای کمیته‌ای بنام (شورای بخش) خواهدبود کـه تحت ریاست رئیس بخش وبا شرکت کلیه اعضای آموزشی آن بخش تشکیل میگردد .

۵ ـ نحوه تهیه احتیاجات بخش اعم ازلوازم آزمایشگاهی و لـوازم مصرف شدنی و غیره واجرای هرنوع مقرراتی ازقبیل مناقصه، استعلام ویاترك مناقصه و بنا به تشخیص رئیس بخش خواهد بود .

۶ ـ رئیس دانشکده موظف است در آخر ماه که $\frac{1}{12}$ هزینه های کل دانشکده ها بعنوان
تنخواه گردان ازاداره حسابداری دانشگاه دریافت مینماید به نسبت $\frac{1}{12}$ بودجه تخصصی هر
بخش دراختیار رئیس بخش قراددهد .

۷ ـ اسناد وفاکتور مربوط بخرید احتیاجات هر بخش در پایان هرماه وسیله رئیس
بخش تائید وامضاء شده برای رئیس دانشکده ارسال میگردد ورئیس دانشکده توسط حسابدار
دانشکده اسناد ومدارك رادردفاتر دانشکده ثبت و بحساب تنخواه گردانهای دریافتی بخش
محسوب میدارد وسپس اسناد رابضمیمه صورت خلاصه‌ای از مخارج بخشهای مختلف بمنظور
واریز تنخواه گردان دانشکده باداره حسابداری دانشگاه بفرستند .

۸ ـ پس ازتعیین بودجه هر بخش رئیس دانشکده بدون موافقت رئیس بخش نمیتواند
دارارقام آن تغییراتی دهد وباازآن استفاده نماید .

۹ ـ برای استخدام کادرآموزشی (درصورتیکه محل حقوقی در بودجه پرسنلی بخش
موجود باشد) پس از تصویب شورای بخش از طریق رؤسای بخشها باطلاع رئیس دانشکده
میرسد. رئیس دانشکده پس‌ازانجام تشریفات آموزشی (ازنظر تشخیص صلاحیت ورتبه آموزشی
قرارداد لازم را تهیه و از طریق معاونت آموزشی بامضاء رئیس دانشگاه و در غیبت رئیس
دانشگاه بامضـاء معاون آموزشی رسانیده ابلاغ مینماید .

۱۰ ـ برای استخدام کادر غیرآموزشی (درصورتیکه محل حقوقی موجود باشد) وپس
از تصویب شورای بخش رئیس بخش پرونده استخدامی راتشکیل‌نموده برئیس دانشکده پیشنهاد
مینماید ورئیس دانشکده قراردادلازم راتهیه وامضاء نموده ابلاغ مینماید .

۱۱ ـ رئیس هر بخش‌موظف است: اولا پرونده کار گزینی کلیه افراد شاغل دربخش‌را
اعم ازآموزشی وغیرآموزشی دربخش نگاهداری نماید. ثانیاً درمورد افراد جدیدالاستخدام
پرونده کامل درسه‌نسخه تهیه‌نماید که‌یك نسخه‌از آن دربخش، نسخه دوم درکار گزینی‌دانشکده
نسخه سوم باداره کار گزینی دانشگاه ازطریق رئیس دانشکده ارسال نماید .

۱۲ ـ احکام ـ اضافه‌کار ـ اضافه حقوق (درصورتیکه در بودجه محـل موجودباشد)
مرخصیهای مطالعاتی ـ مرخصیهای استحقاقی ـ معذوریت ومرخصی استعلاجی پس‌ازطرح در
شورای بخش بامضای رئیس دانشکده صادروابلاغ میگردد .

۱۳ ـ درموردکادرغیرآموزشی بیمارستانها نیز بطریق بالاعمل خواهد شد واحکام‌صادره
بامضاء رئیس بیمارستان ابلاغ میگردد .

۱۴ ـ دانشکده ها بایدبمنظور گردش صحیح کارهـای اداری سازمان لازم رابوجود
آورندکه چرخهای‌اموردانشکده بطوردقیق وبدون‌اشتباه ووقت گذرانی وکاغذپرانی بگردش
درآید این سازمان عبارت خواهدبود ازقسمت حسابداری ـ قسمت کار گزینی. قسمت آموزش
برنامه‌هاـ قسمت دفتر وبایگانی وقسمت‌فنی‌این پنج‌قسمت‌زیر نظر یك‌نفر ازافرادمطلع‌دانشگاهی
که بعنوان رئیس اداره دبیرخانه دانشکده منصوب میشود انجام‌وظیفه خواهند نمود .

دائره کار گزینی هردانشکده باید کم کم آماده شودکه پرونده کامل کلیه‌افرادآموزشی
وغیرآموزشی ابوابجمعی‌دانشکده رابرطبق‌اصول‌صحیح‌وبطورمنظم‌نگاهداری نماید بطوریکه
درهرموقع بتواند بامراجعه بپرونده هرشخصی کلیه اطلاعات لازم‌را ازلحاظ‌نحوه استخدام ـ

طرز کار و رفتار ـ مأموریتهای مطالعاتی واداری ـ مرخصیهای استعلاجی و استحقاقی وسایر موارد پرسنلی را بدست آورد ورأساً اظهار نظر نماید .

دائره حسابداری هر دانشکده باید با راهنمائی اداره حسابداری دانشگاه دارای دفاتری منظم براساس سیستم محاسباتی دانشگاه باشد وروزانه عملیات دریافتها وپرداختهارا دردفاتر ثبت نماید . همچنین دفاتر و صورتهای اموال باید دردائره حسابداری دانشکده ها بطورمنظم نگاهداری شود وکلیه صادرات و واردات اعم از منقول و غیرمنقول فنی واداری بطورمستمر ثبت گردد . دائره فنی هردانشکده نیز دارای دفاتری برای ثبت اموال خواهد بود ودراینمورد بادائره حسابداری همکاری خواهد نمود .

دائره فنی هردانشکده مسئول امور نگاهداری ساختمانها ـ سرپرستی مستخدمین و مأموران تنظیف امور آتش‌نشانی، تعمیرات جزئی و رنگ‌آمیزی ساختمانها ، صورت‌برداری وثبت اموال منقول وغیرمنقول ونمره‌گذاری کلیه اموال وشماره گذاری تمام ساختمانها خواهد بود . دائره فنی هردانشکده باید ازهرحهت مجهز باشد که درهرموقع لازم‌شود آمادگی لازم‌را برای انجام وظائف فوق‌الذکر داشته باشد ، ضمناً دائره فنی هر دانشکده باید رونوشتی از اسناد ومالکیت ساختمانها و تأسیسات غیرمنقول دانشکده را تهیه ونگهداری نماید .

دائره آموزشی‌وبرنامه‌ها در هردانشکده مسئولیت کلیهٔ امورتعلیماتی‌ودرسی‌دانشجویان را بعهده خواهد داشت و باید برای تهیه پرونده دانشجویان وآمارها وبرنامه‌ها ازهرجهت آماده باشد .

دائره دفتر بایگانی مسئول کلیه مکاتبات و ثبت نامه‌ها ونگاهداری مدارك و سوابق برطبق‌اصول صحیح بایگانی خواهد بود. زیرا ازاول‌سال ۱۳۴۷ رؤسای دانشکده‌ها مستقیماً برای رفع حوائج‌آموزشی و اداری مربوط بدانشکده خود باخارج دانشگاه میتوانندمکاتبه کنند لذا ثبت و ضبط و ربط مکاتبات دانشکده‌ها بین خودشان و سایر واحدهای دانشگاه و همچنین باخارج دانشگاه چه‌داخل‌کشور وچه خارج ازکشورباید دارای نظم‌و‌ترتیب صحیح امور دفترداری و بایگانی علمی متداول در تمام سازمانهای مترقی باشد .

بقیه دارد

انتشارات مؤسسهٔ

مطالعات و تحقیقات اجتماعی

۴۷ و ۴۸

تاریخ ایران از دوران باستان تاپایان سده هیجدهم ج ۱و ۲ ازچند خاورشناس **ترجمه کریم کشاورز**

۴۹

جامعه شناسی طبقات اجتماعی در آمریکا **از احمد اشرف**

۵۰

وضع وشرایط روح علمی از ژان فوراستیه

ترجمه دکتر علیمحمد کاردان

۵۱

روش تحقیق درعلوم اجتماعی چاپ‌دوم **دکترمهندسی**

۵۳

سینما و جوانان از ج . ام . ال ـ پیترز

ترجمه دکتر ابراهیم رشیدپور

۵۴

نظری به جغرافیای جمعیت **ترجمه و تألیف دکتر مهدی‌امامی**

دنیای ۲۰۰۰

۵۵

اثر : فرتیس باده **ترجمه : شریف لنکرانی**

بزودی منتشرمیشود

انسان گرسنه چاپ‌دوم **ترجمهٔ منیر جزنی (مهران)**

چند مقاله راجع بدورنگری **ترجمه دکترجهانبگلو**

مرکز فروش : فروشگاههای امیرکبیر و سایرکتابفروشیها



دورهٔ تاریخ ایران

تألیف ـ مشیرالدوله پیرنیا

عباس اقبال آشتیانی



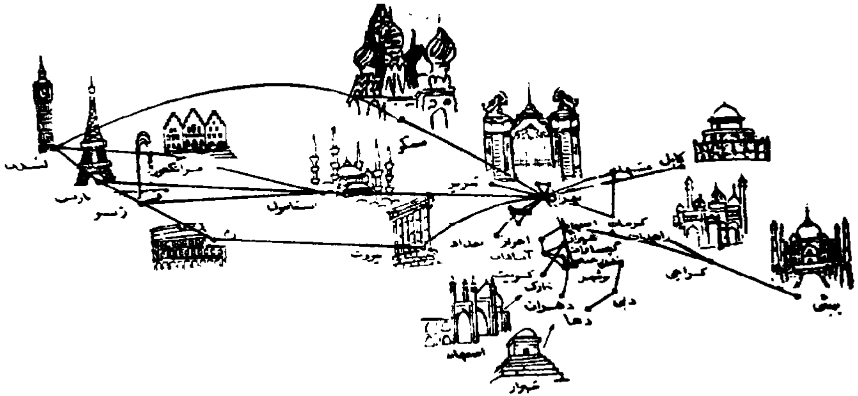
مرحوم اقبال

این کتاب شامل دوقسمت قبل از اسلام (یعنی ایران باستان) و بعد از اسلام، تألیف دو نویسنده ومورخ شهیرقرن بیستم است، که هریك به‌تنهائی خدمات ارزنده‌ای بتاریخ پرافتخار کشور ایران کرده‌اند.

قسمت اول این کتاب (قبل از اسلام) تألیف **مشیرالدوله پیرنیا**، و قسمت دوم (بعد از اسلام تا عصر) پهلوی بقلم توانا و سحار مرحوم عباس اقبال آشتیانی برشتهٔ تحریر درآمده است، کتابفروشی خیام مفتخر است که هردواین کتاب را دریك مجلد دردسترس پژوهندگان وقایع تاریخی وجویندگان علل حوادث این سرزمین کهن قرار میدهد ـ در تصحیح کتاب و تنظیم فهرست و نگارش مقدمه آقایان دکتر محمد دبیرسیاقی و دکتر باستانی پاریزی همت بکاربرده و بجامعیت آن افزوده‌اند.

۱۳۰۰ صفحه ـ کاغذ اعلا ـ صحافی لوکس ارزش ۵۰۰ ریال

کتابفروشی خیام ـ خیابان شاه‌آباد ـ تلفون ۳۰۰۶۹



باز هم بر پروازهای بین‌المللی هواپیمائی ملی ایران افزوده شد ۹ پرواز در هفته از تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۲۷

از آبادان ، اصفهان وشیراز مستقیماً به اروپا پرواز کنید

هواپیمائی ملی ایران . هما.

۱۲/۳۰

ساعت پرواز روزانه

هواپیمائی ملی ایران

به اروپا





به هرکجا میخواهید سفر کنید
اما
یخدان و ترموس کلمن را فراموش نکنید

یخدان و ترموس کُلمن
بهترین رفیق سفر

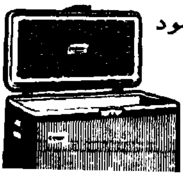
مشخصات
ترموس و یخدان کلمن آمریکا و کانادا

* جدار فلزی یخدان و ترموس کلمن آمریکا و کانادا دارای یک طبقه عایق مخصوص است که از ورود و خروج حرارت [illegible] جلوگیری میکند.
* پلاستیک داخلی یخدان و ترموس کلمن آمریکا و کانادا از جنس مخصوص و منحصر بفردی است که بو نمیگیرد رنگ نمیریزد ترک نمیخورد و تمام زوایای آن قابل تمیز کردن است
* یخدان و ترموس کلمن آمریکا و کانادا نمی شکند شیر آن چکه نمیکند بسیار ظریف و زیبا است دسته های آن آب کروم داده شده است رنگ خارجی فلزی آن ضخیم و پلاستیک آن از جنس پرمولاک است
* سبک است

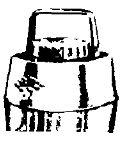
مشخصات
ترموس و یخدان های تقلبی

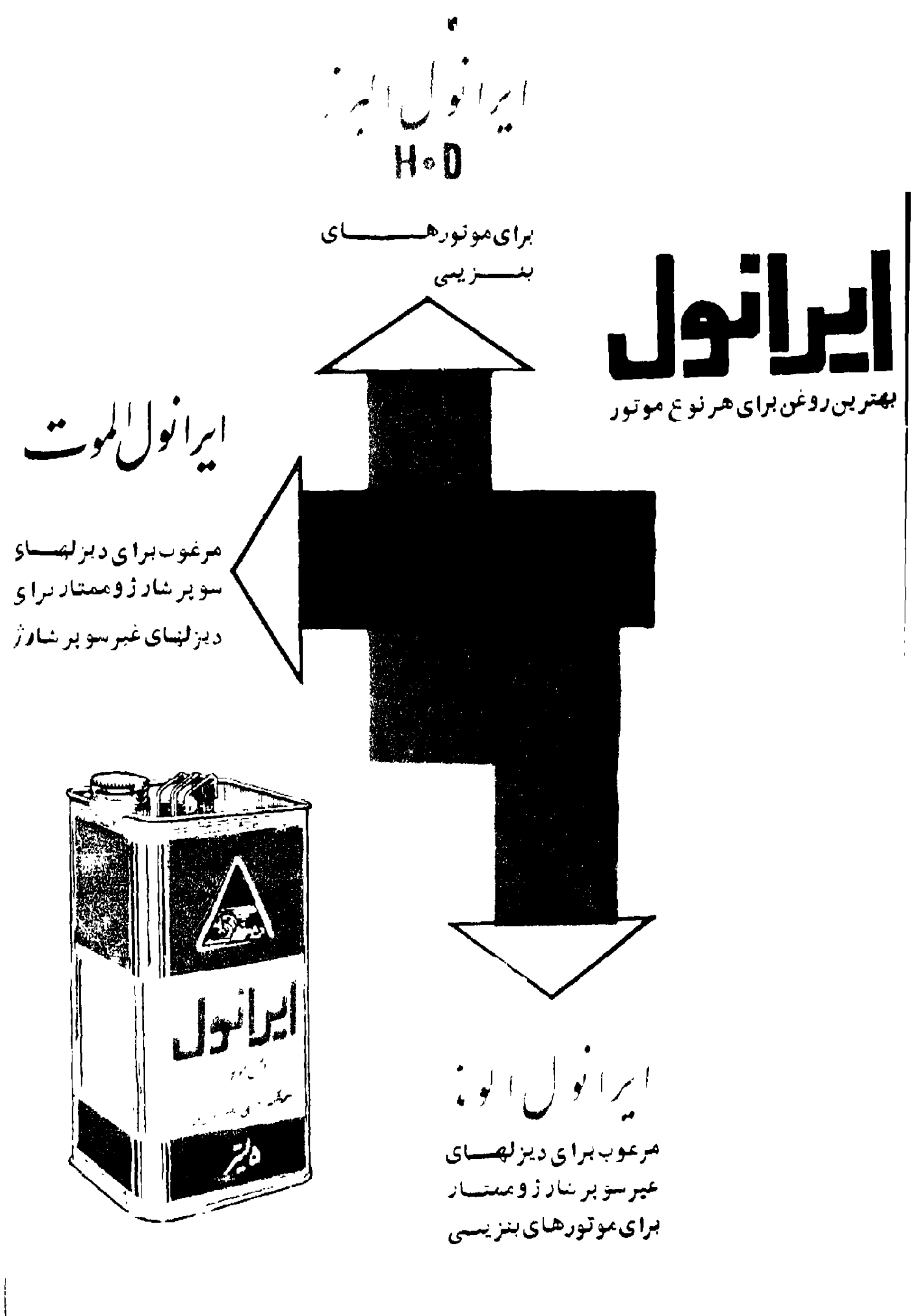
* جدار یخدان و ترموس های تقلبی دارای یک لایه عایق کاذب است که نمیتواند از ورود و خروج حرارت جلوگیری کند
* پلاستیک داخلی یخدان و ترموس های تقلبی بو میگیرد و اغذیه و آب داخل آن را بو میکند و پس از مدتی کوتاه پوسته پوسته میشود.
* یخدان و ترموس های تقلبی خیلی زود میشکند شیر آن چکه میکند و رنگ خارجی آنها بی دوام است زود ترک میخورد.
* ترموس های شیشه ای بسادگی میشکند و تولید خطر مینماید

توجه فرمائید فقط کلمن ساخت آمریکا و کانادا بشما عرضه شود



Coleman





ایرانول البرز
H•D
برای موتورهای
بنزینی
ایرانول
بهترین روغن برای هر نوع موتور
ایرانول الموت
مرغوب برای دیزلهای
سوپر شارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیرسوپر شارژ
ایرانول
ایرانول الوند
مرغوب برای دیزلهای
غیرسوپر شارژ و ممتاز
برای موتورهای بنزینی

یغما

مردادماه ۱۳۴۷

۲۶ ربیع الثانی ـ ۲ جمادی الاولی ۱۳۸۸

فهرست مندرجات

بها سه تومان

چاپ بهمن

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۳۹

شمارهٔ پنجم | مرداد ماه ۱۳۴۷ | سال بیست و یکم

پوهاند عبدالحی حبیبی

بیهقی و افغان شال

ابو الفضل محمدبن حسین بیهقی (۳۸۵-۴۷۰ هـ) دبیر دیوان رسالت غزنویان که عصر سلطان محمود را تا دورهٔ سلطنت سلطان ابراهیم درك کرده، و دراین مدت همواره در غزنه و دربار حضور داشت و مطلع‌ترین شخصیت این زمان است، کتابی‌را بنام تاریخ آل‌سبکتکین بزبان بسیار فصیح و شیوای دری - بقول ابن فندق در تاریخ بیهق در سی مجلد - نوشته بود، که اینك اکنون فقط قسمت مهم شرح احوال سلطان‌مسعود تا ۴۳۲ هـ باقیست و مجلدات دیگر آن متأسفانه در دست نیست.

بیهقی در شرح وقایع جمادی الاخری ۴۲۲ هـ هنگامی که سلطان مسعود به غزنه می‌آید، و در سیب زار باغ فیروزی بزیارت مرقد پدر خود سلطان مسعود میرسد گوید:

«از آن باغ بیرون آمد وراه صحرا گرفت ... به **افغان شال** درآمد، وبتربت امیرعادل سبکتکین رضی‌الله عنه فرود آمد و زیارت کرد.» (۱ر۳۰۴).

کلمهٔ **افغان شال** در نسخه‌های خطی افغان سالی - افغانشان - افغان شالی هم نوشته شده، که طابعان و مصححان نسخ چاپی، در ترجیح یکی از آن صور متردد

بوده‌اند ، ومرحوم سعید نفیسی که جلد اول تاریخ بیهقی‌را در سنهٔ ۱۳۱۹ ش بادقت و اعتنای عالمانه ، از روی طبع قدیم ادیب پشاوری و کلکته و چند نسخهٔ خطی انتشار داد (تمام کتاب باتعلیقات ناتمام آن درسه جلد) آن دانشمند مرحوم **افغان‌شالی** را باشتباه عجیبی درمتن قرارداد ، و درپاورقی(ص۳۰۴ج۱) نوشت «که **افغان‌شالی** درست‌تر می‌نماید زیرا که شالی بمعنی برنج و شلتوکست و شالی‌زار و شالی‌کوب مشتق‌از آن ـ وافغان‌شالی شاید نام محلی ازغزنین بوده‌باشد، که برنج‌زار وشالی‌زار بوده ، و سبکتگین را درآنجا بخاك سپرده‌اند ، و هم ممکن است افغان شال باشد بمعنی افغان چال (چاله) . » (تم کلامه)

ازتصریح سابق بیهقی پدید می‌آید، که بین باغ فیروزی مدفن سلطان محمود ـ که اکنون روضه‌گویند ـ و افغان شال (مدفن سبکتگین) صحرائی بود ، که همین دامنهٔ کوه شمالی خرابه‌زار قدیم شهر باشد ، و مدفن سبکتگین اکنون‌هم بر بالای تپه‌هائی واقع شده که امکان ندارد وقتی آنقدر آب جاری داشته بود ، که شالی زاری باشد. بلکه بقول بیهقی درپایان صحرائی واقع‌بود . پس احتمال صحت **افغان‌شالی** بکلی ازبین میرود .

بیهقی دراین‌کتاب ، در سه جای دیگر هم همین **افغان شال** را ذکر میکند (ص ۲۶۰ر۴۲۶ر۴۹۹ طبع غنی و فیاض ۱۳۲۴ ش) و چنین می‌نماید که این جای یکی از محلت‌های مهم و وسیع حضرت غزنه بود ، زیرا کوشك‌کهن محمودی (اقامتگاه شاهی) درآن واقع‌بود، وهم میدان رسوله ـ که رسولان وسفیران خارجی‌را درآن استقبال میکردند ـ بهمین سوی **افغان شال** بود ، و چنین پدید می‌آید که ناصرالدین سبکتگین را هم در همین جانب کوشکهای سلطانی دفن کرده‌اند . و ما اکنون از روی اشارات بیهقی **افغان شال** را در دامنه‌های تپه‌هائی که بسمت شمالی شرقی شهر کنونی غزنه واقعند، دردشت شمالی دومنارهٔ باقیماندهٔ غزنه ، تعیین‌موقع کرده می‌توانیم . زیرا بالای این نشیب و فراز تپه‌ها مرقد سبکتگین واقع است . ولی این موقع بهیچ صورت **شالی زار** شده نمی‌تواند ، زیرا اولاً شالی زار آب فراوان جاری می‌خواهد ، و این جای دامنه تپه‌زار کوهی‌است و هم چون به‌تصریح بیهقی کوشك محمودی و مقر سلطانی درآن بود امکان وجود شالی زاری در آنجا باقی نمی‌ماند .

اما کلمهٔ **افغان شال** را به مدد مطالعات تاریخی دیگر ، تفسیر می‌توان کرد

بدین تفصیل :

در کتیبهٔ دری قدیم (تخاری) که از بقایای معبد کهن کوشانی « سرخ کوتل بغلان » بدست آمده ، و تاریخ آن به ماه نیسان سال ۳۱ عهد کوشانی (حدود ۶۰ ام) میرسد، این‌مندر(معبد) مهالیز(مهادز) بنا کردهٔ کانیشکارا دوبار **نوشال** (M) Noshal گفته‌اند ،که در ادبیات دری مابعد **نوشاد** گردیده است .

ابدال دال و لام در السنهٔ آریائی مطرد است ، زیرا در همین کتیبه هم کلمهٔ (دز ـ دژ) بشکل لیز موجود است و امثلهٔ دیگر آن چنین است :

دس (هندی) ده (فارسی) ـ لس (پښتو) .

دست (فارسی) ـ لاس (پښتو) .

صد (فارسی) ـ سل(پښتو) .

ابدال لام کلمه **نوشال** تخاری ، هم به **نوشاد** دری از همین مقوله است که ترکیب آن قیاس بر تسمیهٔ نوبهار(نوه ویهاره سنسکریت) باشد ، وما معبد نوبهاربلخ ونوبهاری را در دومنزلی ری برراه اصفهان[1] و نوبهار بخارا و سمرقند[2] را درکتب جغرافی می‌شناسیم .

کلمهٔ **شال** در لغت درشال = درشل پښتوهم به مفهوم ظرفیت باقیمانده ، که معنی آن آستان و درگاه باشد ، و عین کلمهٔ **افغان شال** را ظهیرالدین **بابر** در شرح لوگر جنوبی کابل آورده وگوید : « سجاوند از مواضع لوگر است و مردم او (از) **افغان شال** اند » [3] و تنها کلمهٔ **شال** در نام اماکن جغرافی نیز دیده میشود : مانند شال[4] بجای همین **کویتهٔ** بلوچستان که اکنون‌هم پښتوزبانان آنرا **شال کوت** گویند و همچنین جائی بنام شال دروادی کنرعلیاء سمت مشرقی افغانستان واقع است . و حمدالله مستوفی نیز اماکنی را بدین نام ذکر میکند[5] .

نوشال قدیم تخاری که معنی آن غالباً محل و قرارگاه نو ، یا معبد و پرستش‌گاه نو بود ، و درآن مانند معابد نوبهار ـ شاه بهار ـ قندهار ، بتان بسیار زیبای مکتب هنری‌گریکو ـ بودیك را می‌گذاشتند ، و نمونه‌های این معابد اکنون در هدهٔ ننگرهار و تپهٔ سردار غزنه وبسا مواقع دیگر افغانستان از زیر خاك برآوده

۱ـ المشترك تألیف یاقوت حموی ص۴۲۲ . ۲ـ صورةالارض‌ابن حوقل۲۱۲ .

۳ـ تزك بابری طبع بمبی ص۸۷ . ۴ـ احسن التقاسیم مقدسی ۲۹۸ .

۵ـ نزهةالقلوب ۶۴و۹۴ .

شده ـ پس تمام معابد بودایی و کلمات بهار وقندهار و نوشاد را درادبیات قدیم دری متلازم با حسن و زیبائی و بتان زیبا می‌یابیم ،که از آن جمله‌است این قول فرخی:[1]

خلق را قبله گشته خانهٔ تو   همچو زین پیش خانهٔ نوشاد

دراین بیت بهار نوشاد یعنی (معبد نوشاد) را مشبه‌به قصر سلطانی که از ترکان زیبای ماهروی پربود قرار داده است :

تو برآسای بشادی و ز ترکان بدیع   کاخ‌توچونکه کنشت است وبهار نوشاد

بت نوشاد در یك بیت مسعود سعد سلمان :

بزرگ شاها ! رامش‌گزین و شاهی‌کن   بخواه جام می از دست آن بت‌نوشاد

امیرمعزی درمدح ملکشاه‌گوید :

بهر مقام ترا باد نـو بنو شادی   زگونه‌گونه‌بتان، مجلس توچون نوشاد

وهمچنین‌دری‌زبانان‌دورهٔ‌اسلامی نوشادرابتکده هم‌میشناختندامیرمعزی‌گفت:

آراسته شد باغ چو بتخانهٔ مشکوی   وافروخته شد راغ چو بتخانهٔ نوشاد

عبدالحی‌گردیزی نوشادی را در بلخ نشان میدهد وگوید :

« یعقوب... بامیان بگرفت اندرسنهٔ ست وخمسین ومأتین . و نوشاد بلخ را ویران‌کرد ، وبناهایی‌که داودبن‌العباس‌بن‌هاشم‌بن ماهجور(بانیجور)کرده‌بود همه‌را ویران‌کرد . »[2]

و همین واقعه را ابن‌اثیر درحوادث ۲۵۷ ه و شرح حال یعقوب لیث آورده است[3] که در انساب سعانی نوسار و منسوب به آن نو ساری است و به تقلید او دراللباب فی‌تهذیب الانساب ابن‌اثیر نیز نو شاری و نوشار ازقراء بلخ و یا قصری در بلخ ضبط شده‌است (۲ر۲۴۳). سمعانی اضافه میکند :که داودبن عباس از حملهٔ یعقوب لیث بسمرقندگریخت و چون بازآمد کاخ خودرا ویران یافت ، و این ابیات بگفت و از اندوه هفده روز بعد بمرد :

هیهات یا داؤد لم تر مثلها   سیریك فی‌وضع‌النهار نجوما

فکانما نوشار قاع صفصف   یدعو صداه بجانبه البوما[4]

۱ـ این نظایر و اقتباس برخی‌کتب ، از مقالهٔ علامه مرحوم محمد قزوینی (مجلهٔ یادگار ۴ر۹) اخذ شده است . ۲ـ زین‌الاخبار طبع سعید نفیسی۱۱۲ . ۳ـ الکامل

۴ـ الانساب سمعانی ص۷۵۱ الف .

اکنون بعد از خواندن سه روایت متحدالمآل گردیزی ـ سمعانی ـ ابن اثیر هیچ شکی باقی نمی‌ماند، که این سه نفر مورخ ازیك موضع سخن میرانند منتهی دراملای اسم آن موضع بواسطهٔ سهو نساخ اختلافی افتاده‌است . باستناد اشعار دری که روی آنها دال است ـ مخصوصاً تجنیس کلمه نوبه نوشادی با نوشاد در بیت امیر معزی‌ضبط گردیزی راترجیح میدهیم، اگرچه یاقوت‌هم‌به‌تبع‌سمعانی آنرا نوشار ضبط کرده ولی معلوم‌است که این تصحیف را سمعانی مرتکب شده نه یاقوت .

درکتاب فضایل بلخ تألیف شیخ الاسلام صفی الدین ابوبکر عبدالله بن عمر درسال ۶۱۰ ه (ترجمه دری‌آن در ۶۷۶ ه) نیز نوشاد آمده ، ومطلبی تازه‌هم دارد که بنای این نوشاد بلخ را داؤدبن عباس در ذیقعده ۲۳۳ نهاده و در مدت ۲۰ سال بپایان رسانیده بود[1] .

چنین بنظر می‌آید که نوشاد یك معبد خاصی نبود ، بلکه در موارد متعدده بدین نام از زمان قدیم معابدی زیبا موجود بودند ، که از آنجمله باغلب احتمال ، معبدی در حوالی شهرشاهی کوشانیان دربگرام سمت شمالی‌کابل نیز وجود داشت ، که یرفعل‌های چینی درعصر کانیشکا در موسم تابستان ، در آن معبد زندگی میکردند، و موضع آنرا در خرابه‌های پوزهٔ شترك شمالی کابل درکوه پهلوان بگرام تخمین کرده‌اند .

این معبد و مسکن شهزادهٔ چین و یرفعل‌های چینی راهیون‌تسنگ زایر چینی بنام شا ـ لو ـ کیا Cha - Lo - Kia ضبط کرده است[2] که در جولائی ۶۴۴ م از کابل وکاپیسه به‌چین میرفت وازین‌جا گذشته بود[3] و احتمال دارد که جزو نخستین شالورا از همین شال تخاری و شاد دری بدانیم .

اگر ما شال تخاری و پښتو و شاد دری را در زبان سنسکریت ـ که حتماً در ریشهٔ قدیم‌باتمام السنهٔ آریائی اشتراك دارد ـ مطالعه‌کنیم باز می‌بینیم که شالا Chala پسوندی بود که درکلمات مرکب معنی خانه ـ جای ـ یـا تالار را میداد ، مانند پاته شالا (خوانش خانه) شتره شالا (زرادخانه)[4] و ازین‌هم برمی‌آید، که معنی‌ظرفیت

۱ـ پرشن کرستوماتی ۱ر۷۲ طبع پاریس ۱۸۸۳ بوسیلهٔ مقالهٔ علامه محمد قزوینی .
۲ـ سی ـ یوـ کی ترجمهٔ انگلیسی سفرنامه هیون تسنگ۱۶۳ .
۳ـ جغرافیای قدیم هند از کننگهم ص ۵۶۷ طبع لندن ۱۸۷۱ م .
۴ ـ قاموس هندی ازدنکن فوربس طبع لندن ۱۸۶۶ م .

و مکان در نهاد این لغت قدیم آریائی پوشیده بود ، و بنابرین افغان شال بیهقی و بابر را بمعنی اقامتگاه و جایگاه افغان پنداشته میتوانیم . و اگر نوشال تخاری و نوشاد دری را بــه مفهوم پرستشگاه و معبد و بتکده بگیریم ، باز توان گفت که **افغان شال غزنه** شاید معبدی بوده مخصوص به افغانان ، که در قرن چهارم وعصر سبکتگین هم در غزنه بهمان نام قدیم باقی مانده بود . زیرا اندکی قبل از خروج یعقوب لیث صفاری ، رتبیلان زابلی اندرین سرزمین تا سیستان حکمرانی داشتندکه مسلمان نبوده‌اند ، وچون هیون تسنگ در۲۵ جون۶۴۴ م به تساو ـ کیو ـ تو(غزنه) آمده و درینجا دین بودائی رواج داشته ، پس بیقین میتوان‌گفت که دین مردم غزنه پیش از قبول اسلام ، تا قرن دوم هجری بودائی یا برهمنی بوده است . و اگر **افغان شال** معبدی باشد ، پس آنرا یك پرستشگاه بودائی مانند **نوشال بغلان** و **نوشادهای** بلخ و کاپیسه و غیره گفته میتوانیم . که این ذکر قدیم و انتساب یك پرستشگاه بنام افغان مقارن خواهد بود ، با اوائل دورهٔ اسلامی ، و هنگامیکه هیون تسنگ ذکر او ـ پو ـ کین (افغان) را درهمین سرزمین بین غزنه و بنون کرده است .

چون‌افغانان بموجب همین‌سند زایرچینی درشرق غزنه (ولایت کنونی پختیا) سکونت داشته‌اند ، بعید نیست که اقامتگاه ـ محلت ـ یا معبدی را هم درین موقع شهر غزنه داشته باشند ،که آنرا **افغان شال** میگفته‌اند .

ابراهیم صهبا

دو دریا

بود در شهر بابلسر دو دریـا
یکی خاموش وآن دیگر خروشان
یکی بحر خزر پر شور و زیبا
یکی دریای علم و فضل « فرزان »
هرآنگه فرصتی نیکودهد دست
به سوی هر دو می‌آیم شتابان
که تن شویم به آب پاك دریا
که جان صیقل دهم با نور ایمان

سید محمدعلی جمالزاده

فردوسی وشعر او

- ۳ -

چنین کسی مجلدات کتابش را بر پشت قاطر یاشتری بسته وخود نیز با همهٔ ناتوانی بر اسب یاقاطری سوار با زحمت ومشقت بسیار راه طوس به غزنین را سپرده و بغزنین رسیده و اینك باریافته است ولنگان وعصازنان وارد دربار سلطان گردیده است .

محمود باآن صورت نازیبای معروف با لباس فاخر خنجرجواهرنشان برکمر و تاج شاهی برسر بر تخت سلطنت تکیه زده است ومیتوان احتمال داد که از شرابخواریهای شب گذشته آثاری در وجناتش باقی مانده است ، تنها قلمی چون قلم فردوسی میتوانـد شکوه و جلال چنین مجلسی را ترسیم وتوصیف نماید .

غلامان زرین کمر درمقابل تخت ودر دو طرف حضور صف بسته‌اند و باحترام سلطان ساکت و صامت دست بسینه دیدگان را پائین انداخته صدا از احدی برنمیخـیزد . شعـرای درباری با رداهای بلند و کلاههای مخصوص ، طومار برکمر و عصای مرصع بدست در جای خود در ردیف پرده داران وخنیاگران وشرابداران برپا ایستاده با کنجکاوی هرچه تمامتر وبایك نوع بیم وهراس درونی‌که مبادا سلطان شاعر طوس را بپسندد و فرد جدیدی بررقبای آنها افزوده گردد باگوشهٔ چشم متوجه فردوسی بودند . تنها برادرکهتر سلطان نصربن‌ناصر-الدین سبکتکین و تنی چند ازبزرگان و امیران و سران سپاه و چندتن از ایلچیان و وزیر بزرگ برکرسیهای جواهرنشان درپای تخت محمود درفاصله‌های معینی نشسته‌اند .

وزیر بزرگ احمدبن حسن میمندی بردیگران مقدم و بتخت سلطان نزدیکترجلوس نموده است و چون فردوسی در « شاهنامه » از وزیر سابق سلطان فضل‌بن احمـد ابوالعباس اسفراینی نام برده واز او بهنیکی یادکرده است نسبت بحکیم طوس خاطری چرکین دارد و میتوان احتمال داد که ذهن سلطان را که تعصب مذهبی شدیدی دارد (و یا بملاحظه سیاست نسبت بخلافت چنان وانمود میکند) مشوب ساخته باشد و مثلاً فردوسی را معتزلی وقرمطی معرفی کرده باشد .

آیا به فردوسی اجازهٔ جلوس داده شده یانه . خدا میداند اما چون پیر و ناتوان بود وآوازهٔ کارسی و پنجساله‌اش بگوشها رسیده بود میتوان احتمال داد که اجازهٔ جلوس یافته و دور ازتخت سلطان همچنان عصا بدست برکرسی ساده‌ای نشسته باشد .

وزیر اعظم برخصت سلطان در بارهٔ « شاهنامه » مطالبی بعرض خاکپای سلطان ملایك پاسبان میرساند ، میگوید سرتاسر داستان پادشاهان باستانی ایران و جنگها و جهـانگشائی آنان است که رستم پهلوان زابلی دراغلب آنها رشادتهای عجیب بمنصهٔ ظهور رسانیده است و اجازه میطلبد که چون خود شاعر پیراست وصدای رسائی ندارد قوال درباری یا راوی خود

شاعرشمه‌ای ازکارهای رستم را درمجلس بخواند ۱ .

راوی یاقوال باشارهٔ فردوسی اول یکی ازمدایح اوراکه در «شاهنامه» در حق سلطان محمود ودرستایش اوآورده‌است باآب وتاب هرچه تمامترمیخواند وسپس باز باشارهٔ فردوسی بخواندن رزم رستم با اشکبوس میپردازد ۲ .

نمیدانم که محمود چیز زیادی ازآن اشعار فارس دستگیرش میشد یانه وآیا همچنانکه معروف است فردوسی درحق‌او گفته « بدانش نبد شاه را دستگاه»درست‌است یانه ولی همینقدر است که طبعاً خوش نداشت که درحضور او آن همه از پادشاهان ایرانی وکارهای بلندآنها و ازشجاعت رستم سخن رانده شود . اوکه واقعاً مرد جنگی رشید و بی پروائی بود و چنانکه گذشت درجنگهای متعدد هفتاد و دو زخم برداشته بود و شعرا در حق شجاعت وپهلوانی او آنهمه سخنان مبالغه‌آمیززده بودندکه شمشیرآبدارش گاو وماهی‌را درهم میدرد، زیاد رغبتی بشنیدن داستان شجاعت یکنفر پهلوان ایرانی نژاد نداشت . کم‌کم از گوش دادن بآنهمه ابیات پرطنطنه خسته هم شده‌بود . وآنگهی باحتمال قوی خاطر ملوکانه درعین حال مشغول اندیشه‌های بسیار دیگری از رزم وبزم هم بود . هرساعت از اطراف و اکناف قلمرو پهناور سلطنتش بریدهای مسرعی میرسیدند واخبارآشکار ونهان مهمی میاوردندکه چه بسا درخاطر سلطان لشکرکشی تازه وگوشمالی گردنکشی را با عزل و نصبهای جدیدی ایجاب مینمود .

پس لابد حواس جمعی‌هم برای استماع چنان اشعاری نداشت . اینجاست که روایت مؤلف مجهول «تاریخ سیستان» تااندازه‌ای صدق مینماید۱ . وی درسال ۴۴۵) یعنی‌سی چهل سالی پس ازوفات فردوسی) چنین آورده است :

« ابوالقاسم فردوسی « شاهنامه » بشعرکرد و برنام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند . محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ چیز نیست مگر حدیث رستم واندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست . بوالقسم گفت زندگانی خداوند دراز باد ، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید . این بگفت و زمین بوسه کرد وبرفت . ملك محمود وزیررا گفت این مردك مرا بتعریض دروغزن‌خواند ، وزیرش گفت بباید کشت . هرچند طلب کردند نیافتند » .

پس میتوان احتمال دادکه فردوسی (بتقدیر آنکه روایت بالا مقرون بحقیقتی باشد) در موقع ورود بمجلس سلطان هم زمین را بوسه داده است واگر واقعاً سلطان محمود دربارهٔ رستم‌که در حقیقت‌آفریدهٔ فردوسی است چنین حرفی زده باشد معلوم است که درست برگ ضعف شاعرطوس برخورده است واورا سخت‌آزرده وبیچاره ساخته است ولی اینکه « هرچند طلب‌کردند» اورا نیافتند (لابد برای‌کشتن وآزار او) بعید بنظرمیاید چون فردوسی باآن

۱ ـ بروایت دیگری فردوسی بودلف نام راوی خود را هم همراه خود بغزنین برده بوده است ودراین صورت ممکن‌است‌که بودلف درمجلس سلطان قسمتهائی از « شاهنامه » را خوانده باشد . ۲ــ مراجعه شود به « فردوسی وشعر او » درصفحه ۴۳ ،

پیری و سستی و ناتوانی پای فراری نداشت که فرستادگان سلطان نتوانند او را دستگیر نمایند واز این رو میتوان احتمال داد (باز بتقدیر آنکه این روایت اساسی داشته باشد) که زیادهم درصدد دستگیری وآزار اونبوده‌اند و رویهمرفته دراین‌مورد هم مانند صدها وهزاران مورد دیگر باز باید بگوئیم الله اعلم .

مطلبی که در دل من گره شده این است که فردوسی در«شاهنامه» ازحسین قتیب (یاحی قتیب) چند بار اسم برده است واز مساعدتها وآدمیت اوبستایش سخن رانده است اين‌شخص از قرار معلوم درطوس یا درآن حدود عامل خراج (باصطلاح امروز پیشکارمالیه) بوده‌است ولی دلم میخواهد بدانم با چنین نام قلنبه‌ای ایرانی و از خودمان بوده و یا از عربها نسبت داشته است . در هرحال چه ایرانی باشد و چه ترك وچه‌عرب خدا پدرش را بیامرزدکه مرد نیکوکاری بوده است و بشاعر بزرگ ماکمك میرسانده است .

مشکل دیگری که همواره ذهن مراآزار میداد این بودکه همیشه از خود میپرسیدم که ایران و مخصوصاً خراسان و ماوراءلنهر که از مرکز خلافت امویان وبنی‌عباس‌آن همه بدور افتاده بود چرا با وجود سامانیان و صفاریان وگردنکشان ایرانی با قدرت وتدبیر دیگری قرنها از عهده برنیامدکه قید رقیت عرب را ازگردن خودوایرانیان بیندازند ومدام ثروت ایران را بدست خود باسم باج وجزیت وسهم خلیفه بصرافت طبع وحتی با هزارسلام‌وصلوات درمقابل لوا وخلعت و القاب بی‌اساس برطبق اخلاص نهاده از مرزایران‌بیرون میفرستادند.
این مشکل‌هم بسرانگشت مشکل‌گشای‌استاد مینوی حل گردید . ایشان در جواب این سؤال اشاره بسه نوع اشکال نموده‌اند که بطور خلاصه‌از این قرار است :

اولا هریك ازاین سلسله جنبا بهاخودرا ازدیگران برترمیشمرد وحاضرنبود بادیگران متحد شود .

ثانیاً هیچیك از ایشان معنی صحیح قومیت و ملیت را نمیدانست و اهالی ولایاتی راکه تصرف میکر گوئیا قوم خودنمیشمرد وحتی‌باین اندازه‌هم‌که مردم‌عادی نسبت به‌گاووگوسفند و زنبور عسل (ولو از برای نفع شخصی) رحم و مروت میورزیدند رعایت رعیت خویش را نمیکردکه‌آنها را لااقل ازبرای سود خود نگاه دارد وبمجردی‌که نقطه‌ای‌را میگرفتند دست بغارت و یغما میگشودند و اموال و املاك مردم را ضبط میکردند . . .

ثالثاً خود قوم ایرانی یعنی عامهٔ خلایق تصوری ازاستقلال وآزادی ازتسلط بیگانگان نداشتند و چیزی که دورآن جمع شوند و بدان وسیله بین ایشان وحدتـی بهمرسد نبود واز گردنکشان وداعیه‌داران ایرانی نژاد چندان حسن سلوکی نمیدیدند و در زیر دستشان حتی امنیت جانی ومالی‌هم نداشتند. . خلیفهٔ عرب‌که دربغداد اقامت داشت همینقدرکه مال زکات و خمس و خراج وگزیت و عشر هرناحیه‌ای میگرفت دیگر با رعایاکاری نداشت (صفحات ۵۸ تا ۶۰) .

استاد مینوی با در جای دیگرازکتاب خود (صفحات ۳۱ و ۳۲) در همین معنی‌چنین نوشته است :

«نه‌تنها تا عهد فردوسی ، حتی تا نزدیك به‌عصرما ، مفهوم ملیت باین‌معنی‌که ما امروز ازآن میفهمیم (ناسیونالیسم) وجود نداشت ، تعصب عرق ونژادی‌و شعوبی و قبایلی بود . . . جنگجویان برای پول و مال بیشتر پیکار میکردند تا از برای‌ای تعصب قومی ....» .

ما ایرانیان که بفردوسی و«شاهنامه» علاقمندیم باید ازکسانی که تاکنون از بیگانگان و خودمانی در بارهٔ حکیم طوس تحقیقات و مطالعات بعمل آورده‌اند قدرشناسی نمائیم. استاد مینوی دراین زمینه چنین اظهار نظرفرموده‌اند (صفحهٔ ۵۳) : مقالات جناب آقای تقی‌زاده درمجلهٔ «کاوه» (واز روی آنها درمجموعهٔ مقالات مربوط به‌هزارهٔ فردوسی) ومقالات‌مرحوم قزوینی و رسالهٔ حماسهٔ ملی ایران بقلم مرحوم نولد که دانشمند بزرگ شرقشناس آلمانی برای همه کسانی که بخواهند دربارهٔ فردوسی و«شاهنامهٔ» اوچیزی بدانند وبخوانند وبگویند وبنویسند ضروری ولابدمنه است وکسی نیست که در سی سالهٔ اخیردر این موضوع چیزی گفته ونوشته استفادهٔ کامل یا ناقص نکرده باشد » .

از این پس نام استاد مجتبی مینوی را هم میتوان بـراسامی سه‌گانهٔ بالا افزود و این خود افتخار بزرگی است

**

از « فردوسی و شعرا و » (صفحهٔ ۱۶) را میخوانیم که شاید بتوان‌آنرا چکیدهٔ تمام کتاب دانست :

« فارسی محکمترین زنجیر حلقهٔ ارتباط طوایفی است که درخاك ایران ما زیند »

پس هرکس بایران علاقمند است و وحدت و استقلال و افتخارآن مردم‌آنرا خواستار است باید زبان فارسی را عزیز و محترم بدارد و بدان خدمت نماید. استاد مینوی پس‌ازبیان اهمیت زبان فارسی و سیر تاریخی دوسه هزار سالهٔ‌آن بدین نتیجه میرسد (صفحهٔ ۶۳) که :

«فردوسی از برای این زبان فارسی کتاب بزرگی ساخت که‌آنرا برای ایران میتوان همرتبهٔ قرآن دانست از برای عرب . آنچه او بعهده گرفته بود انجام داد ، اگرما نیرسهم خودرا انجام دهیم شایستهٔ داشتن شاعری بپایهٔ فردوسی هستیم و الافلاً . »

این نظر نیز درحکم کلمهٔ قصاری است که جا دارد در بالای تمام کتابهای دستور زبان فارسی دبستانها و دبیرستانها ودانشکده‌های ادبیات نوشته شود تاهمواره درزیر نظر نوباوگان و جوانان ایرانی باشد .

اینك باید ، دید بپاس احترام فردوسی ومقام رفیع«شاهنامه» قبل‌ازهرکاری چه‌میتوان کرد ، راه باز استاد مینوی نشان داده‌آنجا که فرموده است (صفحات ٤٧ و ۴۸) :

«چاپهای متعددی که ازیکصد وپنجاه سال‌پیش تاکنون [از«شاهنامه»] کرده‌اند هیچیك رضایت‌بخش نیست وحتی نسخ خطی قدیم و معتبرهم نداریم که آنها را بتوانیم ملاك یك چاپ صحیح و معتبر قرار دهیم» .

ما ایرانیان‌نباید فراموش‌کنیم‌که تاکنون‌بهترین ومعتبرترین «شاهنامه»ها را فرنگیها بچاپ رسانده‌اند و امروز مأخذ و مدرك اساسی ما همان « شاهنامه »ها میباشد . در مقدمهٔ جلد اول از متن انتقادی «شاهنامه فردوسی» که ازطرف‌آکادمی علوم اتحاد شوروی» (سلسا آثار ادبی ملل خاور(متون سری بزرگ‌شمارهٔ ۲) واز جانب «اداره انتشارات ادبیات‌خاو

از سال ۱۹۶۰ میلادی بدینطرف در چندین مجلد بطور بسیار دلپسند ومطلوبی بچاپ رسیده چنین میخوانیم[۱] :

«دانشمندان جهان بارها درمورد لزوم انتشارمتن‌انتقادی جدیدی ازاین‌اثر پرعظمت ، داهیانه و دارای اهمیت جهانی، که متکی براصول علمی و قدیمی‌ترین و بهترین نسخ باشد تذکار داده‌اند .

آنگاه درهمین مقدمه پس‌از بیان سعی و کوشش فراوانی که « انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان‌علوم شوروی» درانتشار متن انتقادی جدید « شاهنامه » مبذول داشته است متذکر میگردد که « در حال حاضر ما قدیمی‌ترین متن شاهنامه را بخوانندگان عرضه میداریم این نخستین مرحله است در تتبع دربارهٔ متن این اثرو پایه‌ای برای تتبع بعدی آن[۲] » .

پرفسور رستم علی‌اف ازایرانشناسان بنام روسیهٔ شوروی وعضویت هیأت اعزامی روسیه درکنگره باستانشناسان در ایران در مصاحبه‌ای که در شیراز با خبرنگار روزنامهٔ اطلاعات نموده[۳] بیانات مفصلی دربارهٔ «شاهنامه» داردوازآن‌جمله دربارهٔ فعالیت ایرانشناسان شوروی چنین گفته است که :

«این‌فعالیت‌ها هنوزاول‌کاراست و«شاهنامه» که‌یك دایرةالمعارف فرهنگ ودانش و هنر وتاریخ قدیم ملت ایران است سالها مطالعه و بررسی لازم دارد تافهم و درك عمق این کتاب بزرگ میسر گردد و هم اکنون در شوروی کتابی بنام « دشواریهای شاهنامه » بچاپ رسیده است که در آن‌کتاب بیشتر از ۴۵۰۰۰ واژهٔ قدیم و اصیل ایرانی‌که ازبین رفته بود دوباره احیا و جمع‌آوری شده است و البته این‌کارقطره‌ایست ازآن دریای بزرگی‌که جهت شناختن ودرك صحیح «شاهنامه» باید انجام گیرد وبرای این‌منظوردانشمندان شوروی تصمیم دارندکه یك«انستیتوی‌بین‌المللی‌فردوسی» تأسیس‌نمایندکه درآنجادانشمندان کشورهای‌مختلف همکاری کنند وغرض ازاین‌کار تسریع انجام تحقیقات مربوط به«شاهنامه» میباشد وبعقیدهٔ دانشمندان شوروی‌این‌انستیتو باید درکشورهای‌دیگر شعبه‌های تحقیقاتی‌داشته باشد».

پرفسورکانکوسی دانشمند روسی و عضو دیگری از هیئت اعزامی شوروی نیز بیاناتی داردکه بسیار شنیدنی است[۵] و ازآن جمله گفته است‌که :

«دراتحاد جماهیر شوروی بیشتراز پنجاه مؤسسه مختلف وپانصد دانشمند و ایرانشناس مشغول مطالعهٔ تاریخ و ادبیات وفرهنگ و تمدن قرون وسطی و قرن حاضر ایران هستند و

---

۱ ــ بمصاحبهٔ خبرنگار اطلاعات در «اطلاعات هوائی» مذکور در فوق مراجعه‌شود .

۲ ــ استاد مینوی در صفحهٔ ۶۸ کتاب خود مینویسد « مادام که چاپ قابل اعتماد و مبتنی برنسخ قدیم و صحیح از شاهنامه در دست نداریم در نقل ابیات از چاپهای [فرنگی] مهل و فولرس و مسکو و چاپ بروخیم ... ترکیب میکنیم وبیشتر بچاپ مسکو و حواشی آن تکیه میکنیم .

۳ ــ مجلدات این «شاهنامه» چاپ مسکوازجلد اول تاجلد ششم تاکنون بچاپ رسیده‌است وجلدهای هفتم و هشتم و نهم نیز باید درطی همین امسال (۱۹۶۸ میلادی) بپایان برسد و از چاپ بیرون آید .

۴ ــ شرح‌آن بتفصیل در « اطلاعات هوائی » شمارهٔ اول اردیبهشت ۱۳۴۷ بچاپ رسیده است .

۵ ــ این رقم در چاپ مطبعه مغشوش است و درست خوانده نشد .

همکاری دانشمندان ایرانی و شوروی به‌پیشرفت این‌مطالعات بی‌اندازه کمك میکند و تاکنون در شوروی تقریباً در حدود ده هزار کتاب و مقاله و تحقیقات علمی دیگر راجع بایران بچاپ رسیده است» .

البته آرزوی ما ایرانیان است که چنین مؤسسه‌ای برای تحقیق در امر «شاهنامه» در خود ایران بوجود آید ومشغول کار باشد ولی نباید فراموش نمود که بمصداق «گفت آن شهری که در وی دلبر است» آن نقطه از کرهٔ ارض برای انجام چنین‌کاری مناسب‌تر است که اسباب کار در آنجا مهیاتر باشد و مرکزیت بیشتری از لحاظ رفت و آمد و دسترسی بمآخذ ومدارك وکتابخانه‌های بزرگ واسباب‌کار داشته باشد ومسلم است که در هرکجا باشد دانشمندان‌جوان و نام‌آور ایران امروز نیز در آن سهم بسزائی حواهند داشت .

البته شایسته است که این گفتار دور و دراز را که الحق جادارد خودم دربارهٔ آن این بیت را از «شاهنامه» برزبان جاری سازم که :

«نه پیچی‌بکاری که‌کار تو نیست   نتازی بدان‌کوشکار تو نیست

باز با جمله‌ای از «فردوسی و شعر او» بپایان برسانیم . استاد مینوی پس‌از نقل این بیت معروف که میگویند فردوسی در حق سلطان محمود گفته :

«چواندر تبارش بزرگی نبود   نیارست نام بزرگان شنود »

خطاب بهموطنانش چنین فرموده است که ماآنرا خاتمةالمقال قرار میدهیم :

بیائید ماکه خود را از نژاد شاهان و بزرگان مذکور در «شاهنامه »می‌پنداریم‌کاری کنیم که شایستهٔ فرزندان خلف باشد . نسخهٔ خوبی از « شاهنامه » فراهم آوریم و چاپ‌کنیم و بانواع و اقسام صورتها و بـه‌قیمت ارزان در دسترس‌عموم قرار دهیم وبالاتر از همه اینکه شاهنامه را بخوانیم» . (صفحهٔ ۴۸) .

و برسم توضیح فـرموده است « حق این استکـه همتی بکنیم و مبلغ معتنی‌بهی صرف عکسبرداری ازکلیهٔ نسخ خطی قدیمی و جمع‌آوری آنها بکنیم» و دربـارهٔ نسخه‌های قدیمی «شاهنامه» تصریح نموده‌اند که «عکس بعضی از این نسخ در طهران و درکتابخانه‌های‌شخصی و عمومی ایران‌هم چند نسخهٔ بالنسبهٔ قدیم موجود است امادرکتابخانهای ممالك دیگر هنوز نسخه‌های قدیمیتری‌هست که باید عکس‌آنها راگرفت وبایران‌آوردووسایل‌کار را فراهم‌کرد» (صفحهٔ ۴۷) .

ای‌کاش همت بلند و رسای **«انجمن آثار ملی»** انجام این‌کار راهم بعهده میشناخت و بازورق زرینی بردفتر مفاخرخود میافزود.   با تقدیم‌توقیر واحترامات فائقه

ژنو ـ اردی‌بهشت ۱۳۴۷

تب تردید

ای که خداوند گیسوان بلندی   با من رسوا نشین ، به تجربه چندی
نرگس شاداب کوهسار کبودی   سنبل بویای بوستان هلندی
اخم دلاویز ابروان تو نازم   چهره به یاران ترش مدار ، که قندی
سینهٔ لرزان خود ، به سینهٔ من نه   خواهی اگر رایگان دهم بتو پندی
خیز و درآغوش من ، به خنده نهان شو   تا نرساند کست ، به خیره گزندی
سایهٔ ابر است و آبشار بلورین   بر سر دوش تو گر کشند پرندی !
تازم و شادان به خیمه‌گاه تو آیم   دست من افتد اگر بیال سمندی
چیست گناه تو ، غیر لرزش بیگاه ؟   ای سر پستان که زیر جامه به‌بندی !
بر سر آن بسترم ، ز بوسه سیه‌کن   گر ز من ای شوخ دلربا ، گله‌مندی
عاقبتم چون پیاز مریم نوخیز   کندی و ، بر نادمیده غنچه ، فکندی
شانه زنان ، دل به دوش و ساق تو لغزد   گر سر زلفت نگیردش به‌کمندی
پا به سرش ، بوسه‌گاه دل‌کن و بگذر   در تب تردید اگر بکار پسندی
دست **فریدون** بگیر و در دل این باغ   سرو روان شو اگر ز غصه نژندی

فریدون توللی - دهویه



دکتر سید جعفر شهیدی

استاد دانشگاه - سرپرست لغت‌نامهٔ دهخدا

چند هفته در کشور اردن

می‌گویند: «ترک عادت موجب مرض‌است» . بنده‌هم به‌حکم تربیت‌خانوادگی یا تعلیمات مذهبی عادت کرده‌ام در دهۀ اول محرم و یا لااقل روز های نهم و دهم این ماه بـا شرکت در مجالس روضه خوانی استخوان سبك کنم ! اما از بخت‌بد امسال این عادت بهم خورده است ، میدانیم کـه روضه‌خوانی و تعزیه داری آئین ما شیعه مذهب‌هاست ، و چنانکه‌گفتم در عمان شیعی نیست . وآنهایی هم که هستند ، در برپاداشتن این مراسم دست کمی از سنیان ندارند ! پس بـالطبع روضه خوانی هم نیست، و چه دشوار است که‌کسی بخواهد عادتی را یکباره ترك کند. گویا بنابود آن روزها موجبات ناراحتی بنده روسیاه از هرجهت فراهم شود ، چه در همین ایام هفته نامه‌ای که در مکه معظمه چاپ میشود بدستم رسید سرمقاله‌آن خطبهٔ روز جمعهٔ خطیب مسجدالحرام بود . مولانا در آغاز سخنان خود فرموده بودند . « ایهاالناس بدانید ماه پر برکتی به شما روی‌آورده است. هرکس بتواند دراین ماه روزه بدارد چه ثوابی‌که خدای تعالی برای او ذخیره نمی‌کند ! وچه پاداشی که بدوعطا نمی‌فرماید! واگرنتوانیدهمه ماه‌را روزه بگیریدباید بهترین روزآن راکه روزعاشوراست روزه بدارید، چه‌آن روزی است‌که‌حق برباطل‌پیروزشد.» باید دانست مقصودجناب شیخ از پیروزی حق برباطل‌واقعهٔ کربلا و غلبهٔ یزید برحسین‌بن‌علی(ع) نیست‌هرچند که این روایت و نظائر آن برای همین منظور ساخته شده . این روایت از جملهٔ سلسله احادیث موضوعی است که غالب آنها به ابوهریره دوثلی صحابی معروف



مسجد اقصی

سبحان‌الدی اسری بعبده لیلامن‌المسجدالحرام الی‌المسجدالاقصی

منسوبست ، درصورتی که روح مرحوم ابوهریره از آن خبر ندارد مخصوصاً روایاتی که مربوط به‌فضیلت عاشوراست- حقیقت اینست ، کشته شدن دخترزادهٔ پیغمبر بـه فاصلهٔ نیم قرن پس ازمرگ او آنهم به دستور کسی که خود را مدعی خلیفهٔ مسلمانان می‌دانست، چیزی نبود که جامعهٔ مسلمان باهمه لاقیدی و بی‌بندوباری که در آن‌پنجاه

سال‌بدان خو گرفته بود به‌آسانی بپذیرد. حتی‌حادثه قتل‌عثمان هم بدین‌پایه نمیرسید، زیرا اولا عثمان نسبتی چنان نزدیك با پیغمبر نداشت ، ثانیاً مقامی مسؤول بود وعده‌ای از سران از وی آزرده بودند ، ثالثاً شورشیان وآشوبگران مسؤولیت قتل او را برگردن داشتند ، در صورتی‌که حسین (ع) را حکومت مسؤول بدستور خلیفهٔ مسؤول کشته بود . همین‌که امویان برعکس‌العمل مردم در مقابل این واقعه وقوف یافتند برای‌آن‌که مبادا خاطرهٔ‌آن سال به سال در خانواده‌های هاشمی ویادوستداران آنان تجدید شود به جعل این حدیث‌ها پرداختند تا ذهن مسلمانان را ازواقعه‌ای که در این‌ماه رخ داده است منصرف کنند، وبرای ماه محرم فضیلتها ساختند ومخصوصاً روز عاشور را عیدگرفتند . البته بابرافتادن حکومت اموی این مراسم از بین رفت‌و با روی‌کار آمدن فاطمیان در مصر وآل‌بویه درایران وعراق، تعزیه‌داری روزعاشورا درقاهره وبغداد به اوج اعلی رسید چنانکه درسال۳۵۲ معزالدوله دستور داد دکانهای بغداد را به‌بندند و خرید و فروش را موقوف کنند و زنان را فرمود تاروی خود را سیاه کنند و باگریبان چاك در بازارها بگردند ! و چنان شورش را درآوردند که ابن‌کثیر دمشقی درالبدایة والنهایه از این سالها به « سنةالبدعة » تعبیر می‌کند . اما روایتها درکتابهای حدیث اساتید شیوخ ثبت‌شده بود وکاری نمیتوانستند کرد، ناچار مخالفان هم همان راه را پیش گرفتند وتا توانستند ، در مقابل آنـان روایت ساختند چنانکه آن روایات را سالهاگفتند وشنیدیم‌وگریستیم وگریان نمایی‌گردیم وبهشت‌ها برای خود واجب ساختیم ! داستان روایـات موضوعه خود حـدیثی مفصل دارد ، طولانی‌تر ازسفرنامهٔ اردن، اما چون ذکرآن ازملل ونحل شهرستانی‌گرفته تامقالات آقای دکتر باستانی تصریحاً یاتلویحاً رفته است ، به تکرارآن نمی‌پردازم . بهرحال افسرده بودم خواندن خطبهٔ جناب شیخ افسرده‌ترم‌کرد ازآن بدتر اینکه خودهم روز عاشورا باید در تالار دانشکده ادبیات مستمعان را مستفیض‌کنم ، آنهم چه مطالبی ؟ حدیث زندگانی عرب جاهلی وقتل وغارت های‌آنان، اشعار حطیئه و زهیر، وامرء‌ـ القیس وسخنانی ازاین قبیل‌که خواندن وشنیدن‌آن درماه ربیع هم کراهیت دارد چه رسد بروز عاشورا !

خوشبختانه تعطیل منبرروزسه‌شنبه فوزی عظیم بود، زیرا موجب شدموضوع سخنرانی‌آن روز را (اسلام چیست؟) برای امروز ذخیره‌کنم .

***

امروز هشتم فروردین وروز عاشوراست ساعت ده صبح بدانشگاه رفتم. همه چیز عادی بود کلاسها باز وشاگردان مشغول درس وبحث‌اند، تنها اثری که ازمحرم در عمان دیدم قطعهٔ شعر نسبة سستی بود که شاعری محلی بیاد شهدای طف سروده بود و در روزنامهٔ «الدستور» چاپ شد .

ساعت یازده باتفاق رئیس و معاون دانشکده ادبیات به محل سخنرانی رفتم. تالار دانشکده ادبیات که بنام یکی از رجال سیاسی اردن «مدرج سمیرالرفاعی» نام داردتنها محل اجتماعات وسخنرانیهای دانشگاه است. مستمعانی که قراربود درحاضر باشند همگی آمده بودند عده‌ای هم تبرعاً شرکت‌داشتند ! شاید برای اینکه ببینند فارسی زبانی چگونه بخود جرأت داده است در کشوری عربی آنهم بین‌دانشجویان رشتهٔ زبان و ادبیات عرب عربی بلغور کند . استادان این دورشته وچند تن ازاستادان دیگر رشته‌های دانشگاه حاضر بودند. آقای دکتر عبدالکریم غرائبه استاد تاریخ و رئیس‌دانشکده‌ادبیات(چون سخن‌ازاستادان دانشگاه‌اردن‌است‌امیدوارم استعمال کلمهٔ دکتر برای غیر پزشك منع بخشنامه‌ای نداشته باشد ، آنگاه داستان مربوط قبل از صدور بخشنامه است) بنده را بحاضران شناساندندکـه چنین است و چنان است . عناوینی برمخلص بارکردکه اگر حقیقت داشت زیرفشار هریـك از آنها استخوان سالم در بدنم نمی‌ماند خوشبختانه بعضی از این عنـاوین را دانشگاه تهران دریـغ فرموده است وبعضی راهم بخشنامه سلب کرد ودرنتیجه نفسی براحت می‌کشیم .

مثل معروف «لاف در غربت»را همگی شنیده‌اید و احیاناً بسیاری از مزایای آن بهره‌مند شده‌اند و میدانند چه مزه‌ای دارد خاصه وقتی که دیگری برای انسان لاف بزندوبالاخص که از زبان شخصیتی علمی باشد . پس از بیانات آقای رئیس دانشکده ابتدا و ارتجالا جملاتی گفتم باین عبارت :

نمیدانم جناب یغمائی چه اصراری دارندکه این‌مطالب چاپ شود درصورتیکه تکرار مکرراتی بیش‌نیست. حال که ازپذیرفتن‌چاره ندارم برای‌آنکه فیض عام باشد (البته باصرار ایشان) از همکار فاضل خود آقای فیروز حریرچی درخواست شدکه ترجمهٔ سخنرانی‌ها را بعهده گیرند و ممنونم که پذیرفتند .

تابى مكارم سعادة عميدالكلية ، الا ان يقدم ضيفه اليكم ، بما يؤكداصالة محتده وشرف سجيته، فتغمدنى باوصاف و نعوت تتضاءل امامها حقيقتى .

اخواتى ، اخوانى الاعزاء ، ماانافى الحقيقة الاطالب علم مثلكم ، جئت لازوركم واعيش معكم برهة من الزمان، استأنس بكم وتستأنسون بى ، و حتى نحقق عملياً جوامن وحدة التفكير على صعيدالحضارة الاسلامية. وهذه المحاضرات، التى اتشرف بالقائها على مسامعكم الكريمة، لاتخرج عن كونها وسائل هارفة لغايات مباركة .

ولكم انا معتز بشرف كونى اول ممثل ثقافى يأتى من جامعة طهران ، ليلتقى بانوار الفكرو شوامخ العلم من ابناء الاردن الحر الابى سائلاالعلى القدير ، ان يبارك هذه الصلات ، فتتوثق عراها ، ويتسع مداها ، بفضله ومنه تعالى .

وسترون فى كلامى من العجمة و فى منطقى من الرتنة ، مايد هشكم. ولكن حسبى اننى احد ثكم من وراء هذا المنطق العى، بلغة أؤكد لكم، اننى مفصح فيها كل الفصاحة، فهى لاتتقيد باية قاعدة صرفية اونحوية ، ولايتسع لهااى قاموس من قواميس الالسن العالمية مهمااتسع نطاقه، وتلك هى لغة الاخوة الاسلامية، لغة الدين ، لغة الحب ، لغة القلب ، والقلب يهدى الى القلب .

وانـى اذ استميحكم الاجازة لالقى محاضرتى الاولى بعنوان « ماهو الاسلام» انما اعبر عن مدى التآلف الروحى الذى يربطنى بكم ويشجعنى على عرض بضاعتى القليلة المتواضعة ، شاكرا لكم تكرمكم بالحضور والاستماع ولسعادة العميد لطفه البالغ وكرمه السابغ .

واين است متن سخنرانى :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم

ولد الرسول الاعظم (صلى‌الله‌عليه و آله) نبى‌المسلمين و صاحب‌الدعوة المحمدية بعد اشهرمن وفاة ابيه فقد كان لايزال فى‌بطن آمنة بنت وهب عند مافارق عبدالله الحياة اثناء عودته باحدى القوافل من‌الشام . و ما ان بلغ‌السادسة حتى ماتت امه اثناء عودتها به من المدينة على أثرزيارةالقوم ابيه‌لبنى‌النجار و دفنت فى‌الطريق فعادت به ام ايمن جارية ابيه الى مكة ليدخل فى كفالة جده عبدالمطلب احدار كان السيادة و الشرف فى‌قريش . و ماهى الاسنتان مضتا حتى توفى عبدالمطلب فآلت الكفالة الى عمه‌الشقيق أبى طالب و كما قيل فان عبدالمطلب كان قد اوصى اباطالب بكفالة محمد (ص) و كان ابوطالب صاحب تجارة فاصطحب محمدا فى‌اسفاره .

و كانت حداثةالنبى تتضوع‌بعبق‌الصفاء و تتلالا باشراق السريرة و صدق‌الرأى اذ تجلت عن بشائر القائدالعظيم و ارهصت بالانسان الكامل‌منذ نعومةاظفاره بصورة فرضت شخصيته على‌القوم و الفوا انفسهم مطالبين بالاعتراف‌به‌فلقبوه بالامين. وليس لهم ان يمنوا عليه فى‌تلقيبهم اياه بل ان محمداليمن عليهم اذ هداهم الى فهم واقعه

رسول بزرگ (ص) پیامبر مسلمانان و مؤسس شریعت محمدی چند ماه پس از وفات پدرش متولد شد . هنوز درشکم مادرش آمنه دختروهب بود که پدرش عبدالله هنگامیکه همراه یکی ازکاروانها از شام بر میگشت بدرود حیات گفت . همینکه بسن شش سالگی رسیدمادرش نیز هنگامیکه با او از مدینه باز می‌گشت وفات نمود و در راه بخاك سپرده شد . آمنه در این سفر برای دیدار خویشاوندان‌عبدالله یعنی بنی‌النجار رفته بود . امایمن کنیز وخدمتکار عبدالله محمد را با خود بمکه برد تا جدش عبدالمطلب‌که یکی از بزرگان و متنفذان‌قریش بشمار میرفت سرپرستی او را بـرعهده گیرد . هنوز دو سال از این واقعد نگذشته بود که عبدالمطلب درگذشت و کفالت اوبرعهدهٔ عموی مهربانش ابوطالب نهاده شد چنانکه گفته‌اند عبدالمطلب ابوطالب را بدین سرپرستی وصیت‌کرد . ابوطالب مردی بازرگان بود و محمد را در سفر با سود همراه میبرد .

درکودکی رایحهٔ صفا وصداقت از محمد استشام می‌شد وروشنی درون ودرستی رای‌او از شخصیتی خبر می‌دادکه آیینه تمام نمای انسان‌کامل‌است وباید درآینده پیشوائی بزرگ گردد . بالای سرش زهوشمندی   می‌تافت ستاره بلندی)

شخصیت وی آنچنان بزرگ بودکه در همان کودکی عصمت خویش را بـرقوم خود قبولاند و خواه‌ناخواه با امتیاز او اعتراف‌کردند و به‌امین ملقب ساختند . آنان با اعتراف بامانت محمد بر او منتی نداشتند بلکه این محمد (ص) بودکه برفردفرد آنان منت داشت زیرا وی باکردار و گفتار عظمت روح و قلب و فکر خویش را نشان داد وجـودش چشمهٔ

الاخلاقي وحقيقته الانسانية بما اظهر لهم من عظمة الفنس والقلب و الفكر قولا و عملا وبوجوده كينبوع للمثالية الكريمة الوادعة بينهم .

روى انه لمابلغ الخامسة والثلاثين جددت قريش بناء الكعبة لتصدع جدرانها وكان الرسول ينقل الحجارة مع القرشيين وقداختلفوا فيمن يضع الحجر الاسود مكانه، ثم اتفقوا على ان يحكموا اول داخل من باب بني شيبة فكان الرسول (ص) اول من دخل منه فقالوا «هذا هو الامين رضيناه حكما» واخبروه الخبر .

فبسط الامين رداًه و وضع الحجر و قال « ليأخذ كل قبيلة بطرف من الثوب ، فرفعوه حتى انتهوا الى موضعه فاخذه الرسول و وضعه في مكانه وبذلك ارضاهم جميعا بعد ان شجر بينهم ما شجر من الشحنأ والتعصب وتداركهم بعد ما «دقوا لها عطر منشم» وهياؤا لاستنفارها طشتا من الدم. (بقيه دارد)

جوشانی بود که سلسال عذب انسانیت از آن جریان داشت و باهر جریانی آنان را از حقیقت اخلاقی و نسانی خویش سیراب ساخت .

روایت کرده‌اند هنگامیکه آن حضرت بسن سی وپنج سالگی رسید قریش بنای خانهٔ کعبه را که دیوارهایش شکاف برداشته بود تجدید کردند . محمد در آوردن سنگ با آنان همکاری میکرد . قریش برسر این مسأله که چه کسی حجرالاسود را در جای آن نصب کند با یکدیگر در افتادند ، آنگاه همداستان شدند نخستین کسی را که از باب بنی شیبه وارد شود حکم قرار دهند و محمد کسی بود که از آن در درآمد پس گفتند او امین است وما بحکمیت اوتن در میدهیم وی را از چگونگی نزاع خبر دادند .

امین (ص) جامهٔ خویش را بگسترد و حجرالاسود را در آن نهاد و گفت هر قبیله‌ای یکی از گوشه‌های این جامعه را بر گیرد. پس آنرا برداشتند . محمد(ص) سنگ را بر گرفت و در جای آن نهاد و با این کار همه را خشنود ساخت از آن پس که زبانهٔ آتش کینه و تعصب در میان آنان بالا گرفته وهریك دست خود را در کاسه خون ۱ فروبرده و بدین کار تا پیروزی نهائی میان بسته وبرخویشتن (عطر منشم)۲ پاشیده بود .

۱ ـ اشاره است بداستان «لعقة الدم» که درتاریخ های اسلامی ثبت است .

۲ ـ ضرب المثلی است . گویند منشم زنی داروگر از قبیلهٔ همدان بود و چون بوی خوش او را بکار می‌بردند و جنگ می‌کردند آتش جنگ تیزتر می‌شد . و سپس جملهٔ « قد دقوا بینهم عطر منشم» ضرب المثل شد .

حسین محبوبی اردکانی

سواد قرارداد استخدام کرزیز اطریشی

از مأموریت های فرخ‌خان امین‌الملك سفیر ایران در دربار ناپلئون سوم یکی هم این بود که عده‌ای صاحبمنصب نظامی فرانسه را برای تربیت قشون ایران استخدام نماید و برای اینکه در بستن‌قرار داد نمونه‌ای در دست داشته‌باشد ، میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملك وزیر دول خارجه سوادی از قرارداد واستخدام کرزیز اطریشی را که در زمان امیرکبیر برای همین منظور یعنی تعلیم و تربیت محصلین و سپاهیان ایران استخدام شده بود جهت وی فرستاده است تا ملاك عمل او در استخدام صاحب منصبان فرانسوی باشد .

عین‌سند که گوشهٔ آن‌را میرزا سعیدخان نوشته است ضمن اسنادی‌که بهمت بلندجناب آقای معاون‌الدولهٔ غفاری بضمیمهٔ کتابخانهٔایشان به دانشگاه اهداء شده است یعنی‌بایك سلسه اسناد دیگری مربوط بمأموریت فرخ‌خان در دست طبع است ومن بنده بااجازه‌ای‌که مدتها پیش در بارهٔ انتشار این سند از ایشان کسب‌کرده‌ام در مقام انتشار آن برآمده‌ام .

سواد ترجمهٔ قرارنامهٔ ۱ عالیجاه ۲ موسیو‌ن‌جان‌خان درباب کرشش معلم توپخانه

بندهٔدرگاه‌لیوتانت‌اول۳ اعلحیضرت‌امپراطوراواوستریا۴ اوقوست‌کرژیژچون‌قرارنامه راقبول داشت‌که‌عالیجاه موسیوجان داود مترجم اول‌دولت علیهٔ ایران باسم دولت مشارالیها از برای معلم توپخانه تصدیق نمود تعهد میکندکه قرارداد های آتیه را بصدق تمام (تام) و دقت تمام مراعی خواهد داشت

مادهٔ اول ــ بنده بدولت علیهٔ ایران مدت پنجسال تمام بقسم معلم توپخانه در مکتب خانهٔ پادشاهی نظامی که در دارالخلافه طهران بنا شده‌است ۵ خدمت خواهم‌کرد و دردرس و یاددادن اشخاصی‌که امنای دولت علیهٔ ایران بمکتب خانهٔ مزبوره‌تعیین‌خواهند نمود سعی تمام مراعی خواهم داشت .

مادهٔ دویم ــ اگر اولیای‌دولت علیهٔ ایران ازاو خواسته باشندکه بتعلیم لشکرمنصوریه ایران بپردازد و هم این را قبول داشته حسب‌الامر و خواهش‌امنای دولت علیه بعمل‌خواهد آورد .

مادهٔ سیم ـ وقتی که بنده شکایتی داشته باشم راست براست و بدون واسطهٔ دیگر بامنای دولت علیهٔ ایران عرض نموده اجرا خواهم داشت .

---

۱ ـ بعد از این‌کلمه ، کلمهٔ دیگرهم بودکه چون زاید بنظر میرسید حذف شد .
۲ـ این‌کلمهٔ عالیشان‌هم خوانده میشود . ۳ـ این عنوان را به تعبیر امروزستوان یکم میگویند . ۴ ـ Austria = اطریش . ۵ـ مراد دارالفنون ومعلوم میشو کـه هنوز جان‌داود از نـام‌گذاری آن اطلاع‌نداشته است .

مادهٔ چهارم ـ نسبت بعادات و قواعد مملکت ایران به آنها دقت تمام کرده خلاف آن نخواهم کرد .

مادهٔ پنجم ـ بعد ازاتمام خدمت قرارداد شده که پنج سال باشد امنای دولت علیهٔایران اختیاری تمام دارند که بنده را مبلغ دویست تومان رایج از برای خرج راه مراجعت کردن بوطن خود داده مرخص کنند یا اگر مناسب رأی شریفشان باشدکه او را در خدمت دارند و اواز این هم راضی باشد تجدید قرارنامه کرد در خدمت مزبور نگاه بدارند .

تحریراً در دارلسلطنه ویناور روزسی‌ام ماه فیابوس[۱] ۱۸۵۱

جای امضای و مهرهنریك بارب. شاهد بندهٔ درگاه هنریك بارب صاحبمنصب نظارت خانهٔ تجارت دولت بهیهٔ اوستریا ومترجم دیوانخانهٔ بزرگ ممالك متعلق بدارالسلطنت وینا که در زیر امضاء و مهر کرده‌ام تصدیق میکنم که این ترجمهٔ قرارنامه راکه درحضور بنده با امضای ومهر موسیو کرژیژ رسیده‌بود خودم اززبان نمسه[۲] بزبان فارسی‌آورده‌ام وصحیح است. تحریراً در دارالسلطنت وینا در روز دهم ماه اوگوستوس سال ۱۸۵۱ تاریخ عیسوی هنریك بارب [۳]

بخط میرزاسعیدخان

«شرایط نوکری‌معلم توپخانه‌در ازاء ششصدتومان‌مواجب ازقرار تفصیل‌است و شرایط نوکری سایر معلمین نمساوی هم از قرار این شرح است . در باب مواجب هم چندان فرق ندارند از ششصد تومان قدری بیشتر و بعضی قدری کمترند .

نکتهٔ مهم در این قرارداد مختصر و مفیدکه شاید نکات اساسی آن در تهران به‌جان داود تذکر داده شده باشد این است که راه هرگونه عذر و بهانه وتشبث و دست آویزی بر روی امضاءکننده بسته شده است و بایدتا آنجاکه وجدانش اجازه میدهدکارکند و بدستوریکه به او داده میشود احترام گذارد و بهیچ مقام خارجی هم بستگی و پشت‌گرمی نداشته باشد. قرارداد را هم مترجم رسمی دیوانخانهٔ وینه برای امضاء کننده خوانده و بعنوان گواه خود وی هم آن را با معرفی خود امضاءکرده است و جای هیچگونه ایراد و شك و تردیدی در آن نیست اما اشخاصی‌که در این قرارداد نام برده شده اند .

نخست ـ جان خان ، یا جان‌داود مترجم اول دولت ایران که عضو وزارت امور خارجه وجزء اعضاءسفارت ایران درسن‌پطرزبورگ بود واز طرف امیرکبیر به اومأموریت داده شده بودکه برای استخدام معلمین اطریشی به وینه پایتخت اطریش برود .

دیگر ـ اوگوست‌کرژیژ Auguste krziz که در منابع ایرانی‌او را «آگشت‌کی‌ژیرو» و «کرشیش» و «کریشش» نوشته‌اندمانند همکار و هم‌وطن خود «دکتربولاك» اصلاً چك‌بو و بعنوان معلم توپخانه استخدام شده بود ولی حساب و هندهه و جغرافیا و تاریخ جنگها معروف را نیز درس میگفت [۴] در سال ۱۲۶۹ که وبا در طهران شیوع یافته و ناصرالدین

---

۱ ـ این کلمه را نتوانستم بخوانم ، به اسامی ماهها به زبان آلمانی هم رجوع نمو رفع مجهول نشد . ۲ ـ یعنی اطریش ودرحالت نسبت نمساوی ۳ ـ دراصل سند هم بهمین صورت است . ۴ ـ وقایع‌اتفاقیه نمرهٔ ۹۸ ربیع‌الاول ۱۲۶۹

شاه بسلطانیه رفته بود کرزیژ که در شمیرانات بود از آمدن بشهر اکراه داشت . بدستور اردشیر میرزا حکمران طهران او را درکاخ نگارستان ۱ منزل دادند تا درسرکار خود و تعلیم متعلمین دارالفنون حاضر باشد ۲ تأسیس اولین دستگاه تلگراف در مدرسهٔدارالفنون وسپس مبین باغ لالهزار و عمارت سلطانی ازکار های اوست ۳ . این شخص پس از گذشتن مدت قرارداد اولی بازهم سالها در ایران ماند و بارها مورد توجه ناصرالدینشاه قرار گرفت و به او انعام وخلعت داده شده ، و در سال ۱۲۷۴ به منصب سرتیپی نائل گردیده ۴ . مترجم او میرزازکی پسر حاجی میرزا مقیم مازندرانی علیآبادی از محصلین اعزامی دورهٔ محمدشاه بفرانسه بودکه بعداً بمقام سرهنگی توپخانه رسید .۵

درسال ۱۲۹۰ که ناصرالدین شاه بفرنگستان رفت در روز دوشنبهٔ دوم جمادیالاخری در سرحد ایطالیا و اطریش در ایستگاهی نزدیك قلعهٔ نظامی Franzausuast او را در میان ژنرالها و صاحبمنصبانیکه بـرای معرفی شدن حاضر گشته بودند دیده است و در بارهٔ وی مینویسد :

«موسیو کرشیش معلم علم توپخانه راکه سابقاً معلم مدرسهٔ دارالفنون طهران بود که محمد حسنخان پسر سپهدار و محمد صادقخان قاجار از شاگرد های خوب او هستندآنجا دیدم قدری ریشش سفید شده است بنیهاش بسیار خوب است ...» ۶

سهدیگر ـ هنریك بارب که هرچند خود را در موقع نوشتن گواهی معرفیکرده است ولی اضافه میشودکه او را نیز ناصرالدین شاه در همان تاریخ در مرز ایطالیا و ایراندیده وحرو مأمورین ومهمانداران اطریش بشمارآورده ودربارهٔ وی نوشته است .

« مسیو بارب Mrqarb مستشار دربار که فارسی را خوب حرف میزد . قدری با آنها صحبت شد ... ۷

در بارهٔ مقالهٔ گذشته یادآوری دونکته ضروری است:

یکیآنکه آبای سردار اعظمقهرمان نوادهٔ بانوعظمی هستند و این موضوع را دانشمند گرامیآقای حسین سعادتنوری به بندهتذکر دادند وصمیمانهازایشان سپاسگزاریمینمایم .

دیگرآنکه بنده نتوانستم از همهٔ تحصیل کردگان ایرانی درروسیه در دورهٔ قاجاریه اطلاع پیداکنم وقهراً نام بسیاری ذکر نشده است این موجب تأسف است ولی بخصوص باید عرض کنم کههرکس درتدویناینالاطلاعاتشرکتکند بسهم خودکمکیبتاریخایران کردهاست.

---

۱ ـ محل فعلی مؤسسهٔ تحقیقات اجتماعی که عمارات آن بکلی از میان رفته است .
۲ ـ وقایعاتفاقیه نمرهٔ ۱۳۸ پنجشنبه ۱۸ ذیالحجةالحرام ۱۲۶۹ ص ۱ ۳ ـ همان روزنامه نمرهٔ ۳۷۰ پنجشنبه دوم شعبان۱۲۷۴ص ۱ ۴ ـ مرآتالبلدان ج ۲ ص ۲۲۰
۵ ـ همان مدرك ص ۲۲۶ ۶ ـ سفرنامهٔ ناصرالدین شاه به قطع جیبی ص ۱۸۵ .
۷ ـ همان مدرك ص ۱۸۴

شاعر بیمار

استاد حسین مسرور با تنی نزار هفته پیش در اصفهان به بستر افتاده بود و رنجوری او عاشقان شعر و ادب را داغ غم بردل نهاده ، دعای او را شعری آراستم و شفای اورا از درگاه خدا خواستم.

سید مجتبی کیوان ـ اصفهان

مهین اوستادا که در شهر دانش
بشایستگی سرور و سرفرازی

به نثر روان بخش دل می‌ربائی
به شعردل انگیز جان می‌نوازی

تو آن اوستادی که با لفظ ومعنی
کنی چون‌صبا باگل وسبزه‌بازی

هنرمند در جامهٔ پهلوانی
قوی دست درنثر ودرنظم تاری

توئی مرزبان تا زبان وسخن را
کسی راکجا زهرهٔ ترکتازی؟

به‌تن کرده‌ای رخت الفقرفخری
بنازم ترا با چنین بی نیازی

توئی‌شمع بزم ادب من نه بینم
که‌چون‌شمع‌می‌سوزی‌ومی‌گداری

ترا باد کوتاه عمر کسالت
به‌عیش‌وبه‌راحت بزی‌در درازی

توشاداب چون طبع‌خود باش وخرم
تومسرورچون نام خود دائماًزی

دعای تو گویم شبانروز زیرا
ندانم به غیر از دعا چاره سازی

مجلهٔ یغماـ درسی چهل سال پیش هفته‌ای نمی‌گذشت ، که بااستاد مسرورساعاتی‌را باهم نباشیم ، واز محضرش بهره‌مندی نباشد، پس‌ازآن دوران فقط یك بار در خیابان‌وی را زیارت کردم ؛ مسرور ادیبی است که هم شیرین می‌نویسد وهم لطیف شعر می‌گوید (کتاب ده نفر قزلباش از تألیفات اوست) . در نیك محضری و خوش بیانی نظیر کم دارد . در روزنامهٔ اطلاعات‌هم از بیماری اوچند روزپیش خبری بودوموجب تأسف بسیار گشت. دوستان چه می‌توانند کرد جز دعا .

استاد مسرور ازاعیان «کوهپا» است وکوهپایه شهرکی است درهشت فرسنگی اصفهان به‌سوی نائین و خوربیابانك .

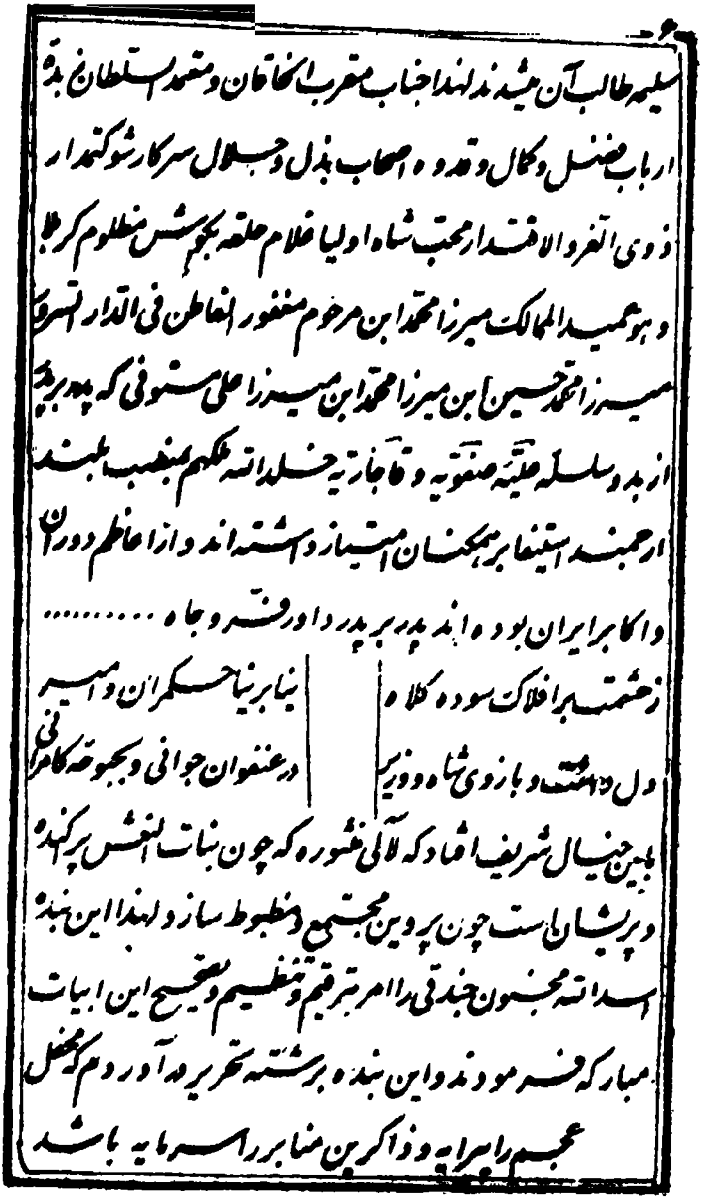
عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

میرزا احمد صفایی

میرزا احمد صفائی فرزند میرزا ابوالحسن یغما جندقی از شاعـران خوش‌ذوق و پر استعداد این دودمان است . وی ارادت خاصی بخاندان نبوت داشته و بیشتر اشعارش درمرثیه حضرت حسین بن‌علی (ع) و وقایع تأثرانگیز کربلا است، بطوریکه مراثی او در شهرهای سمنان ، دامغان ، شاهرود ، جندق (ایالت قومس) زبانزد خاص وعام‌است ودرماههای محرم و صفر در مجالس سوگواری خوانده میشود. اشعارصفائی در رثای حضرت حسین (ع) ازنظر صنایع وبدایع شعری وهمچنین انسجام و دلنشینی کمتر در بین شاعران مرثیه‌گوی ایرانی مانند دارد .

دیوان صفائی در مرثیه یکسال بعدازفوتش در سال ۱۳۱۵ هجری قمـری به همت و هزینهٔ مرحوم میرزا محمد خان نصیری ملقب به عمیدالممالک سمنانی نماینده دوره چهارم سمنان ودامغان و جندق در مجلس شورایملی (پدر آقای عنایت‌الله نصیری سناتور محترم ، و تیمسارسپهبد نعمت‌الله نصیری ریاست سازمان اطلاعات وامنیت کشور) که ارادتی خاص به‌آل‌علی داشته و بکوشش داماد صفائی مرحوم اسدالله منتخب السادات، جودی پدر استاد حبیب‌یغمائی مدیرمجلهٔ یغماء تقریباً به قطع‌رقعی (۲۰ X ۱۴ سانتیمتر) درتهران چاپ شده‌است. این‌کتاب دارای ۱۳۲ صفحه ومشتمل بر۱۱۴ بند مرثیه است وبالغ بریکهزار و هفتصدبیت میباشدکه باخط نستعلیق بسیارخوش محمدمهدی گلپایگانی بصورت چاپ سنگی درآمده‌است. مرحوم اسدالله منتخب‌السادات (متخلص به مجنون) درمقدمهٔ آن چنین نوشته‌است :

(طرازخامهٔ بلاغت و خورشیدآسمان فصاحت میرزا احمد صفائی خلف‌الصدق مرحوم‌میرزایغمای جندقی که کشورهنرراجمشید وآسمان سخن راخورشید است اگرچه بدایت حال ازذوق جبلی‌بزم حریفان را شمالهٔ صفابود ولی‌نه‌چندان گذشت که سروش غیبش درگوش هوش خطاب ترک ملاهی گفت پای ازمحضررندان کشیده به‌گوشهٔ انزوا منزوی شد وشب وروز باحضرت معبود در رازو نیاز بود و بنابه مضمون آیهٔ شریفهٔ فتهجد فی‌اللیل، غالب‌لیالی باحضرت باری درآه و زاری بسرمیبرد ، و طبع موزون خوشی داشته الحق درفن مرثیهٔ خامس‌آل عبـا گوی سبقت از استادان کامل ربوده از لآلی منظومه همه‌گونه در خزانهٔ او موجود است ،غزلیات شیرین وهزلیات رنگین دارد ولی‌غالباً ساختن مادهٔ تاریخ‌که جوسنگه طبع شعر است مایل بوده زیاده ازهزارماده تاریخ شیوامنظوم داشته و بدو جوانی بندی چند برسبك محتشم کاشانی ووصال‌شیرازی درمرثیهٔ سلطان مظلومان به رشته نظم کشیده و درآخر زندگانی نیز میل‌کاملی بساختن مراثی‌که سرمایهٔ رستگاری یوم لاینفع مال ولابنون است بهمرسانیده بند بعدد اسم مبارك شاه اولیاء منظوم‌داشته



سلیمه طالب آن میشدند لهذا جناب مقرب الخاقان و معتمد السلطان بدرهٔ
ارباب فضل و کمال و قدوه اصحاب بذل و جلال سرکار شوکتمدار
ذوی العز والاقتدار محب شاه اولیا غلام حلقه بگوش شه مظلوم کربلا
و هو عمید الممالک میرزا محمد ابن مرحوم مغفور الساطن فی الدار السرور
میرزا محمد حسین ابن میرزا محمد ابن میرزا علی مستوفی که پدر بر پدر
از بدو سلسله علیه صفویه و قاجاریه خلد الله ملکهم بمنصب بلند
ارجمند استیفا بر همگنان امتیاز داشته اند و از اعاظم دوران
و اکابر ایران بوده اند پدر بر پدر داور فر و جاه ....

ز همت بر افلاک سوده کلاه	بنا بر بنا حکمران و امیر
دل داهنگ و بازوی شاه و وزیر	در عنفوان جوانی و بحبوحهٔ کامرانی

بهمین خیال شریف افتاد که لآلی منثوره که چون بنات النعش پراکنده
و پریشان است چون پروین مجتمع و مضبوط سازد لهذا این بنده
هداه الله مجنون جندقی را امر بترقیم و تنظیم و تصحیح این ابیات
مبارکه فرمودند و این بنده برشته تحریر در آوردم که محفل
عجم را پیرایه و ذاکرین منابر را سرمایه باشد

مقدمهٔ چاپی دیوان صفائی

و باز به هوای اینکه بعدد اسم مبارك حسین که یکصدو بیست وهشت عدداست در کار فزایش بند مرثیه بود چهاربند دیگر نیزپرداخته‌که یکصد و چهارده باشدکه پیك احل حلقه‌کوب خانه عناصرش گردید در سال یکهزار و سیصد و چهارده بصاحب مصیبت‌محشورشد. «اللهم‌اغفرله‌ولکل‌من‌تیوفی». وچون‌این‌ابیات‌شیوا کالنجم‌فی‌السماء پراکنده وپریشان بود وبعضی ازآن‌گوش‌زد ذاکرین والاشان شده بود درمجالس مصیبت درمنابر قرائت میشد وصاحبان طبایع سلیمه طالب‌آن میشدند لهذا جناب مقرب‌الخاقان ومعتمدالسلطان زبدهٔ ارباب فضل وکمال وقدوه اصحاب‌بذل وجلال سرکار شوکت مدار ذوی‌العزوالاقتدار محب شاه اولیا غلام حلقه بگوش مظلوم کربلا وهوعمیدالممالك میرزامحمدبن مرحوم مغفورالقاطن فی‌الدارالسرورمیرزا محمد حسین‌بن میرزامحمدبن میرزاعلی مستوفی که پدربرپدر از بدو سلسلهٔ علیهٔ صفویه وقاجاریه خلدالله ملکهم بمنصب‌بلندارجمند استیفا برهمگان امتیازداشته‌اند وازاعاظم دوران واکابرایران بوده‌اند

پدر برپدر داور فرو جاه ‌ ‌ ‌ ‌ ز حشمت برافلاك سوده کلاه
نیا بر نیا حکمران و امیر ‌ ‌ ‌ ‌ دل‌ودست وبازوی شاه ووزیر

در عنوان جوانی و بحبوحهٔ کامرانی باین خیال شریف افتاد که لآلی منثوره که حون بنات‌النعش پراکنده وپریشان است چون پروین مجتمع ومضبوط سازد. لهذا این بنده اسدالله مجنون حندقی را امر به ترقیم وتنظیم و تصحیح این ابیات مبارکه فرمودند واین‌بنده بەرشتهٔ تحریردرآوردم‌که محفل[بزرگان]عجم راپیرایه‌و ذاکرین منابر را سرمایه باشد واقعا بزرگ همتی فرمودند چنین‌کنند بزرگان چه‌کرد باید‌کار والتاریخ‌الاختتام شهر محرم‌الحرام درسنه هزاروسیصد و پانزده من‌هجرة النبویه و علیها جرها‌السلام والتحیة حرره‌الآثم الجانی محمد مهدی الگلپایگانی سنه (۱۳۱)

دیوان اشعار صفائی بااین بند آغاز میشود :

ای از ازل بماتم تو در بسیط خاك ‌ ‌ ‌ ‌ گیسوی شام باز و گریبان صبح‌چاك
ذات قدیم بهـر عـزاداری تو بس ‌ ‌ ‌ ‌ هستی پس‌ازحیات تویکسرسزدهلاك
خود نام‌آسمان وزمین آنچه اندراو ‌ ‌ ‌ ‌ از نامهٔ وجود چه باك ارکنند پاك
تاجسم چاك‌چاك‌توعریان بروی‌دشت ‌ ‌ ‌ ‌ جان جهانیان همه زیبد بزیر خاك
ارواح شاید از همه قالب تهی‌کنند ‌ ‌ ‌ ‌ تا رفت جان پاك تو از جسم تابناك
پیروجوان پدید و نهان مردوزن‌همه ‌ ‌ ‌ ‌ آن به‌که بیتو جای گزینند در مغاك
تخت زمین بجنبش اگراوفتد چه‌بیم ‌ ‌ ‌ ‌ رخش سپهر ازحرکت ایستد چه‌باك
هم‌آه سفلیان بفلك خیـزد از زمین ‌ ‌ ‌ ‌ هم‌اشك علویان بسمك ریزد ازسماك
خون‌تو آمده‌است‌امان‌بخش‌خون‌خلق ‌ ‌ ‌ ‌ خونرا بخون‌که‌گفته نشاید نمودپاك
تن‌ها مقیم بارگهت ، قلبنـا الـدیك ‌ ‌ ‌ ‌ سرها نثار خاك رهت ، روحنا فداك
خاك سیه‌بفرق‌قدح‌خواره‌ای که فرق ‌ ‌ ‌ ‌ نشناخت خون‌پاك تو ازشیردخت‌تاك

خاکم به سر ستور به نعش تو تاختند وانگاه کشته‌ای چو تو آنگونه چاك‌چاك

خوناب دل ز دیده صفائی بیا ببار

شرحی ز سرگذشت شهیدان کن آشکار

نسخه های معدود این کتاب که ۷۳ سال از چاپ اول آن میگذرد نایاب میباشد ولی یك نسخه از آن که متعلق به آقای حاج حسین طلوعی سمنانی است بی‌دریغ در اختیار نگارنده قرار گرفته است و بسیار بجا خواهد بود که نسبت به تجدید طبع آن بصورت افست اقدام گردد تا شیعیان و مشتاقان آل‌علی از اشعار دلنشین این مجموعه نفیس استفاده و استفاضه نموده و ثواب آن نیز نصیب روح پرفتوح مرحوم عمیدالممالك سمنانی که براستی یکی از چهره های بسیار درخشان خطهٔ قومس میباشند گردد . بی‌تردید روح آن مرحوم از این عمل خیرخواهانه و خداپسندانه بسیار مسرور خواهد شد .

مجلهٔ یغما ــ از آقای رفیع حقیقت که با عشق و علاقه وافر در آثار تاریخی وادبی خطه قومس تحقیق و تأمل می‌فرمایند و کتاب **تاریخ قومس** نمونه‌ای مستند است باید ممنون بود که در این زمینه رشتهٔ کنجکاوی واستقصاء رانگسلانده است . وامتنان من بنده خاص است که جای جای نامی از پدرم می‌برد . قبلا دربارهٔ حمام پهنه که ماده تاریخ آن را پدرم گفته وبخط خود بر کاشی نوشته مقالتی داشت واکنون درمورد چاپ دیوان صفائی .

درسی سال‌سال پیش مرحوم عبرت نائینی تذکره‌ای تألیف می‌فرمود بنام **«مدینة الادب»** که نسخه منحصر به فرد آن اکنون در کتابخانهٔ مجلس است ، از بنده درخواست که شرح احوال واشعار صفائی را برایش بنویسم ، اشارتی که در اینجا با نهایت شتاب و اجمال می‌شود همان است که در کتاب مرحوم عبرت نیز یاد شده است :

مرحوم احمد صفائی را پدرش ابوالحسن یغما بنام وتخلص مرحوم حاج ملااحمد نراقی مجتهد و شاعر وصاحب تألیفات ارجمند، نامیده است . زیرا ارادت و مناسبات ومطایبات یغما با نراقی بیش از آن بوده است که شمه‌ای از آن در کتب و درافواه است . احمد صفائی (جد مادری من ازسوی مادر) مردی بوده مذهبی ومقدس وخشك ، برخلاف برادرش اسماعیل هنر (جد مادری من ازطرف پدر) وبه مناسبت زهد و تقوای صفائی ، مرحوم یغما که بسیاری از املاك خود را در جندق وبیابانك وقف کرده تولیت را به صفائی مفوض داشته و این معنی بر اسماعیل هنر که فرزند بزرگتر بوده گران آمده ومناسبات پدر وفرزندان را سخت تیره کرده است اشعار صفائی به انسجام وپختگی اشعار هنر نیست ولی درمرثیه سرائی وتاریخ طرازی کم نظیر است ... نوحه‌های سینه‌زنی صفائی هریك وزنی خاص دارد ، همانند تصانیف امروزی وبراستی موجب حیرت است که دهاتیی بی‌اطلاع ازموسیقی چگونه این آهنگ ها را پرداخته است :

ازدور نیلی سپهر ، وزگردش ماه و مهر ...

ناله چه کنم چه کنم چه کنم ..

ازدور زمان داد وبیداد ...

وزجور جهان آه وفریاد ...

که چون به‌آواز و آهنگ بخوانند بسیار خوش‌آیند است .

باری ، پیشنهاد رفیع حقیقت در تجدید چاپ دیوان صفائی پیشنهادی است بجا و معقول ، و این وظیفهٔ فرزندان مرحوم عمیدالممالك (عنایةالله نصیری سناتور ، تیمسار نعمةالله نصیری ریاست سازمان امنیت کشور) است که نام پدررا زنده دارند . بحمدالله هردو برادر از نعمت وجاه جهانی بهرهٔ تمام دارند ، آقای حقیقت هم که دراین‌گونه خدمات ادبی گوش بفرمان است ومستعد ، واما من بنده راهم بپاس اهتمام پدرم از این نمدکلاهی است که پس ازچاپ کتاب مجلدی چند بگیرم ، وبدوستان بدهم .

اشارت بدین نکته هم بجاست که بسیاری از بندهای مرثیهٔ دیوان صفائی از اشعاری که انتخاب شده بهتراست چون این بند :

بیمار کربلا بتن از تب توان نداشت — تاب‌تن از کجا که توان‌فغان نداشت
این صیدهم که ماندنه از باب رحم بود — دیگرسپهر تیر جفا درکمان نداشت
گر تشنگی زپا نفکندش شگفت نیست — آب آنقدر که‌دست بشویدزجان نداشت

مثلثات سعدی

تصحیح و تحقیق استاد محمدجعفر واجد شیرازی دامت برکاته

در سال ۱۳۴۶ ، صفحهٔ ۲۸۴ و۴۱۴ نوشتیم که مثلثات شیخ‌سعدی را استادمحمدجعفر واجد شیرازی سلمه‌الله تعالی ـ تصحیح و با اوراق عکسی نسخهٔ قدیم که در صفحات ۳۷۳ ـ ۳۷۰ گراور شده مقابله فرموده‌اند. اکنون عین تصحیحات و توضیحات دقیق استاد واجد را به‌خط خودشان که گراور شده‌است به‌معرض مطالعهٔ صاحب نظران ومحققان جهان می‌گذارد. این رسالهٔ بیست و هشت صفحه‌ای بتدریج درچند شماره طبع میشود که پژوهندگان را محال تأمل و توجه باشد .

اطمینان قطعی است که اهل ادب وتحقیق عموماً ومخصوصاً چاپ‌کنندگان کلیات‌سعدی ار این رساله بهرهٔ تمام خواهند برد . ان‌شاءالله.

رسالهٔ استاد واجد در صفحهٔ بعد است

بسم الله الرحمن الرحیم.

پس از شرح ابیات شاه داعی الی الله بیاد مثلثات شیخ اجل سعدی علیه الرحمه افتادم وشایسته دیدم برابیات عربی وملمّع شیرازی آن شرحی وافی بنویسم وچون نسخه های چاپی وخطی بسیار مغلوطست ناچارم تا آنجاکه مقدور باشد باصلاح وانتخاب الفاظ پرداخته معنی درستی ازمیان آنها بدست آورم.

۱ خَلیلَیَّ اَلهَوی اَشهی وَاَصلَحُ وَلکِن مَن هَداهُ اللهُ اَفلَحُ

خَلیلَیَّ- منادای محذوف النداء، تثنیهٔ خلیل، درحال نصب، مضاف بضمیر متکلم که پس از حذف نون، یاء علامت تثنیه دریاء ضمیر ادغام شده- نداء وخطاب بمثنی درکلام عرب معمولست چنانکه شیخ درقصائد عربی خود آورده: خلیلیَّ ما اَحلی الحیوةَ حقیقةً وَاَطیبَها لَولا المَماتُ عَلی الاِثر. همچنین: قوما اَسقیانی عَلی الرَّیحانِ وَالآسِ. اِنّی عَلی فَرطِ اَیّامٍ مَضَت آسِ.

اَلهَوی- درچند نسخه که دیده ام همه هُدی نوشته اند ولی ازجهت معنی درست نیست زیرا استدراک یا استثناء از هُدی بهدایت خدا وجهی ندارد. ازاینرو دانسته میشود که دراصل هوی بوده وبمشابهت صورت کتبی آنرا هدی نوشته اند-

اَشهی. مانند اصلح صفت تفضیلی است. درنسخه ها بجای اشهی، انجی نوشته شده ولی باتوجه بصحت معنی اشهی بنظر درست می آید زیرا هوی پسند طبع است نه ما...

اَفلَحَ- فعل ماضی است که درسیاق شرط معنی مستقبل میدهد-

یعنی- ای دوستان هوسناکی وکامجوئی خوش آیندتر وشایسته تر دیده میشود. و اوراخدا راه نماید وازهوی برکنار شود رستگار خواهد بود-

۲ نصیحت نیکبختان گوش گیرند حکیمان پند درویشان پذیرند •

۳ گُش اینها داراغت خاطر نرنژِ که ثخنی عاقلی ده بار اِشنزنت •

گُش مخفف گوش ست •

اینها مخفف اینها، اسم اشاره بنزدیک و مشارالیه درویشان ست یا نصیحت و پند. حرف اضافه (را) پیش از اینها برای حفظ وزن و دلالت کلام بران حذف شده - داعی گوید: قوی ز طاقت ضعیف و زورمند زبون نرنژ بزرگک زور و زورمند ... ...

اَغت - مرکبست از اغر حروف شرط بجای اگر. و ت ضمیر مفرد مخاطب •

نرنژت - بجای نرنجد. فعل مستقبل منفی از رنجیدن ست •

ثخنی - بجای سخن با یاء وحدت آمده. و باید دانست که سخن در این شیوه بصورت ثخنه و تُخنه با تاء دو نقطه بالا هم آمده چنانکه در ابیات شاه داعی دیده میشود:

از برکُ نام و کلام خدا هم تخنه نیک میات و نام خدا. تخنه داعی پخته و صافی هن ازرُی معرفت عیرفانشان بوت ذوق از تخنه مه نه عام خام •

اَشنزنت - بجای می سنجد آمده. تبدیل سین بتاء دو نقطه یا تاء سه نقطه اینجا هم جاری ست

تدکار. در این شیوه گاهی بجای حرف استقبال همزه مکسور می آورند. داعی گوید:

منه چش مرد مه نه دل ادراک مرخه دور اِکنه ای نفس حاشاک •

یعنی اگر خاطرت نرنجد گوش باینها دار که عاقل سخنی را ده بار می سنجد و آنچه را بسود و صلاح خود ببیند می پذیرد -

٤ مَنِ اسْتَضْعَفْتَ لَاتَغْلَظْ عَلَيْهِ مَنِ اسْتَأْسَرْتَ لَاتَكْسِرْ يَدَيْهِ

اِسْتَضْعَفْتَ. فعل مفرد مذکّر مخاطب، ماضی مزید فیه ضَعُف از باب استفعال - مانند

استأسرت از ماده اسر-

لا تُغلظ - فعل نهی صیغهٔ مفرد مذکّر مخاطب از باب تفعیل.
یعنی کسی را که ناتوان یافتی بر او درشتی مکن و هر که را اسیر کنی دستهای او را مشکن.
کنایه از اینکه آزار و ستم بر او روا مدار.

۵ چه خوش میگفت درپای شترمور   که ای فربه مکن بر لاغران زور
۶ گُنعم بی مبر کول ایچ درویش   کو ایش می بنی دمبل مزیش (نیش)

که - بجای چو حرف شرط آمده شاه داعی گوید که عکس ری خه شه گلزار کائنات او (کند)
هزار بلبل و گل زار هن از ان گلزار. این کلمه متصل بکلمهٔ بعد از خود هم نوشته میشود. و بصورت
کاف فارسی در نسخهٔ چاپ شرکت کتابفروشی ادب غلط مطبعی ست.
کول - بضمّ کاف مانند کوله بمعنی پشتواره آمده و آن باری ست که بر دوش یا بر پشت (کشند)
و احتمال دارد بفتح کاف مخفف کَوَل بفتح اول و دوم باشد و آن پوستین پشم دراز کم بها (است)
که فقیران پوشند. نظامی گوید: میفکن کول گرچه عار آیدت که هنگام سرما بکار آیدت،
وایش - مرکّبست از وایه بمعنی آرزو و ش ضمیر غائب داعی گوید: وش وایهٔ تو چش
میمد نیک هر چش ببدی چه خوب و چه زشت.
بنی مخفف ببینی فعل مستقبل مخاطب شرطی ست از دیدن - داعی گوید: سر از نمی بنیت
و نبوتش و ضو نش صف مرکت نبنی جز ورو -
مزش - مرکّبست از مزه فعل نهی مخاطب از زدن و ش ضمیر غائب که در تحلیل مضاف (الیه)
دمبل میباشد - و دمبل صورتیست از دمّل که انرا دانه و کورک گویند.
یعنی چون منعم و توانگر باشی پشتواره یا پوستین هیچ درویش را بزور بر مدار و مبر.
و چون آرزو و نیاز او را ببینی دمبلش را نیش مزن و آزاری باو مرسان. مراد آنکه

توانگر باید آرزوی درویش بی‌خانمان را براورد و دستگیری ازاو کند نه کو لذتی یا پوستین اورا ببرد و آزار و ستمی براو روا دارد.

۷ دَعِ اسْتِنْقاصَ مَنْ زالَ احْتِرامُهُ فَقَوْسُ الدَّهْرِ لَمْ تَبْرَحْ سِهامُه.

دَعْ. فعل امر حاضر از تَدَعُ (ماضی و مصدر این فعل متروک یا قلیل الاستعمال است).

استنقاص. بر وزن استفعال از ماده نقص است.

زالَ. فعل ماضی از ماده زوال است. در نسخه‌ها هم طال نوشته اند ولی از جهت معنی زال مناسب مضمون این ابیات است.

لم تبرح. فعل جحد مفرد مؤنث از بُراح بمعنی زوال و از میان رفتن است. این لفظ در نسخهٔ چاپ کتابفروشی ادب لم تفرح نوشته شده که قطعا غلط و محرف لم تبرح است همچنین لم تفرغ در نسخهٔ چاپ بروخیم.

یعنی. کم شمردن و خوار داشتن کسی را که بزرگداشت او از میان رفته واگذار زیرا تیرهای کمان روزگار از میان نرفته و بپایان نرسیده.

۵ جراحت بند باش ار میتوانی ترا نیز ار ببیند از چه دانی.

۹ ببات ای دهر دو نرا تیر از پشت (کشت) نه هر کش تیر نه کمان بوکس ایم

ببات. بجای بباردآمده با حذف «را» مانند ببه بجای ببرد در ابیات کان ملاحت (دمی) گفتم اغر بونت رو ببه زنگ ازدلم شکر که دید را مدکشف وکرامات مه.

ای. بجای این می آید و صورت این در نسخه‌ها از تصرف نویسندگان است. (سکه‌هایم)

آری. مرکبست از آ بجای حرف اضافه و ری بجای رو. وپشت معطوف بران شده (نو). نه در مصراع دوم یکی حرف نفی و دیگری حرف اضافه بجای در بمعنی ظرفیت است.

بو. بجای بود آمده و معنی باشد میدهد.

آی. ظاهرا با همزهٔ مکسور باشد بجای می حرف استمرار. و در این صورت کُشت بجای کُشد فعل مستقبل ست که ما قبل آخر آن ساکن شده مانند نَبَرْد بجای نَبَرَد در بیت داعی: غلط مکان نه ره عشق و واخه همره لبش نبرد زلف نگاری نه چین وروت اروم. و همچنین میزنْد بجای میزَنَد: هرکه چو شمع هِن از سوز و گد ازش دعوی. عشق میزنْد اای نه شو هجر تو صلا.

یعنی این دهر دون را تیر بروی و بپشت ببارد. نه هرکه تیر در کمانش باشد کسی را میکشد مفاد بیت نفرین ست بر دهر -

۱۰ تَأَدَّبْ تَسْتَقِمْ لاطِفْ تَقَدَّمْ تَواضَعْ تَرْتَفِعْ. لا تَعْلُ تَنْدَمْ

تَأَدَّبْ فعل امر حاضر، مزید فیه ادب از باب تفعّل.

تَسْتَقِمْ. فعل مضارع مفرد مذکر مخاطب مزید فیه قوم از باب استفعال مجزوم در جواب طلب. جمله های دیگر نیز بهمین ترتیب ست که از یک فعل طلبی و یک فعل مضارع مجزوم در جواب آن تشکیل یافته -

یعنی خوش منش باش تا خوش روزگار باشی. بمردم نواز باش تا پیش روی. فروتن باش تا سر بلند گردی. بلند پروازی مکن که پشیمان شوی.

۱۱ که دوران فلک بسیار بوده ست که مجشوده ست و دیگر در ربوده ست

۱۲ نه کت تفسیر و فق خوانده ست ابهشت نبم دی کسوری ماند بیده ببشت

فق. مخفف فقه آمده. و آن علم باحکام عملیه شرعی ست.

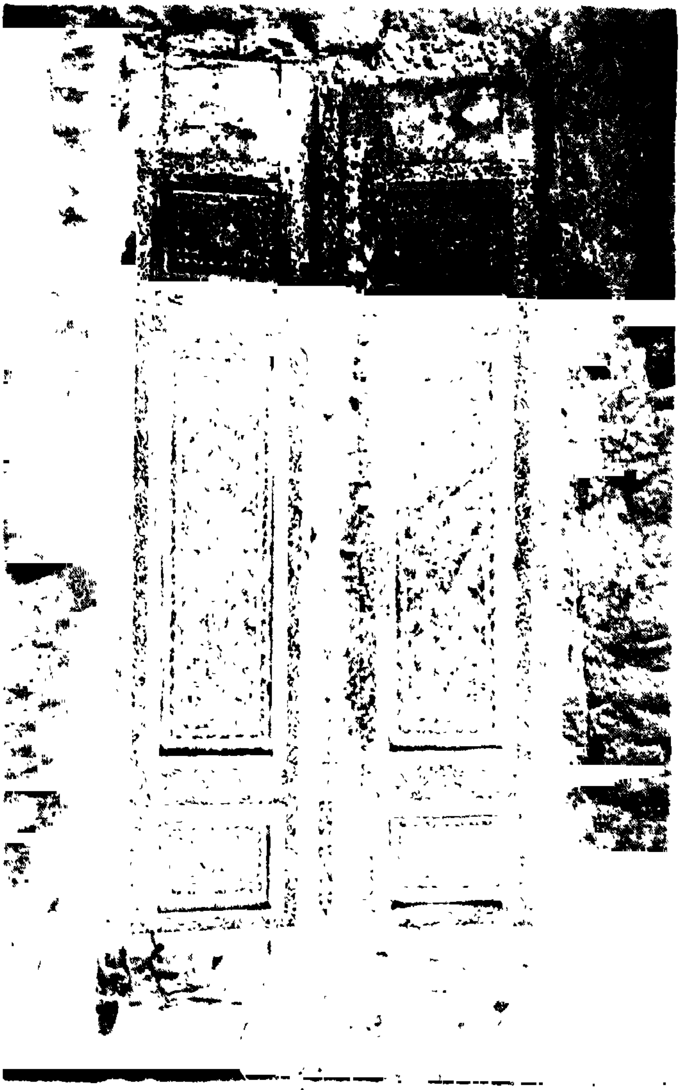
سوری. مخفف سوار ست با یاء وحدت مانند جونی بجای جوانی در بیت ۱۵ وازان [illegible] اراده شده.

ایرج افشار

گشتی در خاك یزد

- ۴ -

از ندوشن باز گشتیم وشب را در **نصر آباد** گذرانديم ودرخانهٔ زیبا وخوش‌طرح دوستی معلم که‌سال گذشته نیز مارا به مهروعطوفت پذیرفته بود به‌آرامی وخوبی آرمیدیم . از تنگ غروب تادم صبح باران بارید . به‌مردم خشکی‌دیدهٔ کویر بهجت و سعادتی دست داد . جهان طراوتی‌دیگر گرفت وکوه وبیابان صورتی‌تازه یافت.



در مسجد ندوشن

صبحگاهان از نصرآباد به سوی **سو نیچ** که پای شیرکوه ، کوه بلند یزد ، وردرهٔ وسیعی است راندیم . منطقه کوهستانی و محصولش بادام و گردوست . بجز سو نیچ ، دره‌شیر راهم دیدیم، ولی‌درهیچ یك از این‌قراء کوهستانی‌آثار قدیمی‌ندیدیم، مگر یك تخته سنك‌قبر کوچك با خطوط کوفی‌که از قرن ششم هجری است ودرکنارقبرستان سونیچ افتاده بود .

ازاین دره آهنگ تفت داشتیم وناگزیر به **فراشاه** که برسرراه است آمدیم . اینجا دو اثر قدیمی دیدنی دارد . یکی غاری است که در بغلهٔ کوهی است و ظاهراً پیش از اسلام آن را بصورت قلعه‌ای درآورده بوده‌اند ، زیرا خشتهای بزرگ مخصوص آن عهدکه دهنهٔ غاررا بدان بسته و چند اطاقی درآن ساخته بوده‌اند نشان قدمت‌آن‌است .

اثر دیگر مسجدی است که آن را قدمگاه می‌گویند . قدمگاه از نفایس ابنیهٔ تاریخی یزد است . بنایی است باگنبدکه درابتدای انحنای گنبد بخط کوفی رنگی ومزین ونقش‌دار کتیبه‌ای در دورادور نوشته‌اندکه از آثار قرن ششم هجری است . در محرابش تختهٔ سنگ مرمری نصب است که از حیث نقش وخط وزیبائی کنده‌کاری از زیباترین نمونه‌های حجاری اسلامی ایرانی‌است . صدبار بهتر ازسنگهایی است که پوپ عکس آنهارا درکتاب جاودانی خود ضبط کرده است . محل این سنك بکمان‌من موزه است نه آنجا . اما عجیب‌تر از بنا و سنك وکتیبه بگمان من‌نوشته‌های یادگاری و یادداشتهااست که در قرون ششم تا هشتم‌هجری بردیواره‌های‌کنار محراب به مرکب نوشته شده و سپس سه بار برسر آنها گچ‌کشیده و سفید کاری کرده‌اند وچون ما بعلت دیدن اثرخط مقداری ازگچهارا برداشتیم یادگاریهای‌عجیب از قرون ششم تا هشتم پدیدار شدکه جداگانه‌آن را معرفی خواهم‌کرد . اهمیت خاص این یادگارها درآن است‌که معلوم‌شد این بقعه در قرن‌ششم‌هجری خانقاه بوده‌است .

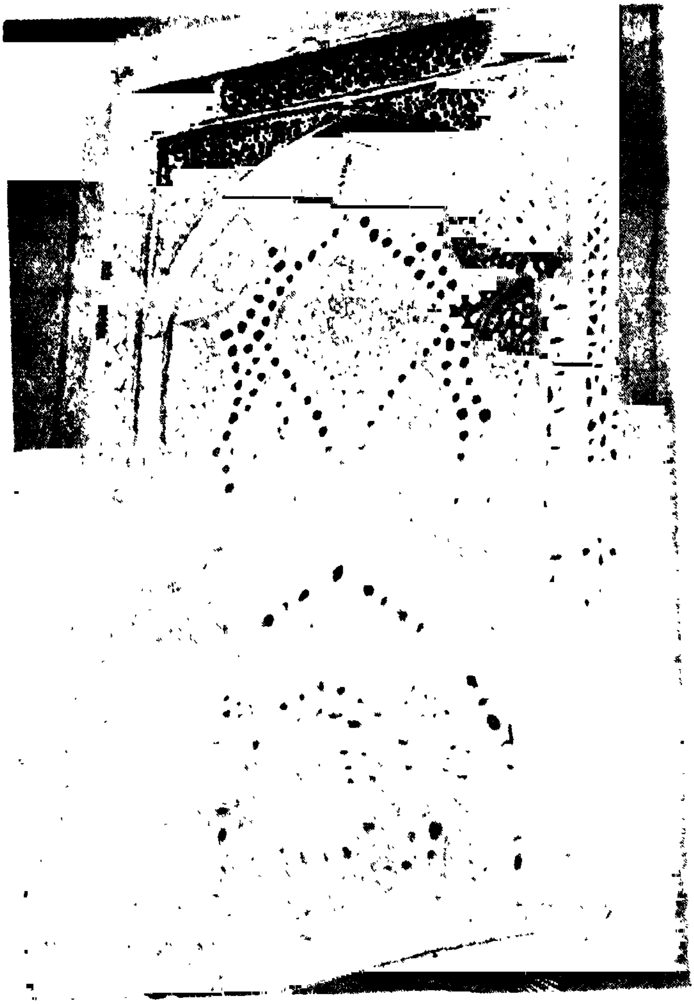
پس‌از طی دوفرسنك به شهرك **تفت** رسیدیم‌که‌انارش شهرت تام دارد . روزبه تاریکی می‌گرائید . شب ماندیم که صبح ازهفده محلهٔ‌آن‌جا دیدن کنیم .

آثار دیدنی تفت خانقاه و مسجد شاه ولی وکتیبهٔ‌کاشی معرق خوش نقش و خوش خط درگاه مصنعهٔ (آب انبار) محلهٔ برسه (Borasseh) ونیزکتیبهٔ‌کاشی معرق به خط نستعلیق عبدالوهاب بردرگاه مصنعهٔ محلهٔ‌گرمسیر ست.

تفت درمیان دوکوه قراردارد و پوشیده از انارست . میان تفت رودخانهٔ خشکی‌مسیر آب بهاری و مسیل سیلهای سخت گاه به‌گاهی است . یك سوی رود راگرمسیر گفته‌اند و دیگر سویش را سردسیر و شهرت داردکه هوای‌گرمسیر بیست روز نسبت به سوی دیگر « پیشه » است .

پس ازتفت مقصدمان آبادیهای «میان‌کوه» شد . ابتدابه «دهش» (ده‌بالا) رسیدیم و تا بن درهٔ آن پیش‌رفتیم و ازطرف دیگر رودخانه برسر دوراهی بازگشتیم و به طزرجان (که درقباله ها طرزجان گویند) راندیم وشب در خانهٔ مهیای دهقانی به ماحضری خوش‌گوار بسنده کردیم .

مسجد **طرزجان** بنابه قسمتی از کتیبهٔ چوبی خط نسخ خوش‌آن‌که باقی‌مانده است درسال۷۵۸هجری بناشده است ولی‌نوسازی درآن‌شروع شده ودرهای قدیمیش راکنده‌اند و باآجر وگچ به جان‌آن افتاده‌اند .



گچکاری مسجد تمت

از طزرجان به زیارتگاه **بنافت** (بنادك سادات) که آبادی ودرهٔ ییلاقی مجاورست آمدیم . بردرگاه مسجدش کتیبهٔ چوبی مربوط به میاه موقوفهٔ آن نصب است . درین صفحات کوهستانی شوق وعلاقهٔ وافری به‌تجدیدبنا و نوسازی مسجد ها وحسینیه‌ها دیده شد ، یعنی آثارقدیم راخراب می کنند وبرای نوساختن سنگها وچوبهای کهن را از میان برمی - دارند ومحومی کنند وکسی‌هم نیست که مردم را ازین «مغولی گریها» باردارد. درهمین بنافت گفتند که برای تجدید بقعهٔ امامزاده قندیلهای قدیم رابه‌فتوائی‌مختصر دربهای سه‌هزارتومان فروخته‌اند وبنای آجری تازه راساخته‌اند .

خداوند جناب -اجی‌وزیری سید جلیل وعزیز ومرد باهمت وپایدار در دین راسلامت

بداراد که مردم محل راواداشته است تاسنگهای قبوری راکه از قرون هفتم تا یازدهم درآن مزارافتاده بوده‌است جمع‌آوری ودر بدنهٔ دیوار نصب کرده‌اند. وهمانا بااین کاربنارااهم‌جالب‌توجه ودیدنی‌تر ساخته‌اند.

ازبنافت به **منشاد** آمدیم که دیهی است در دل کوه. مسجدش را دیدیم. تکه‌ای از چوبی کهن که کتیبهٔ مسجد بوده است هنوز بجای است ویادگاری است ازدوران سلطنت شاه‌یحیی مظفری. شاه یحیائی که حافظ اوراملك عالم وعادل خوانده است. خبردیگری درین دهکده نبود. باغ بود وکوچه‌باغ ودرخت گردو ومردانی پیروفقیر بااطفال وزنان. جوانان ومردان کارآمد ده به‌کار رفته‌بودند، یعنی‌به بندرعباس وجیرفت و طهران تا نانی برای زن وفرزند بفرستند. این‌بلائی است که همهٔ آبادیهای یزد رادرچنگ می‌فشارد.

از **منشاد** سرازیرشدیم. **گاوشار و دره و تجنگ و سنی‌آباد و مزرعهٔ حاجیها** که برسر راه ما بود همه خشك وکم‌آب تأثر مارا شدیدترکرد. عاقبت به مهریز درشدیم.

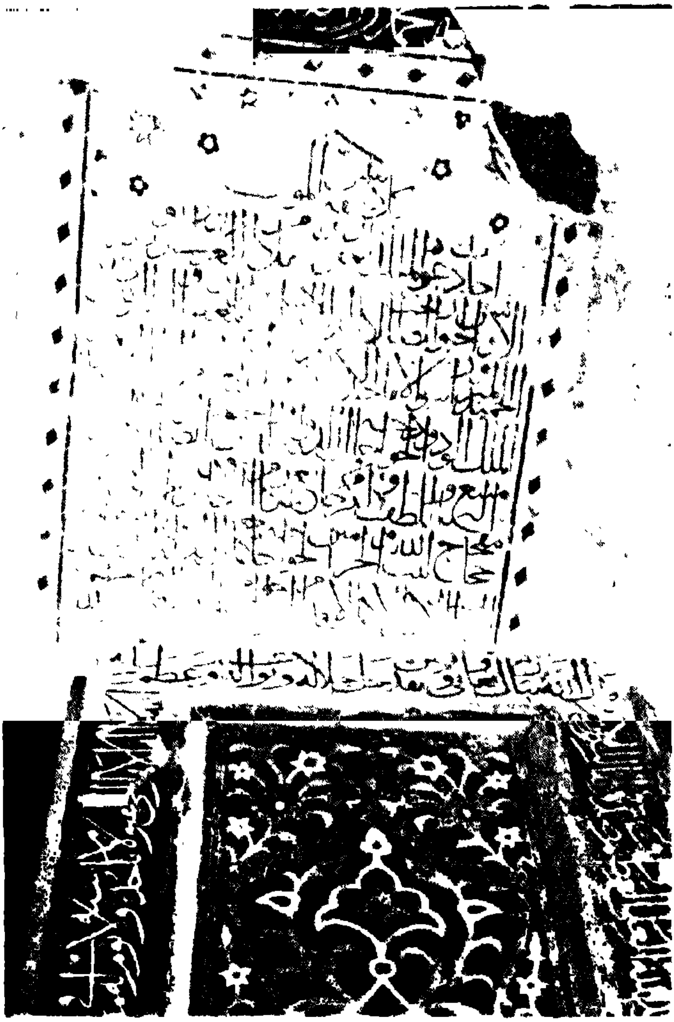
مهریز آبادی تکی‌نیست تقریباً بلوك است، مردمش آنجا را هفده محله می‌دانند (بمثل تفت که‌آن راهم مرکب از هفده محله می‌شمارند). مهریزآبادی قدیم وباشکوهی‌است که در تواریخ یزدنیزبنای آن را به ساسانیان نسبت داده‌اند ونامش را مهریجرد نوشته‌اند. تفاوت نام‌بین تلفظ مردم وضبط‌کتب واسناد دراسمای جغرافیایی زیاد دیده می‌شود: طرزجان ومهریز وبنافت وبرمته (بروزن دودسته) را در قبالجات طرزجان ومهریجرد و بنادك وبرالسویه (یاللعجب!) می‌نویسند. بقول ستوده منشیان فضل‌فروش واهل‌قلم متفرعن که خود رامختار و در فقه‌اللغه‌کامل‌العیار می‌دانسته‌اند به تلفظ زمان واستعمال عام بی‌اعتنائی‌می‌کنند هرچه خواسته‌اندکرده‌اند.

چون درسفرهای قبلی باستوده تمام سوراخ سمبه های مهریزرادیده‌بودیم این‌باربجز بغدادآباد و بیدك جای دیگری راندیدیم. آهنگ شهریزدکردیم و برسرراه در قهوه‌خانهٔ حقیر«عبدالملك» چای نوشیدیم **عبدالملك** روزگاری شهرت داشت و در«جامع مفیدی» وصفش آمده است و معلوم می‌شودکه در قدیمها بارانداز وبارگیرگاه قوافل‌بوده است. اما اکنون از آن شکوه و بانگ و درای خبری نیست. مصنعه و آبکیروکاروانسرا وطویله همه ویران شده است. نشانی ازآنها نیست. فعلاً دودهنه قهوه‌خانهٔ‌کوچك آنجا دیده می‌شود که سازمان جلب سیاحان صاحب‌آن دکه ها رامجبورکرده است تادست و روی بناها را بشویند وفرنگی‌پسند و«مدرنیزه» بشوند. ولی‌نشده‌اند. از تجدد فقط«کاشی‌ایرانا» بچشم می‌خورد و البته اگر برای مسافر تشنه‌کام آب سالم ندارد برای‌کارخانهٔ ایرانا نان دارد.

***

شب‌به یزدآمدیم ودرمنزل خویشی‌آرمیدیم، صبح به سوی **مجومرد** که در راه‌تهران است حرکت‌کردیم. مجومرد برچهارفرسخی شهرست. درسفرپیش‌نتوانستیم‌مسجد جامع قدیم آن را بعلت دفن شدن در زیر ریگ روان و منفردماندن در بیابان مشاهده‌کنیم. از انجمن آثارملی درخواست شده‌بودکه وسیلهٔ خالی‌کردن این مسجد و بقعهٔ چسبیده بدان را

که دارای کاشی کاری بوده است فراهم کنند وچون انجمن چنین خرجی رابعهده گرفته بودبه آنجارفتیم که عکس برداریم و آثاربازمانده راثبت وضبط بنمائیم . رفتیم و دیدیم و معلوم شد مسجد درقرن هشتم هجری براثر نیت خیر بناشده است و بانی وفرزندش نیزدرچهارطاقی متصل به مسجد دفن شده اند و قبر آنها به کاشی معرق و باکتابه های نفیس پوشیده بوده است که براثر هجوم ریگ درزیرخاك بوده واکنون بیرون آورده شده است .



آرامگاهی در مجومرد

کارمان که به اتمام رسید به سوی **هفتادر** حرکت کردیم که نزدیك به عقداو یك فرسنگ برکنارجاده است . آنجا را درکتب تاریخ یزد «هفت‌آذر» خوانده و گفته‌اند که آتشگاهی درین مقام بوده است که آتشش را از هفت‌آتشگاه بزرگ آورده بوده‌اند . امروز درمسجدش پنج قطعه‌کاشی آبی ازقرن هفتم هست که همه نفیس ودیدنی است .

از هفتادر به **عقدا** راندیم و به‌دیدن مسجد کوچك معروف به‌هلاکو که مخروبه شده‌بود و مشغول به‌تعمیر آن بودند و کتیبهٔ آب انباری از قرن یازدهم که در زیر خاك بوده و اکنون در خانهٔ معتمدی از محل بود رفتیم، وچون آثار دیگرمحلی را درسفرهای مکرر دیده بودیم و وقت رو بتنگی می‌کشید بیابانی شدیم . شاهراه یزد به‌اصفهان را از دست دادیم و از سوی دست چپ جاده به‌سمت گاو خونی حرکت کردیم . قصدمان آن بود که دربیابان بین گاوخونی وعقدا وندوشن چهارر باط قدیمی را ببینیم . دوتا ازاین چهارر باط را درسفری که باابراهیم حائری همراه بودم دیده بودم ولی دیدار مجدد آن در محضر ستوده لطفی تمام داشت .

این چهار رباط نارسون (نارستان) ، شوراب ، یاغمیش، خرگوشی نام دارد. نارستان در سه فرسخی عقدا واز عصرصفوی است. شوراب پس‌ازآن وبرسر راه یاغمیش است. یاغمیش یا یغمیش از رباطهای عصر مغولان است که در عصر صفوی بگفتهٔ صاحب جامع مفیدی تعمیر شد. رباطی‌است‌اساساًسنگی که قسمتهای فوقانی‌دیوارهای آن‌بعداً با آجرمرمت شده‌است. وصف چنین رباطی بقلم دشوار است و تا شخص آنرا در میان بیابانهای درازناك و دورافتاده که از شش هفت فرسخ نه‌آب است نه‌آبادی مشاهده نکند نمی‌تواند میزان ابتکار قدرت و حتی هنر و بزرگواری بانیان آن آثار را در یابد .

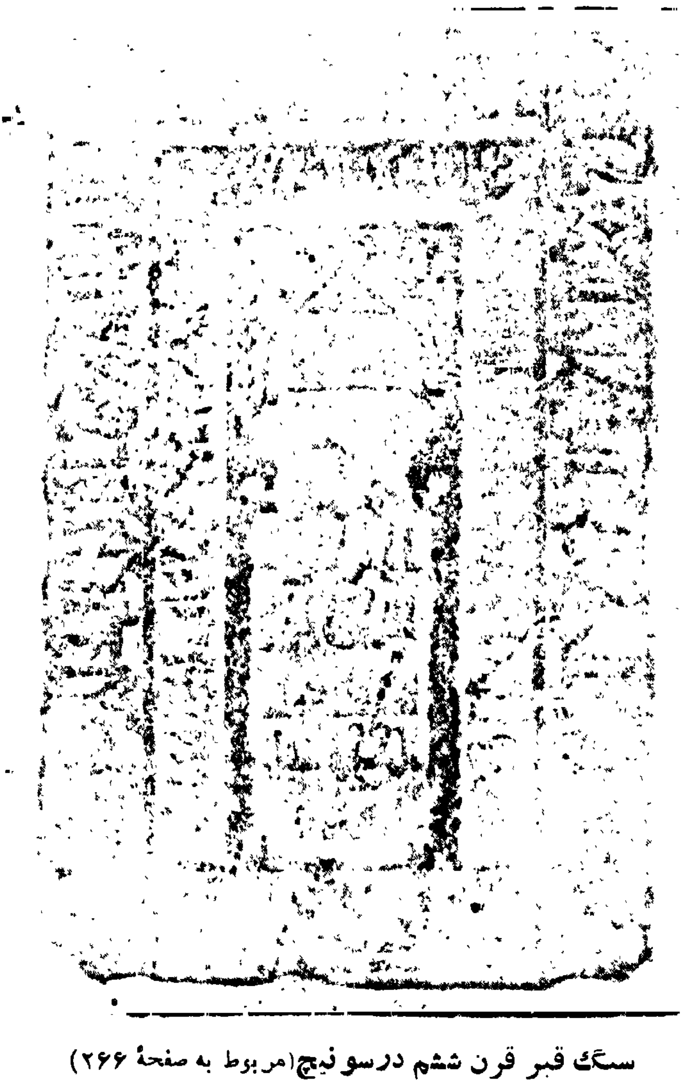
دریغ ما آن بود که بیراهه‌ای بسیارناهموار وسنگلاخ بود ودرتاریکی به‌رباط یاغمیش رسیدیم و بکمك نور چراغهای اتومبیل آن مکان را دیدیم و شبانه از میان راهی‌که‌کاروانی بوده و اکنون بکلی متروك مانده و منحصراً راه عبور خارکنها و ساربانان زغال است به‌ـ خلیل‌آباد آمدیم .

خلیل‌آباد مزرعه‌ای است با قلعهٔ اربابی مرتفع وخوش طرحی که ازآجر وبااطاقهای خوش نقش ساخته بودند. درخانهٔ روستائی مهربانی‌آرام گرفتیم و از بیابان و زراعت ومردم محل گپ زدیم و یاد دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن‌که مولدش همسایهٔ این محل است بمیان آمد وماحضری‌خوردیم وخوش‌خوابیدیم‌وسپیده‌دمان حرکت کردیم. ابتدا به سروعلما که برسر راه ندوشن است‌آمدیم و بلدی با خود برداشتیم و سه فرسخ دیگر در بیابان راندیم . درراه یگانه‌آبادی محقری که دیدیم کایون نام داشت که رو به خشك است وموجب خواهدشد که دو،سه رعیت‌آن محل نیز از قهر طبیعت و سختی بیابان قفر برهند .

بالاخره به‌رباط خرگوشی‌رسیدیم که از بناهای خیروعظیم وبسیاردیدنی شاه‌عباس‌است ومن شرح‌آن را با عکس درمجلهٔ یغما (شمارهٔ آذرماه ۱۳۴۶) نوشته‌ام ومتن‌کتیبه‌اش را که خط علی رضای عباسی است نیز نقل‌کرده‌ام . محوطهٔ این رباط شش هزار متر مربع است و ازآجرو سنگ بنا شده و غرفات و حجرات و صفه‌های متعدد و استادانه ساختی داشته است که دست بشر از روزی‌که راه‌کاروانی متروك شد به‌ارکان‌آنها صدمه واردکرده است.

از رباط خرگوشی قصد **گاوخونی** کردیم . همه شنیده‌اید که‌آب زاینده‌رود آنجافرو می‌رود وتصورمان برآن بود که چاله‌ای است‌که رود رادرخودمی کشد وبسیاری‌هم‌شنیده‌اند که این آب از فرسنگها دورتر سربیرون می‌کند ؛ اما گاوخونی پهنه‌ای است که اطرافش ر کوههای‌چندمسدودکرده‌وچون‌گودافتاده‌است بارماندهٔ آب زاینده رود بدان‌می‌ریزد وته‌نشین می‌شود وآب براطراف پهن‌دشت‌کبره می‌بندد وبیابان اطرافش کویری‌غیرقابل‌عبور می‌شود

دست بشر برای گذار ازکویر راهی باریك ساخته است که کاروانها درقدیم با ترس و لرز از آن می گذشته‌اند و اتوموبیلهای قوی درین‌عصر به صعوبت از آن می گذرند .



سنگ قبر قرن ششم درسونیج(مربوط به صفحهٔ ۲۶۶)

درین‌پهنه که پانزده‌فرسخ است وازآب و آبادانی خبری نیست نشان رهگذران پوزهٔ کوه تپهٔ سرخ ، دم ریگ ، شیلهٔ پهن وباریك ، نمك‌زاراست هرچه چشم کارمی کند دشت است و بیابان ، بیابانی یك دست ودشتی کم علف. آثاراصلی حیات یاسراب‌است که گاه خودرا به‌چشم‌عابرچون‌دریائی‌جلوه گرمی‌سازد ویابته‌های گزکه‌باد درآنهامی‌افتدوبازمزمه‌ای‌سکوت خوش وترس‌آوربیابان‌را می‌شکند . شکست ونمودی‌که بیابان دارد منحصرست به‌آبکندهای

خشك وسنگلاخ که رهگذرساکت وحیران بادرافتادن اتوموبیل درآنها چپ و راست می‌شود وسرش باسقف تماس می‌یابد .

ازکنارگاوخونی راهی باریك وکویری مسافررا ازقلعهٔ خرگوشی به‌آبادیهای ورزنهٔ اصفهان می‌رساند، وچون باران باریده‌بود سختی‌راه جندحندان ودرشتی بیابان ودرازی راه نمایان‌ترشده‌بود. چندپرندهٔ دریائی که دوستان‌لغت سازمان ظاهراً «آب‌زی» مصطلح کرده‌اند درحاشیهٔ گاوخونی برفراز مختصرآب مرداب می‌پریدند وآزاد بودند و خوش . ماازآزادی خوش‌هوائی که درین فراخنا نصیب مرغ‌هواست وآزادگی که درطبیعت آنها نهفته است لذت می‌بردیم ..



برج ارجنان ومنوچهرستوده

درطرف غربی گاوخونی یك رشته طولانی تپه‌های ریگ روان آرام گرفته بنام «ریگ سرا» گاوخونی را از ورزنه جدامی‌سازد . قرنهاست‌که این سلسله ریگ درین محوطه پادر گل مانده است و حرکتی ندارد. چون دیواری است‌کـه ورزنه را ازدریاچه و کویر منفصل ساخته . من وستوده که بیابانهای ریگزار وپرریگ روان رادربلوچستان وسیستـان دیده‌ایم جنین رشته ریگی ندیده بودیم .

ورزنه آبادی بزرگ و بانام ونشان و همسایه‌کوپا (قهپایه) و ازرباط خرگوشی تا ورزنه ده فرسنگ راه است .

نزدیکیهای‌ورزنه بازاینده‌رود همراه شدیم اما دردومسیر. اوبه سوی گاوخونی می‌رفت ومابه شهری می‌رفتیم که اوآن راپست سر گذارده بود ، اهل محل این‌قسمت از زاینده‌رودرا «رودخانه گوخونی» می‌خوانند

شترهای بسیاری بی‌مهار وافسار در صحرای کنار رود می‌چریدند وخار می‌خوردند. سیاهی‌رنگ آنها میان خاك و ریگی‌که درهواپراکنده و معلق بودگویای دشواری زندگی بیابان بود . شترمنحمل ازمیان خاك وریگ گردن کشیده مرکب بادپیمای مارامی‌نگریست و شاید می‌خواست دو مردی‌که راحت شهررا ترك کرده به ریگ وبیابان درافتاده‌اند بشناسد.

به‌یك فرسخی ورزنه رسیدیم و ویرانه های گلی وسیـع «قلعه دیزی» راکـه روزگاری آبادان بود ازدوردیدیم. آن سوی رودبود ودست ماکوتاه وخرما برنخیل . منار مرتفعی‌هم درکنارقلعه هست‌که باگنبد بلند مسجد یادگارعظمت واهمیت محل‌است. این هردوخرابه در بیابان خودنمائی می‌کنند .

از پلی قدیمی که بر زاینده رود بسته است گذشتیم تابه ورزنه وارد شویم . آثاردوپل بسیارکهنه هم در حول وحوش پل‌فعلی دیده می‌شود. ولی دیدنی‌تراز همه «تابلوی» ایستگاه «کلیماتولوژی» که برسرقبرستان نصب است . به ستوده گفتم مسلماً بخشنامهٔ نخست وزیر در باب احتناب‌ازاستعمال کلمات‌فرنگی به‌این‌قصبه دورافتاده نرسیده‌است.والادستگاه هواشناسی واقلیم‌شناسی‌زودترمی‌حنبید واین‌علم‌رابرمی‌داشت.دلمان‌می‌خواست‌وقتی‌داشتیم‌وبقول‌امروزیها آماری می‌گرفتیم وعدداشخاصی راکه درمحل ازین اسم‌چیزی می‌فهمیدند احصاء می‌کردیم.

وارد شدیم ومسجد جامعش را که دارای‌کتیبه‌های بسیارخوش خط به خط محمودنقاش وارعهد وبه نام شاهرخ بهادرخان است زیارت‌کردیم و چشم را «سو» دادیم . مسجد بزرگ و کتیبه ها زیبا و طرحی عالی است . مناری دارد که از حیث دورهٔ محیط بزرگتر از آن ندیده‌ام وافسوس که قسمت زیادی ازآن را به‌ضرب‌توپ انداخته‌اند، ازترس آنکه برسرمردم خراب شود .

مثل همه جا و بدتر ازهمه جا مردم به دورمان حلقه زدند . همه ازکم دوائی (عرض نکردم بی دوائی) و کم طبیبی وکم معلمی می‌نالیدند . می گفتند چون اینجا آخـر ایران ودورافتاده وهمسایهٔ گاوخونی است‌کسی به فریادمان نمی‌رسد وکسی جرأت نداردکه به این قصبه بیاید. اینجابودکه به‌یاد کلیماتولوژی‌افتادیم . ستوده گفت مردمی که‌کلیماتولوژی دارند ادعای بی‌پایه می‌کنند و حرف مفت می‌زنند . حتماً طبیب و معلم هم دارند .

چون مدت آزادی وبه‌اصطلاح «مرخصی» تمام شده بود و می‌بایستی خودرا به طهران

برسانیم مجال دیدن قسمتهای دیگر نشد. حسرت می‌بردیم ولی حرکت کردیم.

بیابان سیاهرنگی را که ریگزار است و یك بته محض رضای خدا ندارد گذراندیم و به هرند رسیدیم. گنبدی درمیان هرند نمودار بود که ازکاشی است و تخم مرغی و منقش و از دور بسیار زیبا بود.

در مزارع اطراف ورزنه و هرند برجهای کبوتر متعدد که همه ظریف و خوش طرح ساخته شده هنوز برپاست. امروز کارخانهٔ کود شیمیائی ساخته میشود و دیروز این برجهای خوش‌نمارا تعبیه می‌کرده‌اند. کارش‌چه فرقی باهم دارد، هیچ.

ازهرند که خارج شدیم راه دوتا شد، یکی به‌کوپا و شاهراه یزد به اصفهان می‌رفت که رهاکردیم وراه بیابانی رودشت به‌اصفهان راکه به محاذات زاینده‌رود‌ست اختیار نمودیم وباز به‌کویرهای لجن زاری درافتادیم.

پس ازطی یك فرسنگ باطلاق ومقداری تپه‌های ریگ وگذشتن از دوآبادی‌کوچك به شاه‌طور رسیدیم که رباط شاه عباسی و امامزاده‌ای باگنبد زیبا دارد. شاه طور وآبادی‌های سیون واجیه وبیسیون که درمسیر ما بود منطقهٔ رودشت را تشکیل می‌دهد.

عاقبت از راههای پرگل ولای وپست وبلند رهیدیم وبه بیسیون که مسجد و منارش از دور خودی می‌نمود رسیدیم. اینجامنزل اول راه قدیم‌است ورباطی‌آجری‌دارد.

مسجد بیسیون از شاهکارها ویادگارهای با ارج هنرمعماری ایران وازسر تاپاآجری است. کتیبه‌های متنوع‌آن را نیز باآجر ساخته‌اند. من هرچه ازآن بنویسم حق مطلب را خراب کرده‌ام.

ازبیسیون تند به‌اصفهان راندیم وراهی‌طهران شدیم ومن ازنوشتن خلاص شدم وشماهم با این‌سطر ازخواندن حرفهای مفت راحت می‌شوید.

گیلاس

آنجا که آن درخت کهنسال بارور روئیده است و میوهٔ گیلاس میدهد !
در زیر آن درخت که بینی حکایتی است دائم فرشته بر سر آن پاس میدهد !

***

آری به زیر سایهٔ لرزان برگها در خواب رفته دیدهٔ راز نهفته‌ای !
رازی که کرد پرپر، وانگه بخاك ریخت: در گلشن امید گل نـاشکفته‌ای

***

روزی نگاه من چو پرستوی خسته‌بال ، دنبال آشیانه به هر شاخه می‌پرید
برشاخه‌ای که میوهٔ گیلاس سرخ داشت از روزگار رفته بسی رازها شنید :

***

در زیر آن درخت کهنسال بارور آرامگاه دختر ناکام کدخداست ... !
در این مغاك تیرهٔ پر آه و پرفسوس یك‌عالم‌ازمحبت‌ویك‌عالم‌ازوفاست...!

***

ازقلب دختری که دراین‌خاك خفته‌است روزی جوانه‌ای‌زد و روئید این‌درخت!
زآن‌روی رنگ‌ومیوهٔ آن شکل‌دل‌گرفت گیلاس‌دانه‌دانه‌چوخونی‌است‌لخت‌لخت!

***

آن‌مرغ‌خسته، روح‌دل‌آزرده عاشقیست بر میوه بوسه از سر منقار میزند
داری‌گمان‌که میوهٔ شیرین خورد، ولی او بوسه بر لب و رخ دلدار میزند

***

ازقلب‌من که‌پارهٔ‌خونی‌است‌لخت‌لخت، بعد از وفات شاخهٔ گیلاس سر زند
بعد از هزار سال به شکل پرنده‌ای روح تو نیز بر سر من بال و پر زند

شیراز ــ معظمه اقبالی (کریمی)

زنان مشهور
ترجمه و اقتباس دکتر معینیان

شارلوت کورده ـ قاتل مارا

مقدمه ـ این مقاله سرگذشت ده روز آخر عمر دختری است که در عین زیبائی و طراوت جوانی صاحب هوشی سرشار و عزمی راسخ و ارادهٔ قوی و اعصابی پولادین و قلبی مطمئن‌است خونسردی وتسلط برنفس‌واستواری ورازداری وپافشاری او درپیش‌بردواجرای نقشهٔ خویش واقعاً شگفت‌انگیز است، با نهایت زیرکی درکار خود می‌اندیشد و جوانب‌کاررا با احتیاطی هرچه تمامتر می‌سنجد و تصمیم میگیرد درآن دوره وحشت انقلاب فرانسه‌که با اندك بدگمانی وادنی‌اتهام، سرهای‌سرکشان چون خوشه‌های‌خشك ورسیده گندم بپای ساقه‌ها میریزد او نه ترس دارد و نه دلهره ، از لحظه‌ای‌که بکشتن خطرناکترین مرد انقلاب که درعین‌حال با نفوذترین آنان در میان توده مردم است‌کمر می‌بندد در همه حال و همه وقت خونسردی وآرامش خویش را حفظ میکند . چه در دادگاه انقلابی وچه در زندان و چه در میدان اعدام، نه اظهار عجز میکند و نه ضعف وانکسار بخود راه میدهد . نه در وقتی که‌کارد را تا دسته در سینه ماراکاشت دستش لرزید و نه هنگامیکه‌گردنش زیر ساطور گیوتین رفت قلبش طپید زیرا درهمان دم واپسین باسخنان طنزآمیزسربسر جلاد میگذاشت. وقتیکه رئیس دادگاه پرسیدآیا برای دفاع ازخود وکیل انتخاب‌کرده‌اید ؟! گفت یکی ازدوستانم را باین سمت برگزیده‌ام ولی خیال نمیکنم اوجرأت دفاع مرا داشته‌باشد، وانگهی‌این واقعه‌نیازمند دفاع ومحاکمه نیست زیرا تمام این تشریفات دریك جمله خلاصه میشود که : (من مارا ، را کشته‌ام) و یك حقیقت‌هم بیشتر وجود ندارد وآن اینکه : (مارا مرده است)

مارا وقتل‌عام سپتامبر ـ درماه سپتامبر ۱۷۹۲ بعلل‌وجهاتی که درتاریخ‌انقلاب فرانسه به‌تفصیل ذکر شده‌کشتار قطیعی در پاریس راه افتاد‌که در اندك مدتی بیش‌از هزار و دویست تن اعدام شدندکه محرك اصلی‌آن مرد انقلابی معروف ژان‌پل‌مارا۱ بود. دراثر این

---

۱ ـ ژان پل‌مارا انقلابی شهیر در سال ۱۷۴۴ درشهر نوشاتل سوئیس متولد شد ودر اثر مطالعات زیاد، اطلاعات فراوانی مخصوصاً در علم فیزیك‌کسب‌کرد ودراین‌علم با نیوتون معروف‌کوس‌همسری بلکه برتری میزد قبل‌از انقلاب بسمت طبیب در فوج گارد محافظ کنت داراتوا برادر لوئی ۱۶ خدمت میکرد هنگام انقلاب با شور و شوق آمیخته بـا خشم وکین فراوان بانقلابیون پیوست‌وباکمك‌روزنامه خودبنام (دوست‌ملت) که درآن‌مقالات‌هیجان‌انگیز و تحریك‌آمیز مینوشت بزودی نفوذ خارق‌العادهٔ در طبقات عوام و توده مردم پیداکرد و از شهرپاریس بنمایندگی مجلس‌کنوانسیون انتخاب شد وبا تمام نیرو برضد فرقه ژیرندن‌که او را بپای میز محکمه انقلابی‌کشیده بودند و در محکومیت وی پافشاری میکردند بپا خاست و بیاری دوست وهم‌مسلك خودروبس‌پیر مصرانه بانهدام این فرقه ونابودی اعضای‌آن‌کمر بست و سرانجام نیز به‌تحریك سران فرقه که از ترس انتقام مارا متواری شده بودند بدست یکی از سران متواری‌آن فرقه یعنی شارلوت‌کورده‌کشته شد .

قتل عام که بزودی دنبالهٔ آن بولایات هم کشیده شد فرقهٔ سیاسی ژیرندن یکی از احزاب معتدل ودرعین‌حال پرقدرت آن روز فرانسه برضد این کشتار شنیع قیام کرد و تنبیه و مجازات اصل شرارت وخمیرمایهٔ فساد یعنی مارا . را ازمجلس کنوانسیون خواست واورا باتهام برادرکشی و افروختن آتش جنگ داخلی بپای میزمحکمه انقلابی کشید ولی مارا با سحر بیان، خودرا از این اتهام مبرا ساخت و مردم اورا با احترام و افتخار برسر دست بمجلس بر گرداندند، از این تاریخ مارا که قدرت و نفوذش در میان مردم و نمایندگان مجلس چند برابر شده بود باهمدستی دوست همرزمش ماکز یمیلین روبس‌پیر[۱] بقطع رشتهٔ حیات اعضای فرقه ژیرندن مصمم شد وبافشاری که بمجلس کنوانسیون وارد آورد توانست فرمان اتهام نمایندگان این حزب را از مجلس بگیرد وآنان را بپای محاکمه بکشد، محاکمه‌ای که نتیجه آن جز مرگ نبود. اما این عده از نمایندگان که از عاقبت شوم چنان محاکمه‌ای هراسان بودند ، موفق شدند که قبل از دستگیری از پاریس بگریزند و براهنمائی یکی از همکاران خود بـه‌شهر کان پناه جویند، شهری که محل اجتماع مخالفان و دشمنان مارا بود . هجده تن نمایندهٔ که باین‌شهر آمده بودند در اندك مدتی تـوانستند مردم را برضد مارا و یارانش بشورانند و حتی تصمیم گرفتند که از فرستادن آذوقه‌بپای تحت جلوگیری نمایند وپس‌از گرد آوری سپاهیان‌داوطلب به‌پاریس حمله کنند وهمه‌میدانستند که‌مبارزه میان‌مارا ودشمنانش یك نبرد مرگ وزندگی است.

اتفاقاً در چند قدمی محل سکونت و اجتماع نمایندگان فراری یا تبعیدی دختر جوان و زیبائی دریك خانه قدیمی نزد عمهٔ پیر خود زندگی میکرد که هرروزه این نمایندگان یاغی را که درنظرش چون قهرمانان نجات وطن جلوه گر بودند باآن لباسهای الوان وآرایش‌های مخصوص از پنجره خانه مسکونی تماشا میکرد. نام این دختر ماری‌آن ، شارلوت کورده از اعقاب کورنی شاعر بزرگ فرانسه است‌که بسال ۱۷۶۷ در شامپو یکی از ایالات فرانسه پا بعرصهٔ وجود گـذاشت . پدرش از نجیب زادگان ده‌نشین بود و چون شارلوت در کودکی مادرش را ازدست داد ، پدر اورا تحت‌حمایت خود گرفت وبه‌تعلیم وتربیت وی‌همت گماشت. شارلوت بیشتر اوقات خودرا بخواندن کتب بخصوص کتابهای فلسفی و ادبی میگذراند ، وی طبیعةً دختری‌بود فریفته حوادث‌ومجذوب‌ماجراها ، ازخواندن یاشنیدن خبرهای‌شگفت‌انگیز یا ترسناك بهیجان می‌آمد و در عین‌حال بقول خودش همواره خواب یك حکومت جمهوری میدید. البته جمهوری افلاطونی بامدینهٔ فاضلهٔ آن که همه درکمال‌صلح وصفازندگی کنند. در سال ۱۷۹۳ که ازآن سخن میرود بیست وپنج سال از سن شارلوت گذشته ، اکنون دختری است درکمال زیبائی ورشد فکری که به‌فرقهٔ ژیرندون ومرام آن دلبستگی‌کامل دارد وبسران

۱ ـ ماکز یمیلین‌روبس‌پیر، وکیل دعاوی و نمایندهٔ مجلس‌کنوانسیون ازمردان‌نامدار و مؤمن انقلاب فرانسه است‌که مدتی با ترور ووحشت برکمیتهٔ امنیت عمومی حکومت مطلقه داشت وبعداز اینکه رقیبان سیاسی خویش را چون هبرت ودانتون بزیر گیوتین فرستاد خود نیز با تمام اقدار و سیطرهٔ کـه برقوای حاکمه داشت در ژوئیه ۱۷۹۴ درست یك سال بعداز قتل مارا سقوط کرد ومانند هزاران قربانی بی‌نام ونامدار دیگر درمیدان انقلاب اعدام شد. تاریخ ، روبس‌پیر را با وجود سفاکی‌بعلت تقوای سیاسی و درستکاری ، معصوم و «مرد فساد ناپذیر» لقب داده است .

فرقه با دیدهٔ تحسین و اعجاب مینگرد و برعکس با **مارا** وافکار واعمالش بشدت مخالف است بویژه محاکمه جنون‌آمیز لوئی ۱۶ وپافشاری مارا درمحکومیت وی شارلوت‌را سخت آزرده و عصبانی کرده بود. میزان ناراحتی روحی وبدبینی اوباوضاع زمان وجریانات حادروزهای انقلاب از نامه‌ای‌که در روز ۲۸ ژانویه درست یك هفته بعدازآن فاجعه به یکی از دوستانش نوشته‌کاملا هویدا است :

(دوست من : قطعاً شماهم از فاجعهٔ هولناك خبر دارید و قلب شماهم چون قلب من از غیظ ونفرت لرزیده‌است. این فرانسه بیچاره ما است که گرفتار چنین شوربختیها شده و خدا میداندکه این‌سیه‌کاریها کی ودرکجا متوقف خواهد شد. تمام‌کسانی‌که‌ادعادارندکه‌میخواهند بما آزادی بدهند خودشان آزادی راکشته‌اند و در نظرمن این مدعیان‌آزادی جز جلادانی نیستند . بیائید برسرنوشت‌فرانسه گریه کنیم گمان میکنم اگرپادشاه میخواست میتوانست شاه خوشبختی باشد و برملتی که او را تا این حد میستود و می‌پرستیدسلطنت کند) .

و همو بودکـه سرانجام از فرط تعصب وکین تصمیم گـرفت . **مارا** ، راکه ام‌الفساد خونریزی میدانست بکشد تابقول خود انتقام‌کینه‌توزیهای اورا بملت فرانسه باز ستاند زیرا عقیده داشت‌که طبیعت مارای، خونخوار راآفریده است تافرانسه‌را بگورستانی سیاه وتاریك تبدیل کند .

شارلوت‌کوردهـ دراولین برخورد شارلوت دختری بزرگ، زیبا ودلربا بزیبائی و عظمت یك مجسمه‌کار استاد ، نیرومند ، توانا وبـالا افراشته باستواری و استقامت یك زن جوان شاداب و تندرست دهقانی ، صاحب گیسوانی بلند و سنگین برنگ شاه بلوط روشن‌که چون انبوهی‌ازخوشه‌های گندم رسیده دوش وگردن قشنگ‌اورا می‌پوشاند وبشره صدفی‌رنگ چهره او ، ازلطافت وسفیدی وپاکیزگی شیر، وازرقت‌وسرخی‌هم رنگ گل سرخ، وازنرمی و طراوت کرك مخمل و هلوی رسیده برخوردار بود و بگفته یکی از زنان معاصر لطافت و آب‌ورنگ و شفافیت پوست بشره او تا بحدی‌که سرخی گردش خون در زیر پوست و عروق موئین او بکوچکترین احساسی ظاهر میشد . نگاهش معصومانه و پاك و فرشته‌آسا ودرعین حال جذاب وگیرا چون طنین صدای او ، کـه گوئی دوگوشم باهنگ اواست. بگفتهٔ پدرش قلب وی ازآتش مقدس استقلال وآزادی روشن و شعله‌ور بود . افکار و اندیشه‌های اومحدود ومستبدانه وآنچه راکه خودش میخواست و می‌اندیشید انجام میداد وهرگز کاری جز بفرمان عقل واندیشهٔ خود نمیکرد ودرانجام و اجرای آن نیز هرگز تردید و تأخیر روانمیداشت دارای خلق و خوی شایسته و مستعد و صاحب عزمی قوی وپی‌گیر، وچون روحی ماجراجو داشت همواره پیشامدها و حوادث ناگهانی او را مجذوب میکرد هنگامه هرچه سخت‌تر ، هراسناکتر علاقه و توجه اوبیشتر، لذا درآن رستاخیز خونین، خواندن روزنامه‌های‌پاریس دل او را میلرزاند و بهیجان می‌آورد مخصوصاً **مارای** مخوف واعمال ناهنجارش ، وقتی‌ک می‌شنید یا در روزنامه میخواند : که این مرد سفاك با وجود مشکلات و ناخوشی، شادما دریك حمام خون نشسته وسختیها را پیشوازمیکند‌ومبارز می‌طلبد وهرروز برتعدادداد گاهها خون‌آلود انقلابی می‌افزاید تا هزاران تن دیگر را قربانی‌کند ، او از فـرط غیظ ونفر دچار سرگیجه میشد . اینك دست تصادف او را در سر راه مردانی قرار داده کـه دشمنا

،امان وسوگند خورده مارا هستند وقهراً میتوانندبرای اودوستان وفاداری باشند چگونه آنان ملاقات کند ؟ بچه بهانه‌ای ؟ خیلی زود بهانه این ملاقات را پیدا کرد .

یکی‌ازدوستان‌شارلوت‌بنام مادام آلکساندرین که سابقاً ازاعضای برجسته‌کلیسای محلی د از فرانسه مهاجرت‌کرده و در سوئیس از لحاظ مالی در تنگنا افتاده بود . از شارلوت واست‌که او را در حل این مشکل یاری‌کند ، معلوم است دختر گمنامی چون شارلوت‌آنهم .گیرودار انقلاب‌که مرزها بسته و ارتباطات سیاسی و اقتصادی میان فـرانسه وکشورهای جاور گسسته شده بود نمیتوانست شخصاً دراین مهم مداخله یاچاره جوئی‌کند واین بهترین انه بود برای ملاقات با نمایندگان‌فراری کنوانسیون. دختر جوان‌فوراً بمحل‌اقامت نمایندگان ت و ازمسیو بارباروس که بمثابهٔ لیدرآنان بود تقاضای ملاقات‌کرد. با اینکه این دیدار .ابتداکمی ناراحت‌کننده بودولی بارباروس بزودی دریافت‌که بادختری جالب وجذاب رف صحبت است لذا نماینده‌کنوانسیون باشگفتی قابل تحسین مصاحبت او را مغتنم شمرد و سخنان او بدقت‌گوش داد، ویرا دختری یافت زیبا خوش رفتار وبا ظاهری و حالتی‌آراسته شریف و پرهیزکار درکمال متانت آنچه را میخواهد و در دل دارد با صراحت بیان میکند. رباروس پس‌از شنیدن سخنان شارلوت و تقاضای او اندکی مکث‌کرد وگفت :

همشهری عزیز[۱] ، من سخت میترسم، زیرا میدانم‌که زیان سفارش‌یك نمایندهٔ تبعیدی .بارهٔ کسی که مورد حمایت شما است ، بیش‌از فایدهٔ‌آنست .

-آیا نمیتوانید به‌یکی از دوستانتان‌که نمایندهٔ مجلس است توصیه‌کنید ؟

- مسیو دوپره نماینده مجلس‌کنوانسیون شاید بتواند دراین باره اقدام‌کند ولی بعقیدهٔ ن رفتن و او را ملاقات‌کردن اصلح است .

- رفتن به‌پاریس ؟ !

- بلی !

ناگهان چهرهٔ شارلوت ازشنیدن این سخن تیره ودرهم شدآیا ممکن است او درهمین حظه تصمیم خود راگرفته باشد ؟ معلوم نیست! شاید! ولی هرچه بود این موضوع مسلم‌است ه شارلوت بعداز این ملاقات عزم سفرکرد و قبل‌از عزیمت بپاریس نیز نمایندگان یاغی‌را ند بار ملاقات نمود وآنها نیز ضمن صحبت ، از مذاکره در خصوص مارای سنگدل وبی - حمیهای اوکوتاهی نکردند و برای تحریك و تشویق او مخصوصاً بارباروس بکنایه و حن مخصوصی میگفته : بدون یك ژاندارك جدیدو بی‌یك منجی وآزاد کننده‌که قهراً باید غیب برسد وکاری بکند و بدون یك معجزه منتظر، کارفرانسه ساخته و فاتحه آن خوانده ده است .

در روزهای اول- درفردای‌آخرین ملاقات با مسیوبارباروس[۲] ودیگر نمایندگان

---

۱ - در دوره انقلاب تمام عناوین و القاب درکشور فرانسه ملغی شده بود و مردم از رگ وکوچك یکدیگر را فقط (همشهری) خطاب میکردند . ۲ - شارل‌ژان ماری رباروس نماینده متنفذ مجلس‌انقلابی‌کنوانسیون از فرقهٔ‌ژیروندن‌که درسال ۱۷۶۷در مارس ولد ودر سال ۱۷۹۴در شهر بردو باگیوتین‌کشته شد در حالی‌که بیش‌از بیست وهفت سال اشت و چنانکه ملاحظه میشود او و شارلوت‌کورده هردو سال۱۷۶۷ متولد شده‌اند وهمسن سال بودند .

متحد فرقه ژیرندن برای خدا حافظی نزد چند تن از دوستان خود رفت و بآنان گفت که قصد سفر دارد زیرا او تصمیم خود را گرفته بود تصمیمی که هیچکس از هدف آن خبر نداشت و برای اینکه مبادا نتواند از فاش شدن سر خود جلوگیری کند و تصمیمی برخلاف آن بگیرد بجای خدا حافظی از پدر خود، سطور ذیل را نوشت تا چند لحظه قبل از سوار شدن بصندوق پست بیندازد:

«پدر عزیزم من باید از شما اطاعت کنم با وجود این بی‌اجازه شما سفر کردم. من سفر کردم بی‌آنکه شما را دیده باشم زیرا که میدانم از آن دیدار· برای من خاطره پردردی بجا خواهد ماند. بانگلستان میروم چون که گمان نمیکنم بتوان با خیالی آرام وخوشحال، مدت زیادی در فرانسه زندگی کرد هنگام عزیمت این نامه را برای شما فرستادم و وقتی شما آن را دریافت خواهید داشت که من در این سرزمین نیستم ، طبیعت مانع شد از اینکه ما با هم خوش‌بخت زندگی کنیم، همچنانکه از خوش‌بخت زندگی‌کردن با دیگران هم مانع‌شده‌است. شاید برای وطن ما خیلی مشفق ومهربان باشد. خدا حافظ پدر عزیزم، خواهرم را ازجانب من درآغوش بگیرید ومرا فراموش‌نکنید.»

شارلوت بعد از خدا حافظی با چند تن از دوستان و بخشیدن مقداری اثاثه و لوازم زندگی خود بآنان قصد کرد تا یك روز تمام در قلعه وخانه ییلاقی خانوادگی خویش درروستا بگذراند و برای آخرین بار درآئین مذهبی با حضور کشیشی که قسم نخورده باشد شرکت جوید. صبح روز سه‌شنبه نهم ژوئیه یعنی روزیکه قصد عزیمت داشت تمام کاغذها و نامه‌ها و هرچه که حاکی از ارتباط او با نمایندگان تبعیدی فرقه ژیرندن بوداز میان برد. سپس لباس سفر پوشید وقدم از خانه بیرون نهاد، درآستانه در خانه با لوئی کوچولو پسرك نجار محله روبرو شد کارتن نقاشی خود را برسم یادگار باو هدیه کرد و گفت ایـن مال شما است میخواهم همیشه پسرخیلی عاقلی باشی، مرا درآغوش بگیر برای اینکه دیگر هرگز مرا نخواهی دید. کودك حس کرد، گونه‌اش از اشك ترشده از اشك چشم شارلوت، درموقعی که میخواست سوار شود عده‌ای از کارگران را دید که بی‌خیال از همه جا دور هم جمع شده با ورق بازی می‌کنند بی‌اختیار با خویشتن زمزمه کرد : (شما بازی میکنید و نمیدانید که وطن درحال جان‌کندن است). برای‌اینکه نزدیکانش هیچگونه سوء ظنی نبرند، چمدان‌را قبلاً بعنوان سفر انگلستان بدفتر حمل ونقل سپرده بود تنها باربارو ونمایندگان فرقه ژیرندن میدانستند که او برای دیدن مسیو دوپره به پاریس میرود ولی احدی از قصد وغرض واقعی وی چیزی نمیدانست .

درساعت دو بعد ازظهر گاری۱ مسافربری بآرامی درجادهٔ خاکی میلرزید و پیش‌میرفت مسافران شب را دربین راه توقف واستراحت کردند. فردا درتمام مدت روز زیر آسمان سربی رنگ ،گاری بحرکت خود ادامه داد تا در عصر روز چهارشنبه بمنزلی رسید که می‌بایستی شارلوت پس ازصرف شام دلیجانی که شبانه بپاریس میرفت کرایه کند . بقیه دارد

۱ـ نام وسیله نقلیه (guimburede) گمبارد است کـه بفارسی بگاریهای چهارچرخ روپوش‌دار اطلاق میشد که سابقاً مسافر می‌بردند واصطلاحاً بآنها گاری تجارتی میگفتند و در میان شهرهای ایران نیز متداول بود که البته یك وسیله سفر راحتی بشمار نمی‌آمد .

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان:

نامهٔ اهل خراسان

(مجموعهٔ مقالات دکتر غلامحسین یوسفی استاد دانشکدهٔ ادبیات مشهد + فهرست مندرجات + مقدمه + فهرست مآخذ + فهرست اعلام ۲۷۲ صفحه)

این کتاب شامل: «مجموعه‌ای است از برخی مقالات ادبی - نویسنده - که در بین سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۵ نوشته شده ودرمجلات مختلف ادبی انتشار یافته است.

نویسندهٔ کتاب جناب آقای دکتر غلامحسین یوسفی مقالات بسیار زیادی نگاشته‌اند که درمجلات ادبی مشهد وطهران از سالها قبل انتشار یافته و گواهی صادق بر وسعت معلومات و دانش و ذوق و اطلاع نویسنده است. برشمردن این‌مقالات مستلزم آنستکه فهرستی کامل ازآنها بدست داده شود. همچنانکه برخی از آنها را آقای **ایرج افشار** در **فهرست مقالات فارسی** یادکرده‌اند و علاقه‌مندان می‌توانند به‌آن مرجع مراجعه فرمایند.

مقالاتی که دراین مجموعه گرد آمده است «خشکی تحقیق صرف را ندارد و از این لحاظ با هم سازگار می‌باشد، تنها ازین مجموعه دومقاله ترجمه است،

نویسندهٔ دانشمند همچنانکه خوی انسانی و انصاف علمی ایشان است باکمال فروتنی این جمله‌را ازقول ابوالفضل بیهقی نقل می‌کنند که: «هیچ حیر نیست که بخواندن نیرزد» من بنده با اطمینان کامل چنین می‌افزاید: همهٔ مقالات این مجموعه آموزنده وخواندنی‌است وخوانندگان دانش‌دوست وبخصوص دانشجویان دانش‌پژوه می‌توانند ازاین مقالات که‌هریک بحثی جداگانه و دلپذیر است بهره‌مند ومتلذذ شوند.

انتخاب مقالاتی ازاین مجموعه کارآسانی نیست زیرا ذوقها و سلیقه‌ها گونه‌گون است اما بنظر من **«رنگ محلی درشعر فارسی»** ص۱ **«یکی از مظاهر هنر سعدی»** ص۷۷ **«شاعر زندگی»** ص۲۰۵ **«عواطف بشری درادب فارسی»** ص۳۵ رابخصوص می‌توان ممتع‌تر و خواندنی‌تر یافت. **ا. احمدی**

مجلهٔ یغما: آقای احمد احمدی درتوصیف این کتاب صرفه‌جوئی ادبی کرده. اگر وزارت آموزش وپرورش تدریس این کتاب را درمدارس رسمی کند، خدمتی‌است به‌فرزندان ما وبه ادب و فرهنگ ما.

•

تاریخ بیداری ایرانیان

بقلم مرحوم ناظم‌الاسلام کرمانی

سه‌کتاب در یك مجلد در ۴۷۶ صفحه (بخش اول)

از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

به اهتمام و مباشرت سعیدی سیرجانی

در تاریخ مشروطیت ایران کتاب ها و رساله ها پرداخته‌اند اما می‌توان گفت که **تاریخ بیداری ایرانیان** از همه قویم‌تر و صحیح‌تر و دقیق تراست ، زیرا نویسندهٔ این کتاب عالمی است امین ، و دانشمندی شریف ، و مورخی حقیقت‌گوی که خود از پیش‌روان آزادی جویان و از مصلحان خیراندیش بوده است .

در تاریخ بیداری ایرانیان نام بسیاری از بزرگان ایران از هرطبقه ، ونام عده‌ای از اواسط الناس‌که هریك به نوعی از آزادی خواهان حمایت‌کرده‌اند یا مانع پیشرفت‌آنان بوده‌اند با نهایت صداقت یاد شده و باری ازنیکان و بدان داستان هاست‌که :

به نمانند مردم از بـدونیك　　　　و ز بدونیك داستان مـاند

تاریخ بیداری ایرانیان تاریخ بیهقی را به خاطر می‌آورد زیرا مرحوم نـاظم‌الاسلام هم آنچه مشاهده‌کرده نوشته و در بسیاری از موارد عین اسنادی را که فـراهم آورده نقل کرده است .

این‌کتاب نفیس با نهایت زیبائی و خوبی با چاپ وکاغذ مرغوب از کار درآمـده ، و ازکتاب هائی‌است‌که مطالعهٔ‌آن لذت می‌بخشد وبر اطلاعات پژوهندگان و محققان‌می‌افزاید اطاعاتی صحیح از دست اول .

امید است جناب استاد جمالزاده دربارهٔ مندرجات این‌کتاب‌که در بسیاری ازموارد از پدرش مرحوم سیدجمال‌الدین‌واعظ نام برده واورا ستوده‌است‌اظهارنظرفرماید . درصفحهٔ ۱۰۲ می‌نویسد : «... وگفت اگر می‌خواهند مرا ببرند قسمی رفتار کنند کـه پسر من از خواب بیدار نشود . (چون فرزند بزرگش‌که در سن چهارده سالگی بود و مسمی به میرزا محمدعلی است شبها پهلوی پدرش می‌خوابید و سیدخیلی او را دوست می‌داشت نمی‌خواست بیدار شود ...»

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

رضا صدیق‌زاده - مدیر دبستان ششم بهمن (رضائیه):

خواهشمند است مقرر فرمائید درقسمت احتجاجات وسؤالات و توضیحات مجلهٔ وزین یغما منظوراستاد سخن را از(بسوی توباشم) در مصرع دوم بیت زیر مرقوم وتوضیح فرمایند که آیا کلمهٔ سو دراینجا هم بمعنی طرف می‌باشدیا معنی دیگری هم دارد و اگر بمعنی طرف می‌باشد منظوراستادازه بطرف توباشم» چیست؟ نهایت‌درجه موجب‌امتنان وتشکرخواهدبود.

هزار بادیه سهل است با وجود تو رفتن   اگـر خلاف کنم سعدیا بسوی تو باشم

پاسخ از استاد محمد جعفر واجد - شیراز:

در موضوع بیت شیخ اجل سعدی علیه‌الرحمه:

« هزار بادیه سهل است با وجود تو رفتن   وگر خلاف کنم سعدیا بسوی تو باشم

مورد سؤال آقای صدیق‌زاده معروض میدارد: مفهوم مصراع دوم این بیت را که منشأ اشکال است بدو وجه میتوان بیان‌کرد:

۱ - خطاب متوجه سعدی باشدکه منادی است بنحو تجرید و بنابراین حرف پیوسته بقید مکان حرف اضافه خواهد بود. یعنی با استغراق در جلوه جمال و اشتیاق بوصول کعبه بارگاه جلال تو پیمودن هزار بادیه و بیابان بر من آسان است و اگر این دعوی برخلاف واقع باشد سعدیا بسوی تو روآورده و راه خودپرستی پیش‌گرفته باشم.

۲- مخاطب در دومصراع یکی و ندا معترضه برای تصریح بنام متکلم باشد وبنابراین حرفی‌که بر سر قید درآمده حرف نفی خواهد بود. یعنی ... و اگر دعوی وحجت‌وجهی برخلاف حقیقت‌کنم و این سخن از دل وجان خود نگویم نه سوی تو روآورده بلکه از راه قرب حضرتت بدور افتاده باشم. جامی هم گفته است:

یارب ز دوکون بی‌نیازم گردان   وز افسر فقر سرفرازم گردان

درکوی طلب محرم رازم‌گردان   زان‌ره که نسوی‌تست‌بازم گردان

در شرح مفاد و مفهوم این بیت بایجاز و اشارت قناعت شد تا بسط مقال موجب ملال نگردد. امید است همین مختصر برای رفع اشکال آقای صدیق‌زاده‌کافی باشد.

مجله یغما - شاید در اصل « نه سوی تو» بوده است.

***

غلامرضا طاهر - دبیر دبیرستان سعدی شهرضا

توضیح چند لغت

السامی فی‌الاسامی تألیف ابوالفتح احمدبن محمدالمیدانی یکی‌ازکتب بسیار باارزش وگران قدر در لغت عربی بفارسی است. به‌کمك این‌کتاب می‌توان بسیاری لغات مصحف و

محرف فرهنگهای فارسی و من جمله برهان قاطع را تصحیح کرد . اینك به ذکر چند مثال می‌پردازد .

هوشازده

دربرهان قاطع مصحح استاد دانشمند جناب‌آقای دکتر معین‌آمده است :

« **هوشاز:** بضم اول و ثانی مجهول‌وثالث بالف‌کشیده وبزای نقطه دارزده ، تشنگی اسب و شتر ومانند آن را گویندکه به‌غایت رسیده باشد» . «**هوشازه** : بفتح زای نقطه‌دار به‌معنی هوشاز است‌که تشنگی‌اسبان وشتران باشد.» «**هوشازیدن :** بازای نقطه‌دار، بروزن حوشانیدن بغایت تشنه شدن اسب وشتر و سایر حیوانات باشد» .

این سه لغت‌ازبد خواندن یك‌کلمهٔ مرکب یعنی **هوشازده** که مرکب است از **هوشا** باضافهٔ **زده** که اسم مفعول زدن می‌باشد پیدا شده است . در السامی چاپ بنیاد فرهنگ (ص ۳۱۵ و ۳۱۶) آمده : «الاهیم : هوشازده » یعنی شتر هوشازده . « الهیام : هوشازدگی» . و درکتاب المصادر به کوشش تقی بینش‌آمده: النحر : هوشازده شدن اشتر. الغوی : هوشا زده شدن اشتر بچه از بسیاری شیرخوردن. ودرقانون ادب حبیش‌تفلیسی‌که همهٔ لغات‌السامی را شامل‌است منتهی مؤلف‌آن لغات مهجور وقلیل‌الاستعمال‌آنرا به‌لغات‌متداول‌بدل‌کرده است آمده : الهیام : تشنگی سخت شتر را . الاهیم : شترسخت تشنه .

پس‌معلوم شدکه صحیح«هوشاز» و«هوشازه» «**هوشازده**»است، ومصدر«هوشازیدن»در زبان فارسی وجود ندارد و به‌کلی غلط است .

گز ، نی

نیز در برهان آمده : **گزنی :** بمعنی تر و خشك باشد و بعضی بمعنی گل تر وخشك آورده‌اند ؛ و بهر دو معنی باکاف فارسی‌هم‌آمده است . ودرحرف‌کاف فارسی‌آورده: **گزنی:** به‌معنی تروخشك باشد عموماً وگل تر وخشك راگویند خصوصاً که درفصل‌دی باشد وآن‌موسم زمستان است . استاد در حاشیه افزوده‌اند : گزنی، گل‌ترکه به‌عربی‌طین گویند «رشیدی»

این بنده در صحت این لغت و معنی آن شك دارد وگمان می‌کندکه دوکلمهٔ «گز» «نی» راکه حرف واوهم میان‌آن دو بوده است بد خوانده‌ویك لغت تصورکرده ومعنی‌آنرا از مترادف عربی‌کلمه‌که در السامی ویا یکی دیگر ازکتابهای لغت بعربی به‌فارسی دیده‌اند به‌طور ناقص بل‌غلط نقل‌کرده‌اند .

در المرقاة مصحح دکتر سجادی آمده : الغماء : گزونی . از اینجا معلوم می‌شود که حرف واو بین «گز» و«نی» ازقلم صاحب برهان یا مأخذ او افتاده است. و در السامی‌آمده الغمی والغماء : کزونی وزمو . می‌دانم‌که در این نسخه‌که در ۶۰۱ هجری نوشته شده است کاف فارسی و عربی یکسان نوشته شده است. پس‌آن معنی را چنین توان خواند : «**گزو زمو**» با نقل معنی‌الغماء از لسان معنی لغت روشنتر خواهد شد : غماالبیت یغموه غموا اذا غطاه بالطین والخشب.. . الغما : سقف‌البیت ... والغماء ایضاً ، الغمی : سقف‌البیت و قیل‌الغمی : القصب و ما فوق‌السقف من‌التراب و ما اشبهه یعنی وگفته شده است‌که به‌معنی نی وآنچه روی سقف از خاك و مانند آن است می‌باشد ـ در معنی الغماء در السامی کلمهٔ «زمو» نیز آمده است‌که معنی آن از برهان نقل می‌شود «زمو : بفتح اول و ضم ثانی

سکون واو مجهول ، این لغت از اضداد است بمعنی گل تر و گل خشك هردو آمده است که بعربی‌طین گویند؛ و بضم اول‌هم باین معنی وهم بمعنی سقف خانه باشدکه‌آنرا ازچوب و علف وگل پوشیده باشند وآنرا بعربی‌غمی بروزن هوا خوانند .

آب برین (بضم باء)

هم دربرهان‌آمده: **آب برین** به‌ضم‌اول : به‌سکون ثالث بروزن پاك‌ترین ، کنار جوی آب‌راگویندکه‌زیرش مجوف باشدوهردم‌آب‌درآنجارخنه‌کند وبیرون‌رودیاپیوسته‌تراوش‌نماید.

این‌کلمه مرکب است ازآب و برین بضم اول‌که لابد از بریدن مأخوذ است. درحالی که صاحب برهان‌آنرا بفتح باء دوم نقل‌کرده است . و درلغت‌نامهٔ علامهٔ مرحوم دهخدا نیز همین‌طور ضبط شده است. و از برهان پیروی شده ولی در السامی روی باء دوم بوضوع ضمه وجود دارد این چنین : الحروف : آب برین (ص ۴۸۶) وحبیش تفلیسی « حرف» را چنین معنی‌کرده است :زمین رود کند

نیزدر برهان‌آمده : **بنکن :** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون، آهنی باشد پهن و دسته‌ای از چوب برآن نصب‌کرده باشند ، وبهردوطرف‌آن دو ریسمان بندند ، یك شخص دستهٔ‌آنرا و دیگر ریسمانها را بگیرد و زمین را بدان هموار کنند وبعربی‌آنرامسواة ومنسفه خوانند (این‌آلت‌کشاورزی اکنون نیزدر شهرضا مستعمل است وبه‌آن «کتور» گویند و بجای ریسمان‌که صاحب برهان‌گفته زنجیر بکار برند) و در لغت نامهٔ علامهٔ مرحوم دهخدا آمده : پنکن . غربال و بیزنه باشد (آنندراج) و ظاهراً از مجعولات شعوری است . و در السامی آمده : المشواة والمنسفه : پنکن .

واضح‌است‌که شعوری چون باء فارسی وعربی هردویك‌طورنوشته‌می‌شده کلمه را پنکن با باء فارسی خوانده و صاحب برهان با باباء عربی . اما اینکه صاحب برهان‌کلمه را یکی ازآلات‌کشاورزی دانسته و شعوری‌آنرا غربال معنی‌کرده علت این است که این هردو معنی کلمهٔ فارسی را ازمترادف عربی‌آن بدست‌آورده‌اند .منسفه دومعنی دارد: یکی غربال ودیگر آلتی‌که باآن زمین را صاف می‌کنند والبته منظور میدانی همین معنی دوم بوده است نه‌غربال بنابراین باید گفت شعوری اشتباه‌کرده ولی دراین مورد خاص جعل نکرده است . درلسان - العرب‌آمده : المنسفه‌آلة یقلع‌بهاالبناء . . والمنسفه : الغربال .

مجله یغماـ از غلامرضا طاهر استاد محترم در تصحیح و توضیح این گونه اشتباهات ممنونیم .تصورمی‌رود بنکن که درفرهنگ‌ها به دوصورت Bankan (آهنی‌که زمین را بدان هموار کنند) وBonkan (آلتی‌که ریشهٔ علف را ازکشتخوان‌ها برآرند) ضبط شده .همان‌یك لغت Bonkan است‌که ترکیبی‌است از Bon بمعنی بیخ وریشه و kan از فعل‌کندن‌وکاویدن. وبمعنی غربال درفارسی نیامده و درست نیست وگرچه در لسان‌العرب **منسفه** به دو معنی ضبط شده باشد .

***

سیدمحمد رضوی ـ لندن:

...چندین هفته است‌که در ذهن‌خودباشماحرف میزنم ونیزچندین باربخیال‌آن حرفها را بصورت نوشته ونامه درآورده‌ام . اما ! خدا نکند مثل‌من در به‌عمل رساندن فکرخودتان

کاهل باشید ـ البته نیستید زیرا این حالت ازکهولت من است وشما هنوز به‌آنجا نرسیده اید چنانکه از دوام «یغما» پیداست . راستی ! فکرحرف ونگارش با یغمائی ازآن هفته‌ای است که تشریفات نجیب جشن بیست سالهٔ مجله به‌من رسید ، اشتغالی درمن پیدا شد و میرفتم‌که تبریك خودرا بصورت صفحه‌ای بنگارم . بیشترمیخواستم اظهارکنم‌که حضور جمعی دانشمند را دریکجا سالها بود که خبر نداشتم یعنی یاواقع نمی‌شده است و یا انتشار نمی‌یافته است و پیش خود گفتم شایدکه جاذبهٔ جناب حبیب بوده‌است که آن گونه انجمن گردآمده است وآن همه احساسات تراوش نموده‌است . همه اینها بخیال گذشت وخود من را خوشحال ساخت .

بالجمله از آن مجلس حبانگیزکه منتشر ساخته بودید وخواندم دوتأثیر در خاطرم مانده است‌که میل دارم بزبان‌آورده باشم. یکی وجود تقی‌زاده است‌که عکس او حضور اورا حکایت‌کرد واز بیاناتش صمیمیت وعلاقه به یغمائی ویغما پیدابود. دیگر چکامهٔ خود شما است که قطعه‌ای بی‌نظیر است واز حد وصف و تعریف من‌خارج است . شما در آنموقع ازشور و عشق وصفا وصداقت مشتعل بوده‌اید وبالاتر آنکه درون و روان خودرا بی‌پرده بیرون داده‌اید وبه دوستان نموده اید . بی اراده ظاهر ساخته‌اید‌که جسم شما چه جانی را دربر دارد وآن جان‌چه سختی‌ها (در راهی‌که اختیار نموده‌اید) کشیده استودرهمین‌حال‌شعرشماساده وممتنع است. محال‌است‌کسی بتواند درون خود را به این ظرافت و شیرینی وصف نماید . برای من این قطعه عکس ثابتی ازشخص است‌که گوئی غیاباً می‌شناختم واکنون معرفت پیداکردم واز تمام دل شادکامی‌حضرتعالی را آرزومندم ...

***

برگردیم نزد تقی‌زاده : اول بپرسم‌آیا خود او یاکس دیگردورهٔ زندگی این مردرا (که خدایش پاینده بدارد) بتفصیل نوشته است واگر نوشته است منتشرشده است ؟ اگر باشد نشانی ازآن به‌من بدهید تادست بیاورم . من شخصاً با اسم وبا رسم تقی‌زاده از روزی‌که به نمایندگی مجلس اول ازتبریز آمد آشنا شدم . بیشترکلیات و پاره‌ای جزئیات زندگی او را بخاطر دارم . هم‌اکنون‌که چراغ ذهن وحافظه را روشن‌میکنم از تمام افرادی‌که در تغییر وضع سیاسی ایران از استبداد به مشروطه جهادکردند اگر فردی در حیات باشد نمی‌شناسم جزاین مردکه خود تاریخ زنده ونمایندهٔ جامعهٔ سیاسی ایرانی است میخواهم این شعر عربی راکه نمی‌دانم ازکدام شاعر عرب یا ایران است دربارهٔ او بنویسم‌که مصداق دارد :

لوحئته لرأیت الناس فی رجل — والدهر فی ساعة والارض فی‌دار

از صحبت اوغفلت نفرمائید و اگر دریادشان باشم درود ودعای من‌را عرضه بدارید .

***

درشماره‌های‌اخیرمجله یغماقطعاتی‌ازشاهنامه فردوسی را دیدم‌که به نثر برگردانده‌اند وابتکاری است‌که شایسته است ترویج و تعقیب شود .

بنده ده سال پیش به‌این فکرافتادم‌که شاهنامه از ابتدا تا انتها بهمان ترتیب‌که‌تدوین شده است به نثری‌که تطبیق با نظم و فارسی آن عهد بکند به سبك فردوسی برگردانده شود چنان‌که بگوئیم فردوسی‌تاریخ شاهان را به‌نثر گفته‌است. به‌این‌خیال‌قریب دوهزار وچهارصد شعر ازآغاز داستان تامرگ فریدون ازچاپ رمضانی که بدست رسم بودنوشتم چندی‌گذشت سناتور محمد سعیدی‌آن جزوه را خواست‌که اگر بتواند بچاپ برساند بعداً اظهار داشت که

مقدار برای چاپ کم است وخواست که بیفزایم خجلم ازاینکه دیگر رغبتم سست شد و نسخه حدمت دوستم سعیدی مانده است . ازاینکه از این نوع تصرف درفردوسی را استقبال و درج و موید بنظرم آمد ممکن‌است آن مقدار درمجله گنجانیده یا ضمیمه شود ...

انشاءالله همه مشترکین یغما مثل‌من تاخیر در رسانیدن وجه اشتراك نکنند بخصوص که بنده بیاد ندارم از کی نپرداخته‌ام وچقدر مقروضم ؟

از ارسال منظم مجلهٔ شما تشکرمیکنم نظرهای استادان درباب زبان فارسی جالب بود فقط خیال میکنم زبان ما جه اصلاحی درآن بشود یا نشود جوابگوی ادبیات فارسی وترجمهٔ ادبیات اروپائی است اما وقتی به علوم برسیم باید به‌ببنیم استادان علم و فن چه میگویند آیا راهی غیر ازگرفتن کلمه‌های اروپائی دارند ؟ ومتأسفانه دراینجاهم نقص خط ماموجب‌تحریف کلمات مذکور میشود این است که مجبورند املا و تلفظ درست را با خط هـای اروپائی بگنجانند !...

مجلهٔ یغما ـ چون این نامه را صرفاً خصوصی نمیتوان شمرد ومتضمن مباحثی ادبی نیز هست درج کرد .

۱ـ ازحسن توجه این‌خواننده ادیب عزیز امتنان بسیار دارد .

۲ـ تقی‌زاده بیمار است وهمه ارادتمندان ازخداوند تعالی شفای اورا مسئلت دارند . شرح احوال‌آن حناب را دکتر زرین‌کوب استاد دانشگاه نوشته ووعده داده‌است به‌مجلهٔ‌یغما بدهد ، اگر بوعده وفاکند .

۳ ـ در سالهای بعد از ۱۳۱۴ شمسی که با مرحوم فروغی خلاصه شاهنامه را برای دبیرستان‌ها تهیه می‌کردیم بسیاری ازمطالب آن به نثر نوشته شد ، وبعد در مجلهٔ دانش‌آموز وزارت‌فرهنگ‌ـ باومیدآن که نخبهٔ اشعارآن راشاگردان‌ازبرکنند‌ـ داستانهائی ازشاهنامه را به‌نثر نوشتم وبدهم نبود. بعدآقای دکتر یار شاطر به‌همین‌کار دست برد واماکتاب جناب‌عالی راآقای سناتور سعیدی به‌بنده فرستاد. انصافاً انشاءآن روشن وروان است واگر به‌همین‌روال همه‌کتاب نوشته و یکجا چاپ شود بسیار مغتنم است .

۴ ـ کاش همه مشترکین مجله چون شما بودند، بسیاری ازآنان چندان از بدحسابی و بی‌بند و باری آزار می‌رسانند که شخص از این خدمت پررنج بی خیر بیزار می‌شود . . . دراول سال باصرارمجله‌را می‌خواهند.. به‌بهانه‌این که مجله‌اشان نرسیده (وشاید پست‌خانه‌هم بی‌گناه نباشد) شماره‌هائی را مکرر می‌طلبند . . . اگر منزلشان را عوض‌کردنـد اطلاع نمی‌دهند ... درآخرسال‌هم وقتی رسیدگی‌کنیم بسیاری مدیون‌اند و بالاخره‌هم دین خود را ادا نمی‌کنند ... چه عرض‌کنم !

۵ ـ مکرر برمکرر نوشته‌ام‌که تا فرهنگستان (وگرچه با اعضائی ناشایسته) تشکیل نشود هرتصمیمی‌که در بارهٔ لغات و اصطلاحات فارسی خواه ادبی و خواه علمی اتخاذ شود بی‌جا و نامعقول است .

دانشگاه پهلوی ـ شیراز

۱۵ـ آقایان رؤسای بخشها باید توجه داشته باشند که با اعطای استقلال کامل دارای مسئولیت مستقیم خواهند بود ، بدینمعنی که رئیس هر بخش در بخش خود هم مسئول است و هم مختار و با این ترتیب وظائف بخشها بمراتب نسبت بگذشته سنگین تر ودقیق تر خواهد بود.

۱۶ـ کارکنان هر بخش اعم از آموزشی وغیر آموزشی مسئول رئیس بخش ، رئیس بخش مسئول رئیس دانشکده و رئیس دانشکده مسئول معاون آموزشی ورئیس دانشگاه خواهند بود.

۱۷ـ نقل وانتقال درارقام هزینه‌های هر بخش با تصویب شورای بخش بلامانع خواهد بود ودرصورت نبودن اعضاء کافی آموزشی دریك بخش تصویب حد اقل سه نفر از اعضاء آن بخش لازم است ودرغیر اینصورت با تصویب رئیس دانشکده عمل میشود واصلاح این بودجه باید بلافاصله باطلاع رئیس دانشکده برسد تا در دفاتر دانشکده عمل شود .

تبصره : منظور ازکادر آموزشی هر بخش از مربی ببالا میباشد .

۱۸ـ در بودجه پرسنلی فقط استفاده ازپستهای بلامتصدی بنحویکه مقرر گردید و همچنین استخدامهائیکه جنبه جای گزینی دارد مجاز است وهر گونه اقدامی که بعمل آید جزئاً وکلا نباید در رقم بودجه پرسنلی تغییری حاصل شود .

ب ـ امور غیرآموزشی دانشجویان

امور غیرآموزشی دانشجویان درحال حاضر دردانشگاه پهلوی عبارت است از ورزش وتربیت بدنی ، امورخوابگاهها ، امور رستورانهای دانشجویان ، امور هنری و موسیقی شهریه کمك‌هزینه وبورسهای داخلی وخارجی، اداره خانه دانشجویان و گردشهای دستجمعی علمی وتفریحی .

بطوریکه اطلاع دارد هم‌اکنون امور غیرآموزشی کلیه دانشجویان دانشگاه پهلوی در یك فعالیت متمرکز است ولی از اول سال ۱۳۴۷ بموجب طرحی که معاون اینجانب تهیه کرده‌اند امور غیرآموزشی دانشجویان هر دانشکده بخودآن دانشکده واگذارخواهد شد.

دستورالعمل اجرای این طرح بشرح زیرخواهد بود :

۱ـ برای امور غیرآموزشی دانشجویان هریك از دانشکده‌ها یکنفر بعنوان (رئیس سازمان امورغیرآموزشی دانشجویان دانشکده ....) ازطرف رئیس دانشکده بمعاونت ریاست دانشگاه پیشنهاد وحکم لازم ازطرف ایشان صادر وبا امضاء رئیس دانشگاه ابلاغ میگردد.

۲ـ رئیس سازمان امورغیرآموزشی دانشجویان مسئول رئیس دانشکده ومعاونت ریاست دانشگاه خواهد بود .

۳ـ بودجه سال۱۳۴۷ امورغیرآموزشی دانشجویان دانشگاه پهلوی که به نسبت تعداد دانشجویان هر دانشکده و احتیاجات مستمر سازمانهای امور غیرآموزشی دانشکده‌ها تقسیم شده دراختیار رئیس سازمان امور غیرآموزشی هر دانشکده خواهد بود که بر طبق مصالح سازمان و با رعایت طبقه‌بندی بودجه بمصارف لازم برساند .

۴ـ سازمان غیرآموزشی دانشجویان هر دانشکده یك حساب مستقل در بانك خواه داشت وچکهای صادره بامضاء حسابدار دانشکده، رئیس سازمان امورغیرآموزشی دانشجویا و رئیس دانشکده قابل پرداخت حواهد بود .

۵ـ اداره حسابداری باید در آخر هرماه که اعتبار $\frac{۱}{۱۲}$ هزینه هردانشکده راپرداخ مینماید معادل $\frac{۱}{۱۲}$ اعتبار سازمان امور غیرآموزشی دانشجویان آن دانشکده را جداگا بحساب مخصوص بانك پرداخت نماید .

۶ـ در آخر هرماه اسناد هزینهٔ پرداختی سازمان امور غیرآموزشی دانشجویان ه دانشکده که بتأیید رئیس سازمان مزبور رسیده باشد بمنظور واریز تنخواه گردان دریافت باداره حسابداری دانشگاه ارسال حواهد شد .

۷ـ ۱۲ دستگاه خوابگاه و سلف سرویس جدیدالاحداث که ازاول سال تحصیلی آیند آمادهٔ بهره‌برداری خواهد بود برای دانشجویان دانشکده ادبیات و علوم اختصاص خواه یافت ، سلف سرویس فعلی برای دانشجویان دانشکده‌های پزشکی ومهندسی و خوابگاهها استیجاری نیز برای دانشجویان پزشکی ومهندسی نگاهداری خواهد شد .

دانشجویان دانشکدهٔ کشاورزی از خوابگاه و سلف سرویس جدیدالاحداث واقع د باشگاه استفاده خواهند نمود .

۸ـ امور کلی تربیت‌بدنی وفعالیتهای هنری‌وموسیقی دردانشکده ادبیات وعلوم‌متمرکز خواهد شد ولی برای هریك از دانشکده‌ها یکنفرمسئول تربیت بدنی ویکنفر مسئول موسیقی و امور هنری تعیین و در اختیار سازمان امور غیرآموزشی دانشجویان هر دانشکده قرا حواهد گرفت.امورخانه دانشجویان بطورکلی دردانشکده‌ادبیات وعلوم متمرکز خواهدبود

۹ ـ آقایان رؤسای سازمانهای امور غیرآموزشی دانشجویان دانشکده‌ها با معاون ریاست در تماس بوده وگزارش امور را باطلاع ایشان میرسانند تا فعالیتهای مختلف فوق برنامه دانشجویان دانشکده‌ها را هم‌آهنگ نمایند .

۱۰ ـ چون اعتباریکه کلیهٔ هزینه‌های مربوط بقسمتهای مختلف امور غیرآموزشی دانشجویان دربودجه‌پیش‌بینی گردیده ودرآخرهرماه بصورت $\frac{۱}{۱۲}$ پرداخت‌میگردد بنابراین کلیه وجوهی که بهرعنوان و از هر طریق از دانشجویان وصول شود اعم از شهریه ، کرایه خوابگاهها، کرایه اتوبوس وغیره باید بحساب شمارهٔ ۴۹۴۹ که دراختیار ادارهٔ حسابداری است واریز گردد .

۱۱ـ سازمان امور غیرآموزشی دانشجویان هر دانشکده ازنظر اداری دارای ۷ قسمت بترتیب زیر میباشد :

۱ـ قسمت تربیت بدنی ۲ـ قسمت‌حسابداری ۳ـ قسمت شهریه وکمك‌هزینه وبورسهای داخلی‌وخارجی ۴ـ قسمت هنری وموسیقی ۵ـ قسمت مسافرتهای علمی وتفریحی‌دانشجویان ۶ـ قسمت خوابگاهها ۷ـ قسمت رستورانها .

کادر سازمان امور غیرآموزشی دانشکده از کادر فعلی سازمان امور غیرآموزشی دانشجویان دانشگاه برای سازمان هردانشکده تأمین خواهدشد ودرصورت احتیاج وکسری

از واحدهای دیگراداری دانشگاه بسازمان امور غیرآموزشی دانشجویان هر دانشکده کمك خواهدگردید تا مسئول هر قسمت تأمین شود .

قسمت حسابداری سازمان‌امورغیرآموزشی هردانشکده ازطرفی باحسابدار دانشکده‌ها همکاری خواهد نمود و از طرفی دیگر حسابهای مربوطه بدریافتها و پرداختهای سازمان را بطور جداگانه در دفاتر نگاهداری مینماید . ضمناً صورت برداری از اموال و نگـاهداری دفاتروصورتهای‌اموال‌منقول وغیرمنقول‌امورغیرآموزشی‌دانشجویان‌هردانشکده‌را نیزعهده‌دار خواهد بود. قسمت شهریه وکمك هزینه وبورسهای خارجی وداخلی دانشجویان هردانشکده اولاً مسئول نگاهداری حساب و وصول شهریه دانشجویان براساس تعهدی است که در آغاز سال تحصیلی هرنفر دانشجو نسبت بپرداخت شهریه‌خود مینماید. ثانیاً درمورد پرداخت‌کمك هزینه باکمیته‌کمك هزینه دانشکده همکاری و اعتبار لازم را در حدود بـودجه مصوب تأمین مینماید. احکام‌کمك هزینه‌تحصیلی دانشجویان پس‌ازانجام تشریفات فوق‌بامضاء رئیس‌سازمان امور غیرآموزشی دانشجویان هردانشکده ابلاغ خواهدگردید .

مسئولین‌تربیت بدنی ومسئولین‌امور هنری وموسیقی‌دانشکده‌ها تعلیم‌وتربیت‌دانشجویان هردانشکده‌ها را بعهده دارند وازنظر فعالیتهای دانشگاهی نیز با ادارهٔ تربیت بدنی و اداره امور هنری‌که مرکزآن در دانشکده ادبیات و علوم خواهد بود همکاری مینمایند .

حفظ اموال منقول وغیرمنقول خوابگاهها وسلف سرویس وکلیه سازمانهائیکه زیرنظر سازمان امور غیرآموزشی هردانشکده میباشد برعهده این سازمان و مخصوصاً رئیس سازمان میباشدکه در دفاتری‌که در سازمان خود دارد همه را با دقت و نظارت دقیق و مستقیم ثبت و ضبط‌کرده ازنظراستفاده ازآن،چه درمورد ابنیه وعمارات وتأسیسات سازمانهای غیرآموزشی دانشجویان، چه درقسمت اثاثیه موجود در این تأسیسات از مصرف شدنی و غیر مصرف شدنی همه باید حساب وکتاب دقیق داشته باشد و بطورکلی رئیس سازمان امور غیرآموزشی هر ــ دانشکده مثل رئیس دانشکده‌که مسئول تمام ابوابجمعی خود میباشد مسئول خواهد بود .

ج ــ امور کلی

چون بودجهٔسال ۱۳۴۷ نسبت‌بسال ۱۳۴۶ بااحتساب اضافه درآمدهای‌داخلی‌دانشگاه درحدود ۹۰ میلیون ریال اضافه شده‌استانتظار دارم دانشکده‌ها، بیمارستان وسایرواحدهای دانشگاهی در تنظیم بودجه تفصیلی خود نهایت دقت و مراقبت را فرمایندکه کلیهٔ احتیاجات مستمر با توجه ببرنامه‌های سال‌آینده بطور دقیق و صحیح پیش‌بینی شود و مخصوصاً هزینهٔ مستمر فعالیتهای تحقیقاتی وآزمایشگاهی را مقدم برسایر هزینه‌ها تأمین نمایند .

در اینجا لازم میدانم چند نکته را متذکر شوم .

۱ ترمیم حقوق‌کادر آموزشی بایـد در بودجه هردانشکده پیش‌بینی شود و این ترمیم نباید جنبه عمومی وهمگانی داشته باشد بلکه صرفاً بمنظور تشویق‌آن دسته ازکارکنان‌آموشی که در رشته‌های ادبیات وعلوم و مهندسی وکشاورزی وپزشکی منشاء خدمات ارزنده‌ای بوده وکفایت ولیاقت خودرا نشان داده‌اند احتصاص داده شود ولی‌البته‌باید منطبق باکلیه مقررات آموزشی و مالی دانشگاه باشد .

۲ ــ ترفیعات سالیانه‌کـادر آموزشی نیز باید در بودجهٔ هردانشکده پادار و برطبق مقررات‌آئین‌نامه انتصاب وترفیعات کادرآموزشی بمصرف برسد .

آقایان رؤسای واحدها کوشش نمایند اعتباری برای پرداخت اضافه حقوق کادر غیر آموزشی در بوجه سال ۴۷ تأمین و با تصویب رؤسای بخشها درصورت تأمین بودجه و رعایت مقررات مالی دانشگاه پرداخت نمایند.

۴ ـ دانشکده پزشکی مجاز نخواهد بود مگر درموارد فوق‌العاده استثنائی که بتصویب اینجانب خواهد رسید برای بخشهای کلنیکی تعهد استخدام جدید بنمایند استخدام کادر آموزشی برای بخشهای علوم پایه دانشکده پزشکی نیز درصورت وجود اعتبار مانعی ندارد.

۵ ـ چون کادر آموزشی دانشکده کشاورزی نسبت بتعداد دانشجویان آن دانشکده کافی بنظر میرسد در سال ۱۳۴۷ حتی‌الامکان از تعهد استخدام در این دانشکده خودداری فرمائید.

۶ ـ درهرحال هیچیك از واحدهای دانشگاهی مجاز نخواهند بود از رقم اعتبارات تخصیص در سال ۱۳۴۷ تجاوز یا تعهد بلامحلی برای دانشگاه ایجاد نمایند.

۷ـ درسال ۱۳۴۷ پس از تصویب نهائی طرح عمرانی دانشگاه پهلوی مبلغ ۲۰ میلیون ریال بخرید وسائل آزمایشگاهی اختصاص داده خواهد شد که ۱۰ میلیون ریال برای مصرف خرید تجهیزات فنی آزمایشگاهها و مبلغ ده میلیون ریال برای خرید وسائل فنی تحقیقات دانشکده‌ها خواهد رسید که از حال باید بین دانشکده و هردانشکده بین بخشها این اعتبار ۲۰ میلیون ریال را تقسیم نمایند که ده میلیون ریال برای خرید وسائل آزمایشگاهی چهار دانشکده و ده میلیون ریال برای خرید وسائل فنی امور تحقیقاتی هر دانشکده در اختیار بخشهای دانشکده‌ها گذاشته شود.

۸ ـ اداره امور درمانگاه چشم پزشکی و پوستچی از اول سال ۱۳۴۷ از نظر فنی، مالی و اداری بعهده بیمارستان خلیلی خواهد بود.

۹ ـ برای سازمان امور باغبانی و گلکاری کلیه دانشکده‌ها بیمارستانها وسایر مؤسسات دانشگاه پهلوی را انجام دهد و هزینه‌های مربوطه را از اعتبار بودجه خود تأمین نماید و ازاول سال ۱۳۴۷ هیچگونه خرجی ازاین بابت عهده دانشکده‌ها وواحدهای دانشگاهی نیست.

***

این بود دستورالعمل بودجه سال ۱۳۴۷ واطلاعاتی کلی در مورد پیشرفتهای دانشگاه پهلوی و فعالیتهای عمرانی وآموزشی و غیرآموزشی دانشجویان این دانشگاه که ازجزئیات آن همه شما اطلاع دارید و همه میدانیم که این موفقیتها درپرتوتوجهات اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر و راهنمائیهای حکیمانه و نظر لطف و عنایت خاصی است که معظم‌له باین دانشگاه جوان علمی دارند.

امیدوارم دانشگاه ما سالهای سال همگام با سایر تحولاتی که برای سازندگی ایران بزرگ بدست مبارك شاهنشاه آریامهر انجام میگیرد بهپیش رود ومقام علمی خودرا آنطور که خواست رهبر خردمند ما وآرزوی همه ما است در جهان احراز نماید.

رئیس دانشگاه پهلوی

اسدالله علم



به هرکجا میخواهید سفرکنید
امّا
یخدان و ترموس کلمن را فراموش نکنید
یخدان و ترموس کُلمن
بهترین رفیق سفر

مشخصات

ترموس و یخدان کلمن آمریکا و کانادا

* دیوار فلزی یخدان و ترموس کلمن آمریکا و کانادا دارای یک طبقه عایق مخصوص است که از ورود و خروج حرارت بطور کامل جلوگیری میکند.
* پلاستیک داخلی یخدان و ترموس کلمن آمریکا و کانادا از جنس مخصوص و منحصر بفردی است که بو نمیگیرد رنگ نمیریزد ترک نمیخورد و تمام زوایای آن قابل تمیز کردن است
* یخدان و ترموس کلمن آمریکا و کانادا نمی شکند شیر آن چکه نمیکند بسیار ظریف و زیبا است دسته های آن آب کروم داده شده است روکش خارجی فلزی آن ضخیم و پلاستیک آن از جنس [illegible] است
* سبک است

مشخصات

ترموس و یخدان های تقلبی

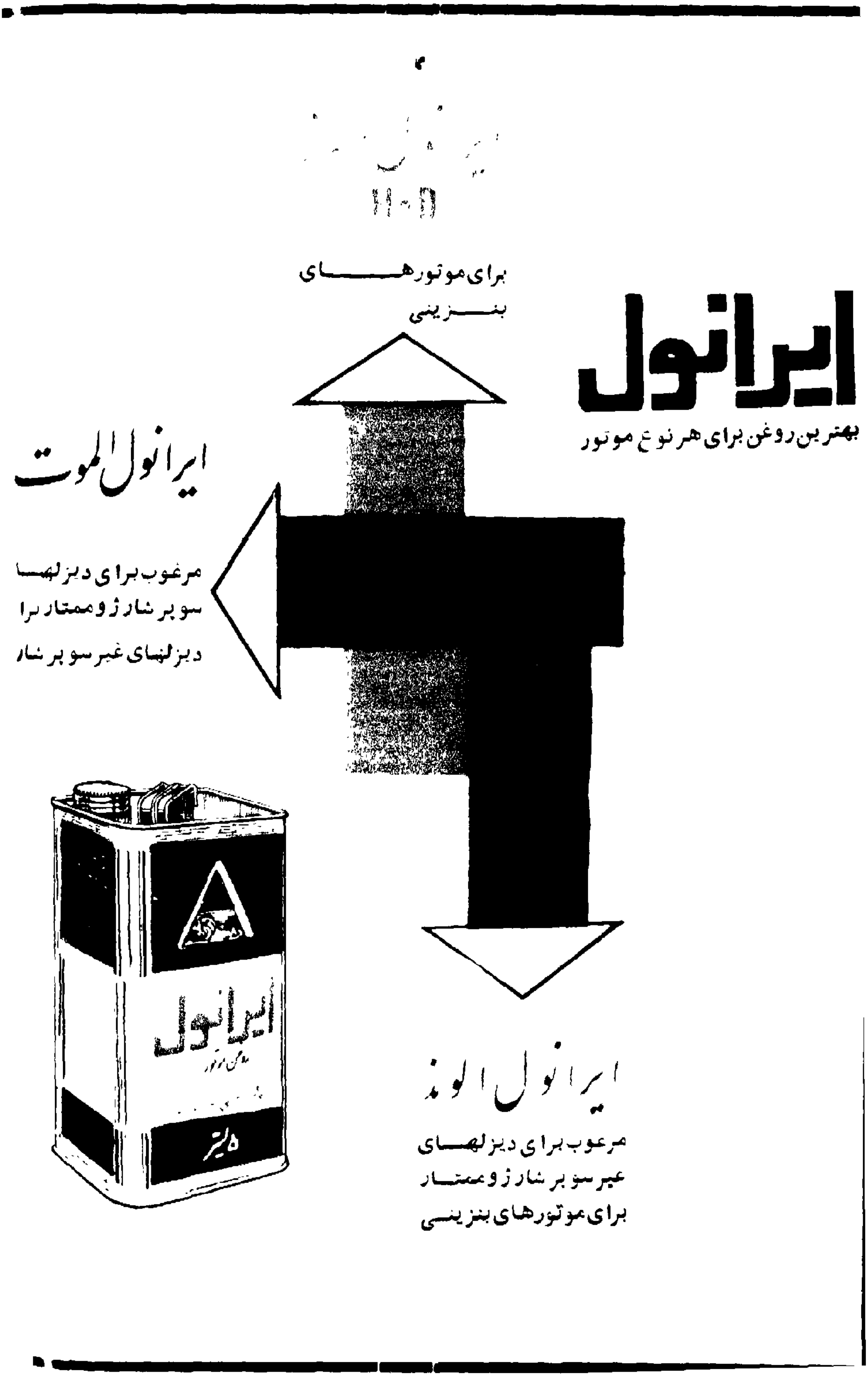
* جدار یخدان و ترموس های تقلبی دارای یک لایه عایق کاذب است که نمیتواند از ورود و خروج حرارت جلوگیری کند.
* پلاستیک داخلی یخدان و ترموس های تقلبی بو میگیرد و اغذیه و آب داخل آن را بدبو میکند و پس از مدتی کوتاه پوسته پوسته میشود.
* یخدان و ترموس های تقلبی خیلی زود میشکند شیر آن چکه میکند و روکش خارجی آنها بی دوام است زود ترک میخورد
* ترموس های شیشه ای بسادگی میشکند و تولید خطر مینماید



توجه فرمائید فقط کلمن ساخت آمریکا و کانادا بشما عرضه شود

Coleman




برای موتورهـــــای
بنــــزینی
ایرانول
بهترین روغن برای هر نوع موتور
ایرانول الموت
مرغوب برای دیزلهـــا
سوپرشارژ و ممتاز برا
دیزلهای غیرسوپرشار
ایرانول
روغن موتور
۵ لیتر
ایرانول الوند
مرغوب برای دیزلهـــای
غیرسوپرشارژ و ممتـــاز
برای موتورهای بنزینـــی

یغما

شمارهٔ ششم ـ سال بیست و یکم

شهریور ماه ۱۳۴۷



زلزلهٔ منطقهٔ خراسان



با تأییدات خداوند متعال

ما

محمدرضا پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران

از آن جهت که پیشرفت در رشته‌های گوناگون فرهنگ و هنر و دانش بر بنیاد بررسی و پژوهش استوار است و لزوم شناسائی کامل فرهنگ باستانی و درخشان ملی که حاصل کوششهای پیگیر و کم نظیر نیاکان ما با کوششهای ما است روز بروز آشکارتر و محسوس‌تر میگردد. و از آن نظر که نگاهداری زبان ملی و آماده داشتن آن برای برآوردن نیازمندیهای روزافزون علمی و فنی کشور از اموری است که باید به آن عنایت خاص مبذول داشت. و همچنین بمنظور گسترش فرهنگستان ایران که در زمان سلطنت اعلیحضرت رضا شاه کبیر پدر بزرگوار ما تأسیس یافت. موافقت میفرمائیم که بنیاد و سازمان نوین فرهنگستانهای ایران که اساسنامه آن بوسیله وزارت فرهنگ و هنر تنظیم یافته است اجرا گردد.

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۴۰

شمارهٔ ششم | شهریور ماه ۱۳۴۷ | سال بیست و یکم

تأسیس فرهنگستان

بالاخره تذکارهای پی‌درپی مجلهٔ یغما درتأسیس فرهنگستان مؤثر افتادو تشکیل این مؤسسهٔ مفید ازحرف وسخن درگذشت و به‌مرحلهٔ عمل درآمد.

در اساس‌نامهٔ فرهنگستان که در همین شماره درج است وبتصویب هم رسیده هرنظری باشد بی‌جاست چه مسلم است در تنظیم آن اساس‌نامهٔ فرهنگستان‌های‌دیگر کشورهای راقیه مطالعه شده ، و باری ، در تدوین هر دستور وهر قانونی فکرها و اندیشه‌ها بکار می‌افتد و راهی راست انتخاب می‌شود. آنچه مورد عنایت وتوجه‌باید باشد روش‌اجراست، زیرا قانونی ودستوری هرچند جامع وروشن باشد وقتی در اجرای آن سهل‌انگاری و بی‌احتیاطی مجال مداخلت یابد نتیجهٔ مطلوب نمی‌بخشد.

در اساس‌نامهٔ تنظیمی؛ فرهنگستان‌های متعدد درنظر گرفته شده تادرهرشعبه‌ای از علوم و ادب وهنر، اعضائی که درآن زمینه اطلاع وبصیرت دارند انتخاب شوند و این روشی پسندیده و در خور تحسین است ، و تصور می‌رود در نخستین وهله فرهنگستان لغت و ادب دست‌بکار شود.

از نحوهٔ تأسیس و کار فرهنگستان‌مرحوم یعنی فرهنگستانی که درسی‌وچند سال قبل تأسیس، و پس ازچند سال محتضر و منحل گشت ، آزمایشهائی هست کـه پندآموز و عبرت‌انگیزست ، چه خوب است که گردانندگان دستگاه آن سوابق را بجویند و علت شکست آن مؤسسه را دریابند و اشتباهات گذشته را تکرار نفرمایند .

کار عمدهٔ فرهنگستان مرحوم، وضع و انتخاب لغت بود که این لغات غالباً باشتاب و بی‌مطالعه انتخاب می‌شد . مقرر بود که همه‌هفته تعدادی لغت تازه‌درجرايد اعلام‌شود وهمگان مجبور بودند آن لغات راکه غالباً نارسا و نابجا بود درکتاب‌ها و رساله‌ها و روزنامه‌ها بکار برند .

بیاد دارم مرحوم محمدعلی فروغی در یکی از تألیفات خود کلمهٔ « مطالعه » را آورده بود، وچون فرهنگستان کلمهٔ «بررسی»را برگزیده بود ، سانسورمطبوعات «مطالعه» را «بررسی» کرد وهرچه فروغی‌استدلال کرد که دراین‌مورد بررسی مفهوم ندارد کسی گوش‌نداد. یکی‌ازدبیران‌ریاضیات هم کتابی تألیف کرده‌بودواصطلاحات فرهنگستان را در آن گنجانده بود که نه خودش می‌فهمید و نه شاگردانش و بناگزیر در کلاس درس به مدد جزوهٔ لغات فرهنگستان ، تألیف خود را تدریس میکرد .

بیشتر اعضاء فرهنگستان هم صلاحیت علمی‌وادبی‌نداشتند ، درجوانی‌فضایلی نیندوخته بودند و بعد هم مجال مطالعه نداشتند و بر فرض هم که مطالعه میکردندناز ادب و لغت چیزی نمی فهمیدند . دانشمندانی چون محمد قزوینی و عباس اقبال آشتیانی در جلسه‌ها حاضر نمی‌شدند ، به‌امثال تقی‌زاده وفروغی وبهمنیارهم اعتنائی نبود ، در صورتیکه از همه اعضاء کسانیکه استعداد و فضایلی داشتند و سره را از ناسره تشخیص می‌دادند و مقاومتی محتضرانه میکردند همین چند تن بودند .

مقالهٔ مرحوم عباس اقبال بعنوان « فرهنگستان ملعون » ۱ ورسالهٔ فروغی بنام «پیام من‌بفرهنگستان»۲، ومقالهٔ تقی‌زاده بعنوان جنبش‌ملی‌ادبی ۳از نوع‌اعتراضات آنهاست کـه مطالعهٔ این مقالات ، ونیزرسالهٔ اصطلاحات فرهنگستان تألیف مرحوم حسین سمیعی، ۴ و همچنین مطالعهٔ دوره‌های مجلهٔ فرهنگستان بر اعضاء فرهنگستان جدید لازم است .

۱ــ سال یازدهم یغماصفحهٔ۲۵۷ ۲ـاین کتاب‌ازطرف‌مجلهٔ‌یغمادرهمین‌ماه‌انتشار می‌یابد. ۳ ــ سال بیستم‌یغما ۱۳۴۶ ۴ ـ سال دوم یغما ۱۳۲۸ .

***

اکنون روزازنوروزی‌ازنو. نخستین‌شرط قوام ودوام فرهنگستان- که موجب پیشرفت و آبرو و تأثیرآن باشد- انتخاب اعضای دانشمند و کتاب‌خوانده و متبحر در ادب و فرهنگ فارسی وعربی ، و آشنا بیکی یادو زبان زندهٔ دنیاست . سناتوری، وکالت مجلس ، استادی دانشگاه ، تألیف چندرمان بی سر و ته و مزخرف ، جواز عضویت فرهنگستان نمی‌تواند باشد . خرد باید اینجا و فضل و درایت . هنوز در مملکت کسانی هستند که این مقامات را ندارند ولی اهل تحقیق و مطالعه‌اند باید آنان را جست و دعوت کرد و منت‌شان را نیزگردن نهاد.

پندم اگـر بشنوی ای پادشاه   دردوجهان خوشتر ازاین‌پند نیست
جز بخردمند مفرما عمل   گرچه عمل کار خردمند نیست

واین عملی است که جز خردمند نتواند کردن .

من عده‌ای را ازاین دانشمندان از پیر و جوان که می‌شناسم بوزارت فرهنگ وهنرمعرفی میکنم خواه پذیرفته شوند وخواه نشوند ؛ خواه بپذیرند خواه‌نپذیرند .

در روش‌کار فرهنگستان‌هم تجربیات وعقایدی هست که پس‌ازانتخاب اعضاء معروض خواهد داشت که اکنون سودمندی درگفتن نیست .

چیزیکه مایهٔ امید است سرپرستی مهرداد پهلبد وزیر فرهنگ و هنر در این مؤسسهٔ ارجمند است که بی‌مجامله شخصیتی است باادب و باعلاقه و مستعد ، وهمین صفات انسانی اوست که من بنده را در ادای وظیفه جسارت می‌بخشد .

***

در پایان مقال بجاست یادآوری کند که من بنده در فرهنگستان مرحوم مصدر خدماتی بودم و سردبیری مجلهٔ فرهنگستان را داشتم . در فهرستی هـم که چندگاه پیش در روزنامه‌ها منتشرشد از اعضاء فرهنگستان شناخته‌شدم، ولی‌اکنون هیچگونه دعوی وخواهش و مجال عضویت این مؤسسهٔ ارجمند را ندارم و لیاقت نیز.

حبیب یغمائی

بنیاد شاهنشاهی فرهنگستانهای ایران

۱ - بنیاد شاهنشاهی فرهنگستانهای ایران سازمانی است پژوهشی متشکل از:
الف - فرهنگستان زبان ایران.
ب - فرهنگستان ادب وهنر .
ج - فرهنگستان های دیگر که وزارت فرهنگ و هنر پس از فراهم آمدن امکانات به تأسیس آنها اقدام خواهد نمود .
د - شورای اداری وهماهنگی که ازاین‌پس‌دراین‌بنیادنامه شورای‌بنیاد خوانده‌میشود .
ه - دبیرخانه .

۲ - هریك ازفرهنگستانها دارای شخصیت حقوقی است ورئیس آن نمایندهٔ فرهنگستان است .

۳ - رؤسای فرهنگستانها بافرمان همایونی به مدت چهارسال منصوب خواهند شد .

۴ - هریك از فرهنگستانها یك نایب رئیس خواهد داشت‌که درغیاب رئیس وظـایف اورا انجام خواهد داد . نایب‌رئیس ازطرف شورای فرهنگستان بارأی نسبی مخفی‌وباابلاغ وزیرفرهنگ وهنرمنصوب خواهد شد .

۵ - مدت نیابت ریاست فرهنگستانها چهارسال خواهد بود .

۵ - هریك ازفرهنگستانهادوگونه عضوبه نامهای **پیوسته ووابسته** خواهد داشت‌که شمارهٔ پیوستگان درسال اول حداکثر**بیست**‌تن خواهد بود وپس ازآن ممکن است تاسی‌تن افزایش یابد .

۷ - پیوستگان ازمیان دانشمندان طرازاول‌کشورکـه ساکن پایتخت باشند برگـزیده میشوند وانتصاب آنان دردورهٔ نخست به پیشنهاد وزیرفرهنگ وهنر وفرمان همایونی‌خواهد بود و پس ازتشکیل شورای فرهنگستان مربوط به‌انتخاب‌آن شورا بارأی مخفی دوسوم وبه پیشنهاد وزیرفرهنگ وهنر وفرمان همایونی خواهد بود .

۸ - پیوستگان‌کسانی هستندکه در تمام فعالیتهای فرهنگستان مربوط شرکت مینمایند و درجلسات شورای آن حق رای دارند .

۹ - عضویت پیوستگان همیشگی است مگرآنکه استعفـا دهند یابرطبق آئین‌نامه‌ایکه بتصویب شورای بنیاد خواهد رسید ازعضویت معاف گردند .

۱۰ - پیوستگان باید تبعهٔ ایران باشند وسن‌آنان‌کمتراز سی‌وپنج‌سال نباشد .

۱۱ - وابستگان دانشمندان وهنرمندان ایرانی یا خارجی هستندکه فرهنگستانهـا از دانش وآگاهی وکوششهای آنان به‌نحوی استفاده مینمایند .

۱۲ - برگزیدن وابستگان باشورای فرهنگستان مربوط بارأی نسبی مخفی وباابلاغ رئیس فرهنگستان خواهد بود .

۱۳ - هریك ازفرهنگستانها متبواند برای پیشرفت هدف وانجام‌دادن وظایف خود از اعضای فرهنگستانهای دیگراستفاده نماید ولی هیچیك ازپیوستگان فرهنگستانها جز دریك فرهنگستان به عنوان پیوسته حق شرکت ورای نخواهد داشت .

۱۴ - پیوستگان فرهنگستانها میتوانند از عنوان عضو پیوسته و وابستگان از عنوان عضو وابسته فرهنگستان مربوط استفاده نمایند .

۱۵ - شورای هر فرهنگستان ازاعضای پیوستهٔ آن تشکیل حواهد شد و مقررات آن درآئین‌نامه‌ایکه بتصویب شورای بنیاد خواهد رسید تعیین خواهدگردید .

۱۶ - فرهنگستانها در حدود هدفها و وظایف خود در امور فرهنگی مربوط استقلال دارند .

۱۷ - هریك ازفرهنگستانها برای پیشرفت هدف وانجــام دادن وظایف خود میتواند کمیسیونها و گروههای مشورتی وپژوهشی تشکیل دهد .

۱۸ - هریك ازفرهنگستانها دبیرخانه‌ای خواهد داشت که سردبیر آن ازطرف رئیس فرهنگستان مربوط منصوب خواهد شد .

۱۹ - وظایف دبیرخــانهٔ فرهنگستانها در آئین‌نامه خاصی کـه بتصویب شورای بنیاد خواهد رسید تعیین خواهد شد .

۲۰ - آئین‌نامه های داخلی هریك ازفرهنگستانها پس از تصویب شورای فرهنگستان مربوط وشورای بنیاد قابل احرا خواهد بود .

۲۱ - اعضای فرهنگستانها میتوانند از جامهٔ ویژه‌ای که نوع و علائم خــاص و مواقع استفاده از آن در آئین نامه‌ای کــه بتصویب شورای بنیاد میرسد تعیین خواهد شد استفاده نمــایند .

۲۲ - هریك ازفرهنگستانها میتواند هدایا واعانات و موقوفاتی راکه بآن اهدامیشود باتصویب شورای بنیاد بپذیرد . درآمد این هدایا جزودرآمد اختصاصی فرهنگستانها منظور خواهد شد .

۲۳ - تمام وجوهی که ازراه نشر کتاب وآثاردیگر عاید هریك ازفرهنگستانها میشود حزو درآمد اختصاصی فرهنگستانها محسوب خواهد شد .

۲۴ - مصرف درآمد هـای اختصاصی فرهنگستانها با تصویب شورای بنیاد مجــاز خواهد بود .

۲۵ - فرهنگستانهــا میتوانند برای تشویق دانشمندان و نویسندگان و هنرمندان و شاعران جوایزی تعیین واهدانمایند وآثارآنان رامعرفی‌کنند ویا انتشاردهند .

۲۶ - فرهنگستانها میتوانند برای پیشرفت هدفهای خود به پژوهندگان کمك هــای مالی نمایند .

۲۷ - فرهنگستانها میتوانند به دانشمندان و هنرمندان رشته‌های مربوط کـه خدمتی برجسته به فرهنگ و دانش و هنر و فن و صنعت انجام داده‌اند نشان خاص فرهنگستان را اعطا نمایند .

۲۵ ـ فرهنگستانها نشانه (آرم) ویژه‌ای خواهند داشت که با تصویب شورای بنیاد تعیین خواهد شد و همه اعضای پیوسته و وابسته میتوانند آنرا بکار برند .

۲۹ ـ فرهنگستانها با تصویب شورای بنیاد به اعضای پیوسته و وابسته خود در برابر خدمتهائی که انجام میدهند حق‌الزحمه یا پاداشی پرداخت خواهند نمود .

۳۰ ـ شورای بنیاد تشکیل میشود از وزیر فرهنگ و هنر و رؤسای فرهنگستانها و سردبیر شورا و مسئول امور مالی بنیاد .

۳۱ ـ وظایف شورای بنیاد ایجاد هماهنگی و تعیین خط مشی عمومی در امور اداری و مالی تصویب بودجه فرهنگستانها بارعایت هدف و وظایف و اختیارات آنهااست .

۳۲ ـ ریاست شورای بنیاد با وزیر فرهنگ و هنر و در غیاب او با قائم‌مقام اوست .

۳۳ ـ وظایف دبیرخانه در آئین‌نامه جداگانه‌ای که بتصویب شورای بنیاد خواهد رسید تعیین خواهد شد .

۳۴ ـ سردبیر شورا و اعضای دبیرخانه از طرف وزارت فرهنگ و هنر منصوب خواهند شد .

۳۵ ـ بودجهٔ بنیاد یکجا در ذیل بودجه وزارت فرهنگ و هنر در بودجه کل کشور جداگانه منظور خواهد شد .

حسن انتخاب

آقای دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی که از ادبا و شعرای بنام کشوراست و گاه بگاه بامجلهٔ یغما نیز همکاری داشته ، به ریاست دانشکده ادبیات دانشگاه ملی منصوب شده است .

این انتصاب بی‌تردید براعتبار دانشگاه ملی افزوده است و ما امیداریم که دکتر رعدی فرصت و امکان خواهد یافت که دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه ملی را بصورت یك دانشگاه زنده و سودمند که متناسب با احتیاج زمان باشد درآورد .

دکتر رعدی سالها نمایندهٔ ایران در یونسکو بود و در مجامع بین‌المللی دارای حسن‌شهرت است ، چند سالی نیز سناتور بود .

مرحوم دکتر سید فخرالدین شادمان

شناخت ملل

- ۲ -

فصل دوم

الفاظ و تعریفات

علم یکیست دارای شعبه های مختلف دائم در افزایش . هریك از شعبه ها الفاظ و اصطلاحات خاص دارد . درشعبی از قبیل علم شناخت ملل توجه دقیق بمعانی و مفاهیم صریح الفاظ و اصطلاحات لازمتر می‌نماید جراکه‌وضع بکار بردن بعضی از آنها بعلت سهل‌انگاری وکم دقتی بطریقیست که باعث خطا واشتباه ومشتبه بودن معنی و مفهوم وگمراهی تواندبود.

معهود اینست که هر دولت عضو «جامعهٔ ملل» از میان رفته یا عضو «جامعهٔ ملل متحد» نمایندهٔ ملت خود باشد . مفهوم این دو دستگاه نیز برهیچ عالم فرزانهٔ مطلعی پوشیده نیست با اینهمه صحیح آنست که در این دواسم بجای کلمه ملل لفظ دول گذاشته شود . در تحقیق راجع بشناخت ملل ازکلمه بورژوازی bourgeoisie سخن بمیان می‌آید این کلمه که در اکثر زبانها بتلفظ فرانسه بکار میرود در هر زمانی و در هر مقامی یك مفهوم ندارد . بورژوازی در لغت‌نامه های انگلیسی و امریکائی اسم آن طبقه اجتماعیست که میان کارگر و اشراف و دانشمندان قرار دارد . طبقهٔ متوسط و اواسط الناس هم بفارسی بورژوازی ترجمه شده است . همین لفظ بورژوازی دراصطلاح کارل مارکس بمعنی طبقه سرمایه‌دارضدپرولتاریا استعمال میشود. در زبان فرانسه‌بورژوازی یعنی طبقه‌ای ازاجتماع که‌مرفه‌اندوآسایشی‌دارند وبکار هائی که‌باید با دست انجام داد هرگز نمی‌پردازند . طبقه‌ای درمقابل طبقه‌کارگران و دهقانان ، خود منقسم بسه دسته :

بورژوازی عالی Lahaute bovrgeoisie صاحب وسائل تولید .

بورژوازی متوسط moyenne bovrgeoisie شامل کسانی که در دستگاههای اقتصادی دارای مقامات مهمند و نیز شامل دارندگان مشاغل آزاد .

بورژوازی کوچك petite bovrgeoiie شامل صاحبان مشاغل متوسط و پست در امور صناعت و تجارت و جمع کسانی که منافع خود را وابسته بمصالح دو طبقه دیگر بورژوازی میشمرند .

تا چندی پیش مهمترین زبان علمی ملل اسلامی زبان عربی بود . فضلای فرنگی بر اثر آشنائی با معارف اسلامی و ترجمهٔ کتب و اقتباس از مؤلفات علمای اسلام اصطلاح «علوم

عربی»Sciencesar Arabes را نیز بکار برده‌اند . اکنون مسلمت و دانشمندی بـزرگ مثل ابن‌خلدون بشرح گفته و روشن کرده است که درجمع ملل اسلامی عرب را در شعب علم‌بقدر مسلمانان دیگر آشنائی و درکشف و تدوین معلومات تأثیری نبوده است .

اس‌تب‌لیش‌منت Establishment کلمه‌ایست انگلیسی از اصل فرانسه درانگلیسی‌دارای معانی‌مختلف وچون حرف اولش را بزرگ‌بنویسند درمعانی خاص‌بکارمیرود که اکنون‌جمعی از روشنفکران انگلیسی بمخالفت با مفهوم مهمترآن برخاسته‌اند . Establishment گذشته از معانی لغوی اصلی بمعنی «کلیسای انگلیسی» و «کلیسای پرس‌بی‌تیریانی اسکاتلند» ۱ هم بکار میرود و لیکن مفهوم مهمتر آن‌که بیشتر بزبان و بقلم می‌آید خاص مملکت انگلیس و بمعنی چیزیست کلی مرکب از عناصر و عوامل مهم‌کلیسا و دولتمندان و اشراف‌که ازطریق تأیید و نگاه داشت یکدیگر در امور مملکت دخالت و تأثیر میکنند .

مفاهیم‌کلماتی مثل شرق و غرب ولقب زشت غلط بدساخت «توسعه نا یافته» و هرلفظی دارای مفهومی مبهم و نامصرح درگفته‌ای و نوشته‌ای‌که محتاج‌کمال دقت نباشد بعلت سهل‌انگاری استعمال میشود اما در علم شناخت ملل‌باید مفهوم صریح هرلفظ معین و معنی حقیقی و مجازی روشن‌گرددتا ابهامی در میان‌نماند Labour Governmant را «دولت‌کارگری» ترجمه‌کرده‌اند . آیا مفهوم حقیقی‌این دوکلمه‌در ذهن فارسی زبان بیخبر از اوضاع حکومت و دولت انگلیس همانست‌که انگلیسی یا آمریکائی یا آلمانی از آنها میفهمند . مثالهائی از این قبیل نه چندانست‌که در این‌جا بتوان نوشت .

وسائل ولوازم شناخت ملل متنوعست و بسیار ولیکن برای فهمیدن و فهماندن مطالب و مسائل ومعلومات آن چیزی مهمتر ازلفظ ـ الفاظ دال بمعانی صحیح دقیق مفاهیم ومصادیق مختلف ـ نیست . پس لازم می‌آید که برای محکم بودن مبانی این علم نوساخت بـآنچه مربوطست بلفظ توجه خاص نمود و در انتخاب‌کلمات و وضع اصطلاحات و درست بکاربردن آنها دقت لازم بکار برد .

تعریفات

علم شناخت ملل هم تعریفی میخواهد جامع و مانع مثل تعریف هر یك از شعب علم . اما اول‌باید هرچه مختصرتر بشرح‌مفهوم و ذکر تعریف سه‌کلمه «علم» و «شناخت» و«ملت» پرداخت .

علم نیزاز الفاظیست دارای‌معانی‌مختلف ومعنی لغوی آن معرفت ودانش وآگاهیست. کلمه‌ای‌که علم ترجمهٔ فارسی آنست دراصطلاح علمی زبانهای فرنگی بوجوه مختلف‌تعریف شده است و بعضی از آنها در اینجا درج میشود .

علم آگاهی یافتن از حوادث طبیعی وروابط میان آنهاست برحسب نظم‌وترتیب .

علم معرفتی‌است‌حاصل از مشاهده و مطالعه و آزمایش مرتب منظم برای تشخیص طبع موضوع سخنی یا قواعد و اصول آن .

علم یعنی مجموع معلومات راجع بطبیعت و جامعه و انسان ، خلاصه ، همه معلومات راجع بآنچه موضوع شناخت و معرفتی باشدکه آن را بتوان آزمود .

باندك دقتی این دو نکته آشکارا میشودکه :

۱ـPresbyterian Church

۱ - میان تعریفهای مختلف «علم» تفاوت بسیار وجود دارد .
۲ - کلمه «علم» در بیان مفهومهای بکلی مختلف با یکدیگر ، بمعنی معلومات وادراك و علم اصطلاح علما بکار میرود :

مشکلات دیگر هم هست . در شمردن انواع علم ، علوم تجربی و علوم عملی و علوم انسانی و علوم طبیعی ، از «علوم صحیح» نیز سخن بمیان می‌آید و موصوف کردن بعضی از شعب علم بصفت «صحیح» عجیب می‌نماید مگر علم ناصحیح هم وجود دارد و آیا «ناصحیح» را میتوان علم خواند .

هیچیك از معانی کلمهٔ «علم» را نباید از آن گرفت و علم باز بمعنی معلومات و معانی دیگر بکار خواهد رفت اما در بحث علمی علی‌الخصوص در آنچه راجعست بعلم نوساخت شناخت ملل باید سعی کرد که بقدر ممکن برای هر مفهوم لفظی خاص استعمال شود تا معنی صریح و روشن باشد .

بیکن Bacon (۱۵۶۱ - ۱۶۲۶ میلادی) فیلسوف انگلیسی همه علوم را شاخه‌های یك درخت میشمرد و لیکن اوگوست کنت Anguste Comte (۱۷۹۸ - ۱۸۵۷ میلادی) فلیسوف فرانسوی ، واضع علم‌جامعه‌شناسی ، علوم را مطابق مانند پله‌ای چند بدسته های مختلف تقسیم کرده است .

بیشتر اهل فضل پیرو عقیده اولند که اصل‌همهٔ شعب علم یکی‌است واز ایشان‌متابعت باید کرد چرا که وحدت اصل همه شعب علم منطقی بنظر می‌آید . تنوع موضوع موجب تنوع شعب علمست‌وبس.

باری در این رساله لفظ علم هر وقت مطلق بکار رود باین معنیست :

کوشیدن در شناخت طبع وخصائص موضوع .

این تعریف لازم می‌آورد که موضوعی اختیار شود و جمع مواد و آثار و مدارك لازم برای تحقیق در آن فراهم گردد وعدد اصول و قواعد و قوانین مربوط بموضوع موافق روش علمی در آن تحقیق شود و هرنوع آزمایشی متناسب باطبع وکم‌وکیف موضوع بکار رود و اطلاعات مدون و از اطلاعات دقیق معلومات صحیح استخراج و ثبت گردد . وشك نیست که برحسب‌اختلاف وتفاوت موضوع در نوع مواد ومدرك وروش تحقیق واصول وقواعدوآزمایش وکیفیت تدوین اطلاعات ودرجهٔ معلومات تفاوت روی میکند .

در این رساله لفظ «شناخت» بمعنی احص آن بکار میرود . شناختن ممکن نیست جز از طریق پی‌بردن بجزئیات و کلیات همه اجزاء و ارکان و عوامل و موجبات و مظاهر و کیفیت تاثیر آنها در یکدیگر و این همه برای دریافت کامل صورت‌کلی حقیقی شامل طبع و ذات و حالات و صفات وخصایص موضوع .

۞*۞

درکار شناخت ملل توجه بمفهوم و تعریف «ملت» بسیار لازم می‌نماید چرا که امروز در این‌عالم لفظ ملت هم شامل‌ملت یمن است، افرادش همنژاد وهمدین و هم مذهب وهمزبان هم شامل ملت هندوستان ، ملتی دارای چند نژاد و چند دین و چند زبان .

لفظ «ملت»کلماتی ازقبیل اصل و نژاد وقوم‌رابیاد می‌آورد. برای بحث درباب مفاهیم

این کلمات کتاب عامی باید تا معلوم گردد که عقاید راجع باصل بشر و نژادهای مختلف و تقسیم قدیم و جدید نژادی چیست . با اینهمه در شناخت ملل بتأثیر خصائص نژادی در حالات و صفات و مختصات ملی باید توجه خاص نمود .

طرق تقسیم بشر به نژادهای مختلف وفروع هر نژاد وعلائم وآثار هریك : تناسب اندام، علائم وآثار صورت ، اندازه قامت، وضع چشم ، وکله ومو، نسبت پوشیدگی بدن از مو، رنگ پوست و چشم ، موضوع رسائل و کتب بسیارست و در شناخت هر ملت اصول عقاید علمای بزرگ را نادیده نمیتوان گرفت . ملت یك نژاده بکلی خالص از نژاد های دیگر وجود ندارد . بحقیقت یکی از خصائص «ملت» رنگ ملی دادنست بنژاد های گوناگون جزء ملت.

موضوع نژاد موضوعی وسیعست ومهم و از قدیمترین ایام ، بحکم آنچه در تصویرهای مصری و کتب قدیم یونانی وتوراة یافت میشود ، بآن توجه داشته‌اند وازچندی پیش موجب بحث وجدل ونزاع و جنگ نیز شده‌است . در شناخت ملل آن‌قدر که برای پی‌بردن بخصائص ملی لازم وکافی باشد بموضوع نژاد باید پرداخت وبس .

«قوم» نیزمعانی مختلف‌دارد وبه‌مهم‌ترین آنها باید توجه‌داشت . مفهوم لفظ قوم غالباً اعمست از مفهوم لفظ «ملت» . قوم آریائی ، قوم عرب ، قوم ترك ، قوم آنگلوساکسون ، هریك شامل بیش ازیك ملتست .

قوم گاهی بمعنی « نژاد » و «ملت» هم بکار میرود . از تعریفات قوم یکی اینست : «مجموع افراد پراکنده‌در ممالك مختلف ، پیوسته با یکدیگر بعلائق نژادی و دینی‌وفرهنگی یا هرنوع پیوند و رابطه‌ای دیگر»

باری ، قوم یهود هست‌متفرق در سراسر جهان همه اعضای یك قوم و هر جمعی از این قوم در میان هر ملتی جزئی از آن ملت . ملت هندوستان را نیز باید بیاد آورد و در آن قوم پارسی و قوم یهود و اقوام مختلف دیگر همه اجزای یك ملتند .

در این‌جا مقصود از لفظ قوم مفهومیست مشمول تعریف مذکور .

٭٭٭

کلمهٔ «ملت» در فارسی معانی مختلف داشته که همه برجاست و برآنها معانی جدید افزوده شده و اصطلاحاتی جدید از قبیل «ملی کردن» و«ملی‌شدن» پدید آمده است . وجود دوکلمه «ملل متنوعه» در قوانین ما خود دلیلست براین که «ملت» غیر از معنی عادی معنی دیگری هم دارد . از «ملل متنوعه» مراد گروههای مختلف ملت ایرانند که مسلمان نیستند و پیرو ادیان دیگرند : زردشتی ، یهودی ، عیسوی . ملت در اصطلاح ملل متنوعه بمعنی دین آمده وگرنه تصور پذیر نیست که در جمع ملت ایران ملتهای دیگر وجود داشته باشد

در زبان فارسی مفهوم فعلی ملت ـ ترجمه ناسیون ـ جدیدست و بتدریج بر مفهوم قدیم غالب آمده است و اکنون جز دراصطلاح مذکور و ملل ونحل معنی‌دین از آن مستفاد نیست ملی‌کردن وملی شدن بمعنی دولتی‌کردن ودولتی‌شدن از اصطلاحات نوساخت فارسی‌وترجمه از زبانهای فرنگیست .

ناتمام

چو آید از در گرمابه ...

مگر سپیدهٔ صبح است در گریبانش
که هاله بیخته ، بر شانه های عریانش
کشد به دامن باغش ، بخنده دست بدست
دلی ، که چون دل من ، دیده داغ هجرانش
به عاج سینه ، چه‌خوش جلوه میکند به نگاه
خجسته لرزش جانبخش گوی پستانش
خوش آنکه همچو نسیم ، ازفراز دلکش کوه
وزم به دشت و در افتم به زیر دامانش
بدین فروغ ، که میباردش ز گردن و دوش
دلی نه ، تا که شکیب آورد به میدانش
مگر ستارهٔ رخشان با مداد امید
بخنده جلوه کند با فروغ دندانش
خوشا طراوت آن باغ گل ، که خوشهٔ نور
به فرش سایه فرو بارد از خیابانش
نثار نافه کند بر سرش ، شکوفهٔ سیب
چو زیر چتر بهار ، آورم به بستانش
چو آید از درگرمابه ، آن شکفته گل‌است
که غرق بوسه کند ، دانه های بارانش
تراش نغز بلور است ، جام پیکر دوست
که همچو باده ، توان دید جان رخشانش
وصال یار ، به تدبیر زیرکانه مجوی
بگیر دستش و ، آسوده شو ز دستانش !
تنی که جان فریدون ، به نیم بوسه گداخت
کبود گشت ، ز الماس بوسه ، مرجانش

فریدون توللی ـ دهویه

سید محمدعلی جمالزاده - ژنو

خردنامه

انتشاراتی از انجمن آثار ملی که به پیشوای نویسندگان عصر سید محمد علی جمالزاده اهدا می‌شود مورد مطالعهٔ دقیق جمالزاده واقع می‌شود.

اظهار نظر وعقیده در شناساندن کتاب بسیار مؤثر است ومحرك است که اهل فضل و ادب فوائد کتاب را دریابند وآن را بدست آرند و مطالعه کنند واثری بیش دارد وقتی منتقد، داوری عادل وآگاه وبصیر وصاحب نظر باشد.

از انجمن آثار ملی امتنان بسیار است که این گونه مکاتیب را در اختیار مجلهٔ یغما می‌گذارد. **مجلهٔ یغما**

مقام محترم ریاست هیأت مدیرهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
حضرت آقای تیمسار سپهبد آق‌اولی مدظله ـ طهران

با تقدیم سلام ودعای خالصانه وصول مرقومهٔ شریف را با یك جلد ازکتاب «خردنامه» از سلسلهٔ انتشارات انجمن آثارملی (شمارهٔ مسلسل ۵۷) بعرض میرساند. انتشارات سودمند انجمن آثار ملی باران رحمت همت و معرفت است که بصورت بسیار ممتازی بر تشنگان دور و نزدیك میبارد و خبر از توسعهٔ روزافزون تحقیق وتکاپوهای معنوی کشور ما ایران میاورد ازخداوند توفیق کامل این مؤسسهٔ نافع وآبرومند را از یزدان پاك خواهانم.

« خردنامه » چنانکه درمقدمهٔ کوتاه ومفیدآن میخوانیم «کتاب بظاهر کوچك وبمعنی بزرگی» است که باحتمال قوی در اوائل قرن ششم هجری یعنی در حدود هشتصد سال پیش ازین برشتهٔ تحریر درآمده است وازین‌لحاظ نمونهٔ گرانبهائی است ازطرز نگارش نثرفارسی در آن زمان، دانشمند محترم آقای ادیب برومند شاعر نامدار وهمشهری اصفهانی این‌ذرهٔ کم مقدارکه زحمت تهیهٔ این کتاب را بعهده شناخته والحق در نهایت خوبی از عهدهٔ این‌کار بر آمده‌اند درمعرفی‌آن چنین نوشته‌اند:

« از نظر خط و تذهیب و مینیاتور یکی از نمونه‌های ارزندهٔ هنر کتابسازی در قرن نهم هجری‌است[۱] که درمکتب شیرازفراهم آمده وازکتب‌تزیینی‌خوب‌آن زمان بشمارمیرود».

این کتاب که فقط در ۱۰۴ صفحه بچاپ‌رسیده است بقلم مؤلفی‌است موسوم به ابوالفضل علی مستوفی و بعقیدهٔ آقای ادیب برومند « بطوری‌که از سبك‌آن برمیآید احتمالا در اوائل قرن سوم برشتهٔ تحریردرآمده است ... ومتن آن بسیار فصیح و موجز وروان وازنمونه‌های نثرخوب در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم است .... ولی متأسفانه از احوال نویسندهٔ آن (که باحتمال باید خراسانی باشد) اطلاعی دردست نیست وتاکنون هویت او برما معلوم نگشته است ».

۱ـ خود کتاب چنانکه در فوق اشاره رفت احتمالا درقرن ششم نگارش یافته است ولی نسخه‌ای که دردست‌آقای ادیب برومند بوده است ازقرن نهم است.

راقم این سطور احتمال میدهد که بامراجعه بفهرستهای مشهور کتابهای شرقی کتابخانه‌های بزرگ فرنگستان ۲ و هند ممکن است (یقین نیست) باز اطلاعاتی دربارهٔ مؤلف بدست آورد .

درهرصورت مندرجات این کتاب منحصراً عبارت است از ۱۰۱ (صدویك) سخن از سخنان بزرگان ایران وعرب ویونان در بارهٔ مسائل گوناگون اخلاقی و اجتماعی و آداب زندگی کـه هر سخنی متکی است بیکی از کلمات قصار حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و دو سه بیتی از « شاهنامهٔ فردوسی » ولو بطور عموم از لحاظ تازگی و ابتکارهم برای ما ایرانیان مجهول نباشد اما از حیث زبان وبیان حایز اهمیت بسیار است وجا داردکسانی که بزبان و ادبیات فارسی و طرز فکر زمانهای گذشته علاقمندند آنهارا یکی یکی با دقت کافی بخوانند ودرلفظ ومعنای آن تأمل فرمایند .

اکنون با اجازهٔ ضمنی دانشمندمحترم آقای ادیب برومندکه خواسته‌اند اگرخوانندگان نظری‌دارند بعرض‌ایشان برسانند تا درچاپهای بعدی (که امیدواریم زیاد باشد) موردتوجه قرار بدهند چند نکته را دراینجا تذکر میدهد :

اولا در مورد نقطه گذاری وسجاوندی ورسم‌الخط گمان میرود بتوان در چاپهای بعد اصلاحاتی بعمل آورد . اساساً شاید در متون فارسی‌چنانکه قرنها مرسوم بوده است استعمال نقطـه و ویرگول و دو نقطـه و علامات دیگر لزومی نداشته باشد . نقطه گذاری زیاد که با شرایط دستوری آن هم زیاد مطابقت ندارد عبارت راست و حسینی خودمانی را چه بسا مغشوش و مشوش مینمـاید و مخصوصاً شعر فـارسی را بصورت جدیدی در میآورد کـه اسم آنرا تنها فرنگی قالبی بی‌سبب وعلت باید نهاد و گروهی ازجوانان ماازفرنگستان برای‌ما هدیه آورده‌اند و بدبختانه هموطنان ما هم بدون آنکه از قواعد آن بقدر کافی آگاه باشند چون آنرا دال بر تجدد طلبی و روشنفکری و مرد امروز بودن پنداشته‌اند در استعمال آن گاهی راه افراط می‌پیمایند و قطعات عبارت را بدون آنکه لزومی داشته باشد با ویرگول و نقطه و ویرگولهای زیادی ازهم منقطع و جا دارد بگوئیم مثله میسازند . مثلا در صرف و نحوهای زبانهای فرنگی بما یاد داده‌اند که گاهی در موقعی که میخواهید نقل قولی را بنمائید بجای آنکه بگوئید زید گفت که من فردا عازم اصفهان هستم عبارت‌را بدین صورت بنویسید : « من فردا عـازم اصفهـان هستم » ولی در بسیـاری از نگارشات امروزی هموطنانمان (و ازآن جمله در موارد متعدد درهمین « خرد نامه ») می‌بینیم که نویسنده‌هم دونقطه راگذاشته وهم کلمه «که» راکه در واقع باید حذف بشود زدونقطه جای آنرا بگیرد آورده است یعنی عبارت فوق را بدینصورت درآورده است : « زید گفت: » که من فردا عازم اصفهان هستم » وبدیهی‌است که این غلط صریحی‌است‌وهموطنان‌ما باید ازآن‌احتراز جویند .

خلاصه آنکه بدبختانه جوانان درس‌خوانده‌ای کـه باید مربی و راهنمای قوم باشند ندانسته گاهی مردم را بضلالت میاندازند .

آقای ادیب برومند دانشمندان بنامی‌راکه سخنان وعظ‌آمیزشان در « خردنامه » آمده گوشت و استخوان کتاب را تشکیل میدهد عمومـاً در حاشیه معرفی فرموده‌اند (باستثنای لقمان که گویا معرفی‌آن کارآسانی‌هم نباشد) واین خود نیز برارزش کتاب مبلغی‌افزوده است

۲- از فرنگستان اروپا وروسیه وامریکا مقصود است .

ولی باید دید آیا واقعاً این اشخاص یعنی مثلا اسکندر وبزرگمهر وافلاطون وپرویز پادشاه ساسانی وارسطاطالیس وبقراط وغیرهم این سخنان را گفته ونوشته‌اند ویا بعدها نویسندگان و اشخاص دیگری برای اینکـــه بر وزن و اعتبار این گفته‌هــا بیفزایند نسبت آنها را بآن بزرگان داده‌اند .

ما در بارهٔ لقمان که یکی از سوره‌های کلام‌الله مجیدهم بنام اوست بموجب «لغت‌نامهٔ دهخدا (شمارهٔ مسلسل ۲۱ ، صفحهٔ ۲۵۴ ، ستون ۲) همینقدر میدانیم که « لقمان نام مرد حکیم است که بنا بروایات اسلامی اصلش حبشی بوده و در روزگار داود میزیسته است و در قرآن کریم ذکروی آمده است » وهمین وبس دراینصورت باید دید سخنانی که باو نسبت داده میشود از کجا آمده است و گویندهٔ واقعی آن سخنان کیست وجه کسانی آنهارا به لقمان نسبت داده‌اند وآیا این لقمان با لقمان پسر با عوروبا لقمان پسر عاد نسبتی دارد یا ندارد وبکلی کس دیگری است .

انشای « خردنامه » متضمن نکات ومعانی‌مخصوصی است که آقای ادیب برومندپاره‌ای از آنها اشاره فرموده‌اند ولی باز قسمتهائی باقی میماند که شایسته دقت وتوجه است و البته خود ایشان که سخندان وسخنور نامداری هستند[1] بهتر ازهرکس میتوانند آنهارا مورد توجه قرار داده و درچـــاپهای آیندهٔ کتاب بمنظور مزید فایده برای خوانندگان آنهارا موضوع مقوله جداگانه‌ای قرار دهند . دراینجا محض نمونه باختصار بذکر پاره‌ای از آنها قناعت میرود :

کلمه	صفحه	سطر	معنی مصطلح امروزی
روابود	۱۰	۶	ممکن است
عشوه	«	۶	غرور
چنان باید	«	۷	مقتضی است
زمان دادن	«	۸	فرصت دادن
خالی ماندن (یا خالی گذاردن)	«	۸	از میان برداشتن
روزگار یافتن	«	۹	کامیاب شدن
قهر کردن	«	۱۰	رفع و دفع کردن
ازعدل نگریستن	۲	۶	رعایت عدل کردن

۱ـ همین امروز درمجلهٔ « خواندنیها » که ازطهران رسیده است شعری ازهمین ادیب برومند دیدم که مرا سخت منقلب ساخت . «قلم‌کشان روزی‌نامه‌دار » عنوان دارد وابیات ... ازآنجا نقل میگردد :

آه از آن قوم که در کسوت اهل قلمند ⁂ لیك با زمرهٔ ارباب غرض همقدمند
بهر تکریم افاضل همه سختند و بخیل ⁂ بهر ترویج اراذل همه اهل کرمند
هر کجا سود بود در طلب سیم و زرند ⁂ هر کجا سور بود در هوس دود و دمند

قطعهٔ شیوای بلندی است درهیجده بیت وما بهمین سه بیت اکتفا میورزیم .

طاعت‌داری	۶	۴	رأفت وعطوفت
حلق فروزن	۷	۲	خوش‌رفتاری کردن
مندرس گردیدن	۹	۳	از میان رفتن
تباه گردیدن زمانه	۱۳	۴	پریشان ومغشوش‌وآشوب شدن
ثقت	۱۵	۴	اطمینان واعتماد
سخن یادگیر	۱۶	۳	پند شنو
بی‌اندیشگی	۲۱	۲	بی‌فکری وخامی
لختی رزیدن	۲۳	۴	قدری بدست‌آوردن
ناآمده	۲۶	۲	آنچه هنوز نیامده
دل بغم داشتن	۲۶	۲	غمگین بودن ، غصه خوردن
بر قانون درست	۲۶	۴	جنانکه شاید وباید
دیو مردم	۳۱	۲	آدم بد وبدکار
بدکرده کار	«	«	بدعمل وبدکردار

نکته دیگر آنکه مؤلف رساله بعضی ازاین ۱۰۱ دستوروانددرزهارا به‌کسی ازبزرگان وحکما نسبت نداده است (مثلادرصفحات ۱۶ و۱۷ که‌به وگفته‌اند » قناعت نموده‌است‌وگاهی جنان بنظر میرسدکه همانا ازابیات « شاهنامه » فردوسی ملهم بوده است چونکه عین‌کلماتی را استعمال نموده است‌که در ابیات فردوسی که بدان استناد نموده آمده است. مثلا درصفحهٔ ۱۶ که « دردبیری » عنوان دارد یکی ازابیات فردوسی ازاین‌قراراست :

چوبا آلت و رای باشد دبیر همان برد بار وسخن یادگیر

و درعبارت مؤلف‌هم میخوانیم : « دبیرخردمند وبردبار وسخن یادگیربود. »

و باز درصفحهٔ ۲۶ درمقابل این بیت از « شاهنامه »:

« ز ناآمده کار دل را بغم سردگر نداری، نباشی دژم »

مؤلف چنین آورده است (و این‌کلام را به بوذرجمهر نسبت داده است و اگر واقعاً از بوذرجمهر باشد باید قبول نمودکه در« شاهنامه » هم از همان زمانهای قدیم‌آمده است): « هر که ازکارهای ناآمده دل بغم دارد ...» الخ .

وباز درصفحهٔ ۲۳ که این ابیات را از « شاهنامه » میخوانیم :

مروت نباشدکرا چیز نیست همان‌چاره‌نزدیك اونیز نیست
اگر نیستت چیز لختی بورز که بی‌چیزراکس‌ندارد بارز

این عبارت درمتن‌کتاب (بدون اینکه معلوم باشد این سخن ازکیست) آمده است : باید‌که مردم لختی بورزند و نگاه‌دارندکه مروت بدان توان‌کردالخ ».

وهمچنین درموارد دیگری ازکتاب و ازآنجمله مثلا درصفحات ۲۶ و ۳۱ و صفحات دیگر . وازاینرو میتوان معتقد شدکه مؤلف همان ابیات فردوسی را اساس قرارداده وبدون آنکه تصریح نموده باشد همان معنی را بصورت عبارت دیگری (ولی بوسیلهٔ همان‌کلمات) نثرآورده است .

مطلب دیگرآنکه‌آقای ادیب برومندکلمات قصار حضرت امیر را بعربی‌نقل‌فرموده‌اند وچون خود ایشان در زبان عربی متبحرند خیال نکرده‌اندکه بسیاری از خوانندگان‌کتاب

(مانند من روسیاه) ممکن است عربی را آنقدرها ندانیم که از عهدهٔ فهمیدن این کلمات برآئیم و لهذا شاید مقتضی باشدکه در چاپهای بعدی این گفتارهای عربی‌را بفارسی هم برگردانند .

پاره‌ای از عبارات خودکتاب‌هم (اما بندرت) قدری پیچیده است و هرکس بآسانی بمعنی آن دست نمی‌یابد و مثلا در صفحهٔ ۸۳ میخوانیم : «عمروعاص گفته است : هرگز از همنشینی که مرا خویشتن ازوفراهم نبایست گرفت ...» وچون معنی روشن نیست البته مقتضی است که درحاشیه معنی آن بفارسی معمولی امروز بیاید .

حقاکه در میان یکصدویک دستور بپاره‌ای ازتعلیمات برمیخوریم که ارزش مخصوصی دارد وهمچنانکه‌کودکان ما زبان فارسی را با «گلستان» واحیاناً با « بوستان » یاد میگیرند جا داردکه این نوع نصایح را نیز بیاموزند و در ذهن و خاطر خود بسپارند و ازآن جمله است مثلا آنچه درصفحهٔ ۱۷ کتاب دربارهٔ « راستی » آمده وعین‌عبارت ازین‌قرار است

« ای پسر جهدکن تا همیشه طالب راستی باشی و ازکژیها که بدان گرد زشت نامی برتو نشیند دورباشی که‌زلت‌ها بیکدگر پیوسته وهرگاه‌که دریك نوع ناکردنی‌مداخلت‌کردی اخوات آن زود بدان پیوسته‌گردد و آتش ناشایست بالاگیرد و اگر در [آن] حال‌خواهی که خویشتن‌را ازآن بازداری دشوار باشد وبسیاررنج رسد تاآبی برآن آتش‌توان‌ریخت»

باید تصدیق نمودکه بسیاری از تعلیمات اخلاقی کتاب امروز دیگر برای ما تازگی ندارد وحتی شاید بتوان‌گفت‌که پاره‌ای ازآنها مناسب با زمان حاضرهم نیست و ازآن‌جمله است مثلا این‌کلام‌که مؤلف اززبان بقراط نقل‌کرده است (صفحه ۷):

« هرآنکه خویشتن را از بهرسود دیگران در زیان افکند احمقی بزرگ بود. »

و ابیات زیرراهم از فردوسی درهمین معنی‌آورده است‌که باید دید در « شاهنامه » در چه مقام ومورد بخصوصی‌آمده است :

« ز بهرکسان رنج برتن‌نهی ز بیدانشی باشد و ابلهی »

وازقضاکلمهٔ قصار حضرت امیرکه مؤلف برای تأیید و تاکید منظور خود آورده است ظاهراً چنین‌معنائی‌را نمیرساند : « اعرف قدرك ، تحرز امرك »

وهمچنین است دستوری‌که درکتاب دربارهٔ « در راز ناگفتن با زنان » میخوانیم (از زبان بوحیان توحیدی) که‌گرچه باگفته ونظر بسیاری از بزرگان خودمان‌هم مطابقت دارد اما امروز دیگرگویا موضوعی نداشته باشد .

درپایان بازیك مرتبهٔ دیگربانجمن آثار ملی‌که چنین رسالهٔ نفیسی را درموقع تکمیل آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی بسا سعی وکوشش دانشمند و شاعر عالی مقامی چون آقای ادیب برومند انتشار داده است‌تبریك میگوئیم واز یزدان پاك توفیقاتش‌را درخواست‌مینمائیم

ژنو ، ۷ تیر ۱۳۴۷ سید محمدعلی جمال‌زاده

شیرین بیانی (اسلامی)
استادیار دانشگاه طهران

کورش در روایات شرق

(متون فارسی عربی و تورات)

-۱-

ایران در طی زندگی دراز خود ، نشیب و فـرازهای بسیار داشته است ، و از جمله صدماتی که دیده، ازدست دادن مدارك معتبر ومهمی از آثار معنوی وفرهنگی خود بوده‌است، که در طی تهاجمات متعدد بیغمارفته. یامعدوم شده، وآنچه‌که در دست مانده، بسیارناچیزو نارسا است .

منابعی‌که امروزه در دست میباشد، و تقریباً همه شناخته شده ، و اغلب آنها تصحیح و تدوین گردیده‌اند. میتوانند اطـلاعات بسیار سودمندی از گـذشته‌های بسیار دور در اختیار ما بگذارند، ولی بدلیلی‌که گفته شد، در اغلب موارد با خلاء و تاریکی این منابع مـواجه میشویم، که بکمك وسائل دیگر، ومنابع خارجی نقائص خود را بر طرف میسازیم . متأسفانه بیشتر این متون، مطالب خودرا ازمنابع قدیمیتر گرفته‌اند ، و بخصوص در مواردی‌که جنبهٔ افسانه‌ای واساطیری‌اش بیشتر از جنبهٔ حقیقی‌آن باشد، همه یك صدا و هم‌آواز میشوند . در مورد موضوع مورد بحث ، یعنی زندگی‌کورش، بهمین مشکل در منابع تاریخی شرقی خود برمیخوریم .

البته نام‌کورش در اکثر قریب باتفاق متون فارسی‌وعربی‌زبان‌آمده است، که‌همانگونه که متذکر شدم، هر یك‌آنرا از متون قدیمیتر خودگرفته‌اند. بطوریکه مطلب تازه‌ای دراین باره، در هیچ یك از کتب وجود ندارد، وگاهی جملات عیناً ازکتابی قدیمیتر بکتابی جدید منتقل شده است.

اصولا مسئلهٔ‌کورش از دیدگاه مذهبی مطرح میگردد. بدین معنی‌که همهٔ مؤلفین یك صدا اورا ناجی قوم یهود میدانند، ونوعی رسالت معنوی برایش قائل‌اند ، که مسلماً منبع‌آن روایات مذهبی تورات میباشد. حتی در قرآن نیز بدین موضوع اشاره میشود[1] .

قسمتهای مهمی از تورات بتفصیل باین‌مسئله، که برای قوم یهود جنبهٔ حیاتی داشته ، اختصاص داده شده است.

چون روایات متون دربارهٔ کورش، همه رنگ مذهبی واساطیری دارد ، بسیار مشکل میتوان یك حقیقت تاریخی محض ومسلم را ازآن میان بیرون‌کشید، چنانکه تقریباً در تمام

---

* ـ به مناسبت جشن دوهزاروپانصدمین سال تشکیل شاهنشاهی ایران که درپیش‌است مطالعهٔ این‌سلسله مقالات محققانه و دقیق راکه یکی از بانوان ارجمند ایران نوشته است ، توصیه می‌کند. مجله یغما

۱ـ سورهٔ بنی‌اسرائیل ، آیهٔ ۶.

کتب، از قبیل تاریخ طبری و بنقل ازاو بلعمی، بیرونی، حمزهٔ اصفهانی ، مسعودی وغیره ، شاهان بابلی، اسرائیلی، آشوری وهخامنشی ومادی ، باختلاط وابهام یاد شده‌اند.

هنگامیکه مورخین قدیم بفکر تدوین تاریخ ایران افتادند ، جز داستانهای حماسی پهلوانی واساطیری‌که در عصر ساسانیان، گردآوری شده بود، اثری در دست نداشتند. و ما نمیدانیم قهرمانان گذشتهٔ ایران‌مانند: جمشید، ضحاك، سام، اسفندیار ورستم وغیره، تاچه‌حد شخصیت‌های تاریخی بوده‌اند، وتاچه‌حداساطیری‌وافسانه‌ای، ومشکل میتوان دریافت‌که اصل آنهاازکجابوده‌است. حمزهٔ اصفهانی که کتاب وی قدیمیترین تاریخ عربی زبان‌دراین‌خصوص میباشد[1] ، فقط بنقل‌تاریخ ساسانی اکتفاکرده‌است، وقسمتهای‌قبلی تاریخ‌را ازیاد برده،وگفته که از این راه نمیتوان بچگونگی دوران سلاطین قدیم دست یافت، زیرا کتابهاپس ازهجوم اسکندر از میان رفته است. یعقوبی‌که این داستانها را نقل‌کرده ، تصریح میکندکه ارزش تاریخی‌آنها کم است، وبیرونی درآثار الباقیه بکلی‌آنها را ردکرده و میگوید عقل نمیتواند آنها را قبول‌کند. ابن مسکویه در تجارب‌الامم بطور سرسری ازآنهاگذشته وعقیده داردکه خیالبافی است وتاریخ خود را از زمان ساسانیان شروع میکند[2] .

معذلك با مراجعه بمنابع غربی مانند متون‌یونانی‌که مهمترین منابع ما دربارهٔ‌تاریخ کورش وتاریخ قدیم‌ایران‌بطورکلی‌میباشد، سنگ نوشته‌ها، نقوش برجسته،وآثاری‌که‌ازشاهان هخامنشی باقی است، ونقش خودکورش درپازارگاد، والواح استوانه‌ای وی‌که دربابل‌کشف شده، درمنابع قدیم شرقی‌به‌بعضی‌نکات‌جالب‌تاریخی‌مانند فتح بابل، آزادی قوم‌یهود وفرستادن آنان بسرزمین مقدس و مساکن خود ، وبه‌بعضی اقدامات‌کم و بیش مهم دیگر شاه هخامنشی پی میبریم .

کورش‌درمنابع مختلف‌بنامهای: کورش، کبورش، کورس، کیرش، کی‌ارش،وگاهی‌همراه با القابی چون سپهبدکورش وعناوینی چون‌کورش غیلمی‌آمده است‌که شاید همان عیلام باشد چون دریکی از روایات ابن‌خلدون،که در باب انتساب‌کورش‌آمده میگوید: «... من ملوك غیلم» که شاید منظور عیلام بوده باشد...[3] .

دربارهٔ نسب وی اختلاف‌فراوان است. دربعضی متون مانندکتاب‌العبر... ابن‌خلدون[4] کیلوس (منظور همان‌کیکاووس است) ودر جای دیگر اخشوارش [خشایارشا]آمده، در تاریخ بلعمی[5] نیز پدرکورش اخشویرش ذکر شده، ولی درجای دیگر طبری چنین میگوید[6] :«قد زعم بعضهم [ای بعض‌المورخین] آن کی‌رش هوبشتاسب وانکرذلك من‌قبله بعضهم وقال کی‌ارش انما هوعم لجد بشتاسب و قال هوکی‌ارش اخوکیقاوس بن‌کیبیة بن‌کیقبادالاکبرو ویشتاسب الملك هو ابن‌کیلهراسب بن‌کبوجی (شاید منظورکبوجیه باشد؟) بن‌کیمنوس بن‌کیقاوس بن کیبیة بن‌کیقبادالاکبر». یعنی «بعضی از مورخین‌کورش را همان ویشتاسب دانسته‌اند، ولی

۱ـ سنی ملوك‌الارض والانبیاء . ۲ ـ کریستنسن ، کیانیان ، ص ۲۳ .

(۳) باستانی پاریزی. ترجمهٔ ذوالقرنین یاکورش . مقدمه . (۴) ج ۲، ص ۱۰۸ .

(۵) ترجمهٔ تاریخ طبری ، ص۶۷۳ . (۶) ، ج ۱ ، ص ۴۰۷ .

بعضی دیگر منکر این موضوع شده‌اند، و گویند که کورش عموی جد ویشتاسب و برادر کیکاووس بن کیبیة بن کیقباد بزرگ ، وویشتاسب خودمان پسر کی لهراسب بن کیوجی بن کیمنوس بن کیکاووس بن کیبیة بن کیقباد است».

ابن بلخی سلسلهٔ نسب وی را چنین برمیشمارد : «کی رش بن اخشوارش بن کیرش بن حاماسب بن لهراسب» (۱) . دراینجا جدکورش را نیز کورش ذکر کرده‌اند ، کـه با حقیقت تاریخی وفق میدهد .

دربارهٔ مادروی اقوال تقریباً یکی است، وهمهٔ منابع وی رازنی ازبنی‌اسرائیل دانسته‌اند. ابن بلخی دراین باره میگوید (۲) : «ومادر این کی‌رش دختر یکی بود ازانبیاء بنی‌اسرائیل مادراورا «اشین» گفتندی و برادر مادرش (راکه اغلب دانیال دانسته‌اند) اوراتوریت آموخته بود ..» . ومسعودی گوید (۳) : «گویند مادرکورش از بنی‌اسرائیل بود و دانیال‌اصغر دائی وی بود» . درلب‌التواریخ آمده‌است‌که : «کیرش ازاسباط حاماسب‌بن لهراسب ، که مادرش یکی ازابنای بنی‌اسرائیل بود ....» (۴).

درمبحث رسالت‌کورش ، درمورد آزادی قوم‌یهود ، خواهیم دید که‌کورش را وابسته بقوم یهود میدانند . درتاریخ بلعمی آمده که «بهمن اخشویرش را مأمور کردکه بعراق رود وآن ناحیه رابگیرد . او چند سال درآنجاماند ، و با بنی‌اسرائیل بنیکی رفتار کرد، و زنی گرفت بنام «استیر» (ابن بلخی این اسم را « اشین» نوشته از این زن پسری بنام‌کیورش بدنیا آمد» . درمجمل‌التواریخ والقصص چنین آمده : «واین کی‌رش پسراخشنو بود ومادرش استر نام بود از بنی‌اسرائیل»(۵). در حبیب‌السیر راجع بمادرکورش چنین میخوانیم : «در متون‌الاخبار مسطوراست‌که یکی ازملوك همدان‌کورش نام، ازوالدهٔ خودکه ازجمله صبایای بنی‌اسرائیل بود ، بعد ازوقایع مذکور (منظوراسارت قوم‌یهود) کیفیت عظم‌شأن ورفعت‌مکان بیت‌المقدس ومسجد اقصی‌راشنید و ...» (۶) . روضة‌الصفا نیزکورش رایکی ازاولاد لهراسب ومادرش رایکی ازفرزندان بنی‌اسرائیل میداند .(۷)

از آنچه تابحال ذکر گردید چنین مستفاد میشودکه متون تاریخی ما پدرکورش را کیکاووس یااخشویرش واخشنو ، و مادرش رازنی‌یهودی وخود وی را باسلسلهٔ نسبی‌که‌آورده شد، ازکیانیان میدانند ، که ازطرف شاهی کیانی (بهمن) بسلطنت غرب ایـران منصوب شده است، زیرا گذشته از اینکه تمام اسامی احداد وی اسامی شاهان‌کیـانی است ، ابن خلدون بصراحت میگوید : «.. تااینکه پادشاهان‌کیانی ایران ، آنرا (قوم‌یهود) پس ازهفتـاد سال آوارگی از بیت‌المقدس بدان شهرباز گردانیدند» (۸) .

مورخین قدیم پیوسته درصدد بوده‌اند تا بدوسلسلهٔ اساطیری کیانیان وپیشدادیان‌رنگ تاریخی بخشند، واقدامات شاهان آنرامطابق بابعضی ازکارهای شاهان مادی وهخامنشی کنند، وخلاصه آنان راهمان مادها وهخامنشیها بخوانند بخصوص کیانیان راکه مطابق‌باهخامنشیها

---

(۱) فارسنامه : ص ۴۳ . (۲) فارسنامه : ص۴۴ . (۳)مروج‌الذهب... : ج ۱ ، ص ۲۲۵ . (۴) یحیی‌بن عبداللطیف قزوینی : ص ۴۱ . (۵) ترجمهٔ تاریخ طبری: ص ۶۷۳ . (۶) ص۲۱۳، ۲۱۴ . (۷) ج ۱، ص ۱۳۶ . (۸) ج ۱ ، ص ۶۲۷ .

دانسته‌اند . ولی‌امروزه مسلم گشته است که کیانیان دسته‌ای ازامرای محلی مشرق ایران در عهود مقدم بر اوستا بوده‌اند ، و اولین فرد ازاین سلسله کواد، و آخرین آنان ویشتاسب میباشد ، که معاصر زردشت بوده است ، و باویشتاسب پدر داریوش هیچ‌نوع‌قرابت وهمبستگی ندارد . این‌اشتباه از یکسان بودن نام ویشتاسب یاگشتاسب پادشاه حامی زردشت‌که وجود تاریخی وی ازروی‌گاتها تائید میشود ، باویشتاسب پدر داریوش اول ، ناشی گردیده است ، وباعث شده‌که بعضی ازدانشمندان آن دورا یکی‌بدانند .

کریستنسن عقیده دارد ، وبادلایل محکم ثابت میکندکه‌کیانیان ازحکام محلی شرق و شمال شرقی ایران یعنی زرنگ ، سیستان ، خراسان ، خوارزم وبلخ بوده‌اند ، وزردشت در سفربشرق نزد آنان رفته است . این دانشمند میگوید : «اگرچه اسامی جغرافیائی که در یشت‌ها ذکرشده ، بدون شك اسامی هخامنشی است ، ولی باید در درجهٔ اول آنها را متعلق بایران شرقی دانست ، زیرا در تشکیلات اداری هخامنشی بطورعموم ، هرناحیه باسم بومی آن ذکرمیشده است . زبان اوستای جدید مانند زبان‌گاتها لهجه‌ای ازایران شرقی وعنوان کوی‌هم یکی ازعناوین ایران شرقی‌است ، وکوی ویشتاسب حامی زردشت دارای‌این عنوان بوده ، زیراکه در ایران شرقی زندگی میکرده . شباهت اسامی هیچگاه دلیل‌کافی برای اثبات وحدت دویاچندتن نمیتواند بود ، زیرا اولاً بعضی اسامی‌ممکن‌بود پیش‌ازآن‌عمومیت داشته وعادی شده بوده باشد . ثانیاً ممکن بود خاندانهای ایرانی اطفال خود رابنام افراد مشهور زمانهای‌گذشته نامیده باشند . اگرقبول‌کنیم‌که مذهب هخامنشی بنحوی‌که هرودوت وکتیبه های داریوش آنراشرح میدهد ، آئین زردشتی نیست ، بلکه آئین‌قدیم ایرانی است که هنوزتجدید واصلاحی درآن صورت نگرفته بود ، موضوع یکی دانستن پدر داریوش و حامی زردشت منتفی میشود».(۱)

بدین‌ترتیب ویشتاسب وپسرش داریوش ، آئین زردشتی نداشتند ، وگذشته ازآن‌دورهٔ سلطنت‌کوی ویشتاسب قبل ازدورهٔ ورود ایران شرقی درقلمروحکومت هخامنشیان‌است .زیرا ازامارت‌نشینهای‌کویان یاکیانیان مشرق ایران اثری درکتیبه های هخامنشی‌وکتب مورخان یونانی دردست نیست . کریستنسن دورهٔ سلطنت مشرق ایران رابین ۹۰۰ و ۷۵۰ ق . م . میداند ، ومیگوید : «مهاجرت قبایل ماد درنواحی ایران غربی ، ظاهراً درقرن نهم قبل از میلاد صورت‌گرفته ، و اولین مرتبه اسم‌آنان درسال ۸۳۵ ق . م . درکتیبهٔ شلمنسر سوم (۲) آشوری ذکرشده . همهٔ قرائن موجود، مارابقبول این حقیقت وامیداردکه دورهٔ بعد ازکوی ویشتاسب و زردشت ، عهد انحطاط سیاسی و برهم‌خوردن تشکیلات سلطنتی آن بوده است ، که بتابعیت سرزمین مشرق از شاهنشاهی هخامنشی، منجر گردید. اگرتنها بروایات قدیم مربوط به‌کیان‌که دریشتها ثبت شده است ، اکتفاکنیم هیچ‌قرینه‌ای بدست نمیآوریم‌که یادآور تاریخ شاهان مادی وهخامنشی باشد» (۳) .

آنچه امروز، مسلم است، وازمنابع یونانی‌وکتیبه های داریوش وبقیهٔ شاهان‌هخامنشی برمیآید ، سلسله نسب‌کورش بقرارزیراست :

---

(۱) کیانیان : ص ۹۰۷ . (۲) Shalmanassar . (۳) کیانیان : ص ۵۵ : ۵۶ .

اولین کس ازاین خاندان که نقش سیاسی مهمی بعهده داشته، وپایه های حکومت را پی‌ریزی کرده است، هخامنش میباشد که بافتخارهمین شخص نام سلسله به «هخامنشی» معروف گشته است .

هخامنش

چیش‌پیش (۱)

کورش اول — آریارمنه (۲)

کبوجیهٔ اول — آرشامه

کورش‌دوم (کبیر) — ویشتاسب

کبوجیهٔ دوم — داریوش اول (کبیر) وغیره

قوم پارس ازهزارهٔ اول قبل ازمیلاد، درطی مهاجرتهای اقوام آریائی در ساحل چپ دجله ، وبخصوص در ناحیهٔ پارسوماش (۳) (حدود مسجد سلیمان امروزی) مستقر گردیدند ، وابتدابادولت عیلام همسایه شدند ، و سپس بتدریج هرقدر که این مملکت، که قرون آخر عمر خود را سپری میکرد، ضعیفترمیشد ، این‌قوم برحسارت خود میافزود، ودرخاك عیلام بیشتر پیش میرفت ، و درحدود سال ۷۰۰ ق . م . اطراف پارسوماش یعنی حدود کوههای فرعی سلسله‌جبال بختیاری درمشرق شوشتر ، وناحیهٔ واقع دردوسوی ساحل‌کارون. نزدیك انحنای بزرگ این رود را اشغال کرد . البته رسماً تحت اطاعت دولت عیلام میزیست ، ولی عملا تشکیل نوعی حکومت داده بود ، که تحت ریاست هخامنش اداره میشد . پس‌ازهخامنش این حکومت کوچك تابع ، به پسرش چیش‌پیش (۶۷۵، ۶۴۰ ق . م .) رسید و اوشهر آنشان یا آنزان (۴) رانیز که درشمال خاك عیلام قرارداشت، ضمیمهٔ متصرفات خودکرد ، وسپس پارسه (فارس کنونی) رانیز گرفت این دوایالت ازتوابع حکومت عیلام‌بود . هنگامیکه چیش‌پیش درگذشت ، حدود متصرفات حکومت جوان پارس عبارت بود از : پارسوماش ، آنشان و پارسه . وی قبل از مرگ قلمروخویش را بین دوپسرش کورش اول (۶۴۰-۶۰۰ ق.م.) و آریارمنه (۶۴۰-۵۹۰) تقسیم کرد ، واین رسم تامدتها یعنی تازمان امپراطوری کبوجیه پسر کورش ، متداول بود . کورش اول خود را «شاه بزرگ» پارسوماش خواند . از آریارمنه لوحهٔ زرینی بخط میخی، وزبان پارسی‌باستان درهمدان‌کشف گردیده ، بدین مضمون : «این سرزمین که من مالك آنم، دارای اسبان نیك ومردان نیك‌است . خدای‌بزرگ اهورامزدا آنرا بمن داده ، من پادشاه این سرزمینم» . این لوحه قدیمترین شیئی است که تاکنون از هخامنشیان بدست‌آمده . ازآرشامه نیزلوحهٔ زرینی مشابه‌آن درهمدان کشف شده ، که او نیز

Chish_Pish (۱)   Ariarmne (۲)   Prsumash (۳) .

Anshan (۴) یا Anzan .

خود را «شاه بزرگ ، شاه‌شاهان ، شاه پارسه ، پسر آریارمنه» خوانده است . این دولوحه میبایستی جزء اسناد سلطنتی باشد که کورش کبیر آنهارا باخود بهمدان برده است . در تورات نیز این موضوع آمده .

آرشامه ، محتملاً بدست کبوجیهٔ اول خلع شده ، وشعبهٔ آریارمنه تاج سلطنت را از دست داده‌اند، وار آن‌پس بحکومت خود تحت فرمان شعبه‌ای که متعلق به کورش است ،ادامه داده‌اند . کبوجیهٔ اول شاه‌پارسوماش ، آنشان و پارسه ، با دختر آستیاگ (۱) شاه ماد ، و سلطان متبوع خود ازدواج کرد ، واین‌ازدواج اهمیت این شعبهٔ خاندان هخامنشی و نضج و قدرت دولت جدید را نشان میدهد . از این وصلت کورش بوجودآمد ، و پایتخت خود را پازارگاد قرارداد ، و حتی زمانی‌که هنوزحکومت آستیاگ ، پدربزرگ خود را برسمیت میشناخت ، وتحت تابعیت وی بسرمیبرد ، درلوحه‌ای که درپی بنای یکی از قصوری کــه در پازارگاد ساخته ،کشف شده ، خود را«شاه بزرگ هخامنشی» خوانده است (۲) .

درمورد چگونگی تولد وبسلطنت رسیدن کورش منابع یونانی بخصوص ، افسانه هائی نقل کرده‌اند (۳) که ازحوصلهٔ بحث ما خارج است ، وروایات منابع ما دربارهٔ این موضوع تقریباً همگی سکوت کرده‌اند . اصولاً دوران اولیهٔ زندگی کورش چه در متون شرقی و چه غربی ، بسیارمبهم وسراسرآمیخته بافسانه است ، وحقیقت تاریخی دراین‌باره ودوران آخر زندگی وچگونگی مرگش کاملا هویدانیست . مسلماً سراسر ایران تحت یك حکومت واحد اداره نمیشده ، ومادهاهم‌که دراوج قدرت بسرمیبرده‌اند ، ازاصفهان بطرف شرق پا فـراتر ننهاده بوده‌اند ، و باز مسلماً درشرق حکومتی قوی وجود داشته (کیانیان)که تمام روایات شرقی وغربی مؤیدآنست .

درمورد سلطنت کورش اقوال گوناگونی که بازدرهمهٔ متون شبیه ونزدیك بهم هستند ، آمده است : تقریباً همهٔ منابع ما بدون استثنا وی را فرستادهٔ بهمن شاه کیانی میدانند ، که مقرحکومتش بلخ وشرق ایران است ،که پس از شنیدن اخبار نامساعد از غرب ایران ، و بخصوص برای آزادی‌بخشیدن بقوم‌یهود، وباصطلاح فیصله دادن این‌مسئله ،کورش را مأمور ایالات‌غربی ایران میکند

---

(۱) Astiague (۲) گیرشمن : ایران ازآغاز تا اسلام ، ص، ۱۰۸ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ . (۳) داستان خواب دیدن‌آستیاگ‌که ازشکم دخترش تاکی سرزده‌که بردنیا سایه افکنده ، وبعد دستورقتل آن‌کودك . . .

سخنی چند دربارهٔ آموزش عالی

در این موقع که تعلیمات عالیهٔ دانشگاهی و فنون آموزشی و تأسیس فرهنگستان مورد عنایت و توجه‌است مناسب دانست قسمت‌هائی از مقاله‌هائی که بقلم **آقای محمدعلی اسلامی**، از نه سال پیش باین طرف دراین باره درمجلهٔ یغما بتدریج منتشر شده نقل کنیم تامعلوم گردد که نویسندگان محله یغما هیچگاه ازوظایف خویش درنگاهبانی و تذکار غفلت نداشته و آنچه امروز گفته می‌شود آنان دیروز گفته‌اند.

مجلهٔ یغما

یك امر موجب تعجب است و آن این است که هنوز تمدن کنونی ما و آثار فرهنگ وفضل در جامعهٔ ما موردهیچ‌گونه ارزیابی وسنجش قرار نگرفته است . تا کنون در هیچ‌یك از جراید و کنگره‌ها وانجمن‌های فرهنگی، دراین باره‌بحثی بمیان نیامده است . مسلم است که تحولی درروح جامعهٔ ما پدیدآمده ، ولی‌روشن نیست که این تحول درچه مسیری است ، رو به‌انحطاط است یا رو به‌اعتلا ؛ تاچه میزانی از تمدن مغرب‌زمین متأثر است وتا چه‌حد ازتمدن‌گذشتهٔ ایران . ما نمی‌دانیم بکدام سو باید بگرائیم . آیا باید سوابق وسنن خودرا چون بندهائی بر پای خود انگاریم و یکباره آنها را بدور افکنیم ، تا بتوانیم به قافلهٔ تمدن جدید برسیم ، یا به‌گذشتهٔ خود وفادار بمانیم ، ویاآنکه تلفیق سالمی ازاین دو برگزینیم ؟

درآنچه مربوط به علم و فن است ، مشکلی به میان نمی‌آید ؛ زیرا در این حرفی نیست که ما نیز از آموختن دانشهای جدید ناگزیریم ؛ لیکن درآنچه مربوط به تربیت ملی و پرورش ذوق و کمال معنوی جامعهٔ ماست ، مسائل چندی هست که باید برای آنها جواب یافته شود .

اول‌ازهمه خوب‌است ببینیم که وضع کنونی‌فضل‌ومعرفت درکشورماچیست، عالمان وفاضلان و ادیبان ما چه تأثیری در رشد روحی جامعهٔ ما دارند ، چه آثاری بوجودآورده‌اند ، چه حرف‌تازه‌ای زده‌اند وچه مقداربرسرمایهٔ معنوی‌ماافزوده‌اند .

سپس نوبت به تحقیق درحال مردم «تحصیلکرده» وباسواد می‌رسد . باید دید که‌آنان ازآنچه آموخته‌اند ، چگونه بهره می‌گیرند وچه تحول‌اخلاقی درآنان‌پدید آمده . باید دید چه‌کتابهائی درزبان فارسی‌انتشارمی‌یابد ، وچه‌مطالبی درروزنامه‌ها ومجلات به مردم عرضه می‌گردد. باید دانست که مردم، دسترسی به‌چه سرچشمه‌ای

دارند تا عطش خود را به دانستن و آموختن فرو نشانند..

٭٭٭

سرانجام، آنچه مهم‌تر است، این است که، چه ثمره وحاصلی از دانش و فرهنگ بر می‌گیریم. آیا بهمان نسبت که عالمان و ادیبان و باسوادان کشور افزایش می‌یابند، تعداد مدرسه ودانشگاه زیاد می‌شود، بر عدد روزنامه‌ها و مجلات افزوده می‌گردد، دستگاه فرستنده‌گشایش می‌یابد، بهمان نسبت بر غنای معنوی و لطف ذوق و تربیت وفهم مردم افزوده می‌شود؟ آیا بهمان نسبت زندگی در کشور ما معنی ولطف بیشتری به‌خود می‌گیرد و مطلوب‌تر می‌گردد؟

زیرا، می‌دانیم که ارزش علم وفرهنگ به‌آثاری است که پدید می‌آورند...
علم، از یکسو برای آن است که رفاه وسهولت بیشتری درزندگی مادی بوجود آورد و طبیعت را رام‌تر کند، و از سوی دیگر برای آن است که آدمی را بسوی اعتلا براند، پرده‌های اوهام را از جلو چشمان او بردارد، منش و غرائز اورا والاتر و نرم‌تر سازد، تعصب و سرکشیهای اورا مهار نماید. بشر از روزی که پا به عرصهٔ وجود نهاده، همواره در سیر مرموز پرمشقت مداوم می‌کوشیده است که راه خود را بسوی روشنی و بلندی، بسوی حقیقت و کمال بگشاید. همین میل نیرومند، اورا به کسب علم و کشف و تحقیق واداشته است.

٭٭٭

آیا سازمان اجتماعی و تمدن امروز ما بدانگونه هستند که این احتیاج را برآورده سازند؟ آیا فرهنگ ما (نه‌تنها وزارت فرهنگ ودانشگاه، بلکه‌دستگاههائی که‌برای پرورش روح‌ایرانی نقشی برعهده‌گرفته‌اند، چون بنگاههای نشر، روزنامه‌ها فرستنده‌های رادیو، سینماها و غیره...) باین مقصود خدمت میکنند، یا بدان میاندیشند؟ اگر علاقه‌ای به رشد وپیشرفت جامعهٔ ایرانی هست، باید این سؤالها مورد تحقیق‌وتأمل دقیق قرارگیرد. باید روشن گردد که ثمره ونتیجهٔ آموختن‌برای ما چه خواهد بود.

ما اگر حساب دانش را از فضیلت و انسانیت و اخلاق جدا کنیم، نشانهٔ آن است که بگمراهی افتاده‌ایم ودیگر شایستگی و توانائی آن را نداریم که فرهنگ و تمدن گذشتهٔ خود را بارور و زنده نگاه داریم. ما هر سال بودجهٔ کشور خود را از تصویب می‌گذرانیم، و بظاهر، برمصرف آن نظارت‌میکنیم، وکسی‌راکه دردخل‌و

..ج تخطی کرده باشد ، مسئول میشماریم ، اما عجب این است که حساب سود و ..ان معنوی خود را نداریم .

نخبگان ودانشمندان‌هر کشور،پاسداران تمدن وفرهنگ آن‌کشوراند. اینان‌اند .. باید سرمشق بزرگواری و غیرت و انسان‌دوستی باشند ، و از راستی وعدالت و ..ادی وزیبائی دفاع نمایند ، وگـرنه مقام استادی و عنوان علامه و پروفسور، بس ..ست که‌کسی را از نعمت فضل برخوردار دارد .

آیا یقین داریم که همهٔ‌کسانی که در کشور، نام دانشمند بر خـود نهاده‌اند ، ..سزاوار این نام‌اند ؟

از مقالهٔ «از آموختن چه حاصل؟»
یغما ـ شمارهٔ مهر ۱۳۳۸

***

... ما تاریخ و تمدن و فرهنگ و ادبیات ، هرچه بخواهیم داریم ؛ آنچه کم ..داریم ، مورخ و ادیب و محقق و نویسنده است . ما تا زمانی که آنچه داریم نتوانیم ..عرضه کنیم ، نمی‌توانیم گفت شایستهٔ آنیم که آنچه نداریم کسب کنیم .....

... با آنکه تعداد انتشارات دانشگاه از هـزار درگذشته ، ما هنوز ازداشتن کتابی دربارهٔ تاریخ و تمدن خود بی‌بهره‌ایم .

اگر قبول داریم که درگذشته غفلت شده ، باید جنبید تا بیش از این فرصت ..دست نرود . نخستین قدم میتواند آن باشد که مرکزی برای « تحقیق در تاریخ تمدن وفرهنگ وهنر ایران» تشکیل شود ؛ یك مرکز واقعی ، نه صوری،وباوسائل ..فی و صداقت و شوق ، شروع بکار کند .

ما رفته‌رفته داریم از گذشتهٔ خود گسیخته میشویم . نسل جوان‌کنونی بگذشتهٔ ..ران بی اعتنا وبی‌اعتقاد است، برای‌آنکه آن را نمیشناسد ، یا بد وناقص‌میشناسد؛ ..د اورا با عیب‌ها و حسن‌های‌گذشتهٔ‌کشورش آشنا کرد ، با واقع‌بینی و بیطرفی ، ..نا پرده‌پوشی ومداهنه . جدائی از گذشته مارا بصورت‌ملتی ریشه کن‌شده درخواهد ..رد ؛ مثل افراد«آسی‌پاسی» وولگرد که برایشان هرچه پیش‌آید خوش‌آید ، وشب ..بالینی بیابند ، سر خود را بر آن می‌نهند .

برای آنکه‌نسل‌کنونی به‌گذشته توجه‌کند ، بایدآن‌رازنده ببیند. آن‌گذشته‌ای ..ـ وثمربخش‌است که توانسته باشد ریشه‌های خود را تا زمان حال‌گسترش‌دهد. ..باید برای جستن این ریشه‌ها ، ارزیابی تازه‌ای از تاریخ و میراث فرهنگی خود

بکنیم ؛ آنچه را با اندیشه‌ها و احتیاج‌های امروز، پیوستگی می‌یابد ، دربرابر خود نگاه داریم، وزیادی‌ها را بکناری بزنیم،تا مرده‌ها جای را بر زنده‌ها تنگ نکنند...

گمان نمیکنم کسی منکر این اصل باشد که هر درس‌خوانده‌ای ، اعم از فنی و غیرفنی ، اعم از طبیب و سیاستمدار و اداری ، محتاج آن است که درست فکر کند و آنچه را اندیشید ، درست به‌بیان آورد . گسیختگی‌ای که در بعضی ازشئون زندگی ، دیده میشود ، برای آن است که با هنر فکر کردن بیگانه شده‌ایم . نه تنها جوانان ما ، بلکه سالمندان ، رجال قوم وحتی بعضی از دانشمندان ما ازاین بلیه در امان نمانده‌اند ....

آموزش باید معطوف به‌آن‌باشد که شخصیت و منش جوانان پرورده شود ، روح آزادگی و خدمت به خلق درآنان تقویت‌گردد ؛ بآنان فرصت و آمادگی داده شود که خود و کشورخود وجهانی راکه درآن زندگی میکنند بشناسند ، وبرای بهتر کردن‌آن همت بکار برند ؛ چه آفتی نبود بتر از ناشناخت !

از مقالهٔ «ایران به چه‌کسانی نیازمند است ؟»
یغما - شمارهٔ تیر ۱۳۴۴

* * *

درکشور ما برای کمتر کسی فرصت فکر کردن باقی مانده است . آن حد اقل خلوص وخلوت و ایثار وفراغت واعتقادی که لازمهٔ هرکار فرهنگی است ، ازجامعهٔ ما رخت بربسته . در همین تهران ، شهر دومیلیونی ، آیا چند نفر را میتوان یافت که درآزمایشگاهها بتحقیق وکشف علمی مشعول باشند؟ این بدان معنی نیست که‌مردم ایران ذاتاً حوصله و استعداد کارهای اساسی را ندارند ، بلکه بدان سبب است که « جوّ فرهنگی » درکشور ما ایجاد نشده ، این متاع خریدار ندارد .

گرفتن یك شغل دولتی و با رفاه زندگی کردن ، بسیارآسان‌تر و محترمانه‌تر است تا دل‌بستن بیك‌کار علمی که نتیجه‌اش بعد ازبیست سال عاید می‌شود.

دانشکدهٔ علوم ، از دانشکدهٔ فنی و پزشکی کمتر مورد استقبال است ، زیرا کسیکه در رشتهٔ فنی یا پزشکی فارغ‌التحصیل‌شد، اگربخت با او یار بود، بلافاصله خواهد توانست درآمد خوبی برای خود درست کند ؛ ولی فارغ‌التحصیل دانشکدهٔ علوم میماند سرگردان ؛ وحال‌آنکه قاعدةً برجسته‌ترین شاگردان باید دررشتهٔ علوم محض بکار پردازند .

بـدین علت می‌بینیم که از سی چهل سال پیش باین‌طرف که ما با علم جدید
و کار پیدا کرده‌ایم، انگشت‌شمار بوده‌اند دانشمندانی که بتوانند صاحب‌قوهٔ ابتکار
ظریه‌ای شوند . برای کسیکه یکی از رشته‌های علمی را تمام کرده ، تازه اول کار
ت ؛ باید وسیله و آزمایشگاه و معاش کافی در اختیارش باشد ، تا بتواند بتحقیق و
شفی در زمینهٔ علم بپردازد . ولی فارغ‌التحصیل‌های دانشکدهٔ علوم ، که چه بسا در
ن آنان جوانان مستعدی هم باشند ، ناگزیر در پی معلمی یا یکی ازمشاغل اجرائی
روند و وقت خود را با کاغذبازی و تلفن و کمیسیون میگذرانند .

ما نمی توانیم تا ابد بر سر سفرهٔ علم مهمان باشیم . باید خودمان هم روزی
ان بخوریم . باید نشان دهیم که دوستدار ومعتقد علم هستیم . این را باید ازطریق
وشش در پیشرفت علم نشان داد ، نه با زبان ، وگرنه اتـومبیل سوارشدن و کف
اق خود را با «موکت» پوشاندن ، یعنی از محصول کار فرنگیها استفاده کردن، از
عهدهٔ وامانده‌ترین اشخاص هم بر میآید .

در زمینهٔ ادب و فکر هم وضع بهتر ازاین نیست . هم‌اکنون از صد کتابی که
سال‌ما منتشر می‌کنیم، بیشتراز نود تای آنهاترجمه یا اقتباس ، یامتون قدیمی‌است.
اله‌های مطبوعات نیز بر همین روال است . آنچه محصول مغزو مبین فکرایرانی
شد، بسیار کم دیده میشود .

ما مانند بدنی شده‌ایم که با قلب باطری‌دار، خون را درخود بجریان‌میاندازد
با سرم و آمپول تغذیه میکند ؛ ودیگر پس ازچندی دستگاه‌گوارش وقلب او از کار
افتند ، و مأموریت خود را فراموش میکنند .

ما ، نزدیك است که خود را تا سرحد یك کشور بی‌فرهنگ نفت‌فروش تنزل
هیم . مانند «آقازاده»های سفیه بیکاره که یکی پایشان را میمالد ودیگری لقمه توی
هنشان میگذارد ، گوش بزنگ هستیم تا اختراع تازه‌ای درگوشه‌ای از دنیا در زمینهٔ
حمل ورفاه‌بشود وماآنرا بخریم و وارد کنیم. این‌فکربرای ما پیش‌نمیآید که‌گذشته
آنکه این نوع زندگی قـابل دوام نیست ، زشت و غیرانسانی نیز هست . دنیای
نونی پر است ازفعالیت و شور و چاره‌جوئی ؛ هرکشوری میکوشد تا بقدر وسع
ود ، راهی بجلو بگشاید ، کسب فضیلت و دانش کند . آنگاه عده‌ای از جوانان
صطلاح روشنفکر ما ، تمام فکر و ذکرشان در اطراف رتبه و اضافه‌کار و پاداش و
فن و «سکرتر» و اتومبیل میچرخد ....

... کسیکه اندکی ادعای شرافت و فهم کند ، باید گاه بگاه بتواند از خود بپرسد: آیا من به نانی که میخورم می‌ارزم ؟ این بـرای یك انسان ، عادی‌ترین و مهم‌ترین سئوال است . اما آیا چند نفر از ما این سئوال را حتی یکبار از خود کرده‌اند ؟

آنچه مصیبت را معمائی‌تر و اندوهبارتر و دلخراش‌تر میکند ، آن است کـه ما خـود را نخبهٔ ملتی میدانیم کـه روزگاری یکی از انسانی‌ترین و درخشان‌ترین فرهنگ‌ها را به دنیا ارزانی داشته است .

از مقالهٔ «آدمیت و مقام»
یغما ـ شمارهٔ آذر ۱۳۴۴

ابراهیم ـ غم

اکسیر

هیچ ناید ارحوادث خم بر ابرو شیر را — از گرانجانان میدانها چه غم شمشیر را
شبنمی ناچیز بخشد شاخ خشکی را حیات — با کلامی کرد بتوان شادمان دلگیر را
میشود نیروی انسانها پدید از اتفاق — هر یك از دندانه افزاید قوا زنجیر را
در زوال آید ز سستی آفتاب نیمروز — پای سبقت می‌نماند تا بپایان پیر را
نادرستی زاده ظلم است و فقر و احتیاج — نیست در تحصیل سیم و زرتکاپو سیر را
ناله بسیاراست مرغی را که خواند در سحر — جلوه بخشد رنگ روشن بیشتر تصویر را
بار رسوائی برآرد وعده‌های دلفریب — بشکند پشت سپه گر نیست نیرو میر را
کجروان کمتر بمنزل راه یابند از مراد — هر هدف از راستی در بر نشیند تیر را
کی‌تواند تارعادت بگسلد جان بی‌عذاب — کودکان مشکل نهند از سر خیال شیر را
کام دل را اهل دنیا جوید ازاهوای نفس — در لجن پیدا شود آسودگی خنزیر را
شمع بی رونق شود پیش جمال آفتاب — نیست اندر شام ظلمت آبروئی قیر را
هست گل را بر گلاب از اصل رجحان بیشمار — نیست بر قرآن تقدم هیچگه تفسیر را

«ناعما» برفضل یزدان ره مجو جز از ثبات
کیمیا خواهی اگر از کف مده اکسیر را

دکتر مهدی محقق

خاك نیشابور*

ابوریحان بیرونی درفهرست کتابهای محمدبن زکریای رازی[1] از کتابی نام می‌برد که بصورت «فی‌إن‌للطین المنتقل به‌منافع» ضبط شده‌است.[2] دانشمندانی که دربارهٔ آثار رازی تحقیق پرداخته‌اند کلمهٔ «المنتقل» را از نقل وانتقال گرفته‌اند و معنی مناسب باآن کرده‌اند ازجمله رانکینگ George S.A. Ranking درمقاله‌ای‌که تحت عنوان «زندگی وآثاررازی» نوشته و نام کتابهای او را بزبان لاتین ترجمه کرده نام این کتاب را چنین ترجمه کرده است. Dissertatio quod Lutum translatum Contineat utilitates (۳)

و روسکا J. Ruska درمقاله‌ای‌که تحت عنوان «بیرونی منبع حیات رازی» نوشته و نام‌کتابهای رازی را ازروی فهرست ابوریحان بزبان‌آلمانی ترجمه نموده ازاین‌کتاب‌چنین تعبیر کرده است:

Daruber , dass in dem von ihm Eingefuhrten Ton nutzliche Eigenschaften enthalten sind ۴

آقای دکتر محمود نجم‌آبادی درهردو کتاب خود یعنی «شرح حـال و مقام محمدبن زکریای رازی»[5] و «مؤلفات و مصنفات ابوبکر محمدبن زکریای رازی»[6] دربارهٔاین‌کتاب چنین نوشته‌اند:

«این‌کتاب درمنافع انتقال گل که ازجائی بجائی دیگر بعمل‌آید می‌باشد.»

بطوری‌که پس ازاین ملاحظه می‌شود کلمهٔ مورد بحث «متنقل» است و از «نقل»می‌آید و ارتباطی به‌نقل و انتقال ندارد.[7]

ابومنصور ثعالبی نیشابوری درکتاب ثمارالقلوب فی‌المضاف والمنسوب درذیل «طین نیسابور» چنین می‌گوید:

---

* موضوعی است بسیار جالب و دقیق و مستند، توجه فرمایند. مجلهٔ یغما

۱ ـ ابوریحان محمدبن احمد بیرونی متوفی ۴۴۰ دانشمند و منجم معروف ایرانی بنابخواهش شخصی‌که نزد اوبسیار محترم بوده فهرستی ازکتابهای رازی چه‌آن‌کتابهائی‌که خود مشاهده‌کرده است‌وچه آنهائی‌که‌رازی درمیان‌آثارخود ازآنها نام برده ترتیب می‌دهد و از ۱۸۴ کتاب درعلوم و فنون مختلف نام می‌برد و درضمن نام ۱۱۳ کتاب از خود داکه تاسال ۴۲۷ نوشته بوده ضمیمهٔ فهرست‌کتابهای رازی‌کرده است. نسخه‌ای منحصربفرداذاین فهرست درکتابخانهٔ لیدن وجود داشته‌که درسال ۱۹۳۶ بوسیله پول‌کراوس در پاریس بطبع رسیده است. ۲ ـ بیرونی، رسالة فی‌فهرست‌کتب‌الرازی، ص۹ ۳ ـ مجموعهٔ سخنرانیهای بیست و هفتمین‌کنگره بین‌المللی پزشکی، لندن ۱۹۱۳، قسمت ۲۳ تاریخ طب صفحهٔ ۲۳۷-۲۶۸ ۴ـ مجلهٔ ایزیس، ج ۵ ص ۳۷ ۵ ـ چاپ تهران ۱۳۱۸، ص ۱۶۹ ۶ ـ انتشارات دانشگاه تهران، ص ۱۲۴ ۷ ـ «النقل‌مایتنقل به علی‌الشراب» (لسان‌العرب)

آن گل خوردنی (ـطین‌الاکل) است که مانند آن در روی زمین یافت نمی‌شود و آن را ببلاد دور و نزدیك حمل می‌کنند. وبرسم تحفه بشاهان بزرگ تقدیم می‌دارند و گاهی یك رطل آن بیك‌دینار فروخته می‌شود و محمدبن زکریا کتابی تألیف‌کرده و در آن منافع این گل را بیان‌کرده است و ابوطالب مامونی[۱] دروصف آن‌چنین گفته :

جدلی من‌النقل بذاك الذی منه خلقنا و الیه نصیر
ذاك الذی یحسب فی شکله احجار کافور علیها عبیر ۲

ازکلمهٔ «نقل»درشعر ابوطالب مأمونی می‌توان‌پی‌برد که‌آن کلمه که درنام‌کتاب رازی «منتقل» ضبط شده «متنقل» است‌یعنی درمنافع گلی‌که‌آن را بصورت نقل درمی‌آورند ومصرف می‌کنندوخوشبختانه این مطلب را کتابهای داروشناسی نیز تأیید می‌کند.

غافقی درکتاب مفردات‌الادویة می‌گوید: «طین‌الاکل‌هوالطین‌المتنقل‌به‌النیشابوری»[۳] یعنی «گل‌خوردنی‌وکه‌گل نیشابوری است‌که ازآن نقل می‌سازند.»

درکتابهای جغرافیائی و تاریخی و اسلامی اشاره باین «گل‌خوردنی»که در نیشابور است شده است ازجمله مقدسی هنگام یادکردن معادن خراسان می‌گوید :

درنیشابور در روستای‌ریوند معدن فیروزه در روستای معدن شبه و درروستای‌بیهق معدن رخام و درطوس برام و درزوزن‌طین‌الاکل. ۴

نویری هنگام یادکردن ازنیشابور و مختصات آن‌گوید:

ازعمرولیث صفار حکایت شده که‌گفته است : «چگونه دفاع ازبلده‌ای نکنم‌که گیاه‌آن ریواس وخاك آن «نقل» و سنگ‌آن فیروزه است» ومقصود او از «ترابهاالنقل» گل‌خوردنی است‌که مانندآن درروی‌زمین‌یافت نمی‌شود.۵

درکتابهای داروشناسی اسلامی درذیل‌کلمهٔ «طین» اشاره به «طین الاکل» و «الطین النیسابوری» یعنی همین نوع ازگل‌که رازی‌کتابی دربارهٔ آن نوشتهٔ شده وخواص‌آن بترتیب یادگردیده است و برای نمونه می‌توان ازمفردات‌الادویهٔ غافقی ۶ وجامع ابن‌بیطار۸ وشرح اسماءالعقار اسرائیلی۸ نام برد.

نامبردگان ازمقاله رازی یعنی همان‌کتاب «فی‌الطین‌المتنقل به منافع» فقراتی رانقل کرده‌اند وابن‌بیطار علاوه‌براین به‌کتاب«دفع‌مضارالاغذیة» اونیزارجاع داده‌است خوشبختانه

---

۱ ـ برای‌آگاهی ازاشعار و اخبار ابوطالب مامونی رجوع شود به : ثعالبی،یتیمه الدهر(قاهره ۱۳۷۹)، ج ۴ ص۱۴۹ـ۱۷۹ ۲ ـ ونیز رجوع شود به لطائف‌المعارف ثعالبی (قاهره ۱۳۷۹) ، ص ۱۹۳ ۳ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ اسلر Osler Libary دانشکده پزشکی دانشگاه مك‌گیل ، شمارهٔ MS.7508 ، ورق۲۲۴ ۴ـ احسن‌التقاسیم فی‌معرفة الاقالیم (لیدن ۱۹۰۶) ، ص ۳۳۱ ۵ ـ نهایةالارب (قاهره ۱۳۴۲) ، ج ۲ ص ۳۶۳ . ۵ـاین‌داستان وهمچنین دوبیت‌ابوطالب مأمونی درآثارالبلاد واخبارالعباد قزوینی (بیروت ۱۳۸۰) ، ص ۴۷۳ نقل شده متأسفانه همه‌جا کلمهٔ «نقل» به‌کلمهٔ «بقل» تحریف‌گردیده است . ۶ـ مأخذ پیشین . ۷ ـ ج ۳ ص ۱۱۳

۸ ـ قاهره ۱۹۴۰ ؛ ص ۲۰

کتاب اخیر در دسترس هست ومی‌توان بتفصیل ازخواص گل نیشابوری یا گل خوردنی آگاهی یافت اکنون چند سطری از آن کتاب را درخواص گل خوردنی دراینجا نقل می کنیم:

طین خراسانی

خوردن آن حالت قی و استفراغ را بهبود می‌بخشد و چون بعد از غذا کمی از آن بخورند جلوی ناسازگاری بعضی غذاهای شیرین وچرب را می گیرد خاصه اگر آن رادر ریحان وگل سرخ وسعداذخروکبابه و قاقله پرورده باشند این گل بخصوص خاصیت تولید سده وتشکیل سنگ در کلیه را ندارد در صورتیکه این خاصیت درسایر گلهاموجوداست۱ .

در کتابهای داروشناسی گذشته از گل خراسانی که همان گل نیشابوری یا گل خوردنی است از گلهای دیگری نام برده شده است ازجمله :

گل مهرشده (ـ الطین المختوم) که بهترین انواع گل است که درطب استعمال می‌شود و آن راگل کاهنه نیز گویند زیرا برخی پنداشته‌اندکه نخستین کسی که آن را در زمان کشف کرده زنی کاهنه موسوم بهارطامس بوده است.

گل ساموس و این نام جزیره است .

گل قیمولاغی که گلی حار است ،

گل حناقی که رنگ آن شبیه گلی است که آن را اراطوناس گویند .

گل بلادقو.

گل کرمی که آن راامیالیطس گویند و برخی آن را قومافیطس نامند .

گل ارمنی که خشك است و رنگ آن برردی می‌زند و بآسانی خرد می گردد وآن را گل رومی و گل قبرسی نیز می گویند ،

گل خوزی.۲

ازمیان گلهای نامبرده گل مختوم بیشتر مورد توجه بوده است و درمیان کتب تاریخ طب نام آن بسیار بچشم می خورد و بهترین مرجع از برای آن مقالهٔ محققانه تامپسون C.J.S. Thompson است که تحت عنوان :

Terra Sigillata , A Famous Medicament of Ancievt Times

در مجموعهٔ مقالات بیست‌وهفتمین کنگره بین‌المللی طب ، لندن ۱۹۱۳ منتشر گشته است۳

منظور ازنوشتن این‌مقاله این بودکه اولا نام‌کتاب رازی را اصلاح کند وثانیاً شمه‌ای ازخواص طبی خاك نیشابور راکه یازده قرن پیش دانشمند گرامی مارازی دربارهٔ آن کتاب نوشته بیان نماید.

اکنون بردانشمندان علم پزشکی وداروشناسی است که دربارهٔ گل نیشابوری‌وخواص آن مقاله‌ها بنویسند وآن را برمجامع طبی بین‌المللی عرضه دارند.

---

۱ ـ بهداشت غذائی (ترجمه دفع‌مضارالاغذیه رازی بوسیلهٔ دکتر عبدالعلی علوی نائینی متن‌عربی‌کتاب درسال ۱۳۰۵ درقاهره چاپ شده است) ، ص ۱۸۰ ۲ـ غافقی ، ماخذ پیشین ، ورق ۲۲۱ تا ۲۲۵ ۳ ـ پیش از او ووتون wootton در کتاب Chronicles of pharmacy (لندن ۱۹۱۰) چند صفحه‌ای (۵۳ ـ ۵۵) دربارهٔ گل مختوم Terra Sigillata بحث کرده است .

پژمان بختیاری

مهر علی

مشو سیل وحشی چو شبنم توان شد — مزن زخم کاری چو مرهم توان شد
چرا جفت چنگیزخون خواره گردی — چو همتای عیسی بن مریم توان شد
مشو تیره ایدل که چون صبح صادق — صفا بخش عالم به یك دم توان شد
بروشن روانی و شیرین زبـانی — دوای دل و داروی غم توان شد
ز شمع محبت بر افروز جان را — کزان شعله نوری مجسم توان شد
تو صافی درون شو که باجسم خاکی — درخشان چو روحی مکرم توان شد
مؤخـر توان ایستادن ز مردم — ولی مردمی را مقدم توان شد
اگر آدمی کم توان شد به معنی — ولی جزئی آخر از آن کم ؛ توان شد
بگلزار مهر علی شو کـه آنجا — چو گل پاك وچون سبزه خرم توان شد
بصدق ارشوی بندهٔ شاه مردان — در آن بندگی شاه عالم توان شد
به یك حرف کاموزی از مکتب او — گرانمـایه چون اسم اعظم توان شد
نگویم خدا شو و لیکن بطاعت — اگر پاك باشی خدا هم توان شد

پیغامبر

ای از همه ـ جز ذات خدا برتر ، تـو
قـرآن کـریم را پیام‌آور ، تـو
زی روشنی دانش و دین رهبر تـو
تـاریك بـد این جهان نبودی گر تـو

حبیب یغمائی

دکتر سید جعفر شهیدی

استاد دانشگاه - سرپرست لغت نامهٔ دهخدا

چند هفته در کشور اردن

-۴-

ثم یبلغ (صلوات‌الله علیه و آله) الاربعین، عقد اکتمال الرجولة ویتفقده‌القوم یبحث‌المجتمع عن الصادق‌الامین، فاذا به قدآثر احضان‌العزلة عن مجتمع لم یعد یجذب قلبه اویجد فیه مایملاءنفسه واذا به‌قدوجد فی‌الوحدة ما یعزیه فی‌حال قومه و لهم علیه من‌عمایة الجاهلیة وضلالة الوثنیة. یستهویه‌الجبل خارج المدینة فینسحب حاسیسه‌النافرة ومشاعره‌الظامئة وملکاته المنطلقه من‌استهلاکات‌المجتمع‌المتخثر التی ن یقف منها علی‌طرف‌النقیض ، کارها اوثان القوم واصنامهم ، لایحفل بمواسمهم ، شرب مما یشربون من خمر، ولا یأکل مما یذبحون علی‌نصب، ولا یجتمع بهم فی جلس‌لهو اوطرب ویستدعیه غارحرا ، و یفتح له ذراعیه أن أقبل أیها الکبیر فانک ی‌موعد مع‌الحق . فیهرع بهذه العصمة الی‌الغار حیث یجد نفسه فیتصنت الی ما

آنگاه رسول (ص) بچهل سالگی یعنی سن کمال عقلانی مرد قدم گذاشت . در این م بود که مردم او را کمتر میدیدند و در جستجوی او برمی‌آمدند سرانجام او را در گوشهٔ عزلت و دوراز اجتماع پرآشوب می‌یافتند . وی از اجتماع روح و خالی از معنویت ، اجتماعی که نتوانسته بود او را راضی سازد گریخته و بآغوش لت پناه برده بود . این تنهائی او را آرامش میداد وآلامی‌راکه‌گمراهی وبت‌پرستی قوم برروح لطیف او وارد می‌ساخت درمان میکرد . ساعاتی راکه درکوهستان خارج شهر ر می‌برد برایش لذت بخش بود و با روحی آزاد و احساساتی سرکش و مشاعری تشنهٔ ، حقیقت از اجتماع کناره میگرفت ، اجتماع بخواب فرو رفته‌ای که او برخلاف آن‌گام بداشت. از بت‌های قوم خودناخشنود بود بمردم وعادات آنان توجهی نمیکرد . ازآنچه وشیدند نمیآشامید و از قربانیهائی که برروی سنگهای مخصوص ذبح میکردند نمی‌خورد آنان در مجلس بزم وشادی فراهم نمیآمد و این غارحراء بودکه او را پیوسته بسوی

ينبعث في قلبه من هواتف، و يتأمل ماحوله من مجالي الكون و عظمة الخلق ويحدثه الكون بسره الاكبر فيروح يقلب وجهه في السماء باحثا عن مصدر هذه العظمة وتفتح امامه آفاق التأمل، بما يشرح صدره ويضع عنه وزره، حتى أتاه امر الله فرفع ذكره و بعثه للناس رسولا ، والتقت السماء بالارض في محمد(ص) واتصل الانسان بالله عن طريق محمد(ص) وبدأت شمس التوحيد تطوي ليل الضلال على خفافيشه وتضيء آفاق الوجود بنور الحقيقة وتفتح طريق الهدى والحق امام القلب والعقل معا وعاد الزعيم بامانته من قبل زعيما برسالته هذه المرة .

كانت مكة نقطة التقاء الحجر بصفحة الماء فحركته وموجته واخذ الرسول يبشر الناس فيها و يدعوهم الى الأسلام ان سرا وان جهرا، ولقى مالقي وعانى ماعانى هو و اصحابه حتى تكونت النواة الاولى للمجتمع الأسلامي. ومهما يكن، فقد كانت الامواج تزداد وتتسع وتتلاحق تباعا، حتى شملت السطح كله ، واظهره الله على الدين وتثبتت اوتاد الحق واستحكمت اسبابه وقام عموده وانتشر سلطانه و دانت له الجزيرة العربية

خویش میخواند و با بازوان گشاده از وی استقبال میکرد و میگفت : ای مرد بزرگ پیش آی، که در اینجا ترا با پروردگار وعده‌ای است. او بادامنی پاك ازآلایش بدان غار می‌شتافت و در دل آن کوه آرام وخاموش بنداهائی که از سوی فرشتگان بدلش می‌رسید گوش فرا میداد و بمظاهر جهان وجود وعظمت آفرینش که گرداگرد او را فرا گرفته بود می‌اندیشید. طبیعت راز بزرگی راکه دردل نهفته داشت باامین عالم طبیعت در میان می‌نهاد . محمد چهرهٔ خود را باین سوی و آن سوی آسمان میگرداند تا منبع این همه الهام ملکوتی و اسرار ربانی را دریابد ، سپس در دریای بیکران اندیشه و تفکر وعظمت کون فرو می‌رفت . این تفکر سینهٔ او را می گشاد و سنگینی بارگران غمها را از دو شش بر می‌داشت تا آنگاه که فرمان الهی بروی نازل شد نام او را بالا برد و به پیمبریش برانگیخت. محمد(ص) واسطهٔ اتصال آسمان بزمین گردید وانسان بدو بخداپیوست وخورشید توحیدتابیدن گرفت و شب گمراهی در نوردید تا راه جولان و پر گشودن برخفاشهای محروم از دیدار نور حقیقت بسته گردد . افقهای وجود با نور حقیقت روشن گشت و راه‌حق ورستگاری برابر دل‌وخرد گشوده شد. رهبری که‌در گذشته امین‌امت‌بود این بار رسول ملت گشت.

مکه‌همچون صخرهٔ انبوهی بو دکه روی چشمهٔ گوارائی را پوشانده‌باشد. محمد آن صخره را بکنار زد تا امواج آب برخیزد وتشنگان حقیقت را سیراب کند . درمکه رسول خدا مردمان را آشکارا ونهان باسلام دعوت کرد. اوویارانش‌دراین‌راه دیدند آنچه دیدند ، تا آنگاه که نخستین هستهٔ اجتماع اسلامی متکون شد . اما این امواج روز افزون بود و پی‌درپی وسعت میبافت و موجی بدیگری می‌پیوست تا اینکه سراسرشبه جزیره عربستان را

واجتمعت شتاتها والتمت بدائدها المنثورة، العميقة التباين ، الشاسعة التضاد، و لاول مرة في التاريخ حدثت المعجزة الكبرى وتوحدت الجزيرة العربية تحت كلمة واحدة هي كلمة التوحيد، بقيادة رجل واحد هو الصادق الامين و اصبحت اعظم قوة روحية عرفت في التاريخ البشرى من قبل ومن بعد .

وعبر الاسلام حدود جزيرة العربية الى ماجاورها من البلاد و تخطى العنصرية الضيقة الى العالمية الواسعة و سيطر فى اقل من مأتى سنة على ثلاثة ارباع الربع المسكون من الارض، وسطعت شمسه على اعلامه وراياته ومآذنه فوق الشرق الاوسط كله وشمال افريقيا وامتد نطاقه الى وادى السند شرقاً والا ندلس غربا ومن اورال شمالا الى اواسط افريقيا جنوبا، ودانت الملايين للكلمة الواحدة ـ لااله الاالله ـ واجتمعت القلوب على النقطة الواحدة ومركز الدائرة «الكعبة» بين من اتى الله بقلب سليم ومن خضع من كل متكبر جبار عنيد. نعم هذا هو المجتمع الاسلامى فى اوج مده الغامر يختطف السنين ويطوى الاحداث و يهضم كل ماسبق من حضارات و يذيب كل ما وجد من مجتمعات ونظم ، حتى ارسى دعائم خير امة اخرجت للناس، امة ثبتت الى اليوم والغد رغم كل ماانتابها من الزلازل بين الحين و الحين وما عصف بها من اعاصير التألبات والتقلبات. فماانضم

فرا گرفت وپروردگار اورا يارى كرد تادين حق راآشكارساخت وپايه‌هاى حق استوار گرديد و ستون دين برپا شد و دولت اسلام همه جا را فرا گرفت و جزيرة العرب برابر دين خدا سر تعظيم فرود آورد. نفاقها با تحاد مبدل گشت ، تضاد وتفرقهٔ عميقى كه درميان بود رخت بربست وبراى نخستين بار در تاريخ ، بزرگترين معجزه بوقوع پيوست وجزيرة العرب به رهبرى يگانه مردى كه امين و راستگو بود تحت كلمه واحد ـ كلمهٔ توحيد ـ متحد گرديد ، وقدرتى معنوى دراين سرزمين بوجود آمد كه تاريخ بشر نظير آنرا بخاطر نداشت وازآن پس نيز شاهد چنان قدرتى نشد .

اسلام ازمرزهاى جزيرة العرب گذست وبه سرزمين‌هاى مجاور آن درآمد .

شريعت محمدى قدم ازدائره تنگ دين نژادى بيرون نهاد، ووارد عرصهٔ پهناور جهان وجود شد. درمدتى كمتر از دويست سال برسه چهارم ربع مسكون استيلا يافت . و خورشيد دين ازسوى مشرق برخاورميانه وشمال افريقا ودرهٔ سند، وازسوى مغرب تا اندلس وازشمال تا اورال وازجنوب تا اواسط افريقا تافتن گرفت. وبانگ اذان ازمناره‌هاى اين سرزمين‌هاى پهناور برخاست و ميليونها تن به كلمهٔ توحيد ـ لااله الاالله ـ گرويدند . دلهاى مردم خواه وناخواه به نقطهٔ واحد ومركز دائره يعنى خانهٔ كعبه متوجه شد . آرى اين اجتماع اسلامى بود كه بسرعت برق همه موانع را ازپيش راه برداشت ، تمدنهاى گذشته را درهم ريخت ، نظامهاى اجتماعى را ديگرگون نمود تا پايه‌هاى بهترين امت را استوار كرد و ملتها بنام مسلمان ساخت كه برابر گردباد حوادث و پيش آمدهاى سخت و خطراتى

ث فی‌قلبه من هواتف، و یتأمل ماحوله من مجالی الکون و عظمة‌الخلق ویحدثه
ون بسره الاکبر فیروح یقلب‌وجهه فی‌السماء باحثا عن مصدر هذه العظمة وتفتح
ه آفاق التأمل، بما یشرح صدره ویضع عنه وزره، حتی‌أتاه امر الله فرفع ذکره و
، للناس‌رسولا ، والتقت‌السماء بالارض‌فی‌محمد(ص)واتصل‌الانسان‌بالله عن طریق
مد(ص) وبدأت شمس‌التوحید تطوی‌لیل‌الضلال‌علی‌خفافیشه‌وتضیء آفاق‌الوجود
ر‌الحقیقة وتفتح طریق‌الهدی والحق امام القلب والعقل معا وعاد‌الزعیم بامانته من
، زعیما برسالته هذه‌المرة .

کانت مکة نقطة‌التقاء الحجر بصفحة‌الماء فحرکته وموجته واخذ‌الرسول‌یبشر
س‌فیها و یدعوهم الی‌الاسلام ان سرا وان جهرا، ولقی مالقی وعانی ماعانی هو و
حابه حتی تکونت النواة الاولی للمجتمع‌الاسلامی. ومهما یکن، فقد‌کانت‌الامواج
اد وتتسع وتتلاحق تباعا، حتی شملت السطح کله ، واظهره‌الله علی‌الدین وتثبتت
اد الحق واستحکمت اسبابه وقام عموده وانتشر‌سلطانه و دانت له الجزیرة‌العربیة

یش میخواند و با بازوان گشاده از وی استقبال میکرد و میگفت : ای مرد بزرگ پیش
، که در اینجا ترا با پروردگار وعده‌ای است. او بادامنی‌پاك ازآلایش بدان غار‌می‌شتافت
در دل آن‌کوه آرام وخاموش بنداهائی‌که از سوی فرشتگان بدلش می‌رسید گوش‌فرامیداد
بمظاهر‌جهان وجود وعظمت آفرینش‌که‌گردا گرد او را فرا گرفته بود می‌اندیشید. طبیعت
ز بزرگی راکه دردل نهفته داشت باامین عالم طبیعت در میان می‌نهاد . محمد چهرهٔ‌خود
باین سوی و آن سوی آسمان میگرداند تا منبع این همه الهام ملکوتی و اسرار ربانی
دریابد . سپس در دریای بیکران اندیشه و تفکر وعظمت‌کون فرو می‌رفت . این تفکر
نهٔ او را می‌گشاد و سنگینی بارگران غمها را از دو شش بر می‌داشت تا آنگاه‌که فرمان
ی بروی نازل شد نام او را بالا برد و به پیمبریش برانگیخت. محمد(ص) واسطهٔ اتصال
مان بزمین گردید وانسان بدو بخداپیوست وخورشید توحیدتابیدن‌گرفت و شب‌گمراهی
نوردید تا راه جولان و پر گشودن برخفاشهای محروم از دیدار نور حقیقت بسته‌گردد .
نهای وجود با نور حقیقت روشن گشت و راه‌حق ورستگاری برابر دل‌وخرد گشوده شد.
بری‌که‌در گذشته امین‌امت‌بود این بار رسول ملت‌گشت.

مکه‌همچون صخرهٔ انبوهی بو دکه روی چشمهٔ گوارائی را پوشانده‌باشد. محمد آن
خره را بکنار زد تا امواج آب برخیزد وتشنگان حقیقت را سیراب‌کند . درمکه رسول
دا مردمان را آشکارا ونهان باسلام دعوت‌کرد. اوویارانش‌دراین‌راه دیدند آنچه دیدند ،
آنگاه که نخستین هستهٔ اجتماع اسلامی متکون شد . اما این امواج روز افزون بود و
دربی وسعت میبافت و موجی بدیگری می‌پیوست تا اینکه سراسرشبه جزیره عربستان را

واجتمعت شتاتها والتمت بدائدها المنثورة، العميقة التباين، الشاسعة التضاد، و لاول مرة في التاريخ حدثت المعجزة الكبرى و توحدت الجزيرة العربية تحت كلمة واحدة هي كلمة التوحيد، بقيادة رجل واحد هو الصادق الامين و اصبحت اعظم قوة روحية عرفت في التاريخ البشري من قبل ومن بعد .

وعبر الاسلام حدود جزيرة العربية الى ماجاورها من البلاد و تخطى العنصرية الضيقة الى العالمية الواسعة و سيطر في اقل من مأتي سنة على ثلاثة ارباع الربع المسكون من الارض، وسطعت شمسه على اعلامه ورایاته ومآذنه فوق الشرق الاوسط كله وشمال افريقيا وامتد نطاقه الى وادي السند شرقاً والا ندلس غربا ومن اورال شمالا الى اواسط افريقيا جنوبا، ودانت الملايين للكلمة الواحدة ـ لااله الاالله ـ واجتمعت القلوب على النقطة الواحدة ومركز الدائرة «الكعبة» بين من اتى الله بقلب سليم ومن خضع من كل متكبر جبار عنيد. نعم هذا هو المجتمع الاسلامي في اوج مده الغامر يختطف السنين ويطوى الاحداث و يهضم كل ماسبق من حضارات و يذيب كل ما وجد من مجتمعات ونظم ، حتى ارسى دعائم خير امة اخرجت للناس، امة ثبتت الى اليوم والغد رغم كل ماانتابها من الزلازل بين الحين و الحين وما عصف بها من اعاصير التألبات والتقلبات. فماانضم

فرا گرفت وپروردگار اورا یاری کرد تادین حق راآشکارساخت وپایه‌های حق استوار گردید و ستون دین برپا شد و دولت اسلام همه جا را فرا گرفت و جزیرة العرب برابر دین خدا سرتعظیم فرود آورد. نفاقها باتحاد مبدل گشت ، تضاد وتفرقهٔ عمیقی که درمیان بود رخت بربست وبرای نخستین بار در تاریخ ، بزرگترین معجزه بوقوع پیوست وجزیرة العرب بـه رهبری یگانه مردی که امین و راستگو بود تحت کلمه واحد ـ کلمهٔ توحید ـ متحد گردید ، وقدرتی معنوی دراین سرزمین بوجود آمد که تاریخ بشر نظیرآنرا بخاطر نداشت وازآن پس نیز شاهد چنان قدرتی نشد .

اسلام ازمرزهای جزیرة العرب گذشت وبه سرزمین‌های مجاور آن درآمد .

شریعت محمدی قدم ازدائره تنگ دین نژادی بیرون نهاد، ووارد عرصهٔ پهناورجهان وجود شد. درمدتی کمتر از دویست سال برسه چهارم ربع مسکون استیلا یافت . و خورشید دین ازسوی مشرق برخاورمیانه وشمال افریقا ودرهٔ سند، وازسوی مغرب تا اندلس وازشمال تا اورال وازجنوب تا اواسط افریقا تافتن گرفت، وبانگ اذان ازمناره‌های این سرزمین‌های پهناور برخـاست و میلیونها تن به کلمهٔ توحید ـ لااله الاالله ـ گرویدند . دلهای مردم خواه وناخواه به نقطهٔ واحد ومرکز دائره یعنی خانهٔ کعبه متوجه شد . آری این اجتمـاع اسلامی بود که بسرعت برق همه موانع را ازپیش راه برداشت ، تمدنهای گـذشته را درهم ریخت ، نظامهای اجتماعی را دیگرگون نمود تا پایه‌های بهترین امت را استوار کـرد و ملتها بنام مسلمان ساخت که برابر گردباد حوادث و پیش آمدهای سخت و خطراتی

جناحها الاسرعان ما انتشر سابقا الى قمة أعلى و مكانة اسمى ... كل هذاكان بسرعة مذهلة جعلت من ظهور الاسلام و انتشاره حدثا من اهم الاحداث الخاطفة بالنسبة للتاريخ البشرى وعلى اسس و طيدة جعلت من ثباته وخلوده معجزة حيرت اعدائه و علمتهم «كيف اوهى قرنه الوعل».

ولعل اول ما يسترعى نظر الباحث فى هـذا الصدد، هو العامل الذى أدى الى اتساع نطاق الفتوحات الاسلامية، و الاسباب التى مكنت المسلمين من فتح البلدان الكبيرة و اخضاع الحكومات القاهرة على يد حفن من الرجال لايزيد عدد الحفنة منهم عن حامية احدى ثغور الاباطرة اومدن الجبابرة هذا الى جانب ما كان عليه العرب يومئذ من سذاجة المعيشة وقلة الدربة ونقص السلاح .

وذهب الباحثون فى هذا مذاهب شتى و استبد لكل هو اه فاختلطت عليهم الحقيقة واشتبه بهم الامر . ولكن الامر الذى لايرتاب فيه أن العلة الواقعية لنشر الاسلام هو الانطلاق الدائم الفعال و السبب الاصلى لتقدم المسلمين فى كل اتجاه ـ مهما كانت الظروف و الملابسات دون تقدير النتائج سواء، والشعار العام للمسلمين منذ غزوة الاسلام بدرو ماألبت عليهم فى احد و الخندق هو الآية الكريمة : « كم من فئة قليلة غلبت فئة

كه گاهگاه حيات آنرا تهديد كرده و مى كند پايدار واستوار باقى ماند .

هر گاه لحظه‌اى پروبال خودرا درهم كشيد ، ديرى نپائيد كه برنقطهٔ بلندترى نشست ومقام والاترى احراز نمود . اين پيشرفتهاى بزرگ وخيره‌كننده را با چنان سرعتى بدست آورد كه مسأله پيدايش اسلام وانتشار برق‌آساى آن درتاريخ بشرحكم معجزه را يافت وبر اساسى چنان استوار بنا گرديد كه دشمنان اين دين را بحيرت افكند وبدانها آموخت «عرض خود مى‌برى و زحمت ما ميدارى » .

شايد نخستين نكته‌اى كه دراين مورد نظر پژوهنده را بخود جلب ميكند، نيروئى است كه موجب توسعهٔ فتوحات اسلامى گرديد واسباب وعللى است كه به مسلمانان قدرت داد، تا بتوانند سرزمينهاى بزرگ را فتح كنند و حكومتهاى نيرومند را بدست سربازانى چندكه شمار آنان ازعدد نگاهبانان يك شهر بيش نبود مقهور سازند ، با آنكه در آن روزگار عرب زندگى ساده‌اى داشت وسلاح وساز وبرگ آنان درمرحلهٔ بسيار ابتدائى بود.

پژوهندگان در اين بـاره عقائد مختلفى بيان كرده‌اند و هريك از آنها كوشيده است عقيدهٔ خود را برديگران تحميل كند و درنتيجه حقيقت برآنان پوشيده مانده است و باشتباه درافتاده‌اند . اما آنچه در آن ترديدى نيست اينست كـه علت واقعى نشر اسلام وسبب اصلى پيشرفت مسلمانان آنست كه آنان درهمه حال و درهر شرايط به حقانيت خود ايمان داشتند و نتيجه‌كار ـ پيروزى يا شكست ـ را در نظر نميگرفتند . شعارآنان درجنگ بدركه پيروز شدند يادرجنگ احد وخندق كه به شكست دچار گرديدند يكى ، وزبان آنان بدين آيهٔ كريمه

كثيرة بأذن‌الله »۱ فكان اذن‌الله هو السبب في نصرة المسلمين. وحسبنا دليلاقوله عزمن قائل«اذتقول للمؤمنين الن يكفيكم ان يمدكم ربكم بثلثة آلاف من الملئكة منزلين. بلى ان تصبروا وتتقوا ويأتوكم من فورهم هذا يمددكم ربكم بخمسة آلاف من الملئكة مسومين وماجعله‌الله الابشرى لكم ولتطمئن قلوبكم به وما النصر الامن عندالله العزيز الحكيم»۲ لندرك ان القائد الحقيقي كان‌الله سبحانه و تعالى والقوة الحقيقية هي ارادته والمتصرف الاول والآخر هو مشيئته، وماهذه السرايا اوالقوى الظاهرية الااسباب. فلم يكن المسلمون ليعبأ وابما جيش اعداؤهم بالفعل من حيث القوة اوالضعف من جانب اوبما حشدوا هم و جيشوا من حيث الدربة والاستعداد والقوة اوالضعف من جانب آخره فالله معهم والله ناصرهم ومرة اخرى نستطيع ان نقول ان تقدير عنصر القوة لم يكن في حساب المسلمين مطلقاً .

مترنم بود : « چه بسیار گروه اندك که به اذن خدا بر گروه فراوان پیروز شدند » . بدین ترتیب عامل پیروزی مسلمانان خدا بود. کافیست که دراین باره بگفتهٔ پروردگار استناد کنیم ، «هنگامیکه به مؤمنان گوید: «آیا بسنده نیست شمارا که یاریتان کند پروردگارتان به سه هزار فرشته که از آسمان فرود آید . بلی اگر شکیبائی کنید و پرهیزگار باشید ودرساعت بازگردند بسوی شما ، یاری میکند شمارا پروردگار شما به پنجهزار ازفرشتگان نشان کننده، ونگرداند آنرا خدا مگر مژدگانی برای شما و تا آرامش یابد دلهای شما بدان و نیست پیروزی جز نزد خدای عزیز حکیم » تا بدانیم که رهبر واقعی پروردگار بوده است و نیروی حقیقی ارادهٔ او ومتصرف اول وآخر مشیئت اوست و آن سپاهیان وقوای ظاهری وسیلهٔ کار بودند و بس، مسلمانان نه به سازوبرگ دشمنان وسپاهیان دشمن توجه داشتند و نه به لشکرآرائی و وتجربه واستعداد وآمادگی خود ، زیرا خدابا آنها بود وآنان را یاری میکرد . برای بار دیگر میگوئیم نیروی وساز وبرگ درنظر مسلمانان ابدا بحساب نمی‌آمد .

۱ ـ سورة البقره آیه ۲۵۰ ۲ ـ آل‌عمران ۱۲۲ - ۱۲۵

بیده مخفف پیاده ست. و ازان نادانی را که علم فقه و تفسیر نمیدانند اراده کرده بر وجه کنایه

بُبذِشت. با ضمّ باء اوّل و کسر ذال بجای بگذشت آمده چنانکه داعی گفته است:

عمری دل مه وویره می گشت نشی می طلبی و هر که بُبذِشت.

یعنی نه چنین ست که تفسیر و فقه ترا ببهشت خوانده. بسیار دیدیم که سوار ماند پیاده

۱۳ لِیَعْفُ الْمُهْتَدِي عَنْ سُوءِ مَنْ ضَلَّ وَلَا يَسْتَهْزِ كَمْ مِنْ رَاشِدٍ زَلَّ.

لِیَعْفُ. فعل امر غائب از عفو مجزوم بحذف آخر.

لا یستهزِ فعل نهی صیغه مفرد غائب مزید فیه همزه از باب استفعال. همزه لام الفعل قلب بیا شده و در اثر جزم افتاده. در نسخه ها تستهز بصورت خطاب نوشته اند ولی یستهز بصورت غیبت از جهت توافق دو جمله بهتر بنظر می آید.

یعنی آنکه راه یافته باید از بدِ آنکه گمراهست درگذرد و بر او نخندد زیرا چه بسا کاردانا که لغزیده و براه خطا افتاده.

۱۴ منم کافتادگان را بد نگفتم که ترسیدم که خود روزی بیفتم

۱۵ کسکی اوت اش بخت آو بهرا مخنْ هردم برای چندان که بگذر

این بیت را بصورتهای بی تناسب و بیمعنائی در آورده اند که صورت اصلی آن را از میان برده اند. تنها راه چاره این ست که بوئی از معنی برده الفاظی را که از لفظی و معنوی بهم نسبت نماینده معنی منظور ساخت. صورتی که انتخاب شده تلفیقی است از چند نسخه با اندک تصرف و اصلاح. فعلاً بهتر ازین ترکیبی بنظر نمیرسد، زیرا که هم مناسبت لفظی در آن رعایت شده هم توافق با معنی بیت عربی و فارسی دری.

مسکی. مخفف مسکین ست داعی گوید: همی که آمده هزاردم رقیب ازی می بوبت. بمی بینم

اُوَت بجای افتاد آمده شاه داعی گوید: نظر لطف تو هرگه که اوت اعاشق ز بیدرز
گوت که از عام مهم هم ملحوظ.

بَرهَیت بجای بریخت فعل ماضی از ریختن آمده - داعی برهت آورده، که گفت مرحش تر
وز دل تنگ میگوت بگو که آو برهت وسووم بشکستن. ها زائده بعد از با ظاهراً
نماینده ضمه ما قبل ست ولی فردوسی بجای برای، بهرای آورده: جهان را زبهر خورش
ساختند زبهرای بیشی نپرداختند. شاید برای هم با ضم با گفته میشده -

مخَن مخفف مخند فعل نهی از خندیدن ست چنانکه داعی چند را بصورت چن آورده:
ای دل سرگشته چن وچن هوی ترک هوی کان و ببش واخدا.

بلَریت بجای بگریست یا بگریید آمده و اینگونه تغییرات در لهجه های محلی بسیار دیده مشود
یعنی چون مسکین افتاد و بخت آبرو نیش را بریخت هردم بر او چند انکه بگریست یا بگرید
مخند و اورا استهزا مکن -

۶۴ مَتیٰ زُرْتَ الْفَتیٰ غَضَّاً اَجَلَّكَ فَلاٰ تُكْثِرْ حَبیبی لاٰ یَمَلَّكْ

متی اسم شرط و بمعنی زمان عام ست.

غَبّاً مصدر غَبَّ ـُـ حال از ضمیر مخاطب ست.

اَجَلّ فعل ماضی از باب افعال ست.

حبیبی منادای محذوف النداء، مضاف بضمیر متکلم ست و در نسخه هائی که حبیبك نوشته اند

لا یَمَلّكَ فعل نهی ثلاثی مجرد از ماده ملال مجزوم در جواب طلب متحرک بحرکت عارضی ست
برای امکان ادغام - در فعل مضاعف مفتوح العین فتح وکسر واگر مضموم العین باشد
فتح وکسر وضم جائزست ولی اینجا اختیار فتح بایدکرد تا عیبی در قافیه روی ندهد.

یعنی هرگاه جوان را (مقصود شخص معهودی ست که مخاطب میخواهد بدیدن او برود)
یك روز در میان و با فاصله دیدار کنی ترا بزرگ میدارد پس بسیار بدیدن او مرو ایدوست
تا از تو آزرده و دلگیر نشود۔

۱۷ نه بسیار آمدن عزّت بکاهد چو کم بینند خاطر بیش خواهد.
۱۸ عزیزی یکتهن اشهردم مدو پشش که دیده زز ملال آرت بش از بش

هن بمعنی هست می آید. و نون زائده ست برای واگیرهٔ.
اُش. مرکبست از همزهٔ مضمومه بجای او. و ش علامت مفعولی.
دیدَه. بجای دیدار آمده داعی گوید: بجاهه وَم دِدَری زو بمی به مردم مه وانتظار
توام عمر وابمی پاتن.
زز. بمعنی نیز آمده. داعی گوید: دل مه زش اَتَش اهر چه بُو جلز غم عشق، اِخواجه
صوفی دل زز قلندری میکاند.
آرت. بجای آرد فعل مستقبل شرطی از آوردن ست داعی گوید: دلی که غیر بمی ببیته
صدق میارت اکار چو عینه عین صفاهن غرا زمه میپرسه.
بش از بش بجای بیش از بیش آمده مراد مبالغه در معنی بسیاری ست.

(۱) کار لفظ زز تنها در نسخهٔ کتابخانه ملی ملك (طبق یادداشتی که از ابیات محلی آن
بدست آورده ام) درست نوشته شده و در نسخه های دیگر یا زو نوشته اند یا هم که نخستین
حرف و دوم ترجمه زز میباشد۔ (۲) بجای دیده یا صحبت نوشته اند یا دیدن که هر دو درست
نیست زیرا صحبت کلمه ایست عربی و با داشتن کلمه همورن و مناسب در فارسی اختیار
آن مجوزی ندارد. امّا دیدن چون در این لهجه مصدرها همه با تا و نون (تَن) می آید

زنان مشهور

ترجمه و اقتباس دکتر معینیان

شارلوت کورده ـ قاتل مارا

-۲-

روزهای چهارم و پنجم : شارلوت در پاریس ـ در ساعت یازده صبح روز پنجشنبه یازدهم ژوئیه دلیجان درحیاط اداره حمل ونقل ملی پاریس متوقف شد . شارلوت از دلیجان پیاده وبسرعت درشکه‌ای‌را صدا زد وآدرس بدست راننده داد :

هتل پروبدانس شماره ۱۷ کوچه ویوا گوستن، درشکه‌چی درحالیکه چمدان کوچك او را پهلوی خود جابجا میکرد راه هتل پرویدانس را در پیش گرفت ، درست ساعت ۱۲ ظهر جلو در مهمانخانه توقف کرد. دربان هتل خدمتگزاری را صدازد وگفت (همشهری)راباطاق مبلهٔ شماره ۷ راهنمائی کن. میدانیم که در همین روز شارلوت برای دیدن مسیو دوپره بکوچه سن توماس دولوور خانه شماره ۴۱ مراجعه کرده ولی دریافته است که دوپره در خانه نیست و زودتر ازساعت ۵ عصر نیز مراجعت نخواهدکرد، البته معلوم نیست شارلوت در فاصله این مدت کجا بوده ولی بهرحال سرساعت ۵ عصر مسیو دوپره را درخانه خود ملاقات کرد و نامه **بارباروس** را بوی داد. نماینده مجلس کنوانسیون اورا بگرمی وخوشروئی پذیرفت ووعده داد که سعی خواهدکردفوراً اورا نزد وزیر کشور ببرد ومعرفی کند تا وی بتواند دربارهٔ شخص مورد نظر یعنی مادام آلکساندرین نزد وزیر شفاعت کند.

شارلوت بعد از ورود بپاریس از زبان مسیو دوپره یا صاحب مهمانخانه و یا دیگران دانست که **مارا** به سختی رنحور ونالان است ومبتلا بیك تب سوزان ودهشتناك ناشی ازمرض خنازیر (Scrofule) که از شدت وحرارت آن همواره در یك وان‌حمام بسر می‌برد ونمیتواند ازخانه خارج شود شاید بهمین علت شارلوت در مراجعت به مهمانخانه نقشه‌ای که برای قتل **مارا** کشیده بود تغییر داد زیرا باین نحو دیگر کشتن **مارا** در داخل مجلس کنوانسیون غیرممکن بود پس باید در خانه خود کشته شود اما چگونه ؟ !

از طرف دیگر مسیو دوپره که بقولش وفادار مانده بود همراه شارلوت بملاقات وزیر کشور رفت ولی وزیر ازپذیرفتن او ومصاحب زیبایش خودداری نمودکه همین امرکینه‌وخشم شارلوت را افزون ساخت وبا اینکه مسیو دوپره نماینده مجلس از اعضاء فرقه ژیرندن نبود معهذا بسبب دوستی با مسیو **بارباروس** ناگهان مورد سوء ظن قرار گرفته بود و شارلوت نیز در مورد این مرد حیران واندیشناك بود ومیدانست‌که پس از انجام سوء قصد خواهند دانست که او بعد از ورود بپاریس چند مرتبه بااین مرد ملاقات کرده دراین صورت نابودی دوپره حتمی خواهد بود و لذا شارلوت با اصرار و ابرام از وی میخواست که فوراً پاریس را ترك وبشهر کان برود وبوی اطمینان میداد که در آنجا دوستانش بخوبی از وی پذیرائی و نگهداری خواهند ولی مسیو دوپره که ازنقشه وخیالات وی هیچ اطلاعی‌نداشت موجبی‌نمیدید

که این پیشنهاد او را بپذیرد وبالاخره هم شارلوت نه موفق شد او را برفتن به‌کان‌قانع‌سازد ونه گذاشت‌که حقیقت امر را به حدس وگمان دریابد پس با فکری آشفته و نگران از عاقبت مسیو پره وارد اطاق خود شد واین سطوررا نوشت :

«کسان ودوستان من نباید هرگز آشفته ومضطرب شوند هیچکس ازطرح من واندیشهٔ من خبر ندارد. من جوهر حیاتم را باین عنوان درآمیختم تا نشان بدهم‌که یك دست خیلی ضعیف هم قادر است بافداکاری‌کامل رهبری کند. ای‌مردم فرانسه! اگرمن دراقدام‌خودتوفیق نیابم باری‌راه را نشان‌داده‌ام وشمادشمنان‌خودرا شناخته‌اید، برخیزید، پیش‌بروید، بکوبید.»

روز ششم: تلاش پی‌گیر ــ روزشنبهٔ‌سیزدهم ژوئیه‌اندکی بعدازساعت۵ازبسترخواب برخاست‌وآدرسی که داشت بدقت‌هشت‌تاکردوبامهارت درزیرلباسش‌پنهان‌ساخت‌وبجانب میدان پاله‌رویال روان شدکه‌گویا در روز پیش یك دکه‌کارد سازی را نشان‌کرده بود .کارد سازی بادین طاق‌نمای ۱۷۷ درانتظاربازشدن دکان‌چند مرتبه دورمیدان‌واطراف‌طاقنماها گردش‌کرد چون‌دکه‌بازشد بدقت‌یك‌کارد‌آشپزخانه انتخاب‌وخریداری‌کرد. باکاردی با قبضهٔ ازچوب‌تیره رنگ وحلقهٔ از نقره وجلدی باروکش چرم ساغری. پس ازخریدکارد بسمت میدان(ویکتوار ناسیونال) پیروزی ملی، رفت و درآنجا سوار بردرشکه شد وبدرشکه‌چی‌گفت : خانه مارا ! ولی راننده خانهٔ «دوست۱ ملت» رانمیدانست ازرانندهٔ دیگرپرسید. اوگفت: کوچه‌کوردلیه، هتل‌کاهور۲ شماره ۲۰ وقتیکه درشکه جلو خانه مارا ایستاد ساعت ۹صبح وهواگرم وآفتابی بود. شارلوت از درشکه پیاده شد وبدربان خانه‌که زنی بود بنام مادام دوپن‌گفت‌میخواهدبا (هم شهری مارا) ملاقات کند دربان خشن وسخت‌گیر با نگاهی خالی‌از محبت بدخترجوان نگریست وگفت: (هم شهری مارا دیدنی‌نیست!) شارلوت دربرابرکلام قاطع ومصمم‌اوجرأت نکرد اصرار بورزد ودر قصد خویش پافشاری‌کند بناچارازآنجا دور شد ودرآن حوالی‌پرسه زد تاحدود ساعت۱۱صبح ـ دوباره بکوچه‌کوردلیه برگشت. اتفاقاً درآن‌لحظه مادام دوپن‌در پشت در نبود واو توانست بی‌مانع خود را تا پشت در اطاق مارا برساند ودربزند، زنی‌باسم مادام سیمون اوراد مصاحب مارا در را بازکرد، از دیدن‌زن ناشناس‌آنهم درپشت دراطاق‌مارا یکه خورد وناراحت شد وگفت: نه! همشهری مارا، را نمیتوان دید! شارلوت اصرار ورزید وابرام‌آورد. زن دیگر بنام‌کاترین اوراد خواهر سیمون بیاری وی رسید وتقریباً باخشونتی بی‌ادبانه مانع شدند از اینکه مهمان ناخوانده وارد اطاق شود . شارلوت‌گفت ، من خیلی

۱ـ دوست ملت‌نام روزنامه‌ای است‌که مدیرمسؤل ونویسنده آن مارا بوده اولین‌شمارهٔ این روزنامه‌که طلیعه‌آنست در۱۲سپتامبر ۱۷۸۹وآخرین شمارهٔ‌آن در روز۱۴ژوئیه۱۷۹۳ یعنی یك روز بعد ازقتل مارا در پاریس منتشر شدکه مجموعه‌کامل‌آن ۸۲۷شماره است، این روزنامه از همان‌آغازکار بمنتهی درجه افراطی و فتنه‌انگیز و جنجالی بود و مارا بیرون از قیاس مردم را بقتل وخونریزی تحریك میکردچنانکه برای تمام‌کسانی‌که فقط خودش‌عقیده داشت‌که مقصرند وآنان را نسبت بملك وملت خائن میدانست، درخواست اعدام میکردچندی بعد این اسم را مردم فرانسه مانند لقبی بخود مارا دادند ودر محاورات او را (دوست ملت) می‌نامیدند. ۲ـ امروز کوچهٔ دانشکده طب پاریس‌است ودانشکده طب در محل خانه مارا و هتل کاهور بنا شده است ومن‌آنجا را دیده‌ام.م

مطالب جالب وسودمند وفوری دارم که لازم است باستحضار (دوست ملت) برسانم.

اصرار و سماجت بیهوده است شارلوت دانست که واقعاً اصرار بیهوده است ، ازپله‌ها بزیر آمد ومستقیماً بمهمانخانه برگشت درآنجا در اطاق خود اندیشیدکه با ساختن خائن مصنوعی ممکن است توجه مارا جلب‌شود در نتیجه این‌چند سطر را نوشت وبا پست برای‌قربانی خویش فرستاد:

«من از شهرکان می‌آیم. عشق شما بوطن باید شما را علاقمندکرده باشد تاهر توطئه‌و دسیسه‌ای‌که درآنجامیشود بشناسید وبه چاره گری برخیزید . »

سپس نزدیك عصر درساعت ۶ لباسش را تغییر داد یك پیراهن‌آبی خالدار و روسری صورتی‌رنگ انتخاب نمود حتی‌روبانهای کلاه خود را نیزعوض‌کرد ومانند جودیت۱ قهرمان که بجنگ هلوفرن رفت عازم رفتن شد ولی قبل از اینکه ازهتل خارج و سوار درشکه‌شود نامهٔ دیگری بمارا نوشت :

«مارا! امروز صبح بشما نامه نوشته‌ام. نمیدانم‌آیا نامه مرا دریافت‌کرده‌اید یا نه؟آیا میتوانم امیدوار باشم‌که یك لحظه مرا بحضور بپذیرید؟ اگر نامه مرا دریافت‌کرده باشیدمن امیدوار هستم‌که مانع ازحضورمن نخواهید شد وخواهید دیدکه حادثه تاچه اندازه جالب و شایان توجه‌است». از مهمانخانه بیرون‌آمد وسوار شد وبدرشکه‌چی گفت: شماره ۱۰، کوچه کوردلیه درست ساعت۷ عصر بودکه درشکه مقابل درخانه مارا ایستاد . شارلوت پیاده شد و در زد، کسی‌که برای گشودن درخانه آمد ژانت‌آشپز بود.

ژانت گفت: هم شهری کسی را نمی‌پذیرد.

شارلوت پافشاری میکند ومیگوید دونامه نوشته‌ام ومن باید هم‌شهری مارا، را ملاقات کنم. در هین لحظه یکی ازکارمندان دفتری وپیك مخصوص‌که باید نامه‌ها را بامضای (دوست ملت) برساند از راه رسیدندکه فوراً اذن دخول‌یافتند، ولی سیمون اوراد باخشم فراوان راه ورود را بر شارلوت بسته بود اما او میخواست بهر قیمتی‌که شده واردآپارتمان شود زنان محافظ‌که با بدنهای خود معبر را سدکرده بودند و هرگز چنین مقاومتی را از یك ارباب رجوع تصور نمی‌نمودند، خیلی‌ناراحت شدند بحدیکه دربان فریاد زد:

«هرگز چنین وضعی اینجا دیده نشده! بشما میگویندکه از اینجا بروید باید بروید».

کار این گفتگو ومجادله بالاگرفت بطوریکه ماراکه درپس سومین اطاق درمیان وان‌مخصوص خود نشسته بود پرسید چه خبر است؟ مادام سیمون ازاطاق نهار خوری وسپس از اطاق دفتر عبورکرد وباوگفت یك زن جوان تاکنون دو مرتبه باینجاآمده و میگوید دو نامه نوشته و اصرار داردکه با دوست ملت ملاقات‌کند. ما را دستور داد : او را داخل‌کنید.مادام‌سیمون برای ابلاغ امر بیرون‌رفت .

صیاد و صید رو برو ـ اندکی بعد دختر جوان وارد اطاق‌کارماراشد،اطاقی‌که بوی راکد و متراکم‌آن گلوی هرتازه وارد را میگرفت. در این اطاق ما را برچهارپایه‌ای درمیان‌وان حمام نشسته و سرش را با دستمالی آغشته بسرکه بسته و بکار تحریرمشغول بود.

۱ـ جودیت یك زن قهرمان یهودی است‌که برای نجات شهر خود یکی از سرداران بخت‌النصر را (Labucodonasare) بنام هلوفرن (Holopherne) فریب داد وغافل‌کرد ودر هنگام خواب‌گردن زد.

شارلوت که بآرامی نزدیك میشد وبا نگاه آلوده بخشم وبیزاری ویرا وراندازکرد وبا ژست مخصوص در کنار وان۱ قرار گرفت اکنون شارلوت رویا روی مارا نشسته‌است . مادام سیمون یا در اثریك حس غریزی که خطر را پیش بینی میکند ویا بعلت حسادت‌زنانگی‌آسیمه سر وارد اطاق شد ولی باشارهٔ مارا برگشت وآن دو تنها ماندند . شارلوت سرسخن را باز کرد وگفت من آمده‌ام تا با شما ازطغیان و شرارت و هرج و مرج در شهرکان گفتگو کنم وتصور میکنم خبرهائیکه بشما داده‌ام واقعاً اساسی‌است ومهم‌واین شهر بعداز ورودنمایندگان بسختی منقلب وآشفته شده‌است .

مارا ـ کی؟ این تبعید شدگان دار ودسته ژیرندن؟! این خیانت‌کاران؟! این بندگان پست وحقیر دشمنان ملت را میگوئید؟ اینها چند نفرند؟!

ـ هیجده نفر.

ـ اسامی این هیجده تن را میخواهم .

شارلوت برای اینکه توجه مارا ، را بیشتر جلب‌کند با زیرکی از پاسخ مستقیم باین سؤال تن زد وگفت : بعد از چند روز دیگرتحریکات وتوطئه‌ها افزایش‌خواهد یافت زیرا شهرستانها میخواهند پاریس راگرسنه نگهدارند وآنرا محاصره کنند هم‌اکنون مشغول جمع آوری سپاهیان داوطلب هستند ودراندك مدتی ممکن است بپای تخت حمله کنند.

مارا ـ من اسامی این هیجده تن را فوری‌میخواهم.

شارلوت‌که تمام حواس وتوجه مارا، را روی مخالفان سیاسیش تمرکزیافته دیدبرای انصراف بیشتر او از هرگونه تصور دیگری شروع به نام بردن‌کرد، اول نام بارباروس و سپس‌اسامی دوستان دیگرش‌را یکی‌را بعد از دیگری برشمردوساکت شد ومنتظر فرصت‌نشست.

از شنیدن این اسامی چشمان زرد رنگ‌آن جانور مخوف برقی زد و چون درنده‌ای گرسنه بچهره شارلوت خیره‌شدوگفت: بسیارخوب! درچندروزآینده همه را درپاریس‌تسلیم گیوتین خواهم‌کرد .

در این هنگام شارلوت از جای خود برخاسته بود ، بی‌هیچ لرزش و هراس،کارد را چون برق از میان روسری وگیسوان خویش بیرون‌کشید ودر یك گردش چشم تا دسته‌درقلب مارا کاشت : مارا ، فریادی رعدآسا برکشیدکه تمام ساکنان‌آپارتمان‌آن فریاد را شنیدند، وقتی‌که مادام سیمون وارد اطاق مرد محتضر شد او هنوز خرخر میکرد وزیر لب میگفت : «بدادم برس دوست خوب مهربان من!»

فوارهٔ از خون دیدکه به قطر یك انگشت ازسینه مارا جستن میکند وروی دیوارها و کف اطاق پاشیده میشود: شاهرگ قلب قطع شده بود!

مادام سیمون با یاری خواهر، جسم‌نالان وخستهٔ مارا، را ازآب خون‌آلود وان‌بیرون کشید وباطاق بزرگ انتقال‌داد. مارا تاآن دم‌شناسائی‌خود را ازدست نداده بود، یك‌جراح دندان سازکه درخانهٔ خود بود از فریاد وشیون مادام سیمون‌که تا پایان‌کوچه شنیده میشد

۱ـ این وان بشکل یك لنگه جوراب ساخته شده‌که بیشتر از نصف‌آن راآب گوگرد ومواد دیگر فراگرفته بود ودر ته‌آن چار پایه‌کوچکی نصب‌کرده بودندکه مریض میتوانست براحتی روی‌آن بنشیند وبکار روزانه اشتغال ورزد.

ازحادثه خبردار گشت وفوراً ببالین خسته فرازآمد و بمعاینه زخم پرداخت . مارا میخواست سخن بگوید اما نتوانست زبان خود را بجنباند، هرجنبش نبض، بالین وبستر را ازخون تر میکرد . سرانجام دم واپسین برکشید و جان تسلیم نمود.

شارلوت آرام و ساکت است. درخلال این مدت شارلوت کارد را درکف اطاق حمام افکند و بارامی از آنجا وارد سرسرا شد در این محل یکی از محافظان با ضربه شدید صندلی، که بسرش زد اورا گیج کرد و بزمین افکند سپس در حالی که از هرسو یاری میخواست روی شارلوت خم شد و دو دستش را ازپشت بست واو را بسمت اطاق بزرگ بجلو راند درآن اطاق که سالون منحصر و زیبای آپارتمان بود از شارلوت بازرسی بدنی کردند اوآرام و بی‌احساس و ساکت ایستاده بود زیرا وظیفه و تکلیف خویش را انجام داده بود ، اوگمان میکرد بااین عمل فرانسه را از یك کشتار نجات داده است با صدائی مطمئن وتقریباً آمیخته بغرور خطاب بکسانیکه سالون را پر کرده بودند گفت :

«آقایان ! هیچ نترسید ، شما را متهم نخواهندکرد این منم که مارا ، راکشته‌ام».

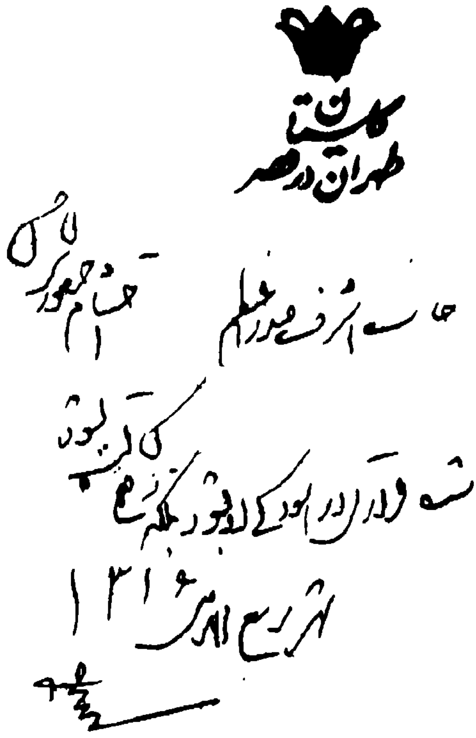
دو باره اورا وارسی کردند وچون دراثر کشمکش با مأمورمحافظ شال گردن وروسری او افتاده و نامرتب شده وقسمتی از سینه او نیز برهنه مانده بود اجازه خواست تا خود را مرتب کند ، دستش را گشودند با خونسردی آرایش خودرا ترمیم کرد چون طناب مچ دستش را مجروح کرده بود قبل از بستن دستکش‌هارا دردست کرد .

خبر سوء قصد بسرعت انتشار یافت . زنان بیکار وولگردان کوچه‌های اطراف سراسر آپارتمان وکوچهٔ مقابل را پر کردند همه بصورت شارلوت تف میکردند و باوناسزا میگفتند و اوبا صدای آرام میگفت : « من بعهدم وفا کردم ومأموریتم را انجام دادم بقیه را دیگران انجام خواهند داد » .

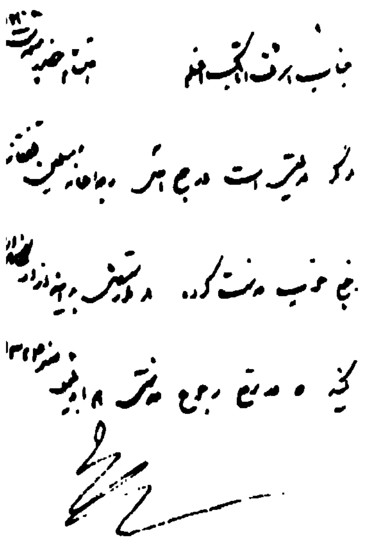
درین موقع کمیسر پلیس موج جمعیت را شکافت و وارد آپارتمان شد وهنوز ساعت به هشت بعد از ظهر نرسیده بود که اولین استنطاق مقدماتی را شروع کرد و چون بهویت قاتل پی‌برد گفت : عجب ! قاتل ، شارلوت کورده دارمون است ! مطمئناً این جنایت دست اشراف است .

هنوز مدتی نگذشته بود که جمعی از نمایندگان مجلس کنوانسیون بمأمورپلیس ملحق شدند یکی از آنـان بنام شابو فریاد زد : بدبخت ! تو سرت را زیر گیوتین خواهی داد ! من این را خوب میدانم. وقتیکه مسیو شابو نمایندهٔ مجلس وکشیش سابق ساعت شارلوت را گرفت اوخندید وبطعنه گفت : آقای نمایندهٔ مجلس گویا فراموش کرده‌اندکه کشیشان کاپوسن بافقروتهی‌دستی پیمان بسته‌اند ؟! شابو شانه بالا انداخت وبرای انصراف از موضوع پرسید! چگونه توانستید دشنه را درست ومستقیم درقلب مارا بزنید ؟ جواب داد ! خشم و نفرتی که دروجودم برانگیخته بود بخوبی راه را بمن نشان داد . بقیه دارد

اسناد تاریخی



مظفرالدین شاه که درباریانش را از آذربایجان بهمراه آورد. ازدرباریان پدرش (ناصرالدین‌شاه) غافل نبود. نامه اول که بخط و امضای خود او است و نامه دوم که بامضای اوست راجع است بمرحوم میرزا حسین‌خان احتشام حضور جدآقای محسن فرزانه



تلفن

نه وقت‌کار
نگ خود ترا تلفن درد سر دهد
انکه گاهگاه
ی زیان ز سود بسی بیشتردهد

***

ام گفتگو
اه بی‌اجازه دود در کلام تو
تاخ بی‌ادب
از تو باك دارد و نه ازمقام تو

***

بهر هر کسی
بهترین وسیلهٔ پیغام دادن است
بهر ناکسان
ان‌ترین طریقهٔ دشنام دادن است

***

یك پیام خوب
لحظه‌ای نشاط ترا بیش میکند ،
صد پیام بد
ل ترا تباه ز تشویش میکند

***

گاه زنگ او
خواب خوش به نیمهٔ شب میپراندت
چشم پرخمار
تخت جانب تلفن می‌کشاندت

***

ره است اشتباه
آن شخص جای معذرت از اشتباه خود
رد بسوی تو
نی بگردن توگذاردگناه خود

***

اه افتد اتفاق
ز بس دلت بخشم ز هذیان اوبود
واهی که بگسلی
ن سیم راکه همچو رگ جان او بود

***

خیزد نوای زنگ
وآنکه مرا بگوش زگوشی رسد صدا
گویدکنید صبر
کاید فلانی وبزند حرف با شما

***

گوشی بدستم است
وز انتظار گشته دگر طاقتم تمام
یك ربع طی‌شده است
با من کسی هنوز نگردیده همکلام

***

آن مرد خودپسند
اینسان زکارخویش مرا بازمیکند
وز رندی زیاد
آنگونه وقت خویش پس‌انداز میکند

***

هرچند بهرما
گاهی قضیهٔ تلفن وحشت‌آور است
او باز هرچه هست
از رادیو ویاگرامافون نکوتر است

***

مانند رادیو
یك حرف را نمیبرد اندر صد انجمن
یا همچو ضبط صوت
پیوسته نیست درپی تکرار یك سخن

***

باگوش خویشتن
عمری چه رازهاکه زمردم شنفته است
لیکن بهیچ روی
زآن رازها بمردم دیگر نگفته است

***

محرم تر ازهمه است
زیرا ز فاش‌کردن رازت حذرکند
اسرار جمله را
زین‌گوش خویش گیرد وزآن‌گوش درکند

ابوالقاسم حالت

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان:

زین‌الاخبار

تألیف

ابوسعید عبدالحی بن الضحاک ابن محمود گردیزی

در حدود ۴۴۲ - ۴۴۳ هجری قمری

از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

به مقابله و تصحیح و تحشیه وتعلیق

استاد عبدالحی حبیبی رئیس انجمن تاریخ افغانستان
واستاد دانشگاه کابل

در ۳۶۲ صفحه - بقطع بزرگ - خط نستعلیق خوانا - و تجلید عالی

بها پنجاه تومان

درتاریخ غزنویان دو کتاب بسیارمعروف معتبراست‌که مؤلفین آن هردو، وقایع آن عصرراکه خود شاهد وناظر بوده‌اند نوشته‌اند واین دو کتاب را اهمیت واعتباری خاص‌است: یکی تاریخ بیهقی‌است ودیگری زین‌الاخبار گردیزی. تاریخ بیهقی مشروح وقایع وحوادث عصرسلطان مسعود غزنوی است . اما تاریخ‌گردیزی ، در تاریخ ایران و خلفا وحکام اسلام ودیگر مباحث است‌که به اختصار واجمال تدوین شده .

دراین‌کتاب وقایع دوران شاهنشاهی‌ایران‌ازکیومرث تا انقراض شاهنشاهی ساسانیان (هم بدان‌سان‌که درشاهنامه‌است) یاد شده ، وازاحوال‌پیغامبراسلام وخلفا وامویان وعباسیان تانیمهٔ قرن پنجم سخن رفته ، وحوادث دورهٔ طاهریان وصفاریان و سامانیان و غزنویان تا عصر مودودبن مسعودبن محمودبن غزنوی‌که معاصر بامؤلف بوده ثبت افتاده است .

قسمت تاریخی‌کتاب درهفت‌باب است ودوازده باب دیگردرمباحث‌گوناگون از اعیاد ومعارف ایرانیان وترسایان وجهودان و هندوان وروميان وغیره است‌که هرباب مشتمل بر- معلوماتی و اطلاعاتی جالب توجـه می‌باشد ، و بنظر بنده باب هفتم از ابواب دیگر مفیدتر است‌که مؤلف وقایع عصرخود و دوقرن پیش ازعصر خود را شرح داده‌کـه می‌توان آن را خبرهائی درست شمرد . دراین فصل جدولی ازحکمرانان عرب وایرانی بعد ازفتح ایران و

م ومدت حکومت هریك یاد شده که بسیار ممتع است . از این جدول باندك توجه می‌توان
ریافت که فرمانروایان عرب نژاد تا زمان هارون‌الرشید که فضل بن جعفر برمکـی را به
حکومت خـراسان گماشته (چنانکه در تاریخ بیهقی در ضمن داستانی آمده است) ۴۲ تن
بوده‌اند ، وبعد ازآن تاظهور طاهریان پنج تن حکومت یافته‌اند ، وازآن پس استقلال گونه
اهریان است وصفاریان وسامانیان وسپس غزنویان... مؤلف کتاب ازمردم گردیزاست ، و
گردیز ایالتی است واقع درجنوب شرقی کابل که تاکابل ۱۲۲ کیلومترفاصله دارد ۱ ، ولی
ظاهراً مؤلف بیشتر اوقات در غزنین اقامت داشته است .

قسمتی ازابواب این کتـاب راقبلامستشرقان روسی و مجاری بطبع رسانده‌اند و متن
کتاب نیز بطورناقص دربرلن و طهران بچاپ رسیده ازروی دونسخه‌ای کـه درکمبریج و
آکسفورد انگلستان محفوظ است ، و جزاین دو نسخه تاکنون نسخه‌ای دیگـر ازاین کتاب
کشف نشده است .

آنچه نسخه **بنیاد فرهنگ ایران** را ازدیگر نسخه ها ممتازمی‌دارد واعتبارتمام
می‌بخشد ، اولاً چاپ تمام ابواب کتاب‌است بی‌هیچ کسرونقصان ، ثانیاً تصحیحات وتعلیقات
بسیار باارزش و عمیق استاد عبدالحی حبیبی دانشمند جلیل افغانستانی است که خوانندگان
مجلهٔ یغما مخصوصاً به روش تحقیق وتتبع وی آشنائی‌دارند. ثالثاً زیبائی خط خط نستعلیق خوانا۲
صحافی‌وتجلید آن‌است وباری نسخه‌ای ازهرجهت آراسته و باارزش

استاد عبدالحی حبیبی منابعی‌راکه شاید مؤلف زین‌الاخبار ازآنها استفاده کرده باشد
یافته ، و مؤلفینی‌هم که بعدها ازاین کتاب بهره‌برده‌اند نام‌برده ، ودرتصحیح متن مغلوط به
همه منابع معتبره رجوع فرموده ، ومخصوصاً درتنظیم جداول کتاب که بسیارممتع وسودمند
است رنج‌برده ، وباافزودن تعلیقات وفهرست ها وحواشی و توضیحاتی که همگان را بهـره
می‌بخشد کتابی بسیـار نفیس و بسیار ارجمند به پیشگاه صاحب‌نظـران جهان ادب عرضه
داشته است .

دربارهٔ این کتاب مرحوم علامهٔ قزوینی و مرحوم سعید نفیسی هریك مقـاله‌ای مرقوم
داشته‌اند که برای تکمیل فایده این هردومقاله نیزدرپایان‌کتاب نقل شده است .

به دانشمندان و ادیبان و محققان توصیه می‌شود که از تهیهٔ این تألیـف نفیس غفلت
نفرمایند . توفیق استاد محترم عبدالحی حبیبی را در نشرچونین آثاری از خداوند تعالی
مسئلت داریم ، وبه‌بنیادفرهنگ ایران درنشراینگونه آثار درود می‌فرستیم .

---

۱ ـ استاد بزرگوار خلیل‌الله خلیلی‌سفیرکبیر دولت پادشاهی افغانستان درجده ـ که
هفتهٔ گذشته در دفترمجله‌یغما سرافرازمان فرمودند. در بارهٔ آثار تاریخی گردیز ،اطلاعاتی
دقیق دارند و امید است به مجله یغما بفرستند .

۲ ـ به‌خط یکی ازکاتبان معروف افغانستان .

احتیاجات و سؤالات و توضیحات

استاد عزیزم ، آقای یغمائی

درشمارهٔ گذشتهٔ مجلهٔ یغما راجع به این بیت سعدی :

هزار بادیه سهل است با وجود تورفتن — وگر خلاف کنم سعد یا بسوی توباشم

سؤالی‌شده بودکه آقای استاد واجد ازشیراز پاسخ فرموده بودند.

تعبیر دور و درازایشان که به‌دو نحو صورت گرفته بودمرا به‌تعجب افکند . نظرناچیز من مفهوم شعر مانند اکثرشعرهای سعدی، صریح‌و روشن است ؛ ومحتاج به‌تعبیرهای‌پیچیده نیست . نخست بایدگفت که درخطاب سعدی به‌معشوق کمترین‌تردیدی روا نیست ؛ زیرادرهر هفت بیت غزل (سعدی فروغی) خطابش به‌معشوق است وسیاق فکر و عبارت نیزآن را تأئید می‌کند واما مفهوم شعر:

هزار بادیه همراه توپیمودن کارآسانی است چه‌اگر دراین بادیه‌ها راه را گم کنم ، توهمراه منی و غرض حاصل است.

بادیه چنانکه می‌دانیم بیابان بی‌آب وعلفی است که درآن احتمال گم‌شدن زیاد است و خودسعدی در بیت ذیل نیزاین معنی را ازآن می گیرد :

به راه بادیه رفتن به‌ازنشستن باطل — وگر مراد نیابم ، بقدر وسع بکوشم

پس سعدی دربیت مورد بحث، به‌سرزمینی پای می‌نهد که خطر گم‌شدن و جان باختن درآن‌است . ولی چه باك ؟ اگر «خلاف‌کرد» یعنی‌از راه دورافتاد ، این سعادت راخواهد داشت که درکنار معشوق خود باشد . « **بسوی بودن** » در اینجا بمعنی « درجوار بودن» است. سعدی دراین‌کلمه ایهام زیبائی‌به‌کار برده ، یعنی دومعنی« کنار» و«جانب» را درکلمهٔ سوی منظورکرده . درمفهوم دوم ، بسوی‌کسی یاچیزی روی‌کردن یعنی اورا مقصد و منظور خود قرار دادن ، و چون هرکس به راهی روی می‌نهد ، **سوئی** را در نظر دارد ، شاعر می‌خواهد بگوید که سوی من توئی ، هدف من توئی ؛ پس‌اگرهم گم شوم زیانی ندیده‌ام ، چراکه مقصد خودرا درکنارخود دارم ؛ حتی‌بیراهه ، راه من‌است ؛ حتی‌گم‌شدن، به‌مقصد رسیدن من است .

م. ع. اسلامی ندوشن

***

فرخ جاوید ـ نیاوران ـ شمیران :

... دیروز برای یکی از مشترکان مجلهٔ شما وهمکاران اداری من یك شماره از مجلهٔ وزین یغما آورده شد . البته مجله در یك لفاف کاغذی قرار داده شده بود تا کثیف و پـاره نشود ـ که البته همین موضوع ابتکار قابل توجه و تقلیدی است .

من مجلهٔ شما را گهگاه میخرم و از مطالب جالب و ارزندهٔ آن لذت می‌برم و به‌شما بخاطر ادارهٔ چنین مجله‌ای شادباش می‌گویم . ولی در اینجا میخواهم‌کمی انتقادکنم تابلکه چنین مجلهٔ وزینی‌کاملاً بدون عیب باشد . البته انتقاد من مربوط به خود مجله نیست ، بلکه این لفاف‌کاغذی مجله است‌که قابل انتقاد است .

روی لفاف‌کاغذی مجلهٔ شما عیناً چنین نوشته شده است :

> **یغما**
>
> مجلهٔ ماهانه : ادبی ، اجتماعی ، هنری ، تاریخ ،
>
> طهران ـ خیابان شاه‌آباد ـ کوچه ظهیرالاسلام ـ تلفون ۳۰۵۳۴۴
>
> جناب آقای . . . .
>
> هرگاه مجله در نیمهٔ هر ماه نرسید بی‌فاصله اطلاع دهید ؛ تغییر محل اقامت را نیز .

باین کلمات بالا کاملاً دقت‌کنید و ببینید که چند اشتباه‌کوچك و بزرگ در همین وجود دارد .

۱ـ در سطر اول ، کلمهٔ « تاریخ » اشتباه است و باید « تاریخی » باشد .

۲ـ در سطر اول ، بعد از کلمهٔ « تاریخ ! » گذاردن‌کاما (ویرگول) کاملاً اشتباه بوده و اصولاً زائد است . بهتر است بجای این‌کاما (،) یك نقطهٔ معمولی (.) بگذارید .

۳ـ در سطر دوم ، واژهٔ « طهران » اشتباه است و بهتر است « تهران » نوشت . البته صحیح است که‌آنرا با ط هم می‌نویسند ولی تصدیق‌کنید که بویژه درسالهای اخیر نوشتن‌آن بصورت معرب کم‌کم متروك شده و همه‌جا آنرا با ت می‌نویسند . نوشتن کلمهٔ « تهران » (با ط) بهمان اندازه زشت و ناخوشایند وغلط است که «ایطالیا» و«اطریش» و«امپراطوری» و نظائرآن بجای « ایتالیا » و « اتریش » و «امپراتوری» . شمارا بخدا بیائید لااقل تاآنجا که می‌توانیم **فارسی** بنویسیم نه‌عربی . وظیفهٔ شما بعنوان مدیر یك مجلهٔ «ادبی» ازدیگران دقیقتر و پرمسئولیت‌تر است .

۴ـ در سطر دوم ، واژهٔ « تلفون » اشتباه و غیرمصطلح بوده و « تلفن » درست و مصطلح است .

۵ ـ گذاردن دو واژه « جناب‌آقای » بنظر اینجانب لازم نیست . زیراکه اولاً مسلماً تمام مشترکان شما **آقا** نیستند ومثل همین یك مورد بخصوص (همکار اداری‌من) گروه زیادی ازمشترکان شما **خانم** می‌باشند. آنوقت مجسم‌کنیدکه نوشتن مثلاً «جناب‌آقای ژاله‌تهرانی» چقدر ناخوشایند می‌باشد. ثانیاً درعصرماکه حتی القاب مهندس و دکتر کنار گذاشته میشود، بودن لقب «جناب» کاملاً بیمورد می‌باشد .

۶ـ در سطرآخر ، کلمه « بی‌فاصله » غیرمصطلح است و بهتر است بجای آن از واژهٔ «فوراً» و ازآن بهتر و زیباتر از واژهٔ « بیدرنگ » استفاده گردد .

۷ـ در سطرآخـر ، عبارت « تغییر محل اقامت را نیز » بسیار سبك بنظر میرسد .

لبته میتوان گفت که از نظر اصولـی درست است ، ولی عبارتی است که بهیچوجه مصطلح می باشد .

درهرحال امیدوارم انتقادات من سبب رنجیدگی شما نشده و بالعکس باعث توجه شما . رفع آن‌ها گردد . باتقدیم احترام.

مجلهٔ یغما : از توجه و دقت و عنایت شما امتنان بسیار است . در اشارات یك ودو املاً حق با شماست . در قسمت سه و پنج نیز می‌توان تاحدی حق‌را باشما دانست. درمادهٔ چهارم بی‌تفاوت است و شاید **تلفون** را بـا واو نوشتن بهتر باشد که به فتح و کسر فا خوانده نشود. دراشارت ششم **بی‌فاصله** رساتر ومفهوم‌تر از کلمات دیگراست دراین مورد. ر نکتهٔششم نه‌تنها ترکیب عبارت سبك ، بل بی‌لطف نیست .

بار دیگر از توجه و دقت شما سپاس‌گزارم و ای‌کاش اشتباهات مجله همین بود .

***

سیدعلی اکبر معزی ـ معلم فرهنگ فسا :

...دستورنویسان زمان فارسی‌اضافه را باقسامی تقسیم‌کرده‌اندکه استاد ارجمند جناب کتر معین (کـه خدایش شفاد هاد) همه را در صفحهٔ ۱۳۰ اضافه بخش دوم چنین خلاصه رموده‌اند .

«۱ـ اضافه اختصاصی (تخصیصی ـ ملکی) ۲ـبیانی ۳ـ اقترانی ۴ ـ توصیفی ۵ ـ تشبیهی ۶ ـ استعاری . . »

و بعد مرقوم داشته‌اند .

«اضافهٔ اختصاصی‌آن است‌که اختصاص را برساند و اضافهٔ ملکی‌آن است‌که ملکیت را رساند». سپس‌ایشان درهمان‌کتاب فرق بیان اضافه ملکی‌و اضافه تخیصصی را بنقل ازدستور نج استاد(باصطلاح اختصاری ایشان قبفهی)که این‌فرق‌را «توضیح دقیقتر» ازسایرتوضیحات یدانند آورده‌اندکه :

« فرق‌میان اضافه ملکی وتخصیصی‌آن است‌که در اضافهٔ ملکی مضاف‌الیه انسان است و ایسته وقابل مالکیت ودراضافه تخصیصی مضاف‌الیه غیرانسان و قابل وشایسته مالکیت‌نیست» انند کتاب یوسف . خانهٔ بهمن (برای اضافه ملکی) و زین اسب و در خانه (برای اضافه ختصاصی) »

و برطبق همین تعریف دستورنویسان‌دیگر ترکیباتی مانند ـ پدرمن ـ پسرتو. دختر و. غلام حسن را نیز اضافه ملکی‌خوانده‌اند.

این جانب ضمن بررسی اقسام اضافه در دستور های زبان فارسی و مشاهده ترکیبات ضافی درمتون ونوشته‌ها بترکیباتی نظیرترکیبات زیر برخورده‌ام: دخت افراسیاب ـ مادر وسی ـ سام نیرم ـ بوعلی سینا ـ پورپشنگ‌ ـ پسرمن ـ غلام او ـ خلف بانو ـ عیسی مریم ـ فدای من‌ ـ فردوسی‌ما ـ سعدی شما ـ مجنون‌لیلی (درگلستان آمده است : اگرمجنون‌لیلی ندهگشتی)ـ نمرودابراهیم ـ فرعون موسی(یعنی فرعون‌زمان موسی و نمرود زمان‌ابراهیم) . مانند ونظائر اینها .

که متوجه شدم بین‌این ترکیبات وجوه مشترکی موجود است‌که میشود همه‌را یکجا

جمع کرد و بر آنها نامی گذاشت تاقسم جدائی از اضافه را تشکیل دهند ، زیرا همانطوریکه استحضار دارید و در تعریف آمده است در اضافه ملکی شرط ملکیت است و شرط ملکیت و شرط ملکیت تصرف در مملوك است وحال آنکه در ترکیباتی مانند : پسرمن ، دختراو . دختر افراسیاب فردوسی‌ما . خدای من . مادرموسی ومانندآنها مالکیت وتصرف بآن‌معنی نیست که بشود آنها را اضافه ملکی خواند چنانکه بعضی چنین کرده‌اند .

ونیز بعضی را مانند: فرعون‌موسی ـ نمرود ابراهیم ـ مجنون لیلی ابداً در دستورها نیاورده‌اند یا قدوی ندیده است و تنها بعضی از دستور نویسان ترکیباتی مانند: بوعلی سینا . اردشیر بابك و موسی عمران را اضافهٔ ابنی یا پسری نامیده‌اند در حالیکه ترکیباتی مانند خلف‌بانو وعیسی مریم سرشان بی‌کلاه مانده است.

لذا همانطور که عرض شد چون بین همه این ترکیبات که ذکر شد و نظائر آنها که در زبان فارسی هستند وجوه مشترکی بچشم میخورد که دو وجه آنها که روشن‌ترند عبارتند از :

۱ـ مضاف و مضاف‌الیه هردو عاقلند

۲ـ بین مضاف ومضاف‌الیه و بالعکس پیوستگی و علاقه‌ای موجود است چه مانع دارد که همه را زیرعنوان یك نوع اضافه که تعریف‌آن چنین باشد :

اضافه ... (نام‌این‌نوع اضافه‌را میشود. اضافهٔ پیوستگی، تعلقی، و..ارتباطی گذاشت) اضافه‌ای است که بین مضاف و مضاف‌الیه که هردو عاقلند پیوستگی یا علاقه‌ای موجود باشد یا بتعبیر دیگر :

هرگاه بین مضاف ومضاف‌الیه که هردوعاقل باشند ارتباطی‌موجود باشدآنرا اضافه... مینامند . ضمناً توجه آن جناب را بمطالب زیر معطوف میسازد .

۱ـ البته تعبیرعاقل بجای انسان ازآنجهت است که مضاف در**خدای‌من**انسان نیست.

۲ـ اسم این نوع اضافه اگر بنظر آن استاد ارجمند پذیرفته شود میتوان یا پیوستگی یا تعلقی یا ارتباطی ویا هراسم دیگری که دلالت بر آن داشته باشدگذاشت.

درپایان ازاین‌که وقتتان‌را گرفتم پوزش می‌طلبم وامید عفو دارم و ازبدی خط وطرز نگارش نیز معذرت می‌طلبم‌که «العندرعندکرام الناس مقبول»

ارادتمند و شاگرد شما . سید علی‌اکبر معری . معلم فرهنگ فسا

مجلهٔ یغماـ با تأسیس فرهنگستان ایران اتفاق نظرآموزشیان تأمین می‌شود . همین نامه هم مورد بحث قرار خواهد گرفت . ان شاءالله .

د ملي دفاع وزارت

د ستر درستيز سترتوب

د نشریاتو عمومي مدیریت

د اردو مجلې څانګه

نمبر ۳۰۷

نیټه ۳/۵ میاشت ۴۲

مل

دانشمند گرامی و فاضل ارجمند آقای حبیب یغمائی

مدیر مجله شریفه یغما ـ تهران

نشریه وزین و سودمند شما در کشور ما خوانندگان فراوان داشته و از مطالعه مضامین دلچسپ و اشعار ارزنده نویسندگان گرانمایه کشور همسایه و برادر ما با علاقه کامل استفاده معنوی بعمل می آوریم. خواستیم بوسیله ارسال یک شماره از (مجله اردو) ارگان رسمی ارتش افغانستان مناسبات فرهنگی و علایق دوستی خویش را با آن جریده زیبا و موقر استوار ساخته و از الطاف صمیمانه همکاران مطبوعاتی و مطالعه نشریه شما بصورت تبادله برخوردار شویم.

امید است این مأمول مورد قبول و اجابت جناب شما واقع گردیده و با ارسال نشریه خویش بآدرس: (مطبعه دفاع ملی افغانستان ـ کابل ـ مجله اردو) ممنون گذارند ـ ضمناً احترامات و تعظیمات صمیمانه ما را بآن دوست عزیز و همکاران گرامی جریده خویش تقدیم خواهند فرمود ـ با عرض حرمت.

مدیر عمومی نشریات

دگروال ـ حاجی احمد علی افضل ناصر

مجله یغما: درج این نامه خصوصی شاید از ادب و انسانیت نباشد ولی این افتخا سرافرازی عظیم را چشم پوشیدن نتوانستیم. یاد دارم که جناب سید حسن تقی‌زاده می‌فرمو درزمانی که وزیر بودم گاه گاه مرحوم رضاشاه پهلوی به هیئت دولت می‌آمد و با حضور او مطا کشوری طرح می‌شد. روزی نامه‌ای که دولت افغانستان درخواست اعزام مستشار فرهنـ از ایران کرده بود مطرح شد. رضاشاه فرمود مستشار فرهنگی یعنی چه؟ فرهنگیان دانش

ایران مستخدمین افغانستان‌اند ، بهترین استادان ایـران را بفرستید نه به‌عنوان مستشار بل به‌عنوان مستخدم و خدمت گزار . . . . چه دستورشاهانه‌ای !

آقای مدیر ، مجلهٔ یغما از خودتان‌است ، من درطهران بنده‌ای‌هستم خدمتگزار کسی به فرمانبرخود چونین نامه‌ای نمی‌نویسد مگر انسانی بزرگوار چنان که شماهستید .

***

ع ـ فرزبور ـ شیراز :

...دفاع شما از «شاهنامه» در شمارهٔ اخیر « مجلهٔ یغما» قابل تحسین بودو بعقیدهٔ من اگر این مبحث بیشتر دنبال می‌شد نسل جوان بهتر میتوانست به ارزش «ملی» و «معنوی» این اثر بزرگ پی برد . زیرا « شاهنامه » باهمه شهرت و محبوبیتی که دارد بیشتر جنبهٔ داستانی و هیجانی‌آن درنزد عموم مورد توجه میباشد درصورتیکه‌آنچه این‌کتاب راگرامی ساخته تنها «داستانهای‌حماسی» آن نیست بلکه زبان و عظمت قدرت بیان « فردوسی » را در بوجودآوردن یك اثرجاودانی‌که زبان «ملی» مارا زنده داشته نیز نباید ازنظر دور داشت .

واین همان‌چیزی‌است‌که متأسفانه‌کمتر به‌آن توجه‌شده. بنابراین توجه‌امثال‌جنابعالی وافتتاح باب‌گفتگو در بارهٔ این اثر ارزنده «ملی» بسیار پسندیده وقابل قدردانی است .

بهمین اعتقاد من‌هم میخواستم نظر خودم را در پیرامون نوشته‌های جنابعالی بعرض برسانم ولی باز اندیشیدم‌که صفحه‌های «یغما» همان بهتر که در اختیار خامه‌های سودمند و افکار سودبخش‌باشد تاعموم دوستداران‌ادب ازنتیجهٔ دانش وتحقیقات صاحب‌نظران‌قوم و اهل اطلاع متمتع و از خوان یغمائی‌که بیدریغ گسترده‌اید بهره‌مندگردند .

اما با وجود این عقیده بی‌مناسبت ندیدم نظر خودم را دربارهٔ این بیت :

« اگر زندگانی بود دیر باز دراین «دیر» خرم بمانم دراز »

که چندین سال قبل نیز بدان برخوردکرده بودم بعرضتان برسانم باشدکه درپیشگاه صاحب نظران مقبول‌افتد .

بعقیدهٔ من‌کلمهٔ «وین» که درچاپ تصحیحی‌دانشمندان «شوروی» چاپ شده همانگونه که فرموده بودید درست نیست زیرا هرچند «وین» بمعنی «انگور» است و همین‌کلمه فارسی است‌که اینك هم در زبان انگلیسی با مختصر «لهجه» بمعنی «شراب انگور» میباشد ولی در بیت مورد گفتگو بهیچ روی جای این « کلمه » خوش نیست و مفهوم مطلوب دست نمیدهد .

نظر دیگر نیز که احتمالاً در هر دومصراع « دیر » قصد شده بـاز قابل پذیرفتن بنظر نمیرسد .

اما کلمه « دیر» را با توضیحی‌که جنابعالی داده‌اید میتوان پذیرفت با این وسواس که چون «دیر» بمعنی «صومعه» و « جایگاه اعتزال » است محلی برای خرمی ندارد و این کلمه بیشتر در مواردگله و نارضائی از اوضاع دنیا بکار رفته « دیر خراب » یا بهمان چند صورتی‌که مرقوم فرموده بودید بیشتر در آثار شعرا دیده شده و اصولاً هم نباید دیر جای آبادانی و خرمی باشد . پس پذیرش‌کلمه « دیر» درآن بیت نیز از تردید جدا نیست ولی کلمهٔ دیگر هست‌که با صفت «خرمی» میتواند سازگار باشد وآن‌کلمه فارسی و زیبای «ویر»

است که بمعنی یاد ، یادبود وخاطره میباشد . ومن در چندجا ازروستاهای فارس خود شنیده‌ام که این کلمه بمعنی « هوس وآرزو» یا درست بجای « ویار» بکار برده میشود. شایدهم اصلاً کلمهٔ «ویار» که نزد خانمها معروف است شکلی از همین کلمه باشد .

پس اگر بگوئیم قصد شاعر « خاطر خرم » بوده حرفی بیهوده نیست و بسیارهم دیده شده که در نوشته‌های خطی (و) رابدون تفاوت به‌شکل « د » نوشته‌اند و دور نیست که کاتب کلمه « ویر » را « دیر » نوشته وآنکه « وین » گمان کرده نیز از یك جنین اشتباهی گمراه شده است .

حال اگر این نظر را پذیرفته باشید بیت مورد بحث را میتوان بدینصورت پذیرفت .

« اگر زندگانی بود دیر بار   در این « ویر » خرم بمانم دراز »

یعنی دراین خیال و خاطرهٔ خرم بمانم دراز شایدهم دراصل «بدین ویر خرم» بوده .

مجلهٔ یغما ـ این هم وجهی است ، نام خانوادگی نویسندهٔ محترم را هم نتوانستیم خواند . نکند نامی مجعول باشدو ما را دست انداخته باشند !

فخرالدین مکی نژاد ـ طهران :

... درضمن‌مرور مقاله «دولت بی‌خون‌دل» که‌درصفحهٔ ۲۰۱ شماره‌تیرماه۴۶خواندم که مولد مظفرجمح‌دریکی‌ازدهات **کوبان** درخراسان میباشد بده جلناباد ودرحاشیه‌باستناد مراجعه به معجم‌البلدان توضیح داده شده که کوبان بالضم والباء موحده وآخره‌نون ازقراء مرواست وحدس‌زده شده که برفرض صحت‌نسخه لباب، کوبان همان قریه مجاورمرومیباشد . اخیراً درنامهٔ‌آستان قدس شماره ۲ و۳ دوره هفتم درمورد (آثارتاریخی جوین و رجال آن) آقای عبدالحمید مولوی باستناد جلد دوم معجم‌البلـدان صفحه ۱۸۱ راجع به جوین جنین نوشته‌اند «جوین : تسمها اهل‌الخراسان گویان فعربت فقیل‌جوین» وایضاًصاحب‌لباب‌الالباب درشرح‌حال صدراجل ملك‌السادات نیشابوری‌که مستوفی‌نیشابور بوده وسفری از نیشابور به اسفرائین میرفته گوید درا‌ثناء راه این رباعی راگفته :

تارنج دراین زمانه آئین آمـد   گوئی که برای من مسکین آمد
ازجورسپهر سبزه وار این دل‌من   گویان کوبان به اسفرائین آمد

و اضافه نموده است که سبزوار و اسفرائین وگویان سه ولایت است سخت نیکو نشان داده است هرچند از راه طیبت بیان میکرده اماسخت مطبوع‌افتاد

بنابرمراتب‌بالاکوبان مندرج‌درمقاله دولت بی‌خون دل **گویان** Gouyan یعنی‌ولایت جوین است که مظفر جمح دریکی ازدهات آن بنام جلنابادتولد شده و درهمان ده درقصری که برای خود ساخته بوده است ازسلطان مسعود برادرزاده سلطان سنجرپذیرائی نموده‌است شاید هنوزهم محلی درجوین بنام جلناباد موجود باشد .

دانشگاه شیراز

جناب آقای علم ریاست معظم دانشگاه پهلوی

محترماً باستحضار عالی میرساند که وضع تعهدات خارج ازبودجه دانشگاه پهلوی درسی و هشتمین جلسهٔ کمیتهٔ مالی دانشگاه مورد بررسی قرار گرفت . بموجب گزارش شماره یك سیار مورخ ۴۶ر۵ر۳ اداره حسابداری ، ریز تعهدات خارج از بودجهٔ دانشگاه در آن تاریخ بشرح زیر بعرض عالی رسیده است:

۱ ـ مانده تعهدات خارج ازبودجه سال ۱۳۴۵	۵۴ر۳۷۴ر۰۰۰ ریال
۲ ـ هزینه تعمیرات اساسی وتأسیسات ساختمان دانشکده پزشکی	۳۵ر۰۰۰ر۰۰۰ «
۳ ـ تعهدات هزینه‌های مستمر برای استخدام و تأمین هزینه‌های جاری	۱۲ر۰۰۰ر۰۰۰ «
۴ ـ کمبود تعهد اجرای قرارداد دانشگاه پنسیلوانیا	۲ر۴۰۰ر۰۰۰ «
۵ـ هزینه ایجاد چند کلاس برای دانشکده ادبیات و علوم	۱ر۰۰۰ر۰۰۰ «
۶ ـ هزینه انتقال اراضی واگذاری آقای دکترمهرا	۱ر۰۰۰ر۰۰۰ «
۷ ـ هزینه تکمیل وتجهیز ساختمانهای بخش عمران ملی	۴ر۰۰۰ر۰۰۰ «
جمع	۱۰۹ر۷۷۴ر۰۰۰ ریال

اینك باکمال مسرت باستحضار میرسانیم که درنتیجه مساعی وعنایت خاص آن جناب مبلغ بالا بترتیب مشروحه زیر تأمین شده است:

۱ ـ هزینه تعمیرات اساسی دانشکده پزشکی که ازاعتبارات عمرانی سازمان برنامه تأمین گردیده	۳۵ر۰۰۰ر۰۰۰ ریال
۲ ـ کمك شرکت محترم ملی نفت ایران	۵۰ر۰۰۰ر۰۰۰ «
۳ ـ تعهدات دولت ازمحل متمم بودجه کل کشور	۱۰ر۰۰۰ر۰۰۰ «
جمع	۹۵ر۰۰۰ر۰۰۰ ریال

بااین محاسبه مبلغ ۱۴ر۰۰۰ر۰۰۰ ریال ازتعهدات خارج از بودجه باقی میماند که امیدواریم ازمحل صرفه‌جوئیهای اعتبار بودجه سال جاری واحدهای دانشگاهی تأمین و تصفیه حساب شود .

با این ترتیب باوجودکارهای بزرگ وچشم‌گیری که‌درجهت توسعه و عمران وتجهیز واحدهای دانشگاهی و همچنین تأمین هرگونه نیازمندیهای آموزشی و درمانی درظرف چند سال اخیر انجام شده ، دانشگاه پهلوی بلطف جنابعالی درپایان سال ۱۳۴۶ هیچگونه تعهد

بلامحلی ندارد وکلیهٔ مطالبات اشخاص و مؤسسات پرداخت خواهد شد . استدعا دارد سپاسگزاری صمیمانه اعضاءکمیته مالی را بنمایندگی از طرف کلیه دانشگاهیان دانشگاه پهلوی بپذیرید .

باتقدیم شایسته‌ترین احترامات

دکتروصال دکترقربان امیرمتقی دکترقوامی دکتر بصیری دکتر مکاره‌چیان
دکتر ایدون دکتر فرپور دکتر دانشور دکتر ریاضی گنجه جاوید هادی

***

ازنظر جناب‌آقای علم ریاست معظم دانشگاه پهلوی بگذرد

باکمال احترام باستحضار عالی میرساند که سی‌وهشتمین جلسه کمیته مالی دانشگاه پهلوی درتاریخ۵ر۱۱ر۴۶ تشکیل ودرمورد تقسیم بودجه‌سال ۱۳۴۷ بین واحدهای‌دانشگاه و همچنین تعهدات خارج ازبودجه دانشگاه پهلوی بررسی و تصمیماتی اتخاذ نمود . اینك یکنسخه ازصورت مجلس مورخ ۵ر۱۱ر۴۶ وگزارش‌شماره ۸۶۷۱ - ۱۶ر۱۱ر۴۶ کمیته مالی دانشگاه برای مزید استحضار به پیوست تقدیم میگردد استدعا دارد اولا همانطور که ضمن صورت مجلس درخواست شده است امر ومقرر فرمایند دستورالعمل اجرای بودجه سال ۱۳۴۷ بکلیهٔ واحدهای دانشگاه پهلوی ابلاغ گردد. ثانیاً بطوریکه درگزارش‌شماره۷۶۷۱ مورخ ۱۶ر۱۱ر۴۶ ملاحظه میفرمایند ازاین‌نظر که بعد ازچهارسال تلاش پی‌گیر ویاآنهمه کارهای بزرگ عمرانی و فعالیتهای چشم‌گیر آموزشی که در این دانشگاه انجام شده است دراین تاریخ که سال ۱۳۴۶ درشرف پایان است تحت توجهات وعنایات اعلیحضرت‌همایون شاهنشاه آریامهر و ریاست مدبرانه آنجناب دانشگاه پهلوی نه‌تنها تعهد بلامحل وگرفتاری مالی نداردبلکه هماکنون وضع بودجه‌هزینه‌های مستمرسال ۱۴۴۷ بمبلغ ۵۴۰ میلیون‌ریال بتصویب مقامات سازمان بودجه‌کل کشور رسیده و اعتبارات عمرانی دانشگاه نیز برای سال آینده‌درحدود ۵۰۰ میلیون ریال تائیدشده است ، همه معاونان‌دانشگاه و روسای‌دانشکده‌ها و بیمارستان ها و مسئولین امورمالی و اداری دانشگاه صمیمانه ترین تشکرات خودشان را بحضور عالی تقدیم داشته‌اند . امیدواریم درسال آینده نیز بااین وضع مالی ثابت و درخشان برای نیل بهدفهای عالی شاهنشاه آریامهر تلاش نمائیم و در این راه بیش از پیش از توجه وعنایات خاص معظم‌له و راهنمائیهای آن‌جناب برخوردارباشیم .

باتقدیم شایسته‌ترین احترامات

معاون‌ریاست دانشگاه پهلوی امیر متقی

در این ایام غم‌انگیز که همه جا
سخن از قهر طبیعت و زلزله خراسان
است در سراسر کشور یک مسئله
بزرگ افکار عمومی را بخود مشغول
داشته است :

آینده اطفال یتیم و زلزله زده خراسان چه میشود ؟

اینک که شاهنشاه آریامهر و شهبانوی محبوب و ملت بلند همت ایران نگران آینده کودکانی هستند که قهر طبیعت همه چیز را از آنان گرفته و بیکس وبینوا برجای‌مانده‌اند سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی بهدایت والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی نیابت ریاست عالیه تصمیم گرفت که این نگرانی را به بهترین طریق برطرف کند وسازمانی بوجود آورد که این کودکان بی‌سرپرست درآنجا نگهداری شوند ووسائل زندگی ، بهداشت وبخصوص آموزش وپرورش آنان‌فراهم وتأمین باشد.

برای عملی‌ساختن این‌مقصود مقدس یک سری بلیط فوق‌العادهٔ اعانه ملی منتشر میشود که درآمدآن کلا بمصرف ایجاد وادارهٔ سازمان نگهداری کودکان بی‌سرپرست زلزله خراسان خواهد رسید

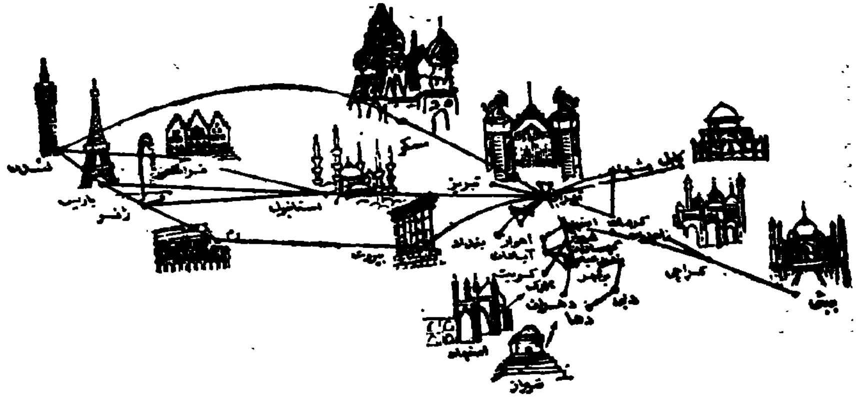
سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی با تائیدات خداوند متعال اطمینان دارد که از این طریق نگرانیهای موجود برای آینده این کودکان از میان خواهد رفت و ارواح پدران ومادرانیکه در زیر خروارها آوار زلزله بخواب ابدی رفته‌اند و نگران آینده جگر گوشگان خود هستند شاد خواهد شد و با همکاری شما مردم نوع دوست ایران و بجبران خشم وبیمهری طبیعت آینده‌ای روشن و درخشان برای این کودکان بی‌پناه و بیگناه فراهم خواهدآمد .

سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی

۱۲/۳۰
ساعت پرواز روزانه
هواپیمائی ملی ایران
به اروپا

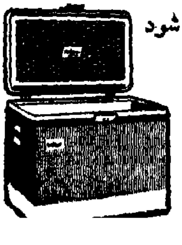
باز هم بر پروازهای بین‌المللی هواپیمائی ملی ایران افزوده شد ۹ پرواز در هفته از تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۲۷

از آبادان ، اصفهان ، شیراز مستقیماً به اروپا پرواز کنید



هواپیمائی ملی ایران «هما»







مشی : بهترین حشره کش

در قوطیهای یک لیتری و چهار لیتری

در پایگاههای فروش مواد نفتی

در دسترس شماست

مشی



۴ لیتر

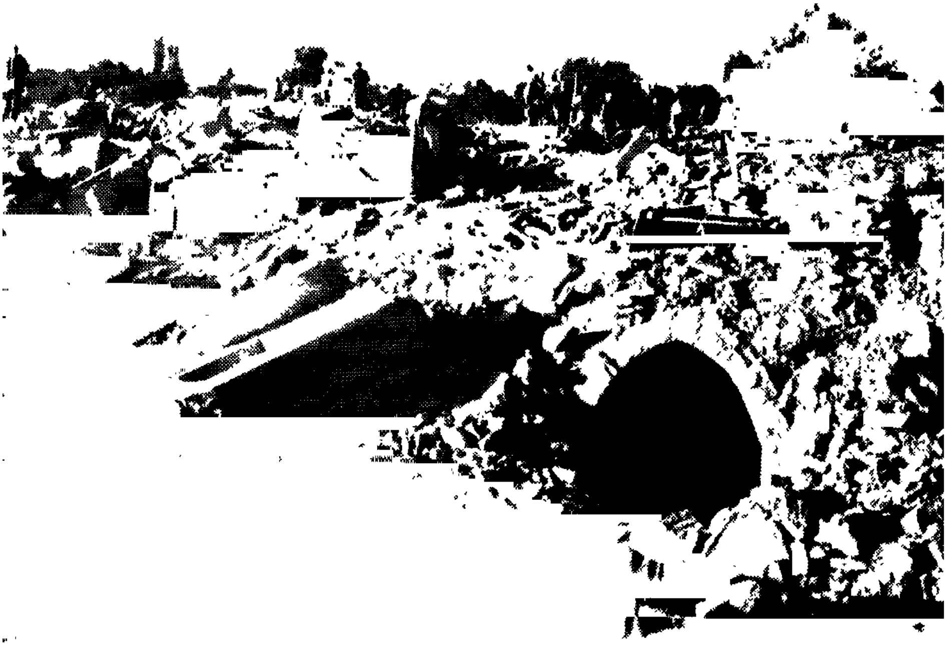
شرکت ملی نفت ایران

مشی

... از شعله مصرف نفرمائید

فرآورده شرکت ملی نفت ای

زمین خشمناک !



پیکرهای آغشته به خاک وخون



هفتم

مهر ماه ۱۳۴۷

[illegible]

۲۴۱

فهرست مندرجات

بها سه تومان

چاپ بهمن

به مشترکین ارجمند شهرستان‌ها

برای یکایک مشترکین شهرستان‌ها که غالباً دوستانی عزیز و آشنایانی ارجمند هستند رسید سال ۱۳۴۷ مجله را با نامه‌ای خاص فرستادم.

[illegible] و وجه‌ایه رنج بوستی باید [illegible] برای کارکنان [illegible] ایجاد می‌شود. [illegible] این زحمت‌های جان‌گداز [illegible] و دعاگویشان.

[illegible] را [illegible] و بوسیلهٔ [illegible] پس از [illegible] اگر مجبور بمطالبه [illegible]

[illegible] را [illegible] و [illegible] از مشترکین [illegible] را [illegible] آسان یاد شود ولی چاره نیست

اراك [illegible] ـ سازمان اوقاف

اصفهان [illegible]

بیرجند [illegible]

[illegible] ابوالفضل [illegible] ـ رئیس [illegible]

تکاب حسن [illegible] ـ رئیس [illegible]

خرم‌آباد [illegible] ـ [illegible] آموزش و پرورش

دزفول سید محمود رضا موسوی

سمنان [illegible] ـ رئیس دبیرستان فردوسی

شهرضا غلامرضا طاهر ـ رئیس دبیرستان سعدی

شیراز علی‌نقی بهروزی ـ استاد ادبیات انگلیسی و فارسی

فردوس رحمت‌الله [illegible] ـ دبیرستان فردوسی

کاشان علی نیکسار ـ کتابخانهٔ انجمن آثار ملی

گرگان فیض‌الله شارف ـ اداره آموزش و پرورش

گنبدکاووس صفر شادمان ـ دبیر دبیرستان‌ها

لنگرود علی جعفری ، بازرگان

یزد سید محمد نواب رضوی ـ دبیرستان امیرکبیر

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۴۱

شمارهٔ هفتم | مهر ماه ۱۳۴۷ | سال بیست و یکم

بانو نصرت تجربه‌کار
دکتر درادبیات از دانشگاه تهران

گودرزیان

از خانواده های بانام ایران که درتاریخ باستان مقامی بلند دارند یکی خانوادهٔ کاوهٔ آهنگر است . داستان کاوهٔ آهنگر که در زمان ضحاك شورش کرد و آن پادشاه ستم‌کار را از ایران راند ، معروف و مشهور است .

گودرزیان که به‌کاوه منسوبند در تاریخ ایران دلاوری هائی نموده‌اند و در ایران دوستی داستانهائی دارند که بعضی از این داستان ها را حکیم فردوسی طوسی در شاهنامه یاد کرده است و از آن جمله است : داستان بیژن و منیژه ، آوردن گیو کیخسرو را از توران بایران، دژ بهمن ، داستان فرود، جنگ پشن ، جنگ یازده‌رخ و غیره وغیره .

از جمله این‌ها « داستان تازیانه جستن بهرام پسر گودرز است در رزمگاه » .

در این داستان حس غیرت و شجاعت ونام جستن ایرانیان بخوبی آشکارا میشود و نمونه‌ای کامل از شناسائی مردمان بزرگوار آن عصر بدست میآید.

چون بطور یقین باز گفتن این داستان ها در بیان مراتب مردم شناسی تأثیری شایسته دارد بعضی از آنها را از شاهنامهٔ حکیم فردوسی استخراج و خلاصه می‌کن و درضمن بمناسبت ، اشعار منتخب شاهنامه را نیز درهرمقام می‌آورد که خوانندگا را بهره‌ای تمام باشد . بایدگفت که در « رفتن سیاوش به توران» و « رزم فرود » موارد دیگر درشاهنامه از بهرام پسر گودرز نیز سخن‌هاست که به موقع خود درت آن حکایت ها یاد خواهد شد .

اینك موضوع داستان تازیانه جستن بهرام :

پیران سپاه سالار تورانیان با سی‌هزار سوارشمشیر زن به لشکر ایران‌شبیخ میزند .درهیچ رزم ایرانیان بدینگونه شکست نیافته‌اند. بسیاری ازدلیران‌وپهلوا ایران‌کشته میشوند ، سپهدار لشکر ایران طوس است باگروهی که خسته و فرس از مرگ جسته‌اند فرار میکند ، و بکوه پناه می‌برد ، و دیده‌بانان می‌گمارد، و خ کیخسرو می‌دهد .

کیخسرو از اینکه سپهدار طوس در این سفر ، هم برادرش فرود را به ک داده و هم عدهٔ بی شماری از ایرانیان را ؛ سخت تافته و برافروخته میشود . ا معزول میکند و سپهسالاری را به برادرش «فریبرز» میدهد. نامه‌ای که شاه کی دراین باره به برادرش می‌نویسد خواندنی است .

چند بیت از آن :

بشد طوس بـا کاویانی درفش	ز لشکر چهل مـرد زرینه‌کفش
به توران فرستادمش بـا سپاه	برادر شد از کین نخستین تبـ
بایران چنان تیز (۱) مهتر مباد	بـر آنگونـه سالار لشکر م
ز کار پدر زاروگریـان بـدم	پـر از درد یکچند بریـان
کنون بر برادر ببـاید گریست	ندانم مرادشمن ودوست‌کیس

بعد از این نکوهش‌ها و شکوه‌ها ، به فریبرز چنین دستور میدهد که ، بازگرداند ودیگر آنکه:

سر افراز گودرز از آن انجمن	بـهرکار بـاشد تـرا رای

۱ــ در نسخه‌ها «نیز» ثبت است اما ظاهراً تیز است بمعنی تند که صفت باشد در اینجا معنی روشنی ندارد . در جای دیگر فرماید :

که تیزی نه‌کار سپهبد بـود	سپهبد کـه تیزی کندبد بود

مکن هیچ برجنگ جستن‌شتاب ز می دورباش و مپیمای خواب
به‌تندی مجوی‌ایچ رزم‌از نخست همی باش تا خسته گردد درست

فریبرز فرمان های کیخسرو را بکار می‌بندد. پس از باز فرستادن طوس پیش کیخسرو، نخستین اقدامش در سپهسالاری این است که از پیران سپهبدار لشکر توران یك ماه مهلت می‌طلبد، اما نه چنانکه موجب نکوهش یا فروتنی بیرون از حد باشد. پیغام فریبرز به پیران بدین مضمون است:

شبیخون نجویند کند آوران کسی کو گراید به گرز گران
تو گر با درنگی درنگ آوریم ورت‌رای‌جنگ‌است‌جنگ آوریم
یکی ماه باید زمان درنگ که‌تا خستگان بازیابند‌چنگ(۱)

پیران با این درخواست موافقت میکند. بعد از یکماه، دیگر بار نائرهٔ جنگ بشدت مشتعل میشود و رزمی سخت در می‌گیرد. در این نبرد بیش از هفتاد تن از شاهزادگان ایران و بسیاری از فرزندان و فرزند زادگان گودرز. گروهی بسیار از پهلوانان ایران کشته می‌شوند. فریبرز فرار میکند و به دامنهٔ کوه پناه می‌برد. گودرز و فرزندان و بستگانش در رزمگاه مقاومت و پایداری را ترجیح میدهند و این دو دستگی خود درشکست ایرانیان تأثیر می‌بخشد. از نژاد و تبار گودرز هشت نفر زنده می‌مانند و بقیه کشته میشوند. باری دراین‌رزم‌ایرانیان شکستی چنان ناگوار و بدانجام می‌بینند که در همه جنگهای ایران نظیرش دیده نشده است.

***

شباهنگام که ایرانیان زخمی و مغلوب و فراری بکوه پناه برده‌اند بهرام پسر گودرز پیش پدر میآید و می‌گوید که در رزمگاه تازیانه‌ای از من گم شده است باید به میدان رزم بازگردم و آنرا بجویم:

دوان رفت بهرام پیش پدر که ای باب نام‌آور پر هنر
یکی‌تازیانه زمن گم‌شده است چو گیرندبی‌مایه ترکان‌بدست
به بهرام پرمایه باشد فسوس جهان پیش چشمم‌بود آبنوس
نبشته بر آن چرم‌نام من است سپهدار ترکان بگیرد بدست
شناسد مرا، ننگ باشد ازین وزین ننگ نامم فتد برزمین

(۱) در نسخه‌ها «جنگ» نوشته شده ولی«چنگ» درست است یعنی تا خستگان نیروی بازو و دست باز یابند.

شوم زود تازانه باز آورم — اگر چند رنج دراز آورم
بدو گفت گودرز پیر ای پسر — همی بخت خویش اندر آری بسر
ز بهر یکی چوب بسته دوال — شوی خیره اندر دم بدسگال

گیو نیز که برادر را بسیار دوست دارد به بهرام التماس ها می‌کند که از این تازیانه چشم بپوشد و بجستجوی آن نرود . هفت‌گونه سلاح از تازیانه ونیزه و زره همه زرنگار که ازشاه بانوها و شاهان ایران یافته به برادر عرضه و تقدیم می‌کند تا مگر از رفتن خودداری فرماید . اما بهرام خشمناك و دژم خوی، خواهش برادر را نیز نمی‌پذیرد .

شمارا زرنگ و نگاراست گفت — مرا آنکه شد نام با ننگ جفت
براورای یزدان دگرگونه بود — همه گردش بخت واژونه بود
همان گه که بخت اندر آید بخواب — سر مرد بیهوده گیرد شتاب

بهرام نیم شبی که از روشنائی ماه، بیابان و دشت روشن بود برزمگاه‌درآمد. پیکر کشتگان‌را بخاك وخون آغشته دید، تیغ های برهنه، نیزه‌های شکسته ، مغفرهای واژگون ودیگر آلات قتال هرسو پراکنده بود، ودرتابش مهتاب، درخشان می‌نمود. اسب بهرام ازین دشت خونین آرام آرام می‌گذشت و بهرام بر پیکر های بی‌جان پهلوانان و دلیران ایران و برادرانش که در هرسو افکنده بود از دل می‌گریست . در این سکوت مرگ‌بار ناگهان فریادی دلخراش بگوش بهرام رسید . ازاسب بزیر آمد ، معلوم شد یکی از برادرانش زخمی سخت یافته اما هنوز جان دربدن دارد بهرام زخمش را بست و او را دلداری داد :

براوگشت گریان ورخ رابخست — بدرید پیراهن او را به بست
بدوگفت‌مندیش‌کاین‌خستگی‌است — تبه بودن این زنا بستگی‌است
چوبستم ، کنون سوی‌لشکر شوی — و زین خستگی زود بهتر شوی
یکی را زگمراهی آورد باز — ز گمراهی خود ندانست راز

آنگاه به نقطه‌ای کـه قلبگاه لشکر و میدان زد و خورد دوسپاه بود شتافـ در میان خاك و خون تازیانهٔ خود را یافت ، از اسب فرود آمد و آنرا برگرفت ازبخت بد دراین هنگام اسب بهرام خروشید و رمیدن‌گرفت ، بهرام از خـ شمشیر برآورد و اسب راکشت :

چنان تنگدل شد به یکبارگی — کـه شمشیر زد برسر بارگی

پس پیاده روی براه نهادکه بازگردد اما فرصت از دست رفته بود. تورانیان به صدای اسب آگهی یافتند و به تعقیب او پرداختند. بهرام چون از حملهٔ دشمن آگاه شد بناگزیر دل بجنگ نهاد و با تیر کمان و نیزه عده‌ای بسیار را کشت.

پیران چون اطلاع یافت که پهلوان در دام افتاده فرزندگودرز است با سابقهٔ آشنائی که با وی داشت خود برزمگاه آمد و بهرام را پندها و نویدهـا دادکه تسلیم شود و بجان رهائی یابد، بهرام نپذیرفت و از او خواهش کرد که اسبی بدو دهد تا نزد پدر بازگردد:

مرا حاجت از تو یکی بارگی است — وگرنه مرا جنگ یك بارگی است
بدو گفت پیران کـه ای نامجوی — ندانی که این رای را نیست روی
به بین تـا سواران ایـن انجمن — نهند این چنین ننگ برخویشتن؟
کـه چندین تن از تخمهٔ مهتران — ز دیهیم داران و جـنگ آوران
ز پـیکار تـو خسته و کشته شد — بـدین رزم بر خاك آغشته شد

باری، پس از چندی پایداری درجنگ، سرانجام بهرام ازگرسنگی وبیدار خوابی سخت بی‌تاب‌وتوان گشت ودشمنان بوی تاختند واورابخاك وخون افکندند.

***

چون‌بازگشتن بهرام به‌درازی کشیدبرادرش گیو سخت نگران شد، بیژن‌فرزند خود را خواست وبا او به جستجوی بهرام برزمگاه رفتند، موقعی بهرام را بازیافتند که دقایق واپسین زندگی را می‌شمرد. اگرچه گیوبشجاعت و تدبیر کشندهٔ برادر را گرفتار کرد و در برابر چشم بهرام که درحال جان‌کندن بود کشت، ولی این کینه ـ توزی بهرام را سودی نداشت، گیو و بیژن کالبد بی‌جان‌بهرام را بلشکرگاه ایرانیان آوردند و بآئین بزرگان بدخمه نهادند:

در دخمه کردند سرخ و کبود — توگوئی که بهرامهرگزنبود!

مرحوم دکتر سید فخرالدین شادمان

شناخت ملل

- ۳ -

در السنهٔ فرنگی هم مفهوم عادی کلمه‌ای که ملت ترجمه آنست چندان قدیم نیست. در دانشگاه قدیم پاریس هر وقت از «چهارملت» سخن بمیان می‌آمده مقصود شاگردان چهار سرزمین: فرانسه، پیکاردی، نورماندی، آلمان، بوده است که در دارالعلم مذکور تحصیل میکرده‌اند.

مفهوم «ملت» بتدریج از مفهوم «دولت» حاصل گشته است. لفظ ملت کم کم نام مجموع اشخاصی شد که بمیل و رضای خویش در سرزمینی معین زندگی کنند و تابع دولتی مشترك و دستگاه حکومتی مشترك باشند.

یافتن تعریف جامع مانع برای مفهوم امروزین ملت چندان آسان نیست. در کتب و لغت‌نامه ها ودایرةالمعارفها تعریفهای مختلف هست و این اختلاف خود یکی از موجبات سختی کارست. آنچه در این‌جا نوشته میشود معدودیست از وجوه مختلف تعریف ملت:

جماعتی مستقر گشته و بر اثر تحولات تاریخی نضج وقوام یافته، دارای سرزمین و زندگی اقتصادی و فرهنگ مشخص و غالباً دارای زبان مشترك.

مجموع اشخاص همکشور هم اصل همفرهنگ دارای اخلاق و آداب مشترك، غالباً صاحب زبان مشترك.

بنیاد ملت براشتراك سرزمین و روحیه و زبانست و این همه در اشتراك فرهنگ نمایانست. ملت یعنی مظهر زندگانی که در آن تحولات مردم بجانب کمال بمدارج عالی رسیده باشد.

مشکل خواهندهٔ شناخت ملل اینست که امروز در عالم ملت هندوستان هست افرادش از نژادهای گوناگون، متکلم بهشتصد وپنجاه زبان اصلی ومحلی، دارای ادیان ومذاهب واخلاق وعادات وانواع فرهنگ مختلف؛ وملت عربستان همزبان وهمدین وهمتاریخ، دارای اخلاق و آداب وفرهنگ مشترك.

پس نه تعریفی میتوان یافت شامل همه ملل ونه ملتهائی مثل ملت هندوستان و سویس و کانادا وبلژیك را میتوان نادیده گرفت. فرقها و نکته‌های دیگر هم هست. هندوستان یك جمهوریست وشوروی مرکب از جماهیر شوروی.

چاره‌ای که برای حل مشکل بنظر می‌آید استفاده از مفهوم کلمهٔ «ملیت» است باین معنی که ملیت روح ملت است ودارای انواع ودرجات مختلف. درجهٔ پروردگی کلی ملی متناسبست

بادرجهٔ اختلاف اشتراك یا اختلاف درچیزهای مؤثر مهم اساسی ازقبیل اصل و نژاد و زبان و دین واخلاق و آداب و فرهنگ و قوه و قدرت فکری و روحانی. اشتراك هر چه بیشتر درجهٔ ملیت برتر.

***

از تعریفات لفظ ملت بعضی بمفهوم امروزی آن نزدیکتر و بعضی از آن دور ترست. مطلب مسلم آنکه مشمول هیچیك بقدری نیست که هرملتی را فرا گیرد ولیکن درهمه تعریفات دوچیز هست که شامل هرملتی و همه ملتهاست : وحدت سرزمین و وحدت حکومت . با اینهمه چیزهای مهم مشترك دیگر غیر ازمملکت و حکومت نیز هست که شامل جمیع ملل است وازمجموع آنها تعریفی باید ساخت که بکار «شناخت ملل» هم بیاید . برای آنکه هر آنچه «ملت» شناخته و نامیده شده است مشمول مفهوم تعریفی کلی باشد ملت را دراصطلاح علم شناخت ملل، میتوان چنین تعریف کرد:

مجموع افراد همکشور همدولت همتاریخ صاحب میراث ممتاز متعلق بهمهٔ افراد، دارای مقاصد مشترك خاص ، شامل جمع افراد ، مقصدهائی حافظ و موجد هر آنچه بنفع و مصلحت و دافع هر آنچه بضرر ملك و ملتست ، از قبیل مقاصد اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و تربیتی و فرهنگی .

آنچه درباب مفهوم و تعریف بعضی از کلمات علی الخصوص چهار کلمهٔ علم و شناخت و ملت و ملیت باختصار نوشته شد مقدمه ایست لازم برای تدوین تعریف علم شناخت ملل .

درهیچ کتاب مرجع معتبر ، درهیچ لغت نامه ای یا دائرةالمعارفی تعریف علم شناخت ملل درج نشده است

این علم نوساخت راجع باین موضوع جدید را بکلماتی که نوشته میشود میتوان تعریف کرد که مفهومش موافق منظور ماست ازشناخت ملل:

مطالعه و تحقیق درعوامل و درچگونگی تحولات مراحل ملیت و درهر موضوع مهمی که مؤثر باشد درشناختن وشناساندن تمام کیفیات زندگانی مادی ومعنوی وجزئیات وکلیات فعالیت ملی و حملگی سوابق و حالات وصفات وخصائص و طبقات و آنچه ازملتست ووابسته باوست و در اوست و این همه برای تجسم پذیرفتن صورت واقعی کلی ملت و نزدیك شدن بمرحلهٔ شناخت آن ، شناختن کامل و حقیقی، شامل هرنوع و اعم ازهرنوع شناخت دیگر .

تعریف مذکور اگر مطلق باشد غیر از سعی درشناخت یك یا بیش از یك ملت همعصر مفهومی ندارد اما گاهی بعلتهای گوناگون شناخت ملتی یاملتهائی درعهدهای مختلف لازم می افتد :

شناخت ملت بابل درعهد کورش ، شناخت ملت یونان در عصر پریکلس ، شناخت ملت عرب هنگام ظهور اسلام . شناخت ملت ایران در ایام زندگی فردوسی ، شناخت ملت فرانسه در زمان انقلاب کبیر ، شناخت ملت آلمان درسالهای میان دوجنگ.

خسروپرویز باسراف وتبذیر و عیاشی ولهوولعب مشهورست . وی نه شجاعت داشت و نه تدبیر . هراکلیوس اورا مغلوب کرد و درعهد پادشاهی خسرو سپاه دشمن تاتیسفون آمد . بااینهمه پادشاهی ایران برقرار بود و در روزگار حکمروائی خسروپرویز لشکریان ایران سه بار تامقابل قسطنطنیه پیش رفتند.

درسال ۶۱۱ میلادی انطاکیه و در ۶۱۳ دمشق و در ۶۱۴ اورشلیم بتصرف سپاهیان

ایران درآمد . درسال۶۱۶ [بقولی ۶۱۹] میلادی مصر بعد از نه‌قرن باز بدست ایران‌افتاد و ده‌سال درتصرف ایران بود.

مقارن ظهوراسلام عظمت صوری شاهنشاهی ایران همچنان نمایان و خلیج‌فارس بی‌منازع ومملکت‌حیره نزدیك کوفه زیرنفوذ ایران، حکومت‌مرکزی برقرار ، تیسفون برکنار دجله آبادان، ویمن درگوشهٔ جنوب‌غربی شبه‌جزیره عربستان درتصرف نظامی‌ایران ومطیع فرمانروای ایرانی بود . این تواریخ واین‌کیفیات همه را باید درنظر داشت وآن گاه دید که چرا در ۶۳۷ میلادی سپاه یزدگرد سوم شاه ایران درقادسیه شکست یافت باید دید که چرا ملتی‌که تا یازده‌سال پیش ازاین‌شکست عجیب‌مصرراهم درتصرف داشته و ایرانی‌بزرگ و ملکتی عظیم را اداره میکرده و باروم رقابت مینموده چنین زود و آسان بدست مشتی‌عرب مغلوب گشته است.

علل واقعی و دلائل درست در باب تحمل پرستی و عیاشی شاه و درباریان و سنگینی مالیات و تعصب وکوتاه‌نظری روحانیان زردشتی وضعف حاصل از جنگهای دائم همه را باید بسمع قبول شنید اما عظمت شکست و حیرت انگیزی واقعه لازم می‌آورد که درهمه اوضاع و احوال و کیفیات زندگی ملی تحقیق شود تامعلوم گردد که در جامعه چه بدگمانی وسستی و در دستگاه حکومت چه‌عیبی وفسادی و دراراده ملی چه‌خللی وجود داشته است‌که برای‌حفظ آب وخاك و دین ومقام و منصب و نفع شخصی خود نیز چنانکه بایست پایداری ننموده‌اندو درمقابل دشمن مهاجم لااقل از نفاق و عشرت طلبی چشم بپوشیده‌اند . اگر بعد از شکست قادسیه نیز ازخواب غفلت بیدار شده بودند و عرب را دیگر حقیر نمیگرفتند و از هر دهی و قصبه‌ای وشهری سه‌چهار پنج مرد گردآورده بودند وهمه‌یکدله با دشمن میجنگیدند چهار سال بعد ازقادسیه بشکستی بزرگتر درنهاوند ازپا درنمی‌آمدند.

علل وکیفیات وقایع واموارایران درنیمهٔ اول قرن‌هفتم‌میلادی مربوطست بشعب‌مختلف علم ازقبیل تاریخ و جامعه‌شناسی واقتصادیات ومعرفت نفس ، وخواندن شرح هریك از آنها جدا جدا مفیدست و معرفت‌آموز . اما ادراك وضع‌کلی میسر نخواهد بود جز از طریق بهم پیوستن جمیع علل وکیفیات اعم از لشکری و دینی و اقتصادی ومادی ومعنوی تاهمه عواملو اجزاء بقدرممکن و لازم وکافی درقالب ملت درهم‌آمیزد و صورت واقعی ملت ایران در عهد مذکور درخاطر مجسم گردد واین‌کار علم شناخت ملل است .

هرملت نابودشده‌ای و هر ملت همعصری درتاریخ خود مرحله‌هائی داردکه گاه باید آنها را نیز هرچه خوبتر شناخت .

آیا ملت ایران درنیمهٔ اول قرن هفتم میلادی ، هنگامی که این ملت درنبرد دائم بـا سپاه عرب ودین وزبان عرب بود خود به‌تنهائی‌موضوعی نیست‌که شناختنش لازم نماید ؟

دکتر قاسم رسا
ملك الشعرای آستان قدس رضوی

خوشا . . . .

خوشا آنانکه با عزت ز گیتی — بساط خویش برچیدند و رفتند
ز کالاهای این آشفته بازار — محبت را پسندیدند و رفتند
خوشا آنانکه در این باغ چون گل — صباحی چند خندیدند و رفتند
ثمرهای شباب و کامرانی — ز باغ زندگی چیدند و رفتند
خوشا آنانکه در میزان وجدان — حساب خویش سنجیدند و رفتند
نگردیدند هرگز گرد باطل — حقیقت را پرستیدند و رفتند
خوشا آنانکه بر این صحنهٔ خاك — چو خورشیدی درخشیدند و رفتند
خوشا آنانکه از پیمانهٔ دوست — شراب عشق نوشیدند و رفتند
خوشا آنانکه در راه عدالت — بخون خویش غلطیدند و رفتند
خوشا آنانکه بذر آدمیت — در این ویرانه پاشیدند و رفتند
ز جزر و مد این گرداب هائل — سبکباران نترسیدند و رفتند
خوشا آنانکه پا در وادی حق — نهادند و نلغزیدند و رفتند
مشو غافل که پاداش بد و نیك — ز گیتی رفتگان دیدند و رفتند
ز تقوی جامه بر تن کن که پاکان — ز تقوی جامهٔ پوشیدند و رفتند
خوشا آنانکه بار دوستی را — کشیدند و نرنجیدند و رفتند
«رسا» درراه خدمت باش کوشا — خوشا آنانکه کوشیدند و رفتند



ید محمدعلی جمالزاده

معرفی یغمای جندقی

بقلم پسر فتحعلی شاه قاجار

در کتاب « سفینة المحمود » تألیف محمود میرزا قاجار پسر فتحعلی شاه که بزبان فارسی .دو جلد درشرح حال شعرای دورهٔ قاجاریه (تا سال ۱۲۴۰ هجری قمری) و با نمونه‌هائی اشعار آنـان بتازگی بـا تصحیح و تحشیهٔ دانشمند گرامی آقای دکتر خیامپور در جزو نشارات دانشکدهٔ ادبیات تبریز (مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران ، شمارهٔ ۷ و ۸) دراسفند ه سال ۱۳۴۶ شمسی اخیراً در تبریز بطرز مطلوب ومرتب ومنظمی انتشار یافته گذشته از نچه برآشنائی خواننده نسبت بشعرای آن عهد میافزاید مطالب ونکته‌های بسیاری‌هم بدست آیدکه گرانبهاست و بزحمت مطالعه وگاهی برداشتن یادداشت میارزد . مؤلف که مرد با ل وکمالی بوده دراین کتاب کـه رویهمرفته دارای ۷۷۶ صفحهٔ بزرگ است ۳۴۶ تن از عران (یا اشخاص نسبةً بنامی راکه‌گاهی برای تفریح خـاطر شعری‌هم میگفته‌اند) دورهٔ جاریه را ، گاهی باختصار و زمانی با تفصیل بیشتری معرفی‌کرده است والحق جا داردکه « مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ‌ایران » که تعلق بـدانشکدهٔ ادبیات تبریز دارد تبریك گفت‌چه ن‌کتاب را از لحاظ چند خصوصیاتی از دوران قاجاریه را برای ما روشن میسازد ، واز .دان پاك درخواست نمودکـه برتوفیقات آن مؤسسهٔ و مؤسسات نظیر آن‌که خوشبختانه در رتاسر کشورما موجود ویا درآستانهٔ ظهوراست بیفزاید .

آشکار است که وقتی قلم در دست شاهزاده‌ای باشدکه پسر فتحعلی‌شاه است(یعنی بقول ود مؤلف صاحبقران جمجاه ، شیخ‌الملوك و رأس‌السلاطین ، ابوالمظفر ، خاقان پاك‌نژاد خوش نهاد) طرز سخن وبرداشت بیان بچه نهجی‌خواهد بود واسباب تعجب‌ما نخواهدبود گر مثلا دروصف سلطنت پدرش بگوید (صفحهٔ ۷):

« .... از حکایات ماضی نقلا و روایة ، تقریراً و تحریراً ، چنین دولت خدا دادی ازبرای گردنکشی تا بامروزمیسر ومرزوق نیامده . بدون‌خلاف وبی گزاف و لاف هزار من تبریز اینك جواهر غیرمنصوب درخزانه موجود است و خالی از اغراق بمثابهٔ صدکرور زر پاك عیار ودرست مقدار بضبط گنجور امین‌است. بعلاوهٔ تمنای بلاد ایران **در سالی دویست هزار تومان از مملکت فرنگستان ایثار راهش** نمایند . آبادی درعهد همایونش عالم را نه چندان فروگرفته که از عهدهٔ بیان آن بتوان برآمد . مدینه‌ها رشك مصر است و قری غیرت ختا ».

شاهزاده والاتبار در موقع صحبت از صبا که ملك‌الشعراء دربار پدرش بود وبقول‌خود *شاهزاده «آفتاب فلك سخن وزیب انجمن‌شعر و مهتر و بهنرموزونان سلف وخلف‌واستادان روزگار باستادیش‌معترف » هستند بازنتوانسته است جلو قلم را بگیرد وبسادگی‌هرچه‌تمامتر*

عنان تکبر را رها ساخته و نوشته‌است « مهجور را خدمتگزار و به‌بندگی‌ام مفتخر بود»(صفحه ۷۸ ازجلد اول).

با اینهمه چنانکه اشاره رفت در همین‌کتاب مطالب سودمند بسیار بدست میاید واشعار و ابیات خوب ولطیفی‌هم از مزارع ومجالس چهارگانهٔ آن‌میتوان خوشه‌چینی کرد. افسوس که گاهی‌مبالغه واغراق بجائی میرسدکه جنبهٔ مطایبه ومزاح پیدامی‌کند چنانکه مثلا مؤلف‌در حق‌میرزاعبدالوهاب نشاط که بلاتردید دانشمندی والامقام و نویسنده وشاعر بزرگی بوده است بقدری غلو میکندکه باورکردنی نیست و مثلا اورا بدین‌قرار توصیف مینماید :

«... شیخ‌الرئیس از خویشش اعلم واکمل‌داند ... و اویسش‌خرقه فرستد وبهائیش کشکول سپارد » و درعلم فقه ووسعت‌کمال «موسی‌عصر [نسبت باو] بمنزلهٔ‌هارون شود و داود ایام از شرم قارون آسا بارض خجلت فرورود . و در ریاضی و نجوم نصیرالدین و اقلیدس چون شعرا و سهیل بخارج منطقه سیرنمایند»... ازهمه‌بدتر « در ادای مضمون شیرین هرگاه لب بازکند شیخ مصلح‌الـدین سعدی شیرازی با کودکان ملاعب وهمراز گردد » (صفحات ۴۹و۵۰ ازجلد اول).

اما منظور اصلی ما دراینجا نقل مطالبی است که مؤلف در جلد اول و مجلس سوم (۱) (صفحات ۲۶۴ تا ۲۶۷) درترجمهٔ حال یغما شاعر مشهور جندق با نمونه‌هائی از غزلیات اوآورده است (وی‌بمطلع ۲۸ غزل ومقطع یك غزل بیست‌و نهم از غزلهای یغما اکتفا ورزیده است). درشرح حال یغما چنین میخوانیم :

« اسمش میرزا ابوالحسن ، از جندق است . جوانی است ستوده کردار و آدمی درستکار است ، ازکلفت بندگی گریزان است و از مشقت نوکری هراسان ، وقتی چاووش‌باشی (۲) فاضل‌خان گروسی‌اصراری در نوکری او داشت‌که عمر گرانبهارا از پی این وآن ضایع نگرداند ، رضای آن فی‌الجمله در بندگی من‌قراریافت(!) بهمراه خود بحضورم‌آورد ، پوستین‌دیم (۳) قرینی (۴) دربرداشت بدون گذرانیدن

---

(۱) سوم درکتاب همه‌جا « سیم » نوشته شده است‌که ممکن است با سی‌ام اشتباه شود وگمان میرودکه سوم بجای سیم بهتر باشد .

(۲) برنگارنده معلوم نشدکه چاووش‌باشی‌چگونه شغل ومنصبی است ، ای‌کاش‌دانشمند محترم آقای استاد خیامپور این را نیز برآنهمه حواشی سودمند افزوده بودند . در مقابل گمان میرودکـه بهتر بود اغلاط فاحشی راکه بی‌شك نتیجه بی‌سوادی و مسامحهٔ نساخ است در همان متن تصحیح میفرمودند . چه لزومی داردکه بتقلید پاره‌ای مقلدان خام اغلاط‌را در متن باقی بگذارند و در پی‌آن [کذا] بنویسند و صورت صحیح‌کلمه را درحاشیه ضبط نمایند (مثلاکلمهٔ « اغوا »که درصفحهٔ ۲۷۵ « اقوا » درمتن نوشته شده است . این‌کارتنها دراسناد و مدارك تاریخی مهم وقدیمی جایز است و در موارد دیگر نه تنها حسن ولطفی ندارد بلکه بیجا وقبیح وخام بنظر میرسد .

(۳) آهوی سپید خالص‌البیاض (حاشیهٔ‌کتاب)

(۴) قرین ، یعنی سیاه چشم (حاشیهٔ‌کتاب) . آیا نمیتوان احتمال دادکه « قریمی » باشد یعنی ازمحصول قدیم روسیه .

دست ازآستین آن ، خان چاووشباشی مراعات آدمیت نموده گفت اگر چه لباس تو سراسر ترك ادب است ولیك آستین را پوشیده‌ای تا گل بروی آفتاب گردد. بحضورم آمد . جزوه مدیحی در دست داشت . خواند و بهمراه چاووشباشی بیرون شد . بزودی ازنوکری استغفار تازه کرده و بیانگ بلند میگفت که **«بندهٔ فرمان‌خود هستم که پوستین ایمان برکنم نه مطیع دیگران میشوم که آستین پوستین درپوشم»**. گذشته ازین حالات تا بخواهی سنجیده و صاحب‌کمال است «نظماً و نثراً ، درخط شکسته نیز با بهره»

از ۲۹ مطلعی که درکتاب برسم نمونه ازغزلیات یغما نقل شده است درمقام تبرك چند مطلع‌را دراینجا میآوریم تاخوانندگان آشنائی بیشتری باطبع‌شاعر بزرگ جندق حاصل‌فرمایند.

آخر ز سختگیری صیاد و باغبان پر ریخت در میانهٔ باغ و قفس مرا

***

تا نکه دارم شمار گردش پیمانه را راست‌گویم‌دوست‌دارم‌سبحهٔ‌صددانه‌را

***

دل بنگاهش مده که ترك سپاهی ملك بگیرد ولی نگاه ندارد

***

نه زاهد بهر پاس دین ننوشد می،از آن ترسد
که گردد آشکارا وقت مستی کفر پنهانش (۱)

و این بیت مشهور :

کنم مصالحهٔ یکجا بزاهدان‌می ، کوثر بشرط آنکه نگیرند این پیاله ز دستم

***

و این بیت که از امثله ساری و جاری گردیده و ورد زبانهاست و من نمیدانستم که از یغمای عزیزخودمان است :

گوش‌اگر گوش‌تو و ناله‌اگر ناله‌من آنچه البته بجائی نرسد فریاداست

اکنون خوب است با این شاه بیت که ظاهراً مقطع یکی از غزلهای یغماست و چه بسا ممکن است که ورد زبان وزبان‌حال گروهی از اولادآدم باشد این مختصررا بپایان برسانیم:

«عیب یغما مکن از دمدمهٔ شیخ شنید ناگزیر است بشر وسوسهٔ شیطان را»

ژنو ، ۱۳ خرداد ۱۳۴۷
سید محمدعلی جمال‌زاده

---

(۱) الحق‌که بیت بسیارعالی وبا معنائی‌است وجا دارد بگوئیم‌آفرین برچنین‌شاعری وطلب مغفرت برایش بکنیم .

آن پنجره بربند...!

افسون تو ، دیوانه کند دیو و پری را   مستانه چو آغاز کنی عشوه‌گری را
ای سنبل گیسوی تو ، بر سینه سمن‌بیز   دل ، بی‌تو نخواهد گل باغ دگری را
کوتاهی دامان تو نازم ، که برافکند   از پیش نظر ، پردهٔ کوته نظری را
ای خفته در آغوش من، آن پنجره بربند   تا نشنوم آواز خروس سحری را
ازساق تو برسینه خرامد، به سرانگشت   دلداده اگر پیشه کند کور و کری را
ترسم که بدین خندهٔ شیرین طربناك   از قهقهه خاموش کنی کبك دری را
مستم کن و ، بگذار کزان گلبن آغوش   در سینه کشم ، عطرخوش بی‌خبری را
بر مرمر گلفام تنت ، جامه دریغ است   رو، درفکن این کرست تنگ فنری را
از لاله‌رخان، دل بتوپرداخت فریدون   کامش ده و ، مشکن دل مرد هنری را

فریدون توللی . دهویه

پژمان بختیاری

که هست

مال‌وجاه ار نیست ما را، خاطر خرم که هست
ور نباشد برگ شادی ، سینهٔ بی غم که هست

حرص را دندان شکستم کز ضرورتهای دهر
نانی و سامان عشقی بایدم، آنهم که هست

ایمنی با تندرستی هست و وجه باده نیز
گردمی‌دیگر نباشد- گومباش-این‌دم که هست

عشرت نا کرده بسیارست دل خرسند دار
ملك جم گر قسمت‌ما نیست، جام‌جم که هست

ور بقدر همتت نعمت نبخشد روزگار
سازگاری کن، فراوان‌گر نباشد، کم که هست

گر در آن عالم نیابی وصل حوران بهشت
دولت دیدار مهرویان این عالم که هست

معنویت گر نبینی ترك همنوعان مگوی
سیرت آدم رها کن ، صورت آدم که هست

ور بدریای حقیقت ره نبردی باك نیست
در کف ما زان حقیقت قصه‌یی مبهم که هست

حسین محبوبی اردکانی

دکتر کلوکه Dr Cloquet

محمد شاه، چنانکه میدانیم، مبتلا به نقرس وهمواره علیل‌المزاج وازاین‌جهت بسیار بطبیب محتاج بود. پس‌از آنکه «حاجی بابا» از محصلین اعزامی دورهٔ اول زمان عباس‌میرزا ازلندن برگشت، چون طب تحصیل کرده بود جزو اطباء دستگاه عباس میرزا شد و رفته رفته آنقدر ترقی کرد که در زمان محمد شاه طبیب مخصوص شاه گردید. حاجی بابا تا شعبان ۱۲۵۸ درحیات بود وچون او درگذشت، محمد شاه دکتر کلوکهٔ فرانسوی را کـه برادرزادهٔ یکی ازاطباء مشهورفرانسه بود، بعنوان پزشك مخصوص استخدام کرد. مبداء و کیفیت استخدام او بر اینجانب معلوم نشده است. پنجه هولت هلندی کـه در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه به‌ایران آمده است اورا باین عنوان یادکرده است: «دکتر کلوکه که امروز (اکنون) فوت شده وحکومت فرانسه اورا بعنوان طبیب مقیم به‌ایران فرستاده‌بود ...» واز اینروحدس زده میشود که او درایران بوده که استخدام شده‌است وشاید هم میرزا محمد علی‌خان شیرازی‌که دراواخرسلطنت محمد شاه به‌فرانسه رفته بود اورا استخدام‌کرده است. از چگونگی‌کار او اجمالا معلوم است که علاوه برمقام حکیمباشی گری، مجلس درسی نیزداشته وبه سه چهارنفر ازجـوانان با استعداد ایرانی درس جراحی میگفته‌است چه‌آنکه در نمرهٔ پنجاه و دویم وقایع اتفاقیه بتاریخ پنجشنبهٔ هفتم ربیع‌الثانی ۱۲۶۸ این خبر دیده میشود:

«مدتی‌است که عالیجاه مقرب‌الخاقان کلوکه صاحب حکیم باشی اعلیحضرت پادشاهی حسب‌الحکم چند نفررا درخانهٔ خـود درس جراحی میدهد والحق در این علم بسیـارخوب ترقی کـرده‌اند ...» ودر نمرهٔ صد و دویم آن روزنـامه مورخ پنجشنبهٔ سیم ماه ربیع الثانی ۱۲۶۹ آمده است‌که: «... از پنج نفرشاگردان عالیجاه حکیم کلوکه‌که مدتی است درنزد حکیم پولاك درس میخوانند، میرزا سید علی است که طب ایرانی را دیده به قواعد فرنگی پرداخت وبسیـار خوب است، ودر مـدرسه سوای طب فرنگی مشارالیه بشاگردان «شرح نفیس» و«قانونچه» درس میگوید، وحاجی میرزا محمد علی درعلم وعمل ساختن جوهریات فرنگی مهارتی بهم رسانده، و میرزا محمد حسین ولد میرزا احمد تنکابنی بسیـار خوب است ...»

بااینکه درآغاز تأسیس دارالفنـون، دکتر کلـوکه درایران بود، ظاهراً در تأسیس مدرسه دخالت واثری نداشت وبرای تدریس هم ازاو دعوت نشد وعلت آن‌گویا این بودکه آنموقـع اشکالاتی درروابط ایران وفرانسه پیش‌آمـده بود وامیر کبیـرهم نسبت بمأمورین فرانسوی وانگلیسی نظرخوبی نداشت وخوش‌بین نبود.

دانشمند گرامی آقای محیط طباطبائی درسلسله مقالات خود تحت‌عنوان تاریخچهٔ اعزام محصلین به‌اروپا که ازشمارهٔ ۲۳۹۲ پانزدهم تیر ۱۳۱۲ روزنامهٔ شفق سرخ آغازشده‌است دراین باره چنین نوشته‌اند: «... اینکه درتاریخها ومأخذهای فرانسوی مینویسند ناصرالدین شاه

براهنمائی طبیبان فرانسوی دربار دکتر کلوکه ودکتر طولوزان بتأسیس معارف نو درایران پرداخت ، از روی کم‌اطلاعی نوشته شده ونقل آن در مأخذهای ایرانی نیزدلایل سطحی‌بودن اطلاع نویسنده است ... »... « ... اقدام بتأسیس دارالفنون وجلب معلم از اروپا ابداً مربوط به رهبری دکتر کلوکه یا دکتر طولوزان فرانسوی نبود چه افتتاح مدرسه چند سال پیش از استخدام دکترطولوزان بود ...» و«... پس‌از اینکه مدرسه باز شد دکتر کلوکه طبیب شاه درآنجا سمت تدریس نداشت ومعلم طب وجراحی مدرسه دکتر پولاك بود . دکتر کلوکه چون برای تدریس مدرسه دعوت نشده بود کلاس درس طبی در منزل خود دایر کرد وتا مدتی بعد از آن مشغول تدریس خصوصی بود ...» ولی از عبارت «حسب‌الحکم» برمی‌آید که این‌کار بدستور شاه یا صدراعظم بوده‌است .

دکتر کلوکه در طهران دخترسلیمان خان گرجی مسیحی یعنی خواهر نریمان خان (قوام‌السلطنهٔ بعد) وجهانگیرخان (وزیرصنایع وقورخانهٔ اواخردورهٔ ناصری) را گرفت و ازاوپسری پیدا کردکه اورا میرزا یوسف نام نهادند ولی دوران عیش او چندان نپائید ودر سال ۱۲۶۸، براثر اشتباهی ازطرف نوکرش ، ونیزسهل‌انگاری خودش ، جان خودرا بمفت از دست داد .

شرح قضیه آنکه وی به مشروب معتاد بود وشبی بسرسرشام عرق خواست ونوکرش به‌اشتباه شیشهٔ ذراریح را برای‌او برد واو بعجله ازآن نوشید وپس‌از نوشیدن دانست که عرق نبوده بلکه سمی بالااثر وسریع الاثرتر بوده‌است ، اما از سهل‌انگاری در مقام علاج خود برنیامد وچون بدنش تاب مقاومت با سم نداشت ، درگذشت .

جزو مجموعهٔ نامه‌های جناب‌آقای معاون‌الدولهٔ غفاری نامه‌ای است ازجهانگیرخان(۱) برای برادرش نریمان‌خان ، که‌آن زمان عضوسفارت فرخ‌خان امین الملك ودر پاریس بوده است ـ راجع بچگونگی‌فوت دکتر که ازنظر تاریخی انتشارآن سودمند ، و خود وسیله‌ای است برای ادای تشکرواحترام نسبت به‌جناب‌آقای غفاری که اجازهٔ استفادهٔ ازآن وانتشارش را داده‌اند .

اینك‌آن نامه:

فدایت شوم درخصوص حادثهٔ مرحوم حکیمباشی حضرات اقوام مرحوم از شما جویا خواهند شد بلکه وقت هم خواهند گرفت شمادرجواب میتوانید بگوئیدکه من درآنجانبوده‌ام ولی ازقراریکه معلوم من شده‌است احدی تقصیری نداشته‌است زیراکه همه‌کس خواص اشیاء را نمیدانند . یك نوکر بی‌شعورچه میدانست که این شیشه زهراست وکشنده است که درست محافظت نماید خلاصه مقدرخدا چون چند روزهمشیره و نوکر وکنیز وغیره همه‌آمده بودند شهر بخانهٔ ما (وآن شیشه را ندانسته نوکرهای بیرونی داخل سایر شیشه‌ها کرده بودند) وقت رفتن بشمران . و مرحوم حکیم شام خواست ودرسرشام عرق خواست‌ازقضا آن شیشه‌که ذراری بود در میانش ، داخل شیشه‌های عرق شده بود . رستم اورا برداشته آوردگذاشت پهلوی مرحوم حکیم‌باشی ومرحوم حکیم‌باشی هم قدری ریخته درشیشه میل فرمودند .

---

(۱) بحدس جناب‌آقای غفاری .

محض‌خوردن برخوردند . باری‌خودشان سهل گرفته وما مکرر جویا شدیم که این‌دوا مهلك است فرمودند که خیر. مگرحند روز شاشند خواهم بود ، آنهم چنانچه زیاده باشد . سابق ازین در پطر بودید بتفصیل نوشته‌ام . بهرجهت اقوام مرحوم میتوانند ازوزارت امور دول خارجهٔ خودشان مستفسر شوند زیراکه وزیر مختار موافق نوشتهٔ حکیم پولك وحکیم دیکسون حکیم‌انگلیس‌ها که معالج بودند تصدیق بر بی‌گناهی احدی گرفته فرستاده‌است . ازآنجااین کیفیت‌را درست میتوانند خاطرجمع‌شد . دویم درخصوص‌اموال‌مرحوم حکیم باشی، بهیچوجه بی‌حوری نکردند ، هرجه خانهٔ‌خودش بود او را داخل سیاهه کردند . خودت میدانی که همشیرهٔ ما درست درخانهٔ مرحوم حکیم هنوز گستاخ نشده‌بود واموال مرحوم حکیم‌باشی هم منانچه عادت خودش بود پیش دیگران باقی بود بخانهٔ‌خودش نیاورده بود. درپیش میرزای خودش بود . مرا وکیل کردند برسای‌خودشان . مخلص تاخواست دراین بابها گفتگو نماید که وزیرمختار رنجید وازهمشیره خواهش‌نمود که برادرت را ازوکالت سلب کن وماهم‌تمکین کردیم وکارها همین‌طور معوق ماند . هیچ قراری داده نشد وطلبی‌که ازخواجه قرابط داشت که معادل جهارهزاروهفتصد تومان است مدتی هم از موعد اومیگذرد هنوز گرفته نشده است دیگرهزارتومان اورا که خود وزیر گرفته آنچه میرزا وغیره ادعای طلب کردند خودشان بدون صلاح همشیره دادند . ششصد تومان وکسری‌ازآن هزارتومان حکما و حتما بطورهای سخت قهر گرفته رد کردند همین موارد[1] باشخاصی‌که میرزا[2] میکردند دادند حمایتی ازآن روز الی‌حال ازآنها ظاهر نشده است بلکه موجب ضرر شده‌اند خاصه ازبرای مخلص درمیان دنی‌اسباب گیر کرده‌ام که هرساعت منحم میشوم و باید بهزار احتیاط راه روم . ازقراری‌که خود مرحوم درزمان حیات‌خودش میگفت درآنجا قریب بیست هزارتومان مال داشت . البته جویا شوید هرگاه وکالت‌نامچه هم‌لازم باشد بنویسید تا از برای شما ارسال شود آن مال موافق همه شرع ومذهب مال زن‌حکیم وپسرحکیم‌است البته زیاده پاپی باشید . گاه هست [3] مال رامعلوم [فر]مایند البته زیاده سعی‌خواهد نمود . والسلام .

وهمشیره هم دوبار کاغذ نوشته هرگاه نرسیده‌باشد بنویسید تاازنو نوشته‌ارسال دارد . یکی‌از برای مادرحکیم‌نوشته بود یکی‌هم‌از برای عموی مرحوم حکیم باشی . ازخودشان جویا شوید و عرض سلام مشفقانه برسانید واز قول میرزا یوسف نویهٔ خودشان عرض سلام برسانید و گوئید درنهایت شباهت‌است با مرحوم پدرش واحوالش بسیارخوب است وتندرست است. الحمدلله آبله هم بسلامتی درآورد الآن خیلی زرنگ است . مرحوم حکیم‌باشی چندان مالی‌هم نداشت درنظر داشته باشید .»

***

واماعموی‌دکتر کلوکه‌ژول کلوکه‌بوده است که‌ناصرالدین‌شاه درنخستین‌سفرخودبه‌اروپا درپاریس‌اورا دیده ودرسفر نامهٔ خود باین‌مناسبت ازفوت‌دکتر کلوکه‌هم یادنموده ونوشته‌است:

«... مسیوتاردیو[4] که رئیس مجلس‌حفظ‌الصحهٔ پاریس‌است به‌حضورآمد بادلری،[5] که

---

(۱) دراین دوکلمه تردیددارم. (۲) کذا وظاهراً میرزائی یعنی نویسندگی .

(۳) دراین کلمه تردیددارم. (۴) Tardieu (۵) Larey

جراح معروف و پسر جراح باشی ناپلئون اول است و ژول کلوکه، که عموی کلوکه که حکیم باشی شاه مرحوم و حکیم ما بود و خودش در تهران شب نفهمیده عوض شراب زراری خورده مرد ...» سفرنامهٔ ناصرالدین شاه ، قطع جیبی ص ۱۴۲.

کلمهٔ زراری هم که در نوشتهٔ جهانگیرخان و شاه آمده است، صحیح آن ذراریح است و آن جمع ذراح وذروح وذریح است که بصورت مفرد کم استعمال میشود وذراریح را بترکی الاکلنگ و به دیلمی دارساس و به اصنهانی سین نامند (تعلیقات مرحوم بهمنیار بر کتاب الابنیه ص ۱۶۰) و این دوا که منشاء حیوانی دارد «خون بسر قضیب بیارد بافراط و باشد که بکشد.» (الابنیه ص ۱۶۰) وعجب است که این خاصیت کشندگی را طبیب ایرانی درهزار سال پیش میدانسته و این طبیب فرانسوی از آن غافل بوده است.

عاقلان

در دور ما اگرچه ریا رنگ زندگی است
بیرنگی است شیوهٔ مردان راستین
فرق است بین ما که سپاریم راه عشق
با آن که زد قدم بره عقل دوربین
این عاقلان بنرخ زمان نان خورند و ما
لرزان که آبروی نریزیم بر زمین
آنان جبین بخاك در این و آن نهند
ما گرد غم باشك بشوئیم از جبین
آماج تیر سینهٔ پاکان صاف دل
آنان کمان کشیده و بنشسته در کمین
یارب مگیر نعمت دیوانگی ز ما
عاقل چنان پسندد و دیوانه اینچنین

تهران مرداد ۱۳۴۷

محمدعلی شریفی

دکتر سید جعفر شهیدی

استاد دانشگاه - سرپرست لغت نامهٔ دهخدا

چند هفته در کشور اردن

-۵-

و نعود لنقول : لو ان الباحث المنصف درس عوامل الفتوح الاسلامية لوجد ان السبب الرئيسى شيء آخر لا يرجع الى ضعف الامبراطوريات المجاورة وغيرها عن الدفاع من جانب، اوطبيعة المسلمين واطماعهم من جانب آخر، ولو وضع هذين العاملين و غيرهما من العوامل مكانهما الحقيقى و اولاها تقديرها الصحيح، لبرزت الحقيقة الكبرى بكل وضوح وجلاء، وتلك الحقيقة هى الاسلام فى حد ذاته، هى مافى الاسلام من قوة معنوية فعالة و طاقة روحية مسيطرة. انها طاقة الجذب والاستقطاف الهائلة التى يتضمنها الاسلام. هى التى حققت هذا التوفيق الباهر و الفتوحات المترامية الاطراف، اوبعبارة اخرى هى الارتياح والحب الذى تلقت به الشعوب التائهة، الدعوة المحمدية. ففتحت قلوبها للسماء تحدث قلب الانسان الظامىء الى الحقيقة، المتعب على طريق الضلال.

وحسبنا ان نرى مافعله القرآن فى عمر رضى الله عنه :

باز در تأييد همين مطلب ميگوئيم : اگر پژوهندهٔ با انصاف عوامل فتوحات اسلامى را بررسى كند، خواهد ديد كه سبب اساسى آن چيز ديگرى است كه نميتوان آنرا بضعف دولت‌هاى مجاور در دفاع ويا طمع مسلمانان در كشور گشائى نسبت داد. هر گاه اين دو عامل وديگر عوامل، چنانكه بايد مورد بررسى وسنجش قرار گيرد وارزش هر يك در اين فتوحات بزرگ معلوم شود، پرده از روى حقيقت مسلمى برداشته خواهد شد، وآن حقيقت اينستكه اسلام درحد ذات خود داراى نيروى معنوى فعال وقدرت روحى بزرگ است وهمين قدرت كشش وجاذبهٔ عظيمى كه دراسلام نهفته است اين توفيق درخشان را تحقق داد و فتوحات وسيع ومختلف را بدنبال آورده است. بعبارت ديگر علت اصلى پيروزى، تمايل ومحبتى است كه ملل سرگردان بحكم آن، دعوت محمدى را پذيرفتند ودر نتيجه دريچهٔ دلهاى آنان بسوى آسمان گشوده گشت وموجب شد قلب انسان كه ازضلالت خسته شده وتشنهٔ حقيقت بود با خداى خويش سخن بگويد و براى اثبات اين مطلب همين بس كه ببينيم قرآن با عمر چه كرده است :

روی ابن سعد فی الطبقات: أن عمر رضی‌الله عنه خرج متقلدا سیفه فلقیه‌رجل من بنی زهرة . فقال این ترید یا عمر ؟ قال ارید ان اقتل محمدا . قال‌و کیف تأمن من بنی‌هاشم و بنی زهرة ان قتلت محمدا ؟ قال فقال عمر ما اراك الاقد صبوت و ترکت دینك‌الذی انت علیه . قال افلا ادلك علی‌العجب یا عمر ؟ ان ختنك واختك قدصبوا و ترکا دینك الذی انت علیه. فمشی عمر ذامرا حتی اتاها و عندها خباب بن الارت . فلما سمع‌الخباب حس عمر تواری فی‌البیت . فدخل علیهما فقال ما هذه الهیمنة التی سمعتها عندکم ؟ قال و کانوا یقرؤن سورة طه فجری بینه و بینهما حدیث انتهی الی ان توضأ عمر و اخذ الکتاب فقرأ فیه « اننی اناالله لا اله الا أنا فأعبدنی واقم الصلوة لذکری.[۱]» فقال عمر دلونی علی محمد ! فذهب الی رسول‌الله (صلی الله علیه و آله وسلم) واسلم. بالله مافی‌هذه‌الآیات‌القصیرة من‌السرحتی خضع لهاقلب رجل قد صمم بالفعل منذدقائق علی قتل مبلغها » .

ان‌السبب یکمن فی صدق ایمان المسلمین وصحة اعتقادهم فی ان محمداً نبی للبشر کافة، وان القرآن بشارة لبنی‌آدم جمیعاً، فادرکوا دورهم‌الدنیوی والاخروی و

ابن‌سعد درطبقات روایت کند : روزی عمرشمشیر بدست بیرون‌آمد مردی ازبنی‌زهره بدورسید و گفت :

عمرمیخواهی‌چه‌کنی ؟! گفت : می‌خواهم محمد (ص) را بکشم!. گفت‌اگرمحمد (ص) را بکشی چگونه میتوانی از بنی زهره وبنی‌هاشم ایمن‌باشی ؟ عمرگفت : نبینم ترا جزآنکه نادان شده‌ای و دینی را که داشته‌ای رهـا کرده‌ای !. گفت : میخواهی ترا ازچیزی عجیب آگاه‌کنم؟ بدان‌که داماد وخواهر تونیز اینچنین نادان شده‌اند! و دینی را که داشته‌اند رها کرده‌اند .عمرخشمگین‌بخانهٔ خواهرش رفت. خباب بن‌الارت درآنخانه‌بود. هنگامیکه‌خباب صدای پای عمر را شنید پنهان شد . عمرنزد خواهرش آمد وگفت : این سروصدا که‌شنیده‌ام چیست ؟هنگامیکه عمرآمدآنان مشغول خواندن سورهٔ طه بودند ـ پس میان عمر وآن دوتن سخنانی رفت‌که سرانجام عمر وضوگرفت وکتاب را برداشت و این آیه را خواند :

«اننی‌انالله لااله الا أنافاعبدنی واقم‌الصلوة لذکری(۱)»، عمرگفت مرا بنزد محمد(ص) برید ! پس نزد محمد (ص) رفت واسلام آورد . شمارا بخدا سوگند چه رازی در این‌آیات کوتاه نهفته است که دل مردی راکـه چند دقیقه پیش برقتل آورندهٔ آن آیات مصمم بود رام‌کرد ؟

علت واقعی، صدق ایمان مسلمانـان و صحت عقیدهٔ آنان بود . زیرا ایمان داشتندکه محمد (ص) پیغمبر همهٔ افراد بشر وقرآن بشارت برای همهٔ آدمیان است ، بدین رو وظیفه این جهانی وآن جهانی خویش را دریافتند و بدینکـه سواران حق و سپاهیان پروردگار

تعشقوا خيرةالله لهم، فازدهوا و فاخروا فی كونهم فرسان الحق و جنود الرحمان المتفانين فی تبليغ هذه الرسالة السماوية، فباعوا الدنيا بالاخرة وفتحت لهم ابواب الجنة يدخلونها فرحين بما آتاهم الله مستبشرين ببيعهم الذی بايعوا به شهداء فی مقعد صدق عند مليك مقتدر .

ولست أبالی حين أقتل مؤمنا　　　علی أی جنب كان فی الله مصرعی

وهنا امام هذا الانقلاب الهائل فی حياة البشر، والتطور الشامل الذی تناول جميع نواحی الحياة بالهدم والبناء، يظهر امامنا هذا السؤال العظيم ليقول: كيف استطاع محمد الامی اليتيم ان يمنح العالم هذا الشرف الخالد والا ستمرارية التجددية ويحدوها من معاقل جهالتها الی عالم النور والحق و يهبها اليقين والايمان و راحة العقل و سكينة القلب و اطمئنان الضمير و التسليم المحمدية ؟

ماهو الاسلام؟ ما هو سره الذی بعث هذه الحركة من غار حراء ليحتضن الارض جميعاً فی كل اذان، فاذا اذن نصف الكرة للفجر أذن نصف الاخر فی نفس اللحظة للمغرب، وعلی خطوط الطول المتقابلة يرتفع الظهر مقابل العشاء باسم الله الاكبر و ادا العصر يميز بين الليل لباسا و النهار معاشا ، فاذا الارض جميعاً فی وحدة اسم الله

شهيدان راه دعوت اين دين آسمانی هستند سر برافراختند وبخود باليدند و دنيارا بآخرت فروختند ، درهای بهشت بروی ايشان گشوده شد و حاليكه از بشارت پروردگار كه درمقابل اين معامله بايشان داده بود شاد وخوشحال بودند به بهشت درآمدند و در جايگاه شهيدان درسايهٔ عنايت پروردگار ساكن گشتند .

هنگاميكه با ايمان كشته شوم باك ندارم كه چگونه ودر كجا درخاك وخون بغلطم.

دراينجا وبرای تشريح اين انقلاب بزرگ كه درزندگانی بشر پديد گشت ودگرگونی و نوسازی عظيم كه درهمهٔ شئون زندگی مردم پيدا گرديد . اين پرسش مهم پيش می‌آيد :

چگونه محمد يتيم ناخوانا توانست چنين شرف جاويدان و پيشرفت روزافزونی به عالميان بخشد و آنانرا از ژرفنای تاريك نادانی بجهان پهناور روشنائی راهنمائی كند و بديشان يقين و ايمان و آسودگی فكر و آسايش عقل و آرامش درون و تسليم برابر ارادهٔ پروردگار ارزانی دارد؟.

اسلام چيست؟چه سری در آن نهفته است كه اين جنبش را از كوه(حرا) پديد ساخت و همهٔ زمين را فرا گرفت بدانسان كه هرگاه نيمی از كرهٔ خاكی بانگ نماز بامدادی را برمی‌دارد در همان آن ، نيم ديگر بانگ نماز شام را سرمی‌دهد وبه يكباره نام خدای بزرگ برزبانها می‌آيد ودرهر نقطه ازعالم ، انسان برابر پروردگار بزرگ خود ايستاده و اورا ميخواند تا آنگاه كه نماز پايان يابد. آری باد ديگرميپرسيم اسلام چيست ؟ وچرا بشر هميشه ودر همه حال ميگويد «خدايی جـز خدای يگانه نيست» ؟ درپاسخ اين پرسش با نهايت شرمساری از

الاكبر، و اذا الانسان جميعاً في كل مكان في‌الارض مع ربه كلما ناداه حتى‌اذاقضيت الصلاة انتشرفي الارض وابتغى من فضله . نعم نقول‌مرةاخرى‌ما هوالاسلام ؟! الذى ظل ولن يزال ينادى البشر جميعاً لااله الاالله !

فنقول بكل بساطة خجلي مـن عظم الحقيقة المتعالية عن امكان الكلمات . الاسلام يقوم على‌مبادى ثلاث فهو يدعوالناس الى‌التوحيد والاقرار بالرسالة والايمان بالبعث والنشور .

فاذاتأملنامسألة البعث والنشور ومايتعلق بهامن‌المنةوالثواب‌الموعودلمن‌سلك سبيل‌التوحيد، والعقاب والحرمان المتوعد به لمن حادعن‌السبيل واشرك بالله‌العظيم. لادركنا ان الايمان بهذا الاصل يتضمن حكمة بـالغة عملية ايجابية بـالنسبة للاصلين الاخيرين وان هذا الاصل‌ماهوالاضمانة وكفالة للايمان‌بالاصلين الاخيرين اى‌التوحيد والاقراربالرسالة، بمعنى‌ان يكون‌هذا الاصل رقيباً قلبيا ومذكرا نفسانيا للذين‌لاتتمكن عقولهم من ان تعى حقيقة التوحيد والرسالة فيأتى هذا الاصل ليوقظهم من الغفلة بالترغيب تارة و بالترهيب اخرى .

واذا علمنا ان المقصود من الرسالة هوارشاد الخلق‌الى‌معرفةالله عزوجل،والى انها رسالةالهية غايتها تنوير عقول الناس وتوجيههم الى‌سبيل التوحيد ، و عصمتهم عن‌التردى فى هوة الشرك، بمعنى هداية الانسان الى‌المبدأ الاعلى والقوة الفعالة التى تسيطر على الكون ، لادركنا ان الايمان بالرسالة فى الحقيقة وسيلة لاغاية ، ولتأكدنا ان حقيقةالاسلام و غايته هى‌الاصل الاول ، هى‌التوحيد .

اینکه چنان حقیقتی بزرگ درقالب‌کلماتی چنین محدود نمی‌گنجد میگوئیم اسلام دینی است که برسه پایه استواراست: اعتقاد به یگانگی خدا. اعتقاد به پیمبر. اعتقاد بروز رستاخیز. هرگاه مسأله روز رستاخیز را بررسی‌کنیم و پاداشی راکه بمؤمنان وکیفری‌که بـه کافران وعده داده شده در نظر گیریم خواهیم دانست ، اصل سوم مسلمانی بحقیقت چیزی جـز ضمانت اجرا گونه‌ای برای اعتقاد به دواصل نخستین یعنی توحید ونبوت نیست . این اصل همچون نگاهبانی قلبی و مراقبی نفسانی است تا آنانراکه عقل ایشان قـادر به درك حقیقت توحید و رسالت نیست با بیم و امید برراه راست بدارد . و چون دانستیم مقصود از رسالت ارشاد خلق شناسائی خدا و هدف آن روشن گردانیدن عقول مردم وگرایاندن آنان به راه توحید ، و نگاهداری ایشان از فروافتادن درژرفنای‌شرك‌است و بعبارت‌دیگر رسالت هدایت مردم بسوی مبدأاعلی ونیروی فعالی است‌که برعالم وجود مسلط است در می‌یابیم‌که ایمان برسالت در حقیقت وسیله است نه‌غایت ، وخواهیم دانست‌که حقیقت‌وغایت‌اسلام اصلی‌نخستین یعنی توحیداست .

يقول‌سبحانه عزمن قائل «قل ياأهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا وبينكم الانعبدالاالله ولانشرك به شيئاًولايتخذ بعضنا بعضاًأربابا من دون‌الله فان‌تو لوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون» .١

وجاء في‌المأثور ايضا مايقرب عن ذلك فقد روى مسلم في الصحيح والامـام احمد في‌المسند عن جابر رضي‌الله عنه عن‌النبي(ص)انه قال:« من مات لايشرك‌بالله شيئادخل الجنة ومن‌مات يشرك‌بالله شيئا دخل‌النار». وروى المؤرخون انه‌لمافتح‌الله على رسوله مكة وافت نساء قريش رسول‌الله (ص) يردن البيعة . فقال رسول‌الله (ص) لهن تبايعنني على الا تشركن بالله شيئاً.ثم يأتي القرآن ليد مغ‌القضية بالحكم النهائي مؤكدا هذه‌الحقيقة ، قائلا «ان الله لايغفر ان يشرك به ويغفر مادون ذلك لمن شاء » فالاسلام اذن عبادةالله و انكارالشرك بمعني ان الله سبحانه و تعالى منزه عن ان يشترك معه في‌الربوبية شيىء آخر، فهوالرب رب‌السموات والارض و مابينهما رب‌العالمين.اذأمامعنى‌الرب. وماهي‌الربوبيه يقول‌الراغب:«الرب‌في‌الاصل،التربية و هوانشاء الشي حالا فحالا الى حدالتمام و لايقال الرب مطلقاً الاالله تعالى المتكفل بمصلحة الموجودات.»فعلى مايقوله‌هذا اللغوي، الربوبية هي خلق‌الاسباب‌والوسائل اللازمة لليشيء حتى ينموويتكامل شيئا فشيئا حتى يبلغ الكمال الذي هوغايته . فرب

«پروردگار بزرگ فرماید : «بگو ای‌کتابیان ! بیاید بسوی سخنی‌که نزد ما و شما یکسان است آنکه جز خدای را نپرستیم ، و برای او انبار نگیریم و یکی از ما دیگری را پروردگارد خود نگیرد ! پس اگر پشت‌کردند بگوگواه باشدکه ما مسلمانانیم» .

نظیرهمین‌مطلب درسخنان پیغمبرنیز آمده‌است. مسلم درصحیح واحمد درمسند ازجابر روایت‌کندکه پیغمبرفرمود: هرکه بمیرد وباخدا چیزی را انبازنسازد ببهشت درآید وآنکه با خداچیزی‌را انباز کندبدوزخ رود. تاریخ نویسان گفته‌اند: هنگامیکه‌پیامبرمکه را فتح‌کرد زنان‌قریش برای بیعت نزداوآمدند پیغمبر گفت: بامن‌بیعت‌کنید بدان‌شرط که چیزی‌راباخدا شریك نسازید . سرانجام قرآن‌هم حکم نهائی را دربارهٔ این‌موضوع صادرمیکند ومیگوید : « عمانا خدا نمی‌آمرزد که انباز گرفته شود بدو ، وی آمرزد آنچه فروتراست ازآن برای کسیکه میخواهد » پس اسلام عبادت پروردگار وانکار شرك است ومعنی آن اینست‌که حق تعالی منزه است ازاینکه چیزی در ربوبیت با او شریك شود . او پروردگار آسمانهاوزمین و خداوند جهانیان است. حال ببینیم معنی رب و ربوبیت چیست : راغب لغوی معروف‌نویسد: رب در اصل بمعنی تربیت است وآن آفرینش و تکامل تدریجی موجودات است و رب جز به پروردگار که متکفل مصلحت موجودات است نگویند . برطبق گفتهٔ این لغوی ، ربوبیت. آفریدن اسباب و وسایل لازم است برای هرموجود تا بتدریج پرورش وتکامل یابد و بکمالی که هدف نهائی‌آنست برسد. پس پروردگار جهانیان قوهٔ فعال مطلق دائمی است‌که هرلحظه وجود را چنانکه میخواهد بموجودات درطریق تصاعدی وتکاملی آنان افاضه میکند.

۲- سوره‌نساء آیهٔ۵۷

العالمين اذا هو القوة الفعالة الدائمة التی تبعث‌الوجود فی کل لحظة بالصورة التی تشاء فی‌طریقه التصاعدی المتسامی الی‌الکمال . فلنرجع‌البصر الی الکون علی هذا الضوء و نلقی نظرة علمیة فاحصة لنری أن مافی‌الکون جمیعاً من‌الخلیة الصغیرة الی الانسان والحیوان فی اوج تکامله، ومن الحبة فی سنبلتها الی الشجرة فی‌قمة‌شموخها ومن الذرة المتناهیة الی‌اضخم احجام المادة، کل‌ذلک‌فی‌حرکة دائمة تتجه‌فی‌حلقات یتمم بعضها بعضاً علی مستوی تصاعدی الی قمة الکمال وانها وان تغیرت فی‌اشکالها انما تربطها فی‌انواعها و اجناسها و حدة‌النوع والجنس، ثم انها اخیرا ترتبط بوحدة التواجد والکینونة ، وان‌کانت الکثرة شکلا ظاهراً لها.فالوجود کله مرتبط خاضع لقانون النمو والتکامل، جزئیه و کلیه علی‌حدالسواء ، تتحرک‌کله نحوالکمال جزئیه وکلیه علی حد السواء . فالکمال اذا الهدف الاسمی لهذه الحرکة التطوریة الصاعدة لاتتخلف عن هذاالقانون الکلی ذرة ، ولاتتقدم علیه اخری، ولا وقفة هناک ولاتقهقر « ولله یسجد من فی‌السموات والارض » ۱ ان هذاالقانون الطبیعی والحرکة الفطریة لیست شیئا حادثا طارئا و انما هو القاعدة الاساسیة الثابة المودعة فی کنه الاشیاء . فالانسان بخصائصه فی نطفته ، والشجرة الکاملة فی بذرتها ، و الکل ، یتحرک بالارادة ، من الارادة نحو الکمال « سنةالله التی قدخلت من قبل ولن تجد لسنةالله تبدیلا» ۲ . هذه هی‌الفطره وهذا هوالاسلام دین‌الفطرةالذی یحرک العقل‌لفهم‌الفطره و قانونها الواحد، فیملأ القلب یقیناً بالوحدة الفعالة فیؤمن بالتوحید، بالاصل الاول

هرگاه بجهان وجود نظر افکنیم و آنرا از دیدهٔ علمی بررسی نمائیم میبینیم ، همهٔ موجودات درعالم‌کون ازیك سلول کوچك گرفته تا انسان و حیوان در اوج تکامل خود و از دانه‌ای که درخوشه است تا درختی‌که به نهایت بلندی خود رسیده است و از ذره‌ای که به درشت‌ترین اجسام عالم ماده تبدیل میشود، همه در حرکت همیشگی هستند و همچون حلقه‌هائی که‌یکی مکمل دیگری است بسوی اوج کمال روانند . این موجودات اگرچه دراشکال متفاوت ومتغیرند ولی وحدت نوع وجنس آنها را درانواع و اجناس با یکدیگرمربوط می‌سازد وسرانجام باوحدت وکینونت بایکدیگر مرتبط میشوند هرچندکه شکل ظاهری آنان کثرت است. پس‌دروجود هرموجود ـ باهرشکل‌وتشخیص‌جزئی‌که موجودات‌راست‌ـ بدیگری مربوط و در مقابل قانون نمو وتکامل خاضع است و موجودات ازکلی و جزئی بسوی کمال حرکت میکنند . پس‌کمال هدف نهائی این حرکت تطوری تصاعدی است . و ذره‌ای از این قانون کلی تخلف ندارد هیچ وقفه و بازگشتی نمیپذیرد . برای خدا سجده میکند آنچه در آسمانها و زمین است،این قانون طبیعی وحرکت فطری چیزی حادث و عرضی نیست بلکه قاعده‌ای اساسی و ثابت است‌که درکنه اشیاء بودیعت نهاده است . انسان باخصائصی‌که در

۱ـ سورهٔ رعد آیهٔ ۱۶ ۲ ـ سورةالفتح ۲۳

والاخیر للاسلام «فطرة الله التی فطر الناس علیها لاتبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم» ۱ فاذاکان الاسلام دین الفطرة کان من البدیهی ان یکون دینا انسانیا لکل انسان فی کل زمان و کل مکان وعلی هذا فهو ارفع وانزه من ان یصطبغ بصبغة البیئة او القومیة، او یختص بامة دون اخری. بل هو دین الکل و کل الدین ولهذا کان نبیه آخر الانبیاء وخاتم المرسلین، دین اختاره الله سبحانه لخلقه جمیعاً، وقال لهم «ان الدین عندالله الاسلام» ۲ وقال «ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه» ۳ ولهذا نری ان الله سبحانه وتعالی لایخص قوما او شعبا دون آخر وانما یعمم الخطاب للانسان کافة فیقول: «یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه» ۴ ویقول: «یاایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقاکم.» ۵ ویقول: «یا بنی آدم لایفتننکم الشیطان.» ۶

***

والان ایها السادة الافاضل! وقد تکرمتم علی بهذا القدر من وقتکم العزیز، لایسعنی

نطفه دارد و درخت تناور با استعدادی که در آن نهفته است همه بنیروی اراده حرکت میکنند و از اراده بسوی کمال روانند « سنت پروردگار است که از پیش گذشت و هرگز دیگرگونی برای سنت خدایتعالی نیست » این است فطرت و این است اسلام دین فطرت که عقل را برای فهم فطرت و قانون یکسان آن تحریك میکند ودل را از یقین بوحدت لمال پرمیسازد تا بتوحید که اصل اول و آخر اسلام است ایمان آورد «آفرینش خداست که مردم را بدان آفریده و دیگرگونی برای آفرینش خدا نیست آنست دین راست درست» و چون اسلام دین فطرت است بدیهی است که دینی انسانی برای هر انسان در هرزمان ومکان است و بالاتر و منزه‌تر از آنستکه رنگ محیط وملیت بپذیرد وبقومی خاص اختصاص یابد بلکه آن دین همه و همهٔ دین است و از این جاست که پیامبرش نیز خاتم‌الانبیاء است دینی است که پروردگار آنرا برای همهٔ آفریدگان برگزیده وگفته‌است : «همانا دین نزد خدا اسلام است» وگوید «وهر که بجوید بجز مسلمانی دینی پس هرگز پذیرفته نشود ازاو» بدین جهت می‌بینیم پروردگارسبحانه وتعالی بهنگام خطاب قوم وملتی خاص رامخاطب نمیسازد ، بلکه بهمهٔ انسانها خطاب میکند و سخن خویش را بهمه مردم متوجه میفرماید و میگوید : «ای انسان همانا، توکوشنده‌ای بسوی پروردگارت کوشیدنی پس دیدارکننده‌ای او را» ۴ و « ای مردم همانا ما فریدیم شما را از نری و ماده‌ای وگردانیدیم شمارا شعبه‌ها وقبیله‌ها تا یکدیگر را بشناسید همانا گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست» و میگوید : «ای پسران آدم مبادا بفریبد شمارا شیطان .

دانشمندان وحضار محترم ! اکنون ناگزیرم ازبزرگواری و تواضع خاصی که نشان

۱ـ سورهٔ روم آیهٔ ۲۹ ۲ ـ آل عمران آیهٔ ۱۹ ۳ ـ آل عمران آیهٔ ۸۵
۴ـ سورهٔ انشقاق آیهٔ ۶ ۵ـ سورهٔ حجرات آیهٔ ۱۳ ۶ـ سورهٔ اعراف آیهٔ ۲۶

الاان اشكر لكم تفضلكم و تواضعكم بالانصات الى هذا البحث، الذى لااخاله الاتحصيل حاصل بالنسبة لكم، وماانا الا «كمستبضع تمرا الى هجر» وماكانت الا بضاعتكم ردت اليكم، وان هناك سؤالا يعرض نفسه على الموقف وذلك انه اذا كان الاسلام دينا كليا للناس كافة على حد ماسبق ان قررنا، فلما اختارالله جلت ارادته جزيرة العرب واهلها بالذات لتكون منزلا للوحي و «لولا نزل هذا القرآن على رجل من القريتين عظيم »[1] و جواب هذا السئوال يضطرني الى ان استميح حضراتكم في ان اجيب عنه في لقائنا القادم ان شاءالله، حيث ندخل معا جزيرة العرب لنبحث عن الاسباب و الامكانيات التى هيأت فطرتها وفطرتهم لتقبل دين الفطرة الى حد التجاوب الكلي و الاندفاع الايجابى نحو الاقطار الاخرى .

دادید سپاسگزاری کنم وازاینکه وقت گرانمایهٔ خود ر بااستماع سخنان بنده اختصاص دادید تشکر نمایم . می‌دانم که این بحث برای شما تحصیل حاصل وبقول معروف (زیره بکرمان بردن است) این کالای شماست که بخودتان برمیگردانم لیکن در اینجا ممکن است سئوالی پیش آید که اگر اسلام همچنان که گفتیم دین کلی و برای همهٔ مردم است . چرا پروردگار جزیرةالعرب رابرای نزول وحی اختیار فرمود ؟ وچرا قرآن برمرد بزرگی و درسرزمین آبادان ومتمدنی نازل نگردید ؟ .

چرامردی یتیم بچنین سرافرازی نائل گشت ازشما اجازه میخواهم پاسخ این پرسش را در جلسهٔ آینده پاسخ گویم و باهم به جزیرةالعرب برویم و ازآن سرزمین و مردمش دیدن کنیم وببینیم چه علل وعواملی موجب شدکه مردم آن ناحیت دین فطرت را بپذیرند و آن را درسرزمینهای دیگر منتشرسازند .

---

۱ ـ سورهٔ زخرف آیهٔ ۳۰

از سنجاب تقلید نکنید

نوشته : دون هیرولد

ما به خوبی می توانیم ۹۰ درصد آنچه ،
در گوشه و کنار انبار کرده ایم دور بریزیم

چیزهای بیهوده را نگاه ندارید ! خود را از گیر آنها رها کنید !

من خود مدت درازی به وسواس نگاهداری هرچیز دچار بودم ، اما اکنون که به عقل رسیده‌ام، همه چیزهای زاید را ازسر واکرده‌ام به لوازم ضروری اکتفا می کنم : لباسی مختصر، نوشت افزار به اندازهٔ کافی ، مسواکی برای شستشوی دندان وچند عکس خانوادگی .

وقتی از چیزهای زاید سخن می گویم منظورم همه اشیاء بی فایده است : اوراق زردشده بلیط‌های مسابقه چندسال پیش ، صندلیهای شکسته درانبار انباشته ، یك لوله لاستیکی سوراخ که گوشه‌ای گذاشته شده... خلاصه تمام چیزهائی که چون بدانها دلبستگی پیدا کرده‌اند انبار کرده‌اند ، یافکر می کنند چون ممکن است روزی به کار آید ضبط می کنند .

بسیارند مردمی که به بیماری برادران «کولیر» مبتلا هستند . دوبرادرپیر کولیر در نیویورك درعمارت چهار طبقه‌ای زندگی می کردند . این دو برادر هیچ چیز را دور نمی‌انداختند ، حتی یك تکه کاغذ را هم نگاه می‌داشتند . خانهٔ ایشان آکنده بود از روزنامه ، پاکت خالی ، پیانو شکسته ، صندلی کهنه و هرچیز دیگری که تصور شود . روزی قسمتی از خرده‌ریزها برسریکی ازین دوپیرمرد فروریخت و جان سپرد . چون فریادرسی جز برادر کور عاجزش درمنزل نبود ، او نیز به دنبال برادر به سرای دیگر رفت . وقتی پلیس خبر شد ، پاسبانها نتوانستند ازدهلیزهای انباشته بگذرند ، ناچارشدند شیشهٔ یك پنجره اطاق طبقهٔ دوم را بشکنند تا بتوانند خود را به جسدهای بی جان برسانند .

مالیخولیای برادران کولیر درنگاهداری همه چیز ، بصورت یك بیماری درآمده بود . شما مراقب باشید بدین بیماری مبتلا نشوید . شاید آنچه نسل بشر را تهدید می‌کند ، کاغذ بازی باشد نه میکروب .

در کشورهای متحدهٔ امریکا ، دستمرد کارمندانی که کارشان ثبت وضبط اوراق وپرونده هاست ، بالغ بر ۶۸۰ میلیون دولار می‌شود . مساحت مجموع بناهائی که این اوراق تصرف کرده‌اند شش برابر مساحت پنتاگون (وزارت جنگ امریکا)است .

برای ساختن یك کشتی جنگی ، شاید مقدار نامه‌های مبادله شده ، گزارش‌ها، اسناد و سایر اوراق تشریفاتی به‌ده‌تن برسد . بدبختی این است که پس‌از فرسوده‌شدن کشتی و خارج کردن آن ازجریان، پرونده‌ها و اوراق مربوط به آنرا هم ، که دیگر به‌هیچ دردنمی‌خورد باهمان کشتی به گورستان نمی‌فرستند .

مؤسسات بزرگ بیش‌ازپیش درمعرض تهدید روزافزون پرونده‌های گوناگون‌هستند . شرکت وستین‌هوز مثلا چندسال پیش مجبور شد بین از ۱۲۰ کامیون پرونده و اوراق بیهوده دورازجریان خارج کرده دوربریزد. یك‌شرکت مهم حمل‌ونقل هوائی پس از رسیدگی‌متوجه

شد سه‌چهارم کاغذهائی‌که بایگانی شده بی‌اثرند و بدون هیچ‌اشکالی می‌توان آنها را بیرون ریخت و سوزاند . کسی به‌من‌می‌گفت درفلان کارخانه مهم‌صابون سازی بدست‌آوردن ده‌هزار دلار اعتبار برای خرید جنس نسیه ، به مراتب آسانتر از سروکار داشتن با بایگانی آن کارخانه است .

درغالب مواقع ، ترس است‌که بیش از هرچیز موجب می‌شود اشخاص کاغذهای متفرقه و اشیاء خرده‌ریز را ضبط و نگاهداری کنند . کارمندان اداری ، عالی‌مقام‌ترین آنان‌تاساده ترین ایشان ، عادت کرده‌اند همه چیز را ضبط وثبت‌کنند این وسواس برای این‌است‌که‌اگر وقتی اختلافی پیش‌آمد مدارك مثبت دردست داشته باشند .

یکی ازمدیران بایگانی می‌گفت : «من درمیان نامه‌ها و اوراقی‌که به بایگانی‌می‌رسد عده‌ای راکه به‌نظر می‌رسد موردی برای نگاهداری آنها نیست درپوشه مخصوصی می‌گذارم و پانزده روز یك‌بار به آنها مراجعه می‌کنم ، هردفعه ملاحظه می‌کنم‌که قسمت عمدهٔ آنها را می‌توان بیرون‌ریخت. مدیر اداری مؤسسه مهمی دراین‌باره چنین توضیح می‌داد:

مسلم است‌که باید برخی مدارك را حفظ کرد ، امایك‌تکه کاغذ صرفاً به علت‌این‌که چندکلمه روی‌آن نوشته شده ، مقام قدسیت پیدا نمی‌کند . مثلا آقای دوپون به‌وسیلهٔ تلفون ازشما اطلاعاتی می‌پرسد . شما هم اطلاعات لازم را به‌او می‌گوئید و موضوع به‌همین‌جاپایان می‌یابد . اما اگرهمین‌آقای دوپون به‌وسیلهٔ نامه ازشما اطلاعاتی بخواهد ، برای نامهٔ اودر مؤسسهٔ شما پروندهٔ مخصوصی باز می‌شود ، پیش‌نویس جواب هم به‌آن ضمیمه می‌شود . منشی آقای دوپون هم به‌نوبه‌خود پیش‌نویس تقاضاوجوابی‌که شما برای او فرستاده‌ایددرپرونده‌ای ضبط می‌کند . این نامه‌ها بدون هیچ فایده‌ای تا موقعی‌که دومؤسسه دایر است درپوشه خود گرد می‌خورند.

البته من‌هم قبول دارم‌که بعضی پرونده ها یا مدارك بی‌گفتگو دارای ارزشند . نکته دراین‌جاست‌که باید دانست ارزش آن تاچه‌حد وبرای چه‌مدت است هیئت بازرسی‌هوورکه در سال ۱۹۴۸ مأمور رسیدگی وضع ادارات و بازده‌کار مستخدمین دولت آمریکا بود ، به نتیجه رسیدکه در وزارتخانه‌ها ، هم‌چنین درمؤسسات خصوصی، فقط یك دهم پرونده‌ها اهمیت خاصی دارندکه لازم‌است بطور دائم‌نگاهداری شود. تقریبا ۴۵ درصد آنها را بدون‌کمترین اشکال می‌توان بلافاصله دور ریخت و ۵۵ در صد پرونده‌هـا راهم احتیاطا باید برای مدت محدودی نگاهداشت.

من وشما ، دست‌کم درباره نیمـه‌ای ازآت واشغال و خرده‌ریزی که درکنار وگوشه منزل روی هم انباشته‌ایم، نمی‌دانیم به‌چه‌دلیل آنها را نگاه‌داشته‌ایم . سنجاب‌ها برای‌ذخیره کردن‌گردو وسگ‌ها برای پنهان‌کردن استخوان دلیل موجهی دارند ، اما مالیخولیائی‌که بعضی اشخاص را وادار به‌گردکردن و روی‌هم انباشتن اوراق و اشیاء بیهوده می‌کند نشانهٔ بدترین صفات زشت انسانیست ، این عمل نمایندهٔ لئامت، خست ، ترس ازآینده ،خودنمائی حق‌بجانبی و سابقه بزرگواری‌خودرا بەرخ دیگران‌کشیدن‌است. ضعف روحی موجب میشود به‌جای این‌که باشهامت به‌سوی آینده پیش برویم ، گذشته خود را به‌چشم دیگران بکشیم و سخت به گذشته بچسبیم . اگر هیچ یك ازعلل مذکور سبب این مالیخولیا نباشد لااقل تنبلی

روحی مانع است که همت کرده به‌نامه‌ها واوراق انباشته وخرده ریز توده شده رسیدگی کنیم، لازم وغیر لازم را ازهم جدا کرده زائد را دور بریزیم .

من هرروز خودبخود بیش‌ازده‌بار دستم‌به‌سوی توده‌های اوراق تنظیم شده درازمی‌شود وهردفعه به‌ورق پاره‌ای برمی‌خورم که هیچ‌ضرورتی‌نگاهداری‌آن را ایجاب نمی‌کند وآن‌را در زباله‌دان می‌ریزم . شما هم مثل من می‌توانید پرونده‌های خود را به‌حداقل برسانید . مشروط براین‌که سعی‌کنید بیشتر مطالب را به‌خاطر بسپارید وکمی جرأت وجسارت بخرج دهید . این راهم درآخر یادآور شوم‌که کاغذکهنه را وزنی می‌توان‌فروخت.

ترجمهٔ احمد راد

مجلهٔ یغماــ جه دستور خردپسندی . بنده یغمائی پس از مطالعهٔ این مقاله نیمی از پرونده‌ها و وراق مجلهٔ یغمارا دور ریختم . به‌کاران جند سال پیش آسوده باشند‌که سندی از آنان نماند .

با آشنائی وسوابقی‌که هست‌عقیده دارم بسیاری از کتاب های‌مکرر ناسودمند وبی‌ارزش کتابخانه‌ها را هم باید دور ریخت‌که نگاهداری‌آن‌حرج وزحمت بسیار دارد . همتی‌می‌باید!

زهره تقوی

کتاب

آنکه مشکلهـا کنـد آسان منم — آنکه برخوبی دهد فرمان منم
آنکه ورزد مهر تو ازجان منم — آنکه دانش ها دهد ارزان منم
آنکه بـاشد رهبر نـادان منم — آنکه روحت را کند تابان منم

* * *

آنکه باشدروز وشب اندربرت — در تمام زندگـانـی رهـبرت
خواب غفلت را رباید از سرت — هر زمان افزون‌کند عـز و فرت
در زمـان تنگدستی یـاورت — گاه غم شادان نماید خاطرات

* * *

من کتابم مـن کتابـم من‌کتاب — مونس توگاه پیری و شبـاب
زود بنما بـهر دیدارم شتاب — کن‌سئوال‌ازمن‌که‌تا گویم‌جواب
تاتوانی روی خود از من متاب — من کتابم من کتابم من کتاب

مسعوده تفضلی

نکته‌ای در آموزش

با پیشرفت صنعت، علوم طبیعی و اختراعات جدید وسائل ظاهری آسایش زندگانی بیشتر شده است ولی فقر درونی زیادتر گشته است بشر امروز بیشتر بدنبال استفادهٔ مادی است و در هرعملی که انجام می‌دهد بدنبال سود مادی آن می‌باشد.

سینما که ابتدا جنبهٔ آموزشی داشت بصورت دکانی درآمده که در آن کالایی بجز تحریك ونشویق جوانان به جنایت وزد وخورد و یامسائل جنسی عرضه نمیشود. آگهی های تجارتی هم مردم را بنوعی دیگر می‌فریبند. کتاب های گمراه کننده نیز به وفور در دسترس جوانان قرارگرفته است . مجلات نیز پر از تصاویر زنان برهنه و داستانهای خیانت آمیز شده‌اند. افراد که بصورت توده های عظیم و مشابه درشهر ها زندگانی می کنند استقلال و آزادی فردی را از دست داده بصورت پیچ و مهره های ماشین عظیم تمدن جدید در آمده‌اند .

در اینصورت چه باید کرد ؟ آیا باید بشر همراه باسیر تمدن مادی دچار فقر معنوی گردد ؟ بشر سرگردان امروزی معنویت راکجا وچگونه باید جستجو نماید ؟ در مذهب ؟ خانواده یا اجتماع ؟

مذهب که در قرن گذشته تکیه گاه بشر بود پایه‌هایش سست شده است.خانواده که پشتیبان کودك بود نیز استحکام خودرا از دست داده است . در مدرسه هم برای جوانان فرصتی نیست که خود ساخته ومتعادل بارآیند . اجتماع هم آنچه عرضه می‌کند گمراه کننده وفریبنده است .

پس برای بشر امروزچه مانده است آیا باید دست روی دست بگذاردو بسقوط تدریجی خود بنگرد یا برپای خیزد و خودرا از انحطاط نجات دهد. شایدتنهاعاملی که مانع از سقوط بشر امروزی می گردد دانش وعلم است.

باید به مردم فرصت داد که درهر سن وسالی به کسب دانش وعلم بپردازند و در راه تکامل و تعالی کوشش کنند . باید برای آنان مدارس و دانشکده های شبانه تأسیس کرد و به آنها فرصت داد تادرسنین بالا نیز به دانش و معلومات خودبیفزایند و باتکامل شخصیت خود، سدی مقاوم و درونی در مقابل تأثیرات نامطلوب خارجی ایجاد کنند .

آرامگاه صائب در اصفهان

در تیرماه سال ۱۳٤۲ انجمن آثار ملی به اهتمام تیمسار سپهبد فرج‌الله آق‌اولی که سرشار از عشق و احساسات پاك ملی است و مورد عنایت خاص شهریار دانش پرور آریامهر است بپاس بزرگ داشت نامداران علم و معرفت و هنر و صناعت میهن ارجمند ما ایران، ساختمان آرامگاه شاعر بزرگوار ایران صائب یا تبریزی اصفهانی را دستور فرمودند.

استاد حسین معارفی اصفهانی معمار استاد ابنیه‌های تاریخی نقشه بنارا طرح کرد، و بطهران فرستاد، آن نقشه بانظر مهندس محسن فروغی تکمیل شد و پس از شش سال‌واندی ساختمان آرامگاه با طرزی پسندیده و مرغوب با آراستن باغ و گلهای زیبا بپایان رسید. (چندی پیش نویسندهٔ این سطور مزار و باغ را زیارت و مشاهده کرده است).

مخارج این بنای با شکوه در حدود هفتصد هزار تومان شده است که در حدود یك عشتم آن را اصفهانیان علاقمند اهدا کرده‌اند و بقیه را انجمن آثار ملی پرداخته است.

مقرر بود که افتتاح آرامگاه مقارن باتشکیل پنجمین کنگره باستان‌شناسی (اردیبهشت ۱۳٤۷) صورت پذیرد ولی‌معلوم نیست چرا و بچه‌روی‌تا نیمهٔ مهرماه ۱۳٤۷ به‌تعویق‌افتاد، این عذر را می‌توان پذیرفت، ولی حضور نیافتن تیمسار آق‌اولی بانی دلسوز و عامل مؤثر اصلی و دیگر اعضاء انجمن آثار ملی در مراسم افتتاح به هیچ‌روی و به هیچ بهانه درخور پذیرفتن که نیست هیچ، در خور نهایت افسوس و نکوهش است.

چرا باید بانی اصلی و عامل مؤثر با آن عشق و علاقه ملی معنوی در مراسم افتتاح ساختمانی که خود متصدی بوده شرکت نفرماید؟!

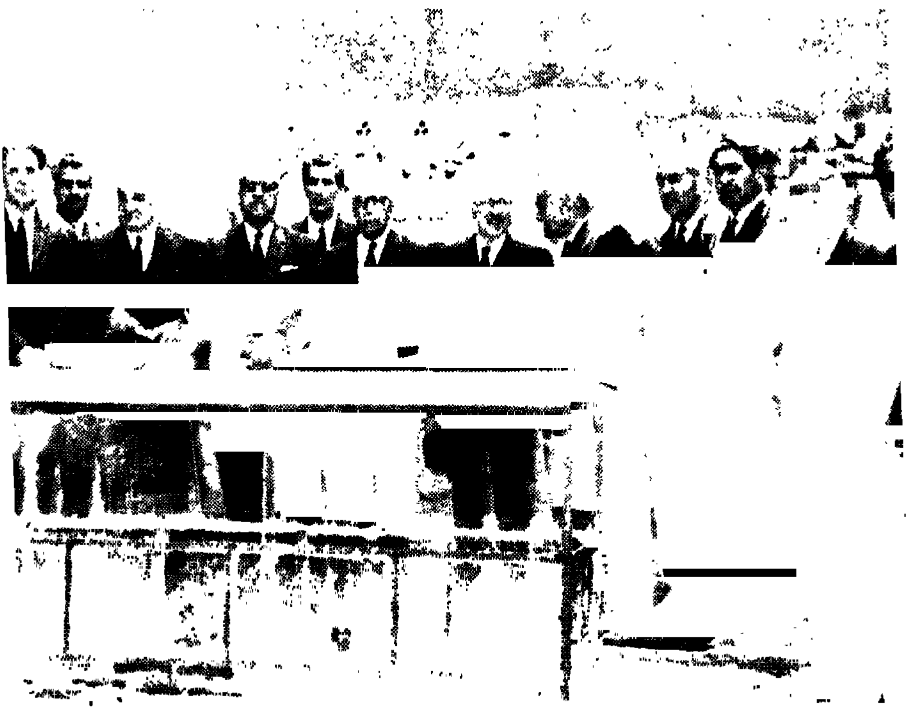
باری، از آقای دکتر مظاهر مصفا دوست دانشمند که در این مراسم شرکت داشته‌اند گزارشی است که‌درج می‌شود. آقای مهندس فروغی هم‌وعده فرموده‌اند تصویر رنگی آرامگاه را بخوانندگان مجلهٔ یغما اهدا کنند، و امید است پس از مراجعت از اروپا بوعدهٔ خود وفا فرمایند. اشعاری که‌دراین‌مراسم سروده شده درشمارهٔ بعداست. مجله‌یغما

افتتاح آرامگاه صائب در اصفهان

گزارش آقای دکتر مظاهر مصفا

برای شرکت درآیین گشایش آرام‌گاه صائب سحرگاه سه‌شنبهٔ شانزدهم مهرماه‌همراه استاد امیری فیروزکوهی و دکتر وحیدنیا نماینده مجلس شورای ملی و مدیر مجله وحید به اصفهان رفتیم ... اندکی پیش ازساعت یازده به‌آرام‌گاه رسیدیم بنای آرام‌گاه در باغ‌صائب ساخته شده است باغی بزرگ و با صفا درکنار مادی‌نیاصرم و هم در آن‌جا می‌گفتندکه این باغ ازین بیش‌تر و بزرگ‌تر بوده است و در طول زمان موقوفه خواران گوشه وکنار آن‌را خورده و برده‌اند. بهشتی نام مردی که همه‌جا بود وبا شوری تمام حکایت حال گذشته وحال اصفهان بر زبان داشت می‌گفت این باغ شانزده جریب بوده است و اکنون همین است که

اعضاء انجمن آثار ملی در اصفهان

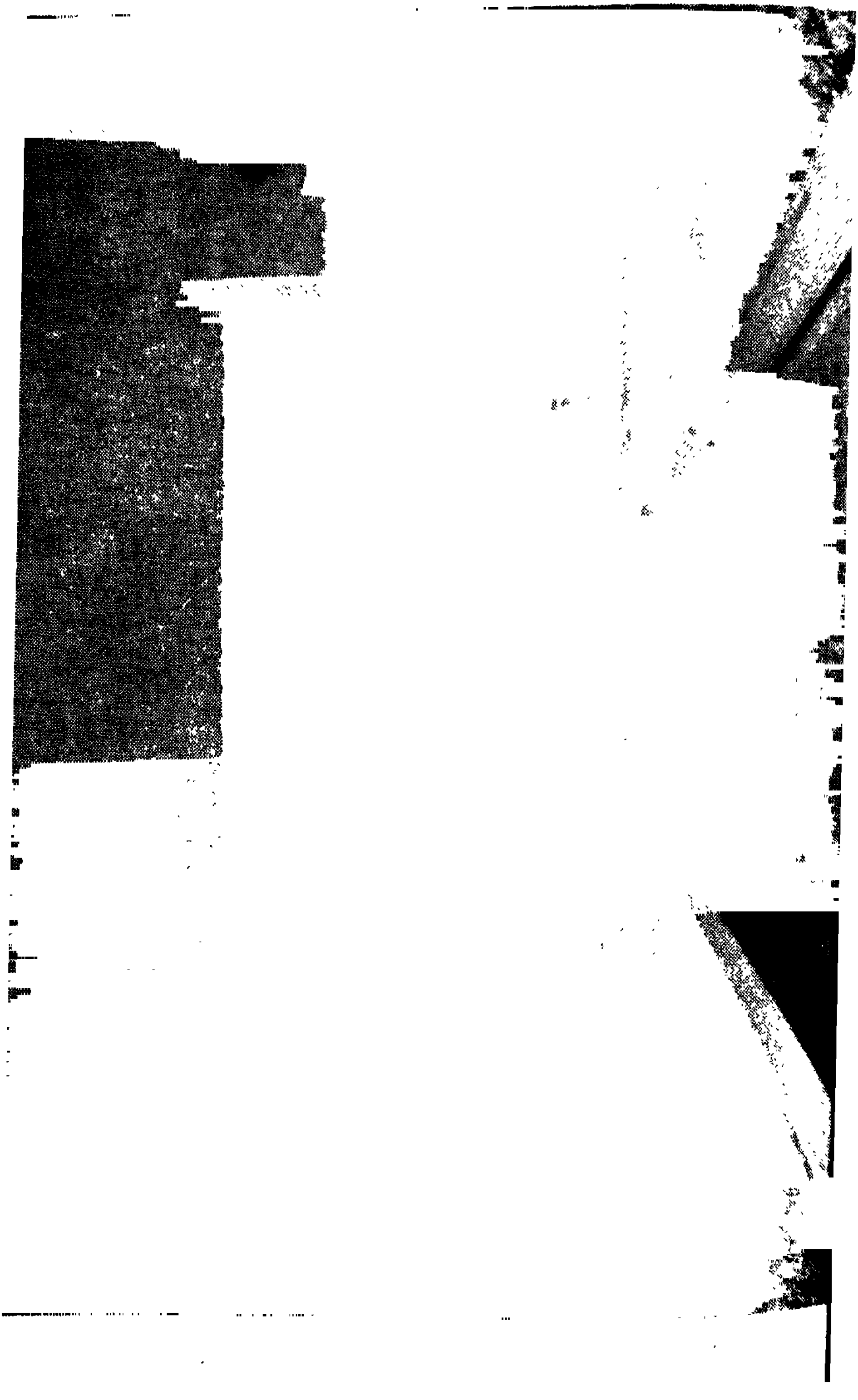


از راست به چپ :

نفر سوم : حسین جودت ـ دکتر محمود مهران ـ دکتر رضازاده شفق ـ تقی‌زاده
دکتر عیسی صدیق ـ سرلشکر فیروز ـ حسن مشحون رئیس باستان شناسی اصفهان ـ
سپهبدآق‌اولی ـ علی‌اصغر حکمت ..

و نفر آخر مهندس پارسا استاندار وقت اصفهان است که اعضاء انجمن آثار ملی را باصفهان دعوت کرده و از عوامل مؤثر ساختمان آرامگاه صائب بوده است .

صفحه مقابل ساختمان صائب است



می‌بینید. آرام‌گاه را انجمن آثار ملی بر پای داشته است و مردم اصفهان نیز در پرداختن هزینه آن شرکتی داشته‌اند باکم و زیاد شاید قریب هفت صدهزار تومان صرف ساختن آن شده باشدکه بیش ازشش‌هفتم‌آن را انجمن پرداخته است .

بهشتی همه‌جا و به همه‌کس ازتباه‌کاری کارگران ایتالیایی در بناهای عصر صفویان با شوروگرمی و هیجان و خشم شکایت مـی‌کرد و چندکس دیگر این‌جا و آن‌جا سخن او را تأیید می‌کردند. می‌گفت سه قصرارسد وچندبنای زمان صفویان برجای است وآن هرسه‌زیر تیشه وکلنگ و قلم‌موی‌کارگران ایتالیایی در خطر انهدام، واین همه را بادل‌سوزی وشورو هیجان و همراه حجت وبیان و شاید ازسر بصیرت می‌گفت خوب‌است وزارت فرهنگ‌وهنر و انجمن آثار ملی به ادعای او برسند .

سنگ آرام‌گاه دوقطعه‌است. قطعهٔ زیرین‌سنگی‌است بزرگ و مرمرین و تازه ساز و بو نگار بـه سخنی از صائب ، و قطعهٔ رویین سنگی است سیاه برنبشته به سال ۱۰۸۷ هجری قمری یك سال پس از مرگ شاعر. کناره‌ها برآمده ومیان‌فروکرده محرابی شکسته غزلی‌از صائب بر سطح حاشیه برآمده ، گویا به خط محمد صالح از خط نویسان زمان شاعر نوشته شده‌است. نام خطاط درپایان غزل ثبت‌است. من درست‌به یادندارم برسنگ سیاه همین نوشته آمده و دیگر هیچ .

استاد همایی می‌فرمودکه مهرماه چهل‌واند سال پیش (شاید چهل‌و دوسال، من ازیاد کرده‌ام) این‌سنگ رابه دست خویش به یاری باغبان ارزیر تودهٔ خاك بیرون کرده‌است وهم مهرماه چند سال پیش در زمان صدارت‌علم کلنگ بنای آرامگاه زده شد و عجب این‌که‌آیین گشایش نیز در مهرماه صورت می‌گیرد .

سنگ قبر بر میانهٔ ایوانی است سنگین وسقف‌دار آسمانه از یك سوی بر دیواراستوار است و از سویی برچهار ستون مرمرین تکیه دارد و ایوان از سه سوی بازگشوده است‌و بر بلندی‌است، برسر پله‌های سنگین در میانه باغ و مشرف به درباغ . بردیوارهٔ ایوان مـاده تاریخ منظوم آغازبنا برروی‌کاشی به خط خوش نسخ نعلیق نوشته شده‌است به شمسی،وشرحی به نثر با سه‌سال اختلاف و این را یکی از اسفهانیان به من نشان داد و بسیار شور می‌زد و جگر می‌خورد .

نظم از استاد همایی است نثر آن ندانم ازکیست‌که در آن سه سال خلاف نشسته است و جای شگفتگی است که چگونه ازچشم‌آن همه‌کارگذار ومباشر وادب مدارپنهان مانده‌است در محوطه پایین آرامگاه در دوسوی دوپرده سرای افراشته بود و در زیر آن و بیرون‌آن قریب پانسد مرد و دوزن نشسته بودند از مردان یکی عمامه وعباداشت .

از تهران‌کسی نیامده بود جزسیدالشعرا امیری فیروزکوهی و من به تبع او وبه‌لطف وحیدنیا . مجلس باگزارش خوانی استان‌دار آغاز شد و با سخن همایی رونق‌گرفت‌که‌مدار و محور معنویت و دانش امروز اسفهان است و اسفهان امروز این سرزمین جمال وکمال و این خطه هنروحال را به راستی شهر همایی باید خواندکه امروز او قبله اهل فضل آن‌دیار است . وقتی برای سخن‌گفتن برمی‌خاست و به جای‌گاه خطابه می‌رفت‌گفتی باری ازدرد و شکستگی و شاید شکایت حال وحکایت ملال بردوش داشت از عمری‌کار وکوشش ، وبه‌سنگینی قدم می‌گذاشت. پیری و خستگی جنس‌همایی وفروزان فروفرزان و بدیع‌الزمانی وجزاینها دل اهل‌کمال را از خون درد و حسرت مالامال می‌داردکه ایناننند ستون های بنای دیرین

سال ادب و فرهنگ این سرزمین .

چهرهٔ مردانه ولی شکستهٔ همایی آهنگ مطمئن ولی رعشه‌دار او خطومرز پیوند گذشته وحال دانش‌وبینش اسفهان بل‌که سرزمین ایران است و در صدای او که گویی‌ازپشت دیوار های همه دوران های گذشته برمی‌آید شکوه و جلال و عظمت و دیرینگی بی‌زوال فرهنگ و معرفت این مرزوبوم نهفته است .

همایی سخن‌خویش به نام خدای آغازکرد و آرام‌گاه را به نام حضرت سلطان گشود حالی از صائب گفت و یادی از گذشتگان کرد و از زلال معنی و حال نوشید، و نوشانـد و قطره‌یی چند برخاك افشاندکه خاك را از جام گران مایگان نصیب است .

ذکری خیر ازعلم ونگاهبانان گنجینه های فرهنگ به‌میان‌آورد ومرا نیزکه دیرینه وکمینه شاگرداویم به نواختنی استادانه در شرم‌برد و از استاد امیری دعوت کرد که چکامه شیوای پراز اخلاص و حال خویش‌که هم به مناسبت این آیین و در ستایش اسفهان سـروده بود برخواند . امیری عاشق صائب است وبه دوستی او عمری گذرانده است و در جهان‌ادب امروز مرجع هرگونه اطلاع از حال و مقال آن شاعر است و در این آیین به تبداری و نزاری از سیمین دشت فیروز کوه به اصفهان‌آمده بود. به هنگام سخن گفتن همایی من در کنار امیری نشسته بودم و دیدم‌که می‌گریست و آشفته‌حال و شوریده بود و بیم می‌داشتم‌که نتواند تمامی چکامه را خود برخواند بدین حال برخاست و حال ارادت خود به صائب باز گفت و آن قصیدهٔ استوار انشادکرد .

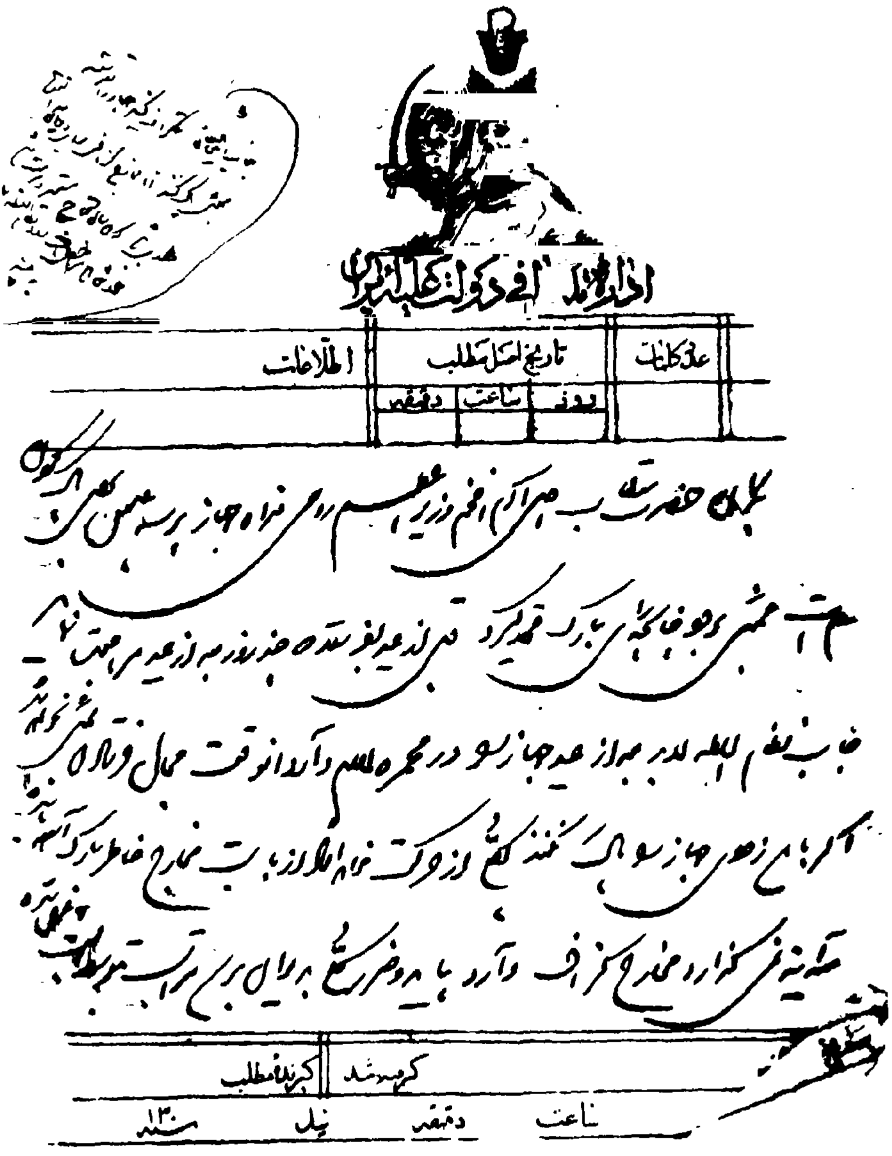
ازکارگزاران اسفهان نیز یکی برخاست وگزارش‌گونه‌یی از هزینه وکارکارداران و استادکاران برخواند و عجب آن‌که استاد همایی را استاد همایونی می‌گفت

از شاعران اسفهان‌کیوان در تضمینی شیرین از غزل صائب داد سخن به چابکی و استادی داده بود و سخت باصلابت وشکوه‌می‌خواند چندان‌که به بلندگوی حاجت نمی‌داشت وبانگش بی‌وساطت آن به‌کوی و برزن می‌رسید .

«صغیر» باکبرسن و افتادگی وفروتنی قطعه‌یی خواند به‌ظرف ولطفی شیرین‌که هم‌در آن اصفهانی بودن صائب را استوار می‌داشت و هم به جهانی بودن مقام شاعری صائب صحه می‌گذاشت. سپنتانیز در تعظیم صائب نغز گفت ازان پس حاضران به آرام‌گاه روی آوردند و حلقه های‌گل سپید از پیش فراهم آورده را استاد همایی بر مزار صائب گذاشت وعکاسان عکس گرفتن گرفتند.

دکتر کیا معاون وزارت فـرهنگ و هنر نیز دراین آیین شرکت داشت . نام سپهبد آق‌اولی ویاد او و همکاران او همه‌جا به خیر می‌رفت و این همه را خرسند می‌داشت اما از الفت‌کسی یادی نکرد و جای دریغ است .

درساعت‌سیزده درضیافت مهمان‌سرای بی‌نظیرشاه عباس‌کبیر برخوان رنگین‌همدانیان فرودآمدیم وجای ذکر ونفس نماند. مهمانی به میمنت شرکت وزیر در بارشاهنشاهی درآیین گشایش آرام‌گاه ترتیب یافته بود با شکوه وآراسته. آخرین ساعت توقف ما در اصفهان در خدمت استاد همایی گذشت. در خانهٔ او با استاد امیری و وحیدنیا وقدسی‌نام مردی ادب‌دان و مهربان و خوش‌ترین ساعت همان بود که در آن حرم‌کدهٔ عزت و معرفت رفت .



اسناد تاریخی

از مجموعهٔ اسناد آقای محسن فرزانه

گزارش تلگرافی حاکم بوشهر بصدراعظم (امین‌السلطان) راجع به تعمیر کشتی پرس‌پلیس و دستور ناصرالدین‌شاه

زنان مشهور
ترجمه و اقتباس دکتر معینیان

شارلوت کورده ـ قاتل مارا

-۳-

هوای داخل آپارتمان در اثر خون تجزیه شده مارا و بوی متراکم ازانبوهی جمعیت غیرقابل تنفس شده بود و بناچار مقدارزیادی از گیاهان معطروخوشبوسوزاندند وهوا را بخور دادند. شعله‌های آتش، کوچه تنگ وپر از جمعیت را روشن کرده بود و در پرتواین روشنائی شوم ولرزان، موج جمعیت چون کابوسهای خیالی ترس‌آور جلوه میکردند. همه انظارمتوجه آپارتمان **مارا** بودکه نزدیك بیمسب ناگهان شارلوت کورده دربرابر مردم ظاهر شد. جمعیت بحدی خشمگین بودندکه اگر دستشان میرسید، میخواستند اورا در همانجا قطعه قطعه کنند. فریاد میزدندکه باید همانجا بمیرد. این همان مکاره حیله گری است که برای کشتن **مارا** با داخل‌مجلس‌کنوانسیون نقشه‌کشیده بود ولی از میان جمعیت یك تن فریاد زد: نبایداورا بکشید والا سر نخ تمام توطئه‌ها را گم خواهیم کرد.

اتفاقاً درشکه‌ای‌که ساعت ۷ بعد ازظهر شارلوت را آورده بود همچنان جلوخانهٔ مارا ایستاده بود، زندانی و اسیر نیمه مدهوش و بی‌خویشتن را درداخل آن انداختند و درشکه ازمیان دریای جمعیت راه خود را باز کرد و بسمت نزدیکترین زندان‌که یك‌صومعه متروکی بود روان شد ودرآنجا اورا درددرون یك سیاه چال انداختند.

روز هفتم وهشتم

دراثر قتل مارا صبح روز چهاردهم ژوئیه تمام وقت مجلس کنوانسیون صرف نطقهای فصیح و آتشین نمایندگان شد. درهتل پرویدانس دراطاق شارلوت قطعهٔ‌کاغذی بخطوی یافتند که درآن نامی‌هم ازمسیودوپره‌برده بود فوراً او را توقیف کردند ودرخانهٔوی هنگام‌بازپرسی نامه باربارو هم‌بدست‌آمد. درپی‌این نامه همه معتقد شدندکه این‌جنایت به‌تحریك ودستور مستقیم ژیرندنها صورت گرفته، این متحدین‌وهم پیمانان شهر **کاتد**که بازوی جنایتکار را مسلح کرده‌اندواین موضوع دستاویزخوبی‌برای تصفیه حسابهای سیاسی شد چنانکه دانتون ۱

۱ ـ دانتون Danton انقلابی نامدار و کنوانسیونل معروف متولد ۱۷۵۹، قبل از انقلاب تا ۱۷۹۱ وکیل دعاوی ومشاور پادشاه بود. بنیادگذارکلوپ معروف کوردلیه ووزیر عدلیه بعد از دهم اوت و یکی ازبزرگترین رجال انقلاب و شاید یکی از مسؤولان اصلی‌قتل عام‌سپتامبر است. وی از ارکان اساسی و عمده سازمان‌دفاع ملی وپیشرو ومبتکر وگرداننده دادگاه انقلابی وکمیته نجات عمومی است‌که درآن سیاستی خشن و وحشیانه پیش گرفت و نام خود را بزشتی‌آلوده ساخت. دانتون‌که درعین‌حال ناطقی توانا و بی‌باك بود در صحنه سیاسی و پارلمانی باروبس پیر برقابت پرداخت و رقیب‌که بوجاهت ملی او رشك می برد او را به‌خیانت و پیروی ازاصول اعتدالی و مدراتیسم متهم ساخت و بمرگ محکوم کرد و در ۱۷۹۳ سر از تنش جدا شد. وقتیکه باوتوصیه کردندکه برای رهائی ازاعدام بخارجه‌فرار کند فریاد زد: «به! مگر میتوان وطن را به تخت‌کفش بست و باخود بخارج برد».

ازآن‌حادثه برای متهم ساختن یکی ازرقیبان‌سیاسی‌خویش بنام فوشه اسقف سابق استفاده کرد وبزودی هیبرت[۱] یك‌نشریه انتقام‌جویانه برضد فوشه‌چاپ ومنتشر کرد تا درکوچه وخیابانها جار بزنند وجنایات او را برشمارند .

این موضوع به‌شارلوت فرصت دادکه‌شرح زیر را در زندان بنویسد:

«بلاانقطاع میشنوم که درکوچه‌ها فریاد میزنند توقیف فوشه همدست شارلـوت . من هرگز او را ندیده‌ام مگر ازپشت‌پنجره و ازآن تاریخ هم بیش ازدوسال میگذرد . این مرد را نه دوست دارم و نه بوی ارزش میگذارم . من همواره‌ازوی یك تصور افراطی بی‌هیچگونه متانت وشجاعت اخلاقی در ذهن خویش داشته‌ام و لذا ازنظـر من این مردی است در طبقهٔ اشراف که امکان‌کمترین اعتماد درطرح نقشه باونیست و اگر این توضیح بتواند مفید واقع شود وخدمتی باو بکند من‌حقیقت و واقعیت‌آن را تصدیق میکنم . کورده»

پیروان و علاقه‌مندان مارا بزحمت توانستند بدن دوست ملت را تجهیز و معطر کنند و او را بیك‌کلیسای قدیمی ازآن کوردلیه انتقال دهند تاملت بتوانـد دربرابرآن آرامگاه موقتی برای ادای احترام رژه برود . بربالای آن یادبودگاه این‌کلمات خوانده میشد:

«مارا ، دوست ملت بدست دشمنان ملت‌کشته شده . شما ای دشمنان ملت ! خوشحالی خود را تعدیل‌کنید زیرا او انتقام‌جویان وخونخواهان فراوان دارد».

روز نهم درزندان

شارلوت درزندان این نامه را به مسیوبارباروس نوشت :

کسی‌که وطن را نجات میدهد ابداً نمی‌فهمدکـه خود باعث چه‌کاری شده . صلح و آرامش را میتوان آنچنان‌که من میخواهم برقرارکرد این‌خود یك‌مقدمه و سرآغاز بزرگی است . دو روز است‌که حس میکنم باکامیابی‌صلح و آسایش را بدست آورده‌ام زیراخوشبختی و سعادت‌کشورم ازآن من نیز خواهد بود من هرگزکینه و عداوتی دردل نداشته‌ام مگـر بیك‌تن‌که آنرا باخشونت و صلابتی تمام ظاهرکرده‌ام معهذا هنوز هستند هزاران تن‌که من آنها را دوست میدارم . یك تصور زنده یك‌قلب حساس همواره یك زندگانی طوفانی و پر- تلاطمی را نوید میدهد . درنظرمعاصران ما ، قلیل‌اند وطن‌پرستان واقعی که آگاهانه درراه کشورشان جان می‌سپارند واین فداکاری را تقریباً نوعی خودخواهی کامل می‌پندارند.

چه‌غم‌انگیز است سرنوشت چنین ملتی‌که میخواهد پایه گذار یـك حکومت جمهوری هم باشد .فوراً درساعت هشت صبح مرامحاکمه میکنند واحتمالا فقط تاظهربرای حرف زدن زنده خواهم بود.

من درست نمیدانم‌که آخرین لحظات حیوة چگونه منقضی خواهد شد و نیازی ندارم که نسبت به سرنوشت خویش تظاهر به‌بیحسی ولاقیدی‌کنم زیرا تاایـن دم کمترین ترس از مرگ نداشته‌ام و هرگز بزندگی ارزش ننهاده‌ام مگر فایده وسودی که بایدداشته‌باشد » .

۱ــ هبرت HeBert متولد ۱۷۵۷ ازرجال سیاسی وانقلابی فرانسه وسردبیر روزنامه جنجالی بنام پردوشسن Perduchesne ویکی ازعاملان قتل عام دوم سپتامبـر ، صاحب نفوذ کامل درکمون پاریس‌که این نفوذ و برتری را تاروزیکه بازداشت شد حفظ کرد و سرانجام باعده‌ای از پیروان و طرفدارانش درسال ۱۷۹۴ بفرمان روبس پیراعدام شدند .م

در لحظاتیکه این «فرشته جنایت» این سطور را مینوشت جسد مارا روی یك ارا به احاطه شده از دختران نوجوان سفیدپوش بصوب باغ کوردلیه درحرکت آمده بود درحالیکه تمام نمایندگان مجلس کنوانسیون و غرش توپها درمیان هوای گرم وخفه کننده تابستانی او را مشایعت میکردند . درآنجا بدن مارا، را درزیر خروارها سنگ‌خارا مدفون ساختند: «توده عظیم از سنگ خارا نشانه و سمبل نیرومندی و استحکام خلل ناپذیر دوست ملت است».

برسر آرامگاه **دوست‌ملت** سخنرانیها وخطابه‌های پرشور نمایندگان و پیروان او خیلی دیر بپایان رسید . وقتیکه شارلوت به زندان مجاور دادگستری انتقال داده شدتوپها همچنان میغریدند . شارلوت درآن زندان این‌سطور را بنام پدرش نوشت :

«پدر عزیزم ، ازاینکه بی‌اجازه شما خود را آماده جنین کاری کرده‌ام طلب بخشایش میکنم . من ازقربانیان بیگناه بخوبی انتقام گرفته‌ام وازمصیبت‌های دیگر جلوگیری کرده‌ام سرانجام یك روزی ملت ازاشتباه بیرون خواهد آمد وازاینکه ازجنگ ستمگری غاصب آزاد شده شاد خواهد شد اگر من کوشیده‌ام تا شما را قانع کنم که بانگلستان میروم برای این بود که امیدوار بودم همچنان ناشناخته بمانم ولی اکنون بغیر ممکن بودن آن اقرارمیکنم

آرزومندم که هرگز دچار شکنجه و عذاب نشوید. بهرحال‌من گمان میکنم که شما در شهرکان دوستان و مدافعان خوبی خواهید داشت . برای دفاع از خودم آقای گوستاودولثه را برگزیده‌ام با وجودیکه میدانم درچنین سوء قصدها اجازه هیچ گونه دفاع بانسان‌نمی‌دهند واین اقدامهم فقط برای‌حفظ ظاهروفرم‌کاراست .

خدا حافظ پدر عزیزم . از شما خواهش میکنم که مرا فراموش‌کنید تا بلکه سرنوشت من بهتر شمارا شادمان کند خواهرم‌راکه ازصمیم قلب دوست میدارم درآغوش میگیرم‌وهم‌چنین همه خویشاوندانم را . این شعر کورنی را فراموش نکنیدکه میگوید :

« آنچه که باعث شرمساری است جنایت است ، نه دارمجازات .

روز دهم

در دادگاه ـ امروز جهارشنبه هفدهم ژوئیه‌است. هوا چون حمام گرم و دم‌کرده است شارلوت وارد سالون دادگاه جنائی پاریس‌شد . دادگاهی که اورا مغلوب ومعدوم‌کرد. همان لباس قشنك وحالداری که روزشنبه بتن داشت در برکرده ولی بجای‌آن کلاه بلند لبه‌دار، یك کلاه ساده زنانه برسرنهاده بود بطوریکه موهای پرپشت زیبا و فرارش چون رشته‌های سیاه ابریشم اززیرآن رها شده حلقه حلقه روی شانه مرمرین اوریخته بود ، تازه برصندلی‌اتهام نشسته بودکه صدای رئیس دادگاه برخاست :

ـ اسم ونام خانواده ؟

ـ ماری‌آن‌شارلوت‌دوکوره سابقاً دارمون .

ـ سن شما؟

ـ بیست وپنج سال ، سه ماه‌کم .

ـ آیا وکیل مدافعرا نتخاب‌کرده‌اید؟

ـ من دوستی‌را جهة دفاع خود برگزیده‌ام ولی ظاهراً او جرأت نداردکه دفاع مرا دراین دادگاه بعهده بگیرد.

گوستاودولته وکیل‌دعاوی با وجود دعوت‌شارلوت هنوز بدادگاه نیامده بود لذا رئیس دادگاه بنابرمقام وموقعیت ووظیفه قانونی که داشت مسیو شووال گارد راکه‌دردادگاه حاضر بود بسمت وکالت‌تسخیری‌شارلوت برگماشت ومحاکمه ادامه یافت ، وقتیکه‌دردادگاه کارد را به شارلوت نشان‌دادند رنگش پرید وچون اصرارکردند تقریباً فریاد زدکه :

من‌آن را میشناسم . من‌آنرا میشناسم .

رئیس دادگاه به مستخدم دستورداد‌که سیمون اوراد را داخل‌کند . مصاحب **مارا** که سراپا سیاه پوشیده بود وارد دادگاه شد ودرجایگاه شهود درحالیکه گریه درگلوشکسته‌بود آن داستان غم‌انگیررا بیان‌کرد وشهادت او دم بدم در اثر تأثرات توأم با ریزش اشك‌قطع میشد دراین‌اثنا شارلوت با هیجان واضطراب سخنان اورا قطع‌کرد وگفت :

تمام این شرح وتفصیلات بی‌فائده است . این من هستم‌که **مارا** کشته‌ام من‌میخواستم اورادرقلهٔ ۱ کوهستان قربانی‌کنم ، فکرکرده بودم‌که اگر بتوان ازین طریق‌موفق شد باید آنرا برراههای دیگر ترجیح داد با وجودیکه مطمئن بودم آناً قربانی خشم ملت‌خواهم شد. اینست آنچه‌که من‌میخواستم ولی‌چون **مارا** کمتر بمجلس‌کنوانسیون میرفت من‌مجبور بودم بوسیله نامه‌ها وخبرهای مهم اما ساختگی حیله وتدبیری بکاربرم تا بحضوراوراه یابم.

رئیس دادگاه ـ اما وسیله نشانه‌ای ازخیانت وغدر ودوروئی‌است

شارلوت ـ تصدیق میکنم‌که این‌دستاویز وراه چاره درخور وشایسته من‌نیست‌اما برای نجات‌کشور تمام این‌راه‌ها خوب و پسندیده است ، گذشته ازین ناچار بودم‌که تظاهرکنم‌که که باوایمان‌وعقیده دارم تا بتوانم بوی‌دست‌رسی‌پیداکنم‌آنهم بچنان مردی‌که سراپا سوءظن وبدگمانی بود .

ـ چه‌کسی بشما تا این‌حدکینهٔ مارا ، را القاءکرده وبرضد وی برانگیخته است .

ـ من بکینه و نفرت دیگران نیازی نداشته‌ام زیرا خود باندازه‌کافی‌کینهٔ اورا در دل داشته‌ام .

ـ آیا فکرکشتن **مارا** موجب نشده‌که تحت تاثیر اغوا والقاء دیگران قراربگیرید ؟ کی شمارا بارتکاب این‌جنایت وادارکرده است.

ـ هرکس‌که آمادهٔ‌کاری میشود باید شخصاً بیندیشد و بخودی‌خود آنرا درك‌کند و الا نمیتواند بخوبی‌نقشه‌خودرا اجراءکند.

ـ چه انگیزه‌ای شمارا تا پای‌جان نسبت باین شخص‌کینه‌جو و پرخاشگر کرده است

ـ **جنایت‌های او .**

ـ مقصودتان ازجنایتهای اوچیست ؟

ـ زیانها وویرانی‌های فرانسه‌که اثراعمال او است .

۱ـ اشاره است به مجموع نمایندگان دوحزب ژاکوبن و کوردلیه که در کنوانسیون قریب ۲۰۰ وکیل داشتند‌که مجموع آنان راکوهستانی (مونتانیارMontagnard) میگفتند ازین‌جهة‌که اکثر افراد آنها درصندلی‌های بلند ومکانهای مرتفع مجلس می‌نشستند و قائدان این گروه پرقدرت تندروازمشاهیر رجال انقلاب بودند : چون دانتون ـ مارا ـ روبس پیر ـ کامیل دمولن ودیگران و مقصود شارلوت ازین‌کنایه اینست‌که میخواستم مارا ، را در جلسه علنی مجلس‌کنوانسیون بکشم تا دشمنان خودرا بیشتردچار وحشت وهراس کرده باشم .

ـ آنچه را که شما زیانها وویرانی‌های فرانسهٔ می‌نامید اثر اعمال او تنها نیست .
ـ شاید ! ولی او از تمام امکانات استفاده کرد تا در خرابی کامل فرانسه کامیاب شود
ـ ار کشتن مارا چه نتیجه‌ای انتظار داشتید؟
ـ میخواستم صلح و آسایش‌را بکشورم بازگردانم .
ـ گمان میکنید تمام مارا‌هارا کشته‌اید .
ـ این یکی مرد ؛ دیگران‌هم شاید ترسیده باشند.

دراین‌هنگام شارلوت به تجزیه وتحلیل عقاید واندیشه‌های خود پرداخت و گفت: من دانسته‌ام که **مارا** فرانسه را فاسد وخراب کرده . من مردی راکشته‌ام تا باکشتن اوهزاران تن را نجات داده باشم ، یك جانی بدسگال برای رهائی هزار تن بیگناه ، یك جانوردرنده برای آرامش کشور ، من خیلی پیش از انقلاب یك جمهوریخواه بوده‌ام ، پس‌من یك جمهوری خواهم ، اگر مردم فرانسه لیاقت حکومت جمهوری را داشته باشند وهرگز ازفعالیت شانه خالی نکرده‌ام .

ـ مقصود شما ازفعالیت چیست ؟
ـ عزم و ثبات کسانیکه منافع خصوصی را بیکسو نهاده و توانسته‌اند برای وطن خود فداکاری کنند .

دراین‌موقع ،فوشه ۱ اسقف سابق‌را وارددادگاه کردند. شارلوت‌اورا با تحقیرورانداز کرد وگفت :

من فوشه را به‌صورت‌میشناسم وباوجون مردی بی‌پرنسیپ‌وفاقد سجایای‌اخلاقی‌مینگرم و همواره اورا تحقیر میکنم وهرگاه اورا بنظر می‌آورم ازغیظ پا بزمین میکوبم زیرا طرز تفکر او که من بدان بصیرت‌کامل دارم مناسب وشایسته زنی‌چون من نیست .

---

۱ ـ ژزف فوشه اسقف سابق و نمایندهٔ مجلس‌کنوانسیون ووزیر دوره امپراطوری ، از رجال پرقدرت وبا نفوذ زمان خویش محسوب میشود . فوشه درطلیعهٔ انقلاب ردای کشیشی‌را بیکسوافکند وکسوت‌سرخ انقلابی پوشید ودرتندروترین‌احزاب‌زمان‌عضویت‌یافت . اویکی‌از وحشتناکترین و بیرحم‌ترین مأمورانی است که برای‌اجراء امر کنوانسیون بخارج ازپاریس رفته‌اند. فوشه عنصری‌فعال وجاه‌طلب ودرسیاست‌محافظه‌کاری دوراندیش ومکاری‌کامل‌عیار بود او بهیچ عقیده ومسلکی ایمان نداشت ودرمواقع خطر آشکارا بدوستان خود پشت میکرد و با دشمنان پیمان می‌بست بی‌آنکه هیچگاه بعهود و مواثیق خویش پای بند باشد. فوشه همواره تابع اکثریت وگروه غالب بود ولذا درپایان‌هرمبارزه سیاسی اورا مشاهده میکنیم که درکنار فاتح ایستاده است ودراثر همین بی‌پرنسیپی و بوقلمون صفتی گرفتار خشم روبس‌پیر شد ولی با پشت‌هم‌اندازی و روبه بازی برشیرخشمگین انقلاب ، غلبه‌کرد و سراورا درزنبیل‌انداخت فوشه در۱۷۹۶ بسمت وزیر پلیس منصوب شدکه تا ۱۸۱۰ باقی بود. دوباره در حکومت صد روزه ناپلئون اول‌واوایل بازگشت بوربونها باین‌سمت‌برگزیده شد ولی درسال۱۸۱۵ بعلت سابقه سیاه وخون‌آلودش از تمام حقوق مدنی محروم و از فرانسه تبعید گشت و سرانجام در سال ۱۸۲۰ درتبعیدگاه خود شهرتریست چشم ازجهان فروبست .

وقتیکه مسیو دو پره سعی میکرد سر خودرا نجات دهد شارلوت متوجه شد که هوئر ۱ نقاش درصدد است که از وی تصویری بکشد فورا تظاهر کرد که دارد بجانب او برمیگردد تا بهتر به بیند و هماندم از نقاش خواست که برای تمام کردن تصویرش بزندان بیاید. محاکمه و مذاکرات و ادای شهادت شهود بآرامی جریان داشت و هر لحظه شارلوت با عبارتهای کوتاه و صریح درمذاکرات مداخله میکرد تا توجه حضاردرا بیشتر بخود جلب کند و آخرین سؤال رئیس دادگاه این بود که : کشیشی که شما جهة اقرارکردن نزد اومیرفته‌اید ازکشیشان قسم خورده بوده یا نه ؟ شارلوت درحالی که میخندید رو بطرف حضار کرد و گفت من نه نزد این دسته رفته‌ام و نه آن دسته زیرا باعمال غالب آنان عقیده ندارم .

دراین موقع **فوکیه۲ تنویل** دادستان‌دادگاه از متهم خواست تا اگر مطلب دیگری دارد بیان کند .

شارلوت مغرورانه جواب‌داد آنچه که باید بر گفته های خود بیفزایم بیش‌ازیك‌جمله نیست که :«رئیس وسردستهٔ هرج ومرج‌طلبان مرده‌است وشمادرصلح وسلم زندگی‌میکنید»

اکنون دیگر نوبت مسیو شوولاگارد ۳ است که از موکل خود دفاع کند . این وکیل مدافع آیندهٔ ماری ۴ آنتوانت که روح نواده کورنی‌را(Corneille) درك کرده بودچنین گفت:

۱ ـ هوئر از نقاشانی است که گویا فرماندهی یکی از دسته‌های گارد ملی را بعهده داشته وبنابدرخواست شارلوت تصویر اورا در زندان تمام کرده این تصویر منحصر بفرد که یکساعت قبل از اعدام‌کشیده شده اکنون درموزه ورسای موجود است وشارلوت در ازاء این خدمت چنانکه بباید جون چیزی نداشته یك دسته از موهای قشنك وبلند خود را برسم هدیه به نقاش داده است .

۲ ـ فوکیه تنویل Fouquier tenville متولد ۱۷۴۶ دادستان دادگاه انقلابی پاریس است که دردوران وحشت وترور از مأموران فعال وخستگی ناپذیر جنباندن تیغه گیوتین بود وسرانجام خود نیز مانند همه تندروان انقلابی درسال ۱۷۹۵ ازچوب بست گیوتین بالارفت وسر از تنش‌جدا شد وازآن پس بتدریج چرخ ماشین انقلاب بکندی گرائید م

۳ـ کلودفرانسواشوولاگارد Chauveau lagerd متولد ۱۷۵۶ ازوکلای دعاوی‌فرانسه است که اتفاقاً ازسه‌تن از زنان سرشناس دوره انقلاب در دادگاه انقلابی دفاع کرده که به ترتیب عبارتنداز: ۱ـشارلوت کوده قاتل‌مارا ۲ ـماری‌آنتوانت ملکه‌فرانسه ۳ـمادام‌الیزابت خواهرلوئی۱۶ که نسبت به‌برادرخود وخانواده اوتاپای جان فداکاری‌کرد ودرسال ۱۷۹۴ محاکمه‌ومحکوم باعدام‌شدولی‌خودشوولاکاردوکیل‌مدافع‌تاسال ۱۸٤۱ زنده‌بودو۸۵سال‌عمرکرد

۴ ـ ماری‌آنتوانت ملکه دوران انقلاب فرانسه ودخترماری‌ترز ملکه مقتدراطریش در قرن هیجدهم متولد ۱۷۵۵ ، بااینکه بسائقه جوانی در زندگی خصوصی تاحدی بی‌احتیاط ودرمخارج درباری مسرف‌بود وخود رامخالف اصلاحات نشان میداد ولی‌بعد ازشروع‌انقلاب وزندانی‌شدن درمحبس تامپل گوئی عظمت زمان وموقعیت خطیرخویش رادرك‌کرد زیرامدت ۱۴ ماه که درزندان‌بسر برد ، دربرابرتمام سختیها و ناملایمات واهانتها و تحقیرها مقاومت نمود بخصوص دردادگاه انقلابی بانهایت آرامش و وقار وعزت‌نفس‌کامل از حیثیت‌انسانی و شرافت مقام خودبخوبی دفاع‌کرد وبعدازمحکومیت نیزهمچون یك مسیحی مؤمن، بااطمینان ورضا مرگ را استقبال کرد .

متهم با خونسردی سوء قصد وحشتناکی راکه مرتکب شده اقرارمیکند . وکیل مدافع .دای خود رابلندتر کرد وادامه داد :

متهم اقرارکرد : ازسبق تصمیم طولانی خود ، ازحالات وکیفیات خود و از شواهد و قرائن بسیارموحش آن . دریك جمله خلاصه کنیم ؛ اوهمه جیز را اقرارکرد بی‌آنکه برای . ائت خویش سعی کرده باشد .

هم‌شهریان هیئت منصفه ! این بود دفاع کامل او . این‌آرامش تزلزل‌ناپذیر ، این کف .س وخویشتن‌داری مطلق که بخودی خود هیچ‌اثری ازپشیمانی نداشت‌آنهم دربرابر مرگ، این آرامش واین کف نفس که ازیك‌نظر بسیارعالی وفاخراست همه غیرطبیعی هستند ولدا این عمل‌متهم رابهیچ‌حیز حمل‌نتوان کرد مگر بیك تعصب سیاسی و این تعصب وفاناتیسم سیاسی است که‌کارد دردست او گذاشته است واین باشمااست همشهریان هیئت منصفه که قضاوت کنید که این جهة اخلاقی ، درترازوی معدلت ونصفت حه وزنی باید داشته باشد و من‌آنرابه رأی و تصمیم خردمندانه شما واگذارمیکنم . بااین جمله بدفاع‌حود خاتمه داد وبرجای خودنشست دراین‌حال فوکیه تنویل یك‌نگاه خشم‌آلودی بوکیل مدافع‌افکندکه جرا توصیهٔ اورانپذیرفته وبااین نسبت دادن حنون بموکل خود دفاع اورا زود ازسر بازنکرده است وبرخلاف نظر و حواستهٔ دادستان ، برای حوش‌آوردن دیك صفرای هیئت منصفه موصوع (تعصب سیاسی) را پیش‌آورده است .

دراین موقع حتم‌دادرسی‌اعلام وسئوالاتی‌که باید هیئت منصفه بدان‌حواب بدهدخوانده شد . باین شرح . هم‌شهریان هیئت منصفه :

۱ ـ آیا ثابت ومسلم است که بین ساعت هفت وهشت بعدازظهر روز سیزدهم ژوئیه ماه جاری ، ژان‌پل مارا نمایندهٔ ملی‌کنوانسیون درخانهٔ مسکونی‌خود داخل حمام‌کشته شده‌یعنی ازسر به‌کاردی‌که به قلبش‌خورده ازین ضربه‌آناً حان سپرده است ؟

۲ ـ آیا ، ماری‌آن شارلوت‌کورده سابقاً دارمون ، دارمون بیست و پنجساله ، دختر ژاك‌فرانسواکورده سابقاً دارمون ازنجبای پیشین ساکن شهرکان ازایالت‌کالوادوس مسبب و باعث این قتل‌نفس است ؟!

۳ ـ آیا متهم ، این جنایت رابعمد وباسوءنیت وسبن‌تصمیم انجام‌داده است ؟!

هیئت منصفه پس‌ازجند دقیقه مشاوره باتفاق‌آراء به همه این سئوالات‌پاسخ مثبت(آری) داد شارلوت محکوم شده‌بود باعدام ومصادره تمام اموال. شارلوت فقط این‌کلمات آخـردا .ید وروبه وکیل مدافع‌خودکرد وگفت :آقا! ازجرأت ودلیری شمادردفاع ازخودم ستایش .نم ونیزازطریقهٔ شما دردفاع‌که لایق ودرخورشأن من وشما هردوبود سپاسگزارم و چون این‌آقایان اموال مرامصادره‌کرده‌اند لذامن چیزی برای هدیه بشما جزقدردانی و اعتماد حق‌شناسی ندارم وحتی ادای دینی‌که به‌پاسبان زندان دارم بناچاربشما تحمیل میکنم .

شارلوت در مراجعت بتوقیفگاه دادگستری بدربانان توقیف‌گاه لبخندی زد وگفت : من امیدوار بودم که ماباهم غذاخواهیم خورد ولی‌متاسفانه قضات دستور داده‌اندکه مراآن بالا توقیف‌کنند تا برای مدتی از حرف زدن باشما بازم دارند .

ساعات واپسین ـ وقت اجرای حکم درساعت پنج بعد ازظهرهمـان روز یعنی عصر چهارشنبه هفدهم ژوئیه تعیین وقطعی شد .

هنوزمدتی ازمراجعت شارلوت بزندان نگذشته بود که هوئرنقاش برای تمام کردن کار خود داخل سلول تاریك زندان شد . شارلوت بادیدن او گفت :

مسیو ! از زندگی من بیش از چند لحظه نمانده ، چون دیدم که شما میل دارید که تصویری ازمن بکشید کسب اجازه کردم تاشما کارنیمه کاره خود راپیش ازمرگ من تمام کنید و درحالی که می نشست گفت : من آماده ام .

خانم آنت دخترخوانده نقاش که باناپدری خود بزندان رفته بود چنین حکایت کرده است : شارلوت درحالی که بازست مخصوص خود راآماده کرده بود بانهایت آرامش ازعملی که مرتکب شده بود برای من سخن میگفت و دور ازهر گونه افسوس و پشیمانی ازکردار خویش راضی بود وافتخارمیکرد که این عمل برای خوشبختی فرانسه است که آن را ازچنگال جانوری مخوف رهانده است . بعد درحالی که بتصویر خود می نگریست برخی تذکرات اصلاحی در کاستن اینجا و افزودن آنجا بنقاش میداد .

ازتوقف ناپدری من درزندان تقریباً دوساعتی گذشته بود که ناگهان صدای (تك،تك) ازپشت درشنیده شد . شارلوت گفت داخل شوید ! درباز شد وسروکله جلاد ظاهر گشت ، دریکدست قیچی ودردست دیگر یك پیراهن سرخ ، شارلوت ازدیدن جلاد ترسید و گفت (چطور ! باین زودی ؟) بعد رنگش پرید اما بزودی آرامش وخونسردی خود راباز یافت ومقراض را ازدست جلاد گرفت ویك دسته بلند ازگیسوانش رابرید ودرحالی که بسمت پدر خوانده من برمیگشت گفت :

«آقا ! از اینکه زحمت کشیدید و باینجا آمدید که این کاررا تمام کنید سپاسگزارم و من برای ابراز حق شناسی خود چیزی ندارم که بشما هدیه کنم جزاین دسته ازگیسوی خودم ومیخواهم که آنرا برسم یادگار ازیك دختر بیچاره مشرف بموت بپذیرید و اجازه بدهید که ازشما خواهش کنم که یك کوپیه ازین تصویر برای خانواده من بفرستید» در این هنگام جلاد گیسوانش را بامقراض برید واین کلمات را آهسته باخود میگفت : «این یك آرایش مرگ است که بدست های خشنی صورت گرفته ولی مهم نیست زیرا بسوی بی مرگی و ابدیت راهنمائی میکند. جلاد از وی خواست که بگذارد مچ دستش را بهم ببندد ولی متوجه شد که در هنگام بازداشت در اثر کشمکش ، بدست های وی آسیب رسیده و مجروح شده گفت آنهاکه شما را چنین مجروح کرده اند درکارخود مهارت نداشته اند امامن نمیگذارم آسیبی بشما برسد ، شارلوت بالبخند پاسخداد : البته که چنین است ، مسلماً آنها دراین گونه کارها مهارت وممارست شمارا ندارند .

بطرف گیوتین ـ شارلوت برای عزیمت بمیدان انقلاب برارابهٔ مرگ سوارشد هوای آن روزپاریس دم کرده وسنگین وبطرزوحشتناکی گرم وخفه کننده بود .آسمان گوئی چون پوششی ازسرب روی پاریس سنگینی میکرد . ابرهای ضخیم وسیاهی از جانب ورسای بالا می آمد . ارابه مرگ طول کوچه **سنت هونوره** رابکندی می پیمود . گروهی بی نظم از زنان ولگرد شهر ، ارابه را احاطه کرده داد وفریاد راه انداخته بودند و برپیراهن سرخ شارلوت تف میکردند .

شارلوت که اجازه نشستن نداشت ناگزیربود درارابه بایستد و همه این ناشایستگی ها

اتحمل کند- سانسون جلاد برای اینکه حرفی‌زده باشد پرسید آیا شما احساس نمیکنید که این راه خیلی طولانی است ؟

شارلوت شانه بالاانداخت و با بی اعتنـائی گفت به ! لااقل دررسیـدن به مقصد مطمئن هستیم هنگامیکه ارابه وارد میدان انقلاب شد جلاد ازراه دلسوزی جای خود را تغییرداد تا دستگاه مخوف‌گیوتین را از نظراو بپوشاند . شارلوت بفراست دریافته بود گفت : بگذارید آنرا تماشا کنم . من خیلی‌حق دارم دراین مورد کنجکاو باشم زیرا تاکنون هرگز گیوتین‌را ندیده‌ام .

دراین لحظه ازگوشه سیاه‌افق برقی درخشید ودرپی‌آن رعدی غرید وبارانی سیل‌آسا روی شهر پاریس باریدن گرفت. درزیر آن باران . شارلوت که باطراف ولی‌بازحمت ازپله‌های چوب‌بست بالا رفت ، شال گردن و روسری اورا ربودند ، آب باران چون ناودان از سرو گردنش جاری بود . شرمگین ومنفعل یك ثانیه چشم ها را بزیرافکند اما دوباره سرراست کرد تابرای آخرین‌بار آن جمعیت عظیم را که از فرط خشم و کین فریادهـای دیوانه‌وار میکشیدند وباودشنام و ناسزا میگفتند نگاه کند خود بسوی‌آلت قتاله روان شد وکمرخم کرد تااورابستند دراین موقع تیغهٔ‌گیوتین برقی‌زد و باصدائی خشك فروافتاد . فریاد عظیمی از خوشحالی ازجمعیت‌برخاست و درفضا منعکس‌شد ، شاگرد جلاد سر بریده را از میان زنبیل برداشت وموهای اورابدست گرفت وچند مرتبه درهواچرخ‌داد ودوسیلی‌بصورتش‌زد ، تراژدی شارلوت تمام شده بود .

پایان

حسن انتخاب



آقای محمود ذکائی کـه بزرگ مردی بانزاد و دانشمند وداناست‌اخیراً به مدیریت کل آموزش و پرورش استان اصفهان منصوب شده است . انتخاب‌این خدمتگزار صمیم و شایسته نشان آنست که وزیر دانشور آمـوزش و پرورش ، دکتر فرخ‌روپارسای برای تجدیداعتبار فرهنگ واعتلای‌آن با روشن‌بینی ژرف ودقت بسیار در جستجوی همکاران لایق ومستعداست.مجلهٔ یغما این‌حسن‌انتخاب را می‌ستاید . بی‌گمان مردم باریك‌بین و هوشمند اصفهان قـدر چنین شخصیت بزرگ فرهنگی را که دارای معلومات عالی است و در اروپا امریکا در رشتهٔ آموزش و پرورش و امور تربیتی مطالعات عمیقی کرد نیکو خواهند شناخت .

عبدالحسین وجدانی

خسرو*

از سال چهارم تا ششم ابتدائی با خسرو همکلاس بودم. درتمام این‌مدت سه‌سال نشد که یك روزکاغذ ومدادی بمدرسه بیاورد یا تکلیفی انجام دهد، با این‌حال بیشتر نمره‌هایش ۲۰ بود. وقتی معلم برای خواندن انشاء خسرو را پای تخته صدا می‌کرد دفترچهٔ من و یا مصطفی را، که دردوطرف او روی یك نیمکت نشسته بودیم، برمی‌داشت و صفحهٔ سفیدی را باز می‌کرد و ارتجالاً انشایی می‌ساخت و بـا صدای گرم ورسا باصطلاح امروزیها «اجرا می‌کرد» ویك نمرهٔ ۲۰ با مبلغی آفرین واحسنت تحویل می‌گرفت ومثل‌شاخ شمشاد می‌آمد وسرجای‌خودش‌می‌نشست!

و اما سبك «نگارش»، که نمی‌توان گفت (زیرا خسرو هرگزچیزی نمی‌نوشت) باید بگویم سبك «تقریر» اودرانشاء تقلیدی بودکودکانه‌از گلستان‌سعدی. درآن زمان‌ما گلستان سعدی را از برمی‌کردیم و منتخبی از اشعار شاعران مشهور و متون ادبی ونصاب‌الصبیان را ازکلاس چهارم ابتدائی بما درس می‌دادند. خسرو تمام درس‌هارا سرکلاس یاد می‌گرفت و حفظمی کرد ودیگراحتیاجی بمرور نداشت.

یك روز میرزا مسیح‌خان، معلم انشای ماکه موضوع «عبرت» را برایمان معین‌کرده بود، خسرورا صداکردکه انشایش‌را بخواند. خسروهم‌مطابق معمول‌دفترانشای مرا برداشت وصفحهٔ سفیدی از آن را بازکرد وباهمان آهنگ گیرا وحرکات سرودست و اشارتهای چشم وابرو شروع به خواندن‌کرد. میرزا مسیح‌خان سخت نزدیك بین بودوحتی‌با عینك دوربینی ودسته مفتولی‌وشیشه‌های کلفت زنگاری درست و حسابی نمی‌دید و ملتفت نمی‌شدکه خسرو از روی‌کاغذ سفید انشای‌خودرا می‌خواند.

باری خسرو انشای خودرا چنین‌آغازکرد:

«دی‌که از دبستان به سرای می‌شدم، درکنج خلوتی از برزن، دو خروس‌را دیدم که بال وپر برافراشته، درهم آمیخته وگرد برانگیخته‌اند....»

در آن زمان‌کلمات «دبستان» و «برزن» مانند امروز متداول نبود وخسرو ازاین نوع‌کلمات بسیار درخاطرداشت وحتی درصحبت ومحاورهٔ عادی و روزمرهٔ خود نیز آنها بـکار می‌برد و این یکی از استعدادهای گونـاگون و فراوان و در عین حـال چشمه‌ای خوشمزگی‌های رنگارنگ اوبود!

انشای ارتجالی خسرورا عرض می‌کردم. دنباله‌اش این بود:

«یکی ازخروسان ضربتی سخت بردیـدهٔ حریف نواخت بصدمتی‌که «جهان تیره پیش‌آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب حرکت کرد نه مناسب حال درویشان. بر حریف مغلوب کـه تسلیم اختیار کرده و مخذول و نا استرحام می‌کرد، رحم‌نیاورد وآن چنان اورا می‌کوفت «که پولادکوبند آهنگران».د...

---

*این داستان واقعی‌است ومربوط به نیم‌قرن پیش‌است.

طاقت دیدنم نماند چون برق به میان میدان‌جستم . نخست خروس مغلوب را با دشنه‌ای که درحیب داشتم ، ازرنج و عذاب برهانیدم وحلالش‌کردم . آنگاه به خروس سنگدل پرداختم و به سرای عمل ناجوانمردانه‌اش سرش ازتن جدا و او را نیز بسمل‌کردم تا عبرت همگان گردد . پس هردوان را به سرای بردم وازآنان حلیمی‌ساختم بس‌جرب ونرم .

مخور طعمه جز خسروانی خورش   که جان یابدت زان خورش پرورش

بدل‌راحت نشستم وشکمی‌سیر نوش‌جان‌کردم که (بیت)

دمی آب خوردن پس از بدسگال   به از عمر هفتاد و هشتاد سال ! »

میرزا مسیح‌خان با چهرهٔ گشاده وخشنود قلم آهنین فرسوده را در دوات چرك گرفتهٔ شیشه‌ای‌فروبرد وازپشت عینك زنگاری‌نوك قلم را ورانداز‌کرد وبا دوانگشت بلندواستخوانی خودکرك وپشم سرقلم را با وقار وطمأنینه تمام پاك‌کرد وپس از یك ربع ساعت نمرهٔ ۲۰ با جوهربنفش برای‌خسرو گذاشت وابداً هم‌ایرادی نگرفت‌که بچهٔ جان اولاً خروس‌چه الزامی داردکه حرکاتش « مناسب حال درویشان باشد » دیگراین‌که خروس غالب چه بدسگالی‌بتو کرده بودکه سرازتنش جداکردی ؟ خروس عبرت چه‌کسانی بشود ؟ و از همهٔ اینها گذشته اصلاً بچه حق‌خروسهای‌مردم را سر بریدی وحلیم درست‌کردی وخوردی ؟

خیر، بقول امروزیها این‌مسائل اساساً مطرح نبود .

***

عرض‌کردم حرام ازیك‌کف دست‌کاغذ ویك بند انگشت مداد‌که خسرو بمدرسه بیاورد و یا لای‌کتاب را بازکند ، بـا این حال شاگرد ممتازی بود و از همه درسهای حفظی ۲۰ می‌گرفت مگر در ریاضی کـه کمیتش لنگـك بود ... و همین باعث شدکه نتواند تصدیقنامهٔ دورهٔ ابتدایی را بگیرد .

***

من خانوادهٔ خسرورا می‌شناختم . آنهـا اصلاکرمانشاهی بودند . خسرو درکوچکی بی‌مادر شد پدرش‌آقا رضاخان توجهی به‌تربیت اونداشت . فقط مادر بزرگك او بودکه نوهٔ پسری‌اش را ازجان‌ودل دوست می‌داشت . دلخوشی ودلگرمی و تنها پناه خسروهم‌درزندگی همین‌مادربزرگك بود . زنی بود باخدا ، نمازخوان ، مقدس . با قربان وصدقه خسروراهر روزمی‌نشاند ووادار می‌کرد قرآن برایش بخواند .

***

دیگر ازاستعدادهای خداداد خسروآوازخوش بود .

معلم قرآن ما میرزا عباس بود. شعرهم می‌گفت ، زیادهم می‌گفت . اما بقول نظامی « خشت می‌زد » اشعارش همه سست و بی‌معنی وخنك‌بود. یك دوبیتی ازاوبیاد دارم‌که برای نشان دادن نمونهٔ اشعار اوبسنده است :

« صدای زنگ‌کبابی رسید بر‌گوشم   رفتم و دیدم که زنگك قافله باشد
سوری‌پرخورزخوان‌فاتحه برخاست   گنده‌شکم چون‌زنی‌که حامله‌باشد»[۱]

۱ ـ این ابیات از مرحوم مستشار اعظم دانش است . مصراع اول بیت اول غلط است ،کتاب‌حکیم سوری باید رجوع‌کرد . مجلهٔ یغما .

سیه چرده بود و آبله‌رو . تو دماغی حرف می‌زد . کسی را باسم صدا نمی‌کرد . بهمه می‌گفت «بچه». زنگ‌قرآن که می‌شد تاپایش به کلاس می‌رسیدبه خسرومی گفت« بچه‌بخوان» خسروهم می‌خواند . چه خواندنی ؟ ! گویی « برداشته‌اند صوت داود » ابتدا از اعوذبالله نرمك نرمك یکی از دستگاههای هفتگانهٔ موسیقی‌اصیل ایرانی را پیش می‌گرفت وچهچه‌ای من‌الشیطان‌الرجیم شروع می‌شد وچهچه‌ای‌می‌زد که هوش وحواس‌ازهمه می‌ربود .

خسرو موسیقی ایرانی یعنی آواز را ازمرحوم درویش‌خان آموخته بود باین‌معنی که آن مرحوم عمهٔ خسرو را مشق تار می‌داد و همین‌کافی بودکه خسرو با آن استعدادکم مانند خود دستگاههای موسیقی را با تمام گوشه وکنارهایش بآسانی فراگیرد .

یك روزکه خسرو زنگ قرآن درشهناز شوری بپاکرده بود مدیر مدرسه‌که درایوان دراز از برکلاس‌ها رد می‌شدآوازخسرورا شنید . واردکلاس شد و به‌میرزا عباس عتاب‌کرد که « این‌تلاوت قرآن نیست‌آوازخوانی است !» میرزا عباس تا خواست جوابی‌بدهدخسرو این بیت سعدی‌را باوازخوش‌ششدانگ‌خواند :

« اشتر بشعر عرب درحالت است و طرب

گر طبع نیست تراکژ طبع جانوری »

مدیر آهسته ازکلاس بیرون رفت و دم برنیاورد . خسرو همچنان می‌خواند ومدیرار پشت درگوش می‌داد ولذت می‌بردکه خود مردی ادیب وصاحبدل بود .

***

یك روز خسرو برخلاف عادت مألوف یك‌کیف حلبی‌کـه روی آن با رنگ و روغن ناشیانه‌گل و بته نقاشی شده بود ، بمدرسه آورد . همه حیرت‌کردندکه آفتاب ازکدام سمت برآمدکه خسروکیف همراه‌آورده است !

زنگ اول نقاشی داشتیم ، معلم نقاشی مـا یکی از سرتیپ‌های دوران ناصرالدین شاه بود و ماهم او را « جناب سرتیپ » می‌گفتیم . پیر مردی بود سرخ وسفید وفربه و سمین . صورتی شاداب وخندان داشت وگونه‌هایی گلگون . بسیار خوش‌خلق ومهربان بود . بلباس‌و پوشاك خودکمترین التفاتی نداشت ، اغلب تکمه‌های شلوارش افتاده بود و لاجرم بخشی از اسرار نهانش هویدا می‌گشت .

خسرو با آنکه‌کیف همراه آورده بود تا آن منظره را عیان دید دفتر نقاشی و مداد مرا برداشت و تصویر سرتیپ را با « ضمایم و تعلیقات » درنهایت مهارت و استادی‌کشید و نزد او برد وپرسید : « جناب سرتیپ ، این را من ازروی «طبیعت»کشیده‌ام چطوراست ؟» مرحوم سرتیپ‌آهسته اندکی خود را جمع وجورکرد وگفت : «خوب‌کشیدی ، دستت خیلی قوت داره ! »

آری خسرو درنقاشی‌هم استعداد داشت ، آن‌هم چه استعداد سرشاری؟! بی‌آنکه معلم یا استادی داشته باشدکاریکاتور ، اشخاص را به طرفةالعینی می‌ساخت . خدا بیامرز سرتیپ درست میگفت ، راستی دستش قوت داشت .

***

خسرو با قیافهٔ حدی برگشت و سرجایش نشست در حالی‌که همهٔ شاگردها از خنده روده‌بر شده بودند وخودسرتیپ هم ازته دل میخندید وزیرلب‌چیزی‌می گفت که‌شنیده نمیشد.

خسرو درکیف را بازکرد . من که پهلوی او نشسته بودم دیــدم محتوی‌آن کوزه‌های رنگارنگ کوچکی بود پر از انواع « مرباجات » . معلوم شد مادر بزرگش‌مربا پخته ودر ازگشت از زیارت قم آن کیف حلبی وکوزه‌هارا آورده بود .

خسرو بزرگترین کوزه را که مربای به داشت خدمت جناب سرتیپ برد و دو دستی تقدیمش کرد سرتیپ هم که ره‌آوردی باب دندان نصیبش شده بود با خوشرویی‌ودرعین‌حال عجب و فروتنی آنرا گرفت و بالا کشید وهروقت مربا ازکوزه بیرون نمی‌آمد با سرانگشت بدبیر آنرا خارج میکرد و با لذت تمام فرو می‌داد ، در پـایان‌هم انگشتان خود را خوب لیسید و دستمال بزرگ پیچازی یزدی را ازجیب فراخش درآورد و سبلتان سفید خودرا که از مرباگل بهی شده بود پاك کرد و بصدای بلندگفت « الها صد هزار مرتبه شکر» که شکر نعمت نعمتت افزون کند .

***

گفتم خسرو آوازی بسیار خوش داشت و استعدادی فیاض درفراگرفتن موسیقی،وقتی از عهدهٔ امتحان سال ششم ابتدایی‌برنیامد، مرحوم روح‌الله خالقی که دوکلاس‌ازماجلوتر بود به خسروتوصیه‌کردکه بدنبال آموختن موسیقی ملی‌برود . خالقی این راهنمائی‌را بمرحوم رضاقلی میرزا ظلی هم که همکلاسش بود کرده بود . مرحوم ظلی ماههای رمضان که همهٔ شاگردان در مدرسه نماز ظهرمیگزاشتنداذان می گفت وشاید این آغازکارخوانندگی اوبود پس ازظلی خسرو اذان میگفت با همان شیوه وبا همان گرمی وبلندی‌آواز.

خسرو بی‌میل نبودکه دنبال موسیقی برود ولی وقتی موضوع را بمادر بزرگش گفت به قول خسرو « اشك از دیده روان ساخت‌که ای فرزند حلالت نکنم‌که مطربی‌ومسخرگی پیشه سازی‌که «همه قبیلهٔ ما عالمان دین بودند.» خسروهم‌باآنکه خودرووخودسربود اندرز مادر بزرگ ناتوان را بگوش اطاعت شنید وپی‌موسیقی‌نرفت

***

خسرو در ورزش‌هم استعدادی شگرف داشت . باآن سن وسال با شاگردان کلاسهای هشتم ونهم (مدرسه ما ۹ کلاس بیشتر نداشت) کشتی میگرفت و همه را زمین میزد بطوریکه درمدرسه حریفی دربرابراونماند .

سه فراش داشتیم یکی‌مشهدی عیسی‌که از یك چشم نابینا بود دیگری‌آشکرالله که‌بیشتر کاسب بود تا فراش . جعبه‌ای داشت و درآن مقداری شکلات‌کشی ، آب نبات رنگی - آب نبات قیچی ، شکرپنیر وازاین قبیل خوراکیهاکه احتیاجی به ترازو وکشیدن نداشت‌ریخته و بسته بنوع جنس یك دانه یادوسه دانه ازآنهارا یکشاهی میفروخت بساطش‌هم خیلی شلوغ میشد . خسروجمعیت بچه‌ها را می‌شکافت وتا سروکله‌اش را آشکرالله می‌دید چندتا ازآنهارا آهسته درکف دستش می گذاشت وخسروکه باج روزانهٔ خود راگرفته بود همانطورکه آمده بود برمیگشت ودنبال بازی میرفت . واما فراش سومی آشعبانعلی مردی بود جوان ، قوی

هیکل و درشت استخوان و زورمند . خسرو که پشت همهٔ حریفان را بخاك آشنا کرده بود و دیگر در مدرسه هماوردی نداشت پیله‌کرده بود کــه با آشعبانعلی کشتی بگیرد . وقتی باو می‌گفتیم « تو باندازهٔ یك دست آشعبانعلی نیستی چطورمیخواهی با اوکشتی بگیری ؟ » در جواب مطابق معمول ازسعدی شاهد می‌آوردکه «نه هر که بقامت مهتر بقیمت بهتر . اسب‌لاغر میان بکارآید روز میدان نه‌گاو پرواری»خسرو چندین بار به آشعبانعلی پیشنهادکشتی کرد ولی هربار آشعبانعلی با بی‌اعتنایی ونظرحقارت جواب می‌داد : « بروبچه‌جان!... برو با هم‌قدات کشتی بگیر!»

بالاخره خسرو بفکرافتادکه با مکروحیله آشعبانعلی را وادار بکشتی کند . زمان‌ما چوب و فلك براه بود و خسروکه‌کارش شرارت وشیطانی بود تقریباً هر روز فلك میشد ولی چون‌ذاتاً جوانمردوبا انصاف‌بود اولیای‌مدرسه‌را خیرخواه وخود را مستوجب‌تنبیه می‌دانست و از اینرو درکمال ادب‌کفشهایش را درمی‌آورد ودراز می‌کشید وپاهارا داخل طناب فلك می‌کردوضربات‌کینه توزانهٔ آشعبانعلی‌را تحمل میکرد ودرپایان نیزچوبهٔ فلك ودست مدیر را می‌بوسید وساکت و بی‌صدا مرخص میشد .

حیلهٔ خسروبرای‌کشاندن آشعبانعلی به‌کشتی این بودکه این‌بار خود پای بفلك ننهد وخودسری‌ومقاومت‌پیشه‌کند. این تدبیرکارگرافتادوآشعبانعلی‌برای‌گرفتن‌وزمین زدن‌خسرو حمله برد . خسرو با چالاکی جا خالی‌کرد وآشعبانعلی سکندری رفت وباغضب وخشم تمام برخاست وبازآهنگ‌اوکرد . خسروازشادی درپوست نمی‌گنجید واشعار حماسی‌میخواند که « بیارآنچه داری‌زمردی وزورکه دشمن‌بپای‌خودآمدبگور.» بالاخره‌سروشاخ‌شدند یکمرتبه دیدیم‌که خسرو توی لنگ‌آشعبانعلی رفت و با فن‌گوسفندانداز آن‌گاو پرواررا ، چون‌ارهٔ برقی‌کوچکی‌که درختی تناوررا از پای دراندازد ، نقش زمین ساخت . بچه‌ها برایش‌چنان هوراکشیدند وکف زدندکه در ودیوار بلرزه درآمد . خسروپس ازپیروزی‌پیشانی‌آشعبانعلی را بوسید ومانندگذشته با خضوع وخشوع پاهارا برهنه‌کرد ودرفلك نهاد . این بار ضربات شلاق‌سخت‌تر وجانسوزتربود ولی خسرو همچنان ساکت وآرام با لبخندی ملایم بقول‌خودش « زخمه‌های تازیانه » را تحمل نمود و باز دست آخر پیشانی آشعبانعلی وچوبهٔ فلك ودست مدیررا بوسید وبکناری رفت .

***

گفتم‌که‌خسرودرریاضیات‌ضعیف‌بود وچون‌نتوانست دراین درس نمره ۷ بیاورد باآنکه نمره‌های دیگرش همه عالی و معدل نمره هایش ۱۵/۷۵ بود از امتحان ششم ابتدایی ردشد پس ترك تحصیل‌کرد و دنبال ورزش را گرفت .

من دیگر اورا نمی‌دیدم تا روزی‌که اولین مسابقهٔ قهرمانی‌کشتی‌کشور برگزار شد. خسرو را درمیان تشك با حریفی قوی‌پنجه‌که بچه خراسان بود دیدم . خسرو حریف‌را با چالاکی‌وحسابگری بقول خودش‌فروکوفت وبچشم‌بهمزدنی پشت اورا بخاك رسانید. قهرمان کشورشد وبازوبند طلاگرفت دیگر «خسروپهلوان» را همه میشناختند ومی‌ستودندوتکریمش می‌کردند . ولی‌چه سودکه « حسودان تنگ‌نظر وعنودان بدگهر » وی‌را بمی ومعشوق‌ولهو لعب‌کشیدند (این عین گفتهٔ خود اوست در روزگار شکست و خفت) بطوریکه در مسابقات

سال بعد با رسوایی شکست خورد و بی‌سروصدا بگوشه‌ای خزید و رونهان کرد و بکلی ورزش را کنار گذاشت که دیگر « مرد میدان نبود ». این شکست یکباره اورا از میدان قهرمانی به منجلاب فساد کشید « فی‌الجمله نماند ازمعاصی منکری که نکرد ومسکری که نخورد» تریاکی و بنگی وچرسی وشیره‌ای شده وکارش به ولگردی کشید .

روزی‌درخیابان اورا دیدم، شادی کردم وبسویش دویدم . آن خسرومهربان‌وخونگرم با سردی و بی مهری بسیارنگاهم کرد . از چهرهٔ تکیده‌اش بدبختی وسیه روزی می‌بارید . چشمهای درشت وپرفروغش چون چشمه‌های‌خشك شده سرد و بی‌حالت شده بود. شیرهٔ‌تریاك آن شیر بی‌باك را چون اسکلتی وحشتناك ساخته بود . خدای من ! این همان خسرواست ؟! از حالش پرسیدم . جوابی نداد . ناچار بلندترحرف زدم با صدایی‌که بقول معروف گویی از ته چاه درمی‌آید ، بازهرخندی گفت «دادنزن، من گوش‌استماع ندارم لمن‌تقول » فهمیدم کرهم شده‌است ، باآنکه همه چیزخودرا ازدست داده بود هنوزچشمهٔ ذوق وقریحه‌واستعداد ادبی اوخشك نشده بود ومی‌تراوید . ازپدر ومادر بزرگش پرسیدم . آهی‌کشیدو گفت« ننه‌ام دوسال‌است‌که مرده بابام هم راستش نمیدونم‌کجاست . »گفتم خانه‌ات کجاست ؟ آه‌سوزناکی کشیدودرجوابم خواند و بدون خدا حافظی راه خود راگرفت ورفت :

« کبوتری‌که دگر آشیان نخواهد دید   قضا همی بردش تا بسوی‌دانه و دام »

***

از این ملاقات چند روزی نگذشت‌که خسرو درگوشهٔ شیره‌کش خانه‌ای که باصطلاح دیرین خودش « سرای » او بود زیر پلاسی مندرس بی سر و صدا جان سپرد و از شکنجه حیات رست . « ای مرگ بیا که زندگی ماراکشت.» خسرو مرد وآن همه‌استعداد وقریحه راباخود بزیرخاك برد .

کسی چه می‌داند ؟ شاید اگر خسرو یك ۷ گرفته بود باین سرنوشت گرفتار نمی‌شد . والله اعلم .

مجلهٔ یغما ــ خوب است نویسنده از همدرس های دیگرش که بی‌هیچ استعداد به عالی‌ترین مقام ها رسیده‌اند نیز داستانی بازگوید .

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

استاد امیری فیروزکوهی ـ سیمین دشت :

توجیهی راکه دونفر ازنامداران ادب فارسی یعنی استادواجد شیرازی ونویسندهٔ چیره دست آقای دکتر اسلامی ندوشن ازاین بیت شیخ اجل :

هزاربادیه سهل است باوجود تورفتن — اگر خلاف کنم سعدیا بسوی تو باشم

در دوشمارهٔ مجله بپاسخ پرسش یکی از افاضل‌فرموده وخوانندگان را عموماً و بنده را خصوصاً مستفید فرمودند خواندم وبازهم درسی دیگر ازوسعت باب‌تأویل و (لەوجه)افکار واقاویل وافاضهٔ معانی مختلف ازیك حقیقت واحد بااختلاف افهـام و اذواق ازمنبع فیاض عقل گرفتم. واینك من‌هم بقدر دریافت وتفکر خود آنچه را که دراین مشکل بنظر و اندیشه‌ام میرسد بعنوان تکمله بگفتهٔ آن دوبزرگوار مزیدکرده و بعرض میرسانم که :

درتوجیه اولی استاد واجد لازم میآمدکه دریك مصراع ضمیر(تو) منصرف بمعشوق و درمصراع دیگرمتوجه به منادی (یعنی سعدی) باشدکه‌آنرا هم وجهی است وهرچندکه‌اضمار دوصاحب ضمیر ومرجع ، وانفصال آنها ازیکدیگر دریك بیت خالی ازهمین التباس واشتباهی که درآن افتاده‌ایم نیست، لکن اینقدرهست‌که نمیتوان (خدای نخواسته) آنرا ازاغلاط‌ادبی وترکیبی شمرده وعاری ازمعنی مراد متکلم دانست ، و دیگر اینکه تعبیر ازجملهٔ (بسوی تو باشم) وتقدیر محذوفی ازقبیل (روی‌آورده) وامثال آن خالی از مسامحه و اغماضی بزرگ نیست ، ونیز توجیه ثانوی ایشان درصورتی موجه است‌که حرف نفی برسرکلمه درآمده و دراصل بجای (بسوی) (نه سوی) ساخته شده باشدکه آنهم احتمالی است خالی ازترجیح و استحسانی ذوقی و سلیقی ، بخلاف ضبط نسخ ونقل بیت درافواه ...

درتأویل جناب دکترهم‌که ملزم به این معنی شده‌اندکه مخاطب درتمام ابیات غـزل شخص معشوق است آنوقت دیگر ارجاع ضمیر دوم ازسعدی به معشوق ، یعنی صرف ضمیر از مرجع نزدیك بمرجع دوم و بدون هیچگونه قرینهٔ صارف بلکه وجود و ظهور خلاف ، و صراحت درخطاب ونداى (سعدیا) معلوم نیست چه صورت صحیح و وجه روشنی بنظرخواهد آمد ، وهمچنین قول دیگر ایشان درمعنی غیرموضوع ونـامصطلح (بسوی بودن) بجای (هم جوار بودن) نظیرقول استاد واجد است درتقدیر محذوفی چنانکه بدان اشاره شد ...

بازهم وجه اول درتوجیه استاد واجد بـا همهٔ اختلاف درمرجع دوضمیر، وجیه‌تر از سایر وجوه واقرب به صحت واصابت ازاحتمالات دیگراست. وهمچنانکه مرقوم داشته‌اند در مصراع دوم، ضمیر متوجه بخطاب وخطاب متوجه به(سعدی‌است) (چه ازباب تجرید ازخود وتعمیم درنوع وچه ازباب صرف نداء ومخاطبه) وعلت ترجیح این نظراین است‌که در این صورت اشکال به تنهـایی متوجه التفات ضمیر به دو شخص یعنی معشوق و شاعر است . در حالی‌که به تأویل اخیر یا باید به ارجاع ضمیر دومین بمعشوق با وجود مرجع نزدیکتر و

یا به زائد بودن ترکیب (سعدیا) ویا اتحاد مخاطب یعنی (سعدی) با معشوق حکم کرد و کلام را مغشوش وغیر مفید دانست .

و اما آنچه را که بنده میتوانم براین دو نظرمزید کرده (و برفرض صحت استشهاد خود به لغت نامه) دیگر تردیدی درصحت آن نداشته باشم این است که برحسب آنچه درحفظ دارم واکنون بعلت اقامت در (ده) دسترس بمرجع لغوی واستناد بدان ندارم ، لفظ (سو) و (سون) بمعنی (مثل و مانند) درلغت آورده شده ظاهراً گونهٔ دیگری است از کلمهٔ (سان) تشبیهی معمول ومتداول امروز، و نیز این کلمهٔ (سو) درکتب ناصرو خسرو بخصوص (خوان الاخوان) اودرمواضع متعدد بمعنی (اعتقاد ونظر) آمده وهرچند محتمل است که استعمال آن دراین مفهوم ازباب توسع و مجاز و لازم معنی بوده باشد لکن معنی نوسعی آن هم بحکم قواعد ادب واستعمال قدیم صحیح وخالی از اشکال است

بنابراین و با نظر بهردو معنی ازلفظ سو میتوان جنس توجهی کرد و گفت که سعدی میفرماید . . .

« ای سعدی هرگاه دراین ادعاکه بمعشوق میگویم. هزار بادیهٔ هولناك را بهآسانی باوجود تو طی خواهم کرد ، خلاف کنم ودر دعوی خود صادق نباشم مثل ومانند تو باشم و یا درخلاف کاری اعتقادی چون اعتقاد تو داشته باشم » .

با عرض مودت و تمهید معذرت
امیری فیروزکوهی

***

مرتضی مدرسی چهاردهی ـ مشهد:

حضور محترم جناب استاد علامه دکتر سیدجعفر شهیدی استاد دانشگاه و سرپرست لغت‌نامه .

برای نظارت درحسن اجرای انتخابات انجمن‌های شهر وانتخابات پارلمانیدو نقطهٔ دیگر از حوزه‌های انتخابیه بمشهد آمدم، مجلهٔ وزین یغما را دردفترکار نیابت تولیت‌عظمی دیدم برداشتم وبه‌مهمان‌خانه آوردم ، مقالات را خواندم درآنجاکه نوشته‌اید برای‌نخستین بار درتاریخ اسلام بانگ اذان در مسجدالاقصی متوقف می گردد ناگهان سرشك برچهره‌ام جاری گشت، مقالهٔ نازنینت ومجلهٔیغماترشد بی‌اختیار بحرم حضرت‌امام هشتم مشرف‌شدم واز خداوند توفیق این رشته ازمقالات را دریغما خواستم ، براستی این جهاد قلمی را بصورت امروز ادامه دهید . هرمسلمانی که این رشته ازمقالات را می‌خواند احساس غرور مینماید که هنوز ایرانیان دانشمند و هوشیارهستندکه به پیروی از بزرگان سلف در راه‌عظمت‌اسلام وایران جهاد می کنند. اجرشما ومدیریغماباجدبزرگوارتان‌مؤسس‌اسلام. باتقدیم‌احترامات.

***

جمشید امیربختیاری ـ طهران :

ضمن‌مطالعهٔ شمارهٔ سوم (خرداد ماه۴۷) آن مجله وزین به قطعهٔ شعر دلپسند ومعروفی برخوردم که آقای محمد علی احتشامی دبیر محترم سفارت شاهنشاهی ایران درعمان (تحت

عنوان بازی روزگار) طی‌نامه‌ای برای آن مجله شریفه فرستاده و بحلیهٔ طبع آراسته شده است. این قطعه زیبا وشیوا که به احتمال قریب به یقین ازآن استاد عبدالرحمن جامی‌شاعر شهیر ایرانی بوده و حاوی‌مضمون دلکش و عمیقی است که درقالب فصیح‌ترین الفاظ وعبارت ریخته شده است متأسفانه بصورتیکه‌ایشان فرستاده‌اند و درمجله چاپ شده استدارای‌سهوان و اشتباهات چندیست که گوئی درنگارش آن تعمق کافی بعمل نیامده و بالاتر آنکه یکی دو بیت دلپذیر آن نیز حذف شده و ازقلم افتاده است.

چون من‌قطعهٔ مزبور را از اوان کودکی و شباب در محفظهٔ خاطر و گنجینهٔ حافظه محفوظ و مضبوط داشتم دریغم آمد متن کامل آنرا ازخوانندگان باذوق مجلهٔ یغمادریغ‌دارم و آنانرا ازمطالعهٔ نسخهٔ صحیح آن محروم گذارم اینك متن کامل و صحیح شعررا بدینوسیله ایفاد میدارد ، تامقرر فرمایند محض تتمیم و تکمیل شماره مذکور طبع و نشر شود.

نادره پیری ز عرب هوشمند — گفت به‌عبدالملك از روی پند
زیرهمین قبه و این جایگاه — روی همین‌مسند و این پایگاه
بودم و دیدم که ز ابن زیاد — رفت‌وچه‌ها رفت‌که‌چشمم‌مباد
برسپری چون سپر آسمان — غیرت‌خورشیدسری‌خون‌جکان
سر که هزارش سروافسر فدا — صاحب دستار رسول خدا
بعد به چندی سر آن بد سیر — بد سر مختار بروی سپر
بازکه مصعب سروسردار شد — دستخوش او سر مختار شد
این سرمصعب به تقاضای کار — تا چه‌کند باسر تو روزگار
آه‌که یك دیده بیدار نیست — هیچکس ازدهر خبردار نیست
نه خم امکانش سرازیر شد — نه فلك از گردش‌خودسیر شد
مات‌شدستم که درین بندو بست — این چه‌طلسمی‌است‌که‌نتوان‌شکست

گویند عبدالملك لختی دراندیشه‌فرورفت سپس سر برآورد و درپاسخ پیر گفت: راست گفتی اما به‌حکم‌الملك عقیم پادشاهی شریك برنتابد.آنگاه به‌تصور آنکه خشت و گل وگچ و سنگ ساختمان را درکیفیت امر و چگونگی سرنوشت ، تأثیری است فرمان داد تاسقف را بشکافندو بارگاه‌را ازبیخ‌وبن برافکنند.

***

خوانسار ـ فضل‌الله زهرائی :

دربحث احتجاجات و سؤالات شماره سوم سال جاری آن مجله پرارزش گرامی ضمن درج نامه جناب آقای احمد احتشامی کـه اثر منظومی‌را باعنوان (بازی روزگار) درباره حوادث عبرت‌انگیز دوران مصعب و مختار ارسال داشته بودند ـ سؤال فرموده بودید : این قطعه ازکیست ؟ ازهجری است ؟ ازجامی است؟

و اینك جواب :

نیم‌قرن پیش‌کتاب‌کوچکی برای تدریس تاریخ ایران و اسلام در دسترس مبتدیان بود که‌اغلب محصلین ، بادست نوشته‌و گاهی ازبر میکردند ـ و آنرا **تاریخ منظوم**یا **تاریخ منظومه** می نامیدند . این کتاب یا کتابچه‌که اینك یك نسخهٔ دستنویس نا مرتب آن بحظ

عمویم **(مرحوم حسن بدیعی)** در برابرم موجود است ـ با این شعر آغاز میشود :

چرخ لوائی که نخستین گشود　　بر سر اکلیل کیومرث بود

این تاریخ منظوم مااز آثار **مرحوم میرزا صادق قائم مقام** است و بعضی اشعار آن مانند مثل سائر در زبان مردم جریان داشته و به این دوره نیزرسیده‌است مانند :

روزه یکی از سنن رای اوست　　شهر صفاهان ز بناهای اوست

که مقصود طهمورث دیو بند است . دربارهٔ واقعه قتل عثمان چنین آورده .

قطره‌ئی‌از خون گلویش چکید　　بـر فسیکفیکهم الله رسید

و نیز در بیان مقدمات جنگ صفین میسراید :

چون قلم واقعه کج رفته بود　　عایشه آن سال به حج رفته بود

اما قطعه‌ای را که جناب آقای احتشامی فرستاد و درج فرموده بودید درنسخهٔ این جانب بهاین صورت است .

صاحب دردی ز عرب هوشمند　　گفت بعبدالملك از روی پند
کز دوسه سال‌است کز این پیش‌باز　　تا بکنون کز تو جهان‌است ناز
زیر همین سقف و همین بارگاه　　روی همین مسند و آرامگاه
در سپری چـون سپر آسمان　　غیرت خورشیدسری خون چکان
سر که هزارش سر و افسر فدا　　لایـق دستار رسول خـدا
بودم و دیدم که ز ابن زیاد　　رفت وجه‌ها رفت که چشمم مباد
باز بچندی سر آن بد سیر　　بـود ز مختار بروی سپـر
باز چومصعب سر و سردار شد　　دستخوش او سر مختار شد
وین سر مصعب ز مجازات کار　　تاچه کند گردش این روزکار
آه که یك دیده بیدار نیست　　هیچکس‌از درد خبر دار نیست

این تاریخ درنسخهٔ موجود تا بیت آتی .

برد چو حجاج دراین جنگ‌کام　　مملکتش یافت عروج تمام

از ناظم اصلیست و دنباله غیر مختوم آن‌که با این‌بیت شروع میشود :

مکه درآن حجه که حجاج بود　　جایگـه فتنه و تاراج بود

از آثار شعری پدر کاتب وجد من شادروان **محمد رضا نظام‌الشریعه** متخلص به **بدیع** است که نزدیك صد شعر باقی و بقیه مفقود است و از متن کتاب نیز چند صفحه‌ای ساقط شده. نویسنده یقین دارم که نسخه ونسخ‌کاملی‌ازاین تاریخ درخاندانهای قدیمی‌خوانسار و اراك یاسایر نقاط کشور یافت میشود و به‌این وسیله ازمطلعین مخصوصا از دوست دانشمندم جناب‌آقای جهانگیر قائم‌مقامی استمدادمینمایم‌که دراحیای این اثر منظوم‌که یادگارارزنده نیای هردوی ماست بذل همت و تشریك مساعی فرماید .

توضیحی ازمحمد تقی‌دانش‌پژوه رئیس کتابخانه مرکزی دانشگاه :

درکتابخانهٔ مرکزی‌دانشگاه‌تهران دونسخه‌ازتاریخ‌ایران بنظم‌فارسی‌بشمارهٔ۶ر۳۱۶۵ و ۴۹۲۴ سرودهٔ آقا میرزامحمد صادق قائم مقام تفرشی (درگذشته ۱۱۶۰ درشهرری)هست

تخلص اوچنانکه درفهرست آستان قدس (۲۲۲:۷) آمده صادق است . آغاز :

چرخ لوائی که نخستین گشود — بر سر اکلیل کیومرث بود

انجام :

بردچه حجاج ازین جنگ‌کام (نام) — کوکب او یافت عروجی تمام

پیداست که دراین‌دو نسخه دنبالهٔ آن‌که محمد رضا نظام‌الدوله بدیع سروده‌است‌نیست او را منظومهٔ دیگریست بنام آتشکده یا سوز وگداز که نسخه‌های آن درآستان قدس (۷: ۲۲۲ و ۷۶۹) و مجلس (۳ : ۴۵۰) و دانشگاه (جنگ ۵۰۸۶) هست و همچنین آثار دیگر که درفهرست دانشگاه یاد شده است.

مجله یغماـظاهراً گوینده‌این‌اشعارمحمدصادق‌قائم‌تفرشی‌است ، نه‌حامی، و نه هجری .

***

غلامرضا طاهر ـ استاد ادبیات دردبیرستان شاهرضا :

دربرهان قاطع مصحح استاد دانشمند جناب‌آقای دکتر معین‌آمده :

خشتره

خشتره : بکسراول و فتح رای قرشت و سکون ثانی وفوقانی ، بمعنی خشتك است‌که پارچهٔ چهارگوشهٔ زیر بغل جامه و زیرجامه وشلوار باشد . استاد درحاشیه افزوده‌اند : رك خشتچه (متن وحاشیه) ، خشتك . ولی متذکر نشده‌اند که این‌کلمه مصحف « خشتژه » است. درالسامی فی‌الاسامی(ص ۱۵۹) آمده : البنیقة واللبنة واللبنة : خشتزه . چون دراین‌نسخه حرف « ز » و« ژ » هردورا با یك نقطه نوشته‌اند ، بایدکلمه را با ژکه دارای سه نقطه است خواند . و واضح است‌کـه دراین صورت کلمه مرکب خواهد بود از : خشت + پسوند ژه (= ایژه = ایچه = چه) ملاحظه می‌شود که‌کلمهٔ «خشت» یك بار با پسوند «ك» وباردیگر با پوند «ژه» استعمال شده وهردوبا یك معنی بکاررفته است .

بسکن

و ذیل « بتکن »آمده : بکسراول‌وسکون ثانی وفتح‌کاف ونون ساکن،مالهٔ برزیگران راگویند وآن تخته‌ای باشدکه زمین شیار کرده‌را بدان هموار کنند .

واضح است‌که این کلمه مصحف « بنکن » است‌که مرکب است از باء و نون وکاف و نون و با تاء مثناة فوقانیه بعد از نون اول غلط است . و استاد در حاشیه متذکر این‌تصحیف نشده‌اند .

گواره‌بان

و ذیل «کواره‌دان » آمده : باواو بروزن جفاکشان ، شخصی راگویندکه گوسفند و گاو و امثال‌آنرا بچرانیدن برد وبه عربی اورا سراح می‌گویند .

استاد درحاشیه افزوده‌اند: ظ مصحف « گوازه‌دار » قس : چوبدار، و رك :گوازه . چنانکه ملاحظه می‌شود صاحب برهان مترادف عربی این‌کلمه را «سراح»گفته است‌که باید با تشدید حرف راء خوانده شود .کلمهٔ اخیر در قانون ادب حبیش تفلیسی به این‌معنی‌آمده گوساله‌وان (= گوساله‌بان) و درالسامی‌آمده : السراح : گواره‌وان (= گواره‌بان) . و «گواره » را صاحب برهـان چنین معنی‌کرده است : و گله‌گاو وگاومیش را نیز گـویند .

بنابراین «گواره‌وان» با گاف فارسی و واو درست است و صاحب برهان در نقل معنی کلمهٔ «سراح» از یکی از فرهنگهای عربی به فارسی دچار اشتباه شده و یا مؤلف مأخذ او این اشتباه را مرتکب شده است.

کاهو

و ذیل «کاهو» آمده : ... و بمعنی جنازه‌هم آمده است عموماً وجنازهٔ گبران‌را گویند خصوصاً و آن تابوتی است‌که مرده را درآن گذارند و بجانب قبر برند. واستاد در حاشیه فرموده‌اند : در رشیدی‌آمده : «گاهو . جنازهٔ گبران . فردوسی گوید :

بیردند بسیار گاهو و تخت   نهادند بر تخت دیبا و رخت

وگاهوکب نیز آمده .

به‌گاهوکب زر و در مهد عاج   سوی پارس رفت آن خداوند تاج.

و دراین لغت ومثال تأمل است ، و بخاطر می‌رسدکه مصراع چنین باشد : بگاه وکت و درمهد عاج » عبارت مذکور رشیدی مأخوذ از عبارت مفصل‌تر جهانگیری است . اما او لفظ مذکور را درباب‌کاف تازی آورده (مانند برهان) و رشیدی بمناسبت‌لفظ «گاه» بمعنی مکان درکاف فارسی‌آورده مؤلف فرهنگ نظام‌گوید : « حق با رشیدی است‌که لفظ باگاف فارسی است ، چه در پهلوی « گاسونه » بوده از لفظ «گاس» بمعنی مکان و معنی «گاسونه» تابوت است ، واحتمال تصحیف در شعر فردوسی است‌که بجای گاهو کب «گاهونه» بوده‌که مبدل گاسونه پهلوی است » اما در فهرست شاهنامه ولف «گاهو» و«گاهوکب» و «گاهونه» نیامده‌است. (نه باکاف تازی و نه باگاف فارسی). نگارنده‌احتمال می‌دهدکه شعردوم مصحف این بیت فردوسی باشد :

بتابوت زرین و در مهد ساج   فرستادشان زی خداوند تاج .

« شاهنامه بخ ج ۶ ص ۱۷۰۰ » و بیت اول یا از فردوسی نیست ویا تصحیف‌شده است و بیت دوم بصورتی‌که رشیدی‌تصحیح‌کرده، با جستجوی بسیار درشاهنامه با مراجعه بفهرست ولف درمظان‌کلمات برجسته ، پیدا نشد .

در السامی آمده : « الحرج : کاهو » درلسان‌العرب « حرج » چنین معنی کرده شده است ، خشب یشد بعضه الی بعض تحمل فیه‌الموتی . و در قانون ادب آمده : حرج : آن تخته‌که مرده را بدو برگیرند . پس معلوم شدکه‌کلمه «گاهو» با این معنی درست است و در آن شك نبایدکرد وظاهراً باگاف فارسی‌هم باید خواند

ولین (به‌کسر واو، وسکون لام و ضم یاء)

و ذیل « ولین» آمده : بکسر اول بروزن نگین ، نام خوشئی است‌که آنرا به عربی قوباء گویند ، ودرفرهنگ ناظم‌الاطباء نیز آمده: ولین(Valin): نام خشکریشی‌که به‌تازی آنرا قوباء گوید : معنی کلمه درست است ولی ضبط تلفظ آن ظاهراً درست نیست. درالسامی آمده : القوباء : بریون » کلمه « بریون بادولین » ظاهراً دولهجه ازیك لغت است ازاین‌رو کلمه اخیر باید بدین صورت « ولیون » بـا کسر واو و سکون لام و ضم یاء ضبط شده باشد یا به صورت « ولین » باکسر واو وسکون لام وضم یاء . نه بروزن غمین‌که مؤلفان برهان و فرهنگ نفیسی گفته‌اند. ودراین‌صورت حرف ب به واو وحرف راء به لام بدل‌شده‌است‌واین

تبدیل درزبان فارسی مطرد است .

مجلهٔ یغما ـ « چه » که تبدیل به «ژه » می‌شود علامت تصغیر است چون « نایچه » و « نایژه » که تصغیر « نای » است . در کلمه « خشت » هم این‌قاعده جاری است یعنی «خشتك» و « خشتچه » و « خشتژه » مصغر « خشت » است ، و « خشتره » غلـط است ، حنانکه آقای طاهر تحقیق وتوصیح فرموده‌اند .

ـ در بارهٔ کلمه « بنکن» قبلا اظهارنظر شده است.

ـ « گواره‌بان » لغتی است فارسی واصیل و با معنی ، حنان‌که غلامرضا طاهر توصیح فرموده‌اند . و «کواره‌دان» غلط است .

ـ ببردند بسیار « گاهو» وتخت نهادند بر تحت بسیار رخت

این بیت را بنده درشاهنامه‌های معتبرندیده‌ام ، ومعلوم نیست صاحب فرهنگ رشیدی از کجا گرفته . «گاه» و«کت» دولغت است مترادف وبا معنی ،

واما «گاهوکب» و«گاهونه»و «گاهو» را تا در اشعار یکی از بزرگان متقدم ندیده‌ایم نمیتوان پذیرفت . و دراین‌مورد تأمل وتحقیقی بیش لازم است .

ـ کلمه « ولین »راهم بنده در اشعار متقدمین ندیده‌ام و لغتی نیست کـه امروز بکار آید همان مردنش بهتر.

از تحقیقات وکنج کاوی‌های غلامرضا طاهر اهل ادب و لغت بهره‌مندی‌ها می‌یابند و بنظر بنده اعضاء فرهنگستان ایران جونین‌کسان باید باشند .

تسلیت

مرگ مادر دکتر متینی معاون دانشکدهٔ ادبیات مشهد و ناصر متینی‌را که‌فرزندانی ارجمند وبافضیلت ونجیب تربیت کرده به بستگان وخویشاوندانش تعزیت و تسلیت می‌گوید. خداوند او را در جوار عنایت و رحمت خود مقامی نیکو دهاد . کارکنان مجلهٔ یغما

دانشگاه پهلوی (شیراز)

-۴-

صورت مجلس سی‌وهشتمین جلسهٔ کمیتهٔ مالی دانشگاه پهلوی .

سی‌وهشتمین جلسهٔ کمیته مالی دانشگاه پهلوی در ساعت ۵ بعد از ظهر روز پنجشنبه مورخ ۵ر۱۱ر۱۳۴۶ با حضور آقایان : دکتر وصال . دکتر قربان ، امیر متقی ، دکتر بصیری ، دکتر قوامی . دکتر ایدون . دکتر مکاره‌چیان ـ دکتر فریور ـ دکتر دانشور ، دکتر ریاضی‌گنجه جاوید و هادی در دفتر معاونت آموزشی دانشگاه تشکیل و موارد زیر مورد بررسی قرار گرفت :

اول . بودجه سال ۱۳٤۷ دانشگاه پهلوی که درجلسهٔ مورخ سه‌شنبهٔ ۲۶ر۱۰ر۴۶ با حضور مقامات بودجه کل کشور درسازمان برنامه ومعاونت آموزشی و معاونت ریاست‌دانشگاه و رئیس اداره‌حسابداری دانشگاه بمبلغ کل ۰۰۰ر۰۰۰ر۵۴۰ ریال مورد توافق‌قرار گرفته بود مطرح شد و پس از بحث و تبادل نظر ، اعتبار تخصیصی سال ۱۳۴۷ هریك ازواحدهای دانشگاهی بشرح زیر تعیین و ابلاغ گردید :

۱ ـ حوزه مدیریت شامل کادر مدیریت ، اداره کل دفتر ، انستیتوآسیائی و گروه مشاورین پنسیلوانیا بمبلغ		۰۰۰ر۰۰۰ر۳۰ ریال
۲ ـ امور مالی و اداری شامل :		
الف . ادارات امورمالی . کارگزینی ، پذیرش مستغلات ، نظارت برساختمانها و باشگاه‌دانشگاه	۰۰۰ر۳۰۰ر۳۳	
ب : هزینه اجرای قرارداد دانشگاه پنسیلوانیا	۰۰۰ر۰۰۰ر۲۳	۰۰۰ر۳۰۰ر۵۶
۳ ـ دانشکده پزشکی شامل		
الف: اعتبار هزینه‌های‌دانشکده پزشکی	۰۰۰ر۰۰۰ر۸۷	
ب : اعتبار هزینه‌های بخش بهداشت کارکنان و دانشجویان	۰۰۰ر۴۰۰ر۵	۰۰۰ر۴۰۰ر۹۲
۴ ـ دانشکده ادبیات و علوم		۰۰۰ر۰۰۰ر۸۴
۵ ـ دانشکده کشاورزی		۰۰۰ر۰۰۰ر۴۳
۶ ـ دانشکده مهندسی شامل :		
الف : هزینه‌های دانشکده مهندسی	۰۰۰ر۰۰۰ر۳۳	
ب : سازمان آی . بی . ام	۰۰۰ر۵۰۰ر۲	
ج : هزینه مرکز تحقیقات الکترونیکی	۰۰۰ر۸۰۰	۰۰۰ر۳۰۰ر۳۶
۷ـ اعتبارهزینه‌های‌امورغیر آموزشی‌دانشجویان		۰۰۰ر۰۰۰ر۴۱

۸ - بیمارستان سعدی		۶۱٫۰۰۰٫۰۰۰
۹ - بیمارستان نمازی شامل		
الف : اعتبار بیمارستان	۷۶٫۳۰۰٫۰۰۰	
ب : اعتبار آموزشگاه عالی پرستاری	۱۲٫۰۰۰٫۰۰۰	۸۸٫۳۰۰٫۰۰۰
۱۰ - بیمارستان خلیلی		۷٫۷۰۰٫۰۰۰
	جمع	۵۴۰٫۰۰۰٫۰۰۰ ریال

دوم : رؤس اصلی مواردی که ضمن تنظیم بودجه تفصیلی واحدهای دانشگاه باید رعایت شود بشرح زیر است :

۱ - مقرر گردید گزارش تقسیم بودجه سال ۱۳۴۷ بشرح بالا بعرض مقام معظم ریاست دانشگاه برسد و استدعا شود که دستورالعمل اجرای بودجه سال آینده دانشگاه را ابلاغ فرمایند تا براساس آن بودجه تفصیلی دانشگاه تهیه و از اول سال ۴۷ بموقع اجرا گذارده شود .

۲ - براساس طرحی که معاونت ریاست دانشگاه پیشنهاد فرمودند قرار شد در سال آینده امور غیرآموزشی دانشجویان هردانشکده با سازمانی جداگانه درهر یك از دانشکده‌ها فعالیت نماید و انجام اینکار برطبق دستورالعملی که بتصویب مقام معظم ریاست دانشگاه خواهد رسید عملی گردد بدیهی است کادر و بودجه لازم ازمحل اعتبار فعلی امور غیرآموزی دانشجویان برحسب احتیاج بدانشکده‌ها منتقل خواهد گردید .

۳ - قرار شد دانشکده‌ها اعتبار هزینه‌های جاری و مصرف شدنی امور تحقیقات علمی وهمچنین ترمیم حقوق کادرآموزشی و اضافه حقوق کادر غیرآموزشی و کلیه هزینه‌ها را در قالب ارقام اعتبار تخصیصی دربودجه خود تأمین نمایند .

۴ - مقرر گردید کمیسیونی با شرکت ریاست دانشکده پزشکی و ریاست سه بیمارستان نمازی ، سعدی وخلیلی تشکیل و ترتیبی داده شود که حقوق و مزایای کلیهٔ طبقات کارکنان درسه بیمارستان کاملاً یکنواخت شود .

۵ـ چون برحسب دستورمقام معظم ریاست دانشگاه ، درسال آینده به بخشهای دانشکده‌ها استقلال کامل داده خواهد شد مقرر گردید دانشکده‌های دانشگاه پهلوی سازمان لازم را برای اداره امور کارگزینی ، حسابداری، آموزش و برنامه‌ها ، دفتر و بایگانی و امورفنی در بودجه خود پیش‌بینی نمایند که زیر نظر یکنفر که بعنوان رئیس اداره دبیرخانه هر دانشکده منصوب خواهد شد فعالیت نمایند و کادر لازم برای این سازمان حتی‌الامکان از کارکنان موجود در بخشهای اداری دانشگاه و دانشکده‌ها تأمین گردد .

۶ - گزارش مالی دانشگاه در مورد ارقام تعهدات خارج ازبودجه دانشگاه مطرح و به استحضار کمیته‌مالی رسید که ازمبلغ ـ ۱۰۹٫۷۷۴٫۰۰۰ ریال تعهدات خارج ازبودجه که بموجب گزارش شماره ۱ سیاد مورخ ۴۶/۵/۳ اداره حسابداری بعرض مقام معظم ریاست دانشگاه رسیده است ارقامی بشرح زیر :

۱ ـ ازمحل اعتبارات عمرانی سازمان برنامه	۳۵٫۰۰۰٫۰۰۰ ریال
۲ ـ « « کمك شرکت ملی نفت ایران	۵۰٫۰۰۰٫۰۰۰ «

۳ ـ تعهد ازمحل اعتبارات متمم بودجه سال۴۶ ۰۰۰ر۰۰۰ر۱۰ «

جمع ۹۰۰ر۰۰۰ر۹۵ ریال

تأمین گردید و درحدود ۰۰۰ر۰۰۰ر۱۴ ریال دیگر باقی میماند. کمیته مالی مقرر نمود که اینجمع ازمحل صرفه جوئیهای سال جاری تأمین و گزارشی بحضور جناب آقای علم تقدیم گردد که درپایان سال ۱۳۴۶ دانشگاه پهلوی هیچگونه تعهد بلامحلی ندارد.

چهارم : مقرر گردید از محل صرفه جوئیهای پرسنل دانشکده‌ها هزینه های زیر تأمین شود.

۱ ـ هزینه تحقیقات علمی که تاکنون پرداخت نشده است.

۲ ـ هزینه پیش‌قسط پنج‌دستگاه اتوبوس دراختیار دانشکده‌ها قرار خواهد گرفت.

۳ ـ کلیهٔ هزینه‌های‌معوقه موجوده دراداره حسابداری دانشگاه ازقبیل هزینه‌ترخیص و حمل اسباب و ماشین آلات کمپ آمریکائی که بدانشگاه پهلوی واگذار شده مطالبات‌معوقه کتابفروشیها بابت سالهای گذشته ، حقوقهای معوقه سال ۴۵ و هزینه‌هائی ازاین قبیل .

۴ ـ تکمیل و تحویل ساختمانهای بخش عمران ملی موکول بسال آینده وتأمین‌اعتبار خواهد بود .

۵ ـ بقیه صرفه‌جوئی پرسنلی دانشکده‌ها و هرنوع صرفه‌جوئی دیگری که درهزینه واحدهای دانشگاهی بدست‌آید برای تأمین بقیهٔ تعهدات خارج ازبودجه دانشگاه اختصاص داده خواهد شد.

بدین ترتیب دانشگاه پهلوی درپایان سال ۱۳۴۶ دیناری تعهد بدون محل نخواهد داشت و باتوجه باینکه بودجه‌کل دانشگاه برای سال ۱۳۴۷ بمبلغ ۰۰۰ر۰۰۰ر۵۴۰ریال بتصویب رسیده و برطبق دستورالعملی‌که از طرف مقام معظم ریاست دانشگاه ابلاغ خواهد گردید اجرا خواهد شد ونیزخط مشی عمرانی سال‌آینده‌دانشگاه پهلوی ازهم‌اکنون‌مشخص است،میتوان باکمال‌امیدواری پیش‌بینی نمودکه درسال‌آینده تحت‌توجهات وعنایات‌اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر و سرپرستی مدبرانه جناب آقای علم ریاست معظم دانشگاه‌وتلاش‌و کوشش همه‌جانبه کلیه‌کارکنان آموزشی و اداری‌گامهای بلندی بسوی هدف‌نهائی‌که ایجاد مرکز علمی وآموزشی بزرگی درسطح دانشگاههای مترقی جهان است برداریم و از این راه وظیفه خودرانسبت بشاهنشاه‌آریامهر رهبرخردمند ودانش‌پرور وایران عزیزایفانمائیم.

دکتر منوچهر وصال　دکترقربان　امیرمتقی　دکتر نصیری

دکتر قوامی　دکترایدون دکترمکاره‌چیان　دکترفرپور　دکتر دانشور

دکتر ریضی　گنجه　جاوید　هادی

تصحیح بسیار لازم

در شمارهٔ شهریور صفحه ۳۲۰ نام «ابراهیم ـ ناعم» «ابراهیم ـ غم» چاپ شده ازشاعر محترم از این اشتباه بسیار شرمنده‌ایم .

انتشارات مؤسسهٔ

مطالعات و تحقیقات اجتماعی

منتشر شد

نامهٔ

علوم اجتماعی

حاوی مطالعات و تحقیقات و معرفی مکتبها و اصول نظری

علوم اجتماعی برای دانشجویان و اهل نظر و تحقیق

از مراکز زیر خریداری کنید

کتابفروشی امیرکبیر

نیل

خانه کتاب

دنیا

زمان

روزن



به هرکجا میخواهید سفر کنید
اما
یخدان و ترموس کلمن را فراموش نکنید

یخدان و ترموس کُلمن

بهترین رفیق سفر

مشخصات
ترموس و یخدان کلمن آمریکا و کانادا

★ جدار فلزی یخدان و ترموس کلمن آمریکا و کانادا دارای یک طبقه عایق مخصوص است که از ورود و خروج حرارت بطور کامل جلوگیری میکند.

★ پلاستیک داخلی یخدان و ترموس کلمن آمریکا و کانادا از جنس مخصوص و منحصر بفردی است که بو نمیگیرد رنگ نمیدهد ترک نمیخورد و تمام زوایای آن قابل تمیز کردن است

★ یخدان و ترموس کلمن آمریکا و کانادا نمی شکند سر آن چکه نمیکند بسیار ظریف و زیبا است دسته های آن کردم داده شده است روکش خارجی فلزی آن ضخیم و پلاستیک آن از جنس ترمولاک است نشکن است

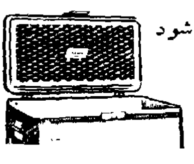
مشخصات
ترموس و یخدان های تقلبی

★ جدار یخدان و ترموس های تقلبی دارای یک لایه عایق کاذب است که نمیتواند از ورود و خروج حرارت جلوگیری کند.

★ پلاستیک داخلی یخدان و ترموس های تقلبی بو میگیرد و اسید و آب داخل آنرا بدبو میکند و پس از مدتی کوبیده پوسته پوسته میشود.

★ یخدان و ترموس های تقلبی خیلی زود میشکند سر آن چکه میکند و روکش خارجی آنها بی دوام است زود ترک میخورد

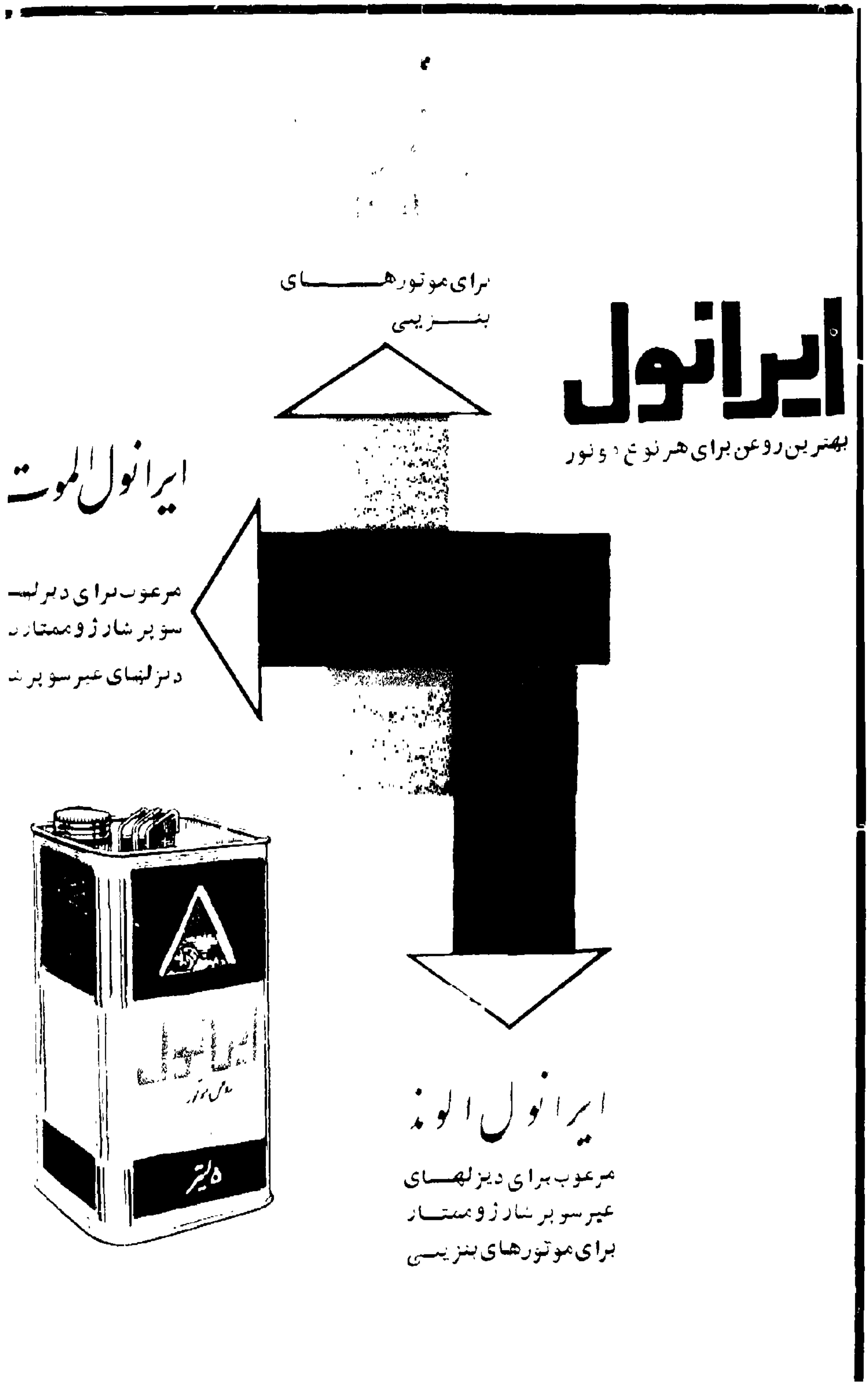
★ ترموس های شیشه ای بسادگی میشکند و تولید خطر مینماید.



توجه فرمائید فقط کلمن ساخت آمریکا و کانادا بشما عرضه شود

Coleman




ایرانول
بهترین روغن برای هر نوع موتور
برای موتورهای
بنزینی
ایرانول الموت
مرغوب برای دیزلهای
سوپر شارژ و ممتاز
دیزلهای غیر سوپر شارژ
ایرانول
۵ لیتر
ایرانول الوند
مرغوب برای دیزلهای
غیر سوپر شارژ و ممتاز
برای موتورهای بنزینی

آبان ماه ۱۳۴۷

[illegible] شعبان ۱۳۸۸

فهرست مندرجات

صفحه :

چاپ بهمن

پیکان مُروارید

هدیه‌ای جالب برای ملت ایران

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۴۲

شمارهٔ هشتم | آبان ماه ۱۳۴۷ | سال بیست و یکم

آغاز پانزدهمین قرن بعثت

صبح جمعه ۲۶ مهرماه ۱۳۴۷ مطابق ۲۵ رجب ۱۳۸۸ هجری در حسینیهٔ ارشاد طهران جلسه‌ای که به شاعران اختصاص یافته بود تشکیل شد. نخست آقای حبیب یغمائی جلسه را افتتاح کرد و در ضمن اشعار برگزیده قراءت شد و بوسیلهٔ جناب دکتر نصرةالله کاسمی جوایزی بـه گویندگان اهـدا گشت، و آنگاه استاد محیط طباطبائی و سپس آقـای دکتر ناظرزاده کرمانی سخن دانی کردنـد. در این شماره گزارش آقای یغمائی درج می‌شود و در شماره‌های بعد اشعار ومتن خطابه‌ها. ان‌شاءالله.

بسم‌الله الرحمن الرحیم

رب اشرح لی صدری، و یسر لی امری، واحلل عقدة من لسانی، یفقهوا قولی ...

به مناسبت آغاز پانزدهمین قرن بعثت حضرت خـاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی‌الله علیه و سلم درحسینیهٔ ارشاد جشنی مذهبی بمـدت یك هفته تشکیل است کـه روز دومین روز آن است.

بی‌شائبهٔ اغراق بـاید گفت کـه مؤسسهٔ حسینیهٔ ارشاد هم اکنون معظم تـرین مؤسسهٔ مذهبی و ارشاد و تعلیمی درایران است، و با اهتمام مداوم و دامنه داری که

مسلمانان خیراندیش بکار می‌برند ، وهمواره بروسعت وعظمت آن می‌افزایند، امید و اطمینان است که قرنها خواهد پائید و استواری و معنویت آن روز افزون خواهد گشت، چه خدمتی ازاین بهتر؛ وچه نیك‌نامی ازاین والاتر! بفرمایش پیغامبرخدای: نعم المال الصالح للرجل الصالح . خداوند تعالی بهمگان جزای خیر دهاد .

***

بافتخار این جشن مقدس وبا حسن‌نیت اولیای محترم حسینیه درنظر گرفته‌شد که شاعران وسخن سنجان معاصر نیز شرکت فرمایند و اشعاری ازهر نوع بگویندو بدفتر مجلهٔ ادبی یغما ارسال دارند ، ومقررشد که به سه تن از گویندگانی که اشعارشان شایسته‌تر افتاد هدیتی نقدی تقدیم افتد که مایهٔ برکت کیسه ایشان گردد .

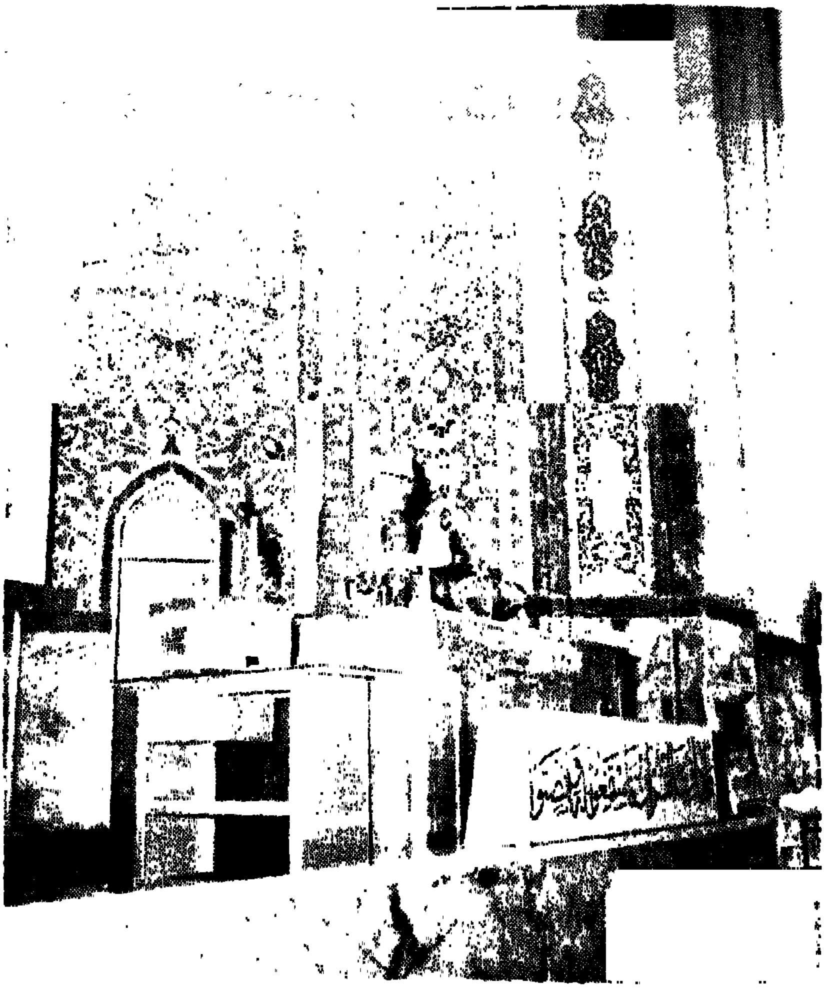
اعلان این مسابقهٔ مقدس ادبی نخست درمجلهٔ یغما ، و سپس درهمه جراید و مجلات کشور انتشار یافت وبوسایلی دیگر نیز توزیع گشت .

تحسین و تشویق شاعرانی که هدفی عالی در تبلیغ فضایل انسانی و معنوی دارند از سنت‌های قویم اسلامی است وحدیث شریف: ان من الشعر لحکماً وان من البیان‌لسحراً، براین معنی گواه .

احادیث و روایاتی که دراین موضوع ازپیغامبراسلام و ائمه دین علیهم‌السلام منقول است ، و داستانهائی که در اهداء صلات آن بزرگواران به شاعران هم‌عصرشان ، در تواریخ و کتب ادبی مسطور است ، اگر فراهم آید خود کتابی عظیم و ارجمند خواهد شد ، و اگر آثار شاعران قرنهای بعد؛ ازعرب وعجم وترك وهند و دیگر ملتها بدان افزوده شود از ده‌ها مجلد درخواهد گذشت .

حکایت کعب بن زهیر را در همه کتب ادبی می‌توان دید که حضرت رسول اکرم به صلت قصیدهٔ بسیارمعروف وی(۱)، ردای مبارك را بشاعر مرحمت فرمود، یك قرن ونیم بعد خلیفهٔ عباسی بچهل هزار دینار از بازماندگان شاعر بازستاند . هر چند ازنظرمادی قیمتی برای این صلت مقدس تعیین نمیتوان کرد، چنانکه اگرامروز هم قطعه‌ای‌از آن‌بدست‌بود-دیگر مسلمانان جهان و ایران را نمیگویم- همین ماها که دراین‌مجمع هستیم تمام هستی خودرا میدادیم که قطعه‌ای از آن را باندازهٔ کف‌دست درهمین تکیهٔ مقدس نگاهبانی و زیارت کنیم.

۱-بانت سعادفقلبی‌الیوم متبول   متیم اثرها لم یفد مکبول



حبیب یغمائی بر منبر خطابه (حسینیهٔ ارشاد)

***

حکایت فرزدق شاعر، و قصیدهٔ او در مدح حضرت علی بن الحسین چندان هیجان آور است که تصور نمیرود کسی بشنود ولرزه براندامش نیوفتد. این قصیده را ازشاهکارهای زبان عرب است،(۱) وشاعر باایمان بعلت گفتن همین قصیده بزندان امویان افتاد. امام چهارم علیه‌السلام صله‌ای قابل برایش فرستاد، فرزدق نپذیرفت و برگرداند و بعرض رساند من این قصیده را برای پاداش آن جهانی ساخته‌ام. امام

۱متن عربی این قصیده را درکتاب‌های‌ادبی، عربی، وترجمهٔ منظوم فارسی آن را درکلیات جامی شاعر نامی می‌توان دید.

علیه‌السلام دیگر بار آن صله را بازپس فرستاد و فرمود میدانم برای خدا گفته‌ای و خداوند هم پاداش تراخواهد داد وپذیرفتن صله از پاداش اخروی تو نخواهد کاست.

حکایت دعبل خزاعی هم ازاین نمونه است. او درزمان ولایت عهدی حضرت رضا علیه‌السلام بخراسان رفت و قصیدهٔ معروف خود را در ستایش اهل‌بیت پیغامبر انشاء وانشاد کرد.(۱) حضرت رضا صد دینارزر که بنام حضرتش مسکوك بود بوی داد ، و نیز بدرخواست شاعر جامه‌ای که برتن داشت باو مرحمت فرمود .

در هنگام باز گشت وقتی دعبل به عراق رسید شیعیان هردینار زر را به تیمن و تبرك به صد برابر خریدند ، و چون به قم رسید مردم خواستار جامهٔ مبارك شدند بقیمتی گران، ودعبل راضی نشد . پس‌خواهش کردند که قطعه‌ای ازجامه را بفروشد و باز هم راضی نشد . .. وقتی از قم بیرون شد شیعیان متعصب درپی وی شتافتند و جامه را بستاندند و آخرالامرکار بصلح افتاد باین ترتیب که قطعه‌ای از جامهٔ مبارك ببهائی گران خریده شد .

***

اگر بخواهم در اینجا داستانهائی بدین‌گونه ازدیگر شاعران چون : اعشی‌بن قیس ـ حسان بن ثابت ـ لبیدبن ربیعه ـنابغه ـ عبدالله‌بن رواحه ـ نجاشی حارثی ـ اسماعیل‌حمیری،ابوتمام ، جریر ، و غیراز این بزرگان را بازگویم از وظیفهٔ اصلی که برعهدهٔ من‌بنده است بازمی‌مانم. خطیبان بزرگوار که درهمه‌اوقات سال به‌ارشاد اشتغال دارند این گونه حکایات را که همه شیرین و گیرنده است خواهند فرمود . مقصود از این یاد آوری آن است که بطور کلی شاعری که درتبلیغ و بیان هدفی مقدس طبع خدا دادرا بکاراندازد پاداشی بزرگ درآن جهان خواهد یافت و دراین جهان نیز، چه بگفتهٔ نصرالله منشی، زارعی که محصول‌گندم‌راکه مقصوداصلی‌است برداشت‌می‌کند ،کاه آنرابتبع‌خواهد داشت .

***

بقول ابوالفضل بیهقی اکنون باسر سخن شویم .

از شاعران وگویندگان معاصر ۱۳۰تن در این مسابقه مقدس شرکت‌فرمودند که به حقیقت و راستی برحسن اخلاص‌وعقیدت یکان‌یکان بایدآفرین‌هاگفت وامتنانها

۱ قصیدهٔ دعبل و ترجمهٔ دقیق فارسی آن اخیراً در مجلـهٔ آستان قدس مشهد بچاپ رسیده است .



گروهی از حاضران (حسینیهٔ ارشاد)

داشت ، خواندن این همه اشعار درمجمع داوران بسیار دشوار بود ودشوارتر از آن انتخاب بهترین آنها ، زیرا همه و همه خوب و لطیف بود مانند گلهائی گوناگون با رنگ و بوی که درباغی زیبا هریکی بنوعی جلوه‌گری کند و ذوق هرچند لطیف هم باشد نمیتواند یکی را بردیگری برتری نهد . اگر بعضی از اشعار از ترکیبات‌لفظی ضعیف می‌نمود از مضمون و معنی نیرومندی داشت، واگر ازمعنی‌قوی ونشاط‌انگیز بود شایدآن احساسات و معانی در الفاظ نمی‌گنجید و خلاصه این‌که برتری‌قطعه‌ای بر قطعهٔ دیگر استادان بصیر ونقادان خبیر را بحیرت افکنده بود . در نتیجه به حکم اکثریت داوران سه قطعه در درجهٔ اول و دوم وسوم تشخیص‌داده شد. نخست‌قصیدهٔ استاد سیدکریم امیری فیروزکوهی ، دوم اشعار آقای سید محمدعلی ریاضی یزدی و سوم مثنوی آقـای عباس شهری که این اشعار به ترتیب به عرض حضار محترم می‌رسد .(۱)

۲ـ قصیدهٔ استاد امیری را آقای دکتر مظاهر مصفا قرائت‌کرد ـ آقای ریاضی اشعار خود را خواند وآقای امامی مثنوی شهری راکه شاعر بیمار بود و حضور نداشت .

⚝⚝⚝

تذکار چند نکته را بجا می‌داند و مستدعی است به هر نکته توجه خاص مبذول شود.

۱ ـ بعضی از قطعات بسیار عالی شناخته شد اما گویندگان توجه نفرموده بودند که اشعار مسابقه قبلا نباید چاپ ومنتشر شده باشد .

۲ ـ پس از پایان مدت مسابقه و گزارش داوران ، اشعاری نغز و ارجمند رسید که متأسفانه موقع گذشته بود . از جمله قصیدهٔ غرای بامغز دویست وشصت بیتی آقای نعمت‌زادهٔ آزرم ازمشهد است واز این که یك روز دیر رسید تأسف بسیار باید داشت. ۱

۳ـ اشعار داوران بـا این که همه پسندیده و عالی بود درمسابقه منظور نشد که شرط ادب در داوری چنین است .

۴ـ استادانی ارجمند ، با اصراری بی‌شائبه خودرا از میدان مسابقه برکنارخواستند که یکی از آنان شاعرپاك اعتقاد و بصیرحاج سید محمدعلی‌صفیر است ، اما ازایشان استدعا شد که اشعار خود را در یکی ازجلسات ، در این محفل مقدس قرائت فرمایند .

۵ـ چند تن از گویندگان مرد وزن قطعاتی بطرزی بدیع و نو نثر مانند ، نه بروش اساتید متقدم، سروده‌اند که از ایمان وعقیدهٔ پاك آنان حکایت می‌کند که بقول مولانا:

هدیهٔ شاعرچه باشد شعر نو .

دریغ بود که نمونه‌ای از آن اشعار در این محفل مقدس قراءت نشود از آن میان قطعه‌ای انتخاب شد و شاعر محترم آقای موسوی که من بنده ایشان را ندیده‌ام و نمی‌شناسم و ظاهرا حضور دارند خود می‌خوانند و ازطرف اولیای محترم حسینیهٔ ارشاد هدیتی برابربا هدیه‌ای که به‌سومین شعر انتخاب شده تقدیم شد بآن جناب نیز تقدیم می‌شود .۲

۶ـ به هریك از شرکت‌کنندگان یك جلد کتاب‌محمدخاتم پیامبران ـ نخستین تألیفی که ازطرف حسینیهٔ ارشاد انتشار یافته ـ اهدا می‌شود و مقرر است منتخبی از کلیهٔ اشعار نیز درمجلدی جداگانه بطبع رسد. ان‌شاءالله تعالی .

۱ ـ شاعری از دهکدهٔ خوربیابانك مولد این بنده حبیب یغمائی که از همولایتی‌ها و از خویشاوندان است (حاج‌محمدشایگان‌دبیرآموزش) در پاسخ نامه‌ای که از وی درخواست کرده‌بودم دراین مسابقه شرکت جوید شرحی نوشته‌است که بجا می‌داندآن‌پاسخ را به‌عبارت قرائت کند . می‌نویسد :

« و اما شرکت در مسابقهٔ مقدس ادبی برای این بی‌مایه راستی مایهٔ شرمساری بود و بی‌ادبی ... ولی بمناسبت فرارسیدن آغاز قرن ، دست اندرکار بافتن شعارهائی‌روی قالیچهٔ خوری‌هستم . دو بیت معروف سعدی بلغ‌العلی بکماله الی‌آخر ، وآیهٔ : ان‌الله وملائکته‌یصلون علی‌النبی‌الی‌آخر ،وقسمتی ازآیهٔ ومامحمدالارسول.. را بخط نستعلیق نوشتم و خواهرزاده‌ام که بافندهٔ ماهری است تعهدکرده آن را تا آغاز قرن روی قالیچه ، درمتن وحاشیه بطرزی مخصوص‌نقش‌نموده با ابریشم باتمام برساند ، تاریخ آن‌هم‌آغاز قرن پانزده بشت‌قیدشده..»

۱ـ این قصیده درجلسهٔ بعد خوانده شد وصلتی قابل، ازشنوندگان به شاعرتقدیم شد.

۲ـ آقای موسوی در همین مجلس قطعهٔ نثر مانند خودرا خواند با لحنی مؤثر.

از ادب و ابتکار این شخص محترم من بنده بهسهم خود سرافرازم وامیدوارم این قالیچه همین هفته برسد و در معرض مشاهده واقع شود .

***

از شاعران وگویندگان بزرگوار توقع و انتظار دارد که از داوران مسابقه که در این کار رنج بسیار برده‌اند ، نرنجند و آزرده نشوند ؛ زیرا گویندگان و شاعران ادب آموز بمنزلت نمازگزاران وزیارت کنندگانند، و نماز گزار و زائر چه در صف مقدم باشد و چه در صف مؤخر ، عبادتش مقبول است چون ایمان و عقیده وابسته به‌دوری و نزدیکی نیست وخداوند تبارك و تعالی بهمگان پاداش می‌دهد .

***

آنچه بعهده بنده بود اجمالاً به‌عرض رسید . سخن را باین رباعی ختم می کنم باشد که من بنده را نیزاز افتخار و سعادت بهره‌ای بسیار اندك باشد :

ای ایزد پاك را پیام آور ، تو — زی روشنی دانش ودین رهبر، تو
دروصف‌تو عقل یك‌سخن بیش نیافت: — ای‌ازهمه ـ جزذات‌خدا ـ برتر، تو

هو

ها، شنوید

قصیدهٔ استاد سیدکریم امیری فیروزکوهی

بمناسبت آغاز پانزدهمین قرن بعثت حضرت رسول اکرم (ص)

آنک آواز نبی از در بطحا شنوید — ذکر حق را ز درافتادن بتها شنوید
نور اسلام برآمد زکران، تا نگرید — بانگ توحید درآمد بجهان، تا شنوید
سخنی از سر مهروخبری ازدرصدق — گر رجایی نشنیدید از اینجا شنوید
بس شنیدید سخنها ز خدا بیخبران — اینک آیید و سخنهای خدارا شنوید
آن سقطها که‌زهرساقطه بردید سراست — زاین‌ثقة آیت حرمت زحلقنا شنوید
درحرم‌لوحه‌یی‌ازعودت‌ورجعی‌نگرید — درحرا نغمه‌یی ازاقرء و اعلی‌شنوید
دل‌خارا بچنان سختی این نغمه شنید — تك شما نرم دلان ازدل خارا شنوید
خاتمهٔ بندگی از کعبه والا پرسید — زمرهٔ زندگی از زمزم گویا شنوید
از بحیرا شنوید آنچه که‌گفته است سطیح — از سطیح آنچه که‌گفته است بحیرا شنوید
آنچه شق از بن دندان نه یقین گفت‌وشنفت — آن ز دندانه‌یی از کنگرهٔ کسری شنوید
مژده مصطفوی صفوهٔ حق را بظهور — که ز شمعون صفا که زسکوبا شنوید
وعدهٔ حق‌را حق وعدات از سرصدق — در وقوع خبر از بولس ومتی‌شنوید
آنچه گفتند ز یاسین و رطاها بخبر — گوش داریدوزیاسین وزطاها شنوید
نه ز یحیای مبشر که ز عیسای مسیح — آن بشارت که‌عیان گفت‌به‌یحیی‌شنوید
جاثلیق‌ومغ وحبراین‌سه عدورازعناد — روی برگاشته سر گرم مواسا شنوید
پارسی زادهٔ آزادهٔ روشن بین را — شعله‌سان‌زآتش مغ‌گرم تبری شنوید
هم عیان از خبر گفتهٔ آبا بینید — هم نشان از اثر وعدهٔ اسما شنوید
ثمر زندگی آدم و حوا نگرید — خبر آدم بین‌الطین و الما شنوید
اجذم و ابرص حرصند طبیبان شما — چارهٔ دردخود اکنون‌زمسیحا شنوید
زلزلهٔ‌ثوروحرارا که جهان‌لرزدازاو — هم زتن لرزهٔ ایوان‌کسان وا شنوید
زد نسیم ازحبل‌الرحمه بسوی‌عرفات — عرف طیب ازنفس رحمة‌کبری‌شنوید
اتقیارا زطرب عمر مهنا بینید — اشقیارا زغضب مرگ مفاجا شنوید
صوت حق بانگ برآورد به‌آزادی وگفت — نشنید ازدگری آنچه که ازما شنوید
نگرید آنهمه انوار تجلی، نگرید — شنوید آنهمه گلبانگ تسلی، شنوید
قوم و جمعی پی‌قومیت‌وجمعیت خلق — میرسند از درحق ، اینک‌آوا شنوید
به ادب بینند این جمع شمارا بینید — به خدا خوانند این‌قوم‌خدارا شنوید

مغفر از فرق وسنان از مژه شمشیر از دست ‌ ‌ پیل را پوست برآورده به هیجا شنوید
ز آتش قهر الهی که عیان گشت ز نور ‌ ‌ بوی داغ دل اسکندر و دارا شنوید
گاو مایون که به صد همچو خود آستن بود ‌ ‌ نك خوار غمش از تخمهٔ نازا شنوید
اسب پرویز که صد فدیه یك جولان داشت ‌ ‌ هم به تن فدیه قربانگه جولا شنوید
مشت خاکی اثر از سنگ مظالم نگذاشت ‌ ‌ تا شما بر در ناحق دم حق را شنوید
وآن عوصم که به تصحیح وی از خامهٔ عدل ‌ ‌ صوت آن نادم آثم ز بخارا شنوید
قصر قیصر را هر رخنه شکاف دهنی است ‌ ‌ که از آن قصهٔ ظلمی به محاکا شنوید
یکطرف جلوهٔ دین ز خدایان بینید ‌ ‌ یکطرف نالهٔ مسکین بخدایا شنوید
صوتی از ریزش خوناب دل از چشم یتیم ‌ ‌ بزم قیصر را از غلغل مینا شنوید

***

شیخ نجد از پی تعلیم شما آمده بود ‌ ‌ تا شما درسی از اهریمن و مزدا شنوید
یکزمان ساغر صهبا بخرابات زنید ‌ ‌ یکزمان نغمهٔ ترسا بکلیسا شنوید
گاه در دیر مغان از دو رخ مغبچه یی ‌ ‌ آتش افروخته رخصت ز اوستا شنوید
هم در آتشکده از آتش خواهش بمراد ‌ ‌ زمزمهٔ رقص و سماع از دم گرما شنوید
گاه از حمیر و غمدانش، غمها بخورید ‌ ‌ گاه از حیره و نعمانش، هرا شنوید
وقتی از قیصر و شامش بشئامت افتید ‌ ‌ گاه از اسکندر و کاخش دم عدوی شنوید
هرزمان باری از آن سگدل بدخو ببرید ‌ ‌ هر نفس فحشی از این حر بت کانا شنوید
صد دهن دشنام از کبر به ادنی گویید ‌ ‌ تا مگر یك دهن احسنت ز اعلی شنوید
در قدم سیم اغرش بشفاعت ریزید ‌ ‌ تا از او یك دو سه دشنام غرا شنوید
بی‌محابا سر فرزند خود ز تن ببرید ‌ ‌ گر فدی یك سخن از وی بمحابا شنوید
بی عنادی پی یکدیگر از کین بدوید ‌ ‌ تا دو ظالم را سرگرم مجارا شنوید

مطلع دیگر

سخنی روح فزا میشنوم ، هاشنوید ‌ ‌ شنوید این سخن روح فزا را شنوید
آمد از بحر وجود آن در یکتا که شما، ‌ ‌ قیمت گ. هر خود زان در یکتا شنوید
هم بچشم از رخ وی نور هدایت بینید ‌ ‌ هم بگوش از لب وی بانگ مساوا شنوید
چشم گردید باعضاء و باعضا نگرید ‌ ‌ گوش باشید سراپا و سراپا شنوید
بشنوید از وی رمز شرف و عز و وقار ‌ ‌ که از او حاشا کلا که جز اینها شنوید
بانگ او دعوت آزادی و آزادگی است ‌ ‌ بانگ آزادی و آزادگی اینجا شنوید
یکطرف نامهٔ لبیك ز یثرب نگرید ‌ ‌ یکطرف نعرهٔ سعدیك ز صنعا شنوید
کوس فرمان بری از سفلهٔ ادنی مزنید ‌ ‌ نغمهٔ برتری از عالم بالا شنوید
آنچه در بردگی از غیر شنیدید بس است ‌ ‌ این زمان مژدهٔ آزادی خود وا شنوید
همه جا قائمهٔ ظلم در افتاده بخاك ‌ ‌ همه را قاعدهٔ عدل مهیا شنوید

یکطرف کاخ مظالم را ویران بینید — یکطرف خانهٔ ظالم را یغما شنوید
از بلال حبشی ، کبر و ضلال قرشی — رخت‌درقاف عدم برده چوعنقا شنوید
بانگ تکبیرقبا ، خاست‌زبنگاه قباد — اینك آن برشده گلبانگ معلی‌شنوید
بنده‌را خواجه‌صفت‌عزت‌وحرمت‌بینند — خواجه را هم بادب آدمی‌آسا شنوید
ظلم‌را رفته زجا تا درك‌الاسفل‌مرگ — از نهیب خطر ربی‌الاعلی شنوید
مرد اسود را همپایهٔ ابیض نگرید — زن سودا را همرتبهٔ بیضا شنوید
نشنوید اینجا از هیچ درآوازهٔ ظلم — کز در قیصر آواز اطعنا شنوید
بنده راحکم گزارازخط حریت نفس — بر سر قیصر و خاقان بمدارا شنوید
هم به‌ادنی‌سخن‌ازفضل‌ومروت گویید — هم زاعلی‌سخن ازرفق ومواسا شنوید
هم به تن بهرهٔ آسایش امروز برید — هم بجان مژدهٔ آموزش فردا شنوید
هم به عقبی ثمر از زحمت دنیا یابید — هم به دنیا خبر ازراحت عقبی‌شنوید

آنك آوازهٔ عدل از در بطحا برخاست
عدل را گر شنوایید شما ، ها شنوید



مرحوم دکتر سید فخرالدین شادمان

شناخت ملل

فصل سوم

هر موضوعی عالمی خاص دارد و در آن تحول میپذیرد . موضوع و تحولات آن غالباً از اختیار آدمی بیرونست . عالم ملل را یکی ازاین عوالم باید شمرد . در آن هرملتیوجمع عوامل وافرایش دائم در تحولست . سعی بشر همه این بوده است که از هر عالمی بقدرممکن موضوعی چندانتحاب کند وبمددعلم دارای اصول وقواعد متناسب با موضوع علم بتفحص در آن بپردازد. ابر و باد وماه وخورشید وفلك وهمه کائنات در کارند وبآدمی و بعلم بشری هیچ اعتنائی ندارند . علم ساخته بشر خواه کامل و خـواه ناقص چه صحیح و چه ناصحیح در تحول دائم کائنات چندان تأثیری ندارد . زمین پیش از کپرنیك نیز بدور خورشید میچرخیده وخون هم قبل از هاروی در بدن دوران داشته است .

عالمی که در آن هر ملتی درتحولست عالمیست قدیم ووسیع وموضوع تحقیق را ازاین عالم باید بر گزید. میان موضوعهای مختلف مشمول عالمهای گوناگون رابطه هاست وهرعالمی بتناسب موضوعهائی که دربر دارد با بعضی از عوالم نزدیکتر.

کتابها و موضوعهای بسیار هست دارای علائق محکم با موضوع شناخت ملل . رسائل وکتب فراوان نوشته‌اند در باب روح ملی و اقتصاد ملی و صفات و خصائص ملی . درشناخت ملل ازآنچه بشناختن و شناساندن ملتی مدد رساند و از همهٔ شعب علم که بکارآید اقتباس و استفاده بایدکرد . ازاین همه در شناخت ملل آنچه لازم باشد بقدرکافی و ممکن هست وعلم شناخت مللرا با هیچیك ازآنها اشتباه نبایدکردکه این علمیست مستقل وجدا حاوی اجزای مختلف از شعب گوناگون علم و دارای خاصیتی حاصل ازترکیب این اجزا با اجزا وعوامل خاص خود . شناخت ملت مطلقست و لاجرم شامل و جامع هرآن چیز تصورپذیریست که برای شناخت حقیقی ملت لازم باشد .

کتاب راجع بروح ملی آئینه روح نماست وکتاب شرح تاریخ سیاسی آئینه سیاست نما و رساله در باب اقتصاد ملی آئینه اقتصادنما وکتاب عظیم در شرح فرهنگ ملی آئینه فرهنگ نما . شناخت ملل آئینه تمام نماست که درآن تجلیات روح وفکر و زبان سیاست وفرهنگ و هرآنچه معرف ملتست همه در آن هویداست . این جامعیت و شمولست که وجود علم شناخت را لازم آورده تا بتوان ملتی را یکباره دید و با توجه بجمع عوامل مهم که موجد و مربی و نگاه‌دار و معرف اوست بقدر ممکن اورا شناخت .

درکار سیاست وتجارت ودر امور بسیار دیگر از شناختن ملل فایده‌های بسیار میتوان برد . اما این علم را وهریك از شعب علم را مقصدی عالی باید نهاد .

بیکن Francis Bacon (۱۵۶۱-۱۶۲۶) فیلسوف انگلیسی میگوید که مقصد حقیقی علم آنست که زندگی انسانی از اختراعات نو و از منابع جدید فایده حاصل کند . هانری پوئن‌کاره ، عالم فرانسوی ، هم در باب مقصد علم سخن گفته و گفته‌اش عالیترست و در آن لطفی و صفائی هست که درکلام حکیم انگلیسی نیست . بعقیدهٔ پوئن‌کاره پیشرفت را هم مقصد علم نمیتوان خواند . مقصد علم معرفتست و شناخت حقایق .

الحق به ازاین برای علم مقصدی نمیتوان یافت و بر ماست که دراین‌باب پیرو پوئن‌کاره شویم .

رابطهٔ شناخت ملل با سایر شعب علم

اگر مقصود شناختن واقعی ملتیست پس باید اصلش را و نژادش را ومحیط زندگی و جغرافیای طبیعی مسکن و حیوانات و نباتات کشورش را و دین ومذهب و زبان و سیاست و درجهٔ فکروتمدن وفرهنگ ومراحل مهم ملیت و زندگی ملی، خلاصه، جمیع اوضاع‌واحوال گذشته و امروز او و محیط انواع فعالیت او همه را باید شناخت . از شعب گوناگون علم بآسانی شعبه‌ای را نتوان یافت که بکار علم شناخت ملل نیاید و بطریقی با آن رابطه نداشته باشد . با اینهمه بعضی از شعب علم را با شناخت ملل رابطه بیشترست و دراین‌جا بعضی از آنها درج میشود :

انسان شناسیـ هم ازنظرحیوان بودنش‌هم ازنظر مطالعه درنژادهای بشری وخصایص جسمی وفکری نوع بشر و روابط میان افراد بشر ومیان‌آدمی وطبیعت . موضوع وسیع این علم راجمست بتمام مسائل مربوط بوضع امروز وگذشته بشر Anthropologie را « تاریخ طبیعی بشر» و « علم بشریت » خوانده‌اند .

شعبه‌های دیگر علم هست نزدیك بعلم «انسان‌شناسی» یا بمنزلهٔ فرعی از آن که بواسطهٔ اهمیت موضوع آنها هریك بصورت شعبه‌ای مستقل درآمده است ازقبیل : علم شناخت اصل و منشأ انسان‌و کیفیت تحول وتکامل‌بشری anthropogénie(anthropogenesis)وعلم‌قوانین تحول بشر بتناسب محیط وعوامل نظیرآن ، anthroponomy و علم شناخت اخلاق وآداب وعلم مطالعه درخصایص هر گروه همفرهنگ ethnographie وعلم شناخت‌مجموع éthologie صفات وخصائص‌یکایك گروههای همفرهنگ جامعه برای تعیین‌اصول‌کلی ساخت وبنیان جامعه و تحولات‌آن ethnologie و علم شناخت روابط میان موجود جاندار با محیط زندگی او و تحقیق درکیفیت متفرق‌بودن جماعتهای بشری بتناسب منابع مادی و مطالعه در نمونه‌های اجتماعی وفرهنگی جامعه حاصل و معلول این‌کیفیت (ecology ، ecelogie) .

جغرافیاـ اقسام‌آن‌اعم‌ازجغرافیای‌طبیعی‌وسیاسی‌واقتصادی‌واجتماعی وشعبهٔ‌خاص‌مطالعه و تحقیق درکیفیت تقسیم افرادبشر درنواحی مختلف زمین. آن‌تروپوژئوگرافی-anthropo) (géographie-

ژئوپولتیك چون ژئوپلیتیك (Geopolitics ،Géopolitique ،Geopolitik) از چندی پیش اهمیتی یافته و علی‌الخصوص درآلمان هیتلری یکی ازعوامل مجوز جنگ وقتال‌وتجاوز بوده است در باب آن نیزکلمه‌ای چند باید نوشت .

ژئوپلتیك یعنی علم شناخت روابطی که دول و سیاست آنها وجامعه و قوانین طبیعت را بهم میپیوندد و علی‌الخصوص تأثیر نافذ وقطعی طبیعت در سایر عـوامل مذکور . آن را با جغرافیای سیاسی که امروز درفارسی مفهومی خاص دارد اشتباه نبایدکرد چراکه مفهومش، چنانکه از تعریفش استنباط میشود . با جغرافیای سیاسی متفاوتست . ژئوپلتیك در اصطلاح پیروان عقاید ناسیونال سوسیالیستی ـ نازی ـ حاوی مفهومی اضافیست . درنظر ایشان تحقیق در قوانین تشکیل دول و بسط آنها نیز بر عهـدهٔ ژئوپلیتك است . این عقیده بهانهٔ به دست آوردن «جای زندگی » espace vital ، Pebensraum living space شده است که‌بهانه‌ای است خطرناك برای همسایگان و ملل ضعیف .

بعلت اهمیت روزافزون ژئوپلینیك در علم شناخت ملل باید بجمیع مفاهیم آن توجه داشت . ژئوپولتیك منزه از فکر تجاوزکه موضوعش تحقیق در روابط میان دولت و جامعه و طبیعت باشد علمیست مفید وشناخت موضوعش بسیارلازم .

جمعیت شناسیـ بمفهوم جدید آن که علمیست مستقل و بکمیت و کیفیت هردو میپردازد ودرعین شمارش افـراد در بسیاری از مطالب دانستنی از قبیل ولادت ، ازدواج ، وفات ، سن زن یا مرد و مجرد یا متأهل بـودن و درجهٔ معلـومات و نوع زندگی و مسکن خلق نیز تحقیق میکند (démographie) .

علم زبانـ هم از نظر تحول «سخن» وهم از نظر اصول کلی شامل السنهٔ عالم وعلی‌الخصوص برای شناختن خصائص هر زبان (La Cingnistique) .

ادبیاتـ هم ازلحاظ درجهٔ اهمیت وچگونگی شرح ووصف مطالب وافکار واحساسات وهم ازلحاظ رابطهٔ آن با تحولات عظیم ملی که معلول وقایع وحوادث بزرگست و دراوضاع واحوال و زندگی مادی ومعنوی هر ملت مؤثر افتد .

ابراهیم صهبا

آشیانهٔ خویش

من ازدیارشما رو نهم بخانهٔ خویش — که کرده مرغ دل آهنگ آشیانهٔ خویش
اگر بقصر سلیمان گذار مور افتد — بود همیشه دلش درهوای لانهٔ خویش
بکاخ روشن و آباد دیگران ندهم — صفای کلبهٔ تاریك شاعرانهٔ خویش
به آستان کسان سر چرا فرود آرم — همان به است نهم سر بر آستانهٔ خویش
فریب سفرهٔ رنگین دیگران نخورد — کسی که کرده قناعت بآب ودانهٔ خویش
چه غم که اززرومال جهان نصیبم نیست — خوشم بشعر دل انگیز جاودانهٔ خویش

فریدون توللی

عاج تراشیده!

آن کیست، که در حسرت عشقت نگذارد
یـا ساق خـوشت بیند و گردن بفرازد
دل، جان دمدش در تن، اگر دست هنرمند
اندام تو، از عـاج تـراشیده، بسازد
ترسم، که فراتر بـردش این دل گستاخ
دستی که امید از پی دامـان تو یا زد
سربرکشم از ناز خوشش چون پرطاوس
گر نرمـی آن دست لطیفم، بـنوازد
بـا خال تو. تکخال قمارش نـدهد کام
آن صرفه برد در غم عشقت، که ببازد
وقت است که خوش برمکم آن لیموی شاداب
تـا در بـر پستان تـو، بیهوده نـنازد
بربرف تنت، بوسهٔ لغزنده، عجب نیست
بگذار، لب از ساق تو تـا سینه بتازد
افشانگر صد نغمه شود، چنگ فریدون
در چنگ دلاویـز غمت، گر بگدازد

شیرین بیانی (اسلامی)

کورش در روایات شرق

-۲-

قبل ازورود در موضوع ، لازم است دربارهٔ خود بهمن توضیحی داده شود:

وی جانشین گشتاسب است ، که اردشیر یا کی‌اردشیر نیز خوانده میشده ، و بهسبب جنگهای فاتحانهٔ خود با ملل دوردست ، اورا درازدست، لقب داده‌اند . تاریخ گزیده دراین باره چنین نقل میکند :

«بهمن بن اسفندیار بن گستاسب بن لهراسب . . . فارسیان اورا اردشیر دراز دست خوانند ، جهت آنکه ولایات بسیار در حکم خود آورد» (۱) . یکی دانستن وی با اردشیر دراز دست هخامنشی ، نتیجهٔ آشنائی باماخذ یهودی ویونانی است ، و این معنی از آنجا برمیآید که در یکی از فهرستهای سلاطین قدیم ، بروایت بیرونی در آثارالباقیه ... صورت ظاهری اسامی بنحوی‌ست که منشأ یهودی آنهارا ثابت میکند . علاوه‌براین ، داستان بهمن تحت تأثیر روایات خارجی بخصوص یهودی‌قرار گرفته است (۲) . مسعودی دربارهٔ وی‌چنین میگوید : «گویند مادر بهمن‌ازبنی‌اسرائیل بود، ازفرزندان طالوت شاه‌بود ، وهمو بود که بختنصر مرزبان عراق راسوی بنی‌اسرائیل فرستاد، وکارچنان شد که گفته‌ایم . پادشاهی بهمن تاوقتی بمرد یکصد و دوازده سال‌بود» (۳)

اغلب‌منابع، کورش راکه خود ازخاندان شاهی بود ، قبل‌ازرسیدن بسلطنت خزانه‌دار سلطنتی‌دانسته‌اند درکتاب‌الرسل والملوك طبری چنین میبابیم (۴) : «واختار کی‌رش کیکوان من ولد غیلم بن سام ، وکان خازناًعلی بیت‌المال بهمن واحشویرش بن کی‌رش بن جاماسب ، الملقب بالعالم و ...» ، وبعد ، ازهمین روایت چنین مستفاد میشود که پس از آنکه بلتشصر بحکومت بابل منصوب شد ، بهمن که از وی ناراضی بود ، فرمان عزلش را صادرکرد ، و حکومت بابل رابه داریوش مادی سپرد، وپس‌ازچندی که ازاونیز کاری ساخته‌نشد ، کورش‌را مأموراین سرزمین‌کرد : «ثم عزله بهمن و ولی مکانه کی‌رش الغیلمی ، من‌ولد غیلم ...» (۵) . درلب‌التواریخ آمده‌است‌که(۶) : «... بهمن‌ولایات بسیاردرحکم آورد وبخت‌النصررااز بابل معزول کرد، وکی‌رش بعوض بفرستاد ...» ولی مسعودی مطلب جالبی‌راعنوان میکند که بسیار پرمعنااست ، بدین‌ترتیب : «در روایات دیگر هست که کورش پادشاه مستقل بود ، نه‌ازجانب بهمن ، واین‌پس ازانقضاء پادشاهی بهمن بود ، وکورش ازشاهان طبقهٔ اول ایران بود ، و این درهمهٔ کتب تاریخ‌قدیم نیست» (۷) .

(۱) ص ۹۴ . (۲) کریستنسن : کیانیان ص ۱۱ . (۳) مروج الذهب . ج ۱، ص ۲۲۵ . (۴) ج ۱، ص ۳۸۵ . (۵) ج ۱، ص ۳۸۵ .
(۶) ص ۴۱ . (۷) مروج‌الذهب ..: ج ۱، ص ۲۲۵ ، متأسفانه مسعودی ذکر نکرده که این مطلب را ازچه کتابی گرفته است .

سنی را که برای بسلطنت رسیدن کورش ذکر کرده‌اند، در حدود ۱۳ و ۱۴ سالگی بوده است. ابن‌اثیر میگوید (۱): «. آنگاه کی‌رش بسلطنت رسید که ۱۳ ساله بود»، و در تاریخ بلعمی چنین میبابیم. «پس ازچندی اخشویرش مرد، و کیورش در سن ۱۴ سالگی بسلطنت نشست» (۲).

منابع ما آن قسمت از وقایع دوران سلطنت کورش راشرح میدهند، که مربوط بقوم یهود ورهائی ایشان ازاسارت بابل، وفرستادن آنان بسرزمینهای خود میباشد، مسلماً آخذ مؤلفین همان تورات بوده‌است،ودرقسمتهای دیگر باستثنای ذکر چند مورد، دربارهٔ اقدامات کورش درشرق، بطورکلی سکوت میکنند، ودلیل آن دردست نداشتن مدارك کافی برای بقیهٔ وقایع زمان این شاه‌بزرگ است؛ واگر منابع یونانی و کتیبه‌ها بکمك مانمیآمدند، بهیچوجه نمیتوانستیم ازاین دسته ازمآخذ خود، در روشن شدن زندگی سیاسی کورش استفاده بریم.

مسلماً شاه بزرگ هخامنشی درمدت عمرخود دوهدف سیاسی را دنبال میکرده است: یکی گسترش امپراطوری ازجهت غرب، وشاید دست‌یافتن بدریای مدیترانه ورسیدن به یونان ثروتمند ومتمدن؛ و دیگری فتوحات در شرق، ورسانیدن حدود متصرفات خود بمرزهای طبیعی ماوراءالنهر، یعنی رودهای سیحون وجیحون، که البته علاوه برهدف سیاسی منظورهای اقتصادی ودردست داشتن راههای عمدهٔ تجارتی شرق و شرق دورنیز درمیان‌بوده است. نقشهٔ این دوهدفی راکه کورش طرح کرده. وموفق بعملی‌ساختن قسمت بزرگی‌از آن گردیده بود، بوسیلهٔشاهان‌بزرگ‌دیگرهخامنشی‌جانشین‌های‌وی، چون کبوجیه، داریوش وخشایارشا دنبال شد، وزمانی امپراطوری هخامنشی باوج عظمت خود رسید، که این نقشه‌کاملاً عملی گردید، وحدود امپراطوری ازجانب غرب بدریای مدیترانه و مصر؛ وازجانب شرق‌برودهای سیحون و جیحون رسید. کورش موفق شد بسرعت برآسیای صغیر (باستثنای قسمتهای ساحلی یونانی‌نشین) یعنی‌کشورلیدی، بابل (بین‌النهرین) وسراسر نجدایران و ماوراءالنهر دست یابد، وامپراطوری عظیم هخامنشی راپایه‌گذاری‌کند.

مسلماً یکی از مطالب مهمی که از منابع ما مستفاد میشود و ازآن سخن بمیان‌آمد، اینستکه، هنگامیکه کورش اقدامات سیاسی خود راآغاز کرد، ایالات شرقی و شمال شرقی ایران ازنقاط عمدهٔ نجد ایران، ودارای فعالیتهای بزرگ سیاسی ومذهبی وفرهنگی بود، و این وضع مصادف بازمانی است‌که غرب مواجه با نوعی دگرگونیهائی بود، که سرانجام سرگذشت این اقوام راروشن ساخت. عیلام متمدن‌که ازچهارهزارسال قبل ازمیلاد زندگی باشکوه خود راآغازکرده بود، درکام‌آشور فرورفته بود، وخودآشور دراوج عظمت‌بدست بابل وبکمك دولت ماد سرنگون‌گشته، وغرب بین دوقدرت بابل و ماد تجزیه‌گشته بود مسلماً این دوقدرت میبایستی روزی درمقابل یکدیگرقرارگیرند، ویکی دیگری را درکام خود فروبرد، وسیادت رابدست‌آورد. درچنین وضعی کورش پارسی قدعلم‌کرد. زیراأجداد وی زمینه را از مدتهاپیش فراهم ساخته‌بودند.

---

(۱) الکامل: ج ۱، ص ۱۱۵. (۲) ترجمهٔ تاریخ طبری، ص ۶۷۳.

زمانی که عیلام و آشور درحال زدوخورد با یکدیگر بودند (در حدود سالهای ۶۴۰ ق . م .) آنان توانسته بودند بآرامی درپارسوماش ، پارس و آنزان، جایگزین‌شوند.وحق حاکمیت معنوی ، تحت تابعیت ظاهری عیلام ، برای خود فراهم آورند ، و زمانی که عیلام از بین میرفت ، آنان توانستند حاکمیت ظاهری و رسمی را نیز بدست آورند ، وقلمروئی در زاویهٔ جنوب غربی ایران فراهم سازند .

هنگامیکه دو قدرت ماد و بابل در مقابل یکدیگر قرار گرفته بودند ، کورش ببهترین وجهی از موقع برای پیشبرد مقاصد اجداد خود استفاده کرده، وباکمك ببابل، دولت مادرا سرنگون کرد و پس از چندی دولت بابل را نیز بسرنوشت ماد دچار ساخت ، و شهرهای شوش و همدان راکه برسرراههای عمدهٔ تجارتی وجنگی زمان واقع بودند ، و پاسارگادرا که مرکزملیت واصالت‌قوم پارس‌بود ، مقر فرمانروائی وپایگاههای دنیای‌شرق قدیم‌ساخت.

از روایات منابع ما چنین استنباط میشود کـه شرق برای ترمیم این آشفتگیهائی که غرب بدان گرفتار بوده کورش را بدان سمت روانه ساخته است : « وانفرد کورش بالملك علی فارس و ماذی » (۱) و « ... قال ولم یملك کی‌ارش قط ، وانما کان ملکا علی خوزستان ، و مایتصل بها ، من‌ارض بابل‌من‌قبل کیکاوس ... »(۲).

در موردهدف دوم، یعنی توسعهٔ قلمرو شرقی ، منابع ما جز چند مورد بسیار جزئی اشاره‌ای بدان نکرده‌اند ، و ما ابتدا از آن شروع میکنیم : طبری در یکی از روایات‌خود هنگامیکه از جنگهای کیخسرو با ترکها و تاتارها صحبت میکند ، چنین میگوید : « .... و ذکر عدة من‌اولاد کیبیة جد کیخسروالاکبر ، مـع کیخسرو فی‌حرب‌الترك و ان ممن‌کان معه کی‌ارش‌بن کیبیة وکان مملکا علی‌خوزستان ، ومایلیها من بابل ، و کی‌ارش ، وکان‌مملکا کرمان ونواحیها »(۳).

درمورد تمکین نکردن غرب از شرق ، که درمنابع ، جزء توابع‌آن بوده است،تاریخ بلعمی‌قسمت گویا وپرمعنائی دارد : « ... در این زمان به بهمن خبر رسید که کیرش‌درعراق مسلط شده ، بهمن اخشویرش را مأمور کرد که بعراق رود وآن ناحیه را بگیرد »(۴).

در شمال شرقی کویر مرکزی نجد ایران ، هیرکانی (گرگان)حاصلخیز،و درشرق آن، سرزمین‌مرتفع و کوهستانی پارت قرارداشت که هردو این ایالات تحت فرمان ویشتاسب یا کشتاسب پسر آرشام هخامنشی بود . در شرق پارت هریوه (هرات) ودرجنوب‌آن زرنگ قرارداشت.

کورش در سفر جنگی خود بشمال شرقی ایران ابتدا این نواحی را فتح کرد و سپس

---

(۱) کتاب‌العبر ... : ج ۱ ، ص۱۰۹ . (۲) الامم و الملوك : ج۱، ص۴۰۷.

(۳) الامم والملوك ، ج ۱ ، ص۳۶۶. (۴) ص ۶۷۳ . البته دراینجا منظورازکی ارش جدکورش یعنی‌کورش اول واخشویرش پدرکورش میباشد ،که پس‌از چندی اخشویرش میمیرد وکورش‌بجای اودرسن ۱۴ سالگی‌بسلطنت میرسد (ترجمهٔ تاریخ طبری، ص۶۷۳)،

به سغد، سرزمین بین رودهای سیحون وجیحون ، که پایتخت آن مرکنده (سمرقند) (۱) بود رفت . در ماوراء این رودها ماساژت‌های صحراگرد یا خوارزمیها مستقر بودند ، که کورش براین نواحی نیز دست یافت ، وبرای اینکه سرزمینهای جنوب این‌منطقه ، یعنی‌ماوراءالنهر را از شر تهاجم این‌صحراگردان محفوظ نگاه دارد ، درجنوب سیحون وهمچنین‌درمرکنده استحکاماتی ساخت . پس ازاین‌فتوحات ، باکتریان یا باختر راکه مرکزش شهر بلخ بود گرفت ، وحدود شرق ایران را تا شهر بلخ (که درروایات، مرکز وپایتخت کیانیان‌است) گسترش داد ، و سپس گنداره (قندهار) را نیز که بمنزلهٔ کلید هندوستان بود،متصرف‌شد(۲)

حال‌بازگردیم بهدف اول، یعنی غرب؛ وآنچه‌که دراین باره درمنابع خود میپابیم . همانگونه‌که مکرر گفته شد ، از این دسته از اقدامات کورش ، جز فتح بابل ، ومسئله یهود که بتفصیل ذکر شد ، چیزی دراین متون نمییابیم .کورش پس ازبازگشت ازسرحدات‌شرقی عملیات خود را در جبههٔ غرب آغازکرد ، وموقع را برای حمله ببابل مناسب دید . بابل در این زمان توسط نبونید (۴) که مردی ضعیف‌النفس وبی‌اراده بود ، اداره میشد، وشیرازهٔ مملکت ازهم پاشیده شده بود . یهودیان تبعید شده ، حملهٔ ایران را پیش‌بینی کرده بودند ، چنانکه درکتاب ارمیاء میبینیم : « خداوند روح پادشاهان مادیان را برانگیخته است وفکر او بضد بابل است تا آنرا هلاك سازد . زیراکه انتقام خداوند ، و انتقام هیکل او میباشد ، و « یهوه صبایوت چنین میگویدکه حصارهای وسیع بابل بالکل سرنگون خواهد شد ، و دروازه‌های بلندش بآتش سوخته خواهد گردید ، و امتها بجهت بطالت مشقت خواهند کشید » (۴).

بابل بدون‌مدافعه سقوط کرد، وفقط ارگ شاهی چند روزی مقاومت نمود ، و پادشاه محبوس شد (سال ۵۳۷ ق . م .) .کورش خود را نه بعنوان فاتح بابل ، بلکه بمنزلهٔ بابلی و جانشین قانونی تاج وتخت بملت بابل معرفی‌کرده ، عنوان «شاه بابل ، شاه‌کشورها» بخود داد ، و خطاب به‌ملت دراین باره اعلامیه‌ای چنین صادرکرد . «منم‌کورش شاه جهان شاه بزرگ ، شاه قوی ، شاه بابل ، شاه سومر وآکد ، شاه چهارکشور ، پسر کمبوجیه شاه بزرگ ، شاه‌شهرآنشان ، نوهٔ‌کورش ، شاه بزرگ ، شاه شهر آنشان ، از اعقاب چیش‌پش شاه بزرگ، شاه شهرآنشان . نطفهٔ‌ابدی سلطنت‌که خداوندان بعل‌ونبو خاندان او راگرامی داشتند ، و حکمرانیش بقلب آنها نزدیك است . چون من بی‌جنگ وجدال وارد تین‌تیر (بابل) شدم ، باشادمانی و سرور مردم ، در قصر پادشاهان بر تخت نشستم مردوك خدای بزرگ قلوب مردم را بسوی من متوجه ساخت . چه من پیوسته در خیال ستایش او بودم سپاه عظیم من بآسانی وارد بابل شد . در سراسر سومر و آکد هیچ دشمی باقی نگذاشتم اوضاع داخلی بابل و امکنهٔ مقدس‌آن مرا متأثرکرد ، و اهالی بابل باجرای آرزوهای خود توفیق یافته، ازبند تسلط اشخاص بیدین رها شدند . از خرابی خانه های ایشان جلوگیری کردم ، ونگذاشتم‌که دارائی مردم‌ناچیز شود . مردوك خدای بزرگ ازکار های من‌خرسند

---

(۱) Markanda (۲) المستند : تاریخ شاهنشاهی هخامنشی ، ص ۶۲،۶۳،۶۵

(۳) Nabonide (۴) تورات ، ۵۱، ص۱۱۸۲ . ۵۲ ، ص۱۱۸۵ .

شد ، و چون با سرور واقعی مقام خدائی اوراستایش میکردم ، مراکه کورشم و او را میستایم، و پسرم کبوجیه ، و تمام سپاه مرا از طریق عنایت ببرکات خود نائل گردانید . پادشاهانی که در تمام کشور های جهان درقصرهای خود نشسته‌اند ، ازدریای برین تا دریای زیرین... و پادشاهان مغرب که در چادر ها بسر میبرند ، همگی باجهای فراوان آوردند ، و در بابل پای مرا بوسیدند . از ... تا آشور ، و شوش ، آگاده ، اشنوناك ، زامبان ، متورنو تا ولایت گوتی ها و شهرهائی که آنسوی دجله قرار دارد ، و در روزگار پیش ساخته شده. خدایانی راکه در اینجا زندگی میکردند، بجاهای خود باز گردانیدم تا همیشه در جای خود بمانند . مردم اینجا را جمع کردم ، خانه هایشان را از نوساختم ، و خدایان سومر و آکد راکه نبونید ببابل آورده بود ،و سبب خشم خدای خدایان شده بود ، با مردوك خدای بزرگ بی‌هیچ گونه آسیبی بقصورشان که موسوم به شادی دل است ، باز گردانیدم» ۱ .

کورش در همان نخستین سال سلطنت خود در بابل فرمانی مبنی بر آزادی یهودیان از اسارت و بازگشت بوطن ، و تجدید بناها در بیت‌المقدس ، بهمان وضعی که قبل‌ازتخریب دارابوده ، انتشار داد ، و در سال ۵۳۷ ق . م . بیش از ۴۰۰۰۰ یهودی بابل را بقصد سرزمین مقدس خود ترك گفتند ۲ .

طبری کورش را سپهبد بابل ، و در جائی دیگر سرهنگ میخواند ، و میگوید : چون گشتاسب بملك عجم بنشست باو خبر دادند که بخت‌النصر بیت‌المقدس و فلسطین و شام را ویران کرده و او که حیفش آمده بود ، «کس فرستاد بزمین عراق و بابل که دارالملك‌ملوك عراق بوده ، بخت‌النصر هم‌آنجا نشست ساخته بود .سرهنگی نام او کورس و مربخت‌النصر را از آن ولایت معزول کرد . ومرآن طرف را بدین کورس داد ، وگفت بخت‌النصر را بدرمن‌فرست ، و آن اسیران بیت‌المقدس را اطلاق کن تا هریك بزمینهای خویش باز شوند کورش هم چنین کرد ، و یهودیان را باز پس‌فرستاد ۳

در روضةالصفا چنین مییابیم ۴ : «بهمن در زمان سلطنت خود، پسر بخت‌النصر را از ولایت بابل معزول کرد ، و کورش را بر آن دیار والی گردانیده ، امر نمود که اسیران بنی اسرائیل را بزمین بیت‌المقدس فرستد» .

ابن‌خلدون این واقعه را چنین آورده است : «وکان‌مدةدولته [ای‌دولة بخت‌النصر] خمساً و اربعین‌سنة ، و ملك‌بعده اویل مروماخ [اولمردوخ] ثم‌بعده‌ابنه فیلسنصر بن‌اویل، ثم غلب‌علیهم کورش وازال‌ملکهم وهوالذی ردبنی‌اسرائیل‌الی بیت‌المقدس فعمروه و جددوابه ملکا ...»۵ . ابن اثیر گوید ۶ . «چون ارادهٔ خداوندی‌بباز گشت بنی‌اسرائیل به‌بیت‌المقدس قرارگرفت ، بخت‌النصر مرده بود ، بعد از او پسرش اولمردج [اولمردوخ] بسلطنت‌رسید ، و ۲۳ سال حکومت کرد ، و سپس از دنیا رفت ؛ و پسر او که بلتشصر نامیده میشد بسلطنت رسید ، و پس از یکسال‌سلطنت توسط پادشاه فارس معزول شد» .

۱ - استوانهٔ کورش مکشوف دربابل، نقل ازکتاب ذوالقرنین یا کورش .
۲-گیرشمن :ایران از... ، ص ۱۲۱ ، ۱۲۲ . ۳ - ص۶۴۷ . ۴- ج ۱ ، ص ۶۲۷ .
۵ -کتاب‌العبر ... ج ۲ ، ص ۱۰۸ . ۶ - الکامل : ج ۱ ، ص ۱۱۴ .

استاد خلیل‌الله خلیلی

سفیر کبیر افغانستان در جده

یاد بهار وطن و جوانی

نوبهار آمد و آبی ز سحابی نچکید
غنچه بر شاخ نخندید و نسیمی نوزید

ابر آشفته نگسترد به صحرا دامن
سیل دیوانه در این دشت گریبان ندرید

باغبان صبح برحمت در باغی نگشود
مرغ حق شب به‌چمن نالهٔ زاری نکشید

برق لبخند امیدی به رخ ما ننمود
باد پیغام نویدی به سوی ما ندمید

روزها گوش به‌آواز نشستیم، و دریغ
یکصدا این دل شوریده ز جایی نشنید

لاله در محفل کهسار نیفروخت چراغ
فرش در صحنهٔ گلزار نگسترد حوید

نگه گرم به سوز دل من کس نفروخت
خرمن شوق مرا کس به شراری نخرید

ساقی سیمتن از حجره نیامد بیرون
که صباحی به‌سبویی دهد ازعیش نوید

***

ی‌خوش آنجا که‌زمینش‌چوزمرد شده‌سبز
کوهسارش‌همه‌از برف‌چو سیم‌است‌سپید

نوبهار است‌و نشاط است‌و حریفان‌جمع اند
سایه و روشنشان سایهٔ بید است و سپید

آسمانی است کنون باغ همه اختر و مه
بسکه الوان شکوفه شده بر شاخ پدید

کوه ازسبزه و گل گشته چوطاوس بهشت
این‌قدرهست که طاووس‌وش ازجا نپرید

یادبادآنکه چوخورشید بهاری می‌تافت
مشعل شوق در اعماق دلم می‌تابید

گلشن خلوت من بزمگه یاران بود
داشت در، لیك‌بر‌ان بودنه قفل و نه کلید

دوستانی همه روشندل و شاعرمشرب
سرورانی همه صاحب‌نظر وصاحب دید

گاه خواندن ورق باغ که استاد بهار
از دل خاك برآورده چه‌آثار جدید

گاه رفتن به‌سوی دشت که آن طرفه‌غزال
از کمند که کمین‌جست و ز دام‌که رمید؟

گاه درخلوت شب در دل دشت خاموش
به‌نگه با مه و انجم شده درگفت وشنید

گاه بر دور یکی‌گلبن زیبا شده جمع
اومراقب چومرادو صف ما همچومرید

گاه دل بسته به حافظ که صفیر غزلش
خاکیان را دهد ازکنگرهٔ عرش نوید

گاه آتش زده از سوز نی مولانا
به متاع کهن و نو به قریب و به بعید

گاه دل داده به بیدل که ز اعجاز سخن — نقش صد باغ گل از جنبش یك خامه کشید
گاه کودك شده و خفته به دامان بهار — کودکی بی‌خبر از عالم پنهان و پدید
گاه رندی و نظربازی و مستی و جنون — وان سخنهای نهانی که ز وصف است بعید
گاه در حسرت پیکان نگاهی که چه‌سان — جز دل سوختهٔ من به دل غیر خلید
گاه گریان که لب لعل فلان شاهد شوخ — ازچه برروی کسان چون گل رعنا خندید
شادم از حافظه کاین مونس دیرین ازلطف — کرد پیرانه سرم یاد جوانی تجدید

معجزآسا به هم آورد به مرآة خیال
ماضی و حال و غم و شادی و یأس و امید

دکتر سید جعفر شهیدی

استاد دانشگاه - سرپرست لغت‌نامهٔ دهخدا

چند هفته در کشور اردن

- ۶ -

سفر «اربد»

این جند روزه دوستان دانشگاهی و غیر دانشگاهی محبت فراوانی کردند جمله‌ها و عبارتهائی میشنوم که با داشتن آب و رنگ تعارفهای خودمانی حکایت از نوعی دوستی قلبی و هم‌بستگی انسانی دارد .

ازجمله اینکه همه میگویند شما اینجا درخانهٔ خودتان‌هستید، مبادا گمان کنید غریبه‌اید همه‌جا شهر شما و هرشهر خانهٔ شماست ، از بس این جمله‌ها تکرار شد من ساده لوح کم طمع‌هم باور کردم که راستی درخانه خودم‌هستم خوب حالا که درخانهٔ خود بسر می‌برم چرا به لوازم مالکیت عمل نکنم ؟ ! چرا سوراخ سنبه‌ها و گوشه کنار خانهٔ خودم را نگردم ؟ این کمترین استفاده ازحق مالکیت است !

بعد ازظهر ازمسافرخانه بیرون آمدم . بفاصلهٔ کمی از مسافرخانه میدان بزرگ است که ماشین‌های کرایه آنجا می‌ایستند و به نقاط‌مختلف‌اردن مسافرمی‌برند، کنار ماشینی ایستادم که به اربد می‌رفت دلال‌هم مشتری تازه‌ای ازخدا می‌خواست بی‌درنگ درماشین‌را باز کرد سوارشدم. چهار نفرقبلا نشسته بودند. براه افتادیم. میدانستم اربد اندکی دور است اما گمان نمیکردم شب وارد شهر شویم بین راه از تفتیشگاههـای مختلف گذشتیم گویا ننوشته‌اند که سربازان سراسر جـاده‌ها مراقب رفت وآمد مردم هستند و ماشین‌هارادقیقاً بازرسی میکنند نمیدانم چطور شدکـه دراین پاسگاهها کسی بمن توجهی نکرد. اربد شهرکی است نزدیک دریاچهٔ طبریه و در ششصد کیلومتری شمال عمان است . ضبط این اسم چنانکه یاقوت نوشته است با فتح همزه است لیکن مردم‌آنرا با کسر همزه تلفظ میکنند. اربد بخاطر نزدیکی به دریا از یکسو و به سبب همواری زمینهای آبی از سوی دیگر منطقه حاصل‌خیزی‌است. وقتی به شهر درآمدم هوا تاریك بود . شهرکه چه عرض‌کنم طول وعرض آن بیش از ششصد متری نیست . درآن چهار خیابان‌کوتاه‌که دوتای‌آن اندکی پهن و دوتا باریك بود بیشتر ندیدم چون فرصتی‌نماندکه بدقت همه‌جارا بگردم می‌خواستم قبر مادر موسی (ع) وچهارتن‌پسران یعقوب (ع) راکه یاقوت نوشته است درآنجا مدفون‌اند ، زیارت‌کنم اما ممکن‌نشد، باآنکه

آغاز شب بود کوچه‌ها و خیابانها خلوت شد بفکر افتادم برگردم ولی نشانه‌ای ازماشین‌های کرایه ندیدم ، از رهگذری پرسیدم باچه وسیله‌ای میتوان به عمان رفت. نگاه توأم با شك و تردید خود را بمن‌دوخت و پاسخی نداد. با خود گفتم پاسبان بهتر ازهر کس‌میتواند راهنمائیم کند. سر چهارراه از پاسبانی پرسیدم می‌خواهم به عمان برگردم باید کجاسوار شوم ؟ روز بد نبینید هنوز حمله‌ام تمام نشده بود که مطالبهٔ گذرنامه کرد و هنوز گذرنامه را نشان نداده بودم تفنگ‌را بعلامت احترام نظامی از دوش پائین آورد. نگاهی به گذرنامه کرد دانستم چیزی نفهمیده است زیرا نه خط نستعلیق فارسی را میدانست و نه از فرانسه چیزی می‌فهمید ، در همین حال دوسه کارشناس وطنی !! که معمولا در کشورهای خودمانی ودرهمه حال حاضر بخدمت هستند دورما جمع شدند و کم کم قال راه افتاد وخلاصه آنکه زمینهٔ دستگیری جاسوس اسرائیلی فراهم گردید .

با احترام تمام خواهش کردند باهم به کلانتری برویم. درآنجادو گروهبان و چند پاسبان بودند. گذرنامه را دیدند معلوم شد تیرشان به سنگ خورده وپاشکارخرس کرده‌اند . ظاهراً کار تمام بود ولی رفیق اولی که انتظار حق‌الکشف ! از این معامله داشت ، راضی نمی‌شد داستان‌را پایان یافته بیانگارد . بعنوان اینکه می‌خواهد تاکسی آماده کند چند قدمی مشایعت کرد و باهم بقهوه‌خانهٔ کوچکی رفتیم، درآنجاءؤدبانه گفت: اگر زحمتی نباشد باهم بشهربانی برویم تا آنجا از روی عین‌الیقین مسلم شود که ایرانی بن مسلمانم نه یهودی بن صهیونیست. چاره جز پذیرفتن نبود . باعمان تشریفات گدائی به شهربانی رفتم. درآنجا سر گروهبانی وستوان سومی رادیدم. مراسم معرفی صورت گرفت سر گروهبان پرسش‌هائی کرد گذرنامه را دید جای شبهتی نبود ولیکن برای اطمینان قلبی با مقام دیگری تلفونی بگفتگو پرداخت . از چگونگی پرسش و پاسخ دانستم رئیس شهربانی‌است. گفتگوها را می‌شنیدم . وقتی مسلم شد گذرنامه نقصی ندارد گفت کاری با او نداشته باشید، خیال میکردم «رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت » اما نخیر، آنکه از سرما گذشت بلای جاسوس صهیونیست بود، لیکن بلافاصله دعوی دیگری مطرح شد ، ادعاعلیه مسلمانی که بوظیفهٔ اسلامی خود رفتار نکرده ومسلمانان‌را در چنگال دشمنان رها نموده است !!

گفتم که در این اطاق دوتن کار میکردند یکی سر گروهبانی سالخورده که بحکم دنیادیدگی کار آزموده بود و برخلاف دیگر پیران خونسرد وکم حرف . دیگری افسری جوان و پرحرارت وپر گو ، گمان میکرد من نمایندهٔ تام‌الاختیار دولت وملت ایران هستم ، هردق‌دلی که ازجنگ پنجم حزیران داشت میخواست سرمن درآورد وخون کشتگان‌صحرای سینا وحسرشیخ حسین و دهکده کرامه‌رافی‌المجلس از من بیچاره بگیرد . اعتراضات صدتا یك‌قاز که نقل همه مجالس بودشروع شد. بی‌انصاف چنان تند و گرم سخن میگفت که‌ترسیدم همانجا سکته‌کند . گروهبان پیرخاموش بود گاهگاهی لبخندی به لب می‌آورد و نگاهی بدو میدوخت : نگه‌کردن عالم اندرسفیه .

سخنی نگفتم تا آنچه در دل داردبگوید. وقتی خسته شد و آرواره‌اش را بست ، گفتم برادر خیال میکنی من چکاره‌ام؟ گفت خودت بگو! گفتم رفیق هیچ به‌شهرهای زیارتی مانند کربلا ونجف رفته‌ای ؟ ازاین پرسش که کوچکترین ارتباطی باگفته‌های اونداشت جاخورد

متعجبانه گفت نه ! مقصود چیست ؟ گفتم بگورستانهای دمشق و بغداد رفته‌ای ؟ گفت نه . گفتم پس بدان درشهرهای مقدس که ازاطراف بدانها جنازه می‌آورند یادرشهرستانهای بزرگ گورستانها روز بروز بزرگ میشود و شناختن گورها برای مردم دشوار است درچنین جاها متصدی گورستان گورها را طبقه‌بندی‌میکند وهر قسمتی را به‌گوربانی می‌سپارد . آن گوربان مسئول شناسائی همان مقدار گوراست که بدو سپرده‌اند و باگورهای دیگر کاری ندارد .

اگر کسی بگورستان بیاید و گور پدر یا مادر یکی از خویشان‌خود را بخواهد،میگوید چه سالی مرده است . آنگاه او را نزد مأمور مسئول میفرستند. حال که این‌مقدمه راشنیدی بدان پیشهٔ من گوربانی مردگان‌مسلمانان‌است‌آن هم گوربانی مردگانی‌که‌منتهی تاقرن ششم هجری بخاک رفته‌اند . در باره صحابه و تابعین شهیر ، محدثان وفقیهان ، شاعران و نویسندگان تا این قرن اگر پرسشی‌داری بگوشاید بتوانم بتو کمک کنم . اما دربارهٔ‌مردگان قرن هفتم به بعد اطلاع‌کافی ندارم .تازه برادر این پرسش‌های تو مربوط به‌عالم زنده‌هاست و من سالهاست از این عالم بیگانه‌ام !

این پاسخ آمیخته باطنز آبی بودکه بر آتش‌گرم اعتراضهای او ریخته شد . وقتی حرارتش فرونشست گفتم حالا از مزاح بگذریم پاسخ سخنانت را بشنو: اولا برادراین دعوارا ما راه نینداختیم ! دوم اینکه از آغاز آنچه در رادیوها گفتید و در روزنامه ها نوشتید ، سخنی از قومیت وعروبت بود نه مسلمانی وهم‌بستگی دینی‌پس چه‌گله‌ای ازماست؟ سوم اینکه گویا خبر نداری ملت ایران تا چه اندازه با همشهریهای تو بخصوص همدردی کرده‌اند نمیدانی که بعضی از بانوان مسلمان ایرانی زینت آلات خود را فروختند و پول آنرا برای شیروخورشید و یا سفارت شما فرستادند تا برای‌کمک به‌آسیب دیدگان‌شما مصرف‌شود اگر اینها را نشنیده‌ای از اینجا تاعمان‌که دویست باهم به (زیزیا) میرویم تا شهری را که شیروخورشید ایران از محل‌کمک مردم ساخته است بچشم ببینی. چرا ندانسته قضاوت میکنی ؟ چارم آنکه برادر این پرسش ها را باید از سفارت ، و از مقامات مسئول ما نه از من که معلمی ساده وغیرمسئول‌هستم . اندك اندك خطوط شرمزدگی را در چهره‌اش خواندم اوضاع تغییر کرد. سفارش قهوه و چای صادر شد . تلفون ها بکار افتاد . بیکی از گاراژها دستور اکید دادندکه مردی محترم وچنین و چنان مهمان ماست باید فوری‌به‌عمان برگردد. ده دقیقه طول نکشیدکه نگهبان درورودی خبر داد تاکسی حاضراست . این بار با تشریفات واقعی مشایعتم کردند . و از خدا خواستند بسلامت بازگردم. فراوان معذرت خواستندکه خودتان میدانید این روزها وضع غیرعادی است و باید مراقبت بیشتری بکنیم و تازه فهمیدم اربد جزء منطقه جنگی است و نمیدانم چگونه سربازان بهنگام آوردن من ندیدند و اجازه دادند وارد شهر شوم. باری بخوشی از هم جدا شدیم و به‌عمان بازگشتم

فرداکه داستان دیروزرا برای مهماندارخود گفتم معذرت‌خواست وگفت‌ازامروز برای شماکارت مخصوص صادر میکنیم‌که هرجا آنرا نشان بدهید بدانند مهمان دانشگاه هستید . گفتم برادر بین همشهری های ما داستانی مشهور است میگویندکسی میخواست از دهی به‌ده دیگر برود صاحبخانه گفتا بین راه شاید دچار درنده‌ای شوی من آیه‌ای بتو میآموزم آنرا بخوان‌تا ازگزنددرنده درامان‌بمانی. گفت سخن توراست است امامکن است همه‌درندگان

این ناحیت‌خوب قرآن را فرا نگرفته باشد پس بهتر که چوبدستی نیزهمراه بردارم .حال ممکن است که همه سربازان دانشگاه و مهمانش را چنانکه باید تحویل نگیرند و دیگربار دستگیر شوم . پس بصلاح نزدیکتر آنکه تنها شهر عمان را خانهٔ خود بدانم و در همانجا گردش کنم تا بقول بزرگان : تنها برنحم وتن‌ها نرنحند . (ناتمام)

عمربن‌الخطاب و زن سرباز

عمر شبی در یکی از کوچه‌های مدینه عبور میکرد ، شنیدکه زنی روی بام منزل خود خوابیده این شعررا میخواند :

« تطاول هذاالليل اسود جانبه » « و ارقني ان لا خليل الاعبه »
« و لولا حذار الله جل جلاله » «لزحزح اطراف السرير جوانبه»

عمر ازآن زن پرسید : مگر عاشق شده ومیل بحرام کرده‌ای ؟ زن گفت قریب یکسال است شوهرم را بمیدان جنگ فرستاده‌ای ، هوس مرد کرده‌ام . عمر بخانهٔ دخترش رفت و پرسید زن چندماه میتواند ازمیل بمرد خودداری کند بدون خجلت بگو؟ دخترش سه‌انگشت دست‌را نشان‌داد یعنی سه‌ماه ، عمر دستورداد شوهر آن زن را ازجبهه جنگ بمدینه‌فرستادند مدتی ماند و مراجعت کرد .

من با قدرت کمی که دارم مفهوم شعر فوق را بفارسی به‌نظم کرده‌ام :

وه چه طولانی و تاریك شبی‌است همدم و همنفسی با من نیست
تا من و دوست براین نرم سریر گاه رو گاه به پهلو گه زیر
همچو یکجان بدو قالب با هم دست در گردن و با هم توأم
چون دو حرف متجانس بکلام که بیکدیگر گردند ادغام
غلطهای سر شب تا بسحر سازد آشفته و درهم بستر
سخت در رنجم و در بی‌تابی بارالها برسان همخوابی

گرگان- علی‌اصغر کشاورز

تقدیم به علی‌اصغر حکمت
چاپ کنندهٔ تفسیر میبدی

دختر میبدی



دوسال قبل سنگ قبر برادر مؤلف کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار تفسیر قرآن کریم‌را که درگوشه‌ای ازمیبد بامنوچهر ستوده دیدم و خواندیم درین مجله معرفی کردم.

اینک سنگ قبردخترش راکه درمحراب ایوان تابستانی مسجد بزرگ میبد درمحلهٔ بشنیغان نصب است توصیف می کنم و قراءت متن‌آن باهمکاری منوچهر ستوده بوده است. این سنگ خوش‌تراش دارای سه‌حاشیه دور تادور ویك‌پیشانی مستطیل ویك پیشانی‌مثلثی شکل است‌که درآنها آیات قرآن کنده شده است.

درمتن آن این عبارت خوانده می‌شود:

هذا قبر | السعید فاطمه‌بنت | الامام سعید رشید | الدین ابی‌الفضل | بن‌ابی‌سعدبن | احمد مهر یزاد رحمة‌الله | علیها توفی | فی‌جمادی الاولی سنة اثنی وستین وخمسمائه

با به‌دست‌آمدن این‌سنگ تاریخی مدرك تازه‌ای مربوط به‌نسبت وتأیید زادگاه ... تفسیر که میبدیزدست دراختیار محققان قرارمی گیرد.

***

جناب علی‌اصغر حکمت که خدایش پایدار و به سلامت داراد ازمردان فرهنگی ... ایران و منشأ خدمات بسیاری‌است ودرتاریخ فرهنگ ایران نامش مخلد می‌ماند، چه‌جز ... ساختمانها وتأسیسات فرهنگی و بزرگداشت نام‌بزرگان و بانی‌شدن برچاپ‌کتب زیادتو... مؤسسات مملکتی خود نیزآثار مهمی بصورت تألیف‌بجای‌گذاشته وچاپ‌کرده است‌که‌از... دورهٔ ده‌جلدی‌کشف‌الاسرارست . درحقیقت اوست‌که میبدی واهمیت تفسیرش رابه‌ایرانیان‌این روزگار وکلیهٔ فارسی زبانان شناسانید .

جناب حکمت اینك دور ازفعالیت و ریاست و وزارت، ایام راباکتاب و دوستان می‌گذرانند . چون همواره شوروکوشش خویش‌را به‌یادمی‌آوردباید مطمئن‌باشدکه دیگران‌هم می‌دانندکه‌کارهای‌نیك ایشان بسیار بوده استواگرچه برکرانه‌افتاده‌اند. تفسیر میبدی‌ومجال... النفائس وکتاب جامی وترجمهٔ تاریخ‌ادبیات براون وکتاب ایرانشهر وآثار دیگرشان‌به یاد ما هست و پس ازین نیز مورد استفادهٔ آیندگان خواهد بود .

ایرج افشار

برج مهماندوست دامغان

درنواحی مختلف دامغان ابنیهٔ تاریخی متعددی وجود دارد که هریك به نسبت خو
اهمیت خاصی را دارا می‌باشد. شرح تعدادی از بناهای تاریخی این شهرستان در کتب
نشریات مختلف بتفصیل مذکوراست واکثر اهل تحقیق باوضعیت آن‌ها آشنائی دارند. بناها
نیز هست که یا تاکنون معرفی نشده ویااگرهم درکتابی دربارهٔ بعضی از آن‌ها ذکری به میا
آمده آنطورکه باید، یك محقق علاقمند راقانع نمی‌سازد.

موضوع این مقال دربارهٔ ساختمان برجی است، درجنوب قریهٔ «مهماندوست» دامغا
که اهالی قراء مجاور آن را مقبره امامزاده قاسم از اولاد «موسی‌بن‌جعفر» (ع) می‌دانند
بهمین سبب نیزقریه‌ای که درجنوب این برج واقع شده است «امامآباد» نامیده‌اند. ولی بر
مزبور به مقبرهٔ امامزاده هیچ گونه شباهتی ندارد. متأسفانه تاکنون هم از طرف اهل ف
تحقیقی بعمل نیامده که بانی این برج معلوم گردد ومدرکی‌هم که نشان دهندهٔ زمان ساختما
آن باشد دردست نیست؛ تنها ازنظرشباهت می‌توان آن را به دورهٔ «سلجوقیان» نسبت داد

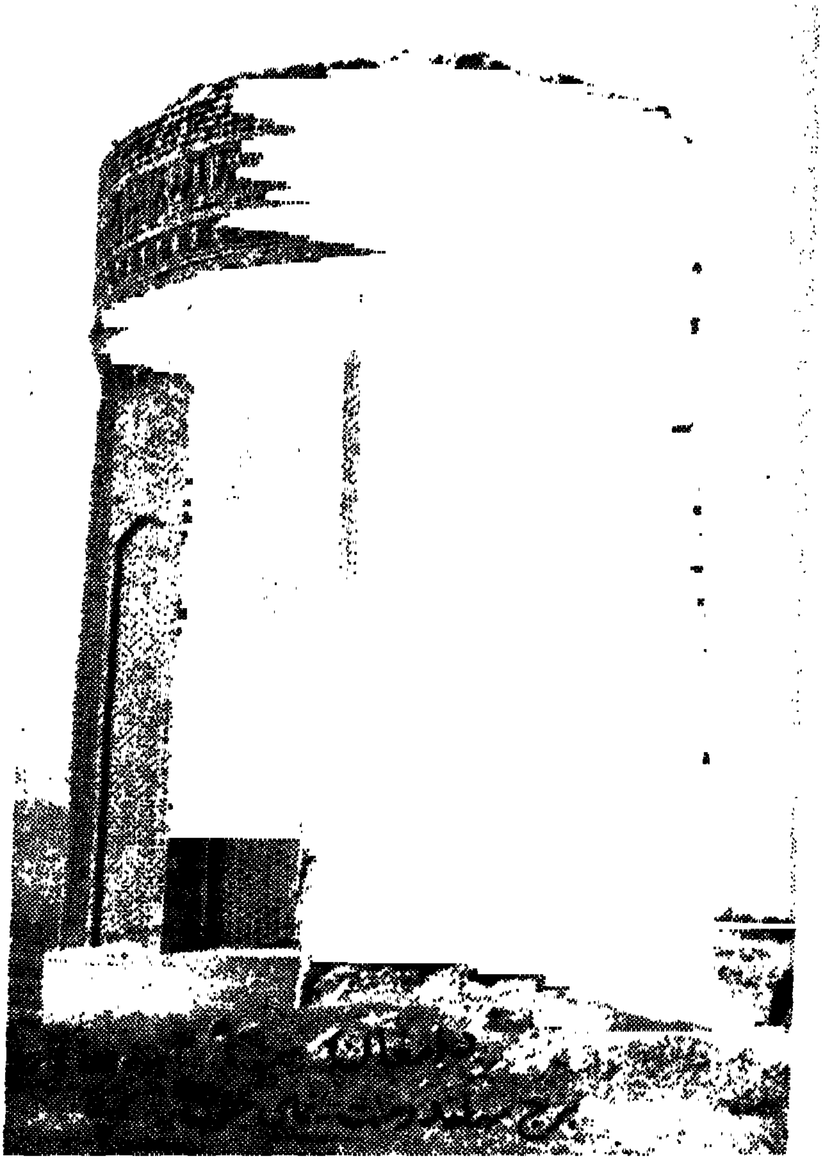
مرحوم محمد حسن خان صنیع‌الدوله پس ازدیدن این برج. درکتاب خود موسوم
«مطلع‌الشمس» چنین می‌نویسد:

«برجی است بسیارمعتبر ازقدیم، مثل برج طغرل بیك ری و«میل رادکان»، در جنو
مهماندوست مایل‌بشمال امامآباد که دور دایره آن ازخارج۲۴ ذرع وقطرآن ازداخل ۲۰/
ذرع‌است این برج ۱۲ترك داردکه یکی ازترك هامدخل‌است وعرض هرترك ۱/۲۳ ذرع
بعد ازده ذرع ونیم ارتفاع سه‌فقره مقرنس ازآجر بوضع‌های بسیارخوب انیق ساخته شده
پس ازآن کتیبه‌ایست به عرض سه چهار یك بخط کوفی و بالای آن کتیبه دیگری است بخ
بنائی وازآن ببعد گنبد مخروطی شروع میشود، اما فعلا گنبد آن خراب شده و آنچه باق
است به ارتفاع چهارده ذرع میباشد، در برج رو به جنوب است و یك قبرآجری دروسط
دوقبر دیگر سنگ‌چین درداخل برج دیده می‌شود».

نگارنده درتابستان سال ۱۳۴۱ شمسی ازبرج مزبوردیدن کرد و عکسهائی از قسم
های مختلف آن تهیه نمود که تصویر نمای جنوبی‌آن‌به عنوان نمونه‌ای ازتصاویرابنیهٔتاریخ
در شمارهٔ ۵۳۱ سال ۱۳۴۲ مجلهٔ سپید وسیاه به چاپ رسید ونیزقطعه‌ای ازعکس‌فوق‌الذک
دراختیارآقای عبدالرفیع حقیقت گذارده شدکه درتألیف سودمند خودکتاب «تاریخ قومس
مورد استفاده قرارداده است.

درتابستان ۱۳۴۴ که تصادفاً باردیگرازاین برج دیدن کردم براثرسوانح طبیعی‌خرا
هائی مشاهده شد ودیگربار در روزنامه اطلاعات، وضعیت این‌بناراتشریح‌نمود و ازمسئول

ـم حفظ آثار باستانی خواستار شد که در مورد تعمیر آن اقدام نمایند که متأسفانه تاکنون به
موضوع توجهی نشده است .
اینك مجلهٔ یغمارا که همیشه در این گونه امور پیش‌قدم می‌باشد ، واسطه قرار می‌دهد و
ـواراست اولیای محترم «انجمن آثارملی» در تعمیر برج مزبوراقدام لازم معمول دارند .
ـابیم آن است که براثرسهل‌انگاری وبی‌توجهی ، دیریازود این بنای معظم وقابل‌توجه به
ـر منهدم ونابود گردد ویکی ازآثارارجمند تاریخی که نشان دهندهٔ ذوق و هنر معماران
ـم ایرانی می‌باشد ، ازمیان برود . اگرمحققان عنایت فرمایند ، شاید ازمتن‌کتیبه تاریخ
ـبانی آن معلوم شود .　　رحمت‌الله نجاتی



... تا کتاب گل باز است

خوانندگان یغما باآثار گرانبهای بسیاری از سرایندگان امروز افغانستان آشنا هستند . این‌بار یکی ازدوستان و همکاران یغما (جناب‌دکتر ریاحی رایزن فرهنگی‌دانشمندما درترکیه) غزلی ازیك شاعر بزرگ افغانی‌فرستاده است.

آقای محمد عثمان خان صدقی سفیر کبیر افغانستان در ترکیه از رجال بزرگوار ودیپلماتهای‌کامیاب افغانی و درعین حال شاعری توانا و دانشمندی متفکراست. خوشا بحال کشوری‌که شاعرانش سفیرند و سفیرانش شاعر ، (مثل استاد خلیلی در جده و استاد صدقی درآنکارا). وجود صدقی‌شمع محافل ادبی وسیاسی آنکارااست و پشت سیمای نجیب و موقرش که آئینه لطف وصفا و فضیلت است دریائی از ذوق واندیشه حکمت و عرفان موج میزند .

او کار خود را باروزنامه نگاری وهمکاری بادائرةالمعارف افغانستان آغاز کرده‌وبعدها ده‌سال درنیویورك درسازمان ملل‌متحد اشتغال‌ورزیده ، و دوسال نمایندگی آن سازمان را در «گینهٔ نو» درکرانه‌های اقیانوس کبیر داشته و نغمه‌های دری‌راازمتمدن‌ترین‌شهر تادورافتاده ترین گوشه‌های جهان‌سرداده است، واین زندگانی سراسر کاروکوشش و جهاندیدگی‌عمق و کمال باندیشهٔ او بخشیده است .

صدقی ازغزلسرایان نامدار افغانستان است . سخنش ازعمق شیوهٔ حافظ ونازکی‌خیال صائب چاشنی گرفته ودرعین حال حاصل سالها مطالعه وتحقیق در مراکزعلمی مختلف جهان وتسلط شاعر به‌ادب وفلسفهٔ جدید تازگی‌خاصی بدان داده‌است .

مجموعه‌ای‌ازاشعار اوبنام « سرود هستی» بسال۱۳۴۳ درکابل‌انتشار یافته‌است. بیشتر اشعار این مجموعه غزل است اما ترکیب بندها و دوبیتی هائی نیز در آن می‌بینیم‌که تنوع سبك شاعر و تمایل اورا بآفرینش اشعاری نو باحفظ اصول وسنن‌دیرین شعر دری‌میرساند .

اینك تازه‌ترین غزل او ازیادگارهای دورهٔ اقامت آنکارا:

حسن جلوه افروزست ، تانگاه دل بازست — چشم بلبلان روشن ، غنچه بر سرنازست !
رهروان این وادی غافلند زین معنی — کانچه میرسد در گوش انعکاس آوازست
هرچه زیر گردون‌است، ازخیال بیرون‌نیست — یك دل وجهان دروی ، ذره عالم رازست
ازرخ حقیقت کیست تا که پرده برگیرد — غنچه خون بدل‌دارد ، گل‌بخنده دمسازست
روی اوطرب خیزست، زلف او دلاویزست، — شیخ!این‌چه‌پرهیزاست؟ یارجلوه‌پردازست!
لاله‌های صحرائی ، طرفه در دل آرائی — به که دیده بگشائی تا کتاب‌گل بازست
رنگ وبوی این‌گلشن می‌برد دل صدقی — باش تاچه می آید ، این هنوزآغازست.

شرح احوال احمد راد

احمد راد ازفرهنگیان قدیم و ازمعلمان دانشمند ونجیب است که پنجاه وچند سال عمر خودرا درتربیت وتعلیم فرزندان کشور مصروف داشته است .

احمد راد به مجله ومدیر مجله لطف وتوجهی خاص دارد وخوانندگان محترم از مقالات آموزنده و ارزندهٔ وی استفاده می‌فرمایند ، اما تنظیم و طبع این شرح حال تنها ازنظر ارادت مجلهٔ یغما بآن بزرگوار نیست بلکه بیشتر برآن است که مطالعه‌کنندگان ازتاریخ فرهنگ‌جدید ایران تاحدی آگاهی یابند ومعلمان‌جوانی که مسؤولیت سنگین تربیت و تعلیم را بعهده دارند و از زندگی مرفهی چندان برخوردار نیستند تسلیم وراضی وشاکر باشند و دریابند که معلمان آنان درخدمت مقدس آموزش ومعارف چه روزگارانی گذرانده‌اند وچه رنجها برده‌اند.

درضمن این مقاله نام بسیاری از بزرگان ادب پرور نیز آمده واین خود تذکاری است مذهبی واخلاقی. ونیز یادآور آن است که پدران ومادران درتربیت و تعلیم فرزندان خود عنایت و توجهی بیش مبذول دارند .

در تهیهٔ این مقاله اهتمام برادر دانشمندم اقبال یغمائی که به خدمتگزاران صمیم آموزشی علاقه‌ای خالصانه دارد ازعوامل بسیار مؤثر بوده‌است .

مدیر مجلهٔ یغما

هنوز چهارده سالم تمام نشده بود که پدرم جان سپرد و سرپرستی مادر و دو برادر و یك خواهر به‌عهدهٔ من محول شد. حاج میرزا مصطفی بصیردیوان ، پدرم، ازکارمندان‌دولت بود. پدرواجدادش تاچند پشت درآشتیان متصدی امور شرعی بودند وبه همین جهت درمحل به‌طایفهٔ قاضی شهرت داشتند . مایهٔ معلومات و اطلاعات این آخوندهای ده تاچه پایه بوده خبر درستی ندارم . تنها اثری‌که ازآن خدا بیامرزها موجود است قرآنی چاپی نزد این جانب‌است که پدرپدرم مرحوم‌ملاعلی نقی‌ازاول تاآخراختلاف قراءت قراء سبعه رادرمتن با اشارات معمول یادداشت‌کرده و درحواشی قرآن جا به جا توضیحات ادبی ، وگاه مختصر تفسیری به‌خط نستعلیق یانسخ مرقوم داشته . به طوری‌که از بعض‌کسان شنیده‌ام مرحوم ملا علی‌نقی مردی ساده دل بوده، حتی دربارهٔ هوش آن مرحوم به طنز وشوخی حکایت‌کرده‌اند که هرگاه از ده به‌باغ خود می‌رفته برای اینکه هنگام بازگشتن راه راگم نکند ، در طول راه خانه وباغ کاه می‌ریخته است !

پدر وعموهایم به دنبال سرنوشت ازآشتیان به تهران آمده‌اند و به روش بیشتر مردم آشتیان وگرکان و تفرش‌که آن ایام درامور استیفا و کارهای دولتی وارد بودند در خدمت دولت وارد شده‌اند. بااینکه پدرم به اصطلاح آن‌روز ازارباب ظلمه بشمارمی‌رفت پرهیزگار و وارسته بود. مکرر به زیارت عتبات رفت وبه مکهٔ معظمه هم مشرف شد . با اینکه حقوق او درحدود ماهی شصت تومان بود(این مستمری سالانه پرداخت می‌شد) وقتی چشم ازجهان

درست بجز یك خانه چیزی برای بازماندگان خویش باقی نگذاشت . نصف حقوق دیوانی آن مرحوم پس ازمرگ ، طبق قانونی که دراوایل مشروطیت وضع شده بود پانزده ساله در حق وراث برقرارشد ، ولی بادستگاههای مالی آن دوره ، وصول آن درتوانائی مانبود وهر سال ناچاربودیم بهثلث وربع اصل‌مبلغ ، به صرافانی که‌کارشان خرید مستمریها بود، واگذار کنیم . حتی‌گاهی تومانی یك قران می‌فروختیم یعنی به جای سیصد تومان صراف بی انصاف سی‌تومان به ما می‌داد آن‌هم به‌اقساط هفت‌قران وهشت‌قران. پیداست که این وضع چطور خاطر یك‌کودك چهارده ساله را که نسبة زندگی مرفهی داشته و ناچار مسؤولیت معیشت خانواده‌ای را به عهده گرفته پریشان می‌کند .

به‌یاد دارم درهمان ایام ، روزی تنها اندوهناك درمزرعهٔ گندمی‌که آن زمان نزدیك منزل ما بود قدم می‌زدم ومی‌اندیشیدم که چه بایدکرد خیال می‌کردم روزگار همیشه بهمین منوال می‌گذرد . با پروردگار دانا ومهربان‌مناجاتهاداشتم‌وآرزومیکردم که وسیله‌ای‌فراهم کند تا مرد خدائی پیدا شود ومراتاآخر عمر اجیرکند وبگذارد تا تحصیلاتم را تمام‌کنم .

مادرم‌که خدایش طول عمردهد ، بعد ازفوت پدرم ازهمهٔ خوشیها ولذتها چشم پوشید وبا استقامت وفداکاری غیرقابل توصیف به‌تربیت فرزندانش همت‌گماشت . تا ممکن بود با فروش اثاثهٔ منزل خرج خانه را روبراه می‌کرد و من در مدرسهٔ علمیه‌که زمان حیات پدرم آنجا درس میخواندم به تحصیل ادامه دادم . در آن زمان یك استاد ریاضی فرانسوی بنام «رزواك» مدیر مدرسهٔ علمیه بود. او درنظرداشت‌که برنامهٔ مدرسهٔ علمیه را بهموازات‌مدرسهٔ دارالفنون که درآن‌اوقات چهارکلاس داشت ترتیب دهد. به این منظور بر دورهٔ مقدماتی‌آن سه کلاس متوسطه افزود .

مدرسهٔ علمیهٔ آن موقع در باغ نگارستان بود (محلی‌کـه بعد دانشسرای عالی شد و اکنون بعضی مؤسسات تابع دانشگاه درآنجاست). درآن وقت نگارستان باغ بزرگی بودکه عمارتی دروسط داشت وکلاسهای درس دراین عمارت بود .

من پس از پایان تحصیل درکلاس سوم مدرسهٔ علمیه موقعی‌که وضع آن تغییر کرد و مرحوم میرزا ابوالحسن فروغی به مدیری انتخاب شد ، آنجا را ترك‌کردم . پدرم بتحصیل فرزندان خود توجه مخصوص داشت ؛ تـا زنده بود هفته‌ای دو سه‌بار برای اطلاع از وضع تحصیل‌ما بمدرسه می‌آمد شبهاچندساعتی بهدرس ومشق ما رسیدگی میکرد، علاوه برتحصیل درمدرسه دوسه تن از افاضل را انتخاب‌کرده بود تا مقدمات علوم قدیمه‌را به من بیاموزند وهرروز یکی دو درس عربی ومنطق می‌خواندم پیش ازفوت پدرم، یکی دو دوره صرف و نحو، وکمی‌هم منطق خوانده بودم. درحدود هشت نه سال داشتم ،که روزی باپدرم به منزل یکی ازخویشان مادری رفتیم. آن مرحوم مسافرتی به فرنگ‌کرده بود وچشم‌وگوش‌نسبت به مردم آن زمان‌بازبود. سخنانی می گفت که درنظرمقدسین آن زمان کفرآمیزبود. به‌اصرار اوپدرم راضی شد به خواندن کتب عربی جدید چاپ بیروت نیز بپردازم.

باری، پس‌ازبیرون‌آمدن ازمدرسهٔ علمیه به مدرسهٔ آلیانس فرانسه رفتم. مسیوویزبوز مدیرآن بود. چون سطح معلومات درس فارسی وعربی‌من بالاترازآن بودکه‌درمدرسه‌تدریس میشد ، فقط پیش ازظهرها که زبان فرانسه تدریس میشد، به مدرسه می‌رفتم ، وبعد ازظهرها

برای فراهم آوردن خرج تحصیل به‌معلمی می‌پرداختم. حقوق معلمی من تقریباً به‌همان اندازه بودکه شهریهٔ مدرسه وخریدکتاب را کفاف می‌داد . مدیرمدرسه مرحوم شیخ ضیاء دری بود که درعلوم‌قدیمه مخصوصاً درفلسفه وحکمت تبحرداشت واگرحق‌التدریس قابلی نمیپرداخت درعوض فرصت داشتم‌که نزد ایشان به تکمیل تحصیلات خود بپردازم . مدتی پیش آن مرحوم شرح هدایهٔ میبدی را خواندم .

باید اعتراف کنم‌که ازخوانده‌ها به حقیقت و واقع نه چیزقابلی ازعلوم جدیدآموختم ونه ازمعارف قدیم. اگرمعلوماتی کسب کردم درضمن خدمت معلمی بود . پس ازپایان،درسهٔ آلیانس به‌معلمی ادامه دادم ودرمدارس ملی بکارتدریس مشغول شدم. درسال ۱۲۹۶مسافرتی به‌گیلان کردم وچندی درمدرسهٔ متوسطه انزلی (بندرپهلوی فعلی) و احمدی رشت به تدریس اشتغال ورزیدم، وچندگاهی هم درگمرك بندر انزلی کارکردم .

***

سال ۱۲۹۸ به‌تهران برگشتم وبازدرمدارس ملی به‌کار معلمی‌پرداختم درسال ۱۳۰۰ به معلمی دبستان دولتی امیراتابك منصوب‌شدم . دراین مدرسه بودکه بادونفر آشنا شدم که افکار و رفتار ایشان سخت درمن اثر بخشید ؛ یکی مرحوم میرزا یداالله نظرپاك بودکه معلم خط بود . او ظاهراً آخوند ژولیده‌ای بود امـا علاوه براینکه خط بسیار خوشی داشت در علوم عقلی ونقلی ودر ادبیات عرب و فقه و اصول مخصوصاً حکمت و منطق استاد وکم نظیر بود وبعدها به استادی دانشکده معقول و منقول انتخاب شد . آشنائی من با مرحوم نظرپاك به دوستی دائمی و اخلاص پیوست . تازنده بود همواره ازآن مرحـوم کسب فیض میکردم . مدتی نزد ایشان اصول ومنطق می‌خواندم وزبان فرانسه وریاضی به ایشان می‌آموختم. علاوه برتحصیل رسمی ، درمدت سی‌سال انس و الفت باآن شادروان ، استفاده هـای معنوی بسیار بردم. خدایش رحمت کندکه مردی بزرگ بود، ومانند بسیاری ازبزرگان چنانکه سزاوار وشایسته بود قدرش شناخته نشد .

مرد بزرگوار دیگری‌که در آغاز خدمت در دبستان دولتی با او آشنا شدم دانشمند فرزانه احمد آرام بودکه خداوند سلامتش بدارد . این مرد بزرگوار در آن زمان جوانی نورس بود استعدادی سرشار ومعلوماتی مایه‌ور داشت . دوستی من وآرام ازآن زمان تاحال برقرار و برادرانه مانده است . پیوسته ازخرمن دانش و معرفت این دوست عزیز بهره‌ها یافته‌ام ودرمشکلات علمی وگرفتاریهای زندگی همواره مشکل‌گشا و راهنمای من بوده‌است

***

باری ، درآن زمان حقوق ماهانه معلمان کلاسهای اول تا چهارم ابتدائی برای تمام بین ۱۵۰تا ۲۰۰ ریال بود وحقوق معلمان پنج وشش ابتدائی سی وچهل تومان . واگرمعلمی بخاطر تحصیل یا کار دیگر نمیتوانست تمام روز به تدریس مشغول شود به نسبت ساعاتی‌که درس می‌داد حقوق می‌گرفت . این حقوق اندك هم مرتب نمی‌رسید ؛ غالباً چهار پنج ماه‌در پرداخت آن تأخیر می‌شد ، ویکبارهم یك مـاه آن بکلی ازبین می‌رفت ؛ ولی همین معلمان با همین حقوق‌کم و نبودن وسائل بکار خود علاقهٔ فراوان داشتند و کم اتفاق می‌افتادکه شاگردانشان درامتحان مردود شوند . درهمان موقع هم کارهای پردرآمدتر وکم زحمت‌تر

اسان فراهم میشد ، ولی‌کسانی که معلمی را انتخاب‌کرده بودند صمیمانه خدمت میکردند .

***

درسال ۱۳۰۸ با ماهی چهل و دو تومان حقوق ، به نظامت مدرسهٔ علمیه بر گزیده شدم . این مدرسه در آن موقع شش‌کلاس ابتدائی وسه کلاس متوسطه داشت . علاوه بر نظامت وحسابداری و دفترداری وسایر امور اداری درهفته‌ای هشت ساعت تدریس جغرافیای کلاسهای متوسطه نیز به عهدهٔ من بود . در آن زمان حساب سیاق هنوز جزو برنامهٔ کلاس پنج و شش ابتدائی منظور بود ولی در غالب مدارس تدریس نمیشد . به‌آقای دکتر صدیق که در آن زمان رئیس کل تعلیمات بود اطلاع‌داده بودندکه درمدرسهٔ علمیه‌سیاق‌تدریس‌نمی‌شود. اودستور تدریس این درس را داد وچون میان معلمان مدرسه کسی دراین‌کار سررشته نداشت،هفته‌ای دوساعت تدریس این ماده هم برساعات کارمن افزوده شد . به سبب کار و مسؤولیت زیاد هر روز ازبامداد تا غروب آفتاب درمدرسه میماندم . ناچار ناهار را هم درمدرسه میخوردم.

بعد از پایان یافتن سال تحصیلی ، مدرسهٔ علمیه را دوقسمت کردند ؛ قسمت ابتدائی آن درمحل سابق (عمارت اجاره‌ای درخیابان ولی آباد) باقیماند وقسمت متوسطه به محلی که تازه بنا کرده بودند منتقل گردید (این محل بعدها دانشسرای عالی شد). مدیر مدرسهٔ علمیه‌آقای عبدالله معقول به دادگستری منتقل گردید . او از راه خیر خواهی به من توصیه میکرد که چون دادگستری آیندهٔ درخشانی دارد به آنجا منتقل شوم ؛ چون از شغل قضا احتراز وبکار تعلیم وتربیت علاقه داشتم این‌راهنمائی دوستانه‌را نپذیرفتم وخدمت بفرهنگ را ترجیح دادم و پشیمان هم نیستم .

نه برای علمیه ابتدائی مدیر و ناظم انتخاب شده بود ونه برای‌علمیهٔ متوسطه . تعطیل تابستان پایان یافت ومدارس افتتاح شد . ناچار مدتی به کلیهٔ امور دو مدرسه در دو محل رسیدگی میکردم وبه تنهائی ثبت نام وحساب شهریه وسایر امور دفتری را انجام می‌دادم . پس ازمدتی برای علمیهٔ ابتدائی مدیری تعیین شد . مدرسه‌را باوتحویل دادم وکارهای علمیه متوسطه به عهدهٔ من باقیماند ، چندی بعد برای متوسطه هم مدیری انتخاب شد ولی بمدرسه نمی‌آمد و همهٔ کارها همچنان به‌عهدهٔ من ماند . پس‌از مدتی ناظم ، وچندی بعد دفتردار و حسابدار مدرسه هم معین شد. چون من هیچگاه معمولم نبودکه به ادارات مراجعه وتقاضای کار کنم . در این موقع منتظر ماندم که شغلی به من ارجاع کنند. پس ازمدتها بلا تکلیفی ، تدریس ریاضیات مدرسهٔ متوسطه‌ای را که در آن اوقات دارالمعلمین متوسطه خوانده می‌شد و در خیابان منیریه واقع بود ، به من واگذار کردند . از سال بعدهم ساعات درس من در همین مدرسه‌که بعدها به دو دبیرستان «معرفت» و«شرف» تقسیم شد ، تعیین گردید . تا سال ۱۳۱۲ دراین دومدرسه تدریس می کردم.

***

دراواخر تابستان این سال که جزء هیأت ممتحنه وزیر ریاست مرحوم وحید تنکابنی بودم ابلاغی به دستم دادند که باید به شیراز بروم. رفتن به شیراز با گرفتاریهای شدید خانوادگی، مخصوصاً کسرشدن مبلغی حق‌التدریس ، که درساعات بیکاری از مدارس ملی دریافت می‌داشتم، بسیارمشکل بود. اما ناچار به قبول این مأموریت شدم وباماهی صدتومان حقوق ، با عنوان دبیری دانش‌سرای مقدماتی بشیرازرفتم ودرآنجاعملا باسمت مفتشی ایالت



شرح عکس مربوط به‌شرح‌حال آقای راد

ردیف جلو ازچپ به‌راست : آقامیرزا عبدالله نظرپاک ۲ : ؟ ۳ : آقاسید عزیزالله ۴ مدرسی ۵ : آقا شیخ‌حسین درویش.

ردیف دوم ازچپ به‌راست: میرزاعلی‌اکبرخان رضی رئیس‌مدرسه ۲ : احمد راد ۳ محمد علیخان ثریا ۴: سیدیحیی‌خان ۵ : محمداتحاد.

دونفر ایستاده درطرفین خدمتگزار مدرسه .

فارس (در حقیقت مفتش ایالتی کار معاونت داشت) بکار پرداختم ؛ ضمناً چند ساعتی هم در دانشسرای دختران‌شیراز تدریس می‌کردم . ازاین زمان به اصطلاح ، عضواداری شده بودم، من که معلم صاف وساده‌ای بودم وهمیشه باحساب و کتاب ومسائل عقلی‌ومنطقی سروکار داشتم خیال میکردم در مسائل اداری هم عقل سلیم حاکم براموراست ، ولی وقتی واردکار شدم دیدم مقررات اداری باسلیقه وذوق و روش من سازگار نیست ؛ دریافتم حقایق غالباً وارونه تعبیر میشود وبسیارجاها معنی کلمات باآنچه‌درکتاب نوشته شده متناقض است .

توضیح‌این‌ماجرا: درسال۱۳۱۳ حداقل‌حقوق‌آموزگاران کلاسهای‌اول تاچهارم‌دبستان را ماهی ۱۷۰ ریال تعیین کرده بودند . صورت تشکیلات معارف فارس را موردمطالعه قرار دادم . دیدم بسیاری ازآموزگاران حقوقشان ازاین مبلغ کمتر است. یادم می‌آید درکازرون معلمی بود که ماهی پنجاه ریال حقوق داشت ، ضمناً اجازه داده بودند آموزگاران جدیدی باماهی ۱۷۰ریال استخدام کنیم. عقل ومنطق حکم میکرد حقوق معلمانی‌راکه سالها بصداقت وصمیمیت خدمت کرده بودند ازمحـل استخدام معلمان جدید تا ۱۷۰ ریال افزایش دهیم و معلمان تازه را از محل حقوق معلمان باسابقه به خدمت بگیریم تا معلمان با سابقه تشویق ودلگرم شوند.داوطلبان جدید هم دربدو استخدام البته به همین حقوق رضا وخرسند بودند. اما با مراجعه بمرکز معلوم شد این نظر وپیشنهاد برخلاف مقررات اداری است ونمیتوان بدینگونه محل حقوقی معلمان باسابقه وداوطلبان استخدام را باهم عوض کرد.

کاری بس عجیب بود . دگربار شرح مفصلی بمرکز نوشتم وغیرمعقول بودن این عمل را توضیح دادم ویقین داشتم جواب مساعد خواهند داد . اما برخلاف انتظار پاسخ فرستادند که قبول این پیشنهاد امکان ندارد ومعلمان قدیمی باید باحقوق سابق بسازند و ۱۷۰ ریـال حقوق معلمانی است که تازه به استخدام درمی‌آیند . چاره جرچـاره سازی یعنی حیله‌گری اداری نبود . به فور قرارداد معلمانی‌راکه منظور افزایش حقوق آنان بود لغوکردم وازنو آنان را به‌عنوان آموزگار جدید باماهی ۱۷ تومان استخدام‌کردم وچون محل حقوقی‌آنان خالی شد معلمانی باگواهی صلاحیت بخدمت پذیرفتم .

اما گواهی صلاحیت چه بود؟ درآن اوقات به اندازهٔ‌کافی معلمی‌که دارای گواهینامه رسمی باشد وجودنداشت . مقرربودبرای‌کسانی که شایستهٔ معلمی‌تشخیص داده شده بودند ، «گواهی صلاحیت» صادر شود ؛ و بعدهـا درطول مدت خدمت اداری اطلاع یافتم حتی در مواردی ، برای اینکه بتوانند به پیشخدمتی مثلا حقوق زیادتر بپردازند ، گواهی صلاحیت تدریس درکلاس پنجم وششم متوسطه صادرکرده بودند.

من تازه‌کار برطبق تشخیص خود هرگاه لازم بود برای‌کسی گواهی صلاحیت صادر شود تاامتحان نمی‌کردم وشخصاً یابوسیلهٔ دبیران قابل‌اعتماد شایستگی‌اوراتشخیص‌نمی‌دادم، گواهی صلاحیت صادر نمی‌کردم. دراولین آزمایشها موارد خوشمزه‌ای به‌یادمانده‌که ذکر آنها خالی ازلطف نیست .

روزی مردخوش قد وقواره‌ای مراجعه‌کردکه سفارش‌نامه‌ای هم دردست داشت ومنتظر بود فوراً قرار استخدام او داده شود. ازاو پرسیدم «معلومات آقا چیست؟» گفت : «از علوم عتیق وجدید همه را بلدم.» ازهمین فرمایش فهمیدم مردك چه‌کاره است . پرسیدم « مثلا از علوم جدید چه می‌دانید ؟» گفت : «ریاضیات، تناسبات، هندسه‌جات وغیره ...!» گفتم: «آقا

طبق مقررات باید امتحان بدهند تا معلوم شود برای چه‌کار صلاحیت دارند. گفت: «هرچه میخواهید بپرسید.» پرسیدم: «ذوذنقه بزرگتراست یا دایره؟» مدتی فکر کرد، گره بر ابرو افکند، وپس ازمدتی سکوت بی‌آنکه جواب بگوید برخاست ورفت. فردا بازآمد؛ مینمود که آمده تا به اصطلاح مرا خیط وپیت کند. گفت «آقا شما دیروز مرا امتحان کردید امروز من میخواهم ازشما چیزی بپرسم». گفتم: «من نمیخواهم بخدمت شما وارد شوم‌تا بشما امتحان بدهم». جسورتر و گستاخ‌ترشد واصرار کرد که باید به‌سؤال او جواب بدهم گفتم: «بپرسید.» گفت «متوازی چه لغتی است که درهیچ کتاب‌لغتی‌پیدا نمیشود.» فهمیدم دردش چیست. قضارا لغت المنجد روی میز بود برداشتم و لغت متوازی را به او نشان دادم وبعد گفتم: گوش بده تا بفهمی‌که من غیب هم می‌دانم. دیروز اینجا صحبت از دایره ومتوازی شد؛ حنا بعالی سا خود گفتی دایره که معلوم است، چیز گردی است اما ذوذنقه یعنی چه! رفتی به کتابفروشی آقا داداش‌مقابل‌اداره معارف... (اینجا سزاواراست بطور معترضه‌یادی ازمرحوم آقاداداش کتابفروش شیرازکنم. این مرد از نیك‌ترین اشخاص بود که من درعمرخود دیده‌ام، در خدمتگراری وهمراهی بامردم به‌هیچ وجه دریغ نمی‌داشت. به معلمان تازه‌کار که غالباً چند ماه حقوقشان عقب می‌افتاد بدون هیچ سند ومدرك وام می‌داد؛ به دانش‌آموز ومعلم هر کتاب که لازم داشتند عاریه می‌داد، یا به نسیه می‌فروخت وبسا که طلب او از میان می‌رفت معهذا این بزرگوار تاپایان عمر درخدمت بخلق میکوشید. خدایش غریق رحمت فرماید). ازآقا داداش کتاب هندسه خواستی که مطالعه کنی. اوهم کتاب هندسه ابتدائی به‌تو داد. ورق زدی تا رسیدی به نام ذوذنقه. درآنجـا دوذنقه را شکل چهارضلعی که دو ضلعش متوازی باشد تعریف کرده. معنی متوازی را نفهمیدی وعقلت هم نرسید که به چند صفحه پیشتر رجوع کنی تا تعریف متوازی را بیابی. کتاب لغت خواستی، به لغت رجوع کردی امـا هرچه گشتی متوازی را نیافتی. می‌دانی‌چرا؟ چون میخواستی درکلماتی‌که بـه‌حرف میم شروع میشود آن را پیداکنی. معلوم شد ازعلوم عتیق هم سررشته نداری تا بدانی که برای یافتن متوازی باید به دنبال مجرد آن «وزی» درحرف «واو» بروی. تازه پس از دانستن معنی متوازی هم نمی‌توانستی جواب‌سؤال‌را بدهی. آقای عزیزممکن‌است ذوذنقه‌ای ازدایره بزرگتر باشد یا بالعکس. خوشبختانه موضوع را دنبال نکرد وچند روزبعد دکان کباب‌پزی باز کرد وقطعاً حالا ثروتمند معتبری شده است. باقی دارد

مجید اوحدی یکتا

در رثای استادحسین‌مسرور (سخنیار)

ایدریغا ز رهنمای سخن — پادشاه جهان گشای سخن
اوستاد سخن‌سرا مسرور — پیشوای سخن خدای سخن
طایر باغ جانفزای ادب — بلبل داستان سرای سخن
ایدریغالب ازسخن بربست — بعد از او وای ما و وای سخن
دست ماشد ز دامنش کوتاه — آنکه بر چرخ برد پای سخن
چشم آبادیش مدار امید — تا تهی شد از او سرای سخن
آشنائی چو اوکجا جوئیم — بجز او کیست آشنای سخن
ایدریغاکه شدخموش‌ودگر — بـر نیاید نوا ز نـای سخن
رفت ودرمحفل سخنگویان — جای‌اوخالی‌است‌وجای سخن
شهسواری که ازنی فکرت — زد بـبام فـلك لوای سخن
آنکه‌باحسن‌طبع‌می‌آراست — طرهٔ زلـف دلربـای سخن
راندچون‌اسب طبع بودی‌تنگ — زیر پـایش فـراخنای سخن
سالهازیت فکرورو‌غن جان — سوخت از بهر اعتلای سخن
«ده‌قزلباش»و «راز الهامش» — آیتی هست در ثنای سخن
قلمش بود رشك‌آب حیات — سخنش بود مـاورای سخن
با سخن یاربودوچون«یکتا» — عاشق حسن جـانفزای سخن
دید چون زارگشته کار ادب — لاجرم داد جـان برای سخن
رفت وما نیز در پیش برویم — چون سخن‌کآید ازقفای‌سخن
شاد و مسرور رفت تا بجنان — طرح ریزی کند بنـای سخن
مرغ‌جانش‌کنون‌بساحت‌قدس — میزند بـال در هوای سخن
باد روحش‌قرین‌رحمت حق — تا سخن هست‌وتاخدای سخن

در مهرماه ۱۳۴۷ دوتن ازبزرگان بی‌مانند هنر وادب از جهان رفتند : حسین‌بهزاد نقاش چیره‌دست و حسین مسرور . از مرگ این دو دوست بزرگوار تـأسف بسیار است . رحمة‌الله علیهما .

داستان دوستان

از اواسط سال ۱۳۴۱ ـ شاید درحدود یکسال ـ هفته‌ای یکبار دررادیو ایران بخدمت‌اشتغال‌داشتم . موضوع سخن‌بنده به عنوان **«از یادداشت‌های یك استاد»** شرح‌احوال‌بزرگانی‌بود که آنان را می‌شناختم . درنظر بود که این سخن رانی‌ها در مجلدی خاص چاپ شود ، اما چنین می‌نماید که مجال وتوفیق نباشد

چون اوراق یادداشت‌ها کهنه و فرسوده شده ، ونیز تحصیل نوار آن از ادارهٔ رادیو دشوار است . عجالة مناسب دید که در هر شمارهٔ مجله شرح حال یکی از آن بزرگان (نه به ترتیبی که در رادیو گفته شده) درج ، وبعدها تکمیل و تجدید چاپ شود . مقدمه‌ای که در آن ایام به عرض شنوندگان رادیو رسیده این است :

حبیب یغمائی

هموطنان بزرگوار، شنوندگان‌ارجمند

گردانندگان دستگاه عظیم و مفید رادیو ایران ، ازین بنده حبیب یغمائی خواسته‌اند که خاطرات خود را از رجال و بزرگان مملکت ـ که با آنان معاشرت و مصاحبت و دوستی داشته‌ام ـ بازگو کنم ، و حتی‌الامکان از دوستان و بزرگوارانی که بحمدالله تعالی زنده‌اند ، و از علم و معرفت خود دانش‌طلبان و ادب پژوهان را بهره می‌رسانند ، نام نبرم . من بنده این فرمان را اطاعت ، و این دستور را رعایت می‌کنم مگر درتلو کلام که ناگزیر از اشارتی باشد . من در دوران عمر خویش . با بسیاری از بزرگان ادب و سیاست ، که نام و عنوان و افتخاراتی دارند ، مأنوس و مصاحب بوده‌ام ، و باید بگویم که وجه مشترك دوستی ما ، بیشتر از نظر بستگی ادبی و فرهنگی بوده است . یا درکلاس درس معلم و اوستادم بوده‌اند، یا ازمحضر آنان کسب فیض کرده‌ام .

تصریح باید کرد که درین مقام ، مقصود بیان شرح احوال ، و توضیح آثار آنان نیست ؛ چه ، این خدمتی است که مورخین وتذکره نویسان باید باتأمل وتحقیق تمام ، تعهد فرمایند ، و اومیدوارم شنوندگان عزیز رعایت دقایقی راکه‌درسخنوری تحقیقی یا نگارش تألیفی می‌باید ، توقع نداشته باشند.

من مطالب و داستانها و مشاهداتی چند ، آمیخته و درهم ، ساده وبی‌پیرایه ، بطورخودمانی، به عرض‌می رسانم . شما شنوندگان با علاقه و ادب دوستان پژوهنده

در ضمن این گفتار ها می توانید حقایقی از صفات ، و کیفیت اخلاقی ، و ارزش خدمت هـای ادبی و اجتماعی عده‌ای از پیشروان خویش را ، که در نیم قرن اخیر زیسته‌اند و رفته‌اند دریابید ، وازین جمله صفات و کیفیات ؛ ـ آن را که می‌پسندید ـ برگزینید .

چو ازمن و تو بگیتی فسانه خواهد مـاند
بکوش ، تـا که بـه نیکی بمـاند افسانه

تذکار خاطرات را فوائدی است . از آن جمله :

درجات اخلاقی ، و مراتب ادبی ، وفضیلت انسانی اشخاصی که موردبحث واقع می‌شوند مشهود می‌افتد. و، برای کسانی که تاریخ معاصررا تدوین میفرمایند، موادی ساخته و پرداخته فراهم می‌آید ، و ، باری ، شاید از عوامل مؤثر عبرت و تهذیب جوانان دانش پژوه کشور که مردان ادب و سیاست آینده‌اند ـ باشد ؛ و دریابند و توجه فرمایندکه : عمل و نام نیك بهترین ذخیرهٔ سعادت دوجهان است .

دانش آموز و ، علم‌جو. کانسان زنـده و سرفراز ، ازان مـاند
گنج حکمت زمرد مـاند ، بـه که ازو گنج شایگـان مـاند
خـود مپندار پیش اهل نـظر گوهر مـردمـی نهـان مـاند
بنمانند مـردم از بد و نـیك وز بد و نیك داستـان مـاند

من نیز چنان که ابوالفضل بیهقی در تاریخ نفیس خود بتکرارفـرموده است می‌گویم که آنچه بعرض شنوندگان ارجمند می‌رسد همه از مشهودات شخصی است و اگرگاهی به روایت نیازافتد تصریح خواهد کرد .

امیدوارم خدای تبارك وتعالی توفیق راهنمائی بخشد ومرا وهمه را ازانحراف ولغزش نگاهبانی فرماید .

در رادیو، نخست دربارهٔ مرحوم بهار، و بعداز مرحوم فروغی ، عباس اقبال ،احمد بهمنیار ، ادیب‌السلطنه و دیگران سخن رفته است ، در چاپ این ترتیب رعایت نمی‌شود .

صدرالاشراف

مرحوم سیدمحسن صدر_صدرالاشراف ـ هیکلی بسیارمتناسب‌داشت ، یعنی‌از بلندقامتان اندکی بلندتر بود و از فربهان اندکی لاغرتر . درین سالهای اخیر موی سر و رویش سپید شده بود و چون عمری، به نسبت بیش ازمعاصرانش داشت فرسوده می‌نمود، اما نه چندان که از پای افتد وعصا بدست گیرد .

منزلش ابتدا در خیابان ری بود و بعدها در تجریش درزعفرانیه خانه‌ای ارزنوساخت. خانه‌اش وسیع و با صفا بود ، و بواردین بفراخور مقام و فضل‌شان احترام می‌گذاشت ، با بنده نیز کـه گاه بگاه بـه سلامش می‌رفتم مهربـانی می‌کرد و این خود نمونه‌ای از طرز برخوردش با دیگران بود . در پذیرائی از دوستان خاص ، درخانه عباهم به دوش می‌افکند.

***

مرحوم صدرالاشراف عموئی داشته‌که در زمان مظفرالدین‌شاه معلم سالارالسلطنه پسر شاه بوده است وقتی این‌معلم وفات یافته صدرالاشراف را بجای عمویش بمعلمی برگزیده‌اند وبدین‌وسیله اندك اندك به مقامات عالیهٔ مملکت راه یافته ، وچون طلبه‌ای فاضل وفقیه بوده از آغاز تشکیل وزارت عدلیه در ایران ، به خدمت قضا خوانده شده است .

در حدود سال ۱۳۲۵ قمری ـ یعنی پنجـاه و هفت سال پیش ـ ریاست محکمهٔ بدایت طهران را داشته ، ودرسال ۱۲۹۸ شمسی در فتنهٔ جنگلی‌ها رئیس عدلیه گیلان بوده.زندانی شدن صدرالاشراف وحمایت علمای گیلان ار او ازحوادث ووقایع آن عصراست .

***

در سال ۱۳۱۲ نخستین بار ، درکابینهٔ مرحوم فروغی ، پس از آنکه مرحوم داور از عدلیه بـه مالیه تغییر مقام یـافت ، صدرالاشراف به وزارت عدلیه تعیین شد . چندی بعد که فروغی به‌کارهای تألیفی وادبی‌اشتغال جست و بنده با او همکاری می‌کردم مرحوم صدر بعضی ازاوقات بملاقاتش‌می‌آمد وازهردرسخن می‌راندند ومعلوم‌می‌شدکه‌اساس دوستی‌شان‌استواری دارد . از این تاریخ است‌که بنده با مرحوم صدرآشنائی و دوستی و آمد ورفت پیداکرده و آنچه خود دریافته‌ام اینست که صدرالاشراف مردی بود بی‌غرض ، بی‌طمع ، ملایم ، باتدبیر، خردمند ، خوش نیت وخیرخوی ومصلح ، چنانکه در قضیهٔ متحصنین مجلس‌سنا در چند سال قبل ـ که شخصاً درجریان‌کاربودم ـ حسن نیتی‌که به حسن خاتمت انجامید ، بکاربرد .

مرحوم صدر طلبه‌ای درس خوانده بود ، و براصول فقه اسلامی تسلطی‌تمام‌داشت ذهن منطقی و نیروی استدلالش نیز قوی بود و شم قضائی خاص داشت . شمرده و روشن و آهسته حرف می‌زد . فصیح و روان چیز می‌نوشت . از منهیـات برکنار بود . با طبقهٔ روحانیان و علما روابط حسنه داشت .

ازمطالعه غفلت نمی‌ورزید ، به‌کتب عرفانی‌هم بی‌علاقه نبود و غالباً باشعارمثنوی‌تمثل می‌جست.دربحث دشوارجبرو تفویض مقالاتی‌درمجلهٔ یغمانوشته‌که بروسعت وعمق‌اطلاع

او گواهی صادق است از دوران وزارتش‌هم یادداشت‌هائی دارد که بی‌لطف نیست و مخصوصاً چون درخلال نوشته‌هایش ازاخلاق وعطوفت اعلیحضرت فقید رضا شاه پهلوی ، نکاتی‌درخور توجه می‌توان یافت آن‌یادداشت‌ها بی‌ارزش تاریخی واجتماعی‌نیست که برای‌نمونه حکایتی‌را باختصار نقل می‌کنم. می گوید :

«روزهائی که وزیرعدلیه بودم رئیس ثبت یکی ازایالات شرحی درشکوه ازاعلیحضرت نوشته بود که آن نامه مستقیماً بدست شاه رسید . اعلیحضرت مرا مأمور رسیدگی‌فرمود، آن شخص محاکمه و به دو سال حبس محکوم شد . وقتی نتیجه بعرض رسید شاه فرمود مجازات مفتری را قانون چگونه تعیین می کند ؟ عرض کردم موارد مختلف است ، و نسبت به افراد رسمی از دوسال تا چهار سال حبس است . شاه با لحنی تأثرخیز پرسید آیا من از اشخاص رسمی کمترم ؟ عرض کردم که نصف دیگر مجازات در بارهٔ بنده که وزیر عدلیه‌ام باید اجرا شود که چرا چنین شخصی‌را درخدمت نگاه داشته‌ام . شاه منبسط شد و فرمود نصف مجازات را بشما تخفیف می‌دهم . و بعدهم مفتری‌را بخشیدند .»

صدرالاشراف چون مردی مذهبی بود و عربی‌هم می‌دانست در یکی از سالهـا بعنوان امیرالحاج به مکه مسافرت کرد. وباحترام شاهنشاه ایران‌مورد کمال احترام پادشاه‌عربستان واقع شد . وقایع این سفررا نیز یادداشت کرده است .

***

درسال ۱۳۲۴ مرحوم صدر بفرمان اعلیحضرت‌شهریاری ، به نخست‌وزیری‌منصوب‌شد. درآن ایام پرآشوب، عده‌ای‌ازوکلای مجلس‌باپشتیبانی جمعیت‌ها، بادولت‌مخالفت‌می‌کردند مرحوم صدربا اقتداری توأم با متانت باشگاه جمعیت را بست و دربرابرناسزاگویان مقاومتی نشان داد کـه هیچکس ازو انتظار نداشت ، و این مقاومت و متانت مورد ستایش و حیرت دوست و دشمن واقع شد . دوران صدارت صدر جزچند ماه مدت نگرفت و بعدها به عضویت سنا و ازآن پس به ریاست سنا انتخاب شد ، وتاآخرعمر این سمت را داشت .

***

سید محسن صدرالاشراف اصلا از محلات بود و درآن حدود علاقهٔ ملکی داشت. بنده در محلات در باغ وسیع صدر گردش کرده‌ام امـا ازکیفیت وکمیت املاك او اطلاع ندارم . بزرگترین فرزند او دکتر سید کاظم‌خان صدر جوانی دانشمند و با فضیلت و خلیق بود ، و در فرانسه دورهٔ دکتری حقوق را بپایان برده بود . دکتر سید کاظم‌خان درتشکیلات جدید دادگستری زمان داور مقام شامخ مدعی‌العمومی را یافت .

٥

درسال ۱۳۰۰ شمسی که بنده بطهران آمدم چندی در مدرسهٔ آلیانس فرانسه تحصیل می‌کردم . مدرسهٔ آلیانس در آن دوره از مدارس خوب ومعروف طهران بود و محل‌آن در خیابان اکباتان در خانه‌ای که امروز ادارهٔ تلفون است . بسیاری از رجال امروز ،که آن روز ، درآن‌مدرسه تحصیل می‌کردند ، نظم وترتیب مدرسه را لابد بخاطردارند و مخصوصاً مرحوم شیخ عباس ناظم را از یاد نبرده‌اند .

باری ، معلم کلاس اول جوانی بود تقریباً بیست وچند ساله ، سبز چهره و آبله روی که قامتی بلند داشت ومعمولا ردنکت‌مشکی‌می‌پوشید ، وبادب ومتانت و وقار شهرت‌داشت

بنده ، پس از چند ماه که از آن مدرسه بیرون شدم ، گاه گاه در خیابان اورا می‌دیدم و بپاس حق استادی احترامی شایسته که از خصایص محصلین ولایات است ـ بجای می‌آوردم. دوسه سال بعد یکی ازدوستان در عدلیه گرفتاریی پیداکرد که مدعی‌العموم می‌بایست‌رسیدگی کند . پرسان پرسان باداره مدعی‌العمومی که درباستیان واقع بود ، رفتم . همان‌معلم مدرسهٔ آلیانس که من اورا بصورت می‌شناختم نه بنام ، برصندلی مدعی‌العمومی نشسته بود و چندان محبت کرد که هنوز از یاد نبرده‌ام .

مرحوم دکتر سید کاظم‌خان صدر جوان مرگ شد . صدرالاشراف درین مصیبت ، یك نوع‌شکیبائی‌وصبرازخود نمودکه جزازاهل‌تسلیم دیده نشده است . فرزند دیگرصدرالاشراف نیز چند سال قبل جوان مرگ شد . و این پیرمرد محترم یعنی صدر در حیات خود مرگ دوجوان را دید و شکیبائی ورزید .

***

مرحوم صدرالاشراف از رجال با فضیلت و با شخصیت معاصر بود ، و پس ازنود سال زندگانی‌با شرافت دراواخرمهرماه ۱۳۴۱(سه ماه پیش) درگذشت. جسدش را بنابه وصیتش بعتبات عالیات بردند وبخاك سپردند .

مرگ رهی معیری

در آخرین ساعت که مجلهٔ یغما زیر چاپ بود از مرگ شاعر استاد ، دوست عزیز دانشمند ، رهی معیری خبر رسید . (جمعه ۲۳ آبان ۱۳۴۷) رهی درمیان شاعران معاصر بنام بود ، ذوقی بسیار لطیف و طبعی نکته‌سنج داشت ، خدا بیامرزدش .

همه باید رویم از پی هم — آن دمی دیر واین زمانی زود
هیچ صورت ز خاك بسته نشد — که بخاك اندرون ز هم نگشود
هیچ منسوج روزگار نکرد — که بننگسست تارش‌ازهم وپود
«مرگ را زاده‌ایم مردنی‌ایم» — پشیوای بزرگ ما فرمود ..

از : ابراهیم ـ ناعم

غم*

حضرت اوستاد «یغمائی» | نام من در مجله درهم شد!
بود «ناعم» تخلص مخلص | «نا» ازآن اوفتاد و «نا» کم شد!
«نا» از ان اوفتاد نقطهٔ «نا» | روی «عم» رفت و «غم» فراهم شد!
گرچه از اشتباه دوست دوحرف | اینچنین اوفتاد و مدغم شد!
من از این اشتباه خرسندم | که حقیقت از آن مجسم شد!
آفرین بر تو ای سخن‌گستر | کز تو مکشوف سر مبهم شد!
چه نکو برگزیده‌ای نامم | حسن تشخیص تو مسلم شد!
نیست اکنون که از نخستین روز | که بشر را سفر بعالم شد!
آنچه بوده است غمز هردوجهان | در دل شاعران ملهم شد!
هرکجا اشك بودو خون دلی | سهم شاعر در آن مقدم شد!
کیست آنکس کزین گروه ادب | صاحب جاه و مال و درهم شد؟
نه مگر بود آن «سخنورطوس» | که فغانش بچرخ اعظم شد؟
نه مگر دردمند «قلعه نای» | شانه اش زیر بار غم خم شد؟
نه مگر روزگار «خاقانی» | از بلا همچو شام ادهم شد؟
«خواجه» با آن کلام چون گهرش | نه مگر غرق بحر ماتم شد؟
نغمات حزین «شیخ اجل» | نه مگر گاه زیرو گه بم شد؟
نه مگر دیدگان «شمس‌الحق» | همچو ابر بهار پر نم شد؟
نه مگر جسم و جان «مولانا» | با تب و سوز ساز توأم شد؟
نه مگر از فغان «عراقی» را | آب از سر گذشت و در یم شد؟
هان نه «خیام» را مگر ز درون | خون به پیمانه در دمادم شد؟
نه مگر «طاهر» ترانه شعار | نغمه پرداز رنج آدم شد؟
نه مگر هر که را که بد هنری | ناله‌اش تا بسبز طارم شد؟
«ناعم» ار «غم» شده‌است باکی نیست | چون که ازدهر بهره‌اش غم شد؟

---

* درشمارهٔ شهریورصفحهٔ ۳۲۰، به‌غفلت حروفچین ومصحح «ابراهیم ناعم» «ابراهیم غم» چاپ شد وموجب شرمندگی گشت. این‌قطعه به‌همین مناسبت‌گفته شده‌است.

مجلس شورای ملی ایران

مورخه ۱۱ شهر ذی‌الحجه ۱۳۲۰ [illegible]

نمره ۲۵۳۹

کتابچه راپرت شرح [illegible]

مجلس شورای ملی [illegible] رسید. از قرار شرح حالیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

از مجموعه اسناد آقای محسن فرزانه

ذخایر و تسلیحات ایران

دراوان مشروطیت

پیرامون رویدادهای سیاسی دوران قاجارها و بخصوص مشروطیت بسیار سخن رفته است. لکن تاکنون کمتر نویسنده‌ای متذکر اوضاع تسلیحات و ذخایر دولتی دراین دوران شده است.

گزارشی که ذیلا از نظر خوانندگان گرامی میگذرد شرحی‌است که **مرحوم میرزاحسین‌خان احتشام حضور** ازملتزمین سفرسوم ناصرالدین‌شاه بفرنگ درسال ۱۳۲۵ قمری راجع باوضاع ذخایر وتسلیحات بمجلس شورای ملی ارسال داشته‌است. نامه گراورشده جواب‌مجلس مزبور بگزارش مرقوم است. گمان‌میرود اصل آن یا دربایگانی مجلس یادروزارت جنگ باشد و این شرح مأخوذ از پیش نویسی است که درمجموعهٔ اسناد راقم سطور موجود است بهر حال این گزارش می‌تواند روشنگر استعداد نظامی و کیفیت اداره سازمان دفاعی کشور از ۱۰۰ تا ۶۰ سال پیش باشد. **م. فرزانه**

اینک‌متن گزارش:

فهرست شرح حالت سابق وحالیه ذخایر دولتی که عبارت است از محل ومجمع کلیه تدارکات و استعداد حربیه ونظام. تربیت این‌اداره درمرکز و سرحدات ونقاط دیگر برای اجراء مقاصد فوری باتشکیل هیئت نظامی است و اهمیتش ازهمه امور بیشتر است وبیش‌ازهر جمیع امور محل ملاحظه خواهد بود.

براولیاء دولت معلوم است و پوشیده نیست که ازسفر اول فرنگ شاه شهید سعید تاسفر آخر شاه مرحوم اولا مبالغ زیاد برای ابتیاع اسلحه و فراهم آمدن ملبوس و باروط و غیره وغیره که ماحصل مقصود ازذخیره است مصروف گردیده. ثانیاً واضح است که چون درطول این مدت این شغل را برای رعایت شخصی باشخاص محول نموده‌اند تاکنون که بطور قطع

مس متجاوز از یك ثلث تفنگ را تفریط نموده‌اند و تاکنون احدی از ایشان محل ایراد نشده و درسایر اجزاء نیز ازقبیل ملبوس و باروط و فشنگ از قورخانه‌ها بتفصیلی که عرض خواهد شد حیف ومیل نموده‌اند. درظرف مدت تشکیل ذخیره تاکنون جمع وخرج این ذخیره گرانبها برای جمع آوری مال دولت مبهم و مجهول و برای اشخاصی‌که از همین محل صاحب ثروت گردیده‌اند مأخذ آشکار ومعلومی است که باسم اینخدمت صاحب شئونات و بوسیله همین خیانت دارای مکنت زیاد شده‌اند .

جبران این کسورات را بااستعانت ازخداوند وتوجهات مخصوصه که بموافقت اولیاء دولت و ملت امروز بحمدالله حاصل است این بنده درگاه آسمان جاه برای عرض حقیقت وجود و وعصبیت وغیرت درنهایت شوق بر خودفرض مینماید که انشاءالله ازبروزنتایج وظهور مقاصد بطورشایسته درانجام اینخدمت تحصیل مراتب عالیه نماید و ازعهده برآید. المرء عند الامتحان یکرم اویهان .

عرض اول پیشرفت مقاصد ببذل توجهات مخصوصهٔ ذات مقدس اعلیحضرت همایون شاهنشاهی ارواحنا فداه است بطوریکه همه روزه راپورت روزقبل را حضوراخنبار بفرمایند .

عرض ثانی درخاکپای مبارك اعلیحضرت ملوکانه ارواح العالمین فداه ودرمجلس مقدس شورای ملی و وزارت جلیله جنگ و اولیاء دولت پوشیده نیست که چون اقدام باین خدمت بضدیت خیانت‌های معموله سابق خواهد بود از هرطبقه‌که داخل دراین دایره بوده‌اند (بدیهی است) والا درصدد تخریب این‌بنا خواهند بود مگر آنکه محل اعتنائی نشود .

عرض ثالث اصول اجناس بهمه حالیه جمعی ذخیره که درمحل موسوم بباستیان است عبارت از توپها که آخرین سیستم کارخانهای دولت فرانسه و تفنگ‌های مختلف و آلات حربیه وموزیك و ملبوس وغیره و درچهار نقطه درخارج شهر موسوم بقورخانه‌اند اقسام باروط و فشنگ واقسام گلوله توپ بوده ولی حالیه اسمی باقی ورسمش قریب الاعدام گردیده محملی از شرح مراتب را اطلاعاً معروض میدارد .

اولاً توپ جدیدالابتیاعی ازوقتی‌که وارد باستیان نموده‌اند درفضای باستیان درزیر آفتاب وباران غیر مرتب وغیر محفوظ است واعراض از این بابت موجب ضرر بلاعوض خواهد بود .

آنچه ازتفنگ‌های باستیان طهران یا ازذخیره اطراف تفریط شده درموقع ماموریت افواج (مایلواره) بآنها تحویل داده‌اند بعداز ضرورت مبلغی که کسرداشتند غرامت آنرا بقیمت گزاف دریافت نموده و قبض باسم عین تفنگ داده‌اند و غرامت نصیب رؤساشده ومقداری زیاد از تفنگ‌ها را برده‌اند یا باسیستم‌های پست مبادله نموده‌اند .

عرض رابع حریقی‌که در ذخیره واقع شده از قرارتقریر خودشان هزار قبضه تفنگ و مقداری ازتدارکات توپ سوخته‌است. اولا رسیدگی کامل لازم است و ثانیاً آهن آلات آنها را باید درمحل مخصوص ضبط نمود تادرموقع اصلاح شود والا باین اسم تاده سال دیگر باعث اغتشاش جمعی ذخیره خواهد بود وآنچه را تفریط نمایند نسبت بایق حریق خواهند داد.

عرض خامس ملبوس که در ذخیره ضبط است بارئیس مخزن بمبلغ قلیلی با لباس مستعمل افواج مبادله میشود و رئیس مخزن برات قیمت برحسب معمول صادر نموده دریافت مینماید یا آنکه بدون اینکه لباس بذخیره تحویل بدهد مبلغی نقد برئیس ذخیره میپردازد و قبض باسم لباس دریافت مینماید و همین قسم مبالغی باسم چادر برای اردوی نظامی ومأموریت

افواج برات صادر میشود . وچون اسقاط ملبوس و چادرهم تحویل رئیس ذخیره است این معامله جاری دائماً مابین‌این دورئیس اسباب ارتباط و انتفاع است.

عرض سادس باروط قرنقلعه‌ها نیز برای آتش بازیهـا وشلیك توپ و مواقع مشق حالت ملبوس را دارد رؤساءقورخانه برات‌قیمت صادر مینمایند و برئیس ذخیره قبض‌میدهند پانزده سال متجاوز است کارخانه باروطسازی عاطل وباطل و از باروط قرنقلعه مصرف‌میشود مبالغ‌کثیری ازدولت باین اسم دریافت نموده‌اند .

عرض سابع در جزو احزاء ذخیره چندنفر اشخاص باربط رابابد مفتش قرار دارد تفنگ یا اسباب موزیك مادام که‌دردست سرباز یاسوار یاتحویل سرکرده‌ها است مفتش‌دخیره که بتصویب وزارت جلیله جنگ بلیط و علامت مخصوص خـواهد داشت حق دارند هر وقت برای تحقیق بکمال دقت درمحل ومخزن مخصوص آنها ملاحظه درکیفیت نگاهداری‌وشمار تفنگ بنماید وراپورت بدهند .

عرض ثامن درجزو اجزاءذخیره چندنفرازاشخاص با اطلاع را باید مفتش‌قرار داد و درنقاط سرحدی و غیره که محل ذخیره است درنهـایت دقت باطلاع انجمن ایالتی حالت حالیه آن محل را برای اصلاح موجودی ذخیره معلوم نماید هرچه قابل ضبط نیست تعمیر یا اسقاط شود .

عرض تاسع احزاء فعلیه ذخیره غالباً عبارت ازنوکر وبستگان رؤساء سابق ذخیره است هر رئیس برای آنکه مواجب و جیره بنوکر ندهد اسامی آنها را داخل‌ثبت کرده‌اند مستخدمین ذخیره باید مخصوص و مواظب خدمت وباربط باشند و بعضی در مدرسه نظامی به یك کلاس درهرروز مقداری درعلم اسلحه شناسی مذاکره نمایند .

عرض عاشر برای محافظت ورفع معایب اسلحه درطهران‌ونقاط دیگر که‌محل‌ذخیره است هرگاه مخارجی لازم شود بتوسط وزارت جلیله جنگ بعرض میرسد پس از تحقیق ازطرف اولیای دولت تأخیر دراقدامات لازمه نخواهند فرمود .

عرض ۱۱ تعیین و تحقیق مأخذ و شماره وسیستم اسلحه برای تشخیص جمع و خرج حساب روسای سابق ازسفر اول فرنگ شاه شهید تاکنون آنچه ابتیاع گردیده ناقاچاق نشده متجاوز ازسی هزار قبضه بوده‌که مجهول‌الحالند صورت تحقیقی آنها را ازگمرکخانه‌بادقت جناب آقا میرزا محمدحسین مستوفی و وزارت خارجه و سفارت‌خانه‌های مقیم‌خـارجه باید معلوم شود .

عرض ۱۲ انتخاب رؤسای ذخیره بخرید و فروش مبالغ‌کثیر میشود چنانکه‌اشخاص نالایق فعلا منصوب‌اند دربعضی نقاط به‌تقدیم وتأخیر حکم تلگرافی دریك نقطه‌دورئیس‌متناوباً برقرار است به‌تلافی‌تعارف که هزارتومان داده اضعاف مضاعف تفنگ دولت را میفروشند.

۱۳ ـ برای تحویلداری ذخایر مخزن‌دونفر تحویلدار باید بشراکت یکدیگرمسئول قرارداده و هریك بانتخاب و اختیار خود یکنفر از اجزاء ذخیره را معاون خود بنماید حتی‌الامکان هریك باحضور طرفین یامعاونشان مداخله درانبار مینماید

۱۴ ـ اولاً ترتیب و تنظیم اداره منوط بتحصیل‌اطلاعی است‌که بعد ازمداخله بمقتضای وقت و موقع حاصل خواهد شد. ثانیاً اجراء مقاصد بقدر همراهی و موافقتی‌است‌که ازطرف وزارت جلیله بشود و این فصل معلوم و واضح است محتاج بعرض و تفصیل نیست.

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

زبان‌شناسی

و

زبان فارسی

از

پرویز ناتل خانلری

این کتاب مجموعه‌ای است از مقالات دکتر پرویز ناتل خانلری مشتمل بر بیست و یك موضوع ازاین‌قرار:

پیدایش زبان ـ اختراع زبان و خط ـ زبان و زبان‌شناسی ـ زبان ایران ـ تحول زبان فارسی ـ زبان و جامعه (بحثی از علم دلالت الفاظ)ـ زبان و لهجه ـ طرح تحقیق درلهجه‌های محلی ـ دفاع از زبان فارسی ـ زبان یأجوج ومأجوج ـ لفظ عامه ولفظ قلم ـ بیان‌نویسندگی بیماری الفاظ ـ تدریس ادبیات فارسی ـ درس فارسی ـ خط و زبان ـ زبان و خط ـ در بارهٔ تغییر خط فارسی ـ شیوهٔ خط فارسی .

تمام مقالات کتاب ـ بی‌تفضیل یکی بر دیگری ـ هم ازنظر معنی و اندیشه ، و هم از حیث ترکیب الفاظ و عبارات ؛ بدیع و دقیق و لطیف و استادانه است. بحق وانصاف‌اعتراف باید کرد که دکتر خانلری اکنون در صف مقدم نویسندگان معاصر است وآن صفی‌است بسیار کوتاه .

خوانندهٔ این کتاب از هر مقاله نکته‌ها می‌آموزد ، و از هر نکته اندیشه‌اش بمعانیی تازه راه پیدا می‌کند که راهنمائی بصیر چراغ هدایت را در پیش دارد .

نویسنده در ترکیبات اصیل و انتخاب کلمات دقیق از بزرگان متقدم پیروی می‌کند زیرا یك جمله مبتذل و یك لغت نامناسب را بکار نمی‌برد ، اما موضوع ومعنی سخن جز آن است که دیگران گفته‌اند و ازاین‌جاست که خواننده در می‌یابد تألیفی تازه است . سودمند و با ارزش .

پیش ازآن‌که این تألیف بدست افتد مقالتی از آن را درکتاب‌های درسی دیده بودم و آن کتاب درسی تالیف دکتر محمد دبیرسیاقی استاد ادبیات است . از محاسن این تألیف دبیرستانی آن است که مؤلف آثار نویسندگان قدیم وجدید را درهم آمیخته ،مگردانشجویان مستعد این هردو سبك را با هم بسنجند و روش نویسندگی را نیز فراگیرند و دریابند که

فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

مقالهٔ انتخابی دکتر دبیرسیاقی « بیماری الفاظ » است که پانزدهمین فصل این کتاب شمرده می‌شود ، خوب هم انتخاب فرموده اما بنظر بنده همه مقالات در خوبی و سنجیدگی همانندند .

آنچه بیشتر جلب توجه می‌کند انتقادات بجا ومؤثر نویسنده است با نهایت صراحت که این بیت سعدی را بخاطر می‌آورد :

دلیر آمدی سعدیا در سخن چو میدان بدست است گوئی بزن
بگوی آن‌چه دانی که حق گفته به نه رشوت ستانی و نه عشوه ده

اینك نمونه‌ای از انتقادات از ص ۱۶۸ :

« . . . تحصیل علم وکسب هنر دشوار است و دیر می‌توان ازاین راه شهرت یافت اما سنگ لغت و زبان را به سینه زدن وبجای کلمه‌ای معمول ومتداول ،که محتمل است اصل عربی داشته باشد ، لفظی ساختگی و غالباً نادرست ازخود درآوردن کارآسانی است واز هر شاگرد مکتبی ساخته است .

وقتی که شوق خودنمائی با تنبلی و بی‌مایگی درآمیخت چنین نتیجه‌ای ازآن حاصل می‌شود . . .

گناه فرهنگستان

هرچند چهل پنجاه سال است که این‌کار درایران باب شده اما گناه انتشار این «واژه انگاری » را بر گردن فرهنگستان باید دانست . . . این مدعیان دانش [مقصود اعضا فرهنگستان است] یکی ازآنچه باید بکنند نکردند ، وکردند آنچه نباید کرده باشند .

هنوز در زبان فارسی فرهنگی نیست تا شاگردان مدرسه‌ها مشکلات لغوی خود را با آن حل کنند هنوز دستور جامع وکاملی در زبان فارسی تدوین نشده . هنوز یکی ازهزاران و بلکه هزاران کتاب علمی و ادبی و فنی که در زبان‌های دیگر هست ومورد احتیاج ماست

به زبان فارسی ترجمه نگردیده . هنوز . . .

هیچ‌یك ازاین‌کارها را نکردند... به‌جای همهٔ اینها یك مشت لغت ساختند و به‌فرمان دولت همه را به استعمال آن مجبورکردند ، لغاتی که بعضی ازآنها به شوخی ومزاح‌کودکان شبیه‌تر بود تا بکار گروهی دانشمند ، وبعضی دیگر بیجا ونادرست افتاده بود . بعد هم‌ازطعن این وآن هراسیدند وآمادهٔ آن شدندکه بر هنرهای چندسالهٔ خود قلم بطلان بکشند !

. . . امروزکار بجائی رسیده است‌که هرکس خواندن و نوشتن می‌داند اگرچه سروکارش با ادبیات نیست ، از روی تفنن لغت هم می‌سازد ، ودر قواعد زبان فارسی‌تصرفی می‌کند ، و این‌کار سنگین را به پیروی فرهنگستانیان ، همه چنان یك دستی گرفته‌اندکه هیچ‌گونه سرمایه‌ای برای اشتغال بدان لازم نمی‌دانند . . »

این نمونه‌ای مختصر بود، باید همه‌کتاب را با دقت و تامل خواند و عبرت‌ها آموخت و پندها برگرفت .

توفیق استاد ارجمند دکتر خانلری را در انتشار چونین آثاری از خداوند تعالی خواستار است .

باید گفت که این اثر نفیس به قطع وزیری بیش از سیصد صفحه است باکاغذ و چاپ مرغوب ببهای پانزده تومان .

قصص قرآن مجید

تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری (مشهور به سورآبادی) متوفی بسال ۴۹۴ هجری از تفسیر های ارجمند فارسی است . این‌کتاب باهتمام دانشمند خیراندیش دکتر یحیی‌مهدوی استاد دانشگاه چند سال است چاپ‌شده اما چون فهرست های منضم بدان تکمیل نشده‌انتشار نیافته است .

از این تفسیر اصیل داستان های لطیف و مذهبی انتخاب و جداگانه در یك مجلد اخیراً منتشر شده است . مقدمهٔ جامعی که دکتر یحیی مهدوی برآن نوشته در توضیح نسخه هائی‌است که در هنگام مقابله تهیه فرموده‌اند وروشی که درتصحیح بکاربرده‌اند وارزش‌معنوی این تفسیر نفیس .

باید گفت که دکتر یحیی مهدوی‌و برادر ارجمندش دکتر اصغر مهدوی حقوق‌تدریسی خود را به نشرکتاب هائی با ارزش تخصیص داده‌اند و بنام هدیه بدانشگاه تقدیم می‌دارند .

امید است در آینده نزدیك فهرست جامع‌کتابهائی‌که این دوبرادر بزرگوار به‌چاپ و بدانشگاه تقدیم داشته‌اند تهیه و در مجله چاپ شود .

المناجات الالهیات

چاپ افست دو نسخهٔ قدیمی در یك مجلد از مناجات منسوب به امام‌علی‌ع است. یکی بخط نسخ بسیار خوب عبدالحق سبزواری در سال ۹۰۸ هجری و دیگرکه دوسه قرن پیش

خنبك زند چو بوزنه، چنبك زند چوخرس

این بوزنینه ریشك پهنانه منظرك ۱

(خاقانی)

وهمچنین این کلمه درکلیله ، سند یادنامه و دیگر متون نظم‌ونثر آمده است. درلغت نامه‌های فارسی نسبة قدیم نامی از کپی بوزنه یا بوزینه و دیگر صورتهای مصحف آن نیامده است اما درفرهنگ‌های متأخر موجود است . مؤلف مدار الافاضل نویسد : بوزنه به تشدید کنیت بوزنهٔ معروف و ذیل بوزنه نویسد : به تشدید همان ابوزنهٔ مذکور. مؤلف غیاث اللغات بنقل ازبهار عجم نوشته است که : بوزنه بکسر معجمه مخفف ابوزنه به‌تشدید نون که کنیت میمون است که آنرا بفارسی کپی خوانند. وزنه بکسرزای معجمه وتشدید نون بمعنی تهمت است کمافی‌الصراح . فارسیان تصرف کرده بوزینه بـه یای اشباع کسره وزاء معجمه استعمال کنند و میتواند که بوزینه مخفف ابوزنه باشد و یاء تحتانی عوض نون اول باشد بر قیاس دینارکه دراصل دنار به‌تشدید نون بوده برین تقدیر یای اشباع نباشد و تخفیف عربی درفارسی شایع است بخلاف زیادت.(انتها)

سروری نویسد : بوزنه و بوزنینه هرسه بضم باء وکسرزا میمون باشد۲ مثال اول طیان گوید :

مردم نه ای خر بچه ماند رویت ؟ چون بوزنه‌ای کو به سگی باز خمایند

مثال دوم . مولوی معنوی فرماید :

برخوان شیران یك شبی بوزینه‌ای همراه شد

استیزه روگر نیستی او از کجا شیران کجا ؟

مثال سوم . حکیم خاقانی فرماید :

بـریش تیس و به بینی پیل و غبغب گـاو

بـخرس رقص کن و بـوزنینه لعاب

اکنون که باستعمال صور گوناگون این کلمه واقف شدیم یك نکته بظن اطمینان برما روشن وآن اینستکه برفرض مرکب بودن کلمه جزء دوم آن (ئینه) پسوند نیست بنسبت. زیرا چنانکه دیدیم بوزنه وبوزنینه هم بکار رفته‌است.

بعیدنیست کلمه‌غیرفارسی‌باشد وتصرف‌های گوناگون که گویندگان ونویسندگان‌فارسی زبان درآن کرده‌اند.وشاید چنانکه مؤلف غیاث‌اللغات احتمال داده‌است اصل‌کلمه (ابوزنه) است که بحکم «عربی مالعب به‌نشاء» بصورت‌های مختلف تغییرشکل‌یافته‌است.

شگفت‌اینکه‌کنیت این‌جانور گاه ذیل‌کلمه زن (مضاعف) بمعنی تهمت آمده است و از سوی دیگر درزنی ناقص یائی تعب زناء «دا برای آن نوشته‌اند ونام این جانور رابه‌هیچیك ازاین دومبداء اشتقاق جز باتکلف‌نمیتوان ارتباط داد.آیا بوزینه فارسی وبوزنهٔ عربی‌هردو مبداء اشتقاقی درلغتی غیرعربی و فارسی دارد باید تحقیقات بعد آنراروشن‌کند .

---

۱ ـ خاقانی دکتر سجادی ص۷۸۰ ۲ ـ سروری . مصحح دکتر دبیرسیاقی

واپسین وداع

منظومه‌ای است از علی‌اکبر افسر یغمائی در رثاء حسین‌بن‌علی علیهماسلام که آقای غلامرضا مرشد در محفلی دریزد آن را شنیده و پسندیده و بچاپ رسانده است .

افسر یغمائی نه تنها شعر خوب می‌گوید بلکه از عمارات تاریخی و رجال شهریزد و اطراف یزد چون اردکان وابرقو و شهربابك و خوربیابانك اطلاعات و تحقیقاتی مستند و دقیق داردکه اگر خدای‌ناکرده ناگهان بمیرد همهٔ این معنویات نابود خواهد شد . بـر اولیای فرهنگ ونگاهبانان آثار ملی فرض استکه فرصت را از دست ندهند و از معلوماتش بهره ور شوند . این حقیقتی‌است‌که بیش‌وکم دانشمندان یزد می‌دانند یعنی بی‌شائبه دوستی وخویشاوندی‌است زیرامحلهٔ‌یغمابرای دنیای ادب‌سخن می گوید نه‌برای خوش‌آمداین‌وآن.

ارزش علمی تاریخ مشیرالدوله

در ۴۳۲ صفحه بقطع وزیری ـ مصور

تألیف نصرالله نیك‌بین

کتابی است که روش تاریخ‌نویسی مرحوم مشیرالدوله را مـورد بحث قرار داده و اطلاعات ارزنده‌ای در بارهٔ دیگر مورخین ایرانی و اروپائی فراهم آورده است .

ناشر کتابفروشی دهخدا بها ـ ۲۵ تومان

دیوان صوفی مازندرانی

این کتاب نیز باهتمام طاهری شهاب رئیس انجمن ادبی ساری و بسرمایهٔ کتابخانـهٔ ابن‌سینا انتشاریافته. آفرین برطاهری‌شهاب‌که در تصحیح و تحشیهٔ‌کتاب های مفیدبذل‌وقت می‌کند . وفقه‌الله تعالی . بها ده تومان .

شاهان شاعر

تألیف‌ابوالقاسم حالت‌شاعرمعروف‌معاصر . این‌کتاب متضمن‌نمونه‌ای ازاشعارپادشاهان شاعر و داستان‌هائی از شاعران معاصرآنان است . هم تاریخ است وهم تذکره ، هم فال‌است و هم تماشا . از انتشارات‌کتابفروشی علمی‌است به‌بهای بیست‌وپنج‌تومان .

باا و ست حدیث من

ده‌گفتار درعرفان و تصوف اسلامی

این مجموعهٔ زیبابصورت ومعنی ، تالیف شاعردانا، استاد تواناد کترمظاهرمصفاست . داستان‌هائی لطیف ازعارفان ، و اشعاری لطیف‌تر ازشاعـران را مؤلف فراهم آورده که همه پندآموز و عبرت آمیزاست و درتهذیب اخلاق تأثیری خاص دارد.

قیمت‌این‌کتاب تعیین‌نشده چون به‌آقای علم وزیردربارشاهنشاهی تقدیم‌شده است.

و درست «خیه» است باخاء وياء . مترادف این کلمه «خبه» است که در برهان مذکور است و استاد در حاشیهٔ لغت اخیر آورداند : در تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۲۳۴ : خبه «واژه‌نامه «۵۲۲» برای کلمهٔ «خیه» در برهان لهجهٔ دیگری نیز آمده و آن «خویه» است. که مؤید غلط بودن «چپه» بمعنی پارو می‌باشد .

چلب

و ذیل «چلب» آمده: «بروزن حلب ... و بمعنی شور وغوغا و فتنه هم آمده است» ظاهرا به این معنی عربی است . درقانون ادب آمده: «جلب : بانگ» و در المنجد آمده: «الجلب: اختلاط الاصوات والصیاح». پس باجیم فارسی غلط و باجیم عربی درست است

چفته

و ذیل «خفته» آمده : «... و بمعنی جالیك هم هست و آن بازیی باشد که کودکان کنند وآن دوچوب است یکی بمقدار سه وجب و دیگری بقدر یك قبضه وهردو سرچوب کوچك سر می‌باشد». و این بدون شك محرف «چفته» است ولی استاد که در حواشی بسیار ارزنده خود بر برهان به بسیاری از تصحیفات وتحریفات این فرهنگ اشاره فرموده‌اند متوجه این تحریف نشده‌اند و این چوب که صاحب برهان گفته است چوبی است که با آن بازی «پل وحفته» یا «الك و دولك» کنند.

جباء (به‌ضم اول و تشدید ثانی)

و ذیل «جبا» آمده : «بکسر اول وثانی بالف کشیده ... و بفتح اول درعربی بمعنی پنهان شدن ... و بضم اول وتشدید ثانی هم درعربی بمعنی بددل باشد ...» به‌معنی اخیر درست «جباء» است باهمزه درآخر بجای الف که صاحب برهان گفته‌است .

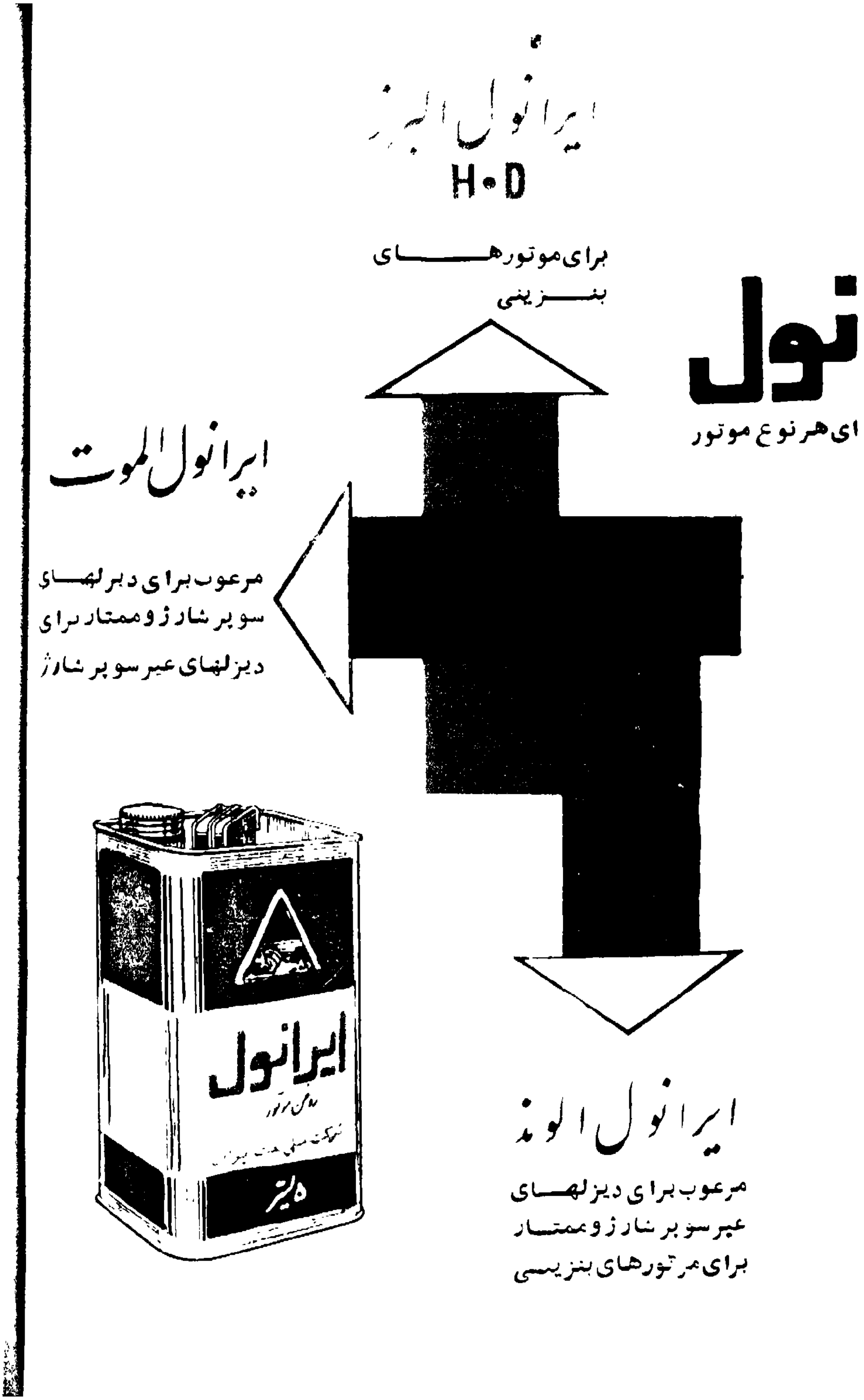
سلیط

و ذیل «سلیط» آمده : «بروزن شریط ، بلغت یونانی روغن زیتون را گویند». این لغت در زبان عربی نیز آمده است . درالمنجد آمده: «السلیط : الزیت الجید لاکل دهن عصر من حب». والاب انستاس ماری الکرملی درص ۱۰۸ نشوء اللغه این کلمه را درعربی اصیل می‌داند

باتقدیم احترامات فائقه : غلامرضای طاهر شهرضا . دبیرستان سعدی .

یغما

دفتر اداره : خیابان شاه‌آباد ـ کوچهٔ ظهیرالاسلام ـ شمارهٔ ۲۴
تلفون ۳۰۵۳۴۴
بهای اشتراك سالانه : سی‌تومان ـ تك‌شماره ، سه‌تومان
خارج از ایران ، سه‌لیرهٔ انگلیسی


ایرانول البرز
H•D
برای موتورهای
بنزینی
نول
ای هر نوع موتور
ایرانول الموت
مرغوب برای دیزلهای
سوپرشارژ وممتاز برای
دیزلهای غیرسوپرشارژ
ایرانول
روغن موتور
۵ لیتر
ایرانول الوند
مرغوب برای دیزلهای
غیرسوپرشارژ وممتاز
برای موتورهای بنزینی

آذرماه ۱۳۴۷

رمضان ۱۳۸۸

فهرست مندرجات

بها سه تومان

چاپ بهمن

پیکان مُروارید

هدیه‌ای جالب برای ملت ایران

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۴۳

شمارهٔ نهم | آذر ماه ۱۳۴۷ | سال بیست و یکم

استاد محیط طباطبائی

تأثیر اسلام درادبیات فارسی

درشمارهٔ گذشته یاد شد که درحسینیهٔ ارشاد استاد محیط طباطبائی در موضوع « تأثیر اسلام در ادبیات ایران » سخنرانی فرمودندکه در مستمعین تأثیری شایسته بخشید . اینك متن خطابهٔ استاد :

حضارمحترم ! برادران وخواهران دینی !

اگر به جای موضوع تأثیر اسلام در ادبیات فارسی موضوع عمومی‌تر ودامنه دارتری مانند تأثیر اسلام درادبیات ایران اختیارشده بود تصور میکنم بیش‌ازنصف آنچه امروز مجموعهٔ ادبیات زبان عربی را تشکیل میدهد بایستی باین سخنرانی ملحق‌گردد ، زیرا بسیاری ا زشعرا ونویسندگان ودانشمندان وهنرمندان وپژوهندگان بزرگی که آن مجموعهٔ ارزنده و بزرگ ادبی را بوجود آورده‌اند و مفخر تاریخ ادبیات عرب محسوب میشوند ازآن دسته هموطنان ما بشمار می‌روندکه ازجان ودل بدین مقدس اسلام‌گرویده وزبان عربی را به اعتبار آنکه زبان قرآن‌کریم است‌برای تحریر افکار وتعبیر احساسات وعواطف خود برگزیده بودند وآنچه رامیخواستندو میتوانستند و میدانستند درلباس‌عبارات منظوم ومنثور درآورده بودند. اکنون باجدا

کردن این قسمت بزرگ از مجموعهٔ ادبیات ایران بیش از نصف مواد و محتویات تاریخ ادبیات‌ایران را مسکوت عنه میگذاریم و نصف کمتر از آن در این مورد مطرح می‌گردد. همین جزء کمتر از نصف‌هم شامل بیش‌از نصف‌تمام مدت زمانی میشود که ایران با استفاده ازخط برای تحریر وقایع وارد مرحلهٔ تاریخی خود شده است.

حضار محترم میدانند آن قسمت از تاریخ یك قوم که درمرحلهٔ پیش ازاستفاده ازخط برای ثبت وقایع قرارگرفته است دوره ماقبل‌تاریخ آن قوم و کشور محسوب می‌شود .صرف نظر از تاریخ سرزمین عیلام که از این‌اصل‌بر کنار میماند، از آن‌روزی که تاریخ ایران آریائی نشین و آریائی نژاد به خط میخی آغـاز ثبت کـرده است طولش تا امروز به‌کمتر از دوهزار وهفتصد سال می‌رسد . بنابراین، هزار وسیصد و پنجاه سالی که از تاریخ هجری به تقریب میگذرد شامل نیمی‌ازدوهزاروهفتصد سال معروض یامفروض میگردد .

علاوه براین‌وسعت‌حوزهٔ ماده ومدت، این قسمت‌از تاریخ ادبیات ایران‌امتیاز دیگری راهم دارد و آن یکنواخت و هم‌آهنگ بودن زمینهٔ ادبی این دوره است که درطی‌چهارده قرن‌متوالی‌طرزاحساس‌و تفکروشیوه بیان عمومی ووسیلهٔ تعبیر احساس و اندیشه مردم‌کشور همواره بریك منوال بوده است .

در دوره‌های قدیمتر تاریخ ایران چنین‌امتیازی به‌نظر نمی‌رسد زیرا تمام‌مدتی که مثلاً دورهٔ اوستائی تاریخ ادبیات‌ایران راشامل‌میشود با درنظرگرفتن اینکه‌زبان رایج و متداول زبان پهلوی بوده نه زبان اوستائی گاتها ، از نصف مدت باز مانده چندان‌درازترهم نبوده وازحیث‌کمیت آثار بازمانده نیز ازیك صدم مجموعهٔ ادبیات دورهٔ اسلامی بیشتر نیست .

تصور میکنم در هزار و دویست سالی‌که از آغاز پیشرفت زبان فارسی در مرحلهٔ ادب ومذهب می‌گذرد تاکنون شاید بیش از صدهزار اثر فارسی به‌نظم ونثر تدوین وتنظیم شده باشد ولی بواسطهٔ بروز حوادث نامطلوب واتفاقات ناگوار اینك چهارپنجم آنها متدرجاً ازمیان رفته است .

استخراج و استنباط این عدد ازمقایسهٔ آثاری بدست می‌آید که می‌نگریم‌در ترجمه‌های احوال بزرگان ایران غالباً بدیشان نسبت داده‌اند وباز می‌بینیم از یك تا پنجاه اثرگاهی به افرادی نسبت داده‌اندکه امروز چیزی قابل ذکری از آنهادردست نمانده است .



استاد سید محمد محیط طباطبائی
بر منبر خطابه (حسینیهٔ ارشاد)

باوجوداین‌شاید جمع آثاربازمانده به‌نظم و نثردری که در کتابخانه‌های‌عمومی ،خصوصی داخل وخارج کشور هنوزپراکنده است ازبیست هزار اثر کمتر نباشد .

پس در بارهٔ یك چنین کمیت فراوان آثـار و افق وسیع ادبی و موضوعات گوناگون ، چند دقیقه‌ای سخن‌گفتن ومزاحم وقت حضار شدن هرگز از عهده ادای جزئی اندك ازچنین وظیفه سنگین ومهمی برنمی‌آید .

باوجود این میتوان ازمجموعهٔ آثار مربوط به قرون‌گذشته ایران بعدازاسلام جوهرکشی کرد وعصاره‌ای فراهم‌آورد وازسنجش‌آن به نکته‌ای مسلم پی برد وآن تأثر کامل و شامل همهٔ آثارمربوط بدین دورهٔ طولانی به روحیه مسلمانی‌است . چه درطی این مدت هیچگونه عامل مؤثر دیگری از خارج و داخل‌کشور نتوانسته این وحدت احساس وارتباط را ازمیان ببرد وسرچشمهٔ اصلی‌الهام ادبا وشعرای ایران را ازقرآن وحدیث واحکام و آثاردیگر مربوط به تمدن وفرهنگ اسلام جداکند .

تذکر این نکته لازم است که آشنائی فـارسی زبانان باموضوعات مربوط به فرهنگ یونان وهند وروم وحتی ایران‌هم تاچند سال پیش‌تنهاازراه‌ترجمه‌های عربی آثار این‌اقوام صورت میپذیرفت وحلقهٔ ارتباط میان ما ودیگران همانازبان وادبیات عربی بوده است .

نکتهٔ مهمتر اینست که آنچه درزبان فارسی دری ازمآثر ومفاخر ایران قبل از اسلام هم وارد شده‌است از راه متون اصلی به خط و زبان پهلوی نبوده بلکه عموماً از راه ترجمه‌های عربی ازپهلوی‌به ادبیات فارسی دری راه یافته است .

برای نمونه به‌کلیله و دمنه و شاهنامه مثال میزنیم‌که دو اثر مهم ایرانی قدیم مربوط‌به عهد ساسانی است .

کتاب‌کلیله ودمنه مـانند خداینامه درعهد خسرو انوشیروان صورت یك اثر مدون پهلوی را پیداکرد ودرعهد عباسیان بنا به‌میل ورغبت خلفا و وزرای ایشان از پهلوی به‌عربی نقل‌شد وابن مقفع این‌کارراانجام داد. کلیله ودمنهٔ عربی ابن مقفع و سیرالملوك‌ترجمهٔ خداینامهٔ اوبعدها اززبان عربی به فارسی دری درآمد واساس‌کلیله ودمنه‌مفقود رودکی‌وکلیله‌ودمنه موجودنصرالله بن‌عبدالحمید شیرازی‌وانوارسهیلی و عیار دانش و شاهنامه نثر ابو منصوری و شاهنامه نظم حکیم فردوسی قرارگرفت .

تقریباًهمهٔ داستانها وپندها واندرزها ونکته‌های ارزنده‌ای‌که ازفرهنگ‌باستانی

کشور در ادبیات فارسی حاضر منعکس است ازمآخذ عربی اقتباس شده وتنهاداستان ویس‌ورامین منظوم فخرالدین اسعدگرگانی بوده که ازاین اصل مستثنی است و بنابه روایت خود شاعر مستقیماً ازپهلوی به فارسی نقل شده است .

بنابر این اساس شاهنامهٔ فردوسی همان ترجمهٔ نثر فارسی به امـر ابومنصور طوسی ازسیرالملوك ابن مقفع است‌که ترجمهٔ عربی ازخداینامه پهلوی بوده وایـن ترجمهٔ جدید با مقایسهٔ ترجمه‌های دیگر سیرالملوك و مراجعهٔ ارباب اطلاع به امر ابومنصور عبدالرزاق طوسی به‌صورت اثرمنثوری درآمدکه دقیقی وفردوسی به‌نظم آن همت‌گماشتند. شاعر نخستین توفیق نیافت وچنین امتیازی نصیب حکیم فردوسی شدکه سراسر تاریخ ایران قدیم را بر آن اساس به شعردرآورد .

آشنائی فردوسی بازبان پهلوی عصر ساسانی (که پهلوی ادبی باشد) و خط تحریر آن معلوم‌نیست از آشنائی‌انوری وجمال‌الدین عبدالرزاق وقطران‌تبریزی به پهلوی بیشتر بوده باشد وآشنائی آنان بالهجه‌های متداول درشمال وغرب ومرکز ایران‌که شاخه‌هائی ازاصل پهلوی محسوب میشدند ابداً دلیل بر آن نیست‌که حرفی وسطری‌ازادبیات پهلوی‌مدون‌را میتوانسته‌اند بخوانند وازآن‌الهام بپذیرند بلکه منبع الهام فکری وروحی ایشان در هرموضوعی همانا فرهنگ و ادبیات اسلامی متداول بوده وهرچیزی را باهمین عینك مینگریسته‌اند .

زبان عربی پیش ازآنکه در رکاب دین اسلام به قلمرو ایران درآید وبازبان‌های متداول دراین‌کشور روبروشود درتاریخ متقدمی بافارسی دری تماس پیدا کرده وازآن الفاظی برگرفته وبه صورت عربی در آورده بود .

وجود الفاظ معرب درشعر شعـرای جاهلیت و حتی درسلسله الفاظ وارد در قرآن‌کریم وجود چنین‌اتصالی را ازپیش تأیید میکند. غیر ازآنچه درکتابهای‌معرب وارد است . مثلا کلمهٔ «ابابیل» را درسورهٔ فیل‌که درشأن حادثهٔ عام‌الفیل نازل شده است میتوان جمع عربی از لفظ فارسی «آبله» (جدری) شمردکه درست وزن فاعلهٔ عربی هم دارد . چنانکه در تواریخ مصرح است نخستین بـار مرض آبله از هند و ایران در ۵۷۰ میلادی به سرزمین‌حجازسرایت‌کرد وبعدهاازآنجا به‌مصر وشام‌واروپا منتقل‌گردید .

چنانکه میدانیم بروزمرض دردنبالهٔ ازفرودآمدن پرندگانی بودکه برحبشیان مهاجم سنگ « سجیل » فرو افکندند ودرپی‌آن مرض‌کشنده‌ای بروزکرد و ناگزیر

شدند محاصرهٔ مکه را بردارند وعقب بنشینند .

مفسران کلمهٔ «سجیل» را در این سوره معرب از « سنگ وگل » فارسی دری شناخته ولی دربارهٔ اصل کلمه ابابیل پیش ازاین تذکر نظری نداده بودند .

چنانکه بعداً اشاره‌ای مفصل‌تر خواهد شد زبان فارسی دری ، پیش از اسلام ودرآغاز اسلام با زبان عربی حسن ارتباطی داشت ودرنتیجه‌این خوش برخوردی، مسلمانان عرب به قبول آن همچون وسیلهٔ ارتباطی میان خود ومسلمانان ایران‌گردن نهادند و بدینوسیله آن را در راه ترقی و تکامل وتوسعه افکندند تاجائی که زبان دوم عالم اسلام شناخته شد .

***

شانزده سال‌پیش ازاین برای رسیدگی به‌وضع تحصیلی برخی از دانشجویان حنفی بلوچ وترکمان که درمدرسهٔ «کلیةالشریعهٔ » اعظمیه بغداد درس می‌آموختند بدانجا رفته بودم . تصادفاً در آن روز نمایندگان وزارت معارف اندونزی نیز برای رسیدگی به وضع دانشجویان اندونزی که درکلیهٔ شریعت درس می‌آموختند بدانجا آمده بودند. آقای حمدی اعظمی مدیر مدرسه مارا به‌کلاسهای‌مدرسه دلالت کرد و ازقسمت‌های مختلف روزانه وشبانهٔ آن بازدید بعمل آمد .

وقتی برنامهٔ دروس مدرسه را تفصیل میداد علاوه بر زبان عربی ذکرتدریس زبان انگلیسی درمیان‌آمد . از آقای حمدی پرسیدم درمیان دانشجویان مدرسه هیچ انگلیسی هم هست؟گفت : نه . گفتم در مدارك شرعی وادبی فقه حنفی متن‌انگلیسی وجود دارد؟ بازجواب منفی بود . ازآقای حمدی اعظمی پرسیدم آیااین حدیث را که از طرق محدثان حنفی روایت شده است به یاد داریدکه ازحضرت رسول اکرم روایت‌کرده‌اند«کلام اهل‌الجنة،العربیة ثم الفارسیة الدریة» ودرآن به زبان دیگری اشاره نیست .

چون درقبول آن تردید ورزید اورا به رسالهٔ النفحة القدسیه حسن شرنبلالی ازبزرگان فقهای حنفیه وتفسیر روح‌البیان دلالت کردم‌وآنگاه سخن ازجواز استعمال زبان‌فارسی در کلیهٔ شؤنی به میان‌آمدکه درآنزبان عربی‌بکارمی‌رودوازمساعی‌فقهای حنفیه برای ترجمه قرآن واحادیث ومسائل فقهی بزبان فارسی ذکرخیری رفت و به تحقیق‌پیوست که اگردریك مدرسهٔ شرعی مربوط به‌پیروان مذهب حنفی زبانی‌غیراز زبان عربی تدریس‌شود باید زبان فارسی دری باشد نه‌زبان دیگری. بازرس‌فرهنگی

اندونزی که مرد فاضل وخوشفهمی واز برآمدگان جامع الازهر قاهره‌بود ونسبت به زندگانی ابوحنیفه واقف بود، تبسم کنان گفت: ای کاش امـام ابوحنیفه از مردم اندونزی بود تا برای زبان جاوه‌ای چنین فضیلتی میپذیرفت و اشارهٔ او بـدین بود که پدرابوحنیفه از مردم شرق ایران وافغانستان کنونی و پرورده در مهد اصلی زبان فارسی دری بوده است وبه اعتبارحب وطن وزبان مادری این‌اعتبارر ابرای‌فارسی که زبان قوم او بوده قائل شده است .

بهرصورت زبان‌فارسی‌دری ازصدهٔ دوم‌هجری بدینطرف زبان دوم عالم‌اسلام شناخته شده وپیروان این دین درسراسر جهان قدیم مدارك واسناد مذهبی خودرا بعد ازعربی به فارسی دری تنظیم وتدوین میکرده‌اند .

درمقدمهٔ ترجمهٔ تفسیر طبری ازجد وجهدی که دربخارا برای‌نقل تفسیرطبری بزبان‌فارسی مبذول‌شده شرح‌مفیدی‌هست که نشان‌میدهدچگونه فقهای‌بزرگ‌خراسان وماوراءالنهر فتوی به جـواز ترجمهٔ قرآن و تفسیر قرآن بزبان فارسی دادند . این کوشش مقدمه برای آن قرار گرفت که زبان فارسی درپهلوی زبان عربی زبان دین ومذهب شناخته شود . کمال پاشازاده دانشمند معروف کشور عثمانی همچون حسن شرنبلالی درترجیح وتجلیل زبان فارسی رسالهٔ خاصی دارد و هریك ازاین دو مرد بزرگ که درخارج‌ازحدود سیاسی وطبیعی کشور ماميزيسته‌اند دربزرگ‌داشت زبان فارسی‌دری ودستور استعمال آن درموارد خاصی که معمولاً تنها اززبان عربی‌استفاده میشدکار را به‌جائی رسانیده‌اندکه پس‌ازانتشاراین دورساله درمصر، برخی ازعلمای مالکی وشافعی درنقض مطالب آنها کتاب نوشتند .

ناتمام

فریدون توللی

باغ صنوبر

در ادبیات فارسی ، کم شاعری است که در ستایش همسرش قصیده‌ای بدین سادگی ولطف عاشقانه گفته باشد . مرحوم بهار هم درقصیده‌ای (پشت مراکرد ز غم چنبری) توصیفی ازهمسر و فرزندانش فرموده است اما نه بدین شیفتگی .

مجلهٔ یغما

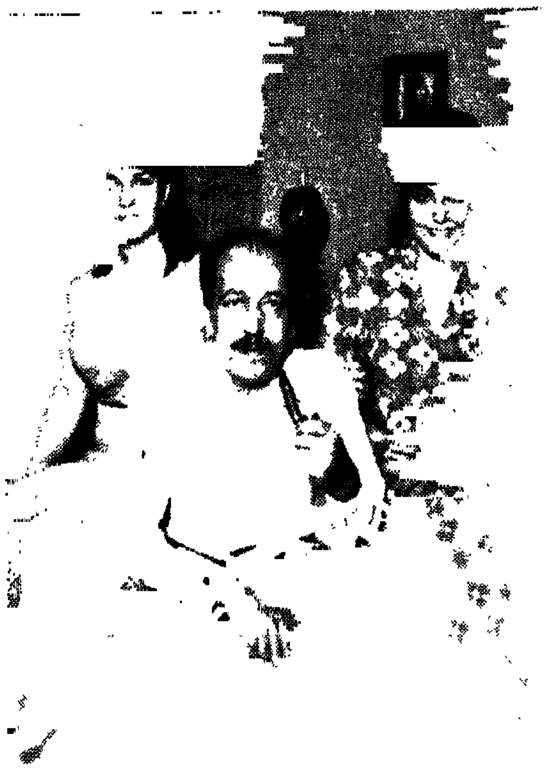
ای جفت آزموده که چون گنج گوهری
در سینه دل بمهر تو میکوبدم مدام
بگذار تا چو سبزه بپای تو سر بهم
بر من که مهربانی مادر ندیده‌ام
بـرفاب کـوهسار کبودم کـه جسته‌ام
آهوی نافـه پـرور آن دشت نرگسی
شب نیز خانه از رخ خوب تو روشن است
دل تا بـه چتر ناز تـو شاهنشهی کند
دیوانه‌ام ز چشم سیاهت که پیش چشم
شرمنده، زیر پای خوشت ، سر نهد ونوس
درکوچه، چون بدست تو دست افکنم بمهر
بر سفره ، چون بکام من، آن لقمه وانهی
تا بوده ، دست گرم پرستاریت بـدست
بر پیکر تو ، بوسه فشانم ،که همچو می
آرام جـان وکام دل و نـور دیده‌ای
در هر سفر ، که نامهٔ مهر تو واکنم
برخوانمش ببوسه و بـر بندمش بعشق
یا آن شکفته شاخهٔ پر غنچه ، کز امید
کی دوری تو کاهدم از شور بی‌زوال
در چشمه سار یاد من ، ای اشك آرزو
همسر نئی ،که بر دل دیوانـه ، آتشی

در چشم دل، عزیزتر از هرچه دلبری
کارامبخش جانی و با جان برابری
ای نازنین ،که بید خوش سایـه‌گستری
شایسته مـادری و گرانمایـه همسری
از سبزه زار دامن پاك تو بستری
تیهوی نغمه گستر آن باغ عنبری
ای جفت‌گرم بوسه ،که خورشید خاوری
طاوس بخت پرور زرینه پیکری
زیبا گـوزن جنگل سرو تناوری
گر نقش پیکر تو برآید ز مرمری
رشك آیدم ،که جلوهٔ هرکوی و منظری
جان بخشدم ، کـه بادهٔ نوشین خلری
بیماریم ، بـه سینه نکوبیده خنجری
رخشنده ، در تـراش بلورینه ساغـری
گنج مراد و شاخ گل و کان گـوهری
بینم ،کـه باز با دل مـن مهربانتری
چون بادبان زورق افکنده لنگری
بندد ز برگه هرگل پاکیزه دفتری
تا بر سپهر دلکش اندیشه، اختری
دانی تو خود ، که قوی سپید شناوری
همسر نئی ،که بر سر هر شانه شهپری

ooo

هان ای‌زن، ای شکوفهٔ شاداب دست بخت
بر خرمنت مباد ، تکاپوی صرصری

زین گونه گونه دخترکان ، کز توزاده‌اند — نازم به دامن تو ، که باغ صنوبری
آسوده بگذرم ز گذرگاه زندگی — تا باشدم به هر قدمی ، چون تو یاوری
بر شانه ، دست گرم تو جانانه تا بود — فارغ دلم ، ز یاری بازوی دیگری
بگذار، تا بپای تو، ای رود خوش سرود — چون آبشار نقره ، فرود آورم سری
باغ گلی ، چراغ دلی ، توشهٔ رهی — مشك تری ، فروغ مهی ، خوشهٔ زری
گرسرنهم برآن سر زانو، بگاه مرگ — آن کشتیم ، که خفته به آغوش بندری
ای بوستان عشق فریدون شکفته باش — کز هرچه دلپذیر بود در جهان، سری



دوشیزه رها توللی ـ فریدون توللی‌وهمسرش

دکتر رعدی آذرخشی

شعر معاصر ایران

درجشن فرهنگ وهنر که ازچهارم آبان‌ماه ۱۳۴۷ آغازشددرموضوع شعر، شاعران دانشمند سخن رانیهائی کردندکه این‌همه درکتاب علی‌حده‌ازطرف‌وزارت فرهنگ و هنر انتشار خواهد یافت.

موضوع خطابهٔ آقای دکتررعدی آذرخشی رئیس دانشکدهٔ ادبیات‌دانشگاه ملی‌تحول شعرفارسی ازآغاز مشروطیت بودکه باکمال بی‌طرفی‌و بی‌نظری‌این بحث را مورد تجزیه وتحلیل قرار داد.

دکتر رعدی شاعری است استاد و دارای اطلاعات عمیق و دامنه‌دار در ادب فارسی وخارجی واز جملهٔ چند تن معدود است که بحق و انصاف در موضوع شعر وشاعری حاکمی عدل شناخته می‌شوند.

جون‌خطابهٔ دکتر رعدی را بمنزلهٔ تذکره‌ای معتبر از شاعران‌این‌عصر می‌توان دانست محلهٔ یغما مناسب دانست‌که متن‌آن را درچند شماره بچاپ رساند تا ادب پژوهان وتذکره نویسان قرون بعد را بکارآید. مجلهٔ یغما

در این جلسه بموجب برنامه‌ای که از طرف وزارت فرهنگ و هنر تنظیم شده از شعر فارسی معاصر بحث خواهد شد و از تحولات اجتماعی ایران در عصر ما و از تأثیرات آنها در شعر فارسی و از وجوه تمایز شعر معاصر از شعر ادوار سابق از لحاظ فکر و موضوع و شکل و بالاخره از وظایف شاعران امروز دربرابر جامعه سخن بمیان خواهدآمد.

صاحب نظران میدانندکه در وقت محدود و فرصت کوتاهی‌که در این جلسه داریم یك بحث جامع و شامل وکامل در این مسائل بهیچوجه میسر نیست و نیز آگاهندکه سخن‌راندن و طرح مطالب در بارهٔ ساده ترین مسائل معاصر آنهم باجمال واختصار وبدون‌امکان استدلال کافی‌دشوار وتوأم با انواع محظورات است تا چه رسد به شعر و شعرای معاصر- زیرادراین زمینه اشکالات ومحظورات چندین برابر میشود.

تجزیه و تحلیل تحولات اجتماعی ونهضت‌های ادبی و سبك‌ها وگرایش‌های گوناگون ذوقی‌که ما در عصرخود و در زندگانی روزانهٔ خود با آنها سروکار داشته و داریم نمی‌توانند خالی از نقص و نارسائی باشد زیرا هنوز تاریخ در بارهٔ‌آنها نتوانسته است قضاوت‌کند.

ازین‌گذشته ساختمان فکری و خصوصیات زندگی شخصی ووضع فردی و اجتماعی هرکدام از ماها که هنوز زنده‌ایم و امیال و آرزوها و هوس‌ها و خودخواهی‌ها و رشك‌ها و غبطه‌های بشری یکایك ما وهمچنین تفاوت سلیقه‌ها وخاطرات خوش و ناخوش وتلخ‌وشیرینی که از دوستی وآشنائی و الفت یا احیاناً از رقابت و مخالفت با یکدیگر داریم باعث میشود که یك مورخ یا منقد خواه ناخواه نتواند تحت تأثیر این عوامل حقائق راآنچنانکه هستند دریابد و بیان‌کند و یا موجب این میگرددکه خواننده و شنونده سخنان و داوریهای او را

کما بیش با معیارهای شخصی و ذهنی خود بسنجد و گاهی بپذیرد و بپسندد و گاهی نپسندد و حتی برنجد.

بخاطر دارم که در تیرماه ۱۳۲۵ خورشیدی که در محیط سیاسی آشفته‌ای کنگره‌ای از نویسندگان وشاعران ایران تشکیل شد بحث در بارهٔ شعر معاصر ایران را جناب آقای علی اصغر حکمت ـ که امیدوارم صحت‌وسلامت خودرا بازیابند ـ بعهده گرفته بودند. در آن کنگره برای سخن رانی ایشان سه ساعت و برای بحث در اطراف همان سخن رانی دو ساعت وقت منظور شده بود.

آقای حکمت با آنهمه بصیرت و ورزیدگی که در اینگونه موارد از لحاظ رعایت کلیهٔ جوانب امر دارند و با وقت و فرصت کافی که برای تشریح و اثبات عقاید خود داشتند در آن کنگره‌هم بسبب آنچه گفتند وهم بسبب آنچه با توجه بمصالح و محظوراتی برزبان نیاوردند مورد انتقادهای گوناگون قرار گرفتند.

از این‌رو علاوه برجهاتی که گفتم همین تجربه از سخن‌رانی آقای حکمت کافی بود که مرا از اقدام به سخن‌رانی دربارهٔ شعر معاصر در این کنگره باز دارد و تشویق به پیروی از بعضی دوستان دانشمند و گرامی کند که بیش از من صلاحیت بحث در بارهٔ شعر معاصر خاصه شعر امروز دارند ولی هر کدام از آنها بملاحظاتی و یقیناً با توجه به علل وسوابقی هم که ذکر شد عاقلانه از قبول دعوت ایراد سخن‌رانی دراین‌موضوع احتراز فرموده‌اند.

اما من با از روی خامی و ناپختگی یا شاید بنا به عادتی که باظهار صریح معتقدات خود دارم ایراد این سخن‌رانی را هنگامی که چند روز پیش از تشکیل این کنگره بمن تکلیف شد بعهده گرفتم وازعواقب آن نیندیشیدم وحتی باین نکته توجه نکردم که چون فرصت ووقت بسیار محدودی هم برای تهیه وهم درموقع ایراد این سخن‌رانی خواهم داشت اجمال قهری اغلب مطالب و یا گاهی تفصیل ضروری پاره‌ای از آنها ممکن است موجب تعبیرات و تفسیرات گوناگون و انتقادات بجا یا ناروای متعدد از گفتار من بشود.

با اینهمه لازم میدانم قبل ازورود دراین بحث تأکیدکنم که هر آنچه در بارهٔ این موضوع خواهم گفت بهیچوجه جنبهٔ رسمی و دولتی ندارد و فقط حکایت از عقاید و دید شخصی من خواهد کرد و خودم مسئولیت آنهارا بعهده میگیرم و نظرهائی که ممکن است جابجا اظهار کنم بیشتر بقصد طرح مطالب است نه بمنظور نتیجه‌گیری نهائی.

غرض اصلیم نیز ازطرح این مطالب و بعضی سؤالات جز این نخواهدبود که شنوندگان یا خوانندگان این گفتار در بارهٔ آنچه خواهم گفت با تأملی بیشتر بیندیشند وخودشان نتیجه گیری فرمایند و اگر برخطا و مسامحه و اشتباهی در بیاناتم پی‌برند با یادآوری آنها منت راهنمائی برمن بگذارند و بدانندکه بحث دربارهٔ شعر معاصر با پایان این کنگره نمی‌تواند پایان بگیرد و جواب سؤالاتی راکه تشکیل همین کنگره پیش خواهد آورد باید از نسل‌های معاصر وآینده انتظارداشت نه از من وامثال‌من.

***

تحولات اجتماعی معاصر ایران و تأثیرات مستقیم و غیرمستقیم آنهارا در شعر فارسی معاصر از آغاز مشروطیت تا امروز می‌توان ازلحاظ بعضی خصوصیات بسه دوره تقسیم‌کرد:

دورهٔ اول شامل مدت ۷۵ سال از تاریخ ۱۲۸۵ هجری شمسی تا سال ۱۳۰۰ه. شمسی یعنی فاصله بین صدور فرمان مشروطیت تا اولین سال استقرار نظم نوین در کشور بهمت رضاشاه کبیر.

دورهٔ دوم از ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ هجری شمسی یعنی بیست سال دورهٔ زمامداری و سلطنت شاهنشاه فقید.

دورهٔ سوم از ۱۳۲۰ خورشیدی آغاز سلطنت شاهنشاه آریامهر تا امروز.

دوره اول ۱۲۸۵ تا ۱۴۰۰ خورشیدی

تجزیه و تحلیل عواملی که موجب ایجاد نهضت مشروطیت شد و به صد سال قبل از مشروطیت یعنی بعهد فتحعلیشاه میرسد از موضوع بحث ما خارج است و کافی است که گفته شود در میان آن عوامل تلخ کامیهای ناشی از شکست ایران از روسیه در زمان فتحعلیشاه و عقب نشینی سپاه ایران از هرات در عهد محمد شاه و ناصرالدین شاه بر اثر فشار انگلستان و تهدید جنوب کشور بوسیلهٔ کشتی های جنگی آن دولت توجه ایرانیان را بقدرت سیاست استعماری و تفوق نظامی و اقتصادی و صنعتی مغرب زمین جلب کرد و عباس میرزا ولیعهد محمد شاه و میرزا تقی خان امیر کبیر صدراعظم با تدبیر روشن بین ناصرالدین شاه نخستین دسته‌های دانشجویان ایرانی را بفرنگ فرستادند.

این دانشجویان در ضمن تحصیل در اروپا کمابیش با تمدن مغرب زمین آشنا شدند و در بازگشت به میهن علاوه بر اطلاعات علمی و فنی و ادبی بعضی افکار سیاسی نوینی را که مخصوصاً در نتیجهٔ انقلاب کبیر فرانسه در اروپا رایج شده بود با خود بایران آوردند.

از طرف دیگر اقدامات امیرکبیر برای اصلاح و انتظام امور داخلی اگرچه بقیمت جانش تمام شد طبقات متفکر و واقع بین کشور را بمعایب ومفاسد اجتماعی بیشتر آگاه ساخت. بعضی از رجال وپیشوایان فکری دیگر هم مانند عبدالرحیم طالبوف وملکم خان وظهیرالدوله و سید جمال الدین اسدآبادی و مریدانش از قبیل شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی ومیرزا حسن خان خبیرالملک از نابسامانی اوضاع وغفلت اولیاء امور رضایت نداشتند. مقدمات نهضت آزادیخواهی و تبدیل سلطنت مطلقه استبدادی را بـه حکومت مشروطه بتدریج فراهم آوردند و کوششهـای آنها بـالاخره در اواخر سلطنت مظفرالدین شاه بهمراهی چند تن از نخبه وزیران و وزراء و درباریـان و بعضی از روحانیان روشنفکر به ثمر رسید و فرمان مشروطیت درمرداد ۱۲۸۵ خورشیدی صادر شد.

در عهد سلطنت مظفرالدین شاه که افکار عمومی بسبب پریشانی و آشفتگی اوضاع وضعف دولت و رواج فساد در دستگاه پـادشاه وولیعهد او محمدعلی میرزا و شیوع اعمال ناروا در محیط حکومت وقضاوت وروحانیت و مداخلهٔ بیگانگان درامورداخلی وسیاست خارجی کشور روز بروز خشمگین تر و ناراضی تر میشد بعضی ازروزنامه‌ها و شب نامه‌ها گاهی سربسته و گاهی آشکارا از این اوضاع انتقاد میکردند.

مشاهدهٔ این عوامل و تـأثیر از آنهـا شاعر مدیحه سرائی مانند ادیب الممالك امیری فراهانی را بر آن داشت کـه در ۱۳۲۰ هجری قمری (درحدود ۱۲۸۱ خورشیدی) یعنی

چهارسال پیش‌ازمشروطیت درمنظومهٔ مسمط معروفی که درتهنیت عید میلاد پیغمبر اسلام سروده و آن‌را با مدح مظفرالدین‌شاه به پایان رسانده بود شمه‌ای از این آشفتگی‌ها و مفاسد اجتماعی را بیان‌کند و پس‌ازتأسف برزوال دوران مجد وعظمت ایران در چند بند از آن منظومه مفصل بدینگونه اظهار تأسف کند :



استاد ادیب الممالک در حدود چهل و پنج سال

افسوس که این‌مزرعه را آب گرفته — دهقان مصیبت‌زده را خواب گرفته
خون دل ما رنگ می ناب گرفته — وز سوزش تب پیکرمان تاب گرفته
رخسار هنر گونهٔ مهتاب گرفته — چشمان خرد پرده ز خوناب گرفته
ثروت شده بیمایه و صحت شده بیمار

چون خانه‌خدا خفت‌وعسس‌ماند زرفتن — خادم پی خوردن شد و بانو پی خفتن
جاسوس پس پرده پی راز نهفتن — قاضی همه‌جا درطلب رشوه گرفتن
واعظ به فسون گفتن وافسانه‌شنفتن — نه وقت شنیدن ماند، نه موقع گفتن
و آمد سر همسایه برون از پس دیوار

قالب و شکل این منظومهٔ ادیب‌الممالک مسمط معروف منوچهری دامغانی را به مطلع «خیزید و خز آرید که هنگام خزان است» بخاطر می‌آورد ولی موضوع ومضامین آن گاهی مذهبی و گاهی حماسی و گاهی وطنی وسیاسی واجتماعی و انتقادی است.

ادیب‌الممالک درمدت ده‌سالی که پس‌ازاستقرار مشروطیت زنده بود درعین لهجه مدیحه سرائی باز باسرودن قطعات و قصائدی بسبک قدما بعضی ازکلمات و اصطلاحات را باسیاق‌نو یا لغات ادبی درآمیخته و منظومه های بدیعی شامل انتقادهای اجتماعی جدید آورده است که از حیث سبک و موضوع درمیان آثار قدما نظیری ندارد.

پس از وفات مظفرالدین شاه بدرفتاری محمدعلی میرزا با آزادیخواهان و بتوپ بستن مجلس واعدام وتبعید عده‌ای ازپیشوایان مشروطیت وخطبا و روزنامه‌نگاران، افکار عمومی را

درسراسر ایران برضد او برانگیخت وشورش ولایت وقیام ومقاومت مشروطه طلبان وعوامل دیگر بالاخره موجب شدکه محمد علی‌شاه را ازسلطنت خلع کنند و فرزند خردسالش احمد میرزا را بجای او برتخت بنشانند .

از طرف دیگر انتشار خبر انعقاد قرارداد تقسیم ایران بدومنطقهٔ نفوذ بین روسیه و انگلستان مخصوصاً تعدیات روسیه تزاری درشمال ایران و از آنجمله بدار آویختن ثقةالاسلام و یارانش درتبریز نفرت وهیجان بزرگی درمیان توده مردم نسبت باین دودولت ایجاد کرد تأثیر مجموع این‌عوامل درجامعهٔ مطبوعات و درافکار عده‌ای ازشاعران ونویسندگان موجب انشاء و انشاد مقالات و اشعار و ترانه های مهیج و شورانگیزی بنام ادبیات وطنی و سیاسی مخصوصاً درهفت‌سال اول مشروطیت شد. پروفسور ادوارد براون خاورشناس انگلیسی مجموعه‌ای ازاین اشعار را با نام و تصاویر گویندگان آنها فراهم آورده و تحت‌عنوان «شعر سیاسی ایران جدید» بامقدمه‌ای تحلیلی و ترجمهٔ اشعار بانگلیسی درهمان زمان چاپ کرده که مرجع سودمندی است .

کشش وجاذبهٔ انقلاب مشروطیت و آرمانهای نوید بخش آن بحدی قوی بود که شاعران نامداری مانند ادیب‌الممالک امیری و ملک‌الشعراء بهار را کـه قبلا بسنت شعرا قدیم بیشتر مدیحه سرائی میکردند مانند آهن‌ربا بخود جلب کرد و آنان را بسرودن اشعار اجتماعی و سیاسی و وطنی گاهی درقصائدی کاملا بسبك قدیم و گاهی درمنظومه ها خاصه مسمط هائی که بوی سادگی دربیان وتازگی و تنوع ازآنها برمی‌آید وادار ساخت .

بازهمین انقلاب‌مشروطیت بود که‌بعضی ازشاعران گمنام تاآن تاریخ رامانند ابوالقاسم عارف و سید اشرف گیلانی وعلی‌اکبر دهخدا بعلت پدیدآوردن آثار اجتماعی ووطنی ناگهان باوج شهرت و محبوبیت رسانید .

مسلماً اگر وقایع انقلاب‌مشروطیت پیش نمی آمد ابوالقاسم عارف شاعر موسیقی‌دان خوش آواز و آهنگساز و تصنیف‌پرداز ماهر شاید تا آخر عمر بشیوهٔ خود به‌رفت و آمد در مجالس باده‌گساری دوستان و یا اشراف واعیان روزگار میگذراند و هرگز باسرودن ترانه های شیوا و هیجان‌انگیز درمباحث اجتماعی و غزلهائی حاکی از بیان آرزو های شاعر در بارهٔ تحقق مقاصد مشروطیت وپیروزی مبارزان راه‌آزادی و تجلیل ازشهدای این‌راه‌وترغیب به گسترش تعلیمات عمومی‌وکشف حجاب‌واظهار نفرت وتأثر از دخالتها و تعدیات بیگانگان بمقام یك «شاعر ملی» ارتقاء نمی‌یافت و درساختن تصنیف‌های پرشور و خوشاهنگ و سرشار از روح موسیقی اصیل ایرانی دراین شیوه ازشعر (یعنی ترانه‌سازی) نظیر همان‌قدرومنزلت راکه سعدی و حافظ درغزل‌سرائی دارند بدست نمی‌آورد . و یاطلبهٔ بی‌نام و نشانی‌مانندسید اشرف گیلانی‌بانشراشعاروطنی واجتماعی وانتقادی‌در روزنامهٔ‌نسیم شمال‌بزبان‌عامیانه که‌گاهی جنبهٔ جدی تأثرآور وزمانی‌جنبهٔ‌شوخی کنایه‌داری‌داشت آنهمه‌مقبولیت‌درمیان تودهٔ مردم پیدا نمیکرد . وبالاخره اگر حوادث اولین سالهای‌مشروطیت رخ‌نمیدادجوان بیست‌وشش‌ساله‌ای بنام علی‌اکبر دهخدا که پس از تحصیل در مدرسهٔ علوم سیاسی نومیدانه درصدد پیدا کردن شغلی دروزارت امور خارجه بود هرگز با روزنامه صوراسرافیل همکاری نمیکرد و در آن

روزنامه گاهی با تحریر مقالات جدی پرمایه از حیث لفظ ومعنی و گاهی با نوشتن فکاهیات اجتماعی دلنشینی بنام چرند وپرند با امضاء مستعار «دخو» و همچنین با نشر اشعار مؤثری بزبان ادبی یا بزبان محاورهٔ عامیانه مؤسس و بنیان گذار سبك نوینی درزمینه‌های مختلف خاصه درنثر و شعرفکاهی و جدی ادبیات معاصر ایران نمیشد وکاربجائی نمیرسید که‌درسایهٔ شیوائی و گیرائی آثار او روزنامهٔصوراسرافیل چنان‌اهمیتی‌درجامعه‌پیدا کندکه بقول‌مرحوم عزیر طبقات مختلف مردم‌در روزهای انتشار آن روزنامه‌نسخه‌های آن راامانند مردم گرسنه قحطی زده دربرابر دکان نانوائی از دست یکدیگر بربایند و قیمت هر شماره آن درظرف چند ساعت بده برابر و گاهی بصد برابر قیمت رسمی واصلی آن برسد.

دهخدا دراوائل مشروطیت بسیار کم شعر گفته ومقالات جدی وچرند وپرندهای‌فکاهی اجتماعی و انتقادی او که درچند شمارهٔ صور اسرافیل چاپ شده مجموعهٔ بسیار کوچکی را تشکیل میدهد ولی هرچه درآن ایام سروده و نوشته است مبدائی نوید بخش و نقطهٔ عطفی‌در تاریخ نثر و شعر دوران ما ومانند سرمشق‌هائی الهام بخش راهنمای معاصران وآیندگان است ومن معتقدم که دربیش ازشصت سالی که تاکنون ازآغاز مشروطیت میگذرد هنوز کمتر کسی توانسته است آثار بدیعی مانند او ازحیث تازگی وپختگی اسلوب و شیوائی بیان وعلو معنی بیافریند و گوی سبقت ازاو برباید.

چون دهخدا ازمیان تودهٔ مردم برخاسته بود وازکودکی با طرز محاورهٔ طبیعی و نحوهٔ تفکر طبقات مختلف‌خاصه طبقهٔ سوم‌آشنائی‌داشت وچون ذهنش پیش ازآنکه تحت‌تأثیر زبان و ادبیات خارجی واقع شود اد ادبیات قدیم ایران بهره ومایه فراوان اندوخته‌وبدین ترتیب قدرت تصرف ابتکار آمیز در قریحهٔ خلاقش پدید آمده بود کمترین نشانهٔ خامی و ناپختگی که معمولا درنخستین آثار هر سبکی بچشم میخورد در شاهکارهای معدود منظوم و منثور جدی وفکاهی و ادبی و عامیانه او دیده نمیشود. افسوس‌وقت‌اجازه نمی‌دهد که‌باقراءت متن‌کامل وتجزیه وتحلیل‌چند نمونه‌ازآثاراووخصوصاً دوشاهکارمنظومش که‌یکی‌بزبان‌عامیانه دربارهٔ مرگ کودك بیمار گرسنه‌ای است بدین مطلع :

خاك بسرم بچه بهوش آمده   بخواب‌ننه‌یکسردو گوش‌آمده

ودیگری که بزبان ادبی دربارهٔ کشته شدن و وصیت‌نامه دوست و همکارش جهانگیر خان صور اسرافیل است خصوصیات طبع توانای سبك آفرین او را آنچنانکه باید وصف کنم و جوانان مستعد و جستجوگر امروز را به تأمل و تفکری بیشتر در سرتوفیق بی‌سابقه دهخدا وادار سازم و ناچار باین اکتفا میکنم که از زبان خود دهخدا وخطاب بجوانان ایرانی‌فقط دوبند ازپنج‌بند منظومهٔ شیوائی‌راکه دربارهٔ شهادت‌جهانگیرخان سروده و درطی‌آن اندوه و تأثر بی‌پایان خود را ازآنچه پیش‌آمده باآرزوهای شیرینی دربارهٔ آیندهٔ ایران در آمیخته است بخوانم و بگذرم :

ای مرغ سحر چو این شب‌تار   بگذاشت ز سر سیاهکاری
وزنفحهٔ روح بخش اسحار   رفت از سرخفتگان خماری
بگشود گره ز زلف زرتار   محبوبهٔ نیلگون عماری
یزدان بکمال شد پدیدار   واهریمن زشت خو حصاری

یادآر زشمع مرده یادآر

چون گشت زنو زمانه آباد. ای کودك دورهٔ طلائی
وزطاعت بندگان خود شاد بگرفت ز سر خدا خدائی
نه رسم ارم نه اسم شداد گل بست دهان ژاژخائی
ز ان‌کس که زنوك تیغ جلاد مأخوذ به جرم حق ستائی
پیمانه وصل خورده ، یادآر

***

پس از جلوس احمدشاه واستقرار مجدد مشروطیت امیدهائی که مجاهدین راه آزادی از نظام سیاسی جدید داشتند در نتیجهٔ ادامهٔ آشفتگی اوضاع و نفوذ بعضی از مستبدین‌سابق در هیئت حاکمه و دخالت های بیگانگان‌در‌کار های مملکت و رواج عوام فریبی‌وجلوگیری ازکشف حجاب و سایر اصلاحات بتدریج مبدل به یأس شد . در این اثنا جنگ بین‌الملل اول بسال ۱۹۱۴ میلادی (مطابق با ۱۲۹۳ خورشیدی) در گرفت و شعله های آن باورود قوای متخاصم بایران و نقض بیطرفی آن بکشور ما نیز سرایت‌کرد . انعکاس این وقایع و حوادث در اشعار بعضی از شعراکه نام آنها را بردیم و همچنین در آثار چندتن ازشاعران دیگر ازقبیل ادیب‌پیشاوری، سیدنصرالله‌تقوی، حسن‌وثوق‌الدوله، حسین سمیعی‌ادیب‌السلطنه، فرصت‌الدوله شیرازی ، فرخی‌یزدی ، حیدرعلی کمالی ، ایرج میرزا ، لاهوتی کرمانشاهی، محمودغنی‌زاده، جعفرخامنه‌ای و مخصوصاً میرزاده عشقی بخوبی دیده میشود .

میرزادهٔ‌عشقی‌از ۱۲۹۵ شمسی ببعد درنمایشنامه های‌منظومی مانند رستاخیزشهریاران ایران الحان مختلف موسیقی ایرانی رابا انواع مختلف شعر از قبیل مثنوی و غزل وتصنیف در هم میآمیزد و در نمایشنامه کفن سیاه‌حاکی از تأسف شاعر مستور ماندن زنان ایرانی در حجاب و همچنین در منظومهٔ‌نوروزی نامه مضامین اجتماعی را در اشعاری بسبکی تازه‌غالبا با تصرفاتی در شکل مسمط یا ترکیب‌بند می‌پروراند و در جامعهٔ ادبی ایران مقامی بدست میآورد .

ادیب پیشاوری درقیصر نامه و بعضی از قصایدش و ادیب‌السلطنه سمیعی متخلص‌به‌عطادر مثنوی موسوم به آرزوی بشر مربوط به پیشنهاد های ویلسن رئیس جمهوری امریکا در بارهٔ تأمین صلح و تشکیل جامعهٔ ملل ، در عین بکار بستن قالب های شعری قدیم توجه خاصی باوضاع بین‌المللی و جنگ جهانی و بی اعتنائی دولت های استعماری بسرنوشت ملل ضعیف نشان میدهند .

شیرین بیانی (اسلامی)

کورش در روایات شرق

-۳-

ابن بلخی درفارسنامه روایت میکند ۱ : «چون بخت‌النصر گذشته شد ، پسری داشت مرودنام ، یك چند بجای‌پدر بنشست ، وبعد پسری‌داشت بلت‌النصر نام ... اما کارندانستند ، کردو بهمن‌اوراعزل‌فرمود ، وبجای‌او کی‌رش رابگماشت ، وتمکین داد وفرمود تابنی‌اسرائیل رانیکودارد ، وایشان‌را باز جای خویش‌فرستد» . ابن‌خلدون میگوید : «بخت‌النصر یهودیان را اسیر کرده .. . تا اینکه‌پادشاهان کیانی آنراپس از ۷۰سال آوارگی ازبیت‌المقدس بدان شهرباز گردانیدند و آنگاه مسجد را بساختند ، و امر دین خویش را بر همان رسم اول که امور فقط در دست‌کاهنان بود ، بنیان نهادند ، وکار پادشاهی بایرانیان اختصاص داشت» ۲

مسعودی روایت زیر را نقل میکند ۳ : «گویند وی بدوران پادشاهی‌خود ، باقیماندهٔ بنی‌اسرائیل را به بیت‌المقدس پس فرستاد ، و اقامتشان در بابل تا هنگام بازگشت به بیت‌المقدس ۷۰ سال بود ، و این در ایام‌کورش ایرانی بود که در عراق از جانب بهمن پادشاهی داشت» .

لازم است در اینجا راجع بچگونگی فتح فلسطین و اسارت قوم یهود تذکری داده شود : بنوکدنصر تواناترین امپراطور دورهٔ خود ، وبزرگترین‌شاه بابل (۵۶۲-۶۰۵ق .) که در زمان وی‌دولت بابل باوج‌عظمت‌خود رسیده بود ، پیوسته نقشهٔ توسعه حدودامپراطوری و دست یافتن بدریای مدیترانه ومصر را میکشید سرانجام در سال ۵۹۷ ق . م . به‌اورشلیم لشکرکشید ، وآن شهر را فتح‌کرد ، و تعداد فراوانی اسیر ازبزرگان وصنعتگران یهودی را ببابل فرستاد . چهارسال بعد در این‌سرزمین جنبشهائی برضد بابل‌آغاز شد ، بنوکدنصر بار دیگر سفری جنگی‌بآن حدود کرد ، و پس ازپیروزی ، دیوارهای شهر اورشلیم ومعابد و کاخها را ویران ساخت ، و بسیاری اسیر دیگر ببابل فرستاد ، بطوری‌که گذشته از شهر نیپور که بمنزلهٔ کلنی‌یهودیان گردید ، این قوم در سایر نقاط مملکت نیز پراکنده شدند . در تورات در این‌باره چنین میبابیم : «وواقع شدکه بنوکدنصر پادشاه‌بابل باتمامی لشکر خود ، در روز دهم ماه دهم ، از سال‌نهم سلطنت خویش براورشلیم برآمد و درمقابل‌آن اردو زده ، سنگری به‌گرداگردش بنانمود . و شهر تاسال یازدهم صدقیا پادشاه محاصره شد ، و در روز نهم‌آن ماه قحطی درشهر چنان سخت شدکه برای اهل زمین نان نبود ، پس در شهر رخنه ساختند ، و تمامی مردان جنگی درشب از راه دروازه‌ای‌که درمیان دوحصار نزدباغ پادشاه بود ، فرارکردند ، و حکمرانیان بهرطرف‌درمقابل شهربودند (وپادشاه) برعرابه‌ای رفت ، ولشکر کلدانیان پادشاه را تعاقب نموده ، دربیابان باورسید ..» و سپس شرح میدهد

---

۱ - ص ۴۳ ۲ - مقدمه ، ج۱ ، ص ۴۵۸ . ۳- مروج الذهب ؛ ص ۲۲۵

که چگونه هرچه بود غارت کردند ، و همه را بجز عده‌ای برای کشت وزرع باسیری به بابل آوردند ، و پادشاه اورشلیم را نیز کور کردند ، وبا خود بردند و فرزندانش را کشتند . ۱

همانگونه که مکرر گفته شده است ، دربارهٔ مسئلهٔ یهود وباز گردانیدن امرای یهودی بمساکن خود ، تمام متون یکسان ومفصل بحث کرده‌اند ؛ که مسلماً مهمترین وشاید تنهامنبع آنان همان تورات بوده است ، که خود بتفصیل این واقعهٔ مهم تاریخی ومذهبی و اجتماعی را شرح میدهد . همه این موضوع را ازجنبهٔ مذهبی و رسالتی که کورش برعهده داشته است ، نگریسته‌اند ، همچنانکه نظر تورات نیز چنین بود ، و کورش را ناجی قوم یهود میدانند و حتی مقام اورا تامرحلهٔ پیغمبری میرسانند هنگامیکه دراین قضیه بدقت غور ومطالعه‌شود ، مشاهده میگردد که کورش دوجنبهٔ انسانی ، و سیاسی را تواماً درنظر گرفته است ، بدین‌معنی که قوم‌سرگردانی راکه مدت مدیدی دور از مسکن و موطن خود باسیری‌زیسته ، بسرزمین های خود فرستاده . و دستور داده تمام امکانات در اختیارشان گذاشته شود تامعابد خود را از نوبسازند ، و بترمیم خرابیها بپردازند ، و آنچه که بیغما آورده شده بود بـار پس گردانیده ، در جاهای خود قراردهند ؛ و اما جنبه های سیاسی ومادی آن : فلسطین از لحاظ موقع جغرافیائی خود دارای اهمیتی فراوان از نقطه نظرهای اقتصادی و سیاسی بوده است . سرزمینی که از طرفی دروازهٔ آفریقای شمالی و بخصوص مصرمتمدن وآباد و انبار های گندم یونان مانند لیبی بوده ، وازطرفی درکنار دریای مدیترانه ، وپشت سوریهٔ آباد وآسیای‌صغیر قرار داشته است . مسلماً در دست داشتن چنین منطقهٔ مهمی ، میتوانست امتیاز فراوانی‌برای دولت مقتدری فراهم‌آورد . دولت آشور در سالهای پیش میزان این اهمیت را درك نموده و آن ناحیه را فتح کرده بود ؛ وحال کورش با تیزبینی وسیاست دقیق خود ، ازاهمیت موضوع بی‌خبر نبود . کورش میخواست بدریای مدیترانه از طرحها ، وعصر آباد از طرف دیگردست یابد . چنانکه نقشه های او را پسرش کبوجیه دنبال کرد ، وگذشته از فتح مصر تاقلب حبشه پیش‌راند . کورش علاوه برفتح مصر ، اگر برآفریقای شمالی دست مییافت ، موفق میشدیونان استعمارگرقوی که این منطقه را انبارهای‌غلهٔ خود ساخته بود ، درتنگنای آذوقه قراردهد . وبرغرب فائق‌آید . ازاینرو مشاهده میشود که فلسطین‌تاچه حد میتوانست‌جنبهٔ حیاتی ومهمی برای پیشبرد نقشه ها و هدفهای‌کورش در برداشته باشد .

کورش بافتح قلوب قوم یهود ، آنان را دست نشاندهٔ خود ساخت ، وازطرفی بافرستادن هیئتهای ایرانی برای سرپرستی ساختمانها و نوسازی سرزمین فلسطین ، وترمیم ویرانیها ، وانتخاب حکام محلی‌یهودی وابسته بحکومت ایران ، برآن مملکت ، عملاً زمام امورفلسطین را در دست گرفت وبدون خونریزی وجنگ برفلسطین پراهمیت دست یافت ، وکلید دریـای مدیترانه ، وآفریقای شمالی‌را بگردن انداخت ، بدون اینکه کینه وخشمی از قوم غالب‌بردل قوم مغلوب افتد ، وحتی برعکس عنوان ناجی و پیغمبر نیز در کتاب آسمانی‌اش بگیرد . رؤسای یهود نوشته‌اند : « چگونه مانمك خانهٔ پادشاه را میخوریم ، ما را نشاید ضرر پادشاه ببینیم » ۲

۱ـ کتاب دوم ، پادشاهان ، ۲۵ ، ص ۶۲۲

۲ـ تورات ، کتاب عزرا ، باب اول ، ص ۷۳۰

دربارهٔ رسالت کورش در تورات چنین میبابیم : « و در سال اول کورش پادشاه فارس اکلام خداوند برزبان ارمیا کامل شود ، خداوند روح کورش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالك خود فرمانی نافذکرد ، و آنرا نیز مرقوم داشت ، وگفت کورش پادشاه فارس چنین میفرماید، یهوه خدای آسمانها جمیع ممالك زمین را بمن داده ومرا امرفرموده است که خانه برای وی در اورشلیم که در یهودا است بنانمایم . پس کیست ازشما ازتمامی قوم او که خدایش باوی باشد ؛ او باورشلیم که در یهودا است برود ، و خانهٔ یهوه راکـه خدای اسرائیل، و خدای حقیقی است در اورشلیم بنانماید ، وهرکه باقی مانده باشد، در هرمکانی از مکانهائی که درآنها غریب میباشد، اهل آن مکان اورا بنقره وطلا، و اموال و چهارپایان، علاوه برهدایای تبرعی بجهت خانهٔ خداکه در اورشلیم است اعانت نمایند. پس رؤسای آبای یهود او بنیامین ، وکاهنان ولاویان باهمه کسانی که خدا روح ایشان را برانگیزانیده بود ، برخاسته روانه شدند تاخانهٔ خداوند را که در اورشلیم است بنانمایند ؛ و جمیع همسایگان ایشان را باآلات نقره وطلا واموال و چهارپایان و تحفه ها و علاوه برهمهٔ هدایای تبرعی ، اعانت کردند، وکورش پادشاه ظروف خانهٔ خداوند راکه بنوکدنصر آنها را از اورشلیم آورده، و درخانهٔ خدایان خود گذاشته بود، بیرون آورد ؛ و کورش پادشاه فارس آنها را از دست متردات خزانه‌دار خود بیرون‌آورده به شیشبصر رئیس یهودیان سپرد» (۱)

در جای دیگر ، دربارهٔ رسالت آسمانی کورش ، ازقول اشعیاء نبی چنین میگوید : « خداوندکه ولی تواست و ترا از رحم سررشته ، چنین میگوید : چنین میگوید : من یهوه هستم ، و همه چیز را ساختم ... دربارهٔ اورشلیم میگوید : معمور خواهد شد ، و در بـارهٔ شهرهای یهوداکه بنا خواهد شد، و خرابیهای آنرا برپا خواهم داشت . . . و دربارهٔ کورش میگویدکه او شبان من است، و تمامی‌مسرت مرا به اتمام خواهد رسانید ، ودربارهٔ اورشلیم میگوید بنا خواهد شد ، و در بارهٔ هیکل که بنیاد تونهـاده خواهدگشت . خداوند به مسیح خویش یعنی به‌کورش که دست راست اورا گرفتم تا بحضور وی امتهارا مغلوب سازم، وکمر های پادشاهان را بگشایم تا درها را بحضور وی مفتوح نمایم ، و دروازها دیگر بسته نشود . چنین میگوید کـه من پیش روی تو خواهم خرامید ، و جایهای ناهموار را هموار خواهم ساخت » (۲)

درقسمت دیگری‌ازکتاب اشعیاء نبی باز چنین میبابیم : « خداوند درشأن مسیح خود کورش میفرماید : من دست او را گرفتم تاملتها را درحیطهٔ اقتدار او درآورم ، و از جنگ پادشاهان خونخوار نجات دهم ، دروازه‌ها پشت سرهم بروی او بازشد . آری من همه جـا باتوام ، و همه‌جا ترا درراه راست راهنماخواهم بود، دروازه های آهنین شکسته ، و خزانه مدفون، وگنجهای پنهان بدست توخواهد افتاد . همهٔاین‌کارها بدست توخواهدشد، تابدانی که من یهوه‌که ترا به اسمت خوانده‌ام، خدای اسرائیل میباشم » ۳ .

درآنچه گفته شد تمام متون متفق‌القول‌اند . مثلا در تفسیر ابوالفتوح چنین میبابیم : « خدای تعالی برزبان بعضی پیغمبران امرکرد پادشاهی ازپادشان پارس راکه نام اوکورش

---

۱ ـ کتاب عزرا ، باب اول ، ص ۷۳۰ ۲ ـ کتاب اشعیاء ، ۴۵ ، ص ۱۰۶۴
۳ـ تورات : ۴۵.۱ .

و او مردی بود مؤمن ،که برو وبنی‌اسرائیل را ازدست بخت‌النصر بستان وحلی بیت‌المقدس را از اوبستان، و باز جای خود بر. اوبرفت و با بخت‌النصر کارزار کرد ۱ و بنی‌اسرائیل را از دست اوبستد ، وحلی بیت‌المقدس را بازگرفت و بازجای‌آورد » ۲

در مبحثی‌که از اصل ونسب کورش گفتگو بود ، دیدیم که اغلب متون وی را از طرف مادر بقوم یهود نسبت داده‌اند ، وحتی بعضی مبالغه را بآن حد رسانیده‌اند که گفته‌اند وی مذهب یهودی داشته، زبان‌عبری میدانسته، ودانیال‌پیغمبردائی‌اش‌بوده است : «....وگفتندی برادر مادرش۳ اورا توریت آموخته بود ، وسخت دانا وعاقل بود ، وبیت‌المقدس را آبادان کرد ، بفرمان بهمن ، وهرچه از مال و چهارپایان و اسباب بنی‌اسرائیل در خزانه و در دست‌کسان بخت‌النصر در خزانهٔ بهمن مانده بود ، بایشان داد . و بعضی از اهل تواریخ گفته‌اندکی درکتابی از آن پیغمبر بنی‌اسرائیل یافته‌اندکه ایزد عز وجل وحی فرستاد بهمن کی من‌تراگزیدم ... واین توفیق یافت ونام اودرآن کتاب کورش‌است. ۴ ابن‌اثیر میگوید: « . . و تورات میدانست ، و بزبان و خط یهودی‌آشنا بود ، وسخنان دانیال و امثال اورا درك میکرد ..»۵

درترجمهٔ تاریخ طبری این موضوع بتفصیل بدین قرار ذکر شده است : «او(کورش) بنی‌اسرائیل را نیکو همی داشت وبزرگ‌داشتی ، وگفتی این خویشان مادر منند ،وبادانیال بزرگ شده بود و خدای عز وجل اورا پیغمبری داده .کیورش را بخدائی خواند و بدین مسلمانی .کیورش اورا مسلمان شد وآتش پرستی و دین‌آوری دست بارداشت ودین مسلمانی پنهان همی داشت ، تا بهمن آگاه نشود . چون از ملك او سیزده سال بگذشت، بهمن بمرد. چون خبر بکورش‌آمدکه بهمن ببلخ نماند ، او دین مسلمانی آشکارا کرد ، و همه خلق را بشریعت توریت خواند ، و بر دین موسی ، و دانیال را بر همهٔ پادشاهی خویش حاکم‌کرد. تا همهٔ خلق را بحکم توریت‌آورد. (این قسمت در خود تاریخ طبری نیست ، ولی در ترجمهٔ بلعمی‌آمده است) واندرمیان‌ایشان حکم‌کردی. آنگاه دانیال علیه‌السلام ازاودستوری‌خواست که به بیت‌المقدس شود با بنی‌اسرائیل وآن مزگت ، و او شهررا بحال‌آبادانی بازآرد.» ۶

درمورد ساختمان وتجدید بنای اورشلیم و بیت‌المقدس ، نیز همهٔ متون‌که مطالب مهم خود را از تورات گرفته‌اند ، متفق‌القول‌اند ، و بتفصیل این موضوع را شرح میدهند. همان گونه‌که گفته شد ،کورش علاوه بر یك فکر انسانی ،که بیهودیان در تجدید بنای اماکن مقدس و شهرهایشان کمك کرد ، برای اینکه پای ایرانیها ، و عمال حکومت نیز درآن سرزمین باز شود، تعداد فراوانی‌کارگر وکارفرما ، وهنرمند ، تحت ریاست هیئتهای مهم‌بآن صوب فرستاده است : « در متون‌الاخبار مسطور است که .. کورش کیفیت عظم شان و رفعت مکان بیت‌المقدس ومسجد اقصی‌را شنید و برچگونگی احوال اسرائیلیان مطلع شده با اموال بیقیاس وسی‌هزارنفر از استادان بنا وسایرهنرپیشگان به بیت‌المقدس شتافت ، وهمت‌برتعمیر

۱ـ البته این نکته‌که کورش با بخت‌النصر جنگ‌کرده اشتباه است ، زیرا او سالها بعد از مرگ بخت‌النصر بسلطنت رسیده است (ذوالقرنین یاکورش ، مقدمه دکتر باستانی ص۲۶) . ۲ـ ج۶، ص۲۷۶. ۳ـ مقصود دانیال نبی‌است . ۴ـ ابن‌البلخی فارسنامه ، ص۴۶. ۵ ـ الکامل : ج ۱ ، ص ۱۱۵ . ۶ـ ص۶۷۳

آن بلده وارتفاع بقاع آن گماشته ، در عرض سی سال مجموع آنچه بخت‌النصر ویران کرده بود ، معمور و آبادان ساخت» ۱

درکتاب عزرا در تورات چنین میبابیم : کورش درسال ۵۳۷ ق.م از کاخ خود در همدان فرمان زیر را فرستاد : «دربارهٔ خانهٔ خدا که در اورشلیم است ، خانه ساخته شود ، جائی که در آن پیوسته قربانیهای آتش برات شود ، بلندیش ۹۰ پا ، وپهنایش ۲۰ پا باشد . با سه رج سنگهای بزرگ ، و یك رج چوب ؛ وهزینه‌اش از خانهٔ پادشاه داده شود. همچنین آوندها و افزارهای زرین ، وسیمین خانهٔ خدا را که بنوکدنصر از خانهٔ خدا برداشته و ببابل برده بود ، پس بدهند ، و بار دیگر آنها را بپرستشگاه‌ها که در اورشلیم است بازبرند. هریك را بجای خود ، وآنها را درخانهٔ خدا بگذارند» ۲

دراین قسمتها مطالب جالبی یافت میشود : «سی هزار نفر استادان بنا وسایر هنرپیشگان» و «هزینه‌اش ازخانهٔ پادشاه داده شود» . این موضوع ادعای فوق راکه کورش میخواسته خواه ازجهت ایجاد ساختمان ، وخواه از جهت فرستادن وجایگزینی نفرات ، حقی برای خود در فلسطین بوجود آورد ، تأئید میکند.

باز در تورات مورد دیگری میبابیم که هنگامیکه در زمان داریوش هخامنشی ، درکار فلسطین اختلالی رخ داده بود ، ومیخواستند بار دیگر متن فرمان کورش را بیابند و فرمان را درقصر همدان یافتند : « در قصر اهمتاکه در ولایت مادیان است ، طوماری یافت شد ، تذکره‌ای درآن بدین مضمون مکتوب بود ؛ درسال اول کورش ، پادشاه همین کورش پادشاه ، دربارهٔ خانهٔ خدا در اورشلیم فرمان داد که آن خانه که قربانیها درآن میگذرانیدند بناشود ، و بنیادش تعمیر گردد ، و بلندیش شصت ذراع ، و عرضش شصت ذراع ، با سه صف سنگهای بزرگ ، ویك صف چوب نو ، وخرجش ازخانهٔ پادشاه داده شود ؛ و نیز ظروف طلا و نقرهٔ خانه خدا راکه بنوکدنصر آنها را از هیکل اورشلیم گرفته ، ببابل آورده بود ، پس بدهند و آنها را بجای خود در هیکل اورشلیم باز برند ، وآنها را درخانهٔ خدا بگذارند» . ۳

مقدار وتعداد اشیائی که بنوکدنصر از بیت‌المقدس بیغما برده بود ، وکورش آنها را بصاحبانشان مسترد داشت ، در توراة چنین ذکرشده است : « .. و عدد آنها این است : سی طاس طلا وهزار طاس نقره و بیست ونه کارد ، و سی جام طلا و چهارصد و ده جام نقره ازقسم دوم ، وهزار ظرف دیگر. تمامی ظروف طلا ونقره ، پنجهزاروچهارصد بود. وشیشبصر همهٔ آنها را با اسیرانی که از بابل باورشلیم میرفتند برد ۴ »

حمزهٔ اصفهانی دربارهٔ ساختمان معبد میگوید ۵: « ویقال ان الذی اعاد بناءها [ای بناء بیت‌المقدس] الی العمارة بعد سبعین سنة ، ملك اسمه بالعبرانیه کورش.»

درخود تورات نیز چنین میبابیم: «ما تنها آنرا برای یهوه ، خدای اسرائیل ، چنانکه کورش پادشاه ، سلطان فارس بما امرفرموده است ، بناخواهیم نمود» ۶ بیرونی وسایرمؤلفین نیز دراین باره روایاتی دارند .

۱ـ حبیب‌السیر ؛ ج ۱ ، ص۱۳۶ ۲ ـ ۶ ، ۳ ، ۵ ۳ ـ کتاب عزرا ، باب اول ، ص ۷۳۷ . ۴ ـ کتاب عزرا ؛ باب اول ؛ ص ۷۳۰ ۵ـ تاریخ سنی ملوك الارض ؛ ص۲۹. ۶ ـ کتاب عزرا ؛ باب اول ؛ ص۷۳۴.

دکتر سید جعفر شهیدی
استاد دانشگاه ـ سرپرست لغت‌نامهٔ دهخدا

چند هفته در کشور اردن

-۷-

شنبهٔ بیست وچهارم فروردین: امروز دومین سخنرانی، درتالار سمسر-الرفاعی ایراد شد. علاوه بر دانشجویان رشتهٔ تاریخ ولغت عرب گروهی دیگر از دانشجویان سائر رشته‌ها حاضر شده بودند. استادان رشتهٔ ادبیات عرب و چند تن از استادان رشتهٔ فلسفه حاضر بودند. سخنرانی امروز دنبالهٔ سخنرانی روزسه‌شنبه بود، «بررسی اوضاع طبیعی، اقتصادی، سیاسی ودینی جزیرةالعرب ودریافت علت یا عللی که موجب شد اسلام در جزیرةالعرب پیدا شود.

وقفنا فی حدیثنا السابق عندوعد بالنظر الی جزیرة العرب و اهلها و کیف ان دین الفطرة وجدفی فطرتها و فطرتهم التجاوب الکلی والاندفاع الایجابی الی جانب الامکانیات اللازمة لاحتضان رسالة الهدی والنور وتبلیغها الی شعوب الاقطار الاخری، تلك الامم والاقوام التی اسنت قطرتها فی مستنقعات عبادة الافراد وانطمست انسانیتها فی حماة الاوهام و الخرافات و الاتجار بالافکار و المعتقدات ، او بعبارة اخری کیف کانت جزیرة العرب عند ظهور الاسلام مهیأة للقیام بدورهـا التاریخی بالنسبة للدین. والله اعلم حیث یجعل رسالته .

فجزیرة العرب کما یسمیها ابناؤها او شبه الجزیرة کمالدی الجغرافیین هضبة مرتفعة تأخذ فی الانخفاض تدریجیا من الغرب الی الشرق و تقع فی الجانب الغربی

گفتار پیشین را بدانجا پایان دادیم که باید جزیرةالعرب ومردم آنرا بررسی کنیم و بدانیم چگونه دین اسلام طبیعت این سرزمین ومردم آنرا آماده دیدکه از یکسو ازاین‌دعوت آسمانی باآغوش باز استقبال کنند و ازسوی دیگر مشعل درخشان دین را بین دیگرملت‌های جهان برافروزند، ملت‌هائی‌که چشمه‌سار زلال فطرت آنان باگذشتن‌ازگنداب‌های‌فردپرستی بویناك گردیده و خـورشید انسانیت ایشان در تیره‌گل‌های خرافات و داد وستد با افکار و معتقدات پوشیده شده بود .

بعبارت دیگر چگونه جزیرةالعرب هنگام ظهـور اسلام آماده بود تا رسالت تاریخی خود را نسبت به دین اسلام بر گردن گیرد « وخدا داناتر است‌که رسالت خود را کجا قرار میدهد. (آیهٔ ۱۲۴ سورهٔ انعام)

جزیرةالعرب ـ چنانکه مردمش آنرا مینامند ـ یا شبه‌جزیره ـ چنانکه جغرافی‌دانان نامگذاریش کرده‌اند ـ ، سرزمین مرتفعی است‌که سراشیبی‌آن ازغرب به‌شرق است ودرسوی غربی آن رشته‌کوهها استکـه از شبه‌جزیرهٔ سینا به محاذات دریای سرخ تـا جنوب غربی

منها سلسلة جبلية تمتد من شبه الجزيرة سينا ، محاذية للبحر الاحمر حتى الركن الجنوبى الغربى ، وهناك تدور مع الساحل الجنوبى فالشرقى حتى الخليج الفارسى وهكذا تحيط الجزيرة من نواح ثلاث بهذه المرتفعات اشبه ماتكون بالحصار الطبيعى حولها .

و تخلل هذه السلسلة من الجبال وديان عديدة تتفاوت مساحاتها بين الاتساع والضيق بحيث تفصل الجبال عن بعضها . وقد تتصل الجبال بساحل البحر ولكنها فى الغالب تنفصل عن البحر باراض منخفضة يطلق عليها العرب اسم تهامة، و تهامة فى الاصل اسم عام لهذه الفواصل الوطيئة من الارض ، ثم اطلق بعد ذلك على جزء معين من الجزيرة و صار اسما خاصا كما سيرد ذكره ـ وتتكون هذه الجبال فى الغالب من جبال جرد تتناوب اللونين الابيض والاحمر اخاذة للبصر بجمالها ورونقها ويشاهد فى بعضها آثار البراكين ثارت قديما ثم خمدت . كما ان اللون الاسود يغلب على بعض الاماكن ويطلق عليها العرب اسم الحرار ، فاذا نفذنا داخل هذا النطاق الجبلى نجد الصحراء او بالاحرى الصحارى العظيمة التى كان ارتفاعها سببا فى تسمية الجزيرة بالهضبة . ويمكن تقسيم هذه الصحارى على اساس وضعها الجغرافى الى ثلاثة اقسام، من الشمال الى الجنوب ، فالقسم الشمالى صحراء النفود التى تتصل ببادية الشام

کیسده است و از آنجا ساحل جنوبی و شرقی را تا خلیج فارس دور میزند. بدین ترتیب شبه جزیرهٔ عربستان را از سه سو محدود میسازد چنانکه گویی دیواری طبیعی گرداگرد آنرا فرا گرفته است

درفواصل این رشته کوهها درهها و بیابانهاست که مساحت آن بهنسبت تنگی وفراخنایی متفاوت است تا بدان حد که گاهی کوهها را ازیکدیگرجدا میسازد . گاهی دنبالهٔ کوه تاساحل دریای سرخ کشیده میشود ولی در بیشتر جاها بین کوه ودریازمینهای نشیب واقع است که عرب آن زمینها را « تهامه » مینامد . تهامه در اصل نام عمومی این زمینهای نشیب است . آنگاه چنانکه خواهیم گفت به جزئی خاص ، از جزیره گفته شده وسپس نام آن جزء گردیده است. این رشته کوهها غالباً سنگهای خارا وصاف وبرنگ سپید یا سرخ است ومنظری جالب دارد. در بعض این کوهها آثار آتشفشانهای خاموش دیـده میشود . رنگ غالب سرزمینها سیاه است و عرب این اماکن را « حرار» مینامد . اگر ازاین رشته کوههای کمربندی بگذریم و قدم درداخل سرزمین بگذاریم صحرا یا صحراهای بزرگ را خواهیم دید که بخاطر ارتفاع آن ازسطح دریا « هضبه » نام گرفته است. این صحراهارا برحسب موقعیت جغرافیائی میتوان به سه قسمت تقسیم کرد . نخست از شمال به جنوب . قسمت شمالی صحرای نفود است که به بادیة الشام می پیوندد و قسمت میانه ومهم آن نجد است و نجد زمین مرتفع را گویند. قسمت

والاوسط والاهم نجد و نجد تعنی الارض المرتفعة. اما القسم الجنوبی فهو صحرا الدهناء التی تقع شرقا مقابل صحراء الاحقاف فی الغرب وبينهما يقع الربع الخالی الذی لايزال خاليا و يقسم الجغرافيون اليونان منذ ايام استرابن الجزيرة العربية الی ثلاثة اقسام: هی بلاد العرب الصحراوية بمعنی بادية الشام و بلاد العرب الصخرية فی شمال غربی الجزيرة. واخيراً بلاد العرب السعيدة بمعنی ماتبقی من الجزيرة. اما الجغرافيون العرب فانهم يقسمونها الی خمسة اقسام. يقول ياقوت بعد تحديد للجزيرة: فصارت بلاد العرب من هذه الجزيرة التی نزلوها و توالدوا فيها علی خمسة اقسام عند العرب فی اشعارها و اخبار ها: تهامة و الحجاز و نجد و العروض واليمن. و تعد الجزيرة منطقة حارة المناخ، فعلاوة علی دخول جزء منها فی المنطقة الاستوائية فان الصحاری و المناطق المنخفضة كتهامة وا لوديان علی الاطلاق شديد الحرارة و خاصة فی الصيف فانها لاتتحمل، اللهم الافی المرتفعات حيث يتلطف الجو وتنخفض درجة الحرارة.

اما من ناحية المطر فليس هناك الاالاقليم الجنوبی الغربی ای بلاد اليمن الذی يتمتع بالمطر بصورة منتظمة. اما الاقاليم الاخری فلا نظام للمطر فيها ولن كان يسقط عادة فی فصل الشتاء واوائل الربيع وكثيرا ما يمتنع نزوله فترات قد تصل الی ثلاث سنوات متتابعة فتجدب الارض فيها والعكس بالعكس قد تهطل بغزازة فتكون السيول

جنوبی صحرای «دهناء» است که درسوی شرق ومقابل صحرای «احقاف» که درغرب است قرار دارد.

بین دو صحرا ربع خالی است که همچنان خالی مانده است. جغرافی‌دانهای یونان از روزگار استرابون جزیرةالعرب را به سه قسمت تقسیم کـردند: بادیةالشام یا سرزمینهای صحرائی وسرزمینهای کوهستانی درشمال غربی جزیره و سرزمینهای خوشبخت یعنی بقیه سرزمینها. لیکن جغرافی‌دانهای عرب آنرا به پنج قسمت تقسیم کرده‌اند.

یاقوت پس از بیان حدود جغرافیای جزیرهٔ عربستان گوید: پس سرزمینهای این جزیره که عرب درآن سکونت جستند ودرآنجا فرزندان‌آوردند در اشعار واخبار عرب پنج قسمت است: تهامه ـ حجاز ـ نجد ـ عروض و یمن. شبه جزیرهٔ عربستان سرزمینی گرم است چه علاوه برآنکه قسمتی ازآن در منطقهٔ استوائی است صحراها ونقاط نشیب‌آن مانند تهامه وبطور کلی «دره‌ها»، مخصوصاً درتابستان سخت گرم وتحمل‌ناپذیر است، مگر درنقاط مرتفع وکوهستانی که اندکی هوا لطیف میگردد ودرجهٔ حرارت پائین میآید. در این شبه‌جزیره باران منظم جز در ناحیهٔ جنوب غربی یعنی سرزمین یمن نمیبارد اما درنقاط دیگر باریدن باران تابع وقت معینی نیست هرچند عادةً موسم آن زمستان و آغاز بهـار است، لکن گاه ممکن است سه سال پی‌درپی باران نبارد وزمین خشک گردد ویا برعکس چندان باران ببارد

العظيمة الكاسحة التى تغمر السهول و الوديان و تكتسح السكان بخيامهم و انعام
فى طريقها ولكن‌هذه السيول‌لاتدوم اذتمتصها رمال‌الصحراء بسرعة فتتحول الى مي
جوفية تظهر فى الاماكن الوطيئة بصورة عيون او قنوات تقوم عليها الواحات و ه
ينتهى تقديرها و قيمتها من الناحية الاقتصادية .

و بالجملة فان الجزيرة العربية بـوضعها الذى كان قبل الأسلام ارض جاف
قاسية قليلة النصيب من الزراعة . هذه المهنة التى لازال البدوى ينفرمنها حتى‌اليو
ولايعتبرها من‌مظاهرالكرامة والشرف . ولهذا كان قوام الحياة الاساسى فيهاهوالرع
و تربية الابل و الاغنام و مايترتب على هذهٔ الحرفة اجتماعيا و اقتصاديا وما الى‌ذلك
من نواحى الحياة الأخرى .

فى‌هذا المناخ و امام مشكلة الحياة انقسم المجتمع الى قسمين متباينين تما
اولهما المجتمع البدوى و هو سكان الصحارى الحالمون بـالبساط الأخضر و مرو
المراعى المتنشقون انفاس المطرعلى لظى الصحراء و قيظ‌الهجير . ضيوف‌العيون
الينابيع مادامت ثرة حتى اذا اقتضى الامرشد واالرحال باحثين‌عن‌قطرةالماء وهم ه
اول‌اشكال المجتمع و الصورة الغالبة و الحياة العمدة فى‌الجزيرة حتى اليوم وهم ه
النموذج الاصلى الذين يحتفظون بخصائص الجنس العربى بحكم عدم اختلاطهم

که سیل‌های بزرگ‌ که روان شود و گودال‌ها و دره‌ها را پر کند و مردم و چادرها و رمه‌ها ر
با خود ببرد اما این سیلها دوامی نخواهد داشت و بزودی در ریگزارها فرومیرود. و جز
آب‌های زیرزمینی میشود که دربعضی نقاط پست بصورت‌چشمه یا قنات‌پدید میگردد وواحه‌ها
درآنجا بوجود میآید . ارزش اقتصادی این‌آب‌ها بیش از این مقدار نیست ،

خلاصه جزیرةالعرب باموقعیت‌جغرافی که پیش‌ازاسلام‌داشته سرزمینی بخیل‌وبی‌برکت
و اندك زراعت بوده است. خصائصی که عرب بیابان‌نشین تا امروز هم‌آنرا ناخوش‌میدارد و
آنرا نشانهٔ بزرگواری وشرف نمیشمارد ـ بخاطرخشکی و فقر این سرزمین است‌که اساس
زندگانی درآن را نظام رمه‌پروری وآنچه ازجنبهٔ اجتماعی واقتصادی ودیگرجوانب زندگی
بدان پیوسته‌است تشکیل می‌دهد .

در چنین سرزمین ودرمقابل مشکل زندگانی ساکنان شبه جزیره عربستان بدو قسمت
جدا ازیکدیگر تقسیم میشوند . دستهٔ صحرا نشین‌که پیوسته خواب زمین سرسبز و چراگاه-
های خرم را می‌بینند . و تپش گرمای بیابان وسوزش‌آفتاب تابستان‌را با دم جانفزای‌باران
تخفیف می‌دهند ، ومهمانان چشمه‌سارها و زهاب‌ها هستند وتا این سفره‌گسترده است ازآن
بهره‌مندند و هنگامیکه تهی شد در پی قطره‌ای آب بار سفر می‌بندند . اینان نخستین هستهٔ
مرکزی اجتماع جزیره را تشکیل داده و تا امروز اکثریت مـردم این سرزمین را تشکیل
میدهند .اینان نمونه‌های اصیل‌اندکه بخاطر نیامیختن با بیگانگان خصوصیت نژادی‌خویش‌را

بالاجانب على العكس من اهل المدن .

والبدو اشداء اقويا اصحاء فهم ابناء الطبيعة محبون للاستقلال والحرية الفردية يعيشون على هواهم يرجحون قساوة البادية وشظف العيش فيها على التزام نظام تفرضه المدنية عليهم اوتقيدهم الحضارة به ويرون رونق الطبيعة و صفاءها اغنية عذبة تغذى فطرتهم بالصفاء والقوة والاعتداد بالشخصية وكان الصحراء و حياتها كانت تعد منهم جيشا قويا وتدربهم على مايفوق اشق التدريبات العسكرية المرهقة فعلمتهم الصبر و الشجاعة والاقدام والصدق وصقلت فطرتهم حتى كانهم كانوا ينفرون من المدينة ورونقها ولين العيش فيها .

الموقدون بنجد نار بادية — لايحضرون وفقد العز فى الحضر

فان ابتعد عن الصحراء حن لها وقال :

الايا صبا نجد متى هجت من نجد — لقد زادنى مر آك وجدا على وجد

وآخر يقول :

حسن الحضارة مجلوب بتطرية — و فى البداوة حسن غير مجلوب

ـ بخلاف شهر نشینان ـ حفظ کرده‌اند .

عرب‌های بیابان‌نشین نیرومند و تندرست‌اند . آنان فرزندان طبیعت ودوستداراستقلال وآزادی فـردی هستند وآنچنانکه خـود میخواهند زندگی میکنند . سختی بیابان و تنگی زندگانی را به پذیرفتن قـوانین شهرنشینی و قیود تمدن ترجیح میدهند . زیبایی و صفای طبیعت را موسیقی ملایمی میدانندکه با نغمات آسمانی خود فطرت آنان را به‌صفا و نیرومندی و تکیه بر شخصیت خویش پرورش میدهد . صحرا و زندگانی در صحرا از ایشان سپاهی نیرومند میسازد و تمرین‌های سختی‌را انجام میدهندکه از تمرین‌های نظامی دشوارتراست . صحرا بدین مردم شکیبایی ، نیرومندی . جرأت ، راستگویی میآموزد ، و طبیعت آنها را چنان ساده و بی آلایش میپروراند که گویی ازشهر نشینی و زیبائیها و زندگانی راحت‌آن گریزانند .

« دردل بیابان بی‌آب و علف آتش می‌افروزند و به شهر نمیآیند که شهرنشینی عزت را میبرد »

و اگر از صحرا دور شوند آرزوی آنرا میکنند و میگویند :

ای باد بیابان چه وقت از بیابان وزیدی‌که دیدار تو برخوشحالی من افزود.

و دیگری میگوید :

« زیبایی زندگانی شهرنشینی عاریتی است ودربیابان زیبایی طبیعی نهفته است»

باستانی پاریزی

تاریخ و کنگرهٔ تاریخ

« و من که بوالفضلم، کتاب بسیار فرو نگریسته‌ام ، خاصه اخبار ، وازآن التقاطها کرده ، در میانهٔ این تاریخ چنین سخنها از بهر آن آرم تا خفتگان و به دنیا- فریفته شدگان بیدار شوند ، وهرکس آن کند که امروز و فردا او را سود دارد »

(ابوالفضل بیهقی)

ماه گذشته ، کنگرهٔ تاریخ ، و به عبارت بهتر ، نخستین کنگرهٔ تاریخ درتهران فراهم آمد ، ما اگر بخواهیم ادعا کنیم و بگوئیم که این کنگره ، یك کنگرهٔ بزرگ و در خورد تاریخ ایران بود ، خودرا گول زده‌ایم - هر چند شکوهمند برگزار شد و پیام شاه برپیشانی آن میدرخشید ، و بسیاری از رجال حتی تقی‌زاده را با صندلی چرخدار بدامن‌خود کشاند. و اگرهم بخواهیم ، آنرا کوچك بشماریم وکم اهمیت بداریم ، بی‌انصافی کرده‌ایم ، هرچند زرق وبرق پیراهنهای کوتاه‌شرکت کنندگان لطیف کنگرهٔ شعر را در حاشیهٔ آن نمیدیدیم !

بیش از پانصد ششصد نفر دبیران تاریخ و جغرافیا ، به ابتکار انجمن دبیران علوم اجتماعی تهران ، صبح وعصر مرتباً آمدند و سالنهای موزهٔ جدید ایران باستان‌را پر کردند و سخنان دوستان و همکاران خودرا به‌دقت شنیدند وسؤالاتی مطرح کردند ودست‌آخر جلو- مرغ چرب ونرمی در وزارت فرهنگ وهنرچریدند و رفتند ، وخوشبختانه ساعتی که کنگره تمام شد ، همه متوجه شده بودند که احساسی در درون آنها جوش می‌زند وآن اینست که احتیاجی مبرم هست تا تاریخ ایران ازهرجهت واز هرجانب مورد مطالعه قرارگیرد وبالاتر از آن اینکه همه متوجه شدند و جمعی را نیزتوجه دادند که در جزء شؤون فرهنگی‌مابحثی ومقوله‌ای‌هم بنام تاریخ هست که ازارکان فرهنگ این مملکت است و پایه گذارقوام‌کارسیاست کشور است و آن چنان اهمیت دارد که بی‌وجودآن ، سجل سیاسی ونظام اجتماعی مملکت مغشوش ومختل‌خواهد ماند .

کنگرهٔ تاریخ ، مجمعی نجیبانه و عمیق بود ، ودرضمن، دستگاههای فرهنگی‌مملکت را به یك حقیقت تلخ واقف ساخت وآن اینکه متأسفانه تاکنون ، درنظام اجتماعی و سیاسی ایران ، به فلسفهٔ تاریخ و اهمیت آن برای تعیین خط مشی اهل سیاست و بزرگان کشور ، هرگز توجه نشده است .

شاید اغلب اطلاع داشته باشیم‌که بیشتر ممالك شرقی، سیاست خود را در نظام‌حکومی خود از جهت فلسفهٔ تاریخی روشن ساخته‌اند . ماکار به ممالك بزرگ عالم، آمریکا و روسیه یا فرانسه و آلمان و انگلستان نداریم ، تنها به همسایگان شرقی خود اشاره می‌کنیم ، زیرا هم وضع آنان تا حدودی از جهاتی مشابه ماست وهم تاریخ آنان با تاریخ ما پیوستگی دارد و علاوه برآن براساس مناسبات سیاسی واقتصادی ناچارازمماشاة وهمقدمی با یکدیگرهستیم.

امروز درکشور ترکیه ، هیچ کتاب تاریخی نیست ، چه خطی وچه چاپی، که ازجهت

فلسفهٔ نژادی ترك و تعیین هدفهای سیاسی آن کشور شناخته نشده باشد ـ محققان واهل کتاب یکایك آنهارا زیرورو کرده ، هرجا هرجمله‌ای و هرعبارتی و مبحثی که مربوط به عثمانی و ترکیه و نژاد ترك باشد ، از مد نظر گذرانده ، تکلیف خود را در بارهٔ استفاده از آن روشن ساخته‌اند ، این تحقیق از سرزمین ترکیه شروع میشود ، و به کرانه‌های شرقی دریای خزر و شمال آن و به نواحی خوارزم و بخارا وسمرقند و بالاخره تبت ومغولستان وچین می‌کشد .

در هر کتابی ، حتی اگر چندجملهٔ کوتاه‌هم مربوط به نژاد ترك وتاریخ حکومت ترکان یا سکونت ونژاد آنان ـ حتی ترکمن‌ها ـ بوده باشد، مورد بررسی قرار گرفته‌است وآرشیوهای متعدد فراهم ساخته‌اند ، چنانکه وقتی مرحوم احمد آتش در کنگرهٔ خاورشناسان به ایران آمد، مخصوصاً جستجو کرد ومن گمنام را ازمیان یکهزارتن شرکت‌کنندگان در آن کنگره پیدا کرد و مباحثی راکه در باب سلجوقیان وغزها ـ درکتاب « سلجوقیان وغز درکرمان » بدان اشاره کرده‌بودم ، مطرح‌ساخت وگفتگو کرد و من متوجه‌شدم که‌جمله به جملهٔ آن کتاب در جاهایی و مراکزی مورد بررسی قرار گرفته است ، و امروز ما می‌بینیم که بهترین مقاله فی‌المثل ـ در باب جنگ ملاذ گرد (حکومت الب ارسلان) در ترکیه نوشته می‌شود که با آخرین تحقیقات اروپائی مطابقه دارد ۱ و حال آنکه ما میدانیم ، این جنگ را یك مرد بزرگ ایرانی ـ یعنی‌خواجه نظام‌الملك طوسی رهبری میکرد و او بود که سلطان را به‌کنار دریاچهٔ وان کشانید و خود اهل و عیال سلطان را به همدان برد ، وچون جنگ پایان یافت رومانوس دیوجانس امپراطور روم اسیر و در برابر یك میلیون ونیم دینار بازخرید شد .

همسایهٔ دیگر ما افغانستان ، سالهاست که فلسفهٔ تاریخی خود را براساس شکفتگی نژاد آریایی درین سرزمین بنیاد نهاده ، و در طی نیم قرن اخیر استقلال خود توجه‌خاص به‌مسألهٔ تاریخ و تاریخ‌نگاری مبذول داشته است .

درافغانستان بسال ۱۳۱۰ شمسی (قریب چهل سال پیش) انجمنی بنام انجمن‌تاریخ تأسیس گردیده وهمه جا ازتقویت مقامات رسمی برخوردار بوده ودرابتدا دانشمندان‌ایران ـ دوستی چون احمدعلی‌کهزاد ریاست آنرا داشتند و مرحوم سرور گویا با آن انجمن‌همکاری میکرد و اخیراً ریاست انجمن بـه آقای عبدالحی حبیبی دانشمند قندهـاری افغان سپرده شده است .

این انجمن مجله‌ای مستقل بنام آریانا داردکـه ۲۶ سال قبل تـأسیس شده و بدون انقطاع انتشار یافته و هرجـا نکته‌ای و اشاره‌ای دیده‌که مربوط به تاریخ افغانستان می شده آنرا نقل‌کرده و مورد بحث قرارداده ، چنانکه در فهرستی‌که اخیراً از دوره‌های این‌مجله به چاپ رسیده بیش از ۱۳۴۷ مقاله در باب تـاریخ و جغرافیای افغانستان و مسائل مربوط به آن به چاپ رسانده است ۲ وخود بنده شاید نزدیك صد مقاله درباب سیستان ویعقوب‌لیث وسلطان محمود غزنوی درآن‌خوانده‌ام .

عراق همسایهٔ عرب ما از جهت آرمانهای عربی و اسلامی وسیاست فرهنگی و تاریخی تکلیف خود را روشن ساخته وهمپایه و همدوش سایر ملل عربی است وحداقل‌چیزهایی که‌در

۱ـ این مقاله‌اخیراً توسط‌آقای دکتر آلیاری‌ترجمه وتکمیل‌ودر مجله دانشکده‌ادبیات تبریزچاپ شده است . ۲ـ شمارهٔ مخصوص آریانا ، سال ۲۶ شماره ۴ ص ۵۴

کتب عربی میخوانیم و می‌بینیم ، مسألهٔ عربیت بسیاری از بزرگان ایرانی است وحتی‌خلیج پارس‌را هم اگر در بعض نقشه‌هـای خود خلیج عربی ننویسد ، لااقل درکنارآن خلیج بصره می‌گذارد و یا جشنهای رازی وابن‌سینا برپا می‌دارد . (وحال‌آنکه ما از برگذاری هزارهٔ بیهقی- بزرگترین‌مورخ خود هنوزغافل مانده‌ایم .) ۱

پاکستان ، دولت دوست وهمزبان و همدل ماهم ناچار است‌که نظام سیاسی خود را از جهت فلسفهٔ تاریخی آن روشن کند و او البته درین مورد اساس‌کار را برفلسفهٔ اسلامی نهاده است اماکم و بیش حتی‌خوانین سند و بلوچ‌هم‌کم‌کم پایه‌های‌کمکی این فلسفه خواهند شد و راشدی‌ها و امثال آن دانشمندان ایراندوست وفـارسی گو کم کم در کنار کهزادها و گویاها و گل پینارلی‌هـا حواهند نشست و محققان تازه نفس امثال پروفسور حعفرهـا جای آنان را حواهندگرفت .

***

آنچه گفته شد ، نه تنها مایهٔ تأسف نیست ، بلکـه موجب‌کمال انبساط خاطر است‌که درین کشورهای دوست و همسایه بهرحال بـه تاریخ وگذشتهٔ سرزمینهای آسیای میانه توجه می‌شود وبار باید اضافه‌کرد که تحقیقات دانشمندان‌همسایه، هرچند براساس‌فکر ناسیونالیستی خودشان باشد ، بازکم وبیش مربوط به تاریخ ایران‌خواهد شد وگوشه‌هایی‌را روشن‌خواهد کرد و چنان می‌نماید که همهٔ راهها به رم ختم می‌شود . اما از آنچه درین‌جا عنوان شد ، مقصود اینست‌که ببینیم تکلیف ما درین میان‌جیست ومحققان ما جه وظیفه‌ای دارند ؟

خوشبختانه‌کار محققان ما از یـك جهت روشن و روبراه است : وآن اینکه بهرحال اصل موضوع و مادةالمواد تحقیق‌کـه خود تاریخ ایران باشد ، موجود است واصالت دارد ، یعنی‌حداقل ۲۷۰۰سال تاریخ مدون هست و هیچ احتیاج به تاریخ‌سازی ونسب‌پردازی‌نیست: نه احتیاج است‌که‌کردی را عرب‌کنیم و عربی‌را فارس و نه لازم می نماید‌که فارسی را هندو و هندویی را افغـان جلوه دهیم . نخستین بیانیه‌کوروش را دربین‌النهرین دیده‌ایم ، وکتیبهٔ داریوش را درکانال سوئز بدست آورده‌ایم و لوحهٔ خشایارشا درکنار دریاچهٔ وان پدید آمده است وقبردختر انوشیروان دربلخ زیارتگاه‌است، وبرکتیبهٔ گور تیمور درسمرقندوسلطان‌محمود در غزنه و برگرد مدرسهٔ خیوه شعر پارسی نوشته‌اند و هزار وصد و پنجاه سال پیش‌که بابك خرمی را از قلب دهات اردبیل به سامرای عرب‌نشین بردند وکارد در سینه‌اش فروکردند ، گفت : « آسانیا » . فارسی بحت وبسیط وخالص وخلص !!

پس امروز اگر ما درباب تاریخ‌گذشتهٔ خود صحبت می کنیم ، هرگز احتیاجی‌نداریم

۱- ابوالفضل بیهقی صاحب تاریـخ بیهقی در سال ۳۸۵ هجری قمری در حارث‌آباد بیهق بدنیا آمده ، و اکنون درست ۱۰۰۳ سال قمری از تولد او میگذرد ، ومن‌سه سال‌پیش برای نخستین بار در انجمن دبیران علوم اجتماعی و سال پیش در مقدمهٔ آسیای هفت سنگ (ص ۳) یادآوری هزارهٔ اوراکردم ، واینك‌تکرار میکنم‌که تا قوم و خویشهای او درماوراء اترك پیدا نشده‌اند ومزاری در مـاوراء خواف و عشق‌آباد برایش درست نشده ، قبر واقعی اورا در بیهق (نزدیکیهای سبزوار) تعمیر کنند و یادی ازین مورخ بزرگ بنمایند وچه خوش بودکه‌کنگره تاریخ بنام این بزرگ مرد افتتاح شده بود .

که برای خود فلسفهٔ تاریخی بسازیم ، نژاد نو بیافرینیم و شخصیت ورجال تاریخی از چوب بتراشیم یا از همسایه قرض کنیم .

همان وادی است این بیابان دور که گم شد در آن لشکر سلم و تور

اما بهرحال ، این روشنی راه و سر براه بودن تکلیف تاریخ ایران از اهل تحقیق و امثال ما « مزاربانان گورستان تاریخ » نه تنها اسقاط تکلیف نمی‌کند ، بلکه وظیفهٔ تازه‌ای بدوش ما می‌گذارد. ما نمیتوانیم تنها بنام اینکه تاریخی کهن داریم که پهن‌دشت خاورمیانه را فرا گرفته ، از تحقیق وتتبع در آن طفره برویم و فرصت بدست دیگران بسپاریم، چه به قول شطرنج بازان « هرکس با مهرهٔ سیاه بازی‌می‌کند همیشه یك بازی عقب است »[۱]

مشکل تاریخ ما امروز اینست که هرکسی از چهار گوشهٔ دنیا ، برای ما تاریخ خاصی می‌نویسد و ماهم آن تواریخ را می‌خوانیم و یا ترجمه می‌کنیم ، بدون آنکه متوجه بشویم که این تواریخ دروضع اجتماعی وروحیهٔ مردم ایران چه تأثیری دارند ؟ تاریخی که در روسیه برای ایران نوشته می‌شود ، هرچند خدمتی قابل تقدیس است ، اما البته ما میدانیم، که بنای آن براساس یك سیستم فکری خاص گذارده شده ، سیستم فکری تازه‌ای که نصف دنیارا در برابر خود برانگیخته است. کسی که در ترکیه جامع‌التواریخ رشیدی‌را چاپ می‌کند، هرچند خدمتی با اجر کرده و چشم و عمر خود را بر سر این کار نهاده اما بهرحال هدف اصلی او توجیه مسائل مربوط به حوادثی است که در حول‌وحوش حملات غز و ترك و مغول دورمیزند ، وگرنه چرا تاریخ جهانگشای نادری را چاپ نکرده است ؟ ازهمین‌مقوله باید شمرد تاریخ سایکس‌را و تمدن گوستاولوبون را وتاریخ عرب‌فیلیپ‌حتی‌را وسعدی‌شناسی حسینعلی محفوظ را وحتی تاریخ‌اخیر کمبریج را وغیره وغیره .

درایران بایدیك **مرکز تحقیقات تاریخی** بوجود آید که ابتدای کار وقبل ازهرچیز، تکلیف خود را دربرابر این کوله‌بار سنگین که ۲۷۰۰سال بروی هم انباشته شده است‌روشن سازد . کدام وقایع درتاریخ ایران اهمیت دارد ؟ چه شخصیت‌هائی درتاریخ ایران بایدمورد مطالعه بیشتر قرارگیرند ؟ چه حوادثی در تکوین تمدن اساسی و اصیل ایرانی مؤثر بوده است ؟ چه وقایعی به شکست‌ها یا پیروزی‌های مادی ومعنوی ایران منجر شده؟ کدام‌سلسله‌ها وکدام دوره‌ها از تاریخ ما درخور توجه وتعمق بیشتر است ؟ چه حوادثی هنوزآنچنانکه درخور است مورد مطالعه وتحقیق و موشکافی قرارنگرفته ؟آیا هرگز مطالعهٔ دقیق شده‌است که حملهٔ عرب فی‌المثل برای ایران ازنظر اجتماعی فوائد آن بیشتر بود یا مضارآن ؟ آیا صفویه تا چه حد درخدمات خود موفق بودند ؟

پس ازاین‌کار، نوبت تدوین **آرشیوملی** میرسد . چه‌اسنادی باید عکس‌برداری‌وضبط شود ؟ وچه دستگاههایی باید به‌این مرکز تحقیق‌کمك ویاری‌کنند؟ ازکتابخانه‌های بزرگ دنیا وآرشیوملی‌کشورها- خصوصاً ممالك همجوار، مثل ترکیه وهندوستان وعراق‌وافغانستان چگونه باید استفاده کرد ؟ این هشتادهزارکتاب خطی‌فارسی کتابخانه‌های ترکیه را ازچه راه میتوان مورد مطالعه قرار داد ودر دسترس محققان گذاشت ؟ آیا نگارش تاریخ صفویه و نادر وقاجاریه بدون دسترسی به‌این‌آرشیومیتواند صحیح ودقیق باشد ؟

۱- و البته آگاه هستیم که « بزرگان سیه مهره بازی کنند ! »

همهٔ اینها مسائلی‌است‌که باید ازطریق چنین مرکزی حل‌وفصل شود . بدبختانه‌درطی سالهای اخیر، کوچکترین توجهی به مسألهٔ مهم تاریخ ایران نشده است . ما در روزگاری مجلهٔ تاریخی‌یادگار را به حالت تعطیل درآوردیم و ازصاحب امتیازآن ـ مرحوم‌عباس‌اقبال سلب صلاحیت مجله نویسی کردیم که مجله « بلتن» و «الشرقیات » ترکیه ومجلهٔ « آریانا»ی افغانستان از منتهای مساعدت دستگاههای دولتی برخوردار بود ، و وقتی جلال همایی و نصرالله فلسفی و پور داود را در دانشگاه بازنشست کردیم که خیال داشتیم جشنهای ۲۵۰۰ سالهٔ امپراطوری ایران را پایه‌گذاری کنیم .

روزی کـه مـرحوم رشید یاسمی در پشت میز سخنرانی سکته‌کرد و همچون صفحهٔ گرامافونی‌که‌کوك آن تمام شده باشد ، آرام‌آرام از بیان سخن بازماند، آنوقت متوجه‌شدند که‌کسی نیست درس تاریخ اسلامی اورا ادامه دهد ، و سالها بعد ، وقتی مجتبی مینوی را به دانشگاه فراخواندند . اهل تاریخ دانشکده همان عکس‌العملی را دربرابر اونشان دادندکه مقاومت وجود « بلیبرگ» دربرابرقلب پیوندی دکتر برنارد نشان میداد وبالاخره‌هم‌داروی سکن نتوانست این‌مقاومت‌را تضعیف کند، چنانکه هم‌امروز مینوی درامریکاست‌ودانشگاههای امریکا بتحلیل خاطر اورا میخواهند .

اگر بفرض محال تصورکنیم‌که افراد تصور میکردندکه عمرجاودان دارند ، دانشگاه نمیبایست حتی تصورکند، وبعد از قضایای‌آذربایجان بجای اینکه دهها دانشجو را به‌ترکیه بفرستندکه از بورسهای‌آن‌کشوربرای دریافت دکتری استفاده کنند،لااقل ۵ نفر را خودبورس دهدکه بروند ودرباب تاریخ‌نگاری و تاریخ‌دانی جدید چیزی فراگیرند .

متأسفانه ، دانشگاه تهران ، درطی بیست‌سی سال سابقهٔ خود نه‌تنها باین مهم توجهی نکرده ، بلکه از عوامل ضعف این فکر هم بوده است .

حتی یکی ازکتابهای تاریخی مرحوم اقبال در زمان حیاتش توسط دانشگاه به‌چاپ نرسیده (یعنی حق‌التألیفی سهم او نشده) وآن مرحوم ناچار بودکتاب سمطالعلی یا ترجمهٔ دووریه و خاندان نوبختی وتاریخ مغول‌را بناشرانی بسپاردکه نه‌تنها حق‌التألیفی باوندهند، بلکه چیزی دستی هم ازوبگیرند . یعنی لااقل‌پول تاکسی‌را برای رفتن بچاپخانه‌وغلط‌گیری از جیب خود بدهد .

حتی یکی از سی‌چهل جلدکتاب تـاریخی و ادبی استاد فلسفی ، در دانشگاه ، زمان اشتغال او، بچاپ نرسیده است ـ وتنها وقتی شاه‌عباس او در دانشگاه به چاپ رسیدکـه اولا دوبـار قبلا چاپ شده و جای خـود را بازکرده بود ، وثانیاً ، یـك سال قبل ازآن ابلاغ بازنشستگی فلسفی را بدستش داده بودند . درست داستان بارهای نیل است ودروازهٔ رودبار و دروازهٔ رزان طوس!

کارحفظ کرسی بدانجا رسیدکه‌جوانان وتازه‌آمدگان، ناچار میبایستی گوش‌بخوابانند و منتظر بمانند تاخدای نکرده استادی درگذرد و جا خالی‌کند ، تا آنان جای پائی بیابند وآنوقت بجای اینکه از حسرت استاد درگذشته ، ماتم بگیرند ، قلباً خوشحال شوندوبزبان

حال مثل دهاتیهای ما بگویند ، « د بروکه کنجو خالی شد »[۱] !

دانشگاه تهران متأسفانه هرگز در فکر آن نبود تاقدر همان چند تنی را هم که از پیش خود دود چراغ خورده بودند و میخواستند برایگان درخدمت دانشگاه باشند بشناسد .

روزیکه رضاشاه فقید پایهٔ دانشگاه را ریخت ، اصل بر انتخاب فضیلت و لااقل فضل و معرفت بود وامثال بهارخراسانی و بهمنیارکرمانی وفاضل‌تونی‌بدون بستگی خانوادگی بدین محفل‌راه‌یافتند ، امابعداز گذشتن ده‌بیست سال، که‌پایهٔ کرسیهامحکم‌شد (درحالیکه کسانی‌مثل محیط طباطبائی یا فاضلانی چون حسین سعادت نوری هرگز جای پائی نیافتند ، ودر حالی که نقشه‌های مهندس‌سحاب دراطاقهای‌خود دانشگاه ،حتی‌دپارتمان جغرافیا به‌دیوار آویخته بود ، هیچکس ازونپرسید ، تومرد بی‌سرمایه ، درد واطاق‌اجاره‌ای چگونه‌توانستی دورهٔ نقشهٔ ایران وعالم را صدها نمونه بچاپ برسانی؟)یکباره‌دیدیم که کم کم نامهای دوقلو وبعداً سه گانه و چهارگانه مشابه درکادرآموزشی دانشگاه پیدا شد و اصل میراث و بستگی خانوادگی بر فضل وفضیلت پیشی گرفت و کرسیها زاد و ولد کردند و بچشم خود دیدیم که :

اول شب بوحنیفه در گذشت شافعی آخر شب از مادر بزاد
چون به‌غزنین ساحری‌شد زیرخاك خاك شروان ساحر دیگر بزاد

اما در برابر، نه‌تنها بیرون‌ماندگان از حصار دانشگاهی ، بجایی نرسیدند ، بل ، هم آنان که دردرون واهل اندرون هم بودند روی خیری ندیدند وبرخی خاموش ماندندوجمعی بازنشسته شدند و تنی چند « شب گریز» کردند !

بخاطر دارم ، وقتی ، شخصی بنام رودلف ماتسوخ ، از اهل چکوسلواکی دردانشکدهٔ ادبیات تهران بود ، او تحصیلات بسیار عـالی کرده وکلیهٔ زبانهای سامی، آکادی ، عبری و لهجه‌های‌کنعانی وعربی وحبشی ولهجه‌های حنوبی‌آرامی و سریانی ولهجه‌های غربی‌وشرقی زبان آرامی‌را می‌دانست و همچنین از دانشگاه پاریس دکتری تاریخ مذاهب وفلسفه‌راگرفته بود و رسالهٔ دکتری او تحت عنوان اسامی اسلاوی درجغرافیای عربی گذشته بود ،پس‌از آن در دانشگاه براتیسلاوا لهجه‌های زندهٔ آرامی (مندائی و سریانی جدید) را یادگرفته بودو برای فراگرفتن فارسی عازم ایران شده بود (۱۹۴۹م) که در همین وقت‌تحولات سیاسی در

۱ــ درکوهستان پاریز که سردسیر است، زمستان‌را دربخاری دیواری هیزم میسوزانند تا اطاق گرم شود . بخاری دیواری دوکناره داردکه معمولا یك طرف پدر می‌نشیند و طرف دیگر مادر، واین دو نقطه گرمترین جای اطاق است واصطلاحاً آنجا را « کنجو » (با ضم اول)گویند وبچه‌ها ناچار باید در برابر یا گوشه وکنار اطاق وکمی دورتر از بخاری‌باشند که البته حرارت بقدرکافی نیست . پسری همیشه خداخدا می‌کردکه پدرش لحظه‌ای ازکنار بخاری (که اصطلاحاً آنراکنجو = مصغرکنج میگویند) دورشود تا او بتواند درآنجا بنشیند وگرم شود واین‌کار درحیات پدر البته ممکن نبود ، بالاخره روزی پدر در گذشت . درهمان لحظه‌که میخواستند جسد را از اطاق خارج‌کنند ، پسر بجای اینکه درمراسم تشییع شرکت کند و زیر جنازهٔ پدررا بگیرد ، بلافاصله از جای خود به‌کنار بخاری پرید وبرتخته‌پوست پدر بنشست و اشاره به جسد پدرـ که از اطاق خارجش میکردند ـ نمود و گفت : « د برو ، که‌کنجو خالی شد» واین عمق عاطفهٔ اورا دربرابر مرگ پدر نشان می‌داد !

کشور چکوسلواکی پدید آمد و اودیگر بکشور خود بازنگشت ودر ۱۳۳۰ تبعهٔ دولت ایران شد . من شخصاً بارها مطلبی را به زبان فارسی دیکته میکردم و او با ماشین تحریر بزبان فرانسه آناً ترجمه و تحریر میکرد بدون اینکه احتیاج به پیش‌نویس و پاکنویس داشته باشد . زبان آلمانی و عربی برایش مثل آب خوردن بود، همه اینها که گفتم در تصدیقهای او هم نوشته شده بود و چه دلیلی ازین بالاتر که دانشگاه اکسفورد در ۱۳۳۵ برای تألیف دیکسیونر زبان مندائی ، اورا انتخاب کرد . او ازجمله کسانی است که تقی‌زاده درباب او گفته بود «در دنیا کم نظیر است .»

ماتسوخ را بدانشگاه آوردند که کرسی زبانهای سریانی درست کنند، نشان باین نشانی که ۱۰ سال این کرسی تشکیل نشد که نشد وسالها ماتسوخ درکتابخانهٔ دانشکده ادبیات باهفتصد هشتصد تومان حقوق ، کتابها را جابجا و خاک گیری میکرد .

یك وقت ما مقاله‌ای ازو چاپ کردیم در مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران - تحت عنوان «زبان آرامی در دورهٔ هخامنشی»، مطلبی بود که مطمئن‌هستم کمتر کسی درایران از آن چیزی فهمید. حتی خودمن که مدیرداخلی مجله بودم ندانستم چه چاپ میکنم! یکی دوماه گذشت . از دانشگاه برلن غربی نامه‌ای بنام ماتسوخ رسید که « استاد عزیز، ما مقالهٔ شما را خواندیم، مایل به همکاری با شما هستیم، چه به احاطهٔ شما بر مسائل زبانهای قدیم آسیای میانه آگاه شدیم . اگر مایل هستید موافقت خود را اعلام کنید .»

ماتسوخ جواب مساعد داد ، بلافاصله نامه‌ای ازآلمان رسید که «پارتمان زبانهای قدیم خاورمیانه را به‌شما میسپاریم . فلان مبلغ بودجه دارد ، فلان مقدار کتاب دارد ، فلان تعداد شاگرد دارید (از انگلیس وفرانسه و افریقا و امریکا و هلند و...) ساعت درس شما از روز فلان شروع میشود ، این بلیط هواپیما برای خود شما و خانوادهٔ شما ، فلان آپارتمان متعلق به شماست ، به برلن حرکت کنید ، وتاریخ حرکت خودرا اعلام دارید ».

فقط لازم بود شما در دانشگاه تشریف داشتید و ملاحظه میکردید مخالفت دستگاههای اداری وکارگزینی ما را با رفتن ماتسوخ به آلمان ، که : ما بشما احتیاج داریم ،و ممکن نیست ، و موافقت نمیشود و چه و چه و چه ... معلوم بودکه جواب ماتسوخ چه بود!

و امروز ماتسوخ از بزرگترین استادان متبحر این رشته تحقیقات در اروپا و بلکه دنیاست.

تا هستم ای رفیق ندانی که کیستم   روزی شوی به حال من آگه که نیستم

***

وزارت فرهنگ وهنر باکمال حسن نیت ، از اهل تاریخ وآنهاکه مثل مخلص بحق یا ناحق نان تاریخ را میخورند دعوت کردکه درکنگره شرکت کنند . متأسفانه بیش از ۱۳ جواب باو نرسیدکه این جوابها از یك استاد علوم اجتماعی ، یك استاد جغرافی ، یك استاد باستانشناسی ، یك سرهنگ ارتش، یك استاد دانشسرای عالی وچند تن معلم ومحقق علاقه‌مند غیردانشگاهی بود و از دپارتمان تاریخ تنها دو جواب رسید که متأسفانه این دوتن - بنده و دکتراسمعیل رضوانی - هم استاد نبودیم ! چه همانطورکه بنده گفته‌ام ، امثال ما استاد شدهٔ دست جناب یغمائی ومجلهٔ یغما هستیم نه کارگزینی دانشگاه ودردانشگاه درواقع «استاد بی‌حساب

میشویم ! یعنی چوب استادی میخوریم و نان دبیری را ! همان حقوق و رتبه‌ای که وزارت مرحوم «فرهنگ قدیم» بما داده است هنوز متکفل معاش ماست ۱ .

***

من نظر بدانشگاه تهران ندارم . بیشتر دستگاههای مملکتی از جهت تاریخ کوتاهی کرده‌اند ، هنوز در وزارت آموزش و پرورش در بعض کلاسها درس تاریخ و جغرافی و علوم اجتماعی یك نمره دارد ویك ساعت است وشاگرد با ۰/۲۵ نمره میتواند بکلاس بالاتر برود.

ما میدانیم که تاریخ ایران را باید درایـران خواند ودر ایران تدوین کرد تا بتوان یك تاریخ صد درصد ملی مناسب وضع ایران تدریس کرد ، چهارسال پیش ، دانشگاه بزرگ پهلوی ، وقتی معلم تاریخ میخواست در روزنامهٔ کیهان و اطلاعات چنین اعلان کرد :

«... بخش تاریخ دانشکدهٔ علوم‌وادبیات دانشگاه پهلوی احتیاج به یك تن استادیار تاریخ بطور تمام وقت داردکه دارای شرایط زیر باشد :

الف : دارا بودن درجهٔ دکترا در تاریخ **از یکی از دانشگاههای امریکایی یااروپایی**... حقوق تمام وقت استادیاری ماهانه درحدود ۴۰ هزار ریال خواهد بود... » .

این آگهی درست در همان روزهایی چاپ میشدکه بنده وامثال بنده در زیرزمینهای دانشکدهٔ ادبیات ، گرد وخاك کتابهای کهنه را میخوردیم ومادةالمواد دانشیاری دیگران را فراهم میآوردیم وکوشش میکردیم که ببینیم فی‌المثل آیا نام کوروش ، درکتب بدون فهرست تاریخ طبری و الکامل و العبر و مروج‌الذهب و البدء والتاریخ و ترجمهٔ طبری وفارسنامه و سنی ملوك‌الارض والانبیاء و تفسیر ابوالفتوح وآثارالباقیه وآثارالبلاد و نزهةالقلوب وتاریخ گزیده و روضةالصفا و حبیب‌السیر و لب‌التواریخ وغیرآن‌آمده است یاخیر ۲ وچگونه‌آمده وچه مطالبی دارد ؟ و حال‌آنکه در همان روزهامبالغ‌هنگفت حق‌التألیف به استادان تاریخ دانشگاه‌کمبریج پرداخت میشدکه تاریخی نویسندکـه در نقشهٔ بزرگ صفحهٔ اول آن خلیج فارس را به Caspian Sea معرفی‌کرده ونشان داده است ۳ . جای مجدالاسلام خالی‌که دو بیتی راکه در وصف محمد تقی‌خان سپهرخوانده بود، اینك در مناقب تاریخ نویسان‌کمبریج تکرارکند ۴ .

امروز دستگاههای فرهنگی و تحقیقی مملکت‌که خود را مواجه بابرگزاری جشنهای ۲۵۰۰ ساله می‌بینندبسیار‌کوشش می‌کنندکه دربرابرحق‌التألیفهای‌قابل‌توجه ، گروه‌کثیری را وادارند تاکتابهای تاریخی متناسب بااین‌جشنها را تدوین‌کنند ، اما باید‌گفت‌که‌متأسفانه

۱- یابه قول رفیقمان دکتر سیدجعفرسجادی، برندهٔ جایزهٔ کتابهای سلطنتی‌مصطلحات فلسفه ، از رتبه ۹ و ده دبیری استادیارشدن در حکم «چیزی زیر صفر رفتن» است .

۲- ایـن مقاله در ۷۰ صفحه ابتدا در مقدمهٔ ذوالقرنین یاکوروش کبیر (چاپ سوم ۱۳۴۲ وچاپ چهارم ۱۳۴۵) تحت عنوان «کوروش در روایات ما » به‌چاپ رسیده و سپس در مجلهٔ بررسیهای تاریخی شمارهٔ۵ سال ۲ (۱۳۴۶) نقل شده است و... ۳- رجوع شود بمقاله‌ای که‌آقای محمدعلی جاوید درشماره‌های اخیرمجله‌خواندنیها نوشته است .

۴- رجوع شود به‌آسیای هفت‌سنگ تألیف نگارنده ص۳۸۶

این کمکهای مادی دیر داده میشود ، سالهای‌سال به‌غفلت گذشت و کسی را تربیت نکردند که آماده برای ادای وظیفه درچنین روزهایی باشد وامروز ناچار فارغ‌التحصیلان «یونیورسیته چهـارکلاسه پاریز» و محققان «نان خود خورده و جرخو برای ملافتح‌الله ریسیده» زواره و بیرجند باید ازاین گردنهٔ بلند و ازین گدار «نعل‌اشکن» بالاروند و باررا بمنزل رسانند که البته «جوپاگدار»۱ است وکار مشکل .

حتی یکی ازجوایز سلطنتی برای نمونه نصیب کتابهای تاریخ درین ده‌ساله نشده‌است وتنها کتاب دره نادره چنین جایزه‌ای گرفت که آنهم ازنقطه نظر ادبی و عربیت آن بود نه تاریخی‌بودن آن وتازه سهمی ازآن‌را هم باید صرف تعمیر گور میرزامهدی خان استرابادی کرد و ربطی به امروزیها ندارد .

برای‌اینکه تصور نشود که قصددارم‌حق‌نشناسی‌کنم وخدای نکرده تنها گروههای‌تاریخ را مطمح انتقاد قراردهم ، باید اشاره‌کنم ، که دربیشتر قسمتهای کارهای دانشگاهی ما کار به‌همین روال بوده است .

ما شاگردان اول دانشگاه را به دهات فرستادیم‌که معلمی‌کنند و ردشدگان کنکورها را بخارج فرستادیم آزادی دادیم‌که‌هرحوربخواهند وهرچه بخواهندبخوانند وتحصیل کنند، و امروز هیچ چاره‌ای نداریم جزاین که این گروه دوم را برسر گروه اول بکوبیم وغوغای « کهنه و نو »و «دیروزی و امروزی» و «پیروجوان » و امثال آن ایجادکنیم .

درست ۵ ماه قبل بود که پیشنهاد دانشیاری فاضلی چون دکتر سید جعفر شهیدی را به‌کارگزینی دانشگاه تهران دادند ، (البته بعداز ۲۰سال تدریس و تحقیق و ادارهٔ لغت نامه دهخدا و هشت‌سال معطلی‌به‌علت‌نبصرهٔ کذائی وحرم‌بیش‌از ۳۵ سال‌نفس‌کشیدن) ومعاون وقت دانشگاه‌تهران‌زیراین پیشنهاد نوشت : «تامل‌شود»۲

۱ـ باری در مثل مناقشه نیست و معذرت هم روی گناه را سفید نمیکند ، اما ناچار به توضیح هستم که : چارپاداران دهات ، درعرض سال ارکاه وجو چارپا می‌دزدند وچون قافله راه افتاد و حیوان بار بر پشت میان راه ، پای گردنه وگدار رسید ، آنوقت به فکر مراقبت از بارکش‌خود می‌افتند ، نیم منی جو ازسر بار برمیدارند وپیش او میریزند ، معنیش‌اینست که « بخور و ازین گردنه بالا برو» البته میدانیم که‌کار بر وفق مراد نیست و بارکش ناچار پا خواهدزد ، وگرنه‌بنا به‌مثل‌مشهور باید«اسب رایك عمر جو بدهند که یك روز به‌کارآید»!

۲ـ ما درزیر نامه‌های اداری همه‌گونه عبارتی‌مثل «طبق مقررات اقدام شود»وبرابر مقتضیات عمل شودو... دیده وشنیده بودیم، اما این‌عبارت بسیارتازه بود، سیوطی‌درکتابهای خودگاهی مینوشت « فلیتأمل » ولی‌بلافاصله وجه تأمل‌را نشان میداد امامعاون آنروزدانشگاه هنوز وجه تأمل را نشان نداده ، و همچنان تأمل را ادامه میدهند . لابد میخواهند چندان تأمل‌کنند که عنوان استادی را خدای نکرده درهمان جائی بکار ببرند که جناب صالح برای مرحوم دکترعبدالرحیم نجات بکار برد ! هرچند من میدانم که به قول دکتر بحر العلومی « بدون استاد شدن، هم میشود مرد و هم میشود زندگی کرد» .

نه‌گل نه‌لاله درین خارزار می‌ماند   دویدنی به نسیم بهـار می‌ماند
ز لاله‌وگل این‌باغ وبوستان صائب   به بـاغبان جگر داغدار می‌ماند

با همه اینها وقتی انقلاب‌آموزشی دانشگاه را خواستند اجرا کنند، هیچ راهی نداشتند و از تنگی قافیه ناچار شدنـد همین مرد «قابل تأمل» را به «ریاست گروه آموزشی زبان و ادبیات عرب» در دانشکدهٔ ادبیات انتخاب کنند!

برای تصحیح یك متن هزار ساله تاریخی فارسی بارمنت رقیب دانشمند خـارجی را می‌کشیم و حق‌التألیف هم‌می‌پردازیم، اما کتاب چاپ شده بی‌نظیر ۱۰۰۰ صفحه‌ای «ایران بعد از اسلام» زرین‌کوب را، شش سال‌تمام در انبار می‌گذاریم و از نشر آن غافل‌می‌مانیم که سندهزینه آن نگذشته است، و این عجیب نیست، عجیب ترازآن آنست‌که تذکرهٔ هفت اقلیم رامرحوم اقبال دهها سال پیش چاپ کرد وحتی صحافی‌هم شد اماامروز که‌استخوانهای اقبال هم خاك شده است، هنوز این کتاب چاپ شدهٔ حاضر و آماده از زیر خاکهای انبار کارپردازی وزارت معارف قدیم بیرون نیامده و خوراك موشان است.

امروز دکتر مهدی فروغ رئیس دانشکدهٔ هنرهای دراماتیك باید بارآموزش همـهٔ مؤسسات هنری وزارت فرهنگ و هنر را بکشد، اما چه‌توان کرد که مقررات اداری اجازه نمی‌دهد رتبه ۱۰ دبیری او بعد ازسی‌سال سوابـق‌خدمت «صددرصد فرهنگی و آموزشی «در مدارس عالی، حتی به‌استادیاری تبدیل شود و او ازسلك دبیران «فولکس واگنی»[۱] به‌جامعهٔ کادرآموزشی دانشگاه درآید. حال‌آنکه‌همین امسال باید زیرورقه لیسانس‌دهها جوان فارغ التحصیل هنرکده‌هنرهای دراماتیك را به‌عنوان رئیس دانشکده امضاء کند و ۲۵ استاد (یکی مثل‌دکترهشترودی) در دانشکدهٔ او به تدریس اشتغال دارند.

امثال این جمع دردانشگاه و مؤسسات عالیه فراوان است و جرمشان اینست کـه یك روز سنشان کمتر از ۳۰ سال بود، ویك روزبیشتر از ۳۵ سال. لابد تعجب‌خواهید کرد که چگونه بوده است این حکایت، اکنون بشنوید:

مطابق قانون اساسی دانشگاه، ماده دهم آن، «استاد دانشگاه نباید کمتر از ۳۰سال داشته باشد و درجهٔ علمی او را شورای عالی دانشگاه‌باید لااقل دکتری یا معادل‌آن‌تشخیص دهد»[۲] اما درسال ۱۳۴۲ ناگهان تبصره‌ای به قانون دانشگاه چسبید که «کسانی میتوانند به دانشیاری دانشگاه برسند که سنشان از ۳۵ سال تجاوز نکرده باشد». حالا متوجه شدید که تقصیر دکتر خوانساری که در۱۳۲۴ استاد فلسفه‌بود و هنوز به استادیاری هم قبولش‌ندارند چیست؟ یك وقت‌کمتر از ۳۰ سال داشتن جرم است ویك روز بیش از ۳۵ سال نفس‌کشیدن گناه شمرده میشود، گویاناصرالدین‌شاه ازعمویش فرهاد میرزا پرسیده بود: شاهزادهٔ والا. در دوران خاقان مغفور بشما خوش‌تر میگذشت یا امروز؟ جواب داد: هیچکدام قربان، چه آنروزها که ما بی‌ریش بودیم، ریشدار میخواستند و اکنون که ریشمان درآمده بی‌ریش میپسندند!

اما تصور نکنید که درهمان ایام قانون‌گذاری و سخت‌گیری سن وسال بازهم‌کارهائی

۱ـ اصطلاح دبیران «فولکس‌واگنی»را برای آن طبقه از دبیران قرار داده‌ام که‌در دوران ترمیم درخششی، اضافات رتبه ۷ و۸ و۹ را یکجا گرفتند وچون «گنج بادآورده» وغیرمنتظر بود، دبیران تهران برای نجات از تاکسی‌سواری، فولکس سوارشدندودبیران شهرستانها دوچرخه‌ها را تبدیل به احسن‌کردند.

۲ـ سالنامهٔ دانشگاه طهران۱۳۳۵

شده بوده است ، لطفاً باین تصویبنامه توجه کنید :

« هیئت وزیران در جلسهٔ مورخ ۴۲ر۷ر۸ ... تصویب نمودند :

مادهٔ واحده ، به وزیر فرهنگ اجازه داده میشود که تامدت ۲ هفته ازتاریخ ابلاغ این تصویبنامه ، دانشمندانی راکه دررشته‌های فلسفه وحکمت قدیم و فروع مختلف فقه‌اسلامی و علوم عربی و ادبی مقام شایسته دارند و لااقل تا پنج سال در دانشکده‌های کشور به تدریس این مواد اشتغال داشته‌اند ... به سمت دانشیاری منصوب نماید ... نخست‌وزیر»

چو لطفش آید پتیاره زمانه هباست　　　چو قهرش آید اقبال آسمان هدر است

شاید تعجب کنید که بیشتر معلمان سابقه‌دیدهٔ دانشگاه وقتی ازین تصویبنامه خبر شدند که مدت آن منقضی شده بود وفقط تنی چند امثال هم ولایتی‌های « شیخ چهارصفر » از این تصویبنامهٔ زیرجلی به‌نوائی‌رسیدند ، اماکسانی‌مثل‌بدیع‌الزمانی کردستانی‌«لاله‌های حسرتی »[۱] این‌باغ شدند .

روزی‌هم که شکایت باین و آن بردند وکسانی چون مرحوم دکترنجات ، تاکارشان از شوراهم بگذرد جان برسراین‌کار نهادند[۲] ، زیراسر وکارشان را به دست هیئت‌هایی بنام شورای‌گروه و شورای مدیران گروه و شواری دانشکده و شورای دانشگاه وهیئت ممیزه و هیئت امناء وشورای‌مرکزی دانشگاهها وامثال چنین هیئت‌هایی سپردندکه‌اینان‌هم (جز یکی دوتن) مرکب بودندازهمان‌کسانی‌که‌آن قوانین را تهیه‌کرده بودند ودرواقع همان داستان شکایت پشه بود بدرگاه‌سلیمان ، چنانکه مولانا گفته بود :

پشه آمد از حدیقه ورگیاه　　　از سلیمان نبی شد دادخواه ...

پس سلیمان گفت ای انصاف جو　　　داد وانصاف از که میخواهی بگو

ای عجب درعهد ما ظالم کجاست　　　کو نه‌اندر حبس ودرزنجیرماست

چونکه ما زادیم ظلم‌آنروز مرد　　　پس به‌عهدما که‌ظلمی‌پیش‌برد؟...

گفت پشه داد من از دست باد　　　کو دو دست ظلم بر ما برگشاد

ما ز ظلم او به تنگی اندریم　　　با لب بسته ازوخون میخوریم...

۱ــ لالهٔ حسرتی ، لاله‌ای است‌که درکوهستانها میروید ، منتهی در پائیز ، و رنگش سفید است . درکوهستان ما میگویند ، او هم مثل سایر لاله‌ها ، دخترکی بوده که در بهار عروسی بخواب رفته ، و وقتی از خواب بیدار شده که خزان رسیده بوده است وازین سبب غازهٔ عروس بهاری را بر چهره ندارد ورنگش سفید و مهتابی مانده است و تا بخواهد بدنیا بخندد ،کفن برف چهرهٔ او ار پوشانده است .

۲ ـ روزی‌که دکترنجات، مؤلف «عول وتعصیب» باکفن دبیری و در آرزوی استادی بخاک رفت ، آقای دکتر صالح رئیس دانشگاه زیر آگهی فوت او با عبارت «مرگ استاد محترم دانشکده الهیات» اظهار تاسف کرد و من همانروز گفتم :

در مرگ نجات ، ای جنای صالح　　　الحق که دهان دوستدارش بستی

زیرالقب جلیل « استادی » را　　　بر دامن اعتبار کارش بستی

«آبی‌که به‌زندگی ندادی به حسین　　　چون گشت شهید بر مزارش بستی»

بانگ زد آن‌شه که ای باد صبا   پشه افغان‌کرد از ظلمت ، بیا
باد چون بشنید آمد تیز تیز   پشه بگرفت آن زمان راه‌گریز
پس سلیمان گفت‌کای پشه‌کجا ؟   باش تا بر هردو من رانم قضا
گفت: ای‌شه، مرگ‌من‌در بود اوست   خود سیاه‌این‌روزمن‌ازدود اوست
او چوآمد ، من‌کجا یابم قرار   که برآرد از نهاد من دمار

شاید تعجب کنید که اکنون شش‌هفت سال است که دانشگاه تهران بدون قانون خاص به‌کار خود ادامه میدهد و آئین‌نامه‌ای که هیئت دولت برایش نوشته هنوز در مجلس تصویب نشده ، با همهٔ اینها ، چرخها همچنان میگردد وبکار خود ادامه میدهد با سیستمی مرکبار قدیمی و نو

مسألهٔ «فول‌تایم» وتمام وقت که برخی به شوخی‌آنرا «پول تایم»گفته‌اند هم گرهی از از کارها نگشود ، فول تایم‌کسی است‌که تمام وقت خود را صرف‌کار خودکند نه اینکه تمام وقت را در پشت میزی بزرگ دریك‌اطاق گروه بنشیند وناچارحرفهای بیخود بزنند،چنانکه یك وقت آقای نصرالله فلسفی که درگروه فول‌تایم نشسته بود بشوخی گفت :« لااقل یك دست ورق بازی همراهتان بیاورید تا بلکه بتوانیم رامی بازی کنیم »!

علاوه برآن‌برخی‌ازآنها که‌فول‌تایم شدندباز هم به عناوین مختلف به‌قول‌مولانا«همچو روبه سوی دنبه میروند » ، اغلب‌کارهای دیگر خود را دارند و ازدست ندادند ومثل مرحوم دکترعمید شدند : گویند ، وقتی از مجلس قانونی گذشت که «کسی نمیتواند از ۲ جا حقوق بگیرد» اما دکترعمید گفت : این قانون شامل من نمیشود، زیرا من از ۲جا حقوق‌نمیگیرم بلکه از چهار پنج جا حقوق میگیرم وقانون در چنین موردی تصریح ندارد !

بعقیدهٔ من ، آنکه روزی شش ساعت در دانشکده می‌نشیند و بخشنامه امضاء می‌کند فولتایم نیست وبه‌قول سعدی «وقت ضایع میکند»، فولتایم مرحوم بهمنیاربود که دررختخواب بیماری هم‌کتاب می‌خواند و حواب سؤالات محصلین‌را میداد و دکتر هوشیار بود که پس‌از یکساعت درس اقلاً دو ساعت ارسطووار اطراف ساختمان دانشکده قدم میزد واصرار داشت که چیزی به مغز سه چهار تن همراهان فرو کند .۱

***

بازگو از نجد و از یاران نجد ، دانشگاه با همهٔ غفلتی‌که در امر تاریخ‌کرده‌است ، باز هم بایکی‌دواستاد پرکار ودلسوز صالح‌ترین مرکزی است و بهترین جایی است‌که باید پیشقدم‌شود و سازمانی اصیل ومرکزی‌پرکار و وسیع برای تحقیقات و تتبعات تاریخی فراهم آورد . هیچکس و هیچ‌جا جز دانشگاه تهران صالح برای چنین کاری نیست .

۱ــ بخاطردارم ، غروبی برق‌کلاس خاموش وکلاس تاریك شد و بااینکه بیش ازده دقیقه باقی نمانده بود ، همه گمان داشتیم که دکتر هوشیار کلاس را تعطیل می‌کند ، اما برخلاف تصور دیدیم ، جناب استاد دوقران ازجیب مبارك درآورد و به یکی ازدانشجویان داد که برود شمع بخرد و بیاورد و او رفت و خرید و آورد و دکتر در غروب نیمه تاریك درپرتو شمع درس خود را ادامه داد .

هرجا که سیر کردیم ، جایی چو دل ندیدیم
با این‌همه کدورت بازاین خرابه جایی‌است!

ضرر را از هرجا بگیرند منفعت است ، باید همهٔ کسانی‌که بهر طریق در امر تاریخ واردند در این مرکز فراهم آیند و با متد و روش صحیح کار خـود را بر طبق مقررات و پیشنهادهای این مرکز ادامه دهند تا ازکاره‌ـای زائد و تکراری و خارج از اصول علمی خودداری شود .

امروز دستگاههای فرهنگی و نظامی و سیاسی ، خوب متوجه شده‌اندکـه تنها تحقیق دقیق در تاریخ طولانی گذشتهٔ ماست که کارنامهٔ ۲۵۰۰ ساله را تسجیل میکند .

مرکز تحقیقات تاریخی ایران باید یك بایگانی ملی (آرشیو ملی) پدیدآورد وعکس همهٔ اسناد وآثار تاریخی یا اصل آنها را در اختیار داشته باشد .

کار دانشگاهی تاریخ منحصر به پنجاه شصت ساعت تدریس تاریخ در دانشکدهٔ ادبیات و دانشسرای عالی و دانشکدهٔ الهیات و چند مؤسسهٔ کوچك دیگر نباشد . بـاید دهها کلاس اختصاصی درهر گوشهٔ دانشگاه وجود داشته‌باشد ومتخصصانی دررشته‌های مختلف تاریخ بتدریس بپردازند و دانشجویان داخلی و خارجی‌مجاز باشندکه واحدهای درس آنها را اختیار کنند ، این۵واحد درس‌تاریخ پیش‌ازاسلام و۵ واحد بعدازاسلام وسه چهار واحد دورهٔ مغول‌وصفوی وقاجار دردی دوا نمیکند ، تاریخ ایران اشخاص متخصص و وارد میخواهدکـه هر کدام در یك دورهٔ کوتاه از تاریخ ـ مثلا دورهٔ ماد ، دورهٔ هخامنشی ، دورهٔ اشکانی ودورهٔ مغول وامثال آن سندو به‌قول‌فرنگیها«اتوریته»باشند. حتی‌زمان آل‌مظفر وسربداران‌هم متخصص میخواهد .

بایدکسانی باشندکه در یك زمان یا یك موضوع از تاریخ ایران سندیت داشته‌باشند. عیب است که ماکتیبه‌ای در جایی ببینیم و برای خواندن آن ناچار باشیم آنـرا بخارج از ایران بفرستیم، تاریخ نظامی ، تاریخ اقتصادی، خطوط‌قدیم ، خطوط اسلامی ، منابع‌تاریخی و دهها موضوع دیگر، استاد متخصص میخواهد .

چرا ما نباید درسی تحت عنوان تاریخ دولتهای همسایه داشته باشیم ؟ تاریخ ترکیه و عراق و پاکستان و افغانستان را حتماً باید اشخاص متخصص وآگاه ، بتفصیل درس بدهند ، منتهی‌دانشجو آزاد باشد وهرکس‌خواست‌برودوآن درس را ببیند . تواریخ محلی چه‌میشود ؟ اگرکسی تخصص درتاریخ فارس ویا آذربایجان وکرمان وخراسان داشته باشد ، تا چه حد درروشن‌کردن گوشه‌های تاریك تاریخ مملکت توفیق‌خواهد یافت؟ علم ادیان وشناسائی‌اصول عقایداجتماعی وسیاسی‌درگذشته وحال ، احتیاج به‌متخصصانی داردکه متأسفانه جای‌آنها در محیطهای تحقیقی ما امروز خالی است .

جامعهٔ ما نیاز بسیاری به آشنایی با احوال گذشتهٔ خود و رجال و بزرگان فرهنگ ایرانی دارد و تحقیق دراین مسائل ، برای ملت ایـران در حکم تجدید حیات است و لازم است و ضروری همچنانکه مؤلف کشف‌الظنون گفته است :

« غرض از تاریخ اطلاع براحوال گذشته است ، و فایدهٔ آن عبرت گرفتن و پند یافتن از احوال گذشتگان ، و تحقق ملکهٔ تجربه به وسیلهٔ اطلاع برتغییرات‌زمان، و در واقع عمردوباره است ».

شرح احوال احمد راد

- ۲ -

روزی دیگر آخوندی آمد باز با سفارشنامه وتصدیقهای مفصل از علمای معروف.مبنی بر داشتن تحصیلات عالیه . گفتم باید امتحان بدهی . شأن خود نمی‌دانست که امتحان بدهد و به هیچ‌وجه حاضر نمی‌شد ازاو چیزی بپرسیم. صبح تا ظهر مزاحم بود . عاقبت گفت اگر بخواهید بطورخصوصی سؤالی بکنید جواب می‌دهم ولی نه بعنوان امتحان .

برای اینکه دریابد چندانکه می‌پندارد دانش ندارد ازاو پرسیدم دراین شعر:

دختر بدرالدجی امشب سه جا دارد عزا گاه می‌گوید حسن ، گاهی پدر ، گاهی رضا

مقصود از دو جا و سه جا کجاست ؟

پس از تفکر زیاد گفت : دو جا دنیا وآخرت است و سه جا کربلا و مدینه و مشهد . گفتم امتحان انجام ومعلوم شد تصدیقهای شما بی‌ارزش است . رفت و فردا باز گشت .معلوم شد معنی شعر را از اشخاصی پرسیده و فهمیده که دجی به معنی تاریکی است . سرانجام به آموزگاری کلاسهای سوم وچهارم ابتدائی دهی رضا شد ورفت .

***

مأموریت من در فارس سه سال مدت گرفت . با اینکه در آغاز از رفتن به‌آنجا ناراحت بودم وپنج‌شش ماه اول هم به‌علت نرسیدن حقوق مقرر که درآن‌ایام ، درهرانتقالی بود و هنوز هم هست ، سخت درمضیقه افتادم ولی لطافت هوای شیراز و مهروصفای شیرازیان مرا طوری مجذوب کرد که رضا بودم تا پایان عمر درشیراز بمانم .

واقعاً مردم شیراز به اندازه‌ای مهربان وخونگرم ومؤدبند که هیچ سفر کرده درآنجا احساس غربت نمی‌کند . در اظهــار دوستی و مهرورزیدن گاهی افراط می‌کنند . در بیان تعارفات عباراتی بسیار گرم و دلنواز بر زبان می‌آورند . بر زبان همه اعم از عالی ودانی ، بزرگ وکوچك جملهٔ «خداوند سایهٔ مبارك را از سر جان‌نثارکم نکند» جاری است.ومن هم به طیبت در جواب تعارفات دوستان شیرازی این عبارت را ساخته بودم : «خداوندسایهٔ بلندپایهٔ آن جناب را از سر این‌جانب من‌جمیع جوانب کم وکوتاه نفرماید بحق محمدوآله الامجاد من الآن الی یوم‌التناد »

به اعتقاد خودم سه سالی که درشیراز بودم درخدمت به فرهنگ فارس قصورنکرده‌ام غالب مردم‌آن سرزمین چه فرهنگی وچه غیرفرهنگی ازکارم راضی بودند و هنوز هم که بیش از سی سال ازآن مأموریت می‌گذرد رابطهٔ دوستانهٔ من با شیرازیان برقرار است وازدوستی ومهربانی ایشان برخوردارم .

در نیمهٔ اول مدتی که در شیراز بودم آقای علی‌محمد پرتوی (منیع‌الملك) عهده‌دار ریاست‌فرهنگ بود ونیمهٔ دوم مرحوم سرهنگ علی ریاضی که بعد به‌وزارت فرهنگ‌ووزارت جنگ هم رسید . هردو از مردان صافی‌ضمیر و نیك‌نهاد بودند .

با همهٔ زحمات و خدمات خالصانه ،کوشش من در جلوگیری از فساد عدهٔ قلیلی از

وابستگان فرهنگی که حاضر نبودند به‌هیچ‌وجه راه ورسم خود را اصلاح کنند ، وعدم‌اغماض من از کجرویهای آنان ، موجب شدکه به تهران احضار و به‌خراسان منتقل شوم . با اینکه رئیس متبوعم ریاضی بسیار کوشید که انتقال من متوقف شود نفوذ همان چند نفر در دستگاه مرکزی چندان قوی بود که به نظریه رئیس مسئول توجهی نشد . شغل جدید ازحیث حقوق و مقام ، مخصوصاً محل خدمت که متضمن فیض آستان‌بوسی حضرت امام هشتم بود یقیناً بر وضع سابق برتری داشت (خوشبختانه برای شیرازیان) به‌جای من آقای احمدآرام به‌شیراز اعزام شدکه به یقین نعم‌البدل من بود . با اینهمه ازآن جهت که بدون تقاضای من ، و بنا به خواست عده‌ای این انتقال انجام شده بود قلباً دلتنگ وناراحت شدم . به‌یاد دارم مرحوم ریاضی از شیراز رونوشت نامهٔ مفصلی که دائر به‌حسن خدمت من درفرهنگ فارس به‌وزارت معارف نوشته بود برایم فرستاد و ضمناً نامهٔ بسیار محبت‌آمیزی برای تسلی خاطرمن نوشته بودکه این یك بیت ازآن نامه به خاطرم مانده :

غم دنیای دنی چند خوری ، باده بخور — حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

برای اینکه اشاره‌ای به اشکالات کار خدمتگزاران صدیق شده باشد یکی از مواردی که به‌یادم مانده دراینجا ذکر می‌شود :

اردکان‌فارس ده کوچك‌خرابه‌ای بود که دبستانی داشت با یك‌نفر معلم ویك‌خدمتگزار جزء. در نامهٔ مفصلی که به امضای اهالی اردکان دائر به‌شکایت از معلم مزبورکه درعین‌حال مدیر دبستان ، نمایندهٔ معارف و اوقاف ، و متصدی تدریس در چهار کلاس دبستان بود ، به وزیر معارف وقت رسیده بود . برای اوگناهان وخطاهای بسیار شمرده بودند. نامهٔ شکوائیه برای تحقیق به فرهنگ فارس احاله ومقرر شده بود این‌جانب شخصاً به‌محل رفته رسیدگی کنم . با مطالعهٔ نامه واتهامات عجیب وغریبی که به این نمایندهٔ فرهنگ نسبت داده بودند، این مرد در ذهن من بسیاربد مجسم شده بود. با این‌پیش‌داوری ذهنی به محل رفتم. بی‌خبر ساعت هشت صبح وارد دبستان شدم . منظرهٔ عجیبی دیدم . فضای دبستان در حدود صد متر مربع و دارای دو اتاق از سنگ و گل بودکه به‌کلاس درس اختصاص یافته . در مقابل این دو اتاق ایوان ناهمواری قرار وکنارحیاط هم جوی آبی جریان داشت . چهل‌پنجاه‌شاگرد در ایوان صف‌کشیده بودند و سرود می‌خواندند. آقای مدیر با ماشین مشغول اصلاح‌سرطفلی بود وضمناً خطای شاگردان را درخواندن سرود اصلاح می‌کرد. کودك دیگری هم که‌معلوم بود قبلا سرش را مدیر اصلاح‌کرده درکنار جوی نشسته بود و مستخدم سرش را می‌شست . مدتی ناشناس به تماشای این منظره مشغول شدم تا خواندن سرود و اصلاح موی سر تمام و زنگ‌کلاس زده شد. خود را معرفی‌کردم وچگونگی‌را پرسیدم . گفت مردم ده بسیارفقیرند و هرچه‌کردم که موی سر فرزندان خود راکه بسیار بلند وکثیف شده‌کوتاه‌کنند برای فرار از پـرداخت چند شاهی مزد سلمانی اعتنائی به دستور نکردند . ناچار با ماشینی‌که برای اصلاح سر و ریش خود فراهم‌کرده‌ام امروز به اصلاح سر شاگردان پرداختم .چون قبل‌از شروع‌کلاس باید سرود بخوانند و تنها من معلم این دبستانم مراقب سرودخواندن‌شاگردان هم بودم.

شاگردان که درحدود چهل‌پنجاه نفر بودند به چهارطبقه تقسیم می‌شدند .آقای معلم

به تنهائی مواد درسی کلاس اول تا چهـارم را تدریس می‌کرد . رویهمرفته شاگردان همه خوب پیش رفته بودند . آقای مدیر به‌کار خود مشغول شد ومن مستخدم را به دنبال امضا ـ کنندگان شکایت‌نامه فرستادم تا بدون حضور مدیر جداگانه از یکایك آنها موارد شکایتشان را تحقیق کنم . هیچیك شکایتی‌نداشت ودر ارسال چنین نامه هم همه بی‌اطلاع بودند. پرسیدم مهرهای ذیل نامه مگر از شما نیست ؟ جواب دادند حرا ؛ مهرهای ما نزد آخوند ده استو او هروقت لازم بداند نامه‌ای بنویسد نامه را ازطرف ما مهر می‌کند . آخوند ده‌را خواستم و ازاو علت شکایت را جویا شدم. پس ازاظهارات بی‌سر وبن سرانجام معلوم شدکه‌سالهاست دوسه قطعه زمین موقوفه در تصرف جناب شیخ است . از اوقاف فـارس به همهٔ توابع دستور داده شده بود تحقیق کنند و رقبات حوزهٔ مزبور را صـورت دهند . نمایندهٔ سادهٔ از همه جا بی‌خبر اردکان هم آن دوسه قطعه را که وقف بوده صورت داده است و ایـن موضوع موجب این شکایت بالابلند شده است .

حقوق این آقای مدیر و نمایندهٔ اوقاف ومعلم چهار کلاس ماهی بیست وپنج تومان بود با شرمندگی از تصور ذهنی نابجـای خود . و تقدیر از زحمات و خـدمات صمیمانه ایـن خدمتگزار بزرگوارکه متأسفانه نامش را فراموش‌کـرده‌ام به شیراز برگشتم . به وزارت فرهنگ جریان را به تفصیل گزارش دادم وتقاضا کردم برای دلگرمی و تشویق ایـن هردو خدمتگزار ماهی پنجاه ریال بر حقوقش بیفزایند . ولی همیشه غول مقررات پیش پای این گونه فدائیان خدمت جامعه سدی است پولادین . پس‌از مکاتبات بسیار گویا با ماهی ده‌ریال اضافه موافقت شد .

درآن ایام تشکیلات معارفی غـالب دهات و شهرهای کوچك بهمین انـدازه محقر و محدود بود . به تداعی یادم آمدکه درهمان اوقات وقتی به جهرم رفته بودکه دبستان شش کلاسه‌ای داشت با چهارنفرآموزگار. یکی ازآموزگاران مدیر دبستان و نماینده معارف و اوقاف بود . در اطاق دفترآقای مدیریك میز ویك صندلی درصدر اتاق قرار داشت‌وسه‌چهار میز و نیمکت‌کلاسی اطراف اتاق . وقتی مـدیر دبستان به‌کلاس رفت خواستم بفهمم میز و نیمکتهای‌کلاس دراین اتاق برای چیست . معلوم شد این‌آقای مدیر خیلی ریاست‌طلب است وقتی نامه‌ای از شیراز، مرکز معارف فارس می‌رسد ، روی میز صدر اتاق گذاشته می‌شود . آقای رئیس پشت آن میز می‌نشیند و نامه را باز می‌کند ومانند رئیس اداره بزرگی ذیل‌نامه به‌تناسب مفاد آن دستوری یادداشت می‌کند و به دایرهٔ مربوط مثلاکارگزینی حسابداری ، اوقاف ، و... ارجاع می‌کند . مستخدم هر نامه را روی میزی‌که جای مسئول فرضی آنست می‌گذارد . بعد آقای رئیس برخاسته در پشت میز دایرهٔ مربوط می‌نشیند و جواب نامه را را می‌نویسد و بعد دوباره نامه را برای امضاء روی میز ریاست می‌گذارند !

***

باری ، بنا بر دستور وزارت درشهریور۱۳۱۶ شیراز را ترك گفتم وبه تهران‌آمدم. بنا بر حکم وزارتی از۲۶ شهریور۱۳۱۶ به مشهد منتقل شدم ولی تا تشریفات صدورابلاغ انجام‌شد وبه‌من رسید وخود را به‌مشهد رساندم قریب یك ماه فاصله شد ولازم بودکه‌مقررات مو بمو اجرا شود . با اینکه بدون هیچگونه تعلل به‌محض وصول حکم احضار ، و رسیدن حکم انتقال به مشهد حرکت کردم ودر تأخیر یك ماه فاصله حقیر را هیچگونه تقصیرنبود و

با اینکه تقاضائی از جانب من نشده بود بابت این فاصله حکم یك ماه مرخصی صادر کردند که البته اضافات مأموریت را در این ماه نپرداختند. این نکته نیز بد نیست در اینجا یاد شود که من از آغاز خدمت تا هنگام بازنشستگی یك روز هم از مرخصی استحقاقی استفاده نکرده‌ام ودر تمام مدت خدمت سی وچند ساله دولتی وهشت نه سال خدمت معلمی ملی شاید روزهائی که به علت کسالت یا پیش‌آمد فوق‌العاده‌ای سرکار حاضر نشده باشم به بیست روز نرسد ولی دوسه حکم مرخصی و انتظارخدمت برای رعایت مقررات و تشریفات داشته‌ام.

چهارم آبان ۱۳۱۶ به مشهد وارد شدم و خود را معرفی کردم. در ماه اول ودوم آن سور و هیجان که در شیراز داشتم، اینجا خاموش بود. آقای صادقی‌نژاد رئیس فرهنگ وقت هم شاید به تصور اینکه مزاحمی را از شیراز برای او ارمغان فرستاده‌اند که کاری به‌من رجوع کند. فرصتی پیدا شده بود که تمام وقت اداری را تقریباً به خواندن کتاب بگذرانم. کم‌کم مرا شناخت و دانست که عضو مزاحم و بی‌اطلاع وکم‌کار نیستم انتهی مهربانی کرد و باز با جدیت وکوشش سابق به‌کار پرداختم اما درمردم شهر مشهد آن مهر وصفای شیرازیان را نمی‌دیدم و جز با دوسه‌نفر ازهمکاران اداری که انسی پیدا شد وهنوز هم لطف ایشان باقی است در خارج اداره باکسی رفت وآمد نداشتم. در شیراز غالب ایام تعطیل با دوستان در باغ وبوستان اطراف شهر محافل انس داشتیم ولی درمشهد این‌گونه محالس بسیار نادربود. تنها دلخوشی ونعمت بزرگی که دراین مأموریت ازآن برخوردار شدم زیارت آستان قدس رضوی بود که به یقین اعظم نعمتهاست. تقریباً همهٔ روزهـای تعطیل، صبح به آستان بوسی مشرف می‌شدم و ازآن محفل روحانی کسب فیض می‌کردم. مدت مأموریت من در مشهد به یك سال نرسیدکه به تهران احضار شدم (شهریور ۱۳۱۷).

راجع به‌مدت این‌مأموریت سخن قابل‌ذکری ندارم فقط به‌طورخلاصه شیرین‌کاریهای نمایندهٔ فرهنگ تربت‌راکه درضمن یك‌سفر بازرسی بدان برخوردم برای تفریح خاطرذکر می‌کنم:

به اتفاق آقای دکترعلی‌اکبرشهابی استاد دانشگاه که درآن اوقات درمعارف‌خراسان خدمت می‌کرد برای رسیدگی حوزه‌های فرهنگی تربت وگناباد و فردوس و طبس ازمشهد به راه افتادیم. درتربت حیدریه به‌سبب نزول برف اتومبیل ازحرکت بازماند وناچار شدیم دوسه روزی دراین شهر بمانیم. فردای روز پس از ورود به مدرسه پسرانه تربت که دارای دورهٔ ابتدائی وسه‌کلاس متوسطه بود رفتیم. نرم‌نرمك برف می‌بارید. به‌محض ورودبمدرسه، فریاد خبردار مدیر برخاست. شاگردان در حیاط مـدرسه صف‌کشیده بودند وآقای رئیس فرهنگ فرمان رژه را صادرکردند. حقیر وآقای شهابی در ایوان ایستاده بـودیم وآقای رئیس فرهنگ در چند قدم فاصله (البته زیر سقف) فرماندهی رژه را به‌عهده داشت مردی که گویا سابقاً با تعزیه‌گردانهای سیارهمکاری داشته واینك معلم موسیقی مدرسه بود دریك‌دست شیپوری داشت که درآن می‌دمید و با دست دیگر بر طبلی که به‌گردن‌آویخته بودمی‌نواخت، و اطفال معصوم هم در زیر برف وسرما رژه می‌رفتند. خواهش‌کردیم رژه به‌گردش یك‌دور حیاط‌خاتمه‌پذیرد وشاگردان‌را به‌کلاس هدایت‌کنند.

برای اطلاع از وضع تحصیل شاگردان همراه رئیس به کلاس سوم متوسطه رفتم . بمحض ورود به کلاس فریاد خبردار مبصر کلاس بلند شد . شاگردان ازجا جستند و مبصر گزارش کلاس را به عرض رساند . آقای رئیس منتظر بود به همین تشریفات قناعت شود و به کلاسهای دیگر بروم ولی من می‌خواستم بدانم که شاگردان چه می‌خوانند وچه می‌دانند . دراین ساعت درس کلاس هندسه بود و معلم از شاگرد پرسیده بود که ثابت کند سه ارتفاع مثلث در یك نقطه تقاطع می‌کنند .شاگرد مثلثی برروی تخته رسم کرده بود تا قضیه‌را ثابت کند . چون شکل کامل شبیه شکل کتاب و با همان حروف بود من از شاگرد خواستم مثلثی رسم کندکه زاویهٔ منفرجه داشته باشد و قضیهٔ تقاطع سه ارتفاع را در آن ثابت کند. دراثبات عاجز ماندگفتم که بدون اثبات فقط سه ارتفاع این مثلث را رسم کند ، نتوانست . دیگر شاگردان هم نتوانستند سه ارتفاع مثلثی که زاویهٔ منفرجه داشت درست رسم کنند . بدبختانه آقای معلم هم که خواست اشتباه شاگردان را رفع کند خود نیز به‌جای سه ارتفاع مثلث سه خط غیرمشخص در داخل مثلث رسم کرد . از دروس دیگر سئوال شد . بهتر ازهندسه نبود.

سفر را ادامه دادیم ؛ به گناباد وفردوس و طبس رفتیم و بر گشتیم . در رفت‌وبر گشت غالب مدارس سر راه را بازرسی کردیم . شاگردان متوسطه فردوس را بسیار باهوش وزیرك یافتم . ناتمام

توضیح

جناب آقای حبیب یغمائی مدیرمحترم مجله یغما

در شمارهٔ هفتم مورخ مهرماه ۱۳۴۷ آن مجلهٔ محترم ضمن گزارشی بمناسبت افتتاح آرامگاه صائب در اصفهان درصفحهٔ ۳۸۴ سطر۴ ببعد مطالبی راجع بکارشناسان ایتالیائی‌از قول آقای بهشتی نقل‌شده است که برای‌روشن شدن ذهن‌خوانندگان خواهشمند است‌توضیحات زیر را در اولین شماره مجلهٔ محترم یغما درج فرمائید.

عملیات کارشناسان ایتالیائی زیرنظر وطبق برنامه‌های مصوب شورای فنی‌سازمان ملی حفاظت‌آثار باستانی ایران که اعضاء آن از باستانشناسان ومهندسان عالیقدر کشور ترکیب‌شده انجام میشود و درضمن اجراء نیز متخصصان سازمان مزبور نظارت‌کامل دارند. ضمن اظهار قدردانی از احساسات وعلاقه‌مندی آقای بهشتی بآثار باستانی امیدوار است با توضیحات فوق رفع هرگونه نگرانی از ایشان وخوانندگان گرامی آن مجله بشود .

رئیس‌بخش فنی سازمان ملی‌حفاظت‌آثار باستانی‌ایران

محسن فروغی

.کتر شاپور راسخ

اهمیت و مقام کشاورزی

در توسعهٔ اقتصادی کشورهای درحال رشد

آقای دکتر شاپور راسخ معاون سازمان برنامه و رئیس دفتر مرکزی برنامه‌ریزی، نطقی دراجتماع مدیران ورؤسای سازمانهای مختلف وزارت کشاورزی ایراد کرد که ازلحاظ اهمیت مطلب بدرج خلاصهٔ آن مبادرت میگردد (مجله یغما) :

درمیان عامهٔ مردم وحتی در زمرهٔ متخصصان فراوانند کسانیکه توسعهٔ اقتصادی را بـا صنعتی شدن، مترادف میدانند وتنها راه‌خروج کشورهای درحال رشد را ازدائره‌های مسدود فقر وعقب ماندگی ، توسعه صنعتی میشمرند ودراهمیت صنعت بحدی مبالغه میکنند که هرگونه فعالیت اقتصادی دیگر را بچشم تحقیر مینگرند .

گرچه راه توسعه اقتصادی ازصنعت وتحول صنعتی میگذرد اماجستجوی این‌هدف‌نباید موجب شود که‌اهمیت ومقام کشاورزی ولزوم تطبیق آن بادیگر فعالیتهای متوجهٔ رشداقتصادی بضرورت وتلفیق آن دربرنامه‌های توسعه، نادیده گرفته شود . توسعهٔ کشاورزی نه‌فقط بعلل اقتصادی بلکه بعلل اجتماعی وسیاسی نقشی مهم واساسی درپیشرفت پیکار برضد کم رشدی و توسعه نیافتگی اقتصادی دارد ولازم است که این اثرات اجمالاً دراینجا مطرح شود.

أولا نقش اقتصادی کشاورزی :

همه میدانیم که کشاورزی نه‌فقط وسیلهٔ تغذیهٔ مردم را تأمین میکند و ازاین لحاظ نقش عمده‌ای درتوسعهٔ اقتصادی دارد زیرا نه‌تنها اجازه میدهد کـه شهرنشینان وکارگران صنایع تغذیه شوند و بفعالیت‌های غیرزراعی خود ادامه دهند بـلکه تهیه کننده مواد خام موردنیاز صنایع نیز هست . اقلا شصت درصد مواد خام مورد نیاز صنایع دریک‌کشور درحـال رشد از منبع کشاورزی تحصیل میشود. علاوه براین‌کشور درحال‌رشد ناچار بمنظور تأمین ارز مورد نیاز خود جهت واردکردن ماشین‌آلات وکالاهای سرمایه‌ای دیگر باید بصادرات موادخام یا مواد نیمه ساختهٔ کشاورزی بپردازد و این‌صادرات سهم مهمی درایجاد امکانات‌صنعتی‌شدن‌این کشورها دارند .

ناگفته نماند که کشاورزی قسمت قابل‌ملاحظه‌ای ازتولید ناخالص ملی را تأمین‌میکند و اکثریت جمعیت ازفعالیت کشاورزی ارتزاق میکند وحداقل نیم جمعیت فعال دریک کشور درحال رشددر بخش کشاورزی شاغل‌است. علاوه براین لازم است‌تذکر داده شود که‌مهاجرت روستائیان به‌شهرها درطلب مشاغل غیر زراعی‌ناچار باید متدرجاً صورت گیرد زیراامکانات جـذب مهاجران درصـنایع نوزاد و خدمات مختلف شهری محدود است ، بنابراین بخش کشاورزی مدت‌ها پس از توسعهٔ اقتصادی بازار وسیعی برای اشتغال نیروی انسانی در ممالک کم رشد باقی میماند .

یکی از مهمترین فوائد توسعهٔ کشاورزی در برنامهٔ رشد اقتصادی در این است که با توسعه و ترقی کشاورزی ارتقاء سطح زندگی انبوه جمعیت که روستانشین است حاصل میگردد و از این طریق است که بازار وسیعتری برای محصولات صنعتی بوجود میآید و درحقیقت خود این امر مشوق توسعهٔ فعالیتهای صنعتی میگردد. در کشوری ازامریکای جنوبی ازهفتادمیلیون جمعیت سی میلیون نفر فقط عملا داخل دربازار کشور است وقدرت خرید وپول برای تهیهٔ مقداری کالاهای ساخته شده دارد. درچنین کشور البته امکانات رشد و توسعهٔ صنایع به سه‌هفتم جمعیت محدود است.

بر آنچه گفتیم اضافه باید کرد که کشاورزی نقش مهمی در تأمین منابع مالی لازم جهت توسعهٔ اقتصادی ایفا کرده و میکند. مثلا درفرانسه درطول قرن نوزدهم پس‌انداز دهقانان و کشاورزان بود که توسط بانك‌ها بنفع صنایع جذب و گردآوری شد و باین ترتیب بخلاف تصور بعضی ازعلمای اقتصاد و جامعه‌شناسان پس‌انداز نزد کشاورزان هم یافت میشود ومیتواند درتأمین منابع مالی جهت صنعتی شدن مدد کند. فی‌المثل درژاپون پس‌از اصلاحات ارضی معروف، مالیات زراعی برقرار شدو ازراه‌این پس‌انداز اجباری امکان سوق درآمدها بسوی فعالیت‌های صنعتی پیش آمد. درانگلستان با برقراری روش مبادلهٔ آزاد و تقلیل فاحش‌قیمت محصولات کشاورزی‌امکان آن‌پدید آمدکه صنایع مزدمعقولی به‌کارگران خود ازجهت‌تأمین مواد غذائی مورد نیاز آنان تأدیه‌کنند و وجود انگیزهٔ نفع سرمایه‌داران وکارفرمایان را به توسعه صنایع تشویق کرد.

البته غرض این نیست که گفته شود براساس تجربهٔ ژاپون باید سنگینی مالیات راروی اقتصادکشاورزی وارد کرد. درکشورهای درحال رشد توسعه دستگاههای اداری و خدمات‌و ازجمله تجارت درشهرها اجازه میدهدکه بیشتر مالیات‌ها متوجه اقتصاد شهری گرددمع‌ذلك درحال حاضر راههای دیگری میتوان یافت که کشاورزان و دهقانان درپس‌انداز و تأمین منابع مالی صنعتی‌کردن‌کشور مشارکت نمایند.

مثلا سرمایه‌گذاری‌های کوچکی که خود کشاورزان درتهیهٔ ابزار های جدید و وسائل تازه کشت خود بکار می‌اندازند خودشرکت درفعالیت توسعه اقتصادی‌کشور است. طریق‌دیگر عبارت ازاستفاده از «پس‌اندازکار» قسمت‌مهم جمعیت یعنی‌روستانشینان است‌که غالباً گرفتار کم‌کاری هستند و آنان را میتوان بامزد معقول دراوقات بیکاری فصلی وکم‌کاری درفعالیتهای مفیدی چون احداث راه‌ها و اجرای طرحهای آبیاری و زهکشی و مانند آن شرکت داد رشد و توسعه و اصلاح کشاورزی ازطریق بکاربردن ابزارهای کار نوتر وبهتر نه‌فقط موجب آزادشدن عده‌ای ازکارگران‌کشاورزی برای کادر شهر و صنعت میشود بلکه روحیه وقابلیت فنی نزد این‌کارگران بوجود میآورد.

ثانیاً ـ نقش سیاسی توسعه کشاورزی:

اهمیت نقش سیاسی توسعهٔ کشاورزی ازنقش اقتصادی آن کمتر نیست. بحرکت‌آوردن جامعهٔ روستائی و رهاکردن او از اسارت های اجتماعی و اقتصادی درجهت سیاسی ضامن موفقیت در توسعهٔ اقتصادی و دوام آن است. اصلاحات ارضی و تحول مناسبات ارباب

رعیتی علاوه برایجاد تحرك درجامعه دهقان موجب آن میشود که قدرت یك اقلیت ممتاز یا اشراف منش کهٔ خود ازجهاتی سد ومانع رشد و توسعه اقتصادی سریـع است شکسته شود و جامعه‌ای جدید بوجود آید که بیشتر مناسب ومساعد این‌رشد و توسعه است.

درمغرب‌زمین چنانکه ایولاکوستر مؤلف «جـهان سوم باپدیده کم‌رشدی» نشان داده است بوجودآمدن جامعه‌ای یك پارچه ودور ازفواصل شدیدوفاحش طبقاتی وتوسعه‌بورژوازی و طبقات متوسط و ظهورکارگردانان سابق اقتصادی ازمیان ایشان بودکه عامل اصلی رشد و توسعهٔ صنعتی و اقتصادی گردید. درجامعه فئودالی که فواصل طبقاتی درآن زیاد استانگیزهٔ حرکت و فعالیت در دهقان وجود ندارد و مالك نیز بزندگی مرفه و اندوخته‌کردن ثروت بجای بکارانداختن آن‌خو گرفته است و عجیب نیست که رشدو توسعهٔ اقتصادی درچنین‌جوامعی بسیار بطئی است.

ثالثاً ـ نقش اجتماعی وفرهنگی توسعه‌کشاورزی :

همانطور که محققان معاصر مانند هگن نشان داده‌اند تحول درجامعهٔ دهقانـی بـه جـامعهٔ صنعتی و تحقق رشد سریع اقتصادی متضمـن آن است که روحیه و رفتار و فرهنگ روستائـی تغییر اساسی پذیـرد . مثلا بجای انسان پای‌بنـد به قضا و قدر و سنت پرست ، انسانی متکی بـه کار وکوشش خود و آماده پذیرفتـن امور تـازه و متکـی بنفس و مستقل بوجود آید.

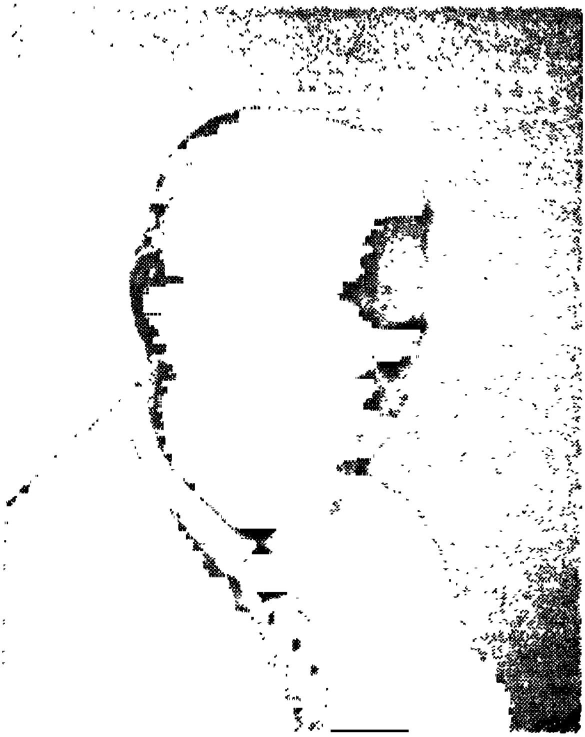
تحول اقتصادی‌مستلزم تحولی درمفهوم‌خود وطبیعت است. تفکرمنطقی باید جایگزین اوهام و خرافات گردد . شوق و انگیزه حرکت و پیشرفت باید بوجودآید وطبقات جدیدی پدیدار شوند کـه بجای صـرف درآمـد درتعیش و تجمل، به سرمایه‌گذاری راغب و مشتاق باشند .

ازآن‌چه اجمالا گفتیم ضرورت تحرك درکشاورزی بمنظور ایجاد شرائط لازم جهت توسعهٔ اقتصادی معلوم و مفهوم گردید . اما تحرك دراین‌بخش مهم واساسی‌اقتصادی هم خود مشروط به‌چند شرط است:

تغییر مناسبات تولیدی دراین بخش براثر اصلاحات ارضی ـ تعلیم و ترویج اصول نو و فنون تازه کشاورزی بدهقانان ـ توسعهٔ‌دستگاههای اعتباری ورهاکردن‌کشاورزان‌ازوامداری سنت‌پیشین ـ مکانیزاسیون که دردرجه اول بمنظور بهره‌برداری بهتر و بیشتر اززمیـن باید صورت گیرد ـ واردکردن تکنیك‌های جدید مؤثر درافزایش تولید چون بذر مرغوب ـ کود شیمیائی ـ مبارزه باآفات و نظائر آن .

خلاصه‌آنکه بدون توسعهٔ‌کشاورزی وارتقاءسطح معیشت وافزایش‌قدرت خرید‌کشاورزان کار توسعهٔ صنعتی بسیار دشوار میشود و بنابراین لازم است‌که برنامه‌های توسعهٔ‌صنعتی‌مملکت به موازات برنامه‌های توسعهٔ‌کشاورزی پیشرفت داده شود .

مرگ رهی معیری



رهی معیری، درغزل‌سرائی و ترانه سازی درعصرما، بی‌مانندبودو مرگ او در مجامع ادبی با اندوه بسیار تلقی گشت.

مقالات واشعاری دربارهٔ «رهی» بدفتر مجله رسیده که ازمیان آن‌ها چند قطعه انتخاب می‌شود:

۱ـ مقالهٔ روزنامهٔ «اصلاح» منطبعهٔ کابل ومنظومهٔ بناغلی علوی، و منظومهٔ آصف فکرت، از شاعران افغانستان که این‌خودنشان‌ارجمندی است درپیوستگی‌وهم‌آهنگی‌فرزندان ادب پرور این دو کشور.

۲ـ شرح احوال رهی به قلم امیری فیروزکوهی که در معرفی شخصیت رهی بی‌نظیر است‌چه‌این‌دو شاعر استاد همواره مصاحب ومعاشر و هم سخن و هم طراز بوده‌اند. و قطعه‌ای نیز در رثای رهی.

۳ـ بیان احوال رهی بقلم محمد علی‌معیری «مسحور» که: اهل‌البیت‌ادری‌بمافی‌البیت.

٤ـ قطعهٔ دوبیتی‌متضمن ماده تاریخ وفات رهی؛ ازمنوچهرقدسی‌کارمند وزارت‌اطلاعات در اصفهان بخط زیبای خودش.

سخن سرای بزرگ ادب دری برای ابد خاموش شد
رهی معیری وفات‌کرد

چنگال بیرحم سرطان این‌بار گلوی مردبزرگ وگوینده‌ای توانا رافشرد. شمعی خموش شد وبلبل دستان سرایی برای همیشه لب ازسخن گفتن بست. آری‌خزان امسال عندلیب خوشنوای زبان پارسی را برای ابد خاموش‌کرد.

رهی معیری، شاعر گرانمایه وشخصیت ارجمند ادبیات پارسی را هرآنکه درکشور ما با ادبیات وشعر دری سروکار دارد می‌شناسد.

شعر رهی‌کیف وحالی‌داشت‌که با سلاست‌گفتار وروانی‌طبع مخصوص گوینده‌اش‌خوانند، وشنونده رالحظات‌غنیمتی‌مشغول میداشت وبربال‌خیال بدنیای سوزوساز وشور وحالش‌می‌برد

ترانه ساز شیوا بیان غزل را بمفهوم غزل انشاد می‌کرد و مطالعهٔ شعرش اهل دل را جذب وشوری وصف ناپذیر می‌بخشید. اگر بتوان احساس‌را ترسیم‌کرد واگر شعر گنجایش بیان احساس را دارد پس شعر رهی همه‌اش جذبه واحساس است.

این‌مرد وارسته که زبان غزل را جان بخشیدباکشور ما آشنایی‌زیاد داشت وعلاقهٔوصف ناپذیر او اشعار شیوائی درینمورد بوجودآورده‌است. راستش اینست که نمی‌توان شاعـر و نویسنده، هنر وادب را منحصر گردانید وارزش این شخصیت ادبی درحلقه‌های شعر و ادب افغانستان به پایه‌ایست که ضیاع الیم او در پایان بیماری طولانی‌سرطان نه‌تنها در ایران‌تأثر بارآورده است، بلکه حلقه‌های فرهنگی افغانستان‌آن را موجب تأثری بزرگ شمرده وفات اورا ضایعه‌ای جبران ناپذیرمی‌شمارند. (اصلاح)

شمع خاموش

بناغلی علوی!

از خبر وحشت اثر مرگ سخن سرای عالیمقام پارسی رهی معیری تأثر بزرگی بمن دست داد واین پارچهٔ ارتحالی‌که مبین احساسات من است تقدیم شد امید است اجازهٔ نشرش بدهند. «احترام»

شمعی خموش شد
در خامشی سرد فرو رفت‌آشیان
اما چه خامشی-
جانکاه و سینه سوز.
***
دیگر صدای بلبل دستانسرای عشق
زین‌آشیان سرد
بیرون نمی‌شود.
***
دیگر زبان شعر به شیوائی بیان
آن‌شعرهای نغز
انشا نمی‌کند.
***
آری:
امشب ز تند باد خزان شمع نیم سوز
خاموش وسرد شد
دیگر میان سینهٔآزادهٔ رهی
از عشق‌گلرخان
آن دل نمی‌تپد.
***
آن‌دل که‌گرم بود زاحساس وآرزو
از عشق بی‌زوال
از گرمی محبت واحساس مردمی
دیگرنمی‌تپد.

در رثای رهی معیری

رهی معیری شاعر معروف ایران اخیراً در اثر مرض سرطان جهان را بدرودگفت آصف فکرت محصل صنف چهارم شعبه دری پوهنجی ادبیات این شعر را دربارهٔ وفات‌آن شاعر چیره دست نوشته است:

رفت از جهان شهنشه ملك سخن رهی
بنهاد عمر شعر دری رو به کو تهی
دردا کز آسمان فصاحت افول کرد
تا که ستارهٔ رهی آن مهر خرگهی

رفت از میان اهل دل آن مرد دل‌که بود
اندر سریر ملك سخن در خور شهی
یا رب چه اوفتاد که آن یار بیدلان
زین انجمن رمید چنین زود و ناگهی
یکتا دری زگنج دری برد دزد چرخ
وین کرده راست جای بسی یاد افرهی
پر شد ز خون دیده و دل دامن وکنار
تا گشت بزم اهل صفا از رهی تهی
او رفت و رفت از غزل پارسی شکوه
دیگر غزل ندارد آن عز و فرهی
او بر نشانده بود غزل را به مهتری
ترسم کنون فرو فتد از مسند مهی
هرجا که خواند بیتی از اشعار خویشتن
حقا که بود جای سد احسنت و صد زهی
او پاك بود از سنه وز مهد تا لحد
ننهاد گام جز به طریق منزهی
(فکرت) بگو به مردم ایران‌که با شما
در ماتم رهی همه داریم همرهی

روزنامهٔ کاروان(افغانستان)ــ آصف‌فکرت

بیاد رهی

امسال چهارتن از مشاهیر شعرای عصر دعوت حق را لبیك اجابت‌گفته وشمع‌وجود و نور شهود خود را از جمع هم‌سخنان انجمن به شبستان قدس خداوندگار سخنوران وسحر وظل حمایت‌آن نور سایه فکن فرا بردند ویاران وهم‌آوازان‌خودرا درظلمت حیات ووحشت از تبعات مرگ وعقبات ممات برجای‌گذاشتند.

«وآخرین منهم لما یلحقوابهم وهوالعزیزالحکیم»

اولین ازآنان، دانش بزرگ نیا ودومین وسومینشان، حسین مسرور و عباس فرات و چهارمین از ایشان رهی معیری بودکه هریك از این چهار تن رکنی از ارکان شعر صحیح دری وهرکدام برگزیده‌یی درچند فن از فنون سخنوری وجملهٔ‌آنان از دوستان قدیم و هم سخنان صمیم این‌سرگشتهٔ وادی بیخبری‌بودند. البسهم‌الله لباس‌العفو والغفران واسکنهم اعلی غرف‌الجنان.

نکه بهرکه در این بوم میکنیم‌نماند ‌ ‌ ‌ پیاله رفت‌وقدح رفت وجام‌صبهارفت

واما سابقهٔ الفت وعهد مودت من با رهی معیری به قریب چهل سال پیش از این یعنی اوائل عمرشباب وآشنایی با شعر وکتاب میرسدکه افزون از بیست سال ازآنرا تقریبا در کنار یکدیگر وهمدلی وهمزبانی ومشاعره و مخاطبهٔ باهم بسربردیم وچه بسا ایام و لیالی‌که در اندوه وشادمانی وناکامی وکامرانی وکسب‌کمال در مراتب شعر وسخن دانی همدل وهمدم

... تحول احوال از شادی وغم شریك هم بودیم. واکنون چنان‌است که گویی:

کان لم یکن بین‌الحجون الی‌الصفا — انیس ولـم یسمر بمکة سامـر

رهی معیری مردی بود، زیبا روی وزیبا خوی وزیبا گوی، با ادراکی قوی وکم‌نظیر و ...ع و ذوقی بسیار دقیق و نکته گیر، با مناعت طبع و ابای نفسی بسیارتا آنجاکه هرچند در وان شباب ازمعیشتی مرفه برخوردار نبود عزت نفسی غریب ومناعت طبعی عجیب داشت،در ... بانی وشیرین زبانی‌و آداب معاشرت ومجلس‌آرایی‌متفرد وبی‌نظیر بود بطوریکه هیچ‌مجلس ومحفلی از احباب نبود که خوی نرم ودم گرم اوشمع محفل وآرام بخش دل نباشد،چندانکه در این هنر هیچکس از ارباب ذوق و ظرافت در مرحلهٔ تالی او نیز قرار نداشت، اصلا در همه حال از صفات باطن و آداب ظاهر چیزی مخصوص بخود داشت که در نزدیکترین بستگان او هم‌آن خصوصیت وتشخص وجود نداشت وخداوند متعال گرایی وجاذبه‌یی ازلطف و محبت در نهاد او به ودیعت نهاده بود که ممکن نبود مردم گریز ترین افراد هم مجذوب آنهمه‌جاذبه و گرایی و گرمی وفروتنی وادب وبردباری اوولو در اولین برخورد با وی نشود، و دراین شیوه‌ها درست مصداق این مفهوم بود که میگوید، «یگانه‌یی که چو او مادر زمانه نزاد».

من‌در اینجا که‌فقط‌درمقام‌یاد آوری‌ازاوهستم‌مجال آنرا ندارم که‌به‌ترجمهٔ‌احوال‌وخصائص اخلاق او به تفصیل بپردازم والا از دقائق خلقی و خلقی وی‌که حقیقة درآنها فردی متعین و متشخص بود گفتنیهای بسیار دارم‌که همه مایهٔ دریغ وافسوس‌ازآن یگانهٔ ادوار است وهرگاه وسعت مشرب ورغبت زیاد او به معاشرت‌های ناباب وبسیارش که متأسفانه چندین سال ازعمر خود را مبتلی وآلودهٔ بدان وسخت سر گرم تاخت و تاز درآن میدان بود نمیبود و صارفی چنین قوی وزورمند او از طبیعت اولی وملکات طبیعی خود باز نمیداشت (و همین‌ها موجب دوری اخیر من از او وتذکار ونصیحت گاهگاه من به وی بود) شاید امروز جامع بین‌کمال ظاهر وباطن ودر همه محاسن فردی بی‌نظیر ومتعین بود. رهی تا سال ۱۳۱۳ تخلص شعری نداشت وکلمهٔ (رهی) راکه در انتخاب‌آن نیزمانند سرودن شعروسواسی عجیب داشت‌بالاخره به ترجیح من برسایر تخلص‌هایی‌که یافته بود بر گزید.

طبع اوکه تنها به غزل سرایی شهرتی بسزا داشت بخلاف مشهور در فنون دیگر سخن از قصیده و مثنوی و قطعه وغیرها نیز چنان فصاحتی ذاتی و اکتسابی داشت‌که در هریك از آنها بحد کمال واندازهٔ تمام بود. بیاد دارم‌که در انجمن ادبی (قدسی)‌که در حدود سی و پنجسال پیش درحسینیهٔ مرحوم سید حبیب نسیب و شاعر زاهد ادیب مرحوم‌آقا میر سید علی سادات اخوی وبعد از رحلت اوبجوار رحمت حق به سرپرستی فرزندبزرگوارجلیل‌القدرش مغفور له آقا میر سید حسین تشکیل میشد وانجمن مخصوص باعیاد مذهبی وذکرخصائص‌اهل بیت عصمت سلام‌الله علیهم وخواندن قصائد واشعار در مدائح و مراثی‌آن بزرگواران بود و شعرای انجمن تاآنجاکه بیاد دارم عبارت بودند از: مستشار اعظم دانش و میرزای عبرت و ملك‌الادب میرزا نصرالله صبوری اصفهانی وآقا شیخ علی منزوی طهرانی و رجل سیاسی و دانشمند معروف مرحوم حاج سید نصرالله تقوی اخوی رحمة‌الله علیهم‌اجمعین ومعدودی‌دیگر که اکنون اسامی شریفشان را بخاطر ندارم، رهی (که من واو هردو از نوآموزان‌وحاشیه نشینان انجمن بودیم) قصائدی در مدح‌ائمه اطهار بخصوص سرور اولیا و سید شهداء حضرت امام حسین بن‌علی صلواةالله علیهما (که بنا به نقل رهی در همان اوقات او را ازکام مرگ

بازستانده واز مرضی مهلك به قدرت ولایت وجلوهٔ در عالم خواب شفایش داده بود و امسال نیز درعین ناتوانی وخسته جانی بهمان سابقه ونیت استشفاء به عتبه بوسی امام علی بن‌موسی علیهما السلام والثناء شتافته وچند بیتی مثنوی در کمال خلوص اعتقاد وسوز ورقتی کامل درثنای آنحضرت بعرض‌رسانید ولی‌باجل محتوم موافق نیفتاد) باتغزلاتی درست به‌شیوهٔ فرخی‌وسروش میسرود ومیخواند ویا بروایت مرحوم عبرت به سمع دیگران میرسانید که واقعا بالنسبه به سن ووضع آن روز او مایهٔ اعجاب و تحسین همه حضار بخصوص اساتید انجمن میشد تا آنجا که گاهی پهلو به پهلوی قصائد ایشان میزد و حمله را بحیرت و تعجب میانداخت .

دراینجالازم است یادی‌هم ازیك شاعرجوان که در آنروزگارازشعرای همین‌انجمن و ثالث من و رهی و ازبهترین قصیده سرایان‌عصرومتتبعان سبك خراسانی بخصوص‌شیوهٔ فرخی بود بمیان آید تا تذکار من و تذکر دوستان باقی مانده در ترحیم و ترخی از آنمرحوم که هیچ اثری‌از‌آثاروجودی اودرهیچ‌جا مشهود نیست وسیله‌یی بوده باشد . این‌جوان‌با استعداد و پرشور مرحوم علی اتابکی (خازن) فرزند خازن‌الدوله معروف و دخترزادهٔ اتابیك اعظم میرزا علی‌اصغرخان‌امین‌السلطان بودکه بسال ۱۳۱۱ بمرض‌حصبه در مریضخانهٔ سینا بیکس وتنها درعین جوانی و بیست و چند سالگی درگذشت وقریب به پنجهزار بیت ازقصائد متین و استوارش بباد فنا رفت ، این‌جوان طبعی بسیارقوی وذوقی عجیب و سرشارداشت‌ودرمجامع ادبی آن عصر مشارالیه بالبنان و درشیوهٔ فرخی بی‌نظیر و قران بود بطوریکه هیچیك از معاصران را در این هنر یارای برابری با او نبود و همگان به‌کمال تبحر و فضل تقدم اودر این سبك همدل و همزبان بودند . با رهی الفت دائم داشت و با جامعی که بین‌ما سه نفر بود هیچگاه مارا تنها نمیگذاشت . معلوم نشد توده‌های پراکندهٔ شعرش چه شد و بدست چه کسی از میراث خواران ادبی یا ادب ناشناسان از اقربای نسبی و سببی از بین رفت عفاالله عنه به رضوانه واسکنه بحبوحة جنانه .

باری، مثنویات رهی‌تا آن‌حدازکمال‌فصاحت برخورداراست‌که اغلب‌باابیات برگزیدهٔ استاد ایرج میرزا مشتبه میشود و بعض ازآنها ازمثنوی بیشتر گویندگان قدیم وجدید بزبان حکیم نظامی نزدیکتر مینماید ، غزلیاتش از حیث فصاحت الفاظ از ترکیبات فصیح سعدی و حافظ و از جهت بلاغت معانی از دقت و رقت سبك صائب بهره‌یی تمام داشت ، قصائدش در کمال سادگی و شیرینی و تقلیدی درست ازکلام فرخی و اساتید غزنوی بود ، سبك‌شناسی و توجه او به چنین تفصیل بودکه سخنانش از دیگر گویندگان مشخص و ممتاز وبهمین درست اندیشگی و ظرافت پیشگی از سایرین متعین به امتیاز شد ، شیرین‌تر و لطیف‌ترازهمهٔ اینها اشعار انتقادی و فکاهی (غیر از آنچه‌که بنام (زاغچه) و (شاه پریون) در روزنامه‌های فکاهی سابق منتشر میشد) و اهاجی و اخوانیات او بودکه همهٔ آنها از صنعت ایهام و توریه برخوردار و درحدکمال شیوایی و رسایی بود ، درحالی‌که‌کمترکسی از وجود این‌اشعار که حلاوت و شیرینی آنها پهلو به پهلوی قطعات سوزنی و شهاب ترشیزی میزند اطلاع دارد . از وقتی‌که به ترانه سازی و تصنیف پردازی در برنامه‌های رادیو شروع بکارکرد همه‌کس متوجه شدکه اشعار ترانه‌ها از دستی دیگر وازگفتهٔ غیر او بزبان فصیح غزلی نزدیکتراست تا آنجاکه دیگران‌هم از او سرمشق گرفتند و به تبعیت ازوی بالنسبه شعر درست ومناسب با موضوع ساختند .

رهی بخلاف آنچه کـه در پاره‌یی از مجلات نوشته و او را نوازندهٔ (تار یا سه تار)
‌خوانده‌اند اصلا بنواختن هیچ سازی دست نبرده بود وموسیقی را تنها ازراه گوش فرا گرفته
به تمرین در استماع ، بتمام دقائق و گوشه‌های موسیقی صحیح قدیم آشنائی کامل داشت،وی
ن هنر را از طفولیت با شنیدن ساز وآواز اساتید در گذشته امثال ، مرحوم درویش‌خان و
سین‌خان اسمعیل‌زاده و باقرخان کمانچه و ناصرعلیخان حجازی و نابغهٔ ادوار و اعجوبهٔ
زگار رضای محجوبی معروف بـه (رضا دیوانه) و برادر هنرور او مرتضی محجوبی و
تاد ابوالحسن صبا و خوانندگانی مـانند ، علیخان نایب‌السلطنه و طاهرزاده و سید احمد
وحی تعزیه‌خوان (سارنگ) وحاج قربان خان تعزیه خوان‌که « نظیرخویش‌به‌نگذاشتند
بگذشتند » و تنها یادگار و بازماندهٔ آنان استاد منحصر متفرد آقا میرزا حسینعلی عراقی
رشی مشهور به نکیسا و استاد دیگر آقای ادیب خوانساری بخوبی فرا گرفت و تصنیف را
ود با لحنی گرم و دو دانگ (بشیوهٔ استاد بنان) میخواند و ترانه های او (جز آنها که
خیراً بطور اجبار و از نظر وظیفه وکار رادیویی میساخت و آهنگ اغلب آنها بسیار زشت و
مطبوع وتقریباً بحرطویلی آهنگین باضربهایی سنگین‌وکشش‌هایی غیرنمکین ازنوع‌فرنگی
فارسی نادلنشین و آنطور است‌که رشتی آهنگ مجال توجه به شعر را از شنونده وحوصلهٔ
ر نمایی‌را ازخواننده سلب میکند). بیشتر ازآثار موسیقی‌نظری خود وی ومحصول همکاری
خص خودش باآهنگسازانی استاد و راهنمایی و تصرف در هنر آنان است .

درجات‌کمال رهی درانواع سخن بخصوص‌نوع غزل چیزی‌است‌که همهٔ اهل‌ذوق بیش
کم از آن اطلاع دارند و تذکرها و مجلات وروزنامه های داخل و خارج از قدیم و جدید
. نقد و سنجش آنها داد سخن داده‌اند ، ولی آنچه‌که براغلب مردم وحتی بیشتر دوستان
نزدیکان وی مجهول مانده وکمتر کسی ازآن با اطلاع است .

مراتب اطلاع وسیع و تبحر کامل او در مشکل سخن‌سنجی و هنر سبك شناسی است‌که
ر گاه وی را در مقام شاعری همانند و نظیری در بین شعرای طراز اول امروز بوده باشد
ا باعتقاد من مثل و مانند اورا در مدارج سخندانی و سخن‌شناسی تنها باید درشمار بسیاری
دك ومحدود جستجوو به تفحص‌وکنجکاوی زیاد پیدا کرد . زیرا شخص‌اوشاید فردمنحصری
د که تمام دواوین شعرای سلف و خلف را از قرن اول شعر فارسی الی یومنا هذا با توجه
تدبر کامل مطالعه‌کرده و به‌زبان و بیان هریك از ایشان و طبقه و دسته و سبك و سیاقشان
حوبی‌آگاهی یافته بود ، تا آنجاکه در یك قصیدهٔ طولانی حتی یك حرف خارج ازسبك را
م تشخیص میداد و در ترازوی ذوق‌کیفیت یکدستی ویك سبکی سخن را بدرستی می‌سنجید و
ن تبحر گذشته از انفراد او به هوش سرشار و ادراك قوی و طبع و ذوق زیبایی‌شناس‌ازآن
هت بود که هیچگاه بخلاف دیگران تفنن در مطالعه و پراکنده‌خوانی و اشتغال به علم‌وفنی
بر ازمتن شعر نداشت و سی‌سال تمام لااقل چند ساعتی از اوقات خود را به خواندن‌دواوین
دیم وجدید اختصاص میداد . وشخص‌من بیاد دارم‌که فی‌المثل خمسهٔ نظامی را بیش‌ازده بار
. اول تا آخر با مداقهٔ‌کامل خوانـده و در مشکلات ابیات آن به بحث و تحقیق با اهل فن
رداخته بود .

و همچنین بخلاف اغلب از ادباء و منتقدان که ترفعاً پای خود را از عصر جامی باین طرف نگذاشته و کمترین اطلاعی از تحول شعر فارسی در قرون بعد از جامی ندارند اکثر دواوین شعرای عصر صفویه و زندیه و قاجاریه و از صدر مشروطه تا به امروز را با نهایت دقت مطالعه کرده وغث وسمین وجید وردی آنهارا از یکدیگر متمایز داشته بود. فلذا چنان ملکه‌یی از سخندانی و سخن‌شناسی در او ایجاد شده بود که با شنیدن شعری نه تنها سبك و طریقهٔ آنرا بیان میکرد بلکه چه‌بسا میشد که گویندهٔ شعر راهم تشخیص میداد و بدرستی وراستی از او نام میبرد . و بهمین لحاظ بود که شعر او در هریك از قوالب سخن از قصیده وغزل و مثنوی و غیر اینها سر مشقی جداگانه از اساتید هریك از این فنون داشت و هیچگاه مانند ناپختگان و سبك ناشناسان کلامش متداخل در یکدیگر و خارج از سبك و طریقهٔ مورد نظر نمیشد ؛ و این دقیقه ، لطیفه‌یی‌است که فقط با آمیختگی‌کمال قوه به‌کمال فعل واستکمال آن که ازراه تمرین وممارست واتفاق فصاحت و بلاغت ذاتی بافصاحت وبلاغت اکتسابی بزحمت بسیار معدودی از اهل‌طلب را حاصل میشود وفقط ناقد بصیرمیداند که حصول و امتزاج آنها باهم مولود چه قدر رنج و زحمت وچه پشتکار ومداومت است .

بعضی از مجلات هفتگی (بسعی مخبران صادق و گردانندگان لائق) که اندك اندك امر مهم (سکس) را از پشت جلد بـه اوراق وسط مجله و نقل حوادث محرك ! کشانده و خرد خرد احوال رجال سیاسی و علمی و مردان ادبی و هنری‌راهم با برافکندن(مینی‌ژوپ) عفت و خجلت از زیرگاه نظر لطف ومحبت نگریسته‌اند ، در مورد او نیز مطالبی (سکسی) گفتند و محرکاتی برای اقامهٔ میت از مجعولات منسوب به وی تراشیدند که قطعاً روح آن مرحوم چه در حیات وچه در ممات از نسبت آنها و حتی برملا شدن نهانهـا سخت آزرده و وحشت زده شد ، وآنجاکه بحکم دستور وجدانی و اخلاقی بلکه به امر واجب الهی مأمور به پرده پوشی و تحفظ از معاصی هستیم و حتی درمعرض شهود و لحاظ عالم‌السرائروالخفایا نیز باید در مورد میت بروفاجر هردو ادب کرده و بگوییم « اللهم انا لانعلم منه الاخیر » یك براست و ده بدروغ اعمالی بآن بیچاره نسبت داده و بگوش عالمیان رسانیدند که گویی در مقام تعداد فضائل اخلاقی وکمالات ادبی آن مرحومند و دریغ است که در این‌مقام فضیلت (سکس) وتحریك دل‌مردگان ماتم زده را بحکم تعزیت و تسلیت و یا تذکارآن برای‌سرمشق گرفتن از آن فضیلت از نظر بـدور بدارند ، اگرچه ممکن است من غفلت زدهٔ دور افتاده ندانم که دراین روزگار که روز بازار تقلب صفات وتغیر هریك از اصول فضائل قدیم به ضد خود است مسألهٔ (سکس) نیز همچنانکه در این‌جهان مایهٔ افتخار ومصالح خوبی‌کارو باراست در آن جهان نیز مایهٔ امیدواری و عروةالوثقای رستگاری مردگان و رفتگان این روزگار گردد .

بهرحال ، آن همدم دیرین و دوست نازنین بـا تحمل یکسال درد دائم و رنج ملازم بجوار رحمت الهی شتافت وآنهمه اهتمام درعلاج و مداوا و جد و جهد در توسل و استشفاء با قضای مبرم خداوند سودمند نیفتاد « ولن یؤخرالله نفساً اذا جاء اجلها » و من‌اندوه زده که در عزای اومترنم باین دوبیت ازقصیدهٔ معروف آن شاعر عربم که درحق برادرخود گفته وآن دو این است :

« وکنا کندمانی جذیمة حقبة — من‌الدهر حتی قیل لن‌یتصدعا»
« فلما تفرقنا کانی و مالکا — لطول اجتماع‌لم‌نبت‌لیلة معا »

دو مرثیه برای آن عزیز مهجور سروده‌ام ، یکی بصورت ترکیب بند که آن درمجله محترم سپید وسیاه بچاپ رسید ودیگری‌همین‌که به لطف استاد یغمایی مدظله وحکم‌پاسداری مجلهٔ یغما از شعروادب ووظیفهٔ وی درتعزیه‌داری ویادآوری منسوبان ادبی‌خود دراین‌اوراق بنظر خوانندگان ارجمند میرسد ، ختم‌الله لمولنا بالحسنی فی‌مراحل‌البرزخ و منازل‌العقبی

چنان گریم ازدرد و بسیار گریم — که بر گریهٔ خویشتن زار گریم
به یوسف رخی درشب تار هستی — چو یعقوب با دیدهٔ تار گریم
از این پیر برنا صفت کودک‌آسا — گهی‌سخت خندم گهی زار گریم
اگر گریه گیرد زدل بار غم را — نه یکبار تنها ، که‌صد بار گریم
چومن کس‌نگرید که از برف پیری — بصدچشمه چون‌چشم کهسار گریم
هم از جان هم ازجسم بیمار نالم — هم‌از دل‌هم ازچشم‌خونبار گریم
جهان‌مار خوش‌خط و خالیست داری — نه بر کس که بر خویش‌از این‌مار گریم
از این نابهنجار برخویش لرزم — که نگذاردم تا بهنجار گریم
حدیث و خبر گشته‌اند آشنایان — از اخبار نالم بر آثار گریم
نماند از رفیقان دلدار یکتن — که من با رفیقان دلدار گریم
فلک آنچنان جمع‌یاران برافکند — که‌من‌اینچنین‌خوارو بی‌یار گریم
از این هرزه پوی دل‌آزار ترسم — وزاین‌دیوخوی‌جهان‌خوار گریم
رهی‌آن ره آورد عشق ازفلک‌کو — که من بروی ازطبع بیمار گریم
شناسای نقد سخن بود از آنرو — ز چشم سخن بر وی افکار گریم
از آن بحرسرشارابری‌است‌طبعم — که برشعراز آن‌طبع‌سرشار گریم
بر آن نخل‌پربار این‌باغ وبستان — ببانگ رسا آسمان وار گریم
مرا بود همزاد و همکار وهم خو — به‌همراد و هم‌خوی وهمکار گریم
جدا از رهی آن امیر اسیرم — که در بند غربت گرفتار گریم

ازاو گویم از مهر و هر بار گویم
بر او گریم از هجر و بسیار گریم

امیری فیروز کوهی

«یادی از رهی که ز یادها نمیرود»

رهی‌معیری شاعر لطیف‌طبع و ظریف‌اندیش‌کمتر از یک‌ماه است که از این خـزانی خاکدان روی برتافته و ببهار آغوش حوران افلاکی شتافته و حوروشان خاکی همچنان در غمش گریان و بی‌سامانند . نی‌خطا گفتم چه نه تنها حوروشان بلکه جملهٔ صاحبدلان ازپیرو جوان و خردوکلان ماتم او را دارند و بر مرگش از دل وجـان دریغ میگویند و او را در میان «سایهٔ عمر» میجویند .



رهی‌معیری ـ حبیب یغمائی در کتابخانهٔ سلطنتی ـ سال ۱۳۴۲
عکاس: مرحوم دکتر مهدی بیانی

فروشد ... فروزان شمعی در بزم زندگی خاموشی گرفت، آتشین لالـه‌ای در خلوت را سوخت، شیرین‌سخن شاعری لب از نغمه فروبست، پاکباز عاشقی ازمعشوق‌خاکی گسست و بمعبود افلاکی پیوست، آزرده‌جانی تن‌رنجور رهاکرد و بآغوش ابدیت‌پناه‌برد.

جان‌پاك من رهی خورشید عالمتاب بود ‌ ‌ رفتم و از ماتم خود عالمی را سوختم

***

گوئی رهی روشندل و بلندپرواز از عمرکوتاه خویش آگاه بوده و بگاه سیر در روزهای شاعرانه این حال عیان مشاهده میکرد، تن را از این جهان رفته و از رنج زندگی رهیده میگرفته و اشعاری در سوك خویشتن از روحش بیرون میتراویده. دو بیتی زیر راکه هفده سال پیش سروده شاهد این مدعا میآورم:

هزار شکر که از رنج زندگی آسود ‌ ‌ وجود خسته و جان ستم کشیدهٔ من
بروی تربت‌من برگ لاله افشانید ‌ ‌ بیاد سینهٔ خونین داغ دیدهٔ من

محمد علی معیری (مسحور)

سخن‌سرای هنرمند نامدار رهی ‌ ‌ چو از جهان شد و اندر جنان گرفت مقام
سرود از پی تاریخ رحلتش قدسی: ‌ ‌ «بشد رها رهی از بند و محنت ایام»
۱۳۴۷

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

مفتاح النجات

تصنیف

شیخ‌الاسلام احمد جام «ژنده پیل»

در ۵۲۲ هجری قمری

بامقابلهٔ پنج نسخه و مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ

دکتر علی فاضل

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

درسال ۱۳۴۰ ازطرف بنگاه ترجمه ونشر کتاب ، کتابی بنام «مقامات ژنده پیل» انتشار یافت . مؤلف این کتاب محمد غزنوی حکایات وداستان‌هائی درکرامات عارف بنام شیخ‌الاسلام احمدجام فراهم‌آورده که‌جز پیروان و مریدانی بی‌اندیشه وساده‌دل آن کرامات رانمی‌توانند پذیرفت ، و درپیشگاه صاحب نظران نه‌تنها آن داستان‌ها برعظمت شیخ‌جام نمی‌افزاید بلکه موجب سستی اعتقاد نیز می‌شود . فی‌المثل بموجب یکی ازاین حکایت‌ها عارف جام درهشتاد سالگی دختری چهارده‌ساله را تزویج کرده‌است «وآن شب شصت‌بار باوی‌دخول کرد ، گفت اگر نه‌آن بودی که‌المی بجان وی رسیدی این را بصدبار بردمی ... »

بهتر آن بود مریدی چون محمد غزنوی‌چنین کتابی را تألیف نمی‌کرد که مقام معنوی بزرگان عرفا بدین پایه فرود آید .

کتاب مفتاح‌النجات که اخیراً باهتمام دکتر علی‌فاضل بچاپ رسیده و از طرف بنیاد فرهنگ ایران انتشار یافته ، این آلودگی‌ها را می‌شوید ، ومقام معنوی شیخ جام را چنان نموده که خوانندهٔ کتاب مقامات متنبه می‌شود و ازتصورات نابجا استغفار می‌جوید. درحقیقت دکتر فاضل باانتشار این کتاب خدمتی عظیم درشناساندن صوفی عالی‌مقام شیخ‌جام تعهد کرده

واگر چنان که گفته‌اند این مرد بزرگ بعد از مرگ هم کرامتها نموده است سزاوار است دکتر فاضل‌را بهره تمام رساند .

مفتاح‌النجات درهفت‌باب است واین هرهفت دراوصاف و اخلاق درویشان تدوین شده ، و مستند و متکی است به آیات و احادیث ، باعباراتی استوار ورسا وکوتاه . ازمنشآت لطیف فارسی درقرن هفتم هجری .

ترجمه‌های آیات واحادیث درکمال‌تأثیر و زیبائی است وجای جای لغات‌واصطلاحات اصیل فارسی بکار رفته که درخور تأمل است ازاین نمونه :

شاخه‌ها ، ستیهندگی ، شباروز ، بردست گرفتن ، گوی ، سکوان ، بسامانان ، ناپیراستگان ، مالیدن ، خاریدن ، پشتاپشت ، پوستین‌کندن ، الوا ، زاویه‌داری ، شولیدن ، پوستین‌گری ، خر ازکفه دورکردن ... که‌تااین‌کلمات را درتلو عبارات‌کتاب کسی‌نخواند زیبائی‌ترکیب‌را درنمی‌یابد ...

متن‌کتاب ۱۳۱ صفحه است ومقدمه و تعلیقات و فهرستها تقریباً دوبرابر متن‌است و این اضافات بربهای معنوی‌کتاب بمراتب افزوده است .

مقدمه دراحوال شیخ‌جام است بااسنادهای معتبر. تعلیقات متضمن توصیح‌اصطلاحات و لغات است با استقصائی دقیق. تنظیم احادیث نبوی بترتیب حروف الفبا باذکر مآخذ مختلفه تحقیقی است دشوار وابتکاری . فهرست‌آیات قرآن و فهرست منابع ومآخذ ، وفهرست‌اسامی اشخاص نیز درپایان‌کتاب است.

باری ، متنی‌مصحح بدین هنجار وکمال‌کمتر دیده شده وکسانی‌که این‌کتاب نفیس‌را مطالعه می‌فرمایند تصدیق خواهندکردکه سخنی بگزاف نرفته است.

بنظرمی‌آید اگر نکته‌ای چند رعایت می‌شد مناسب‌تر می‌نمود :

اولاً ـ دربالای همه صفحات متن «مفتاح‌النجات» تکرار شده و بهتر بودکه‌درصفحهٔ راست یاچپ بجای‌این عبارت مکرر عنوان هرفصل قید می‌شد ، چنانکه درمقدمهٔ مصحح این نکته رعایت شده .

ثانیاً ـ القاب وعناوین دانشمندان معاصر بکلی حذف می‌شد .

ثالثاً ـ فهرست امکنه نیز تنظیم می‌شد چه‌اسامی شهرها و قصبات و محل‌های‌این‌منطقه وسیع ازخراسان درخور یادکردن است.

باری،دقت وکنجکاوی‌واستقصاء واهتمام‌واحتیاط دکترفاضل چندان‌است‌که گفتهٔ اورا بی‌هیچ‌گونه وسواس تحقیقی می‌توان معتبر و مستند شمرد خداوند تعالی اورا توفیق‌بخشد.

المناجات الالهیات*

چاپ افست دو نسخهٔ قدیمی در یك مجلد از مناجات منسوب به امام علی‌ع‌است. یکی بخط نسخ بسیار خوب عبدالحق سبزواری در سال ۹۰۸ هجری و دیگرکه دو سه قرن پیش

* درشمارهٔ آبان‌ماه درچاپ صفحهٔ ۵۶۴ اشتباهی بزرگ روی‌داده باین معنی‌که این صفحه از احتجاجات بجای صفحهٔ اصلی مجله‌که در معرفی‌کتاب بوده بچاپ رسیده . واینك چاپ آن صفحه تجدید می‌شود .

ار آن کتابت شده و در عبارات هم اختلافی دارد بخط نسخ پخته ولی نه‌چندان زیبا . نسخ
نخستین با ترجمهٔ فارسی است و نسخه دومی بی‌ترجمه. نسخهٔ دومی را السیدابوالرضافضلا
الحسن الراوندی الکاشانی (متوفی‌در ۵۶۳) فراهم آورده . درشرح احوال السیدابوالر
آیةالله سیدشهاب‌الدین مرعشی رساله‌ای به عربی پرداخته‌اند که آن خود در مجلدی دیگ
است و ارزشی ممتاز دارد که پرداختن چنان رساله‌ای از هیچ‌کس ساخته نیست .

باری ، دوجلدکتاب بی‌نظیر است یکی متضمن دونسخه المناجات الالهیات که‌باچاپ
افست است بخط اصلی نسخه ها ـ و جلد دیگر رساله آیةالله‌مرعشی دربارهٔ السیدابوالر
راوندی و نمونه‌ای از کتاب های بسیار معروف علمای درجهٔ اول ، و نمونهٔ خط آنهاکه د
نهایت بردباری با چاپ افست وکاغذ مرغوب تهیه و نشر شده است .

وقتی شخص این نوع انتشارات را با انتشارات معمولی روزانه می‌سنجد به تعجب‌د
می‌شود ، که‌تفاوت زمین وآسمان تاکجاست .صاحب و ناشرکتاب ها دکتر فخرالدین‌نصیر
امینی است که با عشق وعلاقه و هزینهٔ خوداین نسخه ها را چاپ‌کرده و قدر آن ها رااه
علم و تحقیق و ایمان مـی‌دانند . معتقدم کـه خوانندگان مجلهٔ یغما این دو کتاب را ته
فرمایندکه هم از نظر هنری (خط و نقاشی) و هم از نظر مذهبی (مناجات حضرت امیرع
و هم از نظر تحقیقی (رسالهٔ آیةالله‌مرعشی) و هم از نظرکتاب شناسی (نمونه تألیفات‌علما
بزرگ اسلام) بسیار ارزنده است و از آثاری است کـه می‌باید نگاه داشت و مکرر مطال
کرد . به فخرالدین نصیری از این اقدام تبریك می‌گوئیم و توفیق وی را از خداوندمتعا
در خواست داریم . بهای‌کتاب ومحل فروش آن تعیین نشده،گویا ازکتاب فروشی محمدعا
علمی‌میتوان‌تهیه‌کرد .

تحلیل اشعار ناصرخسرو

تألیف دکتر مهدی محقق ـ از انتشارات دانشگاه

در این‌کتاب آیات قرآنی و احادیث‌که در دیوان ناصرخسرو آمده استخراج شده
لغات و امثال و ترکیبات دقیق فارسی مورد بحث واقع شده .

ناصرخسرو از شاعران و حکیمان درجهٔ اول ایران است ، و گـرچه اشعارش ر
نفهمند و در مدت هزار سال دیوانش دوسه‌بار بیش بچاپ نرسیده باشد . دکتر مهدی‌محقق
از محققان جوان وبا ارزش معاصر است‌که در بارهٔ ناصرخسرو رساله ها و مقاله‌ها نوشته
در این رشته نیز صاحب نظری مسلم است.«تحلیل اشعار ناصرخسرو» ازآثارارزندهٔدانشگا
است برخلاف بسیاری از انتشارانش. بجاست‌کـه یادآور شـود اخیراً دکترمحقق معاونه
دانشکدهٔ ادبیات را پذیرفته‌که بقول سعدی: «ای‌برادر تعزیتم گوی‌که نه‌جای تهنیت است»
حدمت معاونت وکاغذپرانی را دیگران مشتاق ترند و آماده‌تر ، و اما خدمات علمی‌وتحقیر
از دیگران برنمی‌آید و نظیر مهدی محقق در ایران بسیار بسیارکم است .

عزیزم ، این نصیحت را بشنو ، و تا آلوده نشده‌ای از خدمت دست‌بکش ، و معنویه
را فدای مادیات مکن .

دانش و آزادگی و دیـن و مروت — ایـن همه را بندهٔ درم نتوان کرد

نامی و یادی از گذشتگان

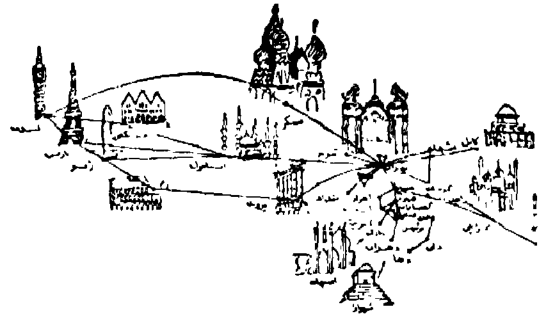
روز نوزدهم رمضان ۱۳۸۸ اسماعیل مصفا از جهان رفت . وی درختی بارور بود که فرزندانی چون دکتر مظاهر مصفا استاد دانشگاه شاعرونویسنده معروف تربیت کرد . خداوند تعالی به خانواده مصفا وبه‌خانوادهٔ استاد امیری فیروزکوهی اجر برد باری دهاد .

تصحیح لازم

در شمارهٔ مهرماه صفحهٔ ۳۸۲ که تصویر اعضاء انجمن آثار ملی چاپ شده ـ د سوم آقای حسن مشحون رئیس باستان شناسی اصفهان معرفی شده ، در صورتی که آز مدیر کل باستان‌شناسی‌کشور بوده‌اند. ازاین‌اشتباه پوزش می‌طلبیم‌ازهمه‌خوانندگان‌وه از آقای مشحون .

یغما

دفتر اداره : خیابان شاه‌آباد ـ کوچه ظهیرالاسلام ـ شمارهٔ ۲۴
تلفون ۳۰۵۳۴۴
بهای اشتراك سالانه : سی‌تومان ـ تك‌شماره ، سه‌تومان
خارج از ایران ، سه‌لیرهٔ انگلیسی



باز هم بر پروازهای بین‌المللی هواپیمائی ملی ایران افزوده شد ۹ پرواز در هفته از تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۲۷

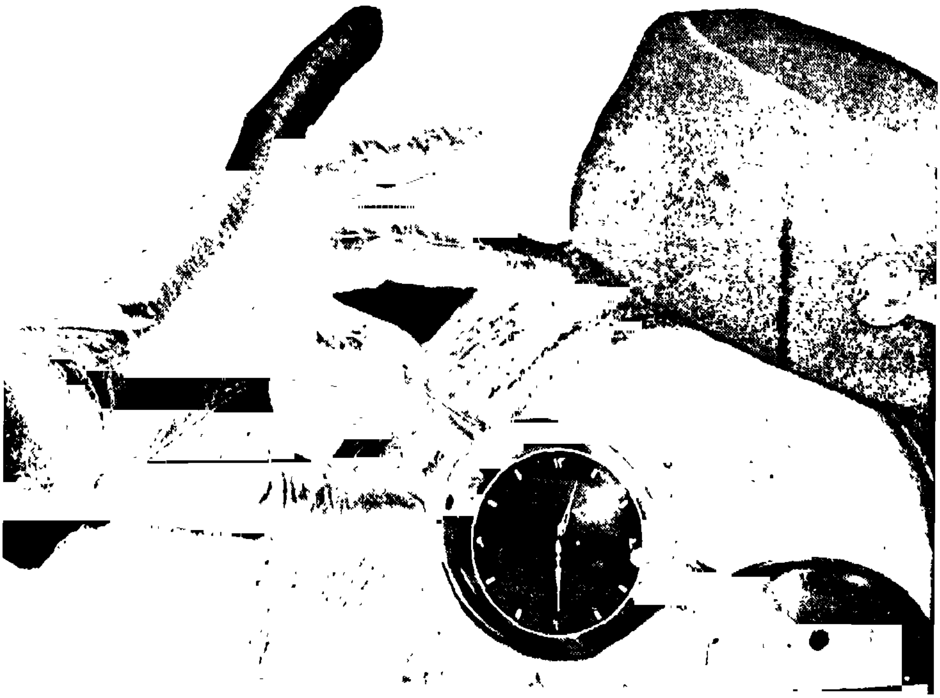
از آبادان ، اصفهان و شیراز مستقیماً به اروپا پرواز ۲ به

هواپیمائی ملی ایران «هما»

۱۲/۳۰
ساعت پرواز روزانه

هواپیمائی ملی ایران

به اروپا



برای موتورهـــای
بنـــزینی

ایرانول

بهترین روغن برای هر نوع موتور

ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهـای
سوپرشارژ وممتاز برای
دیزلهای غیرسوپرشارژ



ایرانول الوند

مرغوب برای دیزلهـــای
غیرسوپرشارژ وممتـــاز
برای موتورهای بنزینـــی

یغما

شماره دهم

دی ماه ۱۳۴۷

شوال ۱۳۸۸

فهرست مندرجات

صفحه :

بها سه تومان

چاپ بهمن

یغما

مجله ماهانه ، ادبی . هنری . تاریخی

مدیر و مؤسس : حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

دفتر اداره : خیابان شاه آباد ـ کوچه ظهیرالاسلام ـ شماره ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراک سالانه : سی تومان ـ تك شماره : سه تومان

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۴۴

شمارهٔ دهم | دی ماه ۱۳۴۷ | سال بیست و یکم

ادبیات فارسی از دید اهل علم

سرمقالهٔ این شماره به متن سخنرانی بلیغ آقای پرفسور رضا رئیس دانشگاه تهران تخصیص داده شده که در طالار دانشکدهٔ ادبیات ایراد گردید و مورد تمجید و استقبال تعداد زیادی شنونده قرار گرفت. رئیس دانشگاه تهران چنانکه می‌دانیم هم اهل علم است و هم اهل ادب، دانش مغرب‌زمین را بامعرفت شرق آمیخته است. در عین اینکه تحقیقات و آثار علمی او شهرت جهانی یافته و حتی درتوفیق اخیر امریکائیان در سفر به‌ماه سهمی ایفاء کرده است، رابطهٔ او با ادب وعرفان ایران هرگز گسسته نشده‌است، و از این رو، وی‌شایسته‌ترین کسی است که بتواند رابطهٔ بین علم وادب را مطرح کند. پروفسوررضا در رأس دانشگاه تهران که مهم‌ترین دستگاه فرهنگی کشوراست، مسئولیت‌خطیری برعهده دارد، وباارادتی که وی به‌علم وایران هردومی‌ورزد،وصفای‌نیتی که دارد، می‌توان یقین داشت که درکار خود توفیق خواهد یافت. «یغما»

در آغاز گفتار ناچارم تأکید کنم که در مباحث عمومی،غالباً زبان دقیق‌علمی مشترك بین گوینده‌وشنونده‌وخواننده وجودندارد، الفاظ ترجمان‌صادق‌مفاهیم نیستند و امکان اختلاف‌نظر موجوداست. این‌اختلاف‌نظرها رابابد بکمك کنفرانسهای‌تخصصی علمی ازمیان برداشت.

چون‌درزبان‌فارسی اصطلاحات‌علمی‌فراوان هنوزمعمول نشده، اجازه‌میخواهم

در این بحث بعضی کلمات معمول را گاهگاه برای معانی وسیعتر وعمومی‌تر بکار برم. با این توصیف، امیدوارم دانشمندان، نارسائی زبان مرا در توجیه مفاهیم علمی درسطح دریافت عمومی عفو بفرمایند.

گر زبان لفظ اینجا نارساست عذر ما بپذیر کاین خود نقص ماست

قسمتی که در آغاز موضوع عرض خواهم کرد تا اندازه‌ای مبتنی بر نظریاتی است که پانزده سال پیش عده‌ای از ریاضی‌دانان ومهندسان علوم و اینجانب درعالم علم بوجود آوردیم وپایه‌های تئوری انفورماسیون Informatin theory بر آن قرار گرفت. در تئوری انفورماسیون، سازمان علمی کلیهٔ وسائل ارتباطی را اعم از تلویزیون یا رادار یا تلگراف اندازه میگیرند. بزبان عامیانه میتوان گفت که مفاهیم را می‌سنجند وانتقال مفاهیم راارزیابی میکنند. این مطلب علی‌الاصول موضوع تخصصی است وبیان آن بدون بکاربردن علائم وضوابط علم ریاضی کاری دشوار است.

ازهجده سال پیش که تحقیق درزمینهٔ مسائل مخابرات الکتریکی میکردم این پدیدهٔ نظری درذهن من قوت گرفت که بسیاری ازمسائل علمی واجتماعی را نیزمی‌توان یك نوع زبان دانست که دارای الفاظ واصطلاحات ودستور معینی است. همان طور که یك فرستنده رادیو یا تلویزیون علامات الکتریکی را پخش میکند، ما این علامات را بوسیلهٔ دستگاه گیرنده به صدا یا تصویر تبدیل میکنیم، درغالب امور مثلا درمکالمه یامناظره معمولی‌هم میتوان این تشبیه را بکاربست.

درسالهای بعد براثر کوشش وتلاش بسیار، چند تن ازهمکاران واینجانب، این پدیده‌های ناپخته‌را اجامهٔ‌عمل پوشاندیم‌وبصورتی درآوردیم که درمسائل‌پخش‌امواج الکتریکی وکنترل اتوماتیك از دور مورد استفاده قرارگرفت. بطوریکه امروزاگر از اغراق وتبدیل وتعدیل‌مطالب در انتشارات عمومی هراس نداشتم، عرض میکردم که درگسترش علوم فضائی وسیر ماهواره‌ها بگرد زمین وپرواز به ماه تئوری انفورماسیون و بالطبع همکاران من‌و خود اینجانب سهم ناچیزی داشته‌ایم * قدر متیقن

---

* بر اساس این سخنرانی، نمایندگی خبرگزاری بین‌المللی اسوشیتدپرس مراتب را برای استفسار وتأیید به مرکز اسوشیتدپرس درامریکا مخابره کرد. تلکس رسیده از امریکا در شب سخنرانی تأیید کرد که: پرفسور رضا رئیس‌دانشگاه واستاد سابق‌دانشگاه سیراکیوزازپایه گذاران‌جهانی انفورماسیون و ارتباطات میباشند.

این خبرگزاری افزود که رئیس دانشگاه تهران برسبیل شکسته نفسی سهم خود ر در امور علمی فضائی و تئوری انفورماسیون ناچیز شمرده است وحال‌آنکه ایشان سهم بسیا شایسته‌ای در این امور علمی داشته‌اند.

این است که قاطبهٔ مهندسینی که در علوم فضائی تحقیق و کار میکنند، کتابهائی را که دراین رشته بتحریر در آورده‌ام در جزو برنامهٔ خود مطالعه کرده‌اند .

زبان محمل مشترکی است بین گوینده و شنونده، یا بعبارت اعم،فرستنده و گیرنده، مثلا درزبان نقاشی وقتی ما یك مشت تصویررا می‌بینیم مفاهیمی را در ذهن میآوریم، یا در زبان رادار (Radar) وقتی روی صفحهٔ دستگـاه علامات الکتریکی معین‌ظاهر میشود،چنین‌استنباط میکنیم که مثلاهواپیما درفلان مسافت درحرکت‌است.

هرزبان الفبائی دارد و از آن الفبا کلمات وجملات ساخته میشود وبوسیلهٔ آن مفاهیم ازفرستنده به‌گیرنده (بمعنی اعم) انتقال پیدا میکند .

بعنوان مثال‌همانطور که مستحضرید درمسائل زیست شناسی اخیراً کشف‌های بزرگ شده است، باین معنی که باشناسائی ترکیبات‌شیمیائی مواد حیاتی توانسته‌اند تا اندازه‌ای بزبان توارث‌آشنا بشوند، ودرحقیقت بعضی‌خواص‌راکه‌ازیك نسل‌زنده به نسل بعد میرسد بکمك ترکیبات شیمیائی ترجمه کنند . اگر بخواهم بدون وارد شدن درمراحل‌تخصصی‌بعضی‌مقدمات‌تئوری‌انفورماسیون Informatin theory را با موضوع ادبیات‌فارسی‌تلفیق‌کنم‌بایدعرض‌کنم‌که‌درغالب‌مسائل‌جاری‌زندگانی‌میتوان توجیه‌کرد که فرستنده وگیرنده‌ای باعتبار فلسفی‌وجود دارد وبعضی مفاهیم یاعناصر ازفرستنده به‌گیرنده انتقال‌پیدا میکنند ومحمل انتقال را ما درمباحث علمی‌تخصصی زبان نامگذارده‌ایم.

همانطور که انتقال انرژی برق بوسیلهٔ سیم از مرکز برق به منزل شما حدی دارد- یعنی‌سیم بیش ازمیزان معینی‌نمیتواند نیروی‌برق را بمنزل شما منتقل‌کند- ما بامدارج علمی توجیه‌کرده‌ایم‌که انتقال مفاهیم هم محدود است .

استاد دانشمند به شاگردی که زبان معنوی اورا خوب میداند،میتواند بسیاری ازمفاهیم و پدیده‌های علمی را در مدت کوتاه‌تری بیاموزد ولی‌آموختن سخندانی و دانائی حدی دارد .

دقیق‌ترین واستوارترین زبانهای‌علم، زبان ریاضی‌است درقلمرواعداد واشکال هندسی- امپراطوری‌های بزرگ درهم می‌شکنند، مقررات و قوانین جوامع بشری تعدیل پیدامیکنند، ولی‌منطق ریاضی وعلمی پا برجا واستوار وبرای دوست ودشمن یکسان است . مثلا وقتی‌میگویند چه عددی است اگر آن را درخودش ضرب کنیم

میشود ۱۶، جواب مقرر است (۴ × ۴) . همچنین اگر روی صفحهٔ کاغذ دو نقطهٔ متمایز داشته باشیم، این‌دو نقطه را یك خط مستقیم بهم وصل‌میکند نه بیش، جواب دقیق‌است، جای‌سوء تفاهم نیست، حتی بداندیشان هم نمیتوانند این حقائق‌را طوری دیگر تعبیر کنند، چون این اصطلاحات درجهان، معنای بین‌المللی‌پیدا کرده‌اند وزبان علم دقیق واستوار است .

هرزبانی دستور وگرامری داردکه مطابق آن عمل میکنند. اگربازی شطرنج رانوعی‌محاوره بین بازی‌کنندگان بپنداریم دراین بازی مهره‌ها الفباء زبان‌را تشکیل میدهند وقوانین حرکت آنها دستور زبان شطرنج است .

مطلب‌دومی که میخواهم‌عرض کنم،مربوط به‌مسئله‌الفت‌ولذت است که دراین گفت وشنودها یامکالمهٔ اعم صورت‌میگیرد. دربازی شطرنج یادرس ریاضی یامکالمهٔ معمولی،پس‌ازمدتی ممارست وآشنائی به بازی یامطالب علمی،با الفاظ انس‌والفت حاصل میشود.هرچه بیشترباطرحها وبازیها وترکیب‌بندهای نو‌مأنوس‌میشویم نیروی خلاقهٔ مابیشترقوت میگیرد وبازدنبال طرحهای نوتر میرویم. درك این‌لذت‌وکوشش است‌که بازی شطرنج یاحل مسئلهٔ ریاضی یامکالمه ومباحثهٔ فلسفی را جالب میکند. درهمهٔ این زبانها که بنده بمعنی اعم‌استعمال میکنم دستور وگرامری حکمفرما است شبیه بآنچه در زبان فارسی‌یا هرزبان دیگری معمول است. لذت تابعی‌است‌ازتسلط ما براین‌زبان‌اعم، ودستور وطرحهائی‌که دیده‌ایم درمقابل‌کلیهٔ طرحهای‌امکان پذیر.

بنظرمن‌تحقیق وخلق‌کردن و کشف‌کردن، یعنی درچهارچوب مقررات علم و فن معینی بدنبال ترکیب‌های نو و ناشناخته رفتن، بعبارت دیگربا مراعات قوانین و زنجیربندیهای بازی مشخصی طرحهای نو آفریدن . هنرمند والا گهرکسی است‌که بجای شکست وشکایت ازتنگنائی‌میدان‌عمل‌وبازی، درهمان صدف خود با مقتضیات محدودی‌که دارد مرواریدهای تابناك می‌آفریند .

امیدوارم ازاین مختصر مقدمه‌که دورادور، باتحقیقات خصوصی من مربوط بود خسته نشده باشید . این مقدمه ضرورت داشت تا بتوانیم باهم از دریچه نوی به ادبیات وهنر نظر بیندازیم .

***

همانطورکه نیروی خلاقهٔ شاعر ونویسنده می‌تواند مثلا درشعر وادب‌فارسی بامراعات دستور وقیود زبان فارسی ترکیبهای نو بیاورد، نیروی تفکر ریاضی‌دان و

عالم‌هم‌باهوشیاری‌ارزنده وممارست‌بسیارمیتواندطرحهای علمی‌نو کشف‌کند. کم کم درهرعلمی وفنی یعنی درهر زبانی بانقشهای آن زبان آشنا ومأنوس میشویم و بازی با جستجو لذت بخش میشود .

این‌کشفها وخلق‌کردن‌ها مارا میکشاند به زیباشناسی وقبول خاطر ـ پیشروان علم وفن وهنرازضمیرخودشان جهان‌های نو بیرون می‌آورند ـ وقتی یك شعر تازه، یك روش‌نقاشی‌نو، یایك‌کشف علمی، یایك‌ماشین؛ موردپسند والفت عده‌ای از اهل فن قرارگرفت آنوقت مردم هم‌کم‌کم به زیبائی یافایدهٔ آن پی میبرند وباین ترتیب مکتبهای نو رواج می‌یابد .

امانکته‌ای که میخواهم ضمناً دراینجا بازتأیید‌کنم، این است که زیبائی‌ولذت بخشی این زبانها وهنرها وعلم‌هاامرمطلقی نیست. زیبائی تابعی است ازدستور زبان ومیزان انس و الفت‌گیرنده وفرستنده وممارست بسیاری از عوامل دیگر که ممکن است مورد نظر آن دوباشد .

البته میشود زیبائی لذت وسایر کیفیات راهم بوجه علمی تجزیه وتحلیل کرد، ودرصورت لزوم همه این مطالب را تا حدی با ترازوی‌کمیت سنجید ولی در این‌جا وارد این مباحث علمی تخصصی نمیشوم.

یك نکتهٔ دیگرهم لازم است عرض‌کنم که هردستگاه وسیستم علمی قواعد و دستورزبان معینی‌دارد وفقط و فقط در چهار چوب دستور آن زبان میشود سؤال و جواب، وگفت وشنود داشت وترازوی ارزش‌یابی تعبیه کرد.

اینکه در ریاضیات وعلوم بخلاف ادبیات و هنر کمترسوء تفاهم دست میدهد از اینروست که‌کلمات وعلائم معانی نسبةً دقیق دارند و فرهنگهای علمی که میراث معرفت بشری است قبول و استعمال همگانی یافته‌اند . با این حال درعلوم هم گاهی اشتباهات ناشی از ترجمانی بی دقت مفاهیم در قالب های الفاظ دست می‌دهد، حتی‌بزرگان علوم ریاضی‌وفیزیك قرن بیستم از این خدشه‌هاخالی‌نبوده‌اند.

بنظرمن تئوری مجموعه‌ها Set theory که امروز در دبیرستانهای‌کشورهای پیشرفته درکلاسهای ریاضی درس میدهند، منطقی‌است بسیار روشن و ضروری برای همه‌کس. این درس منطق را میتوان درچند ساعت فراگرفت .

من امیدوارم در دانشگاه تهران وسائلی فراهم بیاوریم که درهمهٔ رشته‌های دانشگاه، دانشجو درچند ساعت بااین منطق ساده‌آشنائی پیدا کند .

در زبـانهای معمولی سوء تفاهم بسیار است، چون دقت علمی برای تعریف کلمات‌وقواعدزبان‌صددرصددردسترس‌نیست. مثلاکلمهٔ«شراب»یاکلمهٔ «سرو»مفاهیم گوناگون درذهن ادیب فارسی زبان ایجاد میکند ولی درکتاب ریاضی معانی الفاظی مانند مثلث یامربع یاحاصل ضرب دقیقاً درآغازکار توجیه میشود . از اینروست‌که ماشینهای حساب توفیق یافته‌اندکه‌کتابهای‌ریاضی وعلمی را مثلا از روسی‌بانگلیسی ترجمه‌کنند،چون به‌اصطلاح علمی ترجمانی یك به‌یك one-to-one تا اندازه‌ای‌میسر است ولی ماشینها ناچار درترجمهٔ امور هنری وادبی فرو خواهند ماند . تنها ماشین های حساب‌کمپیوتر Computer درکار ترجمه وخلق‌کردن آثار هنری درسطح بـالا ناتوان نیستند ، ماشین عظیم خدادادی هم در انجام این برنامه‌هانارسا است . از این روست‌که می‌بینیم ترجمهٔ حافظ به‌انگلیسی یاترجمهٔ شکسپیربفارسی آن شوراصلی را ندارد .

گفتن نا گفتنیها مشکل است　　　　نیست این‌کارزبان‌کار دل‌است

درست است که درزبانهای معمولی مجال اشتباه زیاد است و نقل مباحث علمی و فلسفی بدون سوء تفاهم مقدور نیست، ولی بهمین‌علت هم دایرهٔ نوسازی و رنگ‌آمیزی وخلاقیت وسعت دارد. دریاهای ذوق وشور وشعر وهنر ودشت‌های‌پر-طراوت فلسفه‌که ادبا ونویسندگان وهنرمندان ونقاشان جهان دائماً می‌آفرینند،براثر آن است‌که میدان عمل‌وآزادی وآفرینش درزبان هنروسیع‌است وزنجیرهای‌گرامر علمی ما را به بنیان پولادین اصول و مقررات زبان ریاضی و فیزیـك میخکوب نکرده‌اند .

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
کـه در سراچـهٔ تـرکیب تخته بند تنم

درادبیات، زیبائی از دو منبع اصلی سرچشمه میگیرد یکی زیبـائی ترکیب مفاهیم ودیگری زیبائی ترکیب‌کلمات ولباس وقالب آن مفاهیم ــ منتها این نکته‌را هم باید درنظرداشت‌که درسرحد ادب وهنربخصوص‌شاهکارهای عرفان‌زبان فارسی، مفهوم ولفظ وعاشق و معشوق وحتی فرستنده وگیرنده همه درهم میآمیزند ومخلوط میشوند .

ترجمهٔ یك به‌یك درشاهکارهای ادبی همیشه مقدور نیست، چه بسا یك قـالب لفظ ازمفاهیم رنگارنگ انباشته میشود . بیتی ازحافظ را مثال میآورم :

شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست

گر راهـزن تو بـاشی صد کاروان توان زد

اگر این شعر را بزبان ساده فرنگی ترجمه کنیم باتصوری که از راهزن و دزد درذهن میآید خیال نمیکنم ترجمهٔ صوری این کلمات و تشبیهات، لطافتی درخاطر ایجاد کند . حد اعلی این است که تصور کنیم مانند فیلمهای هالیود راهزن پروئی راه را بر کاروان ببندد. با اینحال گاهی هم دیده میشود که یك اثر ادبی ایران را بهمین نظر که فلان خارجی به آن علاقمند شده ارزش میگذارند در صورتیکه احتمال میرود که درك دقائق معانی برای آن محقق فرنگی که دستاویزش کتابهای لغت و تفاسیر غیرقابل اعتماد بوده است اصلا مقدور نبوده است (البته معدودی ایران شناسان گرانقدر را نباید دراین ردیف گذاشت) . وقتی بازبان عارفانهٔ حافظ انس گرفتیم و آهنگ الفاظ وشبکهٔ ارتباط آنها باهمدیگر، درگوش مانند نغمهٔ داودی طنین افکند، آنگاه تخیل می-کنیم که ممکن است منظور از زلف دام وزنجیر جلوه‌های دنیای مادی درمقابل صفای روحانی و سلامت نفس و آزادگی و رستگاری جاوید باشد . شاید حافظ میگوید : خداوندا تو این همه جلوه‌ها و زیبائیهای غیرمجاز و گرفتاریها ودلهـای فریبنده را خودت آفریدی، ما با ضعف بشری طبیعی است که در مقابل این همه عشوه های دنیا فریب میخوریم، فریب خوردن ما یکه‌تازان که سهل است، هیچ کاروان فضیلت وتقوی هم ازاین راهزنان مال وجاه ومقام مراتب دانش صوری جان سالم بدر نخواهدبرد. اینجاست که باحافظ هم‌داستان میشویم ودر دل میگوئیم :

شد رهزن سلامت زلف تو وین‌عجب نیست

گرراهزن تو باشی صد کاروان توان زد

من خیال میکنم امکان ترجمهٔ شورانگیز شاهکارهای عرفان فارسی ازاین‌قبیل بسیار بسیار کم است وعلی‌الاصول درك زیبائیهای اعلای هنری جهان را باید حتی-الامکان درهمان شرایط اصلی ومحیط اصیل خلاقیت آن آثار جستجو کرد .

دانشمند زبان شناس ممکن است این بیت عارفانهٔ حـافظ را بزبان دیگری ترجمه کند ولی برای ذوق شخصی من‌دشوار است که بپذیرم که مترجم‌بتواند قالب-هائی به این زیبائی درزبـان دیگری تلفیق کند، اگرهم کسی درایـن‌ترجمانی توفیق استثنائی حاصل کند برای من فرصت این ممارست نیست که براثر آن، کاشف وشاهد شاهکاری درسرحد سخندانی وزیبائی وجمال باشم. برای من‌ازنظرعلمی دشوارست

که بپذیرم که مترجم زبان شناس، این درهم آمیختگی مفاهیم و قالبها را در دو زبان بخوبی درك کند وعلاوه بر آن دراین نقل و انتقال مفاهیم وبـه اصطلاح علمی بازده (Rendement) آن هم درسرحـد بلاغت باشد (چنانکه پیشتر عـرض کردم نقل و انتقال مفاهیم‌را نیز میتوان با وجوه علمی سنجید ودربارهٔ محدودیت و بالنتیجه‌بازده آن بحث کرد) .

وقتی گیرنده وفرستنده وظایف خود را تعویض کردند مسئله گفت و شنود و سئوال و جواب برقرار میشود، این یکی از مسائل اساسی معرفت است . در علوم ریاضی وعقلی‌سئوال وجواب فقط درچهارچوب یك‌سازمان‌وسیستم‌منطقی- Logical Structure -صورت‌میگیرد. سئوالی که ازچهاردیوار اصول آن‌علم قدمی‌بیرون‌بگذارد اصلا نمی‌بایست مطرح شود . مثلا اگر سئوال کنیم که از نقطه‌ای بروی زمین کسی درجهت نصف النهار معینی حرکت کند، بعد بکجا میرسد؟ جوابش این است که به همان نقطه ومبدأ برمی‌گردد . این سئوال وجواب در وادی هندسهٔ اقلیدس صورت گرفته‌است وما میدانیم که شکل زمین کروی است. این سئوال درباره کره مفهوم‌دارد و آن جواب برای کره صادق است اما اگر همین سئوال را در بارهٔ جهان آفرینش عنوان کنیم، دیگرسئوال پذیرش و استواری خود را ازدست میدهد. سئوال مـذکور وقتی تحقق منطقی مییابد که مفهوم علمی (نه‌احساسی) جهان‌آفرینش ومعنی جهت و حرکت در آن توجیه شده باشد و دربعضی فضاهـای ریاضی اساساً زاویه و جهت ممکن است‌وجود نداشته باشد. تا چهارچوب هندسه فضا مفروض نشود، جوابی بر اینگونه پرسشها متصور نیست .

حدت ذهن و عمق نظر حافظ است که بـدون درك مـدارج علمی تخصصی این گونه دشواریها را خوب حس میکند واز اعماق ضمیر فریاد برمی‌دارد که :

این راه را نهایت صورت کجـا توان بست

کش صد هزار مشکل بیش است در بدایت

همچنین‌درمنطق دوگانه (Boolean Algebra) که امروزحتی درمدارس‌متوسطه اروپا وآمریکا تدریس‌میکنند، فقط دوعنصروجود دارد: صفر ویك.

نفس‌عمل جمع را چنین تعریف میکنند: میگویند یك بعلاوه یك مساوی یك است . درچنین سازمان منطقی نمیتوان سئوال کرد که مثلا یك بعلاوه دو چقدر است

چون عدد دو دردستگاه این منطق وجود ندارد .

ازاین مقوله بگذریم. یکی‌ازخصایص‌علم این‌است که سئوال خوب وصحیح را محدودمیکند. سئوال کردن مشکل‌است اما دشواری جواب‌دادن هم معقول است. روی همین‌نظر کلی است که می‌بینیم درعلم هرروز سئوالات نو طرح میشود،جواب های تازه پدید میآید. مثلا وقتی دراوایل قرن‌بیستم ریاضی‌دان بزرگ آلمانی‌هیلبرت (David Hilbrt) چند مسئلهٔ ریاضی که درآن عصر لاینحل بنظرمیرسید، مطرح کرد، اینك بعد ازپنجاه سال بسیاری از آن مشکلات‌کامل حل شده‌است. عموماً سئوالهای مشکل ریاضی یا فیزیك وعلوم درزمان ما درمدت چند سال روشن میشود - پیشرفت های عظیم و سریع صنعت فضا نوردی و دستگاههای خودکارکنترل از دور مرهون سرعت وپیش‌برد مسائل علمی است .

این واقع بینی وگامبرداری منظم در راههای پیش بینی شده از خصوصیات علم وتکنولوژی است. معلوم نیست‌پیشرفت علم‌وصنعت‌درپنجاه سال‌آینده ازآنچه که درسه‌هزار سال پیش بدست آورده‌ایم کمتر باشد . اما در هنر و فرهنگ اینطور نیست. مقررات وگرامرهای سنتی‌خطاواستثناء را تاحدودی مجارمیشمارند، شاعران و هنرمندان خلاق مسائل فرهنگی و هنری وفلسفی را که باجـان و روح انسانها و روابط ایشان‌سروکار داردمطرح میکنند ، این سئوالها گاه بیگاه ازچهارچوب‌تعریف وگرامرعلم‌مورد بحث بیرون میروند،چون اساساًخود چهارچوب‌هم مشخص‌نیست بهمان نسبت هم‌جواب دادن‌به‌این سئوالات دشواراست. اگر اهـل‌ادب برمن خرده نگیرند میتوانم عرض‌کنم که این همه بحثهای لذت بخش هنری وفرهنگی وفلسفی و علوم انسانی که قرنها در فضای مدارس بشریت طنین انداخته، ازهمین نوع است بگفتهٔ حافظ :

گفتگوی مـن ودلدار مرا پایان نیست　　　آنچه آغـاز ندارد نپذیرد انجام

***

در سرحدعلم سئوال دقیق بدشواری طـرح میشود ولی‌کشف جواب دقیق مقدور است. درمورد شعرو ادب مراتب متفاوت است. در دریای‌فرهنگ وهنرشور و شرر وطوفان ، کشتی سئوال وجواب را درهم میشکنند . غالباً نوآموزان و داعیه‌

داران و کم تجربه‌های ادب وهنروقتی دراین ورطه افتادند آنگاه بسراغ علم ومنطق وصرف ونحو میروند ولی هنرشناسان میدانندکه این‌کار حاصلی ندارد، صلاح در پیروی ازصاحب نظر طوفان دیده و محوشدن واتحاد عاشق ومعشوق است .

در این ورطه کشتی‌فروشد هزار — که پیدا نشد تختهٔ برکنار
دراین بحر جزمرد داعی نرفت — گم‌آن شدکه دنبال راعی نرفت

درعلم کارآموختن الفباء یعنی دستور و باصطلاح دیکسیونر علمی نسبة سهل است. طلبهٔ علم دائما درتفکر وتحقیق‌وتجسس وگفت وشنود دقیق است وسئوالات او راهی به جواب دارند . مدارج لذت علمی درخلق وتکوین وتشخیص راه‌رسیدن ازمعلوم به‌مجهول است. زیست عالم محقق درکشف این‌راه‌های تازه است.

درفرهنگ وهنر، زبان پهناور وکتاب لغت بی‌انتها است .کشش وکوشش و زیست هنرمند درجهان هنری است‌که پیش از اوخلق شده است .

با اینحال هنرمند خلاق هم مثل محقق دائماً درجستجوی نقش‌ها وپدیده‌های نو وایجادگلستانهای تازه‌است،اما غالباً جواب مسئله برای هنرمندمعلوم نیست؛ولی سرخوشی اوهم دراین نابسانی وسرگردانی اوست .

یا هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم
یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
هر قطره‌ای در این ره صد بحر آتشین است
دردا که این معما شرح و بیان ندارد

بنظر من‌گرفتاری در این هردو است، نه او نشان دارد ونه ما خبر داریم . این سرشکستگیهای جان‌سوز مایهٔ نورافشانی‌هنرمند وماجرای زندگانی اوست.هنرمندان کم‌بینش مبتدی و مدعی، درظلمت دنبال راز پوشیده میگردند، اما هنرمند حکیم بر این نکات واقف است و در دل میگوید :

اگــر چه موی میانش به چـون منی نرسد
خوش است خـاطرم از فکر این خیال دقیق

هنرمند نوآموخته که همبستگیهای‌علم وفرهنگ را خوب درك نکرده،وبعلت دوری ازمنطق وعلوم عقلی احیاناً «علم‌زده» هم شده‌است بجای اینکه فضای سینه را

ازدوست پر کند در تلاش می‌افتد که مرغ هنررا بدام منطق بیندازد و دستور و نحو هنر را آنسان که خودش می‌داند برحال ومحو، فرمانروکند .

من درلذتجوئی و ارزیابی ازمدارج هنری وادبی زبان فـارسی هیچگاه این پای‌بندی را نپسندیده‌ام. به‌تذکرةالاولیای عطار وسایرکتب فلسفی عرفانی وگفته‌های سعدی وفردوسی ودیگران ازدریچهٔ خرده‌گیری علمی‌وبایگانی الفاظ باذره‌بینی عقل نگاه نکرده‌ام ـ البته این سلیقهٔ خصوصی من بوده است .

زهـد رندان نو آموخته راهـی بدهی است

من که بد نام جهانم چه صلاح اندیشم

دربارهٔ فرهنگ وادب ایران گفتنی بسیار است تا آنجا که من باهمه سالهای مهجوری گاهی پیش خود خیال می کنم که :

قصه‌هادانم زانها که نیاید بسخن   نکته‌ها دانم زانها که نگنجد بسرود

اما چون در دانشگاه ودرایران ارباب هنر ودانشمندان ادیب بسیارند ، ادای مطالب ادبی تخصصی را بقلم شیوا وبیان شیرین‌ایشان برگذار میکنم . این مختصر وظیفه‌ای بود که من در افتتاح این رشته سخنرانی‌هـای ادبی داشتم .

***

آقایان ادبا ونویسندگان! شما وارث گنجینهٔ عظیم هنروفرهنگ ایران هستید. باز وظیفه شماست که آیندهٔ فرهنگی روشنی راکه درپرتو همت شاهنشاه آریـا مهر درافق ایران پدیدارشده به هموطنان وجهانیان ارائه فرمائید .

امروز که ایران آماده جهش بزرگ فرهنگی‌واقتصادی است؟ رسالتها وارشاد‌های شماست که باید در دانشجویان ودانشگاهیان تحرك وعشق‌بتحقیق وشوق‌معرفت طلبی ایجاد کند .

این خون که موج میزند اندر جگر ترا   در کار رنگ و بوی نگاری نمیکنی

درآستین زلف تو صد نافه مدرج است   و آن را فدای طره یاری نمیکنی

امیداورم که هنرنمائی‌شما ارباب قلم وادب، سهم‌بسیاربزرگی درانجام‌انقلاب آموزشی داشته باشد .

دراین موردداینجانب درحدود اختیارات خود دانشگاه تهران را متعهد میکنم به‌تقدیم دوجایزه، هریك معادل پنجاه هزار ریال برای بهترین اثر تحقیقی مربوط به

تاریخ وفرهنگ وادبیات ایران که درسال تحصیلی جاری در دانشگاه تهران تدوین شود، همچنین پنج جایزه ده‌هزار ریالی برای برجسته ترین آثاری که در این زمینه‌ها دانشجویان دانشگاه تهران تحریر کنند .

قطع دارم شما بامن همعقیده‌اید که نباید بانتظار نشست که فلان استاد خاور- شناس فرنگی بخشی ازتاریخ یا نقشی از زیبائی فرهنگ ما رادریکی ازگوشه‌های بازار معرفت‌جهان عرضه کند. البته دقت وممارست مستمر این استادان ایران‌دوست قابل تحسین است، ولی دانشجویان ما نیز باید بیشتر همان شیوه‌ها را فراگیرند وبه سرعت در وادی تحقیق پیش‌بروند . نظر بدلائلی که پیشتر عرض کردم دربسیاری از مطالعات هنری وفرهنگی وتاریخی ایران،ایرانی هنرمند میتواند از بینش مخصوص و زبان‌دانی خویش بوجه اعلی بهره‌ور باشد .

امیدوارم استادان دانشگاه تهران بکمك مقامات رسمی، طرحی‌بریزند که فرهنگ وادب فارسی وتاریخ جامع ایران زیرنظر دانشمندان ایرانی با برنامهٔ‌دقیقی تنظیم شود .

این فرهنگ را باید جامهٔ مناسبی پوشاند و روانهٔ مراکز معرفت جهان کرد . همچنین درصلاحیت شماست که واردات خوانده وناخوانده هنر و ادب جهان راکه بسرزمین ماهجوم آورده جامهٔ ایرانی بپوشانید واین جامهٔ غرب زدگی راکه بخشی ازمردم ایران را پوشیده بدور بیندازید .

برون خرام و ببرگوی خوبی از همه کس
سزای حور بده رونق پری بشکن
چو عندلیب فصاحت فروش شد حافظ
تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

ازبرنامه‌های مهم ادبی دانشگاه یکی گسترش زبان فارسی برای جذب‌وترجمهٔ مفاهیم نو از علوم تخصصی فنی ، پزشکی ، قضائی ، علمی و فلسفی است . ما سعی خواهیم کرد که در حدود امکانات مالی دانشگاه اساتیدی که بزبان و فرهنگ زیبای فارسی تسلط دارند در دانشگاه جمع کنیم و مرکزی بوجود بیاوریم که درآن گسترش زبان فارسی درسطح بالا مورد نظرباشد . درسطح‌متعارف نیز جوانان ودانشجویان را هدایت خواهیم کرد که زیر نظر استادان دانشکده‌های

مختلط به‌ترجمه کتابها ومدارك علمی وفنی بپردازند واین دائره دردانشگاه در آینده نزدیك شروع بکار خواهند کرد .

خلاصهٔ عرایض من این بود که بسیاری از فعالیتهای علمی وهنری بشر را میتوان بصورت زبانی دانست. انتقال مفاهیم قواعد وحدودی دارند ، زبان علم‌دقیق ومجموع‌است، زبان هنر آزادوپریشان، هنرمند وعالم محقق هردو درکار تکوین و آفرینش‌اند، یکی‌سرگشته است و دیگری بسوی آینده میراند ، جامعه بـاین هردو نیازمند است .

امااینکه تاچه حد فرهنگ وهنرمثبت وپیشرو، بشررا درپیشرفت علوم تکنو- لوژی و نوسازی تمدن جهانی ارشاد میکند خود مبحثی است کـه بـاید در موقع مناسبتری بآن‌پرداخت . همینقدر عرض میکنم که درمورد بخصوص‌کارهای تحقیقی خودم که درمجامع علمی‌پذیرش‌جهانی یافت، اذعان دارم که تااندازه‌ای ازسرچشمهٔ فرهنگ و ادب فارسی فیض و ارشاد یافته‌ام . اهل معرفت می‌دانندکه ورزش زیبا شناسی درمدارج فرهنگ و هنر تـاچه اندازه در پرورش نیروی بینش ورهروی و راهنمائی‌مؤثر است .

ازعنایتی‌که نسبت بدانشگاه تهران و رشته‌های سخنرانی و شخص اینجانب مبذول فرمودند بی‌نهایت سپاسگزارم وبا این ابیات‌حافظ که درزبـان ادب، مناسبتی هم باکارهای‌علمی وسرگذشت اینجانب دارد، سخنرانی را پایان میدهم :

سالهـا پیروی مذهب رنـدان کـردم
تا به فتوای خرد حرص بزندان کردم

من به سر منزل عنقا، نه بخود بـردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من
کسب جمعیت از آن‌زلف پریشان کردم

دارم از لطف ازل جنت فـردوس طمع
گرچه دربانی میخـانه فراوان کردم

این که پیرانه‌سرم صحبت‌یوسف بنواخت
اجر صبری است که درکلبهٔ احزان‌کردم

:۵۱۵۱۱

دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی *

شعر معاصر ایران

- ۲ -

در سال ۱۲۹۶ هجری شمسی ملك‌الشعراء بهار انجمنی بنام دانشکده مرکب از چند تن ازادبا و شعراء تشکیل داد و آن انجمن پس از یکسال مجله‌ای بنام دانشکده منتشر کرد . بهار درشمارهٔ اول آن‌مجله نوشت که‌مرام انجمن‌ترویج روح‌ادبی و تعیین‌خط‌مشی‌حدید درادبیات‌درعین احترام بمیراث‌ادبی گذشته‌است. این‌مرام که‌بهار آن‌را مرام‌تکاملی درادبیات می‌خواند مورد اعتراض وانتقاد روزنامهٔ تجدد که در تبریز بمدیریت جوانی پرشور ومیهن پرست بنام تقی‌رفعت انتشار می‌یافت واقع شد . رفعت ورزیدگی و معلومات کافی در زبان فارسی و ادبیات قدیم‌ایران نداشت وعلاوه براشعاری که بزبان ترکی‌عثمانی بشیوهٔ گروهی ازشاعران نوپرداز ترك میسرود درشعرفارسی نیز بهمان شیوه طبع‌آزمائی وآثار خودرا در روزنامهٔ «تجدد» ومجلهٔ « آزاد پرستان» تبریز درفاصله ۱۲۹۷ - ۱۳۰۰ خورشیدی منتشر می‌کرد. او زبان وادبیات فرانسه را نیزدر ایام تحصیل دراسلامبول فراگرفت وگرایشی به نهضت انقلابی‌وسبك حدید بعضی ازشاعران ترکیه‌که تقلیدی ازشیوه‌های شعری‌اروپائیان - خاصه در مورد شکل و قالب اشعار است - پیدا کرد و برخلاف نویسندگان مجله دانشکده بجای تحول وتکامل‌بیك انقلاب‌کامل درادبیات ایران وبه تغییر و تصرف در قالب‌های قدیم ونزدیك ساختن آنها باشعار اروپائی ازحیث شکل ومعنی معتقدشد. مطالعهٔ مقالات و اطلاع برمناظرات وانتقادات متقابل مجلهٔ دانشکده وروزنامه تجدد تبریز از لحاظ تاریخ شعر فارسی معاصر وازین نظرکه نویسندگان هردو نشریه درسال ۱۲۹۷ خورشیدی به ضرورت تحولی درادبیات ایران معتقد بودند ولی درکیفیت‌آن تحول اختلاف‌سلیقه داشتند وهمچنین نظری باشعار مندرج درآن دونشریه خالی ازفایده نیست. این مناظرات از بعضی جهات و تاحدی جدال معروف ادباء مشهور به متقدمین ومتأخرین را درقرن هفدهم فرانسه‌وهم‌چنین اختلافات‌کلاسیك‌ها وروما‌نتیك‌هارا درقرن نوزدهم تاریخ‌آن کشور بخاطر میاورد .

٭٭٭

دراین‌جا باید یادآوری‌شود که بی‌اعتنائی نسبت بعلائق آشکار ونهانی و پیوستگیهای ضروری وطبیعی شعر فارسی باطرز خاص اندیشه شاعرانه وتخیل ادبی وکیفیت احساس اصیل ایرانی وبعبارت دیگر نخستین علائم بارز انحراف درساحت شعر فارسی از لحاظ شکل و معنی وموسیقی الفاظ وترکیب عبارات وآهنگ کلام منظوم در افکار و اشعار مرحوم تقی رفعت و شاگردان مکتب او در تبریز در فاصله سالهای ۱۲۹۷ و ۱۳۰۰ خورشیدی آشکار شد .

ضمناً تذکار این نکته بیفایده نیست که درسال ۱۳۳۰ هجری قمری (درحدود ۱۲۹۱ خورشیدی) یعنی قریب ده سال پیش از تقی رفعت یکی دیگر از دانشمندان و آزادیخواهان شریف آذربایجانی که هنوز خوشبختانه درحال حیات است (تحت تأثیر عده‌ای از شاعران جدید ترك ازقبیل: عبدالحق حامد، توفیق فکرت، حسین سعاد، علی‌اکرم، حسین سیرت، سامح فتحی، عبدالله جودت، فائق عالی، جلال ساهر، امین بلند، احمد هاشم، شهاب‌الدین سلیمان، تحسین‌قدری، سلیمان نسیب، خالدفخری وممدوح‌سلیمان که درهمان ایام چندین‌بار بهتر از پیامبر وپیشوای «نوپردازان» امروزما بدترین تقلید را ازادبیات اروپائی‌میکردند) بااحساس نزدیك شدن جنگ بین‌الملل‌اول قطعه‌ای تحت عنوان «به سوی رزم» بزبان‌فارسی ساخت ودرشمارهٔ ۴۰ (چهل) مجلهٔ ادبی **رباب** که دراستانبول بزبان ترکی نشر میشد در تاریخ ۱۳ ذی‌القعده ۱۳۳۰ هجری (۱۲۹۱ خورشیدی) بچاپ رساند که عیناً نقل میکنم:

به‌سوی رزم

ای سایه !... ای سیاهی مجهول کیستی ؟
کالوده‌ای بخون دك وپوزت - تونیستی
جز غول کارزار .... همانا تو حربیا ...
حربی ... به رغم ما چو درآئی بیا بیا :
من هم ترا همیشه فرو برده جنگ تیز
میخواهم و همواره بپاکرده رستخیز !
در لاشهٔ که اولت آغاز میکند،
در خانهٔ که روی تو در باز میکند...

(گویندهٔ این اشعار پس از مراجعت بایران از آن گرایش موقت و تفنن آمیز عهد جوانی‌که نتیجهٔ توقفش درترکیه بود بکلی اعراض‌کرد وامروزکه دوران سالخوردگی‌خود را در انزوا و مطالعه و تألیف بسر می‌برد از ناقدان بصیر وسخن شناسان علاقه‌مند به شعر و ادب حقیقی ایران است.)

***

باری این غفلت‌ها یا تغافل‌ها و بلکه این نوع کوشش‌های بد فرجام بمنظورقطع‌رابطهٔ شعر فارسی از ریشه های فرهنگ ملی وبعلت شیفتگی مطلق در برابر همهٔ مظاهر فرهنگ و تمدن غرب و از آنجمله در برابر شکل و محتوی شعر غربی بتدریج، چنانکه‌گفته خواهد شد، در اوائل‌دورهٔ دوم (یعنی‌از ۱۳۰۰ خورشیدی ببعد) به مرحوم نیمایوشیج(که‌تا ۱۳۰۰ نامش علی‌اسفندیاری بود) و همچنین به اولین‌مروج و هوادار اومرحوم محمدضیاء هشترودی سرایت کرد و پس از مدتی وقفه و گرایش‌اضطراری درقسمت اعظم دورهٔ دوم بجانب اعتدال، ودر اواخر آن دوره و در جریان دوره سوم بوجهی شدیدتر و افراط آمیزتر از بار اول در شعرهای ثلث سوم زندگانی نیما وپیروان و هواداران جدید او درمیان نسل جدید ظاهرشد، و بالاخره در «موج نو» ــ موجی‌که امروز می‌کوشد حتی از سر نیما و مکتب وطرفداران سابقش نیز بگذرد - به خودنمائی پرداخت.

همهٔ این اوضاع و احوال و شیفتگی‌ها و آشفتگی‌ها معلول یك علت مهم اجتماعی یعنی برخورد تمدن و فرهنگ ملی ایران بـا تمدن مغرب زمین وامتزاج واختلاط اشتباه انگیز جلوه‌های اقتصادی و صنعتی و سیاسی و اداری زندگانی اروپائی با نمودهای فلسفی وفرهنگی و هنری آن در ذهن ایرانیان و بالاخره محصول تضادها و تناقض‌های ناشی ازاین برخورد ظاهراً نرم وگرم و بخشنده و باطناً ریشه‌کن و سوزنده وکوبنده بود ، درتوضیح این معنی کافی است گفته شود که ازاواسط دورهٔ قاجاریان رجال اصلاح‌طلب یا فرنگ رفته مانند میرزا تقی‌خان امیرکبیر و عبدالرحیم‌طالبوف و میرزا حسین‌خان سپهسالار وحسنعلی‌خان امیرنظام گروسی و امین‌الدوله و مخبرالدوله و صنیع‌الدوله و ظهیرالدوله هنگامی کـه اصول آزادی خواهی و اقتباس روش‌های اداری و قضائی و قانون‌گذاری و فنون و صنایع غرب را با نیتی صادق و بحکم ضرورت درایران عهد ناصری و مظفری تشویق و ترویج میکردندچون‌شخصاً در جوانی کمابیش از سرچشمهٔ معرفت و تربیت ایرانی و اسلامی سیراب شده بودنـد براثر اعتماد بنفس و اعتقاد به نیروی مقاومت ارزش‌هـای معنوی و عظمت میراث فرهنگی ما شاید بخاطرشان خطور نمیکرد که در همان موقع باید از سوئی ایرانیان را بفراگرفتن فنون و صنایع و تأسیسات سیاسی و اصول مترقی‌آموزش و پرورش غرب ترغیب‌کنند و ازسوی دیگر آنان را متوجـه‌کوشش بیشتر در راه حفظ معنویات و ذوقیات و تقویت مبانی و مظاهر مهم آنها یعنی زبان واندیشهٔ فلسفی و عرفان جهان بین و ادبیات پرمایهٔ ملی نمایند، وهم‌میهنان خود را بموقع آماده مقابله با خطر ترکتاز و استیلای زبان و ادبیات ملل‌خارجی‌وپیشرفته در علم و صنعت و سیاست و تجارت برزبان وادبیات فارسی و روح وفکر ایرانی‌سازند.

در اوائل مشروطیت هم‌که این خطر بسبب عدم التفات رجال دورهٔ قاجاریه باهمیت و پیش‌گیری آن ، تا حدی آشکار شد باز چند تن از پیشوایان نامی و مؤثر مشروطیت هنوز آنچنانکه می‌بایست به تشخیص منشاء و منبع اصلی خطر قادر نشدند و حتی خودشان در آن واحد ، هم با آغوش باز باستقبال آن رفتند و هم سایهٔ آن‌را بشمشیر زدند :

مثلا از طرفی دردورهٔ ادبی روزنامهٔ مشهور «کاوه» که پس از جنگ جهانی اول بوضع آبرومندانه‌ای وبزبان فارسی دربرلن منتشر میشد در سالهای ۱۹۲۱ و۱۹۲۲ میلادی‌مقارن ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ خورشیدی مؤسس ارجمند و مدیر دانشمند آن بـا شدت وحدت و بدون قید و شرط اعلام میکردکه ایرانی باید روحاً و جسماً وظاهراً و باطناً اروپائی شود (۱) و باین‌نکته توجه نمیفرمودکه یکی از نتایج منطقی وعملی این فتوا برانگیختن یا نوازش‌حس انصراف و تحقیر و اعراض نسل‌هـای جوانتر نسبت به زبان و ادبیات کشور خواهد بود و عجب آنکه از طرف دیگر در همان دوره از همان روزنامهٔ کاوه دربارهٔ دفاع از زبان و ادبیات فارسی و ضرورت حفظ خصوصیات و بـزرگداشت فـرهنگ ملی و لـزوم تحقیق و تتبع در احوال وآثارگویندگان نامی بویژه فردوسی تأکید و اهتمام بلیغ بکار میرفت و اشعار ایرانیانی‌که در همان ایام بـوجه مستقیم یا غیر مستقیم تحت تـأثیر ادبیات جدید

(۱) نویسنده بزرگواراین‌عبارت اگرچه بعد از چند سال از این نوشتهٔ‌خود استغفار کرد ولی آن نوشته در آن زمانهٔ آشفته اثر خود را بخشیده و « تیری از شست بدر رفته و کاری شده بود »

ترك و ادبیات اروپا قرار گرفته و اول در اسلامبول و سپس در تبریز سروده شده بود بنام **ادبیات خان والده** (ظاهراً خان والـده اسم محله یامهمانسرائی بـود در اسلامبول که بعضی از ایرانیان مهاجر در آن سکونت داشتند) مورد تمسخر و استهزا ، و انتقاد قرار می گرفت و در برابر آن اشعار از شعر صحیح و اصیل و فصیح فارسی دفاعی جانانه بعمل می آمد! بعبارت دیگر روزنامهٔ کاوه مقدمه را که عبارت ازلزوم اروپائی‌شدن ایرانیان ازحیث ظاهر و باطن و جسم وروح باشد دربست قبول میکرد ولی بایکی‌ازنتایج آن یعنی ادبیات‌خان والده وانعکاس‌آن درایران‌سرسختانه می‌جنگید . بقول مولوی ... حیرتم درچشم‌بندی‌خدا.

دلیل مخفی ولی‌قطعی‌این تناقض‌آشکار نیز متزلزل شدن بنیان فکرفلسفی وجهان‌بینی مستمر و چندین هزارسالهٔ ایران در نتیجهٔ نفوذ و استیلای تدریجی فکر فلسفی غرب خاصه تحلیلات و تحولات تضاد پرور و بن‌بست آفرین آن درظرف چهارقرن اخیر تاریخ اروپا و عدم وقوف جامع وکافی پیشوایان فکری و اجتماعی‌ما از اواسط دوران قاجاریه تا چند سال پیش ازاین باین نکته باریك وحتی در بعضی موارد همدستی ناآگاهانه خودآنان بااین‌تسلط و استیلای همه‌جانبه بوده است .

بدیهی است که حاصل این شیفتگی‌ها و سرگشتگی‌های هادیان قوم درآن زمان چیزی جز سرگردانی و گمراهی جوانان دین و دل باخته نمی‌توانست باشد . ازین‌رو هم چنانکه اکثر سیاست پیشگان جوان‌ما درآن عهد درتماس با تمدن مغرب‌زمین بظواهر شیوهٔ حکومت «دموکراسی» و نمودهای سطحی روش قانون گذاری وکشورداری غربی بیشتر وبه‌بنیاد های تاریخی و اصول و شئون عمقی و شرائط و هدف‌های‌آنها کمتر توجه‌کردندگروهی از هنر مندان و نویسندگان وگویندگان جوان‌ما نیز درآن روزگار، که بسبب انقطاع از گذشته ، دیگر درك روشنی از میراث ادبی غنی و حتی مقتضیات زمان و زبان و ادب معاصر نداشتند و بعلت بی‌اطلاعی (یاکم اطلاعی خطرناکتر از بی‌اطلاعی) از حقیقت و خصوصیات فرهنگ غرب نیز ناگزیر تصوروتصویرمبهم ومشوشی‌ازآن بدست‌آورده بودند درزمینه هنر وازآنجمله در مورد شعر ، قبل از هر چیز متوجه قالب و وزن و وضع قافیه بندی شعر اروپائی و طرز جمله بندی نظم ونثرزبانهای غربی وطبقه بندیهای مخصوص هنر اروپائی ازقبیل‌کلاسی‌سیزم- رومانتیزم- رآلیزم - ایده‌آلیزم - سور رئالیزم وغیره شدند و شرائط انقلاب وتحول ادبی را منحصراً درقالب شکنی و تغییر در وضع وزن وقافیه یا درگرایش سطحی به طرز احساس و بیان والقاء غربی‌ها جستجو کردند و بدین ترتیب دراین تماس سطحی‌بجای تصرف ابتکار آمیز به تقلید کورکورانه و تعبدی و تصنعی پرداختند و در مورد شناخت خود و دیـگران **چون ندیدند حقیقت ره «افسانه» زدند** .

نظیر این وضع کم وبیش درزمینهٔ موسیقی و معماری و شهرسازی و نقاشی و سایر هنر های زیبا نیز بتدریج پیش‌آمد و مفهوم‌کلام جلال‌الدین بلخی‌آشکارتر شد . آنجاکه‌فرماید:

آفتی نبود بتر از ناشناخت . (۱)

(۱) برای‌آگاهی بیشتر ازنظر وعقیدهٔ نگارنده این سطور در بـاب تحول وآشفتگی فکری وادبی ایران در دوران معاصر رجوع فرمائید به خطابهٔ ورودی وی در فرهنگستان. آن خطابه دراسفند ماه ۱۳۲۱ خورشیدی تحت‌عنوان « رستاخیز ادبی ایران» ایراد شده و

←

پس‌تاحدی معلوم شدکه رهبران سیاسی واجتماعی‌ما سالهای پیش از ۱۳۰۰ خورشیدی بسبب سرگشتگی و نزدیك بینی و غالباً با وجود حسن‌نیت بموازات کوشش در تحکیم مبانی استقلال سیاسی و ادبی ایران ، بدست خود پایه های وحدت و شخصیت و هویت ملی وارکان ارزش‌های پایدارما را در زمینهٔ جهان‌بینی و اندیشه ودید فلسفی وهنری وعرفانی قوم‌ایرانی میلرزاندند و عجب این‌که خودشان هم ازین وضع شکایت میکردند .

با این مقدمات میتوان گفت‌که در پیدایش گسستگی و جدائی خطرناکی‌که قسمتی از مردم درس خوانده ویا باسواد ایران را دراوائل‌دورهٔ معاصر ازفرهنگ و اندیشهٔ اصیل‌خود غافل وامررا بر آنان مشتبه‌کرد بعضی ازسیاستمداران دانشمند میهن‌پرست «غرب زده» پیشتر و بیشتر از جوانانی نوخاسته و نوجو مانند تقی رفعت و نیمایوشیج که شدیداً ولو بطور غیر مستقیم تحت‌تأثیر افکار راهنمایان و رهبران راه‌گم‌کردهٔ ما بودند سهیم و شریك هستند و بی جهت نیست‌که امروز گروهی ازمستعدترین جوانان و روشنفکران ما بمحض‌اخذ علوم وفنون جدیدکه فی‌نفسه ضروری است از یادزهرآنها یعنی هنر واندیشه و عرفان ایرانی و حتی‌هنر و اندیشهٔ روشن بین بطورکلی، رو گردان وگریزان میشوند ولی درپرستشگاه یك بت‌جدید و غولی زنجیر گسسته و بی‌لگام بنام **«تکنولوژی محض»** زانو میزنند و خواه ناخواه ، بعمد یا باشتباه علم خودکارآفرین (Cybernetique) را بیش از حدمعقول بساحت روحیات‌و معنویات و عواطف و ذوقیات و وجدانیات مستولی می‌کنند و در برابر اکثر نمودهای درهم پیچیدهٔ فنی و فکری و فلسفی و سیاسی و هنری متضاد یا متوافق تمدن امروزی مغرب زمین که با اندیشهٔ تنازع بقا واصل زورگوئی و ستیزه‌جوئی و تسلط عملی مادیات بر معنویات و جنگ سرد وگرم وتضادهای حاصل ازآرزوی صلح طلبی و رفتارجنگجویانه درآمیخته‌است، ودر اغلب موارد دچار بن‌بست وحشت‌انگیزی شده و درظرف عمریك نسل‌دنیا را بادوجنگ جهانگیر بخاك وخون کشیده است، بی‌چون و چرا سرتسلیم و تعظیم فرود میآورند یاآن‌که بدون تفکیك و تشخیص جنبه های خوب و بد آن تمدن نسبت بهرچه غربی است‌گاهی تعلق و انقیادی عاجزانه و زمانی بیزاری تعصب‌آمیز وعامیانه دارند.

من بارها ازخود پرسیده‌ام‌که‌کشور ایران‌که در سراسر تاریخ خود و تقریباً در همهٔ قرون‌آنهمه هنرمندان وگویندگان و نویسندگان و متفکران اصیل و پرمایه و جهان‌بین در دامان خویش پرورانده چرا وچگونه درقرن اخیر شاعر ومتفکری لااقل به اهمیت **تاگور واقبال** لاهوری‌که هردو بنوعی دارای شخصیت و تأثیرقوی درزمینهٔ ملی و بین‌المللی بوده‌اند پدید نیاورده است. و جواب سئوال‌را ـ اگر اشتباه نکرده باشم ـ دراین یافته‌ام که تاگور و اقبال باآن‌که بیشتر وبهتر از اکثرگویندگان و نویسندگان قرن اخیرایران با زبان و ادبیات خارجی‌آشنائی داشته‌اند با اندیشه وزبان وهنرملی قطع رابطه نکرده وکمال‌مطلوب را در تقلید صرف از ادبیات اروپائی حتی ازلحاظ شکل وقالب شعرنجسته‌اند ولی درایران →

در همان ایــام در روزنامه کیهان ادبی و مجلهٔ‌آموزش و پرورش و نامهٔ فرهنگستان بچاپ رسیده‌است. (غ. ر). این‌رساله اخیراً جداگانه با نهایت مرغوبی بوسیلهٔ مجلهٔ ارجمندوحید بچاپ رسیده. (یغما)

بجهاتی که گفتم و نیز بعللی که شرح آنها از حوصلهٔ این گفتار خارج است تا این اواخر باین معنی توجه کافی و کامل نشده بود.

من این مطالب کلی را که ظاهراً بی‌شباهت به حشو زاید و معترضهٔ بیفایده نیست در اوائل این گفتار مربوط به‌شعر معاصر بمنظور خاصی بیان میکنم زیرا ضمن آنچه بعداً خواهم گفت ناگزیر خواهم شد که برای توضیح کیفیت بعضی از انحراف های ادبی مثالهائی ذکر کنم و چون این مثالها در زندگی و افکار و عقاید و اشعار مرحوم نیمایوشیج و پیروان دیروزی و امروزی او بیشتر یافت میشود بحکم ضرورت از آن مثالها استفاده خواهم کرد. من به نیمایوشیج از این حیث یعنی از لحاظ اینکه دانسته یا ندانسته با آثار و عقاید خود یکی از مهمترین مظاهر انحراف ومؤثرترین عوامل سرگشتگی در ادبیات معاصر ایران شد اهمیت بسیار قائلم و حتی به گروهی شاعر و متشاعر و نویسنده و نویسنده نمای غرب‌زده که ناچار **نمیرازده** هم هستند حق میدهم که با دریافت ناقص و باطل و تصور و تصویر منحرف و کج و معوجی که از حقیقت شعر وادب ایرانی و خارجی دارند مرحوم نیما را بنامهای مختلف از قبیل **پدر و پیشوای شعر نو** یا **دیباچه شعر روزگار معاصر** و یا **مبتکر شعر جدید** و غیره وغیره بخوانند و بستایند و در پناه شهرت کاذب او کسب شهرتی کنند ولی پیش از آنکه در این گفتار وارد این مباحث شوم اعلام میکنم که اگر در این بحث بجهاتی که گفتم از نیما و آثار او و هوادارانش بیشتر، و از شعراء اصیل معاصر و آثارشان کمتر سخن بگویم این معنی نباید حمل بر این شود که برای او وامثال او از لحاظ شاعری بمعنی حقیقی کلمه قدرت و منزلت بیشتری قائلم. بلکه عکس این موضوع صحیح است.

همچنین نباید تصور شود که امروز چون نیما درگذشته و شخصاً امکان دفاع از خود ندارد موقع را مناسب یافته و ناجوانمردانه چوب به‌مرده میزنم، زیرا امروز طرفداران و هواخواهان نیما که حتی کمتر از او انصاف درداوری دارند زنده و باصطلاح «سرومر گنده‌اند» و بعضی از آنها بحمدالله درسایهٔ تشویق بیدریغی که از جوانان میشود دربعضی از دستگاههای ملی ودولتی از آنجمله مؤسسات سمعی وبصری مانند تلویزیون و رادیو وپاره‌ای ازمطبوعات مشاغلی مهم و مقاماتی حساس و مؤثر دارند و یقیناً بشیوهٔ خود بمقابله و احیاناً دراین‌مورد به مغالطه برخواهند خاست و جز این نیز انتظاری از آنها نمیرود.

اما اگر بخاطر داشته یاخوانده باشید من دراسفند ماه سال ۱۳۲۱ خورشیدی درخطابه درودیم بفرهنگستان ایران که در آن سخن از رستاخیز ادبی ایران وهنگامهٔ تحول فکری و ادبی و دفاع از ادبیات گذشته و پیش بینی‌ها و پیشنهادهائی درباره آینده میرفت گذشته از آنکه هرگونه افراط و تفریط و تعصب ناآگاهانه را که نیما در آن زمان ازمظاهر زنده و عوامل کوشندهٔ آن بود با استدلال و توضیح و مقایسه محکوم کردم درهمان خطابه یکی دیگر مظاهر انحراف فکری وذوقی در آن روزگار را که از بعضی جهات ـ درست از بعضی جهات ـ درنقطهٔ مقابل نیما قرار گرفته و اصلا منکر و مخالف شعر و شاعری بود و عقده‌هائی بردل داشت بعلت تعصب ولجاج و مردم فریبی وگمراهیش مورد تجزیه و تحلیل روحی قراردادم و با آنکه او درآنموقع زنده و سرسخت و شجاع و مبارز و گشاده زبان ودرشت گوو درشت خو و مدعی رسالت اخلاقی و اجتماعی و صاحب روزنامه و مجله‌ای کثیر الانتشار و مرد پیکار و

«پیمان» بود و نفوذ عجیبی میان جمعی از جوانان و سالمندان بهمزده و بسوزاندن دیوانهای سعدی و حافظ تاچه رسد باشعار بهارونیما فرمان داده بود بانتقاد از او پرداختم ـ ازواکنش شدید او وطرفدارانش نیز نیندیشیدم و رساله‌ای راهم که آنمرحوم پس ازخواندن خطابهٔ من در ذم شعر و شاعری نوشت ومرا ژاژخا و شیفتهٔ عقاید فرنگی‌ها خواند خواندم و خندیدم و تعجب نکردم زیرا قبلا درخطابهٔ خود عذر پراکنده گوئی او را خواسته بودم . ازطرف دیگر چون بعضی از محققین و ادباء نامدار را نیزکه درآن روزگار درمیدان حلال وحیروت یکه تازی میکردند وهنرمندان را اعم ازشاعر و داستان‌نویس و نمایشنامه‌نویس و گردآورندگان فرهنگ مردم وتوده بچشم حقارت‌می‌نگریستند مورد سرزنش‌مؤدبانه‌قرار داده وحقامقامشان را هرچه‌والا باشدکمتر ازمقام هنرمند وآفریننده شمرده بودم وآنان نیزازشنیدن وخواندن مندرجات‌خطابه‌ام برآشفتند و روترش‌کردند وابرو درهم‌کشیدند ومرا عامی بحث و بسیط و بناحق مخالف تحقیق وتتبع خواندند !

امروزکه آن غوغای سی‌وچندسال پیش یعنی افکار شعر و شاعری و همچنین تحقیر و دست‌کم‌گرفتن هنرمندان و جمع‌آورندگان‌روایات و اشعار عامیانه و داستان نویسان مستعد و پرمایه با پیشرفت زمان و روشن‌تر شدن بعضی از حقایق فرونشسته ولی غوغای دیگری از انحراف ببهانهٔ ترویج شعرنو یعنی شعر نیمائی و «موج نو» برخاسته است بار با پیش‌بینی ملامت‌ها و انتقادها وحتی افتراها و قلب ومسخ گفته‌هایم از بیان آنچه صمیمانه بدان معتقدم شانه‌خالی نمیکنم .

امیدوارم روزی‌که شاید من دیگر آن روز را نبینم این غوغای زودگذر یا دیرپای نیز بگذرد و فرونشیند و جوانان برانگیختهٔ امروز ومردان جهاندیده و سخن‌شناس و هنرآفرین‌فردا روزگاری راکه‌آرزومندم عصر شکوفائی‌نوین شعر اصیل وملی وادبیات‌جهانگیر ایران باشد به بینند و از مجاهدان دورهٔ تحول یادی بخیر یا لااقل انتقـادی بی‌غرضانه و منصفانه بکنند .

﴿✻﴾

اکنون برسر کیفیت تحول شعر معاصر ایران در دوره اول بازمیگردیم :

تقی‌رفعت‌که از طرفداران‌قیام شیخ محمد خیابانی بود این روش ادبی انقلابی خود در مجلهٔ آزادیستان تبریز هم تا روزی‌که در ۱۳۰۰ خورشیدی بمجرد اطلاع ازکشته شدن خیابانی خودکشی کرد ادامه میداد . اشعاری که از او و بعضی از همکارانش مانند جعفر خامنه‌ای و بانو شمس‌کسائی در روزنامه تجدد و مجله‌آزادیستان تبریز در فاصله ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۰ خورشیدی طبع شده است اگرچه بسبب استعمال بعضی از لغات و ترکیبات منافی قواعد و اصول زبان فارسی و بکار بردن تعبیراتی متخذاز ادبیات خارجی خاصه ترکی عثمانی یا روسی یا فرانسه اصالتی ندارد ولی‌آزمایش‌هائی که اولین بار قبل از ۱۳۰۰ خورشیدی در آن اشعار برای ایجاد قالب های شعری جدید و حتی برای پیش و پس‌کردن قوافی وبلند وکوتاه‌کردن مصراعها و پدیدآوردن نمونه هائی از تقلید شعر اروپائی صورت گرفته شایان توجه است زیرا بعدها مخصوصا در سی‌سال اخیر این نوع آزمایشها بناحق و

از روی عدم اطلاع از ابداعات و ابتکارات نیمامحسوب شده است . برای اثبات این معنی منظومه‌ای از بانوشمس کسمائی که در مجلهٔ آزادیستان تبریز در ۲۱شهریور ۱۲۹۹ (یعنی در تاریخی که نیماهنوز بسبك قدما اشعاری متوسط میساخت) چاپ شده است یاد میشود:

زبسیاری آتش مهر و ناز و نوازش .
ازین شدت گرمی و روشنائی و تابش ،
گلستان فکرم
خراب و پریشان شدافسوس.
جو گلهای افسرده افکار بکرم
صفاوطراوت زکف داده گشتند مأیوس.
بلی پای بردامن و سر بزانو نشینم
که چون نیم وحشی گرفتار این سرزمینم
نه یارای خیزم
نه نیروی شرم
نه تیرونه تیغم بود نیست دندان تیزم
ازین روی در دست همجنس خود در فشارم
ز دنیا وازخیل دنیا پرستان کنارم
بر آنم که از دامن مادر مهربان سر برارم.

ناتمام

مکاتبه‌ای خصوصی

دوست عزیز حضرت آقای حبیب یغمائی

تازه‌ترین شعر خود را برای دریافت تازه‌ترین نامه‌ای [illegible] و یادگار [illegible] تقدیم

بدارم، بشرط آنکه [illegible] [illegible] دیگر [illegible] کلمه‌ای جواب بشنوم.

ارادتمند دیرین حمیدی
۴۷/۹/۲۶

استاد بزرگوارم اگر همواره جنین نامه‌ای با جنین شعری بدیع و نغز ولطیف توأم باشد خشنودم و ممنون .

قفا خوریم و ملامت بریم وخوش باشیم
که در طریقت ماکافری است رنجیدن

(قطعهٔ استاد در صفحهٔ بعد است)

حبیب یغمائی

از تهران به وین

بدوست عزیزم دکتر عزیز شیرازی

معنای عمر

از غمی میسوزم و ناچار سوزد از غمی
هر که را رنج درازی مانده و عمر کمی
دل که از بیم فنا چون بحر پروائی نداشت
دمبدم برخویش میلرزد کنون چون‌شبنمی
گاه‌گویم زندگانی چیست؟ ـ عین سوختن
تا نمیرد شمع ، از سوزش نیاساید همی
چشم‌بینا نیست مردم‌را و این‌بهتر که‌نیست
ورنه‌هر گهواره‌ای‌گوریست،هرعیشی‌غمی

***

ای‌عزیز؛ ای‌محرم‌جان! با که‌گویم رازدل
باز نتوان گفت هر رازی بهر نامحـرمی
درد بیدرمان من ای کاش تنها مرگ بود
ای بسا دردا که پیشش مرگ باشد مرهمی
خالق شیطان و گندم شادی مردم نخواست
عالمی‌غم‌ساخت، پیش‌از آنکه سازد آدمی
گر زچشم من به هستی بنگری بینی مدام
خواب شوم ناگواری، عیش تلخ درهمی
ور بجوئی از زبان‌کلك من معنای عمر
درد جـانسوز فریبائی ، بلای مبهمی
و آن بهشت و دوزخ یزدان که در آن وعده‌هاست
با تو بنشستن زمانی، بی تو بنشستن دمی

۴۷/۹/۲۳ تهران ـ دکتر مهدی حمیدی

استاد محیط طباطبائی

تأثیر اسلام درادبیات فارسی

-۲-

اینك ببینیم چه پیش آمد که زبان فارسی ما تا این درجـه مورد توجه و نظر عالم اسلام قرار گرفت؟

این سؤالی است که جواب آن درظاهر امر همان تعلق‌خاطر فقهای‌ایرانی‌نژاد خراسان و ماوراءالنهر به امکان استفاده از زبان بومی خود جهت برگذاری وظایف شرعی بوده است و ابوحنیفه پیشوای ایشان محسوب میشد .

ولی این امر به‌تنهائی نمیتوانست منشأ چنین اقدام مهمی قرارگیرد و در این صورت برای فقهای ظاهریه نیز میسربود که زبان پهلوی و یالهجهٔ طبری را به‌اعتبار انتساب سران ایشان به اصفهان و طبرستان بجای عربی‌به‌کار بیندازند .

چنانکه بعد ها فقهای زیدیه طبرستان در صدد استفاده از زبـان طبری جهت ترجمهٔ قرآن‌کریم برآمدند و اینك بیش از سه نسخه‌کامل از قرآن مجید در دست است که در فواصل آیات وحواشی صفحات آنها ازالفاظ زبان طبری جهت گزارش معانی قران استفاده شده است .

باوجودآنکه درصده‌های ششم وهفتم برخی‌ازفقهای حنفی درصدد استفاده از الفاظ زبان خوارزمی‌برآمدند‌که امروز باکمال تأسف جای خودرا به زبان اوزبکی سپرده است ولی این‌کوششها دنباله پیدا نکرد وهمینکه ایلغار مغول تحول وضعی بوجود آورد این‌کوششها متوقف شد و حوزهٔ جواز استعمال زبان دیگری در بیان احکام و کتابهای دینی محدود به فارسی‌دری ماند.

پس از این مقدمه نتیجه‌گرفته میشود‌که تنها میل ورغبت و جانبداری فقها از زبان بومی ایشان جهت به‌کار انداختن آن در مقام یك زبان دینی‌کافی نبوده و سبب مهمتری درکار بوده است .

چنانکه ملاحظه فرمودید مبنای عمل فقهای حنفی هم در این مورد نقل‌خبری از مقام رسالت بوده است‌که به استنادآن توانسته‌بودند درقرن چهارم دست به چنین

اقدام مهمی بزنند و زبان فارسی را همدوش و همشأن زبان قرآن قرار بدهند .

روایت چنین خبری از منبع رسالت می‌نماید که این زبـان در عصر تشریع در میان ایرانیان مقیم یمن وحجاز زبانی متداول و معتبر بوده است و سخنی که از کتاب‌السقیفه نقل شده وآن رابه سلمان فارسی نسبت داده‌اند که درروزسقیفه گفت: «کردند و چه‌کردند » به فارسی دری است نه زبان پهلوی که زبان بوم و بر سلمان در ایران بوده است . شاید فرستادگان خسرو پرویز که برای اعزام حضرت رسول ازمکه به صنعا یا مداین، مدتی را در مدینه بسرمیبردند منظور از مأموریت خود را بهمین زبان گفته بـاشند و بوسیلهٔ سلمان یا دیگری از آزادگان یمنی بـه عربی نقل شده باشد .

الفاظی که در اسناد قدیم زبان عربی ذکر آنها به عهد خلفا نسبت داده شده همه صورت فارسی دری دارند و این خود مینماید کـه زبان فارسی دری در صدر اسلام میان زبانهای متداول در قلمرو شاهنشاهی ایران اهمیت خاصی داشته است .

کتیبه ها و نوشته‌ها و سکه های عصر ساسانی که به یادگار باقی مانده همه به زبان مردم غربی ایران و خط پهلوی منشعب از خط آرامی است و در آن میان‌چیزی به نظرنمیرسد که حدس‌استعمال زبان فارسی‌را درخط و کتابت متداول روزتأیید کند ولی القاب و اسامی مناصب و مقامات دولتی که در متون تواریخ عربی یاد شده و الفاظی که ذکر آنهابه‌پادشاهان ساسانی‌در آن‌مدارك نسبت میشود شده غالباً به‌فارسی دری است .

حمزهٔ اصفهانی و ابن‌ندیم در آثـار خود وقتی از زبانهای متداول دربـار ساسانی و صدر اسلام سخن گفته‌اند و هرزبانی را با مورد استعمال خاص آن یـاد کرده‌اند فارسی دری راتوأم بادوامتیاز نوشته‌اندیکی آن که‌مفردات این زبان ازلغات مردم شرق خراسان گرفته شده ودیگری آنکه زبان دری زبان دربـار پادشاهی بوده و آن را در کار هـای ملکی به کارمیبرده‌اند .

بنابراین وقتی زبان فارسی دری زبان‌گفتگوی پادشاهان در موارد رسمی‌باشد و درکارهای دیگر دین ودنیا به‌کارنرود زمینه برای زبان‌دیگری دردین و کتابت‌امور عادی‌آزادمیماند: موبدان‌وهیربدان زبان اوستارابهمان صورت‌باستانی خود میتوانند ضبط کنند ونویسندگان نیززبان مردم مغرب ایران راباخط متداول درمداین برسنگ

و سکه‌ها و مهرها مینگارند و زبان فارسی زبان سیاسی ملفوظ باقی میماند. متأسفانه از نامه های متبادل میان پادشاهان ساسانی و سلاطین روم تنها ترجمهٔ آنها در متون لاتینی یونانی باقی مانده وقرینه‌ای به دست نمیتواند بدهدکه آیا از زبان فارسی‌دری رسمی دولتی در تنظیم متن آنها استفاده میشده و یا آنکه همان زبان معروف به پهلوی ساسانی مورداستعمال قرار میگرفته‌است. گروهی از ایرانیان که درعهدساسانی به سواحل غربی خلیج فارس وسواحل یمن وجزایر خلیج فارس و خلیج زنگبار و خلیج عربی یا بحراحمر کوچیده و اقامت‌گزیده بودند غالباً از اصل‌طبری و دیلمی وخوزی وفارسی بوده‌اند و زبان بومی اینان شعبه هائی اززبان پهلوی بوده وبا زبان فارسی دری اختلاف اصولی داشته است.

بدین ترتیب اگر مبادله الفاظ و عباراتی‌هم در آن زمان و در آن قلمرو وسیع میان زبان عربی و فارسی به عمل می‌آمد از فارسی دری کم بهره بود ولی قدرت استعمال زبان سیاسی درموارد رسمی تاحدی در هرجا که مرزبانی و نماینده‌ای از ایران وجود داشت به امکان‌استعمال زبان دری مجالی مناسب میداد.

یاران پیغمبر که پیش از اسلام به قلمرو حکومت ایران سفر کرده بودندگوش ایشان با این‌زبان که بعدها درمداین با مرکز استعمال سیاسی‌آن روبرو شدندآشنائی داشت و همین نکته سبب شدکه پس ازسقوط دولت ساسانی حکومت جدیداسلامی زبان رسمی دربار مداین راپذیرد و همانکاری که درمورد انتقال‌حکومت ازاشکانیان خراسانی‌باشکانیان‌پهلدو از آنان‌به ساسانیان‌از بابت‌حفظ زبان‌رسمی‌دولتی‌صورت‌گرفته بود دراین نوبت هم تجدید شد و تا اواخرعهدخلفای اموی که دفاتر دولتی درعراق وخراسان‌متوالیاً اززبان فارسی به زبان عربی برگشت این امرملحوظ ومجری بود.

بدین ترتیب زبان فارسی دری که در دربار ساسانی تنهامورد استعمالی در محاورات سیاسی داشت و با زبان مردم محل چندان مناسبتی نداشت زبان مختار مسلمانان درمیان زبانهای دیگر متداول دردربار ساسانی قرارگرفت. مهاجرت روز افزون مردم خراسان و ماوراءالنهر به بین‌النهرین که محصول جنگها و قیامها و فتوحات بود به سرعت پای عنصر اصلی تکلم دری را در جوار مداین گشود. انتشار این افراد مهاجر در شهر های نوبنیاد کوفه و بصره چهرهٔ اجتماعی شهرها را به خصوص دربصره عوض کرد. زبان فارسی دری که زبان مختار مسلمانان‌شده

وبه کمك دریگویان مهاجر در بصره نفوذ بیشتر پیدا کرد چنانکه مدرسین قرآن حدیث ناگزیر بودند جهت مزید استفادهٔ مردم به هردو زبان سخن بگویند. این استعمال فارسی دری درنقل مطالب دینی و علمی علاوه برعربی بوسیلهٔ استادان سخنگویان کم کم سازش و آمیزشی در میان الفاظ فارسی دری و عربی بوجود آورد، از یك طرف مخارج حروف درتلفظ بیکدیگر نزدیك شد و از طرف دیگر سخنگویان وقتی در بیان مطلبی به یکی از دو زبان عاجز میشدند از مفردات زبان دیگر استفاده میکردند. این ترتیب سبب شدکه راه ورود الفاظ عربی به فارسی دری باز شود و زبان فارسی دری در جنوب غربی ایران صورت یك زبان آمیخته راپیدا کند چنانکه دراوایل صدهٔ چهارم درخوزستان افعال مرکب از فارسی و عربی مانند «وصل کن» و«قطع کن» را بکار میبردند وازاین‌رومعلوم میشود دامنهٔ آمیزش ازاسماء گذشته و به افعال هم سرایت کرده بود.

هنوز نمیتوانیم بطور قطعی اظهار عقیده کنیم که آیادفاتر محاسباتی دولتی خراسان مانند عراق مدون میشد و یا آنکه در سمت مشرق مثلاً به زبان و خط سغدی ویادری بوده است و در عهد نصرسیار آخرین حاکم اموی خراسان و اندکی قبل از غلبهٔ ابومسلم، این دفاتر ازپهلوی ویا سغدی ویا دری به عربی نقل شده است؟

به هرصورت زبان فارسی دری دربوم و براصلی خودکه خراسان باشدپایدار و برقرار بماند و با اهمیتی که خراسان و ماوراء النهر در تاریخ دولت عباسی پیدا کرد وخلفای عباسی آنجا را پناهگاه وخانهٔ امیدخود به حساب می‌آوردند وسررشته کارهای مهم به دست وزرا وامرای خراسانی افتاده بود زبان فارسی دری هم قدعلم کرد و وارد عالم شعر وادب ودین و سیاست گردید. تصور نمیکنم شکل استعمال و وضع استعمال زبان فارسی دری در خراسان نسبت بـه صدر اسلام و قبل از اسلام چندان تفاوت پیداکرده باشد وصورت لفظی کلمات برهمان منوال دیرینه بوده است و تنها مفرداتی را از عـربی میپذیرفته است. داستان جلوگیری از استعمال زبان وسوختن آثار فارسی دری درزمانی بوجودآمده بودکه زبان فارسی دری درمرحله تألیف وتدوین وارد بود وربطی به مراحل متقدم نداشت که آثارمدون غالباًبه‌پهلوی بود. مسلمانان از عهد اموی ببعد درصدد ترجمهٔ آنها بزبان عربی بودند. اینکار در نیمهٔ قرن‌دوم‌هجری به‌نحووافی‌وکافی‌صورت‌پذیرفت زیرا ابن‌مقفع ودیگران غالب

کتابهائی را که از عهد ساسانی بود به‌عربی نقل کردند و اینك این ترجمه‌های جدید سند فضیلت و اعتبار ایران قدیم محسوب میشود .

عنصر جدیدی که از صدهٔ دوم هجری به عنصر ایرانی وعرب درعالم اسلام افزوده شده غزها بودند که درعهد عباسی و سامانی بطور مسالمت آمیز و در عهد غزنویان بصورت مهاجم وارد ایران شدند . قبایل غز بسرعت در خراسان وعراق و آذربایجان وعراق‌عرب پراکنده ومقیم شدند و دولت سلجوقی را بوجود آوردند . از دولت سلجوقی دولتهای متعددی در آسیای صغیر وشام و موصل وفارس وکرمان وخراسان وخوارزم وعراق منشعب شد که همه زبان فارسی را در روابط سیاسی و ادبی خود به‌کار می‌بردند. غزنویان پیش‌از آنان‌این‌زبان را به هند برده بودند. درطی قرن ششم هجری زبان فارسی در آسیای غربی وجنوبی ومرکزی زبان معتبر سیاسی و ادبی شده بود که از طرف عنصر غزی‌تأیید وترویج میشد . حکمرانان‌آل بویه‌که نسبت بزبان وادبیات عربی دلبستگی خاص داشتند وقتی جای خود را بسلجوقیان دادند غزهای ترك نژاد دنبالهٔ سیاست بویهیان فارسی نژاد را در حمایت از ادبیات عربی تعقیب نکردند بلکه مجال وسیعی‌برای استعمال و رواج زبان فارسی درقلمرو پهناور حکومت خویش گشودند. غزنویان وخوارزمشاهیان وغوریان نیز دراین اقدام برهمان سیره رفتند درنتیجه وقتی‌زبان عربی‌باسقوط خلافت عباسی‌تکیه‌گاه مرکزی خودرا دربغداد از دست دادفارسی‌توانست دربغدادوموصل‌وجزیره نیزباعربی‌رقابت ورزد ومهاجران خراسانی وماوراءالنهری و عراقی در آسیای صغیر و هندوستان به ترویج وگسترش‌این‌زبان کمك بسیاری کردند. درنتیجه زبان‌فارسی ازدورهٔ حکومت مغول ببعد باوجودیکه تکیه‌گاه بومی خودرا ازدست داده بود ولی دراثراقبال مغول بدان درهمه جا رونق یافت وازبروسه تادهلی وازسرای‌کنار رود ولگا تا قاهرهٔ مصر بلکه عدن وزنگبار وموزامبیك زبان اقتصادی وتجارتی وسیاسی متداول گشت‌باظهور امثال مولوی وسعدی وامیرخسرو وحافظ وکمال خجندی وجامی وصائب وشوکت بخارائی وبیدل دهلوی ازنظر ادبی‌مقام ومرتبه‌ای را یافت که زبان عربی دوقرن بود نظیر این مرتبه را از دست داده بود .

مهاجران یا بعبارت بهتر اسرای ماوراءالنهر و خراسان که بوسیلهٔ مغولها به مغولستان وچین انتقال یافتند در آن سرزمین وسیع زیر نفوذ خوانین تاتار که به مقام

خاقانی رسیده بودند عرصهٔ جدیدی جهت عرضه داشت زبان و ادبیات خود یافتند و کتابهای فارسی فقه ومذهب‌را که ازایران باخود همراه‌آورده بودند اساس و مدرك کارشریعت درمیان خویش اختیار کردند .

زبان فارسی به‌یاری خاقانهای احفادچنگیز درچین زبان مذهبی مسلمانان‌چین شد، همانطور که این زبان در دشت قبچاق و سواحل رود ولگا تا دامنهٔ جبال اورال زیرحمایت شعبهٔ دیگری ازاولاد چنگیز زبان ادب وتعلیم‌وتربیت عمومی قرارگرفت و درهندوستان به مساعی فرزندزادگان تیمور همسان مرتبه‌ای را یافت که در قلمرو امپراطوری عثمانی هم به مساعی احفاد عثمان وازقبل، سلجوق و چغری بیك پیدا کرده بود .

درآن روزی که خاندان صفویه کرد نژاد برای رعایت حال هزاران خانواده ترکنژاد مهاجر ازشام وآسیای ضغیر که طوق ارادت خاندان سلطان جنید را درسفر به‌آن اقطار برگردن گرفته وبرای یاری فرزندان او بایران آمده بودند جانب ترکی را بیش‌ازفارسی مراعات می کردند وبدان زبان سخن میسرودند ومیگفتند، پادشاهان ترکنژاد خانبالیغ وسرای واسلامبول ودهلی وقاهره که همعصرایشان بودندبمراعات جانب زبان فارسی می کوشیدند وبرای گسترش واستعمال آن درقلمرو سیادت خود محیط مساعد بوجود می آوردند .

وقتی شاه اسمعیل بزبان ترکی شعر میسرود سلطان سلیم‌یاوزعثمانی رقیب او دیوانی بزبان فارسی از شعر می‌پرداخت و به فارسی زبانان حنفی و شافعی مذهب فراری در دربار خود وسیله میداد تازندگانی علمی وادبی خود را درخارج از وطن خویش ازسر گیرند .

درقرنهای‌سوم وچهارم تاششم همه مدارك معتبر تاریخ ممالك اسلامی بزبان عربی‌بود ولی ازصدهٔ هفتم تاصده‌های یازدهم ودوازدهم غالب اینگونه مدارك بزبان فارسی‌تنظیم میشد وهم اکنون قسمت معتبرمنابع اصلی تاریخ‌اقوام‌ترك وهندهم بزبان فارسی است وکسی که بخواهد درتاریخ هندوستان یاترکستان وعثمانی تحقیق کند ناگزیر است به تاریخهای فارسی مراجعه کند .

کسی که تاریخ‌ها مرپورگشتال اتریشی برای عثمانی یاالیوت انگلیسی برای هندویابارتولدروسی برای ترکستان را دیده باشداهمیت زبان‌فارسی رادرتدوین این آثاربخوبی درك می کند .

اطلاعات مردم آسیای مرکزی و آسیای غربی نسبت بتاریخ آسیای خاوری هنوز محدود و محصور به چیزی است که نویسندگان غرب در آن باره نوشته‌اند و هنوز کسی در صدد برنیامده که به منابع ادبی و تاریخی و مذهبی مسلمانان چین رسیدگی کند و دریابد که در گنجینۂ آثار ایشان چه مطالبی بزبان فارسی تدوین شده و موجود است و اینکار پیش از آنکه قسمتهای مسلمان چین و سین کیانگ وختن مورد پژوهش کامل قرار گیرد میسر نخواهد بود.

مسلم است در آینده‌ای که چندان دور نخواهد بود وخطوط ارتباط از راه درۂ سند و دامنۂ پامیر به کاشغر و یارقند تا اروگاو پکن امتداد خواهد یافت و این مسیر انتقال فرهنگ فارسی از خراسان به چین درست شناخته خواهد شد و آنگاه فرزندان ما خواهند دانست که تا چه درجه زبان فارسی در تمدن و فرهنگ مسلمانان چین اثر بجا گذارده است. تحقیقات دقیق در جزائر اندونزی و نیکوبار و اندامان و زنگبار وسیشل وسواحل دریای چین ودریای هند در آسیا و افریقا در آینده نزدیکی نشان خواهد داد که تأثیر زبان و فرهنگ ما در جنوب آسیا تا چه میزانی رسیده بود. با گذشت روزگار و پیشرفت وسایل تحقیق زمینۂ این پژوهش روز بروز پیش میرود و درصورتیکه زبان فارسی دری در وطن جدید و قدیم خود از حمایت ملت و دولتهای علاقه مند دلسوز برخوردار بماند ودست رقابت زبانهای بیگانه درسطح عالی فرهنگ و تاریخ ازدامن آن کوتاه گردد و روح نشاط و حرکت دیرینه را حفظ کند، امید میرود که با گذشت زمان درحشندگی چهرۂ تابناك آن چنانکه درخور آن است آشکار گردد.

رازهستی

ر روی درد بوتیمار میگفت — اساس زندگی درد است درد است
جوابش داد بلبل از سر سور — که عمر جاودان بی‌عشق سرد است

***

بلحنی دلنشین میگفت سازی — اساس زندگانی شادمانی است
بزاری گفت شمعی شعله بر جان — اساسش گریه و سوز نهانی است

***

حبابی بر سر آبی خروشان — شکوفان گشت و دیگر دم بیفسرد
که چون من هر وجودی در بدایت — عدم بود و دمی بود و سپس مرد

پرویز خدیوی جاوید

دکتر علی آبادی

چشمه

زی دامنهٔ کوه رسید از سفر دور   درویشی با دیده‌ای آشفته و رنجور
بی کفش و کله موی سرازشانه گذشته   لنگی بمیان بسته و نیمی ز بدن عور
ریش آمده تاسینه رخ آزرده ز خورشید   در مردمکش خیرگی مردم مسحور
چوبی نتراشیده بکف جای عصائی   زانو زرمق رفته و بازو شده بی‌زور
دل درطپش افتاده و تن داغ و نفس تنگ   بر چهره عرق جاری و لب خشك و دهن شور
دو دست پر از پینه دو پای آبله کرده   حلقی زعطش در تعب و دیده‌ای از نور

***

ناگه بنظر باغی نزدیك رسیدش   گوئی که مجسم شده در پیش امیدش
آراسته فردوسی از انواع درختان   گرما زده را می‌طلبد سایهٔ بیدش
آویزه سبزی است گلابی و چه طرحی   بی ساخته و تازه، دریغ است که چیدش
در برگ نهان خواست شدن سیب و لیکن   پیداست کمی از بدن سرخ و سفیدش
بر شاخهٔ رز خوشهٔ انگور طلائی   لطفی بسزا دارد و شهد است نویدش
شفتالوی گلگونی برسبزه فتاده است   پاکیزه بدانسان که توان رفت و چیدش

***

بالای چمن چشم کمی دورتر از این   روشن شود از منظره‌ای درخور تحسین
و آن چشمهٔ نغزی است که بیرون جهد آرام   وز هر جهشی روح فرح یابد و تسکین
از آب یکی حوض پدید آمده سرشار   هم منبع آبادی و هم مایه تزیین
از شدت صافی نه سپید است و نه آبی   سطحش چو حریری است که استاده همچین
درویش بنالید که با این گلوی خشك   بر دل چه نهم حسرت یك جرعهٔ نوشین
از صاحب این خطه مرا ناخبری نیست   و آنجا نه دری هست و نه دیوار و نه پرچین

✿*✿

افسوس که میگفتم برخویش امیرم   وارسته چنانم که نیابند نظیرم
گرمرگ فراز آید بهتر که زبونی   حرمان به از آنست که منت بپذیرم
اوهامی از اینگونه مرا عمر تبه کرد   میدانم و در دام خرافات اسیرم
دیروز جوان بودم و ناکام بماندم   فردائی اگر باشد هیهات که پیرم
برخویش چرا پیچم و خود از چه سوزم   تاچند دلیل آورم و نکته بگیرم
ای چشمه از آن آب گوارات مراده   حیف است که تو باشی و من تشنه بمیرم

دکتر شیرین بیانی (اسلامی)

کوروش در روایات شرق

بعضی اشاره‌هائی در تورات وجود دارد که عده‌ای از اهالی اورشلیم، واصولا فلسطین با فرستادگان کورش وتجدید بنای این سرزمین توسط ایشان بمخالفت برخاسته‌اند، و این دستهٔ مخالف تا زمان داریوش، گاهی درکارها اختلالی بوجود میآورده‌اند: «... آنگاه اهل زمین دستهای قوم یهود را سست کردند، و ایشان را در بنا نمودن بتنگ میاوردند و بضد ایشان مدبران اجیر ساختند که در تمام ایام کورش پادشاه فارس تا سلطنت داریوش پادشاه فارس قصد ایشان را باطل ساختند» ۱ .

این موضوع بسیار پرمعنااست ومیتوان از آن چنین نتیجه گرفت که شاید وطن‌پرستان فلسطینی که احساس کرده بودند مملکت تحت تسلط کامل مادی ومعنوی شاهان هخامنشی قرار گرفته‌است وایشان با فرستادن کارگزاران وکارگران وبهانهٔ ترمیم وبرانیها بیش‌ازپیش تسلط خود را بر این قوم وسرزمین تحمیل میکنند؛ تصمیم بعکس‌العمل وکوتاه کردن دست کورش و سپس شاهان دیگر هخامنشی گرفته باشند. ولی بزودی این جنبش ملی رنگ مذهبی بخود گرفته وکهنه‌پرستان ومتعصبین یهودی باکمك ایرانیها آنرا بی‌نتیجه گذاشته‌اند

درمباحث گذشته دیدیم که اغلب‌متون، دانیال پیغمبر یهود را دائی کورش خوانده‌اندواورا مشوق کورش در آزادی‌قوم یهود دانسته‌اند، ومتذکر شده‌اند که دانیال بوده که‌زبان‌عبری‌وتعالیم دین یهود را بوی‌آموخته واصولاً چنین مستفاد میشود که‌قبل‌ازفتح بابل کورش بادانیال ارتباط داشته‌است درتورات قسمتهای مهم مربوط بکورش از گفته های همین دانیال نبی میباشد، که همزمان‌باوی‌بوده‌است. درمتون‌ما، بین‌فرمانروایان یهودی وایرانی که بدستور کورش برای سرپرستی قوم یهود، در موقع بازگشت انتخاب شده بودند، دانیال نیز بوده است: «...و فرمودتا جملهٔ‌بنی‌اسرائیل را به بیت‌المقدس آورد، وکسی‌که ایشان خواهند، برسرایشان گمارد. کی‌رش ایشان را جمع کرده، و دانیال پیغمبر علیه‌السلام را باتفاق‌ایشان ریاست بنی‌اسرائیل، و ملکی شام‌داد، و ایشان را باز بمقام خویش گسیل کرد» ۲. و «... او (کورش). دانیال را منصب قضا داد، و آنچه بخت‌النصر بغنیمت از بیت‌المقدس آورده‌بود، بازگردانید، و بیت‌المقدس را آبادان نمود» ۳ و «امر فرمود (کورش) تا بنی‌اسرائیل را بپاو دارد، و ایشان را باز جای خویش فرستد، و هرکه را بنی اسرائیل اختیار کند، بر ایشان گمارد. ایشان دانیال علیه‌السلام را اختیار کردند» ۴. و «این کی‌رش... دین‌توریت داشت، و بفرمان دانیال کار کردی و دانیال پیغامبر علیه‌السلام در عهد بهمن‌بن اسفندیار بفرمان کی‌رش که پادشاه بوده است، از دست بهمن، بر بنی‌اسرائیل مهتر بود» ۵.

---

۱ - تورات کتاب عزرا، باب اول، ص ۷۳۴. ۲ - یحیی بن‌عبدالطیف قزوینی: لب‌التواریخ، ص ۴۱. ۳ - ابن‌اثیر: الکامل، ج۱، ص ۱۱۵. ۴ - ابن‌بلخی: فارسنامه، ص ۴۳. ۵ - ص۲۱۳و۲۱۴

خلاصه میتوان گفت که در بین اسرای یهودی در بابل دانیال نبی نیز بوده است، که با توجه بگفته‌های بالا، تأثیری معنوی و عمیق در رهائی این قوم و بازگشتشان بسر زمین خود داشته، چنانکه قبل از کورش نیز دست باقداماتی زده بوده است؛ و روی همین اصل میباشد که در متون تأثیری افسانه‌ای وحتی نسبت خویشی با وی گرفته است.

مسئله‌ای دیگر در اینجا مطرح میشود، وآن داستان ذوالقرنین و شخصیتهای تاریخی و افسانه‌ای است که باین نام خوانده شده‌اند، که بیشتر اسکندر مقدونی را بآن شخصیت تطبیق داده‌اند. ابوالکلام آزاد در کتابی که بنام «کورش ذوالقرنین» تألیف کرده [۱]، این موضوع را مطرح نموده، وبا دلایل فراوان ثابت میکند، ذوالقرنینی که در قرآن آمده، منظور همان کورش است نه اسکندر. در اسفار تورات تصور کورش بذوالقرنین کاملا هویدا است، و بصورت قوچی که دارای دوشاخ است میآید. «قرن» در زبان عربی و عبری هر دو بمعنی شاخ است، و از قراین چنین برمیآید که این لقب باید از طرف یهودیان بکورش داده شده باشد [۲]. حال آنچه را که در این باره در تورات و سپس در قران آمده است، مورد بررسی قرار میدهیم: دسته‌ای از یهودیان از حضرت محمد (ص) در بارهٔ ذوالقرنین سوأل کرده بودند [۳]، و در جواب در سورهٔ «کهف» آیهٔ: «ویسئلونك عن ذی‌القرنین..» [۴] نازل شده است، که ترجمه‌اش چنین میباشد.

«از تو در بارهٔ ذوالقرنین میپرسند، بگو اکنون در بارهٔ او با شما سخن خواهم گفت او را در زمین پادشاهی دادیم، و همهٔ وسائل حکمروائی را برایش فراهم کردیم. بدین وسیله تا آنجا راند که محل غروب خورشید است، و چنان مینماید که خورشید در چشمه‌ای که آب تیره‌رنگ دارد فرومیرود، در آنجا قومی یافت. باو گفتیم اکنون میتوانی در بارهٔ آنان بعذاب و ستم رفتار کنی، و یااینکه برفتار نیکوگرائی. گفت کسی که بیداد کرد زود خواهد بود که عذاب بیند، و پس از آنکه بسوی خدا رفت بار عذابی شدید دامنگیر اوست. اما کسی که ایمان آورد، و رفتار نیکو کرد. سزای او نیك است، و ازطرف خدا نیز در کار او گشایشی حاصل. سپس با وسائلی که در اختیار او گذاشتیم، تا بدانجا رفت که خورشید طلوع میکند و قومی در آنجا یافت که میان ایشان و آفتاب حجابی و پوششی نبود، بدین طریق بدانچه لازم بود، از او آگاه شدیم، باز همچنان رفت تا رسید بجائی که میان دو دیوار عظیم بود. و در آنجا قومی یافت که زبان نمیفهمیدند. آن قوم گفتند یا ذوالقرنین یأجوج و مأجوج در این سرزمین دست برفساد و خرابکاری زده‌اند، پول و مال لازم در اختیار تو می‌نهیم میان ما و ایشان سدی بنا کنی. گفت خدای آنقدر بمن توانائی داده که از مال شما بی‌نیازم فقط بنیروی بازو مرا یاری کنید تا بین شما و آنها دیواری بپای کنیم، تخته های آهنی بیآورید آنقدر، که بتوان آن دوکوه را بهم برآورد. پس گفت آنقدر در آن دمیدند تا همچو آتش گردید، و بعد بکمك آب آن را بشکل مطلوب درآورده سدرا ساختند، که آن قوم (یأجوج و مأجوج) نمیتوانستند از آن بگذرند یادرآن رخنه کنند. ذوالقرنین گفت این خواست و رحمت خدا بود، و چون خواست خدای فرارسد، آن را ویران خواهد ساخت

---

۱ - ترجمهٔ دکتر باستانی پاریزی. ۲ - ابوالکلام آزاد: ص ۵۰.
۳ - رك. سفر دانیال. ۴ - ۱۸، ۸۲.

سپس ابوالکلام آزاد از این آیه چنین نتیجه میگیرد : در این آیه‌کار های عمدهٔ ذوالقرنین عبارتند از سه جنگ بزرگ : ۱ـ در غرب تاآنجاکه بمنتهاالیه مغرب رسید ، و آنجا را هم‌که خورشید غروب میکند دید ۲ ـ جنگ مشرق تا آنجاکه دیگرجزصحرائی خشک، وبدون آبادی ندیده ، و ساکنین آن نیزبدوی بوده‌اند ۳ ـ رسیدن بتنگه ، ودره‌ای صعب‌العبور ، که ازورای آن عده‌ای مرتب بساکنین این منطقه هجوم میاورده‌اند ، و آنان را غارت میکرده‌اند که یأجوج و مأجوج بوده‌اند . ۴ ـ ذوالقرنین در برابر آنان سدی بنا کرده ، و سدمذکور گذشته ازسنگ وآجر ، آهن وپولاد نیزداشته وبقدری عظیم بوده که از هجوم غارت کنندگان جلوگیری میکرده است . ۵ ـ پادشاه عادل و رعیت نواز بوده ، و از جورو بری جلوگیری کرده ، و قوم مغلوب را آزار و قتل و غارت نکرده . ۶ ـ بمال دنیاحریص نبوده است ۱ .

در سفر دانیال چنین مییابیم ۲ : «در سال سوم سلطنت بلشصر پادشاه ، رؤیائی برمن دانیال ظاهر شد ...

و در رؤیا میدیدم که من در دارالسلطنهٔ شوش که در ولایت عیلام میباشد ، بودم ، ودر عالم رؤیادیدم که نزد نهراولای‌میباشم پس چشمان خود را برافراشته دیدم که ناگاه‌قوچی نزد نهر ایستاده بود ، که دو شاخ داشت ، و شاخهایش بلند بود ، و یکی از دیگری بلندتر و بلندترین آنها آخر برآمد ، وقوچ را دیدم که‌بسمت مغرب وشمال و جنوب شاخ میزد ، و هیچ وحشی با او مقاومت نتوانست‌کرد ، و کسی نبودکه از دستش رهائی دهد ، وبرحسب رأی خود عمل نموده بزرگ میشد، وحینی‌که متفکر میبودم ، اینك بزنری از طرف مغرب بر روی تمامی زمین را لمس‌میکرد . و در میان چشمان بزنر شاخی معتبر بود ، و بسوی آن قوچ صاحب دوشاخ‌که آنرا نزد نهر ایستاده دیدم آمد ، و بشدت قوت خویش‌بسرد او دوید ، و او را دیدم‌که چون نزد قوچ رسید با او بشدت غضبناك شده، قوچ را زد و هردو شاخ او را بشکست ، و قوچرا یارای مقاومت باوی نبود . پس وی را برزمین انداخته‌پایمال کرده ، و کسی‌نبودکه‌قوچ را از دستش رهائی دهد . و بزنر بی‌نهایت بزرگ شد ، و چون قوی‌گشت آن شاخ بزرگ شکسته شده و در جایش چهار شاخ معتبر بسوی بادهای اربعهٔ آسمان‌برآمد واز آنها یك شاخ‌کوچك برآمد . و بسمت جنوب و مشرق و فخرزمینها بسیار بزرگ شد، و بضد لشکرآسمانها قوی شده ، بعضی از لشکر و ستارگان را بزمین انداخته پایمال نمود، و بضد سردار لشکر بزرگ شد وقربانی دائمی از اوگرفته شد ، و مکان‌مقدس او منهدم گردید» .

سپس در رؤیا جبرائیل این خواب را برای دانیال تعبیر میکند و میگوید . «اما آن قوچ صاحب دو شاخ ؛ که‌آنرا دیدی؛ پادشاهان مادیان و فارسیان میباشند ، و آن بزنر ستبر پادشاه یونان میباشد وآن شاخ بزرگی‌که در میان چشمش بود ، پادشاه‌اول‌است ،واما آن شکسته‌شدن وچهار درجایش برآمدن، چهار سلطنت ازقوم او، نه ازقوت اوبرپاخواهند

---

۱ ـکورش ذوالقرنین : ص ۴ ، ۵،۶،۷ . ۲ ـ تورات ، ۸ ، ص ۱۳۰۰ .

شده ۱ .در مورد مدت سلطنت کورش ، متون ما تقریباً همگی اتفاق نظر دارند . چنانکه طبری ابن‌اثیر ، مسعودی ، و غیره : طول سلطنت وی را ۲۲ و ۲۳ سال نوشته‌اند ۲ . اگر تاریخ سلطنت وی را از زمان فتح بر آستیاک بگیریم ، که در حدود سال ۵۵۰ ق . م . اتفاق افتاده ، و زمان مرگش که ۵۳۰ ق . م . بوده در حدود ۲۰ سال سلطنت کرده است .

در بارهٔ مرگ کورش ، در هیچ یك از این منابع مطلبی نمییابیم ؛ و اصولا این موضوع تابامروز کاملا معلوم ومشخص نگشته است ، و تنها با بهام میدانیم هنگامیکه وی به جلوگیری و درهم‌شکستن تهاجماتی که از جانب مرز های شمال شرقی ؛ و از جانب اقوام ماساژت بقلمرو امپراطوری میشده است ، بآن حدود رفته بوده ؛ در یکی از جنگها زخمی شد ، و سه روز بعد درگذشته است ۳ .کبوجیه پسر و جانشین وی جسد پدر را بسرزمین پارس ؛ موطن‌اصلی هخامنشیان‌آورده ، در شهرپاسارگاد، که ساختهٔ خودکورش و ازمراکز ملی و اصیل هخامنشی بوده ، و امروزه به مشهد مرغاب معروف است، در مقبره‌ای مجلل و با شکوه جای داده است. (پایان)

منابع و مآخذ :

۱ ـ قرآن مجید .

۲ ـ تورات . ترجمهٔ فارسی

۳ ـ حمزهٔ اصفهانی : تاریخ سنی‌ملوك الارض والانبیاء . چاپخانهٔ کاویانی برلن ۱۳۴۰ هجری. این‌اثر بتازگی توسط آقای دکتر جعفرسعار ترجمه شده

۴ـ ابی‌جعفر محمدبن‌جریرالطبری: الرسل‌والملوك ، تحقیق محمدابوالفضل‌ابراهیم چاپ مصر ، سال ۱۹۶۱ میلادی .

۵ ـ ابوعلی محمدبن محمد بلعمی : تاریخ بلعمی ، تکمله و ترجمهٔ تاریخ طبری بتصحیح محمدتقی بهار(ملك‌الشعرا) ؛ بکوشش محمد پروین گنابادی ، چاپ تهران سال ۱۳۴۱ .

۶ ـ ابی‌ریحان محمدبن احمد البیرونی‌الخوارزمی : آثار الباقیه‌عن‌القرون‌الخالیه بکوشش دکتر ادوارد زاخاو . چاپ لایپزیك، سال ۱۹۲۳ میلادی .

۷ ـ ابن‌اثیر : الکامل : ترجمهٔ عباس خلیلی ، با هتمام دکتر سادات ناصری .

۸ ـ ابن‌خلدون : مقدمه. (کتاب‌العبر). ترجمهٔ محمد پروین‌گنابادی. چاپ تهران سال ۱۳۳۶ .

۹ ـ ابی‌منصور ثعالبی: تاریخ غررالسیر ، معروف به‌غرر اخبارملوك‌الفرس‌وسیرهم چاپ تهران ، سال ۱۹۶۳ میلادی .

---

۱ ـ مقصود مسئلهٔ جانشینی اسکندر است ، که حدود قلمروش بین سه سردار وی تقسیم میشود که در ایران سلطنت به سلوکوس میرسد ، و وی سلسلهٔ سلوکی یونانی را در این مملکت تشکیل میدهد .

۲ ـ طبری : ص ۳۸۷ . ابن‌اثیر ، ج ۱ ، ص ۱۱۵ .

۳ ـ المستد : تاریخ شاهنشاهی هخامنشی ، ص ۹۱ .

۱۰ ـ ابوالحسن علی بن حسین مسعودی : مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر . ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده ، چاپ تهران ، ۱۳۴۴ .

۱۱ ـ ابی‌حنیفه احمدبن داود دینوری: اخبارالطوال . چاپ بغداد ، از روی نسخهٔ ... سال ۱۰۶۱ .

۱۲ ـ ابن‌البلخی : فارسنامه . باهتمام سیدجلال‌الدین تهرانی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۳ .

۱۳ ـ یحیی‌بن عبداللطیف قزوینی : لب‌التواریخ .

۱۴ ـ حسین‌بن علی‌بن محمدبن احمدالخزاعی نیشابوری ، ملقب به شیخ ابوالفتوح رازی تفسیر ابوالفتوح . چاپ تهران ، سال ۱۳۲۳ .

۱۵ ـ علی‌بن‌محمودبن علی‌نجیب‌رودباری : مجمل التواریخ والقصص . بتصحیح ملک ـ الشعراء بهار . چاپ تهران سال ۱۳۱۸ .

۱۶ ـ حمدالله مستوفی: تاریخ‌گزیده . بکوشش دکتر عبدالحسین نوائی . چاپ‌تهران سال ۱۳۳۹ .

۱۷ ـ خواندمیر . حبیب‌السیر . از انتشارات کتابخانهٔ خیام . چاپ تهران ، سال ۱۳۳۳ .

۱۸ ـ میرخواند : روضةالصفا . از انتشارات کتابخانهٔ خیام . چاپ تهران ، سال ۱۳۳۸ .

۱۹ ـ میرزا محمدتقی‌لسان‌الملک. ناسخ‌التواریخ ازانتشارات امیرکبیر . سال۱۳۴۲ .

۱ ـ آرتور کریستنسن : کیانیان ، ترجمهٔ دکتر ذبیح‌الله صفا . چاپ تهران ، سال ۱۳۳۶ .

۲ ـ رومان‌گیرشمن : ایران از آغاز تا اسلام ، ترجمهٔ دکتر محمد معین . چاپ تهران ، سال ۱۳۳۶ .

۳ ـ دکتر احمد بهمنش : تاریخ ملل قدیم آسیای غربی . چاپ تهران ، سال۱۳۳۹

۴ ـ مولانا ابوالکلام آزاد : ذوالقرنین یا کورش ، ترجمهٔ دکتر باستانی پاریزی . چاپ تهران ، سال ۱۳۴۲ (چاپ سوم) .

۵ ـ المستد : تاریخ شاهنشاهی هخامنشی ؛ ترجمهٔ دکتر محمد مقدم . چاپ تهران ، سال ۱۳۴۰ .

سید محمدتقی مصطفوی

برج مهمان دوست

در شمارهٔ ۲۴۲ (آبان ماه سال جاری) شرحی در بارهٔ برج تاریخی مهماندو[ست] دامغان بخامهٔ فاضل ارجمند جناب آقای رحمت‌الله نجاتی مرقوم رفته ضمن آن اشارت رفته بود که اگر اطلاعی از بانی ساختمان وتاریخ متن‌کتیبهٔ آن دردست باشد بوسیلهٔ گرامی مجله یغما باستحضار خوانندگان علاقه‌مند رسانیده شود و همچنین برای تعمیرات برج نامبرده اظهار علاقهٔ بسیار فرموده بودند . نوشتهٔ ایشان که ناشی از اخلاص و دلبستگی صمیمانه به چنین بنای نفیس تاریخی و اثر ارزندهٔ معماری بود اینجانب را برانگیخت آنچه در حال بازدید برج تاریخی مورد ذکر در فرصت بسیار محدود در ۱۳۱۶ توانسته بودم از روی کتیبهٔ کوفی آن استنساخ کنم و تا حدی که توفیق خواندن آن نصیبم گشته است بوسیلهٔ این معروضه حضورمحترم ایفاد نمایم وتوضیحات زیر را نیز برای اطلاع بیشتر نویسنده گرامی و دیگر علاقه‌مندان مذکور دارم :

۱ ـ در دیماه ۱۳۱۰ هنگامی که نسخهٔ خط کوفی کتیبه را خدمت استاد جلال‌الدین همایی ارائه‌دادم وآنچه خوانده یانخوانده بودم بعرضشان رساندم استاد کلمات **دهی الله حبثما الجماشید** را در قسمت وسط کتیبه و کلمه **البیاسی** را در آخر برآنچه‌خوانده بودم افزودند که زیر آنرا در نسخهٔ تقدیمی خط کشیده‌ام و چندکلمه بعد از قسمت ریخته‌شده را که بنظر خودم **غلبت‌لتفسیر زلازلا** آمده بود و در معنی آن نیز همانند مواردفراوان دیگر چنین اموری درمانده بودم غلط دانستند و حذف گردید. ضمناً اظهارفرمودند که به احتمال قوی قسمت ریخته شده‌مشتمل بر نوعی نفرین بوده است وآنرا عمداً خراب کرده‌اند

۲ ـ با توجه بتاریخ بناکه در سال ۴۹۰ هجری ساخته شده است و در نظر گرفتن نهضت باطنیه و فعالیتهای شگفت فرقهٔ اسمعیلیه در آن زمان و آنچه ازگفته استاد همایی از مضمون نوشتهٔ متن‌کتیبه برمیآید میتوان اندیشید که بنای نامبرده با سوانح ناشی از نهضت و فعالیتهای باطنیان ارتباط داشته است و در نتیجه شاید بررسی در باره شخصیتی که نامش در کتیبه آمده است و سرنوشت وی برای اهل تحقیق موضوع جالب توجهی باشدکه ضمنا به سرگذشت و معرفی بهتر این بنای تاریخی مهم ایران نیز مفید فائده واقع گردد .

۳ ـ راجع به تعمیر آن‌که نویسنده گرامی ابراز علاقه فرموده‌اند اجازه میخواهم عرض کنم که برج مهماندوست دارای نوعی آجرکاری منحصر بخود است که بطور خلاصه میتوان بدینگونه تعریف کرد که در تزئینات آجری آن خصوصاً حاشیه قرنیز های بالای برج قطعات بزرگ آجرراطوری تراشیده‌اند که گوئی مانند چوب بوسیلهٔ اره‌کارکرده‌اند و تمام پیچ‌وخمها و چین‌خوردگیهای آجر را با لبه‌های تیز ازکار درآورده‌اند و برخلاف آجرکاریهای دیگر ابنیهٔ تاریخی که سائیدگی و پرداخت در آن دیده میشود در آجرکاری

ح مهماندوست دقت و مهارت عجیبی بکار بسته‌اند که هم اکنون پس از قریب نهصد سال ری‌لبهٔ تزئینات قرنیز با آنهمه پیچ‌وخم آن از مسافت چندین متری پدیدار و مشخص است ر نتیجه تعمیر چنین اثر هنری نیازمند دقت و آشنائی برموزاینگونه امور است و شتاب ، اصرار درتعمیر آن تا هنگامی که تمام موجبات کار فراهم نباشد طبعاً دور از مصلحت خواهد ـ و با آنچه از طرف مهندسین جوان و دلسوز سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران رانیهٔ تاریخی خراسان عمل میگردد و مشهود است یقیناً بزودی نوبت تعمیرات حساس و ملق برج مهماندوست نیز خواهد رسید .

در انجام نظریات مدیر دانشمند آن مجله گرامی و نویسندهٔ محترم مقاله بفراخور للاع ناقص خود وگرفتاریهای مختلف آنقدر که از عهدهٔ این ارادتمند برآمد بشرح بالا ضیح داد امید آنکه عناصر دانشمند و پرتوان در آینده بهتر حق این چنین منظوری را ادا رمایند .

مجلهٔ یغما ـ خوانندگان مجله واهل ادب وفن توجه دارند که سیددانشمند محمدتقی مصطفوی در سال ۱۳۱۶ یعنی سی‌ویك سال پیش این کتیبه را خوانده و عکس برداشته وتحقیق فرموده . هرکس بکار وشغل خود عشق وعلاقه واحترام داشته باشد هرموقع وهرفرصت را مغتنم می‌شمارد . از همین روست که امروزه نظیر مصطفوی در باستان‌شناسی نداریم . وفقه‌الله تعالی .

خط کوفی در گرداگرد برج مهمان دوست

تصویر برج در صفحهٔ ۴۴۱



بسم الله الرحمن الرحیم امر [ع] بعده العمه الامیر

الرئیس السید ا وحمد محمد بن علی مهمان دوست

ذی الملة حیدما الحماشید (چند کلمه بریخته است)

. . الشی سنة تسعین واربعمائة

الاتجاوزوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون

عمل ابراهیم بن ادریس العیاسی .

عبله

چند روز پیش یك دادگاه نظامی اسرائیلی عبله دختر دلیر و وطنپرست فلسطینی راکه‌آموزگار دبستانی است به‌گناه همدستی‌وهمکاری با فدائیان عرب محکوم به زندان سخت‌کرد . رشادتی که این‌دختر در جریان محاکمه به خرج داد سبب تشدید حکم مجازات اوشد ولی این خودگذشتگی وفداکاری، عبله‌راسر بلند ودر خور ذکر خیر معرفی کرد.

عبله آن دختر شجاع شریف
که بر او آفرین نخستین باد!

جاودان قصهٔ رشادت او
درخور ذکر خیر و تحسین باد!

در یکی دادگاه اسرائیل
گفت : جان برخی فلسطین باد!

گیرم ای داوران شدم محکوم
حجله‌ام گور و مرگ کابین باد!

جان سپردن به راه دین و وطن
مرد و زن را خجسته آیین باد!

شربت مرگ در مذاق شهید
خوش‌گوارا چوشهدشیرین باد!

بند و زندان برای آزادی
خود مرا افتخار چونین باد!

سخن ازعدل وحکم قانون‌است
لعنت حق بر این قوانین باد!

با حقوق بشر ز بن منسوخ
این قوانین و آن فرامین باد!

برشما ای قضات اورشلیم
از زبان مسیح نفرین باد!

شاهد عدل قوم اسرائیل
کشتن خلق دیر یاسین باد!

اثر هر شکنجه بر تن من
از شما یادگار ننگین باد!

خواهران و برادران مرا
مرده ریگ این جهاد خونین باد!

در دل و دیدهٔ ستم کیشان
ماه نو نوك خنجر کین باد!

هر سر انگشت طفلی آواره
پنجهٔ شیر و چنگ شاهین باد!

بن هر خار درهٔ اردن
زیر پای ستمگران مین باد!

در دل دشمنان کشور من
برگ هر سبزه تیغ زوبین باد!

دشمن دوستان دشمن من
موشك روس و اژدر چین باد!

این هوای لطیف قدس شریف
بر عدو دود زهرآگین باد!

بر جفا گستران ، مقام خلیل — سخت سوزنده‌تر ز سجین باد!
ساحت قدس مسجد اقصی — پاك از شر دیو خود بین باد!
ارض معـراج لیلة الأسراء — دور از سلطهٔ شیـاطین باد!
در امان از تعرض بد خواه — تین و زیتون وطور سینین باد!
گنبد صخره تاجهان باقی است — قبه و چتر دولت و دین باد!
سنگ باروی ایلیا از نـو — ناظر ندبه هـای دیریـن باد!
راضی از ما فدائیان غیور — حضرت خاتم النبیین باد!
نقش بر دفتر مسلمانی — حرمت قبلهٔ نخستین باد!

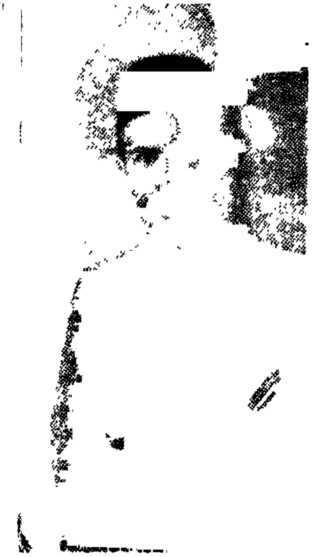
***

عبرت آموز مسلمین جهان — وضع آوارگان مسکین بـاد
در غم سوك این بنـات النعش — اشك‌خون دردوچشم پروین‌باد!
یاد بود از جنایت دشمن — دیر یاسین به آل یاسین باد!
دور از غیرت مسلمـانـان — حمل این بار ننگ و توهین باد!
یادی از افتخـار عهد سلف — بهر قلب شکسته تسکین باد!
یوسفی تازه چون صلاح‌الدین — قهرمان نبرد حطین باد!
دین اسلام را در این عالم — علم فتح و فر تمکین باد!
سر بلند از بلندی نـامش — تا ابد خطهٔ فلسطین باد!

۴۷/۹/۳۰ محمد محیط طباطبائی

داستان دوستان

میرزا ابوالحسن خان فروغی



میرزا ابوالحسن‌خان فروغی
در حدود سال ۱۳۰۰ شمی

بیا تا زین سپس دل شاد باشیم
چو مرغان هوا آزاد باشیم
خوشا مرغی که دربند قفس نیست
به‌جز آزادگان دلشاد کس نیست
ز آزادی جهان آباد گردد
به آبادی دل و جان شاد گردد

این اشعار که درکتاب‌های دبستانی قدیم چاپ شده ودرهنگام تحصیل و در موقع تدریس مکرر آن را خوانده‌ام قطعه‌ای است از مرحوم میرزا ابوالحسن‌خان فروغی فرزند مر..وم محمدحسین‌خان ذکاءالملك فروغی اصفهانی .

ابوالحسن فروغی برادر کوچك محمدعلی فروغی ذکاءالملك است. این دوبرادر هم‌بزرگ شده‌اند وباهم‌درس‌خوانده‌اند ودرپرتوتربیت یك‌پدر دانشمند برآمده‌اندودراخلا و ادب نیز همانند بودند .

در سال ۱۳۰۰ شمسی که بنده به دارالمعلمین عالی درآمدم ، ابوالحسن‌فروغی ر... آن مدرسه بود ودرحدود چهل‌سال‌داشت . کلاه ماهوتی معمول آن دوره را به سرمی گذا سرداری می‌پوشید ، قامتی متوسط وجثه‌ای ضعیف داشت ، ریشش را که جوگندمی‌شده بود ماشین اصلاح می‌کرد یعنی نمی‌تراشید .

فروغی دردارالمعلمین عالی تفسیر قرآن وتاریخ ملل مشرق‌را تدریس می‌کرد، م... وآهسته وبا تأنی ، یك‌سان و یك نواخت، بی‌هیچ زیروبم و تغییر آهنگ، حرف می‌زد ، و... ضمن تدریس‌چندان مطالب گوناگون مانند داستان‌ها ومطالب عرفانی ـ مانند مثنوی مولا... درهم‌می‌آمیخت که‌محصلین‌غالباً خسته وملول می‌شدند. درس فروغی رامخصوصاً درساعت آ... قرارداده بودند و قبلا چراغ‌های نفتی‌را آماده می‌کردند چه مسلم بودکه چندی ازشب ... جلسهٔ درس وی پایان خواهد یافت .

مطالبی راکه فروغی درفلسفه وتفسیروتاریخ می‌فرمود بیشتر نتیجهٔ دریافت‌های خو... بود و از حدود فهم محصلین بیرون ، ازین روی‌کم شاگردی بود که از فیض محضر ا... بهرهٔ تمام برد ، با این همه اگر محصلی حوصله می‌نمود وتوجه می‌کرد درخلال گفته‌ها... نکاتی باریك و بدیع نهفته بود

***

برادرش محمدعلی فروغی به او احترام فراوان می‌گذاشت و گاهی که ازوزارت خانه‌اش با اتومبیل به مدرسه می‌آمد کـه بـا یك دیگر بمنزل بروند همچنان تأمل می‌کرد تا درس ابوالحسن‌خان تمام شود وغالباً معطل می‌ماند .

ابوالحسن‌خان‌فروغی با این که زبان‌فرانسه را درطهران تحصیل کرده بود درادبیات و انشاء این زبان بسیار با مایه وعمیق و زبردست بود و کتاب هائی که در حکمت و فلسفه به زبان فرانسه تألیف کرده به چاپ رسیده است۱ . در ادبیات فارسی و عربی‌هم مطالعهٔ بسیار کرده بود . نثر خوب می‌نوشت و شعرنیز خوب می‌گفت از آثار نظمی او داستانی است بنام سیدوش وناهید به بحرمتقارب که هم بچاپ رسیده وهم درصحنه تآتر نمایش داده شده است .

***

دارالمعلمین عالی درآن عصر بهترین مؤسسهٔ معارفی وفرهنگی بود بمنزلهٔ دانشگاه وهستهٔ دانشگاه، معلمین همه بافضیلت وبااخلاق ومتدین بودند فروغی که خود نیزچنین صفاتی پسندیده داشت همگان‌را‌حمایت می‌کرد. عده‌ای بودند رفیق و موافق وهم فکر و هم‌آهنگ .

مجلهٔ فروغ تربیت که در مباحث تعلیمی و تربیتی مطالبی آموزنـده داشت به قلم این استادان نوشته می‌شد۱ چندی یك بارهم هریك از استادان در مجمعی عمومی سخن رانی

۱ــ مجلهٔ فروغ تربیت ازمجلات معدود ایران‌است که متضمن مطالب مفیدعلمی وادبی وتحقیقی‌است . مدیرمجله ابوالحسن‌خان فروغی ونویسندگان‌آن استادان دارالمعلمین عالی بودند چون : میرزا عبدالعظیم خان قریب گرکانـی ، میرزا غلامحسین‌خان رهنما ، میرزا عباس‌خان اقبال‌آشتیانی ، میرزا اسماعیل‌خان مرآت ، پروفسور عیسی صدیق و دیگران .

ملك‌الشعرا بهار را درتقریظ این مجله قطعه‌ای کم نظیر است . اینك آن قطعه را با مقدمهٔ ابوالحسن فروغی از روی یادداشت چهل و چند سال پیش‌که ازشمارهٔ چهارم سال اول مجلهٔ فروغ تربیت نقل شده ، دراینجا یاد می‌کند:

« ..... ازطرف استاد سخن سنج جناب مستطاب ملك‌الشعراء بهارکه مقام ایشان نزد خوانندگان ازمعرفی ما مستغنی است درسلك سخن‌های باستانی باستقبال حقایق منظورهٔ این مجله با بتشویق و خوشدلی ما آمده . هرچند ما متعهدیم هیچگونـه تقریظ خود را در مجله چاپ نکنیم لیکن چون این تعهد را پیشتر اظهار نکرده‌ایم خودداری از ... ادای‌حق‌نسبت بچنین تلطف بی‌شائبه بنزدعقل پسندیده نخواهد بود بعلاوه درعرض این‌هدیه قیمتی از جانب ما نقض عهدی نخواهد بود چه‌آن قطعهٔ بدیعه بحقیقت تقریظ ما نیست ترجمهٔ حال گل است بامضای بهار ... درنظم دراری‌آبدار لهذا باوجود تنگی‌جا درهمین شماره بدرج‌آن شتاب می‌ورزیم تا خوانندگان را زودتر ازمطالعهٔ آن بهره‌مند گردانیم . این است‌قطعهٔ مرغوبه . ولله در قائل :

بباغ در بمه دی خمیده خار بنی	به‌چشمم‌آمد . گفتم، دراین‌چه خاصیت‌است
نه تیر قامت او را ز غنچه پیکان است	نه صدر حشمت او را ز برگ حاشیت است
بسان تیغی کانرا نه قبضه و نه نیام	بسان شعری کان را نه وزن و قافیت‌است
هوای او بدل اندر غم آورد، گوئی	ز طبع خسته یکی پرملال مرثیت است

می‌کردند و این‌حوزهٔ علمی را گرم نگاه می‌داشتند .

***

ابوالحسن‌خان به شعائراسلامی اعتقاد داشت. نمازش ترك نمی‌شد درمهربانی‌وملایمت و شرم وآهستگی نشانه بود. مردی بود قانع و درویش و هیچگاه گرد فزون طلبی نمی گشت ودرست گفته اگر گفته است :

من ازین متاع دنیا به جوی نظر ندارم
ره سروری نپویم سر درد سر ندارم

با همان‌حقوقی‌که از فرهنگ می‌گرفت زندگانی می‌کرد. خانه‌ای مستقل نیز نداشت و همواره در منزل برادرش محمدعلی‌خـان فروغی می‌بود ، بـه بعضی از محصلین مستعدهم کومك‌هائی می‌کرد و مرحوم عباس اقبال در دوران تحصیل مشمول احسان وی بود .

***

در سال‌هائی‌که با مرحوم محمدعلی فروغی‌ذکاءالملك‌هم‌کاری ادبی داشتم (از۱۳۱۲ تا ۱۳۲۱ شمسی) ابوالحسن‌خان‌هم گاه‌گاه در اطاق‌کار ما می‌آمد و اگر اتفاقاً ذکاءالملك نبود در مشکلات شعری از وی استمـداد می‌کردم . در بعضی مواقع هم‌که جلسه‌ای تقریباً خانوادگی‌تشکیل‌می‌شدابوالحسن‌خان داستان‌های شیرین‌نقل می‌کرد .

ابوالحسن فروغی‌عضووزارت معارف بود ، امادرسال‌های نخستین سلطنت‌اعلی‌حضرت فقیدرضا شاه پهلوی چند گاهی درسویس مقام سفارت‌کبری یافت وپس از مراجعت دیگر در بخدمت فرهنگ درآمد .

وی‌درحدود هفتادوپنج‌سال عمرکرد.(تولد۱۳۰۱وفات‌یوم‌المبعث۱۳۷۹هجری‌قمری)

دراواخر زندگانی سخت فرسوده وناتوان شده بود از خانه بیرون شدن نمی‌توانست و به زحمت و دشواری دوستان خودرا می‌شناخت. بزرگ مردی بودکه به نیك نامی زیست و به نیك نامی مرد.

→

به‌نو بهاران زان پس بدیدمش‌خوش وخوب — چو توبهٔ خوش کاندر قفای معصیت است
شکفته سرخ گلی بر فراز آن گفتی — فراز قصر سعادت درفش عافیت است
شکفتنم آمد زان حال و فکرتم جنبید — بلی ، شکفتی آغاز فکر و تذکیت است
نگاه کردم هرسو و راز آن جستم — که آن چه خاصیتی‌بود واین‌چه کیفیت‌است
بسیط خاك بنگشود راز من ، آری — بسیط خاك چراگاه راز و تعمیت است
برآسمان نگرستم وز آفتاب بلند — سؤال کردم‌گفت این ؛ فروغ تربیت است

حسین محبوبی اردکانی

پیشنهاد کنت برای آوردن آب لار به تهران

چهار راه کنت را شاید اکثر مردم طهران بشناسند ولی قطعاً بسیاری از مردم پای تخت نمیدانند که این محل بمناسبت باغ مسکونی یکی از مستخدمین خارجی ایران به این نام نامیده شده است. این شخص بنا به امضائی به خط خودش «آنتوان کنت دومونت‌فرت»[1] نام داشته است. وی تا آخرعمر در طهران بوده وفرزندان او هم مدتها درطهران میزیسته‌اند.
علت استخدام او ظاهراً میل ناصرالدین شاه به تأسیس ادارهٔ پلیس در طهران بود ولی در حقیقت و واقع فشاری که از ناحیهٔ دوهمسایهٔ زورمند طمع‌کار شمالی و جنوبی بدولت ایران وارد میشد، همیشه زمامدار ایران را متوجه این امر میداشت که لااقل اگر برای خودش هم هست نیروی سومی را در ایران ذی‌نفع نماید و از اینروگاه و بی‌گاه باین دولت و آن دولت علی‌الخصوص به دولت اطریش که در اروپا رقیب بزرگ روسیه بشمار میرفت متوسل می‌گشت و بصورت ظاهر بعنوان استخدام مشاور و در معنی برای یافتن تکیه‌گاه از آنان استمداد مینمود لیکن قدرت دو دولت همسایهٔ رقیب وضعیف ایران، وآماده نبودن مأمورین بزرگ دولت برای چشم پوشی از منافع شخصی، بالااقل مقدم داشتن منافع عمومی برمنافع خصوصیشان، نمیگذاشت این تشبثات بجائی برسد.
یکی ازکسانی که به این عنوان استخدام شد و به ایران آمد و در ایران ماند «آنتوان کنت دومونت‌فرت» مذکور در فوق بود. ناصرالدین شاه در سفردوم خود به اروپا از دولت اطریش و یا بهتر ازپادشاه اطریش خواست که چندنفر صاحبمنصب را برای تربیت سپاه ایران و تأسیس پلیس در اختیار او بگذارد پادشاه اطریش نیز این خواهش را پذیرفت ـ زیرا وسیلهٔ بسط و یا تأمین نفود او در ایران بود ـ و عده‌ای از افسران سپاه خود و منجمله کنت را به شاه ایران معرفی نمود.
کنت که در ایران بمناسبت شغل ریاست پلیس، نظم‌الملك لقب یافت بنا بمندرجات روزنامهٔ شرف (شمارهٔ ۳۶ صفر ۱۳۰۳) اصلا از نجیب‌زادگان فرانسه بود که خانوادهٔ او از ۱۲۳۵ به ایتالیامهاجرت و در سیسیل اقامت نموده بود. وی در ۱۸۳۹ متولد شده وپس از فراغت از تحصیل با درجهٔ افسری داخل گارد سلطنتی پادشاه ناپل و سیسیل شده ودرسال ۱۸۶۰ باگاریبالدی و طرفداران او جنگیده و با پادشاه سیسیل در قلعهٔ «کایتا» محصور گردیده بود وپس ازپایان جنگ باتفاق پادشاه برم‌آمده وداخل قشون پاپ گشته و بعدبوساطت پادشاه داخل در خدمت امپراطور اطریش و بعنوان افسر وارد قشون کشور اطریش شده ودر جنگهای اطریش با دانمارك و پروس بدریافت نشان جنگی امتیاز یافته بود و در ۱۸۶۹ از خدمت نظامی استعفا داده بود که نامزد خدمت در ایران شد.

---

۱ ـ دانشمند محترم آقای عبدالحسین نوایی مقاله‌ای در شرح‌حال کنت و تأسیس شهربانی در شمارهٔ ۳۲ اطلاعات ماهانه مرقوم فرموده‌اند که مورد استفاده واقع‌شده است.

شرح فوق را درزمان‌حیات کنت و در دوره‌ای که ریاست پلیس را داشته است روزنامهٔ دولتی انتشار داده است لیکن یکی از پسران او که مقیم ایتالیا بوده ضمن تحقیق مرحوم اقبال ، شرح مزبور را بصورت زیر اصلاح کرده است که پدرش در ۱۸۵۰ متولد شده است و اصلا ازمردم ناپل بوده وریاست قراولان مخصوص فردیناند دوم پادشاه دوسیسیل وحرین سیسیل (ایتالیای‌جنوبی) را داشته است و پس‌از الحاق دوسیسیل به ایتالیا، پادشاه دوسیسیل با ۲۰ نفر از صاحب منصبان وفادار خود که‌کنت نیز جزء آنها بوده به وینه مهاجرت نموده و خلاصه ، درآن شهر بوده است که درسال ۱۸۷۸ امپراطور اطریش بخواهش ناصرالدین شاه یك هیئت نظامی به ایران فرستاد وکنت نیز جزء آن هیئت بوده است .

کنت ابتدا بسمت‌مستشار و بطور موقت بطهران آمد ولی‌ظاهراً کار او در ایران گرفت و ایران را پسندید ودرایران‌ماند. منزل اول او پشت‌مسجد سراج‌الملك (نزدیك سر تخت‌بربریها) بود این‌محل تا باغ‌لاله‌زار که امروز خیابانی تقریباً بجای آن و بنام آن است‌چندان مسافتی‌نداشت و هنوز آبادی طهران از حدود جنوبی لاله‌زار تجاوز نکرده بود .کنت در آن حوالی‌مقداری زمین خریداری‌کرد و باغ و خانه‌ای چند بنیان نهاد و از اینجاست‌که این محل بنام او « چهار راه کنت» مشهور شده است .

جریان‌کار کنت در نظمیه داستان های مفصل دارد که از موضوع بحث ما خارج است همین‌قدراشاره میشود که‌زندگی کنت درایران‌نشیب وفرازز یاد داشته‌است، گاه دراوج اقتدار بوده است و گاه درحضیض ذلت . حریف او در مبارزات اداری ، پسر شاه یعنی‌نایب‌السلطنه امیر کبیر کامران میرزا بوده که وزارت جنگ و حکومت طهران را داشت و ریاست پلیس را هم از ادارات تابعهٔ خود می‌دانست . بهرحال‌کنت تا واقعهٔ رژی رئیس پلیس بود و با نایب حریف می‌جنگید که در آن قضیه که احساسات ضد اروپائی تحریك شد مخالف دیگری هم برای اوپیدا شد یعنی علمای طهران ودر رأس‌آنها حاج میرزا حسن آشتیانی رئیس‌العلمای طهران وپیشوای مخالفان رژی. شاه‌بخواهش‌حاجی که میگفت خارجیان را باید ازکار برکنار کرد،کنت را ازریاست پلیس برداشت، ولی‌ظاهراً این امر از روی بی‌میلی بوده است زیرا اعتمادالسلطنه مینویسدکه «کنت در تاریخ سه شنبهٔ ۳ جمادی‌الاخری ۱۳۰۹ ازوزارت پلیس معزول شد(ص۹۰۵) منصب جنرال‌آجودانی و رئیس تشریفات سفرآرا با هزار تومان اضافه مواجب بوی دادند...» ولی اوبه اعتمادالسلطنه گفته بود . «نایب‌السلطنه محض عداوت مرا معزول کرد منهم تلافی خواهم‌کرد.» (ص۹۰۶) و از اینجا معلوم میشودکه مخالفت علماء هم به تحریك نایب‌السلطنه میدانسته است .

بهرصورت‌کنت دارای این مشاغل بود تا محمدعلی‌شاه معزول شد وبهمین جهت است که افضل‌الملك مؤلف افضل‌التواریخ مینویسد . «... کنت دومونتورت ... که هنوز هم زنده است و نوکر دولت ایران است ولی امروز شغل وعملی ندارد جز آنکه بغلط مواجب گزافی میبرد و وجودش مثمر ثمری نیست ...».کنت تا سال۱۹۱۶ میلادی (۱۳۳۴هجری قمری) زنده بود و تا آخر عمر از حقوق مستمری خود استفاده مینمود و پس از فوتش چون درجهٔ امیر تومانی داشت جنازهٔ اورا با تشریفات واحترامات رسمی‌نظامی تشییع ودر گورستان‌دولاب نزد بستگان درگذشته‌اش دفن نمودند.

از کنت نامه‌ای بدون تاریخ در دست است که به‌حضور ناصرالدین شاه عرض وپیشنهاد آوردن آب‌لاروجاجرود به‌طهران شده‌است. احتمالاتقدیم این‌پیشنهاد دردورهٔ برکناری کنت از وزارت پلیس بوده است که‌هم کنت فراغتی داشته وهم درپی نشان دادن حسن خدمت واحیاناً جلب عوایدی بوده است و هم به‌وضع جغرافیائی اطراف طهران آشنا گردیده بوده‌است.

اصل عریضه هم که امضای کنت را دارد. اگر بنظر شاه رسیده باشد علامتی از رد و یا قبول در آن دیده نمیشود وهمچنان که تقدیم شده عیناً از حضور بازگشته است واین‌امر بی‌سابقه هم نیست و نظیر آن است پیشنهاد تأسیس بانك از طرف مرحوم حاج محمد حسن امین‌الضرب که آن را در «تاریخچهٔ سی‌سالهٔ بانك ملی ایران» میتوان دید.

بهرصورت، این سند فعلا متعلق به جناب آقای حسنعلی غفاری معاون‌الدوله است که بنا به سیرهٔ مرضیهٔ همیشگی‌خود با نهایت لطف وسعهٔ صدر در اختیار این بنده گذارده‌واجازهٔ انتشارآن را داده‌اند و بنده نیز موقع را مغتنم شمرده صمیمانه و از صدق دل از معظم‌له سپاسگزاری مینمایم و چون این روزها صحبت از اتمام و آزمایش و گشایش سد لتیان است بی‌مناسبت نمی‌بینم که آن را بنظر خوانندگان محترم یغما برسانم.

تصدق خاك پای فلك فرسای اعلیحضرت اقدس همایونت شوم

چنانچه شفاهاً بعرض خاکپای‌مبارك رسانید این‌جاکر باعلیجان مهندس ومعلم توپخانه درمدرسهٔ مبارکهٔ دارالفنون وسلیمان‌خان سرهنگ مهندس‌رودخانهٔ جاجرود را برای بردن بطهران ملاحظه نمودیم. بعد درباب جاری‌کردن آب‌لار درمجری جاجرود ملاحظات دقیقه بعمل‌آوردیم تادهاتی که‌الآن از آب جاجرود مشروب میشوند از آب لارمشروب گردند وعمل زرع و آبادی‌آنها مختل نماند.

بعد از ملاحظهٔ رود جاجرود و تفحص بسیار مکشوف نمودیم که در رودخانهٔ مزبوره شش چشمهٔ طبیعی دیگرهست‌که اگر درآنها کارکنیم از هریك یك سنگ‌ونیم الی دوسنگ‌آب میتوانیم جاری نمود. ازآنجا از راه افجه به‌کنار رودخانهٔ لاررفته ملاحظات لازمه در خود رودخانه واطراف آن بعمل‌آورده از میان رود بسرچشمهٔ بسنك رفتیم. پس از دقت‌زیادمعلوم و مکشوف‌گردیدکه این چشمه‌ایست دائمی و هیچوقت خشك نخواهد شد زیرا که منبع این چشمه درمیان طبقه‌ای ازطبقات‌کوه است وآب‌آن از مسافات بعیده ومواقع بسیارآمده‌مابین دوطبقهٔ غیرقابل نفوذ مجتمع‌گردیده وازین مجری‌جریان پیدا می‌کند پس‌اگردراین چشمه کارکنیم و در اعماق‌کوه داخل شده مجری را وسعت دهیم میتوان ده الی پانزده سنگ‌آب معتبر جاری‌کرد. این چشمهٔ بسنك بعینه شبیه است به‌آبشاری‌که درپانزده فرسخی شهروین واقع است و اکنون بچاه امپراطور معروف میباشد. خود این جاکر با جمع‌کثیری مأمور آوردن این‌آب شده بود، بعد ازآنکه درآن‌کارکردیم قریب به بیست سنگ‌آب‌جاری شد و اکنون قریب به چهل وپنج سنگ‌آب از این چشمه بواسطهٔ لولهٔ آهن بشهروین جاری‌است واعلیحضرت امپراطور ودولت اطریش قریب هشتادکرور تومان‌خرج‌آوردن این‌آب به‌وین کرده‌اند ولی‌آوردن آب لار و جاجرود باین درجه اشکال ندارد بلکه به‌آسانی میتوان بطهران‌آورد.

پس ازملاحظهٔ چشمه‌های بستك بجانب رودلار رفته آن را بدقت رسیدگی نموده محقق ومعلوم داشت که از رودلار درکمال خوبی میتوان سی‌وشش الی‌چهل سنگ آب برودجاجرود آورد و اگر تمام آن لازم نباشد کـه بسمت ورامین جاری گردد میتوان یك قسمت آن را برگردانده ضمیمهٔ آب جاجرود کرد و بشهر آورد که اقلا چهل پنجاه سنگ آب وارد جلگهٔ طهران شده باشد . و در این صورت طهران رودکافی خواهد داشت‌زیرا آبی که از کوهستان شهرستانك و سایر جاها برودخانهٔ لارجاری میشود وسیلهٔ اعتبار این‌آب و اطمینان بزرگی است برای این‌که بدانیم آب لارخشك نمی‌شود . آنگاه ازدنبالهٔ آب مذکور بالارفته ازحوالی کوه شهرستانك وکنار رودلارآمده اطراف را رسیدگی‌نمودیم تابگردنهٔ لواسان و از آنجا با ملاحظات دقیقه معلوم و محقق داشت‌که میتوان این‌قطعهٔ کوه را بقدر سه‌هزار ذرع سوراخ کرده بواسطهٔ تونل‌آب لار را برودخانهٔ لواسان داخل‌کرد . درین دره و رودخانهٔ لواسان دقت‌های لازمه را بجا آورده تاکنار قریـهٔ لتیان‌که محل تقاطع رود لواسان برود جاجرود است همه را از میان رودخانه بطور تفحص آمده مکشوف داشتیم کـه سی‌ویك چشمه‌آب و دو چشمه نفط درامتداد این‌رودخانه واقع است‌که با یکدیگرجمع شده رودخانهٔ کوچکی‌ترکیب میکند و از آنجا برود لواسان ریخته میشود . برحسب دقت‌هائی‌که شده است ازاین‌سی‌ویك چشمه بعد از آنکه‌کارکنیم سی و یـك سنگ اقلاآب تحصیل نموده بروی رودخانهٔ جاجرود میتوان افزود .

ازرود لار تا رود لواسان وازآنجا تا قریهٔ لتیان و نقطه‌ای‌که باید آب لار به‌جاجرود ملحق شود و ازآنجا تا نقطه‌ای‌که باید آب جاجرود بطرف طهران برگردانده شود همه را با دقت و بصیرت غور رسی‌کامل نموده علیهذا از روی جرأت عرض میکنم اشکالاتی‌که برای برگرداندن‌آب لار وجاجرود شنیده میشد موقع قبول‌ندارد و به‌آسانی میتوان جلگه طهران را صاحب چهل پنجاه سنگ‌آب نمود .

هرگاه اعلیحضرت اقدس‌ظل‌الله درباب‌آوردن جاجرود بشهرطهران بذل‌همت وتفضل فرمایند مرحمت و انعام بزرگی است‌که باید عموم اهالی شهر و اطراف شهر درتقدیم شکر گزاری آن تصدق‌کردن جان ومال خود در خاك پای مبارك دریغ ندارند بعلاوه این‌علامت بزرك واسم بلند ابدالدهرازاعلیحضرت ظل‌الله پاینده خواهد ماند و اول وسیله و امید برای وصول باین‌مقصود عالی‌این‌است‌که اعلیحضرت اقدس‌ظل‌الله روحنا فداه توجه وامداد ماتریل ومرال (۱) خود را دریغ نخواهند فرمود وانشاءالله باقبال بی‌زوال‌ملوکانه این‌آب به اسهل وجهی در جلگهٔ طهران جاری‌شده آنجارا بزودی رشك‌گلستان ارم خواهد نمود وجان اهل طهران را از تشنگی و بی‌آبی‌خلاص خواهند فرمود .

صورت مخارج لازمهٔ این عمل

برای‌کارکردن درچشمهٔ بستك وافزودن‌آب لار	۲۰۰۰ تومان
برای باز کردن تونل از رودخانهٔ لار تا پای‌کوه تقریباً سه هزار ذرع. فی‌ذرعی پنج تومان.	۱۵۰۰۰ تومان

برای ساختن تونل از این سمت‌کوه تا آن سمت دیگر که سه رجه ساخته‌شود ازگچ‌وآجروآهك بوسعت سه‌ذرع وارتفاع دو

۱ــ یعنی کمك مادی ومعنوی.

...ع سه هزار ذرع هرذرعی پانزده تومان.	۴۵۰۰۰ تومان
ازپای کوه لواسان الی‌رود جاجرود باید رودخانهٔ لواسان ...حمه شود طول آن نه‌هزار ذرع. فی‌ذرعی دوتومان.	۱۸۰۰۰ تومان
برای ساختن تونل از گردنه که آب باید بطهران بیاید ...هزارذرع هرذرعی پانزده تومان .	۳۰۰۰۰ تومان
(۱) یعنی کمك مادی ومعنوی	
برای ساختن نهری بعرض هفت ذرع و عمق چهارذرع ازدم ...ل که آب وارد جلگهٔ طهران می‌شود تادم دروازه جون باید این نهر بواسطهٔ حفظ شهر ازصدمهٔ سیل خیلی محکم باشد هرذرعی دو تومان، دوازده هزارذرع.	۲۴۰۰۰ تومان
برای ساختن درآهنی که دم تونل گذاشته شود تادروقت سیل جود تونل وشهر را مانع از خرابی شود که از طرف جاجرود گذاشته خواهد شد .	« ۱۰۰۰
برای ساختن هفت رشته پل بروی رودخانه‌ای که بطهران می‌آید درکمال استحکام که هریك صاحب دوازده ذرع طول و هفت ذرع عرض خواهد بود هرکدام صد تومان.	« ۷۰۰
برای ساختن فاصله‌ایکه درمیان دو نقطه جریان آب لار به جاجرود وآوردن آب جاجرود بطهران میباشد تایك قسمت ازآب لاررا برود جاجرود ملحق کرده بطهران بیاوریم.	« ۴۰۰۰
برای نهری که ازبالای قریهٔ رودك الی پای گردنهٔ قوچك باید ساخت .	« ۱۲۰۰۰
	« ۱۵۱۷۰۰

این مبلغ که جمع آن یکصد و پنجاه و یکهزار وهفتصد تومان است مبلغی است که بدون کم وزیاد باکمال راستی وبصیرت بازدید شده هرگاه احدی اعم ازفرنگی یا ایرانی حرفی دراین فقره بزند این چاکر ثابت میکند که خلاف عرض مینماید و مقصودش خیانت است نه خدمت .

هرگاه یك دفعه پنجاه سنگ آب وارد شهر وحوالی آن بشود از روی واقع جمیع اهالی‌را احیاء فرموده‌اند وفواید زیاد درضمن آن مندرج است برای دولت و ملت . جمیع اراضی تهران خارجاً وداخلا بعدار داشتن آب ، تماماً زراعت شده باغ و چمن و درختان وخیابانهای با شکوه پیدا خواهد کرد و چنانچه در شهر وینه بلحاظ نظر انور گذشته است این چاکر متعهد می‌شود از طرف راست دروازهٔ دولت و خیابان و دروازهٔ شمیران را الی سلطنت‌آباد یك قطعه چمن بسیار خوب ترتیب داده درختان وخیابانهای مختلفه درآن غرس کند وتمام آب رودخانه را ازوسط جاری دارد بهمان خوش وضعی وصفاکه چمن پرار را دروینه ملاحظه فرموده‌اند و بعلاوه عمارات مبارکهٔ عشرت‌آباد و قصرقاجار و سلطنت‌آباد و

کارخانه باروت‌کوبی‌وضرابخانه تمام* درمیان این‌چمن و کنار این رودخانه واقع‌خواهند شد بطوری‌که تمام این باغات بااین چمن وخیابانهای آن درحکم یك باغ واحد خـواهند بود وسمت دیگر شهررا تا دروازهٔ حضرت عبدالعظیم وغیره تماماً ازاین آب قسمت داده اراضی خارج شهرکه بواسطهٔ بی‌آبی بی‌مصرف افتاده‌اند قیمت اصلی پیداکرده مردم بمیل و رغبت آنهارا خریده دهات وباغات وآبادیها خواهند نمود وقیمت آن اگر ذرعی ده‌شاهی هم‌باشد قریب به دوکرور خواهد شد. اراضی داخل شهرکه مال دولت است وزیاده ازپنج‌کرور ذرع بتخمین آمده همین‌که صاحب آب شدند از ذرعی دوهزار، الی پنج شش هزار قیمت آنها‌شده مردم بزودی‌آنها را خریده‌آباد میکنند وبدون تردید کمترین ازدوکرور تومان تنخواه‌آن نخواهد بودکه عاید به دولت میشود .

باعتقاد این چاکر همین قدرکـه مردم اطمینان ازکارکردن برای آب داشتن چنین رودی پیداکردند نمیگذارند یك سال بگذردکه تمام اراضی خارج و داخل شهرراکه متعلق بدولت است نقد خواهند خرید ومنفعتی ازین بزرگتر برای دولت نمیتوانند تصور نمود .

خلاصه فواید آوردن آب چنین رودخانه درطهران در نظر انور مبارك یقیناً بقدری حلوه‌گر هست‌که محتاج بعرض این‌چاکر نباشد .

تصدق خاك پای مبارکت شوم اول‌چیزی‌که علامت واسباب اطمینان ازپیشرفت این‌کار است اعتمادی است‌که باید اعلیحضرت ظل‌الله باین چاکر داشته باشند زیراکـه خودرا در چاکری ودولتخواهی حق نعمت‌شناسی طوری ثابت میدانم‌که بخاك پای مبارك قسم از اول مدت باسعادت سلطنت اعلیحضرت شاهنشاهی هنوز ازمیان جمیع فرنگیان چاکر اول‌کس وتنها چاکری است‌که بشخص‌اعلیحضرت شاهنشاهی‌راست‌گفته وصداقت داشته‌است وجان‌خود واطفال خود را ضامن این‌قسم میدهم. باز درکمـال جرأت عرض میکنم چاکر صادق‌ترین دولتخواه‌ترین‌کس است به اعلیحضرت همایونی باین دلیل‌کـه بی‌غرض‌ترین مردم است در خدمتگذاری وصرفه‌جوئی دولت. پس‌از آنکه این عرایض چاکر درخاك پای‌مبارك عزقبول یافت عرض و استدعا می‌کنداین نقشه‌را که بنظر مبارك میرساند ازروی صرفه ودولتخواهی دانسته پسند فرمایند زیراکه درقبول این‌کار چهار مقصود عمده ونتیجه اصلی موجود است

اولا موجب مزید شوکت و اقتدار و مایهٔ ازدیاد شهرت اسم بلند مبارك در تمام دنیا خواهد شد .

ثانیاً ازبروزاین‌تفضل‌ملوکانه‌که‌خیر آن‌راجع‌به‌دویست هزارنفرمخلوق‌طهران‌واطراف آن‌است وهمهٔ‌آنهارا ازعطش نجات میدهند امیدواری عموم مردم را مضاعف‌نموده‌درتشکراین فقره ازبذل جان ومال دریغ نمیدارند ورعیت پروری ازاین بزرگ‌تر متصور نتوانند شد

ثالثاً چندین‌کرور زمین خارج وداخل شهر بـاین واسطه صاحب قیمت شده نفع‌کلی ازآن عاید دولت خواهدگردید وچندین مقابل خرج این‌کاررا بیرون خواهدآورد وبعلاوه آبادی زیادکه حواهد شد اسباب ازدیـاد بیوتات و باغات دیوانی شده و همچنین همه قسم کارخانجات لازمه ازقبیل‌کاغذسازی وقندسازی و شیشه‌گری وغیره بسهولت ایجاد خواهد شد وهمین قدرکه ازآب دارالخلافه اطمینان برای مردم حاصل شد ارباب صنایع وکارخانجات خود آمده همه قسم‌کارخانجات راه خواهند انداخت .

خامساً باغات وعمارات بزرگ دولتی ازقبیل عشرت‌آباد وقصرقاجار و سلطنت‌آباد و غیره درمیان چمن وخیابانهای بـزرگ ودرکنار رودخانه اتفاق میافتند وواضح است تا...

» برشکوه و نظارت (کذا) وخصارت آنها خواهد افزود «

خلاصه بعد از آمدن جنین آبی بدارالخلافهٔ طهران آن را درقلیل مدت چهار دفعه بیشتر از حال شده رفته رفته از شهرهای معظم دنیا شمرده خواهد شد و پای تخت دولت ایران نیز نامی ومشهور آفاق خواهد گردید.

تصدق خاك پای مبارکت گردم ازروی کمال غروری که بصداقت وخدمت ودرستی خود دارم صراحةً عرض میکنم اعلیحضرتا بهمت بلند وعزم ملوکانه‌ای کـه در وجود مبارك است این یکصد و پنجاه و یکهزار تومان بقول کنت دومنت‌فورت چشم بپوشید و مصرفست (کذا) بی نیت خیر ومقصود بـزرگی برسانید زیراکه اولا این مبلغ برای اعلیحضرت شاهنشاهی چندان‌عظمی‌ندارد. ثانیاً درصورت تصور منافع وخریداری‌که ازاین‌آب بعموم مردم ودولت در مدت میرسد، ملاحظهٔ ضررآن خیلی آسان خواهد نمود. ازبرای مواظبت وپائیدن این کار خیلی ممکن است یکنفر ازامنای‌آستان مبارك را انتخاب فرمایند ولی هرگاه از روی حقیقت اگراعلیحضرت همایونی اعتماد باین خاکردارند اورا بامانت وحق‌شناسی او واگذار فرموده هیچ‌پاینده ومواظبی‌را لازم نشمارند خاکر نیز برای تأمین وضمانت این‌کار سرخود وچون پنج نفر اولاد خودرا میسپارم واستدعائی‌که دارد فقط اینست کـه کلمات غرض‌آمیز و فتنه‌انگیز مردم را دراین موقع قبول نفرمائید (کذا) ومادام‌که خیانتی مشاهده نفرموده‌اند اغراض مردم را محل اعتنا نشمارند.

بـاری اکنون راه هیچ اسکالی برای اقدام این‌کار باقی نیست و فقط صح (کذا) و امضای ملوکانه دادن اعلیحضرت شاهنشاه روحنافداه را درشروع بکار انتظارمی‌کشد وبـرای حالیهٔ این‌کار تمام این مبلغ یکصد وپنجاه و یکهزار و هفتصد تومان لازم نیست بلکه همین قدر پنجاه الی شصت هزار تومان نقد مرحمت شود که شروع بکار نماید عجالةً کافی است‌بعد همین‌کـه مردم دیدنـد درشهر وحـوالی آب خـواهند داشت اراضی خارج وداخل شهر را بزودی خریده پول خواهند داد وانجام عمل بآسانی خواهد گردید خاکر جان نثار. امضاء
Antoine Comte de Monteforte

**

شرحی که عرض شد، عریضهٔ مـوجود بدون اظهارنظر شاه است واگر گمان باشدکه به حضور تقدیم شده است احتمالا شاه بعلت‌نداشتن اطمینان باجرای طرح یانداشتن پول کافی آن را مورد توجه قرار نداده وهمچنان برگردانده است، و خـوشبختانه اکنون میتوان با طرحها ونقشه‌های فعلی مقایسه ودربارهٔ آن دقیقاً قضاوت ومطالعه نمود.

*

درمقالهٔ گذشته مربوط به دکتر کلوکه، دوسه اشتباه روی داده بود کـه‌متأسفانه یکی‌از بندهٔ شرمنده بود ومایهٔ شرمساری وعذرخواهی وآن تاریخ فوت دکتر بودکه بایدا۱۲۷۲ باشد نه ۱۲۶۸ که سال دایر ساختن جلسهٔ درس طب ازطرف او بوده است. اسم مؤلف هلندی هم مجهولت است که اشتباه چاپی درآن روی داده بود وبهمین صورت نام‌کتاب طبی معروف، شرح نفیسی است که به یاء ختم می‌شود.

مجلهٔ یغما - از اشتباهات مطبعی-که این مقاله هم بی‌نصیب نخواهد ماند. شرمنده‌ایم مخصوصاً از محبوبی نجیب شریف دانشمند.

معظمه اقبالی (کریمی) - شیراز

دخترك يتيم

نازنین دختر زیبای یتیم — مادرش مرد و پدر نیز بمرد
پدر پیر پس از همسر خویش — رفت و دختر به خداوند سپرد

دختر بیکس بی یار یتیم — غیر غم خوردن تنها چه کند؟
جز خراشیدن رخسارهٔ خویش — بر سر مردهٔ بابا چه کند؟

طفل بیچاره شب و روز گریست — گریه را فایده‌ای هم‌بوده‌است؟
گریه گویند بود مرهم دل — لیك درمرگ پدر بیهوده است!

گریهٔ کودك ماتم زده را — همه دیدند و نگفتند ز چیست
نه کسی کرد از او دلجویی — نه‌کسی گفت‌که این دختر کیست

نازنین، باز اگر مادر داشت — اینقدر عاجز و درمانده نبود
همدمی داشت اگر مادر داشت — اینچنین در بدر و رانده نبود

الغرض دختر بیچاره بسی — دست بر سر زد وبسیار گریست
ناله‌اش را بشنیدند، ولی — کس نپرسید‌که این‌ناله زکیست

گرچه همسایهٔ او دارا بود — دست حاجت بر همسایه نبرد
تشنه و گرسنه در کلبهٔ خویش — خفت و خود را بخداوند سپرد

سر شب بر سر خاکستر سرد — اندر آن کلبهٔ سرما زده خفت
طفل بیچاره به چنگال اجل — رنجها دید ولی هیچ نگفت

نیمه شب بود که در کلبهٔ سرد — نازنین دیده ز دنیا پوشید
وقت مردن لب او خندان بود — مگر آن لحظه خدارا می‌دید؟

روز دیگر یکی از رفتگران — کودك مرده بگورستان برد
دیگران هم همه جا می‌گفتند: — نیمه شب‌کودکی ازسرما مرد!

آنچه از عاطفه مردم گویند — همه‌حرف‌است‌ودروغ‌است،‌که‌نیست
آنکه دستش ز جهان‌کوتاه است — مرده وزندهٔ اوهردویکی‌است!!

شرح احوال احمد راد

- ۳ -

شهریور ۱۳۱۷ آقای صادقی‌نژاد در مرخصی بود و من کفالت معارف خراسان را عهده‌دار بودم . تلگراف رمزی ازمرحوم مرآت وزیر فرهنگ وقت رسیدکه اداره را بعضو ارشد تحویل داده به تهران بیایم . نمی‌دانستم موضوع چیست . تلگرافی جواب دادم آیا بار باید به مشهد برگردم یا دیگر برنخواهم گشت؟ جواب رسید محل خدمت تهران‌خواهد بود . تا ورود به تهران و ملاقات با وزیر فرهنگ نمی‌دانستم چه‌کاری برای من در نظر گرفته شده . وقتی به دیدن وزیر فرهنگ رفتم ابتدا به طور شوخی گفت مثل اینکه خیال می‌کردی برای محاکمه احضار شده‌ای . گفتم از دستگاههای اداری چندان مستبعد نیست . رئیس کارگزینی وقت را خواستند و دستور دادند حکم مرا به معاونت اداره تعلیمات ولایات که بعد به‌نام فرهنگ شهرستانها خوانده شد صادر کنند . و به‌این سمت به‌آقای مهدی‌ایرانی رئیس اداره تعلیمات ولایات معرفی شدم .

ایرانی مردی است باهمت ، درستکار و تجربت‌آموخته ، علاقهٔ او به‌کار خود به حد افراط به هر مأموریت که می‌رفت و اگرچه یك ماه به طول می‌انجامید در بازگشت چند شب تا نیمه شب در اداره تنها میماند و تمام مکاتباتی راکه در مدت غیبت او انجام پذیرفته بود می‌خواند و موضوع را بر طبق نظر خود تعقیب می‌کرد . درموقع تنظیم بودجه سالانه وقتی با زیر وروکردن اعتبارات می‌توانست یك دبستان دوکلاسه در دهی تأسیس کند واقعاً آثار وجد و سرور از چهره‌اش نمایان میشد .

نزدیك به نه سال متوالی من در فرهنگ شهرستانها چندی به عنوان معاونت و مدتی به عنوان ریاست اداره خدمت‌کردم . دراین مدت خدا را شاهد می‌گیرم‌که جز سعی در انتخاب مأموران صالح و اصلاح فرهنگ نظری نداشته‌ام . دراواسط سال۱۳۲۶ بعلت‌اینکه برای رضای خاطر متنفذی رئیس فرهنگ محلی راکه من معتقد به ابقای او بودم تغییر دادند از کار کناره گرفتم و سمت بازرس عالی یافتم . در ۱۱ر۲ر۲۸ به ریاست بازرسی اداری منصوب ودر ۲۴ر۵ر۲۹ به ریاست ادارهٔ آموزش ابتدائی انتخاب شدم مدت ریاست آموزش ابتدائی به سه ماه نرسیده بودکه دریافتم اصلاح وضع آشفته مدارس تهران بااعمال نفوذ بی‌حد وحصر وکیل ، روزنامه‌نویس ، و متنفذین وسایر مردمان مزاحم ،کار من نیست می‌خواستم استثناء در کار نباشد و ساعات‌کار همهٔ آموزگاران یکسان باشد ؛ اما معلمی که منتسب به خاندان بزرگی بود توصیه‌ها می‌آوردکه به عنوان معلم قرآن و شرعیات هفته‌ای هشت ساعت‌کار کند . یا سفارش میشد برای خانم دیگری‌که با شوهرش درفرنگستان بسر می‌برد مرخصی استعلاجی صادر شود یا فلان معلم‌که هیچ ناخوشی نداشت ومیخواست در تهران بگردد بیمار و معاف ازکار محسوب شود . در ناحیه‌ای تعداد دبستان بیش‌ازحد احتیاج ، و در ناحیه‌ای دیگر کمبود مدرسه‌کاملا محسوس بود . من شاگردان مدرسه‌ای را که وجودش زائد بنظر می‌رسید میان مدارس مجاور تقسیم و در ناحیهٔ دیگر خانه‌ای اجاره

و مدرسه تأسیس کردم صاحب محل دبستان منحل شده که با اعمال نفوذ و زد و بند اجاره گزافی میگرفت به‌تحریك اومورد ضرب و شتم و زشتگوئی قرار گرفتم. بر اثر وجود ... مشکلات ناچار از کار کناره گرفتم .

آنگاه به ریاست اداره کارپردازی انتخاب شدم . خیال می کردم در این اداره درد... کمتر است . سعیم این بود تا ممکن است از افراط و تفریط جلوگیری ودر معاملات ... فرهنگ تا حد امکان رعایت شود اما کسانی کـه با این معامله‌گران سالها زد و بند داشتند نگـذاشتند . کارم با حسابـداری به‌کشمکش انجامید . رئیس اداره حسابداری وقت ... خود را در امـور مـالی مختار میدانست و می‌خواست کارپردازی اوامر ایشان را بی گفت و ... اطاعت کند از سرپیچی و اعتراضات من بر تصدیق مخـارج بیهوده چندان ناراحت شده ... که دستور داد ازقبول مراسلات کارپردازی خودداری کنند. من هم معامله بمثل کردم. و ... ادارهٔ حسابداری وکارپردازی مدتی ارتباط قطع شد . وزیر تغییر کرد و وزارت دارائی ... رئیس حسابداری را تغییر داد و دیگری به جـای او انتخاب شد مـن هم بـرای بار ... به ریاست ادارهٔ فرهنگ شهرستانها منصوب شدم . گویا رئیس جدید اداره حسابداری ... اینکه دگربار رئیس‌کارپردازی ایرادگیری برسرکار نیاید وزارتخانه‌را قانع کرد که‌استقلال کارپردازی از میان برود و زیر نظر اداره حسابداری کار کند .

از تاریخ ۱۴ر۸ر۲۹ تا ۲۱ر۱۱ر۳۰ بـاز به‌کار فرهنگ شهرستانها کـه بدان ... داشتم مشغول بودم. اما همین سابقه وآشنائی به‌کار مأموران صالح وطالح موجب دردسر ... ازجمله وزیر وقت می‌خواست به اصرار استاد منتظر الوکاله‌ای رئیس فرهنگ محلی را که ... مدت مأموریت خود خدمات شایانی انجام داده بود ، بعلاوه دانشمندی فرزانه بود ، ... دهد و من مانع بودم[1] و نیز وکیل صاحب اقتداری به وزیر وقت سفارش کرده‌بود کسی را که سابقه محکومیت اداری داشت . و به علت نادرستی چند ماه از خدمت بر کنار شده بود ... تأمین وکالت آیندهٔ خود به‌نمایندگی فرهنگ محل منظور بر گزیده شود به‌علت‌ناشایستگی آن شخص من با انتخاب او مخالف بودم وزیر گرفتار اصرار آن وکیل بود . هرروز به ... هم تلفن میکرد و نتیجهٔ کار را می‌پرسید جـوابش دادم شخص مورد نظر نه از نظر اخلاق شایستگی دارد نه ازصحت عمل . دست‌بردار نبود. عاقبت گفتم آقای وکیل طرفداری‌ازسجد... نادرستی همجنسی را میرساند و بیش از ایـن سزاوار نیست موضوع را تعقیب کنید . ال... نمایندهٔ صاحب توقع را این کلام خوش نیامد و غرغر کنان مکالمه را قطع کرد .

این گونه سرسختیها که بنظر من برای حفظ مصالح فرهنگی لازم مینمود و به قو... دوستان به «خلخلی اداری» تعبیر میشد موجب گردید استاد گرامی. وزیر فرهنگ وقت[2] ، در آغاز کار مرا درحلقهٔ مشاوران خود وارد کرده‌بود رنجیده‌خاطر شود . روزی بدون‌اطلاع قبلی ، در منزل از رادیو شنیدم که دیگری به جای من به ریاست ادارهٔ فرهنگ شهرستا... انتخاب شده. نفس‌راحتی کشیدم وخدا را شکر کردم که من ازانجام تقاضاهای ناروا آسو... شدم و جناب وزیر از شر نافرمانی‌های من آزاد شده .

---

۱ ـ تصور می‌رود مراد استاد سید محمد فرزان است . (مجله یغما)

۲ ـ گویا مرحوم غلامحسین رهنما رحمة‌الله‌علیه .(مجلهٔ یغما ،

بار با عنوان بازرس عـالی وزارتی در ردیف بیکاران درآمدم جند ماهی گذشت .
... جدید برسر کار آمد . با اینکه هیچگونه سابقهٔ آشنائی میان ما نبود مجدداً برای بار
...وم به دستور او رئیس اداره فرهنگ شهرستانها شدم (از تاریخ ۱۲ر۵ر۳۱ تا ۱۲ر۶ر۳۲)
...ٔ پرآشوبی را گذراندم ؛ با دسته‌های مختلف که هر کدام فقط سود خود را درنظر داشت
... غالباً با اصلاح جامعه و فرهنگ مطابقت نمیکرد پیوسته درکشمکش بودم . مـن هیچگاه
... هیچ حزب سیاسی و دسته بندیهای اداری شرکت نکرده‌ام و هر موقع سعیم مصروف این
... که صلاح فرهنگ و مردم را رعایت کنم نمیخواهم مدعی شوم که از اشتباه وخطا مصون
...ده‌ام « ما ابرء نفسی » اما ناروا و بیگناه مورد اتهام بیشتر دسته‌ها بوده‌ام . مثلا چون به
... خواست روضه‌خوانی ترتیب‌اثر نداده بودم مرا زندیق وکافر خوانده بود ، یا به‌سبب‌اینکه
...لان خوانك معلم را به علت سوء اخلاق از کار برکنار کرده بودم در روزنامه‌های چپ‌تاب
...رد عتاب و خطاب واقع شدم .

اگر بخواهم در بارهٔ گرفتاریها و اشکالات دورانهای مختلف تصدی ادارات مرکزی
...فصیل دهم سخن به درازا خواهد کشید . نه مقام اقتضا دارد و نه حوصله دارم .

در تاریخ ۱۲ر۵ر۳۲ به تقاضای خود از تصدی فرهنگ شهرستانها برکنار و بازرس
...زارتی شدم دیگر خسته و فرسوده شده بودم . از کارهای پردردسر کناره گرفتم . چندی
...ضو دادگاه اداری ، بعد دبیر شدم و پس از چندی به تدریس ریاضی وادبیات فارسی مدرسه
...الی سپهسالار مأموریت یافتم .

از سال ۱۳۱۷ علاوه برکار اصلی فرهنگی ، رسیدگی به امور عالی مدرسه سپهسالار
...ه کار غیردولتی محسوب می‌شد ، ازطرف وزیر فرهنگ وقت که درآن اوقات نیابت تولیت
...درسهٔ سپهسالار را عهده‌دار بود به من واگذار شد و در ساعات غیراداری و غالباً عصرها و
...بها به حسابداری مدرسه اشتغال داشتم وضمناً هفته‌ای چند ساعت هم دراین مدرسه بطلاب
...ارسی و ریاضی و گاهی هیأت تدریس می‌کردم

در تاریخ ۷ تیر ۱۳۳۷ حکم بازنشستگی صادر شد و پس از ۳۷ سال خدمت مستمر
... رابطه‌ام با وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش کنونی) قطع شد.

خدا را شکر می‌کنم که خوشنام کنار رفتم و در این آخر عمر روزگاررا با خاطری
آسوده و وجدانی راحت می‌گذرانم و حمد خدا راکه هنوز قدرت کار و حال مطالعه وتعلیم‌و
...لم باقی است و به‌کار غیردولتی خـود در مـدرسه سپهسالار ادامه می‌دهم . از درگاه الهی
...سئلت دارم که توفیق عنایت فرماید در بقیه عمر جز رضای او عملی انجام ندهم .

پایان

کرامت رعنا حسینی ـ شیراز

دیوان حاجت شیرازی

درکتابخانهٔ شخصی دوست فاضل و شاعر آقای صادق همایونی تعدادی کتب خطی هست من از ایشان خواهش کردم اجازه دهندکه آنها را بررسی نمایم لطف کردند خواهش مرا پذیرفتند و دیوان حاجت راکه بگمان من نسخهٔ منحصر بفرد است در اختیارم گذاشتند و جا داردکه در اینجا از لطف ایشان سپاسگزاری نمایم .

باری ، حاجت یکی از شعرای قرن دوازدهم است که ذکر او در کتابهای آتشکده آذر ومجمع‌الفصحاء رضاقلی‌خان هدایت وکتاب دانشمندان‌وسخن‌سرایان فارس تألیف آدمیت آمده است و ابیاتی ازو در این کتب ثبت شده و از احوال او همین قدر آگاهیم که در سال ۱۱۸۵ در مراجعت از مکه فوت نموده است .

این دیوان که از او در دست است اول و آخرش افتاده .

افتادگی اول کتاب اگرقصائد داشته تمام قصائدوکمی ازغزلیاتش می‌باشد ودرسر آغاز اولین صفحه باقی مانده این غزل ثبت است .

با آن همه بیرحمی گرحال مرا بینند ازچشم فلك چون اشك‌ریزد همه‌کوکبها

سپس تمام غزلیات بترتیب حروف تهجی در ۷۴ صفحه آمده و بعد رباعیات او شامل پانزده صفحه می‌شود ودر آخر قطعاتی درتاریخ است که مجموعاً ۳/۵ صفحه را دربر گرفته و ختم آخرین صفحه به این بیت است :

گفت حاجت برای تاریخش شد مجاور ببوستان جنان

خط کتاب نستعلیق و قطع آن ربعی و در وسط هر صفحه چهارده بیت شعر نوشته شده ودر حاشیهٔ هر صفحه هم درحدود ۲۴ مصرع کتابت کرده‌اند. ازاواسط کتاب برگهائی افتاده برای‌آشنائی به اشعار اوغزل ورباعی وقطعه‌ای درتاریخ بر حسب نمونه نقل می‌شود :

سینه پرغم بود او را که دل زاری هست خرمی نیست در آن خانه‌که بیماری هست
ناله می‌شنوم کز اثرش می‌سوزم گوئیا در قفسی مرغ گرفتاری هست
میل گلشن نکنم گر همه جنت باشد تا از آن کو بسرم سایه دیواری هست
منم آن بلبل ناکام که در کنج قفس عمر طی‌کرد و ندانست که گلزاری هست
نسبت روی نکویت نتوان کرد به گل گل متاعی‌است‌که در هر سربازاری هست
هیچ جا نیست کساد اقمشه اهل هنر هر کجا بارگشایند خریداری هست
شعله روید چوگیاه از درو بامش حاجت در دیاری که چو من سوختهٔ زاری هست

***

در دهر اگر سوخته جانیست منم گر از غم عشق ناتوانیست منم
در فصل خزان اگر بهاریست توئی در فصل بهار اگر خزانیست منم

در تاریخ تعمیر تکیهٔ هفت‌تنان

چون هفت‌تنان خراب شد زاهل فساد در ساختنش وزیر زد گوی مراد
تاریخ بنایش از خرد جستم گفت شد باز دم گوشه نشینان آباد

۱۱۵۶

عبدالحسین وجدانی

بی بی بنفشه

« ... الدوله» یکی از اعیان برجستهٔ پنجاه سال پیش تهران بود. باغی بزرگ در محلهٔ حسن آباد داشت که نمونهٔ کامل یک «باغ ایرانی» بود: پیچ وخم خیابانهای ریگفرش باغ را صف بالا بلند شمشاد سرسبز و شاداب مرزبندی میکرد. درختان کهن سال چنار، نارون، سپیدار، بیدوکاج، داخل هم ودرهم وبرهم سایه‌افکن بود درمیان باغ استخر بزرگی بود ودر کنار آن آلاچیق باریک وبلندی پوشیده از گلهای رنگارنگ نسترن. گرداگرد استخر را درختان سرو ناز و بید مجنون یکی درمیان با نظم وترتیب وفواصل معین فرا گرفته بود. خارج از محوطهٔ باغ دو ردیف درختان سالخورده وکج و معوج اقاقی، در امتداد چهاردیواری سینه‌ای باغ، صف کشیده بودند که هنگام شدت طوفان از گزند عگذران شاخی سالم بر آنها نمی‌ماند.

ساختمانهای درون باغ شامل بیرونی مفصل واندرونی مجلل، آبدارخانه، طویله‌خانه واطاقهای متعدد که گلی برای خدمه بود. شمارهٔ خدمتکاران، ازمردورن، پیشکار و ناظر، غلام وکنیز، سفید و سیاه، کالسکه‌چی ومهتر، دربان وسگبان و بچه‌های قد و نیم قد آنها بدون اغراق بیش‌از صد نفر میشد. اینها همه نانخور «آقا» بودند ولی بارمخارج خورد و خوراک آنان ونگاهداری بیست اسب واستر اصیل وده تازی وتولهٔ شکاری برای آقا چون برکاهی بود. زیرا ازسیاهی ذغال تاسفیدی نمك، ازغلات گرفته تاحبوبات وبقولات، از تره‌بار تاخشکبار، همه ازشصت پارچه املاك موروثی آقا وخانم - که پسر عمو و دختر عمو بودند- پشت‌سر هم میرسید. اصولا جد بزرگوار این زن و شوهر ترتیب‌کاررا طوری داده بود که دراقلیم‌های مختلف وآب و هواهای گوناگون مملکت املاکی داشته باشند تا درتمام طول سال از نعمت‌های رنگارنگ الهی متمتع ومرزوق باشند وداد دل برگیرند، «تاکور شود هرآنکه نتواند دید!». آن زمانها که درتهران نارنگی وپرتقال چون سیمرغ وکیمیا بود وقتی قاطرهای حامل محصولات آقا ازرشت و مازندران میرسید، بوی خوش صندوق‌های مرکبات درهمهٔ محله می‌پیچید. اغلب مقابل باغ آقا تعداد زیادی شتر وقاطر والاغ ازدحام می‌کردند. نعره شتران وعربدهٔ قاطرچیان وسروصدای جرس‌ها وزنگها واز همه ناخوشتر، بانگ گوشخراش میرزا قوام‌الدین پیشکار آقا، محشری بپامیساخت. خارپاداران وساربانان که همه رعایای آقا بودند - باکپنك وچارق مندرس وژنده ازمیرزا قوام‌الدین‌قبض «الواصل» میستاندند تابمباشران املاك ثابت شود که بهرهٔ مالکانه حبه‌ای و ذره‌ای کم وکاست نداشته.

وقتی امر تحویل بارها انجام میشد میرزا قوام‌الدین باناسزا ودشنام ساربانان وخارپاداران‌را امر می‌کرد که «گورشان‌را گم‌کنند.» آنها هم حیوانات را ازکوچهٔ اختصاصی « ... الدوله» بخیابان «استخر» که پهنای بیشتری داشت می‌بردند و درآنجا رها میکردند وخود «بردر ارباب بی‌مروت دنیا» بانتظار می‌نشستند که خواجه‌کی بدرآید و بعرایضشان درشکایت ازظلم وستم کدخدا برسد ویا باستدعای مساعده مشتی بذر برای‌کشت التفات فرماید. غافل از اینکه «خواجه خود روش بنده‌پروری داند.» البته دست خالی برنمی‌گشتند وبا

خوردن چند ضربهٔ شلاق از دست مبارك ارباب مرخص میشدند .

این کاروان باین ترتیب راهی میشد وکاروانی دیگر درمیرسید.

الحق کتیبهٔ کاشی سردرباغ : «گشاده بادبدولت همیشه این درگاه بحق اشهدان‌لااله الاالله.» درحق آن دولت‌سرا ، نیك‌مصداق داشت ، زیرا بی‌هیچ زحمت وتکلیفی ازشیر مرغ تاجان آدمیزاد باروخروار بدان درگاه حوالت شده بود . «دولت آن است که بی‌خون دل آید بکنار.»

***

ارباب تفریحات گوناگونی داشت . گذشته ازروزهای سواری وشکار وشبهای عیش و نوش وساز وآواز ، یکی ازتفنن‌های مورد علاقهٔ آقاکبوتر بازی بود . درگوشه‌ای از باغ کبوترخانی زیباساخته بودو ساعتها بتماشای پرواز و چرخیدن ومعلق زدن آنهامی‌پرداخت و چون بکنار استخر فرود می‌آمدند، دستور میداد تا فواره‌ها را بگشایند . آنگاه‌کبوتران رنگارنگ بالهای خود را میگشودند و باگردآب خودرا شستشو میدادند وآب‌تنی‌میکردند یکی دیگر ازچشمه‌های کبوتربازی آقااین بودکه‌یك‌کبوتر سیاه یك‌تیغ را بایك کبوترسفید یکدست درقفسی زندانی میکرد تا بمیل و یااکراه باهم جفت شوند و جوجه برآورند و آقا نتیجهٔ امتزاج سفید وسیاه را ملاحظه فرمایند.

داستان این است‌که آقادرمورد یك‌کنیز سیاه و یك غلام سفید نیز این بازی را در آورد و محصول این تفنن ، «بی‌بی بنفشه» بود .

***

«نوشین» کنیزی خانه‌زاد بود ازپدر و مادری زنگی‌که «... الدولهٔ بزرگ» یعنی پدر بزرگ‌آقا وخانم آن دورادرسفرخود بزیارت‌خانهٔ خدا ازتاجر برده فروش عربی‌خریداری کرده بود و وقتی آنها را به تهران آورد پنج شش سال بیشتر نداشتند و یك‌کلمه هم فارسی نمیدانستند. هنگامی‌که بسن بلوغ‌رسیدند آنانراجفت هم ساختند تاغلامان و کنیزکان‌خانه‌زاد ببار آورند ولی شگفت‌آنکه تابیست سال بچه‌دار نشدند و پس‌ازاین مدت طولانی ، خدااین دختر را بآنها (ببخشید ، باینها) داد وچون مقدمش‌گوارا و شیرین بود نامش را «نوشین» باختصار «نوشی» نهادند

از اینرو این‌کنیزك خانه‌زاد ، سیاهی اصیل بود با تمام خصوصیات نژادی خود.

مقارن همین زمان کدخدای یکی ازاملاك آقا در آذربایجان پسرکی زاغ و بور را که پنج سال بیشتر نداشت ازپدرش خریداری‌کرد و باچند بره و بزغاله و بچه آهوی زیبا برای ارباب بارمغان آورد . این بچه درست مانند یك‌کودك اسکاندیناوی موهایش‌چون‌طلای سفید و چشمانش آبی آسمانی بود . وقتی کدخدا این تحفه را برای تقدیم بحضور آورد آقا پرسید «اسمش چیه ؟»کدخداعرض‌کرد «حسین» ارباب فرمود «این‌بچه فرنگیه !»باین ترتیب نامش «حسین فرنگی» شد و برای خانه‌شاگردی باندرون رفت . وقتی‌کم کم پشت‌لبش مانندکرك به سبز شد ، چون ماندنش دراندروں شایسته نبود ، او را بطویله فرستادند بخدمت ستوران گماشتند . این حسین فرنگی خوش‌آب و رنگه بود ، الااینکه خداوند در خلقت اوپرکاهی نمك ارزانی نفرموده بود درست برعکس «نوشی»که بروروئی نداشت ولی

ن موهبت را بحد اکمل داشت . آقا بفکر افتاد که آن دورا مانند دو کبوتر سفید و سیاهش
...م جفت کند «تا ببیند که ارغیب چه آید بظهور » و جوجه آنان چه رنگ خواهد شد ؟! پس
. نوشی امر کرد که «باید زن حسین فرنگی بشی» نوشی که هرگز تصور چنین امری را نمی کرد
...انش از تعجب بازماند و چون حسین فرنگی را نمی پسندید جواب داد: «آقا قربون سر تون
شم ! ؟ بز تون ناخوش نشده که شیر برنج دستور میفرمائین !» آقا باخنده و بالحنی رندانه
و در عین حال آمرانه فرمود: «چرا ، چرا، حتماً باید شیر برنج بخوری! خیلی گرمیت شده!..»
بلافاصله حسین فرنگی هم از طویله احضار و این امر باو هم ابلاغ شد ، او نیز غافلگیر
شده بود ، سرش را پائین انداخته دم بر نمی آورد ولی حالت چهره اش نشان میداد که او هم
باین پیوند دلبستگی ندارد اما قضای آسمان بود این و دیگر گون نمیگردید.
حجرهٔ گلی حسین فرنگی را بگل آراستند و عروس و داماد را ، چون شب و روز ،
در کنار هم نشاندند و دست بدست دادند . «تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل»

***

نرمك نرمك شكم نوشین برمی آمد تا آنجا که آقا خود صدق گزارشی که دراین باب
بعرض او رسیده بود برای العین مشاهده فرمود. روزی که نوشی قلیان خدمت آقا تقدیم میکرد
و بارداری او نیك نمایان بود ، آقا ابراز مرحمتی باو کرد و گفت «مواظب باش بار شیشه رو
سالم برمین بذاری !» نوشی نیز حسب الامر بار را سالم بزمین گذاشت .
خانم شخصاً قنداق بچه را بغل گرفت و پیش آقا آورد . آقا باکنجکاوی پرسید «نره یا
ماده ؟!» خانم باخنده جواب داد : «ماده» و بچه را باو نشان داد . فقط گردی صورت بچه
پیدا بود آقا گفت : این بچه چرا مثل بادمجون یخزده بنفشه ؟!» آنگاه باشتا بزدگی بخانم
گفت «قنداقشو واکن دست و پاشو ببینم !» گویی انتظار داشت که بچه آدمیزاد نیز بحکم آنکه
ازعلام و کنیز دورگهٔ اوست مانند جوجه های کبوترهایش ، ابلق باشد ! وقتی خانم دید که
آقا ازدیدن بچه چندان خوشحال نشد ، گفت « شرط باشه باهمین رنگ بنفش دختری بشه
مثل دسته گل ! اسمش هم میذاریم « بنفشه ! »

***

فرامرز تنها پسر آقا بود و بعکس پدر محجوب و مهربان ، ولی بدرس خواندن
علاقه مند نبود و اصولا استعداد هم نداشت . از اینرو هنگامی که هفده ساله شد پدرش او را
فرنگستان فرستاد تا لااقل زبان خارجی بیاموزد . پسرعمو و برادر زن آقا که دائی فرامرز
می شد، سفیر ایران درپاریس بود و او فرامرز را در خانواده ای آبرومند و نجیب به «پانسیون»
گذاشت ولی فرامرز مدرسهٔ مرتبی نرفت و تحصیل درستی نکرد و پس از سه سال بایران
بازگشت . دراین موقع بنفشه دختری چهارده ساله شده بود و نزد آقا و خانم بسیار عزیز . اورا
« بی بی بنفشه » می گفتند و همه جا همراه خانم و آقا بود . برای پیشواز از فرامرز هم ، که
با کالسکه بشریف آباد قزوین رفتند ، او را همراه بردند .
وقتی فرامرز بنفشه را دید از تعجب دهانش بازماند و بی اختیار گفت : «چقد خوشگل
شده ! چه رنگ برنزهٔ قشنگی ؟ ! » راست میگفت . بنفشه آیتی شده بود از جمال . بقول

فرامرز خان رنگ «برنزه» باچشمانی درشت سبز برنگ و جلای زمرد. موهایش‌چون شبق مشکی و بقول شاعر «همه چین چین شکن شکن» لبانش گوشت‌آلود و برنگ عناب تازه و از همهٔ اینهاگذشته، بسیار نمکین و «تودل‌برو». در بازگشت به تهران فرامرز در کالسکه بنفشه را پهلوی خود نشاند و چشم ازاو برنمیداشت. وقتی‌آقا دیدکه بنفشه موردپسندفرامرز قرارگرفته، برای‌این‌که این‌کالای تحفه بیشتربدل‌فرزند دلبند خوش‌آید، باوگفت «خدا نداری بی‌بی‌بنفشه چه رقص و آوازی داره!»

کالسکه وارد باغ شد و مقابل پلکان ساختمان اندرون ایستاد. تمام خدمه ازژن ومرد وکوچك و بزرگ برای پابوسی آقازاده گردآمده بودند ولی قبل از همه نوشی‌باجی جلو دوید و خود را بپای فرامرز خان انداخت. فرامرز با مهربانی او را بلندکرد و گفت «باریك‌الله نوشی‌باجی! دختر خوشگلی زائیدی! باباش‌کجاست؟» نوشی‌باجی جواب‌داد «خانه‌زاد خودتونه! باباشم تصدق سرآقا شد.» حسین فرنگی دوسال پیش دراثرلگد اسب بی‌سروصدا مرد و موضوع آنقدر مهم نبودکه آقا یا خانم برای فرامرز بنویسند وانگهی چه لزومی داشت‌که درغربت خبر «گل‌پنبه» به پسرشان بدهند؟!

تا فرامرز خواست از مرگ حسین‌فرنگی ابراز تأسف‌کند و تسلیتی بدهد، آقا مجال نداد و به بی‌بی‌بنفشه امرکرد: «چمدونهای فرامرزخان را ببر اطاقشون. از این ببعد تو کنیز مخصوص فرامرزخان هستی.»

بنفشه دل از فرامرز برده بود و فرامرز هم بلطف رفتار وحسن معاشرت با زنان ـ که این یکی را در فرنگستان خوب‌آموخته بود ـ بنفشه را شیفته و شیدای خود ساخته بود.

***

نقشهٔ «... الدوله» این بودکه برادرزاده‌اش «شمس‌الملوك» را برای پسرش بگیرد تا املاك موروثی خانوادگی همچنان در خانواده بماند. پدر وپدر بزرگش نیز چنین‌کرده بودند. «ره‌چنان‌روکه رهروان رفتند.»

فرامرزکه دل درگروی عشق بنفشه داشت‌وقتی پدرش موضوع ازدواج اورا عنوان‌کرد روی خوشی‌نشان نداد وگفت «آقاجون شمسی خیلی دختر خوبیه منم دوسش دارم اما مثل خواهر.» پدرش ازکوره دررفت و فریادکرد: «این چه‌حرفیه؟.. ما همه، حد اندر حد با دختر عموهامون عروسی‌کردیم. مگه من عاشق مادرت بودم‌که باش عروسی‌کردم؟! میگی یعنی بنشینیم وتماشا کنیم‌که یك‌گردن‌کلفت غریبه بیاد دختره رو، با ده پارچه ملك ششدونگی ویك‌کرورجهاز، مثل یوها ورداره‌وورماله؟!. من میدونم دختر عموت چرا حکم خواهر تو پیدا کرده؟!. برای اینکه بنفشه دلتو برده، تو با شمسی عروسی بکن من دسته دسته از این بنفشه‌ها برات‌گلچین میکنم!..»

***

باغ راآراستند وفواره‌ها را برافراشتند وبشاخسار درختان فانوسهای الوان‌آویختند دستهٔ «گلین‌وماژر» غوغا میکردند «جشن بزرگانه ایشالله مبارك‌کن!» دردل بنفشه نیز غوغائی بپابود اما نمیخواست نشان دهدکه از این جشن دلخون است. بریا میخندید و نزد

.. مانان شیرینی و شربت میبرد و حال آنکه خودکامش چون شرنگ تلخ بود ، بقول استادان فن روانکاوی « نمیخواست شخصیت خود را بشکند . » ، کنیز خانه‌زاد بود لیکن بهرحال .. بود و دل داشت و سرشار از احساسات و عواطف انسانی و آنهم بعلت خصوصیت نژادی ..لی تند و تیز. دلش چون خم می میجوشید و دم برنمی‌آورد و با لبخند ساختگی خدمت ..کرد که ناگاه خانم باوامر کرد ، تا رقاصه‌ها برای تعویض لباس و آغاز نمایش دیگر آماده ..سوند ، بخواند و برقصد و بزم را گرم کند . بنفشه بدون تأمل دایـره زنگی را بدست گرفت و شروع بخواندن این تصنیف کرد که در آن زمان سرزبانها بود : « ای مشك فروش سر بازار مجنون صفتی میگذرد دست نگه‌دار . »

بنفشه این تصنیف را بسیار نمکین میخوانـد و مخصوصاً « مشك فروش » را زیاده از ده بار با غش غش خنده تکرار میکرد و بقول معروف « ریسه میرفت » ولی این بـار ریسهٔ بنفسه بگریه گرائید و «اشك درغم اوپرده‌درشد » زیرا « نبود برسر آتش میسرش که نجوشد » و ـون خودداری نتوانست، خنده و گریه و آواز ورقص ودف را رها کرد وبنزد مادر گریخت که در اطاق کاهگلی خود بیمارورنجورافتاده بود و بقول خودش«سلاطون»(سرطان)داشت .

سالها بود که بنفشه مادر را بکلی از یاد برده بود و حتی اورا مانند سایرین « نوشی باجی » صدا می‌کرد و از پدر نیز هرگز نامی برزبان نمی‌آورد .

تازه فهمید که آقا وخانم اورا چون عروسکی سیاه دوست دارند نه چون عروسی سفید بخت . آنگاه به بیکسی خود پی‌برد و پناهی جز آغوش مادر نیافت . نوشی باجی که هرگز محبتی از دختر خود ندیده بود بنفشه را بسینه فشرد وغرق بوسه‌اش ساخت و چون ازآتشی که جگر بنفشه را کباب کرده بود آگاه شد، بدختر گفت: «غصه نخور ،اول وآخرش مامال همیم.»

بنفشه بشدت میلرزید ، گویی بند بند استخوانهایش ازهم میگسلید . لحظه‌ای گریه‌اش ایستاد وآرامشی دراوپدید آمد . آه بلندی کشید و گفت : «راس گفتی مادر. ما مال خودمونیم اونا مال خودشونن ! من برای اوناکنیزی کردم اما واسهٔ تو وبابام دختری نکردم.»

نوشی باجی آن شب را بصبح نیاورد و سپیده دم هنگامی که کبوتران سفید و سیاه آقا به پروازدر آمدند ، روان رنجدیدهٔ او نیز با آنان به پرواز درآمد و بدین سان آن کنیز بی‌گناه ازبردگی و اسیری رهایی یافت وآزاد شد .

***

بنفشه چند ماهی چون صاعقه زدگان مات و مبهوت وجسمی بی‌جان بود . فرامرزنیز وقتی‌دید،که بنفشه پژمرده وافسرده شده است اورا رهاکرد وآقا وخانم‌هم دیگراورادرمجالس بزم خود نمی‌خواندند «کافسرده دل افسرده کند انجمنی را ».

کم‌کم آثار دیوانگی در بنفشه هویدا شد . فریاد میکرد و باین‌وآن می پرید. ناچار اورا در همان اطاق کاهگلی ـ که حجلهٔ پدر و مادرش بود وهر دو درآن جان سپرده بودند ـ زندانی کردند و مجاز نبود که بمحوطهٔ اندرون نزدیك شود وهرگاه بآن سمت روی‌می‌آورد نوکرها وکلفت‌ها بحکم وظیفه اوراچون سگی بی‌صاحب باکتك وضربات سنگ‌دورمی کردند

و او باطاق خودکه نیمی از سقف آن در اثر ریزش برف و باران فروریخته بود پناه می‌بر و در آنجا بصدای بلند میخندید و همه را بباد دشنامهای رکیك میگرفت . سرانجام شی‌فرا کرد و خود را بزاویهٔ مقدس حضرت عبدالعظیم رساند و سالها درآنجا سرگردان و پی‌پد گدائی میکرد .

دکانداران اطراف‌حرم اورا می‌شناختند وگاهی‌وی‌را بلقمه نانی‌می‌نواختند. دیوانه‌ای شاد وخندان بود تصنیف « مشك‌فروش » را با آهنگی خشن و ناهموار می‌خواند ، میرقصید و میخندید و هرگاه رهگذری چند دیناری باو میداد بدور می‌افکند . زیرا معنی پول را نمیدانست وحتی آن زمانهاهم‌که نزد آقا و خانم وفرامرز جان عزیز بود هرگز پولی بنا نداده بودند .

از بخت بد بنفشه عمری دراز کرد و در اواخر عمر بار همان حالت بهت زدگی‌د عودکرده بود . ساکت و بی‌صدا درگوشهٔ خرابه‌ای‌که پناهگاه سگان ولگرد بود ، بسرمیبرد چشمانش نابینا شده بود ودندانهایش‌همه فروریخته بود . تنهاپوشاکش‌رختخواب‌پیچ مندرس بودکه حاج غفار علاف باو اهداکرده بود . عبدالمناف ، آتش‌انداز سنگکی بازار ، که اهل محل اورا « عمه ناف » می‌گفتند ، شبهاکه بخانه میرفت سرراه یك سنگك حمیری به بنفشه میداد ولی او لقمه‌ای بیشتر نمیخورد و مابقی را بهمسایگان با وفا و مهربانش پخش میکرد یعنی‌همان سگهاکه دریخبندان زمستان لحاف وتشك اوبودند . این دوستان وفادارتاآخرین لحظه بنفشه را رها نکردند و او در شبی زمهریر بقول مرحوم « ...الدوله » مثل« بادمجون یخ‌زده » بنفش شده بود و بهمان رنگی‌که از مادرزاده بود درآغوش سگان‌جان‌سپرد . حاج غفار وعمه‌ناف جنازهٔ اورا برداشتند و بخاك سپردند .

پایان

اکبرداناسرشت (صیرفی)

تضمین

ساقی مه روچو آید سوی بزم — سرو سوی بوستان آید همی
جام می چون ماه وکامم آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
هفت دریا گر شود پر از شراب — خنگ مارا تا میان آید همی
چون بیادت می‌کشم پس‌ازقدح — یاد یار مهربان آید همی
پاره های ساغر بشکسته ای — زیر پایم پرنیان آید همی
این بود تضمین شعرانکه گفت — بوی جوی مولیان آید همی

کتاب شناسی فردوسی

تألیف ایرج افشار

از انتشارات انجمن آثار ملی

شمارهٔ انتشارات انجمن آثار ملی اکنون به شصت رسیده که در بارهٔ مجلداتی چند، مجلهٔ یغما نظری منصفانه اظهار کرده است. به حکم خرد، منتقد صاحب‌نظر باید باین نکتهٔ دقیق عنایت فرماید که تحسین و تحلیل از کتابی ناسزاوار خوانندگان خواستار را به زیان‌هائی مادی و معنوی درمی‌افکند، و آن گاه است که به گفتهٔ وی در معرفی کتابی بی‌اعتناو بی‌اعتقاد می‌شوند و بالعکس. از همین روی مجلهٔ یغما مخصوصاً در این مورد نهایت احتیاط را مبذول داشته و امیدست از لغزش مصون مانده باشد.

«کتاب شناسی فردوسی» نام پنجاه و نهمین مجلد از سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی است تألیف ایرج افشار. این کتاب نفیس ممکن است همگان را به کار نیاید ولی تهیهٔ آن و مطالعهٔ آن بر کتاب‌خانه های معتبر جهان و ادب پژوهان و شاهنامه شناسان واجب عینی است، و اگر دعوی شود که در نوع خود بی‌نظیر و بی‌مانند است اغراق و گزافه نیست:

من این گویم و کس نگوید که نیست

که بی‌ره فراوان و ره اندکی است

ایرج افشار در این مجموعه همه مقالات مربوط بـه شاهنامهٔ فردوسی و منتخباتی از آن کتاب را از این‌جا و آنجا فراهم آورده و در فصلی از کتاب گنجانده است. فهرست جامعی از تمام شاهنامه و یا داستان‌هائی از شاهنامه که به زبان های خارجی ترجمه شده فصل

شگفت انگیز دیگری است که خوانندهٔ ایرانی با غرور و سرافرازی در می‌یابد که شاهنامهٔ وی مکرر به بیست وهشت زبان زنده و مشهور و مستعمل جهان در آمده است یعنی به زبان های : آلمانی ، ارمنی ، انگلیسی ، اوکرانی ، ایتالیائی ، بنگالی ، پشتو ، ترکی ، چکی ، دانمارکی ، روسی ، ژاپونی ، سربی ، سوئدی ، عبری ، عربی ، فرانسوی ، کردی ، گجراتی ، گرجی ، لاتینی ، لهستانی ، مجاری ، هندی ..

فصل دیگر کتاب متضمن نام و نشانی نسخه‌های خطی شاهنامه است که در کتاب خانه های کشور های متمدن جهان نگاهبانی می‌شود که از آن جمله ۲۲۹ نسخه با تاریخ کتابت است و بیش از این بی‌تاریخ کتابت . و مباحثی دیگر از این قبیل . در پایان کتاب هم چهل‌وچار صفحه از نسخه های خطی و چاپی شاهنامه که هر یك اعتبار و ارزشی خاصی دارد گراور شده که آن را نیز کیفیتی است چه ادب‌پژوه مستعد نمونه شاهنامه‌ای را که در ۶۷۵ هجری کتابت شده و نمونه نسخه‌هائی مصور را نیز عاشقانه مشاهده می کند ودل‌وحشمش‌روشن می‌شود .

○

ایرج افشارامروزه درفن کتاب‌شناسی و کتاب‌دانی در ایران نظیر کم دارد . در تألیف این کتاب از همه مآخذ و فهرست‌های کتاب خانه های دنیا استفاده کرده و از کتاب شناسان خارج از ایران دوستانه اطلاعاتی تحصیل فرموده ، و خلاصه باکوشش واهتمامی عاشقانه در شاهنامه شناسی کتابی بدسترس علاقمندان گذاشته که تاکنون در جامعیت و تمامی نظیر آن انتشار نیافته . از قید زمانی نظر براین است که بعدها بطور قطع این کتاب جامع‌تر و کامل‌تر خواهد شد چه ایرج افشار به منظور راهنمائی نخستین مرحلهٔ این راه دور و دشوار را پیموده است .

○

با مطالعهٔ «کتاب‌شناسی فردوسی» شخص آرزو می کند که ای‌کاش‌عکس همه نسخه‌های شاهنامه های خطی که نام و نشان آن ها دراین کتاب‌یاد شده ؛ و نیز جلدی از شاهنامه‌های چاپ شده درهر کشور ، و هم چنین نسخه‌های خطی کتاب‌خانه های خصوصی به تدریج‌فراهم می‌آمد و درکتاب خانه‌ای بنام فردوسی نگاهبانی می‌شد . اما این آرزوئی بیش نیست .

○*○

باری ، کتاب‌شناسی فردوسی تألیف ایرج افشار ازآثار با ارزش و بی‌نظیرانجمن‌آثار ملی است و هیچ کتاب خانه‌ای چه در ایران و چه در خارج ، خواه عمومی و خواه شخصی نباید از آن تهی‌ماند .

انتشارات مؤسسه

مطالعات و تحقیقات اجتماعی

۵۲

انسان گرسنه چاپ دوم

ترجمه: منیر جزنی (مهران)

۵۵

دنیای سال ۲۰۰۰ از: فریتس باده

ترجمه: شریف لنکرانی

۵۶

چندمقاله درباره دورنگری

ترجمه: امیرحسین جهانبگلو

۵۷

جهان‌سوم‌و پدیده‌کم‌رشدی از:ایولکست

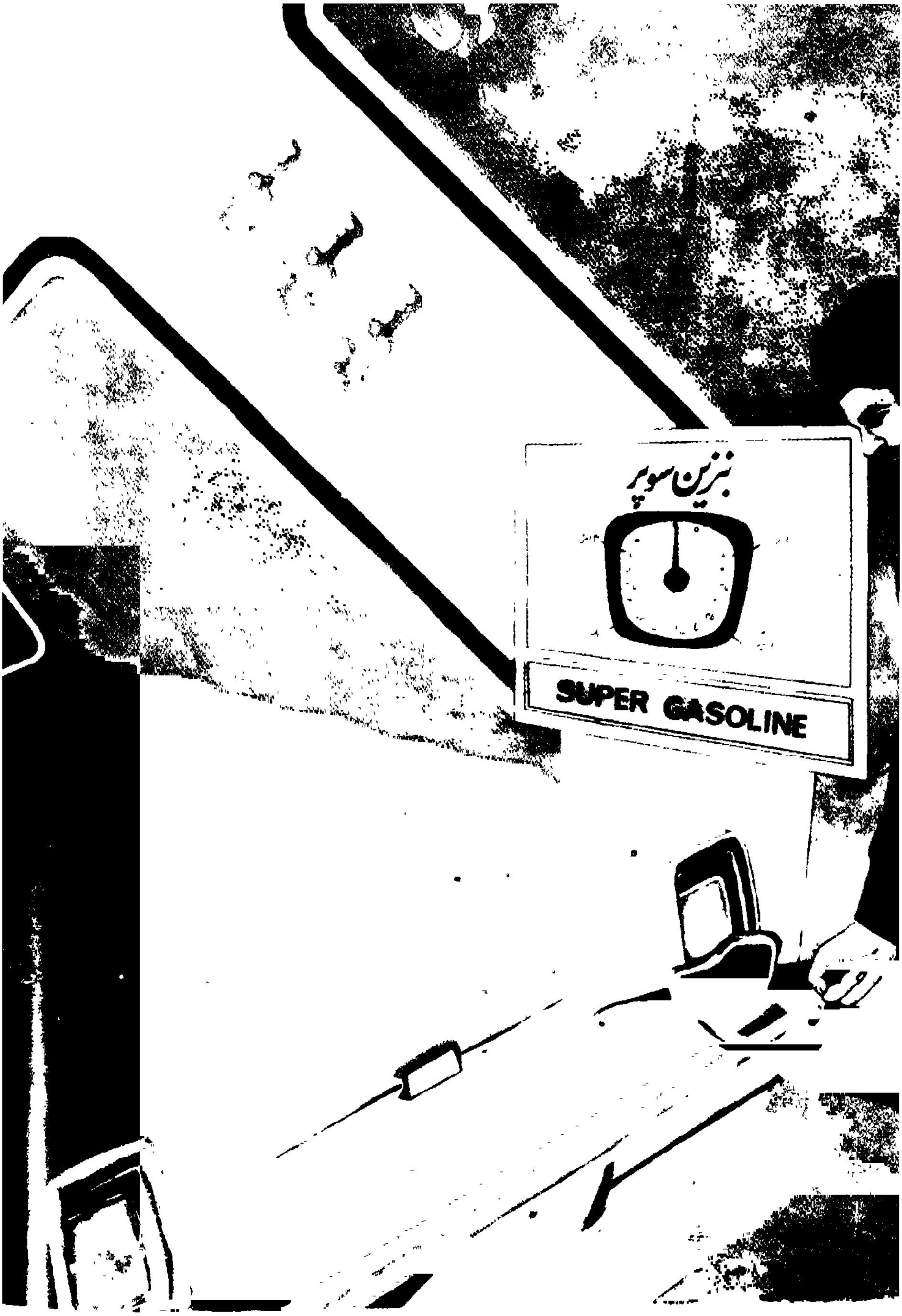
ترجمه: منیر جزنی (مهران)

۵۹

بوروکراسی دراجتماع‌نو از: پتربلاو

ترجمه: محمد علی‌طوسی

نامه علوم اجتماعی


بنزین سوپر
SUPER GASOLINE

یغما

... یازدهم

بهمن ماه ۱۳۴۷

ذی‌قعده ۱۳۸۸

فهرست مندرجات

صفحه :

بها سه تومان

چاپ بهمن

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۴۵

شمارهٔ یازدهم | بهمن ماه ۱۳۴۷ | سال بیست و یکم

دکتر غلامحسین یوسفی
استاد دانشکدهٔ ادبیات - مشهد

چرا رغبت به شنیدن سخنرانی کم شده است

این که چرا مردم روزگار ما به شنیدن سخنرانی، از هر نوع، کمتر علاقه نشان می‌دهند و غالباً در هر مجلس عدهٔ معدودی از دعوت شدگان حضور می‌یابند و احیاناً به گفتار سخنرانان نیز توجه کافی ندارند، نکته‌ای است دقیق. برای این موضوع البته علل گوناگون می‌توان اندیشید که طرح همهٔ آنها در این مختصر مقدور نیست و به نظر قاصر بنده تا حدودی به سخنران و موضوع و محیط سخنرانی متوجه است و یا به نکته‌هایی مربوط می‌شود که سخنران شایسته باید آنهارا در نظر بگیرد. آنچه نخست در این باب به ذهن می‌رسد از این قبیل است که آیا گاه سخنرانان کم‌مایه‌اند؟ یا موضوعات سخنرانی عادی و تکراری است؟ و یا دعوت شدگان به‌تناسب موضوع سخنرانی دعوت نمی‌شوند؟ همهٔ اینها در حد خود مؤثر تواند بود و نکته‌هایی دیگر هم.

در روزگاری که زندگانی شتاب‌آمیز و پرتزاحم امروزی حوصله‌ها را تنگ دارد کمتر کسی خریدار سخنرانیهای طولانی و بیان کلیات مسلم است و سخنرانی که این نکته را درك نمی‌کند به‌قول قدما «اقتضای حال» را رعایت نکرده است و ناگزیر

درکار خود موفق نمی‌شود. به‌یاد دارم وقتی درخدمت شاعر استاد جناب‌محمودفرخ به زحمت استماع سخنرانی دوساعتهٔ مردی محترم در شرح بعضی بناهای معروف گرفتار بودم . سخنران چندان سخنان عادی و بی‌جان برزبان آورد و مارا خسته کرد که آقای فرخ همان شب درقطعهٔ شعری درمقام نصیحت به فرزند گفتند :

جان پدر مرا به تو باشد نصیحتی
گر پند پیر درد سرست ای پسر ببخش
گرزان که خواستی توخطیبی کنی، سخن
کوتاه کن ، به مستمع جان بسر ببخش

خوانندگان محترم توجه فرموده‌اند ازجمله طبقاتی که قوهٔ نطق و بیان دست مایهٔ کارشان است مردان سیاسی ورهبران اجتماعی هستند. در همین عصرما کسانی مانند جواهرلعل نهرو ، وینستون چرچیل[1]، ادلای استیونسن و ژنرال دوگل قسمت عمده‌ای ازپیشرفت وموفقیتشان درزندگانی اجتماعی مرهون فصاحت بیانشان بوده است واین خود از اهمیت فن سخنرانی حکایت می کند .

نویسندهٔ‌این‌سطوربه‌استماع‌سخنان‌خطبای‌چیره دست‌بسیارعلاقه مندست ولی بصداقت عرض می کند که ازاین فیض فراوان برخوردار نمی گردد . راست است که خطیب خوب نیزمانند هرچیز خوب وممتاز نادر و کمیاب است و لی به عللی که عرض خواهد شد درمیان ما هنرسخن‌گفتن ازرونق افتاده است . حتی گاه ازبعضی کسان به‌عنوان سخنران خوب نام برده‌می‌شود که دراین زمینه کم بضاعت می‌نمایند. اکنون بپردازیم به برخی ازآنچه ممکن است ازنقائص سخنرانیهای ما بکاهد وبر- رونق مجالس بیفزاید .

البته موضوع سخنرانی باید چیزی باشد که به‌گفتن بیرزد ومستمعان را بکار آید ودرآن تناسبی بامجلس ملحوظ گردد . بعلاوه سخنرانی وقتی‌خوب وگیراست ومستمع را جلب می کند که سخنران بتواندآنچه راکه می‌خواهد بروشنی وبازبانی

---

۱ ـ نویسندهٔ این سطور درجلسه‌ای از پارلمان انگلستان ـ که درآن خدمات‌چرچیل درزمان حیات او تجلیل می‌شد ـ به تماشا حضور داشت . همین آقای هارولدویلسون ـ که امروز نخست‌وزیر کشورست ـ آن روز پس از نطق نخست‌وزیر وقت ، لردهیوم ، به‌عنوان رهبر حزب‌کارگر دربزرگداشت چرچیل سخن راند و ازجملهٔ فضائل وی که برشمرد تکیه بر گنجینه‌ای از «کلمات سحرآمیز» بودکه چرچیل با ابداع و استعمال آنها درسخنرانیها و نوشته‌های خود به زبان‌انگلیسی ارزانی داشته‌است.

پرتأثیر به مستمعان القاء کند . این کار علاوه بر استعداد ، مستلزم دانستن زبان و تسلط بر کلمات و تعبیرات بحد کفایت‌است و این معنی درمیان ما حاصل نمی‌شود مگر برای کسی که زبان فارسی را خوب بداند و از آثار فصیح فارسی مایهٔ لازم اندوخته باشد. در مصاحبه‌های رادیویی و تلویزیونی مأموران مختلف دولت ـ که اکثر از درس خواندگانند ـ حتی‌درسخنان برخی‌از کسانی که دربرنامه‌هایی علمی وسنگین‌ازرادیو سخن می‌گویند ، تأمل فرمایید آنگاه درخواهید یافت چند درصد ازما به روانی و درستی وشیوایی سخن می‌گوییم . دراین باب کسانی راهم که متن سخنرانی خودرا باتأمل و دقت کافی برروی کاغذ فراهم آورده‌اند و آن را می‌خوانند[1] درنظر بگیرید درمیان این گروه نیز سخنران خوب کمتر ازحد انتظارست .

راست است که درهمه‌جای دنیا برای سخنرانیهای علمی وموضوعات‌ظریفتر عدهٔ مستمعان کمتراست[2] وهرچه موضوع سخنرانی عام‌تر باشد جمع بیشتری را بـه خود جلب می کند ولی این‌نکته را نمی‌توان ازیاد برد که هرموضوعی، اگرچه‌بدیع نباشد ، وقتی بـا لطف بیان و هنرمندی عرضه شود بیشتر در دل خواهـد نشست و مستمعان را هرچند تن باشند جذب خواهدکرد . پس باز می گردیم به‌اهمیت وتأثیر سخنران .

به‌نظربنده ، بجزتنگی‌حوصله ووجودسرگرمیهای‌گوناگون، یکی ازمهمترین علل کمی‌رغبت مردم به سخنرانی‌این‌است که برخی‌ازسخنرانان شایسته وقادرنیستند و کم کم دیگران را ازسخن‌رانی‌یکسر رمانده‌اند و من‌دراین «شایستگی»همهٔ‌نکته‌های باریك‌ترازمویی‌راکه سخنران‌باید ازنظرانتخاب‌موضوع، اقتضای‌موقع ومقام وحال وفکرمستمعان‌رعایت کند، می‌گنجانم. حقیقت آن‌است که‌مادرتعلیم وتربیت‌امروزمان به امرمهم سخن‌گفتن وسخن‌راندن‌که هرکس‌درهرشغل ومقام درزندگانی[3] باآن سرو

۱ـ بگذریم ازاین که به‌زعم بنده خواندن متن سخنرانی از روی‌کاغذ ، چه دررادیو و تلویزیون و چه درمجالس ، اگرچه ازنظر احتساب وقت و تأمل و احتیاط خوب است ، چندان جاندار نیست وازتأثیرسخن‌می‌کاهد . البته این کار درمواردی خاص ضروری‌است .

۲ ـ نگارنده وقتی درانجمن آسیایی پاریس ازسخنرانی دانشمندی درباب تمدن‌قدیم بابل برخوردار شد اما درآن‌مجلس‌عدهٔ مستمعان بسیار معدود بود و به‌برخی ازاعضای‌انجمن محدودمی گردید . بدیهی است‌علاقه‌مندان به موضوعی خاص وتحقیقی ازاین قبیل‌نمی‌توانست زیاد باشد.

کار دارد-چنانکه باید- بچشم اعتنا نمی‌نگریم. سخنرانی وخطابه ازدیرباز دردنیای تمدن چندان اهمیت داشت که ارسطو رساله‌ای معروف دراین فن‌نگاشت. درگذشته نیز آنچه اجداد ما درمعانی وبیان ومنطق وخطابه می‌آموختند کم نبود . امروزهم‌در تعلیم وتربیت ملل پیشرفته ، نوآموزان را ازسنین خردی برای ادای مطالب خود آماده می‌کنند وچه بسیار استعدادها که دراین فن می‌شکفد . هم اکنون که این‌سطور را می‌نویسم سومین چاپ کتابی پیش روی من است به‌نام : Public Speaking for College Students - این کتاب را ل . کراکر Lionel Crocker استاد ورئیس بخش نطق وبیان در دانشگاه دنیسن، از ایالت اوهایو درامریکا ، تألیف کرده است. دراین کتاب سودمند پانصد و چند صفحه‌ای بیش از یکصد وشصت صفحه به سخنران، وبالغ برصد وپنجاه صفحه به حاضران ومستمعان، ونیزقریب شصت صفحه به‌موقع ومورد سخنرانی وبحثهای مربوط به هریك اختصاص یافته‌است؛ ونیز ازنکات‌بسیار مهم و باریکی که یاد آوری یکایك آنها موجب اطناب است بتفصیل و دقت سخن رفته که از آن جمله است بحث دلکش مربوط به آهنگ سخن و تربیت صدای سخنران[1] .

غرض آنکه امروز سخنرانی فنی است خاص ، با استادان و متخصصان و کتابهای فراوان . حالاما چقدر به‌این مهم عنایت می‌کنیم جواب سؤالی‌است که در ابتدای این مقال طرح شد . برخی از مردمی که سخنرانی می‌کنند شاید این فن را نیاموخته‌اند و نیز بعید می‌دانم که همهٔ آنان به‌زبان مادری خود مثلاً راهنمایی‌نظیر کتاب ارجمند «آیین سخنوری» تألیف شادروان محمد علی فروغی ویا ترجمهٔ کتاب مفید «هنرسخن‌گفتن» را -که چند سال‌پیش منتشرشد[2]- یا اثری ازاین قبیل‌را خوانده باشند. پس ناگزیر این‌فن شریف درمیان ما، اگرهم کسی استعداد آن را داشته‌باشد، چه بساکه بصورت تهذیب نیافته بروز می‌کند . درامریکا به پروردن محصلان برای سخنرانی بسیار توجه می‌شود شگفت آنکه بعضی از تحصیل کردگان ماکه ازاین

---

۱ - فصل مفیدی که مؤلف درآن به اهمیت استفاده از اندامهایی از قبیل سرودست و چهره و یا نگاه در سخنرانی پرداخته است موضوعی را به‌یادم می‌آورد که وقتی ازقول بانو ژاکلین ، همسر رئیس جمهور فقید امریکا ، خواندم وآن این بودکه‌جان کندی‌درآخرین سخنرانی خود در دالاس برای آن‌که مختصر لرزش دستش توجه مستمعان را جلب‌ومنحرف نکند سعی می کرد دست خود را ساکن نگاه ندارد واین موضوع را بنوعی ازانظار بپوشد .

۲ - ترجمهٔ اسمعیل اسعدی ، تهران ۱۳۳۵

کشور برمی‌گردند نه به‌زبان مادری و نه‌به زبانی که بدان درس‌خوانده‌اند قادرند در میان جمعی محدود بخوبی و درستی سخن بگویند[۱]! البته معنی این‌سخن آن نیست که درسخواندگان ما درایران یا اروپا ازاین نظر بی‌نقص و کاملند .

به نظربنده اگرما ازخردسالی مطابق برنامه‌ای دقیق ومنظم محصلان‌را برای سخنرانی وشرکت درسخنرانی تربیت کنیم واین سخنرانیها بابحث وانتقاد و اظهار نظر ونکته جویی ، چنان که از قرنها پیش در ایران رسم بود، همراه باشد نه تنها آنان که استعداد این فن‌را دارند دربزرگی خواهند درخشید ودر دیگران ذوق‌سخن خوب‌شنیدن خواهد شکفت ، بلکه‌فکرهمگان نیزتربیت‌خواهد یافت زیرا سخنرانی خوب وسنجیده وپرمغز برای سخنران ومستمع مستلزم تلاش فکری و اندیشیدن و تأمل است واگر چنین تربیتی را بکاربندیم کمتر دردانشکده با بعضی جوانان روبرو خواهیم شد که پس از کودکی فرصت بحث واظهارنظر وسخن گفتن در درس‌ازآنان مضایقه شده است. در دانشگاه نیز هرگاه چنین امکانی به آنـان داده شود کمتر ذوق «چرایی» و اندیشه‌شان بکار می‌افتد ودرصدد بحث وسؤالی برمی‌آیند[۲]. اگرمستمعان ماکم رغبت می‌نمایند شاید ما ازکودکی آنان را برای استماع و التذاذ از سخـن نپرورده‌ایم ، علاقهٔ آنان را برای فهمیدن و آموختن ، باسخنان نامطبوع ویکنواخت وکم مغز کاسته یا ازمیان برده‌ایم وچه بساکه ازهرنوع سخنرانی رمیده‌اند. پس‌بعید نیست که اینك حوصلهٔ شنیدن وتأمل راکمتر داشته باشند . مع‌هذا من مکرر دیده‌ام که سخنان شورانگیز از دل برخاسته درهمین مردم تنگ‌حوصله سخت مؤثر افتاده است وگاه زمانی دراز از استماع چنین سخنانی ملول وخسته نشده‌اند .

ازتربیت مردم برای سخنرانی واستماع سخنرانی‌که بگذریم ، وما به‌این هر

---

۱ ـ وحال آن‌که درهمان‌کشور ژنرالی نامور چون ایزنهاور قوهٔ سخنرانیش تحسین انگیزست ونوشته‌اند درایام فرماندهی ومأموریت در اروپا ازصدها مورد مصاحبه وسخنرانی فقط دوبار موضوع را ازپیش تهیه‌کرده و ارتجالاً سخن نگفته بود . نکتهٔ مهم دیگر این‌که وی دربرابراشخاص مختلف ازمشاغل وطبقات گوناگون سخن‌می‌گفت وهربارمجلس‌اقتضائی داشت Kay Summersby: Eisenhower was My Boss New york 1948

۲ ـ نویسندهٔ این سطور اگر امروز تاحدی بتواند در سخنرانی مقصودش را ادا کند بیش از هرچیز مرهون معلم و مربی بزرگوار خویش شادروان سید محمد اشرف زاده است که از دبستان وی را به‌طرق‌گوناگون برای این‌کار تربیت می‌نمود و نکته‌های بسیاری بدو آموخت و زبان وی را اوگشود. خدایش بیامرزادکه مردی شریف بود.

دو کم اعتنائیم ، البته طرح موضوعات عادی و مکرر هرطبعی را ملول می کند . در برخی جلسات و پاره‌ای سخنرانیهـای علمی وادبی و مجالس بحث ، سخن تازه و نکتهٔ بدیع زیـاد طرح نمی‌شود و علاقـه‌مندان نکته یـاب بطبع راضی و خرسند نمی گردند .

ممکن است این نکته به‌خاطرهابگذردکه چگونه درقدیم مجالس وعظ مورد علاقهٔمردم بوده‌است[1] وهنوزهم دوستداران‌برخی‌ازاین‌گونه سخنرانیهافراوانند.شك نست که شور واعتقاد صمیمی سخنران در آنچه می گوید در جلب علاقهٔ حاضران و نفوذ گفتارش درایشان تأثیر تمام دارد . اگر دربرخی مجالس وعظ هنوز مستمعانی راغب‌وگاه شور وحالی دیده‌می‌شود شاید دراین‌موضوع اخلاص سخنران‌وحاضران درآنچه می‌گوید ومی‌شنوند بی‌تأثیر نباشد . نمی‌خواهم بگویم که در این مجالس همه سخنهاصمیمانه است.گاه بعضی ازاین محافل نیز ازلقلقهٔ لسان وایراد مترادفات ومکررات خالی نیست ولی نوری راکه ایمان برفضای قدسی مجلس می‌پاشد ودلها را، اگرچه دقایقی چند ، بسوی خدا می کشد نمی‌توان از نظر دور داشت . پس اگر بگوییم: هرجا سخنران ومستمعان را تفاهمی استواربهم پیوندد وسخن ازدل‌برخیزد ناچار بردل خواهد نشست ، سخنی نادرست نیست . بدیهی است سخنرانان چیره‌دست وصمیمی می‌توانند بذر شوق وعلاقه را دردل مستمعان بپاشند .

رفع هریك‌ازاین نقائص را دراصلاح تربیت وطرز تفکراجتماع بایدجست؛ تربیت وتحولی که همهٔ مظاهر زندگانی اجتماعی را دربربگیرد .

---

۱ ـ ازآن جمله است مجالس وعظ قطب‌الدین مظفربن‌ابی‌الحسین‌بن اردشیر عبادی ، واعظ معروف قرن ششم هجری که مانند پدرش در سخنرانی زبردستی خاصی داشت و مردم چندان فریفتهٔ کلام او بودندکه در مجالس سخنان او و نکته‌هایی راکه می گفت می نوشتند و ازاین راه مجلداتی چند فراهم آمد (البدایة و النهایة ۱۲ر۲۳۰ ؛ المنتظم ۱۰ر۱۵۱ ؛ وفیات الاعیان ۴ر۳۰۰).

دکتر رعدی آذرخشی
رئیس دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه ملی

شعر معاصر ایران

-۳-

در اینجا ناگزیر از یادآوری هستم که پیش از تاریخ سروده شدن این قطعهٔ بانو شمس کسمائی و آثار تقی رفعت بشرحی که گفته شد اشعاری بامضامینی نو و عباراتی صحیح و فصیح درمباحث اجتماعی و اخلاقی و توصیفی غالباً با تصرفاتی درقالب های قدیم مسمطها وقطعهها و مستزاد ها درقالب ذوقافیتین و اشعاری که نیما در اواخر دورهٔ رضاشاه کبیر سرود ودرآنها درصدد تغییراتی دراشکال مأنوس شعری ودر طرز استفاده از وزن وقافیه برآمد (و مجموعا حدوسطی بین قالبها ومضامین شعر قدیم وآزاد بشمار میروند) دراوائل مشروطیت از قلم دهخدا و در فاصلهٔ ۱۲۹۵و۱۳۰۰ شمسی از قریحهٔ میرزاده عشقی و در سال ۱۲۹۷ شمسی در مجلهٔ دانشکده از طبع بهار (مثلا در منظومهٔ عوام و خواص) و رشید یاسمی (در منظومههای یادگار و پروانه و گل) وجعفر خامنهای (در ذوقافیتینی بنام زمستان) تراوش کرده و چاپ شده بود و جا دارد که تأثیر همه این سوابق و سرمشق ها در تکوین شخصیت ادبی نیما ودر گرایش اوبعد از ۱۳۰۰ هجری خورشیدی بسبکی جدید، واز۱۳۱۵خورشیدی بسبکیجدیدتر دقیقاموردمطالعه قرار گیرد،زیراچنانکه گفتهشد نیماقبلاز۱۳۰۰هنوزاشعاری بسبك قدیم وبقول خودش بسبك خراسانی میسرودهاست ودرضمن بحث ازتحولات اجتماعی وادبی دورهٔ دوم (۱۳۰۰تا۱۳۲۰خورشیدی) مجددا بمناسبت مقام باینموضوعاشاره خواهم کرد .

✩✩✩

نخستین دورهٔ پانزده سالهٔ شعر فارسی معاصر که از آغـاز مشروطیت تحولی در آن مخصوصا با اشعار دهخدا آغاز شده بود و مشخصات عمده آن از لحاظ گرایشهای جدیددر زمینهٔ شکل و موضوع مخصوصا از نظر توجه بیشتر بمباحث اجتماعی باجمال یادآوری شد بافتح تهران در سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی بدست رضاشاه کبیر پایان مییابد و از سال ۱۳۰۰دورهٔ دوم فرامیرسد .

✩✻✩

چون دراوائل این گفتـار نامی از **ابوالقاسم عارف** و **سید اشرف گیلانی** و **علی اکبر دهخدا** بردم (۱) وجز از دهخدا(۲) آنهم بهاختصار شعریاز دوتن دیگر نقلنکردم دربنم آمد که در پایانبحث ازدورهٔ اولازآن سه گوینده نامی که درآغازمشروطیت با اشعار مؤثر و شیوا ودلنشین اجتماعی خود هرکدام بنوعی دری تازه بروی ادبیات ایران گشودند نمونههائی ولو باختصار نیاورم :

---

(۱) رجوع شود به صفحات ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ شمارهٔ نهم ۱۳۴۷ مجلهٔ یغما .

(۲) رجوع شود به صفحات ۴۸۵ و۴۸۶ شمارهٔنهم .

۱ـ علی اکبر دهخدا

دهخدا در منظومهٔ موسوم به **رؤسا وملت** که در شمارهٔ ۲۴ روزنامهٔ صور اسرافیل مورخ ۱۳۲۶ هجری قمری (۱۲۸۷ خورشیدی) طبع شده۱ و باعتقاد من شاید نخستین اثرگیرا و ساده و یکدست وهماهنگ در زبان فارسی به لهجهٔ تودهٔ مردم‌است که درآن‌طرز فکر و بیان افراد مردم عادی وجاهل با چنین دقت و رقت و واقع بینی وچیره دستی‌اعجاب انگیز ، بمنظور مجسم ساختن وضع کودکی گرسنه در حال نزع ومادری نادان وخرافاتی و غفلت اولیاء امور ازسیه روزی وپریشانی ملتی محروم و بی‌رمق ورنجدیده باعباراتی‌موجز و الفاظی طبیعی وصف شده است چنین میگوید :



علی اکبر دهخدا در جوانی

رؤسا و ملت

خاك بسرم ! بچه بهوش آمده
بخواب ننه : یکسر دو گوش آمده،
گریه نکن لولو می‌آد میخوره
گربه می‌آد بزبزی را می بره
اهه ! اهه ؟ ننه چته ؟ گشنمه
بترکی ! اینهمه خوردی کمه ؟
چخ‌چخ سگه ! نازی پیشی پیش پیش
لای لای جونم ـ گلم‌باشی کیش کیش
از گشنگی ننه دارم جون میدم
گریه نکن ـ فردا بهت نون میدم
ای وای ننه ! جونم داره در میره
گریه نکن ـ دیزی داره سر میره
دستم آخش ! به بین چطو ـ یخ شده
تف تف جونم به بین مه مه اخ شده
سرم چرا آنقده چرخ میزنه ؟
توی سرت شی‌پیشه چا می‌کنه
خ خ خ خ ... جونم‌چت‌شد؟ هاق‌هاق
وای‌خاله! چشماش‌چرا افتاد به طاق
آخ تنشم بیا به بین سرد شده
رنگش چرا ـ خاك بسرم ـ زرد شده
وای بچه‌م رفت ز کف رود رود
ماند بمن آه و اسف رود رود !!

۱ـ درشماره نهم صفحه ۴۸۵ تنها مطلع منظومه چاپ شده.(یغما)



۲ـ عارف قزوینی

ابوالقاسم عارف قزوینی[۱] درسالهای اول مشروطیت ترانه‌ها و غزلهای هیجان‌انگیزی که نمونه‌هائی از آنها نقل‌میشود سروده است :

از ترانه‌ای در آهنگ دشتی :

.... از خون جوانان وطن لاله دمیده — از ماتم سرو قدشان سرو خمیده
در سایهٔ گل بلبل ازین غصه خزیده — گل نیزجومن درغمشان‌جامه دریده
چه کجرفتاری‌ای‌چرخ-چه‌بدکرداری‌ای‌چرخ-
نه دین داری نه آئین داری ای چرخ ...

***

.... خوابند و کیلان و حرابند وزیران — بردند به سرقت‌همه سیم و زر ایران
مارا نگذارند در این خانهٔ ویران — یارب بستان داد فقیران ز امیران
چه کجرفتاری‌ای‌چرخ-چه‌بدکرداری‌ای‌چرخ-
نه دین داری نه آئین داری ای چرخ ...

***

از ترانه‌ای دیگر (۱۳۲۸ هجری قمری = ۱۲۸۹ خورشیدی) :

گریه را بمستی بهانه کردم — شکوه‌ها ز دست زمانه کردم
آستین جو از چشم بر گرفتم — سیل خون بدامان روانه کردم

***

همچو چشم مستت جهان‌خراب است — از چه روی تو درحجاب است
رخ مپوش‌کاین دوردور انتخاب است — من ترا بخوبی نشانه کردم

۱ــ رجوع شود به‌صفحه ۴۸۴ شماره نهم ۱۳۴۷

***

دلا خموشی چرا ـ چوخم نجوشی چرا ـ
برون شد از پرده راز (پرده راز) تو پرده پوشی چرا ؟....

***

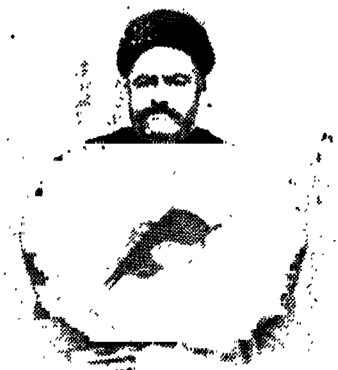
ازغزلی بنام « پیام‌آزادی » بمناسبت فتح تهران بدست ملیون (۱۳۲۷ هجری‌قمری = ۱۲۸۸ خورشیدی):

پیام دوشم از پیر می‌فروش آمد — بنوش باده‌که ایران ما بهوش‌آمد
هزار پرده ز ایران درید استبداد — هزارشکر که‌مشروطه پرده پوش‌آمد
ز خاك پاك شهیدان راه آزادی — ببین که‌خون‌سیاوش‌چسان‌بجوش‌آمد ....
.... بیاد فتح جوانان جنگجو جامی — زدیم سرخوش وفریاد نوش‌نوش‌آمد .....

از غزلی دیگر : بنام **زنده باد**:

آورد بوی زلف توام باد زنده باد — ز آشفتگی نمود مرا شاد زنده باد
.... نابود باد ظلم چو ضحاك مار دوش — تا بود و هست کاوهٔ حداد زنده باد
برخاك عاشقان وطن گر کند عبور — عارف هرآنکسی‌که‌کند یاد زنده باد

۳ـ سیداشرف‌الدین حسینی گیلانی



۳ ـ سید اشرف‌الدین حسینی گیلانی[1] با اشاره به مبارزهٔ عمال ارتجاع و استبداد با آزادیخواهان وحوادث خونین دورهٔ استبداد صغیر بدینگونه ابراز نگرانی و تأسف میکند :

از منظومهٔ مستزاد (۱۲۸۷ خورشیدی) :

دوش میگفت این سخن دیوانه‌ای بی‌کم و کاست ۲ درد ایران بی‌دواست

۱ ـ رجوع شود به‌صفحهٔ ۴۸۴ شماره نهم۱۳۴۷

(۲) در بعضی از نسخه‌ها بجای (بی‌کم‌وکاست) (بی‌بازخواست) قید شده است .

عاقلی گفتا که از دیوانه بشنو حرف راست ‌ ‌ ‌ درد ایران بی‌دواست .....
..... صور اسرافیل * زد صبح سعادت * در دمید ‌ ‌ ‌ ملا نصرالدین * رسید
مجلس* و حبل‌المتین * سوی عدالت رهنماست ‌ ‌ ‌ درد ایران بی‌دواست؟
با وجود این جراید خفته‌ای بیدار نیست ‌ ‌ ‌ یك رگ هشیار نیست
این جراید همچو شیپور و نفیر و کره‌ناست ‌ ‌ ‌ درد ایران بی‌دواست؟
شکر میکردیم جمعی کارها مضبوطه شد ‌ ‌ ‌ مملکت مشروطه شد
باز می‌بینیم آن آش است و آن کاسه است و ماست ‌ ‌ ‌ درد ایران بی‌دواست؟
شیخ فضل‌الله یکسو **آملی** از یك طرف ‌ ‌ ‌ ضد ملت بسته صف
چار سمت توپخانه حرب گاه شیخ ماست ‌ ‌ ‌ درد ایران بی‌دواست.
هیچ دانی قصد قاطرچی در این هنگامه چیست ‌ ‌ ‌ یاری اسلام نیست .
مقصد او ساعت است و کیف و زنجیر طلاست ‌ ‌ ‌ درد ایران بی‌دواست.
مسجد مروی پر از اشرار غارتگر شده ‌ ‌ ‌ مدرسه سنگر شده
روح واقف در بهشت از این مصیبت در عزاست ‌ ‌ ‌ درد ایران بی‌دواست....

***

از منظومهٔ قوقولی‌قو (۱۲۸۹ خورشیدی) :

میخواند خروسی به شبستان قوقولی‌قو ‌ ‌ ‌ میگفت که ای فرقهٔ مسنان قوقولی‌قو
کو بهمن و کو رستم دستان قوقولی‌قو ‌ ‌ ‌ آوخ که خزان زد به گلستان قوقولی‌قو
فریاد ز سرمای زمستان قوقولی‌قو...

...خون گریه کند مزرعه برحال دهاتی ‌ ‌ ‌ سوزد جگر سنگ به احوال دهاتی
عریان و برهنه همه اطفال دهاتی ‌ ‌ ‌ ای وای ز بدبختی دهقان قوقولی‌قو
فریاد ز سرمای زمستان قوقولی‌قو.....

...آوخ که زکف شهر و وطن میرود آسان ‌ ‌ ‌ اطفال رعیت همه ترسان و هراسان
آوخ که به تبریز و به قزوین و خراسان ‌ ‌ ‌ «سالدات»(۱) بهر صبح دهد سان قوقولی‌قو
فریاد ز سرمای زمستان قوقولی‌قو.....

پایان دورهٔ اول

---

* اشاره به بعضی ازجرائد آن زمان .

(۱) قسمتی ازسپاهیان روسیه تزاری را «سالدات» میگفتند که روسی‌شدهٔ کلمهٔ فرانسوی SOLDAT است .

دکتر نصرةالله کاسمی

برف

صبح چون دیده گشودم از خواب،
همه‌ی روی زمین بود سپید . برف از بـام فلك ریزان بود .
در پس پرده‌ی انبوه سحاب ،
چشمك از دور همی زد خورشید . می‌درخشید ولی لرزان بود .
چون چراغی که بشب درمهتاب،
گاه پنهان شود و گاه پدید . یا که عیبیش به روغن دان بود .

هر طرف می‌نگرم درهمه‌جا ،
پر قـو روی زمین ریخته‌اند . نرم و پاکیزه و براق و سپید .
یازپرویزن ایـن تیره هوا ،
سیم بر خـاك سیه بیخته‌اند . پاك چون صبح درخشان امید .
یا به کافور ، بدشت وصحرا ،
خرده‌ی شیشه درآمیخته‌اند . یا مگر خرمنی از مروارید .

هر درختی که بصحرا پیداست ،
علم صلح بر افراشته است . نیست ازجنگ‌دراینجا اثری .
پس میان بشر این جنگ چراست ؟
که چنین تخم بدی کاشته است ؟ که بجز مرگ ندارد ثمری .
جنگ را مایه‌همه درد وبلاست ،
آدمی را چه براین‌داشته است ؟ باز گو داری از آن گر خبری ؟

شاخه‌ها یکسره خم گشته کمر ،
سرشان بر تنه آویزان است . بر زمین دوخته ازشرم نگاه .
وز نهیب نفس سرد سحر ،
پای تـا سرتنشان‌لرزان است. بـر دل خاك سیه برده پناه .

همچو مرغان فرو ریخته پر ،
جا بجا پیکرشان عریان است . پرشان ریخته بر خاك سیاه .

جز کلاغ سیه شوم آهنگ ،
نیست یك مرغ بصحرا اندر . هر کجا بود سری رفت وغنود.
او هم اندر دل صحرا دلتنگ ،
برده در بال فرو گردن و سر . همچوزنگی‌بچه‌ای‌خواب‌آلود.
دامن برف در آورده بچنگ ،
گه بگه سر بدر آرد از پر . بزند بانگی و لب بندد زود .

آب درجوی پراز چین وشکن،
پیچد وپیش‌رود چون سیماب . بسوی مزرعه ها دارد رو .
نفس گرم بر آرد ز دهن ،
برف را دل‌کند ازحسرت‌آب . راه خود باز کند از هر سو .
سازد ازبرف نخ، ازیخ سوزن،
وزدوسو بافد دو رشته طناب . تا کند جامه‌ی بدریده رفو .

از لب بام شده آویزان ،
هر طرف رشته‌ی آویز بلور . بر کنار هم ، کوتاه و بلند .
ناودانها همه الماس نشان ،
میدرخشد چو حبابی پر نور . با تنی روشن و روئی دلبند .
خفته آرام بروی ایوان ،
توده‌ی برفی چون بچه‌ی حور. دست و پا بسته بسیمینه کمند .

کوه‌چون تخت دل افروز کیان،
پای تا سر همه الماس نماست . غرقه در زیور و در وگهراست.
برف چون خیمه‌ی الماس‌نشان،
برسردشت ودمن برسر پاست . در برتخت گهر جلوه‌گر است.
ابر چون چتری گوهر افشان ،
سایه‌انداخته‌ست‌ازچپ‌وراست. تا نظر کار کند سایه‌وراست .

پرده‌ی ابر سیه شد پاره ،
سینه‌ی صاف افق پیدا شد . از پس جامه‌ای از تور کبود .
دیده‌ام خیره شد از نظاره ،
آسمان وه چقدر زیبا شد ! هست گوئی توبهشت موعود .
دلم از دست بشد یکباره ،
مگر آنماه فلك پیما شد ؟ یا که درچشم من‌این‌گونه نمود.

اندك اندك شکم ابر شکافت ،
نوری از آن بهوا گشت پدید . همچو برقی که بتابد ببلور .
پرتو مهر بر آفاق بتافت ،
آفتاب از سر کهسار دمید . همچو آتش که بزآید ز تنور.
کرد روشن دل‌هرذره که یافت ،
گشت هر ذره بسان خورشید . چرخد ورقصد از وجد وسرور.

از سر کوه یکی پرده‌ی زر ،
گشت بر دامن کوه آویزان . بافق بسته بزنجیر طلا .
پرده‌ای بافته‌ی دست هنر ،
گوهر آموده و الماس نشان . تارهایش همه از پود جدا .
نازك آنسان کـه نیاید بنظر ،
همه چیز از پس او هست عیان . میتوان دید از آن دهکده را .

کوخ خشت وگلی دهقانان ،
گشته‌چون‌کاخ شهان پاك‌وسپید . بام و دیوار همه سیمین فام .
همچو پاکیزه حبابی رخشان ،
تابد از دور بنور خورشید . یا چنان گنبدی از نقره‌ی خام .
هرچه بینی ز کران تا بکران ،
نیست یك‌زنده دراین‌دشت‌پدید. جز کلاغی که نشسته ست ببام.

برف‌چون‌بوسه‌ی‌خورشیدچشید،
آبش ازشوق روان شد ازلب . رخش ازبوسه‌ی اوگشت کبود.
تا شود برهنه یکباره درید ،

برتن ازشوق مرآن پاك سلب . تا دهد پستان بر دستش زود .
نور را تنگ درآغوش کشید ،
دمی آسوده نهشتش تا شب . کس‌ندانست دراین‌کارچه بود؟
برف‌راتن‌شد ازاین بوس‌وکنار،
سست وافسرده وزشت و لاغر . همچنان موم از آتش‌بگداخت.
عاشق آیـا چه هنر برد بکار ،
که بمعشوق چنین داشت اثر . که‌کس‌اردید مراورا نشناخت؟
دیـد آن مایه بیك روز آزار ،
کـه بیفتاد نـوان در بستر . جان شیرین بره عشق بباخت .
من در این گوشه‌ی ده افتاده ،
دور از «مادر» فرخنده سیر . تپد از شوق رخش دل ببرم .
بدعا دست بسر بنهاده ،
ذکر بگرفته به مادر ، مادر . کار این است ز شب تا سحرم .
چشم بر هر طرفی بگشاده ،
که از او باز بیارند خبر . چند روزی است کزاوبی‌خبرم .
این‌چه‌عشق‌است وچه‌شور وچه‌خیال،
که مرا راه بجسته است بدل ؟ نگذارد دمی آسوده مرا .
این‌چه‌روی‌است وچه‌لطف‌وچه‌جمال،
که مرا پای فرو برده بگل ؟ نکند دامنم از دست رهـا .
این‌چه‌مهراست وچه‌احسان‌چه‌کمال،
که مراکرده چنین محو وخجل نیست آگاه کسی غیر خدا .
جزخدا نیست‌کسی زا خبری ،
که چها میکند این‌عشق عجب ، در سویدای دل خلق جهان .
عشق را چیست بگیتی ثمری ؟
بجز این لذت پنهان به تعب . چون شفائی‌که بداروست نهان.
آتشی بر شده از آن شرری ،
اوفتاده بدل اهـل طلب . تن جنبنده از آن یافته جان .

نوبران ساوه



مرحوم حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی

تولد ۱۲۳۶ هجری قمری در «بیجار» ، وفات در سال ۱۳۱۷ هجری قمری در «کرمان»، مدفن در «ماهان»

اقبال یغمائی

امیرنظام گروسی

محمد صادق‌خان گروسی در دربارفتحعلیشاه قرب ومنزلت‌خاص داشت. روزی به‌وقتی که شاه تردماغ وبا نشاط بود از اوطلبید یکی اززنان خودرا رها کند وبه عقدوی درآورد. فتحعلیشاه‌که گاه به منظور حقشناسی ازخدمتهای شایان نزدیکان خود چنین احسانی می‌کرد تمنای محمد صادق‌خان را پذیرفت، یکی از زنان‌خویش را که جوانی وجمال به‌کمال داشت طلاق داد وبا جواهربسیار، و اثاثهٔ گرانبها به خانهٔ اوفرستاد و از همین زن به سال ۱۲۳۶ پسری به وجودآمدکه حسنعلی نامیده شد.

حسنعلی برائر استعداد واهلیت‌کافی، تربیت نیکویافت وعلوم زمان خودرا فراگرفت؛ درجوانی به حکومت گروس منصوب شد و درسال ۱۲۶۷ از سرهنگی به‌سرتیپی ارتقاء یافت. درسال ۱۲۷۳که سربازان ایران شهرهرات را در محاصره‌گرفتند دلیریها کرد و مورد نظر و عنایت ناصرالدین شاه قرار گرفت به سال۱۲۷۵ با سمت‌وزیرمختاری ایران در دربار های فرانسه و انگلیس رهسپار اروپا شد. در این سفر سرپرستی محصلینی را که به ریاست عبدالرسول خان نوادهٔ صدر اصفهانی عازم اروپا بودند بعهده گرفت و تازمانی که در اروپا بود، ازآنان مواظبت و توجه میکرد.

حسنعلیخان گروسی مردی فاضل، آزاده، نکته‌سنج، بخشنده، خوش‌پیمان، باکفایت و درعین صلابت و وقار، فروتن ومهربان وشیرین بیان ولطیفه پردازبود. همین‌فضایل‌بزرگ اورا چندان برجسته وممتاز کرده بودکه ناپلئون سوم امپراتور فرانسه ودرباریان وبزرگان به سزا احترامش می‌نهادند.

حسنعلیخان تازمانی‌که در اروپا، ومقیم پاریس بود هفته‌ای دوبار میهمان شاه وملکه بود. عالیترین نشان فرانسه راگرفت وملکهٔ ویکتوریا پادشاه انگلیس وگیوم دوم پادشاه پروس ولئوپولد پادشاه بلژیك وی راگرامی می‌داشتند.

درسال ۱۲۸۸، پس از سقوط ناپلئون سوم به ایران احضار شد و مدتی‌کوتاه یکی‌از وزیران مجلس شورای‌کبرا بود. در اواخرهمین سال به سفیری ایران در اسلامبول انتخاب شد. سفارتش‌چهارده ماه مدت گرفت وپس از مراجعت به‌ایران به وزارت فوائدعامه منصوب شد وناصرالدین شاه درسفر اول خود به فرنگ او راکه درسراسر اروپا به دانائی و تدبیر شهرت داشت به همسفری ومصاحبت خویش برگزید.

وقتی‌کرد های منطقهٔ‌آذربایجان سر به شورش برداشتند و فتنه بزرگ شد ناصرالدین شاه برای فرونشاندن این طغیان عظیم هیچکس را لایق‌تر از حسنعلیخان گروسی نیافت. او در مدتی کوتاه کرد های سرکش را به تسلیم ناچارکرد و برای دوام امنیت، حکومت شهر های سرحدی آذربایجان مثل سلماس وخوی و ارومیه وساوجبلاغ را به دست‌گرفت. ناصر-الدین شاه به پاداش این خدمت بزرگ لقب سالارلشکر بدو داد و چون بهتر به استعداد و قابلیتش پی‌برد اورا به پیشکاری مظفرالدین میرزا ولیعهد برگزید.

، مقارن این‌احوال بیشتر خطهٔ آذربایجان درآتش ناامنی میسوخت . یاغیان درهر گوشه
،کرده بودند . تبریز نیز ازآشوب برکنار نبود و هرشب راهزنان و سرکشان خانه‌ها
اج میکردند. حسنعلیخان باخشونت‌وصلابت تمام دفع آنهارا مصمم شد وبه‌عقیدت برخی
ن‌کار بی‌رحمیها کرد . دیری نگذشت یاغیانی چون ابراهیم پسرحلاج ، و تقی معروف
زه‌گر و بسیاری دیگر کشته یا فراری شدند و سراسر سرزمین آذربایجان کـه از شر
نان مسلح و یاغیان چون دوزخ شده بود و از ترس تجاوز و تاراج این گروه هیچکس
ی وآرامش نداشت امن وآباد شد. پس ازاین خدمت بزرگ حسنعلیخان امیرنظام‌لقب
(۱) وکارگزاری سراسر آذربایجان اعم ازلشکری وکشوری به اوسپرده شد و شاه یك
شمشیرمرصع‌گرانبها برای او فرستاد .

مظفرالدین میرزا ولیعهد گرچه از نظم وامن یافتن‌آذربایجان شادمان و خوشدل‌بود
نهان ازآنهمه محبوبیت‌که نصیب امیرنظام شده بود نارضا وآزرده خاطربود و به‌بهانه
نادرست ازپدر خود استدعاکردکه اورا به تهران فراخواند . امـا ناصرالدین شاه‌که
بیر و دوراندیشی و شخصیت و درستکاری و بی نظری حسنعلیخان اعتماد تمام داشت به
راست ولیعهد اعتنانکرد. مظفرالدین میرزا چون جوابهای سردشنید عده‌ای از روحانی
ن‌را برانگیخت تا ازستم حسنعلیخان شکایت پیش شاه برند امااین‌چاره‌گری نیز کارگر
و نه‌تنها ناصرالدین‌شاه احضارامیرنظام را نپذیرفت بلکه شاکیان‌را سرزنش‌کرد و به
بازگرداند . آنگاه برای اینکه ولیعهد را تنبیهی به سزاکند وی را به تهران احضار
وبرخلاف رسم اورا به حکومت‌کرمان مأمور نمود.

اما مقربان درگاه شفاعت وشاه را بازنسبت‌به ولیعهدمهربان‌کردند. مظفرالدین‌میرزا
گرفت ، به مقرحکومت خودبازگشت و رضا دادکه امیرنظام را درآبادکردن و به‌نظم
اشتن‌آذربایجان یاری دهد و درپیشرفت دیگرکارها پشتیبانش باشد.

ولیعهد تامدتی‌برسرپیمان و باحسنعلیخان گرم ومهربان بود اما بدخواهان‌که همدلی
راهی و همزبانی و همکاری آن دو را مانع پیشرفت مقاصد پلید خود می‌پنداشتند ؛ در
وآشکارا به جدائی‌آن‌دوکوشیدند . اندك اندك باردگر مظفرالدین میرزا باپیشکاردانا
شکار خود ناسازگار شد و ازنو روحانی‌نمایان ومفتخواران را به دشمنی‌با اوبرانگیخت
اصرالدین شاه‌که حسن تدبیر و کاردانی ومصلحت اندیشی امیرنظام را بهتر از همه‌کس
نست این‌بار نیز به‌فتنه‌گریها وبدگویان و بدخواهانش اعتنا نکرد.

چنانکه یادشد امیرنظام مردی دانا ، مقتدر، بـا شخصیت و قوی اراده بود ازهرکس
، راست ودرست می‌شنید می‌پذیرفت اما هیچ زمان به گفتهٔ نااهلان و بدخواهان ومغرضان
نمی‌کردحتی دستورهای ولیعهدرا اگرمخالف مصلحت می‌دیدنخوانده ونشنیده‌میگرفت.
ماند ناصرالدین شاه به هنگام مراجعت از اروپا وقتی به یك‌فرسنگی تبریزرسید حالش
، بهم خورد وبدشدکه همهٔ همراهانش زنده ماندن اورا ناشدنی می‌پنداشتند . شاهزاده
لمجید میرزا به امیداینکه مظفرالدین‌میرزا ولیعهد به‌خاطررسیدن به‌پادشاهی، ازمرگ
، شادمان خواهد شد، درنهان به‌فور، قاصدی به تبریز فرستاد و اورا از بیماری سخت

۱ـ حسنعلیخان‌گروسی سالارلشکرلقب امیرنظام‌گرفته است. اول‌جمادی‌الاخر ۱۳۰۲
کتاب خاطرات اعتمادالسلطنه صفحهٔ ۳۸۹)

درمان ناپذیر شاه آگاه کرد . مدتی کوتاه پس ازراهی شدن قاصد ناصرالدین شاه بهبودیافت و چون امیرنظام از نیت و کارزشت عبدالمجید میرزا آگاه شد بیکی از گماشتگان خودفرمان دادکه توسری بسیار به عین‌الدوله بزنند .

همچنین نوشته‌اند روزی ناصرالدین‌شاه به مظفرالدین‌میرزا ولیعهد نوشت که: «مسعود میرزا ظل‌السلطان دوکرور تومان می‌دهدکه اورا ولیعهدکنم . چه می گویی ؟ » مظافرالدین میرزا به فکر تدارك کار و جلب رضای شاه افتاد، اما همینکه حسنعلیخان ازمضمون نامهٔ شاه آگاه شد گفت درجواب بنویس : «اگرچنین معامله باظل‌السلطان انجام پذیرد شاید دیری نپایدکه ده‌کرورتومان برای تعویض سلطنت بدهد.» ولیعهد همین جواب را فرستاد. شاه از این پاسخ‌که اشارت وکنایتی چند درآن نهان بود بهوش‌آمد. ازنوشتهٔ خویش پشیمان شد و دگربار ازآنچه اندیشیده بودسخنی برزبان نیاورد .

در۲۸ رجب ۱۳۰۸ قمری برابر پنجم مارس ۱۸۹۰ میلادی ناصرالدین شاه امتیاز انحصار دخانیات درسراسر ایران را به مدت پنجاه سال‌به ماژر تالبوت انگلیسی داد.جمعی از روحانیان روشنفکر و وطن خواهان روشن‌بین‌که به‌زیانهای بزرگ این قرارداد آگاه بودند مردم‌را به اعتراض وشورش برانگیختند. دیری نگذشت‌که مردم تهران‌وهمه شهرستانها طغیان‌کردند . امیرنظام چون اجرای این قرارداد را مایهٔ گسترش نفوذ وتسلط اقتصادی و سیاسی می‌دانست درنهان باشورش‌کنندگان آذربایجان همدل وهمداستان شد و بااینکه ناصر-الدین‌شاه چندین‌بار به‌وی امرکردکه مردم را به قبول قرارداد تشویق و وادارکند باقدرت و جرأت درجواب شاه گفت‌که انجام این‌فرمان نه میسراست ونه به مصلحت‌کشور وسرانجام نیزچنانکه می‌دانیم براثر پافشاری مردم، قرارداد روزهفتم رمضان ۱۳۰۹ برابرپنجم‌آوریل ۱۸۹۲ لغو شد .

پس از مرگ ناصرالدین شاه و جلوس مظفرالدین شاه امیرنظام همچنان به‌کار خود باقی‌ماند و روز بروز برقدرت ونفوذش افزوده می‌شد وبه روش دیرین خود جزپیروی خرد ومصلحت ، کاری نمیکرد.

در اوائل سلطنت ، مظفرالدین شاه به غلامعلی‌خان یکی از نوکران خاص خود که همراه اوازتبریز به تهران‌آمده وخدمتهای شایان‌کرده بودبه استدعای چندتن از درباریان لقب نظام الدوله داد و او را به تبریز پیش امیرنظام فرستاد تاکاری مناسب به وی بسپارد . امیرنظام‌که غلامعلی را از قدیم می‌شناخت همینکه ازمضمون فرمان‌آگاه شد نامهٔ شاه راپاره کرد وبه خشم به غلامعلی‌خان گفت : ای‌ابله توکه لایق این‌لقب نیستی چرا قبول‌کردی . از همان راه‌که‌آمده‌ای بازگرد اگر درنگ‌کنی گوشمالت می‌دهم . غلامعلی خان دست از پا درازتر به تهران بازگشت .کسی این ماجرا بـه‌عرض شاه رساند . مظفرالدین شاه چیزی نگفت وبناچار خشم خود فروخورد . تنهاکاری‌که‌کرد پس از مدتی امیرنظام را بـه تهران فراخواند و حسنقلی خان نظام السلطنه را جای او به‌پیشکاری آذربایجان فرستاد. (اوایل سال ۱۳۱۷ قمری)

درسال۱۲۷۶ شمسی درتبریزقحطی وحشتناکی‌اتفاق افتاد. ملاکان بزرگ و متنفذان برای اینکه برمال وثروت بسیارخویش بیفزایند به احتکار پرداختند. هرچه خود گندم وجو

وحبوب داشتند درانبارها جمع‌آوردند وچندانکه توانستند خریدند وبرآن افزودند. دیر نگذشت که به سبب کمیابی گندم و گران شدن نان، زندگی برمردم سخت و تنگ شد. بیشتر محتکران از بستگان و پیوستگان مظفرالدین شاه، یا از مقربان محمد علی‌میرزا ولیعهد بودند وهیچکس چشم امید به رحمت‌آنان نداشت. امیرنظام پیشکار ولیعهد هرچه کوشید که ولیعهد را به فروش گندمهای خود و گشودن انبار های متنفذان رضاکند موفق نشد. ناچار شرح درماندگی وبینوائی مردم‌آذربایجان را به شاه عرضه‌داشت وخواهش کردکه اجازه‌دهد به رضا یاعنف انبارهای مملو ازگندم متنفذان را بگشاید و از مرگ مردمان به جان رسیده جلوگیری کند. شاه ناچاراجازه‌داد اماگشودن انبارهای‌چندتن ازمحتکران بنام راکه ازهوا داران‌او بودند، استثناکرد. امیرنظام گرچه ازچنان جواب خشمگین ودلتنگ شد، اماچون چاره‌نداشت به روی خودنیاورد و قصد شکستن انبار دیگر محتکران کرد. ولی‌آن دسته‌نیز درپناه وحمایت ولیعهد درآمدند. امیرنظام که دریافته بود اگر یکی دو روز دیگر مردمان تبریزدر تنگنا بمانند نه ازتاك نشان خواهد ماند ونه‌ازتاك نشان، به‌رغم ولیعهد به سربازان خود دستور داد انبار نظام العلما راکه ازمجتهدان ومحتکران طرازاول تبریز و ازمقربان خاص ولیعهد بود بگشایند.

نوکران نظام العلما مقاومت و تیراندازی کردند. سربازان نیز تیر بـه‌سوی آنان گشادند پانزده نفر از دوطرف کشته شدند و خانهٔ نظام‌العلما و انبارهای پرازگندم اوغارت شد. چون‌خبربه‌گوش ولیعهد رسیدامیرنظام‌را احضاروبه اوتعرض وپرخاش کرد. حسنعلیخان جوابهای تلخ ودرشت گفت و برای اینکه قدرت خودرا خوبترنشان دهد به سربازانش‌دستور داد یکی‌دیگر ازمحتکران با نفوذ راکه ازنزدیکان صمیم ولیعهد، و آن زمان در حضور او بود ازجای برگرفتند وهمانجا پایش را درفلك نهادند وچندان براو چوب زدندکه از حال رفت.سپس همچنانکه بیهوش‌افتاده بودبدن نیم‌جانش را برپشت اسب‌افکنده برای عبرت‌دیگر محتکران دورشهرگرداندند. این سختگیری و خشونت بهنگام‌که از چنان مرد مدبر و با قدرتی دورنبود همهٔ محتکران را ترساند انبارهاگشوده و دلهای پرخشم مردم‌آرام شد.

امیرنظام پس از مدتی‌کوتاه توقف در پایتخت در صفرسال ۱۳۱۷ به دستور شاهزاده عبدالمجید میرزا عین‌الدوله‌که روزی به امرامیرنظام توسری خورده بود، به جای حاجی غلامرضا خان آصف‌الدوله به حکومت کرمان فرستاده شد. در این زمان سر زمین‌کرمان براثر بی‌لیاقتی آصف‌الدوله پیرو بی‌تدبیر که از جمادی الاولی سالی ۱۳۱۵ تااواخرصفر ۱۳۱۷ حکومت‌کرمان یافته بود سخت شوریده ونابسامان بود ومردمان ازآشوبگری‌دزدان وراهزنان روزگار بدی داشتند.

امیر نظام با اینکه پیر و شکسته و از ناسپاسی شاه آزرده شده بود به امنیت کرمان پرداخت و براثرکاردانی ولیاقت ذاتی خودآرامش و آسایش را به‌آن دیار بازگرداند. پس از چندی چون مرگ خویش را نزدیك یافت. درماهان‌کرمان درجوارآرامگاه شاه‌نعمت‌الله ولی برای خویش مقبره‌ای ساخت. اتفاق را چند ماه بعد، به روز پنجم رمضان ۱۳۱۷ در گذشت و مردم کرمان با احترام شایان او را درگوری‌که در زمان حیات خود ساخته بود دفنش‌کردند و بعد از اوحسام الملك حاکم کرمان شد.

امیر نظام به همه خوبیها آراسته بود. فروتن، بزرگ منش، متین بود. جاه‌طلب نبود. به منصب بزرگ دیگران رشك نمی‌برد ؛ همهٔ بزرگان حتی دشمنانش احترامش می‌نهادند میرزا علی‌اصغرخان اتابك که سخت متکبر بود، و به‌هیچیك از وزیرانش درحضورخوددرخصت نشستن نمی‌داد در هرمجلس که نشسته بود وامیر نظام وارد می‌شد به نشان احترامگزاری از جا برمی‌خاست . امیر نظام با همهٔ مناصب عالی که داشت بگاه پیری که تنگ دستی مصیبتی جانفرساست تهی‌دست ماند وفقر وی را در شکنجه‌گرفت . او شرح تهی دستی و نداری و دل آزردگیهای خود را به یکی از دوستانش چنین رقم کرده است :

«خدایگانا ، پیش ازاین در حدیث نبوی دیده بودم‌که الفقرموت‌الاکبر ـ و معنی آن را تا به حال نمی‌دانستم در این دو سال اقامت تهران روایت درایت و این بیان عیان شد. مدت‌دوسال‌است که‌دراحتضار این‌موتم وبه‌سکرات‌آن گرفتار. اماموت به‌فوت نرسیده‌وحرکت به سکون مبدل نشده . نقشها هرچه بود زده‌شد وکفشها هرچه داشت دریده گشت فایده‌ای نبخشید ونخواهد بخشید . چه قطعه و تحریرات خود به انجام رسید اما روغنی به چراغ وجرعه‌ای به ایاغ نریخت .کار تهران بعشوه است ورشوه . عشوه را جمال ندارم ورشوه را مال . بخدای متعال من تن بمردن داده‌ام اما مرگ جان میکند و پیش من نمیآید. بخت بدبین‌کز اجل هم ناز می‌باید‌کشید. کرایهٔ خانه ومواجب نوکردیوانه‌که از واجبات فوری است به‌قضارضا نمی‌دهند وامروزبفردا نمی‌نهند . لابد باید به این وآن‌آویخت. آبروها آب جوشد وروها از سنگ سخت‌تر . به این خط وربط و ضبط ، گرسنگی بایدکشید و تنگی وسختی باید دید . بهترین دوست من‌آنست که اگر انشاءالله مردم و عذاب را سبك کردم این رباعی را به سنگ قبرم بنویسد :

ای‌آنکه به رنج و بینوائی مرده   در حالت وصل از جدائی مرده
با این همه‌آب تشنه لب‌رفته بخاك   اندر سر گنج از گدائی مرده

امیر نظام‌درخوش‌نویسی ودرست‌نویسی‌شهرهٔ زمان‌خودبوده همان‌قدر که درکارحکومت لیاقت وتوانائی داشت، دانش دوست وادب‌پرور وشعرشناس بود. ایرج میرزا جلال‌الممالك شاعر بزرگ ومشهور ازتربیت‌یافتگان وبرآوردگان اوست .

محمدخان سرهنگ پسر حیدر خان سرتیپ افشار به تشویق او درسال ۱۳۰۴ قمری دیوان فرخی‌را به خط‌خوش شکسته ونستعلیق بترتیب حروف تهجی نوشت. همچنین محمد ـ صادق‌خان قاجار برهنمائی و خواهش وی دیوان منوچهری‌راکتابت‌کرد (۱) به زمانی‌که حکومت آذربایجان داشت به تشویق اواعتصام دفترچاپخانهٔ مجهزی باحروف سربی (حروف فارسی ولاتین) درتبریز دایر کرد ودراین چاپخانه‌کتاب‌های معتبر بسیار طبع‌شد ازجمله‌به اشارت وفرمان امیر نظام رساله بث‌الشکوای عتبی‌را ، علی‌بن موسی تبریزی ترجمه وانشاء کرد ودراین مطبعه بچاپ رسید . احمد علیخان بنی‌آدم‌که درسال ۱۳۲۶ شمسی استاندار کرمان بود آرامگاه امیر نظام را تعمیر کرد وسنگ مزاری برآن نشاند .

مجلهٔ یغماـ این شرح‌حال بدرخواست محمدرضا کوشا ازجناب‌دکتر باستانی‌چاپ شد . امهٔ کوشا باخط خوب خودش در صفحهٔ بعد است .

---

۱ این دوکتاب هردو درکتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است . دیوان فرخی شماره ۱۰۳۷ ودیوان منوچهری بشماره ۱۰۶۷

استاد ارجمند جناب آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی ۱۰۰ [illegible]

احتراماً خاطر مبارک را به عرض عالی می‌رساند [illegible] عاشقانه آثار [illegible]

[illegible] مطالعه [illegible]

به پایان برسانم. [illegible]

[illegible]

این شخص تحقیق [illegible]

البته [illegible]

[illegible]

با تقدیم احترامات فائقه
محمدرضا [illegible]
۷۲/۹/۱۰

پارسا تویسرکانی

آخرین شعر مرحوم بامداد

روزی در محضر استاد علامه محمدعلی بامداد این بیت را که میرزا محمدرضا حکیم قمشه‌ای همیشه میخواند:

در بی خبری از نو صد مرحله من پیشم   تو بیخبر ازغیری من بیخبر از خویشم

ازاستاد اشارت رفت که باقتضای این بیت غزلی سروده شود، من بنده غزلی گفتم و یك هفته بعددرمحضرش خواندم، مرحوم بامداد گفتند: منهم غزلی ساخته‌ام واین غزل را خواندند:

غزل بامداد

در قصه و در الفاظ من از همگی پیشم   لیکن به گه معنی پیداست کم و بیشم
یك عمر برفت ازدست باحیرت و نادانی   چون بنگرم این احوال خجلت زده از خویشم
در کار جهان دارم اندیشه بسی اما   درآنچه بکار آید یك لحظه نیندیشم
درحال من ای ناصح این بلعجبی بنگر   کز پرتو احسانش مستغنی و درویشم
گرزانکه ضمیر من آید بسخن گوید   رازی که ازاو یك عمر درزحمت و تشویشم
عشق است مرا مذهب معشوق پرستی کیش   اینك من وشیخ شهر این مذهب و این کیشم
دردی کش میخانه زین بیش نگردد مست   صافی بدهم تا اوفارغ کند ازخویشم

غزل پارسا

افکنده ز بس دوران درزحمت و تشویشم   وحشت زده ازغیرم، خجلت زده ازخویشم
چون بیم و امیدی نیست دل را ازجهان دیگر   لذت ندهد نوشم ، زحمت ندهد نیشم
این زندگی شیرین تلخ است بمن آنسان   کز درد نپرهیزم ، وز رنج نیندیشم
چون خارمغیلان است در دیده گل باغم   چون مرغ گرفتار است درسینه دل ریشم
جز عشق نمی‌ورزم جز دوست نمیخواهم   نه در هوس جاهم نه فکر کم و بیشم
من عاشق آن ماهم پرسی اگر از دینم   من بندهٔ آن شاهم خواهی اگر ازکیشم
ازروز نخست استاد درراه طلب ننهاد   جز عشق فرا راهم جز دوست فرا پیشم

درویشی و خرسندی آنگونه که حافظ خواست
اکنون بمراد ماست خرسندم و درویشم

اديب برومند

بی‌اعتقادان رنگ پذیر

سخت بیزارم ازان مردم که در هیچ اعتقاد
دیر پای و ثابت و یکروی و پا برجا نیند!
در عقیدت بی ثباتند و بمسلك سردکوش
در سلوك و همرهی، مردانه ره پیما نیند!
نی بمشرب پایدار و نی بمذهب پای بست
متکی بر دستگاه مبدء اعلا نیند!
خویشتن را مصلحت بین‌اند در هر کارکرد
لیك خیر اندیش‌کار و بار خلق اصلا نیند!
در تعلق نگذرند از سود خالص یك ریال
گرچه آخر بهره‌مند ازسود واز سودا نیند!
مصلحت را هر زمان با چهره‌یی در جلوه‌اند
لیك هرگز جلوه‌گر در راستین سیما نیند!
گفتهٔ دیروزشان چون کردهٔ امروز نیست
و آنکه امروزند در نزد کسان فردا نیند!
بر بد و نیك قضایا بی تفاوت بنگرند
اهل تأثیر و تأثر در قضیت‌ها نیند!
خوردن نان‌را بنرخ روزخوش دارند خوش
ور بود جایی تنوری گرم جز آنجا نیند!
بهربیعتشان چه‌فرقی گر«حسین»است‌ار«یزید»
نی تبرا نی‌تولا، اهل این معنا نیند!
از سر ایمان نیند آمادهٔ حفظ اصول
کز اصالت بهره‌مند از پایه‌یی والا نیند!

احترام از بهر خود قائل نیند اینان که هیچ
در حریم حفظ قول و فعل خود پیدا نیند!
در سیاست این تلون پروران مارپشت
غیر مشتی جلف رنگ‌آمیز و مارافسا نیند!
ور در آیند این خسان در سلك ارباب قلم
جز پی اغوای خلق از پیر و از برنا نیند!
با چراغ آیند چون در خلوت افکار خلق
جز پی دزدیدن نیکو ترین کالا نیند!
آه از آن اهل قلم کز چند رنگیها «ادیب»
جز پدید آرندهٔ نقش بد رسوا نیند!



دکتر سیدجعفر شهیدی

چند هفته در کشور اردن

-۸-

یتکون المجتمع البدوی من وحدة القبیلة التی تتألف من عدة احیاء، یتألف کل منها من عدة مضارب ویرأس القبیلة شیخ هو قاضیها ومرجعها الاعلی فی حلها، ودلیلها فی ترحالها وقائدها فی حربها ولایشترط فی الشیخ الا ان یکون حائزا علی مؤهلات الذکاء والکرم ، وحدیث الکرم عندالعرب یطول حتی ولولم نتعرض لکرم طی :

اوقـد فان اللیل لیل قـر　　　والریح یا غلام ریح صر
علّ یری نارك من یمر　　　ان جلبت ضیفا فانت حر

او قصة الحطیئة التی تعتبر فی نظری ابرز صورة للکرم و تمسك العربی به ولا اری مانعا من ان اسعد نفسی بکم فنتفیأ معا فی ظلال الکرم العربی فی ابلغ صورة فنیة اذ یقول :

و طاوی ثلاث عاصب البطن مرمـل　　　ببیداء لم یعرف بها ساکن رسما
اخی جفوة فیه من الانس وحشة　　　یری البؤس فیها من شراسته نعمی

اجتماع چادرنشینی براساس وحدت قبیله است . قبیله از تیره‌های چند تشکیل می‌شود و بازهم درزیر چادرها بسرمیبرند. ریاست هرقبیله با شیخ قبیله است شیخ قاضی و بالاترین مرجع رسیدگی و راهنمای کاروان و فرمانده جنگی است . شیخ قبیله باید باهوش ، دلیر و جوانمـرد باشد و داستان جوانمردی نزد عرب بدرازا می کشد هرچند نامی از حاتم طائی نبریم : « ای غلام آتش برافروز که شبی سخت است و باد زوزه کشان میوزد . شاید رهگذری آتش ترا بیند، اگر روشنائی آتش مهمانی را بدینجا کشاند توآزادی. » (منسوب به حاتم طائی)

یا داستان حطیئه که درنظرمن نمایان‌ترین تصویری ازجوانمردی ، و درپیوستن عرب بدانست ، و مانعی نمی‌بینم کـه ازشما یاری خواهم تا با یکدیگر در تفـرجگاهی از داستان جوانمردی که در رساترین شکل هنری ترسیم شده است گردشی کنیم :

سه شب گرسنه بسر برده وازبی‌قوتی، شکم به‌خرقه استوار بسته، دربیابانی که پای باشنده آنرا نسپرده بود

گران جانی رمنده ازمردم که ازبدخویی تنگدستی را تن آسانی می‌پنداشت.

تفرد فـی شعب عجوزا ازاء هـا ثلاثة اشخـاص تخـالهم بهما
حفاة عراة ما اغتذوا خبز ملة ولا عرفوا للبر مـذ خلقوا طعما
رای شبحا وسط الظلام فراعه فلما بـدا ضیفا تشمر و اهتما
وقال هیا رباه ضیف ولا قـری بحقك لا تحرمه تا اللیلة اللحمـا
فقـال ابنه لما رآه بحیرة ایا ابت اذبحنی ویسر له طعما
ولا تعتذر بالعدم عل الذی طرا یظن لنـا مالا فیوسعنا ذمـا
فروی قلیلا ثم اهجم برهـة و ان هو لم یذبح فتاه فقد همـا
فبینا هما عنت علی البعد عانة قد انتظمت من خلف مسحلها نظما
ظمـاء ترید المـاء فانساب نحوهـا علی انه منها الی دمها اظما
فامهلها حتی تروت عطاشهـا فارسل فیها من کنانتة سهما
فخرت نحوص ذات جحش فتیة قد اکتنزت لحما و قد طبقت شحما
فیا بشره اذ جرهـا نحو اهله ویا بشر هم لما راوکلمها یدمی

در شکاف کوهی از مردمان به‌یکسو شده ، پیرزنی پیش روی او سه تن که از لاغری پنداری بزغالگانند .

پای وتن برهنه هرگز نان گرم نخورده و از آن هنگام که دیده بجهان گشوده بودند مزهٔ گندم را نمیدانستند.

مرد در دل تاریکی شبحی را دید و از آن تـرسید و چون دید که مهمانی است دامن فراچید بکوشش پرداخت.

گفت بار پروردگارا مهمانی است و خوردنی نیست بحق خودکه دراین شب او را از گوشت بی‌نصیب مکن .

پسرش چون او را سرگردان دید گفت پدر ! مرا سرببر و برای او خوردنی بساز.

و دست تنگی را دستاویز مکن مبادا مهمان رسیده ما را توانگر پندارد و از نکوهش ما دریغ نکند.

مرد لختی بیندیشید، واندکی درنگ کرد، اگرچه پسرراسر نبریدلیکن آمادهٔ این کاربود.

از دور گله گورخری پیداشدکه کرگان خودرا از پس خود می‌داشتند.

گورخران تشنه بودند واین هنگام آب می‌جستند ، ومرد بخون آنان ازآنان بآب نشنه‌تر بود.

لختی مهلتشان داد تانیك ازآب سیر شدند و تشنگی را نشاندند سپس از ترکش خود تیری بدانها رها کرد .

تیر ماده گوری کره‌دار آکنده ازگوشت و پیه را برخاك افکند.

خوشا حال او و هنگامیکه آنرا بخانهٔ خویش می‌کشید وخوشا حال کسان او که دیدند زخم گورخر خون چکان است .

با توا كراما قد قضوا حق ضيفهم — وما غرموا غرما وقد غنموا غنما
و بـات ابوهـم من بشاشته ابا — لضيفهم والأم من بشرها اما

***

نعم وهذه هي القيم الرفيعة والمثالية الخلقية التي استودعتها الصحراء ابناءها من البدو وهي نفس القيم التي استضافت ضيف السماء برسالته فيمابعد فجعلوا انفسهم واموالهم فداء له ولرسالته .

الا ان الصحراء او المعلم الاكبر لهذا المجتمع البدوى معلم شديد العصبية والتطرف و سرعان ماتنقلب البسمة الخضراء، فيجف الكلاء ويغيض الماء و تموت انفاس الأقاحي والزنابق البرية وتكفهر السماء وتستبد العواصف الحارة، فتقيم الصحراء وتقعدها وتسد بالرمال نوافذ الشمس و القمر وتركل باقدامها الكثبان، تنقلها من مكان الى مكان. واخيرا تعلن الطبيعة الحرب على هذا الصفاء النفسي والمزاج الرائق وتقلب ظهر الصفحة في شخصية البدوى، حيث نطالع النقيض مما ذكرناه من العصبية الهوجاء التي تستبد بهم فيدوسون كل القيم الا قيمة واحدة، هي الاعتزاز بالكرامة و الحفاظ على الشرف والحرمة . ولقد بلغ هذا الاعتزاز بالكرامة حدا خياليا حتى ان وائل بن ربيعة المشهور بكليب كان يقول « وحش ارض كذا في جوارى فلا يصاد». ان حرب

شب را بزرگوارانه گذراندند چه حق مهمان خويش گزارده و غرامتى بگردن نگرفته غنيمتى بدست كرده بودند .
پدرشان براى مهمان خويش از شادى شب را به پدرى بسر برد ومادر ازشادمانى بمادرى.

***

آرى اين صحراست كه درطبيعت فرزنـدان خويش چنين صفات ارزنده و خصلت‌هاى پسنديده‌اى بوديعت مى‌نهد وهمين خوبيها وخصلت‌ها بود كه سرانجام ازمهمان آسمانى ميزبانى كرد و جان و مال خود را فداى او و رسالت وى كردند.

ليكن همين صحرا يا بزرگ آموزگار صحرانشينان، معلمى سخت متعصب ودگرگونى پذير است و زودا كه لب خندى كه برلب مرغزاران پديد آمده‌است ناپديد ميشود، چمن زارها خشك وآبها دردل زمين پنهان ميگردد، بوى جانفزاى بابونه‌هاوزنبق‌هاى دشتى ازميان ميرود آسمان ترش روى ميگردد وبادهاى سوزان خودكامكى را آغاز ميكندوصحرا را زيروزبر ميسازد. وباريك توده‌هاى خود روزنه‌ها را بر تابش آفتاب وماه مى‌بندد وبا دپيش پاى پشته‌ها را ازسوئى بسوئى ميبرد وسرانجام طبيعت بدين صفاى نفسانى ومنظرهٔ زيبا ودلپذير اعلان جنگ مى‌دهد ورق برميگردد و شخصيت صحرا نشين ديگرگون ميشود چنانكه نقيض آنچه را گفتيم عصبيت و تندى و خشونت كه برآنان حاكم شده است درايشان مى‌بينيم همه ارزشها رازيرپا ميگذارند جزيكى نگهبانى شرف وحميت اين جوانمردى را تاسرحد پندار ارج مى‌نهد تا آنجا كه وائل بن ربيعه مشهور به كليب ميگفت كسى حق ندارد جانورى راكه درهمسايگى من آمده شكار كند. جنگ

البسوس التى دامت اربعين عاما دامية، قامت لان كليبا رمى ناقةالجرمى بالسهم فى ضرعها وكان الجرمى نزيلا على خالة جساس فاعتبر جساس هذا اهانةلكرامته واعتداء على شرفه و حرمته ، فقال انى ساقتل جملا اعظم من هـذه الناقة و كان جساس يعنى بمقالته كليبا .

هذه النعرة العصبية كانت الوجه الثاني الذى لقنته الصحراء لافراد هذاالمجتمع فيحتمي الضعيف بالقوى دخيلا عليه وتستقطب كل قبيلة احياءها ومضاربها ومن يدور فى فلكها من القبائل الاخرى و تشتعل نارالحرب وتتقد لظى الحقد و الضغينة لاتفه الاسباب حتى كان ما كان من الايام العرب التى افردلها التاريخ مسرحا معبرا للغاية برزت عليه قيم البطولة والنخوة و الشجاعة و الايثار والبلاء فى الحرب و النزال و ممارسة المعارك المريرة وطول النفس فى القتال.

لا يسألون اخاهم حين يندبهم فى النائبات على ماقال برهانا

فالمبدأ العام هو«انصر اخاك بالسيف ظالما اومظلوما» وحسبنا ان نذكر عمرو بن كلثوم فى بيته الشهير المعبر غاية التعبير عن هذهالحساسية والعصبية الملتهبة :

الا لايجهلن احد علينا فنجهل فوق جهل الجاهلينا

خونيني كه چهل سال بدرزا كشيد برسر آن بودكه «كليب» تيرى به‌پستان ماده شتر«جرمى» زد. جرمى برخاله«جساس» مهمان شده بود وى‌اين‌كار را مغاير باشرف وحرمت خوددید و گفت بزودى نره شترى بزرگ‌تر ازاين ماده شتر (مقصود او كليب بود) خواهم كشت .

اين عصبيت كوركورانه و غارت‌هاى گاه بگاه درس ديگرى بودكه بيابان بمردم آن ميداد . اين شعارهاى ناشى از تعصب ، صورت ديگـرى است از آنچه صحرا برزبان مردم اين احتماع مى‌نهاد ، ناتوان خود را به‌توانا مى‌بست تا ازيارى او برخوردار شود .هرقبيله تيره وچادرها وهم پيمان‌هاى خودرا رهبرى وحمايت ميكرد. آتش جنگ افروخته مى‌شد و شعله‌هاى حسد وكينه بخاطر بى‌ارزش ترين چيز زبانه مـى‌كشيد تاآنجاكه تاريخ براى‌اين كينه‌توزيها وخونريزى‌ها فصلى‌جداگانه بنام«روزهاى عرب» گشوده است . درآن صحنه ، ارزش دلاورى ، خويشتن‌بينى، دليرى ، از خودگذشتگى ، جنگ‌آموختگى ، رزم‌ديدگى‌و قدرت بركارزار را مى‌بينيم:

«هنگاميكه برادرآنان در سختى‌ها از ايشان يارى خواهد ، ازاو برگفته‌اش دليلـى نمى‌خواهند»

اصل عمومى درچنين اجتماع اينست «كه برادرخود را به شمشير يارى‌كن ! ستمگر باشد يا ستمديده» شايد بهترين تعبير ازچنين حساسيت و عصبيت آميخته بجنون بيت‌مشهور عمروبن‌كلثوم» است :

«كسى برما نادانى‌نكندتا (بناچار) بيش از نادانان نادانى كنيم .

وما الى ذلك مما فصله رجال الادب* و رواةالاخبار والمورخون: كالميدانى فى مجمع الامثال وياقوت فى معجم البلدان والنويرى فى نهاية الارب وابن الاثير فى الكامل و الطبرى فى التاريخ الكبير و غيرهم . ومما جعل الحرب سجالا بينهم و قسمهم الى احزاب متنافرة مما دفع شاعر السلام زهير بن ابى سلمى ان يعزف لهم معزوفة السلام محاولا وضع حد لهذه الروح التى هيمنت على الجزيرة و اسكرتها بالدم و اثقلتها بالخراب والدمار.

وما الحرب الا ما علمتم و ذقتم | وما هو عنها بالحديث المرجم
متى تبعثوها تبعثوها ذميمة | و تضر اذا ضريتموها فتضرم
فتعرككم عرك الرحى بثفالها | و تلقح كشافا ثم تنتج فتتئم

---

* داستان این کینه توزی‌های جاهلانه و عصبیت‌های کورکورانه را پژوهندگان ادب و راویان اخبار و تاریخ نویسان چون میدانی، درمجمع‌الامثال، یاقوت در معجم‌البلدان، نویری درنهایةالارب، ابن‌اثیر درکامل، طبری در تاریخ آورده‌اند.

این جنگ‌ها روزی به‌سود قبیله‌ای و روزی بزیان آن بود ، آنها را به دسته‌هایی گریزان ازیکدیگر منقسم کرد تا آنجاکه شاعری صلح‌طلب «زهیربن ابی‌سلمی» واداشت که ترانه صلح را بسراید و به مردم جزیره هشدار دهدکه خونریزی و خرابکاری حدی دارد :

جنگ‌چیزی جز آنچه دانستید و آزمودید نیست .

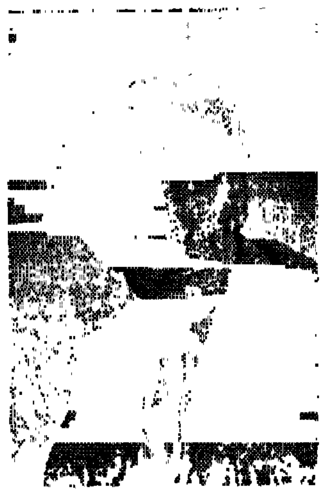
آن (داستانی که ازجنگ میگویم) داستانی برپایهٔ حدس و گمان نیست.

گاهی که جنگ را برمیانگیزیدخودرا بدنام می‌سازید هنگامیکه آتش جنگ را دامن زنید زبانه می‌کشد .

جنگ شمارا خرد می‌کند آنچنانکه آسیا دانه را جنگ (و بدبختی‌هایی که بدنبال دارد ، ماده شتری را ماندکه) دوبار آبستن شود و هربار توأمان بزاید

داستان دوستان

-۳-



نیما

نیمایوشیج را قامتی و قیافه‌ای و حتی نامی شاعرانه بود. تنی لاغر، سری بزرگ، چهره‌ای بیضی، پیشانی بلند، مویی سفید و آشفته، چشمی درخشنده داشت، کلاه برسر نمی گذاشت، لباس ساده می پوشید، ملایم و آهسته حرف می‌زد، سر بزیر افکنده و مؤدب و متواضع بود.

در سال ۱۳۳۶ که بنده متصدی اداره کل نگارش بودم، روزی نیما به ملاقاتم آمد، گفتم مگر کاری دارد، معلوم شد عضو همین اداره‌است. او را بجائی برتر از جای خود نشاندم و نهایت احترام بجای آوردم، ودرآمد ورفت آزادی تمام دادم. بعدها هم گاه بگاه باداره نگارش می‌آمد و خودی نشان می‌داد اما خدمتی را متعهد نبود جون ازچونان شاعری آزاده و وارسته توقع خدمت داشتن روا نبود.

***

درحدود پانزده شانزده سال پیش مجمعی مجلل از شعرا تشکیل یافت و مقرر شد هر یك قطعه‌ای ازخود بخوانند. یکی از شعرای معروف قصیده‌ای درنکوهش اشعار نیماساخت و بطور خصوصی برای نیما خواند و اجازه خواست که همان اشعار را درمحفل عام بخواند و نیما از بلندنظری اجازه داد. وقتی درجایگاهی که بلندگو بدان قرارداشت برشد، و اشعار را خواندن گرفت، همین که به‌نام نیما رسید، ملك‌الشعرای بهار که ریاست جلسه راداشت سخت منقلب شد واجازه خواندن نداد. نیما برپای خاست واستدعا کرد که آن اشعارخوانده شود. رئیس جلسه به تعرض گفت درجلسهٔ عمومی‌چنین اشعار نباید خوانده شود. گویا بعدها این قصیده درجراید بچاپ رسید.

***

دهکده یوش‌ازتوابع مازندران است ونیمایوشیج‌ازمردم آن دهکده بود. پدرش‌ابراهیم ازخان‌زاده‌های یوش بوده و بیشتر اوقات را بکارهای کشاورزی وگله‌داری و اسب‌سواری و شکار می گذرانده. نیما، نیز بنا به‌تربیت خانوادگی، به شکار واسب سواری میل فراوان داشت و از نامه‌هایی که از او بجای مانده این علاقه مفرط آشکار است.

○

نیمایوشیج (علی اسفندیاری) در طهران تحصیل کرد، (گویا در دبستان با پژمان بختیاری استاد شعر وادب همدرس وهم‌کلاس‌بود) . نظام‌وفا شاعر معروف از معلمین‌ومشوقین اوست ، اما تحصیلات عالی نداشت ، زبان فرانسه را می‌دانست ، خطش هم خوانا بود چند مکتوب که از او دیده‌ام با انشائی ساده و روان‌نوشته شده است. منزلی درشمیران داشت و دوستانش بیشتر درآنجا ملاقاتش می‌کردند .

○

نخستین اثری‌که بنده ازنیما دیدم اشعاری‌است بدین مطلع:

هان ای شب شوم وحشت انگیز تا چند زنی بجانم آتش

این اشعار درسال ۱۳۰۴ درمجلهٔ نوبهار هفتگی به چاپ رسید و شهرت شاعری نیما آغازشد. بعدها قطعهٔ مفصل‌افسانه را ساخت‌که ظاهراً بهترین شعراوست وباین طرزاست :

ای فسانه فسانه فسانه ای خدنگ ترا من نشانه

ای علاج دل ای‌داروی درد همره گریه های شبانه

با من سوخته در چه کاری

چنانکه ملاحظه می‌فرمایند اشعار نیما در دوره‌های نخستین دارای قافیه و وزن است ومضامینی تازه‌داردکه مورد توجه طرفداران‌تجدد درادبیات می‌تواند بود ؛ بعدهانیمابتدریج ازین‌روش عدول کرد ، ووزن وقافیه را بیك سونهاد ، وتنها به‌بیان معانی و مضامینی‌پرداخت که درك‌آن برای‌صاحبان‌ذوق سلیم‌آسان نیست. ازین روی درصف‌مقدم پیشروان گویندگان **شعرنو یاشعرسفید** جای‌گرفت ودارای مکتبی‌خاص‌شدکه اکنون پیروانی دارد. درمحافل خصوصی گاه‌بگاه میان او و پیروان متقدمین بحثی جدل آمیز درمی‌گرفت . بسامی‌شدکه شعری از او را با حذف‌کلمه‌ای می‌خواندند وخودش متوجه نمی‌شد و چون باومی‌گفتند از این بیت‌کلمه‌ای عمدا افتاده است که متوجه نشده‌اید می‌فرمود این‌طور هم‌درست است .

○

این است نمونه‌ای از اشعار نیما :

از درون پنجرهٔ همسایهٔ من ، باز ناپیدای دیوار شکستهٔ خانهٔ من (یك مصراع)

ازکجا یا از چه‌کس ، دیری است (یك مصراع)

رازپرداز نهان لبخنده‌ای اینگونه درحرف است : (یك مصراع)

من دراینجایم نشسته (یك مصراع)

از دل چرکین دم سرد هوای تیره بازهر نفسهاتان رهیده (یك مصراع)

دل بطرف گوشه‌ای خاموش بسته (یك مصراع)

راه برده پس‌بروی تیرگیهای نفسهای بزهرآلوده‌تان‌درهرکجا ، هرسو (یك مصراع)

که نهان هستیدازمردم منم حاضر. (یك مصراع)

***

در بارهٔ **شعرسفید** اهل ادب و نقد مکرر اظهار عقیده ونظرکرده‌اند و هنوز هم‌این

بحث درجراید و مجلات و تلویزیون گاه‌بگاه مطرح می‌شود.

اکنون که دربارهٔ یکی از پیشروان مقدم شعرنو سخن می رود مناسب می‌داند بی هیچ تعصب و تنگ‌نظری به‌اجمال بحث شود مگر جوانان نوپرداز را سودمند افتد:

عبارت وکلام را وقتی می‌توان منظوم خواند که درقالبی خاص ریخته باشند، و قالب شعر وزن است، و اگر جمله و عبارتی بی قالب باشد شعر نیست، بل سخنی منثور است. قطعهٔ نیما چنانکه ملاحظه فرمودید نه تنها قافیه، بلکه وزن معینی هم ندارد و مصراع ها را درسبکی وسنگینی تفاوتی فاحش است، وکلمات را هم‌آهنگی نیست وبدشواری تشخیص می‌توان داد که این قطعه شعر است.

٭٭٭

هیچ‌کس منکر تجدد در ادبیات نیست، هماطورکه درتمام مظاهر زندگی ازمادی و معنوی همواره نوی و تازگی حکمفرماست در ادبیات هم باید باشد، شاعر امروز که با هواپیما به چند ساعت از خاوران به باختر میرود، اگر به تقلید منوچهری شاعر ده قرن پیش، از شتر وبیابانهای بی‌کران وصف‌کند باو وبافکار او می‌خندند، تطور وتازگی درشعر و ادب لازم‌تر ازدیگرشؤن است زیرا فکرشاعراگراز عصری‌که درآن زندگی می‌کندسبقت نگیرد ـ دست‌کم ـ بازپس نباید افتد.

از طرفی دیگر، اوزان شعر درفارسی بقدری بی‌بند و آسان است‌که همه‌گونه فکرنو را بی‌هیچ دشواری می‌توان بیان‌کرد، مخصوصاً بزرگان ادب تسهیلاتی رواداشته‌اندکه راه هرگونه بهانه برای صاحبان افکاربسته است. تمام دانشمندان جهان اتفاق دارندکه برترین مطالب عرفانی وانسانی را مولانا جلال‌الدین در مثنوی بیان فرموده وحتی در بعضی‌ازموارد به‌لفظ وقافیه اعتنا نکرده.

قافیه اندیشم و دلدار من   گویدم مندیش جز دیدار من

اوزان مثنوی های فارسی‌که فردوسی ونظامی ومولانا ودیگران انواع‌آنرانمایانده‌اند قالب هرگونه فکرنوی می‌توانند باشد، اگرفکرنوی باشد ـ و ازنظر تنوع می‌توان یك‌یادو آهنگ (سیلاب) از مصراعی‌کاست و به مصراعی افزود، و از افراط و تفریط‌که درهرکاری نارواست برکنارماند، چنانکه بعضی از شعرای جوان نوپرداز این راه را می‌پیمایند.

٭٭٭

نیما درسال ۱۳۳۸، شمسی پس ازشصت وچند سال زندگی وفات یافت وآثاری‌که از او مانده است اشعار اوست وپسری. در نامه‌ای خطاب به پسرش می‌نویسد به نصیحت:

« درهرحور زندگی و درهرحور رشته‌کارکه فکرکنی عمده منفعت داشتن برای خود و دیگران است. اگرحواست جای دیگر هم کاربکند سربلندی مال آنهائی است‌که بعد از رفتن خودشان ازین‌خانه عاریتی صاحبخانه را دست خالی نگذاشتند. »

پایان

در صفحهٔ بعد مثلثات سعدی‌است ازاستاد واجد شیرازی.

بجای دیدن یادیتن بایگفت یا دیدو ومادیدرا که نزدیکتر بصورت دیدن است اختیار کردیم.

ورد عزیزی را که ترا هست هردم پیش او بد و که دیدار بسیار هم آزردگی و ملال میآ

۱۹ تَبَصَّرْ فی فقیرٍ یَشتهی الزاد ولا تحسُدْ غَنیّاً قَدْرُهُ زاد .

تبصّر فعل امر حاضر مزید فیه تبصّر از باب تفعّل است در نسخه ها تمیّز یا تمیّز نوشته اند که معنی مناسبی ندارد .

یعنی در بینوائی که دلش توشه و نوائی میخواهد نیک بنگر و بر توانگری که پایه ومایه اش ...

۲۰ اگر گویند آن جاه و محل بین تو پای روستائی در وحل بین

۲۱ وَچه ترش رُو کیت بَرْغ خوانی تُرانِ مسکی خبر هِن کیش خهنانی

برغ بجای برگ ساز و آرایش است . این لفظ در نسخه ها ترغ یا ترغه یا ترعه نوشته اند که تحریفی از برغ بنظر میرسد و شاید تقریبهٔ بیت ۲۶ در اصل برغ اخوانیه بوده که با ...

تران . بجای ترا از آن آمده .

هن . بجای هست می آید و این جمله بروجه استفهام برای توبیخ است و در بعضی نسخه ها نه نوشته اند و معنی روشن است .

یعنی : برای چه ترشروئی که خوانی آراسته با ساز و برگ نداری . ترا از آن مسکین خبر هست که او را خود نان تنها نیست ؟

۲۲ تَلَقَّفْتَ الشّویَ والبقلَ بَعْدَه سَلِ الجوعانَ کیفَ الخبزُ وحدَه

تلقّفت فعل ماضی مفرد مذکر مخاطب از باب تفعّل است . در بعضی نسخه ها تلقفت و بجای شوی . نوی و بجای بقل . نقل . نوشته اند و درست نیست .

شوی . بکسر و ضم اول گوشت بریان و کباب است . در اصل ممدود بوده و برای ضرورت وزن مقصور شده

تَسَلْ فعل امر حاضر ست از ماده سؤال. در اصل اِسْأَلْ بوده پس از نقل حرکت عین الفعل بماقبل وحذف آن بالتقاء ساکنین همزه وصل هم افتاده وبصورت تَسَلْ در آمده.

یعنی گوشت بریان وپس از آن سبزی تَسَلْ فرو میبرم از آن گرسنه بپرس که نان تهی چگونه است

۲۳ بپرس از آنکه چشم از فاقه خونست که قدر نعمت او داند که چونست

۲۴ غَرِش نان هاجِه از حلوا نبرِ سِت نُن تی گُلشکر هِنْ غَت بگرِسِت

غرش. مرکبست از غر بجای گر حرف شرط، وش ضمیر غائب.

هاجه بجای بدهی آمده باتبدیل دال بجیم وحذف هی. داعی گوید: ز انتظار بمردم ندها جه ساقی جام. مغر بیوت دل تیره صاف وروشن جام. ها بجای (ب) وهم آخر بجای یاء. هم بهی.

تی. مخفف تهی آمده بمعنی تنها.

بگرِسِت بجای بگرسد آمده فعل مستقبل از گرسنگی ودر اثر ضمیر مخاطب پیش از آن معنی گرسنه شوی میدهد

یعنی اگر نانش بدهی از حلوا نمیرسد نان تهی اگر گرسنه شوی گلشکر ست. چنانکه گوید:

گر گلشکر خوری بتکلف زیان دهد ورنان خشک دیر خوری گلشکر بود.

۲۵ اَفِقْ یا مَنْ تَلَهّیٰ حَوْلَ مَنْقَل عَنِ الحَطّابِ فی وادٍ عَقَنْقَل

اَفِقْ فعل امر حاضر از اِفاقه. ثلاثی مزید فیه از باب افعال ست.

تَلَهّیٰ فعل ماضی از باب تفعّل مزید فیه لهو ست. وعن الحطاب متعلق بآن میباشد.

مَنْقَل. مراد آتشدان ست بمعنائی که در فارسی مشهور شده.

عَقَنْقَل. فی القاموس، الوادی العظیم المتّسع.

یعنی بهوش باز ای که پیرامون آتشدان از حال هیزم کش در رود بار ودره پهن فراخ دامان غافل مانده.

٢٦ فقیر از هر زبان بر درد عاخوان   تو می شنوی که مرهم نیست برخوا

٢٧ چه داندای کش سه بخ خورد سیتی (هفتس)   که مسکینی و سرها گسنه خفت (ست)

داند با نون ساکن بجای داند آمده. داعی گوید: هر که خدا داش نه آنکه دلی داند رضا با ...

کش بجای که آمده. ش زائده ست

بخ بکسر اول بمعنی بار (دفعه) آمده. اکنون هم میان مردم شیراز و توابع متداول ست

تفت. بمعنی گرم ست.

گسنه مخفف گرسنه ست، در زبان دری نیز بکار میرود. و مردم گشنه با شین میگویند ...

یعنی آنکه سه بار (ناهار- چاشت- شام) خورده و گرم ست چه میداند که مسکینی بسرها گر ...

٢٨ تُحِبُّ المال لو احببت قدّمت   وان خلّفت محبوسا تندّمت

تُحِبُّ فعل مضارع مضاعف از باب افعال ست. جمله خبریه یا استفهامیه.

یعنی دوست میداری مال را اگر دوست میداشتی آنرا از پیش فرستاده بودی. واگر مال

محبوسی برجا گذاری پشیمان خواهی شد.

٢٩ منه گر عقل داری در تن و کوش   اگر مردی ده و بخش و خور و پوش

٣٠ نوا که بیفتیه از هیچبا رو رسته   پشیمان به که نه خو توشه بسته

نوا بجای نواد برابر با مبادا آمده و حرف که بعد از آن حرف ربط ست اکنون هم مردم

بجای مبادا، نوادا میگویند.

بیفتیه. با یاء وفا، ساکن بجای بیفتی با یاء مضموم آمده مانند: اعاشقد بروجش

اُدارو بنی جمال بیوزی بصیرت و بصر و دید سر و سر

به بجای بی در معنی باشی آمده و بی در نسخه دیگر همین معنی ست زیرا هم بجای

یاء خطاب دراین شیوه معمول ست.

نَم مرکبست از نَه حرف نفی وَم ضمیر متکلم که در معنی فاعل فعل خوردن میباشد.

خَو از ساده خوردن ست و با تقدّم ضمیر متکلم معنی بخوردم میدهد. در ابیات شاهدلا بصورت خه با هاء نوشته شده: کَم بجه کَم خاو بکان کَم بگی عزلت ابش گی و فراغت بجی.

یعنی مبادا که از راه ورده زندگی دور بیفتی وانگاه پشیمان باشی که توشه بسته خودرا نخوردم وبدیگران واگذاشتم.

۲۱ صَرَفْتَ الْعُمْرَ فِي تَحْصِيلِ مَالِكْ تَفَكَّرْ يَا مُعَنًّى فِي مَآلِكْ.

معنّی اسم مفعول مقصور مزید فیه عناء از باب تفعیل نکره غیر مقصوده ست والف از آخر آن بسبب التقاء با نون تنوین می افتد.

مآل اسم مکان یا زمان از أول بمعنی رجوع ست مضاف بکاف ضمیر مخاطب. جار و مجرور تعلق بتفکّر دارد و ندا میان آنها معترضه آمده.

یعنی زندگی را در تحصیل مال و خواستهٔ خود از دست دادی. ای رنجدیدهٔ گرفتار در سرانجام کار خویش بیندیش که چه خواهد بود.

۲۲ کسی از زرع دنیا خوشه بردا شت که چندی خورد و چندی توشه بردا شت

۲۳ که میپسندِت که مُوخواز غصّهٔ بکشم که گِردم کرد بخَرِم یا بخِشم!

مو بجای من آمده و بصورت مُه با ه آخر هم نوشته میشود.

خَوز مرکبست از خَو مخفّف خود و زَ حرف اضافه بجای از که بحالت وصل تلفظ میشود. خود در ابیات شاهدائی بصورت خُه نوشته شده.

بکشم با کاف ساکن بجای بکُشم با کاف مضموم آمده مانند بگشا بجای بِگُشا. در تا

دکتر جهانگیر قائم مقامی

دو نامهٔ تاریخی در بارهٔ رویدادهای مشروطیت

درشمارهٔ یکم سال شانزدهم مجلهٔ ارجمند یغما ۱ ، دوسند تاریخی راکه ازمیان انبوهی از اوراق و اسناد خانوادگی دردسترس نگارنده قرار گرفته بود، باشرحی کوتاه زیرعنوانی «دونامه راجع بوقایع مشروطیت» بچاپ رسید که باشتباه نام‌نویسندهٔ نامه‌ها ، مرحوم میرزا طاهرخان شیبانی معرفی شده بود وحال آنکه درست آن میرزا خلیل‌خان شیبانی بوده است و اینك دونامه دیگراز هموکه باز دربارهٔ برخی از رویدادهای روز های گرم مشروطیت ایران وحاوی نکاتی جالب وگیراست باعکس آنها در اینجا از نظر خوانندگان گرامی میگذرد .

این دونامه مانند دونامه پیش به حاجی میرزا ابراهیم‌خان صدیق الممالك نوشته شده است ۲ ، یکی تاریخ ۲۰ ذی قعدهٔ ۱۳۲۵ قمری است و دیگری اگرچه تاریخ ندارد ولی از روی قراین مذکور درمتن آن ، در روز سه‌شنبه ۲۱ ذی‌حجه ۱۳۲۴ نوشته شده است زیرا می‌بینیم نویسنده دریکجا نوشته است «پریروز که یکشنبه ۱۹ بود...» وسپس ازموضوع معرفی هیئت وزیران ورفتن حاجی محتشم السلطنه به مجلس و اعتراض نمایندگان مجلس به‌عنوان وزارت برای مسیو نوز بلژیکی گفتگو می‌کند و این وقایع مربوط بـه ماه ذی حجه ۱۳۲۴ بوده است . ۳ اینك متن دونامه مزبور:

(۱)

مورخه ۲۱ ذی‌حجه ۱۳۲۴

« خداوندگارا ... البته از اوضاع مملکت ، خاطرمبارك مسبوق است. ازقرارمذکور امروز وکلای آذربایجان وارد خواهندشد جمعی ازکسبه بازار را می‌بندند که باستقبال بروند وآنها را باکمال احترام وارد کنند . پریروز که یکشنبهٔ ۱۹ بود قرار بود وزرای مسئول در خدمت حضرت اشرف صدراعظم بمجلس بیایند باتعیین حدود معرفی‌شوند چون دوروز قبل از روز نوزدهم وزراء خودشان بمجلس آمده بودند جنـاب محتشم السلطنه از طرف صدراعظم بدون حضوروزراء بمجلس آمدند ورقعهٔ باین مضمون ازطرف ایشان قرائت شد.«خدمت وکلای محترم مجلس دارالشورای ملی صورت اسامی وزرای مسئول ازاین قرار است : مشیرالسلطنه وزیر عدلیه ، ناصرالملك وزیرمالیه، علاء السلطنه وزیرامورخارجه ، مهندس الممالك وزیر معادن ، علاء الملك وزیرعلوم ، حاجی دبیرالدوله وزیرلشکر ، وزیرداخله ، وزیر تجارت و اینها اشخاصی هستند که باید امورات را از روی قانون بگذرانند» . وکلای مجلس بعضی ایرادات کردند از آنجمله گفتند وزیر لشکر مسئول مجلس نیست وزیرجنگ مسئول است و باید بجای وزیرلشکر وزیر جنگ نوشته شود . دیگر اینکه باید توضیح کنند دیگر وزیری جز هشت نفرنخواهد بود و امورات مملکتی ازاین هشت‌نفر خواسته میشود که باید بدانیم از

۱ـ شمارهٔ فروردین ۱۳۴۲ ۲ـ اصل این سند در تصرف نگارنده است .

۳ـ راك به تاریخ مشروطه تألیف کسروی درص۲۰۵ تاص۲۰۸ چاپ ششم.

[illegible] حضرت مستطاب [illegible] وزارت

[illegible] حال صحت [illegible] عزت دولت

[illegible] جمعیت [illegible] رابطه [illegible]

[illegible] مطلب [illegible] حال [illegible] جمعیت [illegible]

[illegible] مقدس [illegible]

[illegible] صحیح [illegible] جمعیت [illegible]

[illegible] قرار [illegible] مجلس [illegible]

[illegible] استقبال [illegible]

[illegible] با کمال احترام [illegible] روز [illegible] شنبه ۱۹ [illegible] قرار [illegible]

سئوال [illegible] حضرت اشرف صدراعظم [illegible]

[illegible] مجلس [illegible]

از طرف صدراعظم [illegible] حضور [illegible] مجلس آمده [illegible] از طرف

[illegible] (مجلس [illegible]) [illegible]

اسامی وزرای مسئول از این قرار است [illegible] وزیر [illegible] الملک وزیر [illegible]

علاءالسلطنه وزیر امور خارجه مهندس الممالک وزیر معارف علاءالملک وزیر عدلیه

امروز بیعد بمسیو نوز که وزیر گمرك و پست بوده چه بنویسیم باز وزیر خطاب کنیم یامدیر گمرك . در اینخصوص مذاکرات و کشمکش و گفتگوی زیادی شدآخرالامر موقوف بمجلس ثانوی شدکه جناب محتشم‌السلطنه این مطالب را بعرض حضرت اشرف صدراعظم برسانند و جواب بدهند . همین‌قدر عرض میکنم اوضاع عالم بکلی تغییر کرده واخلاق و اطلاعات‌مردم درین موارد بجائی رسیده که تصورش غیرممکن است . میرزا احمدخانی است‌که سابقاً جزو وزارت خارجه بوده و در عمل تذکره‌کار میکرده است البته اطلاع دارید که بدواً ایشان از مشاغل‌خودشان دست برداشته وداخل‌انجمن ملت شدند حال‌بمقامی رسیده که درمدرسهٔ مروی بالای ممبر[کذا] رفته البته وعظ میکندواقلا هزار نفر کسبه وغیر کسبه روزهای جمعه‌بمدرسه مروی میروند وبفرمایشات ایشان گوش میدهند . مسلماً اگریك مجتهدی بممبر [کذا] برود آنقدر جمعیت حاضر نمیشوندکه میرزا احمدخان مرده از برای خودش فراهم‌کرده است . از این مقوله هرچه عرض‌کنم تمامی ندارد. زیاده جسارت بعرض ننمود .

(۲)

مورخ ۲۰ ذی قعدهٔ ۱۳۲۵

« خداوندگارا ... درخصوص فهرستهای صندوق که دست مردم مانده خیلی‌مذاکرات شده استآخرالامر از مجلس شورای ملی اینطورمقرر شدکه فهرست یونت‌ئیل صندوق را در صورتیکه از پنجاه تومان زیادتر نباشد تومانی پنجهزار بپردازند وبقیه بماند تاتکلیف آنرا بعد معلوم نمایند . اتناقا بی پولی باندازهٔ شد کـه فهرست های پنجاه تومانی را هم تاکنون نتوانسته‌اند بپردازند . عجالتاً تمام مردم ویلان وسر گردان مانده‌اند . هیچ‌کس تکلیفش را نمیداند . چندیست‌که میگوئید باید وزارتخانه ها را مرتب‌کرد. فقط بهمین‌اسم قانع شده‌ایم والامحضری نیست‌که شخص بتواند در آنجا مطالبش را اظهار کند . صدهزار درجه بدتر از سابق شده است خصوصاً این دوروزه‌که بعقیدهٔ بعضی ملت دوفرقه شده و بعقیدهٔ برخی‌شخص اول مایل باین ترتیبات نیست . مثلا در ده دوازده روز قبل‌جناب شیخ فضل‌الله و آقا آخوند رستم‌آبادی و دوسه نفردیگر ازآقایان باجمعی از قاطرچی‌ها درمیدان توپخانه چادری برپا کرده اظهار داشتند که ما مشروطه نمیخواهیم و مشروعه میخواهیم .کم‌کم‌کار این گفتگو بالا گرفت . پس از تحقیقات معلوم شدکه اعلیحضرت این دستورالعمل را داده‌اند و اشخاصی‌هم که دستورالعمل صورت خارجی‌اینکار را میدهند ازقبیل امیر بهادر وسعد الدوله‌اند. روزدوم مشروطه طلب‌ها دکاکین را بستند و تماماً درمسجد سپهسالار حاضرشده جناب آقا سیدعبدالله را هم حاضرکرده اظهار کردند که از قرارمعلوم شاه باآن دسته همراه است و مـا اینطور سلطان نمیخواهیم . اعلیحضرت هم ازبرای مترسك توپها را بیرون‌کشیدند وبسربازها تفنگ و فشنگ دادند ازطرف مشروطه طلبها هم جمع‌کثیری قریب سه هزار نفر تفنگ‌دار اطراف مسجد و مجلس حرکت میکرند همچو شهرت داده بودندکه دولتی‌هـا میخواهند مجلس را بگیرند ووکلا را متفرق نمایند . بعد ازچهارپنج روز ولایات خبرشده تلگرافات خیلی‌سخت

۱ــ برای شرح این وقایع رجوع‌کنید بتاریخ مشروطه‌کسروی از ص۵۱۱ به‌بعد ...

شنیده شد در ده دوازده روز قبل جناب شیخ فضل‌الله و آخوند رستم‌آبادی با دو سه نفر دیگر [illegible]

با جمعیت [illegible] طرح‌ها در [illegible] [illegible] [illegible] کرده [illegible] مشروطه مشروعه [illegible]

گفتگو [illegible] بعد از [illegible] تحقیقات [illegible] اعلیحضرت این دستورالعمل را امضا [illegible]

دستورالعملی صورت خارجی [illegible] از قبل امیر بهادر و سعد الدوله [illegible] مشروطه‌طلب

[illegible] جناب آقا سید عبدالله را هم حاضر کرده اظهار کرده‌اند

در قرار [illegible] با آن دسته همراه است [illegible] سلطان [illegible] اعلیحضرت هم از [illegible] تبریک

[illegible] کشته شد و سربازها تفنگ و فشنگ دارند از طرف مشروطه‌طلبها هم

جمع کثیری قریب سه هزار نفر تفنگ‌دار اطراف [illegible] حرکت [illegible]

دارد [illegible] [illegible] میرزا [illegible] روز

ولایات خبر [illegible] جمع گشت [illegible] از آن جمله [illegible] کرده [illegible]

[illegible] سلطان مملکت آذربایجان [illegible] آن [illegible] رسیده

[illegible] جناب شیخ فضل‌الله و همراهان [illegible] کردند

[illegible] مدرسه [illegible] دولت [illegible] قصه شاه

[illegible] ترتیب کابینه وزرا [illegible] ناصرالملک [illegible] حرکت

[illegible] نظام‌السلطنه وزیر [illegible] رئیس‌الوزرا

[illegible] وزیر جنگ قائم‌مقام [illegible] وزیر تجارت [illegible]

[illegible]

رسید ازآنجمله آذربایجانیها تلگراف کرده بودند که ما محمدعلی میرزا را سلطان مملکت آذربایجان نمیدانیم این بودکه آقا از این تلگرافات ترسیده بخیال صلح افتادند . دیروز جناب شیخ فضل‌الله و همراهان ایشان را از باغ گلستان خارج کردند . حال رفته‌اند بمدرسهٔ مروی وامنیت میخواهند وفحش بدولت میدهند . فقط قصد شاه بهمزدن ترتیب وتشکیل‌وزراء بود بهم زد . ناصرالملك را فرستاد بفرنگستان وگفت خودش میل داشت برود ما هم اجازه دادیم . از قراریکه میگویند نظام‌السلطنه وزیر مالیه و رئیس الـوزراء ، ظفرالسلطنه وزیر جنگ، قائم مقام که وزیر همایون باشد وزیر تجارت ، بقیه بحال خود باقی هستند . زیاده عرضی ندارد ایام شوکت مستمدام باد . **خلیل شیبانی**

مجید اوحدی ـ یکتا

زیان جهل

هر آنــکه خواند الفبائی از علوم ادب
نشاید آنکه کند دعوی سخندانـی

کسیکه خانهٔ خود را نگاه نتوان داشت
مسلم است که نتوان کند جهانبانـی

هزار نکتهٔ باریکتر ز مو این جاست
تو را بگویم یك از هزار تا دانـی

تو را که نیست خبر از علوم ظاهردین
چگونه پی بری اندر رموز قرآنـی

تو را که نیست جز ابلیس رهنمای‌عمل
چگونه لاف زنـی از علوم یزدانی

جدال نادان با بخردان بدان مـاند
که مور دم زند از حشمت سلیمانی

مصاف روبه با شیر از تهی مغزی است
فسون سحر باعجاز از تنك حـانی

چو خود ندانی ، بـالله خموشی اولیتر
که از سکوت توان عیب خود بپوشانی

بساکسا که بیك حرف نـاصواب زدن
تمام عمر نشسته است در پشیمانـی

بساکسا که خموشی چوکرده است شعار
شده است شهره بدانائی و سخندانی

بگو بنادان کمتر ستیز بـا دانـا
سمند تند مران ترسمت فرو مـانی

تو خواهی آنکه بدانائیت کنند اقرار
و لیك خلق یقین می‌کنند نـادانـی

دو تـن جدال همیداشتند بر سر صرف
که چیست معنی آن در زبان ایرانی؟

یکی بگفت‌که صرف‌آن بود که لفظی را
ز شکل خود بدگر شکل ها بگردانی

تنی دگر که همی بود صیرفی می‌گفت
که صرف بهرهٔ پولی بود که بستانی !

شنید این سخن ازصیرفی فقیهی و گفت
که وای برتواز این شغل واین‌مسلمانی

جدالشان ره بـالا گرفت و جمع شدند
جوان و پیر ، مسلمان ، یهود ونصرانی

بچوب و سنگ همی کوفتند یکدیـگر
شدند هر سه بمیدان جهل قربـانـی

فکند جاهل دیوانه سنگی اندر چاه
هزار عـاقل در کار او بحیرانـی

بگیر پند ز یکتا وگرد جهل مگرد
که جهل کاخ وجودت کشد بویرانی

یادداشتی تاریخی در مسجد بازار نیریز

درسفری که باآقای منوچهر ستوده به نیریز رفته بودم وشرح آن سفر دور و دراز در یغما گفته‌آمد (درشماره های سال ۱۳۴۵) بر دیوارکنار محراب مسجد بازار شهر یادداشتی با مرکب به‌خط شکستهٔ خوش دیده شدکه ازآن عکس گرفتم وچون عکس چاپ شد به استنساخش پرداختم، ولی بعضی عبارات خوانده نمی‌شد وبهمین‌ملاحظه نتوانستم آنرادرآن سفرنامه مندرج‌سازم. بعداً به‌لطف آقای مجدی رئیس آموزش‌وپرورش‌آن شهرسوادی فراهم ونسخه برداری اصلاح‌وتکمیل شد. اینک متن‌آن یادداشت راکه درباب‌غائلهٔ سید یحیی‌ازپیروان سید علی محمد باب وحاوی اطلاعات محلی تاریخی است به چاپ می‌رسانم.

مسلم است که چون دیوار مسجد را سفیدکنند این یادداشت تاریخی‌هم‌از میان می‌رود، بمانند هزارها یادگاری که درابنیهٔ باستانی‌ما محو ونابود شده‌است. شاید اکنون‌که این‌کلمات را می‌نویسم آن را سترده باشند.

ایرج افشار

هوالله تعالی‌ان فی‌ذلك عبرة لالوالنهی. ازحوادث این عالم‌کون وفساد وسوانح این وارون دهر کجنهاد آنکه در غایت دولت خـدیو گیتی ستان وخسرو دارا دربان خاقان خلد آشیان محمدشاه قاجار نورالله مضجعه وبدایت سلطنت شهریارجم‌اقتدار وجهاندار نصیحت‌مدار حضرت ظل‌الله پادشاه جمجاه ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه در سنهٔ ۱۲۶۳ بروز عقاید اقوال وپارهٔ مقال وخطاب از میرزا علی‌محمد باب در دارالعلم شیراز آغاز آمد وظهور طغیان و فتنهٔ آن در ممالك محروسهٔ ایران در غالب محال زنجان و تمامی ملك مازندران بلکه در عراق وفارس بین‌الناس روی نمود در سنهٔ ۱۲۶۶ می‌بود. ازآن جمله شراره‌ای ازآن‌آتش سوزان پر کین بر کانون سینهٔ برخی از اهل این سرزمین ریخت که یکباره از تندباد حادثهٔ آن خاك بنیان وحود بسیاری را باآب نیستی برآمیخت، چنانچه شرح‌اخگری ازآن شراره اینکه آقا سیدیحیی‌که یکی‌از دلداد‌گان‌آن عده از ارکان می‌بود درچندین سنه بجهات‌چند در این‌بلوك با غالب ازمردم طریقهٔ سلوك وآمیزش ومؤانست و سازش داشت، از این رهگذر تخم‌آشوب درسرزمین‌بعضی‌ازقلوب‌کاشت. منجمله سید مذکور ازدارالعلم شیراز پس‌از عبوراز این جاده خود را بدارالعباده کشانده ودر آنجا رسانده و دامنی برآتش فتنهٔ ....(ناخوانا) افشانده ومحله‌ای‌ازدارالعباده که دلدادهٔ اوبودند متابعت‌اونمودند. بنا برحسب‌حکم‌حکمران نواحی اموال وعیال یك محله ازآن تباهی‌آمد. سید مزبور پس ازظهور این فقره از روی اضطرار فرار را برقرار اختیار و از راه بوانات سرحدات بچندین جهات تمکن این بلوك را مایل چراکه یاران و دلدادگان این مکان را مستعد وقابل میدانست، همه‌جا ازپیش برده عقاید ورسایل خویش‌را قاید نموده تاآنکه دربقعهٔ‌خواجه احمد انصاری نزول فرموده‌عالیجاه فخامت انتباه حاجی زین‌العابدین خان ضابط نظر بمؤاخذه وسیاست سلطان ومصلحت و خیر

[illegible]

اندیشی مردمان درقصبه دخول سید مزبور را قبول ننموده وورودآن را منع فرمود وازآنجا سید تا قصبهٔ اصطهبانات چندی ثبات ورزیده وجمعی بآن گرویده و از آنجا خود را تا شهر فسا رسانیده وچون مقرب الخاقان آقامیرزا محمد سید را در امر طغیان یکدل و ممهد دیده اورا بلطایف‌الحیل ازآن مکان بر گردانیده دوباره اوبصوب قصبهٔ اصطهبانات وچند روزه در آنجا ثبات، چون ازآنجا باکناف و اطراف ۱ و دور خود را جمهـور یافته یکباره عنان عزیمت را بجانب نیریز تاخته بمحض ورود بمسجد جامع کبیر محلهٔ چنارسوخته که ازهرکنار معاهدین خودرا آمادهٔکار ومستعد در کارزار، بقرب نهصد نفرمکمل ازتفنگ وشمشیر ومسلح ازتیغ وتبر، دید ناسیف‌کشیده خودرا بالای منبر رسانیده وبه اتیان بعضی از سخنان پرداخته وخودرا مهیای جدال ساخته درهمان محل‌لوای‌قتال برافراخته. عالیجاه حاجی‌زین‌العابدین خان سابق‌البیان حین ورود سید وگروش جمهور مردم در قریهٔ قطره۲ بطور قهر میبود به محض‌گوشزد این واقعه درمقام مدافعه برآمده ومعادل یکهزار وپانصد نفر جمعیت از توابع ومعادن وسکنه از ایلات واحشامات فراهم آورد و وارد خانهٔ خودگردیدکه حصنی مستحکم ومحکم بود. پیش ازظهور گیرودار درچهار روز فاصلهٔکارسادات ومصلحین‌خیریت شعار ازاین دیار وعلمای‌قصبهٔ اصطهبانات همه نفر مصالحه اوقات بسیارصرف نمودند وجد وجهد بیشمار فرمودند چون ناوك لسان درقلوب ایشان مؤثر نگردیدکار به تیر وسنان رسید و تفرقهٔ کلی در اهل محلهٔ چنار پدیدآمد. بسیاری خودرا بخان حاکم رسانیده وظاهراً خودرا از این محمصه عری و بری‌گردانیده. چون بدین منوال احوال مردم گذشت سید مزبورشب هنگام خودرا با یکصد وهشتاد الی دویست نفر بقلعهٔ خواجه رسانیده وآن باورا حصن‌حصین‌خود درآورده بامدادان که گوشزدخان ونشان این‌حرکت ازایشان آمده ازراه اطمینان بجمعیت‌و قوت و حمیت خود قریب پانصد نفر ازتفنگچی وسوار بحوالی‌آن حصار فرستاد. ازقلعه سید مذکور تفنگچی مأمور داشته بیرون آمده وآن جمعیت را ازمیان تیغ بگذاشته بازخان‌مزبور از روی غرور برجمعیت فرستادهٔ خود افزوده نیز ایشان را منهزم نموده. چـون‌کار باینجا کشید وامر حجت‌الله بدین حد رسید خود عالیجاه حاجی زین‌العابدین خان با برادر مهتر خود علی‌اصغرخان‌که چهارده سال حکومت همین‌بلد راکرده بود باتمامی اعوان وهمهٔطایفه و خویشان خود یك طرف آن بارو را سنگر و درکمال اطمینان خاطر درحـد شرقی لنگر انداخته وچادر وخیمه برپا ساخته ازآن شب‌گذشته دیگرشب با هزاران تعب شبیخونی۳ از جمعیت قلعه ناگهان بر سنگریان زده قریب به چهل نفر از اقارب و تفنگچیان خان مذکور کشته و زخمدار و در همان شب پاره‌ای فرارکرده وشب ثانی‌کـرهٔ اخـری شبیخونی۳ بر سنگریان زده و دست به‌روی ایشان‌آورده‌که یك تن ازآنها را درآن مکان نگذارده بسیاری دستگیر وبرخی‌کشته وشکنجهٔ تیغ وتیر گشته ناچار از روی اضطرار فرار را برقرار اختیار نمودند وعالیجاه علی‌اصغرخان‌که مهتر برادرخان سابق‌البیان می‌بودکه برخی ازصفاتش در سبق ذکر رفت‌که ریاست وحکومت همین بلوك را باطرز رفتار وسلوك نموده ازتیغ بی‌دریغ آن طایفه اعضایش را مقطوع ساختند وحق نیکوئیش را خوب بپرداختند و ازآن مکان خان

---

۱ ـ دراثرکوبیدن میخ به دیوار بقرینه خوانده شد . ۲ ـ نام آنجا را قطرو تلفظ می‌کنند . ۳ ـ اصل : شبیخوان .

سابق‌البیان با قلیلی ازگماشتگان خودرا بقلعهٔ خود که حصنی‌محکم و بنیانی مستحکم داشت کشانده وآن روز را تا شام رسانیده ودرظلمت شب بقلعه های قریهٔ قطره دواسبه دوانده واز این مهلکه توسن سلامتی را برجهانده. یکباره سید و تبعهٔ آن استیلاء یافته [وحصن مذکور رابدست آورده] وازاین‌رهگذرماهی‌دلها بشست برآمد. بعد ازظهوراستیلاء وآن‌همه ریزش‌خون بمیرغضبی وجلادی شیخا نام دوازده نفررا امر بگردن زدن نمود، چنانچه ترس وخوف تمام وبیم ووحشت مالاکلام درقلوب مردم راه یافته که ازهستی وعیال وحب‌فرزند ومال رو برتافته و بمصداق یوم یفرالمرء من اخیه وامه وابیه الی‌آخره ظاهر نمود. چنانچه سلسلهٔ سادات که باعث قوام وبودنشان سبب زیست خاص وعام دراین بلد میبود از بیم جان قوهٔ تاب و توان نیاورده واز مرحلهٔ پرستیز و ورطهٔ خون ریز گریز را اختیار وتابلوك شهربابك فرارنموده قریب پنجاه روز اشراف و بزرگان ایشان نشاط انواردلهاشان استفاضهٔ فیض‌کمالات صوری ومعنوی‌آن طایفه میبود. بحدی خوف وخشیت وبیم ووحشت ازاین‌طایفه درقلوب عبادالله راه یافته که چندین تن‌زهره را باخته وقالب را تهی‌ساخته. چون حکایت طغیان وفساد ایشان‌کما ینبغی حلوه‌گر پیشگاه حضور نواب اشرف امجد والانصرت‌الدوله حکمـران مملکت فارس گردیدکه فتنهٔ این طایفه درنیریز بدین‌حد رسید سواری به سرداری مقرب‌الخاقان مهرعلی خان شجاع‌الملك وسربازی به‌سرتیپی مصطفی‌قلی‌خان‌قره گزلو امیرخمسه وبعضی‌صاحبمنصبان حسب‌الفرمان وارد آن مکان وبسمت قبلی قلعهٔ مذکور نصب خیام ومضرب اردوی با احتشام شد وخان سابق‌البیان نیز ازقلعه قریهٔ مذکور خودرا ملحق و بشرف ادراك خدمت سرداران موفق‌گردیدوتدارك قتال‌واسباب وآلات جدال ازتوپ وتفنگ وضروریات جنگ‌آراسته دید. سید مذکور از زیادتی غرور واعتماد به قوت و زور خـود سرشب بعزم شبیخون مصمم و بـا تفنگچیان محله قرار را باهم چنین دادندکه از یك طرف اردو تفنگچی محـله و از طرفی جمعیت قلعه یکباره خودرا براردو زنند وآنهارا ازمیان برکنند. بی‌محابا ومتهورانه چون پروانه خودرا بشعلهٔ توپهای آتشبار زدند...(دراثر کوبیدن میخ‌چندکلمه خوانده نشد)چون شمع‌آسا درمحفل بیقراری سوختند و متاع جان را ارزان دراین‌گرم بازار فروختند.

خوشا عشق خوش‌آغاز خوش‌انجام همـه ناکامی اما عین هر کام

درشبیخون شب اول‌آخر عمرچهل نفر ازپیش‌جنگان ازآن طایفه کشته‌شد ودرشبیخون کرت ثانی جمعی دیگر بمعرض تلف وپی‌رفتگان سلف شدند. چون امرمقاتله ازجانبین‌سبب کین در...(جای‌میخ‌خوانده‌نشد)اردو گردید فی‌الجمله‌هدیه برسم‌نیازسپردهٔ اصحاب‌ممتازسید که‌آمد وشدنموده‌فرمودند واظهارارادت بسیار بقانون اهل‌روزگار بمعتمدان سیدبخرجش‌دادند که تمامی ماهها بی‌نهایت دلدادهٔ تومی‌باشیم وخاطررا ازگرد اطاعت تو بهیچوجه نمیپوشیم. چنانچه توجهی به اردوفرمائی‌خاك قدومت راکحل‌الجواهر دیده خود می‌نمائیم. بدین وتیره کلمات شیرین وعبارات رنگین در طی تقریر وتحریر انشاد و انشاء فرمودند و رسولان عنان خرد و دانش ازکف سید ربودند. یکباره با خاصان خودازقلعه سوار ودر اردوی ایشان قدم گذار شد. تمامی سرباز با آن همه ساز ونواز وسرهنگان اورا استقبال و بغایت جلال او را وارد نموده و درخیمهٔ خاص نزول اجلال فرموده با هزاران چرب زبانی وشیرین‌لسانی‌بدان تکلم نمودند. چون هنگام برخاستن شد یوزباشی را باصد هزار تحاشی و قلاشی که درهمان اردو میبود رسید بر سید وارد نمودند که الان از خدمت نواب اشرف والا با احکام و

ارقام در باب گرفتن سرداران یا بدست‌آوردن سید رسیده است رهائی شما از کف ما بیرون رفت. قراول باطراف‌آن خیمه محکم نشست. قلعه ویاران وتبعهٔ‌آن بدست سربازان‌آمد . در فاصلهٔ چهار روزکه جلاد ومیرغضب حسب الامر نواب نصرت الدوله ومقرب الخاقان مصطفی قلی‌خان وارد گردیدکه باید سید یحیی را سپردهٔ عالیجاه حاجی زین‌العابدین خان نمائی که احقاق خون‌برادر وسایرمقتولین را نماید، بنا برحسب حکم والاقبض‌رسید ازخان‌مذکور گرفته ودست سید را بدستش داده، وقوع این واقعه‌که تمامی سرباز و وارث مقتولین وسایر مردم‌که با اوخونین بوده اورا نصیب چوب وسنگ وسرنیزهٔ تفنگ اورا ازپا درآورده، روز دیگر نعش اورا در سمت صبوی بقعهٔ سید جلال الدین عبدالله مشهور به سید چسبیده به دیوار درمحلهٔ بازار مدفون‌کردند. وقعهٔ این واقعهٔ شگفت وعجب درشهر رحب۱۲۶۶صادر شد. بعد از گرفتن سید وتبعهٔ آن‌که علی‌خان سرهنگ با یك فوج ازسرباز سیلاخوری وارد و درحین ورود پی‌گیر و در داخل محلهٔ جنار شدندکه تمامی سرباز یکباره با ساز و نواز داخل وآن محل را غارت و تاراج نموده وبیست روز الی یکماه توقف آنها درآن محل می‌بودکه آنچه در چاه و دفینه و درمابین جدران قدیمه پنهان‌کرده بودند بیرون‌آوردند ، چنین یغمائی‌کسی یاد نمی‌داد. هرمعظم‌سری‌که بتاراج رفته بود اینقدر اسباب و دولت بدست نمی‌آمد وپاره‌ای ازکوچه‌ها وملحقات محلهٔ بازار هم بغارت رفت. ازآن‌گذشته حسب‌الامر نواب والانصرت‌الدوله مبلغ پنجهزار تومان به‌محولی‌خان سابق‌البیان ازاین طایفه خواستند. آنچه ملك و بساتین ومیاه وخانه و عشیره داشتند براهل محلهٔ بازار بطور زور و اجبار و شکنجه وآزار طرح دادند وازآنها پول‌گرفتند. آنچه از این رهگذر براهل محلهٔ بازار وارد آمد بر اهل محله وارد نیامد. حقاکه چنین وحشتی ودهشتی ازبرای ساکنین این سرزمین روی نمودکه بیان آن با صد هزار زبان نتوان‌کرد. چه خونهاکه ریخته‌وچه تن‌هاکه باخاك وچمن‌بیابان آمیخته شد. دراین هنگامه‌گیر ودار قریب بهزارتن ازجانبین بخون خویشتن‌آغشته‌گشتند. حساب غارت اموال‌که از تصور وهم وخیال افزون‌آمد. هرچه از رجال محله‌کشته باقی‌آنها آواره وفرار هردیارگشته است . مؤخری از واقعهٔ نیریز وسید یحیی وتبعهٔ حضرت باب ان فی ذلك عبرة لالوالالباب والله اعلم بالصواب. بعد ازصدور این واقعات روز بروز لطمات و صدمات ازجهت این طایفه وارد می‌آمد وامر حکومت و ریاست بعد از ظهور این حکایت از جهت خان سابق‌البیان محکم شد ودرکمال قوت درمقام تلافی‌وتدارك ازآنچه بایشان رسیده بود می‌بود. تاآنکه رفته رفته سه سال ازاین مقدمه رفته‌که‌کینه‌های نهفته را ظاهر ساختند و بامری غریب و بدیع پرداختند. آنکه درسنهٔ هزار و دویست وشصت ونه پنج روز از نوروز گذشته‌که شب هنگام‌کربلائی محمد نام باسه پسر وقاسم شاگرد بنای بداختر درحمام بازار یکساعت از روزگذشته مخفی درکمین خان فخامت دستگاه حاجی زین‌العابدین خان نشسته یکباره بربدن عریان آن ریخته وبرسر وگردنش درآویخته وباکج کارد بنائی وچاقو وتیغ شکسته‌آن برو بازوکه چون پیلتن وبرزو بود ازهم‌گسسته، اذاجاء القضاء ضاق الفضاء اذجاء

القدر عمی البصر، وحال آنکه قریب پنجاه نفر درآن حمام ازهرخویش واقوام مقر داشتند و ازتقدیر حی قدیریك قدم ازمحل خود خارج نگذاشتند ووقع ماوقع، وخان مجروح که قریب به شش زخم که برسینه وشکم داشت ازحمام زنده بیرون آورده و بخانه رسانیده وآن روز را گذرانیده و درآخر شب رخت از این سرای پرتاب و تعب بربست . الحق مردی بزرگ و شایسته وجوانی آراسته وپیراسته ، حاکمی خردمند وحکیمی دانشمند بود و بسیار آثار خیر وثواب و بنیان و عمارات در این بلد ازوست و قاتلین آن در همان مکان بدست گماشتگان کشته شدند .

تحریراً فی سنة ۱۲۷۰ علی یداحقرالخلیقة وافقرالبریة
اقل السادات ابن عالیجناب قدس خطاب آقاسید حسین
ابراهیم النیریزی

کلك هنر

دل را اگر بجلوهٔ جانان نظر نبود
هر گز بساط حسن چنین جلوه گر نبود

گر طایر خجسته غم پر نمیگشود
اوج بیان به ملك سخن اینقدر نبود

غواص فکر گر بخطر ره نمیسپرد
برخوان طبع اینهمه در و گهر نبود

گرشوق وشور عشق شراری نمیفکند
در این دیار تیره امید سحر نبود

در وادی نیاز اگرجان نمیگداخت
گلگون رخ حیات به کلك هنر نبود

با ما اگر مساعدتی کرده بود بخت
اینسان دل شکستهٔ ما در بدر نبود

زان رو باشیانهٔ غم خو گرفته‌ایم
درجمع بی‌غمان دل‌صاحب‌خبر نبود

ایام اگر بساغرجانم شرنگ ریخت
شادم زبخت‌چون غم من بی‌اثر نبود

ای غم باشیانهٔ دل جاودان بمان
زیراکه بی وجود تو مارا ثمر نبود

آری سعادتی‌است غم‌جاودان (رفیع)
گر غم نبود شعر ترا این اثر نبود

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

یغماگران بی انصاف!

از دفتر مجلهٔ یغما کتبی خطی و بی‌مانند به سرقت رفته است که تأسفی بی‌نهایت دارد و بیشتر اندوه ازین روی است که این کتابها یادگاری خانوادگی وشخصی است. ازکسانیکه این آثار به چنگشان می‌افتد توقع واستدعا دارد آنهارا بکتابخانهٔ مجلهٔ یغما بازگردانند و بهائی‌راکه خود به انصاف تعیین میفرمایند بستانند . فهرست کتابها :

۱ـ **کلیات سعدی** بقطع کوچك و به خط ریز نسخ که درقرن هشتم کتابت شده .

۲ـ**منظومه‌ای به بحر متقارب**ـ درچهار هزار بیت‌ازاشعارپدرم حاج میرزا اسدالله منتخب و بخط خودش، دروقایع مرحوم ماشاءالله‌خان‌کاشانی، باتصحیح مرحوم بیضائی‌کاشانی که هشت صفحه آغازآن چاپ‌شده است .

۳ ـ **نیمی از قرآن مجید در دو مجلد** به خط خود این بنده حبیب یغمائی و ترجمهٔ فارسی ازتفسیر طبری بامرکب قرمز .

(این قرآن نیم‌جزء نیم‌حزء نوشته شده‌که برقریهٔ خور وقف شود برای مجالس‌ختم)

۴ـ وازهمه مهمتر؛ **دیوان اشعار من بنده حبیب یغمائی**که بسیاری از آن مناسب چاپ نبوده یا ناتمام مانده از قصاید و قطعات و غزلیات و مطایبات و اخوانیات و غیره و غیره، که هر بیتی یادگاری ار دوره‌ای است و سطری از دفتر روزگاران گذشته .

درست‌است که من معتقد نبوده‌ام که دیوانم چاپ شود ولی راضی هم نیستم که دیگران آثار و اشعارم را به نام خود کنند ، از این روی به ناگزیر باید توضیحی بیش داد .

آثار نظمی بنده را دردو بخش متمایز ازهم باید تلقی کرد :

بخش اول ـ اشعاری است که در اوان جوانی در دامغان وشاهرود گفته‌ام که اکنون هیچ نسخه‌ای ازآن دردست نیست، (مگر مسوده بعضی از آنهارا دوست عزیز قدیم علی‌اصغر کشاورز دامغانی داشته باشد) ـ این اشعار اگر از پختگی و استواری ادبی ضعیف است از شور و احساسات ونشاط و سادگی برخورداری دارد واکنون حتی یك بیتهم نمی‌توانم بدان روش گفت .

بخش دوم ـ اشعاری است‌که درتهران گفته شده ازسال ۱۳۰۰ شمسی به بعد که بعضی ازآن درمجلهٔ ارمغان، ومجلهٔ نوبهار، وروزنامه‌های: طوفان، ستارهٔ ایران، اقدام، سیاست، فکرآزاد، حقیقت،ایران‌باستان(چاپ‌برلین) ودرکتابهای درسی‌ابتدائی قدیم به‌طبع رسیده. تعداد آن‌هارا نمیدانم ومسودهٔ آن‌هارا نیز ندادم. بعضی‌هم‌بامضای مستعارد ورشان،است.

جزآنها که درمطبوعات قدیم؛ وجزآنها که‌درمجلهٔ‌یغما طبع شده بسیاری‌ازمنظومه‌های خودرا درمجموعه‌ای‌فراهم‌آورده‌بودم و همین مجموعه‌است‌که یغماگران‌بی‌انصاف‌ربوده‌اند.

چون نیروی حافظه نقصانی تمام یافته نه تنها آن‌همه اشعار را فرایاد نتوانم آورد، بلکه مضمون وقالب بسیاری ازآنها نیز فراموش شده است . اکنون آنچه را بی ترتیب و

سته گریخته بخاطر میآید یادمیکند بدین منظورکه نمونه‌اش محفوظ ماند. دراین‌که شعری ریش نگاهبانی ومطالعه را دارد داوری باادب پژوهان آینده‌است .

به‌تبرك و تیمن نخست ازقصیده‌ای درستایش علی‌بن موسی‌الرضا چندبیتی که بخاطراست یادمیشود واین‌قصیده درحدودپنجاه بیت است :

الا یا علی بن موسی الرضا — امام هدی سید مجتبی
بهین گوهر اهل بیتی که گفت — خداوند در آیت انمـا
به راه پرستندگی پیش رو — به خیل پرستندگان پیشوا
نکرده مگر آنچه کرده نبی — نگفته مگر آنچه گفته خدا
ولی امامت پدر بر پدر — وصی نبوت نیا بر نیا...
پرآوازه شده عالم از معدلت — چو تو در فکندی به عالم‌صلا
درخشنده شد خاور از معرفت — چو تو برکشیدی به خاور لوا
بحق پادشاهی که جاوید ماند — هرانکو که باشد بحق پادشا
خود آن پادشاهی که یابد زوال — ندارد بنزدیك دانا بهـا
نه ملك ترا هست بیم زوال — نه فر ترا هست ترس فنا...
... نپوید به نام تو راه فریب — مگر ناجوانمرد نا پارسا
نیوباردآن خواسته‌کز تو هست — مگر کمتر از بچهٔ اژدها ...

***

این قطعه درآغاز ورود بطهران گفته شده .چون بهرکس توسل حستم شغلی نیافتم :

نیش‌ها خوردن زکژدم، نوش کردن زهرمار
جنگ با غران پلنگ ، آویختن با شرزه شیر
تیره شب در روی یخ بار گرانی را به پشت
از فـراز قلهٔ البرز آوردن بـزیر
در میان آفتاب گرم و سوزان ، پای لخت
ره سپردن تشنه‌لب، بی‌آب، تنها، درکویر
گوشهٔ ویرانه‌ای بی توشه افتادن مریض
ساختن بالین زخشت ازخاك گستردن سریر...

اورا مطمئن کندکه این خدای شراگرهرچیزش بدست‌گوشتش طعم خوب دارد باورش نه
ازدیدن اوهمیشه وجودش بهم می‌خورد . برادرکرم، برای آنکه اورا دست بیندازد وا
بدربیرد، آب دهانش‌را باشوق ولذت فرومی‌داد ومی‌گفت نمی‌دانی چه‌شیره‌یی درزیر
جریان دارد . وقتی درزیر خاك، توی اعماق گل‌ها، خدای شراگیرمی‌آورم دهانم‌رامی
روی پوستش وتمام‌شیرهٔ وجودش‌را قطره قطره فرومی‌برم. برادردرخت نمی‌توانی تصو
این شیرهٔگوارا چه سکری دارد وچه‌لذتی ! تکدرخت حرکتی حاکی ازنفرت بخود م
برادرکرم می‌افزود : اما باید اعتراف کنم که وقتی ازین شیره مست میشوم حالت در
پیدا می‌کنم وهوس می‌کنم همه چیزرا خراب‌کنم وفاسد. همین وقتهاست‌که‌اگر پوست ون
برگ‌توهم، گیرم بیاید، برادردرخت، آن رامی‌جوم‌وریزریزمی‌کنم. تکدرخت اینجامی-
می‌گفت : خوب ، غیرازاین‌هم نمی‌شود توقع داشت. کسی‌که ازشیرهٔ‌چنین وجودی تغذ
ممکن نیست حالتی پیداکند غیرازشروخرابکاری .

این حرف را تکدرخت ازروی هوس یاعناد نمی‌گفت. خدای شربرایش هیچ اح
برنمی‌انگیخت جز نفرت وبیزاری . ازحضوراوبشدت نفرت داشت وحتی بوی او را بز
می‌توانست تحمل‌کند. آرزو می‌کردکه‌کاش خودش‌سایه‌یی نمی‌داشت تا این وجودنفرت‌ا
گه‌گاه درسایه‌اش استراحت نکند. حتی با آنکه دیگرراه رفتن‌را یك نقص بزرگ می‌د
بعضی اوقات آرزوداشت‌که‌کاش می‌توانست بجایی برودکه پای خدای شربآنجا نرسد .

وقتی این آرزویش را برای بادگفت، برادر باد باو اطمینان داد که خدای شر
جا هست. دنیا پر ازشرست وکجاهست که شرباشد وخدایش نباشد؟ برادرباد درست می
روزی نبودکه این وجودمنفور مزاحم در اطراف تکدرخت نلولد . گاه تك‌تك می‌آمد
چند تا چندتا . اما همیشه همان بوی‌گند بود وهمان اطوارمسخره . بعضی وقتهادرصد
هم موسیقی پردردی بود شبیه بصدای‌کلاغ‌های پیر . خیلی اوقات می‌آمد ، زیرسایه د
می‌افتاد وشروع می‌کرد بزاریدن. اوقات دیگر یك دوشاخه گیاه می‌آورد، پراز چیز
مثل‌آن ستاره‌های‌سرخ‌که درانارك وحشی بود. گل‌را اینجا وآنجا برروی صخره‌هامی‌گذ
ویاکنار شکاف‌هاشان ــ قبرها. گاه‌گاه چندتاشان راه می‌افتادند ، بابانگ وفریادمی‌آم
گوشه‌یی را می‌کندند. چیزی را آنجا مخفی می‌کردند ومی‌رفتند . این‌کاری بود عجیب
که تك درخت نمی‌توانست از تك وتوی آن سر دربیاورد . دراین موارد درحرکات‌وا
این خدایان شر چیزی بود که حکایت داشت از وحشت و اندوه تمام . گه گاه روی ز
می‌افتادند، فریاد می‌کشیدند وازتمام وجودشان وحشت می‌بارید ونومیدی، یکدفعه‌تکدر
باکمال حیرت دید که آنچه توی خاك پنهان میکنند هم یك خدای شر ست ــ یك
بیحرکت وجامد. آیا این همان درخت دوپا بودکه سنگ میشد و بیحرکت ؟ اماچطورمم
بود این وجودی‌که سراپایش‌نیازست وارد بشود درقلمرو بی‌نیازی ــ درقلمرو خدایان‌خ
آیا ممکن‌بودکه یك خدای شرتبدیل شود بخدای خیر؟ بی‌نیازوبدون حرکت. اگر مم

که دیگر درخت نورسیدهٔ قبرستان وقتی می‌خواست باو نگاه‌کند حالت ابری را داشت که از بالاها به جوی آب نگاه می‌کند . باهمان غرورو با همان نگاه بی‌اعتنا . آیا این تکدرخت مغرور یك موجود بی‌پایان ، یك حیات فنا ناپذیر نبود؟ انار وحشی باخود می‌اندیشیدکه‌این درخت اگر فنا پذیر بود لابد میوه‌یی‌می‌آورد ــ چیزی‌که بعد از اوحیاتش راادامه دهد. فکر می‌کرد که این تنهایی فقط شایستهٔ موجودی خواهد بودکه ابدیست. موجودی‌که حیات خود را تا ابد می‌تواند ادامه بدهد . اما خود او ــ انار وحشی ــ فناپذیری بیش نبود. موجودی که محکوم بود برادن ومردن وناچار بود بار حیات را یك جایی از دوش خودفروگذاردتا آنچه ازوی زاده است آن را بدوش بکشد. بله ، زندگی اوکه‌کوتاهیش را بخوبی‌حس‌میکرد ازین حیث بازندگی تکدرخت تفاوت داشت . تکدرخت بااین زندگی فناپذیراعتنایی نداشت. اما این زندگی خودش یك زندگی کامل بود، زندگی نباتی باتمام نیازهایش .

سالها بود که این انار وحشی در آنجا روئیده بود. از میان دوصخرهٔ وحشی سرش‌را بالاآورده بود وقبرستان ملال‌انگیز کوهستان را تماشا می‌کرد. یخبندان‌ها رااز سرمیگذرانید وآفتاب گرم‌راباشیرهٔ نباتی بدرون جان‌خویش می‌کشید. بالا می‌آمد ورشد ونمومی‌یافت. در پایان یخبندانی طولانی وقتی‌آفتاب ونسیم شروع‌کردند بآب‌کردن برف‌های‌کوه، اناروحشی اندك اندك حس‌کردکه در وجودش انقلابی تازه دارد پیدا میشود. آفتاب طور دیگری‌بانوك شاخه‌هایش برخورد می‌کند ونسیم بالطف‌بیشتری ساقه وشاخه‌هایش را نوازش می‌دهد. تاکنون چندبارپایان یخبندان زمستان‌رادیده‌بود اماهیچوقت تاکنون‌چنین حالی‌حس‌نکرده‌بود. چیزی شبیه بتسلیم ورخوت درسراسروجودش موج می‌زد. درزیرپوست‌ترد ولطیف‌او، درروی‌شاخه‌ها برآمدگیهای ریزی‌پیدامیشدکه احساس آن درخت وحشی را اول‌کار قدری ناراحت می‌کرد. آیااین جوش‌های‌کوچك‌که ظرف چند روزسرتاپایش‌را می‌گرفت وجود او را تهدیدنمیکرد؟ چیزی مثل برف،مثل سرما، ومثل باران بود ؟ نه ، چیزی درآن بودگرم ونوازنده‌که‌وجود وی را غرق در نوعی احساس تازه می‌کرد ــ احساس لذت . یك روز چندتا ازین جوش‌هارا دیدکه از زیرپوستش بیرون‌آمده‌اند ــ با رنگی درخشان وباشکوه. چیزی بود مثل‌ستاره‌های آسمان اما با رنگ‌شفق. تکدرخت مغرورهم‌که در چند قدمی وی بی‌آنکه هیچ اهمیتی‌بوجود این درخت محجوب حقیر داده باشد از مدتی پیش داشت قدم بقدم بطرف ابرها بالا می‌رفت وقتی این گل‌های آتش‌فام را دید با حیرت واعجاب بسوی وی نگریست . نگاه تکدرخت‌که گویی ازحسرت ورشك‌هم‌خالی‌نبودبرای‌اناروحشی‌یك‌پیروزی‌تلقی‌شدــ وازآن‌لذت‌برد. احساس کردکه دیگروجودش‌چیزیست‌قابل‌اعتنا. لذت بی‌سابقه‌یی‌درتمام‌وجودش دوید وانگارکه دنیای اطراف اوپرشدازلذت‌وزیبایی. آفتاب‌مثل‌این‌بودکه برایش هدیه‌یی ناپیدا می‌آوردونسیم‌گویی دردرون‌اوچیزی‌راگره‌می‌زد. چندروزدیگر تمام‌شاخه‌هایش‌پرشده بودازاین‌ستاره‌ها. اناروحشی احساس می‌کردکه این ستاره‌ها آمده‌اند تا اورا ازتنهایی نجات دهند. تنهایی درون‌قبرستان برای انار وحشی کشنده بود. نه‌صخره های پیرباوتوجه می‌کردند نه تکدرخت جوان . فقط

ـ قصهٔ قشنگی بود، شیرین وخیال‌انگیز اما تاکسی سنگ‌نباشد نه‌چنین قصه‌یی‌رامی‌تواند نقل کند نه‌باور .

ـ باورت نیست ؟

ـ باور کردن جه لازم؟معلوم میشود خدایان کارشان تنها ریاضی نیست شعروفلسفه هم قلمرو خاص آنهاست . اما راستی یك عشقبازی پنهانی اینهمه قصه لازم دارد واینهمه‌شاخ‌و برگ؟صخرهٔ وحشی جوابی نداد، بارنجیدگی سکوت کرد اما باخود اندیشید :

ـ عجب موجود دیرباوری است‌این درخت. این مسکین هم دست‌کمی از انسان‌ندارد انگار درخت هم مثل خدای شر پیش خود می‌پندارد شاعری مخصوص اوست وغیر از خودش هم کسی نمی‌تواند فلسفه بباقد . کدام فناپذیری می‌تواند درست درك کند که روح‌مخصوص است به‌جماد ، به سنگ. اینها وجودشان پرست ازکثافت ، پرست از بخارهای متعفنی که در بدنشان حرکت می‌کند واز ساده‌لوحی می‌پندارند که این بخارات کثیف روح است ـ روح ، حیات. نمی‌توانند تصورکنندکه روح ـ یعنی چیزی‌که منشأء فکرست وحیات‌واقعی‌ـ اختصاص دارد بدنیای جیزهای ثابت‌ـ دنیای حمادات. بله، این تکدرخت جنان از خودراضی است‌که انگار سایه‌یی است از انسان‌ـ ازخدای شر. معلوم است در اجزاء وجودش جه‌کثافتی هست کثافتهای توی قبرستان. خون وگوشت واستخوان خدای شر. باجنین فناپذیر از خود راضی هم ارزش دارد که‌کسی حرف بزند ؟

بعدازآن صخرهٔ وحشی سکوت‌کرد ودیگرهیچوقت با تکدرخت هم‌کلام نشد. تکدرخت هم بدش نیامد. دیگر برای این حرف‌های مخوف حوصله‌یی درخود نمی‌یافت .

سحرگاهان فردا، بمحض آنکه تکدرخت‌توانست درروشنی بیرنگ فلق‌اشیاء دوروبر خود را تشخیص دهد از ترس وحیرت نزدیك بود سرجای خرد خشك شود. درچند قدمی ازکنار قبری که بین دوصخرهٔ وحشی بود، یکمشت ستاره توی جشم او نگاه می‌کرد. بانور گرم وروشن ـ برنگ‌شفق، برنگ‌غروب کوهستان. آیا این یك‌رؤیا بود؟ یك لحظه‌خواست گمان کندکه آنجه در آنجاست یك‌رؤیای سحری است اما باد صبح او را ازاین‌اشتباه‌بیرون آورد. از ورش باد ستاره‌ها شروع‌کردند بلرزیدن و تکدرخت از نردیك شاخه‌های نازك یك درخت کوتاه‌را دید ـ: انار وحشی . ستاره‌ها حیزی جز گل نبود ـ گل انار. تا آن‌روز تك درخت ، این موجود محجوب حقیر را در همین جند قدمی خود ندیده بود. درحالی‌که‌انار وحشی مدتی بود ازآن شکاف صخره‌ها شور وجذبهٔ همسایهٔ نورسیده را بچشم حسرت میدید. تکدرخت برای او مظهر قدرت بود وبی‌نیازی. در وجود او زندگی را چنان سرشار ، چنان بالنده،وچنان پرتپش می‌دیدکه گمان می‌کرد تا بالای‌کوه، تافراز آسمان ، بالا خواهدرفت تمام دنیا را تسخیر خواهد کرد ، و تمام دنیا را زیرپا خواهد گذاشت. انار وحشی ولادت تك درخت‌رابیادداشت . وقتی این نوجهٔ تازه روی‌سرِ سبزِ بی‌ترسش‌را ازتوی خاك بیرون می‌آورد انار وحشی چندین یخ‌بندان را از سرگذرانده بودوحالا هنوز چند بهار نگذشته،

که نیازی وجود داشته باشد. اما این عشق خدایان است عشق دنیایی که درآن همه چیز ثبات دارد. عشق‌های فنا پذیر اینطور نیست . تمام شدنی است وهمه نیازمندی . عشق خدایان‌است که‌عوض نمی‌شود. نه مگرخدا ـ خدای واقعی ـ چیزیست که نیازی ندارد، جیزیست که‌عوض نمی‌شود ؟ پس چه چیزی برای خدایان مناسب‌تر از عشق هست ؟ از عشق که عوض نمی‌شود وهمیشه باقی است. اماکوچولو وجود تو غرق است در نیازمندی ودردگرگونی. این‌چیزها را چطورمیشود بتو حالی‌کرد ؟

تکدرخت لحظه‌یی ساکت ماند. بفکر فرو رفت وبانگرانی گفت :

ـ می‌دانم، خدای واقعی باید بیحرکت باشد ، بی‌نیاز باشد وهیچ دگرگونی‌پیدانکند.

ـ خدای واقعی؟ خدای واقعی‌عشق استکوچولو. عشق‌که‌ثابت استوبی‌تغییر. چیزهای دیگر دائم تغییر می‌کنند . آنقدر تغییر و تبدیل پیدا می‌کنند تا تبدیل بشوند به عشق. تبدیل بشوند به خدا . سرانجام ، همه حیز خدا میشود کوحولو ، همه چیز حتی تو!

ـ پس خدا نیست . بوجود می‌آید . آخر سر بوجود می‌آید ؟

ـ درست است کوچولو . جیزهای فناناپذیر هر وقت فانی شوند ، هرقدر فانی‌شوند . نیازی را از دست می‌دهند . هراندازه نیازی را ار دست بدهند نزدیك میشوند به خدایی . انسان ، خدای شر را می‌گویم ، وقتی خوراك کرم شد نیازش را از دست می‌دهد . کرم‌وقتی طعمهٔ درخت شد بی‌نیاز میشود ، درخت وقتی‌چوب خشك شد نیازش تمام میشود. چوب وقتی خاك شد دیگر تمام وجودش بی‌نیازیست. هیچ چیز، بی‌نیازتر ازحماد نیست کوچولو،وبرای این استکه جمادی منتهای سیرست ـ منتهای سیروجود .

تکدرخت بالحن شکاك اما ترسناك یك دانشجوی فلسفه پرسید :

ـ پس تا وقتی انسان هست تا وقتی کرم هست ، تا وقتی درخت هست، تاوقتی در دنیا حرکت هست وتا وقتی جیزی هستکه عوض بشود باید خدایی درکارنباشد. خدا وقتی‌هستکه دنیا بیحرکت باشد وبی‌نیاز .

ـ درست استکوچولو. خدای واقعی جایی استکه آنجا هیچ‌چیز نباشد غیرازکود ، غیراز سکون ، و بیحرکتی ـ چیزهای دیگرهم که بیحرکت هستند فقط بقدری که از نیاز و دگرگونی دور می‌مانند از خدایی بهره دارند . با اینهمه حتی‌جماد هم باید دیرزمانی‌منتظر بماند تا خدای واقعی شود . خدایی جماد هم ـ اینطور که هست ـ خدایی کامل نیست . اما کوچولوی عزیز ، آیا این حرف‌ها از حوصلهٔ فهم درخت بیرون نیست ؟

تکدرخت سر را بعلامت تصدیق تکان داد . اما نه تصدیق قلبی ، چون با این حرکت ظاهراً فقط می‌خواست از وراجی‌های سنگ‌ـ که این را وی علامت پیریش می‌دانستـ خلاص شود. البته در دل از اینکه هنوز خدا نیست وباین زودی‌ها هم نمی‌تواند حرف‌های‌خدایان‌را درك‌کند خوشحال بود. با اینهمه وقتی حرف صخره تمام شدتکدرخت نفسی کشیدوآهسته‌زیر لب‌گفت :

داشت مثل قلب یك پرندهٔ طوفان زده می‌طپید . دلم بحالش سوخت چون‌گمان‌کردم‌تب‌وتا
برای من است. برای عشق است وعشق‌من . خود را انداختم توی آغوش او وهمه چیزرا
زیرنوازش بوسه‌های‌آسمانی او فراموش کردم. ستارهٔ من همیشه ازتوی دریا، ازمیان‌امو
دریا، بسراغم می‌آمد ـ باتب وتابی‌که همیشه مرا وادار می‌کرد بتسلیم . خیلی هم زود ز
می‌آمد. همیشه بسروقت می‌رسید ـ هزارسال یکبار . همیشه همان بود که بود همیشه هم
هست که‌هست. غیراز اوهمه‌چیز عوض میشد ـ همه‌چیز حتی دریا. بله، دریاهم که‌من‌درگو
ساحلش افتاده بودم تغییر می‌کرد درحالی که او هیچ تغییر نداشت .

ـ آیا این خوابی‌بود، رؤیای عاشقانه‌یی؟

ـ رؤیای عاشقانه ؟

ـ آخر اینجاکه خبری از دریا نیست. دریاکجاست ؟

ـ درست است حالا اینجا دریایی نیست. اما آنوقت دریا بود. هر دفعه که ستارهٔ
می‌آمد دریا قدری پایین‌تر رفته بود. قدری بیشترخشك شده بود. آخریها ستاره تقریباا
دریا بالا می‌آمد ـ از ته‌گودیهای‌دریا . ازهمانجا بودکه فهمیدم‌آن تاب وتب مال او نیس
مال‌دریاست.مال امواج‌لیزولغزان‌دریا.چون‌وقتی‌دریاخشك‌شد ستاره‌هم دیگرتب‌وتابی‌نداش
ازدرهٔژرفی‌هم‌که‌جای‌دریابود دیگربسراغم نمی‌آمد. بله،حالادیگرمن بالای‌کوه بودم.زیرپ
هم دره‌یی ژرف بود. دریای‌خالی بشکل دره‌یی درآمده بود ـ دره‌یی خشك وژرف.ستارهٔ
بازهم می‌آمد. درست بموقع خود. همانطور که هست همانطورکه بود. اما حالا دیگراز
می‌آمد، از بالاهای‌کوه. آن‌تب وتاب سابق را هم دیگر نداشت. از بالا می‌لغزید روی کو
خود را آرام می‌انداخت توی آغوش من. درست است حالا آن زیردیگر دره‌یی هم نیس
اما یك وقت دره‌یی بود ژرف ـ دره‌یی مخوف . نمی‌دانم زلزله آن را پرکردیا سیل.چ
باستارهٔ سنگ‌سرگرم عاشقی بودم‌که بآنچه دراطراف من روی می‌داد توجه نداشتم. حالا
باطراف خود نگاه می‌کنم همه چیزعوض‌شده است. همه چیز تغییرکرده است . تنهاعشق ا
که عوض نمی‌شود . تنها اوست که با همان عشق بسراغ من می‌آید. باهمان عشق و با هم
شور. همیشه سروقت چشم براهش میشوم وهمیشه سروقت می‌آید. عشق است آخر. نمی‌تو
نیاید . نمی‌تواند دیر بیاید .

ـ نمی‌تواند دیربیاید ؟ البته،دیرآمدنش هم خودش‌را بیطاقت می‌کند هم ترادلواپ
خوب ، پس این یك نیازمندی است . هم او باین آمدن نیاز دارد هم تو . پس که می‌گو
خدایان ـ خدایان فناناپذیر ـ نیازی ندارند ؟

ـ نه کوچولو ، این نیاز نیست. این عشق است که بی‌نیازی است . چطور میشود
را بتو حالی کردکه چیست ؟ وقتی عشق می‌آید دیگر همه چیز عشق است. نه عاشقی درآ
هست نه معشوقی . دو وجود جداگانه درکار نیست. یکی‌است‌آن هم عشق. آنچه عاشق‌ومعش
را بهم وصل می‌کند نیاز نیست بی‌نیازیست . آخر ، جایی که عشق هست چیز دیگری نی

وصخرهٔ وحشی ناگهان مثل اینکه چیزی بیادش آمده باشد حرکت خفیفی به خودداد و گفت :

ـ هوم، تو شاید اصلا نمی‌دانی هزار جیه ـ وهزارسال یعنی چه ؟ مرا بگو که خیال می‌کردم دارم بایك سنگ‌حرف می‌زنم . یادم نبود که درخت ریاضی نمی‌داند. ریاضی‌مربوط است بدنیائی که آنجا همه چیز ثابت است . ثابت و بی‌تغییر. درخت چطور می‌تواند ریاضی را درك‌کند ؟ بله کوچولو، می‌دانی هزارسال چیست ؟ یعنی هزار دفعه یخ‌بندان بشودوبعدش بهار بیاید. هرارسال برای ما، برای خدایان که فناناپذیرند، یك چشم بهم زدن است . اما برای فناپذیران چه؟ ـ یك ابدیت . بله صد تابوتهٔ گل . صدتاپرستو ، صدتا سوسمار،وصدتا کرم خاکی اگر عمرشان را روی هم بریزند تازه به هرارسال نمی‌رسد . اگر باندازهٔ تمام برگهای تو ، یخ‌بندان بشود وبعدش هم بهار بیاید بزحمت هزار سال میشود . حالا فهمیدی هزار سال جیه ؟ تکدرخت از اینکه ریاضی نمی‌فهمد تهٔدلش ناراضی بود. حرف‌های صخره راهم از حوصلهٔ فهم خویش بیرون می‌دید. با اینهمه حیرت‌زده سرش را تکانی داد وصخرهٔ وحشی گمان کرد که طرف فهمید. صخره، بار ادامه داد :

ـ ممکن هست که تو خودت هم هرار سال عمر کنی . یادم هست درختهایی مثل تو ، گاه تاهرارسال‌عمرمی‌کنند ـ هرارسال و نه بیشتر . البته اگر زلزله‌یی نشود، اگراتفاقی‌نیفتد واگر خدای شر اجازه دهد ممکن هست عمر تو به‌هرار برسد. اما یکدفعهٔ دیگراگر «ستارهٔ سنگ»پیدایش بشود نشان این است‌که دیگر چیری ازعمرتو نمانده، هزارسال برای‌توخیلی زیادست اما در عمریك سنگ، درعمریك‌کوه، در عمریك ستاره چیری نیست. در دنیای‌نبات همه چیز پیرمیشود ، کهنه وفرسوده میشود ودوباره زندگی می‌یابد. اما درقلمرو جماد هیچ چیز نیست جز بقاوابدیت. برای ابدیت هزارسال مگرچیست؟

تکدرخت با لحنی آمیخته به ریشخند رندانه پرسید :

ـ پس این‌خدای‌عاشق باید خیلی‌هم‌بی‌صبر وقرار باشدکه اینطور زودزود پیش معشوق بیایدـ هرهزارسال یکدفعه؟

صخرهٔ وحشی بدون آنکه اعتنایی به نیش وطعنهٔ مخاطب کند بآرامی‌گفت :

ـ درست است. همین بی طاقتیش هم بودکه مرا اینطور بدامش انداخت. البته پشیمان نیستم اما عشق همیشه همین طوراست . اولش با گول خوردن شروع میشود . گول خوردن یك طرف .

ـ ازکجا که آخرش هم همینطور نباشد ؟

ـ آخرش دیگرگول خوردن هردوطرف است . با اینهمه گول خوردن شیرینی‌است. پشیمانی‌هم ندارد یا بیفایده است. خود من اول دفعه که بدام عشق افتادم خیلی‌جوان‌بودم . عشق همیشه بموقع نمی‌رسد. غالبا درجوانی می‌آید که شخص هنوز آماده نیست . اول دفعه که من این «ستارهٔ سنگ»را دیدم‌کنار دریا بودم. از توی دریا بسراغم آمد وتب‌وتاب‌زیادی

ایستاد. تمام شب باطوفان ، باصاعقه ، با تیرگی پنجه زد وآخرسحرگاه در یك آرامش ب
نام لحظه‌یی به‌خواب رفت. آیا طوفان بودکه خاموش میشد یاقوای خودش بودکه‌تمام‌میشد
سحرگاه وقتی چشم‌گشود هوا بی‌ابر بود و ستاره‌ها در آرامش بعد ازطوفان نفس‌می‌کشیدند
تکدرخت خمیازه‌یی کشید و آرامش دلنواز شب را مثل هوای صبح درون جان خود جذ
می‌کرد . وه ، که هیچ چیز از تاریکی مرطوب و آرام شب شیرین‌تر نیست . این اندیش
تکدرخت را غرق در رخوتی رویایی کرد . اما از بالای سرش ناگهان صدای تنفس‌ناشناس
او را بخود آورد وپچ‌پچ خفیف عاشقانه‌یی کنجکاویش را تحریك کرد. گفت وشنودی بو
آرام ، شیرین ، وآگنده از راز :

ـ سلام ، خوب شدآمدی. داشتم نگران‌میشدم. اگردیرکرده بودی، آفتاب‌درمی‌آم

تکدرخت برگشت‌وبه‌پشت‌سرنگاه‌کرد . صخرهٔ وحشی بود : تخته‌سنگی‌بزرگ‌که‌داش
باستاره‌یی ناشناس حرف می‌زد :

ـ تمام راه طوفان بود، طوفانی بزرگ. اما نگرانی نداشت‌خودم آن راراه انداخ
تا در آسمان کسی متوجه غیبت من نشود .

این نجوای عاشقانه‌یی بود بین صخرهٔ وحشی با یك ستارهٔ آسمان . اما تکدرخ
دنباله‌اش را نشنید . خستگی کرخت کننده‌یی که در پایان طوفان شبانه درون جانش دو
بود بیدارش نگذاشت . اما تا وقتی هوا روشن شد صدای نفس زدن ستاره‌که پشت سروی ،
صخرهٔ وحشی عالمی داشت توی گوشش منعکس بود . صبح‌که چشم‌هاش را باز کرد ستار
درکار نبود . با اینهمه صخرهٔ وحشی سرحایش‌بود. آرام وراحت بنظر می‌رسید ودرچهره
تلألؤ رضایت موج می‌زد. تا چشمش بتکدرخت افتادگفت :

ـ صبح بخیر کوچولو ، باطوفان دیشب چطور خوابت برد ؟

ـ خوابیدن خیلی‌سخت بود. باآن‌وحشت وطوفان کی می‌توانست بخوابد ؟ امارا
پذیرایی‌کردنش سخت‌ترنبود ؟ آن‌هم ، از یك مهمان آسمانی !

ـ مهمان؟ مهمان‌کیست، کوچولو؟ دیشبی را می‌گویی؟ معشوق من بود: «ستارهٔ‌سنگ

تکدرخت خنده‌یی رندانه کرد ، ودر حالی‌که سرش را از روی تردید حرکت می
گفت :

ـ بنظرم‌آشنانیامد . آیا دیربدیر پیدایش میشود ؟

صخرهٔ وحشی باخونسردی جواب داد :

ـ برعکس خیلی زود برود . آیا دفعهٔ اول بودکه تو آمدنش را دیدی ؟ این‌که
زود بزود میآید . هنوز خستگی سفر ازتنش درنرفته باز پیدایش میشود. هرهزارسال‌یک
اینجاست . هزارسال مگه چیه ؟

تکدرخت کنجکاو وحیرت‌زده تکرار کرد :

ـ هزار سال ؟

ـ چرا نه؟ زندگی ماندن است،وبی‌نیاز ماندن. نه آیا سنگ می‌ماند و نیازی هم
ارد ؟ به‌هیچکس و به هیچ چیز . نه بآفتاب نیازی دارد نه به‌هوا. کدام زندگی هست‌که از
ن‌سرشارتر باشدوغنی‌تر؟فرزندم، شایدبوتهٔ‌گل‌سرخ‌که شاعرست‌وعاشق‌پیشه دررؤیاهای‌خویش
ک لحظه چنین‌آرزوکندکه کاش بجای پروانه بود . بجای این پروانهٔسبکبال‌که یك‌دیوانهٔ
ی‌آرام بیش‌نیست. بله،ممکن‌است‌بخاطرش‌بگذردکه زندگی‌او ـ زندگی گل ـ ازحیث دوام‌وبقا
پای زندگی پروانه‌نمی‌رسد . اما فرزند، این پنداری کودکانه است . نه‌مگرزندگی پروانه
یش از زندگی گل نیازمندی دارد وتکاپو ؟ نیازی که‌گل دارد این است که غذای خود را
بدست بیاورد: از خاك، از هوا، از آفتاب . اما دیگر نیازی نداردکه در جستجوی‌غذاجایی
راکه دارد ترك‌کند ودنبال حرص وغریزهٔ خویش راه بیفتد دور دنیا. پروانه هم ناچار است
غذایش را بدست بیاورد اما تا دربدر دنبالش نگردد تاخود را دائم از تکاپو خسته نکند ،
نمی‌تواند زندگی خود را ادامه دهد. آیا زندگی‌گل وگیاه که نیازی بدویدن وراه‌رفتن‌ندارد
اززندگی‌کرم وپروانه مستقل‌تر و غنی‌تر نیست؟ چنانکه‌زندگی‌سنگ‌وخاك‌نیز که‌گویی باابدیت
هم پیمانند. اززندگی گیاه ودرخت مستقل‌ترست وخدایانه‌تر. نه‌آخر سنگ حتی‌نیازی‌به‌غذاهم
نداردکه تامثل‌درخت ناچار باشد آن را اززمین، ازباران ، از آفتاب ،وازهوابدست‌آورد؟

تکدرخت نگران وحیرت‌زده پرسید :

ـ پس خدا ، که ازابدیت هم‌بیشترمی‌پاید باید دیگر هیچ‌نیازی نداشته‌باشد نه‌به غذا، نه بحرکت ؟

وپیر درخت باالحن یك‌بودای واقعی ، جواب داد :

ـ چنانکه هیچ‌چیز هم خدانمی‌شود مگر وقتی به‌هیچ چیز نیازی ندارد . بله آنچه در زیر آفتاب هست وقتی می‌تواند خدا بشودکه ازهمه چیز بی نیاز باشد ـ مثل سنگ ، مثل خاك، ومثل یك درخت خشکیده...

اول بارکه تکدرخت انسان رادید بوحشت افتاد . منظره‌یی بود ، بی‌سابقه و حیرت‌انگیز : چیزی بود مثل درخت که دو شاخه داشت و یك تنه . اما تنه‌اش برروی دو ریشهٔ محکم وقوی بودکه روی زمین حرکت می‌کرد . زمین باوجود اطمینان مادرانه‌یی که‌به‌همه چیز دارد انگارکه زیر پای او لرزش خفیفی داشت . هوا دربر خورد باتنه وشاخه‌های مرتعش می‌شد ومی‌نالید. برادر کرم که‌داشت روی‌خاك می‌لولید تاصدای‌پای اوراشنید آه خود را درپناه یك‌برگ کشید . برادر سوسمار که چشم های نگران‌خود را بآفتاب غرق دوخته بود چالاك بشکاف سنگها‌گریخت و برادرسنگ‌پشت هم دست‌پاچه ووحشت زده در صخره‌های‌وحشی‌کوهستان‌برای خودجایی‌پیداکرد. تکدرخت‌وقتی‌وحشت‌وهراس‌تمام‌کائنات در برابر این موجود ناشناخته دید لرزید . باحیرت وبیم نفس خودرا نگه داشت و حالت بخود گرفت شبیه بانتظار. برادرسوسمار باچشم‌های وحشت زده آهسته سردر گوشش گذ

فرارسید ودر دنبالش یخ‌بندان. برف‌وسرما کوهستان راخلوت کرد. باز کوهستان ماند و تکدرخت که گرگ وحشی گه‌گاه بکنارش می‌آمد ودر انتظار شکار لحظه‌ها در نزدوی‌کمین می‌کرد. کوهستان بود وباد، که روز وشب درقبرستان می‌غرید؛ و تکدرخت تنها بود ـ مثل خدایان. این‌تنهائی برای‌وی سرنوشت بود. پیش‌خودمی‌اندیشید که باسرنوشت باید ساخت. زندگی رااکنون کشف‌می‌کرد. زندگی عبارت بود از تکرار ـ تکرار روزوشب، تکرار بهار و تکرار یخ بندان.

تکدرخت هرروز درپیش باد ایستادگی‌می‌کرد، هرروز از زمین ماده‌حیاتی می‌ستاند هرروز ازآفتاب نیرو می‌گرفت و هرروز ازهوانوازش می‌یافت. دائم‌سرش ببالاکشیده‌می‌شد، بسوی خورشید. یك روز وقتی سرشاخه‌اش درآن بالاها مقابل با پیردرخت زخمدیده رسید برای اوکشف تازه‌یی رخ‌داد ـ کشف سرنوشت خویش. پیردرخت تنش‌را بآفتاب داده بود و زخمهای برهنه‌اش زیر نوازش نسیم‌کوهستان احساسی داشت ـ شبیه به درد. تکدرخت وقتی خودرا مقابل‌او یافت سرش‌راخم کرد ودوستانه باو سلام داد. بعد، بین آنهاگفت و شنودها شروع شد وآشنایی‌ها.

پیر درخت وقتی‌رطوبت وطراوت پوست تازه وشاخ وبرگ‌لطیف تکدرخت را استشمام می‌کرد گویی بازگشت جوانی را در وجود خود حس‌می‌کرد واز بوی مست کنندهٔ‌شیرهٔ‌نباتی که در زیر پوست ترد ولطیف‌وی درجریان بود غرق‌میشد دررؤیاهای جوانی.زندگی خود او در واقع، رؤیا بود. رؤیایی پریده‌رنگ‌وخالی از شور وحال که با وجود ضربه‌های مهلك اره و تبر هنوز ادامه داشت. یخ بندان ابدی از مدتها پیش در وجودش راه یافته بود وجوش وحرارت‌چندحوانهٔ کوتاه‌که پوست وساقهٔ زخمدیده‌اش را بازندگی درون‌خاك‌مربوط می‌ساخت نمی‌توانست او را از بلای یخ‌بندان ناگزیر که در اعماق وجودش رسوب می‌کرد نجات دهد. مرگ درکنارش ایستاده بود وبا خونسردی هول‌انگیزی‌باولبخند می‌زد. بااینهمه سایه‌های‌گذشته هنوز وجودش‌را بازندگی پیوند می‌داد. پیردرخت این‌سایه‌ها رادوست‌می‌داشت ودوست‌می‌داشت‌از آنها باتکدرخت‌جوان‌حرف‌بزند. ازآنها برایش سرگذشتها نقل‌کندوقصه‌ها. برای‌تکدرخت این قصه‌ها خوشایند بودوخیال‌انگیز، وگه‌گاه هم‌اورا بوحشت‌می‌انداخت. اما همین وحشت‌ها نیز برایش لذتی داشت وعالمی. این قصه‌ها سرگذشت یك زندگی بود. یك زندگی که درخت پیر آن را بآخر رسانیده بود وتکدرخت‌تازه می‌رفت‌که آن راشروع‌کند. سرگذشت زندگی‌بود که پیردرخت آن را در دایره‌های مقطع، درپست وبلند پوست،ودرپیچ وخم ساقهٔ بریدهٔ خویش یادداشت کرده بود وگه‌گاه پرده‌های آن را پیش چشم حیرت زده و کنجکاو تکدرخت نگهمیداشت ـ با اندیشه‌هایی شایستهٔ پیران:

ـ زندگی عبارتست از ایستادگی. ندیده‌یی درخت بیشتر از بوتهٔ گیاه زندگی‌می‌کند سنگ بیشتر ازدرخت؟

ـ سنگ؟ آیا سنگ هم‌زندگی می‌کند؟

و پیچك خزنده با لحنی فیلسوفانه پاسخ داد :

ـ البته، دنیا خیلی بزرگ است. از آنجا دودترهم‌دنیا هست . دنیاخیلی بزرگ‌است، خیلی بزرگ!

گیاه خزنده چنددفعه‌این حرف را تکرارکرد. انگار در آن سادگی فیلسوفانهٔ خویش گمان می‌کرد وقتی یك حرف را چند دفعه تکرار کنند اگر هم درست نباشد از بس تکرار شود درست میشود. تکدرخت آه‌کشیدو با نومیدی‌گفت:

ـ اگر من‌هم پایم توی‌گل نبود مثل تومیشدم . خیلی جاهامی رفتم و خیلی‌چیزها را می‌دیدم. گیاه خزنده بالحن‌آرام و خونسرد جهاندیده‌یی باتجربه جواب‌داد:

ـ نه برادر، دنیا همه‌اش همین‌است. درست است‌که من همه‌جایش راندیده ام اما همه جاش همین آفتاب بالای سرت‌هست وهمین زمین زیر پات .

تکدرخت گفت :

ـ اگر توانائی حرکت داشتم باتو راه می‌افتادم وهمه‌چیز دنیارا می‌دیدم!

وگیاه خزنده میان‌حرفش‌دوید وبالحنی تسلی‌بخش‌گفت:

ـ چه آرزوئی است برادر ، دنیا هیچ جاش با اینجا تفاوت نمی‌کند . راه رفتن هم نتیجه‌یی ندارد جز درماندگی. اجازه هست من همین جا بمانم ، برادر درخت ؟ همین جا پهلوی‌تو !

و وقتی تکدرخت سررا بعلامت رضا تکان داد، گیاه خزنده پیچید به ساقه آن و در ظرف چندروز خودرا رسانید بآن بالاها . تکدرخت در دل ازین مایه گستاخی رنجید اما بروی خود نیاورد و او را مثل یك مهمان تلقی کرد ـ یك شریك یا یك طفیلی. با اینهمه صحبت های پیچك برایش خوشایند بود و می‌توانست اورا سرگرم کند. احساس اینکه‌دیگر تنها نیست‌هم برایش‌لذتی‌داشت.

یك روزغروب درآسمان قبرستان چیزی‌مثل یك‌تکه ابرسیاه از دور پیدا شد. دسته‌یی لکلك بودکه مهاجرت‌بگرمسیرراشروع کرده‌بود. هوای‌غروب‌صاف‌بود وآبی‌رنگ‌وتکدرخت با حیرت واعجاب پرواز این‌کاروان آسمانی رادنبال می‌کرد. لکلك پیری ازآنمیان آمد و روی شاخه‌اش نشست. خسته‌وپریده‌رنگ‌بنظر می‌رسید وبسختی نفس‌می‌زد. شاخ نازك زیر تنهٔ سنگینش بناله درآمد وپیرلکلك قرقرکرد:

ـ یخبندان دارداز پشت سر می‌رسد وهنوز خیلی‌راه درپیش هست.

تکدرخت لرزید، شور وهیجان تابستان یخبندان‌را ازیادش برده بود. باز بیاد سرما افتاد وباد کوهستان. اسم‌یخبندان تمام دردواندوه دنیارا در وجودش رسوب داد. پیش‌خود فکرکرد چراآفتاب وگرما ابدی نیست. وبی‌خیال پرسید :

ـ برادر لکلك، زمستان همیشه می‌آید ؟

لکلك‌پیرازاین‌سؤال بچگانه حیرت‌کرد. سرش‌راتکان‌دادوهیچ‌نگفت. چندروزبعدپاییز

اما این نفرت‌که از سایهٔ‌بال شوم او در وجود وی موج‌زن می‌شد او را نه‌بفراروا می‌داشت نه به شکایت. از جانورانی که‌گه‌گاه اطراف او می‌آمدند هیچ‌وحشت‌نداشت. غریزه‌یی خاص باومی‌گفت‌که دنیای متحرك، دنیایی است زبون وگریزنده. ازین رونه ازگرگ می‌ترسید نه ازلاشخور ـ که دوروبر قبرستان متروك گاه‌گاه رفت و آمد می‌کردند می‌دانست که اینها نمی‌توانند در یك‌جا ایستادگی کنند. با آفتاب وباد و با طوفان و باران نمی‌توانند مقاومت کنند. این فکر برای او موجب اطمینان بود وغرور. درین موارد تکدرخت قدرت و عظمت خود را حس‌می‌کرد و بآن می‌بالید. طوفان‌که‌می‌آمد هم سوسمار بلانه می‌رفت هم دارکوب. درزیر برف وباران نه‌روباه پیر باقی می‌ماند نه‌آقا گرگه. آفتاب داغ نیمروزتابستان حتی لاشخور منفوررا ـ که همه از دیدارش می‌رمیدند ـ وامی‌داشت‌که بسایهٔ اوپناه بیاورد . تمام موجودهایی که‌فاصله‌شان دائم‌عوض‌میشددرمقابل‌حوادث‌میدان‌راخالی‌می‌کردندومی‌گریختند . تنها او بود که هرحادثه‌یی روی می‌داد، از جادرنمی‌رفت وایستادگی می‌کرد ـ مثل‌آسمان، مثل‌کوه، ومثل صخره‌های وحشی .

وقتی آفتاب غروب می‌کرد ، دنیای اطراف او پر میشد از حالتی شبیه به انتظار . تکدرخت صدای نفس‌زدن خود را می‌شنید. حتی نفس زدن‌سنگ‌ها ، نفس زدن ریگها، ونفس زدن خاك رانیز حس می‌کرد. سکوت قبرستان طوری میشدکه گویی تمام دنیا نفس خودرا در سینه نگه می‌داشت تا به‌بیند چه پیش می‌آید مثل‌این بودکه دنیا حالتی داشت آگنده از انتظار.روزهاکه هواصاف و روشن بود، و شبها که ستاره در آن بالا می‌درخشید آسمان را خیلی دور می‌دید اما وقتی روزها هواگرفته بود ووقتی شبها ستاره‌یی در آسمان پیدا نمی‌شد گویی آسمان را بالای سرخود حس می‌کرد وهرلحظه انتظار پیش‌آمدی رامی‌کشید. صبحها که‌افق یك‌پارچه آتش‌میشد وصدای پرندگان درگورستان متروك طنین می‌انداخت این‌انتظار بپایان می‌آمد وباز زندگی شروع میشد باماجراهایش .

صبح یك‌روز وقتی‌هوا تازه داشت روشن میشد تکدرخت پنجهٔ‌نرم یك‌گیاه خزنده رابر روی پوست تنه خویش حس‌کرد وبلافاصله بوی‌لطیف شیرهٔ گیاه را که خارج از وجود او و گویی درروی زمین‌موج می‌زد دریافت. اشتهایش چنان‌تحریك‌شدکه تمام رگ وریشه‌اش‌پرشد شوق و علاقه بنوشیدن این‌شیره حیاتی. گیاه خزنده از جاهای دور خودش را باورسانیده د. تکدرخت ازین‌تازه واردبدش نیامد. برای او همنفس تازه‌یی بودکه از ملال تنهایی ـ ز عظمت‌آن ـ می‌کاست. ازوی‌پرسید :

ـ برادر، اینجا غریبه‌یی ؟

وگیاه خزنده جواب داد:

ـ اینجا تازه رسیده‌ام. از جایی دور آمده‌ام. از پشت سنگهای آن بالا .

تکدرخت بالحنی‌آمیخته بحسرت وتعجب پرسید:

ـ آن‌بالا؟ پس، پشت آن‌سنگ‌هاهم‌دنیاهست؟

دستگیرش نشد. نه‌راه برایش مفهومی داشت نه برف، چیزدرستی ازسؤال ابرنفهمیده بود. با حیرت وسادگی دستهایش‌را حرکت دادو محجوبانه گفت: برادر ابر، من اینجاغریبه‌ام. هیچ کس هم از اینجا رد نشده است!

باد پائیز که در آغوش تکدرخت خوابیده بود ازین جواب ساده‌لوحانه خنده اش گرفت. بیك جست خودرا بابر رسانید وراه را باو نشان داد. تکدرخت همانطور خشکش زد. رنجیده‌وار ماند و حیرت زده. گویی از اینکه هنوز خیلی جیزها هست که نمی‌داند احساس شرم‌کرد و نومیدی.

روزهاگذشت ـ روزهای یخ‌بندان؛ وکار تکدرخت درکوهستان، روز وشب عبارت بود از ایستادگی: ایستادگی در مقابل باد و برف. یك روز هنگام غروب دو پرستو در لای شاخه‌هایش خزیدند. اواخر اسفند بود و تکدرخت در کوهستان آن سر زمین شروع کرده بود به تجدید حیات. موسیقی‌نوای پرستوها برای تکدرخت سرچشمه‌یی بود از لذت ـ از لذتی ناشناخته. تمام و جودش ازین لذت درتب وتاب بود و پرندگان در حالی که غروب آفتاب را از درون برگهای‌نوشکفته‌اش درود می‌فرستادند با او شروع کردند به‌حرف‌زدن:

ـ برادر درخت، سلام

ـ سلام، پرندگان عزیر. شما باید خیلی خسته باشید. نمی‌خواهید پیش من‌بمانید؟

پرستوها بهم‌نگاه عاشقانه‌یی‌کردند وگفتند:

ـ جرا، البته‌که شب پیش تو باید ماند. تمام کوهستان دردست بادست. جای دیگر نمی‌توان رفت. شب را باید همین‌جاماند.

ـ برادرها، از جای دورمی‌آیید؟

ـ از پشت ابرها، اما جندان هم دورنیست!

تکدرخت ساکت شد و از خشم‌و حسد خود را بخواب زد. دیگر تا صبح که آفتاب بیرون آمد یك‌کلمه با آنها حرف نزد. صبح وقتی پرستوها پرواز کردند برگ‌کوچکی از یك شاخهٔ تکدرخت را با نوك ظریف خود همراه می‌بردند. تکدرخت درین هنگام سراپا شور شده بود و اشتیاق. دلش می‌خواست تمام وجودش در همان‌برگ کوچك نهفته بود. کوشید خودرا جمع‌کند، خیز بردارد وبا پرستوها همراه باد حرکت‌کند. امانمی‌شد. باد راه خودراگرفت وباپرستوها رفت. تکدرخت سرجای خودماند وازجا تکان‌نخورد. ناله‌یی خاموش ووحشی ازدرون جانش برخاست. ناله‌یی‌که حکایت داشت ازیك اشتیاق‌سرخورده. اشتیاق به‌پرواز،اشتیاق بحرکت‌که بر تمام‌وجودش‌غلبه داشت وهرگز نمی‌توانست‌تحقق بیابد.

اندك اندك تکدرخت با دنیای اطراف خود آشنایی می‌یافت. باکوه و ابر دوستی می‌ورزید و با آب وباد گفت و شنودمی‌کرد. در پرندگان بچشم حسادت نگاه می‌کرد و با کرم وسنگ‌پشت حالتی داشت آمیخته باهمدردی. وقتی دارکوب نوك محکم وکوبنده‌اش را باتنهٔ لطیف و جوان وی آشنا می‌کرد نفرت وخشم در سراپای وجود تکدرخت می‌دوید.

وجود او میشد ودر وجود اورسوب‌می‌کرد . وجود اودائم در حال رشدبود وایستادگی. رشد از اعماق خاك وایستادگی در مقابل باد . پوست تردو لطیف اوكه شیره‌یی سرشار از نیروو حیات در زیر آن جریان داشت در شعاع آفتاب کوهستان مثل مخلوطی از سیم و زر می درخشید . هرحه رشدش می‌افزود وحودش از قدرت وحیات لبریز می‌شد و ، حیزی‌گرم و لطیف در اعماق وحودش حوانه می‌زد. درهمه جیز احساس آشنایی می‌یافت تمام کائنات را برادر می‌دید. نه‌آخرهرجیز که‌بود مادرش زمین‌بود وپدرش آسمان ؟ دنیا برایش بی‌نهایتی بود پراز آفتاب ، پرار هوا، پراز جیزهایی که فاصلهٔ آنها دائم بیش وکم میشد . جیزهایی که‌بعضی شان دائم‌در فاصلهٔمعین بودندوبعضی‌دیگر فاصله‌شان تغییر می‌کرد. صخره های وحشی که دراطراف او بودودرخت‌پیردر آن بلندیها، تغییر نمی‌کرد . اما جیزهایی هم‌وحودداشت که‌گاه‌باو نزدیك میشدوگاه دور. ابری‌که‌ازبالای سرش‌عبور می‌کرد،وپرنده‌یی که‌روی‌شاخه‌اش می‌نشست فاصله‌شان‌باو دائم عوض‌میشد. تکدرخت احساس می‌کردکه‌دنیا برای اودوقسمت‌است دو قسمت‌که از هم بکلی حداست . دنیای جیزهایی که‌فاصله‌شان باو دائم ثابت است ودنیای جیزهایی که‌فاصله‌شان دائم باو کم‌و زیاد میشود . خود او متعلق بدنیایی بود که فاصله‌شان ثابت بود . امادنیای دیگر برایش‌جیزی بودگریزان وبی ثبات. همه‌جیزدرآن دائم‌درحال تغییر بود ودر حال گریز .

اول بارکه سایهٔ خود را دید از آن وحشت کرد . آن را همسایه‌یی مزاحم یافت‌که از لطف وعظمت تنهایی اومی کاست . وقتی دیدکه حای آن عوض میشود بآن حسادت ورزید. از اینکه خودش نمی‌توانست حرکت کندگه گاه‌نگرانی داشت . شب‌هاکه تاریکی می‌آمد و روزها که‌ابر آلود بود این همسایه هم‌پیداش نمی‌شد و این اندیشه تکدرخت را آرامش می داد . وقتی می‌دید پرندگان صبحگاه دور وبر او جست وخیز نمی‌کنند ، وکرم وسنگ‌پشت طرف آن نمی‌روند خوشحال میشد وباکوحك شماری وبی اعتنایی باین همسایهٔ ناجیز نگاه می‌کرد . بعدها فهمید هم صخرهای وحشی چنین همسایه‌یی دارند وهم تکه‌های ابر . بعلاوه این همسایهٔ مزاحم ، در طول گردش روز دراز وکوتاه میشود ، پیش‌وپس می‌رود ، اما نه هرگز نفس می‌کشد ونه حرف می‌زند. نه از آفتاب نیرو ونشاط می‌گیرد نه از زمین غذا و حیات. دریافت‌که این‌همسایه وحودی عاریتی است وبی ثبات واز آن پس‌او را ندیده‌گرفت واندك اندك فراموش کرد .

بامداد یك روز از بالاهای کوه بادی شروع کرد بوزیدن ـ سرد وسوز دار . رشتهٔ باریك آبی که از پایین قبرستان می‌گذشت از این سوز و سرما روی در هم کشید . زمستان داشت می‌آمد وهمراه آن‌سرما ویخ بندان . نیمروز ، چیزی مثل یك تکه شب در هوا پیدا شد ـ بالای کوه. یك‌پاره ابر پائیزی بود که‌راه خود راگم‌کرده بود .از آن بالا فریادزد:

ـ برادر درخت راه مغرب‌کجاست ؟ باد پائیز از کدام طرف رفت ؟

تکدرخت حیران ماند. راه‌چیست؟ طرف یعنی‌جه؟ هرحه درین باره فکرکردچیزی

فهرست کتاب های معرفی شده

فهرست تصاویر و اسناد

انتشارات مؤسسه

مطالعات و تحقیقات اجتماعی

۵۷

جهان‌سوم و پدیده کم‌رشدی از: ایو لکست

ترجمه : منیر جزنی (مهران)

۵۹

بوروکراسی در اجتماع نو از: پتر بلاو

ترجمه : محمد علی‌طوسی

۶۰

اصول برنامه گذاری رشد اقتصادی از: تین برگن

ترجمه : امیرحسین جهانبگلو

۶۱

منابع آمارهای جمعیتی در ایران از : مهدی امانی

* * * * * *

فهرست مقالات فارسی در زمینهٔ علوم اجتماعی.

از: گروه تنظیم مدارك و اسناد مؤسسه

تحول دانشگاهها درغرب .

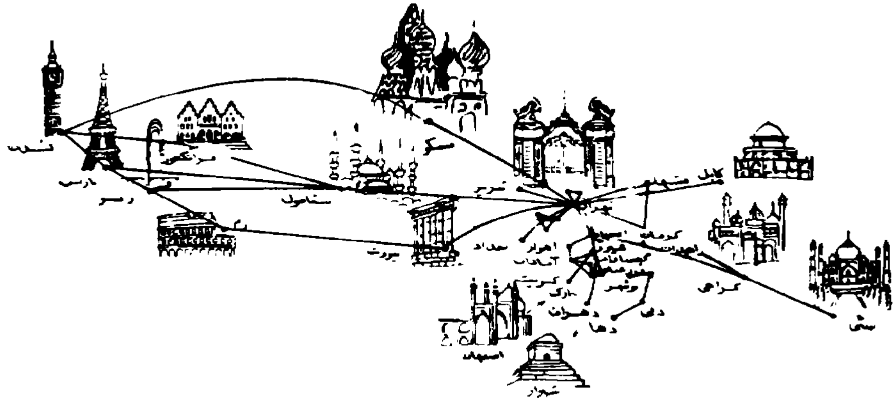
ترجمة : دکتر ناصر موفقیان

مرکز فروش : فروشگاههای امیرکبیر و سایر کتابفروشی‌ها

باز هم بر پروازهای بین‌المللی هواپیمائی ملی ایران افزوده شد ۹ پرواز در هفته از تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۲۷

از آبادان ، اصفهان وشیراز مستقیماً به اروپا پرواز کنید

هواپیمائی ملی ایران . هما .



۱۲ / ۳۴

ساعت پرواز روزانه

هواپیمائی ملی ایران

به اروپا

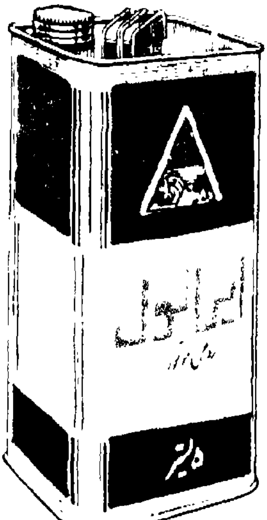
ایرانول

بهترین روغن برای هر نوع موتور

برای موتورهای
بنزینی

ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
سوپرشارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیرسوپرشارژ



ایرانول الوند

مرغوب برای دیزلهای
غیرسوپرشارژ و ممتاز
برای موتورهای بنزینی

تک درخت

از:

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب

استاد دانشگاه تهران

۱۳۳۷

تک درخت

از :

دکتر عبدالحسین زرّین کوب

استاد دانشگاه تهران

از انتشارات مجله یغما

خرداد ۱۳۴۷

تا آنجا که یاد می‌آورد در مقابل باد ایستاده بود. باد سرد زمستانی از زیر پوستش نفوذ می‌کرد و می لرزاندش و باد نواز شگر بهاری باو نشاط می داد و امید. باد، بوته‌های خار وعلف را ازکنار او حرکت می داد، بهوا بلند می کرد و می برد اما تکدرخت سرجای خویش می ایستاد و از اینکه می‌توانست حملهٔ بادرا از خویشتن دفع‌کند بارضایت‌وغرور تمام‌بخودمی بالید. دور وبرش در اطراف یك قبرستان متروك کوهستانی صخره‌های وحشی بودو او درمیان صخره‌های وحشی تك ایستاده بود. تك‌و تنها در مقابل بادهای کوهستان. دورترك درآن بالاها درخت بریده‌یی بود پیر، که چند صخرهٔ بلند آن را ازتکدرخت جدا می‌کرد وتکدرخت در میان خزه‌ها وصخره‌های وحشی درخت پیر راکه بالای سرش بود باچشم حسرت می دید وستایش. خودش هم تا یاد داشت در وسط قبرستان ایستاده بود وتمام سال بابادکوهستان برآمده بود. همانجا ایستاده بود وهر بهارسعی‌کرده بود قدری قدش را بالاتربکشدتاباًفتاب برسد. بنور آفتاب برسدکه‌از صخره‌های آن‌بالاها، و از محلی که درخت پیر بریده قرار داشت، هم آنسو ترك بود. بی اراده بسوی آفتاب کشیده میشد. روشنائی آفتاب در وجود او تأثیری داشت مست کننده. انگار در وجود او درون می آمد و جذب میشد. انگار باو زندگی می داد، نشوو نما می‌داد، و او را می پرورانید. گوئی ریشه‌اش میشد، تنه‌اش میشد وشاخ و برگش میشد. بوجود هواهم نیازی ناشناخته حس می‌کرد ـ نیازی بی‌نام و پایان ناپذیر. هوا را چیزی می شناخت که باو مایهٔ زندگی می‌داد واو را حمایت می‌کرد. زمین، برایش در حکم مادر بود. حتی‌وقتی هم‌که رشدکافی داشت قسمتی ازغذای‌خود را از این‌مادر می‌گرفت. باهزارها دهان کوچك مکنده‌یی که‌در اطراف ریشه‌هایش وجود داشت، این‌غذای جان پرور راکه هنوزمایهٔ حیاتش بود از پستان مادر می‌مکید. ریشه‌های مکندهٔ او دائم‌باپنجه‌هایی غارتگردرون وجودمادر را می‌کاوید، وآنچه را می‌مکید در پرتو آفتاب وهوا تبدیل می‌کرد بشیرهٔ‌نباتی. از اعماق خاك، ریشه‌های وی از درون‌گل‌های‌نمناك کهن مایهٔ زندگی می جست. برگ‌ها وریشه‌های فرسوده را در اعماق زمین می‌مکید واز گوشت و استخوان له‌شدهٔ مردگان قبرستان که‌جزء خاك شده بود نیز بهره می‌یافت و بدینگونه انسان و حیوان هم _ از راه قبرستان ـ وارد

وجود او میشد ودر وجود اورسوب می‌گرد . وحود اودائم در حال رشدبود وایستادگی. رشد از اعماق خاك وایستادگی در مقابل باد . پوست تردو لطیف اوکه شیره‌یی سرشار از نیروو حیات در زیر آن جریان داشت در شعاع آفتاب کوهستان مثل مخلوطی از سیم و زر می درخشید . هرچه رشدش می‌افزود وحودش از قدرت وحیات لبریز می‌شد و ، حیزی گرم و لطیف در اعماق وجودش حوانه می‌زد. درهمه جیز احساس آشنایی می‌یافت تمام کائنات را برادر می‌دید. نه‌آخرهرجیز که‌بود مادرش زمین‌بود وپدرش آسمان ؟ دنیا برایش بی‌نهایتی بود پراز آفتاب ، پراز هوا، پراز جیزهایی که فاصلهٔ آنها دائم بیش وکم میشد . حیزهایی که‌بعضی شان دائم‌در فاصلهٔ‌معین بودندوبعضی‌دیگرفاصله‌شان تغییر می‌کرد.صخره های وحشی که دراطراف او بودودرخت‌پیردر آن بلندیها، تغییر نمی‌کرد .اما جیزهایی هم‌وحودداست که‌گاه‌باونزدیك میشدوگاه دور.ابری‌که‌ازبالای سرش‌عبور می‌کرد،وپرنده‌یی که‌روی‌شاخه‌اش می‌نشست فاصله‌شان‌بااو دائم عوض‌میشد.تکدرخت احساس می‌کردکه‌دنیا برای اودوقسمت‌است دو قسمت‌که از هم بکلی جداست . دنیای حیرهایی که‌فاصله‌شان بااو دائم ثابت است ودنیای چیزهایی که‌فاصله‌شان دائم بااو کم‌و زیاد میشود . خود او متعلق بدنیایی بود که فاصله‌شان ثابت بود . امادنیای دیگر برایش‌حیرت بودگریزان وبی ثبات. همه‌جیزدرآن دائم‌درحال تغییر بود ودر حال‌گریز .

اول بارکه سایهٔ خود را دید ازآن وحشت کرد . آن را همسایه‌یی مزاحم یافت‌که از لطف وعظمت تنهایی اومی کاست . وقتی دیدکه حای آن عوض میشود بآن حسادت وررید. از اینکه خودش نمی‌توانست حرکت کندکه گاه‌نگرانی داشت . شب‌هاکه تاریکی می‌آمد و روزها که‌ابر آلود بود این همسایه هم‌پیداش نمی‌شدو این اندیشه تکدرخت را آرامش می داد . وقتی می‌دید پرندگان صبحگاه دور وبر او جست وخیز نمی‌کنند ، وکرم وسنگ‌پشت بطرف آن نمی‌روند خوشحال میشد وباکوچك شماری وبی اعتنایی باین همسایهٔ ناجیز نگاه می‌کرد . بعدها فهمید هم صخرهای وحشی حنین همسایه‌یی دارند وهم تکه‌های ابر . بعلاوه این همسایهٔ مزاحم ، در طول گردش روز دراز وکوتاه میشود ، پیش‌وپس می‌رود ، اما نه هرگز نفس می‌کشد ونه حرف می‌زند. نه از آفتاب نیرو ونشاط می‌گیرد نه از زمین غذا و حیات. در یافت‌که این‌همسایه وجودی عاریتی است وبی ثبات واز آن پس‌او را ندیده‌گرفت واندك اندك فراموش کرد .

بامداد یك روز از بالاهای کوه بادی شروع کرد بوزیدن ــ سرد وسوز دار . رشتهٔ باریك آبی که از پایین قبرستان می‌گذشت از این سور و سرما روی در هم کشید . زمستان داشت می‌آمد وهمراه آن‌سرما ویخ بندان . نیمروز ، چیزی مثل یك تکه شب در هوا پیدا شد ــ بالای کوه. یك‌پاره ابر پائیزی بود که‌راه خود راگم‌کرده بود .از آن بالا فریادزد:

ــبرادر درخت راه مغرب‌کجاست ؟ باد پائیز از کدام طرف رفت ؟

تکدرخت حیران ماند. راه‌چیست؟ طرف یعنی‌چه؟ هرچه درین باره فکرکردچیزی

فهرست مطالب مجلد بیست و یکم مجله یغما

سال ۱۳٤۷


یادگار ناچیز به دوست گرامی فاضل ارجمند آقای ایرج افشار تقدیم
تهران ۲۱ فروردین ۱۳۴۵

یادی از استاد پورداود

استاد ابراهیم پورداود از مفاخر ادبی ایران بود و دردنیای علم وادب شهرت
مقام خود داشت . وی شاعر بود ، نویسنده بود ، استادی بزرگ بود ، محقق بود
دوست بود... همه عمرخودرا بهمطالعه وتحقیق گذراند، گذشته ازفضایل بی‌شمار، وی
معلمی است که در راه شناختن و شناساندن زبان و ادب باستانی از اوستائی و پهلو
نهاد و راهنما و استاد ادب پژوهانی گشت که هم‌اکنون دراین زمینه کار می‌کنند و ا
کار خواهند کرد.

مرحوم استاد پورداود دراخلاق و نرم‌خوئی و ملایمت و نجابت و بی‌آزاری
بود . فروتنی و بردباری ، و شرم وآهستگی داشت . تبحر و توغل واستغراق وی
و فرهنگ نیاکان باستانی چندان او را شیفته و مفتون ساخته بود که معتقد بودجمله
وکلمات عربی را باید بکلی از زبان وادب فارسی بیرون ریخت ، وتدریس عربی‌راد
ممنوع ساخت و این عقیده ممتنع گواهی است بر کمال عشق وعلاقهٔ وی به کشورش‌و

استادپورداود تألیفاتی ارجمند دارد . دراین اواخر هم دو داستان ازشاهنام
انتشار یافت که در مجلهٔ یغما مورد انتقاد واقع گشت ولی ظاهرا آن مرحوم خود
مباشر تصحیح آن داستان‌ها نبوده و حوصله وحال چنین کارهائی را نداشته است .
خواه‌آن کتاب‌ها را استاد خود تصحیح کرده باشد ، خواه دیگری ، وخواه‌آن انتقا
باشد یانباشد به‌هرصورت بردامن کبریای اوستادی چون وی گردی نمی نشیند ، اما
نهایت شرمساری است و اکنون از روان پاك وی پوزش می‌طلبیم .

استاد پورداود چندمقاله درمجلهٔ یغما مرقوم فرموده که بسیار دقیـق و لطیف
تصحیح مطبعی را هم خود تعهد فرمودند که بی‌غلط ازچاپ درآمده است . پیکر اس
داود را در رشت دفن کردند وچه خوب کردند. رحمةالله علیه.

تصویر استاد پورداود که درمجلهٔ راهنمای کتاب چاپ شده یادگاری از وی
افشار است ، وچون بنده‌هم درخدمت ایرج افشارمکرر برمکرر به منزل استاد رفته
یغما را با راهنمای کتاب دراین یادگار ارجمند شریك کردم .

---

۱ ـ شرح‌احوال استادپورداود درشماره اخیر مجلهٔ دانشکده ادبیات بتفصیل
و شایسته است که جداگانه بصورت رساله‌ای تجدید طبع شود . در مجلهٔ یغما هم
آقای دکترباستانی شرحی بنویسد. دوماه‌بوعده گذراند وبالاخره‌هم وفا نکرد !

بنگرد . اما از نظر خود اسرائیلیها مظهر دلاوری سران قوم محسوب میشود چنانکه رابرتسان‌جون آن را درصفحهٔ ۹۷ از دلاوران جنگجوی یهود در ذیل ترجمهٔ بنگورین از زبردستیهای سیاسی و نظامی او شمرده است .

اما آل‌یاسین مرکب از دوکلمه آل ویاسین است . «یاسین» و یا «یس» درتعبیرو تفسیربزرگان شیعه از قرآن مجید ، یکی از نامهای حضرت رسول محسوب میشود و بـا آل یاسین آیهٔ ۱۳۰ از سورهٔ ۳۷ و الصافات‌که مدلول دیگری دارد یکی نیست.

غرض شاعر در بیت مورد سؤال این است کـه حادثه خونین قریهٔ دیریاسین، بحق آل‌محمد! همواره یادگار جنایت وشقاوت مرتکبین‌آن درتاریخ ایام بماند و فراموش‌نشود.

۲ـ نبرد حطین

حطین بروزن بهدین نام قریه‌ای در سر راه عکابه طبریه ازشهرهای فلسطین است که تا طبریه دوفرسخ فاصله دارد. هشتصدسال پیش صلاح‌الدین یوسف ایوبی کرد ایرانی دراین محل با غالب امراء سران و سرداران صلیبی که باسپاهیان مجهزی جهت جلوگیـری او در نزدیك دریاچهٔ طبریه گردآمده بودند نبرد عظیمی‌داشت‌که درآن شکست برایشان واردآمد گروهی به اسارت افتادند وعده‌ای کشته شدند و راه برای پیشرفت به‌سوی جنوب فلسطین و فتح‌بیت‌المقدس گشوده شد .

عماد کاتب اصفهانی صاحب دیوان رسایل فارسی و عربی صلاح‌الدین که مورخ‌بزرگ جنگهای او وشاعر توانایی بوده است صلاح الدین را پس از نبرد حطین و این فتح بزرگ به قصیدهٔ غرائی ستوده که دراین بیت ازآن قصیده نام‌حطین‌وارد است»:

یا یوم حطین و الابطال عابسة   و بالعجاجة وجه الشمس قد عبسا

«ای روز نبرد حطین‌که درآن چهره دلاوران فروگرفته و روی‌آفتاب هم به گرد و غبار پوشیده و عبوس‌بود»

دربیت مورد سؤال، شاعر آرزوی ظهورصلاح‌الدین یوسف جدیدی ازمسلمانان جهان برای نجات فلسطین و رهائی بیت المقدس کرد . تا درنبردی پیروزی نظیر روز حطین را تکرارکند.

با تجدید احترام

***

چند نامه ازخوانندگان :

درشمارهٔ دی داستانی بنام **بی‌بی‌بنفشه** بچاپ رسیدکه بسیاری‌ازخوانندگان ستودند و تمجید فرمودند ازجمله استادانی دقیق چون : دکتر غلامحسین یوسفی‌از مشهد ـ وفریدون توللی از شیراز ـ و منوچهر بزرگ مهر ازتهران ...

سزاوار و بجاست‌که آقای وجدانی ازاین اتفاق نظربزرگان ادب ببالد و ازنوشتن دست نکشد .

بایدگفت‌که آقای وجدانی ادبیات فرانسه و انگلیسی را بحدکمال می‌داند به همان درجه‌که ادبیات فارسی را، وشخصیتی است مغتنم .

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

اصغر دستمالچی- دانشکده حقوق- طهران:

شعر پر مغز و جزیل «عبله» سرودهٔ استادمحیط طباطبائی را بارهـا خواندم و لذتها بردم ، لکن مفهوم دومصراع ازآن ابیات نغز را نفهمیدم .

استدعاست که سرایندهٔ محترم دربارهٔ آنها توضیح بفرمایند:

... دیریاسین به‌آل یاسین باد !

... قهرمان نبرد حطین باد !

باتقدیم احترام - اصغر دستمالچی

جواب از استاد محیط طباطبائی

۱- دیریاسین و آل‌یاسین

«دیریاسین» نام قریه‌ای ازفلسطین است که برسر راه یافا-قدس قرار دارد. این‌ده در نقشهٔ تقسیم فلسطین ، مشرف برراهی بودکه کاروانهای نظامی یهودی بایستی ازآن بگذرند و به قدس برسند .

برای ایجاد رعب درمردم منطقه و وادار ساختن‌آنان به فرارازمحل به‌خارج‌فلسطین بنگورین دستور داد دستهٔ ارگون ازیهودیان مسلح شبانه پیروکودك و مرد وزن این ده را قتل عام بکنند. تتمهٔ حقیقت مطلب‌را از زبان نویسندهٔ‌شرح‌حال بنگورین‌درمجموعهٔ دلاوران جنگجوی یهود بشنوید :

«آنچه در دیریاسین روداد بدتر بود (ازحادثهٔ خونین یافاکه یهودیان برمسلمانان تاختند ، ... درموقعی‌که هاگانا میکوشید راه تل‌ابیب به بیت‌المقدس را بازکند ارگون به (بنگورین) پیشنهادکرد که او را مسؤل‌عملیات ده عرب نشین دیریاسین سازد.

ارگون وقتی دیریاسین را پس از عملیات شبانه خود ترك میکرد دویست‌وپنجاه وچهار مرد وزن وکودك مسلمان را به‌قتل رسانیده بود ....

درپی این حادثه بنگورین باعجله پیامی محبت‌آمیز برای ملك عبدالله پادشاه ماوراء اردن فرستاد و مسؤلیت این جریمه را تکذیب‌کرد.»

این حادثهٔ وحشت‌انگیز اعراب فلسطین را همه‌جا از بیم هـلاکت دسته‌جمعی فراری ساخت و یهود براراضی آنها چیره شدند و بدین ترتیب مسأله‌ای به‌صورت مسأله‌آوارگان فلسطین درآمدکه بیش ازچند صد هزار فلسطینی را درکشورهای دیگر آواره و سرگردان ساخت .

واقعهٔ دیریاسین درتاریخ دولت نوبنیاد اسرائیل ازنظر وجدان انسانی و عالمی اثـر بسیار نامطلوبی بجاگذارد ، اثری‌که هیچ فرد صاحبدلی نمیتواند آن را نادیده ویافراموش

ما هیچگونه خودت را ناراحت مکن آنچه میان خودتان است همان را دنبال کن. ما هرگز ناراحت‌نمی‌شویم و با این‌ترتیب حس‌می‌کنیم که شما مادرا دوست‌خود می‌شمارید...(۱)

ژوبر ازخوی به تبریزواردبیل می‌رود. ملاقات و گفتگوی وی با عباس‌میرزا ولیعهد ازفصول جالب سفرنامه اوست.(۲) از شهرهای اردبیل، خلخال، زنجان، سلطانیه، درهٔ ابهر، خرم دره عبور می‌کند و به قزوین می‌رسد . محمدعلی‌میرزا دولتشاه پسر بزرگ فتحعلی‌شاه و رقیب برادر کوچکتر از خودش عباس میرزا ولیعهد ، فرمانروای قزوین است و از ژوبر پذیرایی‌شاهانه می‌کند . وصف کاخ و برم دولتشاه و دختران رقصنده و اشعارحافظ که خوانده شده وخوی مجلسیان نیز از قسمت‌های شیرین‌کتاب است .(۳)

ازآن پس ژوبر ورود به‌طهران وباریافتن درپیشگاه شاه ایران را به تفصیل‌می‌گوید.

درپایان فصل سی‌ونهم خروج خود را ازمرزایران بدین عبارت بیان می‌کند :(۴)

« هنگامی‌کـه از ایران می‌خواستم بیرون بروم حس سپاسگزاری شدیدی نسبت باین همه‌کسانی‌که ترکشان می‌کردم بمن دست داد . علاوه براین که از جدا شدن آنان افسوس می‌خوردم فکر آینده و ناراحتی‌هـائی‌که باید در حین عبور از ترکیه متحمل شوم برنگرانیم می‌افزود ....»

این سفرنامه در ۴۵ فصل تدوین شده و مؤلف باکمال بی‌نظری و بی‌غرضی آنچه دیده است آینه‌وارمی‌نمایاند وخبرهائی دقیق از هر روی و از هر باب به خواننده می‌دهد ومیزانی است در سنجش اخلاق ترک‌ها و ایرانی‌ها که درآن دوره سخت باهم دشمنی داشته‌اند

فهرست مطالب متنوع این سفرنامهٔ ارجمند را برشمردن دشوار است . در آخر کتاب دو رساله است دربارهٔ گیلان ومازندران . نقشه‌ای نسبهٔ بزرگ‌هم از مؤلف کتاب ضمیمه است چند قطعه نقاشی‌قلمی‌هم از اشخاص و ابنیهٔ ایران‌دارد که گویا مؤلف ترسیم کرده وازآن‌جمله است گنبد سلطانیه ، زن‌کردی ، رقاصه ، سپاهی ایرانی وغیره .

این کتاب بیش از چهارصد صفحه به قطع مجلهٔ یغماست با کاغذ و چاپ خوب و با تصاویر و نقشه وتجلید به بهای بیست وپنج تومان، و چون یك هزار وپانصد نسخه بیش‌چاپ نشده ، تصور می‌رود علاقمندان زودتر باید تهیه فرمایند .

خدمتی‌که مجلهٔ یغما می‌تواند درباره مشترکان خود تعهدکند این‌است که هرکتابی‌را که معرفی می‌کنیم و می‌پسندند ، اطلاع دهند تا خریداری‌کنیم و برایشان بفرستیم .

۱ـ ص۱۱۸کتاب ـ چه شخص‌شریف ومرد بزرگواری بوده است این‌حسین‌خان که از گفتار و رفتار خود ایرانیان را افتخاری جاودانی بخشیده است . (مجلهٔ یغما)

۲ـ فصل نوزدهم و این‌فصل دریکی ازشماره‌های مجله نقل می‌شود . با تصویر بی‌نظیر عباس میرزا در هجده سالگی .

۳ـ فصل ۲۳

۴ـ صفحهٔ ۲۷۴

چشمش به نگاه جادوانه — صد بتکده را نگارخانه
شیرین ، نمکین ، تکلم او — شیرین‌تر از آن تبسم او
حز آینه کس نسوده دستش — حز سرمه ندیده چشم مستش

و همای وهمایون به بحرمتقارب است :

چگوئی ز راه دراز آمدم — برو باز شوکز تو باز آمدم
مگوکز تودل برنشاید گرفت — به یك‌دل دودلبر نشاید گرفت

این نکته نیز یاد شودکه این مجموعه مصور است . تصاویری استادانه و کاغذ و چاپی مرغوب .

***

مقدمه‌ای‌که دکتر پرویز خانلری براین‌کتاب نوشته چندان مستدل و بـدیع است‌که دریغ است در مجلهٔ یغما تجدید جاپ نشود جون مبحثی است جالب .

باری‌کتاب **داستان‌های دل‌انگیز** مجموعه‌ای است لطیف و دقیق و خوش ترکیب و خواندنی و نگاه داشتنی . و اثری است بی‌نظیر از بانوان این عصر .

مسافرت درارمنستان و ایران

شماره ۲۹ از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

ترجمهٔ علیقلی اعتماد مقدم

نویسندهٔ‌کتاب P. AM. Jaubert فرانسوی است‌که با شوقی وافر زبان‌های فارسی و ترکی وعربی را درپاریس آموخته ودرقاهره به مترجمی سپاه فرانسه زیر فرماندهی‌ناپلئون بناپارت برگزیده شده است .

در سال ۱۸۵۳ میلادی‌که ناپلئون به مقام امپراطوری فرانسه رسید ژوبررا مأموریت می‌دهدکه به ایران مسافرت کند و زمینهٔ مناسبات سیاسی دوکشور را فراهم آرد . ژوبر از راه ترکیه عازم ایران می‌شود . گرفتاری او در ترکیه و افتادنش در سیاه چال زندان ارك بایزید ازداستان‌های ملال‌انگیز است . با اهتمام دربارایران ژوبر ازسیاه‌چال نجات می‌یابد وازارمنستان می‌گذرد و بایران می‌رسد .

نخستین برخورد او در شهر خوی با حسین‌خان فرماندار آن شهر است . حسین‌خان باو می‌گوید :

« در این سرزمین مهمان‌نواز همهٔ رنجهـا و بدی‌هائی راکـه پیش مردمانی آدم‌کش دیده‌ای فراموش‌کن . شما در میان ما خود را در میهن تازه‌ای می‌یابید. هرکس‌راکه ببینید از برادران شما هستند . این ابراندوه و این‌رنگ پریدگی‌که مارا غمناك می‌کند ازپیشانی خود دورکن . آن شادی را کـه مناسب سن و سالت هست طلب‌کن و نیروئی راکه از دست داده‌ای‌دوباره بدست بیاور. هرچه می‌خواهی بکن چون همهٔ اینجا مال خودت است. دربارهٔ

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

داستان‌های دل‌انگیز

ادبیات فارسی

نگارش دکتر زهرا خانلری (کیا)

شماره ۲۲

این مجموعه مشتمل است برشانزده داستان عشقی لطیف‌که از مأخذهای معتبرومشهور گرفته شده و بفارسی روشن و رسا درآمده است بدین‌شرح :

بکتاش و رابعه (الهی‌نامه شیخ عطار) ـ شیخ صنعان (منطق‌الطیرشیخ عطار)، داستان سیاوش ، بهرام‌گور و لنبك آبکش ، بهرام‌گور و دهقان برزین ، بیژن ومنیژه ، اسکندر و کید هندی ، پیدایش شطرنج (شاهنامهٔ فردوسی) ، داستان بختیار (بختیار نامه) ، خسرو و شیرین ، بهرام درگنبد سیاه ، داستان خیر و شر ، (خمسهٔ نظـامی) ، همای و همایون (خواجوی‌کرمانی) ، یوسف و زلیخا (جامی)، نل ودمن (فیضی دکنی)، داستان نه منظر که داستانی عامیانه و شیرین است و از نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ ملی پاریس اقتباس‌شده .

چنان‌که ملاحظه می‌فرمایند ازاین‌شانزده حکایت چهارده‌تای‌آن ازمنظومه‌های‌معروف گرفته شده و به نثری فصیح درآمده و درضمن جای جای اشعار اصلی به مناسبت یاد شده‌که پیکرهٔ داستان را بمنزلت استخوان استواری وقوام می‌بخشد .

شاهنامهٔ فردوسی و خمسهٔ نظامی و عطار و یوسف و زلیخا جامی را غالباً خوانده‌اند ومی‌دانند اما همای و همایون‌خواجوی‌کرمانی و نل و دمن فیضی دکنی‌کمتر به دسترس‌است و انصافاً اشعار این‌هردومنظومه بسیار لطیف و مؤثر است . مثلا فیضی دکنی درتوصیف«دمن» چنین داد سخن می‌دهد :

۱۰۰۰ ریال دریافت داشته‌اند و درسال تحصیلی ۴۷ - ۴۸ جمعاً ۳۰۰ نفر دانشجو با دریافت حق‌التدریس دردبیرستانها تدریس میکنند وتعداد ۱۵۰ نفر درقسمتهای مختلف دانشگاه بکار گمارده شده‌اندکه هریك ماهانه مبلغ ۱۰۰۰ ریال کمك دریافت مینمایند.

درجهت فعالیتهای فوق برنامه باموروزشی و هنری دانشجویان توجه فوق‌العاده مبذول گردیده همه روزه نیم‌ساعت برنامه رادیوئی بدانشگاه اختصاص داده شده و دانشجویان در این برنامه شرکت مینمایند.

۳ ـ فعالیت های درمانی

از ابتدای آذرماه ۱۳۴۶ تا اول‌آذرماه ۴۷ جمعاً تعداد ۷۵۲۱ نفر بیمار بستری در بیمارستانهای وابسته درمان شده‌اند و تعداد ۹۲۷ ، ۱۷۲ نفر بیمار سرپائی از دستور و درمان رایگان استفاده نموده‌اند.

مرگ پنج استاد:

بهزاد بشست نقش هستی و حیات

مسرور ز رنج زندگی یافت نجات

شد مرگ سه اوستاد دیگر تاریخ

« دردا ز **رهی** و **پورداود** و **فرات** »

۱۳۴۷

محمد ابراهیم دانشی ـ کرمان

فعالیت‌های آموزشی :

درسال تحصیلی ۴۶ - ۴۷ تعداد دانشجویان دانشگاه اصفهان ۳۰۰۰ نفر بوده که در آخر سال ۱۸۶ نفر آنان در رشته‌های زیر فارغ‌التحصیل شده‌اند :

در رشته پزشکی	۶۸	نفر
در رشته‌های ادبیات و علوم انسانی	۲۹	»
دررشته علوم	۱۷	»
در رشته‌های علوم وابسته به پزشکی	۲۹	»
آموزشگاه بهیاری	۲۵	»

(دانشکـده علوم و دانشکده علوم داروئی بعلت جدیدالتأسیس بودن فارغ التحصیل نداشته‌اند) .

درسال تحصیلی ۴۷ - ۴۸ تعداد دانشجویان دانشگاه ۳۴۲۸ نفر است که تعداد ۷۱۶ نفر آنان بشرح زیر آخرین سال تحصیلی خود را میگذرانند :

در رشته پزشکی	۸۳	نفر
در رشته‌های ادبیات و علوم انسانی	۴۶۹	»
در رشته‌های علوم	۱۱۸	»
در رشته‌های وابسته پزشکی	۲۱	»
در رشته بهیاری	۲۵	»

(درسال تحصیلی ۴۷ - ۴۸ اولین دورهٔ آموزشگـاه شبانه روزی پرستاری دانشگاه اصفهان ازمحل اعتبارات طرح مصوب سازمان برنامه باتعداد ۳۰ نفر دانشجو شروع بآموزش نموده است) .

از نظر تغییر در کیفیت آموزش و اجرای منشور انقلاب آموزشی سیستم دپارتمانی بر قرار شده و آموزش رشته های مشترك دانشگاهی بعهده دپارتمانها واگذار گردیده است .

تعداد کادر آموزشی که درسال ۴۵ - ۴۶ برابر ۱۲۴ نفر بوده درسال تحصیلی ۴۶-۴۷ به ۱۶۴ نفر و درسال تحصیلی ۴۷ - ۴۸ به ۲۲۹ نفر افزایش یافته است که ازاین‌عده ۵۶ نفر مدرسین طرح میباشد .

۲ـ برای رفاه دانشجویان :

ظرفیت خوابگاههای دانشجوئی که درسال تحصیلی ۴۶ - ۴۷ حدود ۱۲۰ نفر بوده‌در سال‌تحصیلی ۴۷-۴۸ به ۲۰۰ نفر افزایش‌یافته ویك خوابگاه جداگانه برای دختران دانشجو نیز اضافه شده است .

- درسال تحصیلی ۴۶ - ۴۷ روزانه حدود ۸۰۰ غذای ارزان قیمت بدانشجویان داده شده و از اول‌دیماه ۴۷ باگشایش کافه‌تریای جدید روزانه تاحدود ۴۰۰۰ غذای‌ارزان‌قیمت بدانشجویان داده خواهد شد .

- ازنظر کمك دانشجوئی درسال تحصیلی ۴۶ - ۴۷ تعداد ۱۲۰ دانشجو ماهانه هریك

۴ ـ فراغت از تحصیل ۱۰۴ تن دانشجویان دانشگاه بشرح زیر :

فارغ‌التحصیلان دانشکدهٔ پزشکی	۸۴	نفر
فارغ‌التحصیلان دانشکدهٔ ادبیات	۱۸	»
فارغ‌التحصیلان علوم معقول و منقول	۱	»
فارغ‌التحصیلان دانشکدهٔ علوم	۱	»

۵ ـ تحصیل ۲۵۴۴ نفر دانشجوی دختر وپسر دردانشکده‌های تابعه این دانشگاه‌در سال تحصیلی جاری بشرح زیر:

دانشکدهٔ پزشکی	دانشجوی دختر ۹۰ نفر	دانشجوی پسر ۴۷۹ نفر	جمع ۵۶۹ نفر
آموزشگاه عالی مامائی	» » ۱۵ »	» » — »	» ۱۵ »
آموزشگاه رادیولژی	» » ۱۲ »	» » — »	» ۱۲ »
دانشکدهٔ ادبیات	» » ۲۱۲ »	» » ۶۷۳ »	» ۸۸۵ »
دانشکدهٔ معقول ومنقول	» » — »	» » ۲۲۰ »	» ۲۲۰ »
دانشکدهٔ علوم	» » ۱۰۸ »	» » ۶۱۸ »	» ۷۲۶ »
دانشکدهٔ دندانپزشکی	» » ۲۹ »	» » ۸۸ »	» ۱۱۷ »
			جمع کل ۲۵۴۴ نفر

۶ ـ انتشار سه جلد از تألیفات اعضاءآموزشی دانشگاه به این شرح :

جلد دوم کتاب الکتریسته تألیف آقای گویا

اپیدمیولژی تألیف آقای دکتر اشراقی

ترمبوزهای شریانی تألیف آقای دکتر خادم ثامنی .

فعالیت‌های تربیت بدنی و امور فوق برنامه

۱ ـ اجرای برنامه‌های رسمی ورزش دانشجویان .

۲ ـ اجرای مسابقات ورزشی بین‌دانشجویان دانشکده‌های مختلف دررشته‌های‌مختلف ورزشی .

۳ـ دعوت ازدانشجویان ورزشکار دانشگاه تهران‌وانجام مسابقه فوتبال بادانشجویان دانشگاه مشهد .

۴ ـ اعزام تیم دانشجویان مشهد به دانشگاه تهران برای انجام مسابقهٔ متقابل .

۵ ـ اجرای امور فوق برنامه مانند مسافرت‌های دسته جمعی دانشجویان .

برنامهٔ عملیات از یکم آذرماه ۴۷ تاآخر اسفند ۴۷ عبارت خواهد بود :

ج ـ امور آموزشی

افتتاح آموزشگاه عالی‌پرستاری ـ آموزشگاه بهیاری ـ تأسیس دبیرستان‌منضم‌بدانشگاه و تأسیس کلاسهای شبانه ـ تکمیل کادر آموزشی بوسیله استخدام از اعتبار طرح و اعتبار دانشگاه .

۲ ـ دانشگاه اصفهان

درپیشرفت و تکمیل دانشگاه اصفهان‌نیز ازطرف سازمان‌برنامه اهتمامی بلیغ می‌شود بدین گونه :

مؤسسات عالیهٔ آموزشگاهی

گاه بگاه خبرهائی امیدبخش درتوسعه و درتکامل مؤسسات عالیهٔ آموزشی وفرهنگی انتشار می‌یابدکه چاپ آن را مناسب‌می‌داند زیرا مجلهٔ یغما وابسته به استادان و دانشمندان و اهل ادب است و سزاوار است که خوانندگان کم و بیش آگاهی یابند.

۱ـ دانشگاه مشهد

آقای دکتر ضیائی رئیس دانشگاه مشهد درجلسه‌ای مطبوعاتی اظهار داشته است:

«... در دانشگاه مشهد سیستم آموزشی قدیم به روشی تازه تبدیل می‌شود، جزوه نویسی متروك خواهد شد، و برای پیشرفت بیشتر، طرح‌هائی در دست تهیه است که بتدریج آثارآن آشکارامی گردد. برای تکمیل‌کادر آموزشی تاکنون از محل طرح سازمان‌برنامه ده استاد برای تدریس در دانشکدهٔ پزشکی؛ چهارده نفر برای دانشکده علوم؛ هفت نفر برای تدریس در دانشکده دندان پزشکی و ادبیات استخدام شده‌اند. ونیز باعدهٔ زیادی‌از فارغ‌التحصیل‌های ایرانی‌درکشورهای‌خارج مذاکره شده‌که در دانشگاه مشهد با ماهمکاری کنند.»

آقای رامیار معاون اداری دانشگاه نیز توضیح داده است که:

«... امسال دو میلیون و پانصد هزار تومان به بودجهٔ دانشگاه مشهد افزوده شده [ظاهراً از سازمان برنامه] و قرار است تا پایان سال جاری شرکت ملی‌نفت نیز پنج میلیون تومان دراختیار دانشگاه مشهد بگذارد...»

***

کوشش‌ها وفعالیت‌هائی که بوسیلهٔ سازمان برنامه دردانشگاه مشهد می‌شود بردوگونه است: کوشش‌های آموزشی طبق برنامه، و فعالیت‌های برترو بیرون از برنامه‌که فهرست وار مواد آن یاد می‌شود.

کوشش‌های آموزشی:

۱ـ اجرای آموزش نظامی‌حین تحصیل دانشجویان دانشگاه مشهد.

۲ـ ثبت نام داوطلبان مسابقات ورودی از ۸۶۲۶ نفر داوطلب دردانشکده‌های تابعه.

۳ـ نام نویسی دانشجویان برای تحصیل در دانشکده‌ها درسال تحصیلی ۴۷ ـ ۴۸ بشرح زیر:

ـ برای سال اول دانشکدهٔ پزشکی	۸۲ نفر
ـ برای سال اول دانشکدهٔ ادبیات	۲۴۳ »
ـ برای سال اول دانشکدهٔ معقول ومنقول	۵۴ »
ـ برای سال اول دانشکدهٔ علوم	۱۹۵ »
ـ برای سال اول دانشکدهٔ دندان پزشکی	۲۹ »

اسماعیل مرآت ، علی‌اکبر دهخدا ، ابوالحسن فروغی ، محمد حسین فاضل تونی ، احمد اشتری (یکتا) ، ایرج میرزا ، محمد قزوینی ، اعتمادالدوله یحیی قراگوزلو، سید حسن مشکان طبسی ، حسن وحید دستگردی ، عبرت نائینی ، سید اشرف‌الدین گیلانی، غلامرضا رشید یاسمی ، مستشار اعظم تقی‌دانش ، دکتر سید ولی‌الله نصر، حاج میرزا رضا شریعتمدار دامغانی ، عبدالحسین هژیر ، صادق هدایت ، اعلم‌الدوله ثقفی، کوهی کرمانی، صدرالاشراف نیمایوشیج ، لقمان‌الدوله ادهم ....

بزرگانی که شرح احوال‌شان تنظیم و یادداشت شده ولی در رادیو خوانده نشده است :

حاج میرزا یحیی‌دولت‌آبادی ، محتشم‌السلطنه اسفندیاری ، محمدعلی بامداد ، فرخی یزدی ، میرزاده عشقی، کمال‌الملک ، دکتر قاسم غنی ، فاطمه خانم سیاح ، عارف قزوینی، آیتی یزدی ، سید احمد کسروی، داعی‌الاسلام ، قوام‌السلطنه ، وثوق‌الدوله ، صادق سرمد ، میرزا رضا خان نائینی، شمس‌العلما قریب ، پروین اعتصامی ، عبدالکریم کسرائی ....

بسیاری‌دیگرهم ازبزرگان و هم‌نفسان ودوستان‌که در این چند سال‌اخیر به‌گذشتگان پیوسته‌اند سزاوار است‌که براین دو دسته افزوده شوند اگر حسابگر خود بکوزه درنیوفتد!

تبریك

سال نو را به همه خـوانندگان مجلهٔ یغما و دوستان و خویشاوندان و بستگان خالصانه تبریك عرض می‌کند و سلامت و سعادت و تـوفیق همگان را از خدای کریم مسئلت دارد :

کارمندان مجلهٔ یغما

داد تعیین وقت لزوم ندارد هر وقت تشریف بیاورند قدمشان بالای چشم . بالاخره قرار شد روز جمعهٔ همان هفته صبح حضرات بمدرسه آیند و سید را در حجره‌اش ملاقات نمایند . در ساعت معهود بمدرسه‌آمدیم اتفاقاً هوا بسیار سرد بود و برف میبارید . درحجره‌هم بسته بود مدتی درایوان جلوحجره ایستادیم بتصور اینکه سید خواهدآمد . در این ضمن خادم مدرسه که‌کوزهٔ آبی بدست داشت نزد ما آمد و گفت اگرمنتظر آقای سید اشرف‌الدین هستید ایشان صبح زود که هوا تاریك بود بیرون رفتند و بمن گفتند هر کس امروز بدیدن من آمد بگوئید منزل نیستم ...»

***

غیر از روزنامهٔ نسیم شمال سید اشرف‌الدین داستانی‌عاشقانه دارد بنام «عزیزوغزال». مکاتبهٔ این عاشق ومعشوق منظوم است و ازآن حمله نامه‌ای است از عزیز به غزال که‌حروف الفبارا بترتیب در اول هر بیت آورده است این داستان با این که در نهایت لطف و شیرینی است ازنظراخلاق وتربیت زننده نیست ودختران و پسران حوان خانواده‌ها میتوانندحوانند.

برای انبساط خاطر شنوندگان چند بیتی ازروزنامه نسیم‌شمال قراءت میشود اما باید توجه داشت‌که سید اشعاری بسی بهتر ازاین دارد :

شبی دختری گفت با مادرش زمانی‌که می خفت در بسترش
که ای مادر مهربان ادیب نویسندهٔ نکته دان نجیب
بوقت نوشتن بدون خلاف بگو قیمه با غین بود یا به قاف
بخندید مادر ز گفتار او خوشش‌آمد از حرف واطوار او
پس از خنده فرمود ای نورعین بدان قیمه نه قاف باشد نه غین
زقاف و ز غین قیمه ناخورده کس فقط روغن و گوشت بایست وبس
من این شعر شیرین همچون‌عسل نوشتم بعنوان ضرب‌المثل
پایان

توضیح

بسیاری از خوانندگان در نشر « داستان دوستان » نویسنده را بـه تشویق تحسین می‌فرمایند ، و از تأخیری‌که در چاپ احوال این بزرگان شده است سرزنش نیز. در نظر بودکه این سخن‌رانی‌ها جداگانـه چاپ شود اما مجال نیافت . اکنون‌هم اطمینان داردکه توفیق اتمام‌آن نیست . مسوده‌های این‌رشته داستان‌ها راندارم، وتهیهٔ نوارآن‌نیزدشواراست. قسمت‌هائی‌هم‌هست‌که بجهاتی در رادیو گفته نشده .

عجالهٔ سزاوار دانست نام‌کسانی را کـه دربارهٔ آنـان بحث شده یادکند تا بعد چه پیش آید .

بزرگانی‌که از آنان در رادیو سخن رفته است :

محمدعلی‌فروغی، ملك‌الشعرا بهار، احمد بهمنیار، عباس اقبال، ادیب‌السلطنه سمیعی، محمدهاشم‌میرزا افسر، عبدالله یاسائی، غلامحسین‌رهنما ، مهدیقلی‌هدایت(حاج‌مخبرالسلطنه)

می‌بردند و درمدتی کم بفروش می‌رساندند و پولش را به سید می‌دادند ، اوهم بی‌این‌که شمار کند به جیب گشادش می‌ریخت .

روزنامهٔ نسیم شمال تنها در طهران بفروش می‌رفت و به شهرستان‌ها نمی‌رسید مگر از دوستی به دوستی به عنوان بهترین ارمغان ادبی .(۱)

اشعار سید اشرف‌الدین که در نسیم شمال چاپ شده بعدها درکتابی بنام « باغ بهشت» انتشار یافت و این‌کتاب درهندوستان و ایران مکرر بچاپ رسیده است .

***

برای تفنن شنوندگان ارجمند بد نیست جمله‌ای معترضه مانند بعرض رسانم که برای محصلان جوان مشتمل براطلاعاتی است و عبرتی.

مشاهده فرموده‌اید که در جلوخان مسجد شاه در سمت چپ مدرسه‌ای است قدیمی این مدرسه را مدرسهٔ صدر میخوانند . مدرسهٔ قدیمی‌دیگری‌هم بود بنام دارالشفاء روبروی مدخل مسجد مقابل پله‌کان‌هائی طویل‌که امروزهم بجاست .

مدرسهٔ دارالشفا صحنی روشن وبا صفا داشت ، گرد برگرد مدرسه اطاق بود وبرطاق بیرون اطاقها کاشی‌هائی بکار برده بودند رنگارنگ و زیبا که تصویرهائی از اطبا و بیماران و روش معالجه نقش‌شده بود .

اطاقی بزرگ و تمیز در زاویهٔ سمت راست مدرسهٔ دارالشفا بودکه مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه حکیم معروف درآن سکونت داشته بوده و ناصرالدین شاه بارها به ملاقات جلوه باین مدرسه می‌آمده است .

مدرسهٔ دارالشفا با همه زیبائی‌که داشت گویا در سال ۱۳۰۸ خراب و ضمیمهٔ خیابان شد اما مدرسهٔ صدر بجاست . در چهل وچند سال قبل مدرسه صدر و مدرسهٔ دارالشفا ودیگر مدارس قدیمی اطراف مسجد شاه مسکن محصلان فقیری بودکه از ولایات بتهران میآمدند و امروز همان محصلان از بزرگان اطبا ورجال کشور بشمار میآیند .

***

باری به‌قول بیهقی با سر سخن شویم:

سید اشرف‌الدین در مدرسهٔ صدر حجره داشت و تنها زندگی میکرد ، زندگی سادهٔ طلبگی. با این‌که بزرگان آرزوی معاشرتش را داشتند بملاقاتشان تن درنمیداد .

یحیی ریحان داستانی از او دارد که چون نمونه‌ای تمام از اخلاق اوست نقل آن را مناسب میداند میگوید :

« ... یك روز آقای علی‌اکبر دهخدا که مدیر مدرسهٔ سیاسی بود از بنده خواست‌که از سید اشرف وقت ملاقات برایش بگیرم . اتفاقاً در همان ساعت حیدرعلی‌کمالی اصفهانی شاعر معروف‌هم بمنزل دهخدا وارد شد و قرارشد درین ملاقات اوهم با ما باشد . بنده روز بعد ازسید اشرف‌الدین‌تقاضا کردم وقتی برای‌ملاقات حضرات معلوم‌کند . سید اشرف‌جواب

۱ـ دراین سال‌ها بنده در دامغان دورهٔ ابتدائی را می‌خواندم . اتفاقاً و بندرت وقتی شماره‌ای‌ازنسیم شمال بدست می‌آمد، ورقی ازذربودکه بچند برابربها شاگردان‌می‌خریدند و استنساخ می‌کردند .

دربارهٔ شعرا و نویسندگان معاصر ایران تألیف کند (و تألیف هم کرد) اهتمام داشت که خود، شخص شاعر را نیز ملاقات کند و فضایل ادبی و اخلاقی اورا دریابد و بسنجد.

آوازه و شهرت سید اشرف‌الدین گیلانی که او را بنام روزنامه‌اش، **نسیم شمال** میخواندند در آن وقت، به اقصی نقاط قلمرو ادب فارسی رسیده بود و بدیهی است کسی که به نیت تألیفی دربارهٔ شعرای معاصر ازهندوستان بایران آید بی‌اینکه او را به بیند نمیتواند باز گشت.

پس از پرسش‌ها و جستجوها معلوم شد منزل سید اشرف‌الدین در انتهای خیابان نایب‌السلطنه (گوته) جنب سربازخانهٔ قدیمی است. پرسان پرسان بدآنجا رفتیم وخانهٔ سید را یافتیم. خانه‌ای بود محقر ازگل وخشت و تقریباً بی‌اثاث وبی‌فرش.

شخصی کوتاه قد وفربی که موی سروصورتش سپید و ناپیراسته بود با سر برهنه ولباس ژنده بدیواره‌کاه‌گلی‌خانه تکیه داده بود. این شخص‌همان شاعرمشهور سید اشرف‌الدین بود.

ما دوتن نیز درکنار دیوار پهلوی او نشستیم، و قریب یکساعت با سید حرف زدیم. هرچندجوابهائی که بپرسش‌های ما میداد عادی ومعمولی ومربوط بود اما معلوم میشدتراوش اندیشه‌ای آشفته و پریشان است.

از او درخواست کردیم شعری بیادگار این ملاقات بگوید قطعه‌کاغذی گرفت و بی‌تأمل چند بیتی ساخت و نوشت. این یادگار را بنده دارم و تصور میکنم آخرین شعرش باشدچه پس از این ملاقات به مدتی کوتاه درگذشت. (۱)

این بود پایان زندگانی شاعری شیرین گفتار که مشتاقان از راه دور بـه زیارتش میشتافتند.

***

روزنامهٔ نسیم شمال در سال ۱۳۲۵ قمری در رشت تـأسیس شد و مدت ها در تهران انتشار یافت. روزنامه‌ای بود بقطع سه‌ورقی درچهارصفحه که تنها خود سید اشرف‌الدین‌مینوشت و از آثار دیگران خالی بود. این‌روزنامه بیشتر به شعر بود اشعاری ساده وروان وشیرین و دلچسب در حوادث و وقایع روزکه هیچ کس بـه از آن نمیتوانست گفت. چنانکه کنایات لطیف و مؤثر روزنامهٔ نسیم شمال را در هیچ یك از جرایدآن عصر نمیتوان یافت.

درجنگ بین‌المللی اول‌روزنامهٔ نسیم شمال دراوج شهرت بود. اگر شماره‌های این روزنامه را درین زمان ملاحظه فرمـائید می‌بینیدگاهی خبرهای هر مملکتی از اروپارا در یك بیت شعر بقدری زیبا گفته‌کـه نمونه‌ای از نهایت قدرت طبع او در لطیفه گوئی و نکته سنجی‌است. وهم دراین دورهٔ روزنامه است که اجتماع پادشاهان وپیشوایان کشورهای جنگجو رادر محضر پیامبران برای محاکمه تصویرکرده و انصافاً محاکمه‌ای است خواندنی.

یکی از دوستان حکایت می کرد که:

سید اشرف‌الـدین مندرجات روزنامـه‌اش را در ظرف چند ساعت فراهم می‌آورد و بچاپ‌خانه می‌داد. بچه‌هـای روزنـامه فروش در چاپخانه اجتمـاع می‌کردند و روزنامه را

۱ـ مصراع اول قطعه این است: صاحب فضل وکمال محمد اسحاق‌خان.
پروفسور اسحاق مبلغی‌هم به سید صله دادکه مقدارآن را نه دریافتم ونه پرسیدم.

داستان دوستان

-۴-



سیداشرف‌الدین حسینی گیلانی

گفتار امروز دربارهٔ شاعری است شیرین‌سخن که در انقلاب مشروطیت و آزادی‌ایران به نیروی طبع وقلم ، چندان مؤثر بوده که هیچیك از نویسندگان چنان تأثیری نداشته‌اند.

سخن سرائی که در زمان خویش آوازهٔ شهرتش سراسر ایران را فراگرفته بود و هر طبقه و هرگروه از عارف و عامی ، با سواد و بی سواد ، خرد و بزرگ ، اورا میشناختند و روزنامه‌اش را دست بدست میگرداندند و شعرش را از بر میکردند ، اما درآخر عمر چنان بسختی و بدبختی درافتاد و چندان بـه گوشه نشینی و گم نامی زیست‌که نه‌کسی حالش را پرسید و نه دستگیری و تفقدی دید تا در نهایت تنگدستی و بی‌نوائی جان‌داد ، و اکنون از او جز درسینه‌های مردم عارف نشان نمیتوان یافت !

در حدود سال ۱۳۰۹ شمسی یکی از ادبای هندوستان‌که صاحب تألیفاتی ارجمند و از استادان دانشگاه‌آن بلاد است (۱) چند ماهی‌درایران‌زیست ، چون تصمیم کرده بودتذکره‌ای

۱- پروفسور محمد اسحاق مقیم کلکته صاحب تألیفات ارجمند و نویسندهٔ کتاب نفیس «شعرای ایران درعصرحاضر» ومؤسس «بزم ایران» در کلکته از علما ودانشمندان کم‌نظیر و از عشاق ادب فارسی.

اماعروس که بقول معروف «ازکرك درآمده» وباسرخاب وسفیداب و وسمه «ته‌بزکی» کرده بود آیتی شده بود ازجمال و زیبایی ! «سروی جو تو می‌باید تاباغ بیاراید».

***

حشمت وقتی شنیدکه سروناز عروس سید مم‌تقی روضه‌خوان شده ، تاب‌ماندن در قلهك را نیاورد و به دزاشوب نزد عموی خود رفت شاید اندکی ازآشوب عشق بیاساید . یارای بردباری آن نداشت‌که به چشم ببیند «رقیب محرم و حرمان نصیب اوگشته !» پس‌باحسرت و محنت و ناله و نفرین حریم وصال وکوی دلبر را ترك گفت :

«باغبان چو من زین جا بگذرم حرامت باد

گربه جای من سروی غیر دوست بنشانی .»

***

چند سالی گذشت . آن حشمت پرشور و هوسباز مردی آرام و سربراه شد. زن‌گرفت و به‌خلاف‌انتظار،شوهری‌خوب و وفادار ازآب درآمد. تابستان‌ها با پدر ومادر وهمسرش به مشهد مقدس می رفت و درجوار حضرت رضا به عبادت و استغفار ازگناهان می‌پرداخت . مسلمانی درست ایمان شد و مردی نجیب و مهربان . همه‌گمان بردندکه حشمت سروناز را ازیاد برده و مهرش را ازدل رانده است.

پس از چهار سال حشمت با پدر و مادر و زن و فرزند به‌باغ ییلاقی خودشان به‌قلهك آمدند. روزی‌مادرحشمت‌الله‌خان با نوه‌اش بدیدن مادرم‌آمد برخوردشان بسیارگرم ومحبت آمیز بود. مادرحشمت گفت «این‌نوهٔ منه، دخترحشمت.» مادرم اورا درآغوش گرفت وبوسید وگفت «ماشاءالله هزارماشاءالله !... چه دختر خوشکل وملوسی!... خوب دخترقشنگه بگو ببینم اسم شما چیه؟

دخترك زیبا بازبان شیرین‌کودکانه، جواب داد: ــ سروناز !



ـ به فرض این که شما ازجهت علاقه‌ای که به فرزند دلبندخودتان دارید آمدید واین ننگ را برخودتان هموار کردید ودختراین باغبان گدای جلنبر بنده را برای آقا زاده عقد فرمودید، مسئله این است که دراین وصلت چیزی که وجودندارد موضوع سنخیت است. «جان آنان وشما ازهم جداست»

(بازهم ببرالسلطان ملتفت نیش کلام پدرم نشدکه اشاره‌اش به این مصراع ازمولانا بود «جان شیران وسگان ازهم جداست») «این یکی‌را حه می‌فرمائید!»

خلاصه ببرالسلطان باسبیل آویزان بدون خداحافظی ازخانهٔ مارفت وشربت آلو بالوئی هم که برایش آورده‌بودند لب‌نزد شاید سخنان پدرم آنقدر شور بود که خان هم فهمید!

* * *

نه تنها پدرمن بلکه هیچ کس حتی ببرالسلطان وزنش‌هم باور نمی‌کردندکه آن جوان هوس‌باز که خیلی ازدختران وزنان را به‌آسانی به دام انداخته واسیرخود ساخته این چنین اسیر دام عشق شود. شاید بی‌اعتنائی وبلندمنشی ودرعین‌حال حلوه گری وبی‌پروایی سروناز او را واله و شیدا ساخته بود.

«شیدا ازآن شدم که نگارم جو ماه‌نو ابرو نمود وجلوه گری کرد و رو ببست»

* * *

مش رمضون نزد پدرم‌آمد وبا ادب وفروتنی که مخصوص مردمان‌آن زمان بود، گفت:

ـ سیدمم‌تقی روضه خون‌چن‌وقته کنیز تو نو واسهٔ پسرش خواستگارشده اومدم عرض‌کنم اگه صلاح ومصلحت میدونین کلك کارو بکنیم

ـ البته، البته! سید محمدتقی‌راکه حودت بهتر می‌شناسی، آدم خوب وخوشنامی است لابد پسرش هم مثل خودش سربراه ونجیب است. حالا سروناز خودش راضی هست؟ دختر جی میگه!،

ـ بله تا دیروز حرفی نمیزد. اما امروز به مادرش رضایت خودشو گفت. پسره هم حزوی سواتی داره، بچه‌جوهرداری‌هم هست.

ـ بسیارخوب! بسیار خوب! مبارکه پس‌دیگه معطلی نداره. شیرینی عروسی بامن، حانم هم یك جهاز مختصری براش تهیه می‌بینند.

* * *

روز عقدکنان سرونازرا خوب بخاطر دارم. زنها ـ که البته بیشترشان قلهکی بودند ـ دراطاقها ومردها درمحوطهٔ باغ، بافرشهایی که داشتیم وخانواده داماد فراهم کرده بودند، پذیرائی شدند. عروس درمیان زنها وداماد درجمع مردان بود. زن سیدمم‌تقی روضـه خون چنان‌مجلس‌زنانه را بارقص‌وآواز وبشکن‌وقر کمر گرم‌کرد که تمام خانمهای شهری‌که مادرم آنها را برای تماشا دعوت‌کرده بود، مات ومبهوت ماندند!

سید مم‌تقی هم درمیان مردها متکلم وحده بود و صفا و سادگـی مراسم ازدواج مولاـ امیرالمؤمنین را باحضرت‌فاطمه دخترپیغمبراکرم باتسلط و زبان‌آوری شرح می‌داد. صدایی جز سخنرانی او با «غل‌غل» قلیان و «پک»هـای چپق و سرفه‌های رعـدآسای «شنوندگان محترم» درآمیخته بود بااین حال سید قطع‌کلام نمی‌کرد.

پیدا کنین . » بیچاره حشمت‌الله خان به‌قول معروف «قبض‌روح» شد . دیگر زانوهایش یارای دنبال کردن سروناز را نداشت . همان‌جا سرقنات نشست ، سرخودرا میان دو دست گرفت و به تیره روزی و بیچارگی خود زار گریست . به قول حافظ :

« چه گویمت که زسوز درون چه می بینم   ز اشك پرس حکایت که من نیم غماز .»

رنجور و بیمار شد . « نیست بیماری چوبیماری عشق» ، بیش از آن تاب نیاورد و از پدر ومادر خواست تا به خواستگاری سروناز بروند . البته آن دوکه می‌دانستند و می‌دیدند که بهترین خانواده ها آرزومند دادن دختران خود به حشمت هستند و او از میان آن همه دخترهای خوشکل اعیان واشراف که خاطرخواه اوبودند ، پابند هیچ‌یك ازآنها نبود وحالا برای خاطر دختر یك باغبان قلهکی به آن حال زار افتاده و « خاکسترنشین » این دختر قلهکی شده است ، احساس حقارت و ننگ اندوهباری می‌کردند . مادر حشمت که اعتقادی به دین وآئین داشت اشك ریزان به فرزند گفت : «ببین حشمت جون ، اگه راستشو بخوای وبدت نیاد ، این انتقام دخترها وزنهای بی گناهیه که بدبختشون کردی ! »

ببرالسلطان در دفاع از پسر به همسرش پرخاش کرد که « حشمت چه گناهی داره ؟ ! این پتیاره ها خودشون دور و ور حشمت می‌پلکیدند وبراش مزنگ می‌اومدن !

ـ آخه آقا این‌چه حرفیه که شما میزنین ؟ ! . اگرحشمت ازمیون این همه دخترای نجیب وخوشکل ، ازخونواده های محترم یکی‌رو انتخاب می‌کرد ، باعزت واحترام‌عقدش می‌کرد ، بچه پیدا می‌کـرد ، سرش به زندگـی گرم میشد حالا این بد بختی سرمـون نمی‌اومد .

ـ چه بد بختی ؟!. الان من میفرسم عقب مش رمضون بش میگم دختر تو میخام صیغه کنم برای پسرم . کلاشو میندازه آسمون هفتم !

حشمت که تا آن وقت ساکت به گفت و شنود پدر و مادر گوش می‌داد با بی حوصلگی گفت :

ـ چی میگی آقاجون ؟!. صیغه؟!. شما این دخترو نمیشناسین ، اگر راضی بشه زن من بشه تازه حرفه ، که اونم هیچ امیدی ندارم .

ببرالسلطان سخت جاخورد .

ـ پسر چی میگی ؟!. حالا همین یه‌کارمون مونده‌که منو مادرت کفش و کلاکنیم بریم دس‌بوسی مش رمضون که پسرمارو به غلامی‌خودش قبول کنه ؟ !.

ـ من خودم بیشتر ازشما وخانم ازاین بابت ناراحتیم . اما بخدا تهدیدتون نمی‌کنم اگر این دخترو برامن نگیرین دق می‌کنم . »

حشمت بی‌صدا وآرام سیل اشك فرو ریخت ودیگر سخنی نگفت .

مادرش‌هم که مثل همهٔ مادرها که درقبال این‌نوع صحنه‌ها، احساسات وعواطف‌لطیفشان تحریك می‌شود ، درحالی که اونیز به حال زار فرزند خود اشك می‌ریخت گفت :

ـ خیلی خب، همین حالا تایه‌رو میفرسم پیش زن مش رمضون‌کارو تموم‌کنه .

ببرالسلطان با خشونت گفت :

ـ تایه چرا بره اونجا ؟!. به اصغر بگوبره مش رمضونو ورداره بیاره این‌جا تا بگم چیکار بایدکرد !

حشمت شکارچی حرفه‌ای دختران بود و بسیار آسان به جنگشان می‌آورد و آسان هم رهاشان می‌کرد واز آنها فقط عکسهایی ـ که خود برمی‌داشت ـ من باب «تروفه» (Trophée) در آلبوم عشقبازیهای خود «بایگانی» می‌کرد، که این منم!

داستان این است که این بار حشمت براستی دل به سروناز باخت ولی این دختر که روستائی با بی‌اعتنائی وتحقیر اورا ذلیل وبیچاره کرد. حشمت همهٔ معشوقه‌های خود را ترك کرد ودل در گروی عشق سروناز سپرد. جز او کسی بچشمش نمی‌آمد.

«امروز شاه انجمن دلبران یکی‌است   دلبرا گر هزار بود دل بر آن یکی‌است»

هر روز ساعتها سر راه او به‌امید نگاهی می‌نشست وبا آن همه گستاخی که درقبال دختران داشت جرأت نفس کشیدن در برابر سروناز در خود نمی یافت. چون مجسمه می ایستاد و دزدیده یك دنیا زیبائی وجمال اورا می‌نگریست. خواب وخوراك وآرام وقرار ازاو رمیده بود. پدر ومادرش می‌دیدند که حشمت دل ودماغ سابق را از دست داده، پژمرده و افسرده شده، بزمهای شبانگاهی را ترك گفته وساکت و اندوهناك به‌گوشهٔ اطاق خود خزیده است. هرچه پدر ومادر و دوستان پسر ودختر علت را جویا می‌شدند جوابی نمی‌شنیدند.

حشمت ننگ داشت که اعتراف کند به دام عشق گرفتار شده، آن هم عشق یك دختر باغبان قلهکی! شبها خواب نداشت وهمه دراندیشهٔ آن بود که خود با استدلال و منطق این عشق ناجور ومسخره را ازسر بدر کند. نبرد عشق و عقل چون دوسنگ آسیا او را درمیان گرفته شکنجه‌اش می‌داد.

«آنجا که عشق خیمه زند عقل گو برو   غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی».

باخود عهد می‌کرد که شکیبایی کند وبه دیدار او نرود غافل ازاین‌که:

«چو دیده دید ودل ازدست رفت وچاره نماند   نه دل زمهر شکیبد نه دیده از دیدار.»

باز هرروز سرقنات انتظار او را می‌کشید مگر به نگاهی سوز دل را تسکین دهد. ولی سروناز با غرور و بی اعتنایی او را سخت تحقیر می‌کرد. گویی سرو ناز خود را مأمور گرفتن انتقام دختران و زنان خانواده‌های نامداری می‌دانست که بازیچهٔ این جوان هوسباز شده وبه منجلاب ننگ وبد نامی افتاده‌اند. دیگرهرگاه حشمت دزدیده او را می‌نگریست خودرا جمع وجور نمی‌کرد وبعکس موهای سررا از پیشانی و چهره کنار می‌زد. کوزه هارا به بهانهٔ شستن کمی آب می‌کرد وسخت تکان می‌داد تا حرکت بازو و سینه‌اش ته ماندهٔ صبر وشکیبایی اورا یکباره برباد دهد. چون کوزه‌ها را پرمی‌کرد لبهٔ چادر نماز را به‌گوشهٔ دهان می‌گرفت و دندانهای مرواریدگون خود را نمایان می‌ساخت. کوزه ها را برمیداشت و به راه می‌افتاد. هنگام رفتن برلطف حرکات وچرخش کمر به عمد می افزود دامن کشان می‌رفت وحشمت تیره بخت به‌دنبال اومحنت کشان، «گویی که جانش می‌رود».

سرانجام حشمت روزی به‌خود جرأت داد وبا ترس و لرز به سروناز گفت «اجازه بدین کوزه هارو من براتون بیارم. شما خسته مشین. حیفه دستهای شماست که این کارهارو بکنه.» سروناز ایستاد وکوزه‌ها را زمین گذاشت وباآهنگی استوار ولحنی طنز آمیز، که حکایت ازشهامت وذکاوت او می‌کرد، جواب داد «نه‌آقا! من‌کارم اینه، خسته‌ام نمی‌شم. من دلم برای شما می‌سوزه که هرروز اینقد این‌جا مثل «علم یزید» وایمیسین و خودتونو ... می‌کنین. خلاصه بهتون بگم پاك ول معطلین. خوبه شمام برین یك‌کاری واسهٔ خودتون

وموزون بود. هنگامی که در تنور پایین با نان لواش می‌پخت شلیتهٔ چین و واچین ارغوانی او به همان روند ورفتار وحرکات وخم وچم شدنش، به چرخش درمی‌آمد.

موی بلند مشکی، چتر زلف و زنجیر گیسویش بزیر روسری نازك سفید جلوه‌ای چشم‌گیر داشت. صورت گرد، ابروان پیوسته، لبان تروتازه، گونه‌هایی به‌رنگ سیب سرخ، میانه‌بالا ویك‌پرده‌هم گوشت، اورا نمونهٔ کامل یك دخترزیبای ایرانی ساخته بود.

* * *

همسایهٔ سمت راست ما «ببرالسلطان» پیرمردی بود بی‌بند و بار و هرزه‌درای. پسرش «حشمت‌الله‌خان» که به «حشمت خوشگله» معروف بود، درمکتب پدرتعلیم یافته وکاری‌جز شکار زنان وفریب‌دادن دختران نداشت.

آنوقتها هم جوانان برای به‌دام انداختن زنان نقشه‌ها می‌کشیدندوطرحها می‌ریختند که باسبك ورسم جوانان امروز بکلی‌تفاوت داشت. درآن زمان جوانها باسر وروی صفاداده کت وشلوار اطوکرده، یقهٔ‌آهاری لب‌شکسته، کراوات باسنجاق مروارید یا پاپیون شطرنجی سفید وسیاه، دستکش سفید، کفش مشکی «ورنی» با «گتر» خاکستری، کلاه مقوایی ماهوتی که اندکی‌هم‌کج بسر می‌گذاشتند، چوب سیگار بلند نقره‌ای، تسبیح صدفی یاکهربایی، خلاصه خیلی «ترگل ورگل» - وبهرحال باملاحظه وپروا - خودی به دلدار می‌نمودند ونرمك‌نرمك زمزمهٔ عشق به‌گوششان می‌خواندند. دختران وزنان زمان نیزکه «پالانشان‌کج‌بود و دلشان می‌شنگید»، درپناه چادرسیاه وپردهٔ تاریك‌شب به‌بزم عشاق می‌پیوستند، می‌لعل فام می‌زدند و بانوای خوش تار وسه‌تار وکمانچه ترانه‌های اصیل ولطیف می‌خواندند:

«هزار مرتبه به به بدان لب شکرینت　　　خدا کند کـه نباشد اجل بقصد کمینت

درشب‌های مهتابی «بزم عشاق» که‌گردانندهٔ‌آن حشمت‌الله‌خان بود در صحرای «سید آبگوشتی» برپا می‌شد. (سیدآبگوشتی مردی نکوکاربودکه شبهای جمعه فقیران و مسکینان را به‌آبگوشت اطعام می‌کرد. اهل محل می‌گفتندکه سید، خدا بیامرز، ازگلهٔ گوسفندانش هریك عیب وعلتی می‌یافت، آنرا وقف آبگوشت فقرا می‌ساحت واگر شمار مسکینان افزایش می‌یافت به‌همان نسبت به‌آب آبگوشت افزوده می‌شد! خدای قرین رحمتش فرماید.)

* * *

حشمت چون شکارچی‌کارکشته وآزموده‌ای سرونازرا زیرنظر گرفت. دختران‌و زنان زیادی پروانه‌وار به‌گرد شمع رویش درپرواز بودند، هم مال‌داشت وهم جمال حشمت ازهر چمنی گل می‌چید. هرگز پای‌بند دلبری نشده‌بود.

«مخالط همه‌کس بود وخوش همی خندید　　　نه پـای یکی کز غمش بگرید زار»

هرشب دلبری را درکنار می‌گرفت «چنانکه رسم وصال است وبامداد کنار!»

اما وقتی سرو ناز را با دوکوزهٔ پرازآب درباز گشت از «سرقنات» دید، دل ازدست داد. چنان غرق نگاه او شدکه سرونازکوزه ها را زمین گذاشت وسینهٔ برجسته و گـردن خوش تراش خودرا به چادر پوشید. روی ترش‌کرد و با نگاه تندی به حشمت فهماندکـه:

«برو این دام برمرغی دگر نه　　　که عنقا را بلندست آشیانه».

[...]الحسین وجدانی

سرو ناز

پنجاه سال پیش درقلهك باغی داشتیم وهرسال تابستانها به آنجا می‌رفتیم .

یکی دو روز قبل از حرکت اسباب و اثاثهٔ لازم بادقت جمع وجور می‌شد و سپیده‌دم گاریها راهی می‌شدند. خدمتکاران هم‌جای مناسبی روی‌حاجیمهای‌رختخواب‌برای‌خودشان دست وپا می‌کردند‌که خالی ازجار وجنجال نبود. فقط سیدخاتون کلفت قدیمی‌ما، بی‌چون وچرا بهترین وراحت‌ترین‌جارا تصرف‌می‌کرد وآینه وقرآن‌را ازتهران روی زانوی‌خودش می‌گذاشت وتاقلهك ازجایش تکان نمی‌خورد. خدمتکاران دیگرهم مسئول نگاهداری و سالم رساندن لوازم شکستنی بودند، مانند بشقابهای چینی ، استکان نعلبکی، چراغ، لوله لامپا، [...]ج، قرابه، کوزه‌های «ترشی‌جات» و«مرباجات» و بالاخره مردنگی وگلاب‌پاش. که آن زمان بکار می‌رفت .

یکی دو ساعت پس‌از راهی‌شدن گاریها ماهم بادرشکه رهسپار می‌شدیم. از تهران تا قلهك چندجا «اطراق» می‌کردیم. اول منزل عشرت‌آباد بود‌که قهوه‌خانه‌ای داشت‌ودرختان کهن‌سال محوطهٔ‌آن‌را سایه‌وصفائی میداد. وقتی درشکهٔ ما به‌آنجا می‌رسید‌گاریهای اسباب‌کشی قبلاً رسیده بودند وگاریچیها روی نیمکتهای چوبی شکسته بسته دوغ می‌نوشیدند و اسبها هم باولع واشتهای تمام کاه وینجه می‌خوردند. بمحض این‌که درشکهٔ ما به‌عشرت‌آباد می‌رسید یدالله‌بك اولین‌کاری‌که می‌کرد چندسطل آب ازحوض بزرگ پر میکرد ومحکم به چهارقلم وزیر شکم اسب‌ها می‌پاشید وبعد دهنه‌ها را از دهان‌آن حیوان‌های زبان بسته باز می‌کرد وتوبره‌های آن‌ها را می‌بست تاخوراکی بکنند وجان تازه‌ای بگیرند و چون ازکار سُتوران‌می‌پرداخت، به‌کنار استخرمی‌نشست‌ومشت‌مشت آب‌برسر وروی‌خودمی‌ریخت وهمچنان تر ونمناك، کاسهٔ لعابی پراز دوغ‌را، که یك تکه یخ بلوری درمیان‌آن شناور بود، بادودستی برمیداشت ودرحالیکه چشمان خودرا برهم مینهاد، لاجرعه سرمیکشید، نفسی تازه می‌کرد وسبلتان سیاه وپرپشت خودرا باپشت دست ازچربی دوغ می‌زدود .

منزل بعدی قصرقاجار بود. ساعتی‌هم درقهوه‌خانهٔ آنجا ، که‌کم و بیش همان وضع و حالت عشرت‌آبادرا داشت، اطراق‌کوتاهی میکردیم، ازقصرقاجار تاقلهك‌درشکهٔ ما ازگاریها جلو میافتاد. وقتی به‌باغ‌میرسیدیم «مش‌رمضون». باغبان وسرایدارما، محوطهٔ باغ‌راجارو وآب‌پاشی‌کرده بود واطاقها هم پاك وپاکیزه برای فرش‌کردن آماده شده بود .

روی نیمکتهای رنگ و رو رفتهٔ آهنین می‌نشستیم و «سروناز» دختر مش‌رمضون در استکانهای‌کوچك میان باریك چای تازه دم دلنشینی برایمان می‌آورد .

***

این سروناز دختری بسن شانــزده وسبزهٔ بسیار زیبا ونمکین‌وحرکاتش همه متناسب

اوّل و آ[illegible]ی نتوان یافت ، و لیك
دفتر هستی ماراست ، ز «تمّت» رقمی !

بس حکیمان که از آنان بجهان نام نماند
لیك نام است ز جم ، گرچه نبوده است جمی !

به حقیقت رسد از ورزش وجدان ز مجاز
عارف ارگشت پرستندهٔ زیبا صنمی !

خوش بود باری و، تاری و، دل افروز مهی،
سایهٔ بیدی و، از ابر نوازنده نمی .

دوستان پند دهندم که مگر رخت برم
به یکی بقعه که جویند پناه از حرمی :

من و آن خاك گران ریگ ، که در دامن خویش
« لنگر»ی دارد و « پاریز»ی و «ماهان» و « بم»ی

حبیب یغمائی

سال نو

سال نو چون برسد ، می‌رسد از نو المی !
وخت ناسته غمی ، آیدم از راه غمی !

عمر بگذشت ز هفتاد و در این راه دراز
از پی مصلحت خود ننهادم قدمی !

دمی از گردش ایّام به دلخواه نرفت ،
گرچه جان و تنم از جهد نیاسود دمی !

شرمم از پیشهٔ خویش آید و، از کوشش خویش
که دهم گنجی و با رنج ستانم درمی !

کس در این دورهٔ تاریک نپرسد ز زهیر
یاد آن عصر درخشنده که بودش هرمی !

نه خرد داد و، نه تدبیر و، نه اقبال و، نه جاه ،
اینم از داور بخشنده گران‌تر ستمی !

همه آیت بیم و سخط و سطوت وقهر
له آن بنده که باشد به امید کرمی !

چیست این خلقت بی خاصیت بی سر و بن ؟
هیچ درهیچ وجودی ، عدم اندر عدمی !

میلادی آنها رادیوآکتیویته را درعناصر غیر رادیوآکتیو تولیدکردند.[۱]

با انجام این‌عمل نسل‌دوم خانوادهٔ کوری درهای تازه‌ای را در قلمرو رادیوآکتیویته که نخستین‌بار بوسیلهٔ ماری کوری کشف شده بود درجهان‌علم گشودند.

همچنانکه مادام کوری ، آن دانشی‌زن شجاع و خدمتگزار بشریت قدمهائی بسوی شناسائی بیشتر اتم برداشته بود ، فرزندان وی نیزسیردانش را یك قدم دیگر بسوی شناسائی اتم نزدیك کردند.[۲]

(متن انگلیسی این‌مقاله در مجله ریدرزدایجست شمارهٔ اکتبر ۱۹۶۷ صفحهٔ ۹۷ درج شده است)

۱ــ بطور مصنوعی نه طبیعی (مترجم)

۱ــ چه خوبست «زنان امروز» ما بجای تقلیدهای بیجا وکورکورانه و پیروی از مدهای مغرب‌زمین‌وآرایشهای بچگانه از زنانی مانند «ماری‌کوری» تقلیدکنند و البته وصد البته آقایان هم از امثال پیرکوری !! (مترجم)

احمد گلچین معانی
(مشهد)

نسخهٔ احوال

هرچند که یکره خبر از خویش ندارم
جز وادی تحقیق ، رهی پیش ندارم

از قافلهٔ رفته مرا هست خبر ها
لیکن خبر از زندگی خویش ندارم

کارم همه تحقیق در اوراق عتیق است
وز خویشتنم غافل و تشویش ندارم

مصروف کتابست ، مرا تا نفسی هست
از عمر گرفتم نفسی بیش ندارم

گر کاغذ زر نزد عوامست بخروار
گو باش، که من جزدوسه من‌فیش ندارم

شد مکتب من مدفن من ، کزپس مردن
خاکی که بپوشد تن درویش ندارم

می‌نوش و مکش رنج، که در عالم تحقیق
من جزدل ریشی‌که خورد نیش ندارم

بیهوده نه از یار و دیار آمده‌ام دور
امید بیاران جفا کیش ندارم

عمرم سپری گشت پی مصلحت غیر
عقلی که بود مصلحت اندیش ندارم

گلچین بجز این مطلع غرای نظیری
مصداق مقالی من دلریش ندارم

جز نسخهٔ احوال‌کسان پیش ندارم
هرگز نظری برورق خویش ندارم

نکشید. چون عنصر تازه یعنی رادیوم میبایست آزاد و خالص و بدون ترکیب با مواد دیگر بدست آید ، یکبار دیگر ماری در لابراتوار خود بکارهای شیمیائی و علمی خود مشغول شد و همچنان پیوند خود را با این نوع تحقیقات و تجربیات علمی استوار نگه داشت و بالنتیجه از قبول هر نوع کار و شغل اجتماعی امتناع ورزید تا آنکه در سال ۱۹۱۰ میلادی توانست کار خود را بپایان رساند و تاج افتخار برسر نهد .

بدست آوردن دانه‌های سفید و درخشان رادیوم ـ بطور خالص و مجزا از مواد زائد راه وصول به‌کمال مطلوب راآسان کرد . این امر خطیر و درخشان بدون کومك پیر شوهرش به انجام رسید و لیاقت فردی و قدرت علمی‌اش بر همگان آشکار شد . دراینجا بودکه دیگر حسودان و بدخواهان دیرباور سکوت اختیار کردند. بخاطر انجام این امر دیگربارجایزهٔ نوبل به ماری کوری تعلق گرفت ـ ماری درتاریخ علم و اکتشاف تنها دانشمندی بودکه تاآن زمان به‌گرفتن جایزهٔ نوبل ـ آنهم دو نوبت ـ توفیق یافته بود .

ماری کوری همچنان آرام وبدون ادعا بکارخود ادامه داد. در ابتدای جنگ بین‌المللی اول بودکه ماری کوری ازلابراتوار اختصاصی خویش بیرون آمد ، برای اینکه ۲۵۰دختر را ـ که ایرن Irène دخترعزیزش نیزجزوآنان بود ـ برای کاربارادیولوژی وآشنائی کامل باآن ـ تربیت نماید زیرامیخواست ازین رهگذر به‌بیماران ومجروحان خدمت کند. علاوه برین ،ماری کوری رانندگی اتومبیل را یادگرفت و وسائلی برای مریضخانه‌ها ازین‌سو بدان‌سو حمل و نقل می‌کرد و وسائل رادیوگرافی و ادوات سنگین و ظـریف طبی را برای شفای مرضای خودش با اتومبیلی‌که رانندگی آنرا بعهده داشت حمل و نقل می‌کرد .

هنگامی‌که انستیتورادیوم دانشگاه پاریس تکمیل‌شدماری بعنوان‌مدیر آن‌تعیین‌گردید، اما چندی بعد ازین‌کار کناره‌گیری کرد ودر انستیتوی محقری‌که محل‌آن اطاقی درکـوچهٔ پیر کوری بود بکار مشغول شد و با عشقی سرشار و نیروئی تازه به‌استخراج رادیوم سرگرم گردید.هنگامی جنگ بین‌المللی بپایان‌رسید ازآزادی کشورعزیزش لهستان فوق‌العاده‌مسرور وخوشوقت شد. موقعی این‌خوشحالی به‌کمال رسیدکه درسال ۱۹۲۹ میلادی مجدداً به‌آمریکا دعوت شد تا هدیهٔ رادیومی را برای میهن عزیزش لهستان ـکـه از داشتن آن محروم بود دریافت کند .

باآنکه اطباء رفتنش‌را تجویز نگردند مع‌هذا بخاطرمیهن وکسب افتخارباخوشحالی فوق‌الوصفی بدان سرزمین مسافرت نمود ـ بحقیقت روح مـاری‌کوری در برابر شدائد و مشکلات تسلیم‌ناشدنی بود . آنی ازکوشش دست نمیکشید ـ چنانکه چهارسال دیگر لاینقطع به تحقیق و تجسس ادامه داد .

در چهارم جولای ۱۹۳۴ مادام‌کوری ـ پس از یکعمر رنج و مرارت بخاطر بشریت چشم از جهان فرو بست .

هم‌اکنون لابراتوارکوری درپاریس بیادبود این زوج دانشمند همچنان برجای مانده یاد آنها را در اذهان زندهٔ جاوید دارد. دخترش ، ایرن ـ با شوهرش ژان‌فردریك ژولیو (Jean Férdéric Joliot) کارهای ماری‌را دربارهٔ رادیوم دنبال کردند ودرسال ۱۹۳۵

مالي داشت . گرچه مي‌توانستند ازطريق فروش و ثبت اكتشاف خود پول‌كافي بدست آورند و از قبل‌آن استفاده‌هاى سرشارى بدست‌آورند اما بدين‌كار دست نيازيدند و ازپيشنهادهائى كه درين‌زمينه به‌آنهاميشداعراض ميكردند . هر ذره متبلور راديومى راكه از مقادير زيادى مواد معدنى بدست ميآوردند و محنت و رنج بسيار درين‌راه متحمل ميشدند با نهايت‌كرامت و سخاوت ، آنچنان‌كه خوى دانشى مردان واقعى است بطور رايگان به بيمارستانها مى‌بخشيدند .

هنوز (ايرن) دخترشان به هفت‌سالگى نرسيده بودكه دختر ديگرى بنام (ايودينس) چشم بجهان‌گشود . قدم اين‌كودك نورسيده با دولت واقبال قرين بود ومحيط زندگى‌مارى و پير سرشار از خوشى و لذت و موفقيت‌گرديده بود . اما افسوس كه : حوش درخشيد ولى دولت مستعجل بود . درآوريل ۱۹۰۸ پيركورى درحادثه‌اى كه درخيابان رخ داد ناگهان جان به جان‌آفرين تسليم كـرد . اين خبر محنت‌اثر و ضايعهٔ دردناك ضربتى بس سهمگين بودكه بر روح و جسم مارى ، زوجه‌اش وارد آمد و اورا از پاى درآورد . مارى به غمى جانكاه‌كه اغلب با سكوتى مدهش وحالتى ماليخوليائى توأم بود دچار شد . ابتدا جنان بنظر ميآمدكه مارى‌كورى را كار تحقيق و مطالعات علمى بپايان آمده و تصور نميرفت‌كـه ديگر مارى بتواند دست بكار تحقيق بزند و دنبالهٔ كارهاى شوهرش را بگيرد . چند هفته‌اى ازين ماجرا گذشت اما عشق به تجسسات علمى مارى را ديگربار به لابراتوار كشاند ولى اين‌بار بيش ازپيش ساكت وكم‌سخن بود .

تنهاكار ميكرد و افكارش را به تحقق و تجربه ميرساند ولى لب بسخن نمى‌گشود . گوئى مى‌خواست بقيهٔ عمرش را بياد بود جاودانى شوهر خود بكارهاى علمى اختصاص‌دهد.

دولت فرانسه ،كه پيش ازين هيچگونه مددى حاضر نبود به‌كوريها برساند از مارى درخواست كرد كه‌كرسى استادى پير را همچنان تصدى‌كند ،گـرچه قبل از وى هيچ زنى نتوانسته بود ادعاى گرفتن‌كرسى فيزيك را در دانشگاه سوربن داشته باشد .

زمامداران و بزرگان قوم ابتدا بناى قر و لند وگله و شكايت‌گذاشتند اما در اولين سخنرانى‌كه مارى در دانشگاه سوربن ايرادكرد رجال قوم ، علما ، رئيس جمهور فرانسه، پادشاه و ملكه پرتقال در جلسه سخنرانى حضور يافتند وتجليل شايسته‌اى از وى بعمل‌آمد.

هنگامى آن زن‌كوچك‌اندام سياه‌پوش از دركنارى وارد سالن سخنرانى شد جمعيت بيكباره بپا خاستند و موجى از فرياد شادى و شعف كه ناشى از شوق و احترام جمعيت بود بپاى آن زن دانشمند نثار گرديد .

مارى با حالتى مضطرب وپريشان ، دست لاغر و ضعيفش را بعنوان پاسخ‌دادن به‌حضار بلندكرد . پس از اداى احترام پشت تريبون خطابه قرارگرفت و با صدائى خوش‌آهنگ اما آهسته سخن‌گفت وآنچنان با صداى آرامش شنوندگان را مسحور ومفتون‌كلامش ساخت‌كه سكوت مطلق برهمهٔ حضارحكمفرما گرديد وكوچكترين‌صدائى ازآن جمع بگوش نميرسيد.

مارى آخرين سخنرانى پير ، شوهرش‌را دربارهٔ(پلونيوم = راديوم)ادامه داد ودنبالهٔ تحقيقات را درآن باره تكميل‌كرد. هنگامى سخنرانى‌اش را دربارهٔ راديوم بپايان برد فقط چند نفرى‌ازمردم ديرباورباقى‌ماندندكه هنوزدربزرگى‌وعظمت شخصيتش‌دچارترديدبودند . علمى‌اش باآنكه مارى بذروهٔ شهرت وافتخار رسيده بود مع‌هذا دست از وظايف قبلى‌وكارهاى

س گرم بود . پنج سال دیگر بکار و تحقیق گذشت . امر اکتشاف رادیوم نیز صورت کمال
افت . ماری درین هنگام به معرفی (رادیوآکتیویته) اقدام کرد .
رادیوآکتیویته نامی بود که ماری‌کوری بر مجموعهٔ اکتشاف خود نهاد و منظورش
ازین اصطلاح اثرات ناشی از (پلونیوم) (اورانیوم) و(رادیوم) و عناصر مشابه آنها بود که
کلاً تحت این نام درآمدند .

ماری اکتشاف خودرا بعنوان تز (پایان‌نامهٔ) درجهٔ دکتری درعلوم معرفی کردو بحث
تحقیق درآنرا بر عهده گرفت . هیئت داوران و ممتحنین که بر دفاع از رسالهٔ وی نظارت
میکردند به اتفاق آراء قبول کردند که رسالهٔ دکتری ماری‌کوری پراهمیت‌ترین وممتازترین
رسالهٔ اجتهادی بوده است که درتاریخ علوم در دانشگاههای جهان سابقه داشته .

درین هنگام ، بطور رسمی ، اخبار مربوط به کشف (رادیوم) به همهٔ نقاط مهم جهان
رسید ، بدین شرح که : عنصر عجیب و تازه‌ای بمعرض اکتشاف درآمده است که نمکهای آن
در تاریکی می‌درخشد و قدرت حرارتی که منتشر میسازد معادل است با ۵۰۰ هزار برابر
رادیتی که زغال سنگ می‌تواند تولید کند ، به‌نسبت همان مقدار، حتی بیشتر. پوشیده نماند
، ماری‌کوری پس از آن همه رنج فقط یك دسی‌گرم (یکدهم گرم) رادیوم خالص بدست
رده بود بعلاوه این عنصر جدید نیرومندترین زهری بود که تاکنون بشر به‌کشف آن
ق یافته بود . این ماده برپوست بدن زخمها و جراحات بسیار دردناك می‌توانست تولید
د . پیر نیز براثر آزمایش بدین خصوصیات پی برده بود . ازجمله انگشتهایش بر اثر
ات شگفت‌انگیز این مادهٔ قوی فلج و ناراحت گردیده بود . از طرف دیگر قدرت آن
، بودکه میتوانست موجودات حیه و نسلهای زیادی را عقیم سازد ، و سرطانهای سطحی
لجه کند ومیکروبهای قوی‌را بکشد و الماسها را رنگ‌آمیزی نماید ودر جمادات نفوذ
خ کند .

جهان علم ازین کشف بزرگ دچار حیرتی عظیم شد .
پس ازاین کشف زوج دانشمند شهرت جهانی بدست آوردند و صیت دانش وفضیلتشان
جهان را فراگرفت. سیاحان عالم ومشتاقان دانش ازاکناف جهان بمنظور دیدن‌این
د دانشمند و اطاقك کارشان که درعین حال لابراتوارشان نیز بود هجوم‌آوردند تا از
ش آنان خوشه‌چینی کنند و دربحث ومذاکره وسخنرانیهای علمی آنان‌شرکت‌جویند.
ر نگاران کنجکاو آنهـا را تا اطاق کار و حتی محل خواب و استراحتشان دنبال
ا بدانجا که این کنجکاوی به مزاحمت رسید . کوری‌ها ازین گستاخی و بی‌آزرمی
دند اما نمیتوانستند خود را از چنگ انان برهانند . مقارن با همین زمان‌موج
ی آنها درحرکت‌آمد . اما ماری و پیر چون دانشمند واقعی بودند از بسیاری
ات ظاهری چشم پوشیدند و تنها هدفشان این بود که بجای افتخارات ظاهری
ایستگی و لیاقت لابراتوارهای مجهزی در اختیار آنها گذاشته شود تا مطالعات
نمایند چندماه بعد جایزهٔ نوبل به‌آنها تعلق گرفت. درین افتخار با پروفسور
[illegible] متوجه عنصر جدیدی کرده بود سهیم شدند. ماری و پیر وجهی
[illegible] پرداخت‌شد بمنظور پرداخت‌قروضی که درراه انجام‌آزمایش‌
[illegible] بودند پرداخت‌کردند . دشواری بـزرگ‌آنها هنوز جنبهٔ

درآن آثار و ظواهر حکایت از وجود عنصر بسیار قوی و پرقدرتی میکرد که درحدود سیصد برابر مؤثرتر از اورانیوم بود. ازاین نمك ماری کوری ماده‌ای را استخراج کرد که شباهت زیادی به نیکل داشت . وی آنرا بصورتهای مختلف مورد آزمایش قرار داد و سرانجام در جولای‌سال ۱۸۹۸ به‌کشف یك عنصر ناشناختهٔ دیگری‌توفیق یافت که اسم‌آنرا بیادبودکشور زادگاهیش لهستان (Poland) پولونیوم (Polonium) گذاشت . باید بظاهر این‌کشف ماری و پیر را قانع میساخت ، اما چنین نبود پیر و ماری‌کوری بدین اکتشاف خرسند نبودند ـ آنها همچنان‌آزمایشهای خودرا با مقادیر مختلفی ازآن یك تن ماده معدنی (پیشبلاند)ادامه دادند و آن‌قدرآنها را در دیگ جوشاندند تا رسوب تبدیل به مادهٔ بسیارکمی شد ، بحدی که توانست در لوله‌های آزمایش جای بگیرد . این مواد شیمیائی‌که بدین طریق بدست آمده بود دارای خصوصیاتی خیلی قویتر و مؤثرتر از پلونیوم بود .

ماری‌کوری به‌این مقدارمادهٔ ته‌نشین شده‌ای که‌حاصل دوسال رنج ومرارت‌آزمایشهای شیمیائی بود و به بهای سلامتش بچنگ آمده بود با دقت می‌نگریست و ازآن با دلسوزی و علاقهٔ خاصی مواظبت میکرد ـ هرچه این مواد شیمیائی تقلیل می‌پذیرفت دقت ومواظبت‌ماری بهمان نسبت افزایش می‌یافت هر قطره‌ای که ازآن مسایع ازکاغذ صافی میگذشت و در لولهٔ آزمایش می‌ریخت ویا هر ذره‌ای ازآن که به‌کاغذ و جدارها چسبیده بود موجب جلب دقت بیشترش میگردید ماری هر قطره و هر ذره‌ای را جداگانه موردآزمایش قرار میداد. درین باب آن‌قدر بر دقت نظرش افزود که حتی نمیخواست یك ذرهٔ ناچیز ازآن مادهٔ شیمیائی که حاصل زحمات بسیارش بود بهدر رود و ازنظر تیزبینش پنهان بماند !

ماری و پیر با کندی پیش میرفتند . از قضا شبی داخل انباری‌که محل‌کارشان بود شدند ناگهان : « درگوشه وکنار میزکار ذرات درخشنده و نورانی را دیدندکه درلوله‌ها و بطریهای آزمایش همچون ستارگان آسمانی چشمك می‌زدند! »

این مواد درخشان ، همان عنصری بودکه آنها پس اززحمت بسیار و رنج جانکاه بدست آورده بودند . شادمانی ایـن زوج دانشمند را آن شب حد و حصری نبود زیرا یقین کردند شاهد مقصود ـ پس ازین جانفشانی ـ روی بدانها نموده و از پشت پـرده استتار بدر آمده است .

شیشه‌های محتوی این مواد یکی پس از دیگری تمیز میشد و ازصافی میگذشت و در ظرف دیگر جای میگرفت . دقت میکردند تا یك ذره غبار برآن ماده‌ای‌که حاصل فعل و انفعالات شیمیائی چندساله بود فرونتشیند وآنرا فاسد وکدر نسازد مواد زائد با دقت‌هرچه تمامتر جدا میشد و مادهٔ اصلی برجای میماند . سرانجام ماری‌کوری ـ نخستین‌بار ـ بدین امر توجه‌کردکه‌ذرات‌نمك متبلوری‌که ازجهت کیفیت به‌گونه‌ای‌تازه بود در ته لولهٔ‌آزمایش وجود دارد . بعد ازدقت فراوان عنصر تازه بدست‌آمد ـ این عنصر راکه ابتدا آنها را دچار تردید در محاسباتشان‌کرده بود وبعدها یقین حاصل شدکه همان ماده‌ای‌است‌که می‌جسته‌اند ـ رادیوم نامیده شد . با این وجودکشف ایـن ماده را بهمگان اعلام نکردند . مقارن همین اوقات پیرکوری به سمت استاد فیزیك در دانشگاه سوربن و ماری نیز بعنوان معلم فیزیك در یکی از مدارس دخترانه برگزیده شد . وضع مادی این زوج کم‌کم سر و سامانی یافت . ماری ازدختر کوچکش (ایرن) مواظبت میکرد و به‌تحقیق‌ومطالعه دربارهٔ رادیوم نیزهمچنان

تجسسات خود را در پی یافتن آن عنصر ناشناخته که در اکسیداورانیوم (پیشبلاند) یافت می‌شد و پروفسور بکرل گمان کرده بود تعقیب کنند . اما این زوج دانشمند چون با عسرت و تنگدستی دست بگریبان بودند وجه کافی برای دنبال کردن تحقیقات علمی خود نداشتند . ناچار مقداری پول برای انجام این منظور قرض کردند و برای بدست آوردن مواد معدنی اکسیداورانیوم نامه‌ای به دولت اطریش ـ کـه مالك معدن پیشبلاند بود ـ نوشتند و تقاضای مساعدت نمودند . چندی بعد حواب نامه را با هدیه‌ای کـه عبارت از یك تن مـواد معدنی پرارزشی بود به‌آنها رسید .

آن ایام روزهائی بس پر تب وتاب بود . کوری‌ها دائماً کار می‌کردند ـ قطعه‌های خاك معدنی را از بامداد تا شامگاه در دیگهای مخصوص می‌جوشاندند و سپس مایعی راکه ازآن بدست میآمد با مواد ته‌نشین‌شده پی‌درپی تصفیه می‌کردند ومواد زائد و بی‌مصرف آنرا کنار می‌نهادند . این کار توان‌فرسا را تا بدان حد ادامه دادندکه گازهای مسموم کننده ـ متصاعد از دیگ جوشان در زیر سقف پست آن انبار محقر سلامت آنها را به خطری قریب‌الوقوع تهدید می‌کرد . اما عشق به‌کار به‌آنها مجال توجه به سلامت وجودشان نمی‌داد ـ ماری خود با ضعف مزاج خمره‌های بزرگ آب و مایع معدنی را بر می‌داشت و با رنج فراوان آنها را ازین سو بدان سو می‌کشاند !

خوشبختی

اغلب اوقات ، هنگامی که پیر دربارهٔ برخی آزمایشهای شیمیائی کار می‌کرد و به‌ترکیب وتجزیهٔ مواد سرگرم بود ، ماری کوری باعجله غذائی ساده فراهم می‌کرد . اما چون مجالی ـ حتی برای صرف غذا نداشتند ، زن و شوهر با هم در حین انجام آزمایشها و تجسسات علمی خود با شتاب غذائی صرف می‌کردند و بیدرنگ بکارمی‌پرداختند ـ ماری‌کوری سالها بعدکه ازاین دوران ملالت‌بار اما توام باعشق یاد می‌کند چنین می‌نویسد : « چنان من و پیر سرگرم کارهای علمی خود بودیم کـه گوئی خود را فراموش‌کرده ودر رؤیائی بس شیرین بسر میبردیم. صادقانه باید اعتراف کنم که در آن اطاقك محقر و فلاکت‌بار درحقیقت خوشترین ایام زندگانی خود را ـ که مقرون به‌لذت عشق تحقیق علمی بود ـ می‌گذراندیم.»

مع‌التأسف‌درهمین زمان بودکه ماری کوری براثر نامساعدبودن محیط کار به‌ذات‌الریهٔ بسیارشدیدی مبتلا شد وماهها این‌کسالت دوام یافت تا دیگربار ماری سلامت خودرا بازیافت توانست آزمایشهای علمی خود را از سرگیرد و بتلاش پی گیر خود بپردازند. دراین‌موقع در سپتامبر سال ۱۸۹۷ ماری‌کوری صاحب دختری زیبا شد . اما هنوز یك هفته از تولد نوزادش نگذشته بودکه ماری راه آزمایشگاه را در پیش گرفت. پدر پیر که دکتری‌بازنشسته بود و پس اثر ازدست‌دادن زوجه‌اش تنها زندگی میکرد به خانهٔ آنها آمد تا در غیاب‌پدر و مادر از ایرن (Irène) زیبا پرستاری‌کند .

بدین زمان مواد معدنی (اکسید اورانیوم) نیز رو بکاهش نهاده و به صد پوند تقلیل یافته بود . یکسال دیگر نیز میبایست این زوج محقق دانش‌پژوه به‌کار حماسی خود ادامه دهند . اما ماری دوباره مریض شد . پیر ، شوهرش راضی بودکه از نیمه راه برگردد و تحقیقات توانفرسای خود را رها سازد ، اما ماری بهیچ وجه بدین‌کار رضایت‌نمیداد. تقریباً دوسال‌کار مداوم مقدارکمی از نمکهای بیسموت را توانستند بچنگ آورند که

شده است . این علاقه بدان حد رسید که تصمیم کرد کار تحقیق را بعنوان شغل آیندهٔ خود برگزیند . درین‌هنگام مصمم شد که برای ادامهٔ تحصیلات و تحقیقات خود به‌دانشگاه‌سوربن واردشود. گرچه مخارج تحصیل در دانشگاه برای وی گران می‌نمود ولی عزم قوی وی را برآن داشت که از راه‌کارکردن در لابراتوارها و شستن شیشه‌ها تأمین مخارجش را بنماید.

مدت سه سال لاینقطع‌کارکرد . تا یك روز جوانی را ملاقات نمود که : «قدی بلند و موهائی بور داشت» این جوان بلندبالا «پیرکوری» نام داشت . «پیرکوری» دوران‌دانشگاه سوربن را طی‌کرده و بکار تحقیقات الکتریك سرگرم شده بود . برخورد ماری به پیرکوری موجب عشقی عمیق شد ـ عشقی که بمرور زمان دیرپا و ریشه‌دار می‌شد . Pierre نیزدلباختهٔ روح سرکش و بلند این دختر چشم‌آبی و شیفتهٔ روی وموی زیبایش شده بود . پیرنتوانست شیفتگی خــود را نسبت به ماری پنهان دارد دوران عشق‌ورزی و نامردی آنان بسیارکوتاه بود زیرا چندی بعد در جولای ۱۸۹۵ زندگی زناشوئی‌راآغاز نهادند و با یکدیگرازدواج کردند . بلافاصله زندگانی علمی این زوج دانشمند شروع شد وهردو به تحقیقات‌ومطالعات خود ادامه دادند . «پیرکوری» نیز به انجام وظایف خود پرداخت وبعنوان استاد فیزیك‌در مدرسه شهرداری Ecole Municipale بتدریس مشغول گردید .

عنصر ناشناخته

درین هنگام ستارهٔ اقبال و روز سعادت ماری‌کوری درخشیدن‌آغاز کرد ، و سبب آن حادثه‌ای بود که در لابراتوار (پروفسور هانری بکرل) بوقوع پیوست . پروفسور بکرل یك قطعه سنگ معدنی اورانیوم (Uranium) را در تاریکخانهٔ عکاسی بر روی یــك صفحهٔ حساس عکاسی گذاشته بود . بعدها متوجه شد که رنگ صفحهٔ عکاسی در همان نقطه‌ای‌که مجاور سنگ معدنی اورانیوم بوده تغییرکرده است. بکرل در ابتدا ، نتوانست علت این موضوع را درك کند . برای تکمیل‌آزمایش ، صفحهٔ عکاسی را در مجاورت سایر سنگهائی‌که محتوی اورانیوم بود قرار داد، تا اثرآنها را برصفحهٔ‌حساس عکاسی بسنجد . هر باری‌که این‌آزمایش‌را تکرار می‌کرد و سنگ اورانیوم را به‌تاریکخانه عکاسی می‌برد ، لکه‌ای ازآن را بر روی صفحه نقش بسته می‌دید ، بالنتیجه :

دریافت‌که شدت تأثیر سنگهای معدنی اورانیوم برصفحهٔ عکاسی بستگی زیادی بمیزان کمی یا زیادی مقدار اورانیوم درآن سنگها دارد . هرچقدر مقدار اورانیوم درسنگ معدنی بیشتر باشد اثرگذاری آن زیادتر خواهد بود . یکی از سنگهای معدنی اورانیوم بنـام (پیشبلاند= pichblende) که درحقیقت اکسیداورانیوم است، بنظر میآمدکه خیلی قوی‌تر است از حتی نسبت مقدار اورانیومی که درآن سنگ وجود دارد .

ازین‌جا بدین نکته توجه‌کرد که : « میبایست درین سنگ معدنی خاص ماده‌ای باشد خیلی ازجهت تأثیر قوی‌تر از اورانیوم زیرا تا این حد برروی صفحهٔ عکاسی اثر میگذارد اما این‌ماده چیست؟ هنوز اطلاعی در دست نداشت. »

پروفسور بکرل ماری‌کوری را درآزمایشگاه تحت نظر گرفته و ازکار وفعالیت خاص وی بخوبی تشخیص داده بود که ماری‌کوری دارای استعدادی فوق‌العاده در تجربه‌وآزمایش میباشد. بکرل با سابقهٔ ذهنی‌که داشت، و موضوع را برای ماری عنوان‌کرد وماری نیز در خصوص‌آن با شوهرش (پیر) مذاکره نمود. ماری و پیرکه دست‌اندرکار تحقیقات ومطالعات دیگری بودند به محض شنیدن این جریان دست ازکارهــای مورد نظر بخــودکشیدند . تا



بعنوان [illegible] معلم سرخانه بکار بپردازد . درین سن براثر تحقیری که از بیگانگان می‌دید آنچنان حس میهن‌پرستی‌اش- بصورتی عصیان‌آمیز و گستاخ- اوج گرفت که بیم جان واسارتش می‌رفت . ماری برای اینکه درین کار توفیقی بدست‌آورد با دسته‌های مخفی‌ازجوانان‌لهستان که برای برانداختن روسهای منفور و کینه‌توز عهد و پیمان بسته بودند همراه شد و درین عهد و پیمان آنچنان همکاری وشجاعت و جسارتی نشان‌داد که چند سال بعد ناچارشدلهستان - زادگاهش - را ترک گوید .

ناچار در سال ۱۸۹۱ میلادی ماری ، دختر ۲۴ ساله ، بصورت دانشجوئی تبعیدی به پاریس وارد شد درپاریس ، درنهایت عسرت و تنگدستی روزگار می گذراند . تنهاجائی که از [illegible] کرایه‌اش می‌توانست برآید اطاقکی بود انبار مانند ، درزیر شیروانی ، وبسیار [illegible] غذائی که می‌توانست بخرد غالباً نان خالی وگاه شکلات بود . اما این دختر [illegible] بدین زندگی - ازجهت مادی - نمیداد . چنان سرگرم کارهای علمی‌وتحقیقات [illegible]لی از سیاست روی برگرداند و به علم شیمی وآزمایش‌های مربوط بدان‌وقت [illegible] روزگاری که زنان هیچگونه میدان فعالیتی درمسائل علمی نداشتند و برخی [illegible] علمی را به چیزی نمی‌شمردند ماری‌کوری چنان نسبت بعلوم تحقیقی و [illegible]ورزید که گوئی وجود خود را فراموش کـرده و سراپا محو مسائل علمی

بقلم : Bernard Jaffe
ترجمهٔ : احمد احمدی بیرجندی

مادام کوری، زنی که روح سرکش و دانش پژوهی داشت

در بیستم ماه مه ۱۹۲۱ زنی ضعیف و باریك اندام که لباسی سیاه برتن داشت درکاخ سفید، مقر ریاست جمهوری آمریکا، دربرابر دسته‌ای از افراد مشخص و دانشمندان بنام که برای ملاقاتش دعوت شده بودند ایستاده بود. رئیس جمهوری ممالك متحدهٔ آمریکا آن زن سیاه‌پوش‌را که شیشهٔ کوچکی از رادیوم دربرابر گرفته‌بود به‌حضار آن جلسهٔ مجلل‌معرفی کرده چنین گفت :

« چه سعادتمند و دولتیار بوده‌اید که توانسته‌اید این‌کشف بزرگ را بخاطر بشریت انجام دهید. کار شما جاودانی است و خدمتی‌که تعهد‌کرده‌اید بسیارمهم وبرای بشریت‌بسیار سودمند است.»

آن مقدار نمك درخشنده‌ای‌که درآن شیشه دیده می‌شد و بررویهم بقدر یك انگشتانه بیش نبود حاصل زحمات ۵۰۰ تن از افراد خبیر و با تجربه و مجهز بهمهٔ وسائل علمی‌بود که یك‌سال تمام از ۵۰۰ تن مواد معدنی، باکار وکوشش مداوم بدست آورده بودند. امادر اصل این مادهٔ پرارزش وکمیاب را بیست وچهار سال قبل، همین زن سیاهپوش موقر،ماری کوری، بـدست آورده و بـدین معجزه علمی توفیق یافته و راه را بـرای دگران هموار ساخته بود.

مانیا، دختر لهستانی، که بعدها ماری‌کوری نامیده شد با شوهرش، با وسائلی‌بسیار کم و سرمایه‌ای بسیار ناچیز در اطاقکی بسیار پست و واگذاشته، درشهر پاریس موفق به اکتشاف عنصری تازه بنام رادیوم گردید، که بعدها درردیف مهمترین کشفیات علمی‌درتاریخ پیشرفت علمی انسان ثبت‌گردید و نام این زن وشوهر را با جاودانگی پیوند داد.

صد سال قبل

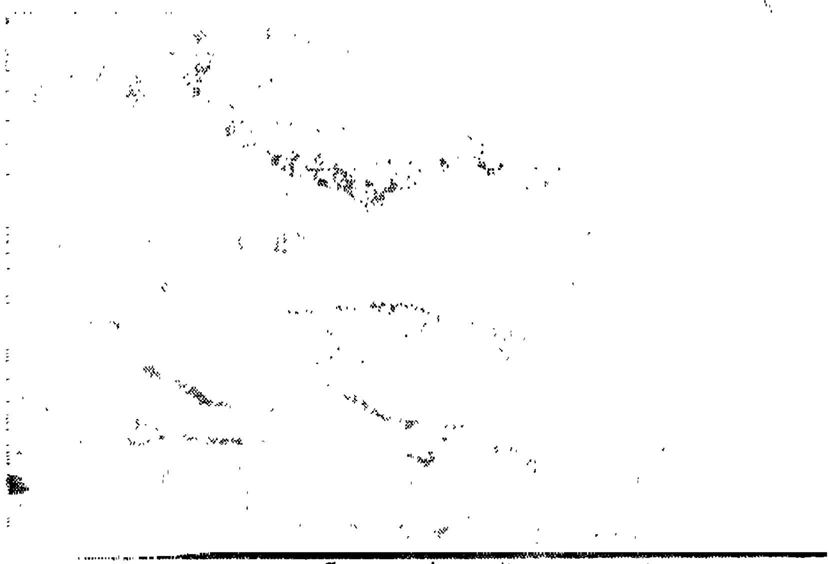
ماری‌کوری، صد سال قبل در شهـر ورشو دیده به جهان‌گشود. ماری از همان ابتدا به‌آزمایشهای علمی بسیارعلاقه‌مند بود. بطوری از همان اوان در لابراتوار پسرعمویش به ترکیب‌کردن مواد شیمیائی دلبستگی خاص‌داشت. محیط تربیتش محیطی بود علمی ـ بنابرین عشق به دانش‌طلبی در وجودش عجین شده بود. ماری مادرش را از دست داد ودر نتیجه علاقهٔ بسیاری نسبت بپدرش پیداکرد. علاقه‌ای کـه در حد شیفتگی وفداکاری بود ـ پدرش استاد ریاضیات وفیزیك بود. ماری، دخترمحجوب و موقری بودکه به‌پدر وپس‌ازآن به‌کشور زجردیده‌اش لهستان علاقه‌ای بسیار نشان‌می‌داد. در هفده سالگی اوضاع و احوال زندگی او را برآن داشت که در یك خـانوادهٔ روسی

کیلومتر امتداد دارد وشرقاً به بهسود و غرباً بروزگان وگریو پیوسته است ، وزمستان سرد شدیدی دارد، که تا ۳متر برف‌درآن می‌افتد. ومناطق آن همه‌کوهسار است. (دائرةالمعارف آریانا ۴۲۹/۱) این **وجیرستان** قدیم واجیرستان‌کنونی یکی از ایالتهای شهزاده‌نشین سلاطین غور بود وحصارنای بشرح ذیل درآن واقع است .

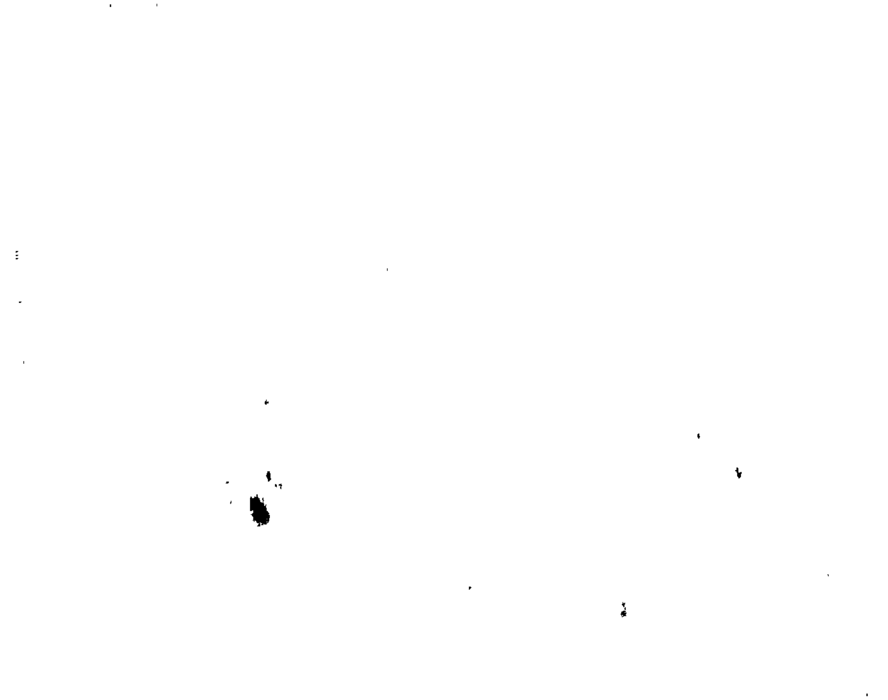
درسمت غرب‌شهرغزنه مایل بزاویه جنوب درحدود ۵۰میل دور، دردامنهٔ قلهٔ‌آسمان خراش‌گل‌کوه جایی بنام (**نای قلعه**) واقع است‌که آثار آبادانیهای‌کهنه تاکنون درآن نمایان است. این بناها‌که بقایای **حصار نای** وزندان مسعود سعد شمرده میشود، علاوه بر ارتفاع عمومی محل وقوع آن‌عبارت از شخ‌کوهیست‌که هشتاد متر ازسطح سنگی پایین آن بلندی دارد وسمج‌های‌کنده شده مصنوعی درآن موجود است‌که مسعود سعد در اشعار آبدار خود، ازبلندی و وحشت وتاریکی پرهول آن‌داستانها دارد. درین بناهای سنگی‌که در قلب کوه‌کنده‌اند خانه‌های وسیعی بطول ۲۵ وعرض ۱۵ متر و ارتفاع ۱۲ متر دیده میشود و آثار مسجد وچاه‌آب وپله‌های حصص مختلف این بناها بادهلیزها نیز نمایان است ودرتمام این بناهای بزرگ ومدهش، آثار حجاری دیده میشود، که سینه‌کوه‌را شکافته‌اند.

راه موترروی‌که ازغزنی به حصارنای می‌رسد، از حوزهٔ جنتور و درهٔ قیاغ و جلگه سراب بجانب غرب تابسطح مرتفع ناور می‌گذرد. دراینجا مراتع معروف وآب ایستاده‌یی هست‌که بفاصلهٔ شش میلی آن دره مشجر و سرسبز **نای** افتاده است ولی بین ناور ونای گردنهٔ‌کوتلی واقع است و ارتفاع این نواحی را ازسطح بحر درحدود ده هزارفت تخمین توان‌کرد. وهم درکوهساران جنتوسنگ نبشته‌های زبان‌دری‌قدیم وسنسکریت‌را برصخرهای کوهی برسم الخط یونانی دورهٔ هیاطله یافته‌اند. ویکی‌از این سنگ نبشته‌ها عبارت ازادعیه تری‌رتنه (سه جوهر) بودائی است بزبان سنسکریت ورسم‌الخط یونانی‌که شرح وتصاویرآن درمجلهٔ شرق وغرب رومانشر شده است. این ناحیت‌کوهساری درحدود ۲۰ میلی شمال قره باغ واقع است‌که منزلیست بین مقر وغزنه برشهراه اسفالت شده قندهار وغزنی. وازینجاهم راهی بسوی **حصارنای** موجود است‌که با اسپ بران دربین‌کوهساران توان رفت.

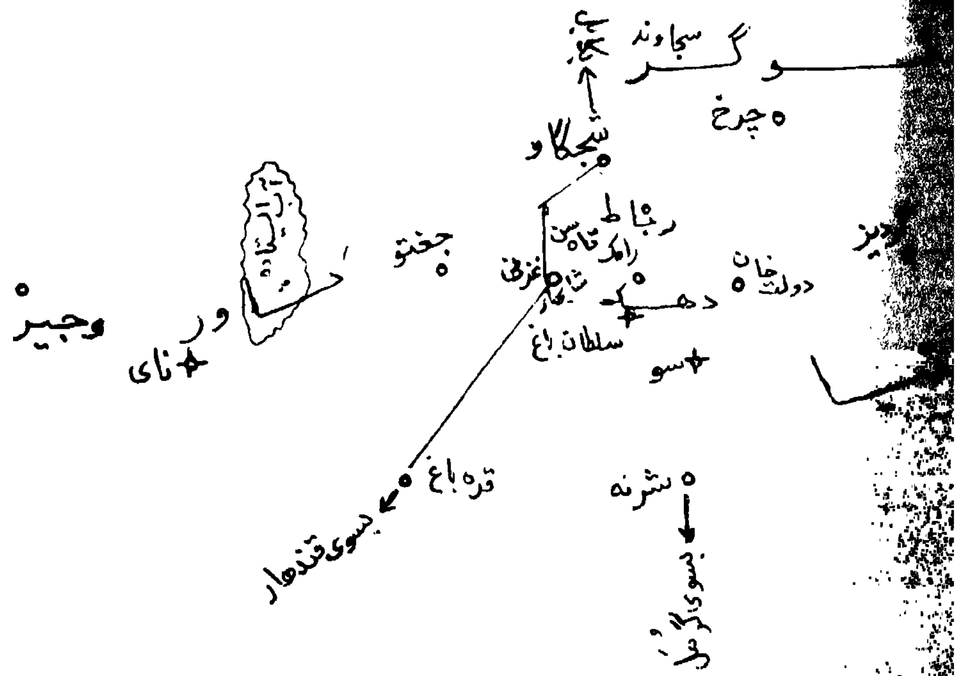
ناگفته نماندکه (۱۷) سال‌قبل یکی‌ازدانشمندان افغانی، سیدمحمد ابراهیم‌عالمشاهی که خود ازافاضل وشاعران این ناحیت است، سفری به حصارنای‌کرد. واز بقایای آن چند تصویرگرفت ومقالتی را درشرح وضع‌کنونی حصارنای نشرداد.که ما این سه تصویر را با برخی ازمعلومات ازآن برداشته‌ایم. وآنرا بایك نقشهٔ تخمینی این ناحیت به خوانندگان رایگان تقدیم داشتیم .



منظرهٔ عمومی درهٔ نای که مناری هم بین آن دیده می‌شود



برقلهٔ این حصار کوهی نای مسعود سعد زندانی بود . روزگار این حصن استوار را
بدین شکل در آورده است !



نقشه موقع دِهَک - سُو - نای بعلامت ✚ تعیین شده است

وجود باغ سلطان و گورستان سلطان معزالدین محمد و مسجد بنا کرده او با بقایای ابنیهٔ مخروبه همه دلالت دارد براینکه : دهك مقر سلطانی غوریان وزغزنه بود .

مخفی نماند: که این‌دهك غزنه وسوکوه محبس مسعود سعد غالباً همانست که بوریحان البیرونی آنرا درجبال افغانیه بین پرشور (پشاور) و غزنه قرار داده است (الصیدله ورق۱۸ ۶۶) وآنرا بادهك دیگری که ابن حوقل ص ۳۰۵ ومقدسی ص ۵۰ و اصطخری ص ۲٤۹ و گردیزی ص ۱۷۷ وتاریخ سیستان ص ۳۰۹ بین سیستان وبست ذکر کرده‌اند، خلط واشتباه نبایدکرد. زیرا این دهك مؤخرالذکر هم درشمال شرق فراه بفاصلهٔ ۱۰کیلومتر در طول بلد شرقی ۶۲درجه۱۰دقیقه ۲۲ ثانیه وعرض شمالی۳۲درجه ۲۸درجه ۱۳ثانیه واقع است.

اما آنچه درکتاب‌الانساب سمعانی آمده :که سلطان محمود خلف بن احمد پادشاه صفاری‌را درگردیز وبعد ازآن دردهك هندوستان حبس کرد . هم باغلب احتمال همین دهك غزنه باشد، که ازغزنه شرقاً بطرف هندوستان واقع بود. ومسعود سعد بلندی کوههای سهمناك آنرا چنین تصویر میکشد :

از دو دیده ستاره میرانم — من برین کوه آسمان پیکر
نتوانسته یی رسید بمن — گر همه تنت را ببودی پـر
تادهك‌راه‌سخت‌شوریده‌است — حفت عقلی تو و عدیل هنر

(دیوان ص ۲۶۸)

نای حصار

نالم بدل چو نای من اندرحصار نای — پستی گرفت همت من‌زین بلندجای

(دیوان مسعودسعد ۵۰۳)

دربارهٔ حصار نای مرحومان علامه محمد قزوینی و رشید یاسمی و سهیلی و دیگر نویسندگان به تحقیقی نرسیده‌اند و نوشته‌اند «معلوم نشد درکجاست،آنچه مؤلف برهان قاطع این قلعه را درهندوستان، وحمدالله مستوفی درنزهةالقلوب در ربع مرو شاهجان گفته‌اندنیز درست نیست.

نام این قلعه در طبقات ناصری (۲۳۸/۱) قلعهٔ نای ودر زین‌الاخبار گردیزی (ص ۲۰۴) بشکل نای‌لامان ودرتاریخ سیستان (ص ۲۱۶) نیز بهمین طور آمده است، که من در پاورقی‌های طبقات ناصری و زین‌الاخبار مختصراً به محل وقوع‌آن اشاره کرده‌ام .

علامه بوریحان‌البیرونی گوید: که سلطان مسعودبن محمودبن طوایفی‌را اهداء داشت که درآن‌جمله سنگک سیاهی‌بودازقلعه نای نزدیك غزنه وهندویی که‌ازکارداران‌آن‌قلعه بود به من گفت. که هندوان آنرابه بتکده‌های خود می‌برند(کتاب‌الجماهر ۱۸۲). اینکه البیرونی وقوع نای‌را درقرب غزنه تعیین‌کرده بحقیقت نزدیك است. وآنچه عروضی سمرقندی محل آنرا دروجیرستان گفته (چهار مقاله ۷۱) نیز صحیح است. زیرا وجیرستان که منهاج سراج آنرا مکرراً درطبقات ناصری آورده، اکنون بنام اجرستان ناحیتی است‌کوهستانی، درجنوب غرب غزنه که بین طول شرقی ۶۵درجه ۳۶ دقیقه ۵۰ ثانیه و عرض شمالی ۳۲ درجه ۴۸ دقیقه ۳۵ ثانیه افتاده و عبارت ازدره مستطیلی است که شرقاً وغرباً بطول ۵۸

اما بسمت جنوب مشرق دهك بفاصله ده‌کیلومتر دره بسیار تنگی هست که کوه بلند آن را اکنون‌هم (سو کوه) گویند. و بالای این کوه خرابه زاریست‌که محبس سلاطین آل ناصر آن بود. درین دره چشمه ساریست که اکنون هم مردم درآنجا منزل دارند و **سو کوه** را می‌شناسند.

دهك ازعصر غزنویان شهرت داشت، وچون درجنوب شرق غزنه درحدود ۱۰ کیلومتر برشهراه هندوستان افتاده بود ناحیه متصل‌آبادانیهای اطراف غزنه برراه‌گردیز شمرده میشد، که پادشاه بزرگ غورسلطان معزالدین محمدبن بهاءالدین سام (۵۶۹/۶۰۲ ه) در آن مسجدی را بنانهاده بود. وسنگ نبشتهٔ‌آن‌تاکنون درموضع رامك واقع۴کیلومتری شمال مغرب مرکز دهك، برمحراب مسجدی موجود است وبرآن چنین نوشته‌اند: «بناهذاالمسجد المبارك فی‌دولة السلطان المعظم معزالدنیا والدین ابوالمظفر محمدبن سام خلیفةالله امیر‌المؤمنین بتاریخ منتصف من‌شهرالله‌المبارك اربع‌وتسعون وخسمائه ۵۹۴ه.

این سنگ نبشتهٔ تاریخی دلالت داردکه درحدود (۵۹۴ه) وعصر غوریان، نیز دهك معمور بود. و شاید بعد از ویرانی قصور محمودیان غزنه، بدست سلطان علاءالدین حسین جهانسوز (۵۴۵ه) این‌حصهٔ باقیمانده حضرت غزنه مقر سلاطین غوری شده باشد. زیرا ما می‌بینیم که سلطان معزالدین فاتح هند مسجدی‌را دراینجا بساخت، وهم بقول ابن اثیر همین سلطان غوری بنایی‌رادرحیات‌خویش درهمین‌دهك برای‌دفن‌خودساخته بود. که یك‌دختراورا درآن‌بخاك سپرده بودند. وچون‌اوشب‌اول‌شعبان۶۰۲هجری‌درمنزل‌دهمیك‌واقع‌ضلع‌سوهاوه‌جهلم پنجاب کشته شد (طبقات ناصری ۴۰۳/۱ وداستان ترکتازان هند ۲۳۲) محفهٔ او را ازآنجا براه پشاور- تیراه - کرمان (بفتحتین) به غزنه انتقال داده درهمین گورستان دهك بخاك سپردند (الکامل ۸۳/۱۲ و روضةالصفا میر خواند وخلاصة التواریخ سبحان‌رای) این بنا تاکنون دردهك بنام«مزارشاه شهید یاشاه نزار» معروفست‌که درسنه ۱۳۴۳ ترمیم‌گردید وصندوق سنگ نفیس وخام‌سپیدرا بانوشته‌یی ازطرف حکومت افغانستان برآن نصب‌کرده‌اند که اکنون درده رامك واقع است.

روستاهای معمور وسرسبزامروزی دهك عبارتند از: تاسن، لنباد، جهان‌آباد، کندر، زیرچ، کلانچ، رامك، پای لچ، رباط، پچك، خشك، فجك، سنگر، قلعه‌علم، قلعه توره‌باز، پهلوان‌زاد، گنبد، سلمان‌زایی، سو کوه، تپور، مهتر، لالا، شادی، زاکر، هاره، سترتی. در قریهٔ تاسن تپه‌یی هست که برای بقایای عمارات مخروبه بنام«کوشك سلطان» معروفست. ودر روستای فجك تپه‌های خاکی وابنیهٔ مخروبیست که آنرا «باغ ارم» نامند. ساکنان کنونی این نواحی افغانان پشتو زبان‌کشاورزاند. آب آن ازچشمه‌سارها وکاریزهاست، هوا مانند غزنه سرد است ودر زمستان زیر برف می‌باشد. بارانهای فراوان بهاری هم دارد. ولی زمستان آن بسبب کمی وزیدن باد نسبت به غزنه معتدل است. زمینهای للمی‌هم فراوان دارد (قاموس جغرافیای افغانستان ۲۹۹/۲)

بطرف جنوب غربی دهك جاییست‌که آنرا «سلطان باغ» گویند، وبقول مردمان آنجا «باغ شاهی» بود، که از بند سرده‌آبیاری میشد، واین بندآب اکنون هم موجود است که

میباختند که در آن خزاین شاهی را نگهداری میکردند . و هم هنگامیکه اشخاص مهم و مدعیان سلطنت و یا شهزادگان و وزیران ورحال مقتدر را حبس میکردند ؛ ازین قلاع و حصار های کوهستانی بطور زندان‌کار میگرفتند . مثلاً گردیزی گوید : «که سلطان محمود در سنهٔ ۴۰۱ه داودبن نصر (حکمران ملتان) رابگرفت و بغزنین آورد و از آنجا به قلعه **غورك** فرستاد و تامرگ اندرآن قلعه داشته بود . » (زین‌الاخبار ۱۸۰) و این قلعهٔ **غورك** در جایی بودکه اکنون هم غورك گوییم ، و درکوهساران شمال غربی قندهار درحدود ۵۰ میل ازین شهرواقع است .

مثال دیگر : در سنهٔ ۴۴۳ ه شهزادگان مسعودی ابراهیم و فرخ زاد در قلعه برغند محبوس بودند (طبقات ناصری از ۲۳۶) و در همین قلعه محمدبن سلطان محمودهم محبوس بود (گردیزی ۲۰۴) .

بشهادت گردیزی همین قلاع استوار و محفوظ محل نگاهداری خزاین هم بود وی گوید :

« همه خزینها وگنجهاکه امیر محمود نهاده بود اندر قلعه‌ها و جایها ؛ همه بغزنین آورد . » (زین الاخبار۲۰۴)

مسعود سعد شاعر ستمدیده و سیه روزگارما هم درین حصار ها زندانی بودوی گوید:

هفت سالم بکوفت **سو و دهك**

پس از آنـم سه سال قلعهٔ **نای**

اکنون ما هریکی ازین سه محبس را از روی معلومات کنونی تعیین میکنیم :

سو ـ دهك :

دوست من آقای غلام جیلانی جلالی یکی ازفضلای معاصر افغانی، که خود درین‌مناطق حدود غزنه سکونت دارند ، وضع جغرافی آنرا چنین نوشته‌اند :

قصبهٔ دهك ازشهر حالیهٔ غزنین بفاصله ۱۵ کیلومتر درسمت مشرق‌واقع‌است، وتاگردیز هم تقریباً ۳۰ کیلومتر فاصله داردکه غرباً بجهان‌آباد وشرقاً به تنگی موسوم به دولت خان وشمالاً به جلگهٔ سرسبز رباط و جنوباً بسلطان‌باغ پیوسته است. طول دهك ۳۰ کیلومتر و عرض‌آن ۲۴ کیلومتر تخمین میشودمحصولات زراعتی آن گندم وجو ودیگر حبوبات ومیوه‌های انگور و زردآلووتوت وخربوزه وتربوز است. از غزنه‌یك جاده عمومی به‌دهك میرسد، وازینجا به گردیز میرود. واز روستای دهك دوراه بجانب هندوستان موجود بود. که‌یکی به گردیز ووادی چمکنی وکرم[۱] واز آنجا به دامان بنو ودریای سند میرسید. و دیگری از سرزمین شرنه به دره گومل[۲] وصل واز آنجا بوادی‌دریای‌سند می گذشت. دهك‌امروز مرکز علاقداری(حاکم‌نشینی)است که ده سرسبز آن«درامك»[۲] بفاصله ۴ کیلومتر دارای یکهزار خانه است و ده رباط نیز یکهزارخانه دارد ،که بفاصله ۱۲ کیلومتری درشمال آن واقع است. ده «تاسن» که ششصدخانه دارد بفاصله ۸ کیلومتری شمال غرب آن «کابن» است .

۱ــ به ضم اول .   ۲ــ به فتح م

در دانشگاهها رسم است‌که دانشجویان و محصلان نهایی، برهنمائی استادان رهنما ، [illegible] نامه‌هایی می‌نویسند. اگر باین دانشجویان ادبیات و جغرافیا و تاریخ سپارش شود که [illegible] متون و دواوین شعر و کتب ادبی وتاریخی وغیره راکه به محیط جغرافی خود ایشان [illegible]اند ، بطور تحلیلی مورد مطالعه وجستجو قراردهند ، و دربارهٔ اماکن واعلام جغرافی آن یا ضبط نظائر وهم از روی کتب جغرافی قدیم و جدید و معلومات محیطی تحقیقی کنند ، و آنرا بطور رسایل پایان‌نامه مرتب دارند، و این تحقیقات درمرکزی جمع گردد ، و به‌آن ترتیب و تبویب داده شود ، در پایان کار چندین ساله ، بهترین اثر تحقیقی از آن بوجود خواهد آمد .

برای مثال : در دیوان وآثار ناصرخسرو نامهای بسابلاد و اماکن آمده ، که ازآن [illegible] مدفن اویمگان (بدو فتحه) تاکنون در بدخشان افغانی معروفست ، و گور او هم اندر [illegible]ست ، ویك افغان میتواند تمام وضع کنونی آنرا با تلفظ صحیح وموقعیت جغرافی ومدنی آن بسهولت از روی مشاهدهٔ خود یا دیگران تحقیق نماید ولی در بارهٔ قبادیان همین‌کار [illegible] برای یکنفر دانشمند تاجیکی میسر است، که آیا اکنون این‌نام موجود ومستعمل‌است یا نه ؟ و وضع جغرافی آن ناحیه ، اکنون چطور است ؟ زیرا قبادیان اکنون در جنوب ، جمهوریت تاجیکستان شوروی واقع است .

من درضمن تصحیح و تحشیه و ترتیب متون قدیم، مانند: **طبقات صوفیهٔ خواجه عبدالله انصاری** و **طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی** و **زین الاخبار گردیزی** و**تاریخ هرات سیفی هروی** و**فضایل بلخ** وغیره ، به بسا ازین‌مشکلات برخورده‌ام ، که برای تصحیح نامهای‌جغرافی رجوع به اهل محل ضرورت بود، واگراهل محل را یافته‌ام ، مشکل من بزودی و خوبی حل شده است .

خراسان قدیم که یك واحد عظیم فرهنگی بود ، اکنون به سه واحد سیاسی افغان ـ شوروی ـ ایران تعلق گرفته ، وکسیکه در تاریخ این سرزمین وحتی در تاریخ اسلام و آسیا مطالعه میکند ، لابد باید از نهضت های سیاسی ـ ادبی ـ علمی ـ فکری این مردم واقف‌باشد. [illegible] لایموت آن امروز در نیشابور و طوس ایران ـ وهرات وبلخ افغانستان ـ و [illegible] بخارا و چغانیان شوروی مدفونند . و برای تحقیق تاریخ و زبانها و ادبیات و [illegible] این سرزمین ، مساعی مشترك ملت هایی ضرور است که درین کلتور عظیم تاریخی [illegible]

[illegible] ازین مقدمه ـ که محل اعتناء و نظر دانشمندان تمام این‌ملل دارای تاریخ [illegible] خواهد بود ـ میروم باصل مطلب که شرح محابس مسعود سعد سلمان شاعر [illegible] ، واین مقالت ناچیزروشن میگرداند ، که مردم هرمحیطی که‌درآن [illegible] پرده از ابهام مطالب تاریخی و جغرافی بردارند.

[illegible]حی دربارهٔ محابس مسعود سعد:

[illegible]لاع بسیار محفوظ و مستحکمی‌را درکوهساران و مواقع دوردست

منبع خاصی نداریم، و فراهمی تمام آن کتب جغرافی قدیم کار آسانی نیست ، و اگر هم کسی فراهم سازد ، کتابهای مطبوع خواهد بود ، ورسایی به نسخ خطی موزیم‌ها و مجموعه های شخصی دشوار و حتی برای طالبان علم و دانشجویان مستمند ـ امثال من ـ ناممکن است .

و باز هم بفرض محال ، اگر تمام این وسایل فراهم شود ، خود این کتب برای رفع تمام نیازمندیهای ارباب جستجو ، از نظر اصول تحقیق جدید، کافی نیست وبسا مواد مطلوب را درآن نتوان یافت، ومعلوماتی‌که امروز دربارهٔ بلاد واماکن موجود است ویا باید فراهم شود، درآن کتب بدست نمی‌آید.

مراد من از جغرافیای ادبی اینست :که مثلاً آنچه در **شاهنامهٔ فردوسی** یا **تاریخ بیهقی** یا **تاریخ بلعمی و متون دیگر** و دواوین شعراء و کتابهای علوم نقلی و عقلی ، در دوزبان فارسی وعربی از اسماء جغرافی و بلاد و اماکن موجود است ، با نظائر وتحقیق موقعیت وشرح و تلفظ صحیح آن ، باوضع و نامیکه امروز دارند ، در فرهنگ‌ها و مجموعه هائی مربوط بهر مملکت ، ازطرف دانشمندان و محققان داخلی آن کشورها ، باشیوهٔ تحقیق جدید وحتی مطالعات عینی امروزی فراهم آیند، ودرآخر ازآن یك فرهنگ بزرگ جغرافیای ادبی این ممالك ساخته شود . تا اگر طالب علمی بخواهد ، مثلا ازدنپور ـ افغانشال وهزاران اعلام جغرافی بیهقی و فردوسی وبلعمی و امثال آن ، معلوماتی به دست آرد ، و یا مثلا یمگان **ناصرخسرو** و تمران **منهاج سراج** ، و **نای وسو و دهك** مسعود سعد وغیره را تحقیق نماید ، منبعی دردست باشد، که بآن رجوع کند .

تا جاییکه میدانم این کار یك شخص یاچند نفرنیست، برای تکمیل‌چنین اثر، مساعی مشترك مراکزعلمی کشورهای مربوطه شرطست ، ونمونه چنین کار را درکتاب معجم‌مااستعجم تألیف وزیرفقیه ابی‌عبید عبدالله بن عبدالعزیز بکری اندلسی (متوفی۴۸۷ ه) توان دید، که درچهار جلد ۱۶۲۸ صفحه باحواشی وفهارس و مقدمه یکی از دانشمندان محقق مصری‌استاد مصطفی السقا درسنهٔ ۱۹۴۹م از طرف انجمن تألیف و ترجمه قاهره طبع شده است .

البکری نامهای هزاران بلاد و اماکنی را که در اشعار عرب و یاکتب حدیث و ادب عربی و اخبار و تواریخ ذکرشده بود ، دربن‌کتاب بانظائرآن ، از ادب عرب فراهم‌آورد، که هرآینه نماینده و گزارشگر همان روح تحقیق وبهار علمی است ، که در ملل اسلامی در پنج قرن اول هجری بوجودآمده بود . و حتی توان گفت : که نظیرآنرا اندرین عصر نیز باوجود وسایل جدید وداشتن ثروت ومراکزعلمی بزرگ بامصارف گزاف بوجودنیاورده‌اند. درحالیکه معجم مااستعجم نتیجهٔ کار و فعالیت علمی وخلاقیت یك نفر است .

باری مقصد این‌بود که اگر مجامع علمی وثقافی بچنین‌کاری توجه‌کنند ، بیجانخواهد بود. مثلا اگردانشگاه تهران‌این ابتکاررا بکف گیرد، ودرین باره با دانشگاهها ومؤسسات تحقیقی وجغرافی و تاریخی کشور های مربوطه درتماس آید، که هرمملکت کتب مربوط خود را بوسیلهٔ دانشمندان و دانشجویان ادبیات و جغرافیا و تاریخ ، بدین مقصد مورد مطالعه و تحقیق وکاوش قرار دهد ، نتیجه آن برای همه مفید خواهد بود. ولی بایدکه بوسیله توزیع و تعیین‌کار و مفاهمه و مخابره با یکدیگر ، از تکرار عمل‌وصرف مساعی در تحصیل حاصل جلوگیری بعمل‌آید .

عبدالحی حبیبی

محابس مسعود سعد سلمان

مسعودسعد سلمان، یکی از بزرگترین شعرای زبان فارسی است (حدود ۴۳۸-۵۱۵هـ) که او را با فصاحت کلام و رنگینی گفتار و قدرت تام بر بیان عواطف درونی، استاد شمرده‌اند. و از دیوان اشعار او کامل‌تر و مغتنم‌تر همانست که درحدود ۱۶ هزار بیت بسعی مرحوم رشید یاسمی دانشمند معاصرما، درسنهٔ ۱۳۱۸ وباز در ۱۳۳۹ درتهران چاپ شده است.

مسعود شاعر بسیار مقتدر کثیرالکلام، اما رنج دیده وسوکوار و مصورغم وآلام است، که از نابهنجاری دستگاه غزنویان و رقابت های درباری رجال سازمان فیودالی آن عصر، مدت (۱۹) سال را در زندانهای مخوف، باکمال رنج والم سپری کرده است.

چون در تواریخ ادبیات، این شخصیت بزرگ و نابغ ادبی را شناخته‌ایم، دراینجا مرادمن، شرح‌حال و یا تبصره برمنزلت وکمال ادبی او نیست. بلکه میخواهم دربارهٔ زندانهای او ازنظر جغرافی شرحی دهم. و بیجا نیست که در مقدمهٔ این گفتار، مطالبی را بطور یک پیشنهاد ادبی، بمحضر شریف دانشمندان، وآنانیکه زمام امور فرهنگی وعلمی ممالک فارسی زبان را بکف دارند عرض نمایم. تاتوجهی فرمایند و یك نیازمبرم وبسیار مهم طالبان علم را در نظر بگیرند. و مخصوصاً روی سخن بسوی محافل علمی و مؤسسات فرهنگی امثال **دانشگاهها ومراکز تألیف کتب وبنیاد فرهنگ ایران و انجمن‌های دانشی وادبی است.**

جغرافیای ادبی؟

اصطلاحات جغرافیای تاریخی - سیاسی - اقتصادی و غیره را شنیده‌ایم، که من بربن- اصطلاحات، **جغرافیای ادبی** را هم می‌افزایم. واگر این بدعتی باشد، بگمان من ازقبیل بدعت حسنه خواهد بود و جواز علمی خواهد داشت.

ازاستانبول تاکلکتهٔ اقاصی هندوستان، درقسمت عظیم براعظم آسیا، مخصوصاً در کشور های ایران - افغانستان - جمهوریت‌های آسیایی شوروی - پاکستان وهند- ذخیرهٔ عظیم‌تراث ادبی و فکری و تاریخی مردمان این سرزمین، در متون نثرونظم زبان فارسی موجود است که میراث مشترك همگانست، وهر ملتی درآن سهمی دارد.

این متون فارسی را در مدت ۱۲ قرن دورهٔ اسلامی، همین ملت های همزبان آسیایی بوجود آورده‌اند، که اکنون نسخه های مطبوع ویا مخطوط آن درکتابخانه ها و موزیم های جهان بنظر میاید. وآنرا حقیقةً منابع اصیل تاریخ مشترك فکروزبان و اجتماع وکارنامه‌های نیاکان ما باید شمرد، که درلف اوراق‌آن، مطالب مهم و کارآمدی از اوضاع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی این ملل موجود است.

ازآن جمله درین ذخایر گرانبهای نثر ونظم وفارسی، نامهای بلاد واماکن و مساکن مردم ما فراوان است، و ما برای شناسایی‌آن - جزکتب جغرافی قدیم عربی و فارسی - یك

بسرخ گل همه‌غوغای چهچه‌است و خروش   که تا شکفته ، به بوئیدنش هزار آید
به‌سروبن، همه‌آوای حق‌حق‌است و سرود   که از گلوی شباهنگ شب گـذار آید
درین بهار طربناك مست نـافه بدست   بجز بنفشه ندیدم ، که سوکوار آید !

۞۞۞

فسونگرا ! دل من جو ، اگر نگارمنی   و گرنه بیتو ، چه سودم ز نوبهار آید
بسا بنفشه ، که بی‌ما ، ازین چمن خیزد   بسا شکوفه که بی‌ما ، درین دیار آید
بهار عشق من ، آغوش ناز پرور تست   که رشك صدگل رنگین شاخسار آید
تو بیدمشك منی، ای بسینه زنبق و یاس   که عطر دوش و برت نـافهٔ تتار آید
بگیر چنگ‌و، برین‌دشت‌سبزه خوش بوار   بد ناخنی ، که مرا چون گل انار آید
به‌شرمروئی‌من، نیم‌جرعه، چاره‌گراست   ند عاشق است، که پیش توشرمسار آید
چو باده، در رگ‌و خونم‌دوید و شعله‌کشید   لبان گرم تو ، آن به که بوسه بار آید
گرت، برهنه ، در آغوش خویشتن‌گیرم   شگفت نیست ، که‌گل همنشین خار آید
بیا، بسایهٔ آن شاخ پر شکوفه شویم   که راز پرده ، نخواهم که آشکار آید
خروش تندر و غوغای رود و گریهٔ ابر   ندوتراست ، چو دل از تو کامگار آید
بهشت نقد فریدون ، بهار پیکر تست   اگر نصیب دل ، این رند هوشیار آید



فریدون توللی

شکوفه نارنج

دشت سبزه ، مگر باد نو بهار آید — که جان زنده‌دلان مست و بیقرار آید
از شکوفهٔ نارنج گشته دامن باغ — که تا به پیش تو گلچهره ، با نثار آید
تندر، از دل آن شادمانه درّهٔ ژرف — خروش دلکش برفاب کوهسار آید
شبنم گردابه ، تا سپهر بلند — به ریزش ، ازسرگیسوی آبشار آید
ای هدهد وتیهو ، زهر کران خیزد — صدای بلبل و قمری ، زهر کنار آید
سبز جنگل پیچیده درپرند بنفش — غبار پرتو خورشید زر نگار آید
سرخ دامن کهسار سر کشیده به ابر — نسیم دلکش آغوش لاله زار آید
تیر ترکش رنگین کمان نگر، کهز کوه — به پهن دشت زر اندوده صد هزار آید
ریز اژدر پیچنده رود کف زده بین — که سوی دامنه ، ازبیم سنگسار آید
کاف کوه، به خمیازه، برگشوده دهان — چنان ، که از نفسش عطر کو کنار آید
یده، چك‌چك آبش، بچهره‌از بن‌سنگ — چو آب دیده، که برچهر هرخمار آید
عطر سنبل پیچیده در نسیم چمن — هوا، لطیف و دل‌انگیز و مشکبار آید
بوی سوسن پیوستد با عبیر سمن — نفس به‌سینه، طرب‌خیزوخوشگوار آید
آذرخش دمان بین که ازفرازسپهر — به تازیانهٔ پیچان پر شرار آید
یره ابردوان بین، که تارسیده‌بدشت — فشانده دامن از آن درّ شاهوار آید
تندر غرّان شنو ، که از سرکوه — چو بانگ دیو خروشان بی مهار آید
تپد . کهنسالد شاخسار بلوط — کمانکشی است، که بردشت کارزار آید
ره، درافتاده سنگ مانده بجای — دلاوری است ، که عارش ز هرفرار آید
یشه ، زمرغابیان سرخ و بنفش — ز هر کران ، همه آوای غارغار آید
شمه، نگونساربینی ازدل‌سنگ — که ناله‌های غمش، خوشتر ازسه‌تار آید
که ، نمودار بینی از بر کوه — که آب روشنش، از نیلگونه غار آید

روالله علم الله که اگر ناطقه شمه‌ای ازشوق‌دعا

گوی مهجور و ثناگستر دید رینه وخادم مخلص به‌ملا

قات جان پرور واخلاق حمید دهٔ او کشف کند همچوفضا...

نمی‌دانم هیچ فایده داردکه این نامهٔ بی‌معنی را تا آخر بنویسم یا نه؟ درهر حال دوسه ساعتی عمر عزیزرا درسر این‌کار گذاشتم وچون به آخر رسیدم بروقتی که صرف‌کرده بودم دریغ خوردم و اندیشیدم که این‌کار از نوع حل کردن جدول کلمات متقاطع بوده است‌که عده‌ای وقت خودرا بدان می‌گذرانند. اما کاربی‌معنی‌تررا نویسندهٔ نامه کرده‌که البته چندین برابر من در این باب صرف وقت کرده است. حیف ازعمرکه این‌گونه به باطل گذرد!

ارادتمند پرویز ناتل خانلری

مجلهٔ یغما ـ براستی حیف ازعمر که به حل این‌گونه اشعار صرف شود، ولی «عیب می جمله بگفتی‌هنرش نیز بگوی» بسیار دشواراست‌که چونین هنری را بکاربست. بنده بامدد دوستان، توفیق نیافتم این‌نامهٔ نثر را بصورت نظم در آورم و استاد بزرگوار دکتر خانلری پشیمان نباشند از این‌که راه را نمودند برای دیگران، برای نمونه یکی دو سطر از عبارت یاد می‌شود که توجه فرمایند حل این معما چندان‌آسان هم نیست:

رایت مرتبت مجلس عالی، مولی‌النعمی، صدری، فاضلی، عاملی، دخری، محسنی، منعمی، فخری، بارعی، مجدی، عونی، کهف‌الفضلائی، شرف‌الملکی، ناصر الادبائی، علم‌العلم فی‌العالم، احری‌الفصحائی، خورشید صفت کشورگیر...

توقع بعنایت والطاف ومحیطش دارد که بهروقتی تشریف مخاطبه برچاکر خود ارزانی دارد وضمن سطورش خدماتی که لایق بود اعلام دهد تا بدان داعیه‌بر خلق تفاخرکند. ایزدش ازریب‌نوایب نگهدار ومعین‌باد، ومجاری ایام‌براغراض...

با این‌که استاد دکترخانلری راه را نموده امتحان فرمائید که بقیهٔ نامه را می‌توان تبدیل به‌نظم کرد؟

(ص ۸۵ نمونه نظم و نثرفارسی ۱۳۴۳)

نامه‌ای ادبی

دوست دانشمند گرامی آقای حبیب یغمائی

پریشب، خسته و درمانده از همه‌کار وهمه چیز، وشاید از زندگی نیز، به کتابخانه‌ام پناه بردم و دست در دامن کتابی زدم و آن «نمونهٔ نظم و نثر فارسی» بود که‌شما از روی یك جنگ کهنه‌چاپ‌ومنتشر کرده‌اید. چه شعرها و نثرهای زیبا در آن یافتم که مرا یکباره ازخود ربود ومثل اشتر به شعرعرب، درحالت وطرب آورد. از آن جمله این دوبیت که مضمون و معنی بسیار لطیف آنرا جای دیگر ندیده بودم وراستی که درکمال زیبائی‌است و افسوس که گوینده‌اش‌را نمی‌شناسیم:

گر برگذری شبی به باغی ‌ ‌ ‌ ‌ کش نیلوفر میان‌آب است
نیلوفر از آب سر بر آرد ‌ ‌ ‌ ‌ پندارد رویت آفتاب است

✩ ✩ ✩

درضمن مطالب کتاب به فصلی رسیدم‌که درعنوان آن نوشته بود «نثری‌است که نظم می‌توان خواند» ودر ذیل‌آن شما یادداشت کرده بودید که «بنظم‌خواندن نتوانست». بنده از روی کنجکاوی تأملی‌کردم و آن عبارات را چنین خواندم:

وزن= فاعلاتن فعلاتن فعلن ـ یا = فعلاتن فعلاتن فعلن ـکه رمل مسدس مخبون مقصور یا محذوف است.

رایت مرتبت مجلس عا ‌ ‌ ‌ ‌ لی مولی‌النّعمی‌صدری فا
ضلی عاملی ذخری مجد ‌ ‌ ‌ ‌ سنی منعمی فخری با
رعی مجدی عونی کهفل ‌ ‌ ‌ ‌ فضلائی، شرف‌الملکی نا
صر جیش الادبائی علمل ‌ ‌ ‌ ‌ علم فی‌العالم احری‌الفصحا
ئی‌خورشیدصفت‌کشورگیر ‌ ‌ ‌ ‌ وقضا قدر و قدر نصرت با
دو سعادات مرتب درحض ‌ ‌ ‌ ‌ رت آفاق به نامش مترا
دفـوگیتی رهی‌وبخت رفی ‌ ‌ ‌ ‌ ق و فلك یار بحق‌المختا

رعدی آذرخشی

ناساز گار

نه ازجهان گر بختم نه با زمانه ساختم
نه بی فسانه ز ستم نه با فسانه ساختم

نه‌لب ز شکوه دوختم نه شمع‌وار سوختم
نه قفل بر زبان زدم نه با زبانه ساختم

نه درسفر ز گنجها گرفته مزد رنجها
نه درسپنج زندگی بکنج خانه ساختم

نه همدم هما شده بدام طعنه‌ها زده
نه‌همچومرغ خانگی بآب‌ودانه‌ساختم

گهی شدم ترانه‌ای سرود شادمانه‌ای
گهی‌نه باسرودخوش ، نه‌باترانه ساختم

زعمرم اربهر نفس بهانه عشق بود و بس
نه تن زدم زعاشقی نه با بهانه ساختم

نه باهر آنکه کام را بجست وشست نام را
نه باهر آنکه جست نام‌جاودانه‌ساختم

چوموج سرکشم‌که سر بتافتم ز بحر و بر
نه غرق ژرفنا شدم نه با کرانه ساختم

چوتیر پر گرفته‌ای‌زدست‌وشست‌رفته‌ای
نه بر نشانه تاختم نه با نشانه ساختم

کمان سرخ بهمنی چو داد پندد شمنی
زدم بسنگ تیر او بیك کمانه ساختم

من‌ازکدام‌ترکشم‌که‌دور‌ازین‌کمانخوشم
مگر بشاخ بیقراری آشیانه ساختم !

***

حدیث عمر تابکی خوشا می وسرودنی
چرا نه با می و نی و نه باچغانه ساختم؟

کجائی ای‌که روی توکشاندم بکوی‌تو
که من بآرزوی تو دراین میانه ساختم

بیابیا، درآدرآ ، زخویش وارهان مرا
مپرس‌ازآنکه باجهان‌چراچرانساختم؟

زچشم ولب‌نوازشی‌که‌من بشوق‌سازشی
ببوسهٔ تو و آن نگاه جادوانه ساختم

بر آستان راز تـو نشسته باد ناز تو
که من به سجده‌ای بخاك آستانه‌ساختم

تهران ـ ۱۳۴۶

نمیتوان اجازه داد که شهرداری خیابانی بسازد و بعد متوجه شود که غلط است و ازنو آنرا اصلاح کند و این امر پیوسته تکرار شود.

ج ـ مسئله عبور پیاده.

عبور پیاده‌رو ازخیابانهای تهران از مسائل مشکل دیگریست که خطرات جانی در بردارد. خط کشی برای عبور پیاده‌رو باندازه کافی موجود نیست و وقتی هم هست از جانب رانندگان با شوخی تلقی میشود. حق تقدم عبور پیاده بندرت رعایت میشود. اشکال دیگری که هست نوع چراغهای راهنماست که جز درچند محل به سبك چراغهای راهنمائی سی‌چهل سال پیش اروپاست. منظور من اینست که وقتی چراغ قرمز میشود اتومبیلهای روبرو حق دارند به دست چپ بپیچند و وقتی سبز است طبیعةً پیاده حق عبور ندارد. لازم است در همه موارد چراغ مخصوص پیاده‌رو کارگذاشته شود وگردش به راست وقتی چراغ قرمز است ممنوع شود تا پیاده با اطمینان خاطر بتواند ازخیابان عبور کند.

نکتهٔ دیگر دراین موضوع این است که روزی ناچار خواهیم شد برای پیاده‌روهائی‌که ازجای غیرمجاز عبور میکنند جریمه‌ای قائل شویم، البته لازمست مردم را ازعواقب عبورغیرمجاز قبلا آگاه‌کنیم ولی اگر به نظم‌آمد ورفت درشهری مثل شهرتهران علاقمند باشیم طبیعةً اجازه نمیتوانیم داد افراد نیز با خیابان و وسائل رانندگی شوخی کنند.

مختصر آنکه برای بهبودی وضع رانندگی درشهرتهران باید خانواده و مدرسه باهم همکاری کنند وبه کودکان بیاموزندکه در خیابان چگونه راه بروند و وقتی بزرگ میشوند ازوسائل نقلیه چگونه استفاده‌کنند. دولت باید در امر شهر سازی راه معقول‌تری درپیش‌گیرد و وسائل نقلیه عمومی را تقویت‌کند تا ازدحام اتومبیلهای خصوصی کاسته شود. قانون باید بدون رحم وسریع ودقیق اجراء شود تا افراد آگاه شوندکه نمیتوانند سرخودانه وبه میل خود به‌حقوق دیگران‌تجاوز کنند. رفتار اجتماعی آدمی معلول عوامل اجتماعی است. تربیت وقانون‌مهمترین

و دیگر اینکه نمی‌تواند اتوبوسها را درست سرویس کند. سوم اینکه بیکاران شهرستانها به تهران میآیند تادرچند کیلومتری شهرتهران زندگی کنند وهرروز با دوچرخه بشهر بیایند وبا تکدی یا با «ماشین پائی» کسب نانی کنند . در نتیجهٔ این امر شهرستانها خلوت میشود و به جمعیت تهران اضافه میگردد؛ ازمولد ثروت کاسته میشود و بمصرف کننده غیر مولد افزوده میگردد . بعبارت دیگر مسئلهٔ اتوبوس نیزمسئله‌ایست که چون مصنوعاً بوجود آورده‌ایم درحل آن مانده‌ایم اگر سرویس اتوبوس خوب و زیاد شود ، لزومی ندارد که مردم از خرج تربیت کودك ومخارج ضروری دیگری بکاهند وبا خرید اتومبیل هم شهررا شلوغ کنند وهم خودرا فقیر کنند وهم ارز مملکت را بخارج بفرستند .

خیابانهای شهرتهران گنجایش اینهمه وسیلهٔ خصوصی آمد ورفت را ندارد. چاره یا آن است که همه خیابانهای تهران را عریض کنیم که مقدور نیست ، ویا اینکه وسائل نقلیه عمومی را بهترکنیم این امر بنظر من عملی هست .

ب ـ تأثیر شهرسازی در رانندگی؟

درایجاد خیابانهای شهر ، شهرداری تهران باید با نظر مسئولان راهنمائی رانندگی اقدام کنند دلیل اینکه چنین مشورتی قبلا صورت نگرفته است وضع خیابانهای تهران وفی‌المثل خیابان زند است. درخیابان دوطرفه‌ای که بصورت بولوار ساخته شده است وظاهراً باید وسائل آمد و رفت بدون توقف آنرا بپیماید ، در چندین نقطه بولوار قطع میشود و وسائل نقلیه می‌تواند عمودی وارد آن شوند . ادارهٔ راهنمائی اخیراً اقدام کرده است و این راهها را مقابل خیابان خردمند و مقابل خیابان شیراز با موانع آهن قطع کرده است . اما هنوز نزدیك خیابان روزولت دیده میشود که وسائل نقلیه‌ای که درجهت روزولت می‌رانند میتوانند ناگهان بچپ بپیچند وایجاد خطر برای وسائلی کنندکه ازخیابان روزولت میآیند. اگر دربازی‌شطرنج ازبازی‌کن توقع داریم قبلاحرکات خود و عواقب‌آنرا بسنجد وآنگاه مهرهای خودرا حرکت دهد، درامری مثل شهرسازی مسلماً میتوان‌توقع داشت که اول بیندیشند ، بعد نقشه خیابان بکشند . اندکی تفکر و تعقل قبل از ایجاد خیابان ممکن است ازاتلاف ملیونها تومان بودجه عمومی جلوگیری کند .

... نمی‌بینند ـ آنجا که افسرپلیس حضور ندارد ـ مقررات را رعایت ک
... پیش‌در انگلستان واقعه‌ای افتاد که نقل آن بی‌مناسبت نیست بخصو
...وکراسی انگلستان را مادرحکومت‌های دموکراسی گفته‌اند :

نمایندهٔ مجلسی‌که ساعت ۳ بعد ازظهر می‌بایست نطقی درمجلس
کند به سرعت می‌رفت واز چراغ قرمز گذشت. پلیس‌گشتی ، باآنکه ن
را معرفی کرد فوراً او را توقیف کرد و به دادگاه فرستاد . اعترا
مجلس‌که موقع نطق او می گذرد بی‌ثمر ماند و دادگاه اورا به‌علت این
مقننه بود به حداکثر مجازات محکوم‌کرد . وقتی نمایندهٔ مزبور درم
پلیس اعتراض‌کرد رئیس مجلس توضیح داد که نمایندهٔ مجلس فقط بر
که در مجلس بکند مصونیت دارد و او را تعقیب نمی‌توان‌کرد . در خا
مثل‌افرادعادی مشمول‌حکومت پلیس‌ودستگاه قضائی‌است وهیچ‌نوع مصو

۴ـ تأثیر تأسیسات اجتماعی دیگردر رانندگی

رفتاری که موضوع بحث ماست یعنی رانندگی از تأسیسات اجتم
میشود. تأثیر بعضی ازتأسیسات را که درآشفتگی وضع رانندگی تهران
به اختصار یادآور میشویم .

الف ـ کمبود و بدی وسائل عمومی آمد و رفت و تأثیرآن

شهربزرگی مانند تهران به وسائل عمومی آمد و رفت نیازمند ا
لحاظ کمیت بیش ازآنچه هست باشد و ازلحاظ کیفیت بهتر از آنچه ه
... وسالهای اخیر ازمسئله تاکسی مفصل بحث‌کرده‌ایم وحال‌آنکه تا
... آمد ورفت است . درشهرتهران تاکسی‌کم نیست و ازهمه‌کشور
... است؛ آنچه درحکم نبوده‌است اتوبوس است. وضع اتوبوس
...که اشخاص ناچارند یا به‌تاکسی متوسل شوند یا با آنکه قدرت
... تهیه‌کنند . اتومبیل شخصی برای‌آمد و رفت درشهر و
... ثروت است ، هم خیابانها را بیش ازحد اشغال میکند وهم
...کران تمام میشود .

...بوس درشهر تهران چنان ارزان است که درهیچ شهر ع
... بلیط این است که شرکت واحد نمی‌تواند به‌اتوبوسها

که بکاربردن اتومبیل و کامیون و رادیو نیز وقتی مزاحم مردمان شود اخلاقاً منکر وشرعاً حرام است .

۴- تأثیر قانون در ایجاد رفتار اجتماعی

الزام و اجباری که در دستور اخلاقی نهفته است همیشه برای ایجاد نظم اجتماعی کافی نیست . اینستکه برای ایجاد رفتار اجتماعی جدیدی یاجلوگیری از رفتار خاصی لازم است قانون بوجود آید و لازمهٔ قانون الزام و اجبار است و کیفر قانونی نتیجهٔ عدم رعایت قانون است . بدلیل اینکه دستور اخلاقی همیشه لازم‌الاجرا نیست. متمدن‌ترین اجتماعات ازقانون بی‌نیاز نتوانند بود. قانون برای اینکه قدرت‌الزام کنندهٔخودرا حفظ کندبایستی‌سریعاً ودقیقاًاجراشود و برای‌همهٔ مردمان یکسان‌باشد. اگرچنین‌نباشداحترام به قانون دردل مردمان سست‌میگردد.

برای ما آسان بوده است کـه قوانین رانندگی دیگران را اقتباس کنیم ، آنچه برای ما آسان نبوده است آنست که این قوانین را سریعـاً و دقیقاً اجرا کنیم وبرای همه یکسان اجرا کنیم. مثلا درامر گذاشتن اتومبیل درجای غیرمجاز قانون نسبةً زود اجرا میشود . لیکن درامر تغییر مسیر، ایستادن ناگهانی، عبور از کوچه‌های یکطرفه، حرکت‌کردن بدون علامت‌دادن پس از توقف ، تجاوزازخط وسط خیابان ، وموارد دیگری ازاین قبیل قانون بسرعت اجرانمیشود بعلت این که مجری قانون حضور مادی ندارد . غرض مـن اینست که باید مجریـان قانون بیش ازآنچه فعلا وجود دارند در آمد ورفت باشند و تخلفات رانندگی راکشف کنند . قانونی‌که فقطدرکتاب موجود باشد نیروی‌الزام آورخودرا ازدست‌می‌دهد .

وقتی قانون درمورد شخص یا گروهی اجرا نشود ، به شمول‌آن لطمه می‌خورد و در دل مردمان خوار می گردد . غرض من اینست که هیچ فرد یا گروهی بعلّت مقام اجتماعی نباید ازشمول قانون معاف باشد . پلیس هر شهری باید برهمه افراد آن شهر حاکم باشد . اگر سرباز نظام وظیفه‌ای توانست کامیون ارتشی را با سرعتی که میخواهد و به نحوی‌که میخواهد براند و افسرپلیس صلاحیت نداشت از او بازخواست کند ، همین سرباز وقتی پس ازخاتمه خدمت راننده تاکسی شود

بآسانی میتوان از آنها استنتاج کرد که رادیوهـای ترانزیستوری را فقط آزادیم باندازه‌ای بلند کنیم که فقط خود بشنویم و حق نداریم مزاحـم دیگری شویم یا اتومبیل را باید طوری برانیم وجائی بگذاریم که مزاحم دیگری نشود. دیگری نیز مثل ما حق‌حیات‌دارد وخیابان تنها برای ماساخته نشده است. اعتقاد راسخ من اینست که بدی وضع رانندگی درایران‌ناشی‌ازاینست‌که ، **دستگاه تربیتی ما در افراد احترام به حقوق دیگری را به‌وجود نیاورده است.** این‌امرهم‌دراغتشاش رانندگی مشهود است هم درفساد اجتماعی وهم در روش استفاده ما از رادیو .

برای روشن شدن اینکه تربیت اخلاقی و اجتماعی تـا چه حد در تعلیمات بزرگان ما اهمیت داشته‌است مفید است کـه چند سطر از کتاب **کیمیای‌سعادت ابوحامد محمد غزالی طوسی** را نقل‌کنم. **غزالی** هزارسال پیش‌ازاین‌می‌زیست و کتاب **کیمیای‌سعادت** او ،که شایدبهترین اثرنثرفارسی باشد، ترجمه‌ایست‌که خود او ازشاهکارمعروفش **احیاء العلوم الدین** کرده است .

غزالی درفصلی که از **منکرات شاه راهها** بحث میکند می‌فرماید :

منکرات شاهراهها آن است که ستون در شاهراه بنهند و دکان کنند چنـانکه راه تنگ شود و درخت‌کارند وقابول بیرون آورند [یعنی بنا را جلو بسازند] چنانکه اگرکسی بر ستور بود درآنجاکوبد ، و خروارها بار بنهند و ستور ببندند وراه تنگ‌گردانند واین نشاید الا به قدر حاجت چندانکه فـرو گیرند و با خانه نقل کنند . و بار بر ستور نهادن زیادت ازآنکه طاقت دارد نشاید ، وکشتن گوسفند قصابی را بر راه چنانکه مردمان را خطر بود نشاید بلکه باید در دکانی جای‌آن بسازد وهمچنین‌پوست‌خربزه وبرف‌درراه افکندن یاآب‌زدن چنانکه در وی خطر باشد کـه پای مردم بلغزد و همچنین هرکه بر راه افکند یا آبی‌که از بام اوآید راه را بگیرد ، بر وی واجب بودکه راه را پاک‌کند . اما آنچه عام بود بر همه بود و والی‌را بود [یعنی دولت‌را]که مردمان را برآن حمل‌کند [یعنی‌برمردمان تحمیل‌کند].(۱)

دیده می‌شودکه اگر **حجة الاسلام غزالی** امـروز زنده بود به ما میگفت

---

۱ ـ کیمیای سعادت تصحیح احمد آرام ـ چاپ کتابخانـهٔ مرکزی ۱۳۱۹ صفحه ۴۰۷ ـ عباراتی‌که در پرانتز است برای توضیح معنی توسط اینجانب افزوده شده است .

دستور تازه‌ای برای زندگی اجتماعی بوجود آید و تعلیم داده شود . نه تنها چنین دستگاه اخلاقی جدیدی بوجود نیامد بلکه بتدریج عوامل تربیتی سابق نیز از تأثیرشان کاسته شد.

تأسیسات تربیتی‌جدید نیز توجهی چنانکه باید به‌تربیت اخلاقی واجتماعی نکردند . غرض من اینست که اگر مثلا سابقاً آداب نشستن سرسفره را به کودك میآموختند باپیدا شدن میز و صندلی وکارد و چنگال میبایست آداب جدید بکار بردن میز و صندلی و کارد وچنگال نیز بوجود آید وآموخته شود . ولی میز و صندلی وکارد وچنگال وتلفن واتومبیل وارد شدند لیکن آداب استعمال آنهاوارد نشد . شاید یکی ازعلل این امر اینست‌که پیشوایان دینی و اخلاقی ما نخواستند یاآماده نبودند این‌واقعیت را بپذیرندکه زندگی‌نو بآداب نواحتیاج دارد وآداب زندگی منسوخ رانمیتوان برزندگی تازه تحمیل‌کرد .

این امرمایهٔ بسی تأسف است زیرا هیچ دین وفرهنگی نیست‌که مانند دین اسلام جنبهٔ سیاسی واجتماعی قوی داشته باشد. هیچ دین دیگری نیست‌که بتواند مانند دین اسلام با تغییرات زندگی اجتماعی وپیشرفت علم سازگارگردد . اگر میان آنچه مفسّران قشری وکوتاه نظر اسلام تعلیم میدهند و علم جدید مغایرتی بنظر برسد ، تقصیر ازاین مفسّران ومعبّران است . از اصول اساسی حقوق‌اسلامی یکی‌آنست‌که **ما حکم به العقل حکم به الشرع** یعنی‌آنچه عقل می‌پذیرد شرع نیز می‌پذیرد. فقه اسلامی شیعه براین دواصل استواراست‌که :

النّاس مسلّطون علی انفسهم و اموالهم ـ لاضرر ولاضرارفی‌الاسلام .

اساس دواصل اینست‌که فرد تاآنجا که به حقوق دیگران لطمه نزند آزاد است ، ولی حق اجتماع آزادی فرد را محدود میکند . اساس تعلیمات اسلامی و اساس و چکیده همه دستگاههای اخلاقی جهان اینست که مردم بدون ایجاد مزاحمت برای‌یکدیگر باهم درصلح وصفا زیست‌کنند وآزادی فرد به‌آزادی‌فرد دیگر محدود شود . **احترام‌گذاشتن به‌شخصیت دیگری** اساس تعلیمات اخلاقی است . اگر این تعلیمات بصورت صحیح درخانواده و مدرسه به‌کودك داده شود ،

اغلب مشاهده میکنیم‌که رانندگان بسیاری نیز از اتومبیل بصورت بازیچه، بصورت توپ فوتبال - استفاده میکنند بی آنکه متوجه تأثیر این بازیچه ناك درجان ومال دیگران باشند.

۲ـ رفتار اجتماعی چگونه به وجود می‌آید

رفتار اجتماعی مثل هر رفتار دیگری براثر تربیت به وجود میآید. تربیت ی تغییر دادن رفتار آدمی به‌صورتیکه مطلوب تربیت‌کننده است. امروز برای نشناسان مسلم‌است‌که اگرکودك آدمی به‌حال خود رها شود وتربیت دراو تأثیر ند، هیچ متمدن‌تر ازبچهٔگرگ یا روباه نخواهد شد. پس آنچه ازحیوانی که وك آدمی است، فردی باصفات آدمی پدید میآورد، تربیت است. تربیت‌چیزی آموختن نیست وعلم روانشناسی امروز در روشن‌کردن مکانیزم آموختن به رفت‌های بزرگ نائل آمده است. میدانیم آموختن زیر تأثیر پاداش و کیفر ورت می‌پذیرد.

چون درجای دیگر به‌تفصیل از آموختن وخدمتی‌که دانشمند معروف‌روسی لف به‌روشن‌شدن این مسئله کرده است بحث‌کرده‌ام وبه چاپ رسیده است، در ا از درازکردن سخن خود داری میکنم. همین قدر مختصر یادآور میشوم‌که ان اخلاقی که درسنین ابتدائی کودك به‌وجود میآید، نیز چیزی جزآموختن ست. کودك کن ومکن، شایست وناشایستی راکه پدر ومادر باو آموخته‌اندجزء خود میکند به‌صورتیکه پاداش وکیفر برونی‌وارد درون‌اومیشود. پس‌وجدان ی شخص فقط ممکنست شامل چیزهائی باشدکه پدر و مادر و مربیان دیگر او کودك بوده است باو تلقین‌کرده‌اند. اگر چنین تلقین و تزریقی در آغاز صورت نگرفته باشد، وجدان اخلاقی ممکنست غیرموجود یا ناقص‌باشد. قبل از آشنائی ما باتمدن علمی وصنعتی جدید مغرب زمین تربیت اخلاقی عی ما بازندگی ساده و روستائی آنزمان متناسب بود. پدر ومادر اصول دینی ی را به کودکان می‌آموختند؛ مساجد وتکایا عـامل مهم تربیتی و اخلاقی

ازاین تأسیسات اجتماعی هستند و ناچار باید به‌سهمی‌که این عوامل در تکوین این نوع رفتار دارند اشاره‌کنیم .

نکتهٔ مهمی‌که هم در آغاز بحث باید بدان‌توجه‌کنیم اینست‌که رفتار خاصی که مورد توجه ماست، یعنی رانندگی ، ورفتار دیگری‌که در آن مؤثر است یعنی‌رفتار مردم دربرخورد باوسائل موتوری رانندگی، رفتار جدیدی است‌که در فرهنگ ما سابقهٔ تاریخی نداشته است. با آمدن اتومبیل به ایران بوجود آمده است ولی به وجود آمدن آن طبق طرح و نقشهٔ معقولی نبوده است . اتومبیل را کسانی‌که در درجهٔ اول بازرگان وصرفاً جویای نفع‌مادی بوده‌اند درایران‌اشاعه داده‌اند. لیکن نه‌آنها ونه‌کس‌دیگری متوجه نبوده است برای اینکه اتومبیل مشکلات‌اجتماعی ایجاد نکند، باید رفتار مردمی‌که از آن استفاده میکنند یا با آن مواجه میشوند، به نحو معینی اداره شود . دستگـاه رسمی تربیتی به این نوع تربیت اخـلاقی و اجتماعی- ودر واقع به‌هیچ نوع تربیت اخلاقی واجتماعی - هیچگاه توجه نداشته است و تربیت در نظر دستگاه رسمی تربیت ملی ما مترادف با انباشتن ذهن از محفوظات بوده است .

درکشورهای‌دیگر چون‌این‌وسائل‌تدریجاً به‌وجود آمده واشاعه‌یافته‌اند نوعی سنّت اخلاقی برای استفاده یا مواجهه شدن با آن وسائل به وجود آمده است و تعلیمات مربوط به‌این نوع‌رفتار جزء تعلیمات اجتماعی و اخلاقی‌اجتماع‌شده‌است .

یکی دیگر ازاختراعاتی‌که ازاین لحاظ به اتومبیل شبیه است تلفن است. ما ناگهان تلفن خودکار را در ایران رایج کردیم ولی هیچکس به مردم مقررات اخلاقی مربوط به استفاده ازتلفن را نیاموخته است . وقتی گوشی تلفن را برمی- داریم به جای اینکه فوراً شمارهٔ خود و اسم خـودرا بگوئیم اغلب بین دو طرف مباحثه درمیگیردکه تو کیستی ودیگری میگوید اول بگو توکیستی ! مثل‌اینکه معرفی خود کسرشأنی است . به کاربردن تلفن به‌صورت بازیچه ، چه برای ایجاد مزاحمت برای دیگران ویا برای مکالمات طولانی غیرلازم ، امریست که همه با آن آشنائیم .

محمود صناعی
استاد دانشگاه طهران

روانشناسی اجتماعی

۱ - مشکل رانندگی

اگر بگوئیم شهری به بزرگی شهر تهران در جهان نیست که وضع رفت و آمد مردم آن مانند تهران مغشوش باشد شاید مبالغه نکرده باشیم. این اغتشاش هم درنقشه کشی شهرتهران مشهود است، هم درکمبود وسائل حمل و نقل عمومی وهم در روش رانندگی وسائل حمل و نقل ازعمومی و خصوصی. اگر خود ما با این اغتشاش، براثر عادت خوگرفته باشیم و قبح آن درنظرمان کم شده باشد، مسلماً سیاحی‌که به ایران می‌آید اول چیزی که جلب نظرش را میکند همین اغتشاش است. این اغتشاش برجسته‌تر میشود وقتی مسافر خارجی پیشرفتهای ما را در بعضی قسمتهای زندگی اجتماعی و اقتصادی می‌بیند. موضوع بحث ما امروز بحث درعلل روانشناسی اغتشاش وضع رانندگی است لیکن ناچار بعوامل مختلف دیگر که دراین وضع مؤثر است اشاره خواهیم‌کرد.

رانندگی نوعی رفتار اجتماعیست وبنابراین مانند هر رفتار اجتماعی دیگر موضوع تحقیق علمی است‌که آنرا روانشناسی اجتماعی می‌خوانیم. رفتاراجتماعی وقتی منحرف شود وازهنجار موجود دور شود، رفتار بیمارانه میشود و موضوع مطالعهٔ علم دیگری میگردد که آنرا روانشناسی مرضی میخوانیم. روانشناسی تکوینی یا روانشناسی تحوّلی از چگونگی پدید آمدن رفتار اجتماعی بحث می‌کند پس‌رانندگی از چند نظرموضوع مطالعه رشته‌های مختلف‌علم روانشناسی قرارمیگیرد.

نیز رفتار آدمی تحت تأثیر تأسیسات اجتماعیست. اخلاق و قانون و تربیت

ای خوش آن روزی که با دفتر نشستم تا به شام
ای خوش آن شبها که در چشمش نظرها دیدمی

من به عشق و علم خو کردم ز بازار جهان
این تو را معنی ز یکی آنت پر دل آدمی

* * *

بی‌خبر از خویشم و سرگشتهٔ سازندگی
مرد میدان را عمل باید نه گفت و گو همی

علم و تحقیق و فضیلت در نهاد ما فسرد
مردگان را زنده فرماید مگر عیسی دمی

یاوری خواهیم از دادار و از نیکان شهر
کاندرین باغ کهن سازیم از نو عالمی

لاله‌ها از خاک دانشگاه بر خواهد دمید
ابر رحمت گر فرو ریزد بر این صحرا نمی

« در پرتو امید »

ب شوم ناگواری "نیست هستی گر تو باز
از ضمیر خود برون آری جهان خرّمی

عروة الوثقی عشقت خود مگر از یاد رفت
تا که در چشمت نیاید بحر غمها شبنمی

همت مردان و استغنای رندان پیشه گیر
فارغ از سود و زیان و غافل از بیش و کمی

جلوه‌ها در پرده خواهد ماند گر بیننده نیست
رازها ناگفته باید چون نیابی محرمی

هر فرازی را نشیبی هست و در روز فراز
خاک راهم گر تو مرد افکن تهمتن رستمی

گر عیاری هست و گر معیار نیست
هان در اقلیم سخن زن سکّه‌ای بر درهمی

را صلائی ده به بانگ پهلوی
گلبنان را پای کوبی نغمهٔ زیر و بمی

هدیهٔ نوروزی «کسی از اهل علم به بسیاری ازارباب ادب ونشانهٔ علاقهٔ بزبان‌وسنن‌ایران» تلقی‌شود- حقیقةً اینجانب هیچگاه درسلك اهل ادب نبوده‌ام .

شرم آید از بضاعت بی قیمتم و لیك
در شهر آبگینه فروش است وگوهری

پروفسور رضا
اسفند ماه ۱۳۴۷

مجلهٔ یغما ــ از توجه و عنایت جناب پروفسور رضا رئیس دانشمند دانشگاه دامت‌ـ
نه به مجلهٔ یغما نهایت امتنان و سرافرازی است . در شمارهٔ دی ماه ۱۳۴۷ که خطابهٔ
آن بزرگوار بچاپ رسید نوشتیم که :

«رئیس دانشگاه تهران چنانکه می‌دانیم هم اهل علم است و هم اهل ادب ، دانش مغرب زمین را با معرفت شرق آمیخته است . درعین اینکه تحقیقات وآثار علمی او شهرت جهانی یافته وحتی درتوفیق اخیر امریکائیان درسفر به ماه سهمی ایفاکرده است رابطهٔ او با ادب و عرفان ایران هرگز گسسته نشده است و از این رو، وی شایسته‌ترین کسی است که بتواند رابطهٔ علم وادب را مطرح کند ...»

این نکات راکه بیرون از شائبه اغراق است یادکردیم ، آنچه تصورنمیرفت و شنیده نشده بود این بودکه‌آن جناب شعرهم بگویند. کسی‌که سال ها درخارج ازایران زیسته، ـ علوم عالیه تخصص یافته ، و با فارسی زبانان شاعر معاشرت و آمیزش مداوم نداشته ، متی موجب نهایت حیرت وشگفتی استکه بزبان حافظ غزلی بدین پایه لطیف و استوار، ید آن‌هم درمدتی بسیارکوتاه و باکارهائی دشوار و گوناگون .

ازجناب پروفسور توقع نمی‌شودکه بازهم اشعاری ازنـو بگویند ولی اگر از دوران شته‌آثاری منظوم دارند از انتشارآن دریغ نفرمایند.

برای مجلهٔ یغما افتخاری عظیم است که نخستین بار این قطعهٔ لطیف را کـه متضمن یق نکات ادبی‌وعرفانی و اخلاقی وتربیتی است به معرض مطالعه وتوجه ارباب فضل‌وادب گذارد ، وبه عنوان **هدیهٔ نوروزی** به‌خوانندگان تقدیم می‌دارد .

هدیه نوروزی

دانشمند محترم آقای حبیب یغمائی

از عنایتی که به سخنرانی اینجانب در دانشکده ادبیات ابراز فرموده و آنرا در سرآغاز شمارهٔ دی ماه ۱۳۴۷ مجله قرار داده‌اید سپاسگزارم. نظرمن این‌است که همانطورکه درراه‌علم وهنروتکنولوژی باید دانشگاهها و کشور را بحرکت آورد در طریق ادب و هنر هم راه نشین نباید بود ، امیدوارم این سعادت دست بدهد که بکمك هم‌وطنان دانشمند وخیرخواه درعلم وتکنولوژی وادب وهنرازسرمایه‌های جوان کشوربهره‌های فراوان بگیریم .

اعتراف دارم که در۲۵سال اخیر که درغربت وغالباً درمسیرعلوم تخصصی غرب گذشته است از محصولات زیبای ادبی ایران کم بهره بوده‌ام . درمجلهٔ ارسالی غزل شیوائی از استاد محترم دانشگاه تهران آقای حمیدی شیرازی درج شده بود که در این مهجور از ادب فارسی تأثیر کرد و پیرو آن سطوری نگاشته شد . البته این طبع آزمائی در بحبوحهٔ گرفتاریهای اینجانب امری بسیار نادر واحتمال تکرارآن بسیار اندك است . بعضی از دوستان به اینجانت تکلیف کردند که چون هنگام نوروز است ابیات فوق‌الذکر من‌باب یادگار بحضور جنابعالی ایفاد شود. این‌نخستین باراست که چنین پیشنهادی‌را درموارد ادبی پذیرفته‌ام وقبول بفرمائید که پذیرش آن برای من خالی ازنگرانی درونی نیست زیراکه می‌بینم :

اشك حرم نشین نهانخانهٔ مرا
زآن‌سوی‌هفت پرده به‌بازارمیکشند

استدعای من این است که ارسال این ابیات کم قدر فقط بعنوا

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۴۶

شمارهٔ دوازدهم — **اسفند ماه ۱۳۴۷** — **سال بیست و یکم**

بهار

ز فردوس با زینت آمد بهاری — چو زیبا عروسی و تازه نگاری
بگسترده برکوه و بر دشت فرشی — کش از سبزه پودست وز لاله تاری
به گوهر بیاراست هر بوستانی — به دیبا بیاراست هر لاله زاری
بر افکند بر دوش این طیلسانی — در آویخت در گوش آن گوشواری
بتی کرد هر گلبنی را و شاید — که هر گلستانی‌است چون قندهاری
زمینی است چون صورت دلفروزی — هوائی است چون سیرت بردباری
ز روی تذروان زمین را بساطی — ز پشت کلنگان هوارا بخاری(۱)
همه کارها را نیامیز در هم — ز هر پیشکاری همی خواه کاری
ز مطرب نوائی، زساقی نبیدی، — ز معشوق بوسی، ز دلبر کناری ...

مسعود سعد سلمان

۱ـ مطابق است با متن مصحح مرحوم یاسمی ولی ظاهراً «نجار» مناسب‌تر می‌نماید بمعنی لون و رنگ

جایزه ممتاز بلیطهای اعانه ملی مخصوص نوروز



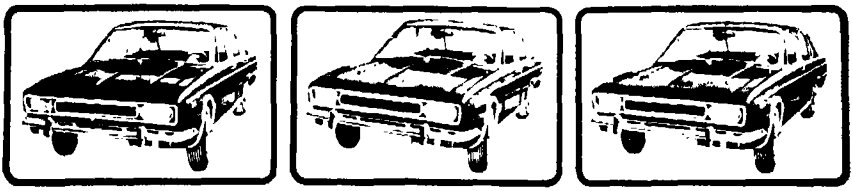
یک میلیون ریال

جوایز قهرمانان شانس

هفت سین طلا

۱ س........ سماور طلا
۲ س........ سبد طلا
۳ س........ سینه ریز طلا
۴ س........ سی سکه طلا
۵ س........ سینی طلا
۶ س .ساعت دیواری طلا
۷ س .سرویس چایخوری طلا

و



۳ دستگاه پیکان ۴۸

یغما

اسفندماه ۱۳۴۷

دی‌ماه ۱۳۸۸

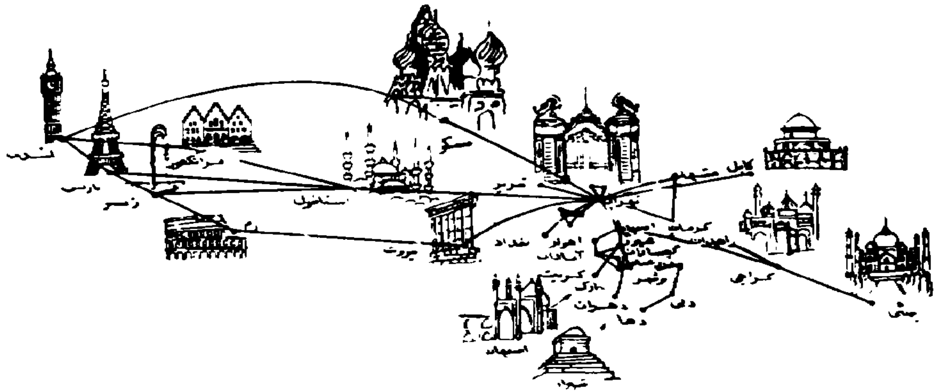
فهرست مندرجات

بها سه تومان

چاپ بهمن

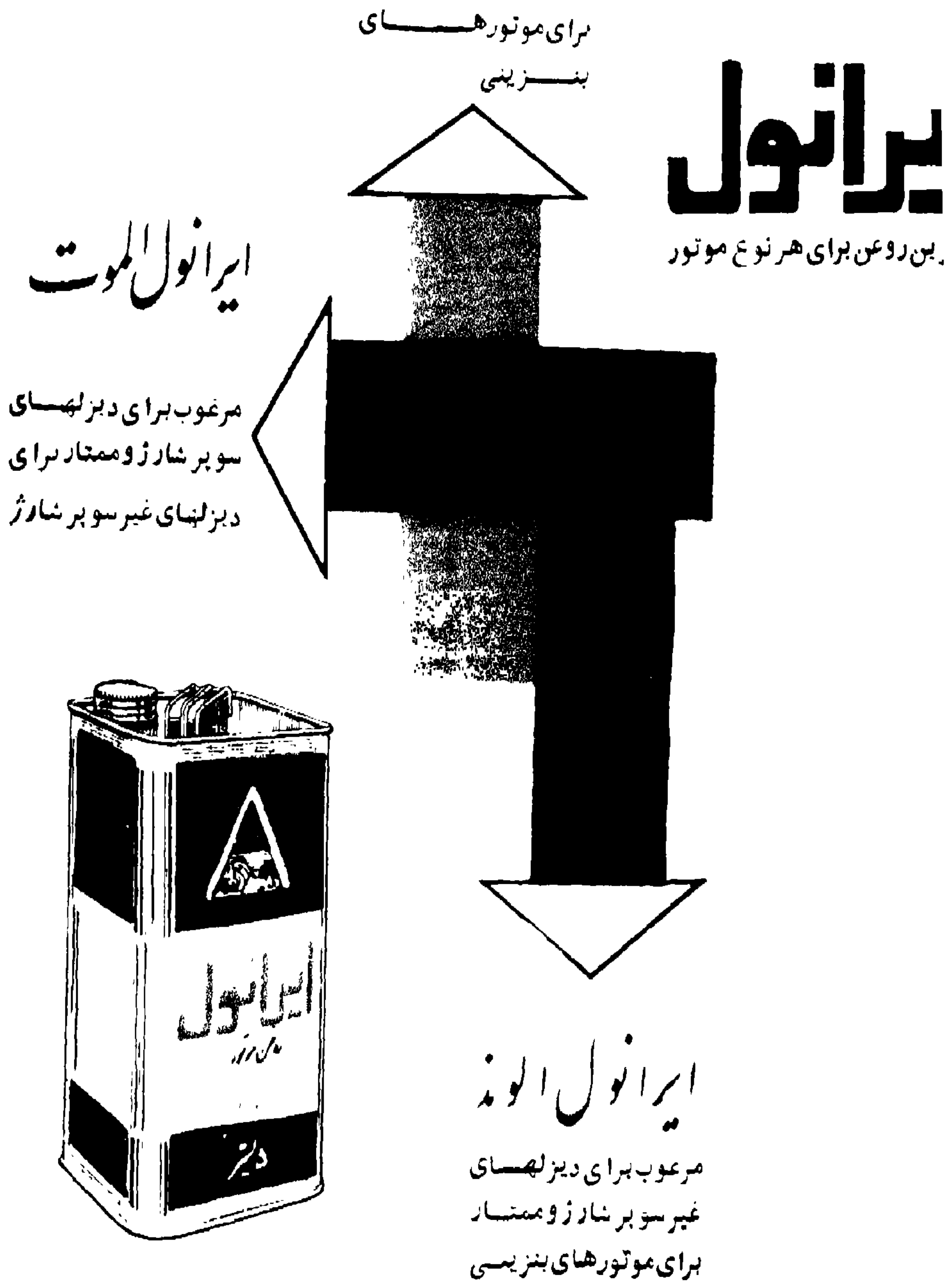
باز هم بر پروازهای بین‌المللی هواپیمائی
ملی ایران افزوده شد ۹ پرواز در هفته از
تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۲۷

از آبادان ، اصفهان وشیراز مستقیماً به اروپا پرواز کنید



هواپیمائی ملی ایران - هما -

۱۲/۳۴
ساعت پرواز روزانه
هواپیمائی ملّی ایران
به اروپا



برای موتورهای
بنزینی
یرانول
بن روغن برای هر نوع موتور
ایرانول الموت
مرغوب برای دیزلهای
سوپرشارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیر سوپرشارژ
ایرانول
دیزل
ایرانول الوند
مرغوب برای دیزلهای
غیر سوپرشارژ و ممتاز
برای موتورهای بنزینی

سازمان کتابهای جیبی

شرکت سهامی کتابهای جیبی

از ره رسیدن و بازگشت

آرتور کریستلر

ترجمه مهرداد نبیلی

در قطع بزرگ و جلد طلاکوب منتشر شد

بها ۱۶۰ ریال

انتشارات مؤسسه

مطالعات و تحقیقات اجتماعی

۵۶

چندمقاله درباره دورنگری

ترجمه : امیرحسین جهانبگلو

۵۷

جهان‌سوم‌و پدیده کم‌رشدی از:ایولکست

ترجمه : منیر جزنی (مهران)

۵۹

بوروکراسی دراجتماع نو از: پتربلاو

ترجمه : محمد علی‌طوسی

بزودی منتشرمیشود

۱ـ فهرست مقالات فارسی در زمینهٔ علوم اجتماعی.

۲ـ تحول دانشگاهها درغرب .

ترجمهٔ : دکتر ناصر موفقیان

۳ـ اصول برنامه گذاری رشد اقتصادی

ترجمهٔ : دکتر امیرحسین جهانبگلو

ندی آمده: «کنارنگ : صاحب طرف بود و مرزبانش نیز گویند . فردوسی گوید :

ازین هردو هرگز نگشتی جدا　　　کنارنگ بودند و او پادشا

کارنگ با آن معنی غلط متأسفانه درلغت‌نامهٔ علامهٔ مرحوم، دهخدا، نیز آمده است.

گربز

ودرحرف لام آمده: «لزیز: بروزن وزیر، بمعنی هوشمند و ع.اقل و دانا و بزرگ و پرهیزکار باشد».

این کلمه محرف «گربز» است . در همین فرهنگ مؤلف ذیل کلمه اخیر آورده : ضم اول و ثالث بروزن هرمز مکار و محیل را گویند ـ و بمعنی دلیر و شجاع و زیرک دانا وبزرگ هم آمده است ...» واضح است که دریکی ازمآخذ مؤلف برهان هردوسرکش ی فارسی‌کلمهٔ گربز ازقلم نـاسخ افتاده بوده است ومحمد حسین‌بن خلف هم آنرا لغتی قل وبامعنی تصورکرده است. کمااینکه نظیر این اشتباه را دربارهٔ لغت «گرگر» که به رت «لرلر» نوشته شده بوده استکرده است. ولی استاد معین این یك‌را تذکر داده‌اند. ۀ غلط«لزیر» درلغت‌نامهٔ شادروان دهخدا نیز آمده است. اینجا یك مجهول باقی‌میماند ی معنی «پرهیزکار» برای گربز است‌که نمی‌دانم چگونه بوجود آمده است .

لامه (باهمزه ساکن بعداز لام)

ودرحرف لام آمده، «لامه: بروزن نامه: وبمعنی زره نیز آمده است‌که جامه‌ای باشد حلقه‌های آهن...» استاد براین معنی حاشیه‌ای نیاورده‌اند. این‌کلمه عربی است وبروزن و ونرمه وباهمزه بعداز لام درست است. درالمنجدآمده : «اللأمه: ج لأم ولؤم: الدرع ت لامه لاحکامها وجودة حلقها». مرحوم علامه‌دهخدادرتألیف منیف خود، لغت‌نامه، این را ذکر نفرموده‌اند .

نکیس

ودرحرف همزه آمده: «انکیس: باکاف تازی بروزن ادریس نام شکلی است از اشکال ودر عربی به معنی برگشته و برگشتن باشد» .

بمعنی دوم ظاهراً «نکیس» بدون الف دراول درست است و در این صورت‌کلمه فعیل مفعول خواهد بود از مصدر « نکس » درقانون ادب حبیش تفلیسی آمده : النکس : ارکردن. ودرالمنجد آمده: نکسه: قلبه‌علی‌رأسه وجعل اسفله اعلاه و مقدمه مؤخره .

به آواز بلند چیزی بگویند درجواب همان را بشنوند، وآن را به عربی‌صدا خوانند . پس معلوم شدکه باید لغت «بژوال»را ازفرهنگهای فارسی بیرون کرد چون درست نیست وازبد خوانی وبدنویسی ناشی شده است .

بورك (فعل مجهول عربی)

درحرف باء یك نقطه آمده: «بورك: بروزن کوچك ...ودرعربی بمعنی مبارك بادباشد».

این کلمه فعل ماضی مجهول از مصدر «مبارکه» بروزن مفاعله است که خوب بود در حاشیه باروشی که استادآنرا درموارد نظیرآن که توجه کرده‌اند بکاربرده‌اند توضیح‌میدادند. واضح است که معنی کلمه نیز دقیق نیست .

بون

ودرحرف تاء مثناة فوقانیه آمده : «تون : رودهٔ پـاك نکرده راگویند ــ و قرار گاه نطفه را نیز گفته‌اند که زهدان باشد ... »

باین دو معنی «بون» با باء یك نقطه درست است . درخود برهان هم این لغت وهم لغات«بوگان» «بوهمان» بهمین معنی‌آمده که مؤید صحت«بون» وغلط بودن «تون»می‌باشد .

چوك

وذیل «چرك» بـا راء مهمله آمده : « ... وبسکون ثانی نام مرغی است کـه خود را سرنکون از درخت آویزد وآنرا مرغ حق‌گوی خوانند ... »

درست «چوك» است باواو ولی‌آقای دکتر معین متذکرآن‌نشده‌اند . مؤلف انجمن‌آرا متوجه این مطلب شده است رجوع کنید به لغت‌نامهٔ دهخداذیل «چرك».

شفش

ودرحرف شین آمده : شنش؛ بافتح اول وسکون‌نون وشین قرشت، نی وچوبی باشدکه ندافان پنبه را بآن‌گـردآوری‌کنند و پنبهٔ زده را ازاین رو به آن روگردانند ...»

صحیح«شفش»است باشین‌وفاء وشین. مؤلف برهان لغت‌اخیرراچنین تعریف کرده‌است : «بفتح اول بروزن‌کفش» نی وچوبی باشدکه ندافان پنبه‌را بدان زنند وگردآوری و جمع نمایند». وذیل «شفشه» نیز همین معنی‌را ذکرکرده است . گمان‌نرودکه «شنش» لهجه یا صورتی از «شفش» است زیرا فاء به نون بدل نمی‌شود .

کنارنگ

ودرحرف‌کاف عربی آمده . «کارنگ : بفتح ثالث بروزن‌آهنگ بمعنی صاحب طرب (با باء عربی) وچرب زبان وزبان‌آور باشد».

خود لغت یااصلا غلط ودرست «کنارنگ»است بادونون یامخفف لفظ اخیر است ولی معنی بدون شك غلط است . کنارنگ بمعنی مرزبان و سرحددار و محافظ سرحد است که در فارسی‌برای این معنی صاحب طرف (بافاء اخت‌القاف) نیزمیگویند. ناسخی «صاحب طرف» را «صاحب طرب» خوانده واین معنی غلط را به وجود آورده است . درلغت فرس منسوب

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

غلامرضا طاهر ـ استاد ادبیات درشهرضا

در تصحیح برهان‌قاطع:

انان

نیز دربرهان‌آمده : «بفتح اول بروزن‌کتان ، خرالاغ ماده را گویند و شیروی‌صاحب سل را نافع است ، و بضم اول هم‌گفته‌اند »

این‌کلمه دو توضیح لازم دارد : یکی اینکه کلمه عربی است . دیگر اینکه بضم اول درقاموسهای عربی ذکرنشده است .

ارقان

ودر حرف همزه‌آمده : « اران : به‌تشدید ثانی بروزن بیران ... وحنا را نیزگویند که بدان دست‌وپای ومحاسن را خضاب‌کنند»

استاد براین معنی‌حاشیه‌ای ذکر نکرده‌اند . بدین معنی درست « ارقان» است وکلمهٔ ... بمعنی حنا درخود برهان نیزآمده بدین‌سان :

« ارقان : باقاف بروزن درمان ، بلغت رومی حنایی باشدکه بردست و پابندند ...»

آقای دکترمعین درحاشیه افزوده‌اند : « Arganier» (لغت نامه) . مرحوم‌دهخدا ... لغت نامه «اران» را بمعنی حنا ازبرهان نقل‌فرموده‌اند ولی‌شاهدی برای‌آن‌نیاورده‌اند ... شاید بودن‌کلمه نیزمؤیدی برای مصحف بودن‌آن تواندبود . این‌لغت درعربی‌مستعمل است ... المنجدوالمعجم الوسیط‌آمده ؛ « الارمان : الحناء »

برذون

... درحرف باءآمده: « بردن : بکسر اول‌وسکون ثانی وفتح ثالث ونون ساکن، بمعنی ... نیز رفتاری باشد ـ واسب‌جلد و تند را نیزگویند ...» بمعنی‌اسب «برذون» با کسر ... ذال نقطه‌دار درست است . در المنجد آمده : البرذون ؛ الترکی من‌الخیل و ... اب .

پزواك

... حرف باء یك نقطه آمده : «پژوال : بروزن احوال ، صدایی‌راگویندکه معکوس ... گردد مانند صدای‌کوه وگنبد و (امثال‌آن) .

... است‌که متن این لغت غلط و درست « پژواك » با باء فارسی وژوکاف عربی در ... تصحیف حرف باء یك نقطه به‌پ سه نقطه بسیار است و تحریف‌کاف به لام نیز ... دربرهان ذیل «پژواك» آمده : بروزن غمناك ، آن‌است‌که چون درکوه وگنبد

«کتابشناسی فردوسی» بدستم رسید و همینکه فهمیدم چه نوع کتابی است اولین کاری که کردم در فهرست اعلام درصدد پیدا کردن نام خودم برآمدم وخوشحال شدم که اسمم درکتاب آمده است و مقالهٔ بیمقداری هم باعنوان «نه اندر نه آمد سه اندر چهار» بقلم من نیز درمیان آنهمه مقاله های مهم و گرانبها از قلم نیفتاده است .

چون یقین دارم که آن مقاله از خاطر بسیاری از هموطنان رفته و محوشده است و رویهمرفته خالی از پاره‌ای نکات دانستنی نیست جسارت ورزیده در نهایت اختصار موضوع آن را که درکتاب «فردوسی‌نامهٔ مهر» که مجموعه ایست از مقالات گوناگون دربارهٔ فردوسی و شاهنامه وازطرف مجلهٔ «مهر» (سال دوم، شمارهٔ ۵و۶) در مهروآبان ۱۳۱۳ درهزارمین سالگرد فردوسی بچاپ رسیده است دراینجا نقل مینماید (صفحات ۴۲۵-۴۳۴) :

« مشهور است وقتی فردوسی ازسلطان محمود غزنوی آزرده و مأیوس گردید اشعاری در هجواو ساخت که یك بیت آن ازین قرار است :

« کف دست محمود والاتبار »

«نه اندر نه آمد، سه اندر چهار»

دربین مفسرین و ارباب تحقیق اتفاق حاصل است که مقصود ازین بیت بیان بخل و امساك سلطان محمود بوده است ولی چون عموماً باآنکه میدانند تفسیر این بیت مربوط با انگشتهای دست است از کیفیت این تفسیر اطلاع جامع و صحیحی در دست نیست و معلوم نیست که ارقام نه ونه وسه وچهار با بخل و امساك چه مناسبتی دارد .

« پس باید دانست که این معنی مربوط به علمی است که به «حساب العقود» یعنی حساب کردن بکمك انگشتان دست و پا ویا بندها و مفاصل انگشتهای دست معروف است . این علم از قدیم الایام در اغلب ممالك شرق وغرب بین‌مردم ومخصوصاً اشخاص بافضل واطلاع و اهل معامله متداول و معمول بوده است و هنوزهم بعضی از انواع آن درنقاط مختلفه ارکره ارض کم و بیش رواجی دارد چنانکه مثلا در جزایر بحرین امروز هم در موقع معاملات مرواريد اغلب طرفین روبروی هم نشسته دست راست یکدیگر را میگیرند و بادست چپ دامن قباویا دستمالی روی آن میاندازند و معامله و چانه‌زدن را بوسیلهٔ لمس و فشار انگشتهای یکدیگر معمول میدارند بطوریکه جریان معامله بکلی برحضار مجهول میماند .

تقریباً در تمام ممالك اسلامی نوعی ازین ترتیب انگشت‌شماری که عموماً باسبابهٔ دست راست شروع میشود معمول است ونکتهٔ قابل‌توجه این است که این‌نوع انگشت شماری‌باسبابه که در مغولستان وژاپن هم رایج است دربین اقوام هند و اروپائی مجهول است باین معنی که این اقوام یعنی هندیها و اروپائیها درامر انگشت‌شماری برخلاف ممالك اسلامی و مغولستان و ژاپن همیشه باانگشت شست شروع میکنند .

قدیمترین تفصیل کلی که در بارهٔ طریقهٔ سوم انگشت شماری (یعنی بوسیلهٔ تاکردن و یانیمه تاکردن انگشتان دست راست ویا دست چپ والصاق سرانگشت سبابه بانگشت ابهام) در دست میباشد درکتابی است بزبان لاتینی که مؤلف آن درنیمهٔ دوم قرن‌ششم و نیمهٔ اول‌قرن هفتم میلادی یعنی درحدود یك هزار وسیصد سالی پیش ازین میزیسته است . اما در خصوص جزئیات آن اسناد متعددی موجود است که قدیم‌ترین آنها اروپائی ومتأخرترین آنها بزبان

...آنها در خود ایران موجود است ، من بدقت شمردم و معلوم شد از ۲۲۹ نسخه ...دار ۱۴ نسخه و از ۲۳۲ نسخه خطی بی‌تاریخ ۱۶ نسخه درخود ایران موجود ... آنکه از نسخه های خطی بی تاریخ تنها در شهر استانبول ۲۶ نسخه در کتاب ... شده است .

در مزایای کتاب هرچه بگوئیم کم گفته‌ایم و از خودی و بیگانه هرکس با فردوسی و ...» سروکار داشته باشد قدر و مقام این کتاب مستطاب را بدرستی خواهد دانست وما ... مختصری که رفت قناعت میورزیم .

***

برای مزید فایده شاید بی‌مناسبت نباشد که دومطلب را بعرض خوانندگان برسانم :

اول آنکه بطوری که دربارهٔ کشفیات وحفریات تاریخی در سرزمین آسیای مرکزی که ... از آنرا ازخاك « ایران بزرگ » میخوانند نوشته‌اند و خوانده‌ایم[1] معلوم میشود که رستم پهلوانی‌است بسیار قدیمی‌تر ازآنچه ما پنداشته بودیم و نام او در داستانها وحماسه‌های اقوام آریائی باستانی معروف بوده است .

در کتابی که اخیراً ترجمهٔ فرانسوی‌آن (ازاصل انگلیسی) از طرف ناشر معروف ناژل در ژنو وپاریس ومونیخ بقلم یك باستانشناس معروف روسی انتشار یافته است در موقعی که از ... قدیمی پنج گند که در تاجیکستان درجنوب شرقی سمرقند کشف شده است ، واز تصاویر ... دیواری آن سخن میراند چنین میخوانیم (صفحهٔ ۱۹۱) :

« دربین موضوعهائی که نقاشهای هنرمند شهر پنج گند اغلب نقاشی کرده‌اند مجالسی ... از افسانهای حماسه‌ای . این خود برای آنهـا موضوعی بودآسان و معروف و بسهولت ... توانستند صحنه های کاملی ازآن را در ضمن ترسیم واقعهٔ اصلی و خوانهای پهلوان داستانی ... حماسه بوجودآورند .... طرح وقایعی که نقاشی شده ووضع و احوال قهرمان عمده به ... میدهد که گمان کنیم که این پهلوان‌عمده همانا رستم‌است یعنی قهرمان مشهور و نامدا... حماسه‌های ساس‌های آسیای مرکزی ۲ همان رستمی که متجاوزازدوقرن پس‌ازآن ۳ فردوسی ... در «شاهنامه» آنرا پهلوان کتاب خود قرارداد » .

مطلب دوم آنکه چنانکه میدانید و در طبع آدمیزاد نهفته است هنگامی کـه کتا...

(۱) در همین اواخر کتابی بزبان فرانسه (ترجمه از انگلیسی) بقلم بـاستانشنا... ... الکسانـدر بله‌نیتسکی در تحت عنوان « بـاستانشناسی آسیای مـرکزی » انتشا... یافته است .

Alexandre Belenitsky:

...rcheoloojia Mundi, Asie Centrale»; Nagel; Paris, Genève, Munich, ...

(۲) سیـستانی خودمان را بخاطر میآورد و در «شاهنامه» هم در جائی که از« گرو... ...بکسار خوانندشان » صحبت بمیان‌آمده است میتوان همین ساس‌ها و اسکیت‌ها را که ...یام قدیمی هند و اروپائی وآریائی بودند درخاطرآورد و همه را یکی ویك قوم داشته

(۳) پس از نقاشیهای مکشوف درشهر پنج گند (ج . ز.)

صد ره آسان تر به عالی همتی کزبهر شغل
گردد از دون‌فطرت بالا نشین منت پذیر

***

غزل ماانندی‌است یادگار ازسال ۱۳۰۰ شمسی:

فکرت دانا غلط اندیشهٔ نادان غلط
چون بدقت بنگری هم این غلط هم‌آن غلط
عمر جاویدان انسان نام نیکو هست وبس
داشتن چشم امید از چشمهٔ حیوان غلط ...

***

غزل ماانندی است که درسال ۱۳۰۰ گفته شده:

با قدت باشم به سرو بوستان مایل چرا ؟
با مه رویت به مه رویان سپارم دل چرا ؟
با لبت هرگز نخواهم جست آب زندگی
کار آسان را برای خود کنم مشکل چرا ؟

***

غزلی دیگر:

مد امروزی و حسن همه جائی داری
چشم فیروزه‌ای و زلف طلائی داری

***

غزلی درهفت هشت بیت :

عمر تا کی همه با ناله و فریاد رود
ساقیا باده بده تا غمم از یاد رود
ای خوش آن بی‌خبر از دهر که دردهکده‌ای
شادمان آید و شادان زیدوشاد رود ..

ناتمام

پس‌این وحشت واحترام‌که سایر خداهای شرباین وجود بیحرکت نشان می‌دهندبرای ... ؟ ازتصوراینکه خدای شر هم وارد دنیای جماد میشود و تبدیل می‌یابد بخدای خیر ...رخت خود را ناراضی می‌یافت . نمی‌خواست باورکند که این دیو نفرت‌انگیز هم دنیای ...مندی را پشت‌سربگذارد و وارد شود بقلمرو بی‌نیازی. این اندیشه برایش دردناك بود و ... . ازین‌رو سعی‌کرد آن را ازخود دورکند . یك دفعه ازبادپرسید که این خدایان شر ... چه‌گه‌گاه ازبین خودشان یکی را می‌آورندوتوی خاك ـ توی‌گودال ـ پنهان می‌کنند؟
...دربادبا ناله‌یی خفه گفت :

ـ راستش من‌هم درست سرازکار این مخلوق‌درنمی‌آورم . خیلی حاها او را دیده‌ام ...زمین‌را می‌کاود، جیری مثل‌ریگ را توی آن مخفی می‌کند، وبعد بوسیله باران‌وآفتاب ...چیزرا تبدیل می‌کند به‌گیاه ـ به بوته و درخت . می‌دانم‌که این از تأثیر باران وآفتاب ...نیست ازآنکه آفتاب و باران بهر خاك و ریگی فرو می‌ریزد اما ازآنها چیزی نمی‌دمد ، ...چیزی بیرون نمی‌آید . هرجه هست از تأثیر حادوی همین شیطان دوپاست ومن خودبارها ...چیزسر بسرش‌گذاشته‌ام وچیزی راکه وی درون خاك پنهان‌کرده بکمك طوفان از خاك بیرون ...آورده‌ام و دورترها انداحته‌ام میان دره‌ها یا در شکاف سنگها . اما این دانه‌های ریك که ...خدای شر درون خاك پنهان می‌کند همیشه تبدیل میشودبه‌گیاه‌ـ بدرخت یاگل. تنهادرقبرستان ...است‌که نمی‌دانم برای‌جه یك دانه درشت ـ ازگوشت یااستخوان‌را توی خاك‌می‌گذارد.هرگز ...ندیده‌ام که این دانه دوباره ازخاك بیرون بیاید، حیاتی پیداکند و رشد ونموی. در حیرتم ...که پس این‌کار را برای حه میکند ؟

تکدرخت با لحنی‌که ازطعنه خالی نبودگفت :

ـ که می‌داند ؟ شاید عمرمن و توکافی نیست‌که شاهد باز روئیدن این دانه‌ها بشویم . که می‌داند برادرباد؟

وباد اضافه‌کرد:

ـ هیچ‌کس نمی‌داند. اماهیچ موجودی نیست‌که‌وقتی خاك‌شد وبقلمرو بی‌نیازی‌پیوست‌باز ...راضی‌شودکه برگردد‌بدنیای‌حرکت. بدنیای رویش‌وجنبش‌که چیزی‌نیست غیراز‌نیاز، نیازدائم.

تکدرخت سری تکان داد وباتلخی و نومیدی‌گفت :

ـ در دنیا بسی سؤالها هست‌که هیچ جوابی برای آنها نمی‌توان یافت...

کوهستان بود وبادکه دایم درآن‌می‌وزید اما تکدرخت دیگر درمقابل باد نمی‌لرزید. ...دیگر نه از سرما ترس داشت نه ازیخبندان سخت. باد هرقدر شدید بود فقط برگهای آن‌را ...نمی‌توانست حرکت دهد، یا شاخه‌هایش را. تنه‌اش بیحرکت می‌ایستاد وتکان نمی‌خورد. قدش ...بلندی از بالاترین صخره‌ها هم‌گذشته بود وسایه‌اش آنقدربودکه دیگر سنگ‌پشت تمام‌روز ...نمی‌توانست از پناه آن بیرون برود . پاهایش طوری در اعماق خاك محکم شده بودکه حتی

زمین‌لرزه‌هم اورا ازجا تکان نمی‌داد. وقتی در یك شب ملایم‌کوهستان‌ـ شب نیمه تابستان‌ـ زمین لرزه یی چند تا صخره وحشی را جابجا کرد ، در تمام کوه صدای درهم ریختن و شکستن پیچید . تکدرخت با بیخیالی سرش را تکان داد و از ترس و وحشت عجیبی‌که در موجودات اطراف خود دیدخنده‌اش‌گرفت. بی‌هیچ‌نگرانی بازبخواب رفت ورؤیای‌دلپذیری راکه نهیب زلزله یك لحظه‌آن راقطع کرده بود ، ادامه داد . چه رؤیای دلپذیری! خواب می‌دیدکه ازابرها بالارفته است وآنجا دنیائی است‌که تمامش روزست وروشنائی . نه ازسرما ویخبندان درآنجا نشانی هست نه از خدای شر . نفس راحتی‌کشید و ازخواب بیدار شد . روزی بود طلائی . زمزمهٔ‌آرام‌صبح ازبالای سرش شنیده میشد. آفتاب‌کوهستان‌بانوك‌شاخه‌ـ هایش بازی می‌کرد. اما بالای سرش ابر بود ـ ابری نقره‌فام واو نتوانسته بود از ابر بالا برود . آرزو کرد که کاش امروز دیگر حشمش به درخت دوپا نیفتد و نفسش ببوی او آلوده نشود . آیا ممکن بود که یك قسمت از خوابش راست درآید؟ آن روز در اطراف خود آرامش و سکوتی می‌یافت آمیخته با ترس و نگرانی . آفتاب دزدیده نفس می‌کشید و صخره‌های وحشی حالتی داشتند ناآرام ونگران . جوی‌آبی‌که درپایین قبرستان درحرکت بود سرجایش نبود وسنگ پشت‌هم‌که‌هرروز در آن حوالی آهسته رفت وآمد می‌کرد نگران ونومید بنظرمی‌رسید:

ـ صبح بخیر برادرسنگ‌پشت‌امروز ملول بنظر می‌آیی!

ـ صبح بخیر برادر درخت ، دیشب زلزله دنیا را خراب کرد ! آن حشمه‌یی‌که در بالا می‌جوشید خشك شد آب جویبارهم تمام شد. دیگر نه‌من می‌توانم اینجا بمانم نه آنها

ـ آنها ؟

ـ خدای شر را می‌گویم برادر درخت ! بدون آب‌که نمی‌شود زندگی‌کرد . برای‌تو جای دلواپسی نیست. ریشه‌هایت از اعماق خاك می‌توانند آب بدست بیاورند. اما وقتی‌حسه نباشد نه‌من می‌توانم زندگی‌کنم نه آنها . امروز صبح برادر باد بمن‌گفت که خداهای‌شر یا عده‌شان زیرآوار مانده‌اند ـ توی خاك ، باقی‌هم دارند کوچ می‌کنند ومی‌روند. آخر بدو آب که نمیشود اینجا ماند. من‌هم باید بروم برادر درخت ، باید بروم بدنبال آب

ـ نه برادر سنگ‌پشت ، کجا میروی ؟ حالاکه دیگر خدای شر اینجا نیست همین پیش من بمان . آبت بامن !

ـ برادر درخت تونمی‌توانی بمن آب بدهی . برای من‌هم دیگر درینجا ماندن نیست . باید بروم برادر درخت . راه دوری درپیش دارم. خداحافظ برادر !

ـ خدا حافظ برادر !

ـ تکدرخت که در ته دل ازین ماجری احساس شادی می‌کرد، باحسرت وامید دورشدن سنگ‌پشت را تماشاکرد . سنگ‌پشت آرام دور میشد ودور شدن او نشانی بود که خدای شرهم دیگر پیدایش نخواهد شد. وقتی سنگ‌پشت ازنظر تکدرخت غایب

مغرور دیگر همه چیز رافراموش کرد. باز خودش ماند وتنهائی کوهستان. پاهایش توی آبی که دراعماق خاک جاری بود خنک میشد وازین بابت نگرانی نداشت. آفتاب وهواهم وجودش را در امواج شادی وآرامش غرق می‌کردند. دیگرچه جای نومیدی بود وچه‌جای ترس؛ باز این آرزو در دلش پیدا شدکه بآنسوی ابرها راه پیداکند. آیا فقط با پاست‌که باید حرکت کرد؛ جرا نشود که‌کسی پایش دراعماق خاک وگل باشد وسرش درون ابرها سیرکند. باخود می‌اندیشید که یك قسمت از رؤیای شب تابستانش درست درآمده است ازکجاکه قسمت‌دیگرش درست در نیاید. از خدای شر دیگر خبری نبود و دیدار نامطبوع آن درخت متحرك دیگر آزارش نمی‌داد. آفتاب مثل همیشه وجودش را غرق درآرامش می‌کرد وباران‌کوهستان گه گاه برگهایش را در موجی از خنکی‌می‌شست. یخ‌بندان می‌آمد ودر دنبالش بهار، وتکدرخت بی‌اندوه وخالی از نگرانی رشد می‌کرد وبالا می‌رفت. حالا دیگر شروع کرده بود بآشنائی با بادها. در آن بالاها گه‌گاه بادهایی درحرکت بود که نه‌بوی خاك از آنها می‌آمدنه‌عطر گیاه. طراوت ابرها درآنها جلوه داشت وخنکی دریاها. همه‌چیز بوی صلح می‌داد وشادی. نسیم بانفس‌گرم وشیرین خوبش چهرهٔ وی را نوازش می‌داد. صبح بالهایش را آرام‌می‌کشید واز بالای سرش باناز ولبخندمی‌گذشت. ستاره‌یی درکنار قلهٔکوه هرسحرگاه ظاهر می‌شدوتك درخت دلش می‌خواست بااوحرف بزند. چندبار صبح‌ها زودتر بیدار شد تاوقتی ستاره‌ازآن جاناپدید میشودوی بااو خداحافظی کند. یك دوبارهم‌سررا بعلامت آشنایی بااوتکان‌داداماجوابی نیافت. حتی یك‌دفعه صبح‌بخیری باوگفت اماستاره‌اعتنائی نکرد. تکدرخت‌دردل‌رنجیداماپیش خودفکر کردکه‌این ستاره‌هم هرچه باشدبازخداست‌ونمی‌تواندبسرنوشت‌موجودات‌فناپذیرعلاقه نشان دهد. حطور ممکن‌است خدایی تکدرخت دورافتاده‌یی راازآن بلندیهای‌آسمان درون یك‌کوهستان متروك به‌بیند؟ از باد سرگردانی که‌گویا از میان انبوه ابرهامی آمد پرسید:

ــ برادر باد: آنجا توی ابرها هم انسان هست؟

ــ انسان؟

ــ خدای شر را می‌گویم، برادر باد

باد بابی‌اعتنائی جوابی سرسری داد:

ــ نمی‌دانم شر چیست. اما درآنسوی ابرها خدائی نیست.

وخاموش وعبوس براه خود ادامه داد، بی‌آنکه دیگر بتکدرخت نگاه‌کند...

تکدرخت آرام وبیخیال رشد می‌کرد. وبالا می‌آمد. خودرا درامواج لطیف بادوآفتاب غرق می‌کرد وبارضایت وشادی نفس می‌کشید. حس می‌کردکه هرروزگنده‌تر میشودوستبرتر. سنگینی خود را که برخاك اطراف فشار می‌آورد هرروز بیشتر احساس می‌کرد. دریافت که گویی دیگر بسوی بالاحرکت نمی‌کند. فاصله‌یی‌که با ابرها وصخره‌ها دارد دیگرکم‌نمیشود. حس‌کردکه وزنش‌روزبروز بیشترمیشود وسایه‌اش روزبروز بزرگتر. شیرهٔ نباتی‌انگاردرزیر

یک بارازخود پرسیدکه‌تاکنون
وستش‌منجمد میشد وخستگی مجهولی دروجودش رخنه می‌کرد. یادش آمدکه درخت نمی‌تواند چیزی از دنیای‌اعداد
چند یخ بندان دیده است، وچند بهار ؟ یادش آمدکه درخت نمی‌تواند چیزی از دنیای‌اعداد
درک کند. نه آخر ریاضی بدنیایی تعلق داردکه درآن همه چیز ثابت است وبی‌تغییر؟ آرزو
کرد که باصخرهٔ وحشی حرف بزند اماسنگ‌ریاضی‌دان هیچ علاقه‌یی بصحبت وی نشان نداد.
تکدرخت دردل ملول شد اما در ظاهر بروی خود نیاورد. زیرلب بادلتنگی از خودپرسید:
پس این نیازمندی من‌کی باید تمام بشود. هنوزهم باآفتاب حاجت دارم هم به هوا. نه‌از آب
بی‌نیازم نه‌از خاک. ازدست خودبایدبه‌کجا پناه‌ببرم؟ بدنیای جماد. درآنسوی‌ابرهاکه‌خدایی
نیست. آیااکنون‌هنگام‌آن نرسیده‌است‌که من‌دراینجاخدا بشوم. اینجاتوی این‌کوهستان‌متروک؟
باخستگی‌وبیزاری ، یک لحظه سرش را پائین آورد واز تماشای جوی آب که باز در
پایین قبرستان جاری بودیکه خورد . با خودگفت :

ــ این جوی آب باز ازکی راه افتاد ؟

ــ از بهار امسال برادر درخت . چشمه بالا دو باره شروع کرده است به جوشیدن .

تکدرخت برگشت وبه‌پشت‌سرنگاه‌کرد. سنگ‌پشت بودکه حرف می‌زد امایک‌سنگ‌پشت‌جوان.

ــ برادر سنگ پشت، تازه اینجا آمده‌یی ؟

ــ با بهار امسال آمده‌ام برادر درخت ، وباجوشیدن چشمه .

تکدرخت‌سررابسمت‌کوه برگرداند. کوه غرق‌درسبزه بود ودرگل. چشمه‌هم ازآن‌بالامی
جوشید وازمیان سبزه‌هابپایین‌می‌غلطید. سنگ‌پشت گردن راازتوی کاسه‌اش‌بیرون آورده بود
وبا چشم‌های حریص ذوق زده باآفتاب نگاه‌می‌کرد. تکدرخت بیادگذشته‌ها افتاد. بیاد روزی
که یک سنگ‌پشت ، یک‌سنگ پشت پیر، از وحشت بی‌آبی‌کوهستان را ترک کرده بود. آن‌رو
چشمه درآن بالانمی‌جوشید ودرآن پایین هم جوی‌آب خشک شده بود . تکدرخت نمی‌داست
از آن‌روزتاکنون چندیخ‌بندان را گذرانده است امااحساس می‌کردکه دیگر برای اوبهار بی
امید بود وبی‌پیام . آیا این زندگی پراز نیاز اوتا ابد ادامه خواهد داشت ؟ احساس میکر
که دور وبراو همه نیازمندیست وحرکت. این احساس در او نومیدی برمی‌انگیخت‌وبیزاری
با اینهمه شوق باابدیت ، شوق به‌بی‌نیازی ، وشوق به‌سنگ‌شدن درون شیرهٔ ساقی منجمدی
در زیر پوستش باکندی جریان داشت موج میزد .
بهارکوهستان این دفعه برای تکدرخت مزه‌یی نداشت . نومیدی وبیزاری‌در وجو
چیره بود. حس می‌کرد که نه زندگی برایش اهمیت دارد نه نیازهایش آیا پیری داشت
سراغش می‌آمد ؟ یخ‌بندان گذشته قسمتی از تنه‌اش را پوک‌کرده بود. صاعقهٔ بهاری هم‌ف
از شاخه‌هایش را سوزانده بود. فقط یک رگبار تند بود که آتش صاعقه را از اوگردا‌ید
حالا دیگر بدنیای اطراف خود نه دلبستگی عمیق حس می‌کرد نه نیازی واقعی، آب و
کم‌کم برایش ملال آور میشد وبی‌اهمیت. حتی آفتاب بهار دیگر درکامش لذتی نمی‌بخ
چنان همه چیز برایش بی‌تفاوت بودکه از دیدار ناگهانی خدای شرهم دیگر احساس

نکرد . این درخت دوپا باز پیداش شده بود . با همان بوی خاك گندیده و باهمان طرز راه رفتن مضحکش . اما تکدرخت دیگر آن نفرت قدیم را نشان نمی‌داد.

خدای شر، یك روز جرأتی کرد و به تکدرخت نزدیك شد. دستی به‌تنهٔ او مالید و بادقت وحیرت زخم دردناکی راکه در جوانی بر پوست ترد ولطیف او نقش شده بود امتحان کرد . تکدرخت ازین احساس که بازدست آلودهٔ وی آن زخم را لمس می‌کند ناراحت شداما آرام ماند بیاد آن خدای شریر افتاد که سالها پیش پوستش را شکافته بود. نزدیك بودازوحشت و نفرت جیغ بکشد اما خود را جمع کرد وصدایش رادر نفس نگهداشت. خدای شر ازلمس کردن این زخم کهنه چه فایده‌یی می‌برد؟ تکدرخت جوابی برای این سؤال نداشت اما احساس کرد که دیدار این زخم کهنه خدای شر را آرام کرد وزیر لب زمزمه کرد

ـ درخت هزار ساله !

ووقتی او باترس ونگرانی دور میشدسنگ‌پشت که از ریاضی بی‌اطلاع بود سعی کرد تك درخت را باهمیت این حرف متوجه کند . اما تکدرخت اعتنایی باین توضیح هم نکرد. همه چیز برایش بی‌تفاوت بود .

تکدرخت مدتها بود در نومیدی فرو می‌رفت. انگار یخبندان در وجودش رسوب کرده بود. آفتاب دیگر درجانش شعله نمی‌ریخت و نسیم دیگر نوازشش نمی‌داد . زندگی برای او عبارت بود از نفس کشیدن وجذب کردن آب وغذا. تمام آرزوهایش مرده بود دیگر به‌هوس آن نداشت که از کوه بالا برود به آرزوی آنکه از ابرها آنسوتر قدم نهد . مثل سابق باز خود را تنها حس می‌کرد اما این تنهایی دیگر باو لذت ونشئهٔ غرور نمی‌داد .

یك روز که آفتاب غروب می‌کرد از دور چند سایه پیدا شد ـ سایهٔ خدایان شر. سایه‌یی بزرگ‌جلوتر حرکت می‌کرد ودیگران دنبالش. این بار خدای شر از همان دورها که می‌آمد حالت ناحه‌یی را داشت که مقابل نسیم تند باشد. از دور پیش تکدرخت خم میشد وگویی لرز لرزان تعظیم می‌کرد. سایهٔ بزرگ دربرابر تکدرخت زانو زد. لبهایش را به‌تنهٔ درخت چسباند و پوست نیم خشکیده‌اش را نوازش داد. سایه‌های دیگر هم پیش آمدند، در مقابل تکدرخت زانو زدند و با لبها وپیشانیشان آن را نوازش کردند. اتفاق بی‌سابقه‌یی بود وتکدرخت نمی‌دانست چه بایدش کرد ؟ سوسمارپیری ، که ازفراز یك صخرهٔ وحشی باین منظره نگاه می‌کرد لبخند شیطنت آمیزی زد وبا لحنی پیروزمندانه گفت :

ـ برادر درخت، خدای شر گویا عاشق شده است !

ودرخت پیر ، باساده‌دلی یك دوشیزهٔ بی‌تجربه پرسید :

ـ عاشق کی؛ برادر سوسمار ؟

سوسمار سر را تکان داد ورندانه افزود :

ـ عاشق تو برادردرخت. چیزی‌که این‌موجودشریر رابزانو درمی‌آورد فقط‌عشق‌است. نه فقط عشق بیك خدای‌شر ، عشق بهمه‌چیز . عشق بگل،عشق بگیاه،عشق بخاك،وحتی‌عشق بشر .

تکدرخت هاج واج باین حرف‌هاگوش می‌داد واز اینکه خدای شر را می‌دیدکه‌مقابل وی زانو بزمین می‌زند احساس لذت و غرور می‌کرد اما سنگ‌پشت که با سنگینی و وقار فیلسوفانه‌یی گوش باین حرفها می‌داد شانه‌اش را باخونسردی‌بالا انداخت ودرحالیکه‌تمام گردنش را از توی لاك خارج‌کرده بود گفت :

ـ برادر سوسمار ، قصهٔ عشق نیست . این خدای شر از تنهایی می‌ترسد . عظمت و جلالی‌که درتنهائی‌هست برای اوکشنده است. این مسکین فناپذیر نمی‌تواند در تنهایی بماند. در تنهایی که خاص خداهاست. برای خودش زندگی می‌کند وبرای خودش می‌میرد . آنهم فقط برای آنکه تنها نمانده باشد. آنقدر از تنهایی گریزانست که اگر هیچ‌کس دیگر راپیدا نکند می‌چسبد بوجود خودش. چنین وجود خود خواهی چطور می‌تواند عشق را درك کند ؟ کسی که باین آسانی می‌تواند از جایی بجایی برود چطور پای‌بند عشق می‌ماند؟ عشق مال سنگ‌است که دل از معشوق بر نمی‌دارد. مال خاك است که از جایش تکان نمی‌خورد ومال من که هیچ چیز برایم دشوارتر از حرکت نیست. آنچه بر وجود وی غلبه دارد ، عشق نیست هوس است ـ یك هوس زودگذر ! اینجا سوسمار وسط حرف سنگ‌پشت‌دوید :

ـ پس این هوس است که او را اینجا برانو درآورده است ؟

ـ نه‌برادر سوسمار، این ترس است وامید. خدای شر اینجا آمده است تابرادردرخت را که مثل خدایان وی دیرپاست نیایش کند. نه‌آخر برادر درخت هزار یخبندان‌را پشت‌سر گذاشته استوهنوز شاید یخ‌بندانها درپیش دارد وبهارها، خدای شر که از هرچیز ناشناخته‌یی ترس دارد باینجا آمده است تا او را بخاطر این زندگی ناشناخته‌اش نیایش کند ـ بعنوان خدا .

تکدرخت نگاه حسرت‌آلودی بسرا پای خود انداخت وبالحنی دردناك گفت :

ـ بعنوان خدا ؟ اما خدا باید بی‌نیاز باشد. بی‌نیاز وبی‌تغییر ! در صورتیکه من هنوز نیازها دارم. نیاز بآب وخاك، نیازبآفتاب‌وهوا. برادرکرم که برروی زخم تکدرخت‌نشسته‌بود وباین‌گفت وشنود فیلسوفانه گوش می‌داد، اینجا لبخند زد:

ـ نه‌برادر درخت. بزودی نیاز تو تمام میشود. من آثارش را درریشه وساقه‌ات‌دیده‌ام بزودی تو خدا خواهی شد. ثابت وبی‌نیاز. درست مثل یك تکه‌سنگ. چون ...

ـ چون ستارهٔ‌من باز دیشب پیداش شد. ستارهٔ سنگ ...

تکدرخت سر برگرداند وبا حیرت وشگفتی صخرهٔ عاشق را دیدکه بعد از یك سکون هزارساله باز بسخن آمده است :

ـ بله، کوچولو، حالانوبت‌تست‌که خداشوی . آیاحس نمی‌کنی‌که دروجودت‌همه‌چیز دارد جامد میشود ؟ مثل من،مثل‌یك‌خدا ؟ زندگی یك شعله است ، کوچولو . خاکی که این شعله در آن درگیر دیگرآرام وسکون ندارد. می‌جوشد و می‌سوزد ودایم می‌طپد ودیگرآرام نمی‌گیرد مگر وقتی‌که شعله برای ابدخاموش شودوخاك‌باز وارد شود بدنیای جماد ـ قلمرو

بی نیازی . همانطور که بود، همانطور که هست. بله‌کوجولو.حالا نوبت تست که‌وارددنیای ما شوی ، وارد دنیای جماد.

باد همچنان می‌وزید و آفتاب تمام‌کوهستان را عرق در آرامش می‌کرد. اما تکدرخت آخرین روزهای عمر را می‌گذرانید . نه ازکوه‌بالا رفته بود و نه بآسمان رسیده بود. همچنان ریشه‌هایش دراعماق خاك بود وشاخه‌هایش توی آفتاب. مثل این‌بودکه بهار دیگر برویش لبخند نمی‌زد. شیرهٔ نباتی در زیر پوستش منجمد شده بود. نه از هوا دیگر غذا می‌گرفت نه‌ازخاك لذت می‌برد. هیچ‌نیازی نداشت نه‌به‌آب نه به‌آفتاب. حالتی‌شبیه‌به‌خواب اندك اندك‌در وجودش رسوب می‌کرد. وقتی عکس‌خود را درون جوی‌آب دیدیکه خورد. نومیدی وفرسودگی‌بکلی ذکر خوش کرده بود. گذشته وآینده‌اش بهم‌پیوسته بود. انگاردیگر برایش زمانی‌وجودنداشت. آیا خدا شده بود؟ جرئت نمی‌کرد این را باورکند. اما درنوعی شهود و مکاشفهٔ عارفانه‌دایم باخود می‌اندیشید خدایی . آیا ممکن است ؟ فناپذیری‌که سرا پایش نیازست آیا ممکن هست تبدیل شود به بی‌نیازی یك وجودفناناپذیر؟ خدایی! اماخدایی همه آن نیست که در بی‌نهایت بزرگ بگنجد آنست که در بی‌نهایت خردهم گنجایش داشته باشد آیا این یك اشراق ربانی بود که او را بتصور مفهوم بی نهایت قادر می‌کرد؟ پیش خود فکر می‌کرد : قلمرو خدایان تنها ابدیت بی‌پایان نیست. حتی لحظه‌یی زودگذر که دریك نفس کشیدن نیز نمی‌گنجد تعلق دارد به جهان خدایان. بی‌نیازی که قلمرو خدایان است نه زمان می‌شناسد نه مکان . نه‌خردی می‌شناسد و نه بزرگی!

تکدرخت پیر، درین اندیشه‌ها هرروز بقلمرو دنیای جماد نزدیك‌تر میشد و ، شاعر کوهستان درزندگی هزارساله او نقشی از ابدیت می‌یافت . نقشی از ثبات‌ودوام دنیای‌جماد— دنیای خدایان !

از همین نویسنده

تاریخ :

- [illegible] ۱۳۴۲
- [illegible] ۱۳۴۳
- [illegible] ۱۳۴۲

نقد :

- [illegible] ۱۳۳۸
- [illegible] ۱۳۴۳
- [illegible] ۱۳۴۷

فلسفه و ادیان :

- [illegible] ۱۳۴۲ [illegible] ۱۳۴۴

بها ۲۵ ریال